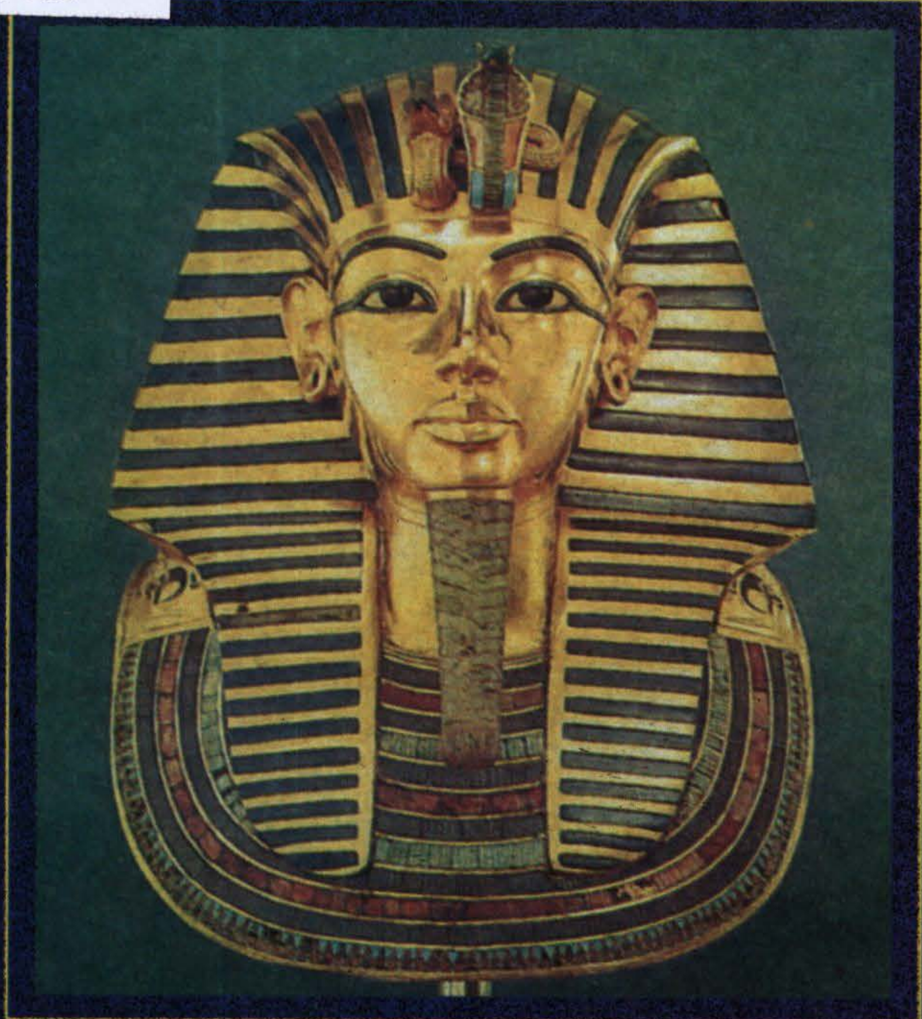


جلد اول

تمدنهای عالم

تألیف: فیلیپ جی. آدلر

ترجمه: محمدحسین آریا



بسم الله الرحمن الرحيم

به یاد مهندس فربُد لرستانی که در صبحدم زندگانی
در سانحهٔ هوایی بر سینهٔ سپید کوه آرمید

تمدنهای عالم

جلد اول

تألیف

فیلیپ جی. آدلر

ترجمهٔ

محمدحسین آریا



مؤسسهٔ انتشارات امیرکبیر
تهران، ۱۳۸۷

آدلر، فیلیپ. Adler, Philipj.

تمدنهای عالم/ تألیف فیلیپ جی. آدلر؛ ترجمه محمدحسین آریا. ـ تهران: امیرکبیر، ۱۳۸۳.

۲ ج. (۱۰۸۰ ص): مصور، نقشه.

ISBN 978-964-00-0977-2 (دوره)

ISBN 978-964-00-0978-9 (جلد اول)

ISBN 978-964-00-0979-6 (جلد دوم)

فهرستنویسی براساس اطلاعات فیپا.

عنوان اصلی: World Civilizations, c 1996.

چاپ دوم: ۱۳۸۷.

۱. تمدن ـ تاریخ. الف. آریا لرستانی، محمدحسین، ۱۳۱۵ ـ ، مترجم. ب. عنوان.

CB۶۹/آ۴ت۸ ۹۰۹

۱۳۸۳

کتابخانه ملی ایران ۳۵۴۴۹ـ۸۳م

شابک دوره: ۲ـ۰۹۷۷ـ۰۰ـ۹۶۴ـ۹۷۸

شابک جلد اول: ۹ـ۰۹۷۸ـ۰۰ـ۹۶۴ـ۹۷۸



مؤسسهٔ انتشارات امیرکبیر

تهران: خیابان جمهوری اسلامی، میدان استقلال، صندوق پستی: ۴۱۹۱ـ۱۱۳۶۵

تمدنهای عالم (جلد اول)

نوبت چاپ: دوم

تألیف: فیلیپ جی. آدلر

ترجمه: محمدحسین آریا

چاپ و صحافی و لیتوگرافی: چاپخانهٔ سپهر، تهران، خیابان ابن‌سینا (بهارستان)، شمارهٔ ۱۰۰

شمارگان: ۲۰۰۰

کاغذ: تحریر سفید ۷۰ گرمی

بهای دوره: ۲۶۰۰۰۰ ریال

فهرست مطالب

فهرست نقشه‌ها

مقدمهٔ مترجم

فیلیپ جی. آدلر مؤلف کتاب تمدنهای عالم، اثر خود را از نظر زمانی به ۶ بخش، بعضاً از ۳۰۰۰ سال تا ۵۰۰ سال تقسیم‌بندی کرده است و تمدنهای معاصر همان زمان را شرح داده و با یکدیگر مقایسه کرده و اثری منسجم، جامع و شیرین پدید آورده است.

این مقایسه مخصوصاً در ابتدای هر بخش تحت عنوان مشترکات قومی و سرزمینی با ایجاز اما با وضوح کافی بیان شده است تا خواننده بتواند در یک نگاه، پیشرفت فرهنگ بشری را در مناطق مختلف و در میان اقوام گوناگون مشاهده کند.

فیلیپ آدلر پژوهنده‌ای اتریشی است که در دههٔ ۱۹۵۰ دورهٔ دکتری را در دانشگاه وین به پایان برد و رساله خود را دربارهٔ مهاجران اسلاو جنوبی در طول جنگ جهانی، اول تحریر کرد. از آن پس علاقه و تخصص دانشگاهی خود را بیشتر به تاریخ معاصر اروپای شرقی و امپراتوری اتریش ـ مجارستان معطوف نمود. مدتی بعد به ایالات متحده مهاجرت کرد و قریب ۳۰ سال در مراکز آموزش عالی این کشور تاریخ جهان را تدریس کرد و مقاله‌های فراوانی در گاهنامه‌های تاریخی زادگاهش و سایر نشریات آلمانی‌زبان در اروپا منتشر نمود؛ کتاب حاضر را بعد از بازنشستگی از استادی دانشگاه کارولینای شرقی، که بیشتر دورهٔ تدریس خود را در آنجا طی کرد، به زبان انگلیسی منتشر نمود.

فیلیپ آدلر به‌معنای کلام مؤلفی منصف است و در اثر او هیچ‌گاه ردپایی از فخرفروشی و برتری‌جویی مؤلفان غربی نسبت به شرقیان، احساس نمی‌شود. در واقع زمانی‌که در اشاره به تمدن اسلامی به جملاتی چون "غرب به‌واسطهٔ ابن‌سینا توانست تفکر فلاسفهٔ یونانی را در زمینهٔ مادی و غیرمادی مجدداً کشف کند و آنها را با تعلیمات علمای قرون‌وسطای مسیحی بیامیزد" و یا "چراغ فکر عالمانی مثل ارسطو که قرنها در غرب خاموش شده بود، بار دیگر از طریق مسلمانان روشن شد" و "تمدن اسلام شبیه دریایی است که نهرهای فراوانی را در درون خود پذیرفته و بر وسعت خود افزوده" اشاره می‌کند، کنجکاوی آدمی را برمی‌انگیزد تا از خود بپرسد چه اتفاقی افتاده که تمدن اسلامی با چنین زمینه‌های درخشان و منوری نتوانست از لحاظ "فن‌آوری و علوم" پیشگامی خود را در جهان معاصر محفوظ بدارد؟ آیا دلیل آن است که مسلمانان از سدهٔ چهاردهم میلادی به بعد گرفتار سیاستهای استعماری و استثماری غیرانسانی غرب شدند؟ آیا بازرگانان مسلمان از تجارت بین‌المللی دریایی دست کشیدند و این میدان را برای غربیان خالی کردند؟ و این درحالی است که مؤلف خود معترف است که "پیشرفت در نقشه‌برداری از دریاها عمیقاً مدیون مسلمانان است که مدتها قبل از غربی‌ها دریاها را درنوردیدند و نقشه‌هایی از آنها تهیه کردند."

خواننده در مسیر مطالعهٔ این کتاب باز هم ناگزیر از خود می‌پرسد آیا نامساعد بودن شرایط اقلیمی در سرزمینهای اسلامی مانع رشد کشاورزی شد و عواقب بعدی آن یعنی محدود ماندن ثروت ملی سد راه پیشرفت فن‌آوری گردید؟ آیا استبداد حاکمان

شرقی، انگیزه‌های نوآوری را در نطفه خفه کرد و جرئت و جسارت فکر کردن را از صاحبان استعداد گرفت؟ و یا آنکه کشف قارهٔ امریکا و بهره‌برداری کاملاً ظالمانه و غیرانسانی از منابع آن، و یا ظهور نظریه‌پردازان سیاسی و فکری و سیلان فکری که در اروپا موجب انقلاب علمی و فن‌آوری شد، رفاه مادی را نصیب غربی‌ها کرد؟ اما در عین حال این پرسش هم مطرح است تا آدمی از خود بپرسد آیا قیمتی که مغربی‌ها برای پیشرفت علوم و فنون پرداخته‌اند با زیانها و ثمرات غیرانسانی و مهلکی که اکنون به بار آورده و نسل انسان را تهدید به انقراض کرده است، برابری می‌کند یا خیر؟

خواننده با تعمق در این کتاب شاید بتواند برای بخشی از این پرسشها و کنجکاویهای دیگر خود پاسخی بیابد و لاجرم از هویت ایرانی و اسلامی ارجمند خود شناخت دیگری حاصل کند.

مترجم بر ذمه خود می‌داند از آقای حشمت‌الله قنبری همدانی، رئیس مؤسسهٔ انتشارات امیرکبیر، که انتشار اثر حاضر را میسر ساختند و آقایان دکتر مرتضی کاخی، محمد دهدشتی، محمد حاج‌شریف، محمدرضا نبوی آل‌آقابه‌خاطر کمک در انتشار کتاب حاضر و خانم فرزانهٔ فلاح برای نسخه‌پردازی کتاب، خانم فاطمه قاسمی کنجانی برای صفحه‌آرایی، خانم معصومه محمدی و مهدیه‌احمدساوجی به‌خاطر نظارت و کیفیت کتاب سپاسگزاری نماید.

آریا "گرستانی"

بهار ۱۳۸۱

پیشگفتار

ما اغلب می‌دانیم در پایان قرن بیستم، زندگی‌مان نه تنها با یکدیگر آمیخته شد بلکه با گذشته هم ممزوج گردید. جملاتی چون "ما اکنون در یک دهکدهٔ جهانی زندگی می‌کنیم" و "آنانی که از تاریخ خود بی‌اطلاعند، محکوم به تکرار آنند" برایمان آشناست و مکرر آن را شنیده‌ایم، اما گفته‌های تکراری و قالبی به آن دلیل تکراری و قالبی است که واقعیت ملموسی را در خود نهفته دارد. تصدیق این موضوع که فرهنگهای بشری وابستگی متقابلی دارند و زمان حاضر هم به گذشته مدیون است، از پیش‌شرطهای فرهیختگی تفکر بشری است. اشتراک نظر بر سر این موضوع می‌تواند مطالعهٔ تاریخ را به طریقی اصلی برای وصول به چنین ذهنیتی بدل سازد. به همین دلیل پژوهش در تاریخ، چه ملی و چه بین‌المللی، در بیشتر مراکز علمی در زمرهٔ رایجترین و محبوبترین الزامات علوم اجتماعی است.

شرح تاریخ تمدنهای جهان را نه می‌توان به‌آسانی جمع‌بندی و خلاصه کرد و نه هیچ‌گاه توصیف آن به پایان می‌رسد. در کتاب حاضر کوشیده‌ایم میان این دو، گام برداریم. این کتاب شرح‌حال کلی همهٔ تمدنها در همهٔ بخشهای عالم است؛ اما شرح مضامین اصلی، گزینشی است و از الگوهای خاصی پیروی می‌کند.

کتاب حاضر را باید پژوهش کوتاهی در باب حیات متمدن از لحظهٔ فروغ آن در قریب پنج‌هزار سال پیش در خاورمیانه به شمار آورد. مطالب آن به‌نحوی تنظیم شده است که با دورهٔ آموزش مقدماتی در سطح دانشگاه متناسب باشد. بیشتر طالبان علم در چنین سطحی، احتمالاً برای اولین بار با مضامین عمده‌ای روبه‌رو خواهند شد و ما در این کتاب کوشیده‌ایم تا واقعیت آنها را بیان کنیم. مؤلف با توجه به سی سال تجربهٔ حاصل از تدریس دانشگاهی، همواره نیازها و علایق جویندگان علم تاریخ را، چه به اختصار و چه به تفصیل، بدقت در تدوین کتاب حاضر منظور نظر داشته است.

مؤلف در عین شرح جامع تاریخ تمدن کل عالم، از توصیف جزئیات خودداری کرده است و حتی نخواسته که در میان قلمرو چندگانهٔ تاریخ، صرفاً به توازن یکنواخت آنها توجه کند. به سخن دیگر کوشیده است تا کفهٔ مضامین فرهنگی و اجتماعی را سنگین‌تر کند و روندهای درازمدتی را در نظر آورد که بر زندگی میلیونها انسان تأثیر گذاشته است و نه آنکه اَعمال این یا آن "سردار و پادشاه" را شرح دهد؛ مثلاً تحول در سیر قوانین و شکل‌بندی قدرتهای مذهبی و تأثیر آن بر حکومتهای متقدم، در مقایسه با جنگها و ترتیبات سیاسی، از تفصیل بیشتری برخوردار است. ظهور طبقهٔ کارگر صنعتی در شهرهای اروپا، در قیاس با روابط سیاسی حکومتهای اروپایی، صفحات بیشتری را به خود اختصاص داده است. هر مؤلفی ناچار به گزینش است، اما مقصد روشنِ این **پژوهش مجمل**، مؤلف را ناگزیر ساخته است که در تدوین مطالب کاملاً دقت کند. امید است نتیجهٔ کار چنان باشد که هم تفکر را برانگیزد و هم مطالب آن برای خواننده جذاب باشد.

♣ ترتیب کتاب

عناوین کتاب حاضر عمدتاً به‌دلیل ماهیت آن به‌صورت شرح تاریخ و بر پایهٔ نظام اصول گاهشماری یا ترتیب وقوع حوادث تاریخی تدوین شده است. کتاب حاوی شش بخش است و هر بخش دارای

شش عصر گاهشماری است، و از تمدنهای باستان (۳۰۰۰ ق‌م. تا ۵۰۰ ق‌م.) تا زمان حاضر (عصر بعد از سال ۱۹۲۰) را در بر دارد. عناصر مشترکی این بخشها را به‌هم پیوند داده، اما مطالب اصلی هر بخش بر گرد میزان نسبی تماس تمدنها با یکدیگر می‌چرخد. طیف این تماس از انزوای تقریبی یک تمدن مثلاً در چین باستان گرفته تا تأثیر متقابل و مستمر و نزدیک تمدنها، مثلاً در دنیای اواخر سدهٔ بیستم، تفاوت می‌کند.

اصل دوم در ترتیب عناوین کتاب به رعایت **تقدم عناوین و روندهای خاص** مربوط می‌شود. به‌طورکلی به مسائل اقتصادی، اجتماعی، فرهنگی بیشتر تأکید کرده‌ایم و دورهٔ زمانی طولانی‌تری را در منظر خود قرار داده‌ایم، و در همان حال از میزان برجسته کردن پدیده‌های کوتاه‌مدت عمداً کاسته‌ایم. برحسب صفحه‌های کتاب بیشتر بر دوره‌های زمانی تاریخ متأخر تأکید کرده‌ایم، زیرا این موضوع به اتکای متقابل و فزایندهٔ کشورهای جهان با یکدیگر و تماس فرهنگی آنها رابطه پیدا کرده است.

گرچه عنوان کتاب از همان آغاز معنای تاریخ جهان را در نظر مجسم می‌کند و در مقایسه با عناوینی که اخیراً منتشر شده حاوی مطالب نسبتاً بیشتری دربارهٔ اقوام و فرهنگهای غیرباختری است، با این حال به ملل مغرب‌زمین هم توجه کافی شده است. (منظور ما از غرب صرفاً اروپا نیست بلکه امریکای شمالی بعد از سدهٔ هجدهم را نیز در بر می‌گیرد.) ترتیب مضامین کتاب چنان است که به طالبان علم اجازه می‌دهد تا برای طلوع مغرب‌زمین و سلطهٔ موقتی آن در دوران معاصر، شخصاً توضیح کافی به دست آورند و به دلایل اعادهٔ مجدد توازن فرهنگی در نیمهٔ دوم سدهٔ بیستم در جهان پی ببرند.

♣ اهداف آموزشی

یکی از ویژگیهای بااهمیت کتاب حاضر تقسیم‌بندی آن به فصلهای کوتاه است. هریک از شصت و دو فصل آن به‌نحوی تنظیم شده تا به‌صورت یک واحدِ متناسب برای قرائت یا تدریس درآید و مطالب لازم را القا کند؛ در واقع هر فصل، که شامل ویژگیهای ذیل است، تا آن حد کوتاه است که هضم آن سهل باشد و در عین حال، پیوستگی منطقی و عمیق مطالب نیز محفوظ بماند:

- رئوس مطالب
- گاهشماری مختصر
- خلاصهٔ مطالب فصل
- شناخت اصطلاحات یا اشخاص در صورت ضرورت
- شرح اصطلاحات و مفاهیم کلیدی در صورت ضرورت
- نقل‌قول از مستندات اصلی
- شرح‌حال یکی از شخصیتهای معاصر
- خلاصه‌ای از کتاب‌شناسی معاصر و قدیمی در پایان هر فصل
- تصاویر رنگی و نقشه‌های لازم

ویژگیهای دیگر کتاب عبارت است از:

- درج مقالهٔ کوتاهی در ابتدای هر بخش برای ذکر مندرجات فصلها و گرایشهای عمده و مورد نظر در آن بخش
- درج مطالبی تحت عنوان "مشترکات" در آغاز هر بخش با این هدف که خواننده بتواند اجمالاً به فشردهٔ جامعی از ویژگیها و دستاوردهای اقوام و مناطق مختلف، در یک دورهٔ زمانی خاص نظر کند.

مقدمهٔ مؤلف

* چرا مطالعهٔ تاریخ ارزشمند است؟

چند سال پیش از این کتابی تحتِ عنوانِ چشم‌نواز تاریخ، دربارهٔ زنان منتشر شد و بدون مقدمه معنای کلمه‌ای را کاملاً روشن کرد که ما عموماً آن را به کار می‌بریم. آن کتاب می‌گوید **تاریخ**[1] همان **حکایت**[2] است؛ اما نه حکایتی که به زنان و مردان محدود باشد بلکه داستان تمام کسانی است که بر دوران خاص خود تأثیر داشته‌اند.

تاریخ را در ساده‌ترین معنای آن می‌توان حکایت اَعمال بشر در گذشته نامید. آن اعمال چه همین دیروز و چه پنج‌هزار سال پیش رخ داده باشد، اجباراً در یک چارچوب خاص، از الگوهای وسیع‌تری تبعیت می‌کند. بعضی نیازهای جسمانی مثل غذا، آب، و هوای قابل تنفس، برخی از اعمال انسانی را دیکته می‌کنند. نیازهای دیگری مثل عقیده به مذهب، یا جست‌وجوی جاودانگی از احتیاجات فکری و هیجانی نشئت می‌گیرد. تعدادی از اعمال انسانی هم از آرزوهای او و نه صِرف نیازهایش، سرچشمه می‌گیرد. برخی از این آرزوها چنان عمومی است که در هر نسلی تکرار می‌شود؛ مثلاً تمایلات ادبی، کنجکاوی علمی و تلاش برای سلطهٔ سیاسی بر دیگران از جملهٔ این آرزوهاست.

تاریخ عبارت است از ثبت چگونگی کوشش مردم در پاسخگویی یا ارضای این تمایلات و آرزوها که گاهی با توفیق یا شکست همراه می‌شود. بسیاری از نسلهای نیاکانی ما پی برده‌اند که حوادث گذشته می‌تواند راهنمای اعمال خود آنان باشد، و مطالعهٔ زندگی گذشتگان، مشوقی برای درک امکانات فعلی خاص انسان، چه فردی و چه جمعی گردد. گمان می‌کنیم همین موضوع گرانبهاترین ارزش تاریخ باشد؛ و در گذشته هم سرچشمهٔ جذابیت همیشگی برای زنان و مردانی شده که کوشیده‌اند زندگی بهتری پیشه کنند.

بسیاری از مردم طبیعتاً به مطالعهٔ تاریخ علاقه‌مندند، اما بعضیها آن را دشوار (و حتی بدتر از آن) نسبت به زندگی "نامربوط" می‌دانند. برخی از طالبان علم - ای بسا خود شما هم! - از علم‌آموزی در رشته‌های تاریخ گریزان باشید و بگویید گذشته، نکته‌ای آموختنی ندارد. در این صورت ما چه پاسخ و توجیهی برای مطالعهٔ تاریخ داریم؟

ما می‌گوییم تا آنجا که انسان از گذشته بی‌اطلاع باشد، به‌همان نسبت هم از حال کنونی خود بی‌خبر است؛ زیرا یکی، مستقیماً از دیگری می‌روید. اگر ما تجربهٔ حیات پیشینیان را ندیده بگیریم یا فراموش کنیم، مثل کسی هستیم که قربانی نسیان شده و مدام مبهوت است و از خود می‌پرسد "او باید از چه چیزی آگاه شود"؛ و حیران است که چه چیزی قابل پیش‌بینی است! نه تنها پی نمی‌برد آگاهی او چه لزومی دارد، بلکه نمی‌تواند امکانات واقعی خود را هم درک کند زیرا معیاری برای سنجش در دست ندارد. ذهنیتی که با تاریخ بیگانه باشد، نمی‌داند در همان حال چه چیزی را از دست

---

1. History. 2. Story.

می‌دهد و خلاف ضرب‌المثل قدیمی، چنین ذهنیتی قطعاً به شما زیان می‌زند!

برای احتیاط این را نیز بیفزاییم، مسئلهٔ ما این نیست که "تاریخ ذات خود را تکرار می‌کند" چون اگر مقصود ما از این گفتهٔ مکرر و کلیشه‌ای، معنای لفظی آن باشد قطعاً راه به جایی نمی‌بریم. تاریخ هیچ‌گاه دقیقاً خود را تکرار نمی‌کند و ما باید اختلاف در جزئیات حوادث را همواره مهم بشماریم. اما تاریخ همیشه از الگوهای عمومی تبعیت و تحت هدایت نیازها و آرزوهای کلی و عمومی بشر سیر می‌کند. آگاهی و احترام به چنین الگوهایی را باید بخش مهمی از ضروریات جوامع انسانی بدانیم.

اما دلیل دیگر و شخصی‌تر آن، عبرت‌آموزی از گذشته است. اشخاص بالغی که از تاریخ خود اطلاع ندارند در واقع به نوجوانانی شباهت دارند که در معرض آسیب واقع می‌شوند و جوهرهٔ خود را از دست می‌دهند؛ و یا به سخن فلسفه، به عین و نه به ذهن تبدیل می‌شوند. اینان همانند کودک، تحت تأثیر زور، عمل می‌کنند و با مشاهدهٔ محدودیتی، خود را مقید می‌بینند یا در منطق اجبار می‌پذیرند که کار چندانی از آنان ساخته نیست؛ و حتی نمی‌توانند وضع خود را درک کنند. تحت تأثیر عقاید و تمایلات و جاه‌طلبیهای دیگران واقع می‌شوند و مورد بهره‌برداری قرار می‌گیرند. هیچ‌گاه نمی‌توانند کنترل زندگی خود را در دست گیرند و یا دست‌کم تا زمانی‌که از حالت نوجوانی در نیایند و رشد نکنند، قادر به ادارهٔ زندگی خود نیستند. در این حالت، تأسف بیشتر در آن است که این افراد بالغ اما خالی از تفکر تاریخی، فقط از نظر جسمی و نه ذهنی رشد می‌کنند.

شخص بی‌خبر از تاریخ، مجازاً مثل کسی است که در داخل یک صندوق چوبی نشسته باشد و تصادفاً در یک جامعه و در زمان و مکان معین متولد شود. بدنهٔ این صندوق، شخص را در خود محصور می‌کند و مانع دید او در جهات متفاوت می‌شود. شاید بتوانیم مذهب ـ یا نبود مذهب ـ در محل تولد چنین شخصی را به یکی از بدنه‌های این صندوق تشبیه کنیم؛ موقعیت اقتصادی خانواده و ظاهر جسمانی و نژاد یا گروه قومی نیز می‌تواند بدنه‌های دیگر آن شمرده شود. اینکه چنین شخصی در محلهٔ فقیرنشین شهر و یا روستای کوچکی به دنیا بیاید، و یا از شانس تحصیل در مدرسه برخوردار شود یا نشود (که قریب سه‌چهارم از کودکان جهان هیچ‌گاه از سومین سال تحصیل بالاتر نرفته‌اند) نیز می‌تواند بدنهٔ دیگر این صندوق را تشکیل دهد. این موارد و واقعیات فراوان دیگر همگی به‌مثابهٔ همان بدنهٔ صندوقی است که ما در آن متولد می‌شویم، و اگر سر خود را از آن بیرون نیاوریم همچنان از محیط خود بی‌اطلاع می‌مانیم.

اگر قرار است ما به تواناییهای کامل انسانی خود پی ببریم، لازم است بعضی از ما (دست‌کم بعضی!) بدنهٔ این صندوق را بشکنیم تا بیرون آن را ببینیم؛ از بصیرتها و چشم‌اندازهای دیگران بهره ببریم، فرصت سنجش تجارب خود را با دیگران به دست بیاوریم، و خویشتن را با ساکنان بیرون از صندوق، مقایسه کنیم. در اینجا منظور ما از واژهٔ "بیرون"، مقطع و مجموع تجارب انسان است و به تجارب کنونی و موجود و معلوم در گذشته و مفید برای مطالعه و تعمق هم نظر داریم.

بدین‌ترتیب منطق و ضرورت مطالعهٔ تاریخ آن است که به ما اجازه می‌دهد به بیرون نگاه کنیم، به ورای جعبهٔ تولد فردی خودمان، و به درون تفکرات و حیات متنوع و غنی دیگران نظری بیفکنیم. تاریخ صحنهٔ نمایش واقعی دستاوردهای گذشتهٔ بشری است؛ دامنه و پیچیدگی آن به نوع تاریخ بستگی دارد. اما مطالعهٔ هر نوع تاریخی که به ما اجازه دهد تا خود و دیگران را ببینیم و چشم‌اندازی را در منظر خویش قرار دهیم که زندگی ما را در مقایسه با دیگران نشان دهد، آن تاریخ ما را از صندوق محصور، اما نامحسوس خود آزاد می‌کند.

مطالعهٔ تاریخ برای عدهٔ زیادی، شکلی از رهایی بوده است. آنان از طریق تاریخ پی برده‌اند که سایر اقوام چه راههایی را طی کرده‌اند و همان مسائل و دل‌نگرانیهایی را فرا راه آنها دیده‌اند که برای خودشان نیز به‌صورت معما باقی مانده است. پی برده‌اند آن اقوام چگونه توانسته‌اند، به‌صورت فردی و جزئی از جامعهٔ بزرگتر بشری که در آن کار و زندگی می‌کرده‌اند، چشم‌انداز خاص خود را از زندگی به دست بیاورند. شاید اینان هم توانسته‌اند با موفقیت مشکلات خود را به طریقی حل کنند که تاریخ بر آنان مکشوف ساخته، و از کاربرد آن عبرت تاریخی به نفع خود بهره‌برداری کرده‌اند. به این دلایل است که تعمق در تاریخ گذشته، واقعاً ارزش آن را دارد که در این خطه گام برداریم تا مبادا ناآشنایی با گذشته سبب شود که بخشی از توانایی بالقوهٔ بشری خود را عبث بگذاریم.

سخنی در باب این کتاب

ترتیب مطالب

متنی که شما در دست دارید سرآغاز پژوهش تاریخ جهان است و به این قصد فراهم شده تا به‌عنوان بخشی از دورهٔ آموزشی در سطح دانشگاهها نیز مورد استفاده واقع شود؛ گمان می‌کنیم این دسته از دانشجویان برای اولین بار با تاریخ جهان در چنین عمقی مواجه می‌شوند. گفتنی است در روایت تاریخ، وقتی می‌نویسیم مثلاً "سدهٔ هفدهم" مقصود ما سالهای بین ۱۶۰۱ تا ۱۶۹۹ م. است. وقتی می‌گوییم "سالهای سدهٔ هفدهم" مقصود ما سالهای بین ۱۷۰۰ تا ۱۷۹۹ است قدری که در قرائت کتاب پیش برویم این اصطلاح عادت ثانویه می‌شود و به ارقام تاریخ مسلط می‌شویم.

کتاب حاضر عناوین فراوانی دارد، اما این کار به‌معنای جامعیت و اشتمال کامل بر کل تاریخ جهان نیست. در ترتیب مطالب کتاب سه قاعده را مد نظر داشته‌ایم. قاعدهٔ اول، رعایت ترتیب زمانی یا "گاهشماری حوادث" است؛ زیرا کتاب ما یک متن تاریخی است، و تاریخ هم عبارت است از وقوع حوادث برحسب زمان. بعد از فصل مقدماتی با عنوان "ماقبل تاریخ"، نخست نگاهی به بین‌النهرین و مصر می‌افکنیم، سپس به هند، و آنگاه به چین نظر می‌کنیم. در این چهار نقطه که دارای دره‌های رودخانه‌ای است، انسان برای اولین بار موفق شد طبیعت را در مقیاس وسیع با نیازهای خود هماهنگ کند؛ و این همان روندی است که آن را "تمدن" می‌خوانیم. بین سالهای ۲۵۰۰ ق‌م. تا ۱۰۰۰ م. تمدنهای درهٔ رودخانه‌ای، بالغ شدند و در بیشتر مراحل زندگی، به فرهنگ "کلاسیک" صعود کردند؛ به سخن دیگر این تمدنها در شیوهٔ تفکر و عمل ترقی نمودند و تا زمانی‌که توانستند نیروی حیاتی خود را محفوظ دارند و از خویش دفاع کنند، سرمشقی برای تقلید پیش روی دیگران نهادند.

تابش تمدنهای خاور نزدیک، به مرکزیت بین‌النهرین و مصر، تا حدود ۵۰۰ ق‌م. رفته‌رفته کم‌فروغ شد و جای خود را به تمدنهای مدیترانه‌ای سپرد؛ تمدنهای مدیترانه‌ای تا اندازه‌ای از تمدنهای قدیمی بهره گرفتند اما بعضی از ویژگیهای ممیزه و نوآوریها را هم به تمدنهای خاص خود افزودند. ابتدا یونان، و سپس روم موفق شدند قسمت اعظم دنیای شناخته‌شده را تحت نفوذ خود درآورند؛ این حادثه در امپراتوری معظم روم که از اسپانیا تا خاک ایران گسترده بود، به اوج رسید. در چنین دورانی بزرگترین حادثهٔ یگانه در مغرب‌زمین، که حیات متمدن آن را فروزانتر کرد، همانا ترکیب تعالیم دین یهود با علوم و فلسفهٔ یونانی - رومی بود. در خلال همین عصر (۵۰۰ قبل از میلاد تا ۵۰۰ بعد از میلاد) تمدنهای شرق و جنوب آسیا، در ابعاد وسیع رشد کردند و متحول شدند. کیش بودایی در هند در برابر مذهب و فلسفهٔ "هندو" قد علم کرد؛ چین از تفرقهٔ سیاسی خلاص شد و به‌صورت یکی از ارکان اصلی و همیشگی شرق آسیا درآمد. ژاپن تحت مربیگری چین رفته‌رفته با تأنی از حالت ماقبل تاریخ سر برآورد؛ و در همان حال در بخش جنوب‌شرقی قارهٔ آسیا تمدن والایی خلق شد که تا حدی مدیون نفوذ بازرگانان هندی و مبلغان مذهبی بودایی بود.

مناطق متمدن دیگر (شامل تمدنهای افریقای نیمه‌صحرایی و امریکایی) از سال ۵۰۰ تا ۱۵۰۰ م. همچنان منزوی ماندند و یا موازنهٔ قدرت را حفظ کردند. تمدن مدیترانه‌ای بعد از سال ۵۰۰ م. در مقایسه با سایر تمدنهای روی زمین، شاهد تغییرات بسیار عمیق‌تری شد؛ و در حدود ۱۰۰۰ م. از ادغام عقاید یونانی - رومی و ژرمانی از یک‌سو و یهودی - مسیحی موسوم به عقاید اروپایی یا مسیحیت غربی از سوی دیگر، تمدن جدیدی طلوع کرد. همین تمدن تا حدود ۱۵۰۰ میلادی به‌دلیل شاخصهایی چون اکتشافهای دریایی و سیاست مستعمره‌سازی، رفته‌رفته بر جهان سلطه پیدا کرد. اروپاییان و پایگاههای استعماری‌شان تا سیصد سال بعد آرام‌آرام و به اتکای قدرت نظامی، تارهای منافع بازرگانی و فن‌آوری خود را بر گرد جهان تنیدند. از سال ۱۵۰۰ به بعد ترتیب حوادث تاریخی در کتاب حاضر به‌نحوی است که مغرب‌زمین بیشتر در کانون توجه واقع شده تا تأثیر تمدن و عقاید غرب بر مردم غیرباختری نمایان شود. بخصوص بیشتر به تمدن افریقای سیاه در مواجهه با تجار اولیهٔ اروپایی و سرنوشت این تمدن، و نیز تمدنهای بومی امریکا در امریکای لاتین و عاقبت آنها در فتوحات و حاکمیت اسپانیا، نظر می‌کنیم.

اروپا از سال ۱۸۰۰ تا جنگ جهانی اول، تقریباً کل دنیا را خاصه در همهٔ زمینه‌های مادی حیات انسانی، مثل امور نظامی، علوم، تجارت، و معیارهای زندگی، هدایت و رهبری کرد. این دوره را باید عصر طلایی حاکمیت امپراتوری اروپا بر سایر جهان شمرد. امریکا و قسمت اعظم آسیا، اقیانوسیه، و افریقای ساحلی همگی دنباله‌رو

اروپا بودند. همهٔ آنها به‌طور رسمی یا غیررسمی در این زمان یا آن زمان، مستعمرهٔ اروپا شدند و برخی هم تا اواسط سدهٔ بیستم تحت کنترل مستقیم آن باقی ماندند.

بعد از جنگ جهانی اول پاندول قدرت به‌گونه‌ای مستمر از اروپا به‌سویی نوسان کرد که آن منطقه قبلاً از ضمایم قارهٔ اروپا به شمار می‌رفت: ابتدا به‌سوی امریکای شمالی و سپس به جهت روسیه، ژاپن، و آنگاه به سمت اقوام غیرباختری متمایل شد. حال که قرن بیستم به پایان رسیده، دنیا نه تنها منقبض شده بلکه ثقل دنیا بار دیگر در پایگاههای قدرت چندگانه، چه غربی و چه غیرغربی، لنگر انداخته است. اکنون درجاتی از موازنه در حال رجعت به جهان است؛ البته این موازنه بر شالودهٔ فن‌آوری غربی و پذیرفته‌شده در سراسر دنیا استوار است.

به قراری که در بالا آوردیم، طرح زمان‌بندی این کتاب بر شش بخش ذیل مبتنی خواهد بود:

* تمدنهای باستان، ۳۵۰۰ ق‌م. ـ ۵۰۰ ق‌م.
* تمدنهای کلاسیک مدیترانه‌ای، ۵۰۰ ق‌م. ـ ۵۰۰ م.
* تعادل میان تمدنهای چندمرکزی، ۵۰۰ ـ ۱۵۰۰ م.
* برهم خوردن موازنه: توسعه‌طلبی غرب، ۱۵۰۰ ـ ۱۸۰۰ م.
* صنعت و پیشگامی غرب، ۱۸۰۰ ـ ۱۹۲۰ م.
* رجعت توازن: دنیا در سدهٔ بیستم.

برای مقایسهٔ تمدنهای گوناگون در هر دورهٔ زمانی خاص، ابتدا مجملی از نکات مهم را تحت عنوان مشترکات ذکر خواهیم کرد. در واقع این شش پیوند مشترک، حاوی رئوس مطالبی است که در فصلهای آن بخش بر آنها به‌طورکلی نظر می‌کنیم.

تأکیدها و شمول متن کتاب

قاعدهٔ دوم در تدوین مطالب کتاب، در واقع انعکاسی از دلبستگیهای خاص مؤلف است و ازاین‌رو شرح مضامین کتاب را باید گزینشهای مورد نظر او شمرد.

مؤلف نسبت به عناوین اجتماعی و اقتصادی، در وسیع‌ترین معنای آن گرایش روشنی دارد و در همان حال عمدتاً از ارائهٔ شرح حوادث سیاسی نیز غفلت نکرده است. به جنگها و مسائل نظامی تنها در آن حد توجه کرده که گمان نموده به سایر عناوین مربوط باشد. فقط برجسته‌ترین و شاخص‌ترین حقایق و ارقام مهم دولتی، نظامی و سیاسی را در کتاب آورده است.

قاعدهٔ سوم در ترتیب مطالب، به شیوهٔ توجه کتاب به تاریخ مغرب‌زمین و غیرغربی مربوط می‌شود. سراسر تاریخ مغرب‌زمین جایگاه خاصی دارد؛ چون ابتدا از خود پرسیده‌ام "آیا در دنیایی که در قیاس با نسل گذشته بسیار کوچکتر و پیچیده‌تر شده است، تأکید بر تاریخ مغرب‌زمین ضروری است یا خیر؟»

دست‌کم برای این تأکید سه دلیل به ذهنم رسیده است: ۱. در پانصد سال گذشته، که کتاب حاضر بیشتر به آن توجه دارد، فرهنگ و عقاید غرب بر قسمت اعظم دنیا سیادت کرده است؛ ۲. در طول سدهٔ بیستم مردم بقیهٔ کره زمین خواه و ناخواه، در جنبه‌های مهم حیات خود به غرب نظر کرده‌اند؛ ۳. مهمتر از همه، بیشتر کسانی‌که این کتاب را مطالعه می‌کنند، به نوعی با تمدن غرب آشنا هستند. اگر انسان با این گفتهٔ سقراطِ فیلسوف، موافق باشد که "شناختِ آدمی از خود، منبع تمام دانشهاست" در آن صورت لازم است آدمی به ریشه‌های خود پی ببرد.

باری، حدود یک‌سوم از حجم کتاب به دورهٔ زمانی بعد از سدهٔ هجدهم، و قریب یک‌پنجم از حجم آن به شرح حوادث بعد از جنگ جهانی اول اختصاص دارد. تأکید ما به گذشتهٔ بسیار نزدیک، با علایق خوانندگان هم متناسب است. با این حال اگر دورهٔ خاصی در زمان گذشته نظر شما را جلب کند یقین بدانید در آن دورهٔ خاص به‌قدر کافی مطالب جذاب، دربارهٔ تمام مردم دنیا را پیش رو خواهید داشت، کتاب‌شناسی پایان هر فصل می‌تواند منابع اضافی را برای کنجکاوی بیشتر شما فراهم کند.

بهترین منبع شما همواره حس کنجکاوی خود شماست؛ بهتر است در طول مطالعه آن را فعال نگاه دارید و به‌خاطر بسپارید، هر کتابی یک آغاز است و نه آنکه پایان جست‌وجوی شما برای دستیابی به دانشی باشد که برایتان ثمرات فراوان به بار می‌آورد.

بخش اول

تمدنهای باستان

۳۵۰۰ـ۵۰۰ ق‌م.

در هشت فصل نخست این کتاب به رشد تمدن در چهار منطقهٔ کاملاً متفاوت درکرهٔ زمین، در سده‌های پیش از ۵۰۰ ق‌م. نظر می‌کنیم. در فصل اول به گسترهٔ وسیع زمانی از ظهور انسان خردمند در سراسر قسمت اعظم زمین، تا حدود ۵۰۰۰ ق‌م. می‌پردازیم، و به شرایط کلی حیات و دستاوردهای بشرِ ماقبل تاریخ نگاه می‌کنیم. این "پیشرفتها" به‌معنای کلام ستایش‌انگیزند و چنان از اهمیت مهمی برخوردارند که بندرت قادریم آنها را درک کنیم. به سخن دیگر نمی‌توانیم هستی‌ای را در نظر مجسم کنیم که چنین پیشرفتهایی در آن سابقهٔ قبلی نداشته است. ذوب فلز، اختراع خط، هنر، زندگی ثابت، و عقاید مذهبی تنها معدودی از پیروزیهای تخیل و مغز انسان ماقبل تاریخ را بیان می‌کند.

مهمتر از همهٔ اینها پیگیری انسان برای پیشرفت است که به شکار و جمع‌آوری غذا قناعت نکرد؛ تولید غذا در میان گروههای بسیار پراکندهٔ انسانی در اواخر عصر نوسنگی (حدود ۵۰۰۰ ـ ۸۰۰۰ سال پیش از این) بتدریج سر و سامان گرفت. این ساماندهی یا انقلابِ کشاورزی را یکی از دو تحول تاریخ‌ساز در تمام طول حیات انسان تا امروز دانسته‌اند؛ دومی را انقلاب صنعتی گفته‌اند که در اواخر سدهٔ هجدهم آغاز شد. کشاورزی زیر بنای مادی تمدن را، آن‌طور که ما عموماً از این واژه می‌فهمیم، فراهم آورد. زندگی شهری، قوانین موضوعه، حاکمیت مقامات دولتی، نگارش برای مقاصدی غیر از نگاهداری سوابق، سازماندهی نیروهای جنگاور، و ظهور طبقات اقتصادی اجتماعی، تماماً محصول غیرمستقیم شیوهٔ کشت نباتات است که منبع اصلی معیشت برای قوم یا قبیلهٔ خاصی بوده است.

در فصل دوم تا هفتم به استقرار و تکامل حیات شهری در دره‌های رودخانه‌ای آسیای غربی، افریقا، چین و هند نگاه می‌کنیم. به گمان ما وقایع تاریخی از نظر زمانی ابتدا در بین‌النهرین رخ داده، اما بسرعت رقیب دیگری، یعنی تمدن دره نیل در مصر را پیش روی خود دیده است. هر دوی این تمدنها شکل قطعی خود را حدود ۳۵۰۰ ق‌م. پیدا کردند و حدود ۱۵۰۰ تا ۱۲۰۰ ق‌م. به اوج رسیدند. زمانی دیرتر، دشتهای رود سند در دوردستهای غرب هند جامعه‌ای فوق‌العاده سازمان‌یافته و شهری را پدید آورد که تا اواسط دومین هزارهٔ قبل از میلاد شکوفا ماند و از آن پس سیر نزولی پیمود و چند قرن به فراموشی رفت. همزمان با نزول تمدن درهٔ سند، در منطقهٔ شمال مرکزی خاک چین کشور متمدنی متولد شد که تحت حکومت سلسلهٔ شانگ درآمد. جامعهٔ چینی هم مثل سایر جوامع متمدن، بر شالودهٔ مهارت در کشاورزیِ دارای سیستم آبیاری رشد کرد. مصری‌ها و چینی‌ها، برخلاف اقوام بین‌النهرین و سند، عناصر عمدهٔ تمدنهای اولیهٔ خود را تا زمان معاصر حفظ کردند.

در بخش اول به معدود اقوام عمدهٔ دیگری که پیش از ۵۰۰ ق‌م. سهمی در تمدن دنیا داشته‌اند به اختصار اشاره می‌کنیم؛ بدین قرار در فصل چهارم آشوریان جنگ‌افروز و اولین امپراتوری ایران، از چند امپراتوری در این کشور را در منظر خود قرار می‌دهیم؛ در فصل پنجم به ملت کوچک اما اثرگذار عبری و اعتقاد دینی آنان می‌پردازیم، و سرانجام در فصل هشتم به حیات روزانه و گرایشهای اجتماعی تمدنهای باستان، به استناد آنچه از باستان‌شناسی و تاریخ به دست آمده، نگاهی تطبیقی می‌کنیم. در این فصل مثل تمام فصلهای دیگر کتاب، مخصوصاً به عامهٔ غیرنخبه و معمولی، و مناسبات میان زن و مرد توجه داریم.

۳۵۰۰ - ۵۰۰ ق‌م. مشترکاتِ تمدنهای باستان

اقوام: بین‌النهرینی‌ها، مصری‌ها، عبری‌ها، هندی‌ها و چینی‌ها

بین‌النهرینی‌ها، مصری‌ها و عبری‌ها

قانون و حکومت

بین‌النهرین: قوانین اولیه برای طبقات مختلف مبنای متفاوتی داشت. اموال، بهتر از اشخاص محافظت می‌شد اما منافع عموم مردم تا حدی مورد توجه بود. دولت، بدواً شکل حکومت روحانیان را به خود گرفت اما حدوداً بعد از ۲۰۰۰ ق‌م. زمانی‌که مهاجمان خارجی، دولت‌شهرهای رقیب یکدیگر را فتح کردند و آنها را تحت حکومت مرکزی گذاشتند، به شکل پادشاهی درآمد.

مصر: قانون به‌معنای عدالت الوهیتی فرعون، به دست مأموران رسمی او اجرا می‌شد. کشور تا اواخر ۱۰۰۰ ق‌م. تحت حکومت شاه ـ خدا، ثبات فراوانی نشان داد، تا اینکه در این زمان بعد از تلاشهای ناکام برای تصرف این امپراتوری، تهاجمهای خارجی چندبرابر افزایش پیدا کرد.

عبری: قانون بر میثاق با یهوه مبتنی بود و شالودهٔ اصول اخلاقی برای آداب کهن را براساس تصدیق خدایی فراهم کرد. دوازده طایفهٔ عبری در رؤیای ظهور مسیحایی بودند تا آنان را برای پادشاهی بر زمین هدایت کند، اما بعد از حکومت سلیمان نبی، مکرر نومید شوند و تحت حکومت بیگانه درآمدند.

اقتصاد

بین‌النهرین در تجارت بسیار فعال بود، منشأ تجارت، شهرهای بزرگ و کوچک بودند که به‌نوبهٔ خود به کشاورزیِ وسیع تحت سیستم آبیاری اتکا داشتند. شواهد باستان‌شناسی از تجارت با درهٔ سند، منطقهٔ دریای سیاه، مصر، و ایران حکایت می‌کند. صنعتکاران ماهر، روحانیان و حاکمان کار صادرات را در دست داشتند. مصر به حاصلخیزترین منطقهٔ دنیا بدل شد و توانست غله و مس به کشورهای همسایه صادر کند و تقریباً برای هزار سال همچنان خودکفا ماند. مصر برخلاف بین‌النهرین، مناطق شهری بزرگی نداشت و در قسمت اعظم این عصر با دیگران تماس چندانی برقرار نکرد. عبری‌ها در تجارت بین نیل و تمدنهای مدیترانهٔ شرقی گه‌گاه نقش واسطه را بازی می‌کردند، اما اقتصاد عبری‌ها در تمام طول این مدت اساساً کشاورزی و گله‌داری بود.

هندی‌ها

قوانین همچنان به‌صورت عرف و نانوشته و در شکل فرهنگ کاملاً شفاهی باقی ماند؛ حتی مدتها بعد از تهاجم آریایی‌ها و رواج زبان سانسکریت این حالت باقی بود. کاست روحانیانِ برهمنی موضع قانون‌سازی خود را محفوظ داشت و از ترکیب عقاید آریایی ـ هندویی، کیش ودایی هندو متولد شد. مفاهیم و قوانین مهم نسل به نسل تحت تأثیر منافع کاستی، در خاطره‌ها ماند. تصور می‌شود دولت در تمدن درهٔ سند، حالت تئوکراسی یا حکومت روحانیان داشته، اما هیچ شاهدی برای اثبات آن حتی در اواخر آن عصر هم به دست نیامده است. آمدن آریایی‌ها حکومت شاهان ـ جنگجویان را با خود آورد و اینان کوشیدند تا از اتباعشان فاصله بگیرند، اما بتدریج در تودهٔ هندی‌ها جذب شدند. آریایی‌ها رفته‌رفته در شرق و در داخل دشت گنگ، و بسیاری از امیرنشینهای جزء که بر شمال هند حکومت می‌کردند، پراکنده شدند.

فرهنگ هند و سایر مناطق آسیای غربی تا دوران معاصر وسیعاً به‌صورت فرهنگ کشاورزی باقی ماند. از قدیمترین ایام شهرهای بزرگی (مثل هاراپا، موهنجو ـ دارو) وجود داشت، اما اکثریت عظیمی از مردم در روستاها زندگی می‌کردند و تماس چندانی با خارج از منطقهٔ خود نداشتند. تجارت با بین‌النهرین و بعد با ایران رونق گرفت. در اواخر این دوره مستعمره کردن و تجارت با مردم آسیای جنوب‌شرقی (شبه‌جزیرهٔ مالایا و تایلند) آغاز شد.

چینی‌ها

چینی‌ها مهارتهای نوشتاری اولیه را تکمیل کردند و از ۱۰۰۰ ق‌م. سوابق وسیعی را محفوظ داشتند. قوانین چینی که در این دوره صورت عرفی داشت به حفاظت اموال و نگاهداری خاندان/فامیل به‌عنوان عوامل تعیین‌کنندهٔ عدالت می‌نگریست. حکومت پادشاهی، حول محور جنگاوری می‌چرخد و فاتحان سلسلهٔ شانگ برای شاهان بعدی یعنی سلسهٔ چو الگو شدند. سلسلهٔ چو در پایان این دوره به‌دلیل وجود "جنگاوران" در مناطق دوردست کنترل حکومت را از دست داد و راه برای عصر دولتهای جنگجو گشوده شد.

بیشتر چینی‌ها مثل سایر مردم آسیای جنوبی در روستاها زندگی می‌کردند و به گله‌داری و کشاورزی می‌پرداختند. معدودی شهرهای بزرگ وجود داشته، اما در اقتصاد نقش چندانی بازی نمی‌کردند. در این عصر تجارت با دیگران اهمیت نداشت و چین هنوز هم از بقیهٔ دنیا منزوی باقی ماند. در این ایام فرهنگِ کشت برنج هنوز آغاز نشده و جنوب چین به تصرف درنیامده بود، تماس با هند، ویتنام، و ژاپن نیز شروع نشده بود.

مذهب و فلسفه

در متقدم‌ترین دوره، عقیدهٔ مذهبی نوع حکومت را دیکته می‌کرد اما بتدریج شاه از روحانیان جدا شد. بین‌النهرینی‌ها نسبت به مناسبات انسان، خدا و حیات بعد از مرگ دیدگاه بدبینانه‌ای پیدا کردند. مصری‌ها در مناسبات خود با خدایان دیدگاه خوش‌بینانهٔ منحصر به فردی را پرورش دادند، تا اینکه نیروهای متهاجم بعد از ۱۰۰۰ ق‌م. در این دیدگاه تغییراتی به‌وجود آوردند. عبری‌ها در زعامت خدای واحد پیشگامی کردند و یهوه را به حاکمیت متعالی و جهانی ارتقا دادند که می‌گویند رابطهٔ خاصی با قوم برگزیدهٔ خود دارد و بر مبنای عهد و نامیرایی به مؤمنان پاداش می‌دهد.

هنر و فرهنگ

بین‌النهرینی‌ها اولین بنای معماری یادبود، اولین جامعهٔ شهری، اولین نظام استادانهٔ خطی و بسیاری از کارهای دیگر را ابداع کردند. هنر در حمایت روحانیان و دستگاه سلطنت شکوفا شد؛ اما گذر ایام و جنگها چیز زیادی از آنها را باقی نگذاشت. در میان تمام بناهای عهد باستان، اهرام مصر شگفت‌انگیزترین ابنیه به شمار آمد. مجسمه‌های عظیم، نقاشیهای دیواری داخل بنا، و سفالینه از دیگر قوتهای هنری مصریان گردید. در اواخر این عصر، عبری‌ها تورات را به‌عنوان اثر ادبی و تاریخی نژاد خود آفریدند.

علوم و فنون

بین‌النهرینی‌ها در علوم اولیه یعنی گاهشماری، ایجاد تقویم، علم ریاضی و فیزیک، و اخترشناسی نقش فوق‌العاده مهمی بازی کردند و این علوم را تا ۲۵۰۰ ق‌م. به‌نحو احسن تکمیل نمودند. فن‌آوری مثل ساختن بناهای آجرگلی، بهداشت شهری، سیستم آب برای شهر و مزارع، و نظایر آن در زندگی روزمره دولت‌شهرها جایگاه مهمی پیدا کرد. مصری‌ها نیز علوم قابل توجهی را پروراندند، لکن در نوآوری، مداومت به خرج ندادند. طب و داروسازی قوت گرفت، مهارت در ساختمان‌سازی و کارهای سنگی بالا رفت، و تقویم خورشیدی تنظیم شد. عبری‌ها در علوم و فنون عقب ماندند و در تمام این دوره به دیگران متکی شدند.

مذهب در هند به‌صورت آمیخته‌ای از عقاید تمدن سند و "خدایان آسمانی" آریایی درآمد و تا سال ۱۰۰۰ ق‌م. وداهای آورده‌شده توسط آریایی‌ها، برای هندوئیسم ودایی جنبهٔ کتاب مقدس پیدا کرد. روحانیان برهمنی با جنگجویانی که شمال هند را فتح و حکومت آریایی را تحمیل کردند، در حکومت شریک شدند. جنوب هند فتح نشد اما تحت تأثیر نفوذ عقاید ودایی درآمد. در اواخر این دوره کیش بودایی بسرعت در میان تمام هندی‌ها ریشه گرفت و بر فلسفه و نیز الهیات‌شناسی تأثیر گسترده‌ای نهاد.

هنر آسیای جنوبی، مثل هرجای دیگری تا دوران معاصر، عمدتاً اساطیر مذهبی را منعکس می‌کرد. بسیاری از این آثار به‌دلیل شرایط جوّی از میان رفت. تعدادی مجسمه و آثار هنری جزئی‌تر از ویرانهٔ شهرهای دره سند به دست آمد. معابد و حکاکیهای سنگی در تعداد محدود باقی ماند. ادبیات مذهبی گسترده، تا اولین سدهٔ میلادی، تماماً به‌صورت شفاهی استمرار پیدا کرد. در این زمان وداها، اوپانیشادها و سایر حماسه‌های هندو و بودایی که تاریخ شفاهی آنها از ۱۷۰۰ تا ۵۰۰ ق‌م. است، برای اولین بار به‌صورت مکتوب درآمد.

هندی‌ها از همان ابتدا در ذوب فلز (ساخت سلاح و ظروف) به مهارت رسیدند، و تا عصر مفرغ و بعد هم عصر آهن، تا حدود ۱۰۰۰ ق‌م. بسرعت ترقی کردند. مخصوصاً ریاضیات اهمیت پیدا کرد و هنر دریانوردی کاملاً توسعه یافت، و مهارتهای مهندسی امکان ساخت معابد و قلعه‌های نظامی وسیع را به آنان بخشید. فقدان اطلاعات مکتوب، مانع فهم مشروح ما از دانش هندی‌ها در زمینهٔ علوم در این دوره شده است.

مذهب چین حول حرمت به نیاکان تعیین و تنظیم شد؛ افتخار شجرهٔ خانوادگی فوق‌العاده مهم و نقش خدایان نسبتاً ناچیز بود. الهیات‌شناسی دولتی دیده نشد، لکن فغفور به ظاهر از امتیاز "قیمومیت آسمانی" برخوردار گردید تا به‌عنوان روحانی اعظم، حکومت و خدمت کند. در اواخر این دوره نظام اخلاقی و فلسفی کنفوسیوسی برای طبقهٔ تحصیل‌کرده جایگزین مذهب ماوراءالطبیعه شد و رفته‌رفته ظاهر گردید. بیشتر کشاورزان به خرافات تائویی معتقد شدند.

هنرهای چینی در چندین قالب، ویژگیهای پایدار خود را در دورهٔ سلسلهٔ چو به دست آورد؛ از آن جمله برد. هنر مفرغکاری، نقاشی منظره، شعر، تحسین طبیعت، سفالگری، تولید ابریشم و معماری بتخانهٔ چند طبقه‌ای. هنرهای زبانی، به‌رغم دشواریهای ایده‌نگاری زبانی، فوق‌العاده تکامل پیدا کرد. احترام به تحصیلات و سالمندان کاملاً آشکار شد. اهمیت فوق‌العاده زیاد به خانواده، همچنان در تأکید بر استمرار جامعهٔ پدرسالاری ادامه پیدا کرد.

فن‌آوری فلز در چین پیشرفت کاملاً شایانی به خود دید: عصر مفرغ تا ۳۰۰۰ ق‌م. آغاز شد و فن‌آوری آهن، احتمالاً از راه هند، تا سال ۶۰۰ ق‌م. به چین رسید. ظریفترین قالبهای مفرغی در سلسلهٔ شانگ ریخته شد؛ و سلسلهٔ چو شاهد بهبودهای عمده‌ای در تولیدات کشاورزی و سلاح گردید. سکه‌های مسی به جریان افتاد. صندوق‌سازی و عمل آوردن ابریشم به دو صنعت مهم داخلی بدل شد.

فصل اول

ماقبل تاریخ

تعریف اصطلاحات
عصر پارینه‌سنگی
تحول انسان در طول عصر پارینه‌سنگی
عصر نوسنگی: کشاورزی
تمدنهای حاصل از سیستم آبیاری
فلز و مصارف آن

حدود ۵۰۰۰۰ ق‌م.	ظهور انسان خردمند

حدود ۱۰۰۰۰ ق‌م.	سرآغاز کشاورزی، مالکیت خصوصی و تخصصی شدن کار

حدود ۷۰۰۰ ق‌م.	آغاز عصر مفرغ

حدود ۳۵۰۰ ق‌م.	تمدنهای حاصل از سیستم آبیاری در بین‌النهرین و مصر

حدود ۱۵۰۰ ق‌م.	عصر آهن

تاریخ به‌معنای دقیق کلمه، عبارت است از نگارش نظامدار سوابق کارهای گذشتهٔ بشر. اما بیشتر مردم تاریخ را در این معنای دقیق به کار نمی‌برند، آنان واژهٔ "تاریخ" را همهٔ آن چیزهایی می‌دانند که در گذشتهٔ بشر اتفاق افتاده، و این تعریف البته مطلب بسیار وسیع‌تری را در بر می‌گیرد. انسان مدتها و مدتها پیش در زمین سکونت کرد، و امروزه با گذشت میلیونها سال صورت کنونی را به خود گرفته است؛ و گذشتهٔ او در بیشتر این ایام هنوز مثل کتاب کاملاً بسته‌ای پیش روی علم امروز قرار دارد. در واقع شما می‌توانید تکامل انسان را به شکل فضای بس فراخنا و سیاهرنگی تصور کنید که گه‌گاه جرقه‌ای نور در آن زاده شد و معلومات کنونی ما را فراهم آورده است.

هر چند سال یک‌بار شواهد تازه‌ای کشف می‌شود و عصر گونهٔ **انسان** را قدری از نظر زمان عقب‌تر می‌برد. بنا به آخرین حدس و گمان، مخلوق انسان‌نما یا **هومی‌نید**[1] بیش از سه میلیون سال پیش در شرق افریقا این طرف و آن طرف می‌گشته است. (قدیمیترین هومی‌نیدی که معمولاً در چارچوب این تعریف قرار می‌گیرد زنی است که اصطلاحاً او را "لوسی" نام داده‌اند و استخوانهای فسیل شدهٔ او را تقریباً در دههٔ پیش در اتیوپی کشف کرده‌اند.) اما **انسان خردمند**[2] یا "انسان متفکر" عمری بسیار جوانتر دارد. این گونهٔ جدید انسانی یا مبدأ تمام انسانهای زندهٔ کنونی، برحسب ظاهر بیشتر از ۵۰۰۰۰ سال عمر ندارد. اینکه انسان خردمند ابتدا کجا پیدا شده و چگونه توانسته در مدت نسبتاً کوتاهی (شاید در طول ۲۰۰۰۰ سال قبل) سکونت خود را در تمام کرهٔ زمین با موفقیت بگستراند، خود از رازهایی است که انسان‌شناسان و عموزاده‌های علمی‌شان، یعنی باستان‌شناسان، عشق به گشودن آن دارند.

♣ تعریف اصطلاحات

برخی از واژه‌ها و جملات مدام در این کتاب تکرار می‌شوند، بنابراین بهتر است از همین ابتدا برخی از آنها را تعریف کنیم.

تاریخ. یعنی ثبت نظامدار سابقهٔ آنچه مردم در گذشته انجام

1. Hominid.	2. Homo Sapiens.

داده‌اند. در این مضمون، "گذشته" می‌تواند ۱۰۰۰۰ سال پیش یا همین دیروز باشد. تاریخ، به خاطره بستگی دارد و در واقع یادآورندهٔ فعالیتهای بشری است. آنچه اتفاق افتاده اما فراموش شده، که البته حجم وسیعی از اتفاقات در این رده قرار می‌گیرد، از نقطه‌نظر فنی دیگر جزء تاریخ نیست.

ماقبل تاریخ. هر آنچه که پیش از دورهٔ نگارش یا اختراع خط برای انسان روی داده است، ماقبل تاریخ می‌گویند.

فرهنگ. آن بخش از محیط زندگی است که انسان خود آن را خلق کرده و "شیوهٔ زندگی" گروه مشخصی از آدمیان است که روی یکدیگر تأثیر متقابل می‌گذارند. فرهنگ ماقبل تاریخ را غالباً ملازم با ابزارهای خاص می‌دانیم.

تمدن. فرهنگ توسعه‌یافته و پیچیده‌ای است که معمولاً با دستاوردهای خاصی، مثل کشاورزی، زندگی شهری، کار تخصصی، و نظام نوشتاری همراه است.

باستان‌شناسی. عبارت است از مطالعهٔ فرهنگهای ماقبل تاریخ و یا تاریخی از طریق وارسی مصنوعات آن فرهنگ (یا آنچه انسان ساخته است). این اسم به‌معنای "مطالعهٔ خاستگاهها یا مبادی" اقوام نیز به کار می‌رود و تقریباً مانند بسیاری از اسامی علمی دیگر، از زبان یونانی اقتباس شده است.

انسان‌شناسی. از اسامی علمی دیگر یونانی است، و به علمی اشاره دارد که انسان را به‌عنوان یکی از "گونه‌ها" مطالعه می‌کند و صرفاً به جنبهٔ خاصی از فعالیتهای او نظر ندارد.

باستان‌شناسان در مطالعهٔ انسان ماقبل تاریخ نقش حیاتی بازی می‌کنند. در دورهٔ انتقال، که اختراع خط هنوز در ابتدای راه بوده است، دیرین زمین‌شناسان[1] و دیرین خط‌شناسان[2] به مورخان کمک اساسی می‌کنند.

♣ عصر پارینه‌سنگی

دورهٔ بسیار طولانی بین زمان ظهور اولین انسان‌نما تا حدود ۷۰۰۰ سال ق‌م. را عصر پارینه‌سنگی[3] می‌گویند؛ این تسمیه بدان علت است که ابزارها را از سنگ کاملاً نتراشیده می‌ساختند. انسان تا پایان دورهٔ پارینه‌سنگی، در تمام قاره‌های زمین به‌استثنای قطب جنوب سکنا گزید. مردم این دوره شکارچی بودند و غذا جمع می‌کردند؛ با این حال زندگی‌شان آسان نبود و قحطی همواره آنان را تهدید می‌کرد.

شکار و جمع‌آوری غذا در عصر پارینه‌سنگی به‌صورت دسته‌جمعی انجام می‌گرفت و موفقیت آن به تشکل و هماهنگی جمعی بستگی داشت، نه به شجاعت و قوت فردی.

خانواده اساس و واحد اجتماعی به شمار می‌رفت، اما معمولاً گسترده‌تر بود و شامل عموها و عمه‌ها، خالوها و خاله‌ها، دامادها و عروسها، و سایر خویشاوندان می‌شد، و مثل امروز به هستهٔ خانوادگی (مادر و پدر و کودکان) محدود نمی‌گردید. مردم برای محافظت خود به واحدی بزرگتر از هستهٔ خانوادگی نیاز داشتند، اما تعداد نفراتی که می‌توانستند با هم زندگی و شکار کنند احتمالاً کوچک بود و به بیش از چهل نفر، یا این حدودها نمی‌رسید. نگاهداری بیشتر از این تعداد موقع کمبود شکار و یا کمی میوه و دانه‌های خودرو بسیار دشوار بود.

گرچه بر سر اراضی شکار و آب، دزدی و سایر مشکلات غالباً خصومت ایجاد می‌شد با این حال گمان می‌کنیم در عصر پارینه‌سنگی، در قیاس با تمام دوره‌های بعدی تاریخ، جنگ کمتر رخ داده است. آن‌قدر مکان باز برای حفظ حیات موجود بود که واحدهای ضعیف‌تر به هنگام مواجهه با زور و یا تهدید می‌توانستند به‌جای دیگری نقل‌مکان کنند.

تحول انسان در طول عصر پارینه‌سنگی

در طول این دوره، هم ظاهر انسان و هم ظرفیت حیاتی او در زمینهٔ شعور و آینده‌نگری به فراوانی تغییر کرد. به سبب تلاش وسیع انسان‌شناسان بعد از جنگ جهانی دوم تا کنون، حال می‌دانیم که چندین انسان‌نمای متفاوت در طول این عصر تحول پیدا کرده‌اند. شواهد مکشوفه در شرق افریقا و اروپا حکایت از آن دارد که برخی از گونه‌های فرعی شبه انسانها به پایان عمر تحول خود رسیدند. مشهورترین نمونهٔ آنها، انسان نئاندرتال است که حدود ۳۰۰۰۰ سال پیش در آلمان غربی کنونی به شکوفایی رسید و همزمان با ظهور انسان خردمند در اروپا ناپدید شد.

احتمالاً تغییرات جوّی در این مورد مؤثر بوده، و شاید هم

---

1. Paleontologists.
2. Paleographers.
3. paleo; paleolithic، به‌معنای دیرینه یا پارینه، و lithic به‌معنای سنگ است.

مسبب این تحولات تکاملی شده است. می‌دانیم پایان عصر یخبندانِ چند باره، مقارن با ظهور **انسان خردمند** در سراسر نیمکرهٔ شمالی بوده است. درست همانند آنچه جانورشناسان معتقدند که دایناسورها مدتها قبل از ظهور انسان نتوانستند خود را با اوضاع جوّی منطبق سازند، کاملاً امکان‌پذیر است که ساکنان ماقبل **انسان خردمند** در اروپا، مثل انسان نئاندرتال نیز نتوانسته خود را با وضع جوّی سازش دهد، و لذا منقرض شده است.

براساس شواهد، انسان در طول عصر پارینه‌سنگی بیشتر قد راست کرد و شکل کاسهٔ سر او تغییر نمود، تا مغز تدریجاً بزرگ‌شده را در خود جا دهد. در بدن او موی کمتری روید، بازوهایش کوتاهتر شد، و اسکلت بدن تغییر کرد تا راه رفتنِ قائم‌تر او امکان‌پذیر شود. دیدِ چشم تیزتر، و حسِ بویایی کمتر شد. تمام این تغییرات و بسیاری از دگرگونیهای دیگر، در واقع سازشهایی است که هم از تغییر فیزیکی محیط زیست و هم از مهارت فزایندهٔ انسان در بهره‌برداری از آن حکایت می‌کند.

تغییر فیزیکی محیط زیست را می‌توان در رواج سرپناههای نیمه‌دایمی و صحراگردی در زندگی انسانهای اولیه مشاهده کرد. تا اواخر دورهٔ پارینه‌سنگی گروهی از انسانها برای سکونت خود غارها، سایه‌بانهای مسطح و دیگر سرپناهها را انتخاب و مدت زیادی از سال، شاید چند ماه، در آنجا اقامت می‌کردند. درحالی‌که در ایام پیش از آن، گروه بندرت بیشتر از چند هفته در یک مکان معین سکونت می‌کرد؛ از اقامت چند ماههٔ آنان در یک مکان پی می‌بریم که گروه منتظر چیدن ثمر میوهٔ خاصی، یا مهاجرت جانوران بوده است. موضوع مهمتر آن است که توانایی بشر در تسلط بر محیط زیست فیزیکی مدام افزایش پیدا کرد، زیرا آموخت برای فصل سرما لباس بر تن کند و هرجا و هر وقت که نیاز داشته باشد آتش بیفروزد، و برای وظایف جدید ابزارهای جدید بسازد. قدیمیترین اثر هنری انسان به اواخر دورهٔ پارینه‌سنگی تعلق دارد که در غارهای جنوب فرانسه و اسپانیا (در لاسکو) کشف شد؛ این آثار به‌خاطر داشتن تصاویر غزال و سایر جانوران، در اندازهٔ طبیعی، در دنیا معروف است. انسان با این شیوه توانست رفته‌رفته دنیای طبیعی را به میل خود رام کند. به مرور که توانایی برنامه‌ریزی را در خود پروراند و به‌خاطر آورد درگذشته چه کاری را با موفقیت انجام داده، توالست آن را تکرار کند. بدین قرار انسان در اواخر عصر پارینه‌سنگی گامهای بلندی به‌سوی تمدن برداشت و موفق شد در دورهٔ بعدی، یعنی عصر نوسنگی، به فرهنگ و تمدن دست پیدا کند.

♣ عصر نوسنگی: کشاورزی

گرچه در عصر پارینه‌سنگی پیشرفتهای مهمی حاصل شد، اما انسان در عصر نوسنگی گامهای مهمی به‌سوی فرهنگ پیشرفته‌تر و سرانجام به‌سوی تمدن برداشت. همان‌طور که خواندیم گروههای آدمی در عصر پارینه‌سنگی آواره و بیابانگرد بودند. معیشت خود را از شکار، جمع‌آوری غذا، یا نگاهداری حیوانات فراهم می‌کردند. شکارچیان و جمع‌کنندگان غذا و نیز گله‌داران در عصر پارینه‌سنگی زندگی شبانی داشتند؛ دستهٔ اول با گردش فصل و مهاجرت جانوران شکاری حرکت می‌کردند، دستهٔ دوم مجبور بودند با عاری شدن چراگاه از گیاه، نقل‌مکان کنند. هر دو گروه دلیلی برای اقامت ثابت نداشتند و جابه‌جایی آنان موافق عقل بود. اما در عصر بعد یعنی نوسنگی، این وضع تغییر کرد. گسترش تدریجی کشاورزی، زندگی یکجانشینی یا ثابت را الزام‌آور ساخت.



در عصر نوسنگی **چند تن شکارچی** مجبور بودند با همکاری یکدیگر جانوران بزرگ شکاری را شکار کنند؛ سلاح آهنی امکان شکار و کشتار آنها را وسعت داد.

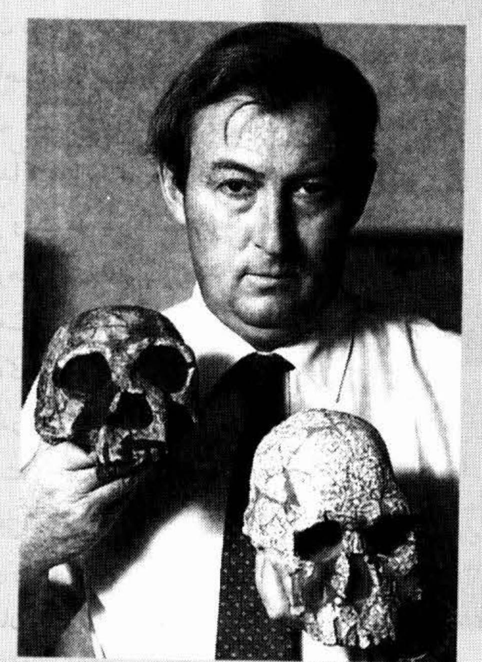
خانوادهٔ لیکی

لوئیس، ماری و ریچارد لیکی، به دو نسل از خانوادهٔ برجسته و ممتاز انسان‌شناسان افریقایی تعلق دارند. کوشش آنان تحولی در دانش دنیای علمی معاصر نسبت به انسان‌نماهای دوران کهن پدید آورد.

لوئیس لیکی (۱۹۰۳ - ۱۹۷۲) در خانواده‌ای از مبلغان مذهبی بریتانیایی ساکن کنیا به دنیا آمد. در معاشرت صمیمانه با قوم بومی کیکو پرورش یافت و حتی مراسم پرتفصیل و دردناک ورود به دورهٔ بلوغ را در میان آنان به‌جا آورد. در همان ابتدای زندگی به انسان‌شناسی افریقایی دل بست و بعد از گرفتن لیسانس از دانشگاه کمبریج در سال ۱۹۲۶، بقیهٔ زندگی خود را وقف این موضوع کرد. در سال ۱۹۳۱ - ۱۹۳۲ به حفاریهای مقدماتی در درهٔ تنگ رود "اولدو وای" کنیا اقدام کرد؛ بعداً در همین مکان او و همسرش موفق به هیجان‌انگیزترین کشفیات خود شدند. لیکی در تمام طول دههٔ ۱۹۳۰ و ۱۹۴۰ در همان مکان کارهای حفاری را زیر نظر گرفت و از کشفیات خود انقلابی در آرای مربوط به دوران و تحول مخلوقات انسان‌نما پدید آورد.

البته بسیاری از نظرهایش همچنان مورد جدل است، اما یک نسل است که دیدگاه او نقطهٔ عطفی برای بسیاری از انسان‌شناسان افریقایی شده است. سه تن از بانوان پژوهشگر و برجسته در زمینهٔ پستانداران عالی یا آدم‌نماها، به‌نامهای جین گودال، دایان فوسی، و کارولین توتین همگی شاگردان لوئیس در افریقا بودند. ماری داگلاس لیکی (- ۱۹۱۳) پس از تکمیل تحصیلات دانشگاهی و شروع به حرفهٔ انسان‌شناسی در بریتانیا، در سال ۱۹۳۶ به همسری لوئیس لیکی درآمد. ماری به‌همان شدتِ علاقهٔ همسرش، کار در افریقا را برگزید. کشف فسیلهای "انسان‌نمای جنوبی" توسط این دو، در درهٔ رودخانهٔ "اولدو وای" و مکان مجاور آن در لائتولی، مباحثه‌هایی دربارهٔ منشأ **هومو هابیلیس** (یا انسان ابزارساز) برانگیخت که هنوز هم ادامه دارد. ماری لیکی در سال ۱۹۷۶ در زمینهای فسیل‌زدهٔ لائتولی، جای پای رفت و آمد کامل حیوان دوپایی را کشف کرد که قدمت آن دست‌کم به دو و نیم میلیون سال پیش می‌رسید؛ با این کشف، عصر انسان‌نماهای قائم - رونده، از آنچه قبلاً تصور می‌شد به مدت فراوانی به عقب برده شد.

ریچارد لیکی (- ۱۹۴۴) کار والدین خود را تا حدی با تأکید متفاوت‌تر در کنیای امروزی ادامه داد. او که انسان‌شناسی تحصیل‌کرده است دو کتاب بسیار محبوب دربارهٔ افریقا نوشت یکی مردم دریاچه و دیگری منشأها نام دارد، و در آنها هم کشفیات علمی والدین خود را خلاصه کرد و هم پژوهشهای خود را در این زمینه به چاپ رساند. بتازگی به خدمت دولت جمهوری کنیا درآمده و به‌خاطر فعالیتهای محیط‌زیستی خود در حفظ و توسعهٔ منابع فوق‌العاده غنی حیات وحش کنیا شهرت بین‌المللی پیدا کرده است. مشکلات کنیا به‌دلیل فشار حاصل از رشد سریع جمعیت (۴ درصد در سال و از بالاترین نرخهای دنیا) و محدودیت امکان کشاورزی، مدام افزایش پیدا کرده است؛ و ریچارد لیکی می‌کوشد راه‌حلهایی برای حفظ محیط زیست که مناسب واقعیتهای سیاسی ضروری در یک کشور در حال توسعه باشد، پیدا کند.



ریچارد لیکی دو جمجمهٔ انسان‌نمای جنوبی را در دست دارد که در شرق افریقا کشف شده است.

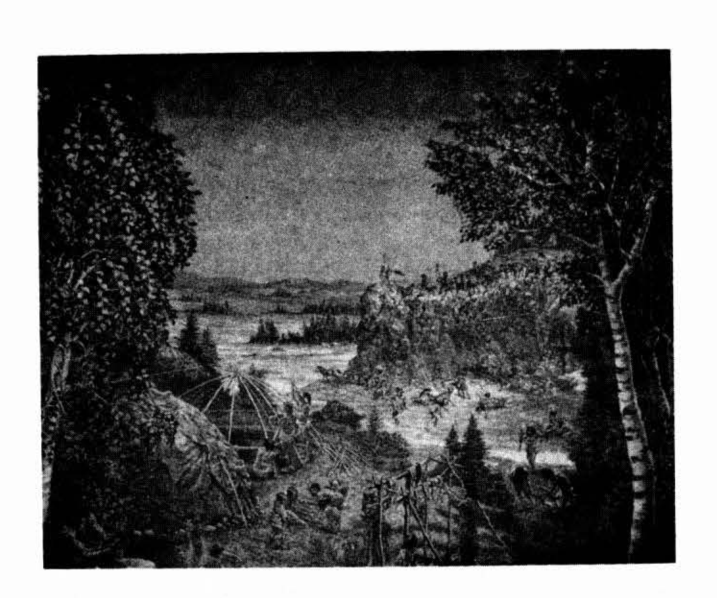
معمولاً به سپیده‌دم مزرعه‌داری "انقلاب کشاورزی" می‌گویند. اکنون می‌دانیم اگر هم انقلابی درکار بوده، بسیار بطئی رخ داده است. برای بیشتر اقوام پنج یا ده نسل (۲۰۰ تا ۴۰۰ سال) طول کشیده تا این روند را تکمیل کنند. به مرور زمان شکار ـ گله‌داری به‌عنوان طریق اصلی تأمین خوراک، جای خود را به بذرافشانی و خرمن‌چینی سپرد. معمولاً کشاورزی و شکار، مدتهای مدید دوش به دوش هم مورد استفاده بوده است. بعضی از اعضای گروه شکار می‌کردند، و تعداد دیگری هم نوعی دانه از علفهای خودرو، که شکل معمول کشاورزی بوده است می‌رویاندند. زمانی‌که گروهی می‌توانست معیشت اصلی خود را از طریق کشاورزی فراهم کند، انقلاب کشاورزی برای آن گروه به کمال می‌رسید.

هرچند این تحول با کندی صورت گرفت، با این حال ذکر واژهٔ "انقلاب" برای آن یکسره نامناسب نیست؛ زیرا پذیرفتن اسلوب زندگی کشاورزی به تغییرات انقلابی قاطعی در درازمدت منجر شد. از جمله این تغییرات آن بود که اول مردم به سکونت دایمی وادار شدند، چون برای نزدیکی به منطقهٔ کشت و زرع ابتدا در آبادیها و سپس در شهرهای کوچک مسکن کردند و در آنجا به زندگی و کار پرداختند، و به طرق مختلف به مشاغل جدید و تخصصی‌شده‌ای روی آوردند که در جامعهٔ ماقبل کشاورزی ناشناخته بود. این اسکان‌نشینها منتظر نماندند تا اقبال خود را در شکار یا ماهیگیری و یا در جمع‌آوری گه‌گاهی دانه‌های خودرو و میوه‌های توت‌مانند بیازمایند و نیازهای روزمرهٔ خود را رفع کنند. تنها کشاورزی منظم می‌توانست به احتیاجات صاحبان حرفه در شهرها پاسخ دهد، و فقط کشاورزی فشرده قادر بود استمرار مواد غذایی مورد نیاز رشد جمعیت را فراهم آورد. البته گه‌گاهی هم سالهای قحطی پدید می‌آمد. اما سالهای کم‌محصول بسیار کمتر از آن زمانی بود که مردم برای معیشت خود تماماً به شکار و جمع‌آوری غذا متوسل می‌شدند. بدین‌ترتیب اولین نتیجهٔ مهم انقلاب کشاورزی، رشد مداوم جمعیتی بود که مسکن ثابت اختیار کردند.

نتیجهٔ دوم انقلاب کشاورزی آن بود که نیرویی در پشت سر مفهوم "مال من در مقابل مال تو" و یا به سخن دیگر طرح مالکیت خصوصی بر زمین را پدید آورد. تا زمانی‌که کشاورزی مرسوم نشده بود، چیزی به‌نام مالکیت خصوصی در میان نبود؛ تا این ایام زمین وآب و شکار و ماهی "مال" همهٔ کسانی بود که به آنها نیاز داشتند، اما وقتی گروهی با سختکوشی مزرعهٔ پرمحصولی ترتیب دادند، خواهان مالکیت همیشگی آن شدند. گذشته از آن اعضای گروه مجبور بودند زمین را پاک کنند، بموقع آب دهند و برای خرمن‌چینی کارگر فراهم نمایند. اگر تضمینی نمی‌داشتند که سال بعد و سالهای بعد زمین همچنان در تملکشان باقی می‌ماند، رغبتی به انجام آن نشان نمی‌دادند.

سوم، کشاورزی گسترش **قواعد نظامدار**[1] را الزام‌آور ساخت تا موقع بروز اختلاف بر سر مالکیت، حقوق یک طرف دعوا بر دیگری معین شود. اجرای قانون‌نامه به دست قدرت سازمان‌یافته، یا مقامات حکومت، از نتایج بسیار مهم رواج کشاورزی محسوب می‌شد.

چهارم، افزایش **تخصصی شدن کار** نتیجهٔ دیگر انقلاب کشاورزی بود. برای زارع نوسنگی عاقلانه نبود تا بکوشد سرباز، نجار و کشاورز باشد. اگر مردم تخصصی کار می‌کردند تمام جامعه از کوششهای مولدتر آنان سود می‌برد؛ همین موضوع هم دربارهٔ نجار و سرباز صادق بود و از ایشان انتظار نمی‌رفت تا زراعت کنند.



روستای نوسنگی. این پردهٔ نقاشی شهر فرنگی، وظایف روزانه را در جامعهٔ نوسنگی نمایش می‌دهد. شکارچیان در پس‌زمینهٔ پرده، اسبهای وحشی را از صخره‌های سنگی به پایین می‌رانند و تعدادی هم در پایین صخره در حال کشتار آنها هستند. تیز کردن ابزار، برپا کردن خانه‌های روستایی را میسر ساخت. زنان گوشتها را خشک و از پوست حیوانات لباس تهیه می‌کردند، و بچه‌ها هرجا می‌توانستند کاری انجام می‌دادند.

1. Systematized Regulation.



منظر و نقشهٔ نه چندان روشن کانالها و گودالهای آبیاری که هنوز هم بعد از گذشت دوهزار سال از متروک شدن آن از هوا قابل رؤیت است.

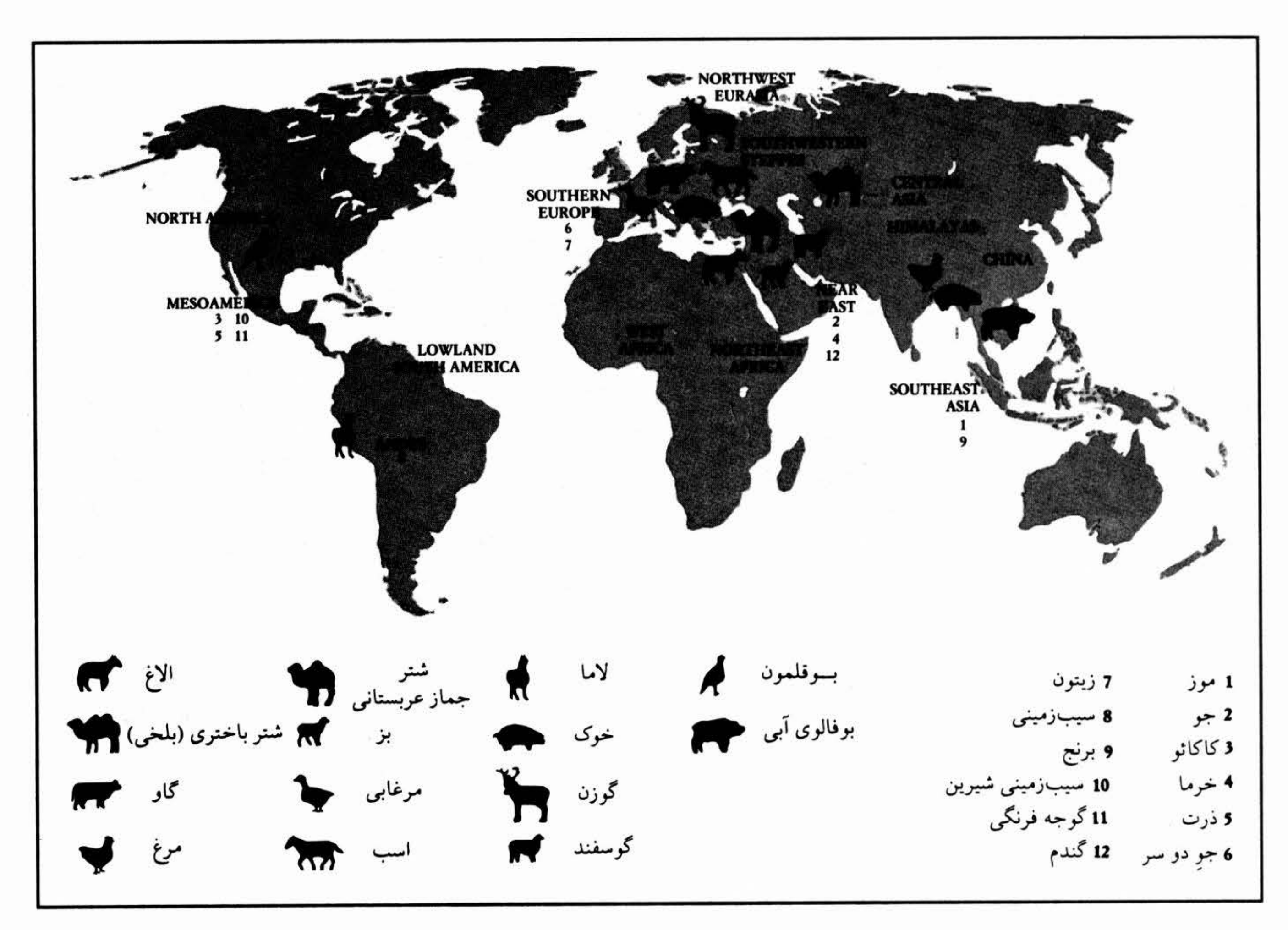
کشاورزی **موجب گسترش نقش عمومی زنان** در جامعهٔ نوسنگی شد و این امر ظاهراً نتیجهٔ مستقیم این واقعیت است که دقیقاً گمان می‌کنیم زنان اولین کسانی بوده‌اند که کشاورزی کرده‌اند. ملازمت زنان با "باروری" که در فرهنگهای گوناگون به‌صورت صفی از الهگان مادرْ ـ زمین تجلی پیدا کرد، در این تحول اهمیت داشته است. به زن چون زایندهٔ زندگی، و کلید تضمین اجابت نیازآورندگان روستایی برای گرفتن محصول از بطن مادر ـ زمین نگاه می‌کردند. در بسیاری از مناطق که در آنجا کشاورزی اهمیت پیدا کرد، **مذاهب مؤنث‌پرستی** جای پرستش خدایان مذکر، و کاهنه‌ها جای کاهنها را گرفتند.

این نوع دگرگونیها در اسلوب زندگی بتدریج رخ داد و انسان آموخت تا برای تأمین غذای اصلی خود به کشت و زرع محصول متکی شود. البته این روند از یک قاره و یک منطقه، به قاره و منطقهٔ دیگر تفاوت فاحشی داشته است. در برخی مناطق هنوز کشاورزی شناخته شده نبود. هم‌اکنون نیز معدودی قبایل صحراگرد یا گروههای شکار و جمع‌آوری‌کنندهٔ غذا در دنیا وجود دارد که البته به‌علت هجوم وسایل ارتباط و فن‌آوری نوین بسرعت در حال زوال هستند.

پرسش اینجاست، اولین جوامع کشاورزی کجا پیدا شد؟ سالهاست که محققان پذیرفته‌اند کشاورزی ابتدا در خاور نزدیک یا خاورمیانه ظهور کرده و از آنجا بتدریج تا آسیا و افریقا رفته است. اینان معتقدند آگاهی انسان از روشهای تازهٔ کشاورزی، از طریق تماس انسانها با یکدیگر گسترش پیدا کرده و درست مانند جذب آب توسط کاغذ خشک‌کن، جوامع مجاور هم دستاوردهای کشاورزی یکدیگر را جذب کرده‌اند؛ اما اکنون می‌دانیم ۷۰۰۰ سال قبل از میلاد، کشاورزی حداقل در چهار منطقهٔ مجزا و مستقل از نفوذ خارج، یعنی در خاور نزدیک، امریکای مرکزی، شمال چین، و غرب افریقا رواج داشته است. مدتی بعد، برای اولین‌بار اهلی کردن حیوانات و پرورش آنها به‌عنوان بخشی از زندگی روستایی آغاز شد. سابقهٔ پرورش خوک، گوسفند، بز و گاو برای تهیهٔ غذا و الیاف به ۴۰۰۰ سال قبل از میلاد می‌رسد. (در صفحات آینده خواهیم دید استفاده از اسب مدتها بعد رواج پیدا کرد.) نقشهٔ ۱ ـ ۱ نشان می‌دهد برخی از نباتات عمومی و گونه‌های جانوری برای اولین بار در کجا کشت شدند یا اهلی گشتند.

تمدنهای حاصل از سیستم آبیاری

تعدادی از کهن‌ترین تمدنها در دشتهای مجاور رودخانه‌های مهم و یا در دره‌های رودخانه‌ای ظاهر شد. تصادفی نیست که چهارتا از مهمترین تمدنها، که در فصلهای بعد به آنها می‌پردازیم، به همین طریق پدیدار شدند. اوج‌گیری تمدن بالنده، به کشاورزی فشرده و متمرکز و پرمحصول، بستگی پیدا کرد و توسعهٔ کشاورزی هم به نوبهٔ خود به خاک حاصلخیز و تدارک منظم آب رودخانه متکی بود. در "بین‌النهرین" باستان زهکشی دوگانه از رودهای دجله و فرات ظهور اولین تمدن شهری را میسر کرد.



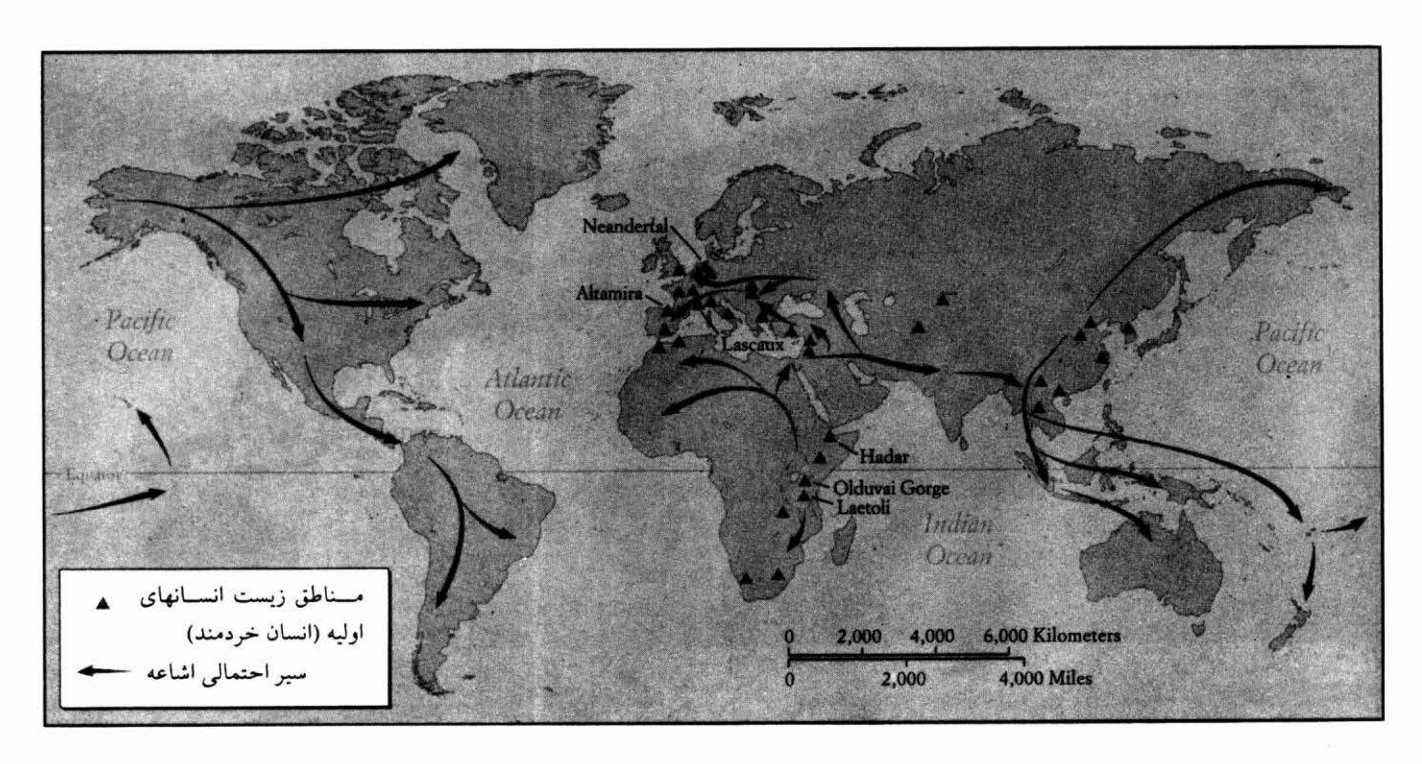
نقشهٔ ۱ ـ ۱ خاستگاه محصولات و جانوران اهلی. این نقشه مناطقی را نشان می‌دهد که نباتات خاص و گونه‌های حیوانی برای اولین بار در آنجا کشت یا اهلی شده‌اند. در مورد برخی از گونه‌ها (مثلاً خوک) به‌نظر می‌رسد آن را در مناطق مختلف و مستقل از یکدیگر پیدا و اهلی کرده‌اند، اما در غالب حالات تماس بین فرهنگهای مجاور، گسترش نباتات یا حیوانات مورد استفاده برای کشت و زرع را بسرعت تسهیل کرد.

در "مصر" وجود نیل، طویلترین رودخانهٔ دنیا با بیش از ۶۴۰۰ کیلومتر طول، رگ حیاتی تمام چیزهایی بود که مردم آن دیار برای زندگی و آرزوهای خود نیاز داشتند. در "هند" ردپای مبادی تمدن را می‌توان در مزارع دو طرف رود سند که از دامنه‌های هیمالیا سرچشمه می‌گیرد پیدا کرد که با طی بیش از ۳۶۰۰ کیلومتر مسافت به اقیانوس می‌پیوندد، و عاقبت هم در "چین" می‌بینیم درهٔ رود زرد به طول بیش از ۴۳۰۰ کیلومتر، گهوارهٔ یکی از قدیمیترین تمدنهای پیوستهٔ جهان شده است.

رودخانه تنها منبع رویش محصول خوب و آب ضروری به شمار نمی‌رفت، وسیلهٔ ترابری و ارتباط مطمئن و معمولاً آسانی را نیز فراهم می‌آورد. تجارت بین روستاها را سهل و مقامات مرکزی را تشویق می‌کرد تا اقتدار خود را بر ناحیهٔ بس وسیع‌تری بگسترانند که در مقایسه با تماسهای صرفاً زمینی امکان تحقق آن بسیار بیشتر بود.

البته رودخانه‌ها طبیعت بسیار متفاوتی دارند. دجله و رود زرد به‌علت سیلابهای غیرقابل پیش‌بینی، خرابی بسیار به بار آوردند. نیل و سند برخلاف آنها آرام و دوستانه روان بودند. رود زرد چنان ویرانیهایی به بار آورد که در عهد باستان آن را "غمِ چین" نام دادند. اما بدون منبع آب قابل اتکای آن، کشاورزی اولیه در چین میسر نمی‌شد.

اوضاع جوّی نیز در تمدنهای اولیه تفاوتهایی به‌وجود آورد. مصر و قسمت اعظم درهٔ سند آب و هوایی معتدل دارد و در طول سال چندان تغییر نمی‌کند و مناسب رویش محصولات در تمام طول سال است. چندان نامعمول نیست که زارعان مصری بتوانند سه محصول در سال حاصل کنند. از طرف دیگر شمال چین و بین‌النهرین شاهد تغییرات شدید آب و هوایی بیشتری، نه تنها در هر تغییر فصل، بلکه روزانه هم بوده است.



نقشهٔ ۱ ـ ۲ اشاعهٔ انسان خردمند. انسان‌شناسان بر سر جزئیات این اشاعه اختلاف نظر دارند اما موافق این مسئله‌اند که انسانهایی کاملاً شبیه به ما، به احتمال قوی در همهٔ قاره‌ها به‌استثنای قطب جنوب، حدود ۲۰۰۰۰ سال قبل از میلاد زندگی می‌کردند. شاید منشأ آنها شرق افریقا باشد.

اوضاع جوّی در طول دوهزار سال گذشته در خاور نزدیک تغییرات چشمگیری داشته است. مثلاً برخی مناطق که قبلاً از آب و هوای نسبتاً ملایم و باران کافی برای رویش محصول غله برخوردار بودند بتدریج به‌صورت‌صحرای لم‌یزرعی درآمدند که دمای هوا در بیشتر سال در آنجا بسیار بالا رفت. عراق کنونی که بین‌النهرین قدیم را تشکیل می‌دهد برای کشت و زرع، حتی با استفاده از روشهای نوین آبیاری، منطقهٔ بسیار دشواری محسوب می‌شود. این تغییر جوّی از دلایل مهمی است که چرا بین‌النهرین بعد از هزاران سال پیشگامی، در ایام متأخر رفته‌رفته در غرقاب رکود فرورفت.

♣ فلز و مصارف آن

گمان داریم اولین ابزار فلزی مورد استفادهٔ انسان از مس نرم ساخته شده است. این فلز در ترکیب با سنگهای سرب و قلع به فلز مفیدتر، مفرغ بدل می‌شود. برنز یا مفرغ در مقایسه با مس امتیازهایی دارد؛ سخت‌تر است (و بنابراین برای ساخت سلاح مناسب‌تر است) و در مقابل هوا نیز مقاومت بیشتری دارد، اما در قیاس با فلزهای دیگر دارای معایبی است: ساختن آن نسبتاً دشوار است، وزن مفرغ برای بسیاری از مصارف فوق‌العاده سنگین است و برای ابزارها و سلاحهای برّنده نمی‌تواند لبهٔ تیز را نگاه دارد. بالاتر از همهٔ اینها به دست آوردن مفرغ در دنیای باستان دشوار و بسیار گران‌قیمت بوده است.

به آن عصری که در آن اشیای هنری و سلاح مفرغی در بخش معینی از دنیا غالبتر بوده، عصر مفرغ می‌گویند. در آسیای غربی، آنجا که تمدنها برای اولین بار به ظهور رسیدند، عصر برنز از حدود ۷۰۰۰ تا ۱۵۰۰ قم. ادامه داشته است؛ در این زمان انسان در زمینهٔ فن‌آوری برای نخستین بار به نوآوری مهمی دست یافت و آن‌هم **ذوب آهن** بود.

آهن فلز کلیدی تاریخ است. هرجاکه استفاده از آن عمومیت پیدا کرد، در همان‌جا پیشرفتهای مشخصی به دست آمد. تیغه‌های آهنی شخم‌زنی، مناطقی را قابل کشاورزی کرد که قبلاً خیش نمی‌خورد. سلاح آهنی و جوشنهای محافظ بدن، به جنگ چهرهٔ تازه‌ای بخشید. ابزارهای آهنی، پیشرفتهای فنی جدید را میسر ساخت و تولید را توسعه داد. ظروف آهنی در قیاس با سایر فلزات، ارزانتر و بادوام‌تر، و در برابر حرارت شدید آتش مقاومتر است و به‌آسانی خرد نمی‌شود و شکل اولیهٔ خود را از دست نمی‌دهد.



کشف چگونگی ذوب آهن و آبدیده کردن آن برای ساخت ابزار و سلاح، از چرخشگاههای مهم در تحول تمدنی هر قومی بوده است.

سنگ آهن یکی از سنگهای فراوانی است که در سطح زمین یا نزدیک سطح زمین یافت می‌شود (و این برخلاف مس یا سرب است) و از خاک یا سنگهای اطراف خود با سهولت جدا می‌گردد. پی بردن به‌نحوهٔ نرم کردن سنگ آهن یعنی خالص کردن آن به طریقی که بتوان آهن را بدون خرد شدن شکل‌پذیر کرد، از پیشرفتهای علمی و حیاتی بشر به شمار می‌رود. قوم هند ـ اروپایی موسوم به هیتی‌ها[1] نخستین کسانی بودند که آهن را ذوب کردند. دانش مربوط به آهن تا سال ۱۲۰۰ ق‌م. بسرعت در میان اقوام خاورمیانه‌ای و مصری انتشار پیدا کرد.

♣ خلاصه

حکایتِ انسانِ ماقبل تاریخ از نظر زمانی، در مقایسه با دورهٔ کوتاه (حدودِ ۵۰۰۰ ساله) تاریخ تمدن انسان، که از آن اطلاع داریم، بسیار طولانی است. زنان و مردان در طول آخرین ۵۰۰۰۰ ساله دورهٔ ماقبل تاریخ، از نظر جسمی و ذهنی به درجه‌ای رسیدند که از انسان امروزی قابل تمیز نبودند و در سراسر زمین هم گسترده شدند. انسان علاوه بر شکار و جمع کردن غذا با بهره‌برداری از کشاورزی برای تأمین خوراک خود بتدریج به حالتی از پیشرفت دست پیدا کرد که ما آن را در بخش آخر عصر نوسنگی، یعنی حدود ۳۰۰۰ قبل از میلاد، تمدن نامیده‌ایم. در این حالت، زندگی شهری میسر گردید، روشی برای حفظ سوابق پدید آمد و سلاح و ابزارهای پیشرفته اختراع شد.

در فصلهای بعدی این کتاب اولین چهار کانون تمدن پیشرفته را یک‌به‌یک بررسی می‌کنیم و به دلایلی می‌نگریم که به ما بگوید چگونه آنها به چنین کانونی بدل شدند. می‌بینیم مشابهات و افتراقات میان این تمدنها بسیار زیاد بوده و به هرکدام حال و هوای خاصی بخشیده است؛ بعضی هزاران سال دوام آوردند و در برخی موارد هم [مثل چین] موجودیتشان تا زمان حاضر ادامه پیدا کرده است.

---

۱. Hitties، منشاء آنان نامعلوم است اما در اوایل هزارهٔ دوم ق‌م. در مرکز آسیای صغیر مسکن گزیدند و در سالهای ۱۴۵۰ ـ ۱۲۰۰ ق‌م که اوج قدرت امپراتوری‌شان بود بر قسمت اعظم آناتولی و بخش شمالی سوریهٔ کنونی حکومت کردند.

فصل دوم

بین‌النهرین

تمدن سومری

تکامل خط

ریاضیات و گاهشماری

مذهب و حیات بعد از مرگ

قانون و حکومت

ساختار اجتماعی

جانشینان سومر

افول بین‌النهرین در تاریخ جهان

حدود ۵۰۰۰ ق‌م.	ورود سومری‌ها به بین‌النهرین
حدود ۳۵۰۰ ق‌م.	ابداع خط میخی
حدود ۳۰۰۰ ق‌م.	دولت‌شهرهای سومری
حدود ۲۲۰۰ ق‌م.	سارگن اکدی
دههٔ ۱۷۰۰ ق‌م.	حمورابی / کهن‌ترین قانون‌نامهٔ موجود
حدود ۱۵۰۰ ق‌م.	تسخیر بین‌النهرین به دست هیتی‌ها

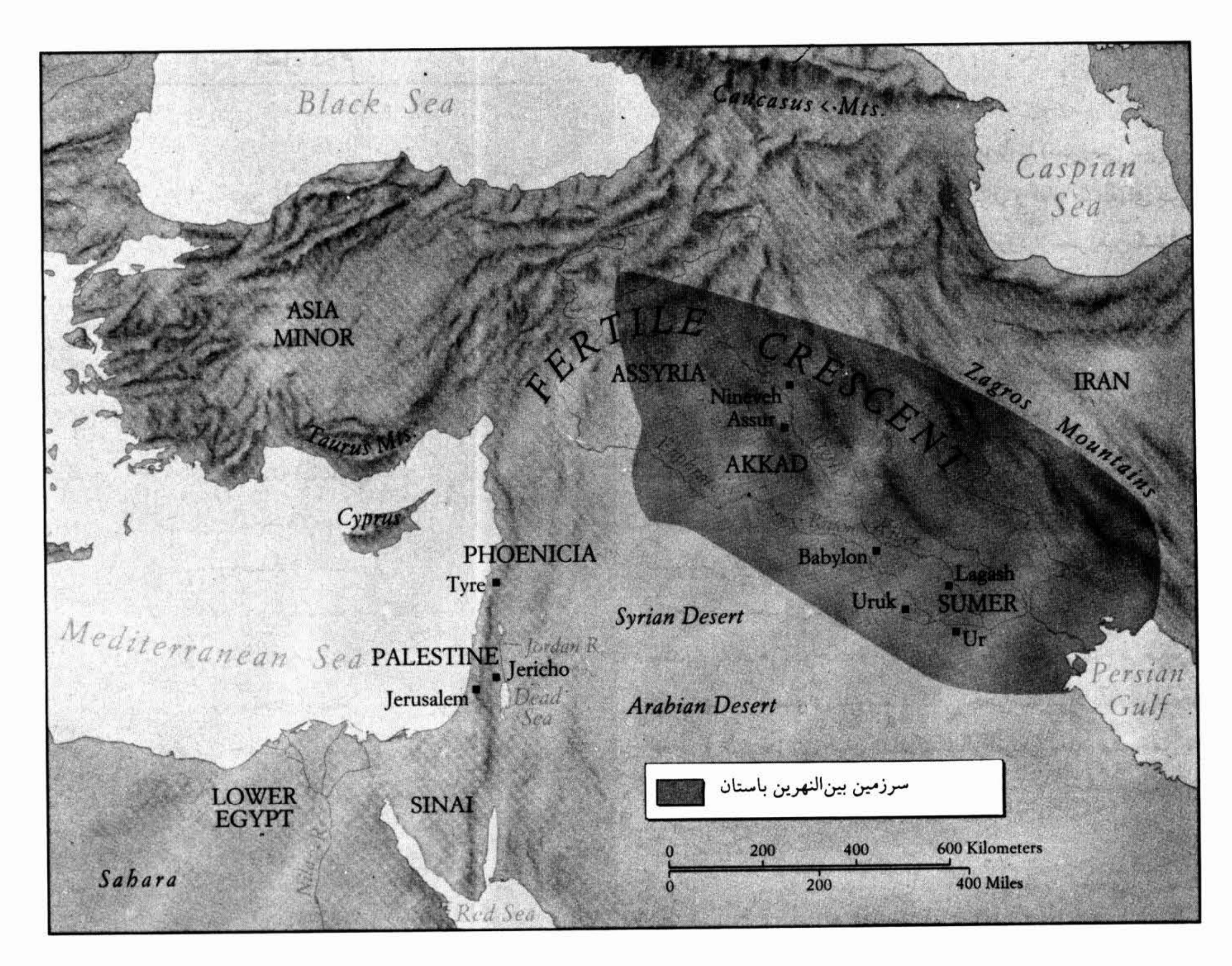
سرزمینی که یونانیانِ باستان آن را مسوپوتامیا (سرزمین بین دو رود) می‌خواندند اکنون نیمهٔ شرقی عراق و نام منطقه‌ای بین رودخانه‌های دجله و فرات است. این دو رود از سرزمین کنونی ترکیه سرچشمه می‌گیرند و قریب ۶۴۰ کیلومتر به موازات یکدیگر جاری می‌شوند، سپس به‌هم می‌پیوندند و به رأس خلیج‌فارس می‌ریزند (بنگرید به نقشهٔ ۲ ـ ۱ در صفحات همین فصل).

در هزارهٔ سوم قبل از میلاد در مسیر سفلای این رودخانه‌ها نخستین تمدن شهری گستردهٔ دنیا شکوفا شد. این تمدن با کشاورزی، و سیستم آبیاری وسیعی پشتیبانی می‌شد که به پیشگامی قوم سومری بنیاد گرفت. سومری‌ها در حدود ۵۰۰۰ ق‌م. در جایی از مشرق‌زمین به بین‌النهرین سفلا آمدند. آنها بتدریج چندین پادشاهی کوچک و رقیب پی ریختند که هرکدام بر محور یک شهر، به منطقه‌ای با وسعت کافی حکومت می‌کردند. در اینجا عقاید و شیوه‌هایی را پروراندند که شالودهٔ یک تمدن مشخص و فوق‌العاده تأثیرگذار را فراهم آورد.

♣ تمدن سومری

سومری‌ها نخستین قومی بودند که کارهای فراوان و مهمی صورت دادند. آنان اولین شهرهای بزرگ راکه از شهرهای کوچک مشخص و متمایز بود، بنا کردند (از قرار معلوم بزرگترین شهر سومری بیش از ۱۰۰۰۰۰ سکنه داشته است). اولین نظام خطی عالمانه را ابداع کردند. نخستین بناهای یادبود را با استفاده از اصل اساسی جِرز ـ و ـ نعل درگاه به‌عنوان ستون، که هنوز هم در ایجاد سوراخ در دیوار برای ورود نور و هوا معمول است، برپا داشتند. احتمالاً آنان مخترع چرخ، و باز نخستین کسانی بودند که سیستم آبیاری جریان جاذبه‌ای[1] را ساختند. صاحب اولین نظام مدرسه‌ای شناخته در تاریخ بودند و نیز نخستین کسانی بودند که از آجر پخته در آفتاب استفاده می‌بردند. گمان می‌کنیم برای اولین بار برای شخم زدن، از خیش استفاده کرده‌اند و باز نخستین قومی هستند که مفرغ را ساخته‌اند.

۱. Gravity - Flow، گمان می‌رود روان کردن آب از سطح بلندتر به جویبارهای مزارع پست‌تر باشد.



نقشهٔ ۲ ـ ۱ خاور نزدیک در عهد باستان. دولت‌شهرهای بین‌النهرین در دشت حاصلخیزی متمرکز شدند که از رسوبات دجله و فرات، در جریان به‌سوی رأس خلیج‌فارس، تشکیل شده بود.

آنچه از آنان می‌دانیم بی‌نهایت تحسین‌برانگیز است؛ اگر اطلاعات نسبتاً خوبی از آنان داریم تنها به این دلیل نیست که سوابق گسترده‌ای از کارهای خود را [به‌صورت لوح گلی] بر جا گذاشتند، بلکه تأثیر وسیع آنان بر همسایگان و جانشینانشان در بین‌النهرین نیز مزید بر علت است.

البته سومری‌ها تنها سکونت‌کنندگانِ دشت وسیع دو طرف رودهای دجله و فرات نبودند، در واقع باید گفت آنان نخستین قومی نیستند که در این مناطق ساکن شدند. بیشتر طایفه‌هایی که در همسایگی آنان می‌زیستند از اعضای خانوادهٔ سامی‌زبان[1] بودند؛ یعنی به زبانی سخن می‌گفتند که با زبانهای بسیاری قرابت داشت؛ زبان‌شناسان امروزی مجموعهٔ آنها را خانوادهٔ زبان سامی نام داده‌اند. (لازم به گفتن است یک گروه زبانی یا خانوادهٔ زبانی، در دستور زبان با هم اشتراک دادند و گاهی این اشتراک لغوی و الفبایی هم هست. خانوادهٔ زبان سامی از خانواده‌های مهم زبانی دنیاست و شامل زبان عبری و عربی و نیز بسیاری دیگر از زبانهاست.)

سومری‌ها در محدودهٔ زمانی ۳۰۰۰ ق‌م. قلمرو خود را در بخش علیای رودخانه، به داخل مناطق مسکونی سامی‌ها گستراندند. سومری‌ها به زور یا به رضا، شروع به متمدن کردن بربرها کردند؛ (بربر واژه‌ای یونانی و اشاره به قومی است که به زبانی غیر از یونانی سخن می‌گفتند، و برحسب ظاهر از آنان فرودست‌تر بودند.) شهرهای بزرگ سومری با ساکنان صنعتگر، تاجر، و کارگر خود روبه‌رو شد. بازرگانی نه تنها بین روستاهای مولد غذا و شهرها

۱. Semitic، اساساً به گروهی از اقوام ساکن جنوب‌غربی آسیا گفته می‌شود که در عهد باستان شامل اقوام آموریت یا بابلی‌های قدیم، آشوری، بابلی، کنعانی و فنیقیه‌ای می‌شد. یهودیان و اعراب امروزی از نوادگان آنان هستند.

بسرعت رونق گرفت، بلکه بین شهرهای واقع در ساحل رودخانه‌ها، با فواصل صدها کیلومتر دورتر از یکدیگر نیز رواج پیدا کرد. وقوع جنگهای تجاری و مناقشه بر سر آب - از الزامات سیستم آبیاری - این موضوع را کاملاً عیان کرد که ایجاد حکومت مرکزی به‌آسانی میسر نخواهد بود. هرگاه یکی از شهرها مقدار قابل ملاحظه‌ای از آب و تجارت را به کنترل خود درمی‌آورد، دیگر شهرهای واقع در بخش سفلا یا علیای رودخانه برضد آن شهر دسته‌بندی می‌کردند، یا اتباعشان به شورش برمی‌خاستند. به‌نظر می‌رسد ستیزه و خصومت امری رایج بوده است؛ دولت‌شهرها به‌خاطر تسلط بر زمینهای حاصلخیز و دارای سیستم آبیاری مدام در حال مبارزه و رقابت به سر می‌بردند. تاریخ اولیهٔ بین‌النهرینِ تحت تسلط سومریان، در واقع حکایت فن‌آوری و پیشرفتهای فرهنگی عظیمی است که با ستیزه و تفرقه و جنگهای داخلی بی‌وقفه تیره شده است.

تأسیس حکومت مقتدر بر سرزمین بین دو رودخانه زودتر از حدود ۲۲۰۰ ق.م. میسر نشد و در این زمان بود که سارگن بزرگ از مهاجمان سامی، تمام دشت را فتح کرد. سارگن پایتخت خود را در شهر جدید اکد در حوالی بغداد کنونی مستقر ساخت. امپراتوری اکدی کمتر از یک قرن عمر کرد اما تأثیر آن عظیم بود؛ چون فرهنگ و روشهای سومری را در طول و عرض خاور نزدیک و خاورمیانه، از طریق کمربند عریضی منتشر کرد که از بین‌النهرین تا مصر گسترده بود و هلال حاصلخیز نامیده می‌شد، (بنگرید به نقشهٔ ۲-۱).

گرچه دولت‌شهرهای سومری تا زمان شکستشان به دست بیگانگان هیچ‌گاه یکپارچه نشدند، اما فرهنگ و دستاوردهای مذهبی و عقایدشان توسط فاتحان پذیرفته شد و اساساً نزد تمام جانشینانشان در بین‌النهرین محفوظ ماند. شاید مهمترین دستاورد سومریان در میان تمام کامیابیهایشان، اختراع تدریجی نظام خط باشد.

تکامل خط

مدتهای مدید پیش از ۳۵۰۰ ق.م. روی برخی از مواد قابل نگارش، مثل گل رس، کاغذ، چوب و سنگ، نشانه‌هایی مشاهده شد.

معنای مشتق یا اصلی	خط آشوری	خط اولیهٔ بابلی	خط تصویری در حالت اواخر خط میخی	خط تصویری اولیه
پرنده				
ماهی				
الاغ				
گاو نر				
روز آفتابی				
غله				
باغ میوه				
شخم زدن				
بوم رنگ برای پرتاب و پایین آوردن				
ایستادن و رفتن				

سومریان بعد از تجربهٔ اولیهٔ خود با خط تصویری، الفبایی موسوم به خط میخی (گُوِه‌شکل) را ابداع کردند. چون این مجموعه علائم الفبایی می‌توانست به جای تصویر، معنا یا اصوات را هم منتقل کند ازاین‌رو با سایر زبانها هم قابل انطباق بود؛ بعداً بابلیان و آشوریان هم از خط میخی استفاده کردند.

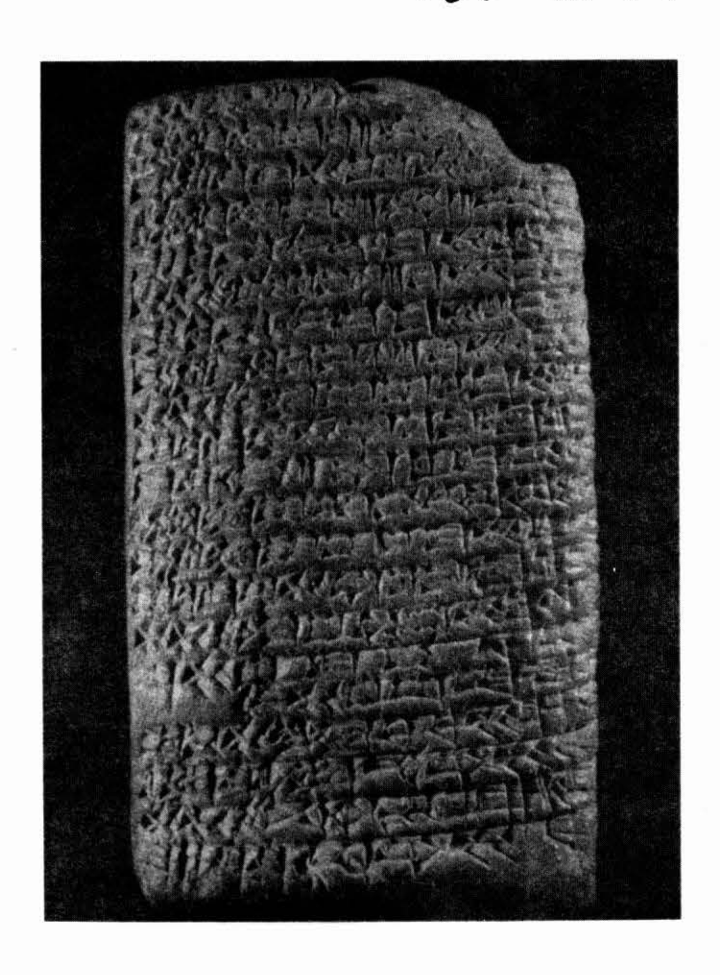
آنچه سومریان در آن عصر انجام دادند و به موجب آن می‌توان ادعا کرد خط از اختراع ایشان است آن بود که توانستند به ورای خط تصویری یا علائم مقتبس از شکلها، حرکت نمایند و به مرحلهٔ پیشرفته‌تری برای انتقال معنا، از طریق علائم مجرد، دست پیدا کنند.

تمام خطهایی که از تصویر اصلی مشتق می‌شدند، خط تصویری نام داشتند و در سراسر دنیا مورد استفاده بودند. اما خط تصویری چند عیب آشکار داشت؛ یکی اینکه نمی‌توانست معنای مجردات را (چیزهایی که وجود مادی و محسوس ندارند) انتقال دهد، و نیز نمی‌توانست زمان فعل، صفت یا قید، و بسیاری از ویژگیهای زبان را به دیگران تفهیم کند.

طریقی که سومریان (و بعداً اقوام دیگر) برای حل این مشکل پیدا کردند آن بود که توانستند بتدریج خط تصویری را به سطح بسیار پیشرفته‌تری توسعه دهند و بدین طریق علائم خاصی برای مجردات، زمانها، و نظایر آن ابداع کردند؛ یعنی نشانه‌هایی را یافتند که به اشیای محسوس اشاره نمی‌کرد. به اینها علائم قراردادی گفته می‌شد و می‌توانستند آنها را برای هر نوع معنای مورد نظر به کار ببرند؛ مثلاً اگر دو تن از ما قرار بگذاریم که علامت "ب ب" به‌معنای "بچه در لباس آبی" باشد، هرگاه ما این علامت را روی کاغذ یا سطح صخره، یا هرجای دیگری مشاهده کنیم همین معنا را از آن استنباط می‌کنیم. باز اگر با هم قرار بگذاریم که با اضافه کردن حرکت عمودی قلم به این شکل "!" فعلی را با زمان آینده بسازیم، تا زمانی‌که قرار بر جا باشد آن را فعل آینده می‌دانیم. سومریان با تأنی بسیار خط تصویری خود را به این طریق گسترش دادند و همزمان هم تصاویر را ساده‌تر و یکنواخت‌تر کردند تا بیگانگان هم آن را با سرعت بیشتری بنویسند و راحت‌تر بشناسند.

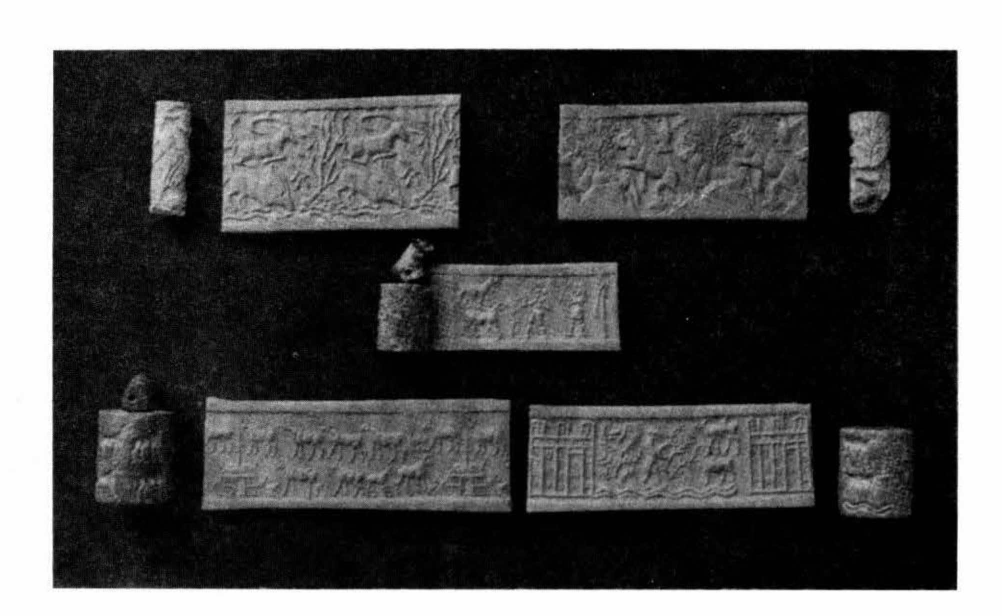
پیشرفت مهم در مورد خط در محدودهٔ هزارهٔ سوم قبل از میلاد زمانی صورت پذیرفت که عده‌ای از کاتبان فهیم رفته‌رفته علائمی برای نشان دادن اصوات زبان گویشی تدبر کردند. همین موضوع آغاز **زبان مکتوب آوایی** شد که در آن علائم، رابطهٔ مستقیمی با زبان شفاهی پیدا کرد. سومریان تا حد ابداع الفبا پیشرفت نکردند اما در مسیری گام نهادند که ۲۵۰۰ سال بعد به اوج الفبا ختم شد.

قوارهٔ اصلی زبان نوشتاری در بعد از ۳۵۰۰ ق‌م. علائم گُوَه‌شکلی به‌نام میخی بود که روی لوحه‌های گلی تقریباً به اندازهٔ کف دست نوشته می‌شد. در عصر حاضر دهها‌هزار از این الواح گلی حاوی خط میخی در حفاریها به دست آمده است.[1] بیشتر آنها به قرارداد بین دو دسته از افراد، یا بین اشخاص خصوصی و مقامات دولتی مربوط می‌شود. برخی دیگر حاوی انواع نیایشها، اظهارات مقامات رسمی، قانون‌نامه، قضاوتها، و تعدادی نامه و اشعار است. خط میخی سومری تا حدود ۱۰۰۰ ق‌م. همچنان به‌صورت خط اصلی زبانهای خاور نزدیک و خاورمیانه باقی ماند و از آن پس **رفته‌رفته رو به خاموشی نهاد.**



این لوح به خط میخی، مراسم ازدواج مقدس بابلی قدیم را توصیف می‌کند.

۱. در اوایل سال ۱۳۷۸ در حفاری تپهٔ شوش مقدار فراوانی گِل نوشته و آجر نوشته به‌همین خط از زیر خاک بیرون آورده شد که در موزهٔ شوش نگاهداری می‌شود.



این مُهرهای کنده‌کاری سومری را به‌جای امضا به کار می‌بردند و هرجا نقش می‌بست هویت حکم‌گذار را مشخص می‌کرد. برخی از اینها را در مسافتهای دور از سومر، در هند پیدا کرده‌اند.

ریاضیات و گاهشماری

بعد از اختراع خط، هیجان‌انگیزترین پیشرفتی که ساکنان اولیهٔ بین‌النهرین به آن توفیق یافتند ریاضیات و گاهشماری، یعنی ثبت وقایع به ترتیب زمانی بود. واحدهای ۶۰ تایی، اساس ریاضیات سومری شد، به همین دلیل امروز هم ما زمان را بر معیار فواصل ۶۰ ثانیه و ۶۰ دقیقه اندازه‌گیری می‌کنیم. بسیاری از قواعد اساسی هندسه و مثلثات ما هم ریشهٔ سومری دارد. اساس تقویم سومری، حرکت ماه بود و ازاین‌رو تقویم قمری را پذیرفتند که تقویم بیشتر اقوام عهد باستان شد. سال را بر پایهٔ گذر فصلها و موقعیت ستارگان استوار کردند و به ماههای قمری، معادل دورهٔ بین رؤیت قرص کامل ماه و رؤیت بعدی، تقسیم‌بندی نمودند. سومریان در محاسبهٔ طول سال، به رقمی نزدیک به محاسبهٔ خود ما رسیدند؛ اما دقت ارقام آنان به ارقام مصری نمی‌رسید. روی هم رفته ریاضیات سومری که بعداً به‌وسیلهٔ بابلی‌ها و ایرانی‌ها تکمیل شد، بخوبی قوام خود را حفظ نمود و بر نظریهٔ علمی بعدی غربی‌ها از جمله یونانیان تأثیر گذاشت.

مذهب و حیات بعد از مرگ

معلومات ما از مذهب سومریان ناقص و نامطمئن است. از قرار معلوم آنان به جمعی از خدایان با مقامهای مختلف، اعتقاد داشتند و در واقع چند خدایی[1] بودند. الوهیتهای مذکر و مؤنث را به تصور اینکه توانایی خاصی در امور بشری دارند، می‌پرستیدند.

خدایان به انسانهایِ برتر بسیار شبیه، و واجد خطاها و ضعفهای زنان و مردان عادی بودند. برخی زندگی جاوید داشتند، و تعدادی هم مثل انسان می‌مردند. برخی را فوق‌العاده قادر، و بعضی را نسبتاً بی‌اهمیت می‌دانستند. هریک از شهرهای بزرگ صفی از خدایان قدر قدرت برای خود ترتیب دادند و کوشیدند با ایجاد معابد متعدد موسوم به زیگورات، خدایان اعظم را خشنود سازند. مشهورترین زیگورات، مدتهای دراز بعد از عصر سومریان، توسط ساکنان شهر نیرومند بابل ساخته شد که همان برج بابل است که در کتاب مقدس مشهور است.

اغلب اوقات خدایان را نسبت به مخلوقاتشان بیرحم، و رفتارشان را بسیار پیش‌بینی‌ناپذیر می‌دانستند. از مناسبات عاشقانه بین خدایان و انسان اثری در دست نیست؛ و هیچ اثری از اصول اخلاقی در مذهب بین‌النهرین به دست نیامده است. خواسته‌های

1. Polytheism.

خدایان با اعمال نیک انسان و یا پرهیز از شرّ در روی زمین، رابطهٔ قطری ندارد. خدایان غالباً انسان را کیفر می‌دادند، اما این کیفر به‌خاطر آن چیزی نبود که ما آن را گناه می‌خوانیم. وقتی به‌طور جامع به دلایل کیفر نگاه می‌کنیم می‌بینیم این عذاب به‌علت کارهای جزئی و بی‌ارزش، و به‌طورکلی برای امور مجهول بر انسان روا می‌شود. عذاب معمولاً به‌صورت بلایای طبیعی مثل خشکسالی یا سیل نازل می‌گردد. مردم برای رهایی از کیفر آن لازم می‌دیدند تا خدایان را با برگزاری جشنهای متعدد و مراسم مذهبی خشنود سازند؛ آنان کهانت موروثی را مسئول ترتیب صحیح این مراسم می‌شمردند. کاهنان از قدرت خود به‌عنوان مفسران و معبران ارادهٔ خدایان آگاه بودند و از جوامع ثروتمند و بزرگِ وابسته به معبد و برخوردار از نذورات مؤمنان، بهره‌برداری می‌کردند. به‌نظر می‌رسد کاهنان در برخی از شهرهای سومری مدتی هم عملاً حکومت کرده‌اند. این شیوه با غلبهٔ سارگن بزرگ، که اقتدار سلطنت را مرکز فایقهٔ بی‌چون و چرای قدرت کرد، به پایان رسید.

مذهب در این دوره عامل خوش‌بینانه‌ای نیست و گمان می‌کنیم دربارهٔ ماهیت حیات بعد از مرگ عقاید روشنی در میان نبوده تا معلوم کند چه کسی می‌تواند از جاودانگی برخوردار شود. گویا بهترین شیوهٔ آنها این بود که احترام و اطاعت از خدایان را تا حد امکان محفوظ بدارند و با تقدیم نذورات از طریق کاهنان بسیار قدرتمند، خدایان را از خود خشنود سازند و امیدوار بمانند اگر حیات بعد از مرگی هم وجود دارد به بهترین وجه از آن بهره‌مند شوند. آن‌طور که پیداست، مفهوم بهشت و جهنم بسیار مبهم بوده است.

بیشترین اطلاعات ما از اعتقادهای مذهبی در بین‌النهرین از ادبیات آن به دست می‌آید؛ چندین اسطورهٔ مهمِ تمدن مغرب‌زمین، از جمله سیل و باغ عدن، برای نخستین بار از همین ادبیات اقتباس شده است. در میان اسطوره‌های خلق‌شده به‌صورت اشعار مطول، نام حماسهٔ گیل گَمش از همه نمایان‌تر است. گیل گمش مردی است که بر یکی از دولت‌شهرها پادشاهی می‌کند و مشتاق دستیابی به راز حیات جاودان است، اما خدایان به قدرتش حسد می‌برند و او را ناکام می‌گذارند. گیل گمش را باید نخستین شعر حماسی در ادبیات جهان شمرد (بنگرید به حماسهٔ گیل گمش در صفحات همین فصل).

حماسهٔ گیل گمش

در بسیاری از آثار ادبی عهد کهن از توفان عظیمی سخن رفته است که همهٔ آنها از سیلِ ویرانگری حکایت می‌کنند که تمام کرهٔ زمین را در خود غرق کرد و انسان را به لبهٔ انقراض کشاند. آشناترین حکایت توفان برای مردم غرب در سِفْر پیدایش از اسفار عهد عتیق یا تورات آمده است. در فرهنگ خاورمیانه شرح این توفان را برای اولین بار در حماسهٔ گیل گمش مشاهده می‌کنیم. در این تعبیر و بازگویی، محور اصلی داستان، حول چاره‌ناپذیری مرگ و شکست قهرمان داستان در تلاش برای دستیابی به جاودانگی می‌چرخد. "اوتناپیشتیم" در داستان بین‌النهرینی، معادل نوح در تورات است.

گیل گمش

... خدایانِ چاه‌ویل به پا خاستند، نرِگال دیوار سدهای دنیای سفلا را به پایین کشید، و "نینورتای" جنگجو، آبگیرها را از هم درید... وقتی خدای توفانها روشنایی روز را به تاریکی بدل ساخت، و وقتی زمین را چون فنجانی درهم خرد کرد، نومیدی گیج‌کننده سر بر آسمان کشید. تمام روز توفان غرید؛ خشم انباشته برهم گشوده شد و سیلاب چون موجِ آوردگاه، بر سر مردم بارید؛ کس نمی‌توانست برادر خود را ببیند، و مردم از بالا به چشم نمی‌آمدند. حتی خدایان از توفان وحشت کردند و به بالاترین آسمانها گریختند... بر دیوارهای آن چنگ انداختند تا خود را بالا بکشند، خدایان بهشت و دوزخ، مچاله از ترس گریستند... شش روز و شب بادها وزیدند، توفان و سیلاب چون لشکریان جنگجوی خشم‌آلود، برهم آویختند... من به چهرهٔ زمین نگریستم، همه‌جا سکوت بود و همه‌جا انسان به‌گلِ رس بدل شده بود. من کاملاً خمیدم و بسیار گریستم...

سِفْر پیدایش

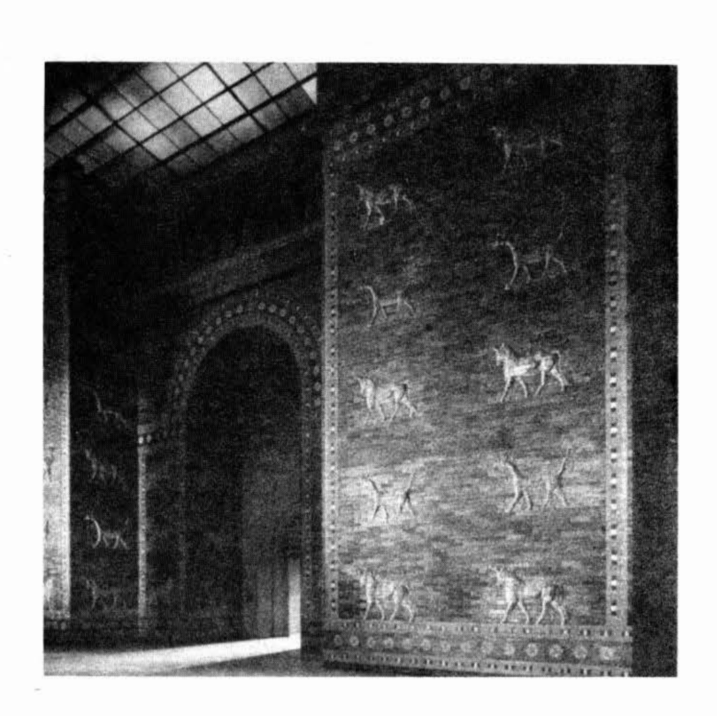
جمیع چشمه‌های لجّهٔ عظیم، شکافته و روزنهای آسمان گشوده شد، باران چهل روز و شب بر زمین می‌بارید... و آب همی افزود و کشتی [نوح] را برداشت که از زمین بلند شد. و آب غلبه‌یافته بر زمین همین افزود... آب زیادی بر زمین غلبه یافت تا اینکه همهٔ کوههای بلند که زیر تمامی آسمانها بود، مستور شد و هر ذی جسدی که بر زمین حرکت می‌کرد، از پرندگان و بهایم و حیوانات و کل حشرات خزنده بر زمین، و جمیع آدمیان مردند. و نوح با آنچه همراه وی در کشتی بود فقط باقی ماند.

گیل گمش حکایت غم‌انگیزی است که از مرگ و حیات بعد از آن با لحن بدبینانه و وحشت‌آور سخن می‌گوید. توصیف "اینکیدو" رفیق گیل گمش از رؤیای تابان گیل گمش، به هنگام فرارسیدن مرگ او انعکاسی از این غم است:

> من تنها نزد آن موجود عجیب (گیل گمش) ایستاده بودم. چهره‌اش چون پرندهٔ سیاه توفان، تیره‌رنگ و افسرده بود. با سرپنجه‌های یک عقاب روی من افتاد و مرا سخت گرفت؛ با چنگالهایش مرا بست تا آنکه فروافتادم، سپس مرا تبدل حال داد تا بازوانم به‌صورت بالهای پوشیده از پر درآمد، مرا با خود به خانه‌ای برد که هرکس آنجا برود هرگز باز نمی‌گردد... مردم در آن خانه در تاریکی می‌نشینند؛ غذایشان، غبار، و گوشتشان گِل است. مثل پرندگان با بالهای پوشنده، لباس بر تن دارند، نوری نمی‌بینند، و در تاریکی می‌نشینند...

حماسه با ناکامی گیل گمش در جستن راز زندگی جاودان به پایان می‌رسد. ترنم مراسم غم‌انگیز تشییع، احساس شاعر را از خضوع و رضا و دل‌مردگی بیان می‌کند:

شاه خود را بر زمین خوابانده، دیگر برنمی‌خیزد
ارباب کولاب [گیل گمش] دیگر برنمی‌خیزد،
بر شرّ غالب آمد، اما دیگر برنمی‌خیزد
نیرومند از سلاح است، اما دیگر برنمی‌خیزد
صاحب خرد، چهرهٔ خوش‌منظر است، اما دیگر برنمی‌خیزد.



این درگاه مزین موسوم به دروازهٔ ایشتار، که اکنون در یکی از موزه‌های آلمان است، زمانی بر دیوار یکی از شهرهای بین‌النهرین بالا آمده بود. مدخل اصلی از دستاورد هنری پیشرفته در آن عصر حکایت دارد.

قانون و حکومت

یکی از قدیمیترین قانون‌نامه‌های کامل و شناخته‌شده در بین‌النهرین پس از دورهٔ سومری در سال ۱۷۰۰ ق‌م. در اثنای زمامداری امپراتور حمورابی تدوین شد (بنگرید به "حمورابی" در صفحات همین فصل). یقین داریم قانون‌نامه‌های دیگری هم مقدم بر آن وجود داشته که از بین رفته‌اند؛ زیرا مفاهیم حقوقی و اصطلاحات قانون‌نامهٔ حمورابی بیش از آن ماهرانه و استادانه است که بتوان آن را نخستین گام در این راه شمرد.

قانون‌نامهٔ حمورابی بر دو اصلِ مشخص استوار است؛ یکی آنکه تعیین مجازات به موقعیت اجتماعی مجرم بستگی دارد و او مجبور است عین صدمه‌ها و زیانهای وارده به شخص دیگر را تحمل کند. این عقیده در طی دوهزار سال بعد در بسیاری از قانون‌نامه‌های دیگر هم منعکس شد. در این قانون‌نامه آدمهای بی‌اسم و رسم در مقایسه با نجیب‌زادگان یا مقامات دولتی، برای جرم مشابه کیفر سنگین‌تری می‌پردازند. مجازات شخص برده (که تعداد آنان فراوان بود) باز هم از این دو شدیدتر است. اگر مجرم و مصدوم به یک طبقهٔ اجتماعی تعلق داشته باشند، مجرم ناگزیر است "چشم در مقابل چشم و دندان در مقابل دندان" بدهد. قربانی حق دارد از شخصی که مسبب اندوه او شده، تقاضای غرامت شخصی کند ـ این مفهوم حقوقی بتدریج در قوانین جزایی امریکا هم وارد شد. اصل دوم قانون بین‌النهرینی حمورابی بر این پایه استوار است که دولت می‌بایست به‌عنوان داور بی‌طرف در میان اتباع خود عمل کند و مطمئن گردد که خطاکار مجازات می‌شود تا رضایت زیان‌دیده حاصل شود.

در قانون حمورابی مردم در مقابل قانون مساوی نیستند؛ شوهران بر همسران خود، پدرها بر بچه‌های خود، اغنیا بر فقیران، آزادگان بر بردگان، قدرت زیادی دارند. با این حال، کوشش مشخصی هم برای حفظ آدم بی‌دفاع دیده می‌شود تا اطمینان حاصل گردد که همگی از عدالت برخوردارند.

بخش اعظم قانون‌نامهٔ حمورابی به مسائل اجتماعی و خانوادگی، مثل حمایت از بیوه‌زنان و یتیمان، حرامزادگی، زناکاری و تجاوز به عنف، اشاره دارد. آشکارا موقعیت زنان از مردها پایین‌تر است، اما از حقوق معینی هم برخوردارند، و صرفاً مایملک خویشاوند مذکر خود به شمار نمی‌روند. زن می‌تواند شوهر خود را طلاق دهد و اگر معلوم شود شوهر مقصر است، زن مالک اموالی است که هنگام ازدواج با خود آورده است. همچنین زن می‌تواند قرارداد ببندد و در شرایط معینی قیمومیت بچه‌های کوچک خود را به دست بیاورد ـ بسیاری از تمدنهای بعدی این دو حق را از زن گرفتند.

حکومت را در بین‌النهرین می‌توان به دو نوع تقسیم کرد: یکی تئوکراسی یا حاکمیت روحانیان در دولت‌شهرهای اولیهٔ سومری و دیگری امپراتوریهای پادشاهی که جانشین حکومت روحانیان شدند؛ و البته سلسله‌جنبان آن سارگن بزرگ، شاه اکد، بود. پادشاه با کمک مقامات رسمی اشرافی و کاهنان، بر شهرها حکومت می‌کرد. در دورهٔ سومری پادشاهان اسماً بر کاهنان ریاست می‌کردند اما در ایام متأخر به اِعمال قدرت قاطع پرداختند.

حمورابی

حمورابی امپراتور بابلی، که از حدود ۱۷۹۲ - ۱۷۵۰ ق‌م. بر بین‌النهرین حکومت کرد، بیشتر از همه به‌خاطر قانون‌نامه‌ای معروف است که حامل نام اوست؛ و این یکی از کهن‌ترین قانون‌نامه‌هایی است که تاکنون کشف شده است. امپراتوری حمورابی از کوههای دورافتادهٔ زاگرس در غرب ایران، تا حاشیهٔ صحرای عربستان گسترده بود. شهر بزرگ بابل در مرکز بین‌النهرین کانون امپراتوری به شمار می‌رفت. طبیعت در این منطقه مساعد نبود، اما حمورابی توانست رفاه و صلح را نصیب بیشتر اتباع خود سازد.

امپراتوری حمورابی مانند همهٔ قلمروهای پادشاهی شرقی، اساساً با جنگ و فتح سرزمین تأسیس شد. او با همسایگان سامی خود ائتلافهایی تشکیل داد، و وفاداری دولت‌شهرهای کوچکتر اطراف خود را مثل آموریت [کنعانی]، به دست آورد. بابل به‌صورت مرکز ساخت کالا و بازرگانی درآمد و نفوذ آن از رأس خلیج‌فارس تا سواحل شرقی مدیترانه کشیده شد.

حمورابی آبادکننده‌ای خستگی‌ناپذیر بود و بیشتر اوقات خود را صرف بازسازی معابد قدیمی و ساختن معابد جدید، و وقف خدایانِ فراوان بابلی کرد. در زمرهٔ کارهای مهم اقتصادی او باید از حفر چندین کانال جدید یاد کنیم که آب دجله را به مسافت بیشتری در دل صحرا هدایت می‌کرد و اجازه می‌داد تا اسکان‌نشینهای کشاورزی تازه‌ای در این منطقه شکوفا شود. او پیک دولتی را تأسیس کرد و جاده‌هایی ساخت تا پیکها بتوانند بسرعت سفر کنند. نظام حکومتی او از دربار مرکزی و اربابان محلی تابع دربار تشکیل می‌شد؛ امپراتوری ایران بعداً از این نظام به‌طرز مؤثری استفاده کرد.

اما علاقهٔ اصلی حمورابی آن بود که از طریق قوانین مناسب، نظم را حفظ کند؛ و برای این منظور قانون‌نامهٔ پیشرفته‌ای برای اتباع خود تدوین کرد. دویست و هشتاد و دو فرمان او را مجموعاً قانون‌نامهٔ حمورابی می‌گویند که بر ستونهای سنگی کندند و در چند معبر عمومی در معرض دید قرار دادند. یکی از اینها را در شوش کشف کردند که اکنون در موزهٔ لوور پاریس قرار دارد.

قانون‌نامه، بیشتر به امور مدنی مثل ازدواج، میراث، مناسبات خانوادگی، حقوق ملکی و روشهای تجاری توجه دارد. برای جرایم جنایی کیفرهای متفاوتی، بسته به موقعیت اجتماعی مجرم و قربانی، معین می‌کند. در آن می‌بینیم محاکمه با شکنجه، عقوبت با عملِ مقابله به مثل و جزای مالی، از روشهای رایج است. کودکان اغلب مجبورند رنج گناهان پدران را تحمل کنند؛ اما قاضیان بین جرایم عمدی و غیرعمدی تفاوت می‌گذارند و هرجا نیت خبیثی نمی‌بینند معمولاً جزای مالی تعیین می‌کنند. عمل به اصل اخلاقی "چشم در برابر چشم" که غالباً با قانون‌نامهٔ حمورابی ملازم است، زیاد مورد استفاده قرار نمی‌گیرد.

قانون حمورابی دزدی را جنایت سنگینی می‌داند و به‌طورکلی به جرایم برضد اموال توجه بسیار ابراز می‌کند. حدود ازدواج و میراث بردن، قراردادهای داد و ستد، و همه نوع معاملات تجاری دقیقاً معین بود و اجرا می‌شد. کارگران مجبورند به‌قدر کافی کار کنند و برای مسامحهٔ خود کیفر می‌بینند. برای درمان بیماری، حق‌العلاج رسمی مقرر شده و حکیم در صورت سوء معالجه گرفتار محنت می‌شود! حمورابی در این قانون‌نامه خود را دلمشغول مسائل اعتقادی و مذهبی نمی‌کند اما اختیارات وسیعی به قاضیان می‌دهد که اغلب روحانی هستند. به‌طورکلی برای عدالت و اصول اخلاقی عمومی معیارهای سختی معین می‌کند.

با گذشت چهارهزار سال و کشف این قانون‌نامه، حمورابی به‌نظر همچون زمامداری جلوه می‌کند که تواناییهای استثنایی دارد و اتباع خود را از یک دوره رفاه برخوردار کرده است؛ بخشی از این موضوع به علاقهٔ شخصی او به تمام شاخه‌های حکومتی بازمی‌گردد. حمورابی در مقدمهٔ قانون‌نامه آورده است: "زمانی‌که مردوک [خدای اعظم] مرا برای حکومت بر مردم فرستاد... من قانون و عدالت را در زمین مستقر ساختم و سعادت مردم را ارتقا دادم." این مباهات امری غرورانگیز است و تاریخ هم آشکارا به آن اعتبار بخشیده است. مدتهای دراز بعد از مرگ امپراتور، قوانین او همچنان مبنای یک تمدن بزرگ باقی ماند.

ساختار اجتماعی

در بین‌النهرین سه طبقهٔ اجتماعی وجود داشت: ۱. طبقهٔ کوچکی از نجبا و کاهنان که زمینداران بزرگی بودند و مشاغل عالی شهر را در دست داشتند. ۲. طبقهٔ آزاد که از نظر تعداد در اکثریت بودند و حجم اعظم فعالیت شهر و تجارت آن را انجام می‌دادند و مالک بیشتر اراضی کشاورزی دور دست بودند و در آنها کار می‌کردند. ۳. بردگان که گاهی تعدادشان بسیار زیاد بود و غالباً مهارتهای فراوانی داشتند و برخی مشاغل را به آنان می‌دادند. آزادگان تاحدی از حقوق سیاسی برخوردار می‌شدند و بردگان هیچ بهره‌ای از آن نداشتند.

در صفحات آتی می‌خوانیم بردگی در بیشتر جوامع باستان رواج داشته و برده‌داری از نظر اخلاقی و تحقیر شرایط شخصی، که بعداً به کرات اتفاق افتاد به‌هیچ‌وجه مذموم شمرده نمی‌شد. در خیلی از مناطق بردگی به نژاد یا قومیت و هرچیز وابسته به اقبال بد، یا مغلوبیت در جنگ و فرورفتن در گرداب بدهی، چندان هم ارتباط پیدا نمی‌کرد. اما در بین‌النهرین و جاهای دیگر بیشتر بردگان بدهکارانی بودند که نمی‌توانستند بدهی خود را بپردازند. در چنین مواقعی معمولاً بدهکار چند سال برای صاحب مال بردگی می‌کرد تا بدهی خود را تسویه کند و سپس جزو آزادگان درآید. بردگیِ موروثی نادر بود. بسیاری از برده‌داران به نشانهٔ پرهیزگاری و خیرخواهی، بردگان را به میل خود آزاد می‌کردند.

سوء رفتار با بردگان وجود داشته، اما بیشتر شامل کارگران مزارع و معادن و یا مجرمانی می‌شد که با مالکان خود تماس شخصی نداشتند. از طرف دیگر در تمام جوامع کهن بسیاری از بردگان به کار داد و ستد می‌پرداختند، عدهٔ زیادی هم در صنعت مهارت یافتند و برخی نیز می‌توانستند از طریق کار آن‌قدر پول جمع کنند تا آزادی خود را بخرند. شرایط بردگی در دنیای باستان آن‌قدر متفاوت بود که نمی‌توانیم عمومیت دقیقی برای آن قایل شویم، مگر آنکه بگوییم بردگان از نظر سیاسی و حقوقی پست‌تر از اتباع آزاد شمرده می‌شدند.

♣ جانشینان سومر

بعد از فتح بین‌النهرین به دست سارگنِ اکدی، این سرزمین گرفتار تهاجمات خارجی بسیاری شد و به دست اقوام بیابانگردی که آرزو داشتند ثمرات زندگی متمدن را بچینند، متحمل شکست گردید. این مهاجمان غیرمتمدن معمولاً ارزشها و عقاید مغلوبان را می‌پذیرفتند. بعد از اکدی‌ها، مهمترین مهاجمان به سرزمین بین‌النهرین، به ترتیب توالی زمانی عبارت بودند از:

۱. آموریت‌ها یا بابلی‌های قدیمِ سامی‌نژاد که دشتهای بین‌النهرین و مجاور آن را تحت رهبری حمورابی، امپراتور بزرگ خود، در سال ۱۷۰۰ قم. فتح کردند.

۲. هیتی‌ها، گروهی از طایفه‌های هند و اروپایی که از جنوب روسیه به ترکیهٔ کنونی [آناتولی] کوچ کردند و در آنجا امپراتوری‌ای بنا نمودند که به دوردستهای شرق و غرب این منطقه گسترده شد. هیتی‌ها قوم برجسته‌ای بودند و تا حدود ۱۵۰۰ قم. بر دشت بین‌النهرین غلبه کردند؛ هیتی‌ها را باید دولتمردان ماهری دانست که نخستین حکومت چند ملیتی را تأسیس نمودند، و آن را بخوبی اداره کردند.

۳. بعد از سقوط دولت هیتی به دست مهاجمان ناشناخته در حدود ۱۲۰۰ قم. آشوریان به مرکزیت نینوا واقع در بخش شمالی بین‌النهرین، رفته‌رفته بر این سرزمین غالب شدند. در فصل چهارم به دورهٔ امپراتوری آشور، حدود ۸۰۰ تا ۶۰۰ قم. می‌پردازیم.



این به‌اصطلاح "مرداب عرب" حاصل دلتا یا زمین آبرفتی دجله و فرات، در طول دوهزار سال گذشته تغییر چندانی نکرده است. اعراب ساکن این زمین آبرفتی هنوز هم مثل نیاکان خود از طریق جمع‌آوری نی و ماهیگیری زندگی ساده‌ای را می‌گذرانند.

۴. عاقبت بعد از دورهٔ بسیار کوتاهی که بین‌النهرین به دست نوبابلی‌ها (و در تورات به‌نام کلدانیان) افتاد[۱]، دشتهای بین‌النهرین و مجاور آن در حدود دههٔ ۵۰۰ ق‌م. زیر سلطهٔ امپراتوری قدرتمند فارس‌ها (ایرانیان)، که حدود یک‌هزار سال بر این منطقه حکومت کردند، قرار گرفت.

♣ افول بین‌النهرین در تاریخ جهان

بعد از فتح بین‌النهرین به دست ایرانیان، درهٔ رودخانه‌های دجله و فرات، اهمیت اصلی خود را به‌عنوان کانون دنیای باستان از دست داد. ایرانیان آنجا را به پایتختی انتخاب نکردند و برخلاف فاتحان قبلی، عقاید و الگوهای استان جدید را نپذیرفتند. ایرانیان قبل از فتح بین‌النهرین از بربریت فاصلهٔ بسیار گرفته بودند و گمان می‌کنیم خیلی هم تحت تأثیر تمدن بین‌النهرین واقع نشدند.

نکتهٔ مهمتر آن بود که تدارک مواد غذایی شهرها دچار سیر نزولی شد زیرا مزارع مشروب دشتهای سفلای بین‌النهرین، دیگر محصول چندانی به بار نمی‌آورد. انباشت نمک، حاصل از بخار شدن آب در کانالها، گودالها، و مزارع در طول چندین‌هزار سال و تجدید نشدن قوت زمین با کمک کود، و قرار داشتن جلگهٔ بین‌النهرین در معرض آب و هوایی که بتدریج طاقت‌فرسا می‌شد و نیز وجود توفانهای شن و گرمای شدید درکنار هم، سبب شد تا این سرزمین دیگر نتواند در حد نیاز جمعیت خود محصول تولید کند. مسائل متعددی در این موضوع دخیل بود، اما یقین داریم مقدم بر هرچیزی، نتایج حاصل از سیر تنزل درازمدت به‌اصطلاح محیط زیست به افول بین‌النهرین کمک کرده است. دولت‌شهرهای پرفعالیت و پررونق گذشته، و مزارع غنی آن بتدریج از دست رفت، و مرکز قدرت و فرهنگ آن به‌جای دیگری منتقل شد.

بین‌النهرین در سایهٔ فعالیتهای تمدن‌ساز حاصل از فتوحات ایران، تا سدهٔ نهم میلادی محو شد و در این زمان، بار دیگر به‌عنوان مرکز سیاسی و معنوی دنیای بسیار گستردهٔ اسلام سر برآورد و باز هم مدتی نزول کرد تا آنکه در اواسط سدهٔ بیستم با اوجگیری بنیادگرایی اسلامی و فرا رسیدن عصر نفت، باز هم به کانون حیاتی دنیا بدل شد.

♣ خلاصه

سومریان نخستین ساکنان متمدن دشت بین دو رودخانه بودند و برای قدرتهای جانشین خود، روشها و گرایشهای متفاوتی را برجا گذاشتند؛ این جانشینان، روشهای سومری را پذیرفتند و با اوضاع منطبق کردند. از میان همهٔ دستاوردهای سومری هیچ‌یک به پای اختراع خط، استادی در شهرسازی، و مهارتهای زندگی شهری نمی‌رسد. در زمان حال عقاید مذهبی گذشته آنان به‌نظر ما سنگدلانه و بدبینانه جلوه می‌کند اما آشکار است که این امر معلول برداشتهای ایشان از دنیای اطرافشان بوده است.

درهٔ بین‌النهرین چند صد سال از ۳۵۰۰ ق‌م. تا زمان غلبهٔ ایرانیان بر آن، سهم یگانه‌ای در انتشار تمدن به آسیای غربی و مدیترانهٔ شرقی بر عهده گرفت. علوم، قوانین، هنرها، و معماری آن بر آداب و رسوم کلاسیک یونانی و آرمان و عقاید مذهبی عبری‌ها ـ که هر دو دقیقاً نیای جهان غرب هستند ـ تأثیر قوی و نافذی برجا گذاشت.

---

۱. آنچه مؤلف دورهٔ بسیار کوتاه نوبابلی می‌خواند، در واقع اشاره‌ای است به حکومت کاسی‌های ساکن زاگرس به مرکزیت لرستان کنونی بر سرزمین بابل، که به گواه تاریخ بیش از چهارصد سال بر این سرزمین حکمرانی کردند؛ تاریخ‌نگاران دورهٔ طولانی زمامداری بی‌وقفه بر بین‌النهرین را یکی از ویژگیهای خاص تاریخ کهن می‌دانند که ۳۶ پادشاه کاسی در آنجا حکومت کردند و سپس مغلوب دولت شوش شدند، و دولت شوش هم مدتی بعد در تنهٔ امپراتوری جهانی هخامنشیان ترکیب شد. رک. هانتر، اریک. تمدنهای نخستین، امپراتوری کاسی (۱۶۰۰ ـ ۱۲۰۰ ق‌م.)، ص ۶۰.

مصر

محیط طبیعی

ایمنی جغرافیایی مصر

بی‌همتایی مصر

فرعون: شاه ـ خدای مصر

حکومت فرعونی

پادشاهی قدیم، پادشاهی میانه، و پادشاهی جدید

دستاوردهای فرهنگی

مذهب و حیات ابدی

مردم مصر و زندگی روزانه

مصر و بین‌النهرین: تضادها

♣

حدود ۳۱۰۰ ـ ۲۲۰۰ ق‌م.	پادشاهی قدیم
حدود ۲۶۰۰ ـ ۲۱۰۰ ق‌م.	ساختن اهرام
حدود ۲۲۰۰ ـ ۲۱۰۰ ق‌م.	اولین دورهٔ فترت
حدود ۲۱۰۰ ـ ۱۶۵۰ ق‌م.	پادشاهی میانه
حدود ۱۶۵۰ ـ ۱۵۷۰ ق‌م.	دومین دورهٔ فترت
سالهای ۱۵۰۰ ق‌م.	تهاجم هیکسوس‌ها
حدود ۱۵۵۰ ـ ۷۰۰ ق‌م.	پادشاهی جدید
حدود ۱۵۵۰ ـ ۱۲۵۰ ق‌م.	دورهٔ امپراتوری
سالهای ۱۳۰۰	اخناتون و توت عنخ‌آمون
۵۲۵ ق‌م.	غلبهٔ ایران بر مصر

بدشواری می‌توانیم دو تمدن باستان پیدا کنیم که در برخی وجوه تضادهای فاحشی مثل تمدن بین‌النهرین در یک سر هلال حاصلخیز و مصر در سر دیگر این هلال را به ما نشان دهد. تنها مسافتی بیابانی در حدود ۱۳۰۰ کیلومتر که عبور از آن نسبتاً آسان بود، این دو را از یکدیگر جدا می‌ساخت و هر دو تمدن نیز بر پایهٔ کشاورزی دارای سیستم وسیع آبیاری ظهور کردند؛ اما این دو تمدن حول الگوهای عقیدتی و ارزشی بسیار متفاوت به تکامل رسیدند. مصر برخلاف بین‌النهرین از نظر زمانی و مکانی جزیره‌ای محسوب می‌شد که هزار سال یا بیشتر، از مزایای حیات شهری بدون مزاحمت دنیای خارج برخوردار گردید.

♣ محیط طبیعی

حیات مصر مانند بین‌النهرین به آب رودخانهٔ بزرگی وابسته بود. این کشور به درهٔ نیل ـ نوار سبزی به عرض متوسط حدود ۴۸ کیلومتر با تپه‌های شنی سوزان در دو طرف خود ـ متکی شده است. رود نیل با طولی حدود ۱۶۰۰ کیلومتر از دوردستهای جنوب، و از دریاچه‌های افریقای مرکزی سرچشمه می‌گیرد و به سمت شمال جاری می‌شود و آب خود را در اسکندریه به داخل مدیترانه خالی می‌کند.

نیل برخلاف دجله و فرات رودخانه‌ای آرام و پرمنفعت است و حیات مصر بدون آن قابل تصور نیست. برخلاف سیلهای مخرب و مکرر دجله، آب نیل در طول سال آرام‌آرام بالا می‌آید، سواحل پست را می‌پوشاند، در سراسر دره پخش می‌شود، و بار فوق‌العاده وسیعی از رسوبات حاصلخیز را از خود برجای می‌گذارد. باگذشت دو تا سه هفته سیلاب نیل فرو می‌نشیند و آب رودخانه عقب می‌کشد و دره را با لایهٔ تازه‌ای از خاک سطحی حاصلخیز باقی می‌گذارد. آب در موقع عقب‌نشینی در رشته‌ای از مخازن کوچک می‌ماند که با سیستم زهکشی ماهرانه‌ای با هم ارتباط دارند و بعداً از آن برای آبیاری مزارع اطراف استفاده می‌شود.

آب و هوای مصر در تمام طول سال مانند یک فصل مطول، مناسبِ کشت و کار است. هوا معتدل و ثابت است، نه توفانی است و نه هیچ‌وقت یخبندان است. امروزه در مصر خورشید ۳۶۱ روز در سال می‌تابد و دلیلی ندارد که در چهارهزار سال پیش تفاوتی با زمان کنونی داشته است. باران تقریباً نمی‌بارد؛ متوسط درجه

حرارت در طول سال ۲۲/۵ درجهٔ سانتیگراد (۷۰ درجهٔ فارنهایت) است. این مزایا مصر را برای کشاورزی وسیع ایدآل می‌کند و برداشت سه محصول را در سال میسر می‌سازد، اما کشاورزان بین‌النهرین همواره ناگزیر بودند با گرمای شدید، خشکسالی، توفان شن، سیلهای گه‌گاهی، و هجوم حشرات مبارزه کنند.

ایمنی جغرافیایی مصر

مصر نه تنها به‌دلیل محیط مساعد از کشاورزی پربرکت برخوردار بود بلکه به‌علت وجود صحرای گرم در شرق و غرب درهٔ نیل و آبشارهای رود نیل به‌سوی شمال و دشواری ورود به داخل مصر از سمت جنوب، آنجا که دشمنانش (نوبیایی‌ها و حبشه‌ای‌ها) ساکن بودند، در برابر تهاجمات خارجی محافظت می‌شد. در سمت شمال نیز دریا تا حدی دلتای نیل را در برابر دست‌اندازیهای ناخواسته محافظت می‌کرد و در همان حال به مصریان اجازه می‌داد تا فعالیتهای دریانوردی را گسترش دهند. بین‌النهرین برخلاف مصر فاقد موانع طبیعی واقعی در برابر هجوم بیگانگان بود و به کرات از همه طرف مورد تهاجم قرار گرفت اما مصر تنها در شمال‌شرقی، آنجا که شبه‌جزیرهٔ سینا این کشور را به آسیا متصل می‌کند (بنگرید به نقشهٔ ۳-۱) در معرض تهاجم زمینی قرار داشت و عاقبت هم بیشتر فاتحان از همین سمت به مصر دست یافتند.

باری، دیوارهای طبیعی مصر، مدت درازی این کشور را از خطرات خارجی حفظ کرد. تمدن مصر قریب ۲۵۰۰ سال تقریباً در امنیت مداوم راه تکامل پیمود؛ اما این انزوا نقایصی نیز به همراه داشت. وقتی عاقبت معارضه‌های خطرساز خارجی از راه رسید، طبقهٔ حاکمهٔ مصر، و به‌طورکلی مردم این کشور برای پایداری در مقابل آن آمادگی نداشتند و نتوانستند در برابر وضع جدید واکنش مناسب نشان دهند.

بی‌همتایی مصر

هیچ تمدن باستانی را سراغ نداریم که مثل تمدن مصر این‌همه "متفاوت" باشد. کشور مصر هرچیزی که برای حیات آبرومند لازم بود در اختیار داشت: کشاورزی پرمحصول، موانع طبیعی در برابر تهاجم بیگانگان، منابع طبیعی، و جمعیت فراوان که صاحب مهارت بودند. اینها به مصر امتیازهایی می‌بخشید که دیگران تنها غبطهٔ آن را می‌خوردند.

نقشهٔ ۳ـ۱ مصر باستان و نیل. نخستین سیاحی که شرح سفر خود را در مصر باقی گذاشت، هرودت مورخ یونانی در سدهٔ پنجم قم. بود. او مصر را "هدیهٔ نیل" نامید؛ تجارتی که هنوز هم رابطهٔ مردم و این رودخانه را توصیف می‌کند. بخش قابل کشاورزی درهٔ نیل در عهد کهن حدود ۱۲۸۰ کیلومتر در قسمت علیای آن طول داشته است.

در واقع طبقهٔ تحصیل‌کردهٔ مصری، خاصه مقامات کشوری و کاهنان، نوعی احساس برتری بر بیگانگان را پرورش دادند که در تاریخ فقط چین را رقیب آن می‌دانیم. مصریان قلباً معتقد بودند که خدایان بر آنان و سرزمینشان رحمت آورده و ایشان را صاحب بهترین سرزمین دنیا کرده‌اند و دیگر چیز باارزشی نمانده که از دیگران بیاموزند. وقتی شاه با تاجران خارجی معامله می‌کرد می‌توانست کاملاً به مردم خود وانمود کند که بیگانگان برای "دادن خراج" آمده‌اند، و در همان حال پادشاه در عوض با غرق کردن تاجران خارجی در "هدیه" سخاوت خاص خود را نشان می‌داد.

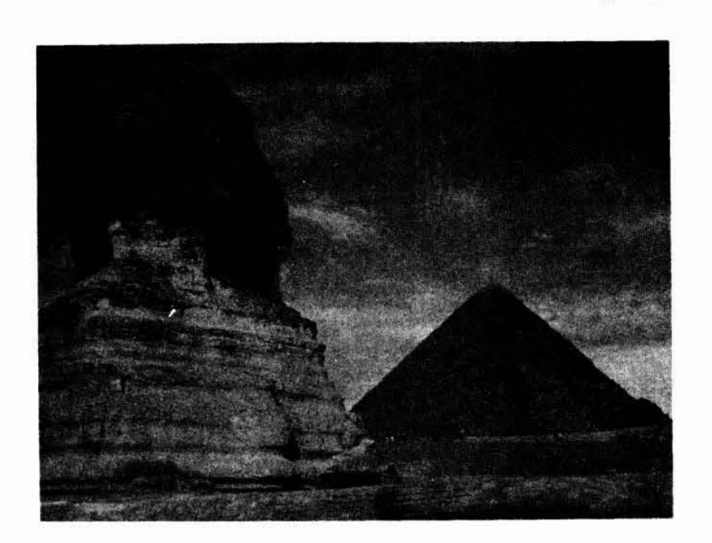
مصری‌ها مدت درازی چنان مصون ماندند که عاقبت همین مصونیت به نقطهٔ ضعف آنان بدل شد. اعتقادشان به برتری خود، به نوعی ذهنیت محبوس بدل گردید و تصوراتشان را به بند کشید و مانع آن شد که در انجام تغییرات، حتی وقتی هم ایجاد آن به‌نحو محسوسی ضروری می‌شد، هیچ واکنشی نشان دهند. در یک کلام، مصریان قابلیت انعطاف‌پذیری مؤثر خود را از دست دادند. اما مدت درازی یعنی حدود ۲۰۰۰ سال طول کشید تا این ضعف آشکار شود.

♣ فرعون: شاه ـ خدای مصر

عقاید مذهبی مصریان، تقریباً مثل همهٔ اقوام عهد کهن، تا حدی محیط زیست آنان را بازگو می‌کرد؛ و مذهبِ کاملاً تکامل‌یافتهٔ آنان تأثیر عظیمی بر ماهیت حکومتشان باقی گذاشت. سرزمین مصر برخلاف بین‌النهرین بسرعت و بسهولت یکپارچه شد؛ تا حدود ۳۱۰۰ ق‌م. تمام حوزه‌های وسطا و سفلای درهٔ نیل در قلمرو یک زمامدار قرار گرفت. از دریای مدیترانه رو به جنوب تا صحرای نوبیا، یعنی قلمرو کشور و روستانشینان فراوان و متمدن آن، تحت کنترل فرعون (به‌معنای "اهل خانهٔ معظم") درآمد. اولین فرعون مِنس نامی بود که به‌نظر صرفاً اسطوره‌ای است ـ و یا اگر هم واقعاً وجود داشته است جز همین نام چیزی از او نمی‌دانیم.

دورهٔ میان ۳۱۰۰ ـ ۲۵۰۰ ق‌م. عصر شالوده‌ریزی و ایام بزرگترین پیروزیها و دستاوردهای فرهنگی مصر بود. در طول سده‌های این عصر، سلسلهٔ پیوسته‌ای از شاه ـ خدایان بر این سرزمین حکومت کردند و از قرار معلوم هیچ خطری، چه داخلی و چه خارجی، قلمروشان را تهدید نمی‌کرد.

مهم است بدانیم فرعون شبه‌خدا نبود بلکه خودِ خدا محسوب می‌شد؛ خدایی که خواسته است مدتی روی زمین زندگی کند. از لحظه‌ای که مراسم تاجگذاری چندین و چند روزهٔ او به اتمام می‌رسید، دیگر از زمرهٔ انسانهای فناپذیر خارج می‌شد. او جاودانگی می‌یافت و تجدید تجسد هور[1]، ایزد اعظم، به شمار می‌آمد. ارادهٔ فرعون، قانون، و عقل او، عقل کل بود. هرچه آرزو می‌کرد اصطلاحاً صحیح و عادلانه بود. آنچه انجام می‌داد، ارادهٔ ایزدان قهار شمرده می‌شد و آنچه می‌گفت از جانب یکی از ایزدان بود. می‌بایست اوامر فرعون بی‌چون و چرا اجرا شود؛ در غیر این صورت چه بسا خدایان تبسم یا برکت خود را از مصر می‌ستاندند. همسر یا هرکدام از اعضای خانواده‌اش، بخصوص پسرش، می‌توانست جانشین او شود و تا اندازه‌ای در افتخار سماوی او سهیم شود؛ اما منصب خدایی خاص فرعونِ زمامدار بود. وجود چنین اقتدار شاهانه‌ای بندرت در تاریخ دیده می‌شود؛ شاه ـ خدای مصری از قدرت فوق‌العاده برخوردار بود و اعتبار فراوانی در میان مردمش داشت.



هرم عظیم هنوز هم بزرگترین بنای دنیاست و برای آن ساخته شد تا **جسد** خوفو (یا کئوپس) از فراعنهٔ پادشاهی قدیم را در آن بگذارند. این هرم دارای دو و نیم میلیون قطعهٔ بزرگ سنگ آهکی است، که وزن متوسط هر قطعه سنگ آن به یک و نیم تن می‌رسد. همهٔ این قطعات را از قسمت بالای نیل به این مکان حمل کرده‌اند.

---

۱. Horos، واژه‌ای یونانی، ایزد خورشیدی و به‌معنای آسمان است. مصریان آن را شاهینی می‌دانستند که یک چشم او خورشید و دیگری ماه است. در جمع ایزدان مصری قریب بیست "هور" وجود داشت که "هوروس بزرگ" اعظم آنهاست.

حکومت فرعونی

فرعون از طریق دیوانسالاری‌ای مرکب از نجبای زمیندار حکومت می‌کرد که در مقابل فرعون مسئول بودند اما قدرت محلی زیادی داشتند. وقتی فرعون ضعیفی بر تخت می‌نشست، قدرت حکومت مرکزی گاهی در استانها [نوم‌ها] فرومی‌پاشید؛ این موضوع چند بار اتفاق افتاد اما یاد و نام فرعون هیچگاه بکلی از میان نمی‌رفت.

در تاریخ درازمدت مصر، دو دورهٔ فترت در ۲۲۰۰ - ۲۱۰۰ ق‌م. و ۱۶۵۰ - ۱۵۷۰ ق‌م. رخ داد که در آنها اقتدار فرعون جداً از میان رفت. تهاجم قوم ناشناخته و رازآمیز **هیکسوس**، موجب دومین دورهٔ فترت شد که با عبور از شبه‌جزیرهٔ سینا، به دلتای نیل داخل شدند. دلایل وقوع اولین فترت یا فروپاشی هنوز نامعلوم است اما در نتیجهٔ تهاجم خارجی رخ نداده است. در هر دو مورد با گذشت یکصد سال، سلسلهٔ بومی مصری دیگری زمام امور را در دست گرفت و حکومت نیرومندی تأسیس کرد. وفاداری مردم به سلسلهٔ پادشاهی خود آن‌قدر ریشه‌دار بود که حکومت با همان اسلوب و ارزشها و مقامات رسمی پیشین، از نو تشکیل و مستقر شد.

اندرز وزیر به پسرش

بیشتر اسنادی که از مصر باستان در دست داریم به نیایشها و گاهشماری یا ذکر وقایع مربوط به فرعون، به ترتیب زمان، مربوط می‌شود. اما تعدادی نوشتهٔ شخصی نیز در اختیار داریم که شامل قرارداد، وصیتنامه، تعدادی نامهٔ متفرقه، و مجموعه‌ای از گفتار خردمندانه است که فکر می‌کردند محفوظ ماندن آنها مهم است. از آن جمله است مجموعهٔ طومارهای چرمی موسوم به اندرز پتاح - حوتپ، از مقامهای مهم کشور به پسرش، که ظاهراً در سنین نوجوانی به سر می‌برده است. این نامه بیست و پنج قرن پیش نوشته شده است و امروز هم می‌توان کلمات آن را برای بسیاری از مناسبات پدر و پسر مفید دانست.

سپس به پسرش گفت:

مگذار قلبت به سبب دانشت مغرور شود؛ به خود مطمئن نباش که مردی خردمند هستی، کس نتواند به منتهای مهارت دست یابد و هیچ مرد ماهری به همهٔ امتیازها، مجهز نشود. سخن خوب از زمرّد سبز پنهان‌تر است؛ اما شاید بتوان آن را در میان زنان خدمتکار هم جست‌وجو کرد... عدالت نیکوست و اقتضای آن، پایداری است؛ از آن زمان که کسی عدالت را بنیاد گذاشت [مثلاً از آغاز دنیا] شالودهٔ آن لرزان بوده؛ اما برای کسی‌که عدالت را ندیده می‌گیرد کیفری در راه است. عدالت طریق صحیح است... خطاکار هرگز بار خود را به مقصد نرساند، شاید با خدعه ثروتی حاصل شود، اما قوت عدالت پایدار است...

اگر شما مرد برجسته‌ای هستید، و خانواده‌ای تشکیل داده‌اید و صاحب پسری شده‌اید، این‌همه مطلوب طبع خدایان است؛ و اگر این پسر بر طریق صحیح است و بر طریقتهای شما متمایل است، به اندرزهایت گوش فرا می‌دهد، رفتارش در خانهٔ تو شایسته است، و باز اگر از اموالت محافظت می‌کند، که می‌باید این‌گونه باشد، پس هرکار نیکویی را بر او روا بدار. او پسر توست... نباید قلبت را از او دور سازی. اما بذر مرد هم غالباً دشمنی خلق می‌کند. اگر او ولگردی است که از نقشه‌هایت تخطی می‌کند و اندرزت را روا نمی‌دارد و رفتارش در خانه‌ات رذیلانه است و برضد آنچه می‌گویی عصیان می‌کند و دهان خود را به گفتن خبیث‌ترین چیزها می‌گشاید و کاملاً خلاف تجربه‌اش مالک چیزی نیست [یعنی نمی‌داند چه می‌گوید] شما می‌باید او را از خود برانید؛ او ابداً فرزند شما نیست. واقعاً از پشت تو زاده نشده است. می‌باید بر طبق گفتهٔ خودش او را یکباره به بردگی ببری. او همان کسی است که خدایان دقیقاً در رحم مادر، وی را نفرین کرده‌اند.

این پرسش مطرح می‌شود که فراعنه چگونه توانستند قدرت خود را برای چنین مدت طولانی‌ای بر اتباعشان حفظ کنند؟ شاید یک پاسخ آن باشد که قریب دوهزار سال اعتقاد مردم به الوهیتِ پادشاه (یا ملکه که دستکم سه تن از فراعنه زن بوده‌اند) پایدار ماند؛ و این اعتقاد همچنان ادامه یافت که خدایان [از جمله فراعنه] به مصر التفات خاص دارند و این سرزمین را محفوظ می‌دارند البته موقعیت مُناسِب جوّی و جغرافیایی این باور را تقویت می‌کرد. طبیعت به مصر، برکت و وفور نعمت دایمی بخشیده بود که نظیر آن در جای دیگری دیده نمی‌شد؛ و این کشور در دنیای شناخته‌شدهٔ آن روزگار، تنها منطقه‌ای بود که غلهٔ اضافی صادر می‌کرد. به‌علاوه، مصر در سه‌هزار سال حیات متمدن خود بندرت گرفتار جنگ و تهاجم بیگانگان شد. مدتهای مدید و تا زمان عصر امپراتوری، این کشور نیاز به ارتش - یا دهان گشاد برای بلعیدن مالیات - پیدا نکرد.

پادشاهی قدیم، پادشاهی میانه، و پادشاهی جدید

برحسب مرسوم مدتهاست که تاریخ باستانی مصر را بر پایهٔ سلسلهٔ پادشاهی (یا دورهٔ پادشاهی یک سلسلهٔ خانوادگی) تقسیم‌بندی می‌کنند. از زمان پادشاهی اسطوره‌وارمِنِس تا فروپاشی آخرین سلسلهٔ پادشاهی به دست ایرانیان در سال ۵۲۵ ق‌م. روی هم رفته سی و یک سلسله بر مصر حکومت کرد. بزرگترین سلسله، در عصر فراعنهٔ اهرام‌ساز و در دورهٔ امپراتوری مصر حدود ۱۵۰۰ - ۱۳۰۰ ق‌م. بر سر کار آمدند. این سلسله‌ها را از ایام گذشته به سه پادشاهی قدیم، پادشاهی میانه، و پادشاهی جدید گروه‌بندی کرده‌اند.

پادشاهی قدیم

این پادشاهی (۳۱۰۰ - ۲۲۰۰ ق‌م.) که از زمان حکومت مِنِس تا اولین "دورهٔ فترت" امتداد پیداکرد، پرثمرترین و موفقترین دورهٔ مصر باستان به شمار می‌رود. در اثنای این عصر نهصدساله، شکل و محتوای کامیابیهای مصر در زمینه‌هایی چون هنر، معماری، پادشاهی الوهیتی، مذهب، ثبات اجتماعی و اقتصادی و رفاه به کمال رسید و این کشور را به عظمت رساند. فراعنه رهبران بلامنازع بودند و از وفاداری رضامندانهٔ مردم برخوردار شدند. پیشرفتهای بعدی با اختلاف جزئی، تقریبا همان صورت همیشگی الگوهای عصر پادشاهی قدیم و یا در بعضی موارد، صورت انحطاط‌یافتهٔ مدل همین پادشاهی بود.



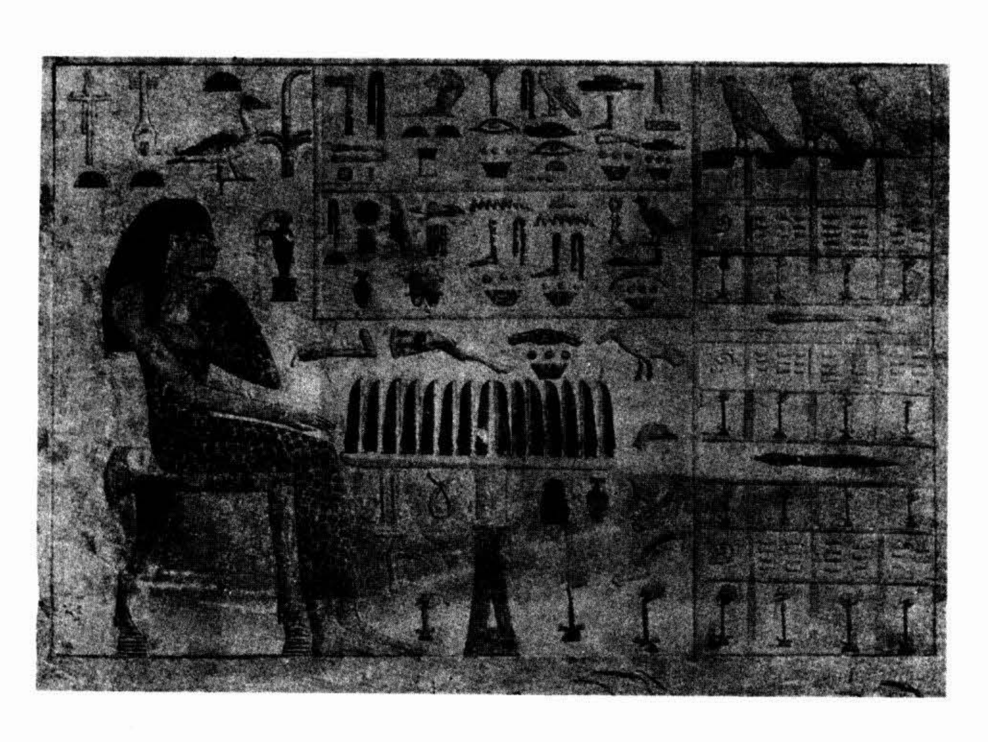
این صحنهٔ کشاورزی در مقبرةالشیخ عبدالقُرنه، یافت شده و تاریخ آن به ۱۵۰۰ ق‌م. می‌رسد. کارها تحت نظر "مناح"، کاتب و بازرس مِلک تحوطمس چهارم، فرعون مصر صورت می‌گیرد.

پادشاهی میانه

این پادشاهی (۲۱۰۰ - ۱۶۰۰ ق‌م.) در پی اولین دورهٔ فترت به‌وجود آمد و پانصد سال ثبات سیاسی را حفظ کرد و به تهذیب هنرها و صنایع مستظرفه ادامه داد. کشور تحت حکومت فرعون در قسمت علیای نیل رو به جنوب، گسترش پیدا کرد. تجارت با همسایگان، از جمله با بین‌النهرین و نوبیا، بتدریج دامنهٔ بیشتری گرفت. به‌نظر می‌رسد شرایط کارگران فقیر رفته‌رفته بدتر شده. مذهب از نظر کسانی‌که می‌توانستند به حیات بعد از مرگ وارد شوند، مردمی‌تر شد و گروه کوچکی از مقامات طبقهٔ متوسط و بازرگان حضور خود را محسوستر کردند.

پادشاهی جدید

پادشاهی جدید (۱۵۵۰ - ۷۰۰ ق‌م.) را **امپراتوری** هم می‌نامند؛ اما این نام تنها با سه قرن اول عمر آن تناسب دارد. پادشاهی جدید بعد از مغلوب شدن مهاجمان هیکسوس در دههٔ ۱۵۰۰ ق‌م. آغاز به کار کرد؛ و در طول سالهای جنگِ امپراتوری برضد هیتی‌ها و سایر ساکنان بین‌النهرین، که با عقب‌نشینی مصر به پایان رسید، دوام آورد. آنگاه صد سال دورهٔ ضعف و افول مصر پیش آمد که با مغلوب شدن این کشور به دست بیگانگان خاتمه یافت.



نمونهٔ اولیه‌ای از خط هیروگلیف یا خط تصویری متعلق به پادشاهی قدیم در سلسلهٔ چهارم که با گذشت صدها سال بتدریج متکامل گردید و از شکل تصویری آن کاسته شد.

دورهٔ امپراتوری را باید عصر تجربهٔ جاه‌طلبی مصریان دانست، که در آن کوشیدند سبک زندگی و حکومت خود را بر دیگران تحمیل کنند. اما این تلاش چندان راه به جایی نبرد؛ چنانکه معلوم است اقوام دیگر دیدگاه مصریان را دربارهٔ حیات درک نمی‌کردند و یا مایل نبودند جبراً آن را بپذیرند. امپراتوری به‌دلیل شکستهای نظامی، در محدودهٔ ایام فرعونی اخناتون (دههٔ ۱۳۰۰ ق‌م.) و نارضایی داخلی چندان دوام نکرد. فرعون تا ۱۱۰۰ ق‌م. تنها بر درهٔ نیل حکمرانی می‌کرد.

مصر در خلال آخرین سیصدسالهٔ استقلال خود هم از جانب صحرای سینا، و هم از طرف جنوب و از طریق رودخانهٔ بزرگ نیل، مکرر مورد تهاجم بیگانگان واقع شد. پیش از آمدن ایرانیان در ۵۲۵ ق‌م. مهاجمان دیگری نظیر کوشیت‌ها (حبشه‌ای‌ها) و نوبیایی‌ها (سودانی‌ها) به دفعات متعدد به مصر هجوم آوردند و این علامت قاطعی بود که قدرت شاه ـ خدا بر مردم خود ضعیف شده است. اما بعد از فتح مصر به دست ایرانیان که واقعاً به موجودیت مستقل مصر به‌عنوان یک کشور پایان داد (و این عدم استقلال تا قرن بیستم همچنان ادامه یافت!) حیات مردم معمولی در مزارع و باغهای میوه تغییر فاحشی نکرد، تنها دریافت‌کنندگان مالیات عوض شدند. سبک زندگی و عقاید ساکنان مصر تا آمدن ایرانیان چنان ریشه دوانیده بود که هیچ ارباب بیگانه‌ای نمی‌توانست آن را تغییر دهد.

♣ دستاوردهای فرهنگی

ثروت فراعنه و اراده و مهارت مردم مصر، خلق شگفت‌انگیزترین بناهای یادبود مانند **اهرام و معابد پادشاهی قدیم** را ممکن ساخت؛ هیچ قوم یا حکومتی تاکنون نتوانسته نظیر آن را در جایی بیافریند. از آن پس هرکسی این عجایب سنگی را دیده به حیرت افتاده است. "هرمِ عظیم" خوفو (کئوپس) در چند کیلومتری قاهرهٔ کنونی واقع است و بسهولت می‌توان فهمید بزرگترین و معظم‌ترین بنایی است که تاکنون بشر ساخته است.[1] اهرام را (که بین ۲۶۰۰ و ۲۱۰۰ ق‌م. ساخته شدند) به دستور فراعنه‌ای بنا کردند که می‌خواستند در حیات خود مقبره‌هایشان را بسازند. اهرام برای مصری‌ها اهمیت مذهبی فراوانی داشت. هنوز ابهامات بسیاری دربارهٔ نیت واقعی ساختن اهرام وجود دارد؛ اما کمال ساختمانی آنها و هنر تدفین فراعنه در اتاقهای اهرام، حکایت از تمدن مصر در شگفت‌انگیزترین مرحلهٔ عمر خود دارد.

اهرام تنها بناهای سنگی‌ای نبود که در کنارهٔ نیل بنا شد. در محدودهٔ زمانی ۱۳۰۰ ق‌م. چندتن از فراعنهٔ جنگجو برای بزرگداشت شهرت امپراتوری‌شان مجسمه‌های سنگی هیبت‌آوری از خود و یا خدایان محبوب خویش تراشیدند و حتی معابدی بزرگتر از مقیاس آنها ایجاد کردند تا چنین مجسمه‌هایی را در آنها جای دهند. در منطقهٔ **کرنک** و **تلّ‌العمارنه** بر کرانهٔ نیل، هنوز هم برخی از آنها پابرجایند. کثیری از عجایب معماری و هنری مفقودشده در

۱. رک. **عجایب هفتگانه**، ترجمهٔ این قلم، انتشارات علمی و فرهنگی، ۱۳۷۹.

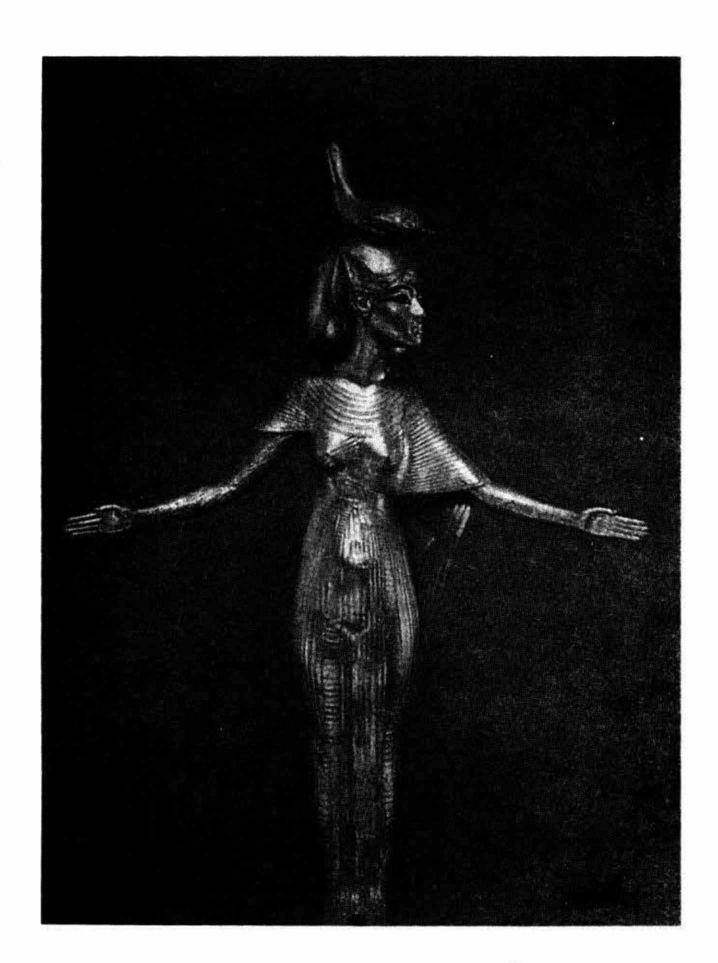
خط تصویری مصری. این سنگ روزتا یا سنگ رشید، توسط دانشمندان فرانسوی همراه قوای ناپلئون که در دههٔ ۱۷۹۰ مصر را اشغال کردند، کشف شد. سنگ رشید حاوی سه صورت از یک فرمان کاهنانی است که در سدهٔ دوم ق‌م. به خط هیروگلیف مصری و خط عامیانه (متصل و بدون فاصله) و خط یونانی نوشته شد. ژان فرانسوا شامپولیون زبان‌شناس برجستهٔ فرانسوی با مقایسهٔ این سه خط با هم در سال ۱۸۲۲، عاقبت موفق به رمزگشایی علائم هیروگلیف شد و مطالعهٔ امروزی زبان مصر قدیم را پی‌ریزی کرد.

هیروگلیف (یا حکاکی مقدس) خطی تصویری بود که یک ایده، مثلاً "مرد" یا یک صوت آوایی را با نقاشی کردن شیء نشان می‌داد که با صدای صامتِ (یا همخوانی) قوی آغاز می‌شد. مثلاً برای نشان دادن صامت "ج" در گویش مصری، آن را با ترسیم "جغد" نمایش می‌دادند. این الفبای مقدماتی راه تکامل پیمود و استفاده از هیروگلیف، که ابداع آن به ۳۰۰۰ ق‌م. بازمی‌گشت پس از آنکه مصر استقلال خود را در سدهٔ ششم ق‌م. از دست داد رو به زوال نهاد. هم‌اکنون ۶۰۴ نماد خط هیروگلیف به‌طور کامل رمزگشایی شده و خواندن هزاران کتیبهٔ باستانی را میسر کرده است.

مصر، به دست زمان و یا فساد طبیعی از میان نرفته بلکه قرنها به دست دشمنان تمدن و غارتگران گنجینه‌ها و مقابر، به‌صورت سازمان‌یافته به تاراج رفته است. همهٔ مقابر فراعنه بجز یکی که تا امروز کشف شده است، مدتها پیش به دست سارقان، از گنجهای مدفون و مومیایی شاه ـ خدای مرده خالی شده است. در این میان تنها مقبرهٔ توت عنخ‌آمون ـ یا شاه آمون ـ از دستبرد مصون مانده که محفظهٔ تدفین زیرزمینی او در اوایل دههٔ ۱۹۲۰ کشف شد (بنگرید به شرح‌حال او در همین فصل).

مجسمه‌سازی مصری با ویژگیهایی چون خوش‌ترکیبی و خطوط طبیعیِ همراه با وقار عظیم و هیبت فراوان، ممیز و مشخص می‌شود. هنر و معماری اطراف این مجسمه‌های عظیم، بر این هیبت می‌افزایند؛ زیرا به قصد آن ایجاد شده‌اند تا بیننده را از قدرت و بقای سلطنت مصر حیرت‌زده کنند. در تمدن مغرب‌زمین تنها آثار هنری کلاسیک یونان و روم، قابل رقابت با استادی مصریان در ایجاد بناهای سنگی است. به قرار معلوم بیشتر آثار هنری مصر به دست هنرمندان و معمارانی آفریده شده که از اصل گردش چرخ چیزی نمی‌دانستند و فقط ابزارهای بسیار ابتدایی در اختیار داشته‌اند که ما آنها را ریاضی و فیزیک بسیار خام تلقی می‌کنیم!

دیوارنگاری یا نقاشی دیواری، سفالگری ظریف و هنرمندانه، از همه نوع و برای هر استفاده‌ای، و نیز جواهرسازی عالی و بدیع، چه سنگی و چه فلزی و همچنین مجسمه‌سازی مینیاتوری از جمله هنرهای دیگری بود که مصر در آنها ممتاز شد. وقتی یکی از مصریان طبقهٔ بالا می‌مرد، صدها مجسمهٔ کوچک را با جسم مومیایی‌شدهٔ او دفن می‌کردند. مصریان بر این عقیده بودند آنچه برای شخص در زندگی دنیوی ارزشمند است در زندگی بعد از مرگ هم مطلوب او خواهد بود (عقیدهٔ مشترک همهٔ اقوام بین‌النهرینی)؛ ازاین‌رو تندیسهای خانواده و دوستان دنیایی او را با وی دفن می‌کردند. وجود هزاران نقاشی بسیار زنده و مجسمه‌های جمعی از زندگی روزمرهٔ مردم، از نجبا گرفته تا فقیرترین زارع مصری از هر صنف و گروه، حکایت از آن دارد که موسیقی و رقص نیز به کمال خود رسیده است. تفوق سنتهای اقوام غربی بر میراث فرهنگی مصر، اگر هم وجود داشته باشد، بسیار ناچیز است.



این مجسمهٔ "سِلْکِت" یکی از الهگان در مجمع خدایان مصری است که احتمالاً به دستور یکی از مؤمنان ساخته شده است. سلکت ایزدبانویی بود که جای نیش و زخمها را علاج می‌کرد.

♣ مذهب و حیات ابدی

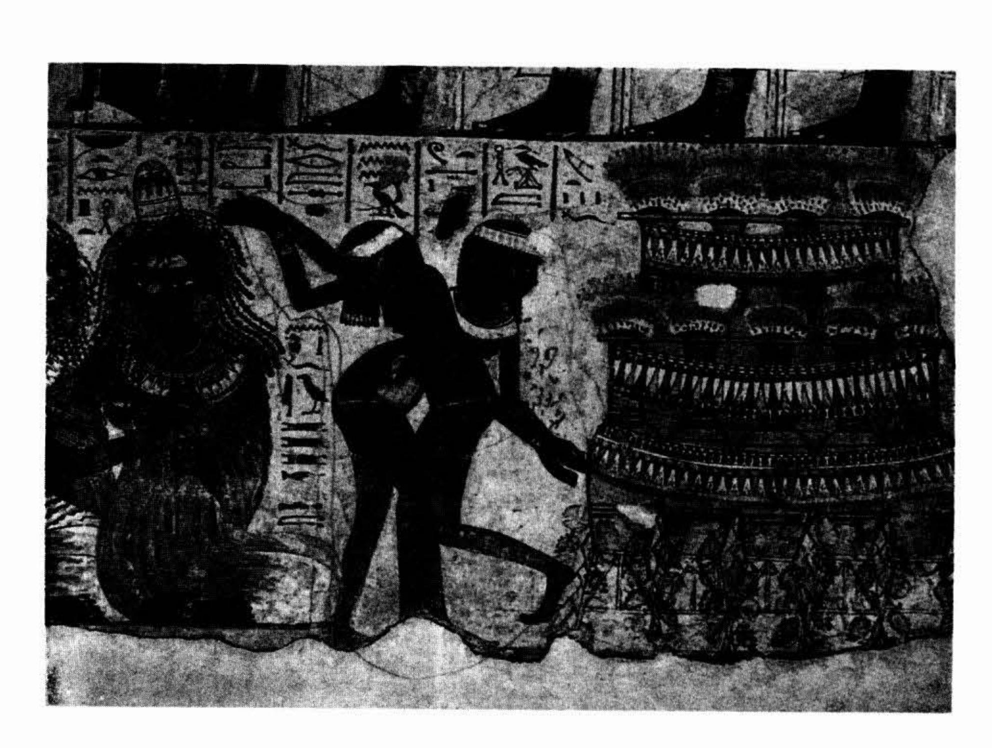
مذهب مصریان تقریباً به‌نحو فوق‌العاده‌ای کثیرالخدا بود. دست‌کم سه‌هزار نام جداگانه از خدایان در نوشته‌های مصری شناسایی شده است؛ بسیاری از آنها شامل یک الوهیت است که در قرنهای مختلف نامهای متفاوتی به خود گرفته است. عمده‌ترین آنها یکی **آمون** و دیگری **رع** خدایان خورشید بود که ابتدا از هم جدا بودند اما بعداً با هم ترکیب و یک خدا شدند. **ایزیس**، ایزد بانوی نیل و حاصلخیزی، و **اوزیریس**، خدای حیات بعد از مرگ، در زمرهٔ مهمترین الوهیتها بودند. پسر این دو به‌نام "هور" یا هوروس، همان فرعونِ حاکم و پیش چشم مردم بود، **پتاح** خدای همهٔ زندگی در روی زمین به شمار می‌رفت.

مصریان به حیات بعد از مرگ ایمان داشتند. بدواً می‌پنداشتند حیات بعد از مرگ تنها برای اعضای طبقهٔ عالی امکان‌پذیر است؛ اما بتدریج زندگی بعد از مرگ عمومیت بیشتری پیدا کرد و حدود ۱۰۰۰ قم. بیشتر مردم مصر به پاداش یا کیفرِ **کا** [با تسامح روح] در جهان ابدی معتقد شدند که می‌باید برای "داوری نهایی" خود را تسلیم اوزیریس کند. "کا" به‌معنای جوهر حیات بود که می‌توانست به زندگی بازگردد و حتی بعد از مرگ جسم، آن را به طریق صحیح آمادهٔ زندگی کند.

به‌نظر می‌رسد بیشتر مردم منتظر پاداش بعد از مرگ بوده‌اند. مصریان ابدیت را نوعی مراسم بی‌پایان برای "کا"ی متوفا می‌دانستند که در آسمانها و اقامتگاه خدایان صورت می‌گرفت. مصریان می‌گفتند مردگان در معیت دوستان و خویشاوندان و تحت نظارت خدایان محافظ و خیرخواه، با تجلیل تمام برای چرخیدن همیشگی بر گرد خورشید به آسمان روان می‌شوند. نه رنجی در پیش، و نه نیاز به انجام کاری دارند. آسمان یا بهشت را این‌گونه تصور می‌کردند. عقیده به جهنم به‌عنوان مکان اهریمنی برای جزای گناه، تنها در خلال عصر پادشاهی جدید، زمانی رواج گرفت که اوضاع در مصر رفته‌رفته رو به وخامت نهاد.

کاهنان در فرهنگ مصر نقش مهمی برعهده داشتند اما در مقایسه با چند تمدن دیگر اهمیت آنان خیلی بالا نبود. گاهی هم مخصوصاً در ایامی که فرعون از چشم مردم می‌افتاد، کاهنان "قدرت پشت سر تاج و تخت" را تشکیل داده‌اند.

در دورهٔ فرعونی اخناتونِ (۱۳۶۷ - ۱۳۵۰ قم.) جوان و بی‌تجربه، کاهنان با موضوعی مخالفت کردند که می‌توان آن را حالتی بی‌همتا نامید؛ اخناتون در مقام فرعونی، تلاش کرد ماهیت مذهب چند خدایی مصر را دگرگون کند. اینکه چرا اخناتونِ جوان (با کمک نِفِر تی‌تی، همسر زیبارویش) می‌خواسته یگانه‌پرستی را در شکل پرستش خدای خورشید که نام او را مجدداً به "آتون" برگرداند، ترویج کند، تنها قلمرو حدس و گمان است. فرعون اعلام کرد آتون پدر آسمانی اوست و تنها باید وی را به‌عنوان خدای یگانه و خالق تمام کاینات بپرستند. طبعاً کاهنان با این تغییر انقلابی مخالفت کردند و بلافاصله بعد از مرگ اخناتون (احتمالاً با زهر) عقاید او را نهی نمودند و به شیوه‌های مذهبی گذشته رجعت کردند. این تلاش برای یگانه‌پرستی را باید از ابداعات بزرگ تمدن مصر دانست که دیگر چیزی از آن شنیده نشد، مگر پنج یا شش قرن بعد که ظهور دین یهود ندای آن را سر داد.



عشق مصریان به موسیقی و ضیافت و سرور در این نقاشی دیواری، در مقبره‌ای نزدیک تبس قابل رؤیت است. تأکید بر نقاشیِ چشم شهلای زنان در تصویر، یکی از چند قواعدی بود که نقاشان گمنام مجبور به رعایت آن بودند.

♣ مردم مصر و زندگی روزانه

اکثریت قریب به اتفاق جمعیت مصر کشاورزی می‌کردند و در روستاهای بسیار زیاد کرانهٔ نیل سکونت داشتند. اکثراً زارعان آزاد و اجاره‌دار بودند که روی املاک زمینداران بزرگ یا مقامات دولتی، که فرعون به‌خاطر خدمتشان به آنان می‌بخشید، کار می‌کردند. هر دهکده از الگوی یکنواختی پیروی می‌کرد؛ کلبه‌ها را چسبیده به‌هم در داخل روستا می‌ساختند و مزارع هم خارج از آبادی واقع بود. در هر کلبه چند آدم بالغ زندگی می‌کردند.

زارعان هر روز برای کار در مزرعه، یا مرمت زهکشی و یا مراقبت از مواشی، از روستا خارج می‌شدند. گذشته از زارعان، بسیاری از تاجران خرده‌پا و صنعتکاران هم در روستاها می‌زیستند. اما مصر برخلاف بین‌النهرین **شهرهای واقعی** نداشت؛ شهرهای بین‌النهرین پر از بازارهای عمده‌فروشیِ مخصوص یک جنس، و خرده‌فروشی، و دهها صنایع بود که صدها کارگاه به تولید آنها مشغول بودند. پایتختهای مصر چون ممفیس، تل‌العمارنه و تِبس در واقع مکان کاخهای فرعون و تفرجگاه ثروتمندان بود و مراکز بازرگانی به شمار نمی‌آمد. عامهٔ مردم کاری با پایتخت نداشتند مگر آنکه گه‌گاه برای کار در بنای ساختمانهای عظیم به آنجا می‌رفتند.

تجارت و بازرگانی در تاریخ مصر اهمیت چندانی ندارد و مدتهای مدید در انحصار مقامات دولتی قرار داشته است. طبقهٔ متوسط کوچکی، با رضایت مقامات دولتی پدید آمد و به حیات خود ادامه داد.

قرنها در زندگی روزانهٔ مردم تغییر چشمگیری حاصل نشد. **بردگی** در ابتدا نادر بود اما در عصر امپراتوری، وقتی‌که وجود سربازان حرفه‌ای ضروری شد و گرفتن اسیر رواج پیدا کرد، بردگی عمومیت یافت. بردگی در مصر همانند بین‌النهرین، غالباً در نتیجهٔ بدهکاری شخص به مالک یا از ارتکاب جنایت سخت سرچشمه می‌گرفت. بعداً در مصر نوعی **سرفداری** ـ یا محدودیت جابه‌جایی مادام‌العمر ـ به‌وجود آمد. به مرور ایام خانواده‌های کشاورزِ آزاد، احتمالاً به‌دلیل بدهی، به موضع سِرف رانده و مجبور شدند به‌صورت شراکت در محصول روی زمین کار کنند؛ این نظام، آنان را به اقامت در روستاهایشان پایبند می‌کرد.

روی هم رفته مردم عامهٔ مصر غالباً نسبت به مردمان عادی در بیشتر جوامع باستانی دیگر زندگی راحت‌تری داشتند. مردم عموماً آزاد بودند، به‌قدر کافی غذا برای خوردن در اختیار داشتند، در یکی از مساعدترین و مناسبترین محیط برای سلامت جسمانی می‌زیستند. در تاریخ مصر می‌بینیم مردم تا این اواخر مجبور به پرداخت مالیات سنگین نبودند و معمولاً تحت حاکمیت دولت نسبتاً منصف و کارامد و صاحب مقامات دولتی شرافتمند می‌زیستند. حتی امید داشتند که خدایان از آنان خشنود باشند و به بهشت بروند؛ این موضوع در مقایسه با بسیاری از جوامع دیگر البته چشم‌انداز بدی هم نبود!

پادشاه توت عَنَخ آمون

فرعون توت عنخ‌آمون (زمامداری ۱۳۴۷ ـ ۱۳۳۹ ق‌م.) در سن هجده‌سالگی بدون انجام کار مهمی در ایام زمامداری کوتاه‌مدت خود، درگذشت. اگر "هُوارد کارتر" باستان‌شناس بریتانیایی بعد از سه‌هزار سال بغتةً گور او را کشف نمی‌کرد شاید دنیا او را بکلی فراموش می‌نمود. محل دفن فرعون جوان به یکی از چشم‌نوازترین کشفیات باستان‌شناسی سدهٔ بیستم بدل شد. کارتر با هشت سال کار، گنجینهٔ عظیم و باشکوه او را از خطر نابودی رهانید و بیش از پنج‌هزار شیء را طبقه‌بندی و مرمت کرد؛ ماسک زیبا و زرین مرگ، تخت طلاکاری شده، چندین مجسمه و گلدان و صدها شیء هنری چوبی پوشیده از برگ طلا و مزین به جواهر، از جمله این اشیا بود. تابوت مجلل او، کنده‌کاری شده و مزین به طلای خالص، در درون صندوق سنگی منقوش و باشکوهی کشف شد. این گنج، به دانشمندان و عامهٔ مردم منظری از ثروت مصریان عهد باستان و قلمرو پادشاهی آنان در نیل را نشان داد. توت عَنَخ‌آمون داماد ملکه "نفرتی‌تی" و فرعون اخناتون، به سبب ترتیب ازدواج، در سن ۹سالگی و در حدود ۱۳۴۷ ق‌م. اندکی بعد از حکومت بحث‌انگیز اخناتون، مصلحی که کوشید تا مذهب یگانه‌پرستی را بر مصر تحمیل کند، بر تخت فرعونی نشست. از آنجا که اخناتون فرزند وارثی برای تاج و تخت خود نداشت، توت عنخ‌آمون در سن نوجوانی جانشین او شد. بعد از تخت‌نشینی، فرعون جوان با کمک شورای نیابت سلطنت متشکل از مقامات عالی‌رتبه، حکومت کرد. او بیش از یک سال دربار خود را در تل‌العمارنه، شهری که اخناتون پی‌ریزی کرده بود، نگاه نداشت؛ تحت تأثیر کاهنان به تبس پایتخت پیشین نقل‌مکان کرد و نام اصلی خود را از توت عنخ "آتون" به توت عنخ "آمون"، به نشانهٔ پایبندی به خدای خورشید سنتی، آمِن (یا آمون) تغییر داد.

به اندرز کاهنان بیانیه‌ای صادر و پرستشهای پیشین را اعاده کرد و دستور داد نام و اعمال پدرزنش یعنی اخناتون را از بناهای یادبود پاک کنند. معابد قدیمی را مرمت و بازسازی کرد؛ مجسمهٔ خدایان گوناگون را مجدداً نظم و ترتیب داد و حتی از مردم خواست تا نام اخناتون را نبرند. اعیادِ حذف‌شده را مجدداً مستقر ساخت و آخرین آثار یگانه‌پرستی را محو نمود. همین اعمال او را محبوب کاهنانی کرد که از کارهای اخناتون خشمگین بودند.

توت عنخ‌آمون در سال ۱۳۳۹ ق‌م. ناگهان و به علل ناشناخته‌ای درگذشت. پزشکان بریتانیایی در سال ۱۹۶۸ به این نتیجه رسیدند که فرعون برخلاف تصور قبلی از سل نمرده بلکه مرگ او ناشی از ضربت سختی بوده که تصادفاً یا عمداً به سر او خورده است. سلسلهٔ بعدی، نام او را به همراه فراعنهٔ دیگر، از فهرست رسمی پادشاهان مصری حذف کرد.

فرعون جوان را در درهٔ پادشاهان، یا مقابرالملوک دفن

♣ مصر و بین‌النهرین: تضادها

دو مرکز بزرگِ حیات متمدن عهد قدیم ـ مصر و بین‌النهرین ـ تقریباً نزدیک یکدیگر قرار داشتند و گاهی هم برای تبادل فرهنگی بی‌انگیزه نبودند، اما تفاوت آنها چشمگیر و پایدار است. مصر از ثبات فراوان برخوردار شد؛ زندگی در آنجا فوق‌العاده قابل پیش‌بینی بود؛ فردا مثل امروز بود؛ و دیروز هم با شرایط بسیار ناچیزی از تغییرات، مثل امروز بود؛ اما بین‌النهرین مکرر در معرض تغییرات خشن قرار گرفت؛ نه تنها تهاجم و جنگ در این سرزمین عمومیت داشت بلکه شاهان نیز ـ که انسان و نه خدا بودند ـ به دفعات در معرض عصیان قرار گرفتند و رقیبان توانستند قدرت آنان را محدود سازند.

مصر برای مدت مدیدی به‌علت وجود موانع طبیعی از بیگانگان مصون ماند و با فراغ بال توانست از تأثیرات فرهنگی، آنچه را خود انتخاب می‌کند، بپذیرد و خود را با آن تطبیق دهد. بین‌النهرین گذرگاه میان بربریت و تمدن و میان بربریت و بربریت بود. بذر ایده‌های جدید، روشها و عقاید تازه به دست مهاجمان و بازرگانان و نیز کنجکاوی سادهٔ بشری در آنجا افشانده شد.

مصر تا آنجا که انسان به یاد دارد ملتی یکپارچه بوده است. مصریان عالم را شامل قوم مصر و بقیهٔ دنیا تلقی می‌کردند و بقیه را

نمودند. شواهد آشکار نشان می‌دهد مقبرهٔ او هم مثل سایر مقابر این منطقه بلافاصله پس از تکمیل مورد دستبرد واقع شده است. این‌طور که پیداست سارقان یا گرفتار شده و یا از ترس گریخته‌اند، چون مقبرهٔ او تقریباً دست‌نخورده باقی مانده است و دیگر کسی به آن تجاوز نکرد. دویست سال بعد معمارانِ مقبرهٔ رامسس چهارم، که درست قدری بالاتر از محل دفن توت عنخ‌آمون را حفاری می‌کردند، به کارگران دستور دادند تا سنگهای آهکی را از شیب تپه به پایین بغلتانند و به این طریق محل دفن توت عنخ‌آمون به‌کلی پوشیده شد. خرده‌سنگها به مدت سه‌هزار سال مدخل مقبره را در خود مدفون کردند تا اینکه کارتر در چهارم نوامبر ۱۹۲۲ پلکان منتهی به مدخل پایین و محفظهٔ واقعی محل دفن را در پشت آن کشف کرد. هیچ‌یک از کشفیات باستانی، این‌همه توجه عموم را جلب نکرد. در طول دههٔ بعد تصویر صدها شیء در مطبوعات بین‌المللی به چاپ رسید. بسیاری از آنها به‌خاطر اهل فرهنگ و یا مشغول کردن ذهن عموم منتشر می‌شد و ارزش علمی آنها کم یا هیچ بود. بسیاری از این اشیا ظاهراً حکایت از "تفرین فراعنه" می‌کرد؛ چون در دههٔ ۱۹۲۰ و ۱۹۳۰ بیش از بیست تن که مستقیماً در گشودن این مقبره شرکت داشتند، در شرایط تا حدی اسرارآمیز جان سپردند. هزاران بازدیدکننده‌ای که سیل‌آسا و بی‌وقفه به این منطقه آمدند، فعالیت کارتر را مختل ساختند. به هر حال، این آگاهی عمومی توجه شدید مردم را به مصر و تاریخ کهن آن برانگیخت. حفریات باستان‌شناسی بیشتری در خاورمیانه و امریکای مرکزی و نیز در مصر صورت گرفت که از علاقهٔ عموم مردم به این حوزه جدید حکایت می‌کرد. باری، آنچه از توت عنخ‌آمون باقی ماند سبب شد تا این فرعون جوان شهرتی فراتر از کارهایش در هنگام حیات به دست آورَد.

ماسک زرین مرگِ توت عنخ‌آمون یا پادشاه توت.

پست‌تر از خود می‌دانستند که چیزی نداشتند تا به پای مصر برسند. این احساس مدت زیادی دوام آورد تا آنکه دیگر واقعیت خود را از دست داد و عاقبت به آسیب‌پذیری مصریان در مقابل تهاجم بیگانگان کمک کرد؛ زیرا مقاومتشان در برابر مهاجمان بیگانه رو به کاهش نهاد و طبقهٔ حاکم مصر در پناه احساس دروغین برتری فرهنگی خود، پناه گرفت.

بین‌النهرین کورهٔ مذاب آمیزش عقاید بود؛ گروههای بزرگی از مهاجمان قدرتمند مکرر برای ترویج عقاید و آرمانهای خود به اینجا آمدند و آنها را بر مردم مغلوب، دست‌کم تا آن حد تحمیل کردند که ریشه دواند و عناصری از تمدن قبلی را تغییر داد. در بین‌النهرین سکون و رکودی نبود. معارضه و ستیزه دستور روز بود. به‌نظر می‌رسید احساس برتری در مصر سرانجام به نوعی "مکانیسم دفاعی" بدل و مانع آن شد تا زمامداران واقعیت موجود را مشاهده کنند و ازاین‌رو بکلی به اصلاحات ضروری بی‌توجه ماندند. حاکمان مصر ایجاد تغییرات را امری واژگون‌ساز می‌دانستند و مدتهای دراز با موفقیت در برابر آن پایداری کردند و آن‌قدر به لجاج خود باقی ماندند که ایجاد تغییرات ضروری را کاملاً غیرممکن ساختند.

از میان این دو تمدن اولیه، معلوم شد که تمدن بین‌النهرین گاهوارهٔ اصلی تمدنها و عقاید بعدی مغرب‌زمین بوده است. مصر به‌رغم حیات درازمدت و موفقیتهایش، چیزی مثل جزیره‌ای در فضا و زمان بود و تأثیر پایدار چندانی بر همسایگانش و بر نسلهای آینده باقی نگذاشت. در فصل بعد به برخی از این همسایگان در خاور نزدیک مخصوصاً به دو قوم فاتح، آشوریان و ایرانیان، نگاه می‌کنیم که عاقبت مصر را تسخیر کردند.

♣ خلاصه

درهٔ نیل به یمن ترکیب منحصر به فرد محیط زیست مساعد و عوارض زمین، جامعهٔ متمدنی را در درون خود پروراند. مدتها پیش از ظهور دولت مرکزی تحت هدایت شاه ـ خدایان موسوم به فراعنه، زارعان مصری سیستم ماهرانه‌ای برای آبیاری مزارع ابداع کردند و به مصر اضافه محصولی را دادند که دارایی غبطه‌آوری محسوب می‌شد. یکپارچگی روستاهای مصر تحت حکومت فراعنه در حدود ۳۱۰۰ ق‌م. عملی شد. این کار زمینهٔ رشد تمدن عالی در پادشاهی قدیم و ایجاد بناهای هیبت‌آور را فراهم آورد و پیوند مصر را با خدایان محافظ به نمایش گذاشت. دوهزار سال رونق و رفاه و انزوا، گذشته از تماس اندک با دیگران آن‌هم به انتخاب مصر، حکومت فرعونی را به پندار برتری‌ای سوق داد که گرچه بدواً توجیه‌پذیر بود لکن در فرجام کار سبب شد تا این کشور همچنان به سنتهای متحجر گذشتهٔ خود بچسبد. وقتی مصر بعد از حدود ۱۰۰۰ ق‌م. با تهاجم مکرر بیگانگان مواجه شد شاه ـ خدایان منزلت خود را از دست دادند و تمدن بی‌همتا اما راکد نیل مورد تاخت و تاز همان بیگانگانی در شرق و جنوب قرار گرفت که زمانی مصریان آنان را تحقیر می‌کردند.

فصل چهارم

آشور، فنیقیه، و ایران

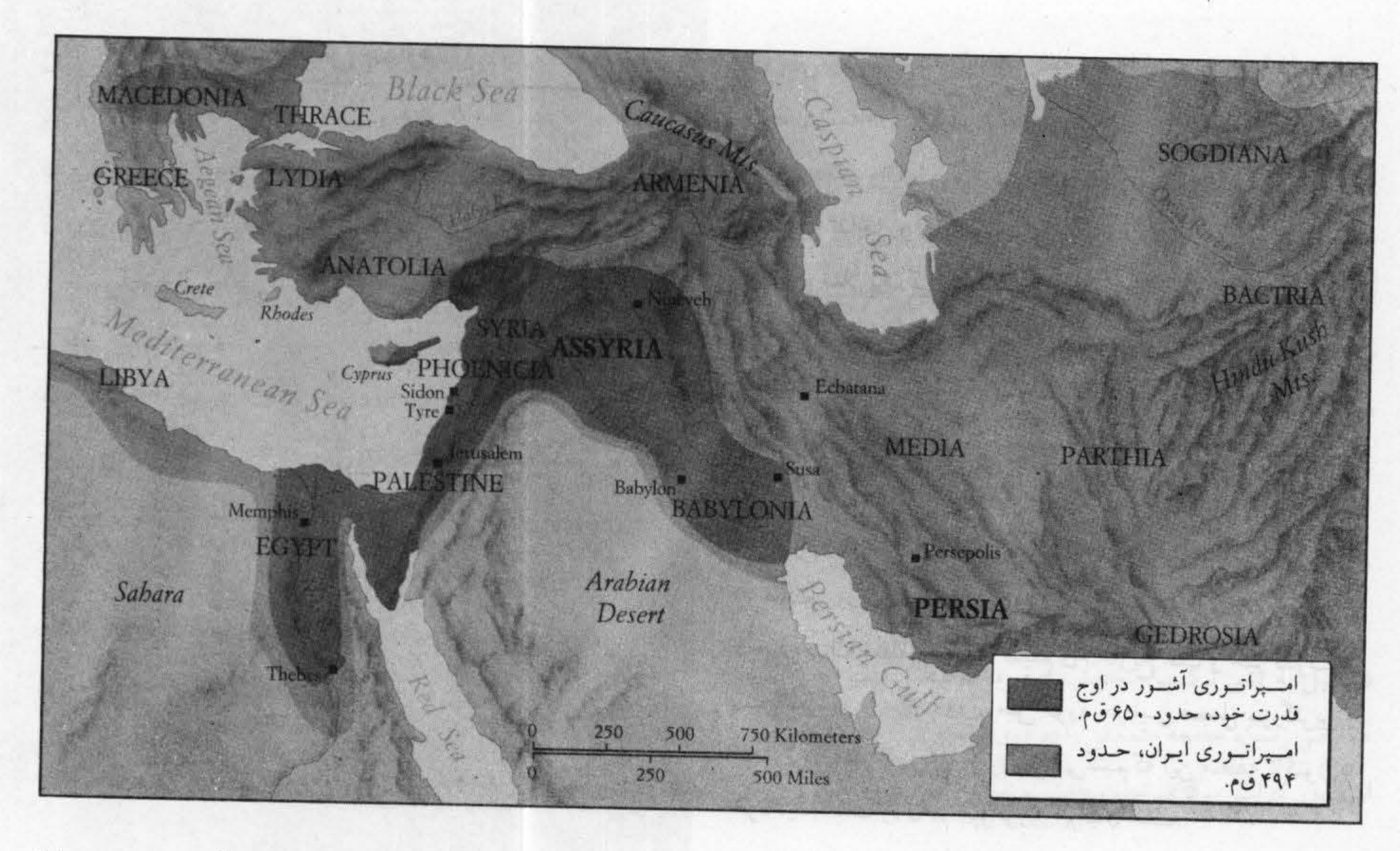
امپراتوری آشور
فنیقیه‌ای‌ها
ایرانی‌ها
امپراتوری ایران
زرتشت

حدود ۱۰۰۰ ق‌م.	تکامل الفبا به دست فنیقیه‌ای‌ها
حدود ۷۰۰ ق‌م.	اوج امپراتوری آشور
سالهای ۶۰۰ ق‌م.	زرتشت در ایران
۶۱۲ ق‌م.	سقوط نینوا / پایان عمر امپراتوری آشور
سالهای ۵۰۰ ق‌م.	استقرار امپراتوری ایران

خاور نزدیک واقع در میان درهٔ نیل و سرزمین سومر دیری نپایید که به منطقهٔ تداخل و تبادل فرهنگی بدل شد. ابتدا قومی و سپس قوم دیگری، مثلاً یک قرن یا بیشتر بر این منطقه حکومت می‌کردند تا خود با یورش ناگهانی قوم تازه‌وارد دیگری از حکومت برافتند و تحت سلطه درآیند. در جنوب ترکیه، سوریه و لبنان کنونی پادشاهیهایی قد علم کردند که بعضاً نامشان به فراموشی رفته است اما کمکشان به پیشرفت تمدن ماندگار بود. در این فصل ابتدا به دو تمدن کم‌جمعیت در خاور نزدیک که دعویهایی برای اشتهار خود دارند، نظر می‌کنیم. سپس خواهیم دید با ظهور ارتشهای ایران در عرصهٔ حیات منطقه در سدهٔ ششم ق‌م. تاریخ افت و خیز قدرت در بین‌النهرین و مصر ورق می‌خورد. در این فصل بزرگترین و مقتدرترین امپراتوری‌ای را بررسی می‌کنیم که این منطقه تاکنون به خود دیده است و آن‌هم امپراتوری ایرانیان است.

♣ امپراتوری آشور

در فصل دوم و در زمرهٔ چند جانشین سومر، از آشور نامی به میان آوردیم. آشوریان گروهی از طوایف جنگجو بودند که حدود ۹۰۰ ق‌م. به‌عنوان رقبای آن دسته از سامی‌هایی که می‌کوشیدند از سمت جنوب بر درهٔ دجله مسلط شوند، پا به عرصهٔ تاریخ نهادند. شهر اصلی آشوریان به اسم نینوا در بخش علیای درهٔ دجله قرار داشت و خدای اصلی آنها هم آشورِ بسیار پرصلابت بود که این قوم نام خود را از او اقتباس کرد. شاهان آشور با نشان دادن بیرحمی و زیرکی و مهارت در جنگ، قسمت اعظم منطقهٔ دجله و فرات را تسخیر کردند و برای تسلط بر بخش جنوبی این منطقه، به جنگ بابل برخاستند (بنگرید به نقشهٔ ۴ ـ ۱ در همین فصل). آشوریان در دو زمینهٔ وابسته به هم یعنی **هیبت نظامی و شایستگی اداری**، استعداد فوق‌العاده‌ای نشان دادند. هر قوم که در مقابل آنها مقاومت می‌کرد و در جنگ شکست می‌خورد، دچار سرنوشت وحشتناکی می‌شد: تماماً به بردگی می‌رفتند، کشته می‌شدند، اموالشان به غارت می‌رفت و به زنانشان تجاوز می‌شد.



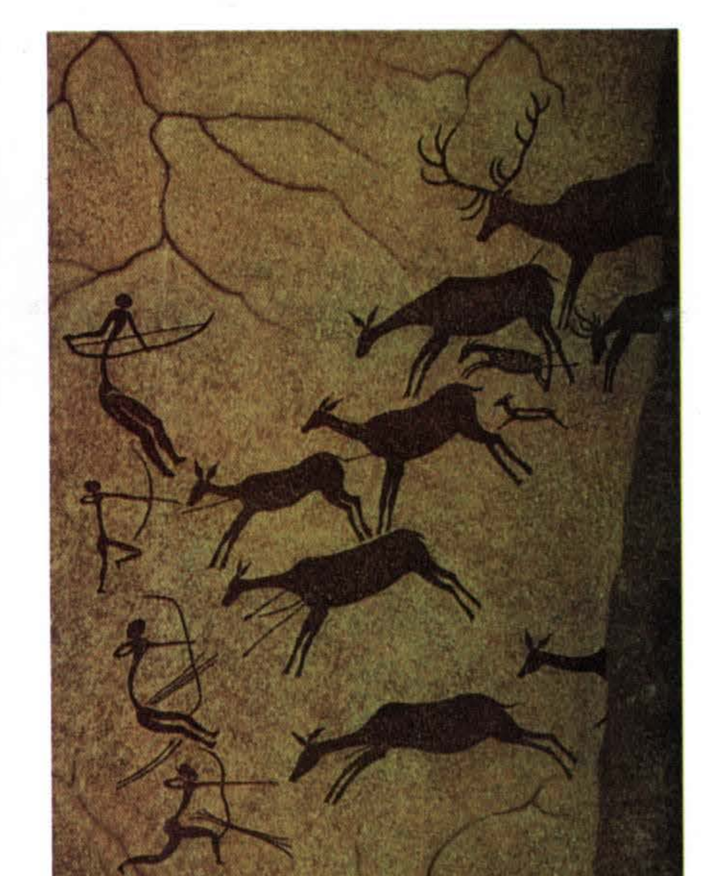
نقشهٔ ۴ ـ ۱ امپراتوریهای آشور و ایران. آشوریان ابتدا قسمت اعظم خاور نزدیک، و در مدت کوتاهی نیز مصر را مقهور کردند. اما بعداً وسعت امپراتوری ایران بسیار وسیع شد چون از یک سر تا مصر و از سر دیگر تا مرزهای درهٔ سند، امتداد پیدا کرد. قسمت اعظم این ناحیهٔ پهناور به‌صورت شبکه‌ای از پادشاهیهای خراجگزار و تحت کنترل ایران درآمد و حاکمان آن به‌طور منظم سروری پادشاه ایران را تصدیق کردند.

تا این زمان استفاده از اسب و ارابه یا گردونه در جنگ کاملاً متداول شده بود. (تصور می‌شود هیکسوس‌ها موقع تهاجم به مصر در حدود سالهای ۱۵۰۰ ق‌م. برای اولین بار از ارابهٔ جنگی استفاده کرده‌اند.) حدود دو قرن جنگجویان چرمینه‌پوش، مسلح به شمشیرهای کوتاه و سوار بر ارابه‌های دو یا سه اسبه، جنگ می‌کردند. ارابه‌رانان با سرعت خود صف جنگجویان پیادهٔ دشمن را می‌شکافتند؛ شتاب حرکت اسب همراه با سکوی بلند ارابه امتیاز مقاومت‌ناپذیری به ارابه‌رانان شمشیردار می‌داد تا بر پیادگان خصم هجوم آورند.

پادشاهان متقدم آشور در میدان نبرد با تشکیل صورتبند گره‌خوردهٔ پیاده‌نظام و مجهز به نیزه و شمشیر بلند، این امتیاز را از ارابه‌رانان گرفتند و در همان حال صورتبندی سربازان خود را از جناحین، با دسته‌های سواره‌نظام حفاظت کردند و پیش از نزدیک شدن ارابه‌رانان دشمن، همین دسته‌های سواره‌نظام را به جلو می‌فرستادند تا با آنها درگیر شوند. جنگاوران پیادهٔ آشور، جوشن کامل بر تن می‌کردند و چنان منضبط بودند که بدون درهم شکستن صف خود، شتاب ارابه‌رانان را می‌گرفتند. سپاه آشور در جنگهای محاصره‌ای نیز مهارت تام داشت و هیچ دژ نظامی دشمن نمی‌توانست مدت زیادی در برابر منجنیقها و قلعه‌کوبهای سنگ‌افکن آنها مقاومت کند. آشوریان وقتی دشمن را مغلوب می‌کردند، آنها را تحت نظارت دقیق حکومت خود قرار می‌دادند و هر نوع تلاش برای برافکنی یوغ آشور را در دم منکوب می‌نمودند. وقایعنامه‌هایی که ارتشهای پیروزمند آشور در زمان پادشاهی کسانی مثل آشور بانی‌پال و اِسرحدون در سدهٔ هفتم ق‌م. از خود به جاگذاشته‌اند با وجد تمام از تل کشته‌هایی خبر داده‌اند که از دشمن پشته کرده‌اند. (بنگرید به رجزخوانی پادشاه تیگلات پیلسر، در صفحات همین فصل). اما با گذشت کمتر از یک قرن نینوا بکلی ویران شد (و به قول تورات "سنگی بر سنگ نماند") و آشوریان



روستای نوسنگی. این پردهٔ نقاشی شهر فرنگی، وظایف روزانه را در جامعهٔ نوسنگی نمایش میدهد. شکارچیان در پس‌زمینهٔ پرده، اسبهای وحشی را از صخره‌های سنگی به پایین می‌رانند و تعدادی هم در پایین صخره در حال کشتار آنها هستند. تیزکردن ابزار، برپاکردن خانه‌های روستایی را میسر ساخت. زنان گوشتها را خشک و از پوست حیوانات لباس تهیه می‌کردند، و بچه‌ها هرجا می‌توانستند کاری انجام می‌دادند.



در عصر نوسنگی چند تن شکارچی مجبور بودند با همکاری یکدیگر جانوران بزرگ شکاری را شکار کنند؛ سلاح آهنی امکان شکار و کشتار آنها را وسعت داد.



منظر و نقشهٔ نه چندان روشن کانالها و گودالهای آبیاری که هنوز هم بعد از گذشت دوهزار سال از متروک شدن آن از هوا قابل رؤیت است.

NORTHWEST EURASIA
SOUTHWESTERN STEPPES
CENTRAL ASIA
HIMALAYAS
CHINA
SOUTHERN EUROPE 6 7
NORTH AMERICA
MESOAMERICA 3 10 5 11
NEAR EAST 2 4 12
WEST AFRICA
NORTHEAST AFRICA
LOWLAND SOUTH AMERICA
SOUTHEAST ASIA 1 9
ANDES 8

1 موز	7 زیتون	بوقلمون	لاما	شتر جماز عربستانی	الاغ
2 جو	8 سیب‌زمینی	بوفالوی آبی	خوک	بز	شتر باختری (بلخی)
3 کاکائو	9 برنج		گوزن	مرغابی	گاو
4 خرما	10 سیب‌زمینی شیرین		گوسفند	اسب	مرغ
5 ذرت	11 گوجه فرنگی				
6 جوِ دو سر	12 گندم				

نقشهٔ ۱ ـ ۱ خاستگاه محصولات و جانوران اهلی. این نقشه مناطقی را نشان می‌دهد که نباتات خاص و گونه‌های حیوانی برای اولین بار در آنجا کشت یا اهلی شده‌اند. در مورد برخی از گونه‌ها (مثلاً خوک) به‌نظر می‌رسد آن را در مناطق مختلف و مستقل از یکدیگر پیدا و اهلی کرده‌اند، اما در غالب حالات تماس بین فرهنگهای مجاور، گسترش نباتات یا حیوانات مورد استفاده برای کشت و زرع را بسرعت تسهیل کرد.

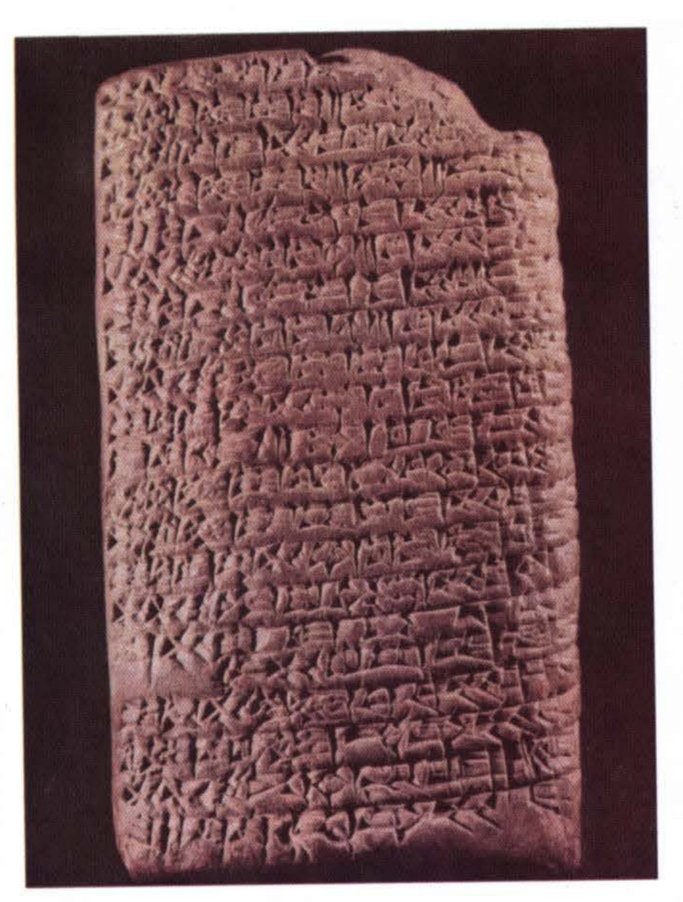
Neandertal
Altamira
Lascaux
Pacific Ocean
Atlantic Ocean
Equator
Hadar
Olduvai Gorge
Laetoli
Indian Ocean
Pacific Ocean
0 2,000 4,000 6,000 Kilometers
0 2,000 4,000 Miles

▲ مناطق زیست انسانهای اولیه (انسان خردمند)
← سیر احتمالی اشاعه

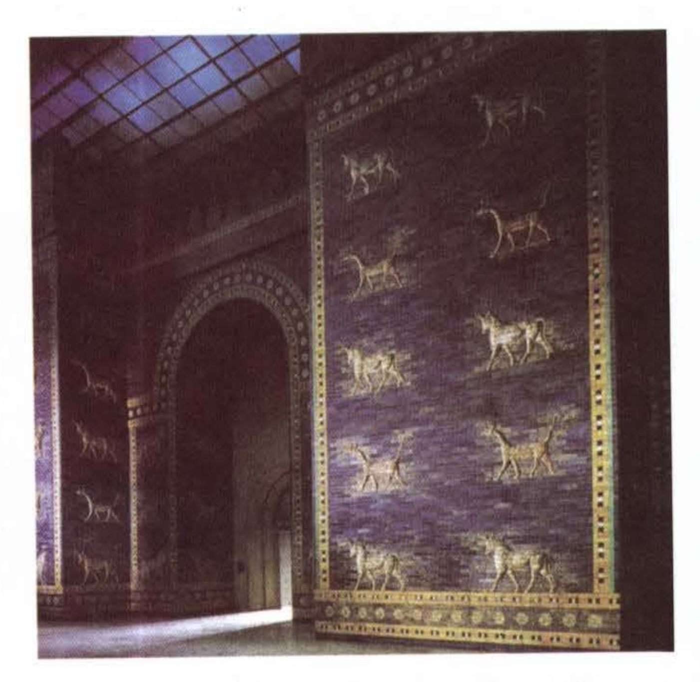
نقشهٔ ۱ ـ ۲ اشاعهٔ انسان خردمند. انسان‌شناسان بر سر جزئیات این اشاعه اختلاف نظر دارند اما موافق این مسئله‌اند که انسانهایی کاملاً شبیه به ما، به احتمال قوی در همهٔ قاره‌ها به‌استثنای قطب جنوب، حدود ۲۰۰۰۰ سال قبل از میلاد زندگی می‌کردند. شاید منشأ آنها شرق افریقا باشد.



کشف چگونگی ذوب آهن و آبدیده کردن آن برای ساخت ابزار و سلاح، از چرخشگاههای مهم در تحول تمدنی هر قومی بوده است.



این لوح به خط میخی، مراسم ازدواج مقدس بابلی قدیم را توصیف می‌کند.



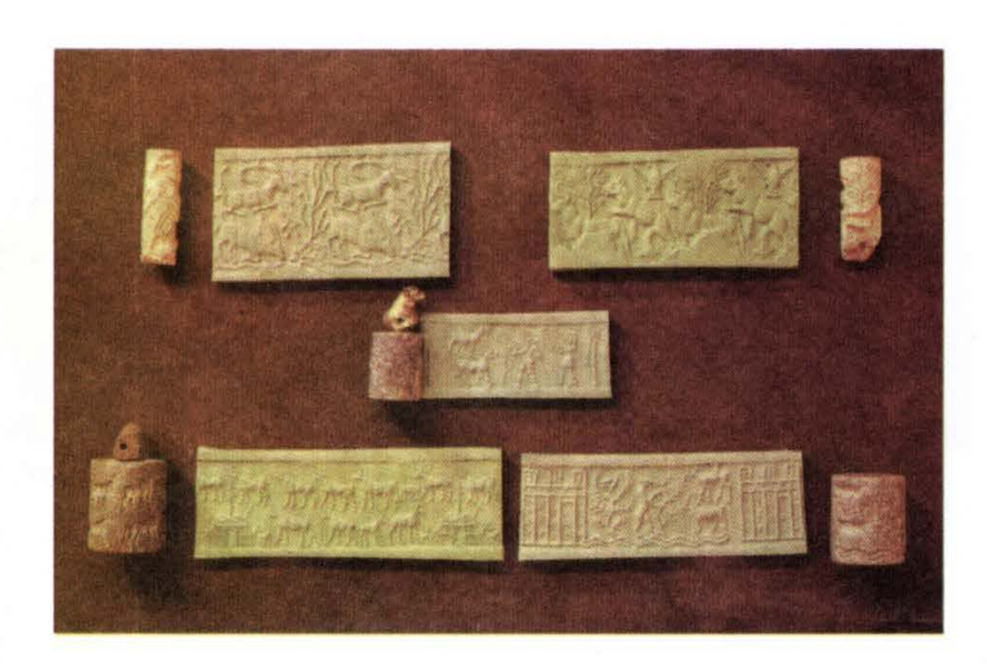
این درگاه مزین موسوم به دروازهٔ ایشتار، که اکنون در یکی از موزه‌های آلمان است، زمانی بر دیوار یکی از شهرهای بین‌النهرین بالا آمده بود. مدخل اصلی از دستاورد هنری پیشرفته در آن عصر حکایت دارد.



این به‌اصطلاح "مرداب عرب" حاصل دلتا یا زمین آبرفتی دجله و فرات، در طول دوهزار سال گذشته تغییر چندانی نکرده است. اعراب ساکن این زمین آبرفتی هنوز هم مثل نیاکان خود از طریق جمع‌آوری نی و ماهیگیری زندگی ساده‌ای را می‌گذرانند.

Black Sea
Caucasus Mts.
Caspian Sea
ASIA MINOR
FERTILE CRESCENT
ASSYRIA
Nineveh
Assur
IRAN
Zagros Mountains
Taurus Mts.
AKKAD
Euphrates River
Tigris River
Cyprus
PHOENICIA
Babylon
Lagash
Tyre
Uruk
SUMER
Syrian Desert
Ur
Mediterranean Sea
PALESTINE
Jordan R.
Jericho
Jerusalem
Dead Sea
Arabian Desert
Persian Gulf
سرزمین بین‌النهرین باستان
LOWER EGYPT
SINAI
0 200 400 600 Kilometers
0 200 400 Miles
Sahara
Nile R.
Red Sea

نقشهٔ ۲ ـ ۱ خاور نزدیک در عهد باستان. دولت‌شهرهای بین‌النهرین در دشت حاصلخیزی متمرکز شدند که از رسوبات دجله و فرات، در جریان به‌سوی رأس خلیج‌فارس، تشکیل شده بود.



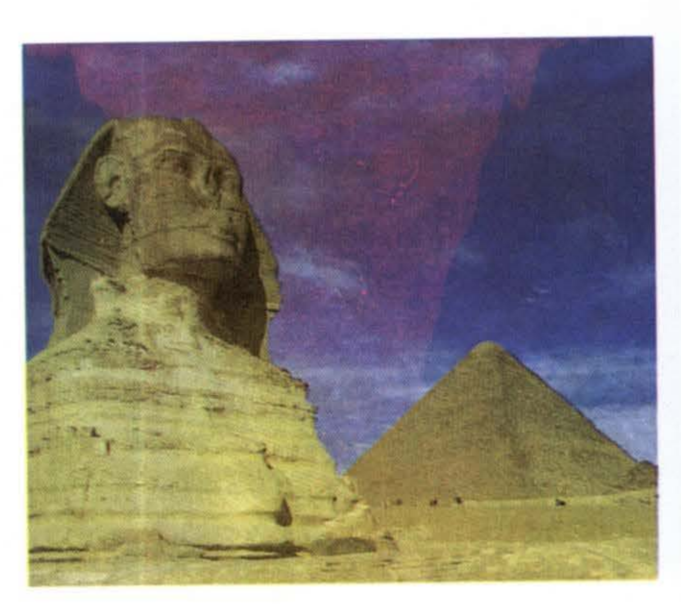
این مُهرهای کنده‌کاری سومری را به‌جای امضا به کار می‌بردند و هرجا نقش می‌بست هویت حکم‌گذار را مشخص می‌کرد. برخی از اینها را در مسافتهای دور از سومر، در هند پیدا کرده‌اند.



نقشهٔ ۳ـ۱ مصر باستان و نیل. نخستین سیاحی که شرح سفر خود را در مصر باقی گذاشت، هرودت مورخ یونانی در سدهٔ پنجم ق‌م. بود. او مصر را "هدیهٔ نیل" نامید؛ تجارتی که هنوز هم رابطهٔ مردم و این رودخانه را توصیف می‌کند. بخش قابل کشاورزی درهٔ نیل در عهد کهن حدود ۱۲۸۰ کیلومتر در قسمت علیای آن طول داشته است.



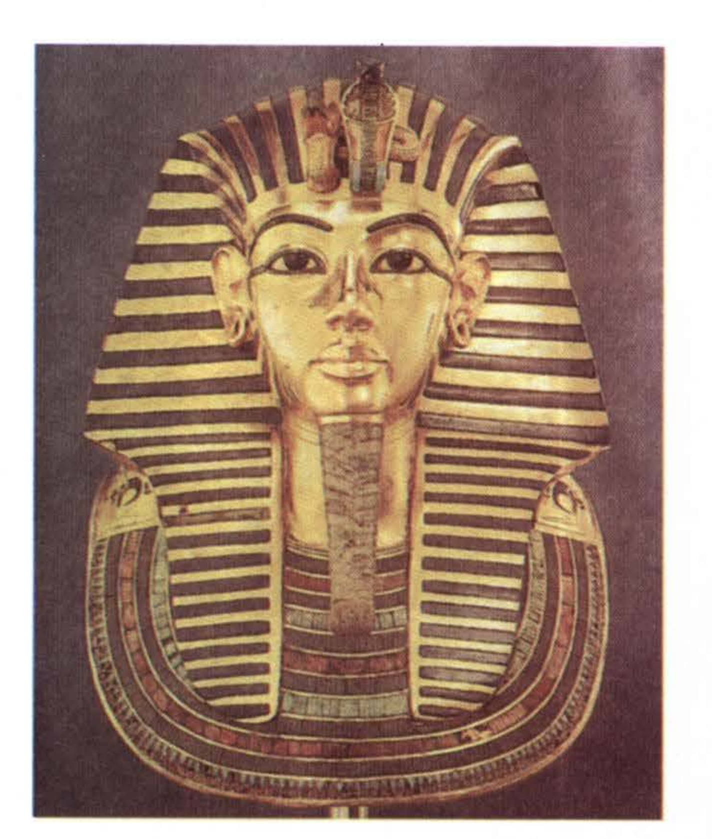
این صحنهٔ کشاورزی در مقبرةالشیخ عبدالقُرنه، یافت شده و تاریخ آن به ۱۵۰۰ ق‌م. می‌رسد. کارها تحت نظر "مناح"، کاتب و بازرس مِلک تحوطمس چهارم، فرعون مصر صورت می‌گیرد.



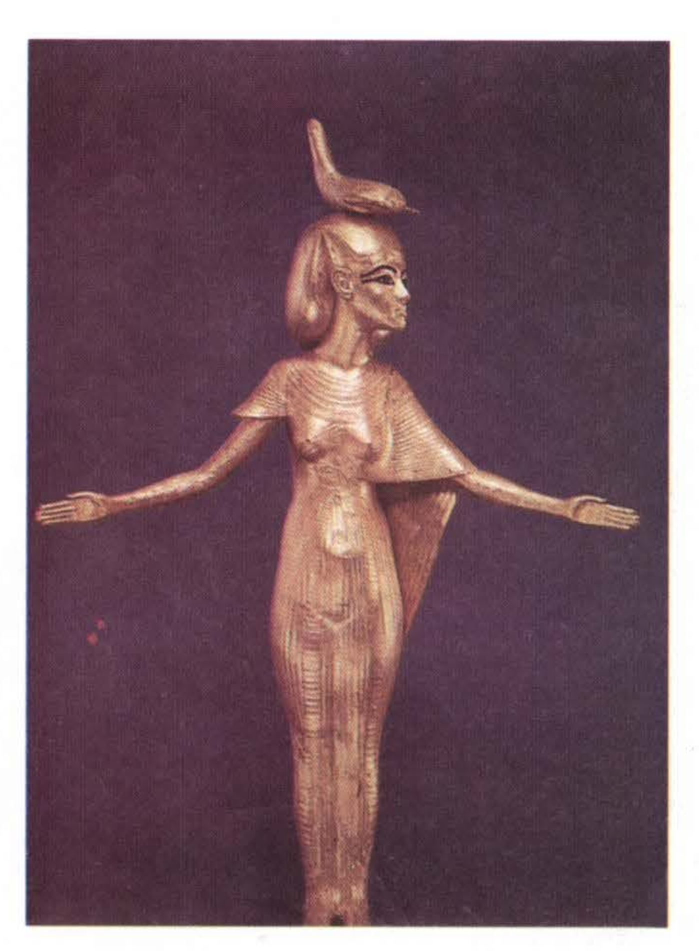
هرم عظیم هنوز هم بزرگترین بنای دنیاست و برای آن ساخته شد تا جسد خوفو (یاکئوپس) از فراعنهٔ پادشاهی قدیم را در آن بگذارند. این هرم دارای دو و نیم میلیون قطعهٔ بزرگ سنگ آهکی است، که وزن متوسط هر قطعه سنگ آن به یک و نیم تن می‌رسد. همهٔ این قطعات را از قسمت بالای نیل به این مکان حمل کرده‌اند.



نمونهٔ اولیه‌ای از خط هیروگلیف یا خط تصویری متعلق به پادشاهی قدیم در سلسلهٔ چهارم که با گذشت صدها سال بتدریج متکامل گردید و از شکل تصویری آن کاسته شد.

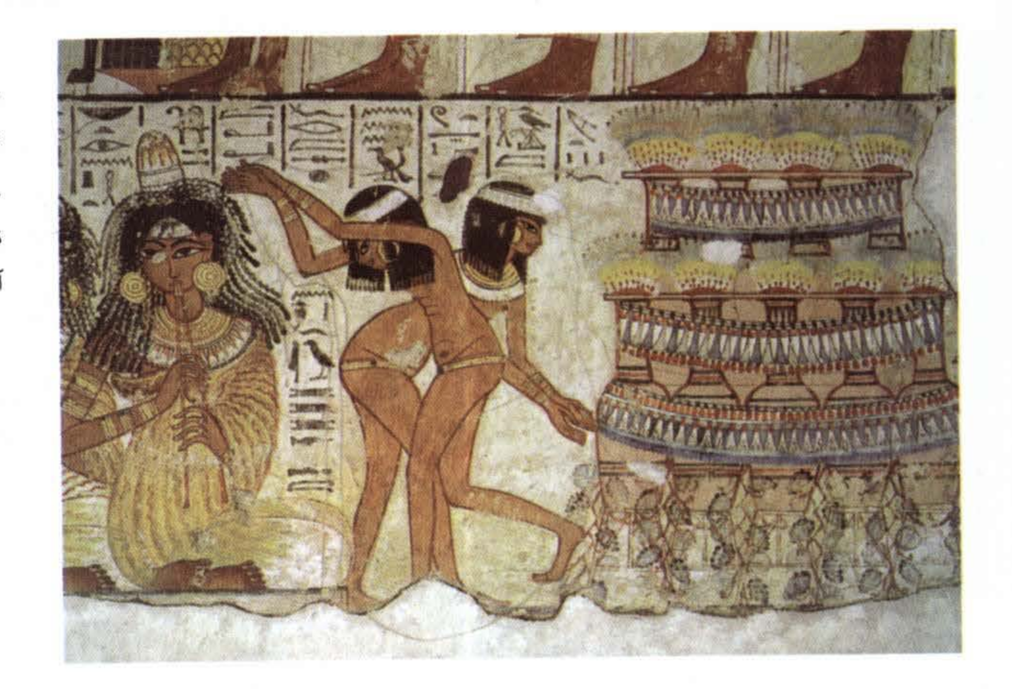


ماسک زرین مرگِ توت عنخ‌آمون یا پادشاه توت.

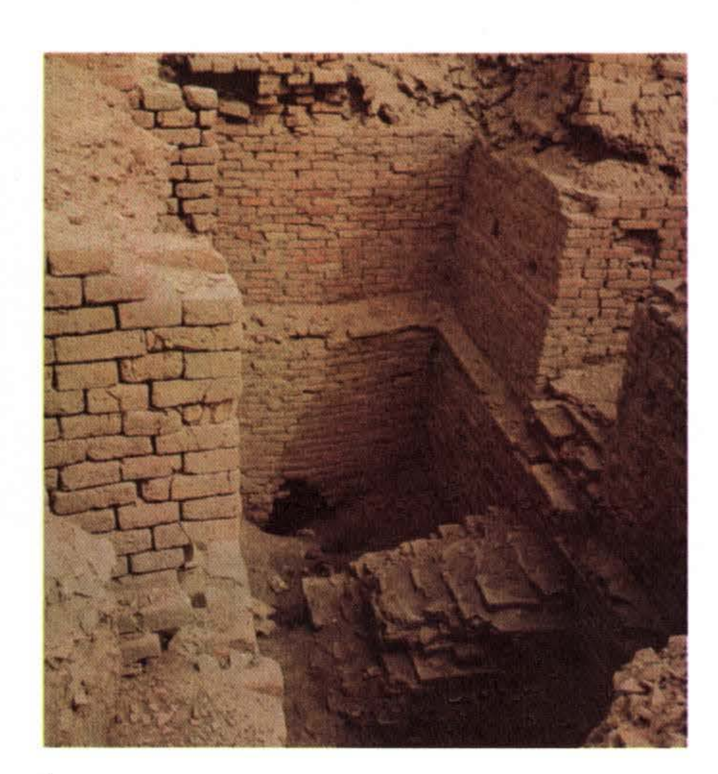


این مجسمهٔ "سِلْکِت" یکی از الهگان در مجمع خدایان مصری است که احتمالاً به دستور یکی از مؤمنان ساخته شده است. سلکت ایزدبانویی بود که جای نیش و زخمها را علاج می‌کرد.

عشق مصریان به موسیقی و ضیافت و سرور در این نقاشی دیواری، در مقبره‌ای نزدیک تبس قابل رؤیت است. تأکید بر نقاشیِ چشم شهلای زنان در تصویر، یکی از چند قواعدی بود که نقاشان گمنام مجبور به رعایت آن بودند.



مهارت در ساخت ابنیهٔ سنگی به بنایان مصر محدود نماند؛ شاید عده‌ای از آنها را به تختگاه پرسپولیس آورده باشند تا در سدهٔ پنجم ق‌م. در بنای کاخ آن شرکت کنند.



در اواسط سدهٔ نوزدهم باستان‌شناسانِ چندین کشور اروپایی (و بعداً امریکایی) کار حفاری در چند منطقهٔ مهم در بین‌النهرین را با صبر و حوصلهٔ بسیار آغاز کردند. یکی از این مکانها نینوا پایتخت آشور بود که به دست دشمنان این کشور در سال ۶۱۲ ق‌م. ویران شد.



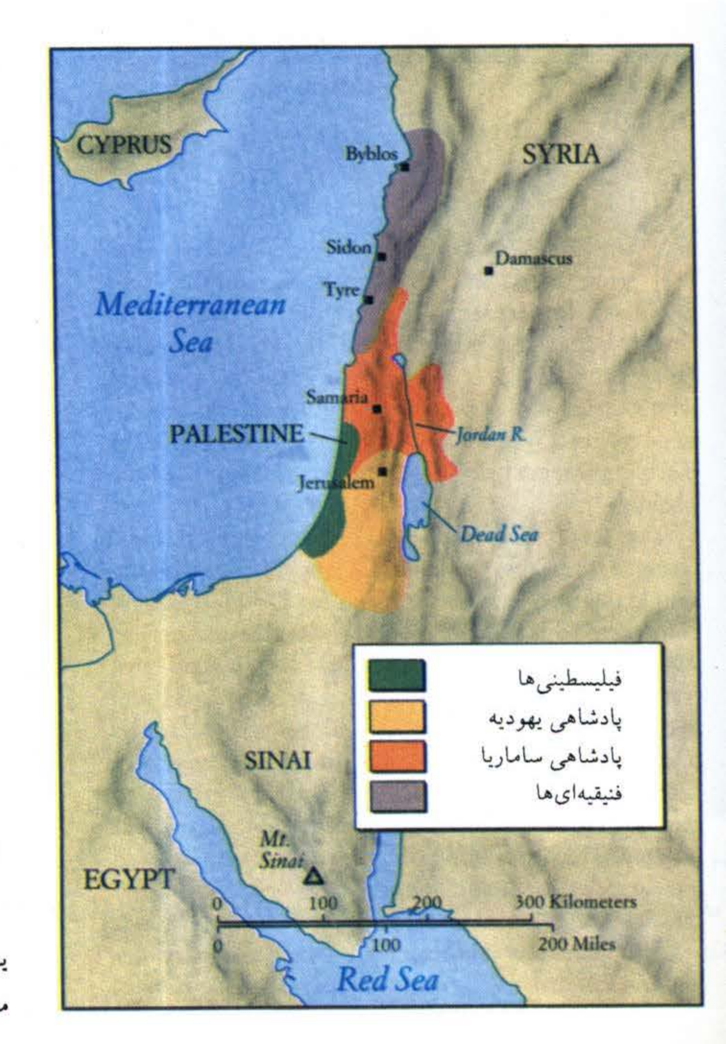
طبیعت‌گرایی فوق‌العاده در تجسم هیکل جانور و صحنهٔ تحرک در این نقش برجسته، با خشونت و سختی سنتی آشوریان در تجسم بخشیدن به هیکلهای انسانی متضاد است. در اینجا پادشاه، شکارچیان درباری را برای شکار شیر، که مدتهای مدید است در حیات وحش خاور نزدیک از میان رفته است، هدایت می‌کند.

این لوح کنده‌کاری شگفت‌انگیز از جنس عاج، حملهٔ شیر به مرد جوانی را نشان می‌دهد و به فنیقیهٔ سدهٔ هشتم یا نهم ق‌م. تعلق دارد.

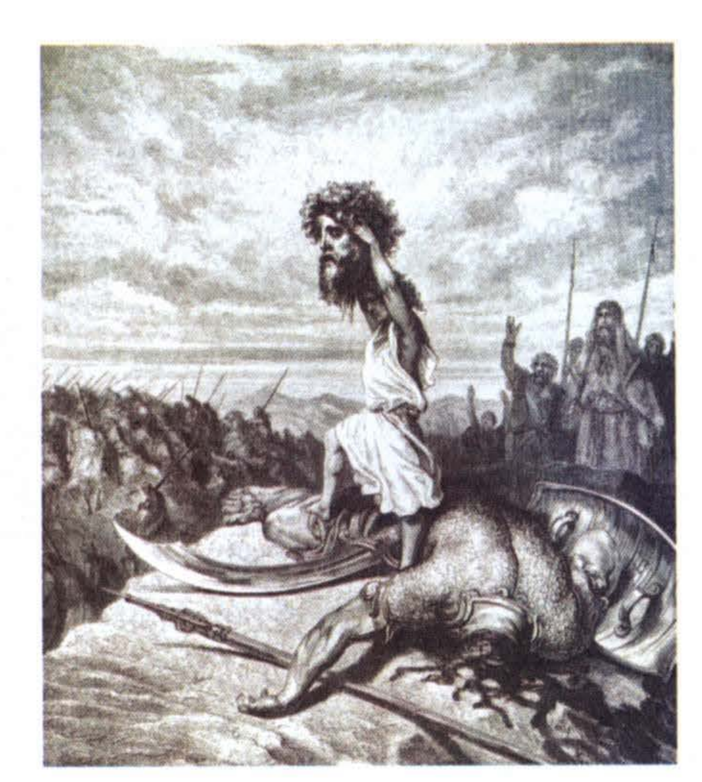
MACEDONIA
THRACE
Black Sea
Caucasus Mts.
Caspian Sea
SOGDIANA
GREECE
Aegean Sea
LYDIA
ARMENIA
Halys R.
Araxes R.
Oxus River
ANATOLIA
BACTRIA
Crete
Rhodes
Nineveh
Hindu Kush Mts.
Mediterranean Sea
SYRIA
ASSYRIA
Cyprus
PHOENICIA
Sidon
Tyre
Tigris R.
Ecbatana
LIBYA
Euphrates R.
Jerusalem
MEDIA
PARTHIA
Susa
PALESTINE
Babylon
BABYLONIA
Memphis
EGYPT
Persepolis
Arabian Desert
Sahara
Nile R.
PERSIA
Persian Gulf
GEDROSIA
Thebes
Red Sea
0 250 500 750 Kilometers
0 250 500 Miles

امپراتوری آشور در اوج قدرت خود، حدود ۶۵۰ ق‌م.
امپراتوری ایران، حدود ۴۹۴ ق‌م.

نقشهٔ ۴ ـ ۱ امپراتوریهای آشور و ایران. آشوریان ابتدا قسمت اعظم خاور نزدیک، و در مدت کوتاهی نیز مصر را مقهور کردند. اما بعداً وسعت امپراتوری ایران بسیار وسیع شد چون از یک سر تا مصر و از سر دیگر تا مرزهای درهٔ سند، امتداد پیداکرد. قسمت اعظم این ناحیهٔ پهناور به‌صورت شبکه‌ای از پادشاهیهای خراجگزار و تحت کنترل ایران درآمد و حاکمان آن به‌طور منظم سروری پادشاه ایران را تصدیق کردند.



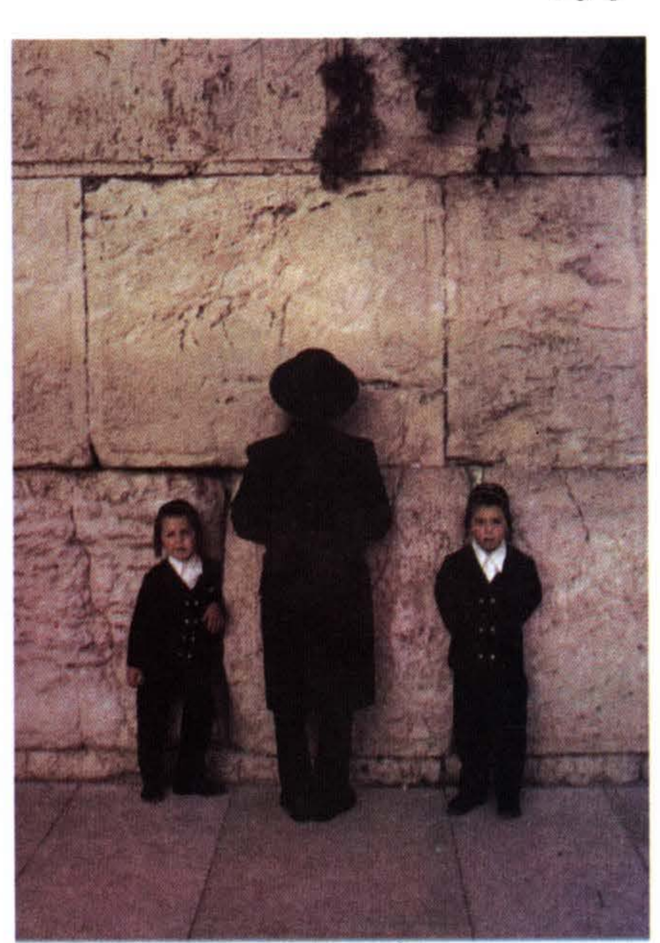
نقشهٔ ۵ ـ ۱ فلسطین باستان و پادشاهیهای عبری. قلمروهای پادشاهی یهودیه و سامره (یهودا و اسرائیل) منطقه‌ای را تقسیم کردند که پیش از آن مسکن فیلیسطینی‌ها و کنعانی‌ها قبل از بازگشت یهودیان به سرزمین موعود بود.



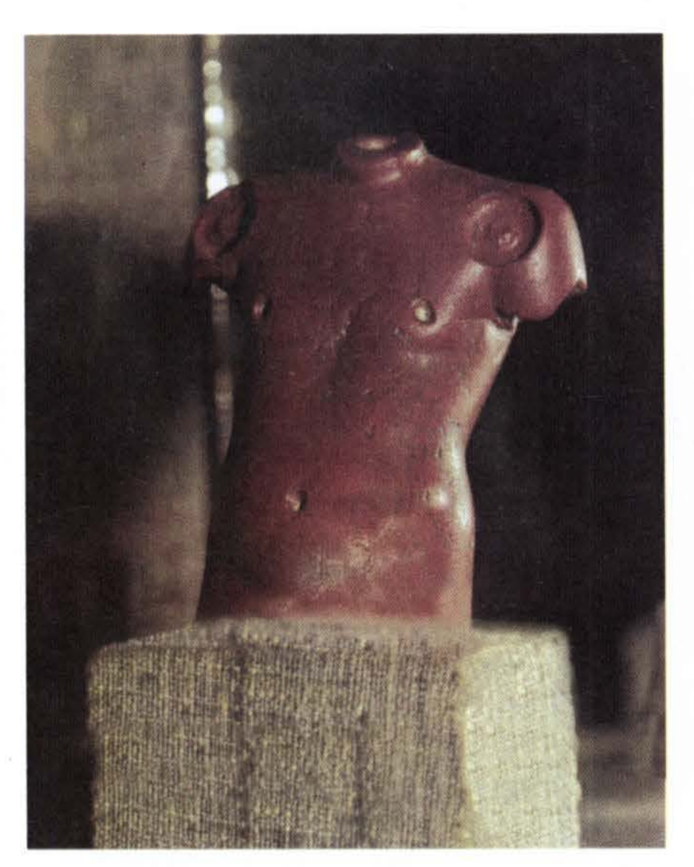
عهد عتیق به‌طرز درخشانی قصهٔ نبرد داوود، قهرمانِ جوان وجالوت فیلیسطینی را شعرگونه بازگو کرده است. نسلهای فراوان نبرد این دو تن را به‌مثابهٔ مبارزهٔ عبرانیان و فیلیسطینیان برای کنترل بر سرزمین جنوب فلسطین تلقی می‌کردند.



این "طومار بحرالمیت" را پسربچه‌ای از شبانان عرب در سال ۱۹۴۶ پیدا کرد. در سالهای اخیر، رمز این طومار مسی تا حد زیادی گشوده شد و به‌صورت منبعی غنی برای پی بردن به جامعه و آداب و رسوم عبرانیان در حدود سدهٔ اول میلادی درآمد.



دیوار ندبه: آخرین بقایای "هیکل" سلیمان.



آثار متعددی در دست نداریم تا به استعداد خلاقیت اقوام هاراپایی پی ببریم. این تنهٔ کوچک مردانه و تراشیده از سنگ آهکی قرمزرنگ، واقعگرایی را در کالبدشناسی نشان می‌دهد: مهارت به کار رفته در آن برای بینندهٔ امروزی دلچسب است.

برطبق روایت یهودیان موسی در حین سفر از مصر به سرزمین موعود به قله صخره‌ای کوه سینا صعود کرد و یهوه لوحه‌های سنگی منقوش به ده فرمان به پیامبر خود داد تا براساس آن رفتار اخلاقی یهودیان را هدایت کند؛ عبرانیان این فرامین را به‌صورت "عهد" میان یهوه و قوم برگزیده می‌دانند.



Khyber Pass
Hindu Kush Mts.
Chenab River
Ravi River
Harappa
Indus River
Mohenjo-Daro
نقاط تمدن هند
مسیر تهاجم آریایی‌ها
Khyber Pass
Himalayas
Ganges
Arabian Peninsula
DECCAN
Bay of Bengal
Arabian Sea
CEYLON

نقشهٔ ٦ ـ ١ شبه‌قارهٔ هند. ماهیت سرزمینی هند متنوع و بسیار گسترده است. این سرزمین در شمال و شمال‌شرقی در محاصرهٔ هیمالیا و مرتفعات دیگر است و لذا راههای تماس اقوام ساکن آن از جهت شمال‌غربی و از جهت دریا و نیز در جهات غربی و شرقی امکان‌پذیر بوده است.



شیوا یکی از خدایان سه‌گانهٔ آیین هندوست که گاهی به‌صورت مذکر و گاهی مؤنث مجسم می‌شود. شیوا خدایی است که بر خلقت و انهدام ریاست می‌کند و مظهر فیضان جاودانهٔ حیات است.



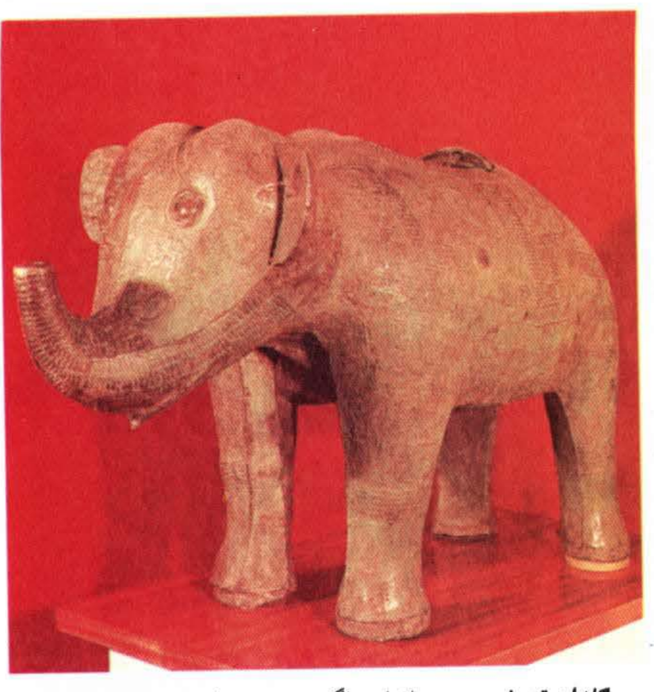
شیرهای سارنات. به دستور پادشاه آشوکا شیرهای سارنات را به‌عنوان مظهر اعلام وجود آیین بودایی تراشیدند تا این کیش را به دنیا معرفی کنند. سارنات مکانی است که سیدارتا گوتاما یا بودا برای نخستین بار در آنجا آغاز به موعظه کرد. جمهوری جدید هند این نقش را به‌عنوان مظهر رسمی کشور پذیرفته است.



تندیسک مفرغی رقاصه‌ای که منتظر نوبت خود است و حکایت از مهارت پیکرتراشان موهنجو ـ دارو می‌کند. این مجسمه کوچک از معدود آثار فلزی است که به دست آمده است.



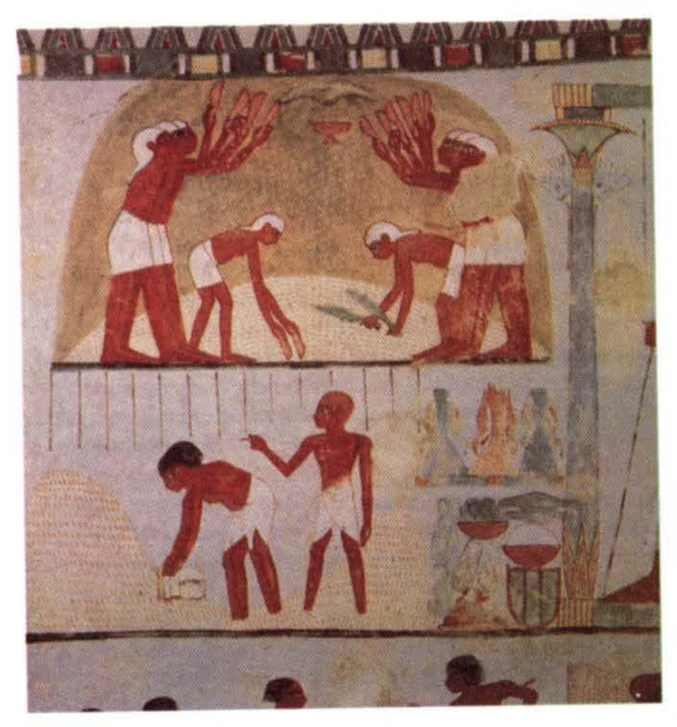
استخوان اوراکل برای پیشگویی. دانایان عصر شانگ بر سطح صاف چنین استخوانهایی، قدیمیترین نمونه‌های خط اندیشه‌نگاری چینی را حک کرده‌اند. پیامهای مندرج در این استخوانها پرسشهایی هستند که از خدایان به‌عمل آمده است و دانایان آنها را تحت فشار آهن داغ قرار می‌دادند و از روی شکافهای حاصله، پاسخ خدایان را می‌خواندند.



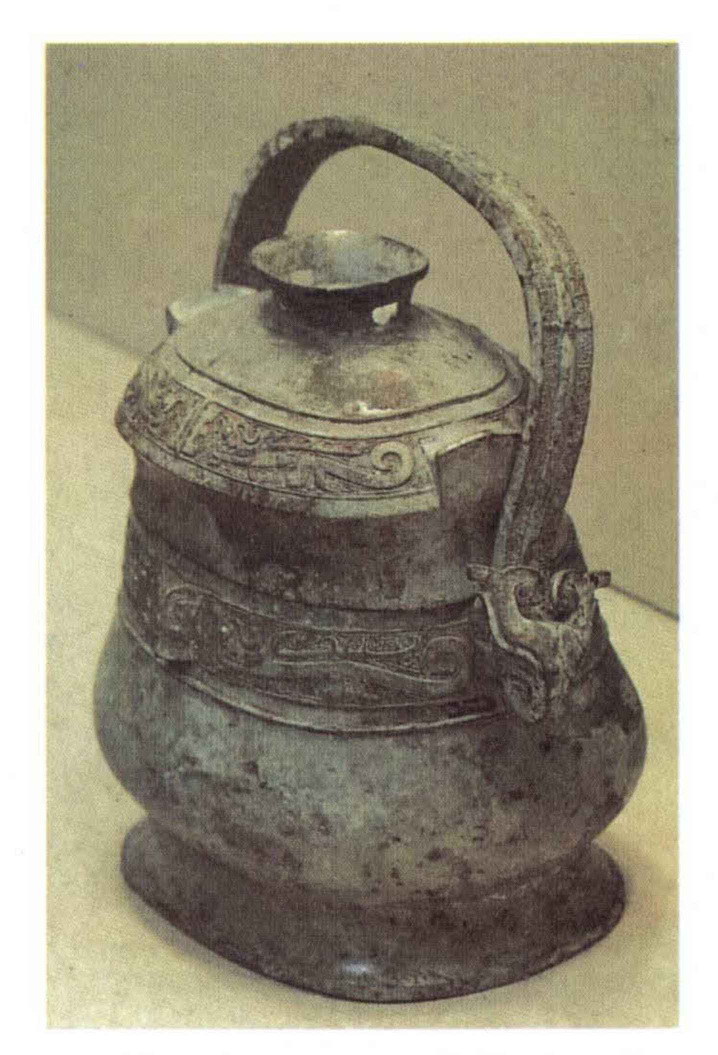
گلدان تزیینی. معدود اقوامی اگر هم وجود داشته، توانسته‌اند رقیب چینی‌ها در توصیف جزئیات اشکال هنر تجسمی شوند. این گلدان تزیینی به شکل فیل، نمونه‌ای زیبا در بیان هنر چین است.



این عکس نشان می‌دهد کار ریسندگی در آسیای غربی در طول سه‌هزار سال تمدن آن چندان تغییری نکرده است.



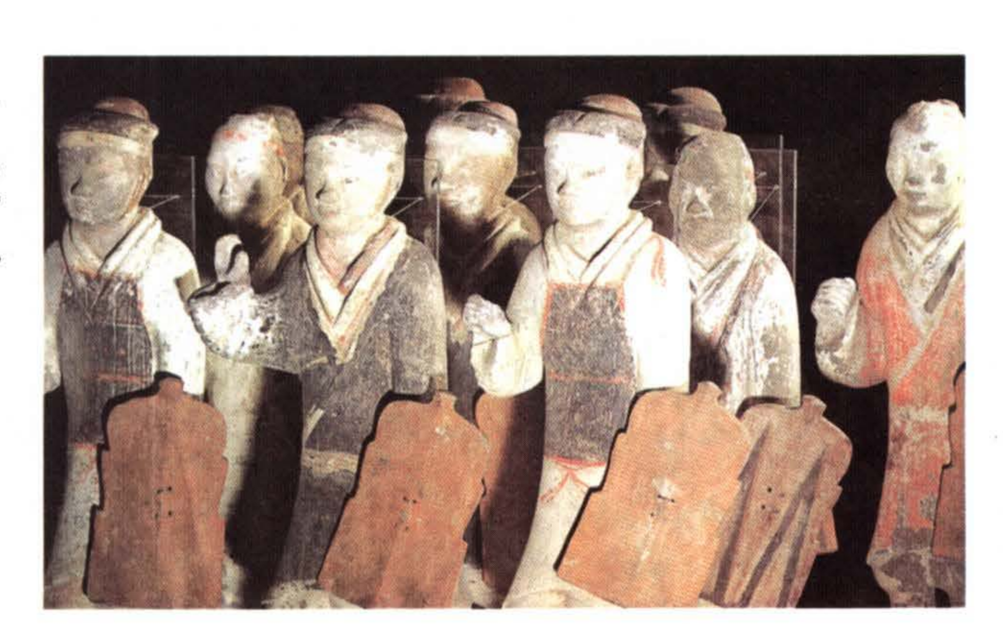
خرمن‌کوبی در روستا.



ظروف مفرغی. شکل قالب‌ریزی برنز موسوم به "سیر پردو" یا موم نرم توسط هنرمندان دورهٔ پادشاهی چو به کار گرفته شد. این قالب‌ریزی اجازه می‌داد تا جزئیات ظریف در سطح شیء محفوظ بماند.

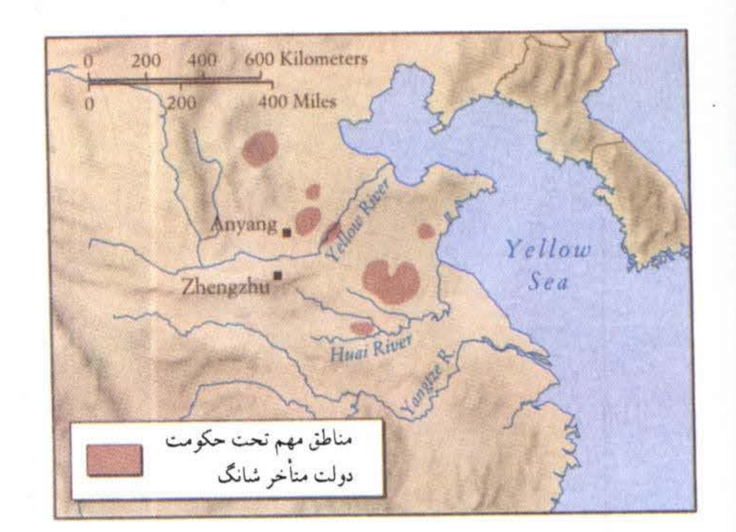


مهارت چینیان در بیان نکات بسیار در حداقل نمایش هنری، در این تصویر آشکار است. این مجسمه‌های چوبی طنزآلود به اوایل دورهٔ چو تعلق دارد.



جنگاوران. قدمت این مجسمه‌های کوچک گِل رسی از سربازان ارتش امپراتوری به هزارهٔ سوم ق‌م. بازمی‌گردد. در مشتهای گره‌کردهٔ آنان در گذشته، سپر و شمشیر قرار داشته است.

نقشهٔ ۷ ـ ۱ سلسلهٔ چینی شانگ. مناطق اصلی تمدن شانگ در دشت شمال چین و در دو طرف رودخانهٔ یانگ‌تسه قرار داشته است.



قلمرو سلطنتی چو

MONGOLIA

Yellow River

YAN

JIN

QI

QIN

WEI

LU

ZHENG

SONG

QU

WU

YUEH

KOREA

Japan Sea

Yellow Sea

TIBET

Himalaya Mts.

Yangtze River

0 250 500 750 Kilometers

0 250 500 Miles

Bay of Bengal

Pacific Ocean

نقشهٔ ۷ ـ ۲ عصر دولتهای جنگجو. قلمرو حکومت سلسلهٔ چو تا سالهای ۵۰۰ ق‌م. به سرزمین کوچکی در احاطهٔ امیرنشینهای مستقل تنزل کرد.

چنان از صفحهٔ تاریخ برافتادند که گویی هرگز وجود نداشته‌اند. آشوریان صرفاً با استفاده از مهارت خود در نقشه‌ریزی دقیق برای "منشعب کردن و مسخر ساختن" و بنیان‌کنی توده‌های مغلوب، توانستند موجودیت خود را به اتکای قدرتشان حفظ کنند. زمانی هم امپراتوری‌شان از بخش علیای دجله تا مصر مرکزی گسترده شد. شاهان آشور با کمک شبکه‌ای از فرماندهان نظامی به مرکزیت نینوا و بی‌ترحم نسبت به عصیانگران و در اختیار گرفتن کثیری گروگان برای تضمین رفتار مناسب بقیهٔ قوم، بر این ناحیه حکمرانی کردند. عاقبت دشمنان فراوان آشور و اتباع عصیانگر، به رهبری کلده‌ای‌های نوبابلی برضد سرکوبگران با هم متحد شدند و به تمام و کمال انتقام همان سبعیتها را از آشوریان ستاندند که زمانی بر آنها تحمیل کرده بودند. فاتحان وقتی نینوا را در سال ۶۱۲ ق.م مسخر ساختند حتی زمینهای مشروب و حاصلخیز اطراف آن را شوره‌زار کردند تا دیگر کسی در آن سکونت نکند. در واقع نینوا از خاطرهٔ تاریخ برافتاد تا آنکه در اواسط سدهٔ نوزدهم، با گذشت ۲۵ قرن تعدادی از پیشگامان هیئت باستان‌شناسی در خاورمیانه، نینوا را از زیر خاک بیرون آوردند.

عجبا که آشوریان در عین بیرحمی و لذت از خونریزی در قتل عام مردم، ادراک هنرمندانه و اصیلی نسبت به همهٔ اشکال هنر معماری و تصویری نشان داده‌اند. مجسمه‌ها، معابد، نقوش برجسته و نقاشیهای دیواری فراوانشان، به‌خاطر خلاقیت، واقعگرایی و مهارت در ساخت، مشهور است. بیشترین اطلاعات دربارهٔ آشور از میراث هنری آن به دست آمده است؛ زیرا اتباع آشور بعد از برافتادن این دولت سعی کردند تا هرچه نام دوران آشور را بر خود دارد منهدم کنند و از میان بردارند.



طبیعت‌گرایی فوق‌العاده در تجسم هیکل جانور و صحنهٔ تحرک در این نقش برجسته، با خشونت و سختی سنتی آشوریان در تجسم بخشیدن به هیکلهای انسانی متضاد است. در اینجا پادشاه، شکارچیان درباری را برای شکار شیر، که مدتهای مدید است در حیات وحش خاور نزدیک از میان رفته است، هدایت می‌کند.

رجزخوانی پادشاه تیگلات پیلسر

بدون تردید آشوریان در میان تمام اقوام فاتح دنیای باستان در خاور نزدیک بیشترین نفرت را نصیب خود کرده‌اند. این قوم که در طول سدهٔ دوازدهم ق‌م. در شمال عراق کنونی از دل بربریت ظهور کرد، خاک خود را با چند موج تهاجمی به‌سوی جنوب و غرب گستراند. امپراتوری آشور در اوج قدرت خود در سدهٔ هفتم ق‌م. از مصر تا ایران امتداد پیدا کرد.

پادشاه آشور صاحب قدرت مطلق بود و به‌عنوان نایب "آشور"، خدای بزرگ این قوم در روی زمین، حکومت می‌کرد. شاهان به داشتن کارامدترین و مجهزترین ارتش آن ایام فخر می‌کردند و از آن برای درهم شکستن هر نوع عصیان در میان اتباع فراوان و متمدن خود بهره می‌بردند. قول ذیل از کتیبه‌ای آشوری اقتباس شده که پادشاه تیگلات پیلسر در سدهٔ هفتم ق‌م. با مباهات از سبعیتهای خود حکایت می‌کند:

آشور و خدایان اعظم که قلمرو پادشاهی مرا وسعت بخشیده‌اند و سهم مرا از نیرو و قدرت عطا کرده‌اند، به من فرمان دادند تا اراضی مملکتشان را بگسترانم. سلاح نیرومند و توفان چرخندهٔ خویش را در میدان نبرد در دستان من نهادند. من سرزمینها، کوهها، شهرها، حاکمانشان و نیز دشمنان آشور را منکوب کردم و سرزمین آنها را مسخر ساختم. با شصت پادشاه جنگیدم و وحشت را گستراندم و پیروزی شکوهمندی بر آنها یافتم. رقیبی در آوردگاه نبرد و یا خصمی را در میدان جنگ نیافتم.

در آغاز پادشاهی‌ام پنج پادشاه... با ۲۰۰۰۰ سپاه... که تا آن زمان هیچ شاهی قدرت آنها را درهم نشکسته بود... در اعتماد به قدرت خود هجوم آوردند و سرزمین قومو* را تصرف کردند. با یاری خدایم آشور، ارابه‌های جنگی خود و جنگجویانم را گرد آوردم؛ درنگ نکردم و کاشیاری**، آن سرزمین تقریباً گذرناپذیر، را در نوردیدم در قومو با آن پنج پادشاه و بیست‌هزار مرد رزم‌آورشان جنگیدم و طعم شکست را به آنها چشانیدم. صاعقه‌آسا اجساد جنگجویانشان را در میدان نبرد درهم خرد کردم. خونشان را در همهٔ نهرها و بر فراز همهٔ بلندیها جاری ساختم. سر از تنشان جدا نمودم و در کنار دیوار شهرهایشان چون کپه‌های غله بر هم انباشتم. غنایمشان، کالاهایشان و اموالشان را بیش از آنچه کسی به یاد دارد، به یغما بردم. شش‌هزار تن از باقیماندهٔ جنگجویانشان که در مقابل سلاح من گریخته و خود را بر پاهایم انداخته بودند اسیر کردم (و به بردگی) با خود بردم و بر قوم کشورم افزودم.

در این زمان برضد مردم سرزمین قومو که گردنکشی کرده و مالیات و خراج آشور، خدای مرا نپرداخته بودند، لشکر کشیدم؛ قومو را در تمام وسعتش مسخر کردم و غنایمشان، کالاهایشان، خدایانشان و اموالشان را به تاراج بردم. شهرشان را سوزاندم و به تمامی ویران کردم.

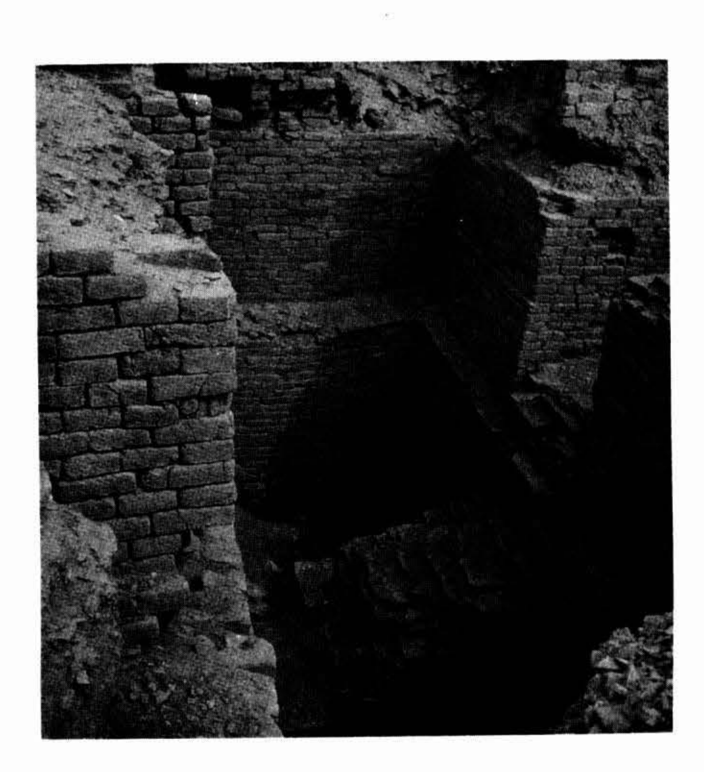
مسرتی که شاهان آشور یک‌به‌یک از ویرانیهای حاصل از لشکرکشیهایشان نام می‌برند جزو خصلت تاریخی آنها شده است. بسیاری از جنگاوران عهد قدیم در یادآوری دشمنان فراوان خود و غلبه بر آنها و اسارت شمار فراوانی برده، احساس شرم نکرده‌اند، اما هیچ پادشاهی را نمی‌توان یافت که مانند آشوریان بر طبل آن کوبیده باشد.

* . Qummuh، یا کاماجنه منطقه‌ای در بخش علیای رود فرات [در سوریهٔ کنونی].

** . Kashiari، منطقهٔ مرتفعی در بین‌النهرین.

♣ فنیقیه‌ای‌ها

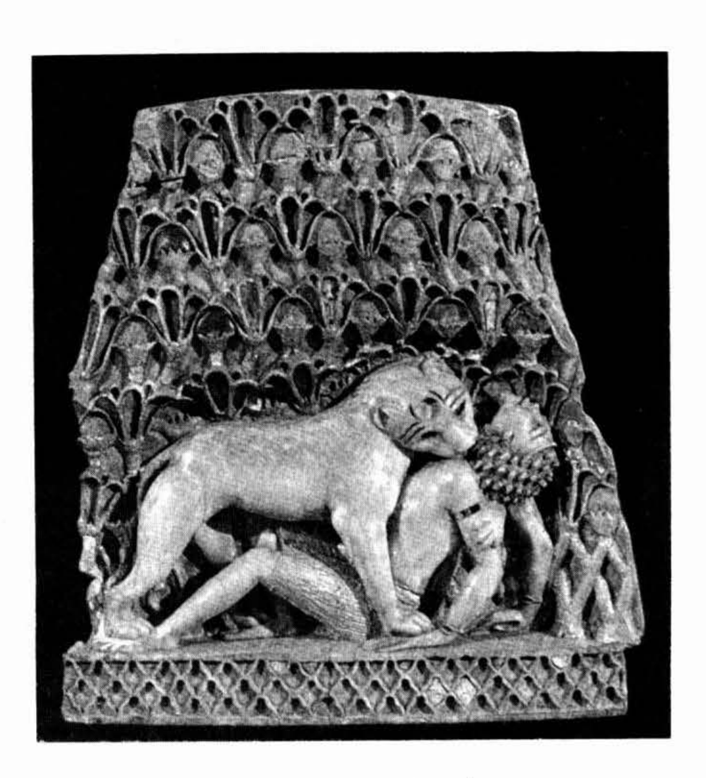
قوم کوچک دیگری که امواج بزرگی پدید آوردند، فنیقیه‌ای‌های سامی‌نژاد بودند که ابتدا در طول نوار ساحلی منطقه‌ای سکونت کردند که امروزه لبنان نامیده می‌شود. اینها از شهرهای بندری صور و صیدا، بزرگترین فعالیت بازرگانی دریایی و مستعمره‌نشین عهد باستان را به‌وجود آوردند. تجارت اجناس تجملی چون کالاهای مسی و انواع رنگ، آنها را از داخل مدیترانه به سرزمینهای دوردستی چون بریتانیا (کورنوال[1]) در اقیانوس اطلس کشاند. در اینجا فلز گرانبهای قلع را می‌خریدند و با خود می‌بردند و از ترکیب آن با مس می‌توانستند مفرغ، یعنی فلز اصلی دورهٔ پیش از ۱۰۰۰ ق‌م. را به دست آورند. از قرار معلوم فنیقیه‌ای‌ها هنر تولید آهن را به یونان بردند و در جهت غرب هم آن را به داخل افریقا رساندند؛ و نیز چند مستعمره‌نشین در مدیترانهٔ غربی یعنی در اسپانیا و در شمال افریقا تأسیس کردند. برخی از آنها به‌صورت کشورهای مهم درآمدند؛ از جمله یکی هم دولت‌شهرِ ثروتمند کارتاژ بود که تا زمان شکست نهایی خود در ۲۰۰ ق‌م. رقیب بزرگ روم شد.



در اواسط سدهٔ نوزدهم باستان‌شناسانِ چندین کشور اروپایی (و بعداً امریکایی) کار حفاری در چند منطقهٔ مهم در بین‌النهرین را با صبر و حوصلهٔ بسیار آغاز کردند. یکی از این مکانها نینوا پایتخت آشور بود که به دست دشمنان این کشور در سال ۶۱۲ ق‌م. ویران شد.

اما مهمترین سهم فنیقیه‌ای‌ها در پیشرفت فرهنگ، به حوزه‌ای کاملاً متفاوت از تجارت و مستعمره‌سازی مربوط می‌شود. این قوم کوچک نخستین کسانی بودند که از **الفبای آوایی** یا سیستمی شامل بیست و دو علامتِ (حروف) نوشتاری استفاده کردند؛ هر علامت را معادل یک صورت زبان گفتار قرار دادند و هرجا لازم بود آن صورت را با آن نوشتند. الفبای فنیقیه‌ای که حدود ۱۰۰۰ ق‌م. ابداع شد مزیت مشخصی نسبت به نظام غیرالفبایی و ابداعی سومری‌ها و نیز خط تصویری مصری‌ها داشت. خط تصویری یا هیروگلیف مصری، همان‌طور که در فصل سوم دیدیم، شکل کاملاً تصویرگونه‌ای برای نوشتن بود که عاقبت شامل عناصر آوایی و انتزاعی هم شد.

استقلال کشور فنیقیه تا زمان ظهور دولت آشور رو به تنزل نهاد و در خاک این کشور و امپراتوریهای جانشین مستحیل شد اما فنیقیه‌ای‌ها اهمیت خود را به‌عنوان بازرگان و دریانورد، تا زمان برآمدن یونان در ۶۰۰ ق‌م. حفظ کردند. یونانیان الفبای فنیقیه‌ای را با



این لوح کنده‌کاری شگفت‌انگیز از جنس عاج، حملهٔ شیر به مرد جوانی را نشان می‌دهد و به فنیقیهٔ سدهٔ هشتم یا نهم ق‌م. تعلق دارد.

---

۱. Cornwal، واقع در جنوب‌غربی‌ترین نقطهٔ خاک انگلستان.

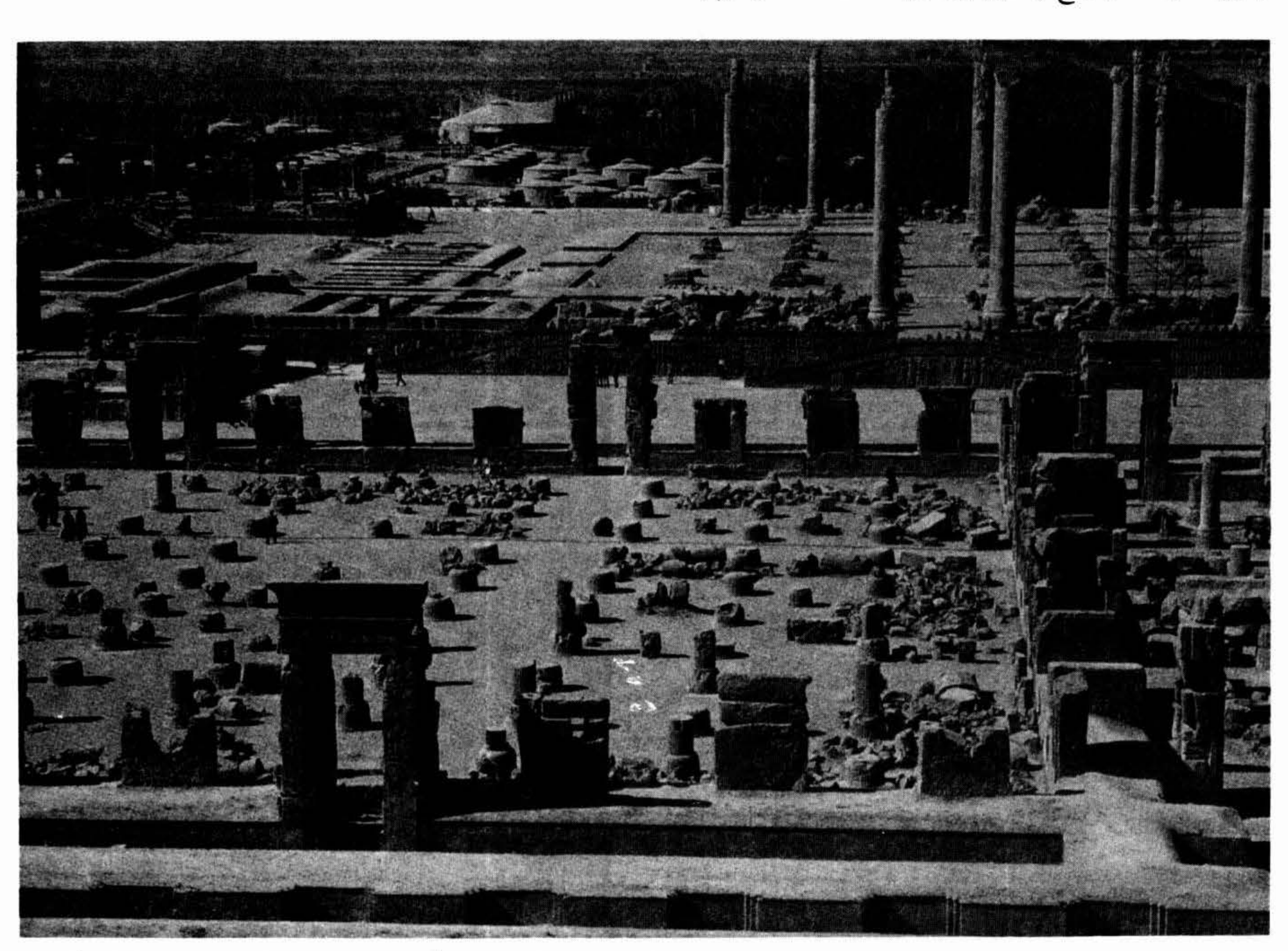
افزودن علائمی برای اصوات صدادار متحول کردند و بدین طریق اساساً همان الفبایی را به‌وجود آوردند (البته با حروف متفاوت) که امروزه در غرب رواج دارد.

♣ ایرانی‌ها

در روزگار قدیم ایران امروز را پارس یا پرشیا می‌خواندند. ساکنان آن بین سالهای ۵۰۰ ق‌م. تا ۵۰۰ م. یعنی هزار سال، به‌صورت نیرومندترین و مهمترین قوم در میان اقوام فراوان و گوناگون ساکن آسیای غربی درآمدند.

ایرانیان مثل هیتی‌های قبل از خود قومی **هند ـ و ـ اروپایی** زبان بودند که از بیابانهای آسیای مرکزی رو به جنوب و به خاورمیانه مهاجرت کردند. در واقع چندین گروه وابسته جمعاً موسوم به ایرانیان، رو به جنوب نهادند. مادها و پارس‌ها از مهمترین این گروهها بودند. آنها حدود ۱۰۰۰ ق‌م. به سرزمین ایران، نجد وسیع مابین دریای خزر و اقیانوس هند، گام نهادند. هنگام ورود در زمرهٔ طایفه‌های صحراگرد و رمه‌دار محسوب می‌شدند و چیزی از کشاورزی و یا صنایع و فنون شهری نمی‌دانستند.

ایرانیان اسبهای فراوانی داشتند ـ و در اهلی کردن آن پیشگامی کردند ـ و مهارتشان در کاربرد اسب در میدان نبرد، امتیاز قاطعی بود که آن را به همسایگان خود نشان دادند. آنها در زمرهٔ نخستین اقوامی بودند که از ارابهٔ جنگی چرخدار و اسب‌کش در میدان نبرد استفاده بردند و سربازان و اسبان خود را غرق در زره کردند؛ زره را ابتدا از جنس چرم و بعداً از آهن ساختند. عاقبت از طریق جنگ و تماسهای تجاری با همسایگان بین‌النهرینی خود واقع در غرب، اساس کشاورزی و حیات شهری را آموختند.



مهارت در ساخت ابنیهٔ سنگی به بنایان مصر محدود نماند؛ شاید عده‌ای از آنها را به تختگاه پرسپولیس آورده باشند تا در سدهٔ پنجم ق‌م. در بنای کاخ آن شرکت کنند.

ایرانیان در سرزمینی سکنا گرفتند که ویژگیهای خاصی دارد. قسمت اعظم ایران از یک نجد مرتفع و خشک تشکیل شده و از شمال و غرب و شرق در احاطهٔ چند سلسله کوه قرار دارد و از جنوب به اقیانوس هند محدود می‌شود (بنگرید به نقشهٔ ۴ ـ ۱). بین دشت و دریا، یکی از وحشتناک‌ترین کویرهای کرهٔ خاکی واقع است و ازاین‌رو صحراگردان آسیای مرکزی موقع ورود به این نجد ناگزیر شدند یا در جهت شرق به هند بروند و یا در جهت غرب، به بین‌النهرین داخل شوند. در هند یا بخش شرقی کوهستانها، بارانهای موسمی آن‌قدر زیاد بود که رشته‌ای از واحه‌های حاصلخیز را در کوهپایه‌ها به‌وجود آورد و موجب شکوفایی کشاورزی شد. سرزمین ایران به‌طور طبیعی برای مدت زیادی به منطقهٔ تقسیم مسافرت از شرق به غرب و از شرق مدیترانه به چین و هند و بالعکس، بدل گردید. بعداً هم به‌صورت کانون بزرگ مبادله، بین دنیای عربی ـ اسلامی و هندو عمل کرد. آن زمان که بیشتر فعالیتهای تجاری دوردست، چه به‌وسیلهٔ قایقهای کوچک ساحلی و چه با کاروانهای زمینی جابه‌جا می‌شد، ایران و ایرانیان توانستند نقش چشمگیری در امور جهان بازی کنند.

امپراتوری ایران

در اواسط سدهٔ ششم ق‌م. ایرانیان تحت هدایت **کوروش کبیر**، شاه جنگاور و نامور خود متحد شدند و بسرعت بر عموزادگان و همسایگان خویش یعنی مادها غلبه کردند. کوروش با یک رشته جنگ درخشان توانست بزرگترین امپراتوری‌ای را خلق کند که تاریخ تاکنون به خود دیده است. در عرض سی سال (۵۵۹ ـ ۵۳۰ ق‌م.) قلمرو خود را از مرزهای هند تا ساحل مدیترانه گستراند. تا سال ۵۲۵ کمبوجیه، پسر و جانشین بلافاصل او، بخشی از عربستان و درهٔ نیل را به این امپراتوری افزود. جالب است که ایرانیان پایتختهای اصلی خود را در پرسپولیس یا تخت جمشید و هکمتانه و نه در بین‌النهرین قرار دادند. می‌توان تنزل تدریجی اهمیت بین‌النهرین را به‌همین ایام نسبت داد.

تاریخ نشان داد کامیابیهای ایران بسیار پردوام است. کوروش نوعی حکومت امپراتوری را ابداع کرد که هم بی‌سابقه و هم با گذشته متفاوت بود. او پی برد بسیاری از اتباعش، مثل بابلی‌ها، از جهات متعدد نسبت به ایرانیان پیشرفته‌ترند؛ ازاین‌رو به‌عوض استقرار سلطه و ایجاد وحشت، بهتر دید تا از آنها چیزهایی بیاموزد. بر همین اساس امپراتوری را چنان سامان داد تا مثل چتر عمل کند و بسیاری از اقوام و عقاید مختلف را در زیر سایهٔ **شاه شاهان در تخت جمشید** گرد آوَرَد.

بیشتر اقوام تابع ایران آداب و رسوم و قوانین و عقاید مذهبی خود را محفوظ داشتند. ناظران منصوب شاه تنها زمانی در امور این اقوام مداخله می‌کردند که سیاستهای حکومت مرکزی هخامنشیان را در خطر می‌دیدند و یا اقوام تابع سرپیچی می‌کردند. ایرانیان نخستین قومی هستند که برای مسافتهای طولانی جاده‌های مناسب ساختند و ارتباطهای عالی زمان خود را به‌وجود آوردند؛ شاه شاهان با استفاده از راههای مناسب ارادهٔ خود را در چنین امپراتوری وسیعی عملی می‌کرد. "جادهٔ شاهی" را از شوش تا سارد، در نزدیکی ساحل مدیترانه در ترکیهٔ کنونی امتداد دادند. پیکهای سریع و سوارهٔ چاپارخانهٔ شاهی در عرض یک هفته این مسافت را می‌پیمودند.

ایرانیان بعد از فتح مناطق دوردست، ساتراپ‌ها یعنی شاهان و رؤسای محلی را در مقام خود باقی می‌گذاشتند؛ مادامی‌که آنها سوگند اطاعت از حکومت مرکزی را محفوظ می‌داشتند و مالیات نسبتاً سبک خود را می‌پرداختند و در موقع ضرورت از کمک و دوستی نسبت به ایران دریغ نمی‌کردند، در همان مقام می‌ماندند. مذهب در امپراتوری ایران کلاً آزاد بود و همه گونه اعتقادی از یهودیت گرفته تا آتش‌پرستی ساکنان مرزی هند، تحت حکومت ایرانیان، شکفته شد و بالیدن گرفت.

داریوش سومین پادشاه بزرگ ایران بود (بنگرید به داریوش، شاه ایران در صفحات همین فصل) و در دوران زمامداری او مقیاس و اوزان یکنواخت (استاندارد) عرضه گردید و همراه با آن سکه‌های طلا و نقره، با قیمت ثابت، ضرب شد و تقویم را براساس مدل مصری، که در تمام سرزمینهای شرق نزدیک تا ایام ظهور اسلام رواج داشت، تدوین کردند. قوانین ایران نیز قوانین پیشرفته و تهذیب‌شدهٔ قانون‌نامه‌های پیشین مصر و بین‌النهرین بود.

زرتشت

ایرانیان هم مثل سایر اقوام کهن خدایان متعددی داشتند که مظهر آب، آتش، ماه، ستارگان و نظایر آن شمرده می‌شدند. مخصوصاً پرستش خدای آتش مهم بود که کاهنان یا مغها، نیایش او را برگزار می‌کردند. اما اهورامزدا خدای نور خورشید و خالق همهٔ حیات روی زمین، خدای اعظم شمرده می‌شد.

در اوایل سدهٔ هفتم ق‌م. در میان ایرانیان پارسی، پیامبری به‌نام زرتشت ـ که ما عملاً چیزی از زندگی او نمی‌دانیم ـ ظهور کرد. چنین پیداست که تعلیمات زرتشت مدتی بعد در کتاب مقدس اوستا مکتوب شد؛ او بر این باور بود که خدایان او را فراخوانده‌اند تا مذهب موجود را مهذب و متعالی کند. اعتقاداتی که او موعظه می‌کرد یعنی **مذهب زرتشت** یا زرتشتگری در زمان حیاتش پیروان فراوان پیدا کرد. براساس آیین خود می‌گفت که در روی زمین **دو اصل در تعارض ابدی** هستند یکی خیر است و دیگری شرّ، یکی حقیقت است و دیگر کذب. اهورا مزدا خدای فاقد جنسیت را نمایندهٔ خیر یا نیکی می‌دانست و همزاد او "اهریمن" را خدای شرّ یا بدی می‌گفت (اهریمن شباهت نزدیکی به لوسیفر[1] یا شیطان در مسیحیت دارد.)

زرتشت می‌گوید انسان مالک ارادهٔ آزاد است و در واقع می‌باید بین این دو خدا یکی را انتخاب و به او خدمت کند و دیگری را براند. انسان در جهان آخرت مسئول این انتخاب است و باید در محکمهٔ خدایی حاضر شود و برای حیات خود در روی زمین پاسخگو باشد. گریز از شرّ میسر نیست لکن با اعمال نیک قابل توازن است. اگر میزان محاسبه مثبت باشد انسان از نعمت بهشت برخوردار می‌شود و در صورت منفی، جهنم در انتظار اوست؛ و عاقبت هم اهورامزدا بر اهریمن غلبه می‌کند. مردم نقش مغها را بسیار مهم می‌شمردند زیرا آنها مراسم صحیح نیایش را تدوین می‌کردند. مذهب زرتشت مدتی هم آیین رسمی امپراتوری ایران شد. حتی بعد از شکست ایرانیان و تسلیم شدن اولین امپراتوری‌شان به دست اسکندر (بنگرید به فصل یازدهم) رسالت زرتشت استمرار پیدا کرد و پیروان بسیاری در میان اقوام خاور نزدیک به دست آورد.

مشابهتهای فراوان میان اصول مذهب زرتشت و یهودیت و مسیحیت تصادفی نیست. اعتقاد زرتشت به "داوری نهایی" یعنی آنکه روح می‌بایست از نعمتهای ابدی بهشت برخوردار شود و یا عذاب ابدی جهنم را تحمل کند، و نیز مسئولیت انسان به‌دلیل برخورداری ارادهٔ آزاد، از طریق آیین زرتشتی ابتدا در دین یهود و سپس در دین مسیح پذیرفته شد. از طریق تعلیمات مذهب زرتشت و گروندگان آن در مدیترانهٔ شرقی بود که تصویر خدای قهار، که انسان را وامی‌گذارد تا با ارادهٔ آزاد خود میان خیر و شرّ یکی را انتخاب کند، وارد سرچشمه‌های اصلی فرهنگ مذهبی مردم مغرب‌زمین شد.

عقاید زرتشتی که اهریمن را به هر طریق با جسم انسان در پیوند نزدیک می‌داند و اهورا مزدا را الوهیت روح و غیرجسمانی می‌شمارد، در اعصار متوالی ذهن مسیحیان را به خود مشغول کرد و به کرات در فرقه‌های مختلف مسیحیت جلوه‌گر شد. معروفترین این فرقه‌ها، مانیگری در قرون‌وسطا بود که بدواً در خاورمیانه رویید و سپس در سراسر اروپا پراکنده شد. برابر تعلیمات مانی، جسم و هرچیزی که مربوط به جسم باشد، اساساً شرّ و سرزمین شیطان است. بسیاری فکر می‌کنند عنصر پیرایشگری در مسیحیت، عمدتاً محصول و شاخه‌ای از کیش زرتشتی است.

در خود ایران بعد از غلبهٔ مسلمانان بر این کشور در سالهای ۶۰۰ م.، آیین زرتشت تقریباً از میان رفت. پارسی‌های منطقهٔ اطراف بمبئی در هند، مرکز اصلی و امروزین پرستش آیین زرتشتی را برپا کردند. زرتشتیان هدایتهای روحانی خود را از کتاب مقدس اوستا دریافت می‌کنند. اوستا مجموعه‌ای از سرودها، نیایشها، حکایتهای اخلاقی و یکی از اولین تلاشها برای وحدت **مذهب** یعنی پرستش خدای فناناپذیر، درکنار **اخلاق** و رفتار نیکوی انسان فناپذیر است.

---

1. Lucifer.

داریوش، شاه ایران

داریوش اول سومین پادشاه بزرگ سلسلهٔ هخامنشی، که با کوروش آغاز شد، از ۵۵۰ ـ ۴۸۶ قم. زندگی کرد. هرودت مورخ یونانی به ما می‌گوید داریوش در سال ۵۲۲ قم. با روش بسیار نامتعارفی قدرت را از آن خود کرد. کمبوجیه، پادشاه قبل از داریوش، فرزندی برای جانشینی برجا نگذاشت. بعد از مرگ کمبوجیه هفت رقیب تاج و تخت پادشاهی موافقت کردند با طلوع آفتاب بر اسبهای خود سوار شوند و نخستین اسبی که شیهه بکشد، سوار آن را پادشاه جدید بخوانند. برطبق این حکایت اسطوره‌ای، داریوش بر اسب خود نزدیک به مادیان کمندشده‌ای نشست و اسب او شیهه کشید! اما در عالم واقع گمان می‌کنیم داریوش توانسته با فرونشاندن یک عصیان، تاج بر سر نهد.

ایالتهای شرقی امپراتوری عظیم او چندین سال با قدرت داریوش معارضه کردند و او مجبور شد با زور آنها را منقاد کند. وقتی عاقبت آرامش برقرار شد، قلمرو پادشاهی خود را به بیست استان (ساتراپ‌نشین) تقسیم نمود و برای ادارهٔ امور هر منطقه، حاکم محلی و یک تن دستیار معین و کشور را تجدید سازمان کرد. این مقامات در عین برخورداری از آزادی فراوان، به‌طور منظم مورد بازرسی مأموران خاص قرار می‌گرفتند تا از حفظ منافع دولت مرکزی در سارد* مطمئن شوند.

داریوش می‌کوشید با عدالت و نیکی حکومت کند. او از دیدگاههای محافظه‌کارانهٔ اسلاف خود، کوروش و کمبوجیه، پیروی می‌کرد. به رعایت آداب و تشریفات اهمیت می‌داد. مثلاً باریابی به حضور شاه شاهان فقط درمواقع خاص امکان‌پذیر بود. اشخاص صاحب مقام براساس تشریفات بسیار دقیق و سخت، با همدیگر رفتار می‌کردند. دین زرتشت معادل مذهب رسمی شمرده می‌شد اما مذاهب محلی همچنان بدون مزاحمت به حیات خود ادامه می‌دادند.

ایران ارتش دایمی نداشت، لکن هر ساتراپ می‌بایست به وقت ضرورت، سهمیهٔ معینی جنگاور فراهم کند. این کار بدان معنا بود که این ارتش، گذشته از کثرت نفرات، کاملاً هماهنگ عمل نمی‌کرد و نمی‌توانست در میدان جنگ خیلی قابل اتکا باشد؛ زیرا سربازانی که از مناطق مختلف گسیل می‌شدند با زبانهای متفاوت سخن می‌گفتند و شیوهٔ جنگی‌شان با هم متفاوت بود.

داریوش شهرهای سلطنتی معظم و باشکوهی، از جمله تخت‌جمشید را در مرکز قلمرو خود، بنا کرد. او به قصد تشویق بازرگانی و انتقال سریع فرامین خود به ساتراپ‌ها، جاده‌هایی به‌وجود آورد. برای تقویت بازرگانی دریایی، ترعه‌ای که قبلاً مصری‌ها بین نیل و دریای سرخ حفر کرده بودند، بازسازی نمود.

اما داریوش نتوانست در تعصبات ایرانیان، که تجارت را خوار می‌شمردند و داد و ستد بازرگانی را با مذهب خود ناسازگار می‌دیدند، تغییری ایجاد کند. مغازه‌ها را در مکانهای بی‌نام و نشان و به‌صورت نهانی و پوشیده دایر می‌کردند. در بین ایرانیان صنعت چندان رونق نداشت و آنها برای رفع نیازهای صنعتی خود به اقوام دیگر و به هزاران برده اتکا می‌کردند. جنگ و فتوحات موجب شد تا اقلام تجملی به‌صورت خراج از اتباع جدید فراهم آید. اما برای دستیابی به چنین اقلامی لازم بود تا مدام بر وسعت ایران افزوده شود.

داریوش پس از یکپارچه کردن قدرت سیاسی‌اش، به تمایل خود در رهبری جنگ پاسخ داد و بعد از بیست ماه محاصره بابلِ دولتمند را تسخیر کرد؛ سپس تراس [در بالکان] را متصرف شد و سکاها را تا مسافت دوردستی در شرق و در سواحل دریای خزر به عقب راند. در چنین زمانی امپراتوری ایران از دریای اژه تا رود سند گسترده شد، اما ناگهان اقبال به امپراتوری پشت کرد و آن را به تنزل حیرت‌آوری دچار نمود. دولت‌شهرهای ثروتمند و بازرگان یونانی در سواحل کنونی ترکیه تحت حاکمیت ایران به سر می‌بردند و زمانی‌که طریق عصیان پیشه کردند، آتنی‌ها به کمک آنها آمدند. داریوش به خشم آمد و از راه زمین برضد یونان لشکر کشید اما در ماراتن به دست **فالانژهای** یونانی شکست فاحشی خورد (بنگرید به فصل نهم). داریوش بی‌درنگ به تهیهٔ دومین لشکرکشی پرداخت تا این "نو دولتهای" یونانی را تنبیه و تمام یونان را تسخیر کند؛ اما قبل از دستیابی به هدفهای خود درگذشت. خشایارشا فرزند و جانشین او چند سال بعد در این راه کوشید؛ اما برای خود و ایران نتیجه‌ای غم‌انگیز به بار آورد.

---

* Sardis، شهر کهن و پایتخت لیدی که در حدود ازمیر کنونی واقع بود و مرکز فرهنگی و سیاسی آسیای صغیر محسوب می‌شد و بعد از اسارت کروزوس شاه لیدی به دست کوروش، خاک آن به امپراتوری ایران ضمیمه شد و مدتی هم اهمیت خود را به‌عنوان یکی از مراکز مهم دولت هخامنشی حفظ کرد.

♣ خلاصه

عمر امپراتوری آشور کوتاه بود اما از آن جهت اهمیت داشت که برای نخستین بار چندین قوم را تحت اقتدار یک زمامدار واحد قرار داد. سبعیتها و خشونتهای آشوریان موجب بدنامی آنها شد و زمانی‌که در سدهٔ هفتم ق‌م. امپراتوری‌شان به دست ائتلافی از دشمنان واژگون گردید، بیشترین آثار آن را در خاستگاهش در بین‌النهرین از صفحهٔ روزگار برانداختند. فنیقیه در شرق مدیترانه یکی از فتوحات آشور بود و مردم فنیقیه به لحاظ بهره‌برداریهای دریایی و مستعمره‌سازی و نیز به‌خاطر اولین گامهایشان در تکامل الفبای آوایی، در یادها ماندند.

امپراتوری ایران برای بیش از دویست سال از زمان فتوحات کوروش کبیر تا آمدن اسکندر، آرامش نسبی و ثبات و ترقی را نصیب قسمت اعظم سرزمین خاور نزدیک نمود. پادشاهان این امپراتوری با آموختن از اتباع پیشرفته‌تر خود، آزادی فراوانی در زمینهٔ مذهب، زبان و آداب و رسوم برای اتباعشان قایل شدند و در همان حال در تقویت عدالت برتر و سازمان اداری کارامدتر، کوشیدند. تجارت و صنعت در سراسر این امپراتوری فوق‌العاده وسیع، شکوفا شد. از تعلیمات آیین زرتشتی اصول اخلاقی نوین و بسیار فرهیخته‌ای پدید آمد که آن را به مقام مذهب رسمی ارتقا داد.

جانشینان کوروش عموماً کار مُدبرانه و تمدن‌ساز تساهل‌آمیز او را ادامه دادند اما عاقبت مرتکب اشتباه شدند و لقمهٔ گلوگیری برداشتند. دو تن از آنها، داریوش و خشایارشا، بدون ضرورت و فقط به صرف گسترش قدرت و ارضای خودخواهیهای صدمه‌دیدهٔ خود، به خاک اصلی اروپا لشکر کشیدند. این تلاش بهای گزافی از آنان ستاند که در موقع بحث دربارهٔ تمدن یونان در فصل نهم بدان اشاره خواهیم کرد.

فصل پنجم

عبری‌ها

منشأ عبری‌ها
عقاید مذهبی عبری‌ها و تکامل آن
عقاید عبری‌ها و مناسبات با دیگران
اوضاع اقتصادی
آداب و رسوم اجتماعی
تاریخ مؤخر عبری‌ها: ۶۰۰ - ۱۰۰ ق‌م.

♣

سالهای ۱۹۰۰ ق‌م.	عزیمت عبری‌ها از بین‌النهرین
حدود ۱۲۵۰ ق‌م.	مهاجرت جمعی از مصر
حدود ۱۰۰۰ ق‌م.	استقرار پادشاهی عبری
اواخر سالهای ۹۰۰ ق‌م.	انشعاب پادشاهی به سامره (اسرائیل) و یهودا (یهودیه)
۷۲۲ ق‌م.	تسخیر سامره به دست آشوریان
۵۸۶ - ۵۳۹ ق‌م.	اسارت بابلی
حدود سالهای ۵۳۰ - ۳۳۰ ق‌م.	یهودیه تحت حکومت ایران

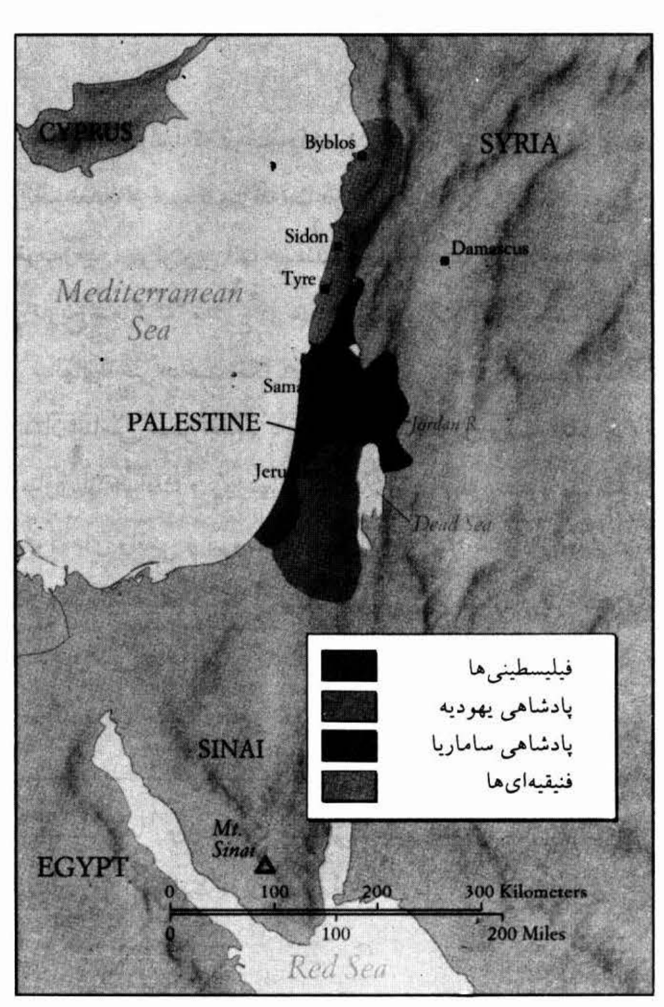
از میان تمام اقوامی که در صفحات پیش بدانها اشاره کردیم عبری‌ها از نظر تعداد از همه کمترند اما در تأثیرگذاری بر تمدن بعدی مغرب‌زمین، مؤثرترین آنها هستند. آنچه از این قوم می‌دانیم عمدتاً از "تاریخ شعرگونهٔ" مندرج در عهد عتیق یا تورات اقتباس شده است. در سالهای اخیر صحت حکایتهای عهد عتیق تا حدی توسط شواهد باستان‌شناسی عصر جدید تأیید شده و اکنون روشن است که بسیاری از حوادث و روایتهایی که قبلاً اسطوره‌ای تصور می‌شد، شالوده‌های واقعی و نیرومندی دارد. این روایتها طیفی از حوادث، مثلاً محاصرهٔ اریحا به نقل از یوشع تا پیش‌بینی هوشع دربارهٔ کیفر و عذاب عبریان در صورت بازنگشتن آنان به‌سوی خدا را در برمی‌گیرد. مهاجرت جمعی عبریان به رهبری موسی (ع)، وجود قلمرو پادشاهی شائول و جانشینانش، جنگ داوود با فیلیسطینی‌ها[1] و حوادث ضمنی دیگر همگی تاریخ قومی استثنایی و یا حکایت دوازده طایفهٔ خدا ترس از این قوم است.

♣ منشأ عبری‌ها

روایتهای عبری مبنی بر اینکه ابراهیم (ع) قوم خود را از سرزمینی منزوی به کنعان آورد در واقع اشاره به موضوعی دارد که اکنون به‌عنوان حقیقت تاریخی پذیرفته شده است؛ بنا به مستندات تاریخی، قوم صحراگردی متشکل از طایفه‌های بدوی سامی در سدهٔ بیستم ق‌م. در جایی از بین‌النهرین شمالی کوچ کردند و مدتی سرزمینی را زیر پا نهادند که اکنون عربستان سعودی نام دارد. این عده تا سالهای ۱۵۰۰ ق‌م. در کنعان، واقع در بخش جنوبی فلسطین مستقر شدند (بنگرید به نقشهٔ ۵ - ۱). در اینجا تحت حاکمیت فراعنهٔ مصر درآمدند؛ و بخش قابل ملاحظه‌ای از دوازده طایفهٔ عبری از این سرزمین - شاید به اختیار و شاید هم به اجبار برای بردگی - بیرون رفتند و در دلتای نیل سکنا کردند.

---

۱. Philistines، به ساکنان جنگاور سواحل جنوب‌شرقی مدیترانه و با تسامح بیشتر به فلسطینیان می‌گفته‌اند.



نقشهٔ ۵ ـ ۱ فلسطین باستان و پادشاهیهای عبری. قلمروهای پادشاهی یهودیه و سامره (یهودا و اسرائیل) منطقه‌ای را تقسیم کردند که پیش از آن مسکن فیلیسطینی‌ها و کنعانی‌ها قبل از بازگشت یهودیان به سرزمین موعود بود.

می‌دانیم در سدهٔ سیزدهم ق.م. اقوام نیمه‌متمدن فراوانی در این طرف و آن طرف بین‌النهرین نقل‌مکان می‌کردند. این عده را به‌اصطلاح "اقوام دریایی"[1] می‌گفتند که به مناطق واقع در بین نیل تا لبنان هجوم آوردند و گاهی هم در همان‌جا سکونت کردند. برخی از آنها با اسم اتروسک‌ها به شبه‌جزیرهٔ ایتالیا داخل شدند و در آنجا پادشاهی خود را مستقر ساختند؛ مهاجمان هند ـ و ـ اروپایی موسوم به "دوریان‌ها" به سرزمین اصلی یونان هجوم آوردند. عبریان به هدایت موسی (ع) در همین سده از مصر خروج کردند. از علت دقیق این مهاجرت دسته‌جمعی آگاه نیستیم اما امکان دارد حکایت عهد عتیق دربارهٔ رفتار بیرحمانهٔ فرعون نسبت به آنها کاملاً صحت داشته باشد. به هر صورت، عبری‌ها تحت رهبری موسی مصمم شدند به "سرزمین شیر و عسل"، سرزمین موعود در کنعان، که رهبرانشان در مصر خاطرهٔ آن را محفوظ می‌داشتند، باز گردند.

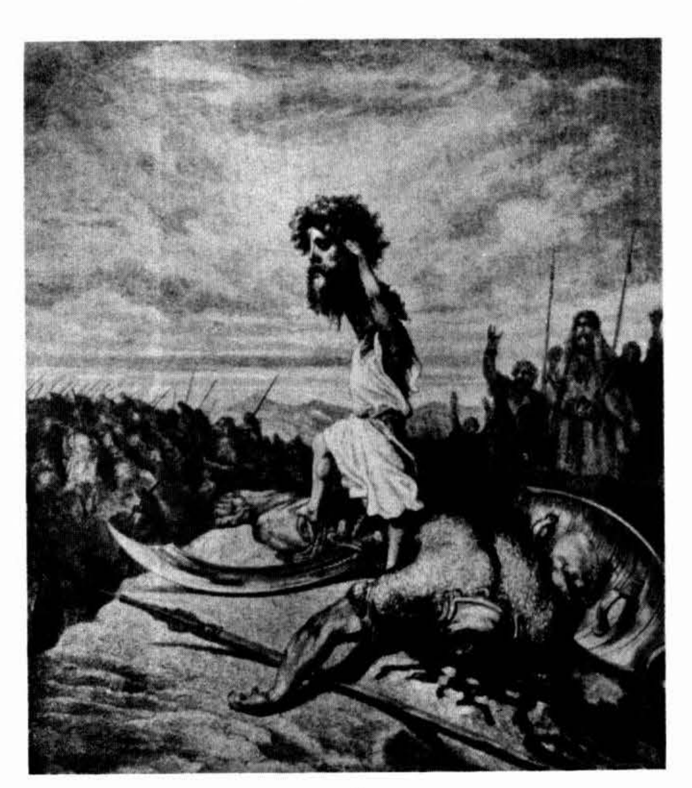
عبری‌ها با فرار از تعقیب خشم‌آلود فرعون (داستان دو نیمه شدن دریای سرخ) سالها در صحرا می‌گشتند تا آنکه با فیلیسطینی‌ها مواجه شدند که قبل از آنها در فلسطین سکنا کرده بودند. ابتدا فیلیسطینی‌ها برتری نظامی داشتند اما بعد از چند نوبت زورآزمایی، عاقبت عبری‌ها موفق شدند آنها را به عقب برانند. عبری‌ها تا حدود ۱۰۰۰ ق.م. پادشاهی کوچک خود را تأسیس کردند و شائول نخستین پادشاه آنها شد. شائول با فیلیسطینی‌ها جنگید، داوودِ جنگاور و جانشین شائول، کار او را ادامه داد. داوود (پیروزمند بر جالوت فیلیسطینی) جنگجویی بزرگ و قهرمانی نام‌آور بود؛ اورشلیم [بعداً بیت‌المقدس] را فتح کرد که از آن پس پایتخت عبرانیان شد.

سلیمان (۹۷۰ ـ ۹۳۵ ق.م.) پسر داوود بزرگترین پادشاه عبرانیان بود. سلیمان، اورشلیم را وسعت داد و زینت بخشید و مخصوصاً معبدی در آنجا ساخت که به‌صورت یادگار مذهبی و مدنی بزرگ عبرانیان درآمد. در طول دورهٔ حاکمیت سلیمان، عبرانیان عامل کاملاً مهمی در امور خاور نزدیک و واسطه بین مصر و بین‌النهرین شدند. اما بسیاری از اتباع سلیمان به‌دلیل مالیاتهای سنگین و زندگی پرتجملش، از او بیزار شدند (بنگرید به سلیمان پادشاه، در صفحات همین فصل) و با فوت سلیمان برضد جانشین او شورشی درگرفت و پادشاهی عبرانیان به **یهودیه** و **سامره** یا آن‌طور که گاهی گفته می‌شود به یهودا و اسرائیل منشعب شد.

یهودیه به مرکزیت اورشلیم جایگاه دو طایفه بود که به مشی سلیمان وفادار ماندند؛ ده طایفهٔ دیگر به سامره واقع در شمال جذب شدند. این دو پادشاهی گرچه از نظر قومی بسیار نزدیک بودند، اما به خصومت یکدیگر کمر بستند. با گذشت ایام سامره‌ای‌ها و یهودیه‌ای‌ها (که عاقبت یهودی‌ها نامیده شدند) به یکدیگر چون دو قوم متفاوت نگاه کردند. اختلافشان اساساً از عقاید مذهبی متفاوت ریشه می‌گرفت؛ گذشته از آن، یهودیه مدت کوتاهی در سایهٔ امپراتوری احیاشدهٔ مصر قرار گرفت درحالی‌که سامره به دست فاتحان پیاپی بین‌النهرین، مخصوصاً آشوریان افتاد.

---

۱. Sea people، قوم غارتگری که احتمالاً به دنیای میسنی یونانی تعلق داشتند؛ اینان حدود ۱۲۰۰ ق.م. امپراتوری هیتی، در آسیای صغیر را ویران و تا مصر هم رخنه کردند. گمان می‌کنند آخایی‌های یونانی هم در زمرهٔ این مهاجمان بوده‌اند.



عهد عتیق به‌طرز درخشانی قصهٔ نبرد داوود، قهرمانِ جوان وجالوت فیلیسطینی را شعرگونه بازگو کرده است. نسلهای فراوان نبرد این دو تن را به‌مثابهٔ مبارزهٔ عبرانیان و فیلیسطینیان برای کنترل بر سرزمین جنوب فلسطین تلقی می‌کردند.

(اولین زمان قطعی در تاریخ عبرانیان، نبرد قَرقَر به سال ۸۲۳ ق‌م. است که در آن اَخْاَب‌های سامره‌ای به یاری سوری‌ها آمدند و با آنان برضد مهاجمان آشوری متحد شدند.) اسرائیل یا سامره در سال ۷۲۲ ق‌م. به‌عنوان دولت مستقل به دست آشور مضمحل شد اما یهودیه از فتوحات آشوریان و بابلیان و ناآرامیهای داخلی به سلامت جست تا آنکه در سدهٔ اول ق‌م. در درون امپراتوری روم جذب شد.

♣ عقاید مذهبی عبری‌ها و تکامل آن

از زمان پادشاهی شائول خدای بزرگ به اسم یَهُوْ (یهوَه) به منزلهٔ خدای اعظم عبری‌ها، در اذهان جای گرفت که البته به‌هیچ‌وجه تنها خدای عبری‌ها نبود. در سامره، یهوه رفته‌رفته به مقام پایین‌تری تنزل پیدا کرد زیرا خدایان دیگری مثل "گوسالهٔ زرین" و بَعْل فنیقیه‌ای‌ها، مقامی مساوی با یهوه پیدا کردند. اما در یهودیه بتدریج پرستش یهوه بر سایر خدایان غلبه کرد و خدای یگانهٔ یهودیان اورشلیم شد.

این حالت یعنی داشتن یک خدای واحد، در میان اقوام باستان ویژگی شگفت‌آوری محسوب می‌شد. **یگانه‌پرستی** آن‌چنان نادر بود که در ایام قبل از یهود تنها یک مورد از آن را می‌شناسیم و آن‌هم تلاش اخناتون در مصر است. برخی از عبرانیان در زمان حکومت اخناتون در مصر سکونت داشتند و ازاین‌رو امکان دارد که این آیین فرعونی بر وجدان یهودیان تأثیر گذاشته باشد. شک نیست اصل ثنویت دین زرتشتی یعنی مساوات تقریبی میان دو خدای خیر و شرّ، که برای غلبه بر روح انسان دست و پنجه نرم می‌کردند، بر شکلهای بعدی اعتقادات یهودی تأثیر فراوان گذاشت؛ اما پیوند این دو خدا با هم موضوع جدل است زیرا نمی‌دانیم زرتشت دقیقاً چه موقع زندگی و موعظه می‌کرده است.

عبری‌های یهودیه تحت هدایت صفی از انبیای بزرگ خود مثل عاموس، هوشع، حزقیال و اشعیاء به‌دلیل پیمان مقدس یا **عهدی** که موسی موقع خروج از مصر با یهوه بسته بود، خود را مقید به **اطاعت** از خدای یگانه یافتند. میثاق یا "عهد" به این معنا بود اگر یهودیان پیوسته بر پرستش یهوه باقی می‌ماندند و ایمانی را حفظ می‌کردند که یهوه به ایشان وحی کرده بود، در عوض آن عاقبت بر همهٔ دشمنانشان چیره می‌شدند و قوم محترم و ارباب دنیا می‌گشتند. ایمانی که یهوه از آنان می‌خواست با رشته‌ای از قوانینِ سخت، تقویت و تأیید می‌شد و آن‌هم "ده‌فرمانی" بود که یهوه در کوه سینا به موسی ابلاغ کرد و عاقبت هم به‌صورت کل قانون‌نامه (یا تورات) درآمد که تمام زوایای حیات روزمرهٔ عبرانیان را معین می‌کرد.

مذهب یهودی یکی از اولین تلاشهایی است که برای تدوین اصول اخلاقی و پیوند آن با الوهیت ماوراءالطبیعه صورت گرفته است. **اصول اخلاقی** عبارت است از تعمق در خیر و شرّ و تعیین صدق و کذب در زندگی و رفتار انسان. پیروان یهوه تدریجاً خدا را به‌منزلهٔ نیروی پشت سر اعمال صحیح تلقی می‌کردند؛ آنهایی که روی زمین مرتکب اعمال شرّ می‌شدند می‌باید رنج آن را، اگر نه در این دنیا بلکه در دنیای آخرت، تحمل کنند. این عقیده البته در ذات خود نامعمول نبود چون مذاهب دیگر هم دست‌کم در جهت کیفر گناه‌کار، اشاراتی کرده بودند. اما قوانین یهوه اطمینان می‌داد که نیکی پاداش دارد و باز هم اگر در این دنیا پاداش نگیرد در جهان ابدی و آتی آن را کسب خواهد کرد.

سلیمانِ پادشاه

بر پایهٔ روایت عهد عتیق سلیمان پادشاه سه‌هزار سال پیش (ف. حدود ۹۳۵ ق‌م.) با حکمت و عدالت بر طایفه‌های عبری حکومت کرد. حکایتهای دوران پادشاهی او آکنده از غنای لطایف و مواعظ اخلاقی است و شامل بسیاری از سنتهای مذهبی و ادبی است که عمیقاً با حقایق تاریخی منافات دارد و در واقع حکمت و عدالت سلیمان بوضوح از زندگانی او غایب است.

سلیمان پسر پادشاه داوود و زن چهارمش به‌نام بَتْشَبع، به‌رغم داشتن برادری مسن‌تر از خود، بر جای پدر نشست. مادر سلیمان با یاری ناتانِ نبی، داوود کهنسال را اندکی پیش از مرگش راضی کرد تا سلیمان را به جانشینی برگزیند. او چند سال بعد با از میان برداشتن رقیب، تخت سلطنت را برای خود ایمن کرد.

پادشاه جوان به راهنمایی مشاوران خود شکلی از پادشاهی مطلقه را تأسیس کرد؛ و با چشم‌پوشی از آداب و سنن عبری هرچیزی را تابع شکوه و جلال دربار خود نمود و اسلوبی از زندگی را پیشه کرد که تا آن زمان نزد حاکمان عبری سابقه نداشت اما برای بسیاری از مردم جذاب بود. داوود قبلاً کنعانیان را مغلوب کرده بود اما اجازه داد تا آنان بر شیوهٔ خاص خود زندگی کنند؛ لکن سلیمان کنعانیان را به بردگی برد و ایشان را ناگزیر کرد برای او کار کنند. سلیمان شهر اورشلیم را به مرکز مهم بازرگانی در خاور نزدیک بدل کرد. ساکنان این شهر که قبلاً در برابر نفوذ بیگانگان مقاومت کرده بودند، ثروتی به‌هم زدند و به‌علت تماس با خارج، جذب اسلوب زندگی دیگران شدند. سلیمان با وصلت با خانواده‌های خارجی، از جمله ازدواج با دختر فرعون، قلمرو خود را به داخل بین‌النهرین و شمال مصر گسترش داد.

سلیمانِ پادشاه، کاخهای مجلل بنا کرد و البسهٔ درباریان را تغییر داد. به عوض خانه‌های ساده که داوود آنها را کافی می‌شمرد، سلیمان قصرهای سلطنتی بزرگی ساخت که از نظر اندازه و اسباب و اثاثه، با کاخهای ایران رقابت می‌کرد. "هیکل" یا معبد مشهور اورشلیم را از سنگ و چوب صنوبر بنا کرد و داخل و بیرون آن را چنان با طلا آراست که به‌صورت یکی از عجایب دنیای کهن درآمد. ملاقات‌کنندگان از کشورهای بسیار به شگفت می‌آمدند و برای رفع مشکلات خود از او اندرز می‌خواستند؛ چون سلیمان به داشتن حکمت و خرد فراوان معروف بود. ملت کوچک اسرائیل که آن‌همه منزوی و مغفول مانده بود، از نظر بازرگانی، جامع‌الاطراف و ماهر شد.

سلیمان که برای جنگ اشتها و اشتیاقی نداشت برای حفاظت از قلمرو خود در نقاط سوق‌الجیشی دژهای دفاعی

موضوع اینجا بود که مردم چگونه می‌توانستند خیر و شرّ را از هم تمیز دهند. یک طریق آن را تبعیت از قوانین یهوه می‌دانستند؛ با این حال گفته می‌شد انسان می‌تواند به دانشی اتکا کند که یهوه در قلب یا وجدان او می‌نهد تا بتواند صدق را از کذب تشخیص دهد. قوانین مورد نظر همان "ده فرمانی" بود که به موسی داده شد و انبیای مرسل هم در طول صدها سال آن را پروراندند و مؤلفان بی‌نام و نشان سخنان ایشان را با حکمت خود در عهد عتیق درج و تفسیر کردند. یهودیان این قوانین و تفسیرها را مخصوص و مال خود می‌دانستند که یهوه و حافظشان به‌عنوان علامت لطف و مرحمت به ایشان داده بود. یهودیان معتقد بودند در نهاد همهٔ مردها و زنها در هرجایی که زندگی کنند، وجدان به ودیعه گذاشته شده و مادامی‌که از وجدان خود پیروی کنند کاری یهوه‌ای انجام می‌دهند و می‌توانند رستگاری جهان ابدی را به دست آورند.

♣ عقاید عبری‌ها و مناسبات با دیگران

یهودیان در بیشتر مواقع همهٔ انسانها را به دو قسمت "ما" و "دیگران" تقسیم می‌کردند. تردیدی نیست که این شیوهٔ فکری نتیجهٔ روش مذهبی ایشان است که می‌پندارند قوم برگزیده‌ای هستند.

جسیمی بنا کرد. به‌جای شهرکهای ابتدایی، شهرهایی با دیوار بالا آورد و اورشلیم را رخنه‌ناپذیر ساخت. او قلمرو خود را به دوازده منطقه تقسیم و هریک را مسئول پرداخت هزینه‌های یک ماه دربار در سال کرد.

مکتوبات مذهبی فراوان و چندین غزل در عهد عتیق (خاصهٔ سرودها یا غزلِ غزلهای سلیمان) را به این پادشاه منسوب می‌کنند. اما به‌رغم دلبستگی سلیمان به اعتقادهای خود، شکاف موجود میان یهودیه و سامره یا اسرائیل را وخیمتر کرد. یهودیه در دوران سلطنت سلیمان از مزایای بازرگانی فراوانی برخوردار شد و تجار شهر عوارض اندکی به دیگران می‌پرداختند. ده طایفهٔ شمالی از این موضوع خشمگین شدند و حتی قبل از مرگ سلیمان تهدید کردند با اورشلیم و یهودیه قطع رابطه می‌کنند. وقتی پادشاه در سال ۹۳۵ ق‌م. درگذشت طایفه‌های عبری منشعب شدند و دو پادشاهی جداگانه یهودیه و اسرائیل و رقیب یکدیگر را تشکیل دادند؛ به این طریق توانایی خود در حکومت بر طایفه‌های اقماری راکاهش دادند و خویشتن را در معرض تهدید بیگانگان قرار دادند. پادشاهیهای خراجگزاری که داوود با مشقت فتح کرده و امپراتوری بازرگانی‌ای که سلیمان با مساعی فراوان در طول چهل سال خلق کرده بود، از دست رفت و برای همیشه نابود شد. به قول کتاب جامعهٔ سلیمان "باطلِ اباطیل، همه‌چیز باطل است."

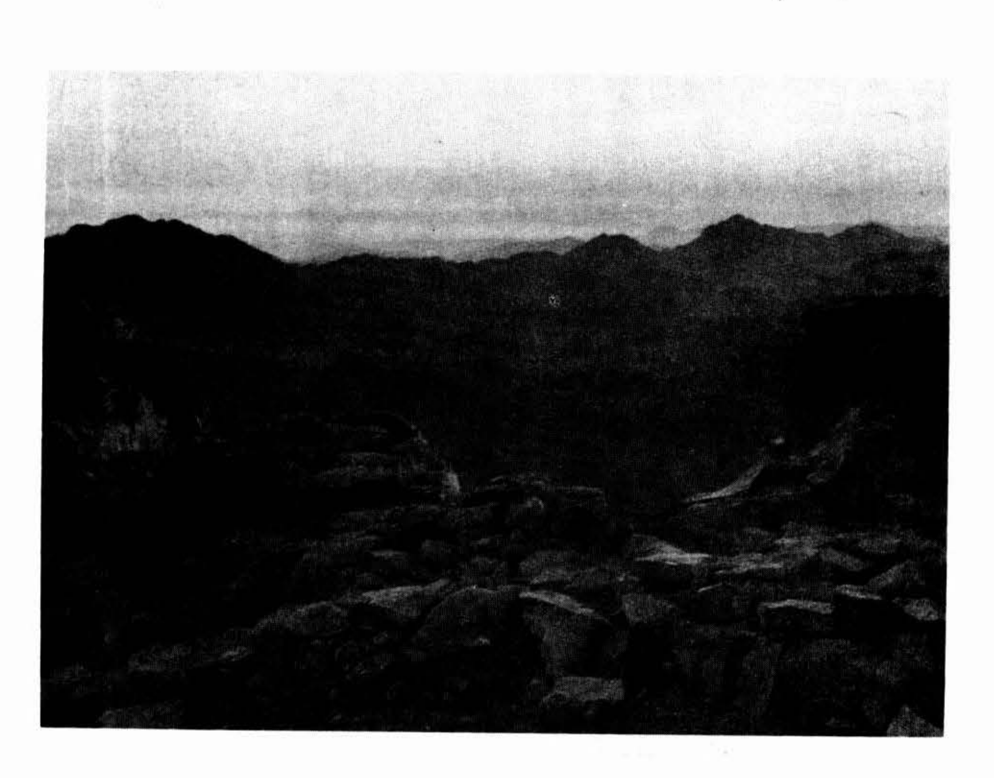


دیوار ندبه: آخرین بقایای "هیکل" سلیمان.

یهودیان به اقوام غیریهودی، مشخصاً به‌عنوان تخمه و نژاد پست نگاه می‌کردند؛ می‌گفتند وظیفهٔ اصلی این نژاد پست در نقشهٔ خدا آن است که به منزلهٔ اغواگر و مانع در راه پرهیزگاران عمل نمایند؛ و مؤمنان هم وظیفه داشتند تا بر آنان غلبه کنند. عبری‌ها به‌دلیل دلواپسی نسبت به قوانین متعالی‌تری که موسی و انبیای بعدی برایشان آورده بودند، عمداً خود را از سایر اقوام دور نگاه می‌داشتند. ازدواج با بت‌پرستان را معادل خیانت می‌شمردند و گناه‌کار را بی‌درنگ از جامعه اخراج می‌کردند. یهودیت عهد قدیم هیچ‌گاه به روی کسی باز نبود تا در صورت تمایل به آن بگرود.

اوضاع اقتصادی

عقاید مذهبی عبری بعداً تأثیر عظیمی بر تمدن مغرب‌زمین نهاد اما عبری‌ها در زمینهٔ مسائل اقتصادی و سیاسی، حتی در بهترین حالت خود در عرصهٔ خاور نزدیک، نقش چندانی بازی نکردند. از نظر تعداد هیچ‌گاه کثرتی نداشتند و به‌علاوه انشعاب میان اسرائیلی‌ها و یهودیه‌ای‌ها، هر دو را ضعیف کرد. پیروزیهای نظامی بر فیلیسطینیان به پادشاهی متحد این دو طایفه امکان داد تا از سرزمین فتح‌شده خراج دریافت کند و سنگینی مالیات را از دوش عبرانیان بردارد؛ اما با طلوع دولت آشور، اسرائیل و یهودیه هر دو به کرات ناگزیر شدند جنگهای پرهزینه را تحمل کنند. در نتیجه هر دو از نظر اقتصادی



برطبق روایت یهودیان موسی در حین سفر از مصر به سرزمین موعود به قله صخره‌ای کوه سینا صعود کرد و یهوه لوحه‌های سنگی منقوش به ده فرمان به پیامبر خود داد تا براساس آن رفتار اخلاقی یهودیان را هدایت کند؛ عبرانیان این فرامین را به‌صورت "عهد" میان یهوه و قوم برگزیده می‌دانند.

صدمه دیدند و نسبتاً دور از ساحل دریا به‌صورت مانداب بی‌اهمیتی درآمدند و مستقیم و یا غیرمستقیم زیر سلطهٔ همسایگان نیرومند خود افتادند. نه سامره و نه اورشلیم، هیچگاه از نظر بازرگانی بین‌المللی اهمیتی پیدا نکردند و با وجودی که اورشلیم [بعداً بیت‌المقدس] در سر راه کاروانهای زمینی بین مصر و خاورمیانه واقع بود به‌صورت مرکز تجاری در نیامد.

وقتی شائول قلمرو پادشاهی خود را تأسیس کرد، بیشتر عبری‌ها هنوز هم در روستاها گله‌داری و یا کشاورزی می‌کردند و روش زندگی‌شان با زمان ابراهیم تفاوت چندانی نداشت؛ هستهٔ خانوادگی (والدین و کودکان) واحد اساسی جامعه محسوب می‌شد و پدر حقوق وسیعی بر همسر و کودکان خود اِعمال می‌کرد.

بیشتر عبری‌ها در هزارهٔ بعد از حالت روستایی به شهرنشینی تغییر چهره دادند. به مرور زمان که معیشت کثیری از مردم از اتکا به محصولات کشاورزی، به دستمزدبگیری تغییر حالت داد، تنشهای اجتماعی و منشعب‌کنندهٔ فقیر و غنی رفته‌رفته پدیدار شد. یکپارچگی پیشین که از ویژگیهای عبری‌های قدیم بود رو به فروپاشی نهاد؛ گفتهٔ انبیای بنی‌اسرائیل از سدهٔ هشتم تا پنجم ق‌م. از استثمار بیوه‌زنان و یتیمان و سوءاستفاده از ضعیفان حکایت می‌کند **که دیگر به‌هیچ‌وجه به "امتهای" بی‌ارزش (همهٔ غیریهودیان) محدود نماند بلکه خودشان را هم در برمی‌گرفت.** **برده‌داری** در میان عبری‌ها عمومیت پیدا کرد که البته به گستردگی برده‌داری در ایام بعد در یونان و روم نمی‌رسید. عبری‌ها هم‌کیشان و امتهای دیگر را معمولاً به‌خاطر بدهکاری یا ارتکاب جرم به بردگی می‌بردند. به هر حال تعداد بردگان یهودی‌مذهب زیاد نبودند زیرا اجباراً می‌بایست در سال سبت (هفتمین سال) بدون پرداخت پول آزاد شوند؛ و البته این موضوع ارزش بردهٔ یهودی را کم می‌کرد. برده‌های یهودی و سایر امتها با موارد متعددی از قوانین یهودی (مندرج در تورات و تلمود[1]) حمایت می‌شدند؛ از جمله نوع کارهایی که از آنان خواسته می‌شد و ساعات کارشان محدود و معین بود. مالک برده‌ها در صورت سوءاستفادهٔ جسمانی از آنان، کیفر می‌دید. آزاد کردن برده، مخصوصاً بردهٔ عبری، عمومیت داشت.

---

۱. Talmod، به تفسیر متن تورات همراه با فتواها و احکام علما و ترجمهٔ آن به زبان معمول در قرن دوم میلادی، میشنا می‌گفته‌اند و نیز به کتاب حاوی تعلیمات اخلاقی و حقایق دینی و قصص و اقوال بزرگان و کیفیات جزا و سزای انسان در دنیا و عقبا و توضیح و تفسیر بیشتر علوم دینی گمارا می‌گفته‌اند. ترکیب این دو کتاب را با هم **تلمود** می‌گویند.

عهد عتیق

عبرانیان در پنج اسفار اول عهد عتیق یا تورات شالوده‌های قوانینی را برای رفتار انسان پایه‌ریزی کردند که یهوه از طریق انبیا وحی کرده بود. کتاب لاویان سومین سِفْر از اسفار خمسه است که در آن به عبرانیان نحوهٔ رفتار صحیح نسبت به همسایگان و نسبت به کل جامعهٔ یهودی توصیه شده است:

> ۹ چون محصول زمین خود را درو کنید گوشه‌های مزرعهٔ خود را تماماً درو مکن و حصاد خود را خوشه‌چینی منما، آنها را برای فقیر و غریب بگذار. من یهوه خدای شما هستم. در داوری بی‌انصافی مکن و فقیر را طرفداری منما و بزرگ را محترم مدار و دربارهٔ همسایهٔ خود با انصاف داوری کن. غریبی که در میان شما مأوا گزیند مثل متوطن از شما باشد و او را مثل خود محبت نما...

یکی از شیرین‌ترین آیات در کل عهد عتیق مزمور هشتم است که مؤلف گمنامی در آن محبت عظیم یهوه نسبت به قوم برگزیدهٔ خود را شادمانه ترنم کرده و گفته است او سیادت بر خلقت خود و تمام مخلوقات را به قوم او اعطا کرده است.

> پس انسان چیست که او را به یادآوری، و بنی‌آدم که از او تفقد نمایی؟ او را از فرشتگان اندکی کمتر ساختی. و تاج جلال و اکرام بر سر او گذاردی. او را بر کارهای دست خودت مسلط نمودی. و همه‌چیز را زیر پای او نهادی. گوسفندان و گاوان جمیعاً، و بهایم صحرا را نیز، مرغان و ماهیان دریا را و هرچه بر راههای آبها سیر می‌کند (در اختیار او گذاشتی)... ای یهوه خداوند ما، چه مجید است نام تو در تمامی زمین.

آداب و رسوم اجتماعی

جامعهٔ عبری در تمام جهات پدرسالاری بود. برطبق روایت عهد عتیق شوهر یا پدر حتی اختیار مرگ و زندگی همسر و فرزندان خود را دارد؛ اما یقین است که در سالهای ۵۰۰ ق‌م. وضع به‌همین منوال ادامه پیدا نکرد.

ازدواج و طلاق ارزشهای اجتماع پدرسالارانه را منعکس می‌کرد و آن را بشدت به حالت تأهل رجحان می‌دادند؛ و در واقع مجردان را چون ناکامان و تنبلان می‌نگریستند. از مردان جوان انتظار می‌رفت حداکثر تا سن ۲۴سالگی و ترجیحاً تا ۲۰سالگی همسر اختیار کنند. تصور بر این بود که دختران در بلوغ جنسی، و حدوداً کمی کمتر از سیزده‌سالگی، آمادهٔ ازدواج هستند. مثل هر جامعهٔ دیگری در عهد باستان، والدین ازدواج را معمولاً بعد از مذاکرهٔ مفصل دربارهٔ جهیزیه یا شیربها ترتیب می‌دادند.

همان‌طور که قبلاً اشاره شد ازدواج درون قبیله‌ای رسم روزگار بود. ازدواجِ خارج از مذهب شخص، بندرت صورت می‌گرفت. مرد می‌توانست قانوناً چند همسر عقدی و تعداد نامحدودی مُتعه یا صیغه‌ای اختیار کند؛ اما این کار مثل جوامع دیگر فقط مخصوص کسانی بود که می‌توانستند از عهدهٔ خرج آن برآیند. زن بعد از ازدواج به خویشاوندان شوهر می‌پیوست. جهیزیه‌ای که با خود می‌آورد به خود او تعلق داشت و در صورت طلاق از شوهر، به‌استثنای بی‌وفایی، می‌توانست جهیزیه را با خود برگرداند.

انجام طلاق برای شوهر کاملاً آسان بود اما اگر بدواً زنی تقاضای طلاق می‌کرد، کار او را بسیار نامتعارف می‌دانستند. شوهر حق داشت زن زانیهٔ خود را به قتل برساند اما معمولاً او را طلاق می‌داد و به خانهٔ پدرش می‌فرستاد. شوهر زمانی مرتکب خیانت و در واقع جنایت می‌شد که به زنای محصنه اقدام می‌کرد.

کودکان تکیه‌گاه اصلی ازدواج به شمار می‌رفتند؛ استمرار شجرهٔ خانوادگی وظیفهٔ اصلی زن و شوهر بود. بیشترین سهم میراث نصیب ارشدترین اولاد ذکور می‌شد اما پسران دیگر بی‌نصیب نمی‌ماندند. دختران جز جهیزیه چیزی دریافت نمی‌کردند، زیرا به خانوادهٔ دیگری می‌پیوستند و از مراقبت آنها برخوردار می‌شدند. تحصیل همهٔ بچه‌ها در چارچوب محفل خانوادگی صورت

می‌گرفت. بی‌سوادی در میان روستانشینان عمومیت داشت اما در میان شهرنشینان خیلی عمومی نبود. یهودی مؤمن تحصیل را مثل سایر وجوه زندگی در راستای خطوط مذهبی می‌خواست و تفسیرهای تورات و تلمود تنها متونی بود که مورد استفاده قرار می‌گرفت.

هنرها و علوم نزد عبرانیان در مقایسه با همسایگانِ غنی‌تر و پیشرفته‌تر، نسبتاً عقب‌مانده بود. غیر از اشعار عهد عتیق، عبری‌ها چیز قابل توجهی در هیچ‌یک از شکلهای هنری پدید نیاوردند؛ نقاشی و نمایش اشیای زنده را کفرآمیز و حرام می‌دانستند، اما بذری که عبری‌ها در بستر مذهبی، فلسفی و اصول اخلاقی پاشیدند، به‌صورت بخش همیشگی تمدن مغرب‌زمین درآمد. مسیحیت و اسلام از چند جهت شاخه‌هایی هستند که مستقیماً از یهودیت روییدند.[1]

♣ تاریخ مؤخر عبری‌ها: ۶۰۰ـ۱۰۰ ق.م.

در سده‌های بعد از سقوط پادشاهیهای سامره و یهودیه، درک یهودیان از یهوه در چندین وجه مهم تغییر کرد؛ این تغییر با مناسبات سیاسی آنان با اقوام دیگر پیوند خورد. یهودیان بعد از آنکه استقلال خود را به آشوریان و بابلیان و ایرانیان واگذار کردند مدت مدیدی دچار بحران روحی شدند. امید آنان برای غلبه بر دشمنانشان عملی نشد. در واقع خلاف آن اتفاق افتاد؛ در **اسارت بابلی** (۵۸۶ ـ ۵۳۹ ق.م.) هزاران تن از آنان را برای تضمین رفتار مناسب بقیهٔ یهودیان، در بابل گروگان گرفتند و این خود نشان می‌داد امیدشان تا چه حد سراب بوده است. بسیاری از آنان هیچ‌گاه بازنگشتند و به‌اصطلاح توسط "روسپی بزرگ" بابلی به پرستش خدایان کذاب اغوا شدند. آنانی‌که بعد از فتح بابل به دست کوروش بازگشتند (بنگرید به فصل چهارم) "آزمودگان و صالحانی" محسوب می‌شدند که از این آزمایش به سلامت جسته بودند.

در خلال این ایام که اسفار و رسائل عهد عتیق توسط کاتبان جمع‌آوری و کتابت شد، تصویر یهوه نیز خطوط روشنتری به خود گرفت. یهوه نه تنها خدای یگانه بود بلکه خدای همهٔ عالم نیز به شمار می‌رفت؛ و امتها چه او را می‌پرستیدند یا نمی‌پرستیدند در معرض داوری‌اش قرار می‌گرفتند؛ و چه برطبق خواسته‌های وجدان خود عمل کرده یا نکرده بودند، پاداش و کیفر (و بیشتر کیفر) می‌دیدند.

می‌گفتند خدا **عادل** است و برطبق اصول اخلاقی جزا و نعمت می‌دهد؛ و در همان حال نیز **رحیم** است و توبهٔ قلبی گناه‌کاران را می‌پذیرد. طریقتهای خدایی برای انسان روی زمین، برای کسی مثل ایوب، رازورانه است؛ اما روزگاری خواهد آمد که صحت و عدالت این رازها آشکار شود.

می‌گفتند یهوه **قادر متعال** و **علیم** است و هرچه اراده کند، در هر زمان و هر مکان، شدنی است. هیچ نیروی مخالفی (خدایان دیگری) نمی‌تواند مانع تحقق ارادهٔ او شود. یهوه به حکمت و خرد خود به مخلوقش یعنی انسان، ارادهٔ آزاد بخشیده است و اجازه داده تا اصل شرّ به‌صورت فرشتهٔ سقوط‌کرده یعنی شیطان، عرض وجود کند. انسان می‌تواند وجدان و قانون را ندیده بگیرد و شرّ را به‌همان صورتی انتخاب کند که تعلیمات زرتشت بیان کرده است؛ اما اگر چنین کند در روز "داوری نهایی" باید حساب پس دهد و به جزای ابدی گرفتار شود و از سرنوشتی محروم می‌ماند که یهوه برای بندگان خود می‌خواهد و آن‌هم رسیدن به فیض نعمت است.

عاقبت هم یهوه بتدریج صورت الوهیت **شخصی** گرفت؛ هیچ‌یک از خدایان باستانی به چنین درجه‌ای نرسیده بودند. انسان مستقیماً او را نماز می‌گزارد و او ناظر تمام حوادثی است که بر زندگی زن و مرد می‌رود. اَعمال خداوند نه ناگهانی است و نه پیش‌بینی‌ناپذیر؛ او انسان را نه به‌صورت برده بلکه در شکل دوست خود می‌خواهد. مناسبات انسان و خدا بر عشق متقابل استوار است. به یک معنا خداوند به انسان برای تکمیل خلقت نیاز دارد. یهوه خدای یهودیان در حدود سدهٔ دوم ق.م. با آنچه قبلاً کاهنان و مؤمنان در نقاط دیگر عالم در نظر خود مجسم می‌کردند کاملاً متفاوت بود.

وعدهٔ یهوه به موسی (ع)، که عبرانیان را به‌عنوان یک قوم محفوظ خواهد داشت، همان خمیرمایه‌ای بود که عبری‌های

---

۱. در واقع هر سه دین یکتاپرستی از درخت تناور دین حنیف ابراهیم بیرون زدند و در دین مبین اسلام به اوج تکامل خود رسیدند.

یهودیه را بعد از مغلوب شدن به دست آشور و بابل، به همدیگر نگاه داشت. اما ناگزیر برخی از آنان از جمله بسیاری از عالِمان (رابی‌ها) را به این فکر سوق داد که وعدهٔ یهوه فقط به‌معنای سادهٔ محفوظ ماندن آنان نیست بلکه شامل غلبهٔ مجدد یهودیان بر دشمنان خود هم است. گفتند: به‌عوض آنکه اقلیت سرخورده و تحقیرشده‌ای در امپراتوری‌های معظم بمانند خود می‌توانند قدرتمند شوند و دیگران را در مقابل ارادهٔ خود خم کنند.

به این طریق بود که چشم به ظهور **مسیحا** یا نجات‌دهنده‌ای دوختند که بیاید و آنان را از حقارتهایشان بیرون بکشد و به قومی هیبت‌آور و قابل احترام بدل سازد. بر همین اساس پیام خداوند از طریق انبیا را تحریف کردند و آن را به پیام عظمت دنیوی، خلاف نیت خداوند در رستگاری ابدی بر آن کس که به او ایمان می‌آورد، تفسیر نمودند. وقتی عاقبت هم نجات‌دهنده (مسیح) در منظر آنان آمد و از ملکوت اعلای خود "که روی این زمین نبود" سخن به میان آورد، کثیری از مستمعانِ مواعظ او نومید و بی‌اعتقاد شدند.

پادشاهی سامره یا اسرائیل در عصیان برضد اربابان آشوری ناکام شد و درنتیجه جمعیت آن در اکناف جهان پراکنده گردید و عاقبت هم بسیاری از آنان ایمان به یهودیت را (در اولین پراکندگی[1]) از دست دادند.



این "طومار بحرالمیت" را پسربچه‌ای از شبانان عرب در سال ۱۹۴۶ پیدا کرد. در سالهای اخیر، رمز این طومار مسی تا حد زیادی گشوده شد و به‌صورت منبعی غنی برای پی بردن به جامعه و آداب و رسوم عبرانیان در حدود سدهٔ اول میلادی درآمد.

اما پادشاهی یهودیه تحت تسلط آشور، تا زمان انهدام دولت آشور در سال ۶۱۲ ق‌م. دوام آورد. سپس زیر یوغ اربابان بابلی افتاد و تلاشهای ناکام در برافکندن این یوغ سبب شد تا بُختُ‌النصر، شاه بابل، در سال ۵۸۶ ق‌م. این دولت را درهم بشکند و آنگاه "اسارت بابلی" را نصیب یهودیان کند و "هیکل" یا معبد سلیمان را تخریب نماید.

سرزمین یهود بعد از سال ۵۳۹ ق‌م. به‌صورت یکی از استانهای امپراتوری ایران درآمد و تا زمان اسکندر و سرنگونی شاه شاهان، همچنان تابع حاکمیت ایران باقی ماند. یهودیان از سیاست تسامح مذهبی ایران در بازسازی "هیکل" منتفع شدند و به گسترش فن‌آوری عبرانی ادامه دادند. سپس تحت زمامداری جانشینان اسکندر تا سدهٔ دوم ق‌م. کمابیش در ثبات زندگی کردند تا آنکه به دست حاکم نابخردی[2] سرکوب شدند و مدت کوتاهی نیز تحت رهبری "برادران مکابی" استقلال سیاسی خود را بازیافتند.

تا دورهٔ فتوحات روم در خاور نزدیک در سدهٔ اول ق‌م. برخی از رهبران یهود بر تعصب خود اصرار ورزیدند و همچنان معتقد ماندند که یهوه آنان را در برابر همهٔ دشواریها محافظت خواهد کرد. این عده که به **متعصبان**[3] موسوم شدند نمی‌خواستند در مقابل هیچ کافری، هر قدر هم نیرومند، تسلیم شوند. همین موضوع بحران میان ملت یهود و اربابان رومی را برانگیخت که عاقبت به جنگ و دومین پراکندگی منجر شد و سبب مهاجرت کثیری از این قوم کوچک از سرزمین نیاکانی به اکناف سرزمین وسیع امپراتوری روم شد.

یهودیان هرجا که رفتند شعار ملی و ممیزهٔ خود، یعنی ایمان تزلزل‌ناپذیر به کیفیاتشان به‌عنوان قوم برگزیده و بینش خاصشان از ماهیت خداوند و اَعمال او در ذهن و قلب همهٔ انسانها را همراه خود بردند. و این بینش عبارت بود از مناسبات خداوندی با انسان یعنی مخلوق خود که اقوام دیگر را مالک آن نمی‌دانستند و نیز شامل اتکای متقابل و اعطای اصول اخلاقی و عدالت و بذل رحمت از طرف خداوند می‌شد؛ و از طرف انسان هم شامل بندگی و نه بردگی می‌گردید. مناسباتی بود که بین یک پدر مصمم اما باعاطفه و یک

1. Diaspora.

۲. اشاره به تیتوس سردار رومی دوران حکومت وسپازین امپراتور روم است که در سال ۶۶ میلادی اورشلیم را ویران کرد و کثیری یهودی را از دم تیغ گذراند؛ آنانی که جان به در بردند مهاجرت کردند.

3. Zealots.

بچهٔ مستقل و گناه‌کار، اما وظیفه‌شناس موجود بود. در اینجا قالب تطور و تکامل مسیحیت شکل گرفت. آنچه نیاز بود ظهور مسیحا بود که مدتها سخن آن در میان بود؛ کسی‌که روزی وعدهٔ دخول قوم برگزیده را به صحنهٔ افتخار تحقق می‌بخشید.

♣ خلاصه

دوازده طایفهٔ عبری به هدایت ابراهیم (ع) در دومین هزارهٔ ق‌م. در بیابانگردی خود از بین‌النهرین بیرون رفتند و در زمان نامعلومی به فلسطین رسیدند. وقتی از زیر سلطهٔ فرعون درآمدند با هدایت موسی (ع) در حدود ۱۲۵۰ ق‌م. از مصر دسته‌جمعی خروج کردند و به‌دنبال سرزمین "شیر و عسل" که زمانی درکنعان مالک شده بودند، رهسپار شدند.

عبری‌ها در خصومت درازمدت با فیلیسطینی‌ها غالب شدند و در زمان شائول پادشاهی خود را برقرار کردند که در سالهای ۹۰۰ ق‌م. از هم فروپاشید و به دو قسمت تقسیم شد. بخش بزرگتر، سامره یا اسرائیل به مرور زمان از یهودیت دور شد و ساکنان آن بعد از غلبهٔ آشور پراکنده شدند. بخش کوچکتر به‌نام یهودیه به پایتختی اورشلیم [بعداً بیت‌المقدس] به یهوه وفادار ماندند و تا عصر روم به‌صورت استانی از امپراتوریهای دیگر دوام آوردند.

آنچه عبرانیان را از دهها پادشاهی قبیله‌ای در خاور نزدیک متمایز می‌ساخت مذهب یکتاپرستی و پیوند آنان با خدای قهارِ عالم و داشتن معیارهای اخلاقی و اعتقاد به رستگاری ابدی برای مؤمنان بود. بینش آنان نسبت به قادر متعال و عادل و رحیم، که روزی مسیحا را برای رهبری عبرانیان خواهد فرستاد، همچون ملاط این قوم را به همدیگر نگاه داشت. این بینش مخصوص ایشان بود و از همین طریق کمکهای مهمی به تمدن بعدی رساندند.

فصل ششم

سپیده‌دم هند

تمدن درهٔ سند

"موهنجو ـ دارو" و "هاراپا"

عصر ودایی

نظام کاستی

کیش هندو

کیش بودایی

تعالیم بودا

پادشاه آشوکا و انتشار کیش بودایی

هند ـ و ـ چین

♣

حدود ۲۵۰۰ ـ ۱۹۰۰ ق‌م.	شکوفایی موهنجو ـ دارو و هاراپا
حدود ۱۵۰۰ ق‌م.	تهاجم آریایی‌ها
حدود ۱۵۰۰ ـ ۵۰۰ ق‌م.	حماسهٔ ودایی
۵۶۳ ـ ۴۸۳ ق‌م.	زندگی بودا
۳۲۶ ق‌م.	تهاجم اسکندر
۳۲۰ ـ ۲۳۲	سلسله پادشاهی ماوریایی

به‌طورکلی تا ایام اخیر بر این باور بودیم که تمدن هند فقط حدود دوهزار سال پیش، مدتهای مدید بعد از تمدنهای چین، مصر یا بین‌النهرین شروع به رشد کرده است. اما در اوایل سدهٔ بیستم باستان‌شناسان پی بردند که در اواسط هزارهٔ سوم ق‌م. تمدن فوق‌العاده پیشرفته و شهری‌شده‌ای در درهٔ رود سند، یا پاکستان امروز، وجود داشته است. کشف این فصل تازه در تاریخ دنیا، حکایتی هیجان‌انگیز است و هنوز هم سوار کردن قطعات آن برای پی بردن به جزئیاتش ادامه دارد. اما آن‌قدر از آن می‌دانیم که اشتهای ما را برای دانستن بیشتر، مخصوصاً در زمینهٔ احتمال کمک این تمدن به آیین هندو، یکی از عقاید مذهبی پیشتاز در دنیا، برانگیزد.

♣ تمدن درهٔ سند

اولین مرحلهٔ تمدن هند، مثل تمدنهای بین‌النهرین و مصر، در درهٔ رودخانهٔ عظیمی پی‌ریزی شد. **رود سند** از کوهپایه‌های **سلسله جبال** هیمالیا، مرتفع‌ترین و پرصلابت‌ترین کوههای دنیا، به‌سوی جنوب و غرب جاری می‌شود. هیمالیا مرتفع‌ترین کوه از سلسله جبالی است که هند و پاکستان را از تاجیکستان و چین جدا می‌کند (رک. نقشهٔ ۶ ـ ۱).

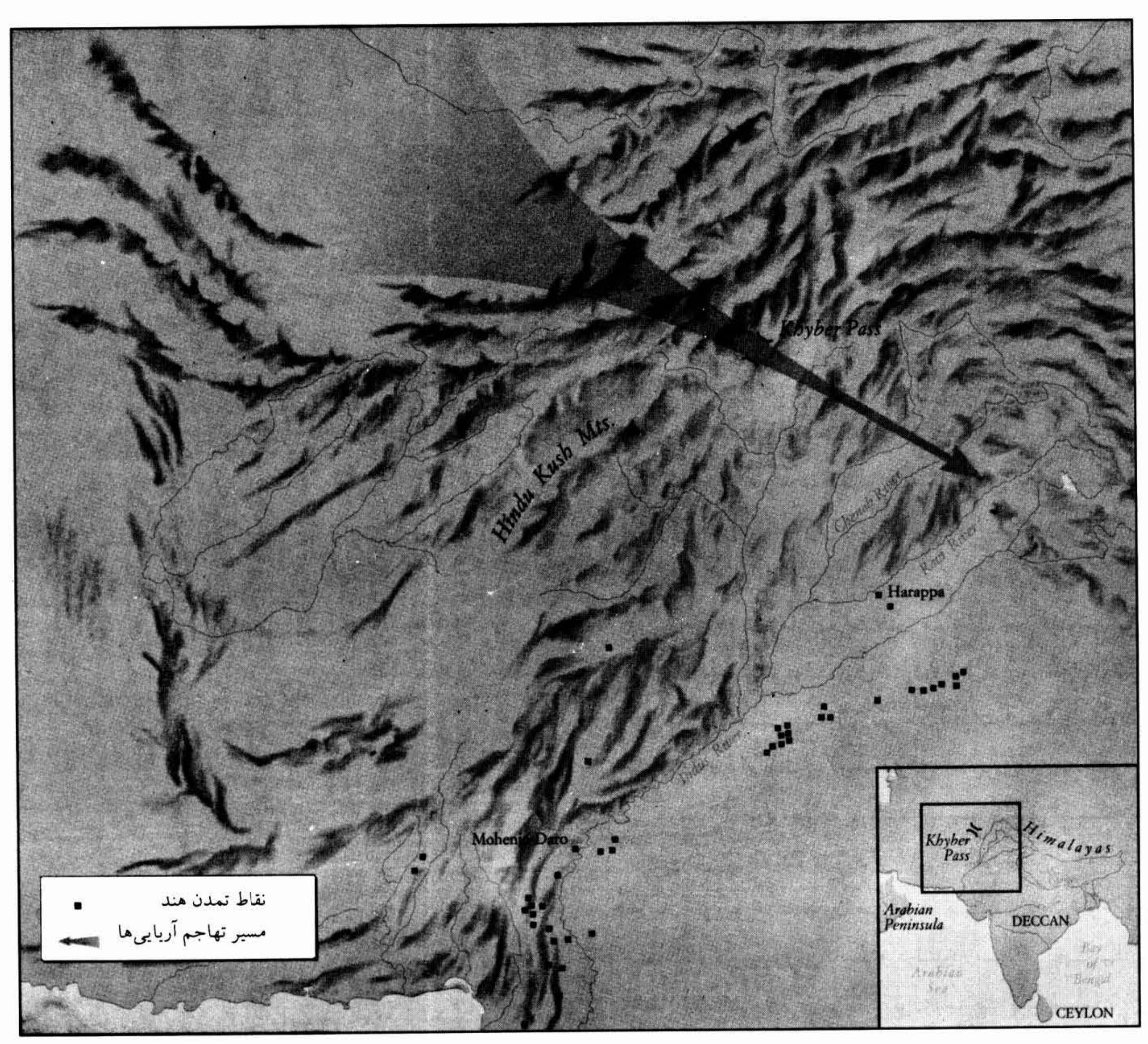
در دههٔ ۱۸۵۰ زمانی‌که هند هنوز هم تحت حکومت استعماری بریتانیا قرار داشت، دولت برای کشیدن خط آهن در طول درهٔ سند اقدام کرد. مهندسان بریتانیایی در زمان احداث آن متوجه شدند که کارگران بومی از نقطه‌ای در آن حوالی مقادیر زیادی سنگ و آجر می‌آورند. آنان با پرس‌وجو دریافتند ساکنان محلی "همیشه" به مکان معینی می‌روند و در آنجاکپه‌های عظیمی از این نوع مصالح را به‌آسانی از زیر خاک بیرون می‌آورند. مهندسان، موضوع را به مقامات خود گزارش دادند و درنتیجه منطقه تحت نظارت باستان‌شناسان درآمد و کار آن تاکنون ادامه پیدا کرده است.

"حفاری" عمده را در مکانی موسوم به موهنجو ـ دارو قریب

۵۵۰ کیلومتری مصب رودخانه در پاکستان امروزی انجام دادند. چند سال بعد مکان مهم دیگری قریب ۷۴۰ کیلومتر دورتر از مکان قبلی و در بخش علیای رودخانه، به اسم "هاراپا" را کشف کردند. در فاصلهٔ بین این دو مکان عمده، رفته‌رفته دهها نقطهٔ کوچکتر، ابتدا توسط بریتانیایی‌ها و اکنون به دست متخصصان پاکستان و هند از زمین بیرون آورده شد. بر معیار وسعت منطقهٔ مکشوفه باید گفت این وسیع‌ترین منطقه‌ای است که تاکنون از تمدنهای باستان کشف شده است.

موهنجو ـ دارو و هاراپا

باید پرسید دقیقاً چه چیزی کشف شده است؟ باستان‌شناسان در موهنجو ـ دارو بقایای دیوارهای جسیم، با دقتِ بنا، و شهری در میان این دیوارها را یافته‌اند. درازای شهر بیشتر از چهار و نیم کیلومتر بوده و احتمال می‌رود در زمان بسیار دوری بیش از ۱۰۰۰۰۰ سکنه داشته است. اکنون از آن چیز زیادی جز مقداری آجر نمانده که گذشت زمان و توفان و هجوم وحشیان و فساد طبیعی آن را در زیر خاک مدفون کرده است. شهرکها و روستاهای بسیاری را نیز در زیر صدها سال گرد و غبار و متفرق در طول رود سند و چندین شعبهٔ آن در بخش غربی هند کشف کرده‌اند.



نقشهٔ ٦ ـ ۱ شبه‌قارهٔ هند. ماهیت سرزمینی هند متنوع و بسیار گسترده است. این سرزمین در شمال و شمال‌شرقی در محاصرهٔ هیمالیا و مرتفعات دیگر است و لذا راههای تماس اقوام ساکن آن از جهت شمال‌غربی و از جهت دریا و نیز در جهات غربی و شرقی امکان‌پذیر بوده است.

شهرها و روستاها با آجر پختهٔ کوره‌ای و با نقشهٔ دقیق بناشده و خیابانها را با دو عرض، به زاویهٔ راست ساخته‌اند؛ ویلیام پن نقشهٔ شبکه‌بندی فیلادلفیا را به همین شکل طراحی کرده است؛ معابر اصلی قریب ۱۲ متر عرض دارد و آن‌قدر پهن است که دو گاری بزرگ می‌توانند بدون برخورد از کنار هم بگذرند و باز هم برای عبور دو یا سه عابر پیاده فضا باقی می‌ماند. عرض معابرِ باریکتر حدود سه متر است. بسیاری از بناها دو یا سه طبقه دارند که برای ساکنان عهد قدیم نامتعارف است. بناها را با آجرهایی ساخته‌اند که تقریباً دو اندازه دارد و فقط از همین دو اندازه استفاده کرده‌اند. ابعاد داخل خانه‌ها تاحدی تماماً شبیه به‌هم است. گنداب روی هر خانه، با اتصال به کانال بزرگتر در خیابان، فاضلاب خانه را تخلیه می‌کرده است. در پی‌ریزی خانه‌ها مکرراً مجسمه‌های کوچکی از ایزدان و ایزدبانوان، تقریباً همیشه در یک اندازه و یک حالت، پیدا کرده‌اند.

همهٔ این مرسومات یکنواخت حکایت از حکومتی دارد که در چشم اتباعش بسیار قدرتمند بوده و احتمالاً اقتدار خود را از عقاید مذهبی کسب کرده است. برخی از صاحب‌نظرانِ تمدن سند، بر این عقیده‌اند حکومتی روحانی بر سرکار بوده که در آن کاهنان به‌عنوان نمایندگان خدا بر مردم حکومت می‌کرده‌اند. آنان فکر می‌کنند هیچ نوع حکومت دیگری غیر از حکومت روحانیان نمی‌توانسته آن‌قدرها صاحب اقتدار باشد که قرنها، همانند آنچه در موهنجو ـ دارو و هاراپا رخ داده، یکنواختی را به مردم فرمان دهد. هر دو شهر دارای بناهای یادبود هستند که در ارگ شهر واقع شده و گمان می‌کنیم برای انبار غلهٔ عمومی و معابد خدایان محلی به کار می‌رفته است. از اکتشافات جالب در موهنجو ـ دارو، "حمام بزرگ" یا حوضی است که در احاطهٔ حجره‌ها قرار دارد؛ از قرار معلوم به‌منظور استحمام در هنگام مراسم، مورد استفاده قرار می‌گرفته است. برخی اشاره می‌کنند تأکید امروزهٔ آیین هندو برای تطهیر با آب ممکن است ریشه در همان ایام داشته باشد. هاراپا در سبک ساختمانی و سایر جزئیات با موهنجو ـ دارو متفاوت است اما مشابهتها آن‌قدر فراوان و قوی است که می‌توانیم بگوییم این دو شهر و آبادیهای مجاورشان، یک تمدن را تشکیل می‌دهند.

ساکنان شهرها برای تأمین غذای خود به مزارع آبیاری‌شده واقع در دشتهای بسیار حاصلخیز متکی بوده‌اند. چنین پیداست عامهٔ مردم این دو شهر مثل مردم عادی مصر، نسلهای بسیار سطح زندگی بالایی داشته‌اند. اشیای یافت‌شده در بقایای به‌جا مانده، از تجارت با بین‌النهرین دست‌کم از سالهای ۲۰۰۰ ق‌م. و نیز با اقوام ساکن جنوب هند و افغانستان حکایت می‌کند. از این تمدن آثار هنری و مجسمه‌های کوچک و تقریباً فراوانی در دست داریم؛ اما مکتوباتی که گاهی به دست آمده هنوز رمزگشایی نشده است. دویست و هفتاد حروف جورواجور آن با تمام خطهای شناخته‌شده متفاوت و فاقد الفباست. ناتوانی در رمزگشایی این نوشته‌ها و نیز مدت درازی که این تمدن به فراموشی رفته مانع آن است تا تلاش محققان برای پی بردن به جزئیات زندگی مردم آن به‌جایی برسد. دربارهٔ مذهب و حکومت و تقسیمات اجتماعی ساکنان درهٔ سند و دستاوردهای علمی و فکری آنان تقریباً چیزی نمی‌دانیم. ناگفته‌های فراوانی از ایشان هنوز هم در پردهٔ راز پیچیده است و شاید هم برای همیشه پوشیده بماند.

اکنون یک نکته بر ما روشن است و آن اینکه شهرها و آبادیهای درهٔ سند دست‌کم از ۲۵۰۰ تا حدود ۱۹۰۰ ق‌م. مناطق مسکونی رو به گسترش و پررونقی بوده است. حدود ۱۹۰۰ ق‌م. به دلایلی که هنوز در حد گمان است این مناطق نزول طولانی خود را آغاز کردند و در حدود ۱۲۰۰ ق‌م. با تخلیهٔ موهنجو ـ دارو و مدتی بعد هم با تخلیهٔ هاراپا این نزول به پایان قطعی خود رسیده است. برخی شواهد حاکی از آن است که لغزش زمین مسیر سند سفلا را تغییر داده و مانع ادامهٔ آبیاری کافی زمینهایی شد که معیشت مردم را فراهم می‌کرد. برخی هم فکر می‌کنند ممکن است جمعیت آن قربانی مالاریای حاصل از باتلاقهای آکنده از پشهٔ مالاریا شده باشد که به‌علت رودخانه‌های مسدود در آن حوالی تکثیر پیدا کرده است. عده‌ای هم بر این گمانند که درست همانند بین‌النهرین سفلا، زمینهای مشروب این منطقهٔ درهٔ سند به مرور زمان حالت قلیایی پیدا کرده و حاصلخیزی را از دست داده است. نقش بلایای طبیعی هرچه بوده به‌جای خود، یقین داریم تهاجم صحراگردان **آریایی**، که حدود ۱۵۰۰ ق‌م. از درهٔ افغانستان و ایران فرود آمدند، سیر تنزلی درهٔ سند را شتاب بخشیده است.

♣ عصر ودایی

آریاییها یکی از پیشگام‌ترین اقوام پرورش‌دهندهٔ اسب در آسیای عهد قدیم هستند و شیوه‌های تهاجمی آنان ملتهای متمدن، از جمله ساکنان درهٔ سند را در وحشت فرو برده است. گمان می‌کنیم آنان بر هندی‌های متمدن در درهٔ سند غلبه کرده و خود گروهی اربابی را تشکیل داده‌اند و از هندی‌ها برای کشاورزی و تجارت، که جنگجویان آریایی آن را خوار می‌شمردند، بهره برده‌اند. همان‌طور که گفتیم احتمال دارد بلایای طبیعی و تضعیف شدید اقتصادی، به غلبهٔ آنان بر اقوام پیشرفته‌تر کمک کرده باشد.

دانش ما دربارهٔ آریایی‌ها عمدتاً بر وداها، حماسه‌های شفاهی بسیار کهنی، متکی است که مدتهای مدید بعد از دوران آریایی‌ها مکتوب شدند و چه بسا تصویر گمراه‌کننده‌ای به ما بدهند. می‌دانیم آریایی‌ها قومی هند ـ و ـ اروپایی‌زبان بودند که خدایان آسمان و توفان را می‌پرستیدند و به‌نحو ماهرانه‌ای در جنگ از سلاحهای مفرغی و ارابه‌های اسب‌کِش استفاده برده‌اند. (این‌طور که پیداست مردم ساکن درهٔ سند اسب را فقط حیوان بارکش می‌دانستند و ازاین‌رو در برابر ارابه‌های آریایی که با اسب کشیده می‌شد در موضع ضعف قرار گرفتند.) ریگ‌ودا کهن‌ترین و مهم‌ترین وداها، قوم خشن و جنگ‌طلبی را به تصویر درآورده‌اند که رئیس یا رجا و کاهنان جادوگر، آنان را رهبری می‌کردند.

آریایی‌ها به مرور اقتدار خود را در سراسر شمال هند تا درهٔ گنگ کشاندند. بتدریج دست از صحراگردی کشیدند و به کشاورزی و سکونت در شهرها روی آوردند. آنان هیچگاه نیمهٔ جنوبی هند را فتح نکردند و درنتیجه هنوز هم فرهنگ جنوب هند در برخی از جنبه‌ها با فرهنگ شمال این کشور تفاوت دارد.

♣ نظام کاستی

در وداها قومی توصیف شده که معتقدند ایشان سرور طبیعی هندی‌های فرودست هستند و میل دارند با تقسیم جامعه به چهار طبقه، خود را از آنان متمایز کنند. دو طبقهٔ بالاتر، یعنی کاهنان و جنگجویان مخصوص آریایی‌ها و نوادگانشان از نژاد خالص است. کاهنان را **برهمن** و جنگجویان یا سلحشوران را **کشاتریا** می‌گویند؛ برابر وداها طبقهٔ برهمن اساساً از نظر موقعیت اجتماعی بر کشاتریا، که به مرور ایام از جنگاوری به فرمانداری تحول پیدا کردند، برتری دارد. طبقهٔ سوم را **ویشیا** می‌گویند که بیشترین تعداد را تشکیل می‌دهند و شامل کشاورزان و بازرگانان می‌شوند. در طبقهٔ چهارم یا پایین‌ترین طبقات اجتماعی، **شودرا** یا کشاورزان مقید یا سرف قرار دارند.

در طول عصر ودایی این چهار طبقه به چیز کاملاً متفاوتی متحول گردید: هر طبقه خود به رشته‌ای از گروههای متفاوت اجتماعی ـ اقتصادی موسوم به **کاست** منشعب شد. کاسِت عبارت است از گروه خاصی که هندو در آن متولد می‌شود و بیشترین زمینه‌های زندگی او را هم دیکته می‌کند؛ هر کاست یک موقعیت اجتماعی مخصوص به خود دارد که تغییر در آن ممکن نیست. هر کاست وظایف و امتیازهای خاص خود را داراست که در نوع پوشاک و غذای مورد استفاده و تماسهای اجتماعی با سایر مردم مشخص می‌شود. هندیِ متعلق به کاست عالی، تماس چندانی با کاست پایین‌تر و هیچ تماسی با پایین‌ترین طبقه، یعنی **پاریا** یا نجسها ندارد. شاید یک هفتم جامعهٔ هند هنوز هم در این آخرین طبقهٔ بینوا قرار داشته باشند که غیرقابل لمس به حساب می‌آمدند و تا همین چند سال پیش با آنان بدتر از حیوان رفتار می‌شد. کاست و طبقه با هم متفاوت است زیرا شخص می‌تواند در طول عمرش طبقهٔ خود را که بیشتر با وضع اقتصادی‌اش و نه تولد او بستگی دارد تغییر دهد. طبقه مفهومی نسبتاً ساده دارد اما کاست عوامل بیشتری را در بر می‌گیرد؛ منطقهٔ جغرافیایی، تحصیل، آداب مذهبی و نیز وسیلهٔ معیشت از جمله این عوامل به شمار می‌رود.

نظام کاسِتی که آریایی‌های فاتح پی‌ریزی کردند یکی از دو عامل فوق‌العاده مهم در تاریخ درازمدت هند است (دیگری کیش هندوست). این نظام با گذشت زمان پالوده‌تر و پیچیده‌تر شد. آریایی‌ها خود عاقبت از طریق ازدواج با کاست عالی هندی‌ها در این جامعه جذب شدند اما قشربندی جامعه را که براساس تولد پایه‌ریزی کردند، تا امروز همچنان دوام آورده است. وقتی انگلیسی‌ها در سدهٔ هجدهم به هند آمدند، دریافتند بیش از سه‌هزار کاست اصلی و فرعی در هند موجود است! از آن زمان به بعد از این تعداد تا حد فراوان کاسته شده اما هنوز هم صدها کاست و عقاید موجود است که وقتی انسان درگروه خاصی به دنیا آمد به سنتهای بسیار قدیمی‌ای مقید می‌ماند که تغییر در آن مجاز نیست این حالت در مناطق روستایی نیروی بسیار بیشتری دارد.

♣ کیش هندو

مذهبِ اکثریت قریب به اتفاق مردم هند، کیش هندوست که با داشتن حدود ۵۰۰ میلیون پیرو، چهارمین مذهب بزرگ دنیاست. به قرار آنچه ما مردم از واژهٔ مذهب استنباط می‌کنیم آیین هندو کمابیش یک آیین مذهبی است که شامل "روش زندگی"، نظام فلسفی، سرمشقی برای هنر و اساس زندگی سیاسی تمام هند در گذشته است؛ اما کیش هندو اصول دیانت‌شناسی ثابتی ندارد تا اعتقاد به آن برای یافتن حقیقت و یا نجات اخروی ضروری باشد.

آیین هندو محصول امتزاج بطئی عقاید آریایی و عقاید بومیان هند است که در طول هزار سال از ۱۵۰۰ تا ۵۰۰ ق‌م. شکل گرفت. مهمترین اصول و عقاید آیین هندو به این شرح است:

۱. جهانِ غیرمادی، واقعی و دایمی است.

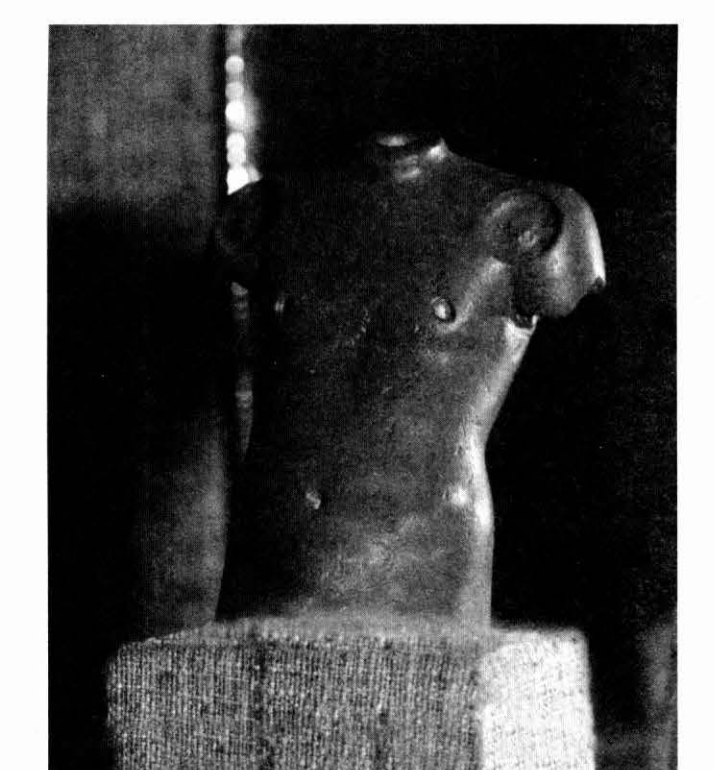
۲. روح می‌باید از درون رشتهٔ طویلی از وجود بگذرد و دوباره بر طبق **کارمای** خود **بازپیدایی** کند.

۳. **کارما** عبارت است از محاسبهٔ اعمال بد و نیک در یک حیات معین. **کارمای** نیک در زندگی بعد، در کاست بالاتری متولد می‌شود.

۴. آدمی باید تا حد ممکن با پیروی از مجموعهٔ اخلاقیِ کاست خاص خود به اسم **دارما**، برای وصول به **کارمای** نیک بکوشد.

برهمن و **شیوا** و **ویشنو** خدایان غیربشری و رسمی آیین هندو هستند؛ اولی حیات می‌دهد، دومی خالق و ویرانگر است و سومی محافظ است؛ و این سه بر طیف بی‌پایانی از موجودات ماوراءالطبیعه تسلط دارند. بیشتر هندوها سرسپردهٔ شیوا، خدای خالق و ویرانی یا ویشنو خدای محافظ هستند و آنها را برترین الوهیت می‌دانند و با مراسم بسیار متنوعی می‌پرستند.

اگر شخص حیات بسیار نیکویی پیشه کرده باشد، مرگ او منجر به "بازپیدایی" یعنی بازگشت به زندگی دیگری نخواهد شد بلکه از چرخهٔ عظیم زندگی بکلی رها می‌شود. این رهایی **موکشا** نام دارد و این غایت نیکویی است که همهٔ هندوها برای دستیابی به آن تلاش می‌کنند. موکشا غالباً قابل مقایسه با بهشت است اما در یک جنبهٔ کاملاً مهم با بهشت تفاوت دارد: موکشا پایان فردیت است یعنی روح فرد در جهان روح غرق می‌شود. این موضوع را می‌توان کاملاً با قطرهٔ باران مقایسه کرد که بعد از طی تبدلات و تغییرات بسیار راه خود را به‌سوی اقیانوس پیدا می‌کند و در آن حل می‌شود.



آثار متعددی در دست نداریم تا به استعداد خلاقیت اقوام هاراپایی پی ببریم. این تنهٔ کوچک مردانه و تراشیده از سنگ آهکی قرمزرنگ، واقعگرایی را در کالبدشناسی نشان می‌دهد: مهارت به کار رفته در آن برای بینندهٔ امروزی دلچسب است.

در نگاه به سراسر تاریخ هند می‌بینیم کاست از چنان تأثیری برخوردار بوده که مانع تغییر، مخصوصاً تغییرات اجتماعی شده است. می‌پرسیم دلیل چیست؟ در بازبینی دقیق‌تر می‌بینیم کاست در ترکیب با عقاید آیین هندو (بنگرید به بخش بعد) بکلی مانع آن می‌شود تا شخصی که در کاست پایین متولد شده بتواند به قدرت و امتیازهای اجتماعی طبقهٔ بالاتر دست پیدا کند. نیز دستیابی به قدرت سیاسی در صفوف بالاتر، درست همانند انحصار قدرت سیاسی اشرافیت اروپایی در قرون‌وسطا، برای چنین شخصی محدود می‌شود. نظام کاستی موجب دلسردی کاستهای پایین در نوآوری می‌شد و یا آن را نهی می‌کرد. در عین حال آنانی‌که در رأس هرم قرار داشتند همواره راضی بودند تا همه‌چیز همیشه بر منوال موجود بگردد. نظام کاست، هند را به **جامعه‌ای فوق‌العاده قشربندی‌شده و بی‌تحرک** بدل کرد.

قوانین مانو

قوانین مانو تدوین تعالیم باستانی آیین هندو در هند است. مانو (آورندهٔ شریعت) همزمان از جنبهٔ انسانی و الوهیتی هر دو برخوردار بود و هندوهای مؤمن می‌توانستند برای دستیابی به کمال و حصول به **موکشا**، از او بیاموزند. مخصوصاً گرایش قوانین مانو نسبت به کاستهای پایین‌تر و زنان، ماهیت آن را نشان می‌دهد. (گفتنی است در عصر آریایی‌ها، **شودرا** پایین‌ترین کاست در میان کاستهای چهارگانهٔ اصلی بوده است.)

● مکانی که شودراها هستند بسیار فراوان است... بزودی همگی در اثر ابتلا به بیماری و قحطی هلاک خواهند شد.

● برهمن می‌تواند با اطمینان کالای شودرای خود را بستاند زیرا برده نمی‌تواند مالک چیزی باشد و ارباب بایستی اموال او را بگیرد.

● برهمنی که شودرایی را به زنی بگیرد و او را به بستر خود ببرد، بعد از مرگ به جهنم سقوط می‌کند؛ اگر از او صاحب اولاد شود، مقام برهمنی خود را از دست می‌دهد. پسری که از برهمن به طریقهٔ شهوترانی با زنی از کاست شودرا متولد شود، گرچه زنده است، جسدی بیش نیست و او را جسد زنده گویند. هرگاه شودرایی با زنی از کاستِ تولد ـ ثانی [مثلاً برهمنی] همبستر شود می‌باید به این قرار جزا ببیند: اگر زن بی‌محافظ بوده [شوهر داشته] مرد شودرایی باید اعضای تناسلی و تمام اموال خود را از دست بدهد؛ اگر زن محافظ داشته، گذشته از این دو مورد باید زنِ خود را هم از دست بدهد.

● زنانی که... خویشتن را به مرد زیبا و زشت تسلیم می‌کنند و به هیجانات خود در راه مردها گردن می‌گذارند و از طریق خُلق و خوی بی‌ثبات خود بدان مبادرت می‌ورزند و بی‌عاطفه می‌شوند، هرچه هم تحت مراقبت باشند باز می‌باید نسبت به شوهران خود خیانتکار تلقی شوند. هر مرد که از مشرب این‌گونه زنان، که خدای خالق در نهاد آنان نهاده است، مطلع شود لازم است با جدیت تمام مراقب آنان باشد. موقع خلقت زنان، مانو عشق به بستر و علاقه به زینت‌آلات، و نیز تمایلات نامهذب، خشم، ریاکاری، شرارت و اخلاق مضر را به آنها اختصاص داد...

● طبیعتِ زنان در این دنیا فریب دادن مردان است؛ به این دلیل خردمند هیچگاه بدون محافظ با زنان معاشرت نمی‌کند. زیرا زنان نه تنها نادانِ گمگشته را در این دنیا را از راه به در می‌برند بلکه مرد دانا را نیز گمراه می‌کنند و او را بردهٔ تمایلات و خشم می‌سازند.

اما باید این نکته را هم بیفزاییم که مواعظ مانو کاملاً یک‌جانبه نیست که می‌گوید:

● مسئول پدری است که به وقت مناسب [مثلاً موقع بلوغ] ترتیب ازدواج دختر خود را فراهم نمی‌آورد؛ مسئول شوهری است که در فرصت لازم به زن خود نزدیک نمی‌شود و مسئول پسری است که بعد از فوت پدر خود، مادرش را محافظت نمی‌کند.

● نوشیدن شرابهای مستی‌آور، معاشرت با هرزگان، جدایی از شوهر، تفرج در خارج، خوابیدن در ساعات نامناسب و سکونت در خانهٔ مردهای دیگر، شش علتی است که زن را منحط می‌کند.

کیش هندوی ودایی، آداب و مناسک مذهبی فراوانی دارد؛ کاست کاهنان ـ **برهمنان** ـ به‌دلیل تسلط بر اجرای این مناسک و دانش نیمه‌ساحری خود برای تمسک به خدایان، عملاً اقتدار مذهبی را در اختیار خود گرفتند. اما تودهٔ مردم بتدریج از اجرای این‌همه شعایر دینی بیزار شدند و به جست‌وجوی طرق دیگری برای گشودن راز موجودیت انسان برآمدند. در سدهٔ پنجم قم. رفته‌رفته دو شیوهٔ فکری تازه در هند رواج پیداکرد یکی آیین **جین** و دیگری کیش **بودایی** نام گرفت. آیین جین جذبهٔ بسیار محدودی دارد؛ در واقع چیزی جز یک فلسفه نیست که تمام شکلهای حیات را مقدس می‌شمارد و بر آن اصرار می‌ورزد (بنگرید به نقل‌قول مندرج در فصل بیستم). امروزه در هند شمار اندکی از اعضای کاست عالی از آن پیروی می‌کنند و بیشتر از ۲ درصد از کل جمعیت هند را تشکیل نمی‌دهند. اما آیین بودا برخلاف آن یکی از مذاهب بزرگ دنیا شد و در میان تمام ملتهای جنوب و شرق آسیا پیروانی پیداکرد و به چند فرقه تقسیم شد.

♣ کیش بودایی

آیین بودا را باید عصیان فکری و هیجانی برضد مناسک بی‌هدف و شعایر ودایی دانست. کیش بودایی بدواً فلسفه‌ای زمینی بود که عقیده به حیات جاودان و خدایان را انکار می‌کرد اما بعد از مرگ بودا یعنی بنیانگذار بودیسم، آیین او جنبهٔ ماوراءالطبیعه به خود گرفت.

سیدارتا گوتاما (۵۶۳ - ۴۸۳ ق‌م.) از خاندان اشرافی هند به‌نام "بودا" به‌معنای **بیدارشده به واقعیت** نامیده شد؛ شرح زندگانی او کاملاً بر ما معلوم است (بنگرید به زندگینامهٔ بودا در صفحات همین فصل). او در جوانی چندین سال در شمال هند سرگردان بود و در پی یافتن پاسخ قانع‌کننده‌ای برای معمای زندگی برآمد. تنها پس از تعمق و تأمل شدید، عاقبت با خود و با موجودیت انسان آشتی کرد. سپس به تعلیم گروه کثیر و فزاینده‌ای از مریدان خود پرداخت که بتدریج مواعظ او را در سراسر شبه‌قارهٔ هند و سپس در داخل آسیای شرقی منتشر کردند. آیین بودایی عاقبت در چین و ژاپن و هند اهمیت بیشتری یافت اما تا سال ۱۰۰۰ م. عملاً از حرکت **بازماند.**



شیوا یکی از خدایان سه‌گانهٔ آیین هندوست که گاهی به‌صورت مذکر و گاهی مؤنث مجسم می‌شود. شیوا خدایی است که بر خلقت و انهدام ریاست می‌کند و مظهر فیضان جاودانهٔ حیات است.

تعالیم بودا

بودا می‌گفت هرکس بدون توجه به کاست خود می‌تواند به **نیروانا** دست یابد؛ نیروانای بودایی معادل موکشای هندی یعنی رهایی از زندگی و رنجهای آن است. نیروانا از طریق خودآموزی در تسلط بر نفس به دست می‌آید: خدایان کاری با آن ندارند و وجود برهمنان را غیرضروری می‌داند. روش تسلط بر نفس از **چهار حقیقت شریف** و **طریق مقدس هشتگانه** می‌گذرد که بودا در تعالیم خود پی‌ریزی کرد.

بودا به‌عنوان جست‌وجوگری در میانسالی، تنها یک پرتو بیداری را لمس کرده بود؛ می‌گفت زندگی انسان تنها از طریق "چهار حقیقت شریف" که خود به تجربه حاصل‌کرده بود، قابل درک است:

۱. هر آنچه به هستی می‌گراید محکوم به رنج و درد بی‌پایان است.
۲. مبدأ این رنج، تولد و پیدایشِ آرزوست.
۳. تنها با وصول به حالت **نیروانا** می‌توان بر آرزو غلبه کرد.
۴. راه منتهی به **نیروانا** از "طریق مقدس هشتگانه" می‌گذرد.

طریق مقدس هشتگانه برای وصول به **نیروانا** عبارت است از راستی (یا آن‌طور که ما می‌گوییم صداقت) در ایمان، نیت، گفتار، کردار، زیستن، کوشش، پندار و عاقبت در مراقبه و توجه یا تأمل. شخصی که پیوسته از این مراحل پیروی کند عاقبت بر آرزو یا تمایلات خود غالب می‌شود و از رنج رها می‌گردد. این رهایی غایت نهایی زندگی انسان است.

قلب پیام بودا این است که می‌گوید رنج و حرمان زاییدهٔ آرزو و تمایل به کسب قدرت و پندار خوشی است. وقتی انسان بفهمد که قدرت، مطلوب نیست و خوشی چیزی جز خودفریبی نیست، در او اغوای نفسانی و پیروی از آن بتدریج فرومی‌نشیند. آنگاه شخص به صفای روح و هماهنگی با طبیعت می‌رسد و به قدرت و شادمانی حقیقی دست پیدا می‌کند.

آیین بودا در حیات خود به‌وسیلهٔ مریدان و شاگردانش بسرعت در میان تمام طبقات هندی در مناطق بسیار منتشر شد. محبوبیت بیشتر آیین بودایی مدیون **آزادی روحی**[1] آن است. به سخن دیگر همه مردان، زنان، کاست عالی و دانی می‌تواند خود "چهار حقیقت شریف" و "طریق مقدس هشتگانه" را کشف کند. هیچ‌کس به‌دلیل محدودیت طبقاتی یا فقر، از وصول به آن محروم نمی‌ماند.

---

1. Democracy of Spirit.

بودا

سیدارتا گوتاما (حدود ۵۶۳ - ۴۸۳ ق‌م.) پسر نازپروردهٔ شاهزاده‌ای از خانوادهٔ هندی در منطقه‌ای مرزی در حوالی نپال کنونی می‌زیست. او که عضو کاست **کشاتریا** به‌معنای جنگجویان - حاکمان بود از همان ابتدا در سِمت ارباب چند روستا، تمام وسایل معمول زندگی مسرتبار و چشم‌نواز و امیدبخش را در اختیار داشت. در جوانی با دختر یکی از اشراف محلی مثل خود ازدواج کرد و زندگی را به مشغله‌های رایج روز - شکار و ضیافت و کسب احترام - و خاص طبقهٔ خود می‌گذراند.

در اواخر سنین بیست‌سالگی تغییر فاحشی در رویهٔ معمول زندگی او رخ داد. برطبق اسطورهٔ دوست‌داشتنی بودایی، گوتاما در گشت و گذارهای متوالی خود به مرد کهنسالی و سپس به مرد بیماری و آنگاه به جسدی در کنار راه برخورد کرد. اینها مرد جوان را به فکر سرنوشت کلی و ماهیت زندگی بشر، به سبک بدیع (خاص او) فرو برد. عاقبت خانه و همسر و خانواده را ترک کرد تا شخصاً پاسخ پرسشهایش را پیدا کند. برطبق سنت و روش قدیم هند سر به بیابان گذاشت و به ریاضت پرداخت و مشتی برنج گدایی کرد و در همان حال برای پی بردن به واقعیت به تأمل و تفکر عمیق نشست.

سالها گذشت و سیدارتا همچنان در جست‌وجوی پاسخ بود. مدتهای مدید کوشید اما به طریق خود در انکار شدید نفس و در طریقت پیشنهادی دیگران در تأملات عرفانی به پاسخ قانع‌کننده‌ای نرسید. عاقبت وقتی در زیر درخت بودهی (یا درخت دانایی) نشسته بود در طی یک شب طولانی و سخت بعد از تأمل عمیق به "بیدار شدن به حقیقت" واصل شد. برخاست و مطمئن به ادراکات جدید، آغاز به گردآوری جمعی به دور خود موسوم به بودایی‌ها (بیدارشدگان به حقیقت) نمود.

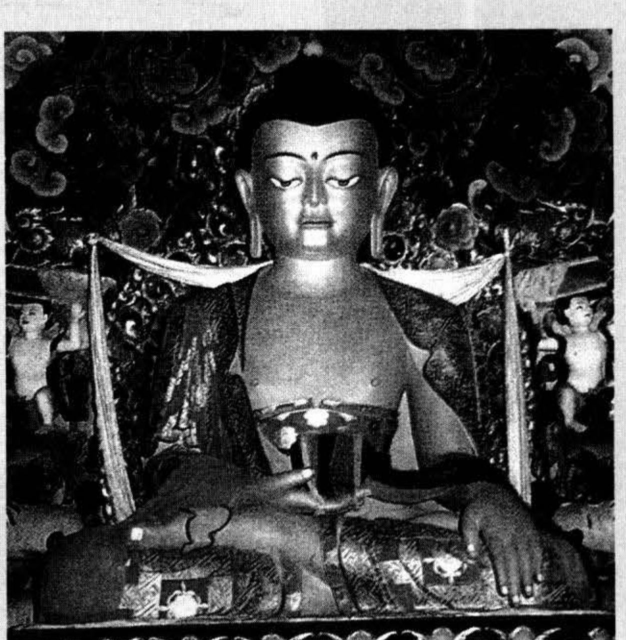
بودا از آن نقطه فلسفه‌ای را پروراند که تفسیری از ایمان ودایی هندو و حاکم بر جامعه و در برخی از زمینه‌های مهم نیز انکاری بر آن بود. تا زمان مرگ بودا عقاید جدید کاملاً ریشه گرفت و برخی از تفسیرها و تعابیر تعلیمات او رفته‌رفته رشد کرد و پیش از آنکه در زادگاه خود [مدتها بعد به‌دلیل احیای مجدد آیین هندو در هند] منقرض شود در کشورهای دیگر پیروان فراوانی پیدا کرد.

می‌پرسیم جوهر تعلیمات بودا چیست؟ می‌گوییم مانند بسیاری از بنیانگذاران فلسفه و مذهب در عهد قدیم، چیزی مستقیماً از قلم خود بودا در دست نداریم؛ آنچه هست

دیری از فوت بودا نگذشت که پیروانش از او خدایی جاودانه ساختند. و البته این معنا با تعلیمات خاص او بیگانه بود. نهضت بودایی بتدریج به دو شاخهٔ عمده یکی **تراوادا** و دیگری **ماهایانا** منشعب شد.

تراوادا (یا هینایانا) به‌معنای "چرخ کوچک" مبتنی بر تفسیر دقیق بودایی است و مخصوصاً در سری‌لانکا و کامبوج ریشهٔ نیرومندی دارد. بودایی تراوادا بر زندگی زاهدانه برای زن و مرد تأکید دارد و مؤمن برای وصول به **نیروانا** می‌باید از شیوهٔ نسبتاً خشک و دقیقی پیروی کند. این آیین مدعی است پیروِ شکل خالص تعلیمات بوداست؛ و عقیده به چرخهٔ "بازپیدایی" مرشد و یا ظهور "بیدارشدگان" دیگر (یعنی **بودی ساتواها** یا "بوداهای آینده") را در روی زمین رد می‌کند. شاخهٔ دیگر بودایی به اسم **ماهایانا** در عقاید و نظرهای خود نسبت به اصول بودا به‌عنوان نوعی گام ابتدایی و نه صرف واژهٔ نهایی آن، انعطاف‌پذیری بسیار بیشتری دارد. کلمهٔ **ماهایانا** به‌معنای "چرخ بزرگتر" منعکس‌کنندهٔ آن است که برای رستگاری راههای متعددی وجود دارد. پیروان این شاخه معتقدند غیر از سیدارتا گوتاما، بوداهای بسیاری وجود دارد و تعداد بیشتری هم وجود خواهد داشت. می‌گویند حیات ریاضت‌جویانه و زاهدانه برای کسانی‌که توانایی قبول آن را دارند البته چیز خوبی است؛ اما بیشتر بودایی‌های ماهایانا هیچ‌وقت به آن گرایش ندارند و احساس نمی‌کنند از مزایای آن محروم هستند. پیروان این کیش کثیرند و در ویتنام، چین، ژاپن، و کره ساکنند. برخلاف آنچه در تاریخ فرقه‌های یهودی و مسیحی و اسلامی مشاهده می‌کنیم، این دو شاخهٔ بودایی نسبت به یکدیگر به گرایش "زندگی کن و بگذار زندگی کنند" متمایلند. پیروان شکلهای گوناگون آیین هندو نیز بر همین منوال فکر می‌کنند.

مجموعه‌ای از بقایای مطالبی است که مریدان اولیهٔ او برایمان گفته‌اند. دیری نگذشت که خود مریدان بر سر آنچه مرشد تعلیم داده بود و یا بر سر تفسیر آن اختلاف نظر پیدا کردند. اما بوداییان به‌رغم اختلاف در مکاتب آیینی بر "چهار حقیقت شریف" و "طریق مقدس هشتگانه" به‌عنوان غلبه بر رنج حیات زمینی اتفاق نظر دارند. بودا موعظه می‌کرد که رنج در میان بشر امری همگانی است؛ و علت آن را ناشی از تمایلات انسان به‌دلیل ضعف و عدم درک او می‌دانست؛ می‌گفت باید این تمایلات را شناخت و طرد کرد؛ و "طریق مقدس هشتگانه" زمینه‌ساز غلبه بر این تمایلات است. کیش بودایی در ابتدا به نقش قدرتهای ماوراءالطبیعه در زندگانی بشر و "بازپیدایی" توجه چندانی نکرد. فکر وجود خدایان را پذیرفت لکن تأثیر آنها را در **کارمای** شخص یا سرنوشت نهایی او ناچیز دانست. او معتقد بود خدایان نمی‌توانند به انسان کمک کنند تا به آنچه هندوها **موکشا** و بودایی‌ها **نیروانا** یعنی رهایی از حیات زمینی و رنج ذاتی آن می‌گویند، دست پیدا کنند. این شیوهٔ فکری به مرور زمان در میان بیشتر بودایی‌ها یا شاخهٔ ماهایانا تغییر کرد؛ اینان به شخص بودا و سایر **بودی ساتواها** (یا بوداهای آینده) به چشم الوهیتهای جاودان نگاه کردند و برای یاری روحی توسل به آنان را ممکن دیدند. فهم این موضوع که بودا در طول زندگی خود چگونه این تکامل را طی کرد چندان دشوار نیست؛ همه از انکار الوهیتهای ماوراءالطبیعه توسط بودا اطلاع داشتند. اما یقین است طیف اصول بودایی، که از ترنم مکرر و ساده تا مهذب‌ترین تمرین فکری تفاوت می‌کند، فضای فراوانی برای پیروانش فراهم آورد تا این کیش را به شکلهای متفاوت تفسیر کنند. آیین بودایی امروزه در میان مذاهب، سومین تعداد پیرو را داراست.



♣ پادشاه آشوکا و انتشار کیش بودایی

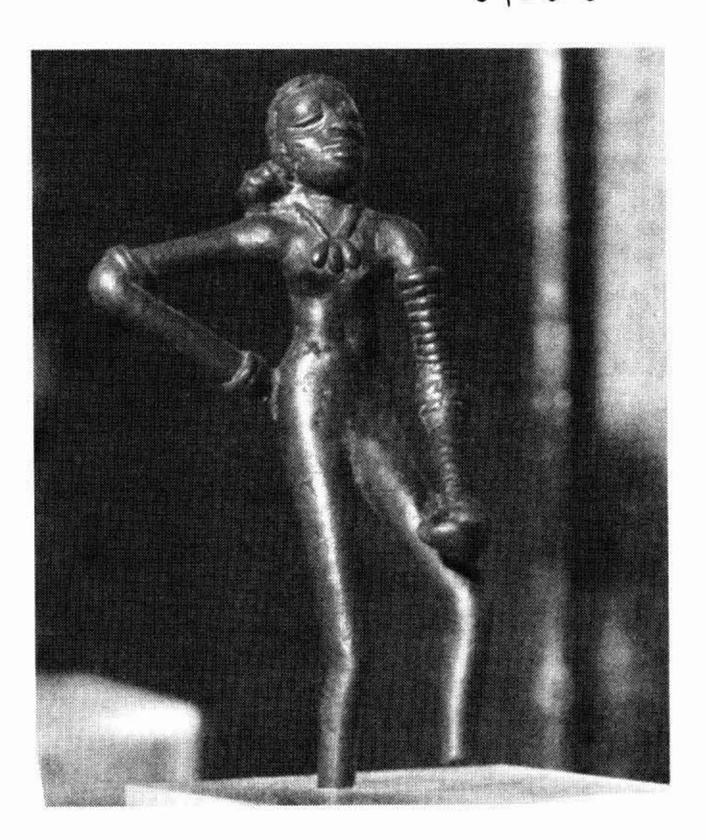
هند باستان برای اولین بار در زمان هجوم اسکندر و لشکر یونانی او، با مغرب‌زمین مستقیماً تماس پیدا کرد (رک. فصل نهم). بعد از عقب‌نشینی اسکندر سرزمینهای هند مدت کوتاهی به دست پادشاه آشوکا (۲۶۹ ـ ۲۳۲ ق‌م.) متحد شد که تمام هندی‌ها از او به‌عنوان شریف‌ترین شخصیت سیاسی عصر ماقبل معاصر تجلیل می‌کنند.

آشوکا سومین و آخرین پادشاه **سلسلهٔ ماوریا** بود که بعد از عزیمت اسکندر تا سال ۲۳۲ ق‌م. بر قسمت اعظم سرزمین هند امروزی حکومت کرد. اهمیت این پادشاه تاحدی ناشی از این حقیقت است که بعد از گرویدن مؤمنانه به کیش بودا در اواسط دورهٔ زمامداری‌اش، چه در زندگی خصوصی و چه عمومی خود تساهل مذهبی را عرضه داشت. این اقدام به بودایی‌ها امکان داد تا برای چند قرن بعد نقش مهمی در حیات هند بازی کنند. اما بعد از آن کیش بودایی بتدریج و به‌دلیل تجدید حیات آیین هندو، در هند سیر نزولی در پیش گرفت.

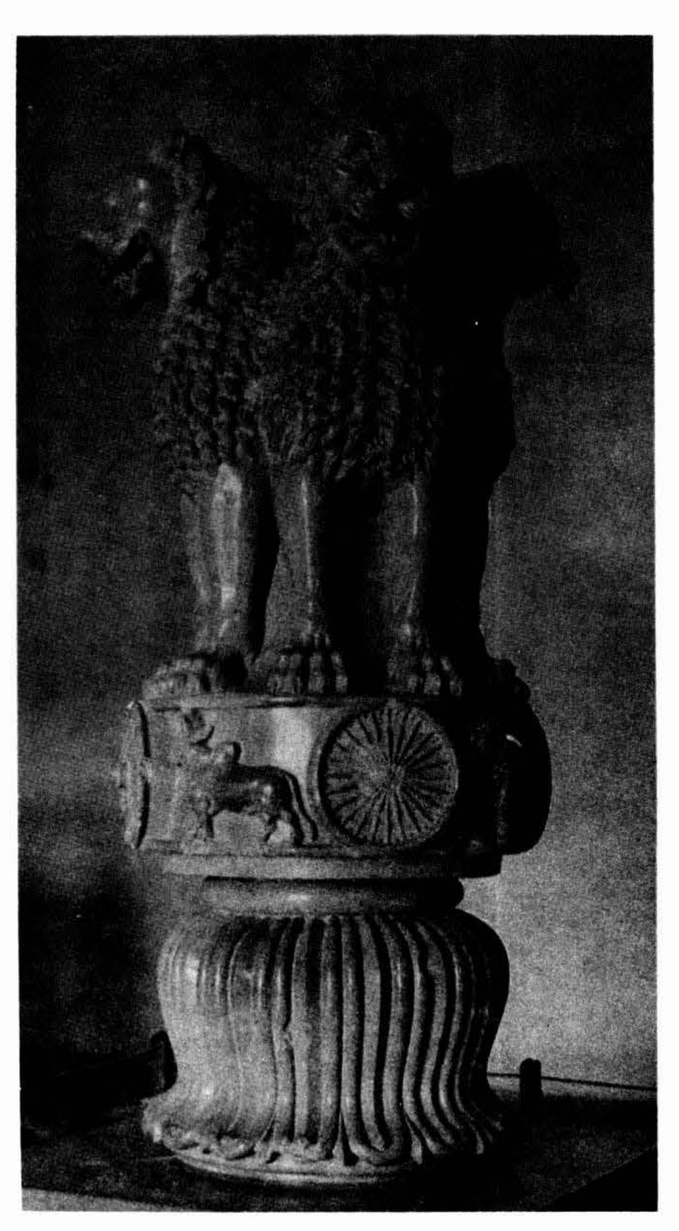
آشوکا در چند سال اول زمامداری خود با دلیری جنگهای بزرگ کرد اما پس از پیروزی در نبرد خونین کالینگا به مردی صلحجو و مهربان تغییر حالت داد. گمان داریم آخرین بیست سال زمامداری او پررونق‌ترین و مسرتبارترین دوره در تمام تاریخ هند بوده است. او نظام اداری به میراث‌برده از جد خود، چاندرا گوپتا، بنیانگذار سلسلهٔ ماوریا را اصلاح کرد و آن را انسانی‌تر ساخت. آشوکا خود را چون پدر، مسئول مردم هند می‌دانست و برای رفاه مردم

تلاش فراوان کرد. با این کار سرمشقی برای زمامداران بعدی شد که غالباً در مسیر آن کوشیدند اما بندرت کاری در حد آشوکا انجام دادند.

بعد از مرگ این پادشاه، جانشینان ضعیف هرچه را که او به دست آورده بود در زمینهٔ دفاع برضد مهاجمان خارجی و در امور داخلی، از دست دادند. در سدهٔ اول ق‌م. موج بربرها از جهت شمال‌غربی (و با گذر از تنگهٔ معروف خیبر) به داخل هند سرازیر شدند؛ بیشتر آنان تمدن و کیش بودا را پذیرفتند؛ اما یکپارچگی سیاسی هند از هم پاشیده شد. این یکپارچگی بار دیگر در سالهای ۳۰۰ و ۴۰۰ م. به مدت دویست سال به دست **سلسلهٔ گوپتا** احیا شد. در خلال این مدت، ادبیات **سانسکریت**، زبان ادبی کیشهای هندو و بودایی، شکفته شد. زبان‌شناسان بر این باورند که سانسکریت سرچشمهٔ بسیاری از خانوادهٔ زبانی هند ـ و ـ اروپایی است. ما بار دیگر در فصل بیستم و تحت عنوان پادشاهان گوپتا به مسیر تاریخ هند نظر خواهیم کرد.



تندیسک مفرغی رقاصه‌ای که منتظر نوبت خود است و حکایت از مهارت پیکرتراشان موهنجو ـ دارو می‌کند. این مجسمه کوچک از معدود آثار فلزی است که به دست آمده است.



شیرهای سارنات. به دستور پادشاه آشوکا شیرهای سارنات را به‌عنوان مظهر اعلام وجود آیین بودایی تراشیدند تا این کیش را به دنیا معرفی کنند. سارنات مکانی است که سیدارتا گوتاما یا بودا برای نخستین بار در آنجا آغاز به موعظه کرد. جمهوری جدید هند این نقش را به‌عنوان مظهر رسمی کشور پذیرفته است.

♣ هند ـ و ـ چین

بیشترین ارتباطات هند با دنیای خارج در جهت غرب و با گذر از تنگه‌های افغانستان، یعنی همان‌جایی صورت می‌گرفت که مهاجمان بارها و بارها از آنجا به هند هجوم آوردند. از همین جهت

غرب بود که آریایی‌ها و سپس یونانیان تحت سرداری اسکندر و آنگاه ایرانیان در سده‌های اول میلادی و عاقبت افغانان و سرانجام ترکان مسلمان به هند آمدند. در فاصلهٔ ورود این مهاجمان، صف کاملی از "اقوام وحشی" چون هون‌های سفید و بسیاری دیگر، از طریق معابر و تنگه‌های کوهستانی سیل‌وار از جهت غرب سرازیر شدند. بسیاری از این مزاحمان، حتی سواران وحشی بیابانهای آسیای مرکزی هم عاقبت فرهنگ هند را، به این یا آن طریق، غنی‌تر کردند.

هند قدیم برخلاف این جریان، تبادل فرهنگی بسیار ناچیزی با چین، همسایهٔ نیرومند خود در شرق، داشته است. علت اصلی آن فقدان تماس بین این دو کشور بود؛ دشواری عبور از هیمالیا و جمعیت بسیار اندک و پراکندهٔ دشت تبت در پشت این سلسله جبال، مانع این تماس می‌شد. کوههایی که هند را در شمال احاطه کرده فاقد معابر سهل‌الوصولی در جهت شرق است؛ و نیز جنگلهای انبوه برمه در عصر ماقبل جدید، مانع عبور و مرور می‌شد. به‌رغم هدیه‌های فرهنگی فراوانی که دو ملت بزرگ چین و هند می‌توانستند به یکدیگر بدهند، تماس چندانی با هم پیدا نکردند؛ حتی در عصر جدید هم این حالت هنوز تاحدی پابرجاست.

صادرات واقعاً مهم هند به چین همانا کیش بوداست. در سدهٔ اول میلادی مواعظ آیین جدید به آن طرف سلسله جبال هیمالیا رخنه کرد. تا سدهٔ ششم و هفتم میلادی بیشتر طبقهٔ تحصیل‌کردگان چینی یکی از شکلهای آیین بودایی را پذیرفتند. چینی‌ها کیش بودایی را به کره و ویتنام انتقال دادند. این کیش از طریق کره وارد ژاپن شد و این ملت را نیز متحول کرد. در واقع قبول ماهایانا، شاخهٔ بودایی توسط چینی‌ها را باید عمیق‌ترین تبادل فرهنگی یگانه در تاریخ نامید که حدود سالهای ۴۰۰ تا ۱۰۰۰ میلادی موجب شد تا مذهب و فلسفهٔ آسیای شرقی متحول شود. در فصل بعد به سپیده‌دم تمدن درازمدت و یگانهٔ چین نظر می‌کنیم.

♣ خلاصه

اکنون می‌دانیم حیات شهری مدتهای مدید، پیش از آنکه قبلاً تصور می‌کردیم، در هند رواج داشته است. ساکنان درهٔ سند تا ۲۵۰۰ ق‌م. مزارعی با سیستم آبیاری و شهرهای نسبتاً وسیعی پدید آوردند که با روستاهای اطراف و همسایگان دوردست در غرب، به فراوانی داد و ستد می‌کردند. به‌نظر می‌رسد حکومت این شهرها در دست کاهنان بوده؛ اما اطلاع از تاریخ آنها هنوز پراکنده است. این تمدن وقتی به دست آریایی‌ها افتاد، احتمالاً به‌علت بلایای طبیعی سیر سقوط خود را آغاز کرده بود؛ ورود آریایی‌ها سرآغاز نظام کاست‌بندی شد.

در طول هزار سال بعد از غلبهٔ آریایی‌ها (۱۵۰۰ ـ ۵۰۰ ق‌م.) مذهب "هندو" رفته‌رفته از ترکیب عقاید آریایی و کیش دره سند پدید آمد. وقتی کیش هندوی پر مناسک و پر آداب مورد معارضهٔ اصول وجدانی و اخلاقی‌تری مثل آیین بودا و "جین" قرار گرفت، سر تسلیم فرود آورد. کیش بودایی به مرور ایام، که چند شاخهٔ آن در سراسر آسیای شرقی ریشه دواند، به‌صورت مذهب و فلسفهٔ بین‌المللی درآمد.

هنرها و علوم شکوفا گردید اما وحدت سیاسی و فرهنگی هند تنها گه‌گاه به دست حکومت مرکزی نیرومندی برقرار می‌شد. تهاجمات فراوان از جانب شمال غرب، هند را مکرر به حالت گسستگی سیاسی درآورد؛ و این اعتقادهای مذهبی و نه دولت بود که مردم را یکپارچه نگاه داشت و شالودهٔ احساس یک ملت را به آنان بخشید.

فصل هفتم

چینِ باستان تا ۵۰۰ قبل از میلاد

حدود ۱۷۰۰ - ۱۰۰۰ قم.	سلسلهٔ شانگ
حدود ۱۱۰۰ - ۷۵۰ قم.	سلسلهٔ چو: امپراتوری یکپارچه
حدود ۷۵۰ - ۴۰۰ قم.	اواخر سلسلهٔ چو
۵۵۱ - ۴۷۹ قم.	زندگی کنفوسیوس
حدود ۴۰۰ - ۲۲۵ قم.	عصر امارتهای جنگجو

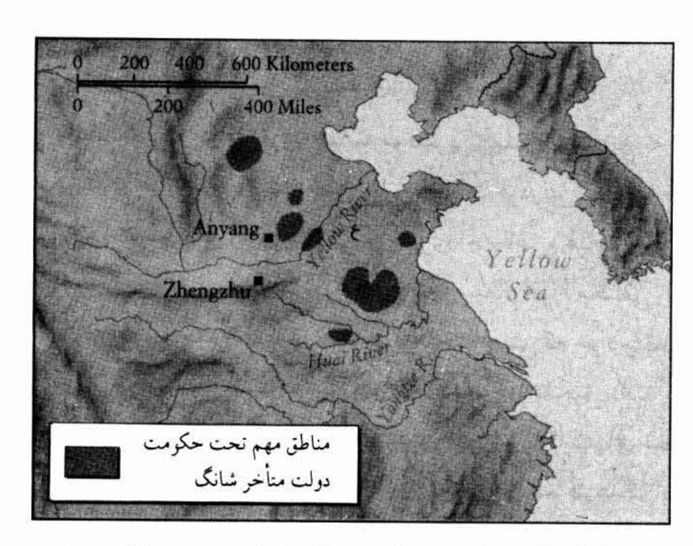
باثبات‌ترین و در بسیاری جهات موفقترین تمدنی که تاریخ به یاد دارد، در هزارهٔ دوم قم. در چین آغاز به حیات کرد. این تمدن با طی تغییرات بسیار در زمینهٔ سیاسی و رهبری اجتماعی، عناصر حیاتی خود را حفظ نمود و در همان حال ناحیهٔ وسیع و اقوام مختلفی را به قبول "شیوهٔ چینی" کشاند. طبقات فرهیختهٔ چینی که خود را قطب جهان می‌دانستند منسجم‌ترین گروه حاکمه‌ای را تشکیل دادند که تاریخ به یاد دارد. خردورزی و ظرافتهای هنری را با قابلیتهای عظیم اداری ترکیب کردند. تا حدود ۵۰۰ قم. بخش اعظم فرهنگ این کشور عمیقاً تثبیت شد و ریشه گرفت و از آن پس تغییرات آن بسیار بطئی بوده است.

♣ چینِ دورهٔ متقدم: عصر شانگ

در ایامی که مهاجمان آریایی به درهٔ سند رسیدند، برای اولین بار آبادیهای کشاورزی عهد نوسنگی در امتداد بخش مرکزی **رود زرد** به‌سوی تشکیل یک کشور متشکل رانده شدند (بنگرید به نقشهٔ ۷ - ۱). کشور چین محصول پیروزی نظامی قومی به اسم **شانگ** است که تحت رهبری شخصی به‌همین نام با روستاییان پیوندهای نزدیکی داشتند. شانگ، ناظران سیاسی و پیشین روستایی را تغییر داد؛ گذشته از این اگر او در زمینهٔ فرهنگی تغییری به‌وجود آورده این تغییر بسیار ناچیز بوده است. (احتمال می‌رود سلسلهٔ دیگری به‌نام "هسیا" مقدم بر سلسلهٔ شانگ حکومت کرده باشد که در تاریخ باستان به‌عنوان اولین گروه حاکم بر چین از آن یاد می‌شود. اما وجود سلسلهٔ هسیا، برخلاف سلسلهٔ شانگ هنوز با شواهد باستان‌شناسی به اثبات نرسیده است.)

قوم شانگ مثل سایر چینی‌ها و اقوامی که از آنان شکست خورده بودند، عضو زبانی چینی - تبتی[1] و از اعضای خانوادهٔ مغولی یا نژاد "زرد - پوست" بودند. هندیشمرگان امریکای شمالی[2] و ترکها از اعضای دیگر این گروه هستند. جامعهٔ شانگ ادارهٔ آن چیزی را در دست گرفت که بخوبی در مسیر حیات شهری افتاده بود. روستاییان ابزار پیشرفتهٔ سنگی و سلاح مفرغی ساختند.

1. Sino - Tibetan.
2. North American Indians.



نقشهٔ ۷ ـ ۱ سلسلهٔ چینی شانگ. مناطق اصلی تمدن شانگ در دشت شمال چین و در دو طرف رودخانهٔ یانگ‌تسه قرار داشته است.

کشاورزی مدتها قبل جای شکار و جمع‌آوری غذا به‌عنوان معیشت اقتصادی را گرفته بود. روستاییان چندین نوع حیوان اهلی در اختیار داشتند و در خاک حاصلخیزی گندم می‌کاشتند که باد شمالی از مغولستان به درون درهٔ آن می‌وزید. در روزگار بعد دشت وسیع دو طرف رود زرد، سبد نان یا انبار غلهٔ چین شد اما زندگی برای ساکنان درهٔ رود زرد هیچ‌گاه خالی از دشواری نبود. سیلابهای این رودخانه، برخلاف نیل، فوق‌العاده مخرب بود و می‌بایست با احداث بند و آبگیرهای وسیع تحت کنترل درآید.

درهٔ مرکزی رود زرد گاهوارهٔ تمدن چین به شمار می‌رود؛ اما رودخانهٔ دیگری به‌نام یانگ‌تسه تقریباً به همین نسبت در تاریخ این کشور اهمیت دارد. یانگ‌تسه، رود عظیمی است که در مقایسه با رود زرد رامتر است و با طول بیشتری به جنوب که هوای گرمتر و دورنمای مرطوب‌تری دارد، جاری می‌شود. این منطقه تا سدهٔ پنجم میلادی به مرکز برنج چین بدل شد و عاقبت برنج یانگ‌تسه از گندم حاصل از درهٔ رود زرد اهمیت بیشتری پیدا کرد. دشتهای واقع در طول این دو رودخانه و منطقهٔ ساحلی مابین دلتاهای آن، متراکم‌ترین منطقهٔ پرجمعیت و مهمترین مناطق چین باستان شدند.

در میان تمام تمدنهای عهد قدیم تمدن چین کمتر از همه تحت تأثیر نفوذ خارج قرار گرفت و حتی از تمدن مصر هم منزوی‌تر ماند. چنین که پیداست کشاورزی و فلزکاری به‌طور مستقل و بدون اقتباس از خارج، در خود چین منشأ گرفته است. هنر و علوم چینی هیچ ارتباطی با هند یا بین‌النهرین برقرار نکرد مگر در ایام بسیار دیرتر یعنی بعد از آنکه تمدن چین در کنار رودهای زرد و یانگ‌تسه شکوفا شد و ویژگیهای خاص خود را پدید آورد.

بیشترین اطلاعات ما از عصر شانگ از باستان‌شناسی به دست آمده نه از تاریخ، زیرا مکتوبات دورهٔ شانگ فراوان نیست. از دههٔ ۱۹۲۰ به بعد چندین گورستان غنی از زیر خاک بیرون آورده شد و به استناد شواهد آن می‌بینیم جامعهٔ شانگ شدیداً مرتبه‌بندی بوده است؛ پادشاه قدرتمند با دربار جنگجوی خود در رأس قرار داشته و جنگ امری رایج بوده و جنگاوران از تمام جهات، بسیار شبیه به اروپای فئودالی، مطلوب و مورد نظر بوده‌اند. هنروران ماهر با تعداد بسیار و طبقهٔ کوچک اما فزایندهٔ تجار شهری، در سطح پایین‌تر از جنگاوران قرار می‌گرفتند.

اکثریت عظیم چینی‌ها در روستاها سکونت داشتند و کشاورزی می‌کردند. در دوران شانگ از کرم ابریشم استفاده و ابریشم تولیدشده را به هند صادر می‌کردند. پژوهشگران هنوز نمی‌دانند آیا چینی‌های عصر قدیم مذهبی عمومی داشته‌اند که همگان از آن پیروی کنند یا خیر؛ بسیاری از صاحب‌نظران بر این باورند که طبقهٔ عالی چینی به رشته‌ای از خدایان و بیشتر مردم به رشتهٔ دیگری اعتقاد داشته‌اند. چند جنبهٔ مهم از حیات چین در عصر شانگ بر ما معلوم و به قرار ذیل است:

۱. اهمیت فوق‌العادهٔ خانواده. فرهنگ چین در مقایسه با فرهنگهای دیگر به خانواده به‌عنوان الگوی حیات عمومی و سرچشمهٔ تمام فضایل اهمیت بیشتری می‌داد.

۲. حرمت جوانان به نیاکان و کهنسالان. چینی‌ها معتقد بودند تجربه بسیار مهمتر از نظریه است و برای ایجاد هماهنگی و وصول به پیشرفت جوانان می‌باید از سالمندان چیزهایی بیاموزند.

۳. تأکید بر این دنیا. هیچ تمدنی به اندازهٔ تمدن چین در عهد قدیم، توجیه دنیاگرایی نداشته است.

چین هیچ‌گاه طبقهٔ کاهن به خود ندید و دولت همواره مسائل مذهبی را تابع امور دنیوی و وظایف علمی می‌شمرد.

۴. اهمیت تحصیل، خاصه باسوادی. هیچ تمدنی این‌قدر توانایی خواندن و نوشتن را برای موفقیت مهم نشمرده است. زبان نوشتاری چین باستان فوق‌العاده پیچیده بود (از آن پس ساده‌تر شد). برای مهارت در آن می‌باید سالها سختکوشی کرد اما وقتی به دست می‌آمد درها را به روی قدرت و ثروت می‌گشود.

به قرار معلوم در سدهٔ یازدهم ق‌م. زمامداران شانگ با

معارضه‌های داخلی و تضعیف‌کنندهٔ سلسلهٔ حکومت خود مواجه شدند و مدتی بعد به دست سلسلهٔ "چو" از وابستگان اما گروه بربری ساکن مناطق دوردست غرب، سقوط کردند. سلسلهٔ چو طولانی‌ترین عمر را به خود دید و در قیاس با همهٔ سلسله‌های حاکم بر چین، بیشترین تأثیر را بر این کشور نهاد.

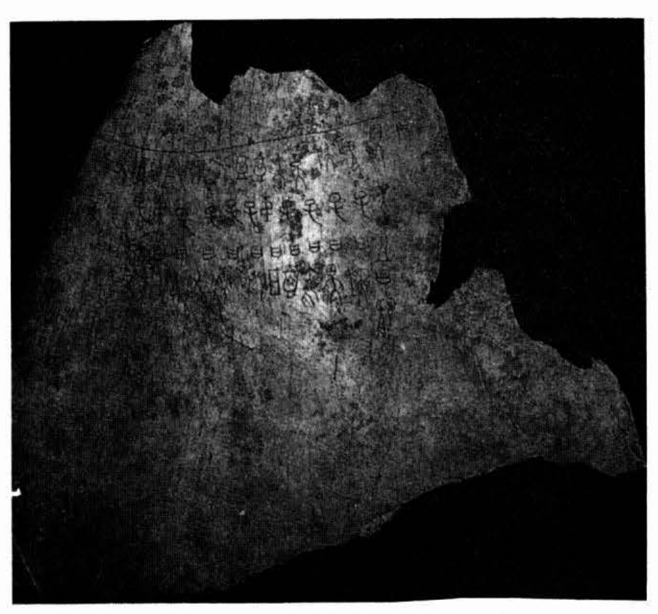
خط

زبان نوشتاری آن‌قدر در چین قدیم اهمیت دارد که ضروری است مطلبی دربارهٔ تفاوت آن با سایر زبانها و چگونگی تطور و تکامل آن بیان کنیم (و در همین‌جا بگوییم ظاهراً این تحول صرفاً چینی است و از خارج الهام نگرفته). خط چینی هم مثل بیشتر زبانهای باستانی، بدواً تصویری بود اما دیری نگذشت که علائمی از مجموعهٔ حجیم واژگانی پیدا کرد که معادلهای تصویری نداشتند. این حروف **اندیشه‌نگار** یا "اندیشه‌ها در علائم" نام دارند. حروف اندیشه‌نگار با چندین بخش می‌تواند جای هفت تا هشت واژه را در اغلب زبانها بگیرد و کل توصیف یا عمل را با یک علامت انتقال دهد و بفهماند. تعدادی از اندیشه‌نگارها را از ریشه‌های عمومی خاص اقتباس کردند اما تعدادی هم اصلاً ریشهٔ عمومی نداشتند و لذا آموختن آنها بسیار دشوار بود. روی هم رفته طالب علم مجبور بود حدود ۵۰۰۰ اندیشه‌نگار را به‌خاطر بسپارد تا ادیب محسوب شود. بدین‌ترتیب می‌توانیم بفهمیم چرا باسوادی نادر بوده و چرا کسانی‌که می‌توانستند بخوانند و بنویسند به نوعی به باشگاه نخبگان داخل می‌شدند و اعتبار فوق‌العاده زیاد کسب می‌کردند.

تاریخ قدیمیترین نوشتهٔ ماقبلِ اندیشه‌نگاری به عصر شانگ و به حدود ۱۵۰۰ ق‌م. می‌رسد. این خط روی **استخوانهای اوراکل**[1] یا استخوان حیوانات و نیز پوستهٔ صدف پیداشده که از آنها برای پی بردن به نیات خدایان استفاده می‌کردند. در آخر دورهٔ شانگ یعنی حدود ۱۰۰۰ ق‌م. حوادث تاریخی و حکایتها را ثبت می‌کردند که تعدادی از آنها محفوظ مانده است. بدین‌ترتیب باید بگوییم گرچه خط در چین مدت زیادی بعد از پیدایش آن در بین‌النهرین یا مصر پدید آمد اما در مقایسه با تمام زبانهای نوشتاری ماقبل سدهٔ اول میلادی، تکامل آن سریع و واژگان آن غنی‌تر و از نظر بیان مفاهیم، ظریفتر بوده است. گذشته از این موضوع، زبان نوشتاری برای یکپارچگی چین اهمیت فوق‌العاده پیدا کرد. چین صاحب دهها گویش است که برای یکدیگر قابل فهم نیستند اما برای نوشتن فقط از یک شیوهٔ خطی پیروی می‌کنند.

هنر و معماری

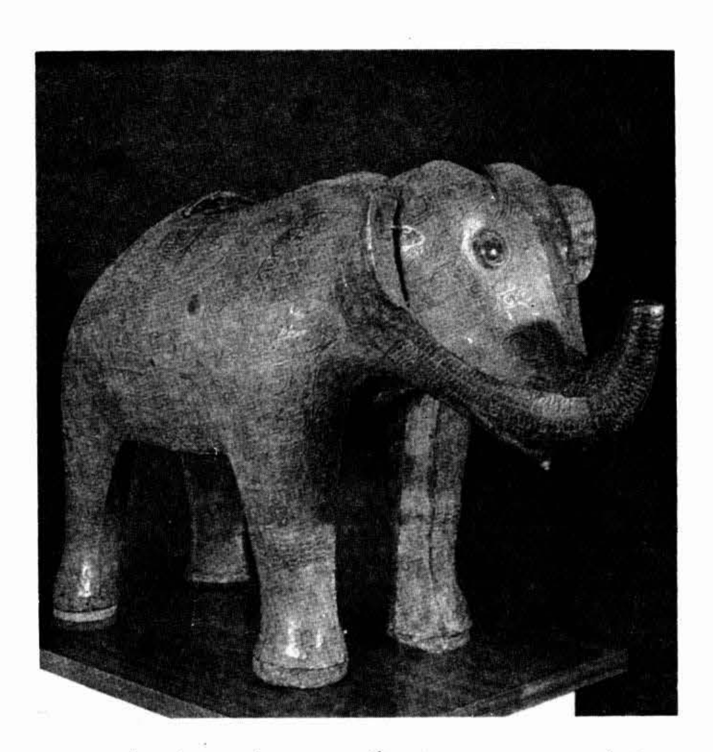
شک نیست بیشترین توفیق هنری چین در زمینهٔ آثار مفرغی به دست آمده است. هنرمندان در اواخر دورهٔ شانگ و اوایل دورهٔ "چو" انواعی از پیالهٔ نوشابه، گلدان، ظرف شراب، سنجاق سینه و مدالهای بزرگی ساخته‌اند که تفوق فنی، ظرافت و وقار هنری آنها حیرت‌آور است. فن‌آوری در زمینهٔ فلز به‌طورکلی در چین قدیم بسیار پیشرفته بود؛ گذشته از مفرغ از چدن و مس برای ساختن ابزار و سلاح به فراوانی استفاده می‌شد.



استخوان اوراکل برای پیشگویی. دانایان عصر شانگ بر سطح صاف چنین استخوانهایی، قدیمیترین نمونه‌های خط اندیشه‌نگاری چینی را حک کرده‌اند. پیامهای مندرج در این استخوانها پرسشهایی هستند که از خدایان به‌عمل آمده است و دانایان آنها را تحت فشار آهن داغ قرار می‌دادند و از روی شکافهای حاصله، پاسخ خدایان را می‌خواندند.

---

۱. Oracle Bones، اوراکل به‌معنای مکان مقدس و وقف نیایش و مشورت با خدای پیشگویی است؛ مثلاً در یونان آپولو خدای پیشگویی در دلفی، چنین نقشی داشته است؛ کاهن یا هاتف چینی موضوع را بر استخوان می‌نوشت و آن را بر زمین می‌زد و از روی شکافهای حاصله جواب آن را از قول خدای پیشگویی به زبان استعاره بیان می‌کرد. این کار ابتدا در چین رواج گرفت و سپس در یونان به فراوانی از آن استفاده شد.



گلدان تزیینی. معدود اقوامی اگر هم وجود داشته، توانسته‌اند رقیب چینی‌ها در توصیف جزئیات اشکال هنر تجسمی شوند. این گلدان تزیینی به شکل فیل، نمونه‌ای زیبا در بیان هنر چین است.

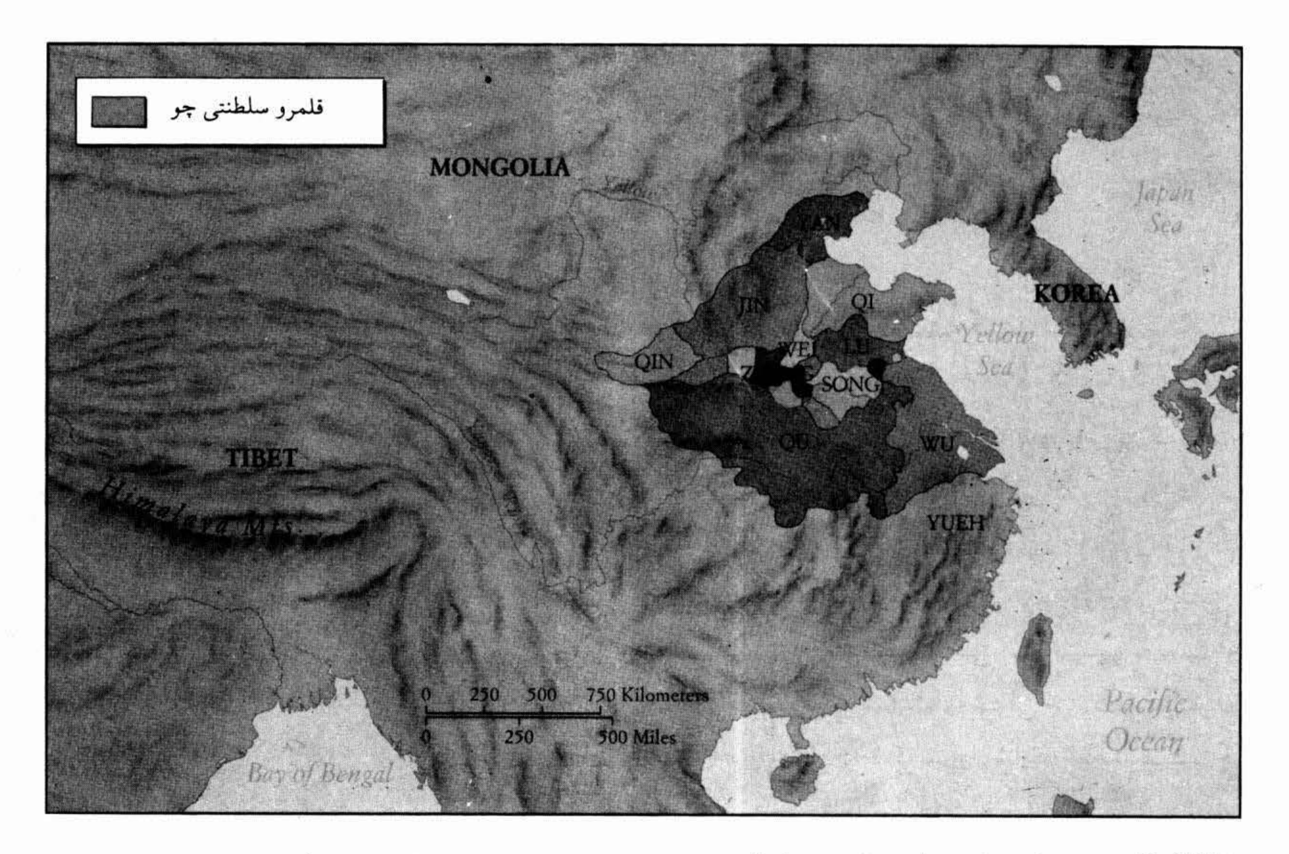
بناهای دورهٔ شانگ که به دست باستان‌شناسان معاصر تاحدی از زیر خاک بیرون آمده از نظر وسعت و طراحی تحسین‌برانگیز است. طبقات حاکم چین در دشتهای حوزهٔ وسطای رود زرد کاخهای وسیع و دژهای نیرومندی برگرد شهرهایی چون آنیانگ و چنگچو بنا کردند. سبک مشخص پاگودایی (پرستشگاه برج‌مانند بودایی) با داشتن خطوط چتریِ بیرون نشسته از بدنهٔ چند اشکوبه، با اشکوبهای کوچکتر در بالا، در این ایام تکامل پیدا کرد که بعداً با مهارت و استادی بهتری ساخته شد. قسمت اعظم شکلهای هنری چین جدید ریشه در ایام بسیار کهن دارد.

♣ سلسلهٔ چو

این سلسله که نهصد سال، دست‌کم اسماً، بر چین حکومت کرد مرزهای کشور را فوق‌العاده گسترش داد. سلسلهٔ چو در حاکمیت بر بخش نسبتاً محدودی از شمال و مرکز چین در دو طرف رودخانهٔ زرد قناعت کرد اما از سمت شرق به دریا و در سمت غرب کاملاً به درون مغولستان داخلی رسید. اطلاعات ما از سلسلهٔ چو در قیاس با سلسلهٔ شانگ به‌دلیل وجود آثار وسیع باقیماندهٔ ادبی بسیار زیادتر است. حوادث تاریخی بیشتری به ثبت رسیده و سوابق و همه نوع طومار مالیاتی و فهرست واردات و صادرات از آن دوره موجود است. سلسلهٔ چو دو مرحلهٔ متمایز از هم دارد، یکی امپراتوری یکپارچه‌ای است که از ۱۱۰۰ تا ۷۵۰ ق‌م. تأسیس کرد و دیگری سلسلهٔ "متأخر چو"ست که از ۷۵۰ تا حدود ۴۰۰ ق‌م. دوام آورد؛ مرحلهٔ اول آن اهمیت پیدا کرد. سلسلهٔ "متأخر چو" با سلسله‌ای از عصیان مداوم ولایتها مواجه شد که عاقبت حکومت مرکزی را یکسره واژگون کرد (بنگرید به نقشهٔ ۷ ـ ۲).

یکی از ابداعات دورهٔ چو عقیده به قیمومیت آسمانی بود. نخستین حاکمان "چو" برای توجیه استفاده از زور در واژگون کردن سلسلهٔ شانگ این عقیده را نزد مردم پروراندند که "آسمان" یعنی خدایان ماوراءالطبیعه که بر تمام حیات نظارت دارند به زمامداران زمینی منتخب خود، قیمومیت داده‌اند. می‌گفتند مادامی‌که زمامدار به نیکویی و عدالت حکومت کند او همچنان قیمومیت را حفظ خواهد کرد اما در صورت خیانت به اعتماد خدایان این قیمومیت از او ستانده می‌شود. حاکمی که نتواند مردم خود را از هجوم بیگانگان حفظ نماید و یا در ممانعت از شورش داخلی ناکام شود، به اعتماد خدایان خیانت کرده است. بدین قرار سقوط زمامدار در مواجهه با نیروی برتر و یا شکست در برابر توطئهٔ موفقیت‌آمیز را علامت "از دست دادن قیمومیت" آسمانی دانستند و گفتند سزاوار واژگونی است. این نظریهٔ شگفت‌آورِ خدمت به خود، که برای توجیه توطئه‌ها و شورشهای بی‌شمار به کار گرفته شد، به عامل فوق‌العاده نافذی در تاریخ چین بدل شد.

نخستین شاهان سلسلهٔ چو زمامداران نیرومندی بودند و اساساً به قدرت شمشیرهای خود متکی بودند. دربار سلطنتی صدها دولتمرد ماهر استخدام کرد و در عصر همین سلسلهٔ چو بود که دیوانسالاری حرفه‌ای رفته‌رفته پدیدار شد. چین در زمینهٔ دیوانسالاری اداری، مثل جنبه‌های فراوان دیگر، در جهان پیشگامی کرد. اما باگذشت چند قرن در چین هم جامعهٔ فئودالی پدید آمد و شاهان هرچه بیشتر وظایف اداری و نظامی را به اشراف محلی واگذار کردند. این دسته از اشراف در کمین بودند تا از دستیابی به اراضی جدید بهره‌برداری کنند که البته در هر فرصتی هم از آن دریغ نکردند. درنتیجه چین وسعت پیدا کرد اما حکومت پادشاهی ضعیف شد. تا سالهای ۵۰۰ ق‌م. اشراف محلی قسمت اعظم حکمرانی امپراتوری را از آن خود کردند و تا یکصد سال بعد قدرت مرکزی را به‌طور کامل درهم شکستند و این یکی از مواردی بود که بعداً در چین بسیار اتفاق افتاد.



نقشهٔ ۷ ـ ۲ عصر دولتهای جنگجو. قلمرو حکومت سلسلهٔ چو تا سالهای ۵۰۰ ق‌م. به سرزمین کوچکی در احاطهٔ امیرنشینهای مستقل تنزل کرد.

فرهنگ و حیات روزانه در دورهٔ چو

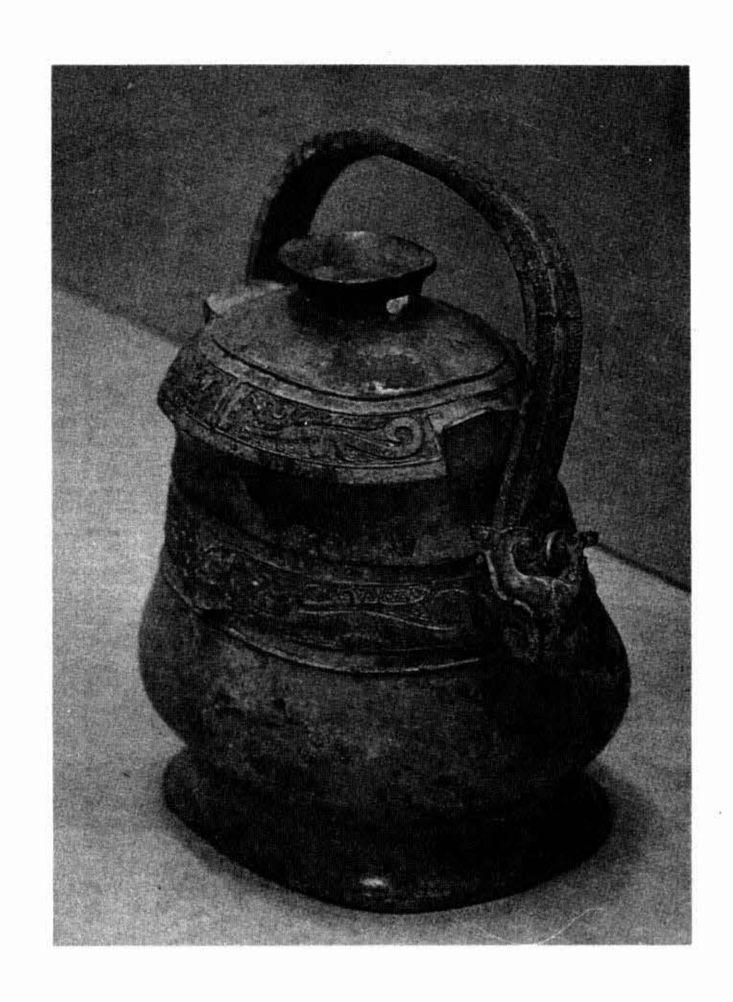
زمامداران سلسلهٔ چو عاقبت نتوانستند ملت را یکپارچه نگاه دارند؛ اما در عصر آنها در همهٔ جنبه‌های هنری و صنعتگری پیشرفتهای عظیمی حاصل شد. **آثار مفرغی** که در ساخت انواع ظروف و تندیسها به روشهای گوناگون تجسم پیدا کرد در این دوره به اوج تکامل رسید؛ بیشترین آنها با استفاده از روش "موم نرم[1]" به قالب ریخته می‌شد. این روش ظرافت فراوانی در شکل و طرح فراهم می‌کرد. استفاده از آهن برای ساخت ابزار و ظروف و سلاح رواج پیدا کرد.

جنگ در دوران چو هم فراوان بود و استفاده از ارابه‌های جنگی به فن‌آوری درجهٔ اول و موفقی منتهی شد؛ از آن جمله ابداع **مهاربند اسب** بود که اجازه می‌داد حیوان به‌طور یکنواخت از تمام نیروی شانه و بدن خود برای کشیدن بار استفاده کند. این نوع مهاربند و یراق ارزش اسب را ترقی داد زیرا نه تنها در جنگ بلکه برای کشیدن بار هم مورد استفاده قرار گرفت. تنها با گذشت زمان طولانی سایر تمدنها به این موضوع پی بردند و از این پیشرفت اساسی کپیه‌برداری کردند.

ابداع خیشِ نوک آهنی که اجازه می‌داد در مقایسه با خیشهای چوبی زمین بسیار بیشتری زیر شخم برود سبب رونق کشاورزی شد. ساخت تیغه‌های آهنی از همه نوع و داس و چاقو به ازدیاد محصول کشاورزی کمک کرد و رشد شهرهای بزرگ مثل لویانگ، پایتخت سلسلهٔ "متأخر چو" را امکان‌پذیر ساخت. این موضوع تأیید بر مطلبی است که در صفحات پیش آوردیم و گفتیم کشاورزان چینی نسبتاً مرفه بودند و در چنین ایامی بندرت به بردگی می‌رفتند. بی‌تردید آنها زندگی سختی داشته‌اند اما بینوا نبوده‌اند. کشاورزان دورهٔ سلسلهٔ چو کمابیش از موقعیت اقتصادی‌ای نظیر کشاورزان مصری برخوردار بودند. به سخن دیگر آنان زارع سهیم در محصول بودند و قوانین حکومتی آنان را در مقابل آزمندی مالکان حمایت می‌کرد.

---

۱. Lostwa، در این روش ابتدا شیء و مثلاً مجسمهٔ کوچک را از موم با ظرایف لازم درست می‌کنند و لایهٔ نازکی خاک رس دور آن می‌ریزند تا به شکل قالب درآید و سپس با ریختن فلز مذاب درون قالب، موم آب می‌شود و از سوراخهای قالب بیرون می‌زند و فلز مذاب شکل مورد نظر را با همان ظرافت موم به خود می‌گیرد.



ظروف مفرغی. شکل قالب‌ریزی برنز موسوم به "سیر پردو" یا موم نرم توسط هنرمندان دورهٔ پادشاهی چو به کار گرفته شد. این قالب‌ریزی اجازه می‌داد تا جزئیات ظریف در سطح شیء محفوظ بماند.

در زمینهٔ **هنرهای ادبی** نیز قسمت اعظم ادبیات کلاسیک که تا ایام اخیر به فرزندان چینی آموخته می‌شد، در واقع از عصر چو ریشه می‌گرفت. کهن‌ترین کتابهای به‌جامانده به سالهای ۸۰۰ ق‌م. مربوط می‌شود که بسیار قدیمیتر از کتابهایی است که از سایر مراکز تمدنی به دست آمده است. دربار چین مورخان حرفه‌ای استخدام کرد تا حوادث را به ترتیب زمان (گاهشماری) و نیز موفقیتهای زمامداران را ثبت کنند. در ادبیات چین شعر برای اولین بار در اوایل دورهٔ سلسلهٔ چو در ادراک و حساسیت نسبت به طبیعت شروع شد که تا امروز همچنان ادامه دارد. **خوشنویسی** هم در این ایام آغاز گردید چون از مقامات دولتی انتظار می‌رفت تا در این شکل هنری، به‌عنوان صلاحیت شغلی، مهارت پیدا کنند. **ابریشم** نیز در دورهٔ حکومت سلسلهٔ چو به کالای عمدهٔ تجملی در تجارت بدل شد. آثار ابریشم چین را به قدمت دولت‌شهرهای یونانی در عصر کلاسیک، از زیر خاک بیرون آورده‌اند.

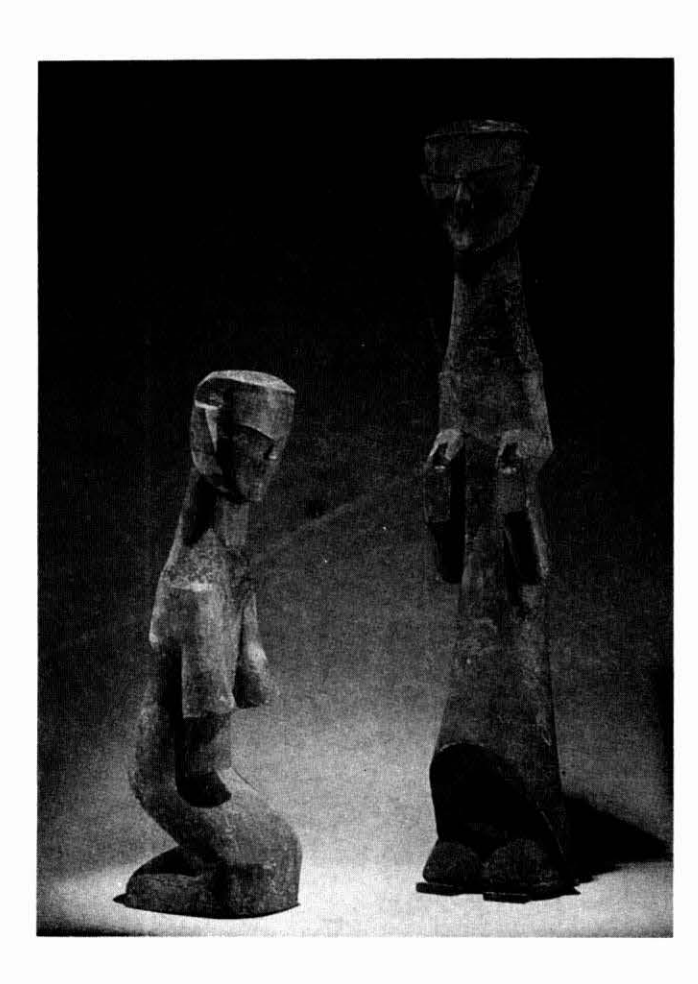
♣ کنفوسیوس و فلسفهٔ کنفوسیوسی

کونگ فو ـ تسو (۵۵۱ ـ ۴۷۹ ق‌م.) یا **کنفوسیوس** بزرگترین نیروی یگانهٔ فرهنگی چین و شخصیت تاریخ این کشور در اواخر عصر سلسلهٔ چو به جلوه‌گری پرداخت. او فرزند خانواده‌ای اشرافی و ثروت از دست‌داده‌ای بود که تردید نداشت روزی می‌باید در کادر دیوانسالاری رو به رشد اربابان محلی شغل مناسبی به دست آورد؛ ازاین‌رو در سراسر استانهای شرقی چین گردش کرد و در جست‌وجوی شغلی برآمد که سزاوار شایستگیهایش باشد. چون موفق نشد، شغل معلمی پسران اشراف را قبول کرد؛ و از طریق شاگردان خود به شهرتی دست یافت که هیچ مقام رسمی هیچگاه نمی‌توانست آن را تصور کند. کنفوسیوس موقع مردن فکر می‌کرد در زندگی ناکام شده است. اما با گذشت دو قرن مشهورترین فیلسوف ملت خود شد و با گذشت چهار قرن به‌صورت استاد ارشد تمام فرهیختگان چینی درآمد. کنفوسیوس برای مدت بیست قرن مکرم‌ترین نام در چین و قالب‌دهندهٔ تعلیم و تربیت چینی و منبع وثیق آنچه بود که چینیان می‌باید انجام دهند یا از آن پرهیز کنند (بنگرید به کنفوسیوس در صفحات همین فصل).

بعد از فوت کنفوسیوس مریدانش گفته‌های او را در کتاب خرد و دانایی به اسم گلچین آثار[1] و یا گفتارها و گفت‌وگوها، جمع‌آوری کردند. علاقهٔ کنفوسیوس بیشتر متوجه مناسبات افراد با یکدیگر خاصه بین زمامدار و اتباع بود. تمایل چندانی به شگفتی رابطهٔ انسان با خدا یا حیات بعد از مرگ نشان نمی‌داد. آدمی با خواندن آثار کنفوسیوس بوضوح پی‌می‌برد چرا مردم، چینی‌ها را ملت دنیاگرا می‌خوانند.

در مشی کنفوسیوس، خانوادهٔ چینی برجسته‌ترین الگوست. از دید او می‌باید امور کشور را مثل امورِ روان یک خانواده اداره کرد: پدر رئیس بلامنازع است، هر شخصی در خانواده وظیفهٔ خاصی

1. Analects.



مهارت چینیان در بیان نکات بسیار در حداقل نمایش هنری، در این تصویر آشکار است. این مجسمه‌های چوبی طنزآلود به اوایل دورهٔ چو تعلق دارد.

برعهده دارد و دانایان و کهنسالان، جوانان را رهبری می‌کنند. سالمندترین مرد، مسئول حفاظت و هدایت دیگران است و حتی اگر به خطا برود بقیه باید کاملاً از وی تبعیت کنند.

کنفوسیوس بر **نجابت یا اصالت** ـ یعنی رعایت نزاکت، عدالت و میانه‌روی نسبت به همگان ـ تأکید می‌ورزید و آن را برای دولتمردان، اشرف فضایل می‌شمرد. می‌گفت شخص غنی و نیرومند می‌بایست در برابر فقیر و ضعیف احساس وظیفه کند. معتقد بود مرد نجیب و شریف ساخته می‌شود و نه آنکه متولد می‌گردد. می‌گفت چه بسا کسی از اشراف، نجیب و شریف نباشد و شخصی در طبقهٔ پایین بتواند بیاموزد که شریف باشد. کنفوسیوس معتقد بود بخش اعظم ارزش واقعی تحصیل، آموختن رسمِ شریف بودن است و ازاین‌رو می‌بایست تحصیل به روی کسانی‌که استعداد استفاده از آن را دارند، باز باشد. جای مناسب مرد شریف در حکومت است تا زمامدار را اندرز دهد و نظارت کند که سیاستهای حکومت عادلانه باشد و به ارتقای خیر همگان منتهی گردد. زمامدار شایسته برای مردم خود چون پدر خوبی عمل می‌کند و لازم است پیوسته از استعدادها و شایستگیهای مشاوران شریف و نجیب بیشتر سود ببرد؛ چنین زمامداری می‌تواند قیمومیت آسمان را محفوظ دارد.

فلسفهٔ استفاده از خِرد و به کار گماردن مقامات پاکدامن و پرهیزگار در مسند خدمات عمومی، تأثیر عمیقی بر چین گذاشت. از آن پس دربارهٔ زمامداران براساس استفاده کردن یا نکردن از مفاهیم کنفوسیوسی در ادارهٔ نیکوی دولت داوری می‌شد. جماعتی از مقامات تحصیل‌کرده براساس اصول کنفوسیوسی و معتقد به وجود او به‌عنوان "استاد بزرگ" در چین موجودیت پیدا کرد. این عده که بعداً به **ماندارین‌ها** موسوم شدند به مدت دوهزار سال طبقهٔ حاکمهٔ واقعی چین را تشکیل دادند.



جنگاوران. قدمت این مجسمه‌های کوچک گِل رسی از سربازان ارتش امپراتوری به هزارهٔ سوم ق‌م. بازمی‌گردد. در مشتهای گره‌کردهٔ آنان درگذشته، سپر و شمشیر قرار داشته است.

کنفوسیوس، ۵۵۱ـ ۴۷۹ ق‌م.

استاد کونگ یا کونگ فو ـ تسو و بیشتر معروف به کنفوسیوس معززترین سیاستمدار و فیلسوف همهٔ چین است. به‌عنوان کسی‌که پایدارترین تأثیر را بر ملتی نهاده، در تاریخ دنیا بی‌رقیب است. از طریق عمر درازمدت ۷۲ سالهٔ خود (۵۵۱ ـ ۴۷۹ ق‌م.) گروهی پیرو مؤمن به دست آورد که در طول دوهزار سال معنویات و اصول اخلاقی برجسته او را در میان فرهیختگان چینی منتشر کردند. البته آیین کنفوسیوسی با گذشت قرنها تحول بسیار پیدا کرد و کسی دقیقاً نمی‌داند تفکرات اصلی "استاد" چگونه بوده است. اما با خواندن آنچه پیروانش دربارهٔ وی و در خصوص درک خود از پیام او گفته‌اند می توانیم عظمت کنفوسیوس و اهمیتش را در تمام زندگی مردم چین تشخیص دهیم.

کنفوسیوس در خانواده‌ای اشرافی اما فقیر در ایالت "لو" زمانی به دنیا آمد که امپراتوری چو در حال فروپاشی بود و عصر "امارتهای جنگجو" آغاز می‌شد. او از تحصیل نیکو برخوردار شد و در جوانی در پی یافتن مکان مناسبی برای خود در این دنیا برآمد. آرزویش کسب شغلی در سازمان دولتی در امارت زادگاه خود بود تا بتواند با إعمال نفوذ واقعی و با انجام نیات خیر و یاری به امیر حاکم او را به حکومت خردمندانه و خیرخواهانه سوق دهد. کنفوسیوس ناراضی از توطئه‌های رقیبانش در "لو" آنجاکه مدت کوتاهی شغلی در وزارت عدلیه به دست آورده بود، ناگزیر شد در جای دیگر در پی یافتن شغلی برآید. اما در امارت‌نشینهای مجاور نیز از تلاش خود نومید شد و هیچگاه نتوانست چیزی جز شغلی کوچک و موقتی به دست بیاورد. و دیری نمی‌گذشت که به سعایت رقبایش و یا به‌علت بیان نظرهایش، که کار خطرناکی بود، این حرفهٔ ناچیز را هم از دست می‌داد. ناچار شد به "لو" بازگردد تا از طریق معلمی معیشت خود را تحصیل کند؛ برای بقیهٔ عمر با دریافت شهریهٔ ناچیز از شاگردانِ ثروتمندتر خود، گذران کرد. کنفوسیوس این سرنوشت را با دشواری پذیرفت؛ سالها همچنان امیدوار ماند که امیری او را در سمت مشاور خود منصوب نماید تا بتواند عقایدش را از مسیر روشهای دولتی اجرا کند. رفته‌رفته پی برد از طریق تدریس، و نه منصب وزارت در نزد اِمیری ناچیز و منحط، بهتر می‌تواند در سرنوشت مردم خود مؤثر واقع شود. تا اواخر عمرش شهرت او در بخش اعظم چین به گوش طبقهٔ فرهیخته اما کوچک چینی رسید؛ و شاگردانش درصدد تأسیس مدارسی برای خود برآمدند تا بتوانند آنچه از "استاد" تعلیم گرفته‌اند به دیگران بیاموزند. کنفوسیوس می‌گفت تمام امور بشر، چه خصوصی و چه عمومی، با "پنج رابطه" سر و کار دارد: رابطهٔ

یکی از نتایج نامیمون و نامنتظرهٔ این نظام فکری تمایل بیشتر زمامداران چین به تفسیر آیین کنفوسیوسی آن بود که به مردم توصیه می‌کردند میانه‌روی کنند و از خشونت بپرهیزند؛ نتیجهٔ تبعی این تفسیر **به تصدیق حکومت استبدادی** و مقاومت در مقابل اصلاحات منجر شد. امیران و فغفوران چین طبعاً مایل بودند تا اندرزکنفوسیوس را با آغوش باز بپذیرند چون می دیدند ادارهٔ دولت می‌باید به ادارهٔ یک خانوادهٔ خوب شبیه باشد؛ و مردم چین عصیان خانوادگی را به‌عنوان خیانت محکوم می‌کردند. در عین حال بسیاری از اعضای دیوانسالاری آموزش‌دیده با آیین کنفوسیوسی به این باور و توافق رسیدند که حفظ وضع موجود، مسیر طبیعی و مناسب انجام امور است. اصرار بر این موضوع که هماهنگی، هدف اصلی سیاست و مشی اجتماعی است، گاهی چنان اوجی یافت که بهانهٔ رکود شد. این حالت، تفکر تازه را تحقیر می‌کرد و از دگرگونی می‌ترسید؛ همین موضوع گه‌گاه در طول تاریخ چین مشکلات مزمنی پدید آورد.

♣ رقیبان کنفوسیوس

در عصر سلسلهٔ چو دو فلسفهٔ جدید و رقیب در مقابل دیدگاههای کنفوسیوسی قد علم کردند. البته هیچ‌یک نتوانستند تبعیت همیشگی طبقات تحصیل‌کرده را به دست بیاورند، لکن هر دو را گاهی جایگزینی برای تعلیمات "استاد کبیر" می‌شمردند.

پدر و پسر، شوهر و زن، برادر سالمند و برادر جوان، حاکم و مأمور، دوست و دوست. وجود همین واقعیت که سه تا از این رابطه‌ها به محفل خانوادگی مربوط می‌شود، حکایت از آن دارد که کنفوسیوس چه‌قدر به خانواده اهمیت می‌داده. او عقیده داشت خانواده مدل و خشت بنای تمام ترتیبات اجتماعی و سیاسی است. این تأکید در حیات چین امروزی نیز همچنان ادامه دارد. کنفوسیوس متفکری اصیل نبود اما در خلاصه کردن حقایق موجود و رایج در میان مردم خود چیره‌دست بود و آنها را با جملات تازه‌ای بیان کرد. او برای تدوین یک نظام کامل فلسفی تلاش نمی‌کرد و به الهیات‌شناسی یا آنچه امروزه ماوراءالطبیعه گفته می‌شود ابداً علاقه‌ای نشان نمی‌داد. در عوض مناسبات انسان با انسان و خاصه رابطهٔ زمامدار با مردمِ تحت حکومت خود، در کانون توجه او بود. دو زبانزد را در گلچین آثار به کنفوسیوس نسبت می‌دهند که طعمی از تعلیمات او را به ما می‌چشاند.

تسی ـ گوآنگ [یکی از مریدان] دربارهٔ حکومت پرسش کرد.

کنفوسیوس جواب داد: "آزوقهٔ کافی، سلاح کافی و اعتماد کافی همهٔ مردم، از لوازم حکومت است." پرسیده شد: "اگر آدمی مجبور شود از یکی از اینها دست بردارد شما ابتدا کدام‌یک را رها می‌کنید؟"

ـ "من سلاح را رها می‌کنم."

ـ "اگر مجبور شوید یکی از دو تای باقیمانده را رها کنید از کدام دست برمی‌دارید؟"

ـ "من از آزوقه دست می‌کشم. همیشه قحطی سبب مرگ شده است، اما هیچ حکومتی نمی‌تواند بدون برخورداری از اعتماد مردم به موجودیت خود ادامه دهد."

استاد همواره بر این ضرورت تأکید می‌کرد که زمامدار می‌باید سرمشقی نیکو برای مردم خود باشد.

کنفوسیوس در پاسخ به چی‌گانگ ـ تسی که از ماهیت حکومت خوب پرسیده بود پاسخ داد: "حکومت کردن، اصلاح کردن است. اگر شما فضیلت آن را داشته باشید که خود را اصلاح کنید، چه کسی جرئت دارد نگذارد به دست تو اصلاح شود؟"

دائوئیسم

دائوئیسم یا "تائویی" فلسفه‌ای است که کانون آن طبیعت و پیروی از "راهی"[1] است که طبیعت به ما نشان می‌دهد و ظاهراً محصول تعلیمات استاد و خردمند لائوزی (لائو ـ تزه) است که از قرار معلوم معاصر کنفوسیوس بوده است. اثری که به او نسبت می‌دهند کتاب تغییرات[2] است که شهرت فراوان دارد و احتمال می‌رود مدتها بعد به دست مریدانش نوشته شده باشد.

فلسفهٔ تائویی برخلاف کنفوسیوسی بهترین حکومت را آن می‌داند که به کمترین وجه حکومت کند و مردم را ذاتاً ناتوان و بی‌میل به حکومت بر خود می‌شمارد. وظیفهٔ طبقهٔ حاکمه را آن می‌داند که ادارهٔ امور را به وجه نیکو همراه با رعایت عدالت برای مردم، که خود نمی‌توانند ابداع کنند، فراهم آورد. می‌گوید زمامدار با پیروی از "راه طبیعت" که از طریق تأمل و مشاهده قابل فهم است، می‌تواند به این هدف دست یابد. ضروری است از هر نوع افراط، حتی زیاده‌روی در کار خیر، پرهیز شود. زمامدار واقعاً خوب، کسی است که کاری نکند جز آنکه "موجود" باشد. زیاده‌روی در اَعمال و اقدامات جبرآمیز بد است.

1. Dao = Tao. 2. Dao de Jing.

تائویی در گذر زمان آن‌قدر شکلهای متعدد به خود گرفت که به دست آوردن شرح واحدی از آن تقریباً ناممکن است. بدواً فلسفهٔ طبقات فرهیخته بود اما عاقبت به چنان انحطاطی گرفتار آمد که بدل به خرافات کشاورزان شد. تائویی قرنها رقیب جدی عقاید کنفوسیوسی بود و غالباً توسط چینی‌هایی پذیرفته شد که در جست‌وجوی هماهنگی با جهان طبیعت و فرار از ستیزه‌های دنیوی بودند. این دوگانگی در ضرب‌المثلی خلاصه شده که مردم می‌گفتند طبقات تحصیل‌کرده "روزِ کنفوسیوسی و شبِ تائویی هستند"؛ به سخن دیگر می‌خواستند بگویند در حیات عمومی و منطقی خود از اصول کنفوسیوس پیروی می‌کنند و در آرامشِ بستر، در دنیای پر از راز و رمز با ماهیت ماوراءالطبیعهٔ تائویی غرق می‌شوند.

قانونگرایی

قانونگرایی رقیب دیگر کنفوسیوسی بیشتر فلسفهٔ حکومت بود تا فلسفهٔ زندگی شخصی. این فلسفه در عصر امیرنشینهای جنگاور (حدود ۴۰۰ ـ ۲۲۵ ق‌م.)، در دورهٔ میان نزول سلسلهٔ اقتدارجوی مرکزی "چو" (حدود ۴۰۰ ق‌م.) و برآمدن خاقان کین[1] در سالهای ۲۴۰ ق‌م. رواج پیدا کرد. فروپاشی عمومی قدرت که از ویژگیهای این دوره بود، انگیزهٔ رشد آرمان قانونگرایی را فراهم آورد.

قانونگرایان می‌گفتند حکومتی که به اتباع خود آزادی می‌دهد، به دست خود مشکل می‌آفریند. قانونگرایی شکل بهره‌برداری ماهرانهٔ حکومت از مردم را توجیه می‌کرد. بیشتر توجیه بود نه فلسفه و استفاده از زور را بعد از ناکام ماندن روش تشویق، توصیه می‌نمود. قانونگرایی بر این اعتقاد استوار بود که بیشتر مردم به ارضای خودخواهیهای شرورآمیز خود متمایل هستند پس دولت وظیفه دارد مانع آن شود و همزمان باید بکوشد مردم را به انجام اعمال خوب، در واقع به انجام آنچه زمامدار می‌خواهد، هدایت کند. می‌گفت حکومت باید با کنترل مردم، حتی قبل از آنکه طبیعت شروربار آنان در اعمالشان ظاهر شود، به این هدف دست یابد. به عبارت دیگر قانونگرایان از سانسور شدید، تعلیم و تربیت مشخص (متفاوت با طبقهٔ اجتماعی شخص) و درهم کوبیدن هر نوع علامت استقلال در عمل یا فکر، طرفداری می‌کردند.

1. Qin Emperor.

کتاب تغییراتِ لائوتزه

فلسفهٔ کنفوسیوسی در چین باستان به‌هیچ‌وجه مقبول همگان واقع نشد چون ناگزیر بود بر چندین دیدگاه رقیب و رایج در میان طبقات فرهیخته غالب شود؛ به هر حال در این زمینه تا اندازه‌ای توفیق حاصل کرد. تائویی همواره در میان این رقیبانِ نیرومندتر قرار داشت زیرا با سهولت بیشتری قابل تفسیر شخصی و برای تفکرات ماوراءالطبیعه و شایع در میان کشاورزان چینی، دلچسب بود.

دائو دی جینگ یا "راه" مجموعه گفتارهایی است که به لائوتزه (یا لائوزی) نسبت می‌دهند که از قرار معلوم در سدهٔ ششم ق‌م. می‌زیسته است. جوهر این فلسفه مثل سایر تفکرات فلسفی چینی جست‌وجو برای یافتن توازن میان تخالفها، میان اصل **یین** و **یانگ** (و به‌معنای دیگر بین تحولات منفی و مثبت است). تائویی برخلاف آیین کنفوسیوسی به منطق و بصیرت به‌عنوان طریق دستیابی به سعادت اهمیت نمی‌دهد و بالعکس مصرانه از پیروان خود می‌خواهد که رازآمیز بودن حیات را بپذیرند و تلاش برای رسیدن به رازهای کذب را متوقف کنند. لائوتزه با خوشحالی حقایق مورد نظر خود را در درون پارادوکس یا جمع اضداد معرفی می‌کرد.

فصل دوم

- اینکه انسان در زیر آسمان، "زیبایی" را زیبا تشخیص می‌دهد به‌دلیل آن است که اعتقاد به "زشتی" وجود دارد.
- به همین نسبت هم اگر آدمی "فضیلت" را به‌عنوان فضیلت بشناسد، این شناسایی موجب خلق مفاهیم تازه‌ای از شناعت خواهد شد.
- هستی واقعی و عدم هستی، از یکدیگر می‌رویند.
- دشواری و آسانی، یکدیگر را کامل می‌کنند.
- درازی و کوتاهی، یکدیگر را می‌آزمایند.
- پستی و بلندی، یکدیگر را معین می‌کنند.
- اصوات آلات موسیقی و صوت آدمی، به یکدیگر هماهنگی می‌بخشند.
- عقب و جلو، پشت سر یکدیگر می‌آیند.
- بنابراین دانایی به فعالیت بی‌فعل متکی خواهد بود.
- در پی تعلیم بی‌کلمه باشید.

فصل چهارم

- "راه" چون ظرفی خالی است.
- باز می‌توان از آن چیزی کشید.
- بی‌آنکه هیچ‌گاه نیازمند پر شدن باشد.
- ظرفی بی‌ته است؛ دقیقاً پیشقدم همه‌چیز در دنیاست.
- در آن است که تمام زهرِ تیزی گرفته می‌شود.
- همهٔ کلافهای سردرگم به‌هم می‌پیچند.
- همهٔ تابشها فرومی‌نشینند.
- همهٔ گرد و غبارها، طوطیا می‌شوند.
- "راه" همانند حوضچهٔ عمیقی است که هیچ‌گاه خشک نمی‌شود.
- آیا او هم کودکِ چیزی دیگر است؟ ما که نمی‌دانیم.

فصل نهم

- بکشید کمان را تا نهایت خود
- و شما آرزو می‌کنید کاش بموقع دست از کشیدن برمی‌داشتید؛
- آبدیده کنید لبهٔ شمشیر را تا تیزترین حد خود،
- و شما خواهید دید دیری نمی‌گذرد که کند شود.
- وقتی مفرغ و یشم تالارهایت را پر کند
- دیری نگذرد بی‌نگاهبان گردد.
- ثروت و مقام می‌پروراند وقاحت را
- به‌دنبال خود به بار آورد ویرانی را.
- وقتی کار به انجام رسید، آنگاه دست بکش!
- این است "راه" آسمانی.

فصل یازدهم

- سی پره را بر هم می‌گذاریم آن را چرخ می‌نامیم؛
- اما این در فضاست که آنجا چیزی نیست، تا فایدهٔ چرخ بر آن متکی شود.
- ما خاک رس را به ظرف بدل می‌کنیم؛
- اما این در فضاست که آنجا چیزی نیست تا فایدهٔ ظرف بر آن متکی شود.
- درها و پنجره‌ها را سوراخ می‌کنیم تا خانه بسازیم:
- اما در این فضاست که آنجا چیزی نیست تا فایدهٔ خانه بر آن متکی شود.
- پس درست آن است وقتی از چیزی فایده می‌بریم، همان‌جا دریابیم فایده‌ای در میان نیست.

♣ خلاصه

در هزارهٔ دوم ق‌م. تمدن چین در دشتهای شمالی و در نزدیک رود زرد تحت رهبری نخستین سلسله‌های تاریخی این کشور به‌نام سلسله یا دودمان شانگ و دودمان چو طلوع کرد؛ این تمدن به کشاورزی وابسته بود و چند ویژگی خاص خود را به نمایش گذاشت؛ این ویژگیها که چین را به مدت چند قرن از دیگران متمایز کرد عبارت بود از حرمت به نیاکان، اهمیت فوق‌العاده زیاد برای خانواده و اعتبار ناشی از تحصیل. هنرهای مستظرفه و ادبیات به‌صورت مفرغ، کاشی، ابریشم، ادبیات تاریخی و اشعار و ستایش از طبیعت پایدار ماند.

فروپاشی حکومت مرکزی که به عمر سلسلهٔ چو خاتمه داد و عصر امیرنشینهای جنگاور را در پی‌آورد نیاز به تعریف جدیدی از ارزشهای اساسی را مطرح نمود که بین ۵۰۰ تا ۲۵۰ ق‌م. در سه مکتب بزرگ فلسفهٔ عملی، یعنی کنفوسیوسی، تائویی و قانونگرایی ظهور کرد. از این سه تا، تفکرِ منطق‌گرا و دنیاگرای کنفوسیوس یا "دانای چین" از همه بیشتر اهمیت پیدا کرد و برای دوهزار سال بعد در تاریخ این کشور تأثیر نهاد.

در یکی از فصلهای بعد این نکته را وارسی می‌کنیم تا ببینیم چگونه کشور و حکومت چین عاقبت در هزارهٔ اول ق‌م. شکل قطعی خود را به دست آورد. اما فرهنگ چین موضوعی متمایز از دولت بود و در ۵۰۰ق‌م. به شکل خاص خود رسید و تا عصر حاضر دچار تغییر مهمی نشد. تأکید بر خانواده، احترام به کهنسالان، تبعیت زن از مرد، و تمرکز اندیشه نسبت به زندگی این دنیا و نه زندگی اخروی و موقعیت ممتاز و حرمت‌آمیز تحصیل‌کردگان، مدتها قبل از استقرار امپراتوری روم، در جامعهٔ چین ریشهٔ عمیقی گرفت.

در بخش بعد به مغرب‌زمین، خاصه به سرمنشأ تمدن آن یعنی جامعهٔ یونان در عهد کلاسیک توجه خواهیم کرد.

فصل هشتم

زندگی متداول در عهد باستان

گذران زندگی
خانواده و مناسبات فردی
زنان: موقعیتشان در جامعه
ازدواج و نقش مادری
زندگی جنسی
تعلیم و تربیت کودکان

این فصل به تمدنهای باستان، حدوداً بین ۳۰۰۰ تا ۵۰۰ قم.، که در فصلهای پیشین شرح داده شد، می‌پردازد.

در سالهای اخیر بسیاری از مورخانِ تمدنهای باستانی توجه خود را از روش سنتی در شرح اَعمال پادشاهان و سرداران، به زندگی انسانهای عادی و معمولی تغییر داده‌اند. شرح این تاریخِ به‌اصطلاح "از پایین به بالا" وظیفه‌ای آسان نیست؛ سوابق و گاهشماریهای عهد قدیم مطلب چندانی دربارهٔ زندگانی مردم عادی به ما نمی‌گویند. آنچه می‌دانیم اطلاعات پراکنده‌ای است که باید درکنار هم قرار دهیم تا از آن چیزی حاصل کنیم. البته همواره مطالب فراوانی همچنان نامعلوم باقی می‌ماند. می‌توان با حدس و گمان به چیزهای زیاد اما بدون قطعیت پی برد.

در این صفحات به سه جنبهٔ مشخص اما مرتبط با هم در چهار مرکز اصلی تمدنهای اولیه در بین‌النهرین، مصر، چین و هند نظر می‌کنیم. یکی از این جنبه‌ها به شالودهٔ اقتصادی مربوط است و از خود می‌پرسیم چگونه از مردم ا ستفاده می‌شده و مردم (واقعاً اگر هم توانسته‌اند) چگونه امنیت غذایی خود را در برابر ترس همگانی از قحطی و بلایا تضمین می‌کرده‌اند؟ جنبهٔ دیگر به مناسبات خانوادگی بین والدین و فرزندان، زن و شوهر، افراد و اقوام با هم مربوط می‌شود. سپس به موقعیت زنان در درون و بیرون از خانه نگاه می‌کنیم؛ آنگاه به ازدواج و طلاق، تفاوت میان زنان آزاد و کنیز و تعارض میان سنت پدرسالاری و آرزوهای زنان با استعداد، نگاه مخصوص می‌کنیم. هرجا که اطلاعات کافی باشد تفاوتهای این جوامع باستانی را مقایسه می‌کنیم و شرح می‌دهیم.

♣ گذران زندگی

همهٔ تمدنهای اولیه مراکز پیشرفته‌ای (به‌صورت شهرهای کوچک و بزرگ) داشته‌اند که نیازهایشان را از نواحی روستایی و تابع خود به دست می‌آوردند. به‌نظر می‌رسد این الگو در همهٔ تمدنها موجود است تنها در اندازه و یا پیچیدگیهای شهری بین آنها تفاوتهایی وجود دارد.

بزرگترین و متمایزترین شهرها به بین‌النهرین تعلق داشت که جمعیت تعدادی از آنها افزون بر ۱۰۰۰۰۰ تن می‌رسید. تمدن سند باستان هم شهرهای بزرگی پدید آورد اما مصر و چین اساساً بیشتر

ماهیت وابسته به کشاورزی داشته‌اند. در این دو تمدن هنجار معمولی محیط زندگی، آبادی کشاورزی و نه شهر بود.

در این شهرها و روستاها مشاغل و داد و ستد فراوانی صورت می‌گرفت اما تنوع آن به‌هیچ‌وجه به وسعت یک جامعهٔ امروزی نمی‌رسید. متداول‌ترین حرفهٔ همگانی، کشت و مراقبت از زمین یعنی زراعت بوده است. از زمین به‌صورت گوناگون، مثل سهم بردن از محصول و کشاورزی آزاد و یا به‌صورت بردگی بهره‌برداری می‌شد. البته آنچه زراعت می‌کردند، بسته به شرایط جوّی، زمین، سنت و دانش کشاورزی بسیار متفاوت بود. اما در همه‌جاکشت غلهٔ معینی به‌عنوان محصول ضروری رواج پیداکرد. در واقع نان "مواد غذایی حیاتی" محسوب می‌شد.

گاهی زمین را اجاره می‌کردند و گاهی هم ملک آن فقط به یک خانواده تعلق داشت؛ اما غالباً زمین ملک جمعی تمام آبادی محسوب می‌شد و براساس تغییر نیاز هر نسل، از دست خانواده‌ای به دست خانوادهٔ دیگری می‌چرخید. مهمترین نکته آن بود که زمین را به قطعاتی با مرزبندی دقیق تقسیم نمی‌کردند بلکه با تلاش جمعی همهٔ آبادی یا تیرهٔ قومی، کشت و خرمن‌چینی می‌شد. آنگاه بر پایهٔ سنت و نیاز، محصول را تقسیم می‌کردند.

اکنون فکر می‌کنیم کشاورزی و اهلی کردن حیوانات در مناطق کاملاً متفاوت و در زمانهای مختلف و جدای از هم آغاز شده است (بنگرید به فصل اول). یقین داریم هر دوی این فعالیتها در عصر نوسنگی در خاورمیانه، و درهٔ نیل و شرق آسیا شروع شده است. مثلاً گمان می‌کنیم خوک و مرغ ابتدا در آسیای جنوب‌شرقی اهلی شده و اسب تقریباً به‌طور قطع ابتدا در آسیای مرکزی اهلی گردید. منشأ گوسفند و بز به‌عنوان حواشی دامی در آسیای غربی بوده است. می‌پنداریم نخستین حیوانی که اهلی‌شده سگ است که از ایام ماقبل عصر نوسنگی هم "دوست انسان" به شمار می‌رفته است.

اکثریت قریب به اتفاق مردم معیشت خود را به‌صورت کشاورز و دامدار مستقیماً از زمین می‌گرفتند و یا به‌طور غیرمستقیم در مشاغلی چون راندن گاری، افشره‌گیری برای شراب، آسیابانی و دهها شغل دیگر که محصولات کشاورزی را به غذا و شراب تبدیل می‌کرد و به مشتری می‌داد، ارتزاق می‌کردند. از شواهد تاریخی و باستان‌شناسی بسیار متنوع و متعلق به مناطق مختلف نیز می‌دانیم تجارت اساساً در رابطه با داد و ستد مواد غذایی و بالاتر از همه با غله رواج پیداکرد. ما خیلی آسان فراموش می‌کنیم و نمی‌توانیم تصور کنیم در تمدنهای اولیه چه‌قدر زمان و انرژی صرف می‌شد تا آدمی بتواند برای بدن خود انرژی لازم را به دست بیاورد! خوردن سه وعده غذای کامل در روز، غالباً استثنا بوده و بندرت می‌توان آن را برای مردم معمولی قطعی دانست.

همهٔ مشاغل به کشاورزی و تولید غذا محدود نمی‌شد. برخی از مشاغلِ فراوان و غیروابسته به کشاورزی به تحصیل و میزان معینی آموزش نیاز داشته مثلاً: کاتبی، کتابداری، و روحانی‌گری بوده است. در همهٔ تمدنها فرهیختگی شرط تعدادی از مشاغل بوده است؛ اما در تعداد کسانی‌که به آنها روی می‌آوردند و نیز در میزان اعتبار آن مشاغل، با هم تفاوت داشته‌اند.

در چین دشواری زبان نوشتاری بدان معنا بود که آدمی سالها می‌باید دقیقاً تلاش کند تا تحصیل‌کرده شناخته شود. چه بسا در روستاهای بزرگ حتی یک نفر هم پیدا نمی‌شد که بتواند بخواند و بنویسد. از طرف دیگر می‌دانیم بیشتر روستاهای مصر کاتبانی داشتند که اسرار خط تصویری را می‌دانستند. فرهنگ هند در عصر ودایی به‌نوبهٔ خود تقریباً شفاهی بود و تا ایام هزارهٔ اول میلادی، خط در آن اهمیت چندانی پیدا نکرد. عاقبت باید بگوییم شهرنشینان بین‌النهرین به‌نظر تا میزان نامتعارفی باسواد بوده‌اند و نوشتن را بخشی بدیهی و ضروری از زندگی معمول روزمرهٔ خود می‌شمرده‌اند.

بسیاری از مشاغل نیازمند سواد نبود لکن برای مهارت در آنها می‌بایست مدت درازی شاگردی کرد. این مشاغل بیشتر به حرفه‌های شهری مربوط می‌شد. فلزکاری، چرمکاری، جواهرسازی، انواع سفالگری، نجاری معمولی و ظریف، بنایی و سایر مشاغل ساختمانی از جمله آنها بوده است. غیر از این حرفه‌های نیازمند به مهارت، مشاغل دیگری چون مغازه‌داری با داشتن محاسب و پادو و نیز انواع کارهای یدی و معمولی مثلاً مربوط به تولید پارچه و پوشاک نیز رواج داشته است. عدهٔ فراوانی به‌کار تهیه و توزیع و فروش مواد خوراکی، چه در مغازه‌ها و چه در غذاخوریها مثل میخانه‌ها و دکه‌های خیابانی مشغول بودند. یکی از مشاغل حیاتی که ما امروز در سدهٔ بیستم بندرت به آن می‌اندیشیم، تدارک منظم آب بود. این از مهمترین وظایفی بود که زنان و کودکان در همهٔ نقاط برعهده می‌گرفتند؛ تهیهٔ آب، محتاج زحمت و زمان فراوان بود.



خرمن‌کوبی در روستا.

برخی از مراکز شهری در مقایسه با برخی دیگر، غالباً روی یک نوع فعالیت اهتمام می‌کردند، اما به‌طورکلی حدوداً همه نوع فعالیت را مدنظر قرار می‌دادند. بیشتر مشاغل در کارگاههای بسیار کوچک صورت می‌گرفت. این کارگاهها معمولاً در مالکیت خانواده‌ها بود و اعضای خانواده، شاید با داشتن دو یا سه کارگر مزدبگیر یا برده، در آنها کار می‌کردند. همان‌طور که قبلاً گفتیم، **برده‌داری** در بعضی مناطق، در مقایسه با برخی دیگر، عمومیت کمتری پیدا کرد. اما در تمام جوامع باستانی بجز مصر و چینِ دورهٔ متقدم، بردگان بخش قابل توجهی از جمعیت کارگری را تشکیل می‌دادند و گاهی هم قسمت زیادی از کارهای مخصوصاً نامطبوع و خطرناک (مثل معدنکاوی، پاروزنی در کشتی و تدفین مردگان) را انجام می‌دادند. کار در چنین مشاغلی را غالباً به تبهکاران، و در هند ودایی به جامعهٔ مطرودها یا نجسها، اختصاص می‌دادند.

سطح زندگی مردم، چه آزاد و چه برده، چندان تفاوتی نداشت. معمولاً برده‌داران خانگی با برده‌های خود بدرفتاری نمی‌کردند. به‌نظر می‌رسد مردان و زنان آزاد در مصر و بین‌النهرین با بینوایی رقت‌آور چندان آشنا نبوده‌اند؛ البته اطلاعات ما چندان زیاد نیست تا بتوانیم این عقیده را برای چند قرن ابراز کنیم. در هند و ایران و چین، اتکا به برداشت محصول قطعی نبود و گه‌گاه کابوس قحطی ظاهر می‌شد. مردم غیر از دل‌مشغولی نسبت به شرایط جوّی و بلایای طبیعی، نگران وقوع جنگ و بروز بیماریهای مسری هم بودند و نمی‌توانستند کاری جز فرار انجام دهند. تازه اگر اوضاع بر وفق مراد پیش می‌رفت، تعیین مالیاتهای سنگین بدون اخطار قبلی پیش رو بود و مفرّی هم برای فرار به‌نظر نمی‌رسید. طفره رفتن برای اشخاص معمولی بسیار دشوار بود.

بسیاری از صاحب‌نظران معاصر عقیده دارند **اضافهٔ جمعیت** در همه‌جا علت اصلی بینوایی انسان بوده است. هرجا افراد بسیار بر سر یک منبع با هم رقابت می‌کردند، چه کمبود آن ناشی از تدارک اندک و چه حاصل توزیع بسیار نامناسب بود، نتیجهٔ آن چندان فرقی نمی‌کرد و محرومیت اجتماعی و یا وقوع هرج و مرج را در پی می‌آورد. اضافهٔ جمعیت به‌عنوان یک مشکل همواره مسائلی در پی دارد اما در همهٔ تمدنهای باستانی که تا اینجا نگاه کردیم، اضافهٔ جمعیت را نادر می‌بینیم. وقتی هم جمعیت اضافی محسوس می‌شد، معمولاً با مهاجرت و قحطی و بیماری متعادل می‌شد و عرضه و تقاضا متوازن می‌گردید.

روی هم رفته حیات آدمی در بسیاری نواحی واقعاً کوتاه و همراه با بینوایی بود؛ اما بسهولت نمی‌توانیم بگوییم زندگی در معنای مادی برای مردان و زنان در دنیای باستان، در مقایسه با زنان و مردان تا یکی دو قرن پیش، بدتر بوده است. شاید به‌نظر ما نهادهای مهم اقتصادی در جوامع متمدن اولیه، بدوی و ابتدایی جلوه کند اما باید گفت این نهادها در فراهم آوردن میزانی از امنیت و کفایت در پیش‌بینی الزامات ادامهٔ حیات انسانی، کاملاً مؤثر و نافذ بودند.

♣ خانواده و مناسبات فردی

ترتیبات خانوادگیِ تقریباً رایج در تمدنهای باستانی، نظام پدرسالاری است که از طریق خانوادهٔ گسترده یا تجمعی از خانواده‌ها (تیره یا خاندان) اعمال می‌شد که در جوار یکدیگر می‌زیستند. ماهیت نظام پدرسالاری را در همهٔ چهار مرکز اولیهٔ تمدن، درست همانند زندگی نیاکانشان در دوران شکار و جمع‌آوری غذا، بسیار نیرومند می‌بینیم. (در چین دورانِ نوسنگی شواهدی از ایام بسیار قدیم به دست آمده که نشان از مادرسالاری دارد.) به عقیدهٔ برخی از صاحب‌نظران وقتی شخم زدن با خیشهایی رواج

پیدا کرد که چارپایان آن را می‌کشیدند، گرایش به‌سوی مذاهب الهه‌پرستی، که با توسعهٔ کشاورزی ملازمت پیدا کرده بود، معکوس شد چون برای شخم زدن قوت مرد لازم بود.

تمدن موجبات توزیع قدرتی را فراهم آورد که در ایام ماقبل تمدن در چنگ فقط چند نفر متمرکز بود. به مرور که تیره یا خاندان به گروههای کاری تخصصی تقسیم شد، رهبری هم در درون طایفه یا تیره منشعب گردید. دیری نگذشت که هستهٔ خانواده به‌عنوان واحد اساسی جامعه پدیدار گردید اما خانوادهٔ گسترده (شامل هستهٔ خانوادگی به‌علاوهٔ عموها، عمه‌ها، خالوها، خاله‌ها، دامادها، عروسها و سایر بستگان) همچنان اهمیت خود را محفوظ داشت.

نظام پدرسالاری به‌معنای آن بود که پدر، رئیس بی‌چون و چرای خانواده و حرف او قانون خانواده است. پدر اقتدار فراوان خود را بر فرزندانِ متأهل و نیز پسران و دختران مجرد خود حفظ می‌کرد. این قدرت مخصوصاً در آداب یهودیت به روشنترین وجه ملموس بود و در میان اقوام مختلف مثل چینی‌ها و ایرانی‌ها نیز وضع بر همین منوال می‌چرخید. مثلاً در بین‌النهرین وقتی زنی شوهر خود را طلاق می‌داد جهیزیه‌ای که با خود آورده بود، برمی‌گرداند و جهیزیه به پدرِ زن تعلق می‌گرفت و اگر زن قربانی اقدامات نامشروع شوهر خود واقع می‌گردید و شوهر مجبور به پرداخت غرامت (پول) می‌شد، پدرِ زن و نه خود زن آن را دریافت می‌کرد.

فرزندان، چه پسر و چه دختر، بنابر عرف، مال پدر محسوب می‌شدند و تنها بندرت به مادرانشان وابستگی پیدا می‌کردند. علمای طبیعت‌شناس عهد بسیار قدیم فکر می‌کردند که "منی" پدر سرچشمهٔ اصلی حیات و طبیعت فرزند است و بطن مادر تنها مثل یک کیسه آن را حمل می‌کند. چینیان در **اصل یین و یانگ** یا اصل تحول و تطور، زن را عنصر انفعالی (یین) و مرد را عنصر فعلل یا خلاق (یانگ) می‌شمردند.

گرچه همهٔ تمدنهایی که تاکنون مطالعه کردیم جایگاه افتخار را به پدر می‌بخشیدند لکن هیچ‌یک مثل چین این اصل را نظامدار و ریشه‌دار نکردند. در چین باستان، پدر بر فرزندان و نوادگان قدرت مطلق اعمال می‌کرد؛ و چنانکه پیداست زن هیچ‌گاه خلاف نظر شوهر سخنی بر زبان نمی‌راند. زن بیوه به همین نسبت تابع پدر و پسران خود بود. هنوز هم در چین این‌گونه ترتیبات را ایدآل می‌دانند؛ اما آدمی از خود می‌پرسد آیا این تفکر با واقعیت امروز همخوانی دارد یا خیر؟ اطلاعات ما در خصوص استقلال زن در چارچوب خانهٔ شوهر در چین امروزی نسبتاً کافی است. بدون هیچ تردیدی از اصل برتری مرد و دون پایگی زن، که پیوسته به روش نظامدار در سراسر تاریخ چین اعمال می‌شد، اطلاع داریم. از کنفوسیوس که تعلیماتش به مدت ۲۳۰۰ سال اساس تعلیم و تربیت چین را تشکیل می‌دهد، بندرت دربارهٔ زنان سخنی می‌شنویم؛ اگر سخنی هم هست اندک است و تنها در محتوای فعالیت مرد به آن اشاره شده است. فیلسوفان چینی تا سدهٔ هفدهم میلادی هنوز بر سر این موضوع بحث می‌کردند که آیا زن موجودی کامل است یا خیر.

زنان در همه‌جا بعد از ازدواج نیز در حیطهٔ قدرت پدر یا شوهر باقی می‌ماندند. در قانون حمورابی می‌خوانیم شوهر مالک زن و فرزندان خود است و می‌تواند برای حل مناقشه، زن خود را بفروشد یا به گروگان دهد. صدها سال این وضع اصلاح نشد و اگر هم تغییری کرد وخیمتر شد! دربارهٔ حقوق قانونی زنان و شوهران در هند و نیز در چین عهد بسیار قدیم اطلاعات ما از این‌هم کمتر است اما دلیلی در دست نیست که فکر کنیم حقوق زنان در این دو تمدن در مقایسه با بین‌النهرین بهتر بوده است.

زنا همواره بدترین جرم بین زن و شوهر تلقی می‌شد زیرا توالی شجرهٔ خانوادگی فرزندان را در لفافه‌ای از شک می‌پیچاند و استمرار خانواده را متزلزل می‌نمود. بیشتر اوقات زنی را که زنا می‌کرد با مرگ کیفر می‌دادند و اگر عاشق او گرفتار می‌شد وی نیز به قتل می‌رسید. دانستن این نکته مهم است که مفهوم قانون دربارهٔ زناکاری فقط مشمول زن می‌شد. مناسبات جنسی شوهر با کنیزکها و یا مُتعه‌های آزاد، که مرد آن را مناسب می‌دید، امری بدیهی تلقی می‌گردید. این "معیار دوگانه" از بدو تاریخ استمرار پیدا کرد.

در همهٔ جوامع تا عصر حاضر، اقتصاد و نه وابستگی عاطفی، ارزش رایج و اساسی **کودکان** به شمار می‌رفت. ابراز عاطفه نسبت به کودک عمومیت داشت و غالباً هم تشویق می‌شد اما سرچشمهٔ نهفته در بیان این عاطفه، به آن بستگی پیدا می‌کرد که آیا حیات او تا سن بلوغ ادامه پیدا کند یا نه؛ در واقع کودک نماد آن چیزی بود که ما امروز آن را تأمین اجتماعی برای والدین می‌خوانیم. در بیشتر خانواده‌ها، فرزندان از هر دو جنسیت، منبع کار به شمار می‌رفتند؛ خانواده واحد اقتصادی بود و کودکان نقشهای کاملاً مشخصی برای کار برعهده داشتند. تنها ثروتمندان می‌توانستند بدون کار کودکان امور خانه و مغازه و مزرعهٔ خود را سامان دهند.

دهقان سخنور

حکایت ذیل که مؤلف یا مؤلفانش ناشناس هستند، احتمالاً در دورهٔ پادشاهی میانه در مصر نوشته شده و یقین است که در آن عصر از محبوبیت وسیع برخوردار بوده است. هنوز هم بحث بر سر این موضوع ادامه دارد که آیا این حُکایت تنها به نیت بیان خالص یک سرگذشت ادبی تصنیف شده و یا اساساً برای نشان دادن اصول "ماآت" [ایزد بانوی قانون] و یا آثار عدالت صِرف در مصر زمانِ فراعنه تدوین شده است.

یکی بود، یکی نبود. مردی خونانوپ نام بود که در وادی ناترون [مزرعهٔ شور] کشاورزی می‌کرد. زنش [ماریِت نام] داشت... [او در حین سفر در صحرا مورد حملهٔ مردی به اسم "جهوتیناکته" واقع می‌شود که خرهایش را به زور می‌ستاند و او را کتک می‌زند. خونانوپ اعتراض می‌کند اما به مرگ تهدید می‌شود]... آنگاه خونانوپِ کشاورز ده روز بر در خانهٔ جهوتیناکته می‌نشیند اما نتیجه‌ای نمی‌برد.

آنگاه دهقان به "تینسو" می‌رود تا به "رنسی، مباشر اعظم" متوسل شود:

ـ "ای سرورم، مباشر اعظم، بزرگترین بزرگترها، ای راهنمای همهٔ چیزها، اگر به عمق دریای حقیقت بروی، نسیم انصاف در بادبان قایقت بپیچد... و آن را روان کند... بادها تو را با خود به زور نبرند و طعم شرارتهای رود را نچشی، چهرهٔ ترس را نبینی، ماهیها جهش‌کنان به‌سوی تو آیند... زیرا تو پدر یتیمان، شوهر بیوه‌زنان، برادرِ زنان مطلقه و تن‌پوش بی‌مادران هستی... آنکه دروغ را پست می‌کند و حقیقت را می‌افرازد... من بار گرانی دارم؛ مرا دریاب، زیرا می‌بینی که زیان دیده‌ام."...

[رنسی که از جسارت و سماجت و شیوهٔ دقیق و مناسب دهقان در طرح شکایتش به حیرت می‌افتد، آن را به فرعون گزارش می‌کند]...

ـ "من یکی از این دهقانان را یافته‌ام که واقعاً سخنور و خطیب است؛ اموالش را دزدیده‌اند و وی نزد من به توسل آمده است."

سرور ما فرعون گفت: "چون دهقان برایت آرزوی نیکو دارد، بدون آنکه پاسخ او را بدهی وی را معطل نما... و سخنانش را به‌صورت مکتوب بر ما عرضه کن... اما معیشت زن و کودکانش را فراهم آور و به‌علاوه، برای خود دهقان نیز چنین کن."...

[... خونانوپ برای اجرای عدالت بیش از ۹ بار به رنسی متوسل و رفته‌رفته نومید شد و ازاین‌رو حس احتیاط را از دست داد و از رنسی به‌خاطر ناکامی در همگامی با ماآت یا عدالت، به انتقاد پرداخت]... "سخن دروغ مگو، که شما بزرگید... ببین، شما ای آدم نگون‌بخت، فرزند یک مرد رختشوی هستید، در صدمه زدن به دوست حریصید... ببین، شما قایقرانی هستید که بار و مسافر می‌برید و تنها مالک کرایه‌اید؛ مردی هستید که بصراحت معامله‌گرید و معامله‌گری شما بوضوح روشن شده... ببین، شما رئیس انباری هستید که نمی‌گذارید مردی محتاج از آنجا عبور کند... ببین، شما آزوقه‌رسانی هستید که از کشتار لذت می‌برید... چرا،نیایش کنم، آیا شما نمی‌شنوید؟..." و رنسی به دو غلام دستور داد تا او را تازیانه بزنند و آنان با تازیانه اعضای بدنش را فرو کوفتند...

[خونانوپ به‌رغم ضرباتی که چشید، همچنان در شکایت لجاجت ورزید و رنسی عاقبت به نفع او داوری کرد و جزئیات تمام ماجرا را به فرعون نوشت.]... این موضوع بیش از هرچیزی در این دنیا، فرعون را مسرور ساخت... آنگاه رنسی دو غلام را برای آوردن جهوتیناکته فرستاد... از تمام اموالش صورت برداشتند... و خانهٔ جهوتیناکته را با تمام اموالش به دهقان دادند.

اصل **نخست‌زادگی** یعنی برتری اولاد ارشد و مشروع بر سایر فرزندان، رفته‌رفته به شیوه‌های گوناگون پذیرفته شد. برادر ارشدتر حقوق موروثی بر سایر جوانترها را به دست آورد و اگر پدر از امتیاز اجتماعی موروثی خاصی برخوردار بود، آن امتیاز را به پسر ارشد او دادند. اولاد ذکور در قیاس با اولاد اناث معمولاً ارزشمندتر شمرده می‌شدند و تنها به دختران جهیزیه‌ای می‌دادند تا بتوانند شوهر کنند.

به‌نظر در برخی جوامع، بچه‌کشی امر رایجی بوده است؛ یا بچه را سر راه می‌گذاشتند یا او را در معرض هلاکت قرار می‌دادند. مورخان هنوز هم بر سر این موضوع مباحثه دارند تا بفهمند

بچه‌کشی شکل دانسته‌ای از کنترل جمعیت بوده است یا نه و آیا تمامی جامعه بدان مبادرت می‌ورزیده یا خیر؛ و در واقع می‌توان گفت بچه‌کشی اقدامی بوده که مخصوصاً خانواده‌های فوق‌العاده فقیر بدان مبادرت می‌کردند و یا طریقی برای خلاصی از نوزادان مؤنثِ ناخواسته به شمار می‌رفته است. یقین داریم کثیری از روسپیان و دختران میخانه‌ای در عصر روم از میان بچه‌های سرراهی انتخاب می‌شدند و صاحبان روسپی‌خانه‌ها آنان را از کودکی برای این حرفه پرورش می‌دادند. آنچه به‌نظر ما جنایتی تکان‌دهنده و قسی‌القلب به‌نظر می‌رسد در واقع در آن ایام، تبهکاری به شمار نمی‌رفته و این موضوع تنها به وجدان شخصی مربوط می‌شده است.

♣ زنان: موقعیتشان در جامعه

اخیراً به فراوانی گفته‌اند تاریخ تمدن باستان را مردها و به‌خاطر مردها نوشته‌اند. زنان در چارچوب این حکایت تنها زمانی مد نظر قرار می‌گیرند که نقش آنان به مردها وابسته باشد و یا مردها آن را تعیین کنند. چیزهایی دربارهٔ ملکه‌ها و مُتعه‌های درباری و شاعره‌های بزرگ می‌دانیم اما اطلاعات دست اول و بسیار ناچیزی در خصوص دختران و زنان و مادران معمولی در اختیار داریم. آنچه هم می‌دانیم از صافی ضمیر مردها عبور کرده و بروشنی نمی‌دانیم تا چه حد این صافی در حقایقی که به دست ما رسیده تأثیر گذاشته است. شک نیست بین روشی که زنان به خود نگاه می‌کنند و شیوه‌ای که مردهای اطرافشان به ایشان می‌نگرند تفاوت هست.

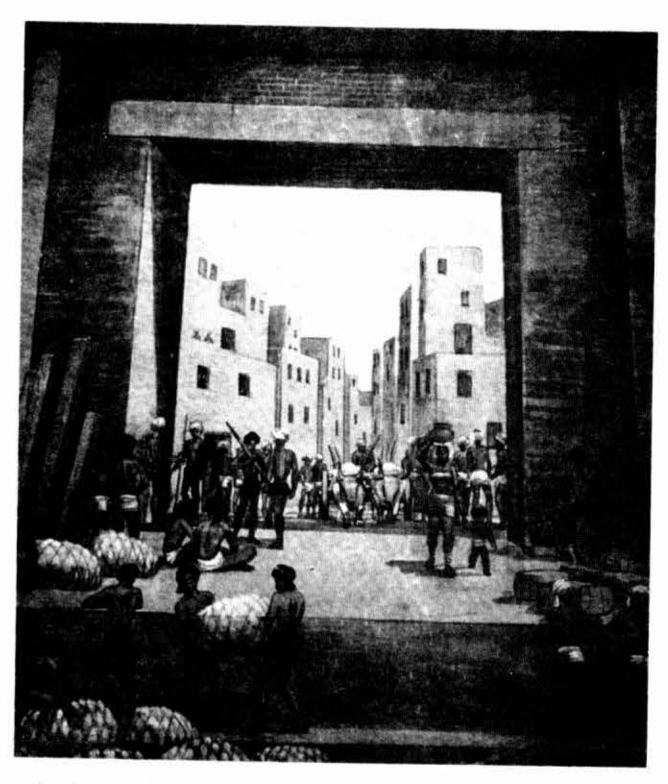
به هر صورت مورخان بتدریج بر سر طبقه‌بندی نکاتی دربارهٔ زنان بین‌النهرین و مصر باستان عموماً همداستان شده‌اند:

۱. در قدیمیترین مرحلهٔ شکل‌گیری تمدن، سهم زنان در اعتبار و قدرت اجتماعی کمابیش با مردها برابر بوده است.

۲. با ظهور جوامع نظامیگرا (یا پدید آمدن نیروی جنگی) و شخم زدن سنگین در کشاورزی و توسعهٔ بازرگانی در مقیاس وسیع، این تساوی‌طلبی متزلزل و سپس واژگونه شده است.

۳. گرایش به‌سوی نظام پدرسالاری و تسلط مردها در کل امور عمومی، در جوامع مختلف با سرعتهای متفاوت پیشرفت کرد و دیگر بازگشت و معکوس شدن آن امکان‌پذیر نگردید. قوانین‌نامه‌های کهن بین‌النهرینی در تاریخ حدود ۲۰۰۰ ق‌م. و حدود ۱۰۰۰ ق‌م. با یکدیگر تفاوت فاحشی دارند و این تفاوت در قانون‌نامهٔ حمورابی منعکس شده است. در قوانین قدیمیتر (و تا حد کمتری در قانون‌نامه حمورابی) زنان از حقوق وسیعی برخوردارند؛ اما تا حدود ۱۲۰۰ ق‌م. زن به شیء تحت حاکمیت مرد تنزل می‌کند. تا عصر کتابت عهد عتیق (۷۰۰ ق‌م. به بعد) هویت حقوقی و سیاسی زنان بندرت به چشم می‌خورد و در عوض در تمام جهات مطیع مردها می‌شوند.

یهوه خدای یهودیان بوضوح نشان می‌دهد که قانونگذاری مذکر است و با مردهای دیگر در این جامعه به‌نحوی سخن می‌گوید که می‌شنویم زن تنها به‌عنوان خویشاوند مرد و متکی به او مورد خطاب قرار گرفته است. این نکته از حالت بیابانگردی دوازده طایفهٔ بنی‌اسرائیل حکایت می‌کند زیرا عموم صحراگردان به مطیع کردن زن تمایل نشان دادند و او را مایملک مرد شمردند. در عهد عتیق هرجا هم زنی به روش اعتماد به نفس خود عمل می‌کند باز هم محور اقدام او کسب منفعتی یا امتیازی به نفع خویشاوند مذکر و نه برای شخص خود است. یهودیه [زن عیسو پسر اسحاق] به این خاطر هولوفرنز [سردار بخت‌النصر] را مقتول می‌کند تا امنیت قوم



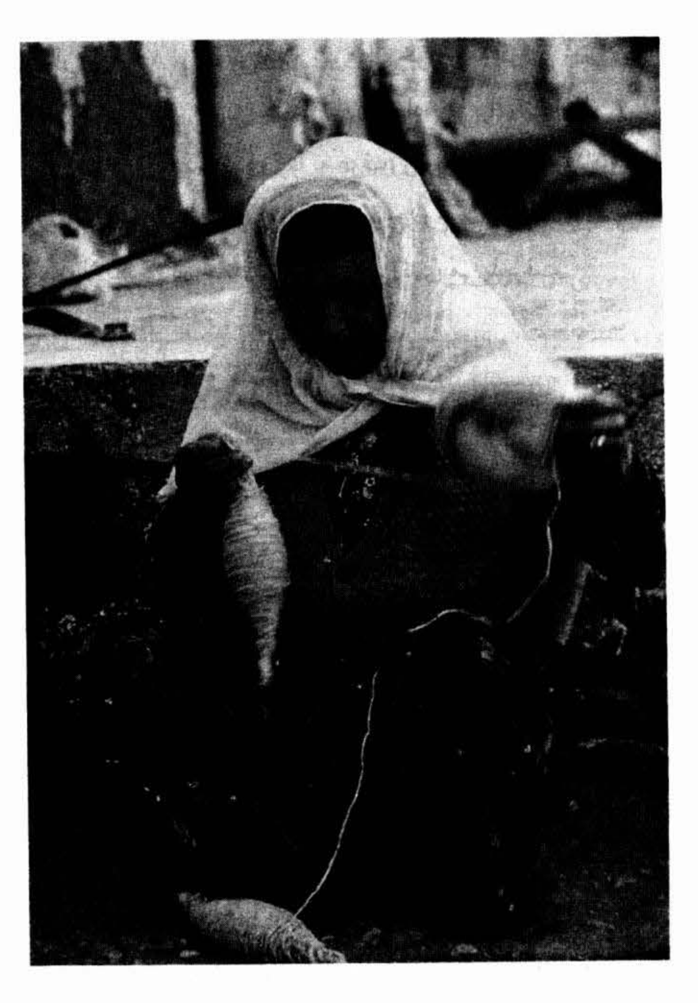
در این ترسیم از انبار غله در موهنجو ـ دارو، فعالیت زنان و مردان را در کنار هم مشاهده می‌کنیم. گاری‌ای که با گاو نر کشیده می‌شود شبیه همانهایی است که امروزه در هند مورد استفاده است.

خود را تأمین کند و نه آنکه کینهٔ شخصی بستاند. پاداش این شیرزن دلاور کسب رهبری قوم خود نیست که هیچ‌گاه در سر نمی‌پرورانده، بلکه کسب جایگاه افتخارآمیزی در خاطرهٔ قوم خود است.

به‌دلیل فقدان اسناد تاریخی، اوضاع کلی زنان در قدیمیترین مرحلهٔ تمدن هند بر ما معلوم نیست. پژوهشگران به علائمی چند از مساوات و حتی جامعهٔ مادرسالاری در این تمدن پی برده‌اند. با ورود آریایی‌ها به هند موضع زنان رو به تنزل نهاد که بعداً در فرهنگ هند همچنان ادامه پیدا کرد. برطبق روایتهای هندو، قوانین مانو، قانونگذار اسطوره‌ای، یک‌بار برای همیشه رابطهٔ صحیح بین زن و مرد را معین کرده و گفته است زن باید به مرد خدمت و از او اطاعت کند (بنگرید به فصل ششم، قوانین مانو). به مرور زمان هم مراسم **ساتی** (خودکشی زن بیوه) و **پرده** (دور کردن زن از تمام مردهای بیگانه) در جامعهٔ هند ریشه گرفت. میزان مطیع بودن زن برحسب کاستِ او تغییر می‌کرد. در کاستهای بالاتر، زنان تابع مردهای خود بودند؛ اما این تبعیت مثلاً تا آن حد وسیع نبود که سنتهای یهودی یا چینی طلب می‌کرد. **دارما** برای زن در وصول به کار نیک آن بوده تا از شوهر و پسرانش مراقبت کند و احترام والدین را محفوظ دارد.

در چین مرد همواره در عرصهٔ عمومی بر زن برتری داشته و زن برای برگزاری صحیح آداب مذهبی (پرستش نیاکان) به مرد متکی بوده است. می‌گفتند خانواده از طریق خون مرد، محفوظ می‌ماند و مرد معادل کاهن و نیز حاکم خانواده محسوب می‌شود. زن خوب مادری بود که فرزندان پسر داشته باشد تا نام خانواده را زنده نگاه دارند و به مردگان با آداب صحیح احترام بگذارند.

در همهٔ این چهار تمدن، بیشترِ مشاغل عمومی به روی زنان و نیز مردان گشوده شده بود. زنان می‌توانستند به‌نام خود (اما معمولاً تحت نظارت مردهای خویشاوند) به کار تجارت بپردازند. زن می‌توانست کاهنه، کاتب، میخانه‌دار شود یا خانه‌داری کند. اما نسبتشان در مشاغل عالی بسیار کمتر از مردها بود و در تمام انواع مشاغل، زنان معمولاً تحت نظارت مردها و یا به‌عنوان عامل و نمایندهٔ آنان عمل می‌کردند. بندرت زنی پیدا می‌شد که با استقلالِ کامل عمل کند. از اشتغال زنان خانواده‌های عالی در خارج از خانه خبری در دست نیست مگر آنکه کاهنه می‌شدند و یا آنکه به مقامی در حد آن دست پیدا می‌کردند که با خود اعتبار به همراه می‌آورد.



این عکس نشان می‌دهد کار ریسندگی در آسیای غربی در طول سه‌هزار سال تمدن آن چندان تغییری نکرده است.

زنان برده در هرجا، چه داخل و چه خارج از خانه دیده می‌شدند. زنان آزاد و کنیزان در کنار هم کار می‌کردند. برخی مشاغل، خاص زنان آزاد و بعضی دیگر مال زنان برده بود اما اکثراً برای هر دو، حرفه‌ای وجود داشت. حتی خانواده‌های نسبتاً فقیر هم یکی دو بردهٔ خانگی داشتند که به خانه‌داری یا مراقبت از کودکان می‌پرداختند و جایگاهشان در درون خانواده امن بود. به کرات والدین تهیدست، دختران خود را به کنیزی می‌فروختند زیرا بدرستی باور داشتند که دختران در کنیزی عمر بیشتری می‌کنند تا در آزادی مفلسانهٔ خانوادهٔ خود. رسم دردناک فروش دختران برای کنیزی در کشور چین تا قلب سدهٔ بیستم پایدار ماند.

بسیاری از کنیزکان خانگی را برای مُتعه یا "زن دوم" ارباب خانه می‌خریدند. مخصوصاً این رسم در ازدواجهایی رایج گردید که زن بچه‌دار نمی‌شد و شوهر نگران بی‌اولادی خود بود؛ با بچه‌های حاصل از مُتعه‌داری یا زنان صیغه‌ای، معمولاً به‌عنوان اولاد مشروع

رفتار می‌کردند. زنان بی‌اولاد شوهران خود را به گرفتن زن دیگری تشویق می‌کردند چون استمرار نام خانواده هم برای زن اصلی و هم برای شوهرش مهم بود؛ و بنا به عرف، زن بعد از ازدواج، نام شوهر را به خود می‌گرفت. اگر مرد در ازدواج دوم صاحب پسر نمی‌شد معمولاً پسری در خاندان خود را به فرزندی می‌پذیرفت.

ازدواج و نقش مادری

در همه‌جا ازدواج و مادر شدن دلمشغولی اصلی زنان بود. در تمام تمدنهای باستانی می‌بینیم وظیفهٔ زن خوب، زادن اولاد پسر است. همواره هم خانواده‌های دختر و پسر ازدواج را ترتیب می‌دادند؛ این موضوع آنقدر مهم بود که به دست تصادف سپرده نمی‌شد. بخش عظیمی از لوحهای رُسی حفاری‌شده در بقایای بین‌النهرین برای قرارداد ازدواج تنظیم شده است. برخی از لوحها مربوط به زمانی است که دختر و پسر هر دو در سنین نوزادی به سر می‌برده‌اند. چنین ترتیبات زودهنگامی مخصوصاً برای دختران رواج داشته است زیرا معمولاً موقع ازدواج با شوهران خود بسیار جوانتر بودند. به‌نظر می‌رسد میانگین زمان آغاز عادت‌ماهانه برای دختران در آسیای غربی سنین چهارده سالگی بوده است. در چین و هند دختران را در سن دوازده‌سالگی آمادهٔ بچه‌دار شدن و درنتیجه آمادهٔ ازدواج می‌دانستند. به هر صورت لازم است بین نامزدی رسمی و آغاز زندگی مشترک یعنی هم‌بستری و هم‌غذایی، که بعداً احتمالاً با فاصلهٔ چند سال فرا می‌رسید، تفاوت بگذاریم.

ازدواج عرفاً شامل مبادلهٔ به‌اصطلاح "شیربها" و جهیزیه می‌شد. شیربها یا پول عروس مبلغی بود که خانوادهٔ داماد مطابق قرار ازدواج به خانوادهٔ عروس، موقع آغاز زندگی مشترک، می‌پرداخت. مادامی‌که ازدواج ادامه پیدا می‌کرد جهیزیهٔ زن در اختیار داماد می‌ماند؛ با فوت زن جهیزیهٔ او، در صورت داشتن بچه، میان فرزندانش تقسیم می‌شد.

به گواهی الواح موجود، طلاق و دادخواهی حاصل از آن در بین‌النهرین فراوان بوده است. دادن دادخواست طلاق بیشتر توسط شوهرانی صورت می‌گرفت که از بی‌اولادی رضایت نداشتند و یا مجذوب زن دیگری می‌شدند و نمی‌خواستند و یا نمی‌توانستند از همسر اول خود حمایت کنند. دادخواهی بیشتر مربوط به شکایت زن یا پدر او در ابراز نارضایتی از فقدان معیشت زن و یا تلاش شوهر برای نگاه داشتن جهیزیه صورت گرفته است. وکلای آن زمان مثل زمان حال مجبور بودند بخش اعظم درامد خود را از جریان طلاق تأمین کنند.

گمان می‌کنیم در میان همهٔ تمدنها، سرنوشت زنان چینی در خانهٔ شوهر از همه بدتر بوده است؛ کتک خوردن زن در خانواده‌های معمولی و برای نسلهای فراوان، امری بدیهی محسوب می‌شد. اقامهٔ دعوا از طرف زن برای طلاق بندرت صورت می‌گرفت مگر در مواقعی‌که شوهر او را رها می‌کرد یا مرتکب اقدام جنایی می‌شد. یکی از زنانی که بیش از همه در ادبیات مردمی چین مورد ستایش قرار گرفته زنی است که با رد آرزوی خانوادهٔ خود در کنار شوهر فوق‌العاده بی‌ارزشش باقی مانده و او را ترک نکرده است. بکارت قبل از ازدواج و وفاداری تسلیم‌گونهٔ بعد از ازدواج، دو فضیلت بزرگ برای زن محسوب می‌شد.

در چین مثل بیشتر نقاط دنیای قدیم زن به خانوادهٔ شوهر می‌پیوست و عضوی از آن می‌شد. مادر داماد نظاره‌گر حسود خانواده بود و با زوج (یا زوجهای) جوان در خانهٔ خود یا خانه‌های مرتبط با هم زندگی می‌کردند. ادبیات مردمی چین آکنده از حکایتهایی است که آزردگی و جریحه‌دار شدن قلب عروسان را به‌وسیلهٔ مادرشوهر بازگو می‌کند. زنان کهنسال‌تر، از تأیید جامعه برخوردار می‌شدند چون از قرار معلوم به‌عنوان حافظ افتخار و اموال پسران خود عمل می‌کردند. این موضوع خود از مثالهایی است که نشان می‌دهد زن تنها می‌توانسته در سمت عامل و یا کارگزار مرد، و در این مورد، پسرش اقدام کند.

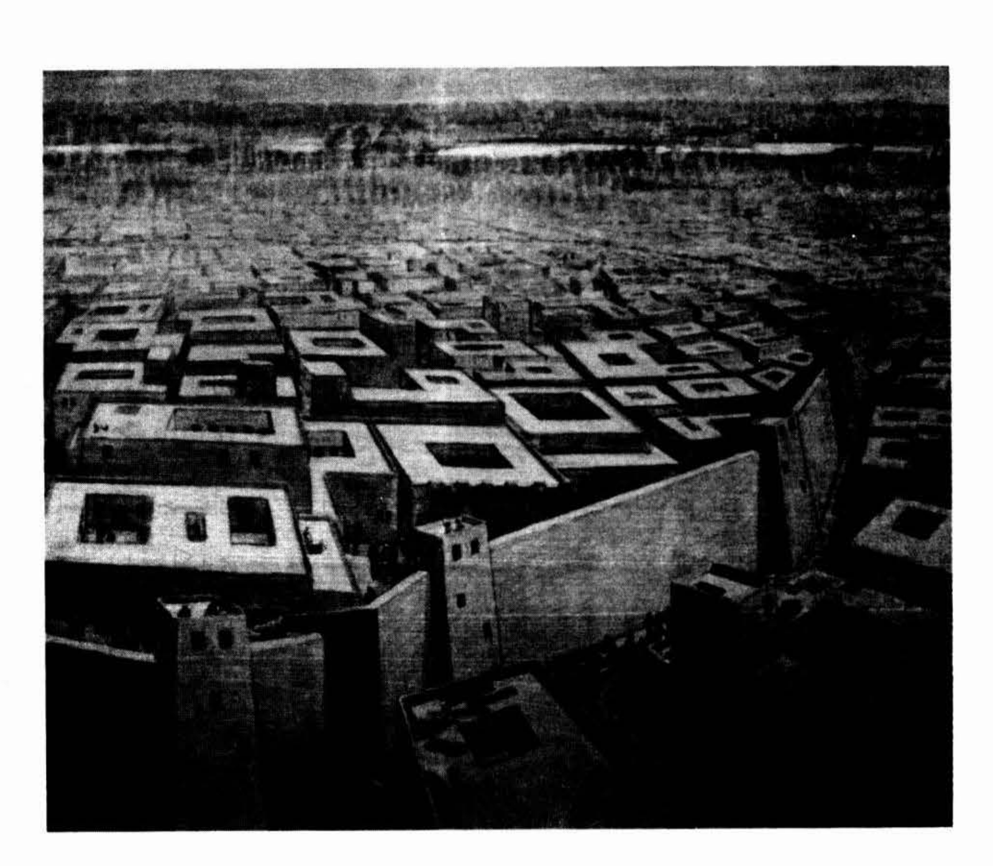
زندگی جنسی

طبیعت جنسی جامعه در برخی از تمدنهای عهد قدیم در مقایسه با بعضی دیگر، با وضوح بیشتری مورد بحث قرار گرفته است. در ادبیات قدیم چین به این موضوع، با احتیاط اشاره شده است. برخلاف چین، مردم در مراکز خاور نزدیک و خاورمیانه، به معیار امروزی به محدودیت کمتری نظر دارند؛ و سوابق ادبی و هنری هند شادمانی مطلق خود را از قدرتهای جنسی به نمایش می‌گذارد. از آنجا که تولد بچه و استمرار خانواده دلیل واقعی ازدواج بوده است ازاین‌رو بستر زناشویی و حوادث آن موضوعی قابل احترام و حتی

مقدس شمرده می‌شد و ابداً احساس شرمساری به همراه نداشت. با این حال، زنان و مردان تمایلاتی در ورای بارداری نشان می‌دادند و این تمایلات را موضوعِ شرمساری نمی‌شمردند زیرا معتقد بودند خدایانِ حکیم و دانا، آن را در نهاد همهٔ افراد بشر گذاشته‌اند. درنتیجه رفتارهای جنسی آن زمان، با آنچه ما امروز عموماً استنباط می‌کنیم، تفاوت اساسی داشته است. در خاور نزدیک مراسم "ازدواج مقدس" بین ایزد و کاهنهٔ اعظم، در ستایش باروری و حاصلخیزی زمین و همهٔ مخلوقات آن، درکانون مناسک و آداب مذهبی قرار داشت. در هند و خاور نزدیک ترتیبات مربوط به کامجویی جمعی به فراوانی در مراسم بزرگداشت ایزدان و ایزد بانوان گنجانده می‌شد.

در تمدن قدیم هند می‌بینیم زن به‌صورتی ترسیم می‌شود که نشان می‌دهد قوهٔ جنسی او از مرد بیشتر است. اکنون این اعتقاد مورد جدل قرار گرفته و گفته می‌شود این تمایل از هراس مردها نسبت به "زنِ بلعنده" سرچشمه می‌گرفته که در هنر هندو به شکل "کالیِ" خشماگین، ایزد بانوی ویرانی و تخریب مجسم می‌شود. در چند مذهب باستانی دیگر هم مردها (شاهان و کاهنان) معادلهایی برای "زن بلعنده" پیدا کردند که از نظر جنسی سیری‌ناپذیر و از نظر جسمی بر مرد غلبه دارد. جالب است که در ایام برتری زن یعنی مادرسالاری و یا در دورانی که زن و مردکمابیش در صحنهٔ عمومی با هم برابر هستند، چنین مذاهبی مطرح نشده است. بدین‌ترتیب تنش میان زن و مرد، در نگرشهای متفاوت نسبت به غریزهٔ جنسی و ارضای آن از قدیمیترین دوران، منعکس شده است.

تمام فرهنگهای عهد باستان در بکارت دختر اصرار دارند؛ و این یکی از دلایل ازدواج زودهنگام برای دختران است. در بسیاری از ادبیات رسمی و مردمی حکایت دخترانی را می‌خوانیم که به‌علت از دست دادن بکارت خود دچار سرنوشت وحشتناکی شده‌اند؛ با این حال، عشق‌ورزی میان اشخاص جوان و مجرد نادر نبوده و همواره هم به شرمساری منتهی نشده است. از دست دادن بکارت بیشتر صدمه به اموال خانواده تلقی می‌شد تا عملی خلاف اخلاق. در چنین صورتی با پرداخت غرامت قابل جبران بود. کیفر اغوای دختر در مقایسه با زناکاری یا تجاوز به عنف، سختی کمتر در بر داشت. برخی از صاحب‌نظران بر این باورند که تمدنها، در همهٔ مناطق و در مراحل اولیه نسبت به ایام بعد، به ازدواج دختران غیرباکره با تساهل بیشتری می‌نگریستند. اگر مناسبات قبل از ازدواج منتهی به ازدواج می‌شد سر و صدای بسیار کمتری برمی‌خاست.



این طرح منظرهٔ شهر موهنجو ـ دارو را با دیوارهایش نشان می‌دهد. خانه‌ها، حیاط مرکزی و روباز دارند و در بسیاری از تقاطع خیابانها ابنیهٔ عمومی دیده می‌شود.

روسپیگری از همان اوایل در میان همهٔ تمدنها عمومیت پیدا کرد و برای زنان برده، یکی از سودآورترین حرفه‌ها محسوب می‌شد. مردان متأهل و مجرد عادتاً از آنان، که به قیمتهای گوناگون دست‌یافتنی بودند، استفاده می‌کردند. روسپیگری بدواً در بسیاری از نقاط به‌عنوان عنصری از جشنهای مذهبی رواج گرفت و آنگاه در میخانه‌های شهری و عمومی برای این به‌اصطلاح روسپیان، معابدی پیدا کردند. زنانی که در میخانه‌ها (و یا آن‌طور که هنوز هم در بریتانیا گفته می‌شود "خانه‌های عمومی") استخدام می‌شدند معمولاً در تجارت جنسی به کار می‌رفتند. روسپیان در موقعیت اجتماعی به‌نحو روشن از دیگر زنان، چه آزاد و برده، پست‌تر شمرده می‌شدند؛ اما باز هم تاحدی از حمایت قانون در برابر سوءاستفاده به دست مشتریان و دلالانِ محبت، برخوردار بودند؛ این موضوع را در طرح شکایات به تاریخ حدود ۲۰۰۰ ق‌م. و قبل از آن در خاور نزدیک مشاهده می‌کنیم.

♣ تعلیم و تربیت کودکان

اطلاعات ما در خصوص پرورش کودکان محدود اما آن‌قدر هست تا با اطمینان نکاتی را بیان کنیم. رفتار با دختران در قیاس با پسران بسیار متفاوت و فرصت دختران در ورای فراگیری اصول اساسی، بسیار کمتر بوده است. تنها نسبت اندکی از جمعیت و اساساً بیشتر در مناطق شهری، از آموزش رسمی بهره می‌بردند.

تعلیم و تربیت پسر تماماً به طبقهٔ اجتماعی او بستگی پیدا می‌کرد. اگر او در خانواده‌ای اشرافی یا ثروتمند متولد می‌شد معمولاً از لله سرخانه آموزش لازم را فرا می‌گرفت و یا تحت توجه یکی از مردان خردمند محل به "مدرسه" می‌رفت. اگر پسری استعداد برجسته‌ای نشان می‌داد، حتی اگر از خانوادهٔ بسیار فقیری بود، با فداکاری دسته‌جمعی خویشاوندان و یا دوستان روستایی به چنین مدارسی راه پیدا می‌کرد. همواره احتمال آن می‌رفت، جوان مستعد در ظل حمایت کاهن و یا یکی از درباریان شاه و یا مرد بی‌اولادی که او را به فرزندی قبول می‌کرد (که ابداً نادر هم نبود) تحصیلات عالی را طی کند. در خاور نزدیک و مصر این تحصیلات عالی بر ریاضیات، اخترشناسی و الهیات‌شناسی متمرکز بود. در چین و ژاپن به احتمال بیشتر شامل فلسفه و موسیقی و آداب معاشرت بوده است.

تعلیم و تربیت دختران معمولاً با هدف آماده کردن آنها برای رفع احتیاجات خانگی صورت می‌گرفت. در همهٔ جوامع متمدن ریسندگی و بافندگی، حتی اگر هم به دست بردگان انجام می‌شد، از هنرهایی بود که دختران الزاماً آن را یاد می‌گرفتند. از بسیاری زنان خانه‌دار انتظار می‌رفت تا به نوعی، از هزینه‌های ابتدایی خانواده مطلع باشند؛ زنان طبقهٔ پایین غالباً در مغازه یا حرفهٔ شوهران خود مشغول می‌شدند. نشانه‌های فراوانی در دست داریم که در مصر و بین‌النهرین زنان برای کاتبی استخدام شده‌اند و گاهی به مقام دولتی دست یافته‌اند و چند تن از زنان به مقامات عالی حکومتی رسیدند. (دست‌کم سه تن از زنان در مسند فرعونی نشستند؛ و نیز می‌دانیم یکی از کنیزان در پالمیرای خاور نزدیک (تِدْمُر کنونی در سوریه) ملکه شده است.) اما این موارد استثنایی است و همواره هم از مناسبات قبلی با مرد قدرتمندی حاصل می‌شد.

دختران به‌طرز ثابتی به دست مادران و مادرشوهرها یا خواهرهای بزرگتر از خود هنر خانه‌داری را می‌آموختند. برای دختران، مدرسه‌ای دایر نبود و تا آنجا هم که می‌دانیم در مدارس پسران پذیرفته نمی‌شدند. برای معدودی از دختران که باسوادی برای آنان ارزشمند بوده، از معلم سرخانه استفاده می‌کردند.

♣ خلاصه

تاریخ اجتماعی دوران باستان از تفاوت فاحش میان طبقات اجتماعی و میان زن و مرد حکایت می‌کند. حیات متمدن شهری شکاف میان فقیر و غنی را تأیید می‌کرد و در همان حال روشهای چندگانه‌ای را می‌پروراند که گروههای اجتماعی بتوانند جدای از هم زندگی روزمرهٔ خود را بگذرانند. اکثریت قریب به اتفاق مردم با دستان خودکار می‌کردند و اغلب هم در ترتیبات روستایی، به این یا آن طریق، روی زمین زراعی مشغول می‌شدند. در عین حال که

جامعهٔ روستایی با داشتن فقط یک طبقهٔ اجتماعی به حیات خود ادامه می‌داد، شهرها به‌نحو فزاینده‌ای بین معدودی ثروتمند و تعداد بیشتری ثروتمند درجه دوم و اکثریت مردمی قشربندی می‌شد که با مشاغل متعدد گذران می‌کردند.

شرایط زنان هم براساس طبقهٔ اجتماعی متفاوت بود اما زنان عموماً در تمام قلمرو حیات عمومی عقب‌تر از مردها قرار می‌گرفتند. در همهٔ چهار تمدنی که مطالعه کردیم مذهب و تجارت و حکومت و علوم و هنرها و مالکیت اموال همگی تحت سیادت مردها قرار داشته است. زنان عمدتاً به‌خاطر تولید نسل و کمکی که به زندگی روزمرهٔ مردها می‌کردند، ارج و قربی داشتند. در عین حالی که عاطفه حاصل از ازدواج و هیجانهای عشقی به‌هیچ‌وجه از زندگی مستثنا نبود اما زن و مرد هر دو سرنوشت عمومی زن را در اطاعت ارادی و دایمی از مرد و از طریق نظارت و حمایت مردها جست‌وجو می‌کردند.

بخش دوم

تمدنهای کلاسیک مدیترانه‌ای

۵۰۰ ق‌م. ـ ۵۰۰ م.

استفاده از واژهٔ کلاسیک برای شناخت این عصر درازمدت هزارساله نیاز به توضیح مختصری دارد. در سالهای حدود ۵۰۰ ق‌م. در مدیترانهٔ شرقی و تمدنهای حاصل از درهٔ رودخانه‌های آسیایی، چند شاخهٔ هنری، فلسفه، و زبان، توسعه و تحول وسیعی به خود دید. یادبودها و مجموعه روشهایی که از آن پس به‌وجود آمد، قرنها معیار سنجش اقوام مدیترانه‌ای و هندی و چینی بود؛ هنوز هم بخشی از این معیارها همچنان مورد استفاده واقع می‌شود.

دو مرکز دیگر تمدن عهد قدیم یعنی بین‌النهرین و درهٔ نیل، در خلال این دوره، گسترش و تحول مشابهی را طی نکردند. میراث فرهنگی و حاکمیت سیاسی دوهزارسالهٔ مصر به دست مهاجمان آسیایی و افریقایی تضعیف شد و به فرسایش گرفتار آمد. مصر بعد از سال ۵۰۰ ق‌م. زیر سلطهٔ اربابان خارجی افتاد و در تأثیرگذاری بر امور دنیا بیشتر به حاشیه رانده شد. بین‌النهرین نیز سرنوشت مشابهی پیدا کرد و در اینجا صدمات محیط زیست، تأثیراتِ منفی تصمیم ایرانیان در بنای شهرهای مهم خود در مکانهایی خارج از بین‌النهرین را صدچندان کرد.

عیار و خصلت عصر کلاسیک به‌صورت وسیع‌تر شدن قلمرو جوامع متمدن و آشکار شدن جذابیت بیشتر فرهنگی آن برای بربرهای صحراگرد و ساکن حواشی این تمدنها، به نمایش درآمد. بر شمار مراکز شهری و اهمیت آنها افزوده شد. در مبادلات بازرگانی مسافتهای دور پیشرفت و باریک‌بینی‌اقتصادی نمایان گردید؛ طبقات عالیهٔ بیشتری با استفاده از ابزارهای ظریفِ داد و ستد و اعتبار رایجِ در شغل بازرگانان، به تجارت روی آوردند. قشربندی اجتماعی در مقایسه با دورهٔ باستان متفاوت‌تر و پیچیده‌تر شد و تنشهای اجتماعی مشهودتر گردید. جنگها در مقیاس بسیار وسیع‌تری صورت گرفت و انگیزهٔ توسعه و گسترش حکومت را فراهم آورد.

دانش انسان از جهان طبیعت (یعنی علوم) در بعضی از زمینه‌ها گامهای بلندی برداشت اما در زمینهٔ غیرطبیعت خیلی پیشرفت نکرد. از طرف دیگر در عصر دسترسی آسان به کار بردگان، فن‌آوری همچنان صورت بدوی خود را حفظ کرد. مذاهب رستگاری بخش و ماوراءالطبیعه، مخصوصاً مسیحیت بعد از حدود ۳۰۰ م. نقش مدام فزاینده‌ای در حوضهٔ مدیترانه بازی کردند.

در این بخش از کتاب به تمدن کلاسیک مدیترانه و اروپای غربی نظر می‌کنیم که ابتدا به دست یونانیان پی‌ریزی شد و رومی‌ها آن را ترقی دادند و گستراندند. (بیشتر صفحات بخش سوم را به عصر کلاسیک در جنوب و شرق آسیا اختصاص داده‌ایم). در فصلهای نهم، دهم و یازدهم بخش حاضر، خطوط کلی تاریخ یونان از ظهور اقوام میسنی تا حیات متمدن و منتهی به قلمروهای پادشاهی بعد از اسکندر را ترسیم کرده‌ایم. قبلاً گفتیم یونانی‌ها به پیشینیان بین‌النهرینی و مصری مدیون هستند و ازاین‌رو به دو قرن جالب میان ۵۰۰ تا ۳۰۰ ق‌م. بیشتر تأکید خواهیم کرد. سپس به حکایت ظهور و پیروزی و سقوط حکومت قدر قدرت روم بین حدود ۵۰۰ ق‌م. تا ۴۰۰ م. می‌پردازیم. این حکایت را در فصلهای دوازدهم، سیزدهم و چهاردهم می‌آوریم. در فصل چهاردهم بیشتر تأثیر و استقرار مسیحیت آغازین در جامعهٔ رومی را بررسی می‌کنیم. در فصل پانزدهم به زندگی و کار روزانهٔ مردم در دنیای یونانی هلنیک یا دنیای یونانی‌مآب و فرهنگ روم نگاه جامعی خواهیم کرد.

۵۰۰ ق‌م. تا ۵۰۰ م. پیوند مشترکاتِ تمدنهای کلاسیک مدیترانه‌ای
اقوام: یونانی‌ها و رومی‌ها

یونانی‌ها

قانون و حکومت

تکامل قوانین مکتوب در سدهٔ ششم ق‌م. با اصلاحات دراکون و سولون آغاز شد. گرچه باز هم اموال بر آزادیهای شخصی رجحان داشت اما تغییر قابل توجهی نسبت به اولویت فردی اتباع مشاهده شد. در این جامعه تماماً پدرسالارانه بین آزادگان، بردگان و بیگانگان با اتباع خودی تفاوت فاحشی محسوس بود. در اصلاحات مردمیِ آتنی‌ها در اوایل سدهٔ پنجم ق‌م.، فعالیت سیاسی عموم مردم در چارچوب پولیس یا دولت‌شهر تشویق شد. اسپارت بعد از فتح میسینیا به قطب مخالف آتن بدل گردید و جنگ پلوپونزی زمینه را برای غلبهٔ مقدونی‌ها بر یونان در اواخر سدهٔ چهارم ق‌م. آماده کرد. ایدآلهای دولت‌شهر تحت حکومت پادشاهان بیگانهٔ یونانی‌مآب رو به زوال نهاد و این پادشاهیها به اربابان رومی تسلیم شدند.

اقتصاد

مزارع کوچک و گله‌چرانی و صنایع خانگی همواره ستون فقرات اقتصاد یونان را تشکیل می‌داد. این کشور منابع طبیعی چندانی در اختیار نداشت. نبود مناطق حاصلخیزِ وسیع، رشد مزارع بزرگ را محدود ساخت. تا سالهای ۶۰۰ ق‌م. جمعیت اضافی به‌صورت معضل مهمی درآمد که از طریق مهاجرت وسیع و ایجاد مستعمره به دست تعدادی از دولت‌شهرها حل گردید. در عصر هلنیستی تعدادی از یونانیان به‌عنوان مهاجرانِ مطلوب، به خاورمیانه و مصر مهاجرت کردند. قسمت اعظم تجارت در میان دولت‌شهرها و درون منطقه و نیز با مصر و حوضهٔ شرقی مدیترانه صورت گرفت. در تمام این ایام به ایجاد بحریهٔ قوی توجه شد. در دورهٔ ماقبل مسیحیت، طبقه‌بندی اجتماعی، اقتصادی چندانی در میان اشخاص آزاد دیده نمی‌شد اما بردگی رواج پیدا کرد. یونانِ تحت حکومت روم اهمیت اقتصادی خود را از دست داد و فقر همه‌گیر شد.

رومی‌ها

تکامل قانون رومی و شکلهای حکومتی آن مخصوصاً از نشانه‌های بارز این هزاره گردید. شیوه‌های جمهوری روم ابتدا تا سدهٔ پنجم ق‌م. مبتنی بر عدالت طبقاتی و قوانین شفاهی شکل گرفت و عاقبت در این سده به‌صورت قانون‌نامهٔ مکتوب درآمد و توازن قدرت نجبا و عوام را فراهم آورد. جنگهای کارتاژی و نتایج حاصل از حکومت امپراتوری، این توازن را به فساد کشاند و مشکلات اجتماعی را پدید آورد و حل آنها از طریق مسالمت‌آمیز میسر نشد. اصلاحات اداری آوگوستوس به فوریترین نیازها پاسخ داد و بعد از جنگ داخلی، صلح و ثبات را برای دو قرن بعد مستقر ساخت؛ در همان حال قوانین مبتنی بر برابری و رویهٔ سنتی، سیر تکامل پیمود و سرانجام در *مجموعهٔ حقوقی* یوستینین تدوین شد. اقتدار حکومت مرکزی در غرب بعد از انتقال قدرت به قسطنطنیه، بشدت ضعیف گردید و سپس بعد از سالهای ۳۷۰ م. با تهاجم پیاپی ژرمن‌ها از میان رفت. ایالتهای شرقیِ امپراتوری روم مصون ماندند.

دهقانان کم زمین بدواً اتباع روم را تشکیل دادند اما بعد از جنگ کارتاژی به‌نحو فزاینده‌ای در سایهٔ انبوه بردگان و مهاجران غیرآزاد از افریقا و شرق مدیترانه درآمدند. ایتالیا به واردات غذا متکی گردید. مزارع و املاک وسیع جای مزارع کوچک را گرفت و عدهٔ پرولتاریای شهری چند برابر افزایش یافت. بعد از حدود ۲۰۰ م. استانهای غربی روم میدان را به استانهای غنی‌تر و پرجمعیت‌تر شرقی واگذار کرد و تهاجم ژرمن‌ها این روند را سرعت بخشید. اصلاحات اجتماعی - اقتصادی دیوکلسین و قسطنطین (۲۹۵ - ۳۳۵ م.) نزول استانهای غربی را در زمینهٔ تولید متوقف نکرد و درنتیجه استانهای غربی در معرضِ تهاجم، آسیب‌پذیر شدند.

مذهب و فلسفه

یونانیان عصر کلاسیک را باید بنیانگذاران فلسفه به‌عنوان یک روش منطقی به شمار آورد. آنان قسمت اعظم پرسشهایی را مطرح کردند که اکنون فلسفهٔ غرب را در زمینهٔ ماوراءالطبیعه، اصول اخلاقی و معرفت‌شناسی تشکیل داده است. مذهب را بیشتر به چشم یک وظیفهٔ مدنی نگاه می‌کردند و نه طریقت جاودانگی. عدم ترس از خدایان و کاهنانِ کارگزار آنها، حیرت‌آور بود. خدایان را به منزلهٔ انسانهای بزرگتر می‌نگریستند که مثل انسان صاحب فضایلند و خطا می‌کنند. دیانت‌شناسی و اصول اخلاقی بکلی از هم جدا شد. طبقهٔ تحصیل‌کرده به فلسفه به‌عنوان هادی اقدام اخلاقی توجه کرد. انسان معیار سنجش گردید. بعد از سدهٔ دوم ق‌م. تنوع مذهب و فلسفه، قوت فراوان گرفت و مردم به مذاهب رازآمیز توجه کردند.

هنر و فرهنگ

عصر کلاسیک، شکوفایی درخشان ادبیات و هنرهای تجسمی را با خود به همراه آورد و مدلهای بسیاری برای تمدن بعدی غرب عرضه کرد. مخصوصاً مهارت در مجسمه‌سازی، معماری، شکلهای گوناگون شعری، نمایشنامه‌نویسی و تاریخ‌نگاری به اوج رسید. در دورهٔ هلنیستی اربابان رومی عمدتاً مدلهای یونانی را برای ادبیات و مجسمه‌سازی انتخاب کردند و به این طریق آنها را در سراسر اروپای غربی منتشر ساختند. یونانیان در فرهنگ عمومی و خصوصی خود به‌خاطر زن‌گریزی از حداکثر شیوهٔ پدرسالاری تبعیت نمودند.

علوم و فنون

یونانیان در عصر کلاسیک از تماسهای وسیع خود در بین‌النهرین فواید زیادی حاصل کردند. علوم طبیعی اساساً در معنای گستردهٔ خود تابع فلسفه شد و شاخه‌ای از فلسفه به شمار آمد. در عصر هلنیستی علوم طبیعی به‌طور انتخابی، مخصوصاً در زمینهٔ ریاضی و فیزیک و طب پیشرفت کرد. در تمام این دوره نسبت به فنون علاقه‌ای ابراز نشد، یا توجه به آن بسیار کم بود. دانش فنی به‌خاطر خودِ دانش و نه امکان کاربرد آن، مدنظر قرار گرفت.

رومی‌ها عقاید ماوراءالطبیعه و جاودانگی را از اتروسک‌ها و یونانیان اخذ و آنها را متناسب با مذهب مدنی خاص خود اصلاح کردند. بین دیانت‌شناسی و اصول اخلاقی، پیوندی دیده نمی‌شد تا آنکه مذاهب رازورانه از جمله مسیحیت ظهور کرد. مسیحیت بدواً به‌خاطر حفظ حکومت لرزان امپراتوری پذیرفته شد و دیری نگذشت که با حکومت شهری مساوی گردید و یا به‌صورت شریک ارشد درآمد.

کیفیت هنر فوق‌العاده بالا بود اما برخلاف یونانیان و مصریان، قوهٔ تخیل و خلاقیت نداشت. هنرمندان عموماً در زمینهٔ هنرهای تجسمی و ادبیات به پیروی از مدلهای بیگانه قناعت کردند. تنها در گونه‌های فرعی ادبی، کاشیکاری و معماری استثناهایی به‌وجود آمد. حیات عمومی در حد یونان پدرسالاری نبود اما بیشتر تحت تأثیر انشعابات طبقاتی واقع شد.

علوم رومی در سنجش با میراث هلنیستی خود فقط اندکی پیشرفت کرد. در هیچ زمینه‌ای از فنون بجز مهندسی (ساختن جاده، پل، استفاده از آجر و سیمان ابتدایی در قلعه‌سازی) که رومی‌ها در آن تبحر فراوان یافتند، علاقه‌ای ابراز نشد. وجود برده بسیار فراوان در روم، مثل یونان، مانعی برای جست‌وجوی روشها و ابزارهایی شد که از نیروی کار صرفه‌جویی کردند.

فصل نهم

ماجرای یونانی

عصر میسنی
تمدن اولیهٔ هلنیک
آتن و اسپارت
آتن قدیم
دموکراسی آتنی
نظامیگری اسپارتی
جنگهای ایرانی
جنگ پلوپونزی
سرنوشت نهایی یونانِ کلاسیک

شبه‌جزیرهٔ صخره‌ای و کوچکِ واقع در مدیترانهٔ شرقی موسوم به یونان مهمترین سرچشمهٔ یگانهٔ تمدن بعدی مغرب‌زمین شد. در این سرزمین غیرحاصلخیز قوم پرانرژی و مبتکری پا به عرصه نهاد که به دنیای اروپایی و غربی بعد از خود سنت و ارزشهای فکری‌ای را بخشید که هنوز هم بسیار زنده و جوشان است.

تاریخ یونانیان عهد باستان را می‌توانیم به سه عصر تقسیم کنیم: ۱. عصر **میسنی** که از حدود ۲۰۰۰ ق‌م. تا فتح شبه جزیرهٔ یونان به دست مهاجمان در سالهای ۱۱۰۰ به طول انجامید. ۲. عصر **هلنیک**[1] که از دوران هومر تا فتح دولت‌شهرهای یونان به دست مقدونیان در اواسط سالهای ۳۰۰ ق‌م. به درازا کشید. این دوره شامل عصر کلاسیک نیز می‌شود که در آن دستاوردهای هنری و فلسفی یونان به اوج رسید و به‌صورت جالبترین کامیابیها درآمد. ۳. دورهٔ نهایی تفوق عصر **هلنیستی**[2] یا یونانی‌مآبی که از حدود ۳۰۰ ق‌م. تا اولین سدهٔ میلادی به‌طول انجامید. در خلال این عصر از تأثیر متقابل یونانیان بر اقوام شرقی، فرهنگ دورگه‌ای پدید آمد که اثرهای عمیق و فوق‌العاده‌ای بر هنر و علوم در تمدنهای غربی و آسیایی باقی گذاشت. در فصل حاضر به جنبه‌های سیاسی و اجتماعی عصر میسنی هلنیک می‌پردازیم، در فصل دهم در تحولات فکری و هنری غور می‌کنیم و در فصل یازدهم به عصر هلنیستی یا یونانی‌مآبی نظری می‌افکنیم.

حدود ۲۰۰۰ - ۱۱۰۰ ق‌م.	عصر میسنی
حدود ۱۹۰۰ - ۱۳۰۰ ق‌م.	تمدن مینوان و کرت
حدود ۱۱۰۰ - ۸۰۰ ق‌م.	عصر تاریکی
حدود ۸۰۰ - ۳۰۰ ق‌م.	تمدن هلنیک
حدود ۵۰۰ - ۳۲۵ ق‌م.	عصر کلاسیک

۱. Hellenic، آن عناصری که به قوم هلنی باستان و زبان و تاریخ آنان مربوط است اصطلاحاً به هلنیک موسوم است که در "واژهٔ یونانی" جمع شده است. هلن‌ها نیاکان قوم دوریان و ایونی و آئتولی بودند که هر سه شاخه از نژاد یونانی محسوب می‌شوند.

۲. Hellenistic، به اسلوب هنری و معماری یونانی و پذیرفته‌شده توسط اقوام دیگر گفته می‌شد که با این پذیرش، در واقع یونانی‌مآب می‌شدند. در این ایام شماری از سلسله‌های یونانی یا یونانی‌شده مثل بسیاری از اخلاف سرداران اسکندر نظیر سلسلهٔ بطالسه و سلوکیه بر قسمت وسیعی از یونان گرفته تا شمال هند حکومت کردند و فرهنگ یونانی را در میان اقوام غیریونانی ترویج نمودند و برخی را هلینیستی یا یونانی‌مآب کردند.

♣ عصر میسنی

ویژگی جغرافیایی یونان در مقایسه با تمام جوامع دیگر، بر این کشور بیشترین تأثیر را داشته است. یونان رأس سرزمین اصلی اروپاست که دهها هزار سال پیش بتدریج به زیر آب فرورفت و تنها قلل سلسله ارتفاعات بلند از آن بیرون ماند و جزایر اژه و کنارههای شرقی مدیترانه را تشکیل داد. یونان برای کشاورزی در مقیاس وسیع، اراضی مناسب چندانی ندارد و فاقد درههای وسیع رودخانهای و دشتهای مسطح است. هیچ نقطهای در یونان امروز بیشتر از حدود ۱۳۰ کیلومتر از دریا فاصله ندارد. در تمام طول ساحل آن میتوان دهها خلیج و لنگرگاه مصون از توفان پیدا کرد. یونانیان از اعصار قدیم در کار دریانوردی، کشتیسازی و کشتیرانی مهارت تام پیدا کردند؛ دریا از قدیمالایام بخش اصلی زندگی روزانهٔ مردم را شکل داده است. کوهها و شبهجزایر یونان، سفرهای زمینی را بسیار دشوار میکند؛ درگذشته سفر و تجارت از طریق دریا در مقایسه با راههای زمینی، همواره آسانتر صورت میگرفت.

ماهیت جغرافیایی یونان چنان بود که جدایی سیاسی را تشویق میکرد؛ مردم ساکن هر دره و هر حوضهٔ رودخانهای حس هویت و وطنپرستی خاص خود را پروراندند. یونانیان چنان بار آمدند که ابتدا خود را ساکنان یک منطقه یا شهر خاص تلقی میکردند و در درجهٔ بعد به فرهنگ مشترک و زبان یونانی میاندیشیدند که سایر ساکنان دیگر شبهجزیره در آن سهیم بودند.



نقشهٔ ۹ ـ ۱ یونان قدیم. یونان در اوج قدرت بیش از دویست پولیس یا دولتشهر به خود دید؛ بسیاری از آنها در جزایر فراوان دریای اژه و ساحل ایونی قرار داشتند؛ تعداد محدودی هم کاملاً شهری بودند. بیشتر دولتشهرها شامل یک شهر کوچک بود که در احاطهٔ مناطق کشاورزی و روستایی قرار میگرفت.

اولیس و سیکلوپ‌ها

اودیسئوس یا اولیس قهرمان حماسهٔ هومری یکی از نقشهای اصلی و سرمشق‌گونه را برای یونانیان باستان بازی کرده است. اولیس مظهر خصلتِ نیرنگ‌بازی و کارِ نتیجه‌بخش است که یونانیان آن را ارجمندترین خصلت انسان می‌دانستند. دومین بخش از حماسهٔ باستانی تحت عنوان اودیسه [ایلیاد اولین بخش حماسهٔ هومر است] به ما می‌گوید چگونه اولیس قهرمان بعد از جنگ تروا از سفر دریایی ده‌سالهٔ بسیار پرخطر به‌سلامت جست و به یونان بازگشت. او زیرکانه توانست خود را از دامهای مرگبار یکی پس از دیگری خلاص نماید و عاقبت نزد خانواده‌اش در شهر ایتاکا مراجعت کند.

یکی از مهلک‌ترین خطرات و معارضه‌ها وقتی پیش آمد که اولیس و همراهانش سوار بر کشتی، زندگی خود را در دستان سیکلوپ‌ها یعنی غولان یک چشم و وحشت‌انگیز دیدند. سیکلوپ‌ها دریانوردان را دعوت می‌کردند تا در جزیرهٔ آنها پیاده شوند، آنگاه جشنی به پا می‌داشتند و دریانوردان یونانی را قطعه‌قطعه می‌کردند و هر وحله دو تن از آنان را حریصانه می‌بلعیدند. در چنین حالتی است که اولیس حیله‌گر تمهیدی می‌اندیشد و ضربهٔ متقابل را می‌نوازد:

> آنگاه من [اولیس] که سبویی از باده در دست داشتم نزدیک آن سیکلوپ شدم و گفتم: ای سیکلوپ، بیا پس از گوشت آدم که خورده‌ای، این باده را بیاشام تا بدانی چه نوشابهٔ خوبی در آنجا، در کشتی ما پنهان است...
>
> سه‌بار برای او از همان نوشابه آوردم و به او دادم؛ هر سه بار آن را بی‌پروا آشامید چون باده، هوش آن سیکلوپ را ربود آنگاه این سخنان شیرین را به او گفتم...
>
> [سیکلوپ به خواب می‌رود.]
>
> سپس من میخ چوبی را زیر زغال نیمسوز فروبردم تا آنکه داغ شود... آن میخ چوبی از جنس درخت زیتون و هنوز سبز بود و چیزی نمانده تا شراره‌افگن شود و پرتوی هراس‌انگیز از آن بتابد، آن را از آتش برداشتم و نزدیک بردم و یارانم گرداگرد مرا گرفتند. چون میخ چوبی زیتون را برداشتم، نوک آن را بر گوی چشم او [آن غول خوابیده] جای دادند: من همهٔ بار پیکر خویش را بر آن فرود آوردم و آن را در چشم وی چرخانیدم ... گرداگرد نوک سوزان آن خون بیرون می‌جست و در همه‌جا در روی پلکها و ابروها و مردمک بریان‌شده صفیر می‌کشید و ریشه‌های آن در زیر شراره‌ها برشته می‌شد...
>
> نالهٔ بلندی که وی راند، هراس‌انگیز بود، بانگ آن در گرداگرد وی در تخته‌سنگها پیچید...
>
> [حال سیکلوپ نابینا می‌کوشید با لمس دست، یونانیان را بگیرد اما آنان با آویزان کردن خود در زیر شکم گوسفندانش (که از دهانهٔ غار بیرون می‌رفتند) توانستند خویشتن را از خشم آن غول در امان نگاه دارند و به‌سوی کشتی خود که در انتظار بود سوار شوند.] چون چندان دور نشدم که بانگ مرا نشنود این ریشخندها را به آن سیکلوپ کردم: "ای سیکلوپ، پس آن مردی که می‌بایست در ژرفای دخمه، یارانش را با آن سنگدلی نامردمانی بخوری، چندان بی‌دلاوری نبودند! ای سنگدل کیفرهای سخت می‌بایست به تو برسد، تو که باک نداشتی تا مهمان را در خانه‌ات بخوری، همین شد که زئوس و خدایان دیگر، کین از تو ستاندند!"

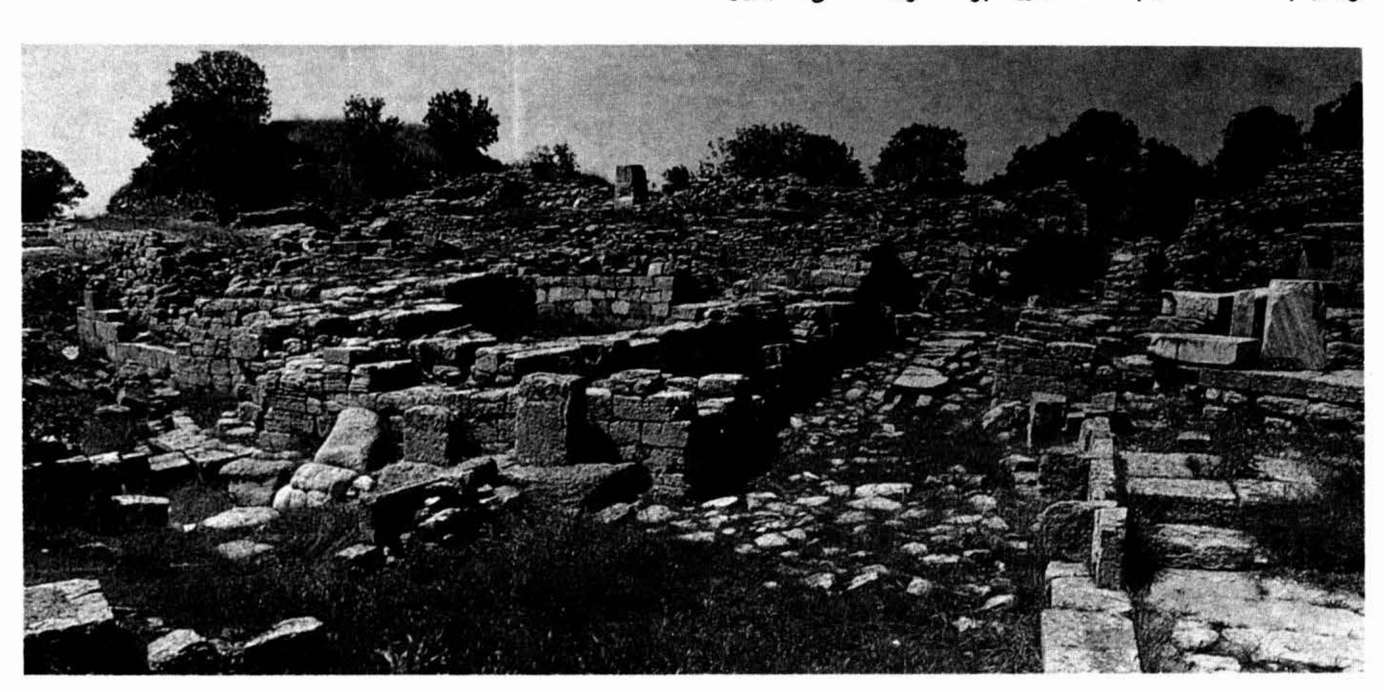
برگرفته از ترجمهٔ سعید نفیسی

نخستین یونانیان که به شبه‌جزیرهٔ یونان آمدند حدود ۲۰۰۰ ق‌م. به‌صورت طایفه‌های بیابانگرد و آواره از دشتهای اروپای شرقی به این سرزمین گام نهادند و تا حدود ۱۶۰۰ ق‌م. نیمه‌متمدن شدند و برخی از آنان در شهرهای نسبتاً بزرگ، مخصوصاً **میسن** واقع در پهلوی شرقی پلوپونز (بنگرید به نقشهٔ ۹ ـ ۱) مسکن گزیدند. این مردم به **میسنی** موسوم شدند: اولین دورهٔ چند صدسالهٔ تمدن یونان

را عصر میسنی می‌گویند.

معلومات ما از دورهٔ میسنی عمدتاً از حفاریهای باستان‌شناسی و نیز از ایلیاد و اودیسه دو کتاب حماسی یونان باستان، سرودهٔ هومر شاعر بلندآوازهٔ سدهٔ هشتم ق‌م. به دست می‌آید. ایلیاد جنگ قوم میسنی را با دولت‌شهر قدرتمند تروا حکایت می‌کند و اودیسه ماجراهای اودیسئوس (اولیس) قهرمان را پس از پایان جنگ تروا باز می‌گوید (بنگرید به اولیس و سیکلوپ‌ها در صفحات همین فصل). تاریخ‌نگاران مدتهای مدید تصور می‌کردند جنگ تروا صرفاً حکایتی تخیلی است که شاعری بزرگ دربارهٔ نیاکان خود سروده است. اما به‌دلیل تلاش باستان‌شناسان اکنون می‌دانیم واقعاً شهری به‌نام تروا وجود داشته و در حدود همان ایامی که هومر می‌گوید، یعنی در محدودهٔ زمانی ۱۳۰۰ ق‌م. ویران شده است. نمی‌دانیم این شهر به دست یونانیان از میان رفته یا نه؛ اما علتی ندارد ویرانی آن را به دست یونانی‌ها باور نکنیم. تروای باستان اکنون به‌صورت تل عظیمی از سنگ و کلوخ بر تپه‌ای مشرف بر مدخل تنگهٔ داردانل به چشم می‌خورد. شواهد زیادی حکایت از آن دارد که شهرهای یونانی به رهبری شهر میسن، در سراسر این ایام در کار تجارت با تروا رقابت داشته‌اند و به احتمال زیاد برضد تروا، دشمن مجاور خود هم جنگیده‌اند.

کِرت از شرکای تجاری و رقیب میسن انگیزه و سرمشقی برای تمدن میسنی شد. جزیرهٔ بزرگ کرت تمدن شهری خاص خود را دست‌کم تا پیش از ۱۹۰۰ ق‌م. یعنی زمانی به‌وجود آورد و آن را حفظ کرد که یونانیان در سرزمین اصلی یونان هنوز صحراگردی می‌کردند. مورخان و باستان‌شناسان، فرهنگ کِرتی را فرهنگ مینوان می‌گویند و آن را از مینوس پادشاه اسطوره‌ای کرت اقتباس کرده‌اند. چنین که پیداست شهرهای مینوآن به رهبری شهر **کنوسوس** واقع در ساحل شرقی کرت در حدود ۱۶۰۰ ق‌م. امپراتوری تجاری وسیعی شامل یونان تشکیل دادند و چیزهای زیادی داشتند تا به کمک آنها قوم یونانی را متمدن کنند. مردم مینوان به شاگردانِ میسنی خود برخی چیزها را بیش از اندازهٔ لازم آموختند به‌طوری که میسنی‌های جنگجو حدود ۱۴۰۰ ق‌م. در برابر آموزگاران خود قد علم کردند و بسیاری از مهاجرنشینان، جزیره را ویران نمودند؛ و البته انفجار آتشفشانها و یا زلزله هم به کمک آنان آمد، چون تا حدود ۱۳۰۰ ق‌م. تمدن عالی کرت‌های مینوانی خاکستر شد و از آن پس این جزیره نقش مهمی در امور مدیترانه بازی نکرد.



در این عکس وسعت انبوه کپه‌های سنگ و کلوخ باقیمانده از تروا را مشاهده می‌کنید. هاینریش شلیمان، باستان‌شناس غیرحرفه‌ای آلمانی، در دههٔ ۱۸۷۰ برای اولین بار تروا را از زیر خاک بیرون آورد.



کشتیهای بازرگانی که نقاشی آن را روی این گلدان مشاهده می‌کنید در حدود ۵۴۰ ق‌م. ظروف حاوی روغن و شراب و سایر محصولات را به سراسر شهرهای مدیترانه حمل می‌کردند. به کوبهٔ نوک‌تیز در دماغهٔ کشتی دست‌چپ توجه کنید که موقع نیاز امکان می‌داد از آن به‌عنوان کشتی جنگی هم استفاده شود.

به‌نظر می‌رسد خود میسنی‌ها به‌دلیل رقابت شهرهایشان گرفتار جنگ داخلی گسترده‌ای شدند. این جنگها آن‌قدر آنان را ضعیف کرد که در مقابل موج جدیدی از بربرهای شمالی به اسم **دوریانها** تاب مقاومت نیاوردند. از ۱۱۰۰ تا حدود ۸۰۰ ق‌م. شبه‌جزیرهٔ یونان دچار چنان تنزلی شد که مورخان آن را **عصر تاریکی** نام دادند. نه تنها هنرها و صنایع دستی گرفتار سقوط شد بلکه به‌نظر می‌رسد حتی توانایی نوشتن هم در طول این سده‌ها از دست رفت. اینکه دوریان‌ها مسئول این رکود بودند و یا به قول بسیاری از صاحب‌نظران، میسنی‌ها آن‌قدر با هم جنگیدند که رمق یکدیگر را ستاندند، هنوز بر ما معلوم نیست. آنچه می‌دانیم آن است که دستاوردهای میسنی به فراموشی رفت و تمدن شهری پیشین آنان به حالت روستایی و فاقد ظرافت بازگشت.

♣ تمدن اولیهٔ هلنیک

حدود ۸۰۰ ق‌م. سرزمین اصلی یونان به تأنی کار احیای تمدنی را آغاز کرد که در عصر میسنی به‌وجود آورده بود. آنگاه در خلال به‌اصطلاح **عصر کلاسیک**[1] (۵۰۰ ـ ۳۲۵ ق‌م.) به نقطهٔ اوج دست پیدا کرد.

در طول عصر تاریکی **پولیس**[2] یا دولت‌شهر که خاص یونان بود، بتدریج راه تکامل پیمود. **پولیس** در زبان یونانی به‌معنای جامعه‌ای متشکل از اشخاص بالغ و آزاد است که به اتفاق هم شهری یا مکانی را برای سکونت اختیار می‌کنند. در لغتنامه‌های سیاسی معاصر آن را معادل **"دولت ـ شهر"**[3] ترجمه کرده‌اند. وسعت دولت‌شهرها تقریباً متنوع بود؛ مثلاً دولت‌شهرِ آتن در عصر کلاسیک بزرگترین آنها به شمار می‌رفت که تقریباً در اوج خود ۳۰۰,۰۰۰ سکنه داشت. کوچکترین دولت‌شهر تقریباً چیزی بیشتر از یک روستا به شمار نمی‌رفت. در یک زمان خاک اصلی یونان و جزایر مسکونی آن (روی هم رفته حدود شانزده‌هزار کیلومتر مربع) بیش از دویست دولت‌شهر به خود دید و هریک خود را واحد سیاسی و فرهنگی مستقل از دیگری می‌شمرد. در همان حال هر

این کشتی پارویی سه ردیفهٔ یونانی را با استفاده از نقاشیهای روی گلدان بتازگی ساخته‌اند. نام کشتی را از سه ردیف پاروزن که داشته است اقتباس کرده‌اند. دانشجویان یونانی در دههٔ ۱۹۸۰ داوطلبانه این کشتی را درست کردند.

---

1. Classical Age.
2. Polis.
3. City-State.

دولت‌شهر فکر می‌کرد بخشی از خانوادهٔ متشخص و عالیتر قومی است که خود را "یونانی" می‌گفتند.

در واقع دولت‌شهر چیزی بیشتر از یک واحد سیاسی و حکومتی بود زیرا چارچوبی برای حیات اتباع خود و نیز برای زندگی خصوصی آنان معین می‌کرد. همهٔ ساکنان دولت‌شهر، تبعهٔ آن محسوب نمی‌شدند؛ بیگانگان زیادی در میان آنها زندگی می‌کردند؛ از جمله بردگان فراوان، که در زمرهٔ شهروندان نبودند. زنان هم به‌طور کامل از حیات سیاسی مستثنا بودند. اساساً مردهای آزاد در سنین بیست‌سالگی و بالاتر از حقوق کامل مدنی برخوردار می‌شدند. به سخن دیگر تا ۸۰ درصد از جمعیت دولت‌شهرها به‌علت جنسیت و سن و سال یا موقعیت اجتماعی، از زندگی سیاسی برکنار می‌ماندند.

هر دولت‌شهر از طرح اقتصادی کمابیش یکسانی پیروی می‌کرد: هریک صرف‌نظر از اندازه‌ای که داشت، در احاطهٔ مزارع و چراگاه و جنگلهایی به سر می‌برد که خوراک شهر و سایر نیازمندیهای آن را تأمین می‌کرد. صنعتگران از همه قسم، تجار کوچک و بازرگانان مشغول به واردات و صادرات، و فیلسوفان و هنرمندان و نظایر آن، همگی در شهر سکونت می‌کردند و جامعهٔ متمدن را تشکیل می‌دادند. زندگی در روستاها ساده‌تر بود. بیشتر یونانیان مثل سایر اقوام، کشاورزی می‌کردند و درخت می‌بریدند؛ تعدادی هم حفاری می‌کردند، که تاریخ رسمی هنوز چیز زیادی از این موضوع را بر ما روشن نکرده است؛ جز اینکه می‌دانیم چنین کسانی وجود داشته‌اند.

♣ آتن و اسپارت

دو پولیس یا دولت‌شهری که بر زندگی و مشی سیاسی یونان در عصر کلاسیک مسلط شدند، یکی آتن و دیگری اسپارت بود. این دو در تفسیر و معنای "زندگی خوب" برای شهروندانشان به اندازهٔ دو قطب زمین از یکدیگر دور بودند. آتن مرکز فعالیتهای هنری و علمی و نیز زادگاه دموکراسی سیاسی به شمار می‌رفت. اسپارت جامعه‌ای نظامیگرا و استبدادی بود که حیات هنری و فکری را تحقیر می‌کرد. عاقبت این دو قطب مخالف به معارضهٔ یکدیگر برخاستند. عجبا این آتن طرفدار هنر و فلسفه و دموکراسی بود که جنگ را برانگیخت و عاقبت هم خود را به ویرانی کشاند.

به‌طورکلی یونانیان با چهار نوع حکومت آشنا بودند:

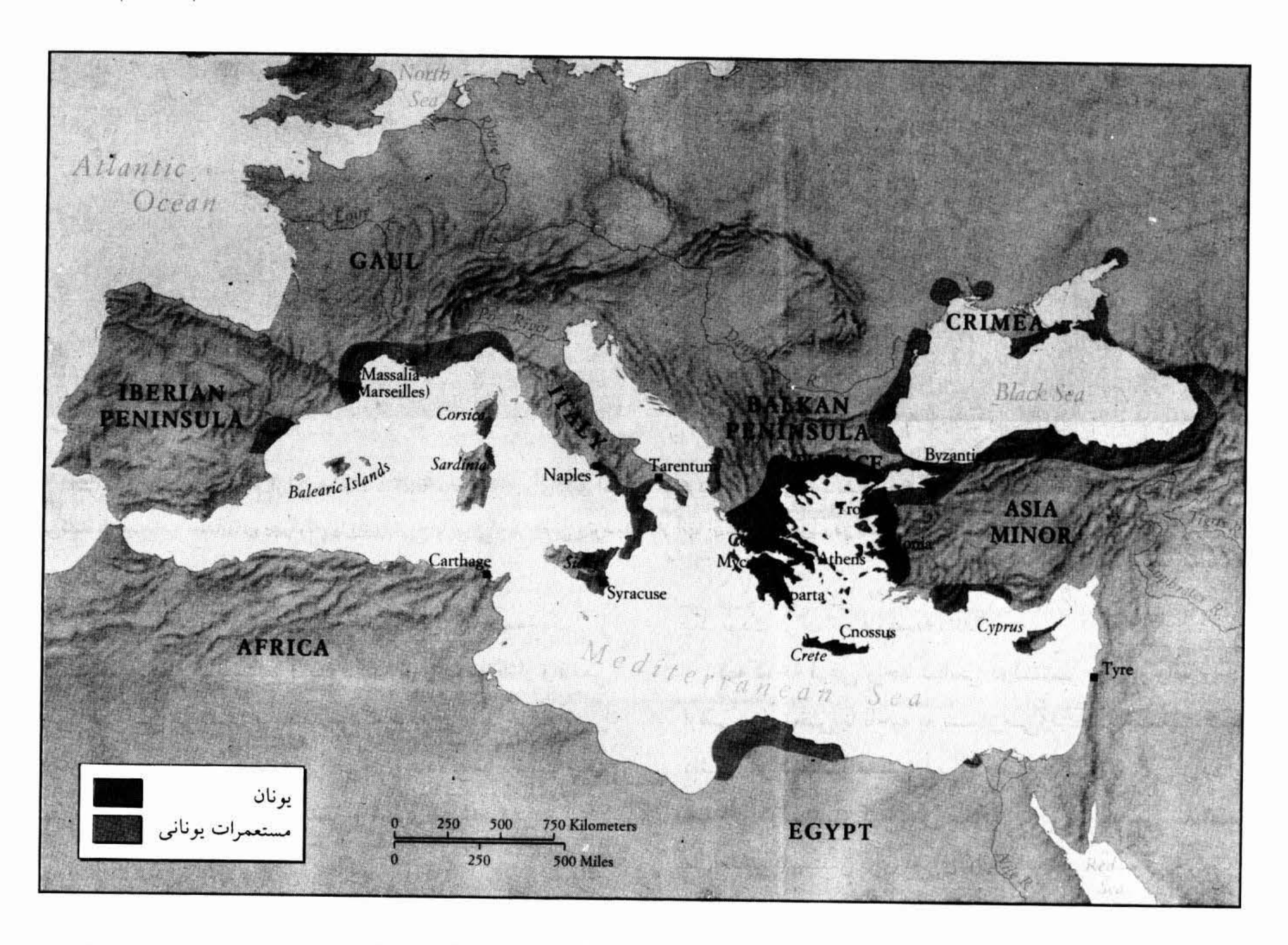
۱. **پادشاهی** تحت حکومت یک نفر، چه شاه و چه معادل آن (مرد یا زن) که کلام آخر را حق او و قانون می‌شمردند. بسیاری از دولت‌شهرها در این یا آن زمان حکومت پادشاهی داشتند و عمر بسیاری از آنها نیز با پادشاهی آغاز و ختم شد.

۲. **حکومت اشرافی** به حاکمیت کسانی گفته می‌شد که در خانواده‌های برجسته به دنیا می‌آمدند و چه شایستگی خاصی داشتند یا نداشتند در زمرهٔ این خانواده محسوب می‌شدند. اشراف در خانوادهٔ نجبا به دنیا می‌آمدند اما همهٔ نجبا، اشراف‌زاده نبودند.

۳. **حکومت الیگارشی** یا حکومت متنفذین؛ به زعامت معدودی گفته می‌شد که تقریباً و همیشه هم در زمرهٔ ثروتمندترین اعضای جامعه بودند. بسیاری از دولت‌شهرها تحت حکومت زمینداران ثروتمندی اداره می‌شد که زارعان اجاره‌دار روی زمین آنان کار می‌کردند.

۴. **دموکراسی** به حاکمیت جمعی مردم گفته می‌شد که تقریباً همواره مسائل مورد اختلاف را با اکثریت آرا حل می‌کردند. حق رأی مخصوص شهروندان بود و در دولت‌شهرهای یونانی، شهروند به مردهای بالغ و آزاد محدود می‌شد.

گذشته از این چهار مورد، واژهٔ یونانی **جباران** نیز در معنای حاکمیت خودکامه‌ای کسانی به کار می‌رفت که قدرت را به‌نحو غیرقانونی به چنگ می‌آوردند. چنین اشخاصی چه خوب و چه بد و چه زن و یا مرد، دیکتاتور یا جبار نامیده می‌شدند.



نقشهٔ ۹ ـ ۲ دنیای یونان در عصر کلاسیک. در سده‌های هفتم و ششم ق‌م. بسیاری از **پولیس‌ها** یا دولت‌شهرها از جمعیت اضافی در رنج بودند و ازاین‌رو مستعمره‌نشینان را تشویق کردند به اطراف دریای سیاه و دریای مدیترانه مهاجرت کنند. بعضی از این مستعمره‌ها مانند مستعمره‌نشینهای جزیرهٔ سیسیل و جنوب ایتالیا در مقایسه با شهرهای زادگاهشان در خود یونان، مرفه‌تر و نیرومندتر شدند.

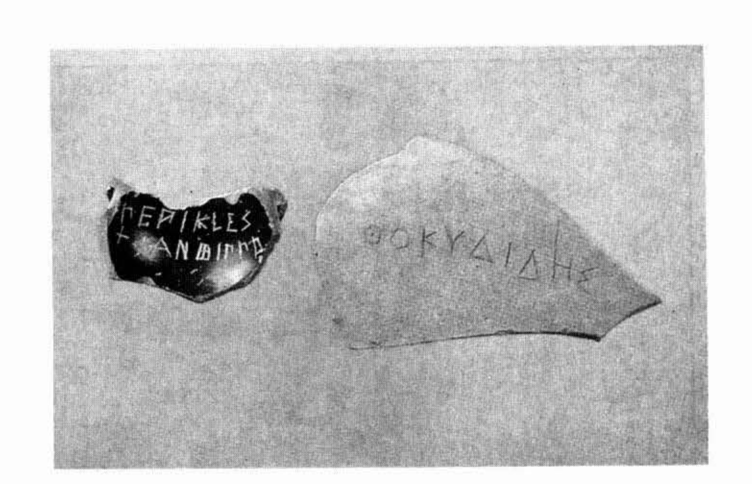
آتن قدیم

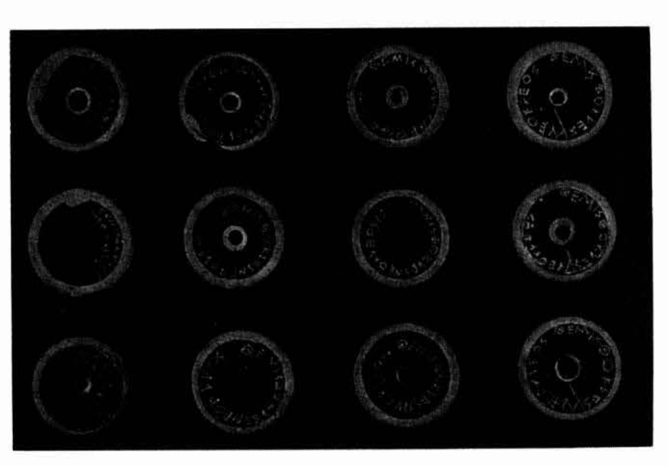
آتن بعد از ۷۵۰ ق‌م. تمام شکلهای حکومتی فوق را به خود دید و از این زمان به بعد است که چیزهای روشنی از تاریخ آن می‌دانیم. حکومت اولیهٔ پادشاهی اجباراً و بتدریج جای خود را به حکومت اشرافی سپرد که در سدهٔ هفتم و اوایل سدهٔ ششم ق‌م. زمام امور دولت‌شهر آتن را در دست گرفت. در سالهای ۵۰۰ ق‌م. حکومت اشرافی تسلیم متنفذین شد که برخی از اعضای آن از نجیب‌زادگان و تعدادی هم از عوام ثروتمند بودند. مهمترین کس در میان متنفذین **سولون** نام داشت. وقتی دولت‌شهر آتن با بحران اجتماعی و اقتصادی مواجه شد سایر متنفذین اقتدار کامل را به سولون سپردند تا با انجام اصلاحات نارضایتیها را بخواباند. سولون با تعیین قوانین اصولی کوشید میان تمایلات ثروتمندان قلیل و تقاضای فقیران کثیر، توازنی ایجاد کند، اما هیچ‌یک راضی نشدند و دیری نگذشت که رقابت آغاز شد.

عاقبت یکی از جبارانِ اشراف به‌نام پیسس‌تراتوس[1] بتنهایی زمام امور را در دست گرفت و با دادن امتیازهای معین و مشخصی به توده‌های مردم، حمایت آنان را برای نقشهٔ خود به دست آورد و سلسلهٔ پادشاهی جدیدی مستقر ساخت و دو پسر خود را به جانشینی برگزید. اما فرزندانش به‌قدر او زیرک نبودند و با شورش سال ۵۱۰ ق‌م. از قدرت جاروب شدند.

---

1. Pisistratus.





آتنی‌ها در سدهٔ چهارم ق‌م. از این قطعات شکستهٔ سفالی برای رأی‌گیری استفاده می‌کردند تا با آرای خود نشان دهند آیا یکی از همشهریان را از شهروندی "اخراج" می‌کنند یا خیر خرده‌سفالهای مهرگونه، یا رأی اخراج یا ابرام که پریکلس وتوسیدید از آنها استفاده کرده‌اند، در تصویر سمت راست دیده می‌شود.

فاتح دور بعدی رقابت با شعار "آزادی - برای - همه" یکی از اشراف به‌نام کلیستنس[1] بود که او را بنیانگذار واقعی دموکراسی آتنی می‌دانند. او معتقد بود که مردم می‌باید حرف آخر را دربارهٔ حکومت خود بگویند؛ زیرا هم آن را عادلانه می‌دانست و هم بهترین طریق برای حفظ صلح مدنی و شهری می‌شمرد.

دموکراسی آتنی

کلیستنس (زمامداری ۵۰۸ - ۴۹۴ ق‌م.) اختیارات استبدادی خود را به مجموعه‌ای از هیئتهای سیاسی سپرد که به‌طرز نامنتظره‌ای خصلت دموکراتیک یا مردمی داشتند و اینها عبارت بودند از **اِکلِسیا**[2]، **بوله**[3]، **دِمه**[4]. **اکلسیا** "مجمع عمومی" تمام مردهای بالغ و آزاد آتنی بود که در اتخاذ تصمیم نسبت به امور مهم دولت‌شهر خود، رأی یکسان داشتند. همگی می‌توانستند برای جلب پشتیبانی بقیه، آزادانه صحبت کنند و برای مشاغل حکومتی انتخاب شوند. همه می‌توانستند در جلسات **اِکلسیا** در میدان مرکزی آتن در پای تپهٔ آکروپولیس رأی دهند.

بوله یا مجلس اعیان، شورایی متشکل از ۵۰۰ شهروند بود که اعضای آن به حکم قرعه برای دورهٔ یکساله انتخاب می‌شدند. این مجلس کارهای قانونگذاری و اجرایی روزانه را تحت نظارت کلی **اکلسیا** تعیین و به اجرا می‌گذاشت. **بوله** امور شهری و نظامی دولت‌شهر را اداره می‌کرد و بسیاری از وظایف کنونی شوراهای شهری را انجام می‌داد. همهٔ مردهای شهروند انتظار داشتند دست‌کم یک نوبت در آن انجام وظیفه کنند.

دِمِه شاخهٔ فرعی واحد سیاسی دولت‌شهر بود؛ در واقع واحد ارضی مثل بخش یا ناحیه به شمار می‌رفت که جمعیت کمی داشت. **هر دمه** عدهٔ معینی را برای عضویت در **بوله** برمی‌گزید؛ این عده در دولت‌شهر کمابیش معادل مأموران رسمی به شمار می‌آمدند. کلیستنس برای اجرای ارادهٔ اکثریت، موضوع "اخراج"[5] را عرضه کرد که مطابق آن اگر کسی از اراده و رأی اکثریت اطاعت نمی‌کرد او را از شهروندی "بیرون" می‌کردند. اخراج‌شده برای مدت معینی، معمولاً برای ده سال، کلیهٔ حقوق شهروندی خود را از دست می‌داد. بعضی از یونانی‌ها آن‌قدر به دولت‌شهر خود دلبستگی داشتند که ترجیح می‌دادند خودکشی کنند و نه آنکه در معرض "اخراج" قرار گیرند.

از بین تمام نهادهای سیاسی، **دموکراسی** آتنی در زمانهای بعد بیشترین توجه را به خود جلب کرد. ما امروز معمولاً دموکراسی سیاسی را روش طبیعی ادارهٔ کشور می‌شماریم؛ اما دموکراسی تا سدهٔ بیستم عملاً یک نظام حکومتی نامتعارف به شمار می‌رفت. صحبت دربارهٔ این نظام سیاسی فراوان بود لکن خارج از مغرب‌زمین، تنها به روش محدودی مورد عمل قرار گرفت. در زمان حاضر هم شمار زیادی از کشورها از دموکراسی صرفاً در حرف پشتیبانی می‌کنند و حتی تعدادی هم تا این حد پیش نمی‌روند. کسانی‌که آن زمان ابراز عقیده کرده‌اند که انسان معمولی هم می‌تواند

---

1. Cleisthenes.
2. Ekklesia.
3. Boule.
4. Deme.
5. Dostracism.

با دانایی و کفایت بر خود حکومت کند، در واقع شجاعت بسیار از خود نشان داده‌اند. بعد از آنکه با گذشت حدود یک قرن کمر دموکراسی در آتن شکست دیگر از آن زمان به بعد، یعنی سدهٔ چهارم ق.م.، چنان مطرود شد که تا سدهٔ هجدهم میلادی کمر راست نکرد.

این موضوع که چه تعداد دولت‌شهر یونانی در این یا آن زمان از شیوهٔ دموکراسی پیروی کردند بر ما معلوم نیست. گمان می‌کنیم بین ۵۰۰ تا ۴۰۰ ق.م. عدهٔ قابل توجهی از آنها تحت فشار نیرومند دموکراسی آتن، این روش را پذیرفته‌اند. با این حال، حتی در خود آتن هم (و نیز در مناطق دیگر) **در برابر عقاید دموکراسی مقاومت شدیدی** ابراز شد و این مقاومت همچنان ادامه پیدا کرد تا روزی که دموکراسی به‌عنوان "حاکمیت اوباش" محکوم و طرد شد. عاقبت‌هم این رهبری مردمی در خود آتن بود که شرایطی فراهم کرد تا مخالفان دموکراسی با استفاده از آن، بر نهاد دموکراسی غلبه کنند.

نظامیگری اسپارتی

اسپارت تا حدود ۵۰۰ ق.م. با وجود مشترکات ریشه‌ای با آتن تقریباً از تمام جهات با آن دولت‌شهر متفاوت بود. دولت‌شهر اسپارت در بخش جنوبی شبه‌جزیرهٔ پلوپونز در حدود ۱۲۵ کیلومتری آتن به‌صورت شهر کوچکی در احاطهٔ روستاهای چراگاهی بود. در سالهای ۷۰۰ ق.م. اسپارت به‌علت رشد جمعیت و به‌خاطر تصرف اراضی دیگران، درگیر جنگهای خونینی با نزدیکترین همسایگان خود، یعنی میسنی‌ها شد و بر آنان غالب آمد. اسپارتی‌ها این قوم شکست‌خورده را به موضعی نزدیک به بردگی، موسوم به **هلوتری**[1] (یا سرفداری) تنزل دادند؛ اسپارتی‌هااز این زمان به بعد، از نظر فرهنگی با بیشتر یونانیان تفاوت پیدا کردند. بارزترین جلوهٔ این تفاوت آن بود که اسپارتی‌ها داوطلبانه از آزادی فردی دست کشیدند.

در طول سالهای ۶۰۰ ق.م. میسنی‌ها بارها و بارها برضد اسپارت قیام کردند که منجر به **جنگهای میسنی** شد؛ و درنتیجه اسپارتی‌ها مجبور شدند خود را به‌صورت ملت جنگجو و یاور جنگجویان در آورند تا وضع موجود را حفظ کنند.[2] مردم اسپارت برخلاف سایر یونانیان، هنر را تحقیر می‌کردند و تفردجویی را چیز بی‌ارزشی می‌دانستند. حیات عمومی را در اطاعت کامل نسبت به دولت سامان می‌دادند؛ گروهی از مقامات منتخب موسوم به **افورس**[3] در رأس دولت قرار می‌گرفت که از نظر نهادین تحت رهبری پادشاهی دوگانه، اسپارت را اداره می‌کردند. به‌نظر می‌رسد این ترکیب نامتعارف تا سالهای ۳۰۰ ق.م. کارایی رضایت‌بخش خود را محفوظ داشته است.

اسرای میسنی که به وحشت اسپارتی‌ها گردن نهادند، عمدتاً نیازهای اقتصادی اسپارت فراهم می‌کردند. اینان تحت مراقبت دقیق اسپارتی‌ها مزارع را زیرکشت می‌بردند و صنایع و تجارت مورد نیاز اسپارت را می‌گرداندند. اسپارتی‌ها تمام انرژی خود را وقف هنر نظامیگری می‌کردند؛ پسران را در سن هفت‌سالگی به سربازخانه‌ها می‌بردند و از آن پس دیگر وقت آزاد چندانی در زندگی نداشتند تا اینکه مادران اسپارتی نسل دیگری از جنگجویان را می‌پروراندند تا جای آنان را بگیرند.

شاید آدمی تصور کند که سایر یونانیان از چنین رژیمی نفرت داشته‌اند، بالعکس، آنان انضباط، فداکاری، اطاعت محض و قوت جسمانی اسپارتی‌ها را تحسین می‌کردند. حتی بسیاری از آتنی‌ها شیوهٔ اسپارت را بر روش خود برتر می‌دانستند و به مقصد یگانه‌ای که اسپارتی‌ها در تمام امور عمومی نشان می‌دادند، غبطه می‌خوردند. سپاه اسپارت چنان بزرگ و هیبت‌آور بود که در حدود ۶۰۰ ق.م. بندرت لازم می‌شد جنگ کند. در واقع اسپارت به دولت‌شهر صاحب آرامشی بدل شد که می‌خواست وضع سیاسی موجود را در درون مرزهای خود، و در صورت امکان در خارج از آن، محفوظ دارد. اسپارت به‌رغم ماهیت نظامیگرا، دولتی محافظه‌کار بود و دیگر میلی به تجاوز نداشت.

---

1. Helotry.

۲. دولت‌شهرهای یونانی به‌علت فقدان اراضی کشاورزی وسیع هریک در برابر اضافه جمعیت خود واکنش متفاوتی نشان دادند و بیشتر به مستعمره کردن سرزمینهای جنوب و شرق مدیترانه روی آوردند تنها اسپارت چشم به خاک همسایگان خود دوخت و اجباراً کل اسپارتی‌ها را در حالت مداوم جنگی نگاه داشت.

۳. Ephors، هیأت حاکمهٔ پنج‌نفری، عمدتاً از قضات، که قدرت نظارت بر شاهان اسپارت را داشتند.

پریکلس
حدود ۴۹۵ ـ ۴۲۹ ق‌م.

یکی از شخصیتهای برجسته و طرفدار مشی دموکراسی، پریکلس سردار و سیاستمدار آتنی بود که در عین حال می‌توان او را نمونهٔ بارز دیدگاه خطرناک توسعه‌طلبی هم شمرد. وی در ابتدا کوشید تا هموطنان یونانی خود را در یک اتحادیهٔ دفاعیِ موفق و برخوردار از حمایت متقابل برضد ایران سامان دهد؛ اما در غایت کار مردم او را مسبب اصلی برنامهٔ توسعه‌طلبی آتنی دیدند که هدفی جز آن نداشت که تمام یونانی‌ها را تابع آتن کند.

پریکلس در خانوادهٔ اشرافی آتنی دیده به جهان گشود و طبق عرف و آداب، علم بلاغت را نزد آناکساگوراس، از فلاسفهٔ برجسته، تحصیل کرد. او در اوضاع پر جنجال سیاستهای دولت‌شهر آتن اهتمام خود را صرف ساماندهی جبههٔ دموکراتیک کرد و بسرعت آوازه‌ای یافت. در سن سی و دو سالگی به سمت قاضی اصلی (معادل شهردار) دست پیدا کرد. او در مدت سی و سه سال بعد، از شخصیتهای سیاسی برجستهٔ آتن شد؛ این کامیابی نه تنها از حجم توانائیهای او حکایت می‌کند بلکه نشان از آن دارد در شهری که هر مرد آزاده خود را در تعیین سیاست عمومی شریک می‌دانست او تا کجا در افکار مردمی نفوذ داشته است.

پریکلس بعد از آنکه به قدرت رسید صمیمیت خود را نسبت به توسعهٔ دموکراسی نشان داد اما از قدری هوچیگری هم برای حفظ قدرت خود دریغ نمی‌ورزید. او با توسل به هیجانات مردم، نظام سیاسی و قضائی را به‌نحوی اصلاح کرد تا مشارکت وسیع‌تر شهروندان معمولی را فراهم کند. وی سیستمی از پرداخت دستمزد به هیئت داوران و دادگاههای جدیدی برای رسیدگی به پرونده‌های جنایی تعیین کرد و بدین‌ترتیب از اختیارات قضات اشرافی کاست. به آن دسته از شهروندان که در **آگورا** [نوعی مجلس] واقع در بازار شهر در مباحثات مربوط به مشی سیاسی شرکت می‌کردند و برای ادارهٔ امور عمومی تصمیم می‌گرفتند، دستمزد بیشتری پرداخت کرد. بدین‌ترتیب پریکلس با پرداخت دستمزد به قضات و کسانی‌که در مجالس مباحثه شرکت می‌جستند زمینهٔ حضور مردم عادی را که برای این‌کار وقت صرف می‌کردند فراهم آورد. پریکلس خطیبی توانا بود و سخنرانیهای او را شاهکار بلاغت نافذ می‌دانستند. فقط یکی از سخنرانیهای مشهور او به دست ما رسیده و آنهم "خطابهٔ تشییع" است که در اواخر عمر خود برای بزرگداشت آتنی‌هایی که در جنگ بر خاک افتاده بودند، ایراد کرده است.

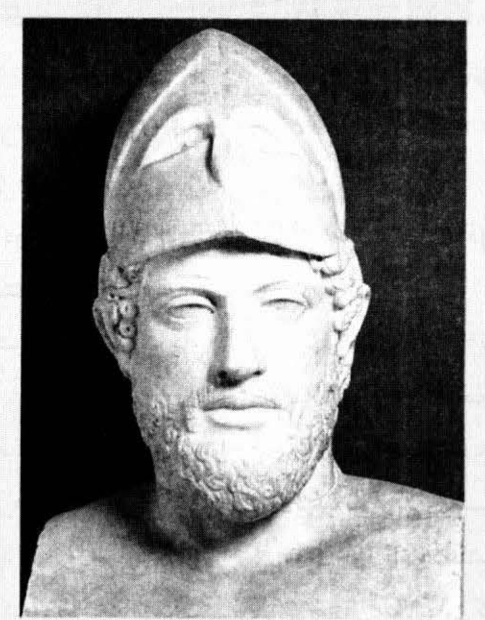
✤ جنگهای ایرانی

در سراسر اوایل سدهٔ پنجم ق‌م. علایق سیاست خارجی آتن و اسپارت کمابیش بر هم منطبق بود زیرا هر دو در برابر تهدیدهای خارجی اساساً نگران حفظ استقلال خود بودند. سرچشمهٔ این تهدید ایران بود که در فصل چهارم خواندیم در سالهای ۵۰۰ ق‌م. قلمرو آن بسرعت گسترده شد. داریوش اول شاه ایران وقتی در سال ۴۹۰ ق‌م. با شورش گسترده‌ای در میان اتباع خود یعنی یونانیان ایونیه و ساکن ساحل مدیترانه در ترکیهٔ کنونی مواجه شد کوشید آنان را منقاد کند؛ اما آتن به یاری این دسته از یونانیان برخاست. داریوش مصمم شد آتنی‌ها را به‌خاطر گستاخی‌شان تنبیه کند و در عین حال چندان هم بی‌میل نبود تا قلمرو خود را باز هم بیشتر بگستراند؛ ازاین‌رو سپاه خود را از راه دریای اژه به سرزمین اصلی یونان گسیل کرد. آتنی‌ها به یاری سرداران برجستهٔ خود به انتظار سپاه ایران ماندند و در سال ۴۹۰ ق‌م. در **نبرد ماراتن** آنان را مغلوب کردند. بدین طریق اولین جنگ ایرانی با پیروزی آتنی‌ها به پایان رسید.

ده سال گذشت تا آنکه خشیارشا، جانشین داریوش، فرصت پیدا کرد تا مبارزه را تجدید کند. دومین جنگ (۴۸۰ ـ ۴۷۸ ق‌م.) در دریا و خشکی صورت گرفت و به پیروزی قاطع‌تر یونانی‌ها منجر شد. این‌بار نه تنها آتن بلکه چند دولت‌شهر دیگر یونانی هم در این مساعی دفاعی شرکت جستند. سربازان اسپارت در سال ۴۸۰ ق‌م.

آتن تحت رهبری پریکلس به مرکز حیات هنری و فکری یونان، ارتقا یافت که از آن پس به‌اصطلاح "عصر کلاسیک" نامیده شد. در چنین دوره‌ای معبد آکروپولیس برای جاودانه کردن خدایان و نیز بناهای یادبود و مجسمه‌های فراوانی برپا شد که ما فقط از بقایای آنها و یا افسانه‌های مربوط به شکوه و جلالشان چیزهایی می‌دانیم. این ایام را باید عصر رواج نمایشنامه‌های تراژدی آشیل و سوفوکل و مجسمه‌سازی قهرمان‌گونهٔ پولوکلیتوس و اکتشافهای فلسفی سقراط و تاریخ‌نویسی هرودت و توسیدید نامید. همهٔ این استعدادهای خلاق تمام یا قسمتی از عمر خود را در روزگار پریکلس گذراندند.

اما پریکلس در مناسبات با سایر دولت‌شهرها تا این حد خوش‌اقبال نبود. او اتحادیهٔ دلیان را از صورت یک مجموعهٔ دفاعی برضد ایران بیرون آورد و به ابزار توسعه‌طلبی آتن بدل کرد؛ و اعضای اتحادیه را مجبور نمود برای زیباسازی آتن و گسترش نیروی دریایی آن سهمی پرداخت کنند و تنها خودش بر هزینهٔ آن نظارت می‌کرد؛ بعداً هم از این اخاذی برای انقیاد سایر یونانی‌ها استفاده کرد. عاقبت این پریکلس بود که تقاضای کمک کورنت از اسپارت را برای حمایت در مقابل تجاوز آتن ندیده گرفت و به جنگ با اسپارت کمر بست.



پس از یک رشته مخاصمه و ترک مخاصمه در سالهای ۴۵۰ و ۴۴۰ ق‌م. توفان بر هم انباشته‌شده در پشت صخره‌های دو دولت‌شهر معظم یونان، یعنی آتن و اسپارت و متحدان این دو، غریدن گرفت. جنگ پلوپونزی (۴۳۱ - ۴۰۴ ق‌م.) میان این‌دو، همهٔ امیدها را برای وحدت مسالمت‌آمیز بر باد داد و با شکست قطعی آتن و ناکامی سیاست توسعه‌طلبی آشکار پریکلس به پایان رسید؛ و این در حالی بود که بنیانگذار آن یعنی پریکلس سالها پیش در ۴۲۹ ق‌م. درگذشته بود.

عصر پریکلس دوران دستاوردهای باشکوه و شکستهای حیرت‌آور است. در این عصر شاهد اوج کامیابی یونان کلاسیک در زمینه‌های هنری هستیم و نیز می‌بینیم که آتن و همهٔ نقاط دیگر یونان از همین زمان تنزل خود را آغاز کردند و سرانجام به‌صورت بخشی از امپراتوریهای جدید و بیگانه درآمدند. این وضعِ یونان تا زمان معاصر ادامه پیدا کرد.

در **نبرد ترموپیل** و بار دیگر در سال ۴۷۹ ق‌م. در جنگ **پلاته** با پیروزی قاطع بر ایرانیان، برای خود اشتهار کسب کردند. نیروی دریایی آتن توانست بر نیروی دریایی معظم‌تر ایران در تنگهٔ **سالامیس** غلبه کند و آتن را به‌صورت نیروی دریایی برتر در مدیترانهٔ شرقی درآورد. بدین قرار، یونانی‌ها تلاشهای امپراتوری آسیا را ناکام گذاشتند و قلمرو پادشاهی وسیعی در سراسر حوضهٔ مدیترانه تأسیس کردند. پایان جنگهای ایرانی و تأسیس این پادشاهی، نقطهٔ عطف و چرخشگاهی در تمدن مغرب‌زمین به شمار می‌رود.

♣ جنگ پلوپونزی

پیروزی یونانیان در جنگ با ایران منتهی به هماهنگی درونی در یونان نشد. آتن با استفاده از اعتبار تازه به دست آورده و ثروت فزاینده کوشید تا دولت‌شهرهای مجاور را به‌رغم بی‌میلی‌شان به‌صورت اقمار خود (تحت عنوان اتحادیهٔ دلیان) درآورد. در چنین زمانی دموکرات‌ها به رهبری **پریکلس**، خطیب نامور، زمام یونان را در دست داشتند و آتن را به معارضهٔ کورنت، یکی از متحدان پلوپونزی اسپارت سوق دادند (بنگرید به شرح‌حال "پریکلس" در صفحات همین فصل). وقتی کورنت از اسپارت کمک خواست و اسپارت به آتنی‌ها اخطار کرد تا مزاحم کورنتی‌ها نشوند، پریکلس پاسخ آن را با جنگ داد.



این گلدان، صورتبندی نظامی اصلی یونانیان را نشان می‌دهد. فالانژهای یونانی در صفهای شانزده نفرهٔ سنگین اسلحه، با هشت صف در عمق، به دشمن حمله می‌کردند و با نیزه‌های خود که طولهای متفاوتی داشت دیوار آهنین تشکیل می‌دادند. بعد از شکستن صورت‌بندی نظامی دشمن، با شمشیرهای کوتاه یا گرز آنان را می‌پراکندند.

آتن به دام وسوسهٔ تأسیس امپراتوری افتاد؛ نه تنها می‌کوشید تا اقتدار خود را در سراسر یونان بگستراند بلکه می‌خواست قدرتش را در سواحل اطراف یونان نیز مستقر سازد. آتنی‌ها با برخورداری از نیروی دریایی قوی تصور می‌کردند می‌توانند در برابر اسپارتی‌های کاملاً متکی به خشکی، مدت مدیدی مقاومت کنند و در همان حال اتحادیه‌هایی تشکیل دهند تا در خود سرزمین اسپارت به جنگ سپاه آن بروند.

در **جنگ پلوپونزی** (۴۳۱ ـ ۴۰۴ ق‌م.) متخاصمان مدت درازی به تناوب جنگیدند و هربار به بن‌بست رسیدند. هیچ‌یک از طرفین نتوانست ضربت مؤثری به خصم خود وارد کند و متارکه‌های طولانی به طرفین اجازه می‌داد تا تجدید قوا کنند. اما بعد از مرگ پریکلس در سال ۴۲۹ ق‌م. در میان دموکرات‌های آتنی اختلاف افتاد و ازاین‌رو قدرت به دست نیروهای ضد دموکراسی لغزید. تلاش بلند پروازانهٔ آتنی‌ها برای تضعیف اسپارت از طریق حمله به متحدان آن در سیسیل، مصیبت زیادی برای مردم آتن به بار آورد. عاقبت اسپارت در سال ۴۰۴ با کمک دریایی مؤثر ایران، آتن را در دریا مغلوب کرد. از آن پس دیگر کار برای اسپارت آسان شد و با ارتش قویتر خود شهر آتن را به محاصره گرفت و ساکنان آن را از گرسنگی وادار به تسلیم کرد.

جنگ پلوپونزی از نظر ظاهر با پیروزی اسپارت به پایان رسید اما در این جنگ درازمدت داخلی همهٔ شهرهای مهم یونانی زیان دیدند. اسپارت بی‌میل نبود تا یونانِ نزاع‌جو را به‌صورت حکومت مرکزی کارامدی سامان دهد و البته ابزار آن را نیز در اختیار داشت. بین آتنی‌های مغلوب بر سر این موضوع اختلاف افتاد؛ عده‌ای طرفدار دموکرات‌ها شدند که اعتباری نداشتند، تعدادی هم از محافظه‌کاران پشتیبانی کردند که اسپارت آنان را می‌پسندید.

♣ سرنوشت نهایی یونانِ کلاسیک

بعد از خاتمهٔ جنگ پلوپونزی دو نسل از یونانیان به‌خاطر کسب برتری در میان خود جنگیدند. هرگاه رقیب نیرومندی مثل دولت‌شهر مهم تِب سر برمی‌داشت، بقیه برضد او دسته‌بندی می‌کردند. وقتی رقیب را شکست می‌دادند باز هم بر سر مخاصمه میان خود باز می‌گشتند و بار دیگر وحدت شکننده را از بین می‌بردند. بیگانگانی که این نزاع وقفه‌ناپذیر را از نظر دور نمی‌داشتند دریافتند دولت‌شهرهای یونان فوق‌العاده آسیب‌پذیرند. اشتیاق یونانی‌ها برای استقلال و تفردجویی، به مناقشه‌ها و مانورهای بی‌پایان برای کسب قدرت تنزل کرد و از قدرتی که پیش روی آنان سر بر می‌داشت غافل ماندند.

قوم مقدونیه در شمال یونان ساکن بود که یونانی‌ها ایشان را با وجود پیوند قومی، وحشی و بربر می‌شمردند. **فیلیپ مقدونی** زمامدار این قلمرو پادشاهی شمالی، جامعهٔ بَدوی مقدونی را به کشوری متهاجم و دارای حکومت نافذ ترقی داد. او دولت‌شهرهای شمالی یونانی را یک‌به‌یک جذب کرد و تا سالهای ۳۴۰ ق‌م. خود را به‌صورت ارباب بخش اعظم سرزمین اصلی یونان در آورد.

آتنی‌ها با تأخیر فراوان عاقبت بیدار شدند و احساس خطر کردند و از مردم تب خواستند تا برضد تهدید شمال به آنها بپیوندند. اما آتنی‌ها و تبی‌ها در **نبرد خایرونیا** به سال ۳۳۸ ق‌م. مغلوب قوای فیلیپ مقدونی شدند. دولت‌شهرهای پیشین به استانهای امپراتوری

مقدونی، که بسرعت گسترده می‌شد، بدل گشتند. خایروینا [شهری در بئوسی] شاهد پایان استقلال یونان شد و دستاوردهای بزرگ روحی و هنری عصر کلاسیک راکه در فصل بعد بدان می‌پردازیم به خاموشی برد. از اواخر سدهٔ چهارم ق‌م. به‌بعد یونان تقریباً همواره تحت حکومت بیگانگان باقی ماند.

♣ خلاصه

یونانی‌ها قوم هند ـ و ـ اروپاییِ صحراگردی بودند که حدود ۲۰۰۰ ق‌م. به شبه‌جزیرهٔ یونان وارد و بتدریج و تا حدی از طریق مردم کرت متمدن شدند. یونانیان تا ۱۲۰۰ ق‌م. تا آن حد پیشرفت کردند که بر اربابان قبلی خود یعنی میسنی‌ها غلبه نمودند و برضد تروا لشکر کشیدند. با ورود مهاجمان "دوریانی"، یونان وارد عصر تاریکی و تنزل فرهنگی شد. این وضع در حدود ۸۰۰ ق‌م. پایان گرفت و اوجگیری تمدن یونان آغاز شد که در عصر کلاسیک میان ۵۰۰ تا ۳۲۵ ق‌م. به منتهای تعالی خود رسید. دولت‌شهر دموکرات آتن در تمام طول عصر کلاسیک رهبری فرهنگی و سیاسی بیش از دویست دولت‌شهر یونانی راکه مدام برای غلبه بر یکدیگر می‌جنگیدند، بر عهده گرفت. آتن با آزمودن انواع حکومتهای گوناگون عاقبت در اوایل سدهٔ پنجم ق‌م. به دموکراسی واقعی اما محدود دست پیدا کرد؛ و به‌واسطهٔ برتری بازرگانی و دریانوردی به‌صورت ثروتمندترین و مهمترین دولت‌شهر فرهنگی یونان درآمد. پیروزی در دو جنگ با ایران، آتنی‌های دموکرات و توسعه‌طلب را به‌سوی سلطه‌جویی بر سایر دولت‌شهرها سوق داد. اسپارتِ نظامیگرا و محافظه‌کار رقیب اصلی آتن بود و هر دو در جنگ درازمدت پلوپونزی که در سال ۴۰۴ ق‌م. به پیروزی اسپارت منتهی گردید، فرسودند. عاقبت معلوم شد مقدونی‌های نیمه بربر تحت هدایت فیلیپ پادشاه خود، که توانستند در نبرد خایرونیا آتن و متحدانش را شکست دهند و حکومت خود را بر تمام یونان تحمیل کنند، فاتحان واقعی جنگ پلوپونزی بوده‌اند.

فصل دهم

فرهنگ هلنیستی

فلسفه: عشق به خرد
فلسفهٔ ماقبل سقراط
سقراط، افلاطون و ارسطو
مذهب در یونان
هنر و ادبیات
مناسبات اجتماعی در عصر کلاسیک
ورزش و اعتدال طلایی
میراث یونانی

۷۷۶ ق‌م.	اولین مسابقات المپیک
حدود ۶۰۰ ـ ۵۰۰ ق‌م.	فیلسوفان ماقبل سقراط
۴۷۰ ـ ۳۹۹ ق‌م.	سقراط
حدود ۴۲۷ ـ ۳۴۷ ق‌م.	افلاطون
۳۸۴ ـ ۳۲۲ ق‌م.	ارسطو

سهم یونان در خلق تمدن مغرب‌زمین برابر با سهم یهودیت و مسیحیت است. گذشته از مفهوم دولت دموکراتیک یا مردمی، دستاوردهای یونان در هنرهای ظریف و جستن خرد و دانایی که یونانیان آن را **فلسفه** نامیدند، به‌نحو بارزی متجلی شد. یونانیان در هر دو زمینه الگوها و شیوه‌هایی از تفکر را ایجاد کردند و بر اعتبار آنها افزودند؛ به سخن دیگر هنر و فلسفه را همچنان به‌صورت یک منبع الهامبخش محفوظ داشتند. مجموعهٔ دستاورد یونانی‌ها در این عصر بزرگ به‌اصطلاح در **فرهنگ هلنیستی** جمع‌بندی شد؛ اکنون به جنبه‌های خاص آن نظر می‌کنیم.

♣ فلسفه: عشق به خرد

واژهٔ **فلسفه** در یونانی به‌معنای "عشق به خرد" و دانایی است؛ و یونانیان این واژه را به‌معنای غور و بررسی در تمامی طیف دانش بشری به‌کار می‌بردند و برخلاف آنچه امروز متداول است صرفاً به جست‌وجوی حوزه‌های تنگ مثل منطق محدود نمی‌کردند. یونانی‌های عهد باستان را بحق می‌توان مبتکران فلسفه نامید. البته اقوام دیگری پیش از آنان کوشیده بودند تا دربارهٔ طبیعت و معنای هستی به پاسخهایی برسند لکن هیچ‌یک تأملات خود را مثل یونانیان با جسارت و خلاقیت و به‌گونهٔ نظامدار و روشمند در اوایل سدهٔ ششم ق‌م. عرضه نکردند.

فلسفهٔ یونانی را می‌توان به دو دوره تقسیم کرد یکی دورهٔ ماقبل سقراط و دیگری عصر کلاسیک. دورهٔ اول از نخستین مکتوبات فلسفی به‌جامانده در حدود ۶۰۰ ق‌م. تا زندگی سقراط (۴۷۰ ـ ۳۹۹ ق‌م.) ادامه پیدا کرد و دورهٔ دوم از زمان سقراط تا حدود ۳۰۰ ق‌م. به‌طول انجامید.

فلسفهٔ ماقبل سقراط

فیلسوفان ماقبل سقراط عمدتاً عمر خود را وقف تأمل در منشأ طبیعت و دنیای مادی یا ظاهری کردند. یونانیان دربارهٔ تعیین حقیقت و یا چگونگی تمایز میان خوب و بد، که فلاسفهٔ عصر کلاسیک و ایام بعد بدان پیچیدند، کمتر دلبستگی نشان دادند. اولین

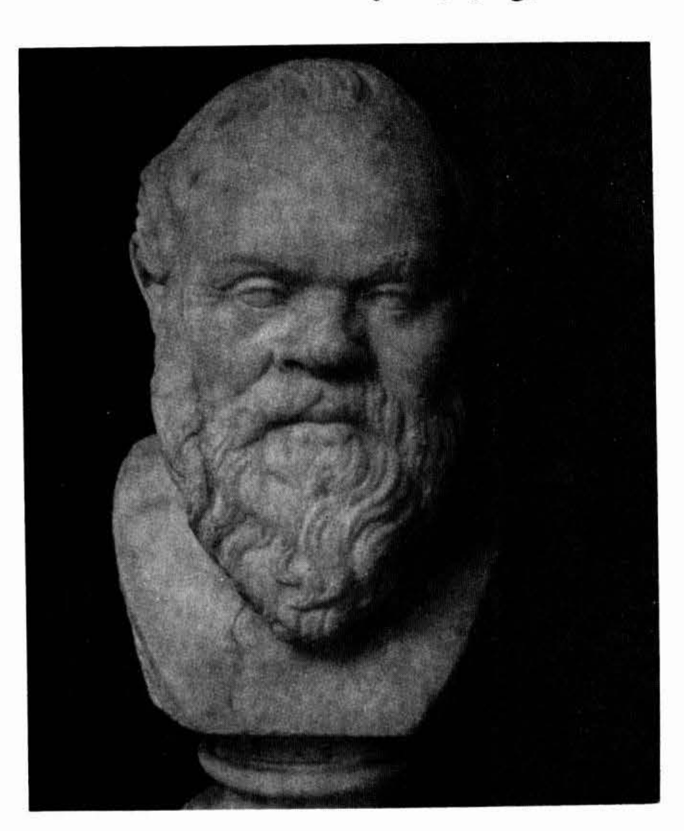
فیلسوفی که نوشته‌های او را به‌صورت پراکنده در دست داریم **طالس ملطی**[1] است که در حدود ۶۰۰ قم. می‌زیست بعد از او در طول سالهای ۵۰۰ قم. گروهی متفکر پیدا شدند که اهتمام خود را صرف تحلیل دنیای ماده کردند تا آن را قابل فهم سازند. برخی از عقاید اصولی ایشان از آن زمان تاکنون تأثیر جوشانی بر فلسفه نهاده و صحت قسمتی از نظرهای کلی آنان دربارهٔ اتم به‌عنوان سنگ بنای طبیعت در زمان معاصر به اثبات رسیده است.

بزرگترین یاری فیلسوفان ماقبل سقراط در فهم طبیعت، به مفهوم قوانین کاینات[2] مربوط می‌شود. یونانیان برخلاف متفکران پیشین معتقد شدند تمام رخدادهای جهان هستی و مادی در نتیجهٔ قوانین علت و معلول رخ می‌دهد و ازاین‌رو در سطح طبیعتِ محض، قابل فهم و قابل پیش‌بینی است. آنان خدایان و قدرتشان را انکار نکردند اما آنان را هم مسبب وقوع پدیده‌ها نشمردند. در عوض به چیزی می‌اندیشیدند که ما اکنون آن را "قانون طبیعی" یعنی سلسلهٔ پدیده‌هایی در طبیعت می‌خوانیم که در صورت ادراک صحیح آنها، به ریشهٔ برخی از حوادث پی می‌بریم. **آناکسیماندر**[3] و **بقراط**[4] دو تن از برجسته‌ترین فلاسفهٔ ماقبل سقراط هستند. آناکسیماندر ـ مدتها پیش از آنکه داروین در رؤیا هم ببیند ـ نظریهٔ **تکامل گونه‌ها** در طبیعت را مطرح کرد. او کاینات مادی را نامحدود و عالم هستی را لایتناهی و مدام در حال گسترش دانست که امروزه منجمان بر آن گواهی می‌دهند. بقراط بیشتر به‌خاطر بنیانگذاری طب علمی معروف است اما درمان درد مردم تنها در حاشیهٔ علایق فکری او قرار داشت. وی بیش از هرچیز و مقدم بر هر کار می‌کوشید به انسان بیاموزد تا حیات اطراف خود را نظاره کند. بقراط را باید نخستین **تجربه‌گرای** برجسته شمرد؛ به سخن دیگر او بعد از نظاره‌گری درازمدت و دقیق کرهٔ خاکی گفت می‌توان آن را وزن کرد و اندازه گرفت.

سقراط، افلاطون و ارسطو

سقراط (۴۷۰ ـ ۳۹۹ قم.) نخستین فیلسوفی است که در اخلاقیات و معرفت‌شناسی (یا اثبات حقیقت) که از سپیده‌دمِ خلقت تاکنون فکر انسان را به خود مشغول داشته است، تدبر کرد. سقراط مثل بیشتر ناموران عصر کلاسیک، مساعی خود را به جای طبیعت مادی متوجه انسان نمود. او بیشتر به "چگونه بدانم؟" علاقه داشت و نه "چه را باید بدانم؟"

سقراط معتقد بود دستیابی به حد اعلای فکر امکان‌پذیر است. در تربیت شاگردان جوان آتنی خود از روش پرسش نظامدار پیروی می‌کرد تا مبادا چیزی از نظر بیفتد. می‌گفت پیش از آنکه چیزی را حقیقت مسلم بدانیم ضروری است آن را بدون هراس وارسی کنیم تا صحت آن اثبات شود. همین موضوع جوهر روش سقراط است که معلمان از آن پس به‌کار بردند. معلوماتمان دربارهٔ سقراط مستقیماً از خود او به دست ما نرسیده بلکه به‌طور غیرمستقیم در آثار فراوان شاگرد و تحسینگرش یعنی **افلاطون** (۴۲۷ ـ ۳۴۷ قم.) حاصل شده که چند سال پیش ازخودکشی استاد خود در آتن به او پیوست. افلاطون به ما می‌گوید سقراط را به مسموم کردن اذهان جوانان آتن متهم کردند و گفتند پرسشهای عاری از حرمت او چنین اثری را بر جاگذاشته است. روش پرسش و پاسخ سقراط، کهنسالان محافظه‌کار دولتشهر آتن را بشدت خشمگین کرد. وی را محاکمه و محکوم کردند تا بین تبعید و خودکشی یکی را انتخاب کند. سقراط به‌عنوان یک آتنی اصیل **خودکشی** را انتخاب کرد تا مبادا از **جامعهٔ انتخابی خود رانده شود.**



افلاطون به ما می‌گوید مردم استادش یعنی سقراط را فوق‌العاده زشت می‌دانستند اما مهارت او در منطق و زیبایی بیان، همهٔ مستمعانش را وادار می‌کرد تا هرچیزی که **درباره‌اش گفته** بودند، فراموش کنند.

---

۱. Thales Miltus، او را یکی از حکمای هفتگانه و بانی فلسفه گفته‌اند.
2. Law in the universe.
3. Anaximander.
4. Hippocrates.

تمثیل افلاطون از غار

از میان فیلسوفان بزرگ سه‌گانهٔ یونان در عصر کلاسیک، افلاطون در دست و پنجه نرم کردن با این پرسش همیشگی که: "مغز انسان چگونه در ظواهر نفوذ می‌کند تا به واقعیت برسد؟" خویشتن را از بقیه متمایز ساخت. او چند مسئله را از خود می‌پرسید: ادراکات ما از جهان برون اساساً به‌طور کامل به اطلاعات حسی یعنی آنچه می‌توان لمس کرد و آنچه می‌توان بو کرد و آنچه می‌توان دید یا شنید، اتکا دارد یا خیر؟ چگونه می‌توانیم ایده‌هایی را قاعده‌بندی کنیم که در ورای جزئیات خاص در اشیای معینی موجود است و ما با حسهای خود آنها را تشخیص می‌دهیم؟ آیا در ورای شیئی معین، ایدهٔ دیگری هم هست؟ آیا ایدهٔ مجردی، مثلاً از صندلی، می‌تواند موجود باشد؟ یا فقط همین صندلی با پایه‌های گرد و دارای تکیه‌گاه مستقیم و ساخته‌شده از چوب گردو وجود دارد؟ مهمتر از آن آیا ایدآلهایی مثل واقعیت و زیبایی و خوبی نهفته در پشت سرِ تعبیرات ضعیف و متغیر از آن دسته فضایل یا قابلیتها که با تجربهٔ انسان قابل درک است، وجود دارد یا خیر؟

افلاطون فکر می‌کرد چنین مجرداتی وجود دارد و ماهیت آنها در مقایسه با هر نوع تعبیر خاص و قابل ادراک حسی، بسیار کاملتر است. اما بر این عقیده بود که اکثریت عظیمی از مردم نمی‌توانند چنین ایدآلهایی را در شکل خالصشان، درک کنند. می‌گفت معدودی از مردان و زنان قدرتهای ذهنی و ارادهٔ آن را دارند تا به ورای صرف ظاهر نفوذ کنند و به واقعیت و حقیقت برسند.

افلاطون در تلاش برای انتقال این معنا تمثیل غار را به قلم آورد که به‌صورت یکی از بهترین حکایتهای فلسفی در تاریخ به‌جا مانده است. می‌گفت بیشتر مردم مثل زندانیانی هستند که محکومند تا هستی خود را در یک غار تاریک بگذرانند. مدام از درون نور کمرنگ به بیرون خیره می‌شوند تا بفهمند در اطرافشان چه می‌گذرد:

> چنین تصور کن که مردمانی در یک مسکن زیرزمینی شبیه به غار مقیمند که مدخل آن در سراسر جبههٔ غار رو به روشنایی است. این مردم از آغاز طفولیت در این مکان بوده‌اند و پا و گردن آنان با زنجیر بسته شدهٔ به‌طوری‌که از جای خود نمی‌توانند حرکت کنند و جز پیش چشم خود به‌سوی دیگری هم نمی‌توانند نظر کنند؛ زیرا زنجیر نمی‌گذارد که آنان سر خود را به عقب برگردانند. پشت سر آنان نور آتشی که بر فراز یک بلندی روشن شده از دور می‌درخشد؛ میان آتش و زندانیان جادهٔ مرتفعی هست. اکنون چنین فرض کن که در طول این جاده دیوار کوتاهی شبیه به پرده‌ای وجود دارد که نمایش‌دهندگان خیمه‌شب‌بازی بین خود و تماشاگران قرار داده و از بالای آن عروسکهای خود را نمایش می‌دهند... حال فرض کن در طول این دیوار کوتاه باربرانی با همه نوع آلات عبور می‌کنند و باری که حمل می‌نمایند از خط‌الرأس دیوار بالاتر است و جزو بار آنان همه‌گونه اشکال انسان و حیوان، چه سنگی و چه چوبی وجود دارد... در اینجا زندانیها چیزی نمی‌بینند مگر سایه‌هایی که بر اثر نور آتش بر روی آن قسمت از غار می‌افتد که در برابر چشم آنان است...
>
> برداشتهای حسی ما، بدون روشنایی خرد، ما را به‌سوی زندان جهل می‌راند؛ در اینجا مَثَل آنان مَثَل خود ماست. [چون چیزی مجازی می‌بینند و آن را با حقیقت اشتباه می‌کنند].

(برگرفته از ترجمهٔ فؤاد روحانی)

افلاطون سپس می‌گوید اگر یکی از این زندانیان را مرخص و مجبور کنند تا از غار بیرون برود و در معرض نور خورشید قرار گیرد که برایش مأنوس نیست؛ ابتدا به‌دلیل شدت نور جایی را نمی‌بیند و فوق‌العاده سردرگم می‌شود، اما وقتی به شرایط جدید عادت کرد این موضوع تغییر می‌کند؛ و توانایی او در رؤیت این جهان جدید و عظیم بتدریج بیشتر می‌شود:

> پس او نیاز به آن دارد که پیش از رؤیت اشیا در جهان بالاتر خود را عادت دهد. ابتدا سایه‌ها را آسانتر تشخیص می‌دهد و سپس انعکاس تصاویر انسان و اشیا را در آب و بعداً تصاویر خود اشیا را تشخیص می‌دهد. پس از آن نگاه کردن به اجرام سماوی و آسمان شبانه و نگریستن به نور ماه و ستارگان، در مقایسه با نور خورشید در روز، برای او آسانتر می‌شود.

افلاطون از این تمثیل دربارهٔ ماهیت "واقعیت" و توانایی انسان در فهم آن، به استنباطهای اجتماعی و سیاسی محافظه‌کارانهٔ خود می‌رسد. او بر این فکر است که عدهٔ نسبتاً اندکی می‌توانند از غار جهل و نمایشِ سایه‌های آن خلاص شوند. می‌گوید آنانی‌که توانسته‌اند به دنیای عالیتر واقعیت دست پیدا کنند و کوشیده‌اند با تأنی و دشواری باز هم بیشتر خود را به مراتب بالاتر و مراحل دقیق حقیقت بکشانند، موظفند موقعیت رهبری را در دست بگیرند. اینان شایستهٔ رهبری هستند که البته نه تنها به‌دلیل اعتبار و قدرت خود سزاوار آن می‌شوند بلکه خودشان و توده‌هایی که در غار باقی مانده‌اند می‌توانند برای رفاه تمامی جامعه دست به انتخابهای صحیح بزنند. افلاطون که در تمام طول جنگ پلونزی زندگی کرد، همچنان برای تمام عمر به عقاید ضد دموکراسی پایبند ماند.

افلاطون اتهام ناعادلانه به معلم خود، سقراط را ناروا دانست با این حال، در مقایسه با سقراط نحلهٔ فکری بسیار متفاوتی داشت. افلاطون بیش از هرچیز می‌کوشید تا بفهمد ذهن چگونه می‌تواند حقیقت را لمس کند و تشخیص دهد (بنگرید به تمثیل افلاطون از غار در صفحات همین فصل)؛ افلاطون نتیجه گرفت وصول به حقیقت در ورای یک نقطهٔ صوری معین، میسر نیست. افلاطون در ورای آن به تحلیل سیاست (در کتاب خود به‌نام جمهوری) آن‌طور که باید باشد، و در کتاب دیگرش قوانین آن‌طور که هست، اهتمام ورزید. افلاطون گرایش ضد دموکراسی داشت و محافظه‌کاران و سلطنت‌طلبان از آن پس غالباً از استدلالهای او سود جستند. در طول زندگی افلاطون، یونان در آشوب مداوم به سر می‌برد؛ احتمال دارد این موضوع در نظریه‌های سیاسی محافظه‌کارانهٔ او تأثیر فراوان گذاشته باشد. **ارسطو** نزد افلاطون (اولین کسی‌که **آکادمی** را در آتن پایه‌ریزی کرد) شاگردی نمود؛ اما ارسطو با معلم خود بسیار تفاوت داشت. ارسطو برجسته‌ترین کسی است که یونان پدید آورده و در استعدادِ جهان‌شمول، تقریباً تالی نداشته است. علایق او عملاً به تمام قلمرو علوم شناخته‌شدهٔ آن روزگار دامن کشید و نیز تحلیل رسمی تفکر و عمل، که ما امروزه آن را فلسفه می‌گوییم، در کانون توجه او قرار داشته است.

بیشتر آثار مکتوب او موجود است و یک قفسهٔ کامل را پر می‌کند. سیاست ، طبیعیات یا سماع طبیعی و ماوراءالطبیعه از بهترین آثار اوست؛ ارسطو در همان حال ریاضیدان و اخترشناس درجه اولی بود و علم گیاه‌شناسی را پی‌ریخت و در طب هم تحصیل کرد. شهرت او در دنیای قرون‌وسطا چه در اروپای مسیحی و چه در میان اعراب مسلمان، آن‌قدر بالا بود که صرفاً او را با ذکر کلمهٔ "معلم" هم می‌شناختند. علمای مسیحی در آثار مذهبی خود او را به چشم قدیس بت‌پرستی می‌نگریستند که فقط نور رستگاری به او نتابیده بود؛ و علمای مسلمان هم وی را برجسته‌ترین فیلسوف طبیعی و اهل فضلی می‌خواندند که دنیا به خود دیده است. فلسفهٔ یونان در تمام اعصار به‌دلیل حس نیرومند اعتماد به خود، که فیلسوفان نصیب آن کردند، ممیز و مشخص ماند. یونانیان معتقد شدند انسان به‌طور کامل می‌تواند کاینات و هرچه را که در آن حیات دارد، به قوت منطق و نظاره‌گری دقیق درک کند. در این معنا یونانیان را باید اولین دانشمندان واقعی خواند. آنان چندان تحت تأثیر هیبت خدایان قرار نگرفتند و در ذهن خود خدایان خاص خویشتن را آفریدند و هرجا قوانینِ طبیعی، موضوعی را توضیح می‌داد برای تفسیر آن هرگز به قدرتهای ماوراءالطبیعه متوسل نشدند. تفکری که یونانیان در "عشق به خرد" و دانایی می‌جستند، منتهای چیزی بود که فهم انسان بدون یاری‌جستن از عوامل دیگر می‌توانست به آن دست پیدا کند.

♣ مذهب در یونان

البته همهٔ اهل یونان به‌هیچ‌وجه نمی‌توانستند در پی حقیقتی برآیند که مورد نظر فلسفه بود. احتمالاً اکثریت عظیمی از مردم در معرض تفکر فلسفی قرار نگرفتند و یا کاملاً پی به منطق فیلسوفان نبردند. این عده به عوض فلسفه، به مذهب رو کردند. مذهب در یونان با آنچه تا اینجا بررسی کرده‌ایم متفاوت بوده است. یونانی‌ها مثل بیشتر اقوام به چند خدایی اعتقاد داشتند. زئوس در مقام پدر خدایان، هرا زن زئوس، پوزیدئون خدای دریاها، آتنه الههٔ خرد و جنگ، آپولون خدای خورشید و دِمِتر الههٔ حاصلخیزی و باروری از جمله خدایان یونانی بودند. باری، خدایان یونانی از همان اعصار اولیه در مقایسه با خدایان سایر اقوام، کمتر تهدیدآمیز و کمتر قدرتمند بودند. یونانیان هیچگاه طبقه یا کاست کاهنی تشکیل ندادند اما از کاهنان خود به‌صورت رهبران غیررسمی برای انجام خدمات نسبتاً نامتشکل مذهبی استفاده می‌کردند. بعد از حدود ۵۰۰ ق‌م. کاهنان و کاهنه‌ها هرچه بیشتر به عقب صحنه رانده شدند و بسیاری از خدایان هم صرفاً صورت نمادین به خود گرفتند. فرهیختگان یونانی حتی خدایان اعظم و مورد تصدیق همهٔ یونانیان را جدی نمی‌گرفتند. آشکار است که یونانی‌ها در حد سومری‌ها از خدایانشان و در حد عبری‌ها از یهوه نمی‌ترسیدند.

مهم است بدانیم مذهب یونانی با آنچه ما امروز از عقاید دینی استنباط می‌کنیم، متفاوت بوده چون حامل نیروی فوق طبیعی و وحی به انسان شمرده نمی‌شد و از کتاب مقدسی هم نشئت نمی‌گرفت؛ نمی‌کوشید تا یک نظام اخلاقی و رفتاری را به پیروانش تحمیل کند. یونانیان هیچگاه قدرت متمرکز روحانیت و مرتبه‌بندی کاهنی نداشتند. بعد از سدهٔ پنجم ق‌م. مذهب یونانی عمدتاً به رشته‌ای از آداب و رسوم عمومی بدل شد و شرکت در مراسم

مذهبی از اعمالی بود که دولت‌شهرها به نشانهٔ میهن‌پرستی، در حد نیایش انجام می‌دادند و با اصول اخلاقی و پرهیزگاری در زندگی خصوصی رابطه‌ای نداشت یا ارتباط آن اندک بود.

گذشته از خدایان اعظم که همهٔ یونانیان آنها را تصدیق می‌کردند، هر دولت‌شهر هم خدایان محلی خاص خود را دارا بود. پرستش این خدایان محلی به شکل جشن و سرورهای شهری برگزار می‌شد و همگان و حتی کسانی‌که به‌وجود نیروهای ماوراءالطبیعه یا حیات جاودان اعتقادی نداشتند در آنها شرکت می‌کردند. یونانی‌ها معتقد بودند خدایان تمام جزئیات زندگی بشر را کنترل نمی‌کنند. می‌گفتند در پشت و بالای سر خدایان، "سرنوشت" گزیرناپذیر و غیربشری‌ای وجود دارد که خدایان و انسان هم نمی‌توانند بر آن غلبه کنند.

یونانیان معمولاً با خدایان حسن رابطه داشتند؛ مثل بین‌النهرینی‌ها به آنها رشوه نمی‌دادند؛ و به روش مصری‌ها نیز در مقابل قربانگاه سجده نمی‌کردند؛ و به اندرز کاهنان در خصوص رفتار نیکو گوش نمی‌دادند. معمولاً یونانی‌ها دربارهٔ حیات بعد از مرگ تعمق نمی‌کردند و دلیلی هم برای ترس از آن نمی‌دیدند. یونانیان مثل پیروان کنفوسیوس به **این دنیا** توجه می‌کردند و می‌گفتند چارچوب اعمال خیر و شرّ را هم امور دنیوی معین می‌کند.

بیشتر فرهیختگان یونانی با رونق "عصر کلاسیک" آشکارا به جاودانگی، اگر هم در گذشته مدنظر بود، بی‌اعتقاد شدند. دست‌کم فلسفه برای این عده هر روز بیشتر جای مذهب را پر کرد. آنان اعمال خدایان را افسانه می‌دانستند و آن را به منزلهٔ حکایتهای مفیدی برای تعلیم مردم در انجام وظایف و مسئولیتهایشان، به‌عنوان شهروندان خوبِ دولت‌شهرها و یونانیان خوب، تلقی می‌کردند.

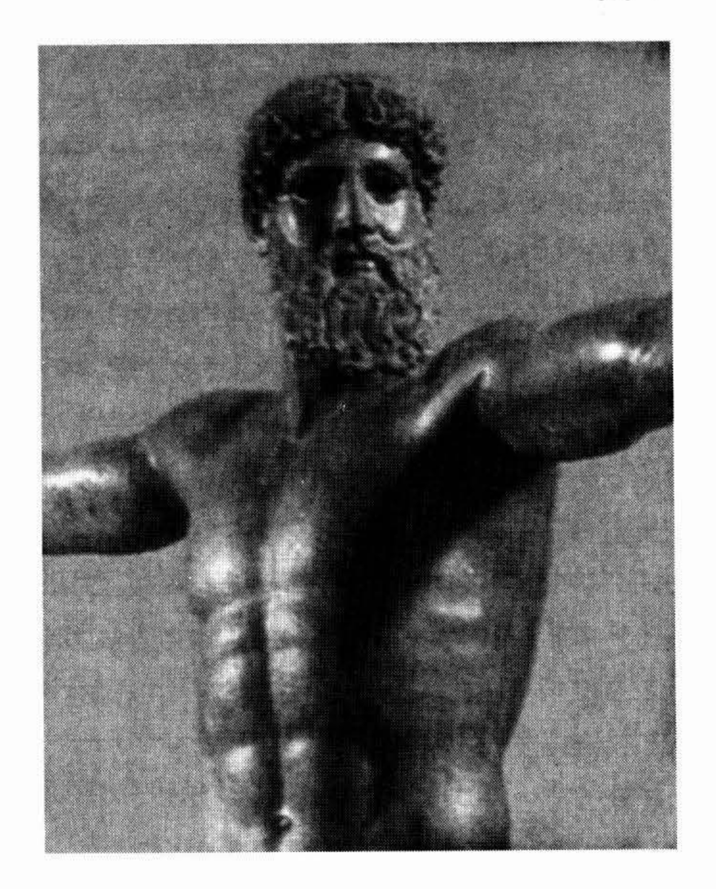
♣ هنر و ادبیات

یونانیان عصر کلاسیک دست‌کم سه شکل هنری عمده به تمدن مغرب‌زمین هدیه کردند:

۱. **نمایشنامه** که از ابداعات یونان است و ریشه در سالهای ۶۰۰ ق‌م. دارد. از قرار معلوم منشأ آن آتن است و به‌صورت نوعی سرود و تمجید برای نمایش صحنه‌های اسطوره‌ای خدایان اجرا می‌شد.

۲. **شعر تغزلی** که در عصر ماقبل کلاسیک سرچشمه دارد و بهترین نوع آن در **قطعات** پراکندهٔ آثار **ساپفو**، زنی که در سالهای ۶۰۰ در جزیرهٔ لسبوس زندگی می‌کرد، دیده می‌شود.

۳. **معماری "کلاسیک"** که بیش از همه در آکروپولیس آتن و در معابد متفرق در سواحل مدیترانه مشهود گردید که به دست مستعمره‌نشینان یونانی بنا شد. گذشته از این شکلهای هنری و ابتکاری، یونانیان در شعر حماسی ایلیاد و اودیسه نیز به مراحل عالی دست یافتند. تراشیدن مجسمه‌های باشکوه از شکل و چهرهٔ انسان با مهارتی که قبلاً تا بدان حد پیش نرفته بود، از هنرهای دیگر یونان است؛ رقص، بیانگر هیجان زن و مرد، سفالگری عالی از همه نوع، و نقاشی عمدتاً بر بدنهٔ **ظرفهای** سفالی و پلاک، از جمله هنرهای دیگر بود.



این مجسمهٔ مفرغی و کاملاً تقلیدی، احتمالاً کپیه‌ای رومی است که از اصل یونانی اقتباس شده است. دقت کالبدشناسی در ترکیب تام و تمام فیزیکی بدن، نشان می‌دهد هنرمند مجذوب هنر کلاسیک است.

ویژگی خاص هنر تصویری و معماری یونانی در هماهنگی و قرینه‌سازی اجزاء در یک کلیت یا مجموعه، جلوه کرد. هنرمندان یونانی زیبایی ایدآلِ قالب انسان را با حفظ واقعگرایی قابل تشخیص در شکل تصویری، به نمایش درآوردند؛ ظرافت و قوت را به‌نحوی با هم ترکیب نمودند تا در یک کشش[1] زنده همدیگر را متعادل سازند. از این زمان به بعد مدلهایی که از عصر کلاسیک ریشه می‌گرفت برای هنرمندان غربی اهمیت فوق‌العاده پیدا کرد. دست‌کم تا سدهٔ بیستم قسمت اعظم هنرهای تجسمی را در اروپا از این مدلها اقتباس کردند.

اشخاص بی‌نام و نشان بیشترین حجم هنرهای تجسمی را آفریدند. هنرمندان به‌عنوان عضو دولت‌شهر، آنچه انجام می‌دادند برای منفعت سایر شهروندان بود و مثل سایر اعضا که مالیات می‌پرداختند و یا در جاده‌ها کار می‌کردند، آفریدهٔ آنان هم کمک به دولت‌شهر محسوب می‌شد. می‌دانیم **پارتنون**، معبد اصلی آتن، در ایام جنگ پلوپونزی به دستور پریکلس به‌عنوان زیارتگاه آتنه، الههٔ حامی آتن، ساخته شد. فیدیاس مشهورترین مجسمه‌ساز آتنی تندیس عظیم آتنه را از سنگ مرمر در داخل پارتنون تراشید و برپا داشت. بخش اعظم قسمت بیرونی پارتنون هنوز دست‌نخورده پابرجاست (اما اکنون هوای آلودهٔ آتن تأثیر شدیدی بر آن گذاشته است)؛ درون معبد و محتویات آن مدتها پیش (بیشتر به‌علت وقوع انفجار شدید و به‌دلیل استفاده از آن به‌عنوان انبار بزرگ باروت در سدهٔ هفدهم توسط ترکهای عثمانی) از بین رفته است.

ادبیات یونانی چندین صورت مشخص به خود گرفت: از زمان هومر به بعد انواع شعر، تعالی فوق‌العاده‌ای طی کرد. گذشته از ساپفو نامهای برجستهٔ دیگر در زمینهٔ ادبی عبارتند از **هزیود**، **اوریپید**، **آشیل**، **سوفوکل**، **آریستوفانس** و **پیندار**؛ غالب این عده شاعر و نمایشنامه‌نویس بودند. نمایشنامه‌نویسان سه‌گانه یعنی اوریپید، آشیل و سوفوکل شکل تراژدی یا غمنامه را خلق کردند و آریستوفانس نخستین کسی است که نمایشنامه‌های خنده‌دار نوشت. **نمایشنامه‌نویسی** از محبوب‌ترین هنرهای یونانی است و نمایشنامه‌هایی که ما اکنون در دست داریم شاید یکصدم تعدادی نباشد که در سده‌های پنجم و چهارم ق‌م. نوشته شده است. نمایشنامه‌نویسان و بازیگران ابتدا غیرحرفه‌ای بودند اما دیری نگذشت که کار آنها به حرفهٔ تمام‌عیار بدل شد. از آنجا که اجرای نمایشنامه از عناصر اساسی برگزاری مراسمها و جشنهای متعدد شهری و از مشخصه‌های حیات دولت‌شهرها بود، از تمام شهروندان انتظار می‌رفت گه‌گاه در آفریدن نمایش شرکت کنند.

رقص و موسیقی هم به دست خبرگان و هم آماتورها کاملاً ترقی کرد. در همهٔ انواع ادبیات یونانی و نیز در نمادهای نقاشی و مجسمه‌سازی، به فراوانی از رقص و موسیقی استفاده شد. مردم دیونیزوس، از خدایان یونانی، را مخصوصاً با رقاصی عشرت‌طلبانه در هوای آزاد مرتبط ساختند که در آن با نواختن نی و آلات سیمی بازگشت پیروزمندانهٔ این خدا را از مرگ جشن می‌گرفتند. پرستش او در ابداع اولین نمایشها سهم مهمی بازی کرد.

از قرار معلوم یونانی‌ها بیشترین مهارت در زمینهٔ سفالگری و فلزکاری را از مصری‌ها و قوم مینوان آموختند اما آنها را به شیوهٔ خود ترقی دادند. سفالینهٔ یونانی در سراسر دنیای مدیترانه طالبان فراوان داشت و مکرر کشتیهای یونانی پر از مشربه‌های شراب و ظرفهای حامل روغن زیتون و سایر ظروف خانگی از جنس سفال و نیز سفال منقش، به دنیای مدیترانه می‌رفت. یونانی‌ها صنعتگری را فوق‌العاده ارجمند می‌شمردند و از قرار معلوم کثیری از جمعیت آتن در تجارت صادرات کار می‌کردند و اشیای سفالی و فلزی و چرمی و چوبی می‌ساختند.

♣ مناسبات اجتماعی در عصر کلاسیک

طبقهٔ متوسط آتنی‌ها، یا کارگر و صنعتگر معمولی بودند و یا خرده‌فروشی و برده‌داری می‌کردند. مرد آزاد و خانواده‌اش معمولاً زندگی بسیار ساده‌ای داشت و از کار خود که برای سایرین یا برای دولت‌شهرها انجام می‌داد (معمولاً برای انجام کارهای عام‌المنفعه همواره ایجاد شغل می‌کردند) درامد متوسطی به دست می‌آورد و یا مستقلاً مغازه‌ای برای خود ترتیب می‌داد. همسر او بر طبق مرسوم در خانه به انجام وظایف خانگی مشغول می‌شد و در تعلیم و تربیت بچه‌ها عموماً اختیار فراوانی داشت.

---

۱. Tension، در هنرهای تجسمی به نیرو یا مسیر کششی گفته می‌شود که در جهتهای مختلف میان عناصر و اشکال به‌وجود می‌آید. پرویز مرزبان و حبیب معروف، فرهنگ مصور هنرهای تجسمی. چاپ دوم، تهران، سروش، ۱۳۷۱. گفتنی است از این پس تعاریف هنری پانوشتها از همین فرهنگ اقتباس می‌شود.



گفت‌وگو. این منظر کلی در هنر یونانی **نامتعارف** است زیرا پیکرهٔ زنان را بدون **حضور** مرد مجسم کرده است. در بیشتر **هنرهای** تجسمی یونان، مرد دیده می‌شود. این **اثر** محصول سدهٔ سوم یا سدهٔ دوم ق‌م. است.

زنان در خارج از خانه و در حیات عمومی، بسیار فرودست‌تر از مردها قرار می‌گرفتند؛ تنها زنان آموزش‌دیده و تحصیل‌کرده موسوم به **هتاایرایی**[1] یا روسپیهای شادی‌آفرین از احترام منحصر به فرد برخوردار بودند و به میل خود هرچه می‌خواستند انجام می‌دادند. اما خیلی از مردها نمی‌توانستند هزینهٔ معاشرت آنان را بپردازند؛ به‌نظر می‌رسد خانوادهٔ معمولی یونانی خیلی به خانواده‌های امروز شبیه و شامل شوهر، زن و کودکان بوده است. زنان می‌توانستند شوهران خود را طلاق دهند و بر اموالی که به‌صورت جهیزیه با خود آورده بودند، اختیار داشته باشند. به هر صورت، کاملاً یقین داریم جامعهٔ یونانی حول مرد می‌چرخیده و حتی زن‌ستیز بوده است (بنگرید به فصل پانزدهم).

گمان می‌کنیم همجنس‌بازی، دست‌کم در میان تحصیل‌کرده‌ها، نسبتاً عمومیت داشته است و گرچه گاهی عملی وقیح به شمار می‌رفته لکن جامعه از آن اغماض می‌کرده است. اما برای پیرمردها وقیحتر شمرده می‌شد؛ چون کهنسالان به‌دلیل داشتن معشوق جوانتر، مسئولیتهای خانوادگی خود را فراموش می‌کردند. در خصوص این موضوع و در نگاه اجمالی به مکتوبات باقیمانده بروشنی نمی‌دانیم این مناسبات چه‌قدر عمومیت داشته و بیشتر همجنس‌بازان دربارهٔ آن چگونه فکر می‌کرده‌اند و شیوه‌های مناسبات جنسی در آن زمان چگونه بوده است (بنگرید به فصل پانزدهم).

مکرر گفته شده دموکراسی آتن بر شانهٔ جمعیت کثیری از بردگان ساخته شد و برای حفظ آن از نیروی ایشان استفاده کردند؛ این موضوع واقعیت دارد اما آن‌طورکه در بادی امر به‌نظر می‌رسد تماماً صحیح نیست. البته تعداد برده‌ها زیاد بود (شاید به ۳۰ درصد کل جمعیت می‌رسید)؛ بردگی هم شامل بیگانگان و هم شامل یونانیان می‌شد و معمولاً از بدهکاری هم ریشه می‌گرفت. برده‌داران عادتاً از بردگان سوءاستفاده نمی‌کردند و بسیاری از برده‌ها نیز کارگران و صنعتگران فوق‌العاده مفیدی بودند که با دریافت دستمزد کار می‌کردند، اما آزاد نبودند تا به میل خود به استخدام دیگری درآیند. حیات اقتصادی دولت‌شهر همواره بردوش مردهای آزاد و نه برده‌ها می‌چرخید؛ فعالیتهای کشاورزی متکی به کار اجباری برده‌ها، به‌ذلیل فقدان اراضی حاصلخیز در یونان، رواج نگرفت. برده‌داران معمولاً یکی دو بردهٔ زن و مرد در اختیار می‌گرفتند و از آنان به‌عنوان خدمتکار یا صنعتگر بیشتر استفاده می‌کردند تا کارگر ساده؛ برده فاقد حقوق مدنی بود و در قوای نظامی هم نمی‌توانست خدمت کند. تنها دولت‌شهرهای صاحب معدن نقره در حوالی آتن از بردگان سوءاستفاده می‌کردند. البته این دسته از برده‌ها معمولاً در زمرهٔ تبهکاران و نه بدهکاران بودند.

---

1. Hetairai.

اودیپِ شهریار

نمایشنامه‌های تراژدی یونانِ کلاسیک برپایهٔ اعتقاد به "سرنوشتِ" محتوم در زندگی انسان و اینکه سرنوشت غایت کار او را معین می‌کند، تدوین می‌شد. یونانیان معتقد بودند می‌توان مدتی با سرنوشت جنگید و یا از آن گریخت اما لاجرم دیر یا زود باید به فرمان آن تسلیم شد. در این اعتقاد (که گویا همهٔ یونان تحصیل‌کرده هم به آن باور داشته‌اند) نمایشنامه‌نویسان باور داشتند کیفرها و عذابها عقلاً به‌دلیل معایب اخلاقی مهلک بر انسان نازل می‌شود. یکی از بارزترین مثال سرنوشتِ محتوم در نمایش سه قسمتی سوفوکل، نمایشنامه‌نویس آتنی در سدهٔ پنجم قم.، در شرح احوال اودیپ به صحنه آمد.

اودیپ پسر لایوس پادشاه دولت‌شهر تب است. غیبگوی آپولون پیش‌بینی می‌کند که اودیپ روزی پدر خود را می‌کشد و مادرش را بی‌عفت می‌کند؛ ازاین‌رو پادشاه دستور می‌دهد تا اودیپ تازه‌متولدشده را روی تپه‌ای در معرض مرگ قرار دهند. از قضای روزگار چوپانی بدون اطلاع از احوال والدینش، طفل را نجات می‌دهد و او را به دربار پولوبیوس پادشاه کورنت، همسایهٔ دولت‌شهر تب، می‌برد که فرزندی ندارد. اودیپ پرورش می‌بیند و وارث تاج و تخت کورنت می‌شود؛ اودیپ از پیش‌بینی غیبگوی آپولون آگاه می‌گردد و روزی از شهر می‌گریزد؛ زیرا پولوبیوس را خیلی دوست می‌دارد و قبلاً تصور می‌کرده که پدر واقعی اوست. اودیپ در یونان سرگردان می‌شود برحسب تصادف روزی در جاده به لایوس پدر واقعی اما ناشناس خود مواجه می‌شود؛ بر سر تقدم عبور جدال احمقانه‌ای رخ می‌دهد و اودیپ تندخو پدر ناشناس خود را می‌کشد. چند روز بعد به سرزمین تب وارد و با ابوالهول، هیالویی که چندین ماه مردم را به وحشت گرفتار کرده مواجه می‌شود؛ ابوالهول که بر دروازهٔ شهر نشسته است از هر گذرنده معمایی می‌پرسد و اگر نتواند آن را حل کند او را می‌بلعد. از اودیپ می‌پرسد: "آن چیست که صبح با چهارپا، ظهر با دوپا، و شب با سه پا راه می‌رود؟" اودیپ جواب می‌دهد: "انسان است که سه مرحله زندگی را طی می‌کند." [ابوالهول خود را از فراز پرتگاه به زیر می‌اندازد و می‌میرد.]

مردم تب به‌خاطر آنکه اودیپ شهر را از چنگ ابوالهول نجات داده وی را ارج می‌گذارند و طبق رسوم، ملکهٔ بیوهٔ شهر "یوکاسته" [مادر اودیپ] را به همسری‌اش در می‌آورند و او را پادشاه خود می‌کنند؛ بدین طریق اودیپ ندانسته با مادر خویش ازدواج می‌کند و پیشگویی سالهای گذشته محقق می‌شود. از یوکاسته صاحب دو پسر و دو دختر می‌شود تا آنکه روزی "تیرسیاس" غیبگوی نابینا با اکراه این راز عجیب را فاش می‌کند. یوکاسته وحشت‌زده و شرمنده خود را می‌کشد. اودیپ با نومیدی سنجاقهای زرین یوکاسته را در چشمان خود فرومی‌کند و کور می‌شود و مردم خشمگین هم او را از کاخ می‌رانند و از شهر بیرون می‌کنند. تنها آنتیگونه، دخترش، او را همراهی می‌کند.

سوفوکل این حکایت را در نمایشنامه‌ای به اسم "اودیپ شهریار" بازمی‌گوید که برای نخستین‌بار در آتن و در حدود سال ۴۲۹ قم. در اوج جنگ پلوپونزی و در سال درگذشت پریکلس آن را می‌نویسد. سوفوکل حکایت این پادشاه پیشین ناشاد را در نمایشنامهٔ دوم، "اودیپ در کولونوس" ادامه می‌دهد. کولونوس مکانی نزدیک آتن است و آنتیگونه در آنجا به پدر کمک می‌کند تا او حوادث را درک کند. اودیپ [به بیشهٔ مقدس می‌رسد تا برابر خبر پیشگویان آنجا بمیرد] در بیشه خود را مهیای مرگ می‌کند. آنتیگونه خود در صحنهٔ آخر یا سوم نمایش به‌صورت قهرمان اصلی نمایشنامه‌ای درمی‌آید که در آن تراژدی مرد شکسته‌قلبی را می‌شنویم که فکر می‌کرده چه بسا بتواند با کمک خِرد و قدرت اراده بر "سرنوشت" غلبه کند؛ نمایش در اینجا به پایان می‌رسد.

سوفوکل می‌خواهد اندرز دهد که ذکاوت و اراده بتنهایی برای ادارهٔ زندگی خوب کافی نیست. شفقت و مراقبتی که اودیپ در روزهای آخر حیات از دخترش می‌آموزد، و خود او در زندگی فاقد آن بوده، از نظر سوفوکل اهمیت بیشتری پیدا می‌کند. آنتیگونه دختر باوفایی که بر نفرت شدید خود غلبه می‌کند و می‌پذیرد تا در بینوایی پدر شریک شود، قهرمان واقعی نمایشنامه می‌شود.

اکثریت عظیمی از جمعیت یونان در روستاها زندگی می‌کردند و به زراعت و رمه‌داری ساده می‌پرداختند. اینان نظراً آزاد و از نظر سیاسی با شهرنشینان برابر بودند. بوضوح نمی‌دانیم روستانشینان تا چه حد به امور شهری توجه می‌کرده‌اند و تا چه اندازه در **اکلیسا** (مجمع عمومی مردهای آزاد) و **بوله** (شورای ۵۰۰ نفره یا مجلس اعیان) مشارکت می‌جسته‌اند و یا به مشاغل عمومی دسترسی داشته‌اند. با این حال، آشکار است که مشارکت آنان به سطح شهرنشینان نمی‌رسید.

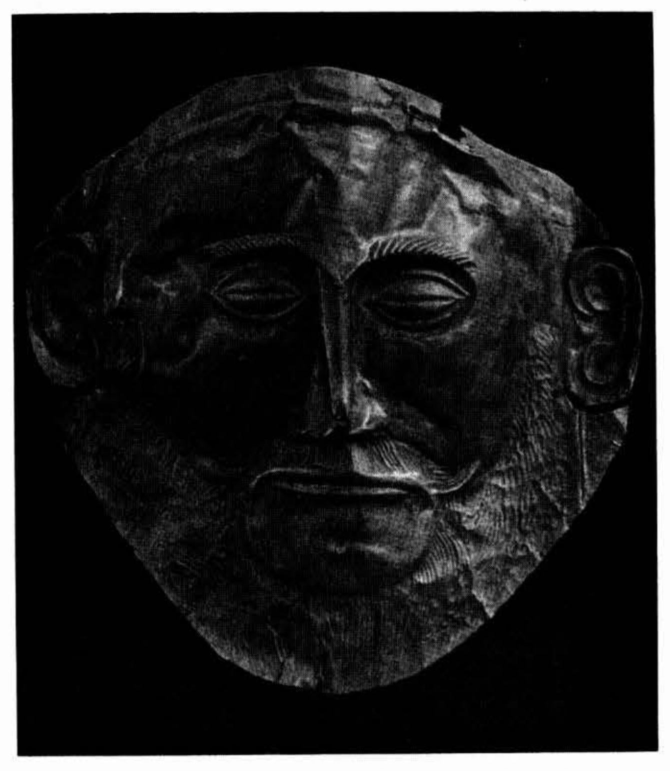
پرداختن به سیاست، اصولاً مشغله‌ای شهری به شمار می‌رفت و این وضع تا یکی دو قرن پیش در همه‌جای دنیا بر همین منوال ادامه پیدا کرد. تحصیل نیز پدیده‌ای شهری بود و قاعدتاً بیشتر روستانشینان بی‌سواد بودند. با این حال، سطح عمومی تحصیل در میان یونانی‌های عصر کلاسیک به‌نحو چشمگیری بالا بود و دنیای غرب تا همین اواخر نتوانست به آن سطح دست پیدا کند. نه رومی‌ها و نه مردمان اروپای قرون‌وسطا بدان پایه نرسیدند.

♣ ورزش و اعتدال طلایی

یونانیان نخستین قومی بودند که به ماهیت دنیای مادی یا فیزیک (که در اصل کلمه‌ای یونانی است) به‌عنوان بخش مهمی از حیات انسان نگاه کردند. آنان اندام سالم را تحسین می‌کردند و می‌اندیشیدند انسان وظیفه دارد امکانات آن را بپروراند. در همین راستا بود که اولین مسابقات ورزشی را پی‌ریزی کردند و شرکت در آن را برای همگان مجاز دانستند. مهمترین آنها جشن بزرگ پان ـ هلنیستی بود که ما آن را با نام **مسابقات المپیک** می‌شناسیم.

برطبق سوابق موجود اولین المپیک در سال ۷۷۶ ق‌م. برگزار شد و از آن پس هر چهار سال یک‌بار در دولت‌شهر کوچک المپیا واقع در ساحل غربی شبه‌جزیرهٔ پلوپونزی برپا می‌شد. مسابقات در اوایل کار بیشتر جنبهٔ جشنوارهٔ مذهبی داشت و نه برگزاری مسابقات ورزشی؛ اما چندی نگذشت که هر دو جنبهٔ آن اهمیت پیدا کرد. بهترین قهرمانان یونان به‌خاطر افتخار زادگاه خود در دو و میدانی، ارابه‌رانی، پرتاب دیسک، وزنه‌برداری و چندین رشتهٔ دیگر مسابقه می‌دادند. جایزه به کسب افتخار و تاجی از برگ غار (برگ بو) محدود بود. مسابقه یک هفته طول می‌کشید و بیش از حد محبوبیت پیدا کرد. برای ورزشکار به منزلهٔ وظیفه‌ای مهم و برای تمام اقوام در سراسر دنیای یونان نوعی تجدید وحدت میهن‌پرستانه تلقی می‌شد. بعد از فتح یونان به دست مقدونیه، برگزاری مسابقه روند نزولی در پیش گرفت و سپس برای قرنهای متمادی یکسره فراموش شد تا اینکه بار دیگر در سدهٔ نوزدهم احیا گردید.

تفکر اعتدال طلایی یا حد وسط تمام افراطهای فکری و عملی را باید از ویژگیهای یونان شمرد. یونانیان در سر راه اقدامات افراطی، اختلال ایجاد می‌کردند و می‌کوشیدند تا روشی پیدا کنند که خوب باشد بی‌آنکه بهترین تلقی شود. معتقد بودند هرکس ادعا کند که او بهترین راه‌حل یک مشکل را پیدا کرده است دچار **نخوت** یعنی اعتماد کور و کذب پیش از حد به خود می‌شود و به گمراهی می‌افتد. می‌گفتند خدایان چنین کسی را "نشانه" می‌کنند و یقیناً مصیبتی بر او وارد می‌سازند؛ پس بهتر است انسان همواره این موضوع را مدنظر قرار دهد و بر طبق آن عمل کند.



این ماسک طلایی مرگ، متعلق به پادشاه میسنی را هاینریش شلیمان، اولین باستان‌شناس متخصص در امور پلوپونزی، از زیرخاک بیرون آورد. او معتقد بود این ماسک به آگاممنون، فرمانده نیروهای یونان، در تروا تعلق داشته است؛ پژوهشهای بعدی خلاف این موضوع را نشان داد.

این روش فکری را نباید ابداً علامت حقارت بشماریم. یونانیان ذاتاً مردمان حقیری نبودند بلکه مایل بودند از فرصتها استفاده کنند و قدرتهای فکری خود را تا نهایت بگسترانند. ذاتاً به امکانات بالقوهٔ بشر اعتقاد داشتند، اما منکر "سرنوشت" و خدایان نمی‌شدند مگر آنکه منتظر کیفر می‌ماندند؛ شاید غمنامه‌های سوفوکل به بهترین وجه این انتظار را بیان کرده باشد؛ مخصوصاً در نمایشنامهٔ سه قسمتی سرنوشت محتوم اودیپ و تلاش بیهودهٔ او در گریز از سرنوشت حتمی او، به بهترین وجه جلوه‌گر شد (بنگرید به اودیپ شهریار در صفحات همین فصل).

♣ میراث یونانی

در اهمیت ابعاد پایدار میراث یونانی در تمدن مغرب‌زمین، جای هیچ تأکید اضافی باقی نیست. زمانی‌که ماهیت **پولیس** یا دولت‌شهر در زیر پای مقدونیان در هم شکسته شد، این ماترک یونانی همچنان خود را در شکل کمرنگ‌تری حفظ کرد. وقتی هم دنیای مقدونی با گذشت قریب دو سده تحت سلطهٔ رومی‌های همواره فاتح افتاد، اربابان جدید یعنی رومی‌ها قسمت اعظم میراث یونانی را با شوق فراوان پذیرفتند و آن را مال خود کردند. بدین طریق بود که اسلوب هنری، فلسفی، علمی و حکومتی یونان و محتوای آنها بتدریج در قسمت اعظم اروپا رخنه کرد. اما در این روند بخشهایی از آنها برای همیشه از دست رفت و بخش مهمی از آنها نیز به‌دلیل شرایط زندگی و نظریه‌های دیگران دچار تغییر اساسی شد.

امتزاج عناصر یونانی و غیریونانی، شکل خاصی از تمدن را خلق کرد که بعد از فتوحات مقدونی و در عصر روم، در قسمت اعظم مدیترانه و خاور نزدیک منتشر شد. در فصل بعد به این تمدن نگاه خواهیم کرد و خواهیم دید از جهات متعدد با تمدن هلنیستی تفاوت دارد اما ارتباط خود را با مدل اصلی یونانی خویش هیچ‌گاه قطع نکرده است.

♣ خلاصه

فرهنگ هلنیستی نقطهٔ اوج تاریخ دنیای غرب است. این فرهنگ در سالهایی که عصر کلاسیک نامیده شد موجد سلسله‌ای پیشرفت در زمینهٔ هنرهای ظریف و نیز تعمق نظامدار در ماهیت انسان و طبیعت شد. یونانیان در برخی از این جنبه‌ها بناهای خود را بر شالوده‌هایی بالا آوردند که دیگران از جمله مصریان و فنیقیه‌ای‌ها قبلاً آن را ریخته بودند. در برخی دیگر مثل نمایشنامه و شعر تغزلی هم خود پیشگامی کردند. در فلسفه سه غول عظیم فکری، سقراط، افلاطون و ارسطو به بخش اعظم پرسشهایی پاسخ دادند که مردم مغرب‌زمین همواره در مورد کاینات از خود پرسیده‌اند. آشیل و سوفوکل و اریپید هم در زمینهٔ نمایشنامه‌نویسی همین نقش پیشتازی را بازی کردند. شاعرانی نظیر ساپفو و پیندار و مجسمه‌سازانی مثل فیدیاس و بیشتر از همه معماران ناشناس عصر کلاسیک، یادبودهایی خلق کردند که همچنان به‌صورت مدلها و مفاهیم برتر بر جا مانده است.

در تمام این کوششها انسان از بی‌پروایی فکری یونانیان و احترام به قدرت منطق، حیرت می‌کند. آنان می‌گفتند و باور داشتند که "انسان معیار اندازه‌گیری است" و آنچه را انسان نتواند با ذهن خود درک کند قابل رها کردن است و ارزش تلاش انسان را ندارد. میراث یونانیان در زمینهٔ فکری و غلیانهای هنری به اندازهٔ همت پیشینیان یعنی کار عبری‌ها و جانشینانشان در زمینهٔ مذهب و کار رومی‌ها در زمینهٔ نهاد حکومتی و قانون، بر تمدن مغرب‌زمین تأثیر گذاشت.

فصل یازدهم

تمدن هلنیستی

اسکندر و تأسیس امپراتوری جهانی
فرهنگ آمیخته
شهرهای هلنیستی
یونانی‌ها و شرقی‌ها در پادشاهیهای هلنیستی
مذهب
فلسفه: سه مشرب هلنیستی
علوم و هنرها
هنر و ادبیات
اقتصاد هلنیستی

۳۳۶ ـ ۳۲۳ ق‌م.	جنگهای اسکندر
حدود ۳۰۰ ـ ۵۰ ق‌م.	عصر هلنیستی

روش جدید زندگی متمدنی که یونانیان در عصر کلاسیک خلق کردند به **هلنیسم** موسوم شد. بعد از فتح یونان به دست بربرهای مقدونی در سال ۳۳۸ ق‌م. هلنیسم یا یونانی‌مآبی در شکل رقیق خود توسط فاتحان مقدونی در مصر و شرق رواج داده شد. این شکل تغییریافتهٔ هلنیسم را فرهنگ یا تمدن هلنیستی می‌گویند. تمدن هلنیستی بسیاری از ارزشها و گرایشهای دولت‌شهرهای یونانی عصر کلاسیک را محفوظ داشت؛ اما بیشتر عناصر خود را هم به نفع ارزشها و گرایشهای بسیار متفاوت در قلمروها و امپراتوری شرق از دست داد.

♣ اسکندر و تأسیس امپراتوری جهانی

فیلیپ پادشاه مقدونی پس از پیروزی در نبرد خایرونیا و تسلط بر یونان ترور شد و پسر بیست‌ساله‌اش، اسکندر، به‌جای او نشست. اسکندر در دورهٔ زمامداری سیزده‌سالهٔ خود (۳۳۶ ـ ۳۲۳ ق‌م.) بخش اعظم دنیایی که یونانیان آن روز می‌شناختند، فتح کرد و خود را به‌صورت یکی از برجسته‌ترین شخصیتهای مهم تاریخ دنیا درآورد (بنگرید به شرح‌حال اسکندر کبیر، در صفحات همین فصل).

فیلیپ تا زمان مرگ خود سرگرم سازماندهی به ارتشی مرکب از افراد مقدونی و یونانی بود و اعلام کرد می‌خواهد به سرزمین وسیع امپراتوری ایران لشکر بکشد. اسکندر بعد از سرکوب سریع شورش در تب، نقشهٔ پدر را پیگیری کرد و در سال ۳۳۴ ق‌م. با ارتش حدوداً ۵۵۰۰۰ نفری خود (که به مقیاس آن زمان عظیم بود) از تنگهٔ داردانل گذشت. این سردار جوان در سه نبرد سنگین، قدرتمندترین امپراتوری‌ای راکه دنیا تا آن زمان به خود دیده بود، سرنگون کرد. داریوش سوم را از پا درآورد که بعد از نبرد سوم و شکست قطعی او در **گوگمل**، واقع در عراق کنونی (بنگرید به نقشهٔ ۱۱ ـ ۱) به دست سربازان خود به قتل رسید.

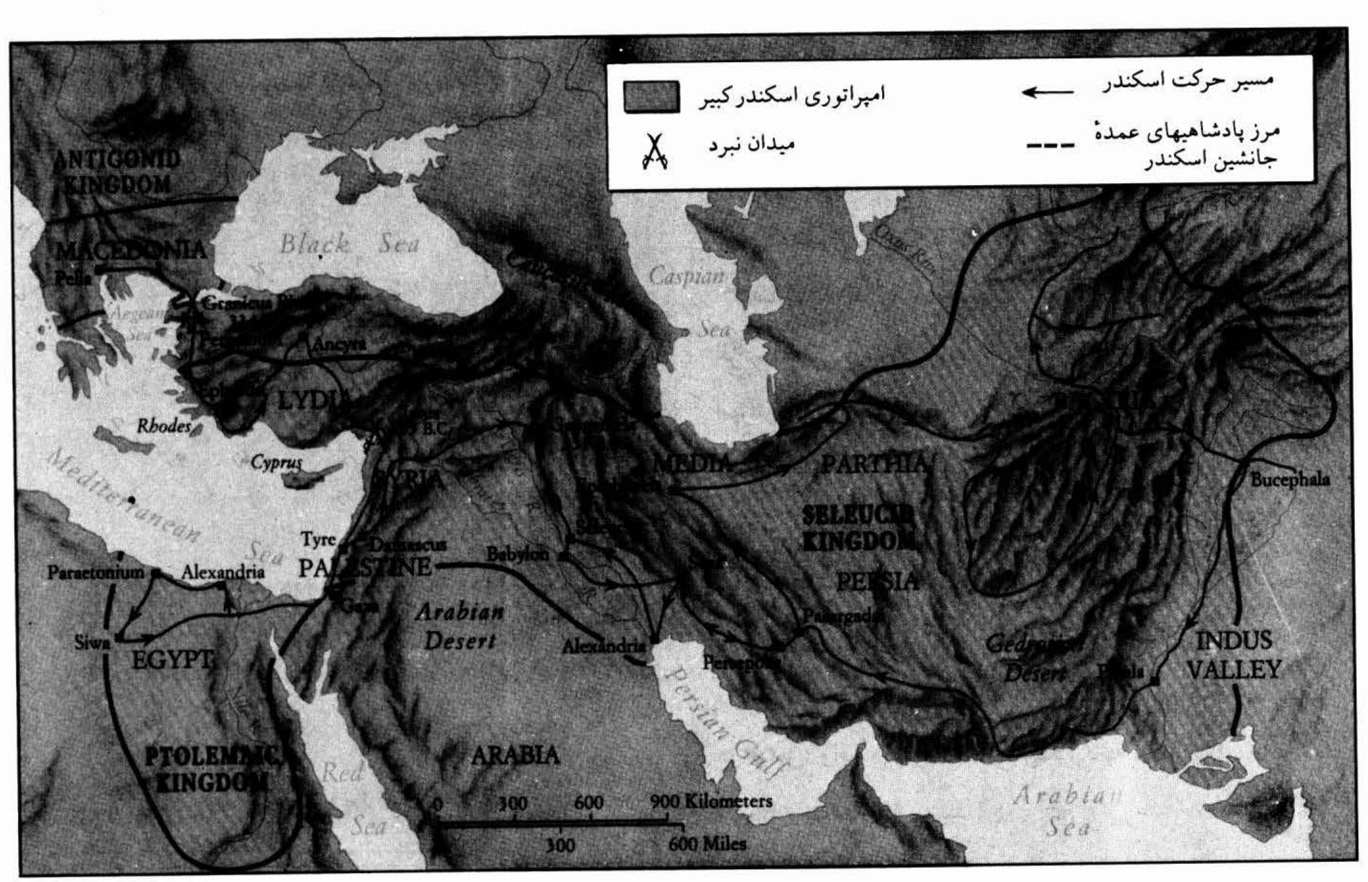
اسکندر بعد از فتح مصر به قلب ایران لشکر کشید و سپس در جهت شرق رهسپار مرزهای خشکی هندوستان شد. بعد از پنج سال لشکرکشی به این طرف و آن طرف حوضهٔ سند و مرتفعات

بکر در شمال آن (پاکستان و افغانستان امروزی) عاقبت با عصیان باقیماندهٔ لشکریان خود مواجه شد که باز هم از پیش رفتن امتناع کردند. اسکندر در سال ۳۲۴ ق‌م. قوای فرسودهٔ خود را به ایران عقب کشید. یک‌سال بعد در سن سی و سه‌سالگی در شهر بابل درگذشت. سالهای زمامداری کوتاه او تأثیر پایداری بر قسمت اعظم تاریخ جهان نهاد.

فرهنگ آمیخته

دیری از فتوحات اسکندر نگذشته بود که به کبیر ملقب شد چون بزرگترین امپراتوری را در طول تاریخ پی افکند، اما امپراتوری او تقریباً در همان روز مرگش از هم پاشیده شد. نوزاد پسری حاصل ازدواج با آخرین همسر محبوبش، رکسانه، بود؛ اما وقتی سرداران اسکندر در تلاش برای جانشینی بلامنازع با یکدیگر رقابت می‌کردند این پسر به گروگان گرفته شد. (و عاقبت هم در سن شانزده‌سالگی به دست یکی از رقیبان به قتل رسید.) حریفان فرسوده از جنگ داخلی، سرزمینهای وسیع متصرفی اسکندر را به چندین قلمرو پادشاهی تقسیم کردند و هرکدام زمام یکی از آنها را در دست گرفتند. این دولتهای جانشین را مجموعاً **پادشاهیهای هلنیستی** می‌گویند.

اسکندر هرجا ارتش خود را برد در همان‌جا شهرهای بزرگ و کوچکی بنا کرد و بسیاری از آنها را به‌نام خود، اسکندریه نامید. سپس یونانی‌ها را فرا خواند تا از زادگاهشان به این شهرهای جدید بیایند و خود را به‌عنوان گروه حاکم مستقر سازند؛ و آنان را تشویق کرد از سرمشق خود او پیروی و با مردم محل ازدواج کنند. دهها‌هزار یونانی دعوت او را پذیرفتند و شهرهای بسیار پرجمعیت و فقیر یونان را ترک کردند تا نام و نان خود را در ممالکی بجویند که این زمان به کنترل یونانی ـ مقدونی درآمده بود. اینان لاجرم روشهای فکری و ارزشهایی را با خود آوردند که در وطنشان رایج بود.



نقشهٔ ۱۱ ـ ۱ امپراتوری اسکندر و پادشاهیهای جانشین. سرزمین وسیعی که اسکندر بین سالهای ۳۳۴ و ۳۲۴ ق‌م. فتح کرد آن‌قدر وسیع بود که ادارهٔ آن از یک مرکز واحد به‌آسانی میسر نمی‌شد ازاین‌رو بعد از مرگ اسکندر بسرعت فروپاشید و به‌صورت پادشاهیهای منطقه‌ای تحت هدایت چند تن از سردارانش درآمد.

یونانیان به‌عنوان فاتح کوشیدند بر آسیایی‌ها و مصری‌ها، که با ایشان یا در تماس بودند، یا ازدواج کنند یا ایده‌های خود را تحمیل نمایند که کردند. نتیجهٔ آن خلق فرهنگ هلنیستی یا **فرهنگ آمیخته‌ای** بود که در آن شیوه‌های یونانی و آسیایی با هم ترکیب شد. یونانیان فاتح در قدم اول سعی کردند، **پولیس** یا دولت‌شهر خود را به‌عنوان شیوهٔ حکومتی و اجتماعی در مساکن جدید خود رواج دهند. اما بسرعت فهمیدند انجام آن میسر نیست. شرقی‌ها تجربه‌ای با دولت‌شهر به‌عنوان روش حکومتی نداشتند و آن را درک نمی‌کردند. آنان هیچگاه بر خود حکومت نکرده بودند و همواره پادشاه قدر قدرتی به‌واسطهٔ مقامات رسمی و سرداران، بر آنان حکومت کرده بود. دیری نگذشت که یونانیان خود عوض شدند و شکل حکومت پادشاهی را پذیرفتند. بدین‌ترتیب، کشور هلنیستی به عوض جامعهٔ کوچک و کاملاً به‌هم گره‌خورده و برخوردار از شهروندان برابر، که نوعاً در دولت‌شهرهای عصر کلاسیک ظاهر شده بود، به‌صورت قلمرو پادشاهی درآمد که دیوانسالاری‌ای به فرمان شاه آن را اداره می‌کرد. ساکنان این قلمرو چه یونانی و چه بومی دیگر **شهروند** نبودند بلکه **اتباع** ـ به مفهوم کاملاً متفاوت با گذشته ـ محسوب می‌شدند.

گفتنی است اسکندر قلب سرزمین هند را فتح نکرد اما لشکرکشی او تأثیر پایداری بر هند گذاشت. این کشور را به دنیای غرب شناساند و از آن زمان به بعد تماسهای تجاری بین هند و منتهاالیه شرق مدیترانه برقرار شد. تجاوز اسکندر توازن سیاسی موجود را در هند بر هم زد و راه را برای حکومت سلسلهٔ فاتح ماوری، از جمله آشوکای کبیر، هموار نمود. همزمان نیز مدلهای یونانی که در این ایام به هنرمند عرضه می‌شد اثر پایداری در این کشور بر جا گذاشت.

♣ شهرهای هلنیستی

در طول عصر هلنیستی نوعی **تمدن شهری** واقعی پدید آمد که در آن شهرهای کوچک و بزرگ در مقایسه با مساکن روستایی بی‌شمار، اهمیت بیشتری پیدا کردند؛ این پدیدهٔ شهری از دوران تنزل تمدن شهری بین‌النهرین تا این زمان از صحنه غایب شده بود. حیات قلمروهای پادشاهی هلنیستی تحت تأثیر شهرهای بزرگی چون اسکندریه در مصر، انطاکیه در سوریه و شوش در ایران واقع شد.



نقشهٔ ۱۱ ـ ۲ نقشهٔ جهان طبق نظر اراتُستن. این نخستین نقشهٔ جهان شباهت فراوانی به کرهٔ زمین امروزی دارد. اراتوستن در سدهٔ سوم ق‌م. به اتکای گزارش دریانوردان و سایر مسافران و نیز مشاهدات شخصی خود آن را ترسیم کرد.

اسکندر کبیر
۳۵۶ ـ ۳۲۳ ق‌م.

اسکندر در گرماگرم جنگهای جالب خود برای فتح دنیا، هفایستیون، عزیزترین دوست و معاشر خود، را از دست داد. سردار جوان در ابتلا به تب درگذشت و اسکندر را غرق اندوه کرد که موهای خود را برید و از خوردن غذا امتناع ورزید؛ او پزشکی راکه نتوانسته بود دوستش را نجات دهد به قتل رساند. آنگاه تمامی یک طایفه دشمن را به افتخار یادبود هفایستیون قربانی کرد. اسکندر در مراسم سوزاندن بقایای جسد دوست جنگجوی خود بر تلّ هیزم، اشیای بسیاری از جنس طلا و نقره و آثار هنری و جواهرات و البسهٔ مجلل و ادویه‌های شرقی را به ارزش هنگفتی بر آتش افکند. این نمایش فوق‌العاده دیدنی، تنها اتفاق منحصر به فرد در زندگی اسکندر نبود. صدها حکایت از این نوع در خصوص شخصیت نامتعارف او مدتهای دراز بر زبان مردم جاری بود.

شاید اسکندر در میان تمام قهرمانان جنگی دنیا از همه معروفتر باشد. او صاحب قوهٔ تخیل فعال و کنجکاوی پرشوری بود که مربی‌اش ارسطو هر دو را در وجود او برانگیخت. پادشاه جوان قریحهٔ سرشاری در کارهای عملی و استعداد خارق‌العاده‌ای در فرماندهی داشت. او در برابر شرایط فوق‌العاده نامساعد به پیروزیهای درخشانی دست پیدا کرد. اما در قضاوت نسبت به زیردستانش نیز مرتکب خطا شد. اگر به وفاداری شخصی سوءظن می‌برد در دم او را می‌کشت؛ از قول چندین شاهد می‌دانیم مردان بی‌گناه فراوانی را به سبب خشم ناعادلانهٔ خود به قتل رساند.

در طول ایامی که خط میان افسانه و تاریخ هنوز مشخص نبود، اسکندر را در زمان حیاتش به‌عنوان خدا ستودند و دستاوردهای شگفت‌آور او را به‌عنوان اثری از نیروهای فوق‌طبیعی تلقی کردند. جز این مردم چگونه می‌توانستند کامیابیهای او را توجیه کنند؟

اسکندر در سال ۳۵۶ ق‌م. در مقدونیه به دنیا آمد و در سن بیست‌سالگی، بعد از آنکه پدرش را ترور کردند، به پادشاهی رسید. او در ادامهٔ نقشه‌های پدر، دولت‌شهرهای در حال منازعهٔ یونانی را مطیع "بربریت" مقدونی کرد و شورش مردم تب و آتن را درهم شکست. اندکی بعد با ارتش ۵۵۰۰۰ نفری خود از سربازان یونانی و مقدونی به امپراتوری عظیم ایران درآویخت؛ بعد از شکست قوای ایران که در مقابل حملات تندرآسای او تاب نیاورد،

شهرهای هلنیستی مثل شهرهای معاصر، مراکز بازرگانی و آموزشی به شمار می‌رفت و در آنها موزه‌ها و کتابخانه‌ها و تالارهای سرگرمی و تفریح دایر بود. جمعیت برخی به ۵۰۰,۰۰۰ نفر متشکل از گروههای قومی بسیار گوناگون می‌رسید. بیشتر ساکنان آنها را آزادگان تشکیل می‌داد؛ با این حال بردگان فراوانی هم در آنها سکونت داشتند. بردگی در عصر هلنیستی در مقایسه با عصر کلاسیک عمومیت بیشتری پیدا کرد و این خود حکایت از سیادت سنت شرقی بر یونانی می‌نمود. حتی آزادگان که اکثریت داشتند، چندان احساس اجتماعی و جمعی نمی‌کردند زیرا از گروههای قومی و اجتماعی بسیار متفاوتی منشأ می‌گرفتند. بالعکس، احساس بیگانگی و جدا بودن از دیگران به‌معنای روانی، بسیار عمومیت داشت. کثیری از ساکنان شهرها را کشاورزانی تشکیل می‌دادند که بعد از مرگ اسکندر به‌دلیل جنگهای داخلی از روستاهای خود گریخته بودند؛ اسرای جنگهای پیشین و رانده‌شده از زادگاههای خود که اجباراً در شهرها مسکن می‌کردند با همسایگانشان اشتراک چندانی نداشتند جز آنکه همگی تابع زمامداران قدرتمند محسوب می‌شدند.

آسیای صغیر و مصر را اشغال کرد آنگاه در گوگمل، در قلب ایران، داریوش سوم را بسختی شکست داد و تمام سرزمینهای وسیع امپراتوری او را در زیر رکاب خود نهاد.

در سال ۳۲۷ ق‌م. دامنهٔ فتوحاتش را به درهٔ سند در هندِ دوردست کشاند و در آنجا با قوای حاکم هند درگیر شد و به‌رغم استفادهٔ هندی‌ها از فیلهای جنگی، بر آنان ظفر یافت. پیمان بسته بود که به آن سر دنیا برود؛ اما یونانیان فرسوده و خسته از پیشروی امتناع و وی را مجبور به بازگشت به ایران کردند. اسکندر که به‌دلیل افراط مداوم از پا درآمده بود، اندکی بعد از دنیا رفت. جنگجویان کهنه‌کار مقدونی او را به مقام خدایی رساندند و ظاهراً این خداشده را در تابوت طلایی یکپارچه‌ای گذاشتند و در اسکندریهٔ مصر، بزرگترین شهر در میان چندین شهری که بنا کرده و یا به افتخار خود تجدید نام کرده بود، به خاک سپردند. هیچ‌گاه بقایای جسد او پیدا نشد.

نیات و سیاستهای اسکندر از روزگار او به بعد به فراوانی مورد بحث واقع شده است. برخی بر این گمان هستند که او در نظر داشته تا یک امپراتوری جهانی تأسیس و تمام اقوام را در آن برابر کند. در واقع او نوعی فدراسیون جهانی پدید آورد. شک نیست تلاش وی برای آشتی دادن یونانیان با آسیایی‌ها بسیاری از پیروان مقدونی و یونانی او را ناراضی کرد. وقتی خود اسکندر برخی از آداب آسیایی‌ها را پذیرفت کثیری از یارانش چنان اعتراض و مخالفت کردند که او اجباراً آداب و مراسم جدید را کنار گذاشت.

اسکندر در طول جنگهای آسیایی خود چندین بار با شورش سرداران و سربازان خود مواجه شد؛ چون همراهانش فکر می‌کردند اسکندر با دشمن مغلوب بیش از حد مدارا می‌کند. آنان بصیرت اسکندر را نمی‌پذیرفتند و رفتار او را با شاهزادگان یا شاهزاده‌خانمهای محلی نمی‌پسندیدند؛ زیرا اسکندر آنان را با سرداران فاتح خود برابر می‌شمرد. اسکندر در تلاش برای ایجاد یک پیوند پایدار، با تعداد زیادی از زنان آسیایی ازدواج کرد. آخرین آنان رکسانه بود که تنها پسر اسکندر را به دنیا آورد.

آوازهٔ اسکندر در تاریخ تا حدی مدیون استعداد نظامیگری اوست. گذشته از این، اسکندر فرهنگ هلنیستی را از طریق فتوحات خود در بخش عظیمی از شرق منتشر ساخت. او آغازکنندهٔ تمدن هلنیستی، یعنی آمیختگی عقاید یونانی و شرقی و مبتکر نهادهایی بود که برای چند قرن بعد بر آسیای غربی و دنیای مدیترانه سیطره پیدا کرد؛ اما امپراتوری‌اش تقریباً بلافاصله از هم پاشیده شد و آرزوی او برای شالوده‌ریزی سلسلهٔ اسکندر بر باد رفت و در جنگهای داخلی سردارانش، برای برتری‌جویی، قربانی شد. عاقبت رومی‌ها فاتح تمام‌عیار توانستند بیشترین قسمت باقیماندهٔ امپراتوری اسکندر در شرق مدیترانه و آسیا را از آن خود کنند؛ آنان با غرور تمام خود را ادامه‌دهندهٔ سنت اسکندری به‌عنوان فاتح افتخارآفرین تلقی کردند.

* Roxana، رکسانه دختر اوکسیارتس از امرای باختر یا بلخ بود که بخشی از ایران به شمار می‌رفت؛ اسکندر به‌خاطر تحکیم قدرت خود در ایران وی را به همسری درآورد. رکسانه بعد از فوت اسکندر پسری به دنیا آورد که نامش را اسکندر چهارم نهادند. بعداً مادر و پسر هر دو به‌علت مناقشهٔ سرداران اسکندر در آمفی‌پولیس مقدونیه زندانی شدند و چندی بعد هم به قتل رسیدند.

یونانیان در ابتدای کار طبقهٔ حاکمهٔ شهرها را تشکیل دادند اما بتدریج در درون گروههای بزرگتر اطراف خود مستحیل شدند. زبان یونانی به‌صورت گویش تحصیل‌کردگان باقی ماند اما در سایر جنبه‌ها، شیوه‌های زندگی و تفکر شرقی بر یونانیان غالب آمد. در زمینهٔ هنرها نیز آمیخته‌ای از هنر یونان کلاسیک و قالب و محتوای سنت شرقی موجودیت پیدا کرد. قالبهای هلنیک به‌صورت لفافهٔ نازکی سنتهای سوری و مصری و ایرانی را دربرگرفت. برخی از این قالبهای جدید به‌معنای کلام عالی بود؛ اما در اعصار بعد بیشتر آنها را صورت انحطاط‌یافتهٔ چیزی تلقی می‌کردند که یونانیان در خلال دورهٔ هلنیک به دست آورده بودند.

♣ یونانی‌ها و شرقی‌ها در پادشاهیهای هلنیستی

جنگهای داخلی بعد از مرگ اسکندر به تأسیس سه "پادشاهی جانشین" عمده منجر شد و هریک تحت حکومت سرداران پیشین یونانی درآمد که با جنگیدن راه خود را به تخت پادشاهی گشودند (بنگرید به نقشهٔ ۱۱ ـ ۱)

۱. پادشاهی بطلمیوسی مصر. یکی از سرداران به‌نام بطلمیوس موفق به تسخیر مصر، ثروتمندترین استان امپراتوری اسکندر شد. در آنجا درست مثل فراعنهٔ گذشته، به‌عنوان شاه ـ خدا، حکومت کرد. تا سالهای ۱۰۰ قم. بسیاری از مهاجران یونانی و طبقهٔ عالی مصری چنان با هم ممزوج شدند که مصر را به‌صورت کشوری دو رگه درآوردند. بسیاری از یونانی‌ها شیوهٔ زندگی مصری را که برایشان بسیار دلچسب بود، پذیرفتند. در همان حال مردم عادی مصر همچنان به‌صورت کشاورز و برده استثمار می‌شدند.

پلوتارک: تراجم احوال قیاسی

از طریق آثار مکتوب چند تن از شاهدان می‌توانیم با اسکندر مقدونی، از شگفت‌انگیزترین شخصیتهای تاریخ باستان، آشنا شویم. در میان همهٔ آنان پلوتارکِ یونانی و تبعهٔ روم که چند صد سال بعد از اسکندر می‌زیست، بهترین شرح‌حال او را به قلم آورد. پلوتارک در اثر خود به‌نام تراجم احوال قیاسی سعی دارد سرمشقهایی از قهرمان یونانی و رومی را برای تقلید به جوانان عرضه کند. او در گزیدهٔ ذیل حکایتی از اسکندر قهرمان را در دوران بچگی او در دربار پدرش فیلیپ، بازگو می‌کند.

> فیلونیکوس اهل تسالی اسبی به‌نام بوکفالوس به دربار فیلیپ آورد و حاضر شد آن را در مقابل سیزده تالنت نقره بفروشد؛ وقتی اسب را برای امتحان به میدان آوردند دیدند خیلی شرور و رام‌نشدنی است؛ هروقت می‌خواستند بر او سوار شوند روی پاهای پسین خود بلند می‌شد؛ تلاش ملتزمان رکاب فیلیپ هم او را آرام نساخت. وقتی اسب را بکلی بی‌فایده دیدند و می‌خواستند او را دور سازند، اسکندر که آن نزدیکیها ایستاده بود گفت: چه اسب خوبی است؛ به‌علت بی‌پروایی اسب می‌خواهند او را از دست بدهند!...
>
> من می‌توانم بهتر از هرکس دیگری او را رام کنم.
>
> فیلیپ که پدر سختگیری بود از پسر خواست تا گزافه‌گویی خود را اثبات کند.
>
> اسکندر بی‌درنگ به‌سوی اسب دوید، عنان او را گرفت و سر اسب را مستقیم به‌سوی آفتاب چرخاند؛ با این کار گویا اسب از حرکت سایه خود ترسید و بی‌قرار شد ... و وقتی اسکندر ملاحظه کرد اسب بی‌قرار و هیجان‌زده است شروع به نوازش او نمود و پوشش پشت اسب را صاف کرد و با چالاکی خود را بر پشت او استوار نمود؛ وقتی محکم نشست بی‌آنکه ضربه‌ای یا مهمیزی بر اسب بنوازد، کم‌کم عنان او را رها و جمع کرد. وقتی اسب آرام گرفت و آسوده و آمادهٔ تاختن شد گذاشت تا قیقاج کند؛ سپس او را با بانگ محکم و با نواختن پاشنهٔ پا به تاختن بیشتر برانگیخت. فیلیپ و همراهانش ابتدا ساکت اما مضطرب شدند تا اینکه اسکندر در پایان مسیر اسب‌دوانی، اسب را برگرداند و شادمان از آن بود که در کار خود موفق شده بود؛ ناگهان همگی به تحسین و تشویق او برخاستند. پدر، اشک شادی در چشم، اسکندر را که از اسب پایین آمده بود، بوسید و در وجد و شادمانی گفت: "ای پسرم چنان به تو می‌نگرم که قلمروی در حد قلمرو خودم را شایستهٔ تو نمی‌دانم، مقدونیه بیش از آن کوچک است که لایق تو باشد!"

در واقع فیلیپ بشدت تحت تأثیر قرار گرفت و "از آن پس به خلق و خوی اسکندر پی برد و فهمید می‌تواند با منطق وی را به وظایفش آشنا کند و استفاده از جبر در این راه اصلاً ضرورتی ندارد؛ همواره تلاش کرد تا اسکندر را به انجام کار تشویق کند و نه آنکه وی را مجبور به انجام آن نماید ..." فیلیپ بلافاصله کسانی به‌دنبال مشهورترین معلم آن زمان، ارسطوی فیلسوف فرستاد تا مربیگری پسرش را که خدایان آشکارا عظمت او را مقدر کرده بودند، بر عهده بگیرد.

۲. پادشاهی سلوکیه در ایران. قلمرو پادشاهی سلوکی که جانشین امپراتوری عظیم پیشینِ داریوش سوم، شد از مرزهای هند تا سواحل مدیترانه در لبنان وسعت داشت. یکی از سرداران اسکندر به‌نام سلوکوس زمام آن را در دست گرفت. سلسلهٔ او مانند بطالسهٔ مصر تا سدهٔ اول ق‌م. یعنی زمان ضربتِ رومی‌ها، دوام آورد. پیش از دهها‌هزار مهاجر یونانی به‌صورت دولتمرد و سرباز و یا صنعتگر بدین‌جا آمدند؛ تماس میان مردم بومی و یونانی در بخشهای غربی این قلمرو، خاصه در سوریه و ترکیهٔ بعدی، بسیار گسترده بود. این پادشاهی بیش از آن وسیع بود که حکومت بر آن آسان باشد و ازاین‌رو در اوایل سالهای ۲۰۰ ق‌م. به‌دلیل وجود شورشها و خرده پادشاهیها، رفته‌رفته به چند پاره تقسیم شد. تا زمان هجوم رومی‌ها به نواحی غربی این پادشاهی، قسمت اعظم شرقی آن از دست رفته بود.

۳. پادشاهی آنتیگون. این قلمرو پادشاهی نیز به دست سرداری پی‌ریزی شد که مدعی حاکمیت بر سرزمین مقدونیه زادگاه خود و بخشی از آنچه بود که قبلاً جزء یونان به شمار می‌رفت. بقیهٔ یونان بین چندین اتحادیهٔ دولت‌شهر تقسیم شد که هریک برای تفوق سیاسی و اقتصادی خود با دیگری به رقابت و حسادت برخاست. تا اینکه روزی در اواسط سالهای ۱۰۰ ق‌م. فرا رسید که هم آنها و هم مقدونی‌ها به دامن رومی‌ها در غلتیدند.

♣ مذهب

مذاهب هلنیستی که بعد از فتوحات اسکندر در شکل و محتوا دچار تحول شد، هم با مذهب یونانی در عصر کلاسیک و هم با مذاهب اولیه در چین و هند متفاوت بود. مذاهب جدید هلنیستی از نظر شکل، اقتباس مکرری از عقاید یونانی بود؛ غالباً پرستشها و نیایشها در هوای آزاد برگزار می‌شد و کاهنان در آن نقش چندانی نداشتند و به همین نسبت هم اعتبارشان چندان بالا نبود، اما در محتوا سهم شرق بسی بیشتر از سهم یونانیان بود. به‌رغم اعتباری که یونانی‌ها از فتح خود به دست آورده بودند دیری نگذشت که پرستش خدایان سنتی یونانی مثل زئوس و آتنه در مشرق‌زمین به‌طورکلی از میان رفت.

قبلاً گفتیم شرکت در نیایش خدایان سنتی یونانی، مستلزم اعتقاد یا نظرگاه اخلاقی و حتی وابستگی هیجانی به خدایان نبود. آداب و مراسمی که برگزار می‌شد اساساً جنبهٔ جشنواره‌های شهری داشت و نه هدایت اخلاقی برای زندگی بهتر در این دنیا و یا انتظار رستگاری در آن دنیا. ازاین‌رو مذاهب یونانی برای غیریونانیان جذابیتی نداشت زیرا نه معنای جشنواره‌های زادگاه‌پرستی آن را درک می‌کردند و نه هیچ ارضای اخلاقی و یا "پیام" هیجانی‌ای در آن می‌دیدند. به مرور زمان به عوض آنکه مغلوبان مذهب یونانی را بپذیرند فاتحان یونانی روز به روز بیشتر به مذاهب بومی روی آوردند، که تحت حکومت یونانیان قید و بندی نداشتند. این مذاهب **به‌نحو قاطع** وعده‌هایی برای حیات ابدی و یا سعادت دنیوی می‌دادند و تا اندازه‌ای هم حالت هیجانی و احساسی شدیدی را عرضه می‌کردند؛ و نیز به اشتیاق شدید انسان برای ایمنی و هدایت به‌سوی صدق و کذب پاسخهایی داشتند.



پرستش ایزیس، یکی از مردمی‌ترین مذاهب رازآمیز در دنیای هلنیستی شد. این نقاشی دیواری در هرکولانیوم ایتالیا اجرای مراسم مذهبی را در مقابل معبد ایزیس نمایش می‌دهد. در بالا یکی از کاهنان ظرف زرین را در دست دارد و در پایین کاهن دیگری نیایشگران را با عصا هدایت و کاهن سوم شعلهٔ آتش مذبح یا قربانگاه را فروزان می‌کند.

در سدهٔ دوم ق‌م. مذاهب مشرق‌زمین در میان بسیاری از یونانیان شرقی، خاصه طبقات پایین آن، فوق‌العاده رواج پیدا کرد. مهمترین این مذاهب عبارت بودند از پرستش ایزیس الههٔ نیل و تجدید حیات، پرستش میترا خدای زندگی جاویدان و سراپیس خدای مصری در جهان اسفل و قاضی ارواح. هرسهٔ اینها در خصلتهای خاصی سهیم بودند و لذا به **مذاهب رازآمیز** موسوم شدند. آنها از پیروان خود ایمان طلب می‌کردند، نه منطق. به گمان مؤمنان اگر کسی از تعلیمات کاهنان پیروی می‌کرد زندگی جاوید در انتظار او بود؛ زندگی بر مرگ غلبه داشت و دنیای دیگر در مقایسه با این دنیا بی‌نهایت مسرتبارتر شمرده می‌شد. این سه را خدایان عالم می‌دانستند که بر تمام مردم چه معتقد و چه غیرمعتقد، در همه‌جا اِعمال حاکمیت می‌کردند. بدین‌قرار زمینه برای پیروزی بزرگترین مذهب رازآمیز یعنی مسیحیت هموار شد.

♣ فلسفه: سه مشرب هلنیستی

مذاهب رازآمیز مخصوصاً برای مردم فقیر و کمتر تحصیل‌کرده جذبه داشت. اینان بیشترین رنج وحشتناکِ از خود بیگانگی و نومیدی را تحمل می‌کردند که غالباً بخشی از زندگی در شهرهای سرد و فاقد پیوند شخصی هلنیستی بود. برای این مردم وعدهٔ حیات بهتر در آخرت اساساً دلیل واقعی زندگی شمرده می‌شد.

طبقهٔ عالی و تحصیل‌کرده بیشتر متمایل بودند تا به کسانی‌که "به وعدهٔ شیرین آسمانی" دلخوش کرده بودند چون عاقل اندر سفیه نگاه کنند؛ در عوض آغوش خود را به روی فلسفه‌هایی می‌گشودند که به‌نظر واقعی‌تر می‌رسید و طالب جهیدن دشوار به‌سوی ایمان نبودند. دلیل دیگر این جست‌وجو برای تعدادی از تحصیل‌کرده‌ها این بود که می‌خواستند چیز تمام‌عیاری را جایگزین مفهوم جامعه به‌عنوان دولت‌شهر کنند که تا این زمان رنگ باخته بود.

سه مشرب فلسفی توانستند یونانیان هلنیستی را بیشتر به خود مجذوب کنند. اولین فلسفه‌ای که ظاهر شد مکتب بدبینی یا **کلبی مسلکی** بود که در اواسط سالهای ۳۰۰ ق‌م. به‌عنوان یک مکتب متشکل پدید آمد اما بعداً عمومیت بیشتری پیدا کرد. شخصیت برجستهٔ آن دیوجانس بود که می‌گویند در روز روشن با چراغ در خیابانهای آتن به‌دنبال "انسان شریف" می‌گشت. مسلک کلبی بعداً معنایی پیدا کرد که با مفهوم اولیهٔ خود بسیار متفاوت بود. دیوجانس در تعلیمات خود خواهان بازگشت به‌سادگی مطلق شد و هر نوع انشعاب تصنعی، چه سیاسی و چه اقتصادی، را طرد می‌کرد. مکتب کلبی مخالف چیزی بود که ما اکنون آن را مادیگری می‌خوانیم. اشخاص نسبتاً معدودی می‌توانستند خود را با فقر شدید و مورد نظر این مکتب، منطبق سازند و حب ذات را از خود برانند؛ با این حال، مکتب کلبی بر حیات متمدن هلنیستی تقریباً همان تأثیری راگذاشت که قدیس فرانسیس بعداً در سدهٔ سیزدهم بر جامعهٔ مسیحیت نهاد.

فلسفهٔ دوم **اپیکورگرایی** بود که به‌نام بنیانگذار خود اپیکور مسمّا شد که در اوایل سدهٔ سوم ق‌م. در مدرسهٔ خود واقع در آتن درس می‌داد. (آتن بعد از غلبهٔ مقدونیان به‌رغم از دست دادن استقلال سیاسی، سالهای مدید همچنان مرکز بی‌رقیب فکری دنیای یونان باقی ماند.) مکتب اپیکوری هم مثل کلبی‌گرایی تبدل معنایی مهمی را طی کرد. اپیکور می‌گفت اصل زندگیِ نیکو در احساس **لذت** نهفته است؛ لذت را دوری از رنج معنا می‌کرد. اپیکور آن‌قدرها که در باب لذت ذهنی یا روحی و گریز از رنج سخن می‌گفت، دربارهٔ هیجان جسمی مطالبی نیاورد. معتقد بود آرامش درونی تنها با طرد آگاهانهٔ ارزشها و پیشداوری دیگران و توجه به باطن برای کشف آنچه برای شخص مهم است، حاصل می‌شود. مکتب اپیکوری در جنبه‌های خاصی به بودیسم شباهت دارد و برخی هم این موضوع را تصادفی نمی‌دانند و می‌گویند چه بسا اپیکور از این فلسفهٔ هند، که در این زمان بسرعت در شرق منتشر می‌شد، اطلاع داشته است. اپیکورگرایی به بی‌تفاوتی سیاسی و حتی دست کشیدن از سیاست منتهی شد زیرا می‌گفت حیات سیاسی به هیجان واهی و شور کاذب منتهی می‌شود پس بهتر است امور دولتی جهان را فراموش کنید و به تعمق و جست‌وجوی آرامش خاص خود روی بیاورید.

سومین فلسفه یعنی **رواقیگری** محصول تفکر زنون بردهٔ آزادشدهٔ اهل فنیقیه بود که حدود ۳۰۰ ق‌م. به آتن آورده شد. نام **رواقی** به مناسبت مکان تعلیم زنون در **رواق** آتن، مکانی در هوای آزاد در مرکز شهر، به این مکتب داده شد. فلسفهٔ اپیکوری گروندگان فراوانی پیدا کرد اما این رواقیگری بود که بیشترین شمار پیرو را در میان جمعیت هلنیستی به خود جذب نمود. زنون بر **اخوت تمام انسانها** تأکید می‌ورزید و از آداب و رسوم اجتماعی که انسان را به‌نحو کاذب از یکدیگر جدا می‌کرد، بیزاری می‌جست. در تعلیمات خود می‌گفت

انسانِ خوب وظیفه دارد در حیات عمومی شرکت نماید تا به بهترین وجه ممکن به آدمهای کم‌اقبال کمک کند. اینکه انسان خوب در این راه موفق می‌شد یا نمی‌شد، در برابر واقعیت کوشش او چندان مهم نبود. مکتب رواقی که معنای آن از عصر باستان تاکنون دگرگونی فوق‌العاده مهمی را طی کرده است، معتقد است شکست یا پیروزی مهم نیست بلکه چگونگی نقش انسان در بازی اهمیت دارد. فضیلت می‌باید پاداش خود را به دست بیاورد.

رواقیون مفهوم افراشته بودن **قوانین طبیعی** بر سر تمام امور بشری را تبلیغ می‌کردند؛ "یک قانون برای همه" راهنمای اصلی این مکتب شمرده می‌شد که در قلب و ذهن همهٔ انسانها به‌دلیل واقعیت وجود انسانیت آنان، نهفته بود. این قانون بعد از آنکه رومی‌ها به دنیای شرقی هلنیستی آمدند در میانشان پیروانی پیدا کرد؛ عاقبت رواقیگری فلسفهٔ اصلی طبقهٔ حاکمهٔ رومی شد. این مکتب بر اعمال شریف، تحت هدایت ایدآلهای متعالی که انسان می‌توانست انجام دهد و می‌بایست انجام دهد، تأکید می‌کرد. بشدت به لزوم خدمت به همنوعان و تصدیق برابری همگان اصرار می‌ورزید.

♣ علوم و هنرها

عقیدهٔ عمومی در این موضوع که علوم یونانی در عصر کلاسیک به اوج خود رسیده است، صحیح نیست. علوم تا دورهٔ هلنیستی به مدار واقعی و خاص خود ارتقا پیدا نکرد. تعمق و جست‌وجو در **زیست‌شناسی، طبیعیات، ریاضیات، اخترشناسی و جغرافیا** از مهمترین حوزهٔ فعالیتهای علمی بود. مخصوصاً در این دوره هنر طب درخشیدن گرفت. سده‌های سوم و دوم ق‌م. علمای مهمی پروراند که به دانش و نظریهٔ طب کمک فراوان کردند.

مخصوصاً شیوهٔ منطقی و تفکر عقلی در پیشرفت علوم مؤثر واقع شد. ارسطو که معلم و مربی اسکندرِ جوان بود بر لزوم **نظاره‌گری دقیق پدیده‌ها**، پیش از توضیح علل آنها، تأکید می‌ورزید. جانشینان او در لوکیون، مدرسهٔ مشهوری که ارسطو در آتن پی‌ریزی کرد، در راستای همین خطوط فکری کار کردند و در چند حوزه به نتایج ارزشمندی رسیدند. شهر بزرگ اسکندریه در مصر بزرگترین مرکز منحصر به فردی بود که در آن "مراکز تحقیقی" بسیاری تأسیس شد و شاهان ثروتمند سلسلهٔ بطالسه از آنها حمایت کردند. بزرگترین کتابخانه و موزهٔ دنیا در همین شهر قرار داشت.

یکی از بزرگترین انگیزه‌های جست‌وجوی علمی آن بود که یونانی‌ها به یمن فتوحات اسکندر با آرای ریاضیدانان و اخترشناسان یا منجمان بابلی آشنا شدند. کارهای **نجومی** که در این دوره انجام شد تا سدهٔ شانزدهم میلادی بلامعارض باقی ماند! آریستارخوس (۳۱۰ ـ ۲۳۰ ق‌م.) اهل ساموس و هیپارخوس (۲۶۰ ـ ۱۹۰ ق‌م.) اهل نیقیه در زمرهٔ برجسته‌ترین علمای آن روزگار بودند. آریستارخوس تفکر "خورشید مرکزی" را برای کاینات عرضه کرد که در آن زمین بر گرد خورشید می‌چرخید. اما هیپارخوس و تعداد دیگری از منجمان به‌نظریهٔ او حمله کردند و بعداً هم در سدهٔ دوم میلادی بطلمیوس نامی، نظریهٔ زمین مرکزی کاینات (یعنی چرخش همه‌چیز به دور زمین) را رواج داد؛ این فکر برای ۱۵۰۰ سال بعد معیار دانایی در اخترشناسی شد تا اینکه کوپرنیک ارکان آن را فروریخت.

اراتُستن (حدود ۲۷۶ ـ ۱۹۴ ق‌م.) و استرابون (حدود ۶۴ ق‌م. تا ۲۳ م.) از مهمترین دانشمندان در زمینهٔ جغرافیا بودند. اراتستن محیط زمین را بسیار دقیق محاسبه کرد و اطلاعاتی که فراهم آورد سبب شد تا اولین نقشهٔ قابل اعتماد کرهٔ زمین تهیه شود (بنگرید به نقشهٔ ۱۱ ـ ۲).

ارشمیدس (حدود ۲۸۷ ـ ۲۱۲ ق‌م.) برجسته‌ترین محقق در زمینهٔ **طبیعیات** بود و حوزهٔ ریاضی نیز از همین اهمیت برخوردار شد. در سدهٔ سوم ق‌م. اقلیدس، مصری یونانی الاصل مفیدترین رساله دربارهٔ ریاضی تحت عنوان **"عناصر هندسه"** رابه قلم آورد که تاکنون نظیر آن نوشته نشده است. همهٔ این عالمان از ثمرات علمی دانشمندان بین‌النهرین خاصه بابلی برخوردار شدند که در خلال سه قرن پیش از آن به دست آمده بود؛ حال در عصر هلنیستی دنیای یونان با دانش خاورمیانه تماس پیدا کرد و با آن آشنا شد.

نکتهٔ جالب آنکه بیشتر علوم هلنیستی با انگیزه و شوق کاستن از دشواریهای انسان و یا کم کردن استفاده از نیروی او صورت نگرفت. یونانیان به‌طورکلی به جنبه‌های عملی علوم، که ما اکنون آن را فن‌آوری می‌خوانیم، علاقه‌ای نداشتند. بسیاری از کشفیات و نتایج تجربی آنان به فراموشی سپرده شد زیرا کسی احتیاجی نمی‌دید تا این دستاوردهای نظری را به موارد استفادهٔ عملی تبدیل کند.

از دلایل فقدان علاقهٔ یونانی‌ها به کاربردهای عملی علوم آگاه نیستیم. به‌نظر می‌رسد حقیر دانستن کارهای یدی از علتهای آن باشد. گویا فکر می‌کردند کار سخت تنها مناسب حیوان است نه

انسان. غیر از این در دورهٔ هلنیستی به ابزارهای کاهندهٔ از نیروی انسانی نیازی نبود؛ زیرا نیروی کار یعنی بردگان برای انجام تمام وظایف به فراوانی موجود بودند و خاصه اینکه تعداد آنان در مقایسه با ایام قبل بسیار بیشتر شده بود.

علوم هلنیستی تا حدود ۲۰۰ قم. نزول خود را با تأنی آغاز کرد. طالع‌بینی جای اخترشناسی را گرفت و یونانی‌ها و سایرین، دستاوردهای اولیه در زمینهٔ طبیعیات و ریاضیات را پیگیری نکردند. تنها در حوزهٔ **طب** پیشرفتهایی مخصوصاً به دست به‌اصطلاح طرفداران اصالت تجربه حاصل شد که معتقد بودند پاسخ امراض بدن را می‌توان در تحلیل دقیق بیماریها و علل جسمانی آنها پیدا کرد. این عده کار را بر شالودهٔ نظرهای بقراط ادامه دادند و توانستند به کامیابیهای خوبی در زمینهٔ کالبدشناسی از جمله گردش خون و وظایف اعصاب و کبد و سایر اندامهای حیاتی بدن دست پیدا کنند. دانش پزشکی در غرب تا قرون‌وسطا و اکتشافهای بیشتر، به چنین سطح بالایی از پیشرفت نایل نشد.



هنرمندان هلنیستی غالباً می‌کوشیدند تا هم تصویری واقعی و هم مهارت فنی خود را خلق کنند و نمایش دهند. در مجسمهٔ این پیرزن که به اندازهٔ طبیعی تراشیده شده، هر دو مقصود بخوبی عیان است.

هنر و ادبیات

هنرهای ظریف دنیای هلنیستی عموماً از مدلهای هنری عصر کلاسیک پیروی می‌کرد و به واقعگرایی بیشتری متمایل بود؛ و نیز تا حدی فاقد آن شور و سرزندگی خلاق و قوهٔ تخیلی بود که هنر یونانی در اوایل دوران خود آن را جلوه‌گر ساخته بود؛ این هنرهای هلنیستی گاهی در جهت عشق به جلوه‌گری خاص خود یا نوعی تفاخر و تصنع می‌کوشیدند. عصر هلنیستی ایامی بود که بسیاری از افراد از طریق تجارت یا ساختن کالا رفته‌رفته ثروتمند شدند و می‌خواستند نودولتی خود را به نمایش بگذارند. نودولتان با آراستن خانه‌هایشان با کارهای هنری و یا حمایت از ساخت مجسمه و نظایر آن برای جامعه، تمایلات خود را راضی می‌کردند.

عیار عمدهٔ هنر هلنیستی در تأکید جدید بر شخص هنرمند، به‌عنوان خالق اثر، جلوه‌گر شد. در این عصر برای اولین‌بار نام هنرمند را تقریباً همواره بر اثر هنری می‌بینیم. نه تنها بسیاری از هنرمندان نام خود را بر آثارشان باقی گذاشتند بلکه در اسناد هم می‌خوانیم معماران برای طرحهای خود پول می‌گرفتند و دیگر مثل گذشته به افتخار اجتماعی راضی نمی‌شدند. این تأکید بر تفردجویی را باید جنبهٔ دیگری از تنزل احساس اجتماعی و بیگانگی فزاینده نسبت به تعلقات اجتماعی دانست که در فصل پیش بدان اشاره کردیم.

در عصر هلنیستی در مقایسه با عصر کلاسیک مکتوبات **ادبی** بیشتری در دست داریم. از سر تأسف در عصر هلنیستی استعدادهای موجود، بیشتر دست دوم اما فراوان بودند. الهام هنری و جلوه‌گری آن، هر دو تنزل کردند؛ مقلدان فراوان، اما خلاقان اندک بودند. مراکز اصلی ادبیات به عوض آتن یا خود یونان به اسکندریه، رودس و پرگاموم منتقل شد.

این قاعده به‌طورکلی دربارهٔ **هنرهای تجسمی** نیز صادق بود. مجسمه‌ها و بناهای عظیم بیشتر در بخش شرقی و نه در آتن برپا شد؛ زیرا ثروتمندترین شهرهای عصر هلنیستی، و به تبع آن ثروتمندترین مردم، در این مناطق زندگی می‌کردند. مجسمه‌سازی و معماری هلنیستی، هم در تخیل و هم در اجرا، بسیار جذاب بود و در واقع بر آثار ادبی، برتری فراوانی داشت. مهارت و استادی مطلق در زمینهٔ آثار سنگی، که هنرمندان عصر کلاسیک قواعد آن را ریخته بودند، در عصر هلنیستی ادامه یافت و حتی پیشرفت هم کرد. آثاری

مثل تندیس **لائوکونون**[۱]، **گُلِ در حال مرگ**[۲] و **پیرزن** حکایت از آن نوع توانایی دارد که گویی "سنگ را به سخن وا می‌دارد" و البته مورد غبطهٔ اعصار دیگر هم واقع شد. با این حال حتی در زمینهٔ مجسمه‌سازی هم تا حد فراوانی از قالبهای اولیه تقلید شد و آثار درجه‌دوم فراوانی به‌وجود آمد.

♣ اقتصاد هلنیستی

تمدن هلنیستی در مقایسه با یونانِ عصر کلاسیک بسیار شهری‌تر بود. فعالیت بازرگانی در مقیاسی وسیع و در مسافتهای بعید، از ویژگی اقتصاد هلنیستی بود. برای شهرهای بزرگی چون پرگاموم، اسکندریه و انطاکیه به پیش‌بینی در مقیاس وسیع احتیاج بود تا تدارک خواربار و نیازهای مصرفی متنوع آنها تأمین شود. ساخت کالا و بازرگانی عمومیت پیدا کرد و در مقیاس بزرگ انجام شد؛ شهرهای هلنیستی در همهٔ جهات حتی با چین و اسپانیا داد و ستد می‌کردند. در واقع طبقات عالی از طریق تجارت بسیار ثروتمند شدند.

وسایل خانگی سفالینه، روغن زیتون، شراب، و شاید مهمتر از همه غلات کالاهای بازرگانی را تشکیل می‌دادند. این کالاها را از راه خشکی و دریا به اکناف خاور نزدیک، خاورمیانه، بیشتر سواحل اروپا و هند می‌بردند. قرارداد مکتوبی در دست داریم که به سرزمین کنونی سومالی در افریقا مربوط می‌شود و آن را یک یونانی و یک کارتاژی در شمال افریقا و یک تن سیاه افریقایی اهل افریقای مرکزی امضا کرده‌اند. یونانیان در چنین عصری در دریاهای دنیا با خستگی‌ناپذیری و تهور پیشتازی می‌کردند.

در خارج از شهرهای بزرگ و کوچک اقتصاد مثل همیشه به زراعت و فعالیتهای وابسته مثل بارآوردن میوه، تهیهٔ الوار، زنبورداری و ماهیگیری متکی بود. از سیستم کشتزار وسیع بر پایهٔ استفاده از دسته‌های انبوه کارگران غیرآزاد، هرجا که میسر و مفید بود، استفاده می‌کردند. درنتیجه اقتصاد هلنیستی در مقایسه با تمدنهای پیشین شدیداً به بردگی متکی بود. برای نخستین بار گروه فراوانی را به موضع بردگی مادام‌العمر و موروثی راندند که شامل اولاد آنان نیز می‌شد. در نقاط بسیار زارعان کم‌زمین را به‌سوی بدهکاری سوق دادند و مزارع خانوادگی که در یونان اولیه مرسوم بود جای خود را همراه با قید و بند، به دست زمینداران بزرگ سپرد.

این مجسمهٔ شگفت‌انگیز که اکنون در موزهٔ لوور پاریس موجود است "نایک" الههٔ پیروزی را به نمایش درآورده که سر آن در اعصار قدیم از دست رفته است.

در مصر بطلمیوسی نظام قدیم بدون تغییر به کار ادامه داد: زارعان کوچک و شریک در محصول، مانند گذشته زمین را برای زمینداران بزرگ کشت می‌کردند؛ تنها اربابان عوض شده بودند و اربابان جدید یونانی، زارعان را شدیدتر از گذشته استثمار می‌کردند. مصر غنی‌ترین قلمرو پادشاهیِ میراث اسکندر و مورد غبطهٔ پادشاهان دیگر هلنیستی بود؛ سلسلهٔ بطالسه سه قرن بر آن حکومت کرد تا عاقبت به دست رومی‌ها برافتاد. کلئوپاترا آخرین زمامدار این قلمرو پادشاهی یونانی ـ مصری بود.

در سه فصل بعدی خواهیم دید چگونه شهر بی‌اهمیت رم وارث دولتهای هلنیستی در شرق شد و خواهیم دید رومی‌ها چگونه

---

۱. Laocoön، شاهزادهٔ تروایی و کاهن آپولون که با قبول اسب چوبی تروا به داخل شهر مخالفت کرد.

2. The Dynig Gaul.

فرهنگ هلنیستی را آن‌قدر دگرگون کردند که به‌صورت تمدن خاص رومی درآمد.

♣ خلاصه

عصر هلنیستی واژهٔ مناسب و راحتی است اما برچسب ساده و گمراه‌کننده‌ای هم برای اشاره به طیف وسیعی از اقوام و عقاید متنوع محسوب می‌شود که با هم آمیخته شدند. برای حدود سه قرن از زمان مرگ اسکندر تا آمدن رومی‌ها به شرق، گسترش دامنهٔ واقعی فرهنگهای مدیترانه‌ای و آسیای غربی یعنی میراث جهانی مغرب‌زمین به‌طرز چشمگیری افزایش یافت. این عصر شاهد تماس تمدن حوضهٔ مدیترانه و تمدنهای آسیای شرقی و قسمت اعظم سرزمین هند و بخشی از چین در مقیاس وسیع شد.

امپراتوری روم بخشی از عصر هلنیستی بود و از طریق این کشور تمدن مدیترانه‌ای به اروپای سالهای بعد منتقل شد. فلسفه‌ها و تفکرات مذهبی دنیای هلنیستی عاقبت دریچه‌ای اصلی شد که تمامی قارهٔ اروپا (و شاخهٔ آن در امریکای شمالی) از طریق آن به جهان معنوی می‌نگریست. بدهی فرهنگی مغرب‌زمین به این پیشقدمان یونانی و شرقی به‌آسانی قابل سنجش نیست.

فصل دوازدهم

جمهوری روم

شالوده‌های روم
فتح ایتالیا توسط روم
جنگهای کارتاژی
فتح شرق
حکومت روم در اواخر عمر جمهوری
هیئت حاکمهٔ سه‌نفره: یولیوس سزار و اکتاویان سزار
فرهنگ روم در دورهٔ جمهوری
مذهب و فلسفهٔ رومی

حدود ۷۵۰ ـ ۵۰۰ قم.	حکومت اتروسک‌ها بر روم
حدود ۵۰۰ ـ ۲۷ قم.	جمهوری روم
سالهای ۳۰۰ ـ ۲۰۰ قم.	فتح ایتالیا
۲۶۴ ـ ۲۰۱ قم.	آغاز گسترش ارضی روم به خارج از ایتالیا از طریق جنگهای پورهوسی
سالهای ۱۰۰ قم.	توسعه اراضی در حوضهٔ شرقی مدیترانه
سالهای ۵۰ ـ ۳۰ قم.	بحران در اواخر عمر جمهوری: دو شورای سه‌گانه یا حکومت سه‌نفری

روم یا دولت‌شهر ایتالیایی، تا آنجا رشد کرد که هم در شرق و هم در غرب به‌صورت مهیب‌ترین قدرت روزگار خود درآمد و جانشین تمدنهای یونانی و ایرانی در حوضهٔ مدیترانه و خاور نزدیک شد. باید این نکته را به‌خاطر بسپاریم که گرچه عموماً گفته می‌شود روم جانشین یونانِ هلنیستی شد با این حال یونان و روم اولیه در طول زمان عملاً صفات مشترکی با هم پیدا کرده یعنی فرهنگشان تداخل کرده بود. از نظر گاهشماری تاریخ روم و یونان و اسپارت تقریباً در یک زمان پدید آمدند اما روم خیلی دیر اهمیت پیدا کرد. در این فصل به مراحل اولیهٔ رشد روم یعنی عصر جمهوری روم[1] نظر می‌کنیم که تقریباً تا سدهٔ اول میلادی دوام آورد.

♣ شالوده‌های روم

شهر رم در میان راه ساحل غربی شبه‌جزیرهٔ ایتالیا واقع است و یکی از چند رودخانهٔ بزرگ کشور به‌نام تیبر از کنار آن و از درون دشتی حاصلخیز و وسیع به‌نام لاتیوم می‌گذرد و آب خود را به دریا می‌ریزد. وجود این رودخانه سبب شد تا دشت لاتیوم از قدیم مسکون شود؛ تنها مدتی بعد در دوران معاصر نقش مهم خود را در رونق و رفاه شهری تا حدی از دست داد.

تاریخ ایتالیا و ایتالیایی‌های اولیه حتی در مقایسه با یونان و یونانی‌ها باز هم تاریکتر است. تنها به یقین می‌دانیم اقوام هند ـ و ـ اروپایی دست‌کم به قدمت روزگار مینوان (حدود ۱۵۰۰ قم.) در مرکز و جنوب ایتالیا مسکن کردند و به درجات بالایی از فرهنگ نوسنگی دست یافتند. این اقوام مزارع و روستاهایی به‌وجود آوردند اما از قومهای دیگر مدیترانهٔ شرقی و خاور نزدیک بسیار عقب‌تر بودند. گذشته از آن تا ایام دیرتر یعنی تا ۷۰۰ قم. هیچ علامتی در دست نداریم که زبان مکتوب آنان را به ما نشان دهد.

حدود ۸۰۰ قم. سه قوم از شرق مدیترانه ابتدا به‌عنوان مستعمره‌نشین و سپس در مقام حاکمانِ بخشهای مختلف این

۱. گفتنی است از واژهٔ "روم" برای اشاره به کشور و حکومت و قوم آن و از واژهٔ "رم" برای اشاره به پایتخت آن استفاده می‌شود.

شبه‌جزیره، رفته‌رفته به ایتالیا وارد شدند. اینان عبارت بودند از **اتروسک‌ها، یونانی‌ها، فنیقیه‌ای‌ها**. هریک از این اقوام متمدن به توسعهٔ ایتالیا کمک مهمی رساندند، مخصوصاً اتروسک‌ها و یونانی‌ها اثرهای قاطعی بر شکلهای اولیهٔ تمدن روم نهادند.

اطلاعات ما دربارهٔ **اتروسک‌ها** بسیار ناچیز است جز آنکه می‌دانیم حدود ۸۰۰ ق‌م. احتمالاً مسیری را در طول ساحل شمالی آدریاتیک به‌سوی ایتالیا درنوردیدند و در آن زمان هم فوق‌العاده متمدن بوده‌اند. چندین دولت‌شهر کوچک در مناطق شمالی و مرکزی ایتالیا تأسیس کردند و تنها به اتکای برتری سلاح و تشکیلات، بر بومیان ایتالیا حکومت نمودند. نوشته‌های اندکی از خود برجا گذاشتند که هیچگاه رمزگشایی نشده و ازاین‌رو به‌معنای اخص، هیچ سابقهٔ تاریخی از این قوم در دست نداریم، اما بروشنی می‌دانیم پادشاهان اتروسکی از حدود ۷۵۰ تا ۵۰۰ ق‌م. بر روم اولیه حکومت کردند و در طول این ایام حیات متمدن را به رومی‌ها شناساندند. سوابق تصویری که از اتروسک‌ها برجا مانده و اساساً بتازگی از مقابر زیرزمینی کشف شده نشان می‌دهد رومی‌ها قسمت اعظم عقاید مذهبی و شکلهای هنری و معماری اولیهٔ خود را از اتروسک‌ها اقتباس کرده‌اند.

یکی از چیزهایی که طبقات عالیهٔ اتروسکی ارزشمند می‌دانستند و رومی‌ها بالعکس آن را تحقیر می‌کردند، آسایش جسمانی بود. طبق منابع رومی، که شاید قابل اعتماد نباشد، رومی‌ها عاقبت اتروسک‌ها را به‌علت تن‌آسایی شکست دادند زیرا اتروسک‌ها نتوانستند در مقابل جوش و خروش رقیبانشان بایستند. بعد از پیروزی رومی‌ها، اتروسک‌ها بتدریج از خاطرهٔ تاریخ محو و جذب اتباع پیشین خود و سایرین شدند.

یونانیان در درازمدت و در مقایسه با اتروسک‌ها تأثیر مهمتری بر گرایشها و رفتار رومی‌ها نهادند. آنجا که رومی‌ها، اتروسک‌ها را رقیب و دشمنان شکست‌خورده می‌دانستند، یونانیان را در برخی جهات مخصوصاً در زمینهٔ فرهنگ و تخیل خلاق و بازرگانی، قومی برتر از خود تلقی می‌کردند. رومی‌های اولیه بسیار تحت تأثیر مهاجران یونانی قرار گرفتند که در سالهای ۷۰۰ ق‌م. در جنوب ایتالیا مسکن کردند. رومی‌ها از شهرهای بزرگ و کوچکی که یونانی‌ها ساخته بودند و از مهارت آنان در ایجاد تشکیلات و حکومت و تجارتشان در خارج از دنیای ایتالیا به حیرت افتادند.

جمعیت اضافی در یونان و عشق یونانیان به ماجراجویی سبب شده بود که یونانیانِ مهاجر خانه‌های خود را در کورنت، تب و سایر شهرهای یونان ترک و در ایتالیا مسکن کنند. دیری نگذشت که جنوب ایتالیا را به منطقه‌ای پررونق و صاحب تمدن پیشرفتهٔ بازرگانی بدل کردند اما بزودی دریافتند که مجبورند برای حفظ مناطق خود با اتروسک‌ها و فنیقیه‌ای‌ها بجنگند. یونانیان برطبق عادت باز هم به‌دلیل جنگ در میان خودشان، معارضه با بیگانگان را برای خود دشوار کردند. **کارتاژ** (تونس امروزی) مستعمرهٔ بزرگی که فنیقیه‌ای‌ها در ساحل افریقای شمالی تأسیس کرده بودند تا سالهای ۵۰۰ ق‌م. برای کنترل بر جزیرهٔ ثروتمند سیسیل، به رقابت با یونانیان مهاجر برخاست. همزمان نیز اتروسک‌ها از پایگاههای خود در شمال ایتالیا به جنوب فشار آوردند.

تأثیر فنیقیه‌ای‌ها بر حوادث ایتالیا از طریق کارتاژ نمایان شد؛ اما کارتاژ مرکز بزرگ تجاری تا ۷۰۰ ق‌م. خود را از مادرشهر، یعنی فنیقیه، مستقل ساخت. پیش از طلوع روم، کارتاژ نیرومندترین قدرت در مدیترانهٔ غربی به شمار می‌رفت. کارتاژی‌ها کشتیهای خود را تا مسافتهای بعید مثل بریتانیا و دریای شمال گسیل کردند و در تمام طول سواحل اسپانیا و فرانسه مستعمرات خاص خود را به‌وجود آوردند. کارتاژی‌ها با شهرهای یونانی واقع در جنوب ایتالیا جنگیدند اما هیچیک پیروز نشدند تا اینکه روم از راه رسید و از فرسودگی‌شان استفاده کرد و هر دو را مغلوب نمود.



مهارت شوق‌انگیز اتروسک‌ها در مجسمه‌سازی یکی از معدود منابع اطلاعات ما از این قوم است که طلایه‌داران رومی‌ها در مرکز ایتالیا بودند.

طبق روایتهای اسطوره‌ای رومی، دو برادر دوقلو به‌نامهای رومولوس و رموس، نیاکان افسانه‌ای ایشان هستند که موقع جنگ تروا و سوختن این شهر، از آنجا فرار کردند و به سرزمین کنونی ایتالیا رسیدند و شهر رم را بنیان نهادند. تا سال ۷۵۳ ق‌م. جمعیت آن به اندازه‌ای رسید که بتوان آن را شهر نامید؛ رم حکومت خاص خود را پیدا کرد و بر گرد آن دیوار کشیدند. مورخان معاصر در این نکته اتفاق نظر دارند که دولت‌شهر رم تقریباً در چنین تاریخی تشکیل شده است. طبق تاریخ رم که مدتها بعد نوشته شد، این شهر تا ۵۰۹ ق‌م. تحت حکومت اتروسک‌ها قرار داشته است. در این سال با شورش بدون خونریزی آخرین شاه اتروسکی از رم اخراج گردید و شهر از آن پس تحت ادارهٔ هیئتی مرکب از سنا و مردم ـ که اصل لاتینی آن را **سناتوس اِت پوپولوس**[1] می‌گویند ـ اداره شد.

سنا از طبقهٔ عالیه موسوم به **پاتریسین‌ها**[2] (از کلمهٔ لاتینی **پاتر** به‌معنای پدر) ترکیب می‌شد که بیشتر از ۵ تا ۱۰ درصد از کل جمعیت را تشکیل نمی‌دادند، اما قدرت زیادی داشتند و حتی شاه را هم کنترل می‌کردند. **پلبین‌ها**[3] یا عامهٔ مردم ۹۰ درصد از جمعیت را تشکیل می‌دادند و از طریق نمایندگان خود در "مجمع نمایندگان" در امور سیاسی سهیم می‌شدند؛ این نمایندگان را محله‌های شهر و نیز به‌اصطلاح طایفه‌های خارج از آن انتخاب می‌کردند. اساساً قرار بر این بود که مجمع نمایندگان، از سنا که فقط مجمع مشورتی شمرده می‌شد، قدرتمندتر باشد ـ شاید هم بیشتر اوقات چنین بوده است. اما دیری نگذشت که بعد از شالوده‌ریزی جمهوری روم، سنا قدرت فایقه را از آن خود کرد و مجمع نمایندگان را هم گه‌گاه احضار می‌کرد تا فقط تصمیماتی را که سنا گرفته بود تأیید کنند.

قدرت اجرایی تنها در دست چند نفر بود که سنا و مجمع نمایندگان آنان را برای ادوار کوتاه انتخاب می‌کردند. ریاست قوهٔ اجرایی به دو **کنسول** اعطا می‌شد که از میان اعضای سنا برای دورهٔ یکساله، بدون تکرار، انتخاب می‌شدند. هر کنسول حق وتو بر دیگری داشت و این خود نشان می‌دهد که رومی‌ها از استقرار دیکتاتوری دائمی بیمناک بودند. وقتی یکی از کنسولها در میدان جنگ نیروهای جمهوری را هدایت می‌کرد، کنسول دیگر ریاست حکومت مدنی را در داخل بر عهده می‌گرفت. **سنسورها** که همیشه از میان سناتورها انتخاب می‌شدند از نظر قدرت بعد از کنسولها قرار می‌گرفتند. سنسورها بدواً وظیفهٔ ارزیابی مالیات را بر عهده داشتند اما بعداً قدرت نظارت بر رفتار و اخلاق همگنان سناتور خود را به دست آوردند. دیوانسالاری رومی شامل مقامهای دیگری هم می‌شد که انتصاب آنان به دست پاتریسین‌ها بود تا اینکه یک سلسله عصیان پلبینی و یا تهدید به شورش سبب گردید این مقامها به روی عامه هم گشوده شود.

در ابتدای عمر جمهوری، پاتریسین‌ها کنترل تمام جنبه‌های مهم سیاسی و حکومتی را در دست گرفتند و در استثمار پلبین‌ها نیز تردید نکردند. پلبین‌ها دو قرن مبارزه کردند تا با آنان برابر شدند؛ در این روند مؤثرترین سلاح پلبین‌ها آن بود که تهدید می‌کردند سلاح بر زمین می‌گذارند و شهر رم را بی‌دفاع رها می‌کنند. مهمترین دستاوردی که پلبین‌ها در این مبارزه حاصل کردند قانون الواح دوازده گانه[4] یا نخستین قانون‌نامهٔ رومی بود که در سال ۴۵۰ ق‌م. تدوین شد. بعداً هم در سال ۳۶۷ ق‌م. بعد از تهدید به شورش، نفوذ سیاسی پلبین‌ها گسترش پیدا کرد؛ و عاقبت با اجرای قانون هورتنسین (به اقتباس از نام کنسول آن ایام) در سال ۲۸۷ ق‌م. قدرت مجمع نمایندگان افزایش یافت و ظاهراً قدرت آن با سنا برابر شد.

تا حدود ۲۵۰ ق‌م. ساختار سیاسی روم توازن عادلانه‌ای میان اشراف (پاتریسین) و عامهٔ مردم (پلبین) برقرار نمود. به نمایندگان اصلی پلبین‌ها، **تریبون‌ها** می‌گفتند که نمایندگان طایفه‌های مختلف محسوب می‌شدند. تریبون‌ها ده تن بودند که قدرت فراوانی داشتند و به‌نام عموم رومی‌ها، سخن می‌گفتند و عمل می‌کردند. ابتدا تریبون‌ها از میان عامهٔ مردم انتخاب می‌شدند و نمایندگان واقعی پلبین‌ها به شمار می‌رفتند، اما پس از حدود ۲۰۰ ق‌م. که به تریبون‌ها پیشنهاد شد تا به عضویت سنا درآیند و خود تریبون‌ها هم مدتها کوشیده بودند تا به مناصب سنسوری و کنسولی برسند تریبون‌ها رفته‌رفته حامی منافع پاتریسین‌ها شدند و پلبین‌ها را فراموش کردند. همین تغییر حالت سرنوشت جمهوری را رقم زد.

پس از تصویب قانون هورتنسین در سال ۲۸۷ ق‌م. جامعهٔ سیاسی روم اساساً برای حدود دویست سال ساختار دموکراتیک یا مردمی خود را حفظ کرد. پلبین‌ها و پاتریسین‌ها از حق رأی برابر و برحسب ظاهر از فرصتهای مساوی برای دستیابی به مشاغل عالی برخوردار بودند، اما دموکراسی در روم درست بر همان منوال آتن، با شکست مواجه شد. با ظهور و اوجگیری بحران بعدی، جمهوری روم و دموکراسی آن به مرگ بی‌افتخار تن دادند.

---

1. Senatus et populose.
2. Patricians.
3. Plebeians.
۴. Twelve tables، پیش از تدوین آن معمولاً قضات پاتریسین با برخورداری از مصونیت و به استناد عرف شفاهی، رأی می‌دادند اما با تعیین ده نفر از پلبین‌ها برای قضاوت سرانجام موازین نوشته‌شده‌ای بر این قضات معین شد.

♣ فتح ایتالیا توسط روم

دولت‌شهر رم به هدایت حکومتی مرکب از اشراف و عامهٔ مردم بتدریج و با زحمت فراوان بر ایتالیا مسلط شد. از ابتدا تا حدود ۳۴۰ ق‌م. جنگهای تقریباً مداومی در نوار خشکیِ ساحل غربی در گرفت. رومی‌ها رهبری فدراسیونی از طایفه‌های ساکن دشت لاتیوم را ابتدا برضد اتروسک‌ها و سپس برضد سایر ایتالیایی‌ها در دست گرفتند (بنگرید به نقشهٔ ۱۲ ـ ۱).

رومی‌ها کم‌کم توانستند بخشهایی از ایتالیا را تصاحب کنند. گرچه روم از تهاجمات ویرانگر طایفه‌های سلتی موسوم به گُل در سال ۳۹۰ تا سال ۳۴۰ ق‌م. یا این حدودها صدمهٔ فراوان دید با این حال، رومی‌ها و متحدان لاتینی آنان همچنان زمام قسمت اعظم ایتالیای مرکزی را در دست داشتند. وقتی اقوام لاتینی شورش کردند رومی‌ها آنان را در رم کوبیدند. سپس رومی‌ها به سامنیت‌ها، گروهی از طایفه‌های ایتالیک و ساکن جنوب و شرق شبه‌جزیرهٔ ایتالیا، درآویختند. جنگ با طایفه‌های سامنیت طولانی و بسیار دشوار بود اما اهمیت آن بعداً معلوم شد زیرا رومی‌ها در خلال این جنگها سازمان نظامی خود را کامل کردند و اسطورهٔ شکست‌ناپذیری روم را خلق نمودند.



نقشهٔ ۱۲ ـ ۱ ایتالیای باستان. شبه‌جزیرهٔ ایتالیا در طول تاریخ بارها و بارها مورد تهاجم واقع شد. از سدهٔ دهم تا هشتم ق‌م. اقوام بومی ایتالیک ساکن شمال و مرکز ایتالیا، مغلوب اتروسک‌های متمدن‌تر شدند. از قرار افسانه‌های رومی خود روم احتمالاً در سدهٔ هشتم ق‌م. با متحد شدن چندین روستا تحت یک حکومت واحد پدید آمد.

تسلیم سامنیت‌ها در سال ۲۸۲ ق‌م. رومی‌ها را رو در روی دشمن جدید یعنی دولت‌شهرهای یونانی در جنوب ایتالیا و تحت حمایت **پورهوس** سردار قوی پنجهٔ یونانی ـ مقدونی، قرار داد.[۱] پورهوس بعد از دوبار پیروزی که بهایی گزاف به دست آورد، عاقبت مغلوب رومی‌ها شد. در این زمان روم خود را داخل مبارزهٔ موجود میان یونانیان و کارتاژی‌ها در سیسیل کرد. چندی نگذشت که دو قدرت معظم مدیترانهٔ غربی یعنی روم و کارتاژ برای تسلط بر سیسیل شاخ در شاخ شدند.

رومی‌ها در خلال این جنگهای تقریباً بی‌وقفه آموختند چگونه دشمنان دیروز را به دوستان و متحدان امروز بدل کنند. رومی‌ها که قومی انعطاف‌پذیر و عمل‌گرا بودند خیلی زود پی بردند که روش اولیهٔ آنان در تحقیر کردن و برده ساختن مغلوبان، نتایج سودمندی به بار نیاورده است. از آن پس اقوام تابعه را تشویق کردند تا با روم ترکیب شوند؛ به سخن دیگر به‌رغم وابستگیهای قومی یا تاریخی به "رومی‌های خوب" بدل گردند. رومی‌ها به ایتالیایی‌های مغلوب، مادامی‌که به عصیان روی نیاوردند و موقع نیاز برای روم سرباز فراهم می‌کردند، تا حدی **حقوق شهروندی** دادند. این ترتیبات به نفع اقوام مغلوب بود زیرا از بار سنگین مالیات می‌کاست و برخورداری از یاری روم برضد دشمنان را تضمین می‌کرد و طیف وسیعی از مزایای حکومت خودگردان را به مغلوبان می‌داد و به برخی از اقوام شکست‌خورده هم عاقبت تابعیت کامل می‌بخشید؛ بدین طریق مغلوبان پیشین می‌توانستند برای دستیابی به مقامات عالی رقابت کنند و در انتخابات روم رأی دهند و در ارتش و دیوان‌سالاری آن خدمت کنند و از حفاظت اموال و دیگر حقوق قانونی که برای غیرشهروندان فراهم نبود برخوردار شوند. طبقات عالیهٔ ایتالیایی‌ها و یونانیان مغلوب مشتاق بودند که خود را لاتینی کنند تا بتوانند از حقوق شهروندی کامل برخوردار شوند. آنان با ازدواج با رومی‌ها و پذیرفتن زبان لاتین و قبول عناصر اساسی آداب و رسوم و قوانین رومی، به این مقصود می‌رسیدند.

♣ جنگهای کارتاژی

رومی‌ها بین سالهای ۵۰۰ ـ ۲۷۵ ق‌م. تقریباً همیشه در جنگ بودند اما این جنگها عموماً ماهیت دفاعی داشت یا به تقاضای متحدان روم صورت می‌گرفت. رومی‌ها در این جنگها با اقوامی شبیه خود درگیر می‌شدند و سرزمینهایی را فتح می‌کردند که مجاور مستملکات روم بود. اما روم تا زمان اولین جنگ کارتاژی (۲۶۴ ـ ۲۴۱ ق‌م.) کمابیش آشکارا به توسعهٔ ارضی روی نیاورد. روم در جنگ با کارتاژ در واقع گام در راه ایجاد امپراتوری نهاد؛ اما همچنان قوانین و مشی سیاسی یک دولت‌شهر دموکراسی را محفوظ داشت. این سیاست، بعداً بحرانهای داخلی را آفرید که عاقبت حل‌نشده باقی‌ماند و به جنگ داخلی خونینی منتهی شد.

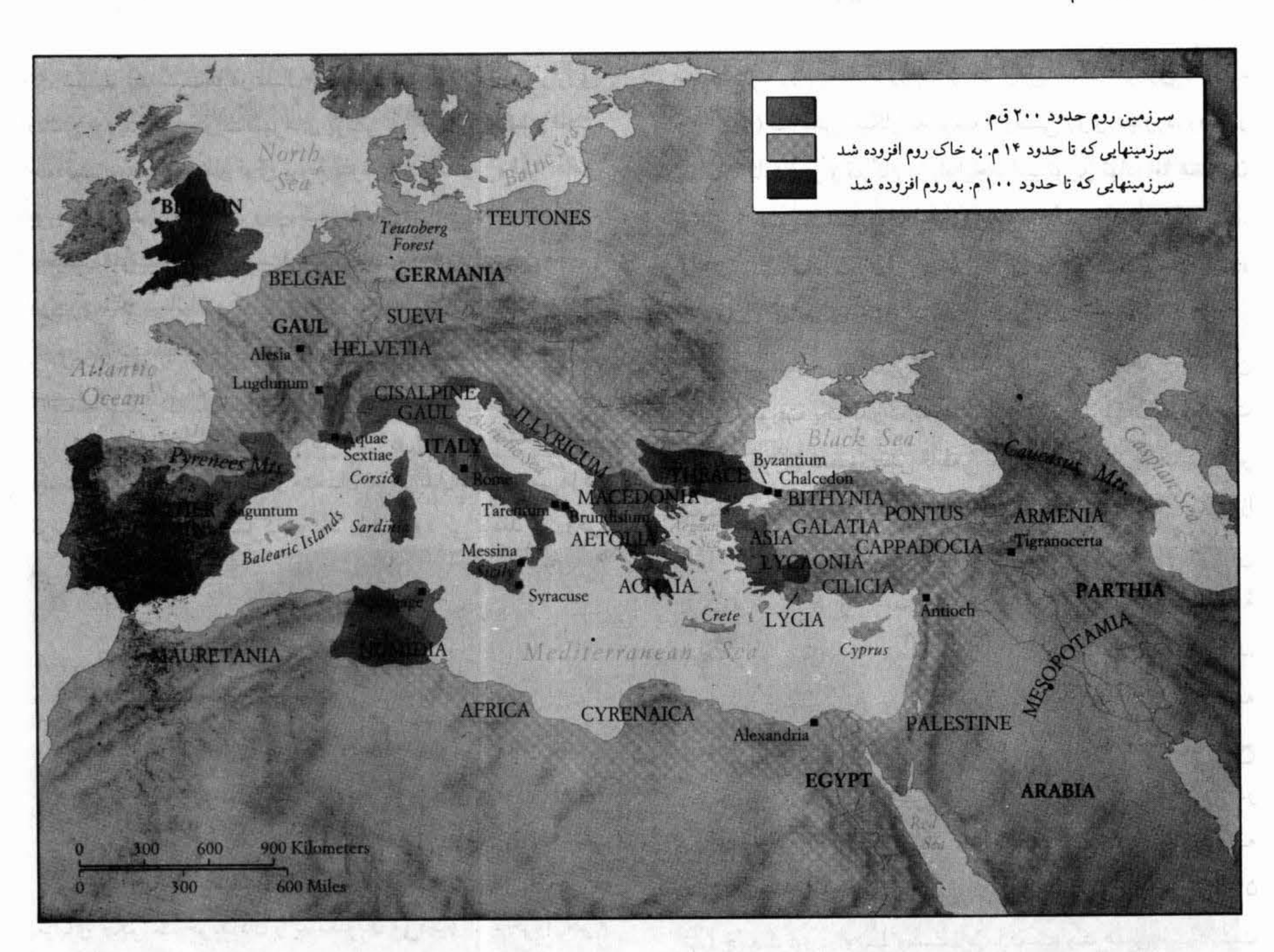
مخصوصاً دو جنگ برضد کارتاژِ هول‌انگیز در خارج ساختن روم از صورت یک قدرت صرفاً ایتالیایی و تبدیل آن به مرکزیت یک امپراتوری معظم، نقش قاطعی بازی کرد. اولین جنگ به‌خاطر تسلط بر سیسیل درگرفت. این جنگ بیش از بیست سال به درازا کشید و هر دو طرف را تقریباً فرسوده کرد تا عاقبت با بی‌میلی، تن به صلح دادند. در این جنگ بود که روم برای نخستین‌بار به توسعهٔ نیروی دریایی توجه کرد تا بتواند با ناوگانهای بزرگ کارتاژی مقابله کند.

اولین جنگ کارتاژی با تسلیم سیسیل و ساردنی به روم خاتمه یافت اما کارتاژ همچنان قدر قدرت برجا ماند. کارتاژ در مدت صلح بیست‌ساله بعد از اولین جنگ، نیروهایش را مخصوصاً در مستعمرهٔ بزرگ خود یعنی، اسپانیا، تقویت کرد. در اینجا بود که **هانیبال** سردار برجستهٔ کارتاژی ارتش عظیمی (مرکب از ۵۰۰۰۰ تن) جمع کرد و در وسط زمستان با موفقیت از کوههای آلپ گذشت و از بالا به ایتالیا سرازیر شد (بنگرید به احوال "هانیبال" در صفحات همین فصل).

هانیبال در میدانهای نبرد یکی پس از دیگری بر رومی‌هایِ نومید پیروز شد؛ اما سرانجام جنگ را باخت. هانیبال بعد از پانزده سال (۲۱۸ ـ ۲۰۳ ق‌م.) که ایتالیا را درنوردید و غارت کرد عاقبت مجبور شد به کارتاژ بازگردد تا از پایتخت خود، کارتاژ، در برابر حملهٔ متقابل روم دفاع کند. **نبرد** سرنوشت‌ساز **زاما** در سال ۲۰۲ ق‌م. با پیروزی قاطع روم به پایان رسید و کارتاژ مجبور شد قسمت اعظم متصرفات گستردهٔ خود را در افریقا و اسپانیا به روم تسلیم کند. دولت روم آنها را به‌صورت استانهای جدید امپراتوری خود، که بسرعت گسترش می‌یافت، درآورد. (بنگرید به نقشهٔ ۱۲ – ۲). جنگهای کارتاژی نشان داد که فرهنگ و تمدن رومی و نه کارتاژی، حوضهٔ مدیترانه را در آیندهٔ نه چندان دور به کنترل خود درمی‌آورد.

---

۱. چون مستعمره‌نشینان یونانی در ایتالیا از خود ارتش نداشتند، با پرداخت پول پورهوس شاه مقدونی و قوای او را برای دفاع از خود اجیر کردند.



نقشهٔ ۱۲ ـ ۲ گسترش ارضی روم تا ۱۰۰ م. امپراتوری روم براساس نقشهٔ قبلی خلق نشد بلکه حاصل سلسله‌ای جنگ بود که با هم رابطهٔ چندانی هم نداشتند یا هیچ رابطه‌ای بین این جنگها نبود. پس از شکست وسیع روم در جنگل توتوبرگِ [ژرمنی] در سال نهم میلادی و تثبیت راین و دانوب به‌عنوان سرحد امپراتوری روم، گسترش نفوذ این دولت در اروپای مرکزی برای همیشه متوقف شد. رومی‌ها در آسیا سلسله‌ای از پادشاهی وابسته به خود را تأسیس کردند و از نگاهداری سپاه قوی در آنجا خلاص شدند.

♣ فتحِ شرق

رومی‌های پیروزمند در جنگهای کارتاژی بی‌درنگ نگاه خود را به‌سوی شرق مدیترانه چرخاندند. توسعهٔ ارضی روم در شرق قدری تعجب‌آور بود، زیرا رومی‌ها تا این زمان علاقهٔ بسیار ناچیزی به شرق نشان داده و کوشیده بودند خود را از مناقشهٔ مداوم قلمروهای پادشاهی هلنیستی دورنگاه دارند. طبقات عالیهٔ رومی بعد از تسخیر مستعمرات پر رونق یونان در جنوب ایتالیا و مواجه شدن با فرهنگ و عقاید یونانی بسیار تحت تأثیر آن واقع شدند؛ اما علاقه‌ای به تسخیر سرزمین یونان نشان ندادند.

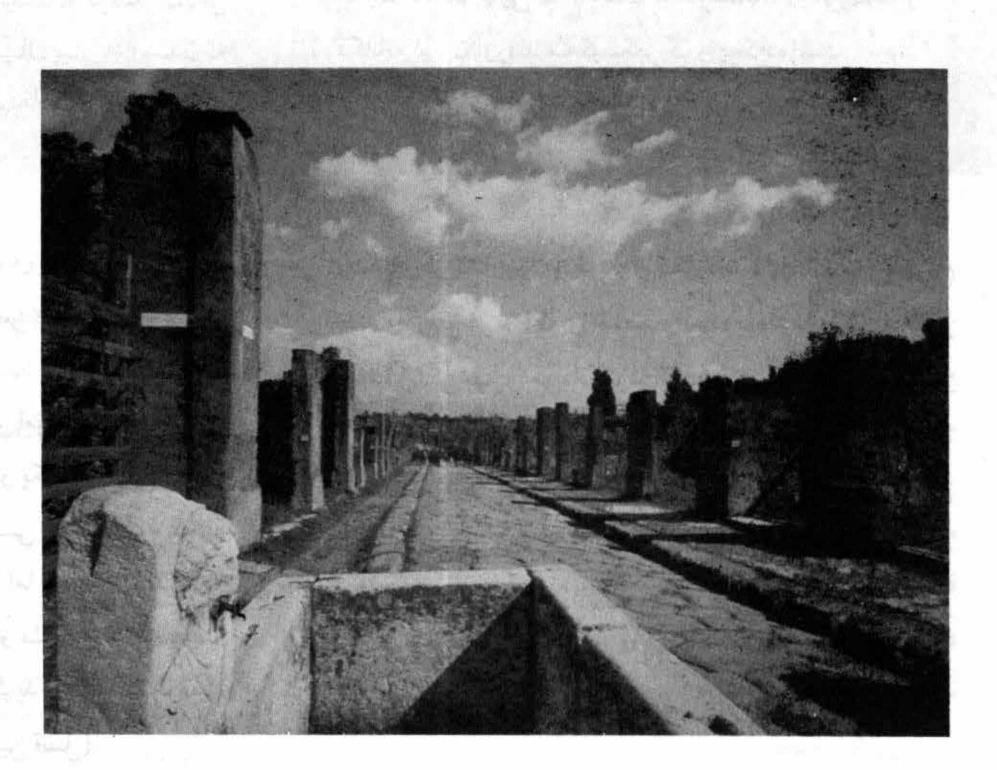
باری، در سالهای ۱۹۰ ق‌م. بلافاصله پس از جنگهای کارتاژی کنسولهای جاه‌طلب با دخالت و طرفداری در جنگهای داخلی یونان، خلاف گذشته عمل کردند؛ یعنی متوجه شرق شدند و قلمروهای پادشاهی یونانی ـ مقدونی را در مدت کوتاهی به کنترل روم درآوردند.

سایر پادشاهیهای هلنیستی واقع در حاشیهٔ شرقی مدیترانه به دست ارتش روم مغلوب شدند و بی‌درنگ به‌صورت استانهای رومی درآمدند، اما این فتوحات با مخالفت تعدادی از سناتورها مواجه شد که فکر می‌کردند جامعهٔ مخلوقِ فتوحات نظامی، کاملاً خلاف چیزی است که سنت و رسوم رومی به آن ارج می‌گذارد. بین

محافظه‌کارانی که می‌خواستند روم همچنان جامعه‌ای یکدست باقی بماند و توسعه‌طلبان هوادار گسترش ارضی (و البته ثروت هم!) حدود یک قرن (۱۵۰ ـ ۵۰ ق‌م.) مبارزه‌ای پرنوسان درگرفت. به هر حال، محافظه‌کاران به‌خاطر آرمانی می‌جنگیدند که به دست توسعه‌طلبان از بین رفته بود. مدتی بعد مجادله صرفاً بر سر آن در گرفت که کدام گروه توسعه‌طلب عاقبت می‌تواند در تلاش مداوم برتری‌جویی پیروز شود.

تسخیر شرق مدیترانه به دست نیروی نظامی باکفایتی صورت گرفت که عمدتاً از واحدهای پیاده‌نظام و شهروندان ذکور رومی تشکیل می‌شد. در جمهوری قبلی مزایای شهروندی مخصوص مالکان بود و تنها اینان می‌توانستند سلاح بردارند. فرماندهان همه از پاتریسین‌ها بودند و پلبین‌ها فقط سربازی می‌کردند. طول خدمت جنگاوری نامعین بود و در سده‌های چهارم و سوم ق‌م. که جنگهای چندگانه‌ای پیش‌رو بود، کثیری از جنگجویان مدتهای دراز از خانه دور ماندند. تأثیر این موضوع برای بسیاری از زارعان جنگاورِ ساده که نمی‌توانستند به اندازهٔ کافی از مزارع خود مراقبت کنند و منبع دیگری هم برای معیشت خود نداشتند خیلی زیانبار بود؛ (خدمت در ارتش روم افتخاری بود و به سرباز حقوق نمی‌دادند).

در اواسط سالهای ۳۰۰ ق‌م. نیازمندیهای نظامی آن‌قدر زیاد شد که گروهی از فرماندهان دائمی موسوم به **پروکنسول** را پدید آورد؛ اینان مسئول مناطق معینی می‌شدند که تازه به تصرف درمی‌آمد. رسم انتخاب سالانهٔ فرماندهان منسوخ گردید زیرا روشن شد روم به مردان صاحب استعداد به مدتی بیش از یک سال نیاز دارد. بدین‌ترتیب گروهی از مردان که از طریق مناسبات خود با سناتورها شایستگی سیاسی برای خود فراهم آوردند و از طریق مسئولیتهای فرماندهی‌شان کفایت خود را نشان داده بودند در عرصهٔ روم پدیدار شدند. مادامی‌که اینان همچنان سنا و کنسولهای منتخب سنا را ارباب مشروع خود شمردند، همه‌چیز بر وفق مراد پیشرفت کرد. اما وقتی فرماندهان جاه‌طلب به قدرت رسیدند و ابتدا به پیشرفت شخصی خود اندیشیدند و گاهی هم هیچ‌گاه به خیر کشور فکر نکردند، دشواریها یکی پس از دیگری پدیدار شد. این‌گونه مردان بعد از اولین جنگ کارتاژی همواره ظاهر شدند و از فرصت به‌دست‌آمده در سرزمینهای تازه‌فتح‌شدهٔ کارتاژی، خود را ثروتمند کردند. تعداد این فرصت‌طلبها بعد از دومین جنگ کارتاژی دو برابر شد. در چنین زمانی روم بسرعت ارتش حرفه‌ای را سامان داد و به‌دنبال فرماندهان برای میدان جنگ می‌گشت و دیگر نمی‌توانست به سنای دوردست به‌مثابهٔ رهبر مشروع خود بنگرد.



منظرهٔ خیابان در پمپئی. انفجار مهیب آتشفشان در سال ۷۹ م. شهر رومی و پررونق پمپئی را در خود مدفون کرد؛ این انفجار غافلگیرانه بود و بسیاری از بناهای سنگی و حتی بسیاری از اجساد را به‌صورت مومیایی‌شده در زیر خاکسترهای خود دفن کرد. این بخش به‌نام "ویادلا آبوندانتسا" حاصل یک قرن حفاری باستان‌شناسان است.

هانیبال
۲۴۷ ـ ۱۸۳ ق‌م.

کارتاژی‌ها سوابق تاریخی چندانی از خود باقی نگذاشته‌اند؛ اما از طریق تفسیرها و نوشته‌های رومی اطلاعات کمی در خصوص هانیبال، بزرگترین دشمن روم، در دست داریم. هانیبال فرزند "هامیلکار بارکا" سردار کارتاژی است که در سال ۲۴۷ ق‌م. در شهر کارتاژ، دولت‌شهرِ امپراتوری واقع در ساحل شمال افریقا و مقابل سیسیل، به دنیا آمد. هامیلکار در اولین جنگ کارتاژی که قوای خود را در اسپانیا برضد متحدان روم هدایت کرد پسرش هانیبال را در سنین نوجوانی با خود به میدان جنگ برد. هانیبال سوگند خورد برای همیشه دشمن روم باقی بماند و به این سوگند تا آخرین روز حیاتش در سال ۱۸۳ ق‌م. وفادار ماند.

هانیبال پس از گذشت بیست سال از پیمان متارکهٔ اولین جنگ کارتاژی آمادهٔ نبرد شد. او در سال ۲۱۸ ق‌م. از پایگاه خود در اسپانیا با سپاه تقریباً ۵۰۰۰۰ نفری و ۵۸ فیل افریقایی بر طبل جنگ کوبید. با عبور از مرتفعات پست پیرنه و دشت ساحلی مدیترانه در فرانسه، بر آن شد تا پشت درِ خانهٔ رومی‌ها ظاهر شود. رهبران روم به‌رغم دریافت هشدار باور نمی‌کردند کسی آن‌قدر حماقت کند که در زمستان، با بودن یا نبودن فیل، از کوههای آلپ عبور کند. آنان دشمن را دست‌کم گرفتند. تلاش رومی‌ها برای قطع خطوط ارتباطی هانیبال پیش از رسیدن به کوهستان ثمری به بار نیاورد. نمی‌دانیم هانیبال از کدام مسیر ارتش خود را از کوههای پوشیده از برف آلپ به شمال ایتالیا آورده اما به هر حال یقین داریم کاری بس سترگ و حتی در حد خودکشی انجام داده است. ریزش بهمن خطری دایمی بود و مسیرِ یخبندان و زمستان زمهریر آلپ جان بسیاری از اسبها و فیلهای او را گرفت و حدود ۱۰۰۰۰ جنگجوی او را به هلاکت رساند. اما در ارادهٔ آهنین هانیبال تزلزلی به‌وجود نیاورد.

سرانجام سپاه هانیبال در سلامت نسبی به درهٔ رود پو داخل شد و هنوز تا حدی دست‌نخورده برای جنگیدن مهیا بود. اکنون دشواریها بر دوش روم افتاده بود که رهبرانشان در پایتخت می‌کوشیدند بر تعجب و غافلگیری خود غلبه کنند. طایفه‌های خراجگزار روم در مقابل سربازان جنگ‌آزموده و پرطاقت کارتاژی رمیدند؛ سواره‌نظام هانیبال نشان داد حتی برای رومی‌ها هم هیبت‌آور است. سپاه روم در چندین نبرد در سالهای ۲۱۷ ـ ۲۱۶ ق‌م. مخصوصاً در نبرد کانائه واقع در ایتالیای مرکزی به هزیمت افتاد. هانیبال به سپاه روم که چندین‌هزار تن بیشتر از کارتاژی‌ها نیرو داشت، سخت‌ترین شکستی را چشاند که رومی‌ها نظیر آن را به یاد نداشتند. می‌گویند انگشتریهایی که از دست کشته شدگان رومی بعد از نبرد کانائه بیرون آوردند سه کیسهٔ بزرگ را پر کرده است.

اما کانائه اوج اقبال هانیبال بود. به دلایلی که بر ما روشن

♣ حکومت روم در اواخر عمر جمهوری

حکومت روم در تمام طول این دورهٔ گسترش امپراتوری خود اساساً از نظر قومی به‌صورت دولت‌شهرِ همگون و یکدست باقی ماند و قدرت همچنان مثل گذشته به‌نحو روشنی میان طبقهٔ عالیهٔ سناتوری و عامهٔ مردم تقسیم‌بندی می‌شد. اما تا اواخر سدهٔ دوم ق‌م. روم واقعی از این ایدآل بسیار دور شد و فشار روحی رفته‌رفته تأثیرات خود را بر این دولت عیان کرد (بنگرید به‌نظر "سالوست دربارهٔ نزول جمهوری روم" در صفحات همین فصل).

بسیاری از کشاورزان پیشین و فقرزده، سیل‌آسا به شهر رم ریختند و در پی هر نوع کاری افتادند و آماده بودند به سخن هرکسی که وعدهٔ زندگی بهتری می‌داد، گوش دهند. بسیاری از اینان سالها در سپاه روم خدمت کرده و سپس مرخص شده بودند؛ حال می‌دیدند زمینشان به‌خاطر بدهی ضبط شده و یا از طریق مانورهای ثروتمندان فریبکار از دستشان درآمده است. مالکان جدید املاک وسیعی برای خود ترتیب دادند و با استفاده از کثرت بی‌شمار بردگان، که فتوحات ماورای بحار به ایتالیا سرازیر می‌کرد، آنها را به زیر کشت می‌بردند.



نیست هانیبال پیروزی خود را با حملهٔ مستقیم به شهر وحشت‌زدهٔ رم پیگیری نکرد. در عوض سپاه خود را سالها در مرکز و جنوب ایتالیا در باتلاق جنگ با متحدان روم گرفتار کرد. رومی‌ها دوباره جان گرفتند و در سیسیل و اسپانیا با استفاده از نیروی دریایی به مستعمرات کارتاژی حمله بردند و آنها را مجبور به تسلیم کردند. رهبران کارتاژ در داخل کشور خود از این جنگ پرهزینه به ستوه آمدند و به هانیبال گفتند دیگر نمی‌توانند او را تدارک کنند. رومی‌ها راه قوای تقویتی کارتاژ را که تحت فرمان برادر هانیبال گسیل شده بود، سد کردند و یک شب سر بریدهٔ برادر او را به اردوی هانیبال پرتاب نمودند.

هانیبال در طول چند سال بعد با ویران کردن و غارت قسمت اعظم ایتالیا تلاش کرد رومی‌ها را وادار به مصالحه کند. عاقبت سیپیو (بعداً موسوم به **سیپیو افریقایی**) سردار رومی در سال ۲۰۴ ق‌م. با حمله به خاک کارتاژ ورق جنگ را برگرداند. هانیبال را فرا خواندند تا بیاید و از شهر کارتاژ دفاع کند اما در سال ۲۰۲ ق‌م. در نبرد زاما شکست خورد. کارتاژ ناگزیر شد بیشتر مستعمرات و نیز نیروی دریایی خود را تسلیم کند و غرامت جنگی هنگفتی بپردازد. در این زمان روم قدرت فائقهٔ سراسر مدیترانهٔ غربی شد. سالهای بعد هانیبالِ هنوز ستیزه‌جو، به آخرین نقشهٔ خود برای واژگونی رومی‌های منفور دست زد. نقشه‌اش کشف شد و به عوض استرداد به روم و مرگ قطعی در ایتالیا، ترجیح داد خود را مسموم کند.

اعضای **پرولتاریای**[1] جدید و سرگردان، شهروندانی صاحب رأی بودند و کوشیدند تا آرای خود را به بالاترین پیشنهادِ رهبران هوچیگرِ طبقات بالا و آرزومند قدرت بفروشند؛ یا به‌دنبال هر سرداری بیفتند که خواهان استفاده از خدمت جنگجویان حرفه‌ای بود و می‌توانست زندگی آبرومندانه‌ای برایشان فراهم کند. اینان مدت معینی خدمت می‌کردند سپس با مستمری کافی و یا دریافت قطعه‌زمینی برای تأمین معیشت زمان پیری، کنار می‌کشیدند. امکان داشت این زمینها را از قربانیانی بگیرند که جنگهای رومی در اطراف مدیترانه، که اکنون به آن اروپای غربی می‌گوییم، از چنگ صاحبان آن بیرون آورده بود.

حیات عمومی روم در حدود سال ۱۵۰ ق‌م. رفته‌رفته به‌صورت مبارزهٔ پیچیده بین تعدادی از اعضای طبقهٔ عالی درآمد که نیاز فزاینده‌ای به انجام اصلاحات اجتماعی و سیاسی را احساس می‌کردند؛ تعداد دیگری هم مخالف اصلاحات بودند چون نیاز به آن را درک نمی‌کردند و یا خواهان انقلاب کامل شدند و اصلاحات را کافی نمی‌دانستند.

---

۱. Proletariat، این مفهوم در دورهٔ روم صرفاً شامل محرومیت اقتصادی نبود بلکه محرومیت اجتماعی و فرودستی را هم در بر داشته است و فقط به کارگران محدود نماند و حتی گاهی هم شامل ثروتمندان می‌شد.

نظر سالوست دربارهٔ تنزل جمهوری روم

سالوست (۸۶ ـ ۳۵ ق‌م.)، مورخ رومی، بر سبیل حکایت از نزول اخلاقی‌ای می‌گوید که او در اواخر عمر جمهوری مشاهده کرده است. عاقبت اهمال‌کاری اجتماعی و بی‌تفاوتی نسبت به فضایل، راه را برای دیکتاتورهای احتمالی یکی پس از دیگری گشود. سالوست آغاز این نزول را با شکست نهایی کارتاژ، بزرگترین رقیب روم، مقارن می‌داند و آن را نقطهٔ عطفی می‌شمارد و می‌گوید وقتی سرانجام کارتاژ ویران شد حرارتِ فساد و تباهی روم نیز بالا گرفت. ممکن است سالوست روزگاران روم اولیه را ایدآل خود شمرده باشد با این حال خیلی شک نداریم که دولت روم تا فرا رسیدن سدهٔ اول ق‌م. به دامن روزهای ادبار خود لغزیده بود.

... وقتی کارتاژ رقیب و مانع روم برای تأسیس امپراتوری از صحنهٔ روزگار [در سومین جنگ کارتاژی به سال ۱۴۶ ق‌م.] برافتاد هر خشکی و هر دریا، پیش پای روم افتاد. در این زمان بود که بخت از روم برگشت و تمام تهور و جسارتهای او را به گیجی فروبرد. کسانی‌که رنج، خطر، اضطراب و بداقبالی را بسهولت می‌پذیرفتند، حال آغوش خود را به روی تفریح و ثروت گشودند؛ کسان بسیاری هم مشتاق ثروت شدند اما در عمل رنج و نفرین به بار آوردند. عشق روزافزون به ثروت و شهوت به قدرت که در پی آن آمد، همه گونه خیانت را در خود پروراند ... حرص و مال‌اندوزی، افتخار و شرافت و هر فضیلت دیگر را از میان برداشت، و در عوض به مردمان آموخت تا متکبر و بیرحم باشند و از مذهب چشم بپوشند و هیچ چیزی را برای فروش مقدس ندانند ... جاه‌طلبی، بسیاری را به دروغ اغوا کرد تا فکری را در قلب خود پنهان دارند و فکر دیگری را بر زبان جاری سازند ... رویش این خیانتها ابتدا کُند بود و گاهی با کیفر مواجه می‌شد؛ اما بعداً که این بیماری چون طاعون مسری گردید، روم نیز دگرگون شد.

حکومت روم که زمانی آن‌همه مطلوب و ستایش‌انگیز بود، خشن و تحمل‌ناپذیر گردید. سالوست در اندیشیدن به نتیجهٔ این تنزل و تأثیر آن بر رفاه و سعادت اجتماعی حکایتی را نقل می‌کند که در آن سناتور کاتیلین در سال ۶۳ ق‌م. با توطئه‌چینی سعی در غصب قدرت داشته است:

بەرغم دو فرمان سناتوری کسی در میان همهٔ توطئه‌گران در برابر وعدهٔ پاداش برای افشای نقشه‌ها، اغوا نشد و کسی از کاتیلن روی بر نگرداند. آلودگی اخلاقی مهلک ذهن همه آنان را فاسد کرده بود ... مردم شهر مخصوصاً مهیا بودند تا ناگهان خود را به درون ماجراجوییهای انقلابی پرتاب کنند. دلایل چندگانه‌ای برای این آمادگی موجود بود. همین قدر بگوییم کسانی‌که به‌علت شرارت و وقاحت بی‌شرمانه، خود را در همه‌جا انگشت‌نما کرده بودند و کسانی‌که با افراط کاریهای وقیحانهٔ معیشت خود را بر باد داده و کسانی‌که با اعمال رسواآمیز یا جنایتکارانه نفی بلد شده بودند، همهٔ اینها در رم سکنا کردند؛ به‌طوری‌که این شهر را به‌صورت گنداب‌رو درآوردند... مردان جوان روستایی که با کار خود بسختی از گرسنگی رهیده بودند، مجذوب دریافت اعانهٔ دولتی و خصوصی موجود در رم شدند و زندگی عبث شهری را به مشقت کم‌درامد ترجیح دادند؛ این عده مثل بقیه در کمین بهره‌وری از بلایا و مصایب عمومی نشسته بودند ... واقعیت اساسی آن است که تمام آشوب‌طلبان در این دوره به بهانه‌های ظاهرفریب مدعی حفظ حقوق مردم یا تقویت اقتدار سنا شدند. اما این فقط عوام‌فریبی بود؛ عملاً هریک از آنان برای فزون‌طلبیهای خود می‌جنگیدند. اینان که بر نفس خود تسلطی نداشتند از هیچ کاری در راه غایتها و منافع خود دریغ نمی‌کردند.

برادران گراکی از اصلاح‌طلبان سرشناس بودند که در سالهای ۱۳۰ و ۱۲۰ ق‌م. به مقام تریبونی انتخاب شدند و کوشیدند به یاری پرولتاریا برخیزند. برادران گراکی یا گراچوس مشکل حاصل از اراضی کشاورزی یعنی رانده شدن زارعان ـ سربازان از زمینهای موروثی و پدری خود را درک می‌کردند و آن را خطای اصلی نظام روم می‌شمردند و ازاین‌رو کوشیدند با تقسیم املاک وسیع در استانها میان این عده از محرومان، مشکل موجود را حل کنند. این موضوع خشم محافظه‌کاران را برانگیخت و برادران گراکی را به انتقام زیانهای خود به قتل رساندند.

چند سال بعد **ماریوس** نامی روش جدیدی برای حل مشکل ارضی در پیش گرفت. این کنسول قبلی در جنگ برضد شورشیان افریقا فرصتی برای شهرت به دست آورد و خود را شش‌بار به مقام کنسولی رساند و این نخستین "بدعتی" بود که باگذشت حدود دو دهه عمومیت پیدا کرد. ماریوس رسم اختصاص زمین به سربازان را منسوخ کرد و به این طریق مسیر را برای تشکیل یک ارتش حرفه‌ای متشکل از مردان داوطلب، که چیزی برای باختن نداشتند، هموار نمود؛ افراد این ارتش حرفه‌ای به‌دنبال هر سرداری می‌افتادند که آنان را به کسب غنیمت و پرداخت مستمری، مطمئن می‌کرد. هر روز که می‌گذشت سیستم نظامی روم بیشتر به‌صورت نیروی سیری‌ناپذیر و منبع قدرت بالقوه برای جاه‌طلبان و مشتاقان کسب قدرت درمی‌آمد.

سولا کنسول و سردار خشن از تغییراتی که ماریوس در ارتش به‌وجود آورده بود سود جست، و با تهدید نظامی اصلاحاتی را جبراً به سنای ناخشنود تحمیل کرد. سولا خود را در سال ۸۳ ق‌م. دیکتاتور خواند و سنا را با کسانی پر کرد که اغلب ثروتمندان غیررومی و برخاسته از استانهای روم بودند که با مسئولیتها و تجارب پاتریسینی آشنایی نداشتند. سولا اصلاحات مفید چندگانه‌ای هم صورت داد اما چون آنها را با بیرحمی اجرا کرد روی هم رفته در تاریخ روم شهرت دلپسندی نصیب خود نکرد. او شعلهٔ جنگ داخلی را برضد دشمنان خود برافروخت و هزاران تن از آنان را به قتل رساند و در همان حال می‌کوشید حکومت متزلزل جمهوری را هم نجات دهد. بلافاصله پس از مرگش در سال ۷۸ ق‌م. بیشتر اصلاحات او که با حسن نیت انجام شده بود منسوخ شد و حکومت روم بلافاصله در غرقاب جنگهای آشکار و پنهان گروهی برضد گروه دیگر فرورفت.

هیئت حاکمهٔ سه نفره: یولیوس سزار و اکتاویان سزار

یولیوس سزار (ف. ۴۴ ق‌م.) سردار و سیاستمدار پاتریسینی که فکر می‌کرد نظام جمهوری برای ادارهٔ امپراتوری بسیار گستردهٔ روم بی‌تناسب است، کوشید آن را تغییر دهد و عاقبت هم بنای جمهوری را واژگون کرد. او با کمک عده‌ای که از رهبری سنا ناراضی بودند، دست به تبانی و یک رشته مانور زد و نوعی اتحاد موسوم به "اولین حکومت سه نفره"[1] را تشکیل داد. کراسوس سردارِ مال‌اندوز و پمپی سردار نامبردار اعضای دیگر آن بودند.

سزار در طول سالهای ۵۰ ق‌م. با فتح سرزمین قوم "گُلِ" نیمه‌متمدن ساکن سرزمینی که امروزه فرانسه می‌گوییم، و تبدیل آن به استان بالقوه معظمی از استانهای روم، شهرت فراوانی پیدا کرد. این موضوع جاه‌طلبیهای او را به تمام و کمال برانگیخت و از آن پس در صدد برآمد کنسول شود تا از این طریق بتواند ساختار حکومت را بکلی تغییر دهد. پمپی متحد پیشین او و اکثریت سناتورها با سزار مخالفت کردند و او را آدمی تندرو و خطرناک شمردند. در سال ۴۹ ق‌م. مبارزهٔ مسلحانه بین سزار و پمپی آغاز شد (در این زمان کراسوس مرده بود)[2] و پس از جنگی سخت سزار بر پمپی پیروز شد.[3]

---

1. First Triumvirate.

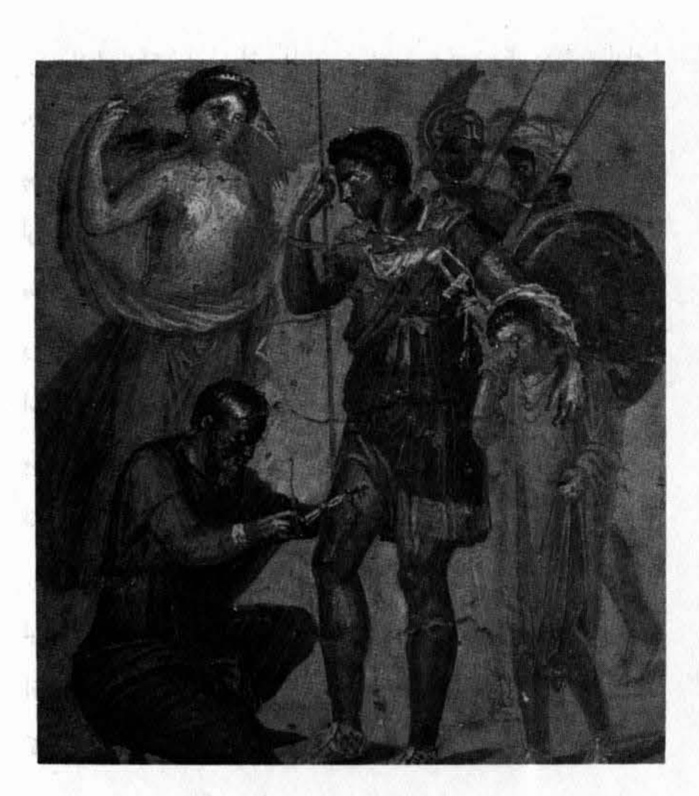
۲. مارکوس لیسینیوس کراسوس (ف. ۸۷ ق‌م.) در جنگ با کماندارن اشکانی به سرداری سورنا در هران، واقع در ترکیهٔ کنونی کشته شد. مردی بسیار حریص و مالک املاک وسیع بود. از جمله آنکه دسته‌ای آتش‌نشان در رم تشکیل داد و خانه‌هایی که آتش می‌گرفت در حین سوختن به بهای ناچیز می‌خرید آنگاه آتش‌نشانان او، حریق را خاموش می‌کردند.

۳. پمپیوس ماگنوس یا پمپی بزرگ (۱۰۶ ـ ۴۸ ق‌م.) شوهر ژولیا دختر سزار بود؛ تا هنگامی‌که ژولیا زنده بود روابط پدرزن و داماد تا حدی آرام ماند اما بعد از مرگ ژولیا، پمپی به قدرت روزافزون سزار حسد برد و عاقبت میان سپاه این دو جنگ درگرفت. پمپی شکست خورد و به مصر گریخت و در آنجا ترور شد.

سزار فاتحانه به رم بازگشت، خود را دیکتاتور خواند و آشکارا در صدد تأسیس سلسلهٔ سلطنتی برآمد. سنا را تماماً تابع خود کرد و در نظام موجود تغییراتی به‌وجود آورد و حتی تقویم رومی را هم عوض کرد. اما دو تن از سناتورهای محافظه‌کار نقشهٔ ترور او را در ماه مارس ۴۴ ق‌م. ریختند. تنها خویشاوند مذکر باقیمانده از خانواده‌اش، **اکتاویان سزار** نوهٔ برادرش بود که او را به‌عنوان پسر خود پذیرفته بود (این موضوع در روم عمومیت داشت) و برای جانشینی سیاسی خود تعیین کرده بود. اما موقع مرگ سزار، اکتاویان فقط هجده سال سن داشت و فاقد تجربهٔ سیاسی و هیبت نظامی بود؛ به این دلیل از همان ابتدا به‌نظر می‌رسید احتمالاً شایستهٔ جانشینی مقام پدرخوانده‌اش نخواهد بود.

وقتی سناتورهای قاتل یولیوس سزار نتوانستند بر سر چگونگی اعادهٔ حکومت جمهوری توافق کنند، اکتاویان به اتفاق **لپیدوس و مارک آنتونی** سردار برجسته، اتحادی تشکیل داد که به **دومین حکومت سه‌نفره** موسوم شد. این سه موفق شدند سناتورهای قاتل را معدوم کنند و سپس امپراتوری را میان خود قسمت کردند: آنتونی مصر و شرق را برداشت، اکتاویان ایتالیا و غرب را پذیرفت و لپیدوس افریقا را مال خود کرد. دیری نگذشت که اکتاویان نشان داد سیاستمدار با کفایتی است؛ اما سایهٔ مارک آنتونی بر سر او بود. لپیدوس امیدهای سیاسی مستقلی در سر نمی‌پروراند و ازاین‌رو قابل اعتنا نبود. چندی نگذشت که مارک آنتونی آشکارا به کمند عشق کلئوپاترا ملکهٔ زیباروی مصر و از خاندان بطالسه درافتاد و با رفتار نامناسب با همسر رومی خود از خاندان پرنفوذ اشرافی رم، مردم این شهر را از خود بیزار کرد. اکتاویان با زیرکی پایه‌های قدرت سیاسی خود را در ایتالیا مستحکم کرد و تجربه‌های زیادی در برقراری مناسبات با مردان نامور آموخت. وقت آزمایش سرنوشت‌ساز، او کاملاً آماده بود. در این میان مخصوصاً نیروی دریایی روم که به نقشه‌های آنتونی ظنین بود، از اکتاویان حمایت کرد.

اکتاویان در ۳۲ ق‌م. کارها را چنان ترتیب داد تا آنتونی برضد او اعلان جنگ کند؛ بدین طریق تهدید آنتونی به آغاز جنگهای داخلی خونین، درست در زمان مناسب برای اکتاویان، رومی‌ها را از آنتونی بیزار نمود. پیروزی نیروهای اکتاویان در سال ۳۱ ق‌م. در **نبرد آکتیوم** سرآغازی قاطع و چرخشگاهی مهم برای پایه‌ریزی امپراتوری روم شد.



پزشک رومی در حین کار. طب رومی بر بیشتر شیوه‌های پیشین برتری داشت. بسیاری از یونانی‌ها و مصری‌ها را به روم آوردند تا به رومیان هنر درمان را بیاموزند. در اینجا پزشک رومی مشغول تمیزکردن زخم پای یکی از قهرمانان است.

♣ فرهنگ روم در دورهٔ جمهوری

رومی‌ها همواره یونانیان را در شیوهٔ حکومت و جنگ فرودست‌تر از خود می‌دانستند؛ به‌طورکلی دستاوردهای فرهنگی آنان را خاصه در هنر تحسین می‌کردند؛ اما رومی‌ها با فرهنگ یونان در عصر کلاسیک (سده‌های پنجم و چهارم ق‌م.) کمتر آشنا بودند و بیشتر فرهنگ هلنیستی یونانی‌های ساکن جنوب ایتالیا را می‌شناختند. این فرهنگ کمتر رنگ یونانی و بیشتر جنبهٔ عمومی داشت و به‌آسانی با نیازهای دیگران قابل انطباق بود.

به‌طورکلی رومی‌ها عمیقاً از میراث یونانی در زمینهٔ فلسفه و علوم و هنرها وام گرفتند؛ اما این کار به‌معنای آن نبود که از خود فرهنگ بومی نداشتند. گرایشها و استعدادهای آنان بیشتر در حوزه‌های قانون و اداری جلوه کرد، نه در قلمرو تخیل یا هنرهای ظریف. رومی‌ها همواره مایل بودند موضوعی را تجربه کنند تا به

ترکیب دلخواه یا دست‌کم به صورتی برسند که مورد قبول بیشتر شهروندان روم باشد. در عین حال هیچ‌گاه هم از تکریم ماهرانه به سنت و اصرار بر این موضوع دست نمی‌کشیدند که آنان تنها از گذشتهٔ خود پیروی می‌کنند؛ اما عملاً در طول زمان تغییراتی در آن به‌وجود آورده بودند.

حقوق رومی در دورهٔ امپراتوری در مقایسه با دورهٔ جمهوری، بسیار کاملتر شد؛ در فصل بعد به تفصیل آن را بررسی خواهیم کرد. یکی از بزرگترین کامیابیهای روم در تکامل سیستمی از حقوق انعطاف‌پذیر جلوه کرد که به نیازهای اقوام متعدد و گوناگون مثل بریتون‌ها و سوری‌ها پاسخ می‌داد. حقوق رومی و آن نوع نظام حکومتی که کنترل حکومت مرکزی نافذ را درکنار استقلال وسیع محلی می‌نشاند، ممتازترین هدیه‌ای است که رومی‌ها به تمدن بعدی مغرب‌زمین بخشیدند.

زبان لاتین دوش به دوش توسعهٔ خاک جمهوری و تماس با دیگران بسرعت و با درخشندگی متحول شد. **ادبیات رومی** در سدهٔ سوم ق‌م. با اشعار نسبتاً عالی اما تاریخ‌نویسی نه چندان خوب و نمایشنامه‌نویسی بر پایهٔ مدل یونانی، رفته‌رفته ظاهر شد.

سیسرو، یولیوس سزار، ترنس، پولوبیوس، کاتو و لوکرشیوس از کسانی بودند که در سدهٔ آخر عمر جمهوری در زمینهٔ ارتقای ادبیات سهمی بر عهده گرفتند. اما بهترین روزهای ادبیات رومی هنوز فرا نرسیده و در راه آمدن بود.

مجسمه‌سازان و معماران متقدم رومی سعی کردند در **هنرهای تجسمی** براساس مدلهای اتروسکی و یونانی اواخر عصر جمهوری، چیزی بیافرینند تا ویژگی رومی را جلوه‌گر سازند.

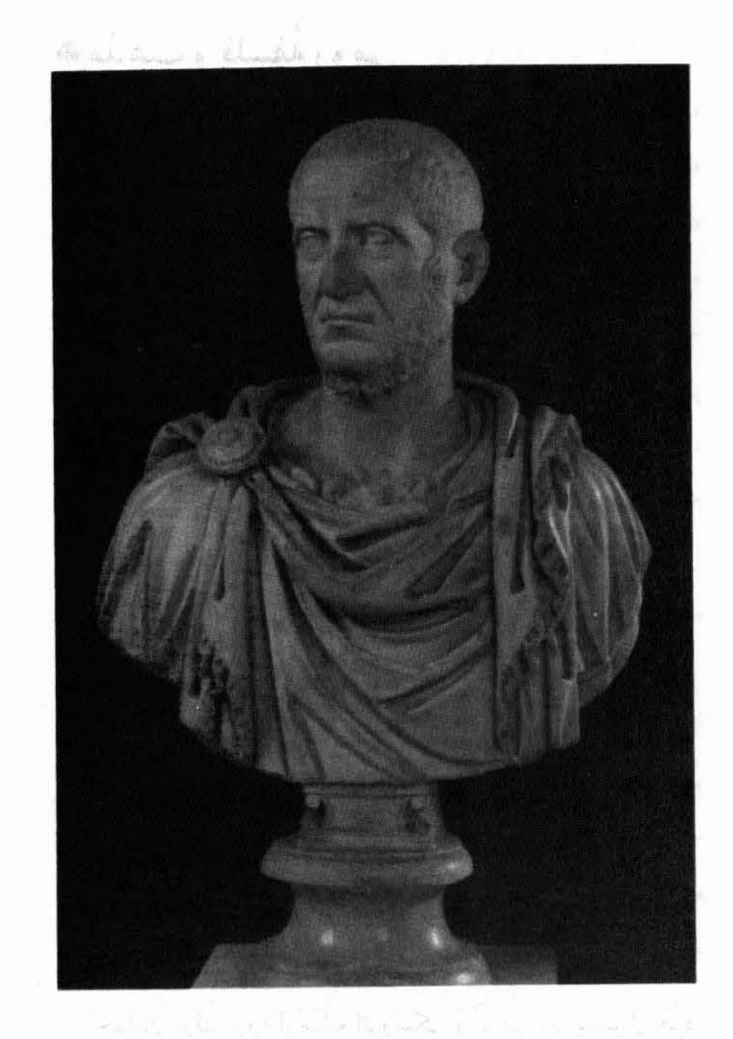
هنر مجسمه‌سازی رومی، خاصه در خلق نیمتنه برای نشان دادن چهره، که تعداد زیادی هم آفریده شد، واقعاً شگفت‌آور است. به‌نظر می‌رسد این شیوه "ابداعی" باشد چون در سایر هنرهای باستان چنین اسلوبی رواج ندارد. سبک معماری مطلوب دورهٔ جمهوری یادآور معابد یونانی بود اما در عین حال دارای ترکیبی از قوس و دایره است که مثلاً در سقفهای گنبدی نیمه‌مدور قربانگاهها به درجات بسیار وسیع‌تری مشهود است.

♣ مذهب و فلسفهٔ رومی

عقاید مذهبی رومی‌ها در طول دورهٔ جمهوری بر حول کشور و کانون خانوادگی می‌چرخید. پاتریسین‌های رومی نسبت به روم احساس وظیفه و افتخار می‌کردند و آن را نوعی وابستگی شخصی می‌دانستند که این سنت نسل بعد از نسل به دست آنان رسیده است. در مورد خانواده و مظهر آن یعنی کانون گرم خانوادگی نیز از همین احساس وابستگی پیروی می‌کردند که تقریباً در میان همهٔ اقوام باستان رایج بود و استمرار شجرهٔ خانوادگی را محترم می‌داشتند و اهمیت می‌دادند.

مذهب رومی بر وعده‌های متقابل استوار بود: خدایان رومی جامعه را حفظ و بقای فردی را فراهم می‌کردند و انسان هم در عوض آن مراسم عبادی و احترام لازم را به‌جا می‌آوردند. کاهنان در روم فعالیت می‌کردند اما قدرت و اعتبارشان در میان مردم چندان بالا نبود. در واقع مذهب روم **مذهب دولت** بود، نه افراد؛ رومی‌ها عادتاً غیر از خدایان رسمی خود، خدایان دیگری را هم می‌پرستیدند و عاقبت هم بیشترِ مذاهب رازآمیز دنیای هلنیستی را پذیرفتند.

خدایان دولتی روم از منابع اتروسکی و یونانی، و بیشتر از خود روم سرچشمه می‌گرفتند. ژوپیتر خدای خدایان (معادل زئوس یونانی) خدای اصلی بود؛ و نیز آپولون، نپتون (معادل پوزیدئون یونانی)، هرکولس، ونوس (معادل آفرودیت یونانی)، سیزوا (معادل آتنه) و مارس (معادل آرس) در زمرهٔ خدایان دیگر بودند. پرستشی که به این خدایان نثار می‌شد بیشتر شبیه جشنهای وطن‌پرستانهٔ امروزی بود تا عبادتهای کلیسایی کنونی. رومی‌ها در قیاس با یونانی‌ها نسبت به خدایان شهری برای هدایت اخلاقی و یا تضمین جاودانگی فردی از طریق رستگاری در روز "داوری نهایی"، زیاد وابستگی نشان نمی‌دادند. در طول تاریخ درازمدت روم عقیدهٔ رومی‌ها نسبت به حیات بعد از مرگ، از شخصی به شخص دیگر و از عصری به عصر دیگر متفاوت بود. در معنای وسیع کلمه باید گفت اعتقاد آنان به تحصیل‌کردگان یونانی شباهت داشت. ماهیت حیات بعد از مرگ را مسئله‌ای مطرح می‌دانستند، اما اگر هم وجود نمی‌داشت هیچ‌کس نمی‌توانست از طریق خدایان به آن پی ببرد.



گرایش رومی‌ها به واقعگرایی و دقت در هنرهای تصویری در این نیمتنه آشکار است که گمان می‌رود چهرهٔ امپراتور ماکرینوس باشد. گرچه روشهای آنان عموماً به مدلهای یونانِ کلاسیک شبیه بود لکن دیری نگذشت که رومی‌ها اشتیاق اولیهٔ خود را در تقلید رها کردند.

فلسفهٔ رومی تماماً محصول مدلهای یونانی بود و آیین بومی در روم وجود نداشت. رومی‌ها به فلسفهٔ رواقی اشتیاق فراوان نشان دادند و مکتب اپیکوری را هم کمتر جذاب دیدند. رومی‌های فرهیخته در تعمق خاص خود نسبت به زندگی نیکو، خدمت به کشور و جامعه را بالاترین وظیفهٔ ایدآلی می‌شمردند؛ و تنها طریق تضمین زندگی آسودهٔ دنیوی را در نفی ثروت و قدرت و قبول زندگیِ تا حدی منزوی می‌دانستند، اما معدودی از رومی‌ها به آن عمل می‌کردند! و بقیه با لذت حاصل از ثروت و قدرت بسیار مأنوس بودند و برای دستیابی به آن خیلی هم تلاش می‌کردند.

سرنوشت جامعهٔ روم را همین تنش کلی، یعنی تفاوت میان آنچه نظراً بالاترین ارزشها شمرده می‌شد و آنچه عملاً صورت می‌گرفت و فرصت برایشان فراهم آورد، مغبن کرد. مهمتر از همه آن بود که رومی‌ها میان خواسته‌های سنتی و اشتیاق به سبقت‌جویی در مسیرهای تازهٔ زندگی گرفتار شدند. رومی‌ها به قابلیت نظامی ارج بسیار می‌نهادند در همان حال به استقلال و جدال فردی هم اصرار می‌ورزیدند و نسبت به مفهوم عدالت و حکومت قانون بصیر بودند؛ اما به دفعات متعدد هم با سبعیت کورکورانه از نشان دادن قدرت جنون‌آمیز خود بر دیگران ابا نمی‌کردند.

♣ خلاصه

دولت‌شهر رم از سرآغاز ناچیز خود و در همان ایامی که یونان بذر فرهنگ دنیاگرایی غربی را می‌پاشید، خرده خرده و در طول صدها سال، راه خود را با جنگیدن به جلو و به بیرون گشود. توازن عجیب قدرت سیاسی در میان اشراف و عامهٔ مردم که جمهوری روم آن را برقرار کرد، تا زمانی‌که روم از نظر اجتماعی و نژادی همگون و یکدست باقی ماند و قدرت خود را تنها به همسایگانش در شبه‌جزیره گستراند، همچنان محفوظ ماند. اما این توازن با توفیق روم در جنگهای کارتاژی در سدهٔ سوم ق.م. که دولت‌شهر رم را عملاً و نه رسماً به‌صورت امپراتوری درآورد، برهم خورد. در طول آخرین سدهٔ عمر جمهوری ناکامی نهادهای سیاسی در انطباق خود با مطالبات حکومت امپراتوری، به جنگ داخلی و آشوبهای مداوم منتهی شد. در طول این سالهای ناآرام اصلاح‌طلبانی چون برادران گراکی، ماریوس وسولا با انگیزه‌های متفاوت نتوانستند راه‌حلی برای اعادهٔ توازن پیدا کنند. یولیوس سزار کوشید نظام سلطنتی تأسیس کند اما محافظه‌کارانِ دشمن او و در میانهٔ راه مانع مقصودش شدند. با گذشت یک دههٔ دیگر و پس از یک نبرد کوتاه، اکتاویان [آوگوستوس بعدی] پسرخواندهٔ سزار توفیق بیشتری به دست آورد و به عمر جمهوری خاتمه داد.

شکلهای هنری و فرهنگی جمهوری روم عمدتاً بر شالودهٔ مدلهای یونانی و اتروسکی استوار شد؛ در این مدل مخصوصاً یونانیان عصر هلنیستی جلوهٔ بیشتری داشتند. فلسفه و مذهب رومی، هم در شکل و هم در محتوا به اصل یونانی شبیه بود و عمدتاً از آنها اقتباس شد. رومی‌ها در اواخر عصر جمهوری در زمینهٔ معماری و هنرهای تجسمی و نثرنویسی تا حدی نوآوریهای بیشتری از خود نشان دادند.

فصل سیزدهم

امپراتوری روم

عصر آوگوستنی

اصلاحات آوگوستوس

صلح و رفاه

مسئلهٔ جانشینی

یکپارچگی امپراتوری

زندگی در اوج روزگار امپراتوری

هنر و معماری در اوایل دورهٔ امپراتوری

ادبیات

هنر و معماری

فلسفه

♣

۱۸۰ قم. تا ۳۱ م.	صلح آمرانهٔ رومی
۳۱ قم. تا ۱۴ م.	قیصر آوگوستوس
۱۴ - ۶۸ م.	امپراتوران سلسلهٔ یولیوکلاودیوسی
۶۹ - ۹۶ م.	امپراتوران سلسلهٔ فلاویوسی
۹۶ - ۱۸۰ م.	عصر پنج امپراتور نیکوسرشت
۱۶۱ - ۱۸۰ م.	مارکوس آورلیوس

هر امپراتوری تاریخ متفاوتی دارد. عمر برخی تنها یک نسل طول کشید. بعضی دیگر چند قرن دوام آوردند. از ویرانه‌های نظام سیاسی جمهوری روم، دولتی برخاست که از بدو وجود خود مدلی برای امپراتوری دنیای غرب شد. روم برای دو قرن و نیم صلح و رفاه نسبی را نصیب سراسر اروپای غربی و حوضهٔ مدیترانه کرد. شگفت آنکه توازن قدرت میان گروه سیاست‌سازان در رم و مقامات استانی که از میان همهٔ مردم استانها برکشیده شدند و در امپراتوری به مشاغل عالی رسیدند، موفقیت و کارایی این سیستم را در شرایط متفاوت اثبات کرد. تنها زمانی که دشمنان خارجی از آشفتگیهای درونی بعد از ۲۵۰ م. بهره بردند، این سیستم رفته‌رفته متزلزل شد. باز هم تا دیر زمانی بعد یعنی تا سدهٔ پنجم میلادی این نظام در برخی نقاط غرب و در سراسر نیمهٔ شرقی امپراتوری همچنان با کارایی عمل کرد.

♣ عصر آوگوستنی

پیروزی اکتاویان بر مارک آنتونی و کلئوپاترا در سال ۳۱ قم. در آکتیوم، اکتاویان را ارباب همهٔ دنیای روم کرد. پرسش اینجاست که اکتاویان در برابر این فرصت چه واکنشی نشان داد؟ او نیز مانند یولیوس سزار، پدرخوانده و زمامدار پیش از خود، می‌دانست که انجام اصلاحات اساسی برای ادامهٔ بقای حیات امپراتوری روم ضرورت دارد.

اصلاحات آوگوستوس

روش اکتاویان (یا بعداً آوگوستوس) آن بود که **صورت را حفظ کند و جوهر را تغییر دهد.** او که از تنفر رومی‌ها نسبت به پادشاهان و حرمت آنان به سنتهای رومی آگاه بود، وانمود کرد که صرفاً یک کنسول انتخابی، و **بالاترین مقام مذهبی**[1]، و سرداری از لژیون روم است. اما در عالم واقع برای تمام عمر کنسول ماند و وظیفهٔ اعظم

1. Pontifex maximus.

کاهنی او سبب شد تا به افتخار نیمه خدایی دست یابد و از نظر منابع نظامی هم تمام رقبای احتمالی را در سایهٔ خود فروبرد. سنا را گسترش داد و آن را با حامیان وفادار به خود آکند تا هرچه می‌خواست به‌همان رأی دهند. کار با سنا را فوق‌العاده معظم شمرد و در همان حال آن‌قدر کار پیش روی سناتورها نهاد تا همواره مشغول بمانند و گزندی نرسانند. در عین حال شخصاً تمام تصمیمات سیاسی را خود اتخاذ کرد. حجم قوای نظامی را به نصف رساند و در همان حال کلیهٔ مشاغل مهم لشکری را زیر نظارت مستقیم خود درآورد.

اکتاویان در اوایل زمامداری لقب **آوگوستوس** (محتشم) را از سنای سپاسگزار خود پذیرفت. این لقب به قدرتهای فوق بشری اشاره می‌کرد و معادل **قیصر آوگوستوس**[1] بود که او را بیشتر به‌همین نام می‌شناسند. با آگاهی از بیزاری رومی‌ها از هرچیزی که پادشاهان را به یاد آنان می‌آورد، مایل نبود از عنوان **ایمپراتور**[2] (به‌معنای فرمانده) استفاده کند زیرا این لقب به اقتدار یگانه دلالت می‌کرد (بعداً زمامداران رومی خود را مثل آوگوستوس دلواپس نشان ندادند و از عنوان **ایمپراتور** استفاده کردند که واژهٔ امپراتور[3] از آن اقتباس شد.) آوگوستوس در عوض ترجیح داد او را "شخص اول مملکت"[4] یا پرینسپس[5] بخوانند و غالباً هم زمامداری وی را پرینسیپیت[6] یا مقام رئیس کشوری می‌گفتند. حکومت او از ۲۷ ق‌م. زمانی‌که به‌عنوان کنسول مادام‌العمر برگزیده شد تا زمان فوتش به مرگ طبیعی در ۱۴ م. طول کشید. آوگوستوس در طول این چهل سال بر تمام جنبه‌های زندگی عمومی روم اثر گذاشت. به‌طورکلی چنان موفقیتی به دست آورد که سیستم او بدون تغییر اساسی به مدت دویست و پنجاه سال دوام کرد. آوگوستوس نوعی حکومت سلطنتی مشروطه مناسب واقعیتهای روم، ایجاد کرد. برای بسیاری از رومی‌ها این نظام مدت زمان طولانی چنان جا افتاد که خود می‌گفتند حکومت روم باید چنین باشد.

آوگوستوس به **جنبهٔ حکومتی و قانون اساسی** نهادهای جمهوری دست نزد. برحسب ظاهر "سنا و مردم"[7] به اتفاق همچنان قدرت فایقه را تشکیل می‌دادند و کنسول صرفاً عامل یا کارگزار آنان شمرده می‌شد. اما آوگوستوس عملاً از مسیر کنترل بر قوای نظامی و سنا در تمام جنبه‌های مهم، حرف آخر را می‌زد. اعتبار فزایندهٔ او نزد عامهٔ مردم به این موضوع کمک کرد. عامهٔ رومی‌ها از شورش و جنگ داخلی و ترور سیاسی که در آخرین دهه‌های عمر جمهوری به اوج رسید، خسته شده بودند. آوگوستوس آن‌قدر نیرومند بود که بتواند دردسرآفرینان احتمالی را در میان اشراف رومی بر سر جای خود بنشاند؛ و درنتیجه نزد عامهٔ مردم فوق‌العاده محبوب شد.

آوگوستوس در **مشی اجتماعی** خود تشخیص می‌داد شمار عظیم زارعان بی‌زمین و شهروندان فقیر، خاصه در شهرها، مشکل مهمی است که در پیش دارد. ازاین‌رو برای شهریان بی‌چیز و فقیر نوعی کمک اجتماعی به‌وجود آورد. فقیران از خزانهٔ دولت جیرهٔ غذای ضروری دریافت می‌کردند که با "هدیه‌هایی" از کیسهٔ شخص کنسول تقویت می‌شد. این سهمیهٔ سالانهٔ غله و روغن وسیلهٔ مهمی به آوگوستوس و جانشینانش داد تا افکار عمومی را در اختیار بگیرند. آوگوستوس در زمینهٔ کارهای عام‌المنفعه برنامه‌های عظیمی اجرا کرد تا هم کار فراهم کند و هم خویشتن را ستایش‌انگیز سازد. این کارها در سراسر امپراتوری خاصه در خود رم صورت گرفت. بسیاری از پلها، مجاری آب، جاده‌ها (جاده‌های مشهور و بادوام رومی) دژها و معابدی که برجا مانده است محصول زمامداری آوگوستوس است؛ و یا به دست او آغاز گردید و بعداً تکمیل شد.

آوگوستوس در راه اصلاح اخلاقی کوشید و سعی کرد به تجمل‌پرستی که در اواخر عمر جمهوری از خصلتهای طبقهٔ اشرافی شده بود، خاتمه دهد. خود او با زندگی ساده‌اش و در کنار همسرش "الیویا" زندگی متعادلی را به همه نشان داد. تلاش کرد ورود فراوان بردگان را منع کند زیرا معتقد بود کثرت بردگانی که به ایتالیا وارد می‌شوند نشان از زندگی پر تجمل عده‌ای دارد و این موضوع می‌تواند سبک زندگی ساده را به خطر افکند؛ اما هیچ‌یک از مساعی اخلاقی او در درازمدت ثمری به بار نیاورد. چندی نگذشت که جانشینانش در امپراتوری دست از آن کشیدند. آوگوستوس در زمان حیات خود کوشید تا ایمان به خدایان قدیمی و مذهب دولتی را احیا کند؛ از آنجاکه با کمال وظیفه‌شناسی در بالاترین مقام مذهبی تکیه زده بود سعی می‌کرد تا برخی مراسمهای مذهبی عهد قدیم را، که مورد غفلت قرارگرفته یا فراموش شده بود، از نو احیاکند. در این زمینه هم آوگوستوس در درازمدت نامراد شد زیرا فرهیختگان رومی از مذاهب ماوراءالطبیعه به‌سوی فلسفه رو کردند و توده‌های

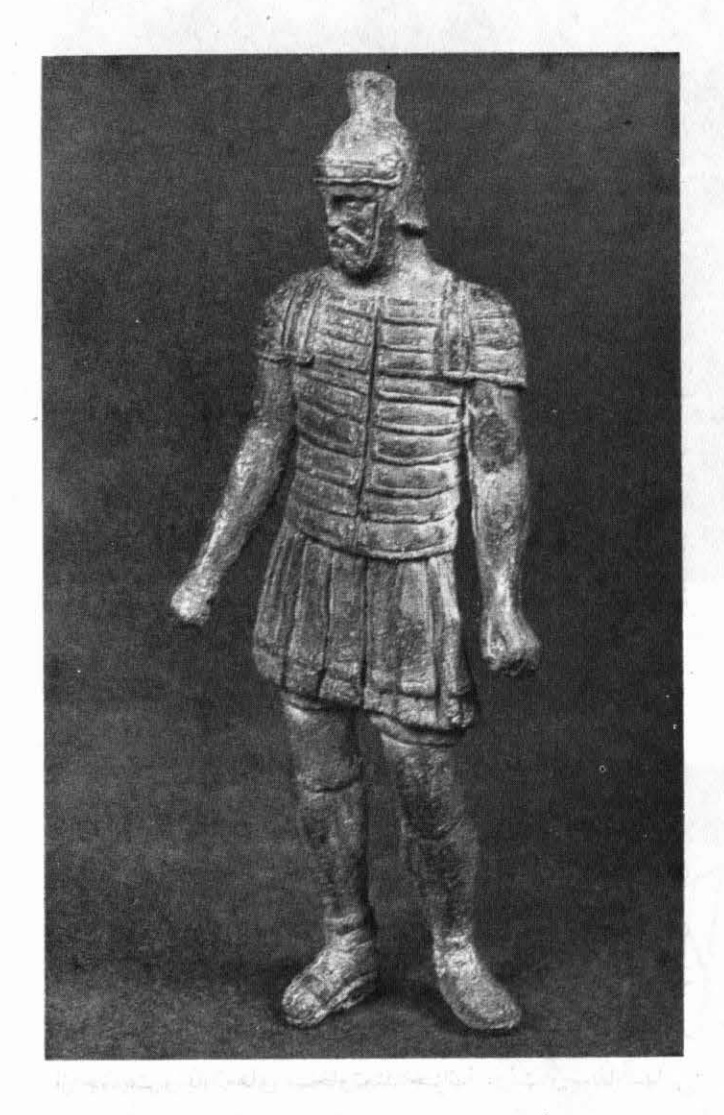
---

1. Augustus Caesar.
2. imperator.
3. Emprator.
4. First Citizen.
5. Princeps.
6. *Principate.*
7. *Senatus - et - Populus.*

مردم نیز به عوض مراسم کشورپرستی در جست‌وجوی چیزی برآمدند که از نظر روحی ارضاکننده‌تر باشد.

آوگوستوس در زمینهٔ **سیاست خارجی** کم‌کم پی برد که روم به‌دلیل فتوحات خود بیش از حد گسترده است؛ با این حال خود او در سی سال اول زمامداری‌اش چند منطقه را تصرف کرد و به خاک روم ضمیمه نمود. البته همهٔ ماجراجوییهای نظامی او موفقیت‌آمیز نبود. مرزهای شمالی در گرمانیا (آلمان) و در ممالک پست‌تر از دریا[1] مشکلی بود که آوگوستوس مصمم شد با مغلوب کردن طایفه‌های سرسخت و لجوج که در آنجا می‌زیستند آن را حل کند. این تاخت و تاز با شکست چشمگیری مواجه شد. طوایف آلمانی در سال ۹ م. در جنگلهای توتبرگ[2]، که اکنون بلژیک گفته می‌شود، به کمین سپاه روم که به‌سوی شرق فشار می‌آورد، نشستند و آن را نابود کردند. بدین‌ترتیب استان گرمانیا از دست رفت و رودهای **دانوب و راین** مرز بین روم و اروپای غیررومی شد. بعد از مرگ آوگوستوس تنها سرزمینهای مهمی که روم تسخیر کرد یکی جزایر بریتانیا و دیگری آنچه بود که اکنون رومانی نام دارد. آوگوستوس برای ادارهٔ امپراتوری وسیع روم، نهاد اداری را به طریقی اصلاح کرد تا استانهای بسیار دوردست مثل اسپانیا و بین‌النهرین و مصر به‌نام استانهای "امپراتوری"، یا مستقیماً تحت نظارت خود او درآیند و یا به‌صورت دولتهای اقماری به حکومت محلی و وفادار به روم سپرده شوند. بیشتر قوای نظامی را در استانهای امپراتوری مستقر ساخت تا ارتش روم را هم مستقیماً کنترل کند.

آوگوستوس در **مسائل نظامی** نیز اصلاحات دیگری صورت داد. ارتش آن‌قدر حجیم و بزرگ شده بود که کاربرد صحیح آن مقدور نمی‌شد ازاین‌رو استعداد آن را به نصف کاهش داد و به ۲۵۰۰۰۰ تن رساند. ارتش دقیقاً حرفه‌ای و آزموده بود و وسیعاً از آن به‌عنوان نیروی مهندسی برای ساختن جاده و کارهای عام‌المنفعه، در سراسر استانها استفاده شد. آوگوستوس ارتش خود را در مکانهایی مستقر کرد که بتواند از آن در برابر شورش و تهاجم به‌نحو مؤثر استفاده کند. ارتش را به‌صورت بیست و هشت لژیون، هریک به استعداد ۶۰۰۰ تن پیاده نظام و برخوردار از آموزش و انضباط عالی، سازمان داد. سواره نظام رومی و شمار کثیری از نیروهای کمکی یا احتیاط مرکب از افراد غیررومی از استانهای امپراتوری، لژیونها را پشتیبانی می‌کردند.



این مجسمهٔ مفرغی یکی از لژیونرهای رومی را در لباس کامل رزم در زمان اوج امپراتوری در سدهٔ دوم میلادی نشان می‌دهد. زره با جوشنِ بالاتنهٔ سرباز، از تسمه‌های فلزی بر هم افتاده ساخته شده است.

شهروندان داوطلب رومی که لژیونر می‌شدند بیست سال خدمت می‌کردند و سپس با گرفتن پاداش کافی به‌نحوی که بتوانند صاحب ملک کوچکی شوند یا به حرفه‌ای بپردازند، از لژیون کنار می‌گرفتند. لژیونرها فوق‌العاده متحرک بودند و پیش از بازنشستگی غالباً در پنج یا شش استان مختلف خدمت می‌کردند. طول خدمت افراد نیروهای کمکی یا احتیاط بیست و پنج سال بود. معمولاً موقع بازنشستگی "به شهروندی روم" پذیرفته می‌شدند. آوگوستوس در داخل و خارج رم محافظان شخصی و پادگان امپراتوری موسوم به **پاسگان پرایتوری**[3] را نگاه می‌داشت. این عده به استعداد ۱۰۰۰۰ نفر

---

۱. Low Countcies، به سرزمینهایی گفته می‌شد که بعداً هلند و بلژیک و لوکزامبورگ نام گرفتند.

2. Teutoburg.

۳. Guard، گارد یا پاسگان.

تنها قوای مسلح مستقر در ایتالیا بود. هر سرداری که وفاداری این عده را به دست می‌آورد صاحب اهرم نیرومندی برای قدرت سیاسی می‌شد.

آوگوستوس نیروی دریایی روم را هم تجدید سازمان کرد و از آن به‌نحو مؤثری برای پاک کردن دریای مدیترانه از وجود "دریازنان" که در امر کشتیرانی اختلال ایجاد می‌کردند، استفاده برد. نیروی دریایی برای دویست سال بعد استانها و خود ایتالیا را از هر نوع خطر دریایی مصون داشت. دریاهای اطراف اروپا در هیچ زمانی مثل سده‌های اول و دوم میلادی ایمن و دور از خطر نبود. نیروی دریایی مخصوص رودخانه‌های راین و دانوب هم نظام دژهای گستردهٔ رومی را تقویت می‌کرد تا امپراتوری در مقابل حمله‌های غافلگیرانهٔ بربرها از جهت شرق و شمال محفوظ بماند.

صلح و رفاه

روم تحت زمامداری آوگوستوس و تکمیل امپراتوری خود برای پنج نسل وارد دورهٔ صلح و رفاه شد؛ در چنین زمانی حتی شهروندان معمولی هم خود را تحت حمایت قانون می‌دیدند و آیندهٔ بهتری را در منظر خود می‌یافتند. ادبیات و هنر شکوفا شد و از حمایت و یارانه‌های سخاوتمند خزانهٔ دولت و سفارشهایی برخوردار شد که طبقهٔ تازه‌ای از مردان ثروتمند و مفتخر به کامیابیهای خویش سعی می‌کردند دستاوردهای خود را زنده نگاه دارند. آوگوستوس در بناهای دولتی از انواع هنرها استفاده کرد و برای بسیاری از شخصیتهای ادبی برجستهٔ روزگار خود کمک مالی فراهم کرد. بدین‌ترتیب سرمشقی به دست زمامداران بعدی داد.

صلح آمرانهٔ رومی[1] را باید بزرگترین دستاورد آوگوستوس خواند. این آرامش مثلاً به بازرگانان سوری اجازه می‌داد تا کالاهای خود را بدون گزند از دمشق به اسکندریه برسانند و از این بندر اقلام تجاری مصر را از جبل‌الطارق[2] کنونی بگذرانند و از آنجا کالا را به کورنوال در بریتانیا ببرند و آن را با قلع معاوضه کنند و برای کوره‌های مفرغ‌سازی در دمشق بازگردانند. در سایهٔ صلح آمرانهٔ رومی مردم در سراسر این امپراتوری تحت مفهوم نظمِ صلح‌آمیزِ مشترکی می‌زیستند که از طریق قانونی بیان و حمایت می‌شد؛ اعتبار این قانون در لندن و وین و بخارست (که رومی‌ها همهٔ آنها را بنیان گذاشتند) یکسان بود. استانها تحت نظارت فرمانداران منصوبِ روم اداره می‌شدند و در امور محلی آزادی عمل فوق‌العاده‌ای داشتند و پادگانهای روم از آنها مراقبت می‌کردند. دنیای غرب برای دو قرن و نیم از سوریه گرفته تا اسپانیا و از بریستول (انگلستان) تا بلگراد یکپارچه شد و عموماً در آرامش به سر برد ـ چیزی که از آن پس دیگر نصیب این منطقه نشد.

بسیاری از اطلاعات دست دوم ما از سوابق خود روم به دست آمده و حاصل نگارش مورخان متعددی است که **لی‌وی**[3] تاریخ‌نگار دورهٔ اوایل روم را باید از برجسته‌ترین آنان دانست. لی‌وی در عصر آوگوستوس می‌زیست اما از سر تأسف تاریخ او بشدت متأثر از مزاج شخصی اوست و برای آن نوشته شده تا مورد التفات **"شخص اول"** قرار گیرد. قسمت اعظم کتاب مطول او به‌نام تاریخ روم از دست رفته است. آنچه مانده به ما می‌گوید رومی‌های زمان آوگوستوس دربارهٔ تاریخ، اما نه دربارهٔ بسیاری از ذات حقایق آن، چگونه فکر می‌کرده‌اند. آنچه واقعاً از تاریخ جمهوری روم می‌دانیم از باستان‌شناسی و نه تاریخ‌نگاری به دست آمده است. روم بعداً مورخانی را پروراند که در حدود سه قرن اول میلادی در مقایسه با لی‌وی صداقت بیشتری نشان دادند.

مسئلهٔ جانشینی

مشکل مهمی که آوگوستوس نتوانست حل کند مسئلهٔ جانشینی خود و ادامهٔ قدرت امپراتوری بود. او تنها یک دختر داشت (جولیای ننگ‌آور)[4] و لذا تیبریوس داماد خود را به فرزندخواندگی و شریک در حکومت برگزید. بدین‌ترتیب آوگوستوس سرمشقی برجا گذاشت که غالب جانشینانش از آن تبعیت کردند و آن‌هم ترکیبی از **وراثت** به‌معنای جانشینی از طریق شجرهٔ خانوادگی و هم به‌معنای **پذیرفتن یک فرد در جمع خانواده**[5] بود. زمامدار می‌توانست از معنای دوم استفاده کند و کسی را به‌جای خود منصوب نماید؛

---

1. Pax Romana.

۲. Gibraltar، در زبان لاتین به "فری توم گادی تانوم" موسوم بود.

3. Livy.

۴. julia، (۳۹ ق‌م. تا ۱۴ م.) جولیا سه شوهر کرد: آخرین آنها تیبریوس بود. در زندگی زناشویی مرتکب خیانت می‌شد. آگوستوس او را به جزیره‌ای در دریای تیرنه تبعید کرد. مدتی بعد از آنکه تیبریوس به امپراتوری رسید، جولیا هم در این جزیره از گرسنگی جان داد.

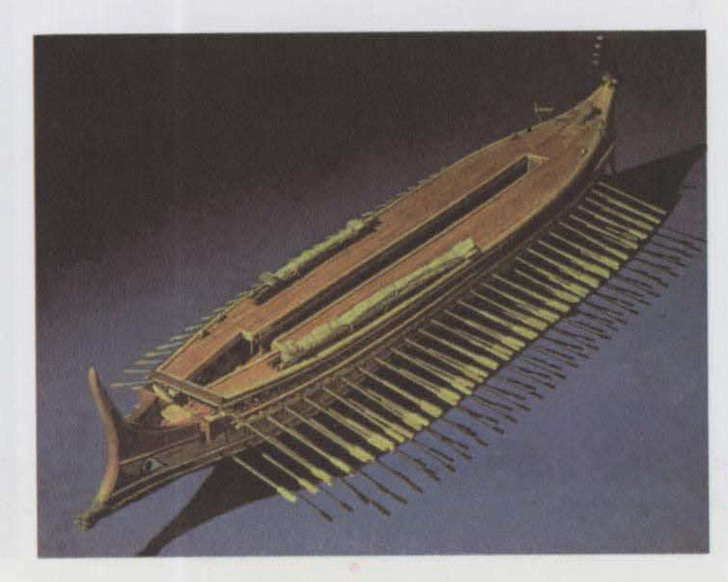
5. CO - Option.



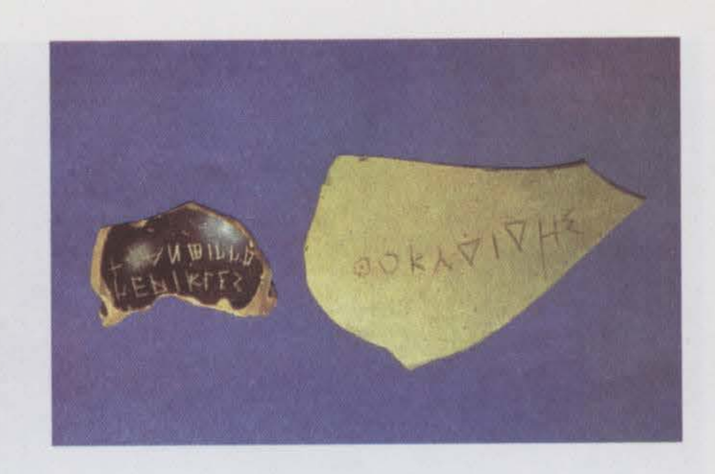
در این عکس وسعت انبوه کپه‌های سنگ و کلوخ باقیمانده از تروا را مشاهده می‌کنید. هاینریش شلیمان، باستان‌شناس غیرحرفه‌ای آلمانی، در دهۀ ۱۸۷۰ برای اولین بار تروا را از زیر خاک بیرون آورد.

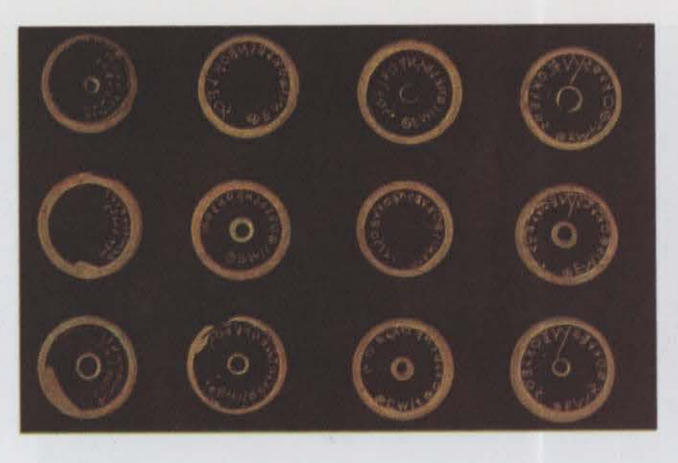
کشتیهای بازرگانی که نقاشی آن را روی این گلدان مشاهده می‌کنید در حدود ۵۴۰ ق‌م. ظروف حاوی روغن و شراب و سایر محصولات را به سراسر شهرهای مدیترانه حمل می‌کردند. به کوبۀ نوک‌تیز در دماغۀ کشتی دست‌چپ توجه کنید که موقع نیاز امکان می‌داد از آن به‌عنوان کشتی جنگی هم استفاده شود.





این کشتی پارویی سه ردیفۀ یونانی را با استفاده از نقاشیهای روی گلدان بتازگی ساخته‌اند. نام کشتی را از سه ردیف پاروزن که داشته است اقتباس کرده‌اند. دانشجویان یونانی در دهۀ ۱۹۸۰ داوطلبانه این کشتی را درست کردند.

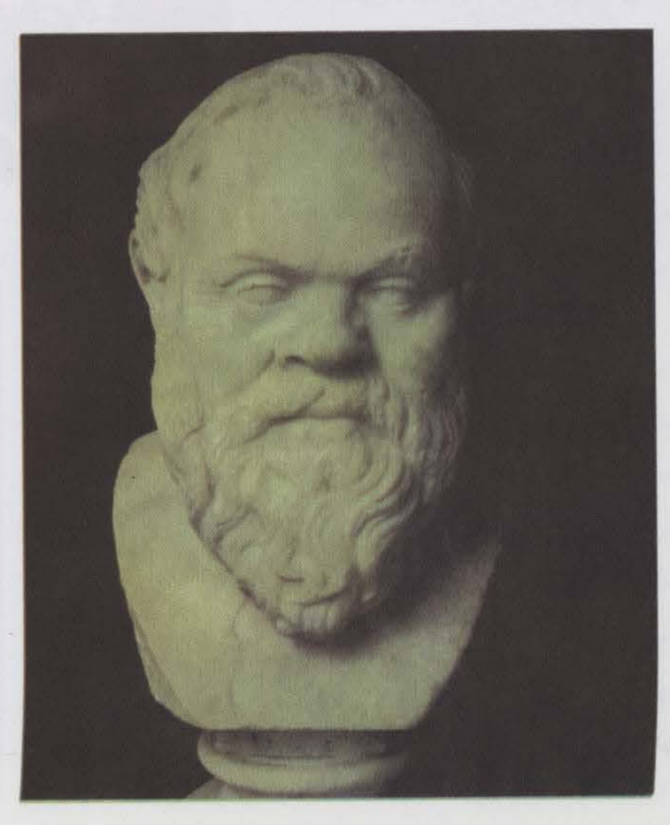




آتنی‌ها در سدهٔ چهارم ق‌م. از این قطعات شکستهٔ سفالی برای رأی‌گیری استفاده می‌کردند تا با آرای خود نشان دهند آیا یکی از همشهریان را از شهروندی "اخراج" می‌کنند یا خیر. خرده‌سفالهای مهرگونه، یا رأی اخراج یا ابرام که پریکلس وتوسیدید از آنها استفاده کرده‌اند، در تصویر سمت راست دیده می‌شود.



این گلدان، صورتبندی نظامی اصلی یونانیان را نشان می‌دهد. فالانژهای یونانی در صفهای شانزده نفرهٔ سنگین اسلحه، با هشت صف در عمق، به دشمن حمله می‌کردند و با نیزه‌های خود که طولهای متفاوتی داشت دیوار آهنین تشکیل می‌دادند. بعد از شکستن صورت‌بندی نظامی دشمن، با شمشیرهای کوتاه یا گرز آنان را می‌پراکندند.



افلاطون به ما می‌گوید مردم استادش یعنی سقراط را فوق‌العاده زشت می‌دانستند اما مهارت او در منطق و زیبایی بیان، همهٔ مستمعانش را وادار می‌کرد تا هرچیزی که درباره‌اش گفته بودند، فراموش کنند.

نقشهٔ ۹ ـ ۱ یونان قدیم. یونان در اوج قدرت بیش از دویست پولیس یا دولت‌شهر به خود دید؛ بسیاری از آنها در جزایر فراوان دریای اژه و ساحل ایونی قرار داشتند؛ تعداد محدودی هم کاملاً شهری بودند. بیشتر دولت‌شهرها شامل یک شهر کوچک بود که در احاطهٔ مناطق کشاورزی و روستایی قرار می‌گرفت.



یونان
مستعمرات یونانی

0 250 500 750 Kilometers
0 250 500 Miles

نقشهٔ ۹ ـ ۲ دنیای یونان در عصر کلاسیک. در سده‌های هفتم و ششم ق.م. بسیاری از **پولیس‌ها** یا دولت‌شهرها از جمعیت اضافی در رنج بودند و ازاین‌رو مستعمره‌نشینان را تشویق کردند به اطراف دریای سیاه و دریای مدیترانه مهاجرت کنند. بعضی از این مستعمره‌ها مانند مستعمره‌نشینهای جزیرهٔ سیسیل و جنوب ایتالیا در مقایسه با شهرهای زادگاهشان در خود یونان، مرفه‌تر و نیرومندتر شدند.

گفت‌وگو. این منظر کلی در هنر یونانی نامتعارف است زیرا پیکرهٔ زنان را بدون حضور مرد مجسم کرده است. در بیشتر هنرهای تجسمی یونان، مرد دیده می‌شود. این اثر محصول سدهٔ سوم یا سدهٔ دوم ق‌م. است.





این ماسک طلایی مرگ، متعلق به پادشاه میسنی را هاینریش شلیمان، اولین باستان‌شناس متخصص در امور پلوپونزی، از زیرخاک بیرون آورد. او معتقد بود این ماسک به آگاممنون، فرمانده نیروهای یونان، در تروا تعلق داشته است؛ پژوهشهای بعدی خلاف این موضوع را نشان داد.



پرستش ایزیس، یکی از مردمی‌ترین مذاهب رازآمیز در دنیای هلنیستی شد. این نقاشی دیواری در هرکولانیوم ایتالیا اجرای مراسم مذهبی را در مقابل معبد ایزیس نمایش می‌دهد. در بالا یکی از کاهنان ظرف زرین را در دست دارد و در پایین کاهن دیگری نیایشگران را با عصا هدایت و کاهن سوم شعلهٔ آتش مذبح یا قربانگاه را فروزان می‌کند.

مسیر حرکت اسکندر
امپراتوری اسکندر کبیر
مرز پادشاهیهای عمدهٔ جانشین اسکندر
میدان نبرد

نقشهٔ ۱۱ ـ ۱ امپراتوری اسکندر و پادشاهیهای جانشین. سرزمین وسیعی که اسکندر بین سالهای ۳۳۴ و ۳۲۴ ق‌م. فتح کرد آن‌قدر وسیع بود که ادارهٔ آن از یک مرکز واحد به‌آسانی میسر نمی‌شد ازاین‌رو بعد از مرگ اسکندر بسرعت فروپاشید و به‌صورت پادشاهیهای منطقه‌ای تحت هدایت چند تن از سردارانش درآمد.

مدار توول (در گرینلند)
مدار رودس
مدار اسکندریه
مدار حارّه
مدار مروئه
حد جنوبی دنیای شناخته‌شده
خط استوا
مسافت‌یاب

نقشهٔ ۱۱ ـ ۲ نقشهٔ جهان طبق نظر اراتُستن. این نخستین نقشهٔ جهان شباهت فراوانی به کرهٔ زمین امروزی دارد. اراتوستن در سدهٔ سوم ق‌م. به اتکای گزارش دریانوردان و سایر مسافران و نیز مشاهدات شخصی خود آن را ترسیم کرد.




این مجسمهٔ شگفت‌انگیز که اکنون در موزهٔ لوور پاریس موجود است "نایک" الههٔ پیروزی را به نمایش درآورده که سر آن در اعصار قدیم از دست رفته است.

مهارت شوق‌انگیز اتروسک‌ها در مجسمه‌سازی یکی از معدود منابع اطلاعات ما از این قوم است که طلایه‌داران رومی‌ها در مرکز ایتالیا بودند.



منظرهٔ خیابان در پمپئی. انفجار مهیب آتشفشان در سال ۷۹ م. شهر رومی و پررونق پمپئی را در خود مدفون کرد؛ این انفجار غافلگیرانه بود و بسیاری از بناهای سنگی و حتی بسیاری از اجساد را به‌صورت مومیایی‌شده در زیر خاکسترهای خود دفن کرد. این بخش به‌نام "ویادلا آبوندانتسا" حاصل یک قرن حفاری باستان‌شناسان است.

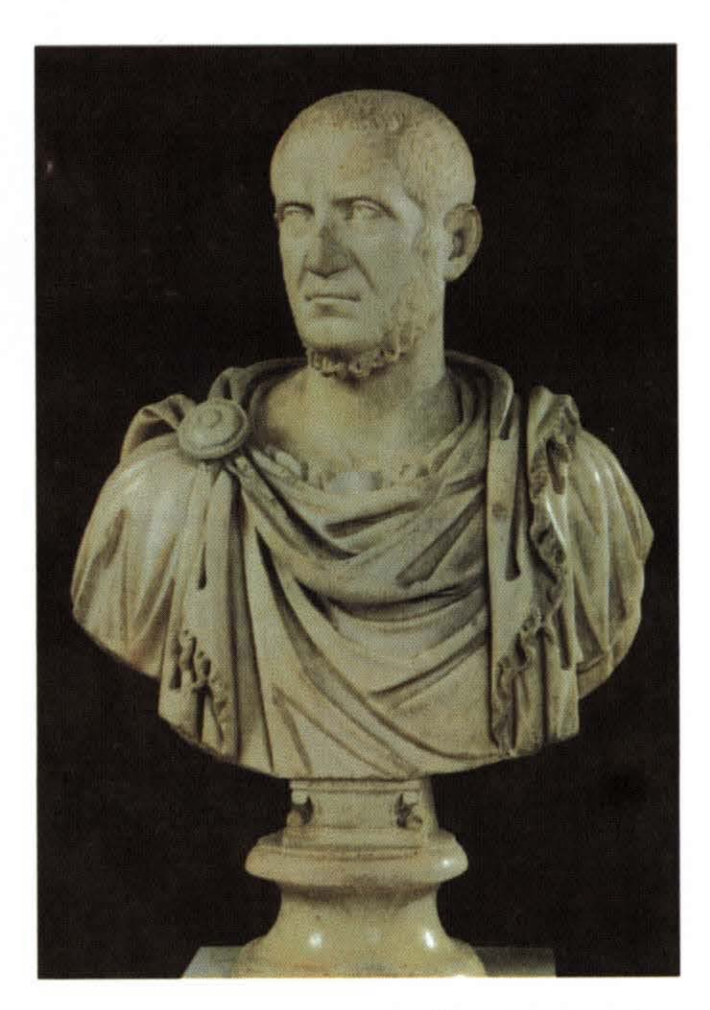
نقشهٔ ۱۲ ـ ۱ ایتالیای باستان. شبه‌جزیرهٔ ایتالیا در طول تاریخ بارها و بارها مورد تهاجم واقع شد. از سدهٔ دهم تا هشتم قم. اقوام بومی ایتالیک ساکن شمال و مرکز ایتالیا، مغلوب اتروسک‌های متمدن‌تر شدند. از قرار افسانه‌های رومی خود روم احتمالاً در سدهٔ هشتم قم. با متحد شدن چندین روستا تحت یک حکومت واحد پدید آمد.



سرزمین روم حدود ۲۰۰ قم.
سرزمینهایی که تا حدود ۱۴ م. به خاک روم افزوده شد
سرزمینهایی که تا حدود ۱۰۰ م. به روم افزوده شد

North Sea
Baltic Sea
BRITAIN
Teutoberg Forest
TEUTONES
BELGAE
GERMANIA
GAUL
SUEVI
Danube River
Alesia
HELVETIA
Atlantic Ocean
Lugdunum
CISALPINE GAUL
ILLYRICUM
Adriatic Sea
Aquae Sextiae
ITALY
Pyrenees Mts.
Corsica
Rome
Black Sea
Byzantium
Chalcedon
THRACE
Caucasus Mts.
Caspian Sea
HITHER SPAIN
Saguntum
FARTHER SPAIN
Munda
Balearic Islands
Sardinia
Tarentum
Brundisium
MACEDONIA
AETOLIA
Aegean Sea
BITHYNIA
PONTUS
ARMENIA
GALATIA
ASIA
CAPPADOCIA
Tigranocerta
LYCAONIA
Messina
Sicily
Syracuse
ACHAIA
CILICIA
Carthage
NUMIDIA
Crete
LYCIA
Antioch
PARTHIA
MAURETANIA
Mediterranean Sea
Cyprus
MESOPOTAMIA
AFRICA
CYRENAICA
Alexandria
PALESTINE
EGYPT
Nile R.
ARABIA
Red Sea
0 300 600 900 Kilometers
0 300 600 Miles

نقشهٔ ۱۲ ـ ۲ گسترش ارضی روم تا ۱۰۰ م. امپراتوری روم براساس نقشهٔ قبلی خلق نشد بلکه حاصل سلسله‌ای جنگ بود که با هم رابطهٔ چندانی هم نداشتند یا هیچ رابطه‌ای بین این جنگها نبود. پس از شکست وسیع روم در جنگل توتوبرگِ [ژرمنی] در سال نهم میلادی و تثبیت راین و دانوب به‌عنوان سرحد امپراتوری روم، گسترش نفوذ این دولت در اروپای مرکزی برای همیشه متوقف شد. رومی‌ها در آسیا سلسله‌ای از پادشاهی وابسته به خود را تأسیس کردند و از نگاهداری سپاه قوی در آنجا خلاص شدند.

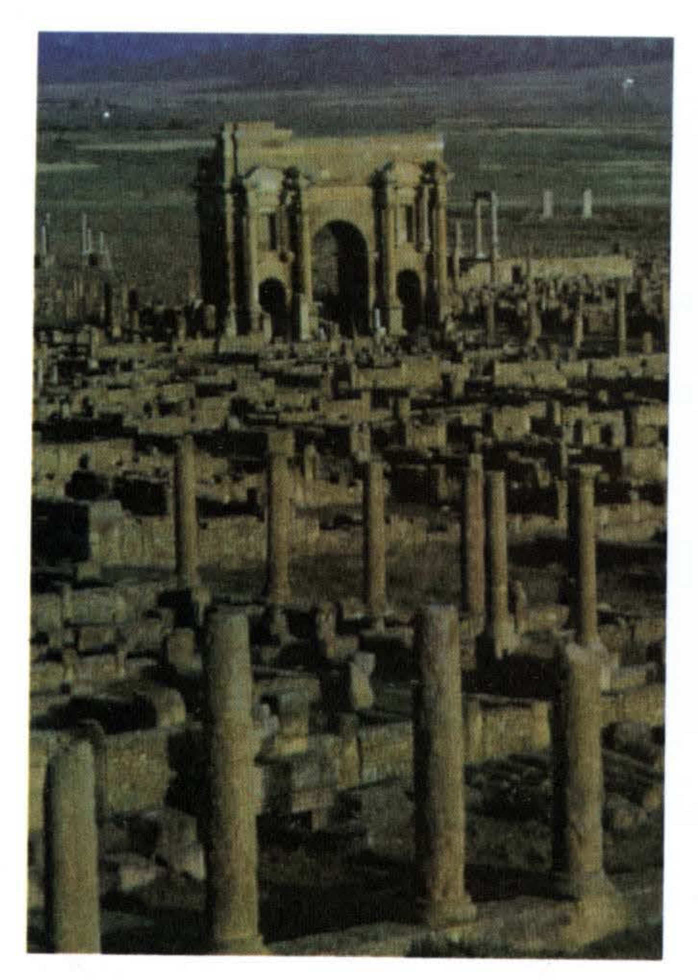


گرایش رومی‌ها به واقعگرایی و دقت در هنرهای تصویری در این نیمتنه آشکار است که گمان می‌رود چهرهٔ امپراتور ماکرینوس باشد. گرچه روشهای آنان عموماً به مدلهای یونانِ کلاسیک شبیه بود لکن دیری نگذشت که رومی‌ها اشتیاق اولیهٔ خود را در تقلید رها کردند.

پزشک رومی در حین کار. طب رومی بر بیشتر شیوه‌های پیشین برتری داشت. بسیاری از یونانی‌ها و مصری‌ها را به روم آوردند تا به رومیان هنر درمان را بیاموزند. در اینجا پزشک رومی مشغول تمیز کردن زخم پای یکی از قهرمانان است.



یکی از تفریحات دلپسند عامهٔ رومی‌ها در زمان امپراتوری جنگ تن‌به‌تن میان جنگجویان حرفه‌ای یعنی گلادیاتورها و یا میان انسان و جانوران درنده مثل شیر بود. این نبردها در ایام تعطیلات در کلیسئوم رم ترتیب داده می‌شد و فوق‌العاده مورد توجه مردم بود. جنگجویان و درندگان را تشویق می‌کردند تا سرحد مرگ بجنگند.



بقایای باستانی رومی در شمال افریقا. این طاق و کاخ عظیم را امپراتور تراژان در اوایل سدهٔ دوم میلادی به یادبود حکومت پیروزمندانهٔ خود بنا کرد. این طاق به‌نام تَمْجَد هنوز هم در الجزیره، در شمال افریقا، برجاست.



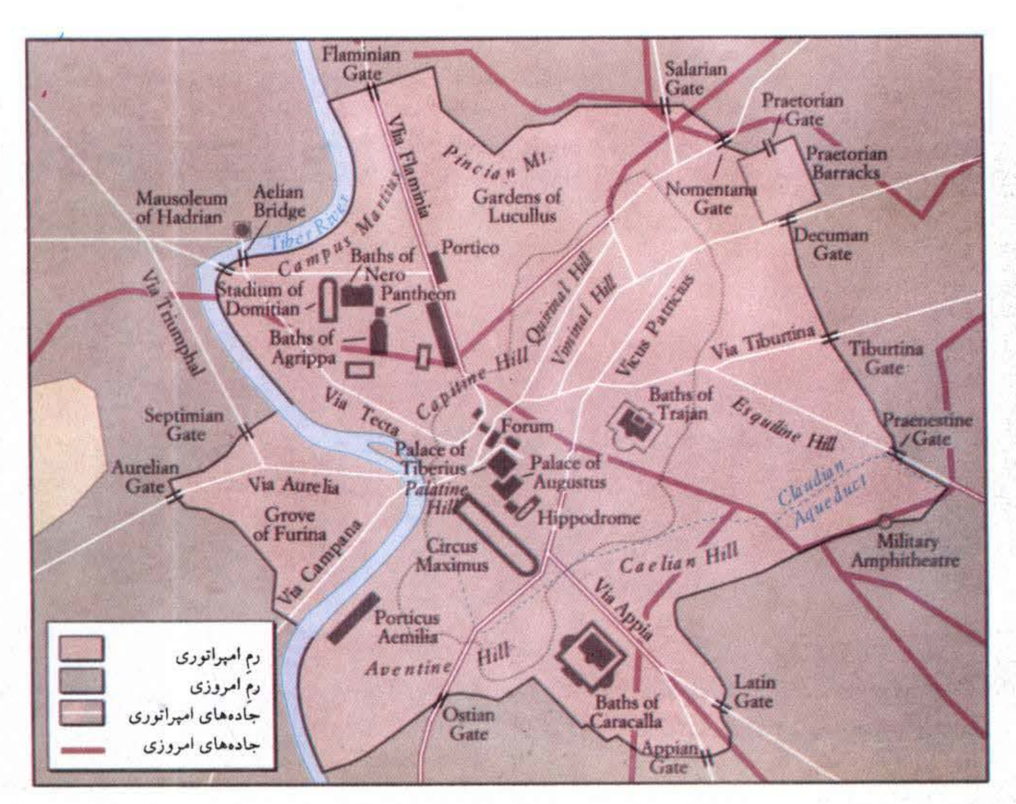
این مجسمهٔ مفرغی یکی از لژیونرهای رومی را در لباس کامل رزم در زمان اوج امپراتوری در سدهٔ دوم میلادی نشان می‌دهد. زره یا جوشنِ بالاتنهٔ سرباز، از تسمه‌های فلزی بر هم افتاده ساخته شده است.



بانوی رومی در اتاق آرایش. این معرق‌کاری در ویرانه‌های شهر پمپئی محیط پر تجمل بانوی ثروتمند رومی را در سدهٔ دوم میلادی نشان می‌دهد. کنیزکان به آرایش بانوی خود کمک می‌کنند و برخی هم برای او تنقلات آورده‌اند.

نقشهٔ ۱۳ ـ ۱ محصولات امپراتوری روم، حدود ۲۰۰ م. رومی‌ها در داخل و خارج از مرزهای امپراتوری به‌طور گسترده تجارت می‌کردند. تعدادی از اقلام مو
که در مبادلات تجاری ستد می‌کردند در این نقشه آمده است.

نقشهٔ ۱۳ ـ ۲ شهر امپراتوری. این نقشه طرح مناطق عمومی را در مرکز رم و چند شریان اصلی حمل و نقل آن را نشان می‌دهد.



این مدل برگرفته از "موزئو دلاسیویلتا رومانا" ماهیت پیچیده و پیشرفتهٔ گسترش شهری رم باستان را نشان می‌دهد.



ستون تراژان. ارتش روم بدقت و بنا به مقررات دولت مرکزی آموزش دید و تجهیز شد. معمولاً انضباط سربازان، عاملی بود که در میدان رزم سبب شد تا ارتش روم بر بیشتر دشمنان غلبه کند. در این تصویر سلسله جنگهای امپراتور تراژان در سدهٔ دوم میلادی را برای یادبود نقش کرده‌اند.



این دیوار نگاره، مسیح را با دوازده حواریونش نشان می‌دهد که روح یکی از مسیحیان متوفا را برای "داوری نهایی" احضار می‌کنند. تا سدهٔ سوم یعنی زمان ترسیم این نقاشی دیواری، مسیحیت در سراسر جامعهٔ رومی پیروانی به دست آورد.

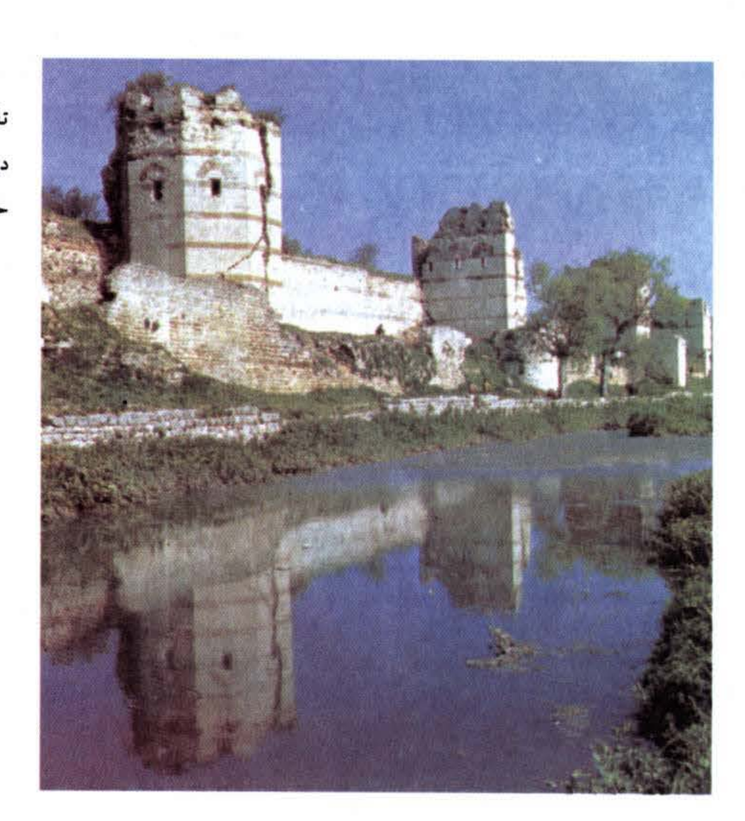
نقشهٔ ۱۴ - ۱ امپراتوری روم در اواخر عمر خود: اراضی از دست رفته و بـه دست آمده تا ۴۷۶ م.

حاکم‌نشین گُل
حاکم‌نشین ایتالیا
حاکم‌نشین ایلیریکوم
حاکم‌نشین شرق
Line of division between East and West



نقشهٔ ۱۴ - ۲ انتشار مسیحیت در سالهای ۴۰۰ - ۷۵۰ م. پادشاهی فرانک‌ها نخستین دولت ژرمنی بود که در حدود ۵۰۰ م. مسیحیت رومی را پذیرفت.

دولت بیزانس پس از انتقال پایتخت از رم پول و انرژی بسیاری صرف کرد تا قسطنطنیه را از دریا و زمین غیرقابل رخنه کند. در جانب خشکی رشته‌ای دیوار جسیم بنا کرد و شهر را در میان گرفت و آن را تا سال ۱۴۵۳ از کلیهٔ حملات محافظت نمود.

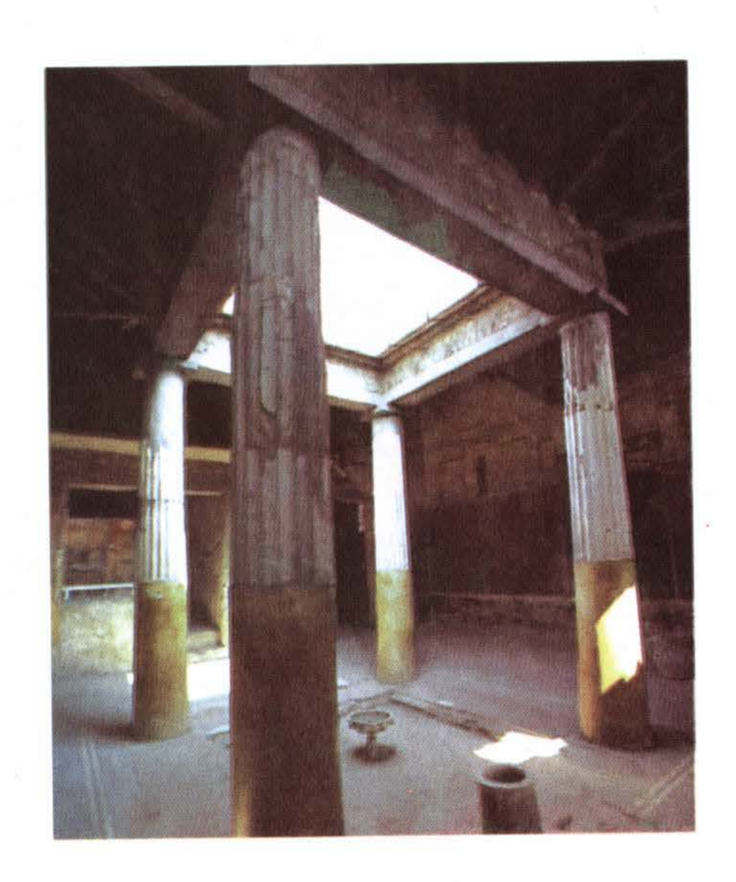


طبقات بالا و متوسط رومی صاحب معماری خانگی فوق‌العاده پیشرفته‌ای بودند. تمام فضاهای داخلی حول مرکز یک فضای باز موسوم به دهلیز سرگشاده، طراحی می‌شد که به اتاقهای مجاور نور و هوا می‌داد. این اسلوب معماری هنوز هم در کشورهای دارای آب و هوای مدیترانه‌ای رایج است.





این بازسازی ظریف از دختر جوانی که در رؤیای تحصیل به سر می‌بَرد، احساسی را بیان می‌کند که اغلب در نقاشی رومی دیده نمی‌شود.



خانهٔ آپارتمانی در اوستیا. مسکن رومی را معمولاً از آجر، مثل این خانهٔ آپارتمانی واقع در اوستیا بندر رم، می‌ساختند. اغلب بلندی آنها به چهار طبقه یا بیشتر می‌رسید و به معیار امروز، بسیار شلوغ بوده است. ساکنانشان از وسایل بهداشتی و آشپزخانه‌ای مشترک استفاده می‌کردند.



دخترِ ریسنده. این دیوارنگاره متعلق به سدهٔ اول میلادی، دختر جوانی را مشغول به کار ریسندگی، احتمالاً رایجترین حرفهٔ خانگی خارج از آشپزخانه، نشان می‌دهد که الیاف ریسندگی را با کمک دوک به نخ تبدیل می‌کند.

این روش غالباً آشفتگی به بار آورد و گاهی به نفع وراثت مستقیم از آن چشم‌پوشی کردند.

تیبریوس زمامدار لایقی بود اما در کسب محبوبیت مردمی و یا بهره‌برداری ماهرانه از سنا، ابداً به پای آوگوستوس نرسید؛ سنای سپاسگزار بلافاصله پس از مرگ آوگوستوس او را به مقام خدایی رساند (یعنی او را خدا اعلام کردند) اما همین سنا تیبریوس را سرزنش کرد. بعد از تیبریوس عده‌ای از اعضای خاندان آوگوستوس (سلسلهٔ یولیو ـ کلادیوسی) تا سال ۶۸ میلادی بر اریکهٔ قدرت روم تکیه زدند تا آنکه در این سال اولین بحران در نظام جانشینی رخ داد. نرون که منفور مردم بود در سال ۶۹ خودکشی کرد و امپراتوران سلسلهٔ فلاویوسی از سال ۶۹ ـ ۹۶ م. جای او را گرفتند. اینان صرفاً به اتکای قدرت مهیب نظامی در پشت سر خود مدعی حق حکومت شدند. گرچه امپراتوران این سلسله زمامدارانی خردمند و لایق بودند لکن سابقهٔ شومی که از خود برجا گذاشتند در سدهٔ سوم میلادی بازآمد و گریبان روم را گرفت.[1]

♣ یکپارچگی امپراتوری

جانشینان آوگوستوس کار او را در نزدیک کردن اقوام بسیار متفاوت و تحت حاکمیت روم ادامه دادند. زبان لاتین بتدریج وجه‌مشترک فرهنگ عالیتر در نیمهٔ غربی امپراتوری شد و زبان یونانی همین نقش را در نیمهٔ شرقی بر عهده گرفت. حکومت امپراتوری در ارتباط با اتباع خود از هر دو زبان استفاده می‌کرد.

تکامل تدریجی دیوانسالاری بزرگی که برای اولین‌بار برای ادارهٔ امور روم پدید آمده بود، به وحدت روم کمک کرد. رشد این نظام دیوانسالاری هزینه‌های اندک حکومت پیشین را به مقدار هنگفت بالا برد اما روشهای بسیار محسوس و مفیدی برای استفاده پیش روی استانها قرار داد و آنها را تشویق کرد تا از سیاستِ طرفداری از روم پیروی کنند. تا وقتی امپراتوری در رفاه به سر می‌برد افزایش هزینه‌های این دیوانسالاری قابل تحمل بود.

حکومت امپراتوری به‌نحو فزاینده‌ای تمرکزگرا شد. آزادی شهرهای باستانی شرق با ارسال دستور یا فرستادن فرماندارانی از ایتالیا و یا گماشتن افراد محلی منتخب و رومی‌شده محدود گردید. مقامات رومی در نیمهٔ غربی امپراتوری **میونی سیپیا**[2] های متعددی بنیان گذاشتند؛ اینها شهرهایی بودند که هریک با حومه‌های روستایی خود یک واحد حکومتی مشابه با وسعت و وظایف یک ولایت[3] امروزی را تشکیل می‌دادند. تعدادی از مقامات ولایتی را رم منصوب می‌کرد، این افراد از میان خانواده‌های محلی سرشناس انتخاب می‌شدند. فرماندار استان (معمولاً اهل ایتالیا که این شغل را به‌خاطر پاداش حمایت سیاسی از مقام عالی‌رتبه‌ای در پایتخت به دست می‌آورد) مسئول رفتار مناسب ولایت خود بود. فرماندهٔ پادگان رومی که قدرت لشکری و کشوری وسیعی در اختیار داشت، از فرماندار پشتیبانی می‌کرد.

هرجا که این مشاغل حکومتی به روی غیرایتالیایی‌ها باز بود مشتاقان آن سعی می‌کردند هرچه زودتر خود را رومی کنند و موقعیت شهروند رومی به دست بیاورند (عاقبت هم در سال ۲۱۲م. در زمان شخصی که در طلب کسب محبوبیت مردمی بود[4] به تمام مردهای آزاد موقعیت شهروندی داده شد.) از زمان امپراتوری هادریان (در سالهای ۱۲۰ م.) نیمی از اعضای سنا را رومی‌هایی تشکیل می‌دادند که در استانها متولد شده بودند. مردانِ با استعداد به‌رغم زمینه‌های قومی خود می‌توانستند بسرعت به عالیترین مقام دست یابند. تا وقتی صاحبْ‌مقامی به تجلیل مراسم غیرمطبوع بزرگداشت خدایان رومی (یوپیتر، نپتون و نظایر آنها) گردن می‌نهاد و یا هزینهٔ برگزاری مراسم را می‌پرداخت، تفاوتهای مذهبی ندیده گرفته می‌شد. بسیاری از افراد در ترکیب کردن این آیینهای دولتی با سنتهای مذهبی شخصی و مورد قبول خود مشکلی نمی‌دیدند.

---

۱. اشاره به دخالت پاسگان یا گارد پرایتوری در تعیین امپراتوران روم است. معمولاً کسانی‌که می‌توانستند پاسداران را از نظر مالی راضی کنند گوی سبقت از رقبا می‌ربودند. مثلاً در این زمان سه تن از سرداران از طرف سربازان خود به امپراتوری منسوب شدند. اولی ۹۵ روز حکومت کرد. دومی به دست سربازان تیتوس فلاویوس کشته شد و جسدش را در کوچه‌های روم با قلاب کشیدند و سومی یعنی تیتوس به زمامداری رسید.

2. Municipia.

۳. County، تقریباً معادل فرمانداری کل و کوچکتر از استان.

۴. اشاره به مارکوس آورلیوس آنتونیوس (۱۸۸ ـ ۲۱۷ م.) امپراتور روم است که بیشتر با نام کاراکالا شناخته می‌شود و از سال ۲۱۱ تا ۲۱۷ حکومت کرد. پاسگان یا گارد امپراتوری را بر آن داشت تا برادرش را از شرکت در حکومت با او برکنار سازد. کاراکالا برادر و قریب ۲۰۰۰۰ تن از دوستان و خویشاوندان برادرش را به قتل رساند. به افراط‌کاری معروف شد. در جنگ با ژرمن‌ها و اشکانیان، بیرحمی فراوان نشان داد. در ادسا واقع در آسیای صغیر به دست یکی از مقامات رومی کشته شد.



یکی از تفریحات دلپسند عامهٔ رومی‌ها در زمان امپراتوری جنگ تن‌به‌تن میان جنگجویان حرفه‌ای یعنی گلادیاتورها و یا میان انسان و جانوران درنده مثل شیر بود. این نبردها در ایام تعطیلات در کلیسئوم رم ترتیب داده می‌شد و فوق‌العاده مورد توجه مردم بود. جنگجویان و درندگان را تشویق می‌کردند تا سرحد مرگ بجنگند.

حقوق رومی از عمده‌ترین عوامل وحدت امپراتوری بود. از همان ابتدا در چارچوب مرزهای امپراتوری انواع متفاوتی از قوانین رواج داشت؛ اما اینها بتدریج جای خود را به سیستم حقوقی‌ای سپرد که رومی‌ها از طریق آزمایش و خطا در طول دورهٔ جمهوری تدوین کرده و پرداخته بودند و آن را در طول امپراتوری اصلاح کردند. اصول اساسی این حقوق عبارت بود از ۱. اعتقاد به **رویهٔ گذشته** به‌عنوان برابری با حقوق مکتوب. ۲. اعتقاد به اینکه **مساوات** هدف همهٔ قوانین است. ۳. اهمیت **تفسیر** کاربرد قوانین برای پرونده‌های انفرادی.

رومی‌ها قانون‌نامه‌های متعددی داشتند. یکی از آنها مخصوص "شهروندان رومی" بود؛ دیگری مخصوص خارجیان و مسافرانی بود که از خاک روم می‌گذشتند. در خلال اوایل دورهٔ امپراتوری قانون‌نامه‌ای که حاکم بر مناسبات شهروندان رومی و غیررومی بود و "قانون اقوام[1]" نامیده می‌شد تدریجاً به منزلهٔ اساس قانون پذیرفته شد و در آن حقوق شهروندان و غیرشهروندان و بومیان و بیگانگان از نظر مقامات رومی شایستهٔ حفاظت شناخته شد. البته همه در این حقوق برابر شمرده نمی‌شدند اما صرف وجود این حقوق، رسمیت پیدا کرد. این مفهوم راه را بر آنچه ما اکنون حقوق بین‌الملل می‌گوییم هموار کرد و رفته‌رفته حقوق رومی را به ورای مفاهیمی مثل "ما در مقابل شما" که سایر اقوام در رفتار با خارجیان پیشه می‌کردند، گسترش داد.

رومی‌ها بعداً در سده‌های سوم و چهارم میلادی عقیده به **حقوق طبیعی** را پروراندند؛ مطابق آن گفته می‌شد همهٔ افراد بشر به صرف وجود بشری خود، مالک حقوق و وظایف معینی هستند و همهٔ دادگاهها می‌باید آن را به رسمیت بشناسند. بعداً که رومی‌ها مسیحیت را پذیرفتند این حقوق طبیعی را به چشم محصول نظم مقرر خدایی دانستند که موقع خلقت آدم به این جهان عرضه شده است.

♣ زندگی در اوج روزگار امپراتوری

در خصوص **حیات اقتصادی و فرهنگی** امپراتوری روم در سدهٔ اول و دوم میلادی اطلاعات فراوانی در اختیار داریم. بخش اعظم آگاهی ما از باستان‌شناسی به دست آمده است؛ چون همه‌ساله "حفاریها"ی جدیدی در بخشهایی از قلمرو پیشین امپراتوری صورت می‌گیرد و اطلاعات جدیدی عرضه می‌شود.

در دورهٔ امپراتوری تجارت و ساخت اقلام جهش فوق‌العاده‌ای به خود دید (بنگرید به نقشهٔ ۱۳ ـ ۱). تجارت اساساً بیشتر در درون مرزهای امپراتوری صورت می‌گرفت اما در ورای آن‌هم به سرزمین هند، افریقا و چین (البته در حجم کم و آن‌هم بیشتر از طریق واسطه‌های آسیایی) دامن کشیده شد. خود ایتالیا بیش از پیش به واردات کالا از سایر بخشهای امپراتوری و خاصه بخش شرقی امپراتوری، که سطح مهارت در آن بسیار بیشتر از بخش غربی بود،

1. jus gentium.

متکی شد. شرق امپراتوری (به‌معنای سرزمینهای گسترده از دریای آدریاتیک تا بین‌النهرین و مصر) بیشترین جمعیت و بیشترین شهرنشینان امپراتوری را در خود جای می‌داد؛ دنیای هلنیستی با ظرایف و سنتهای شهری خود در این بخش واقع بود. موازنهٔ تجارت در درون امپراتوری به نفع شرق می‌چربید. حتی کارگران برده و ماهر را تقریباً به‌طور انحصاری از شرق امپراتوری به ایتالیا می‌آوردند.

بیشتر اتباع رومی مثل همیشه، کشاورزانی بودند که روی زمین کار می‌کردند، اما در چنین ایامی قسمت اعظم این اراضی یا در مالکیت دولت امپراتوری بود یا به زمینداران بزرگی تعلق داشت که خود از آنجا غایب بودند. زارعان آزاد و صاحب اراضی کوچک تا سدهٔ دوم میلادی از روند مرسوم دور افتادند. جای آنان را نه بردگان بلکه کشاورزان اجاره‌دار و شریک در محصول گرفتند که در این زمان در بخش اعظم امپراتوری کشاورزان آزاد محسوب می‌شدند؛ اما این آزادی هم چندان نپایید. **بردگان** در همه‌جای امپراتوری پراکنده بودند اما تعداد آنان در سدهٔ اول میلادی به حالت ثابت درآمد. ازدیاد عدهٔ بردگان متوقف شد؛ زیرا فتوحات امپراتوری و گرفتن اسیر جنگی به پایان رسید؛ و نیز گسترش رفاه عمومی بدان‌معنا بود که عدهٔ کمتری به‌دلیل بدهکاری قید بردگی را می‌پذیرفتند.

تا سالهای ۳۰۰ م. در ایتالیا و نواحی روستایی اروپای غربی پدیدهٔ جدیدی به‌نام **ملک اربابی**[1] ظاهر شد که در سبک زندگی ملاکان ثروتمند جلوه کرد. این پدیده به مرور زمان به زیان زارعان کم‌زمین و فقیر رواج بیشتری گرفت. هر روز که می‌گذشت زارعان بیشتری اغوا و یا جبراً ناگزیر می‌شدند استقلال خود را در عوض درامد منظم و حمایت در مقابل مأموران حریص مالیاتی به اربابان واگذار کنند. این روند بعداً که نظام دفاعی امپراتوری تضعیف شد به منبع دردسر تبدیل گردید.[2]

پدیدهٔ دیگری که در اوایل امپراتوری ظاهر شد **قشربندی فزایندهٔ** اجتماعی، خاصه در شهرهای ایتالیا بود. ثروتمندان در مقایسه با گذشته به‌عنوان یک گروه از نظر تعداد فراوانتر و از نظر اجتماعی مشخص‌تر، و فقیران هم از نظر کثرت زیادتر و از نظر اجتماعی بینواتر شدند. در بقایای به‌جا مانده از شهر پمپئی و مناطق حفاری‌شده در چندین شهر دیگر ایتالیا، مستغلات اجاری چند طبقه کشف‌شده که به گمان صاحب‌نظران آن دسته از بینوایانی که کار ثابتی نداشته و حامی ملاکی از آنان حمایت نمی‌کرده در این خانه‌ها سکونت داشته‌اند. به‌نظر می‌رسد صلاحیت اصلی برای دستیابی به مشاغل دولتی همانا ثروت بوده است.

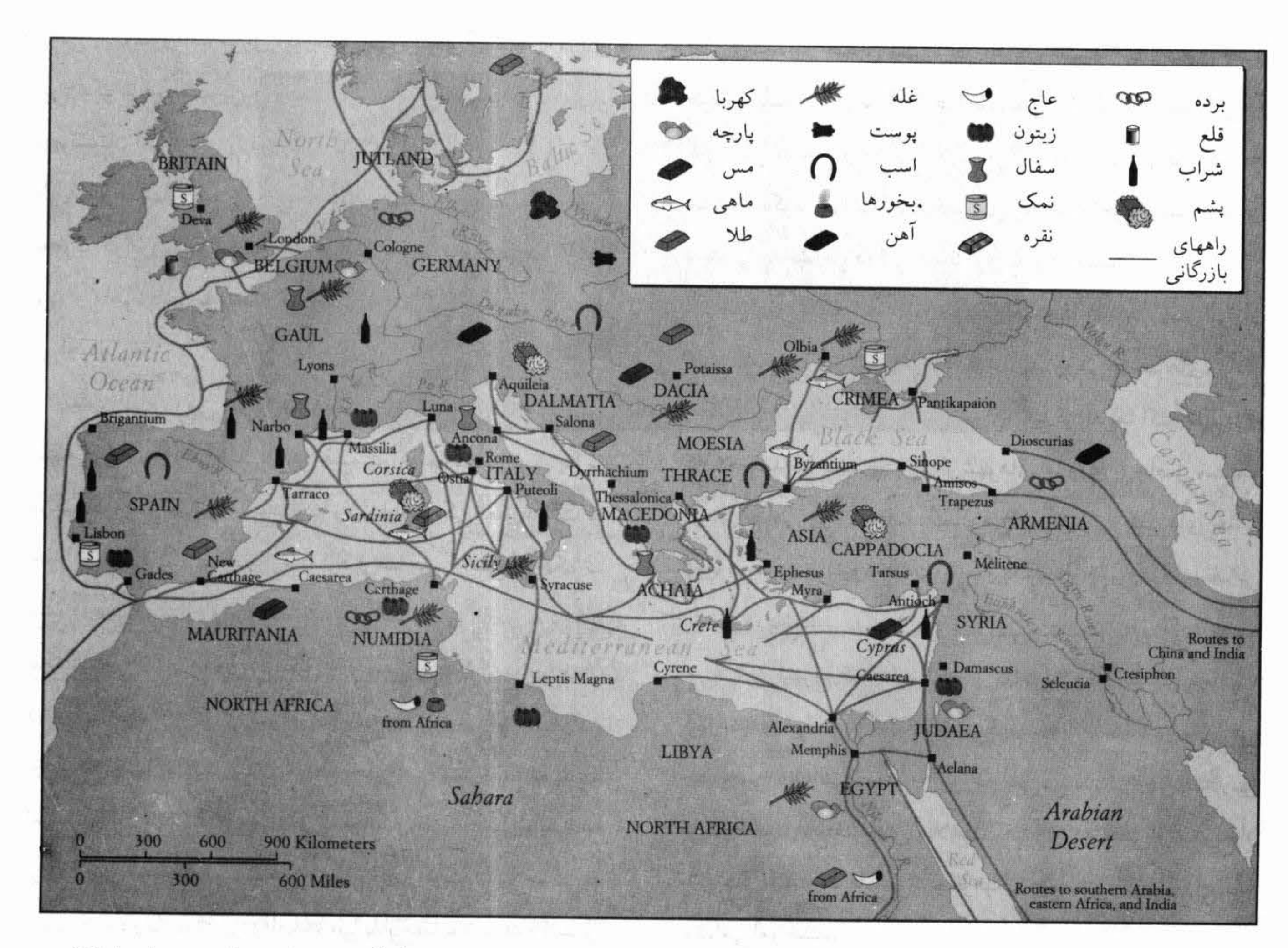
امپراتوری در اوایل عمر خود در همه‌جا شاهد رشد فراوان حیات شهری و ارزشهای مربوط به آن شد. رومی‌ها شهرهای زیادی را بنیان گذاشتند؛ برخی را مثل کارتاژ احیا کردند اما اکثراً شهرهای کاملاً جدید ساختند. بسیاری از شهرهای امروزی را حاصل مستقیم دژهای نظامی روم می‌دانند. گمان می‌کنیم نیمی از شهرهای جدید اروپا در غربِ مرز رودخانه‌ای راین و دانوب از همین دژهای نظامی رشد کرده باشد.

در این شهرها **طبقهٔ متوسط بزرگی** شامل تاجر و صنعتگر ماهر و کارمند و دولتمرد مسکن می‌کردند. این عده در مدارس خصوصی ودولتی بخوبی آموزش می‌دیدند. در این مدارس موادی چون ادبیات، فن بلاغت، قدری ریاضی و تاریخ و مشربهای متفاوت فلسفی، که فرهنگ هلنیستی آنها را رواج داده بود، می‌آموختند.

در اوایل دورهٔ امپراتوری ادبیات لاتین و یونانی هر دو شکوفا شد؛ اما از حدود ۳۰۰ م. به بعد که تفاوتهای فرهنگی در این دو زبان بیشتر نمایان گردید، مشکلات هم فزاینده‌تر شد؛ انتقال پایتخت به قسطنطنیه این تفاوت را تشدید کرد. به‌طورکلی رومی‌ها در رواج نوعی بینشِ **منحصربه فرد** از معنای حیات ـ اینکه زندگی چگونه باید باشد و بهترین زندگی کدام است ـ بسیار موفق بودند و اتباعشان از بریتانیا تا مصر و از اسپانیا تا رومانی این بینش را پذیرفتند.

۱. villa، این نظام اربابی که از دوران روم شروع شد و در قرون‌وسطا به اوج رسید معمولاً شامل یک خانهٔ اربابی و املاک اطراف آن می‌شد که خود ارباب در آن سکنا می‌گرفت و زمینهای دور از مسکن خود را به زارعان اجاره می‌داد و آنان مجبور بودند روزهای معینی در هفته فقط روی زمین ارباب بدون دریافت مزد کار کنند.

۲. این روند در واقع منتهی به نظام فئودالی شد که در آن کشاورزان خود و ملک خویش را در عوض امنیت در مقابل تهاجم بربرها به اربابان قدرتمند واگذار کردند؛ چون دولتها دیگر نتوانستند زارعان را در برابر تاخت و تاز بربرها و سرکشان محافظت کنند.



نقشهٔ ۱۳ ـ ۱ محصولات امپراتوری روم، حدود ۲۰۰ م. رومی‌ها در داخل و خارج از مرزهای امپراتوری به‌طور گسترده تجارت می‌کردند. تعدادی از اقلام مهم که در مبادلات تجاری ستد می‌کردند در این نقشه آمده است.

♣ هنر و معماری در اوایل دورهٔ امپراتوری

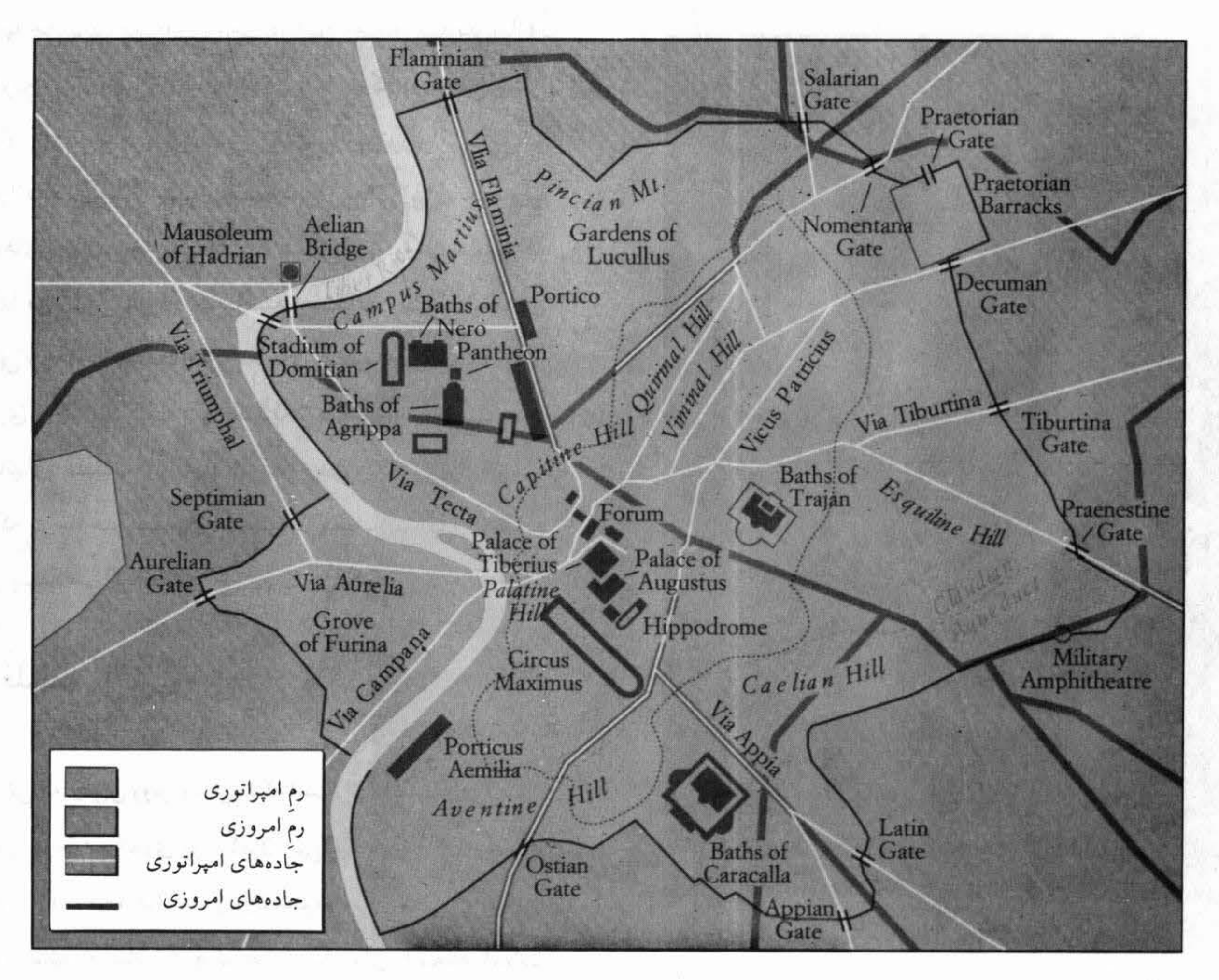
کلیهٔ هنرها در دورهٔ امپراتوران اولیه که پولهای دولتی و شخصی را به‌خاطر برگزاری جشنِ پیروزیهای نظامی بی‌دریغ خرج می‌کردند، شکوفا شد؛ اینان پیروزیهای نظامی را با افتخار، "مأموریت روم" در گسترش تمدن می‌نامیدند. تعدادی از این یادبودهای هنری را، مثل ستون تراژان که حکایت فتح رومانی بر آن نقش بسته است، از سنگ و بتن می‌ساختند؛ بعضی را هم به‌صورت نقاشی و سفالینه مثل "خانهٔ طلایی نرون"[1] به تجسم درآوردند؛ و برخی نیز در بناهای عمومی وسیعی چون **فوروم**[2] و **کولیسئوم** رم جلوه‌گر شد. کولیسئوم را در سدهٔ اول میلادی ساختند که هنوز هم، جالبترین سالن تئاتر روباز جهان است. در نقشهٔ ۱۳ ـ ۲ محل بسیاری از یادبودهای دیگر امپراتوری روم دیده می‌شود.

در رم و چندین شهر دیگر (مثل انطاکیه، دمشق، اسکندریه، آتن، مارسیلس یا مارسی) ابنیهٔ فراوان و معظمی ساخته شد. این بناها حکایت از مهارت در معماری و طراحی در مهندسی دارد که حتی یونانیان هم در تخیل تهورآمیز بناهای خود، به پای آن نرسیدند. رومی‌ها گذشته از ابنیهٔ فراوان، در همه جهت جاده کشیدند و لنگرگاه و مجاری آب و فاضلاب و پل و دژهای نظامی ساختند. هیچ ملتی در انجام دادن و پایان بردن کارها ـ آن‌هم به طرز صحیح ـ به گرد رومی‌ها نمی‌رسید. امروز با گذشت ۱۶۰۰ سال هنوز هم برخی از این بناها مورد استفاده است.

---

1. Golden House of Neron.

۲. Forum، بدواً به میدان عمومی شهر گفته می‌شد که بعد به‌صورت مرکز فعالیتهای شهری درآمد و گذشته از مغازه‌های متعدد، بناهای اصلی و عمومی شهر مثل ساختمان مجمع نمایندگان و دادگاهها نیز در آن واقع بود.



نقشهٔ ۱۳ ـ ۲ شهر امپراتوری. این نقشه طرح مناطق عمومی را در مرکز رم و چند شریان اصلی حمل و نقل آن را نشان می‌دهد.

ادبیات

عصر بزرگ ادبیات رومی در اواخر عمر جمهوری و اوایل عمر امپراتوری روم پدیدار شد. بی‌تردید **ویرژیل** (۷۰ - ۱۹ ق‌م.) بزرگترین شاعر رومی است. شاهکار او انه ایید نام دارد که سرگذشت انه آ، پناه‌جوی دربار سلطنتی تروای در حال آتش را بازگو می‌کند. ویرژیل در انه ایید داستان او را در مقابله با خطرهای فراوان شرح می‌دهد که عاقبت با جَستن از آنها به ایتالیا می‌رسد؛ او می‌خواهد به‌طور ضمنی بگوید انه‌آیید پدر و بنیانگذار شهر رم است. **هوراس**، **اووید** و **کاتولوس** از شاعران برجستهٔ عصر آوگوستنی هستند. گرچه در آثارشان می‌توان رگه‌هایی از مدلهای یونانی را مشاهده کرد لکن هر چهار شاعر اسلوبی را پروراندند که دقیقاً آن را سبک اصیل رومی می‌گویند. زبان لاتین در دست اینان ورزخورد و به‌صورت ابزار فوق‌العاده توانایی در القای مستقیم معنا و جوهر درآمد. وضوح و دقت زبان لاتین، آن را هم در زمینهٔ بیان ادبی و هم علمی رقیب زبان یونانی کرد.

تاسیتوس مورخ، **یوونِل** طنزنویس، و **پلینیِ‌مهین** و **پترونیوس** و **سوِتنیوس** هر سه نثرنویس و قصه‌گو و در زمرهٔ برجسته‌ترین نویسندگان لاتین در سدهٔ اول و دوم میلادی هستند. از اواسط سدهٔ دوم میلادی به بعد کیفیت ادبیات لاتین رو به افول نهاد.

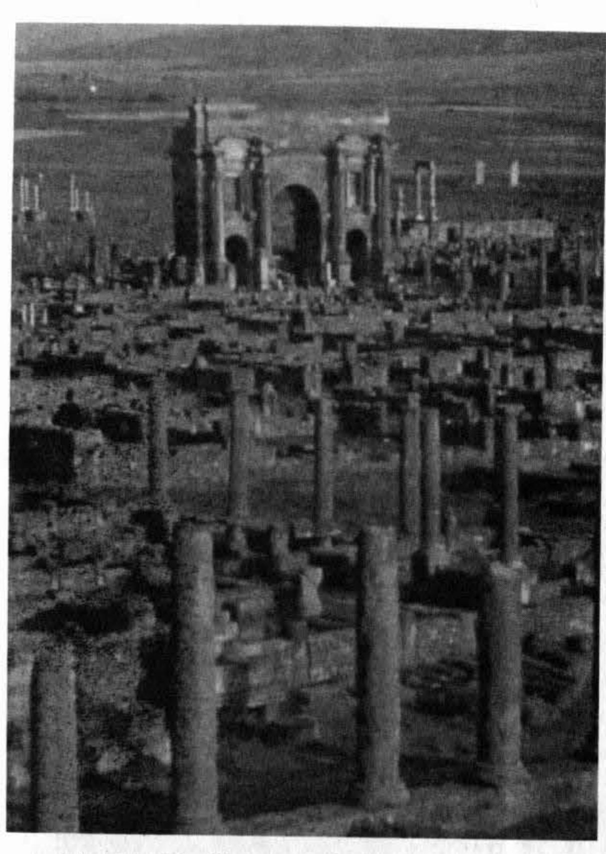
هنر و معماری

رومی‌ها در زمینهٔ هنرهای تجسمی و تصویری مثل نقاشی، سفالینه، معرق‌کاری، مجسمه‌سازی معمولاً هرچند هم اندک، به تفصیل و تزیین مدلهای مقتبس از هلنیستی شرقی قناعت کردند.

شاید تنها جالبترین دستاورد رومی در این زمینه، تندیس‌سازی تصویرگرانه (نیمتنه‌سازی) فوق‌العاده گیرا باشد که در فصل پیش بدان اشاره کردیم (بنگرید به تصویر تندیس امپراتور ماکرینوس در فصل دوازدهم). گفتنی است مجسمه‌های "یونانی" فوق‌العاده زیبا در موزه‌های جهان، بجز چند استثنا، همگی کپیهٔ رومی هستند که اصل آنها مدتها پیش از بین رفته است. در زمینهٔ معماری دلبستگی رومی‌ها به ساختن بناهای عظیم و مهارتشان در معماری و در ترکیب با یکدیگر بناهای عام‌المنفعه و ساختمانهای عظیمی را ایجاد کرد. رومی‌ها نخستین قومی هستند که در ساختن سقفهای گنبدی در مقیاس بزرگ و استفاده از قوس پیشگامی کردند.

فلسفه

این پرسش که **بهترین روش زندگی کدام است؟** از مشغله‌های ذهنی رومی‌های دورهٔ امپراتوری بود. گمان می‌کنیم **مارکوس آورلیوس** (زمامدار ۱۶۱ ـ ۱۸۰ م.) بعد از آوگوستوس برجسته‌ترین امپراتور روم بوده است؛ او کتاب کوچک حکمت‌گونه‌ای را به‌نام تأملات تحریر کرد که از آن زمان تاکنون در زمرهٔ پرفروش‌ترین کتابها بوده است (بنگرید به تأملات مارکوس آورلیوس در صفحات همین فصل). مارکوس آورلیوس به رواقیگری بدبینانه‌ای رسید و آن را مناسب‌ترین خرقه برای آدم خوب در دنیای بد، خاصه برای مردمی دانست که مجبور به استفاده از قدرت بودند. این‌گونه احساسات در میان طبقات بالای رومی عمومیت داشت. در سده‌های سوم و چهارم که روم با مشکلات چندگانه‌ای دست به گریبان شد، حتی عمومیت بیشتری هم پیدا کرد. رواقیون رومی مثل مارکوس آورلیوس غالباً مخالف مسیحیت بودند[1] زیرا احکام خارجی را برای اخلاقیات رومی مناسب نمی‌دیدند و اصرار می‌ورزیدند که هر شخص مسئول است تا در پیروی از وجدان خود حقیقت را بجوید. **سِنکا** از رواقیون به‌نام و فعالترین شخص در میان اخلاقگرایان رومی، نگاه متفاوت‌تری به این موضوع داشت. او توجه تازه‌ای به شفقت انسان کرد و ندا داد که همهٔ انسانها در جرگهٔ



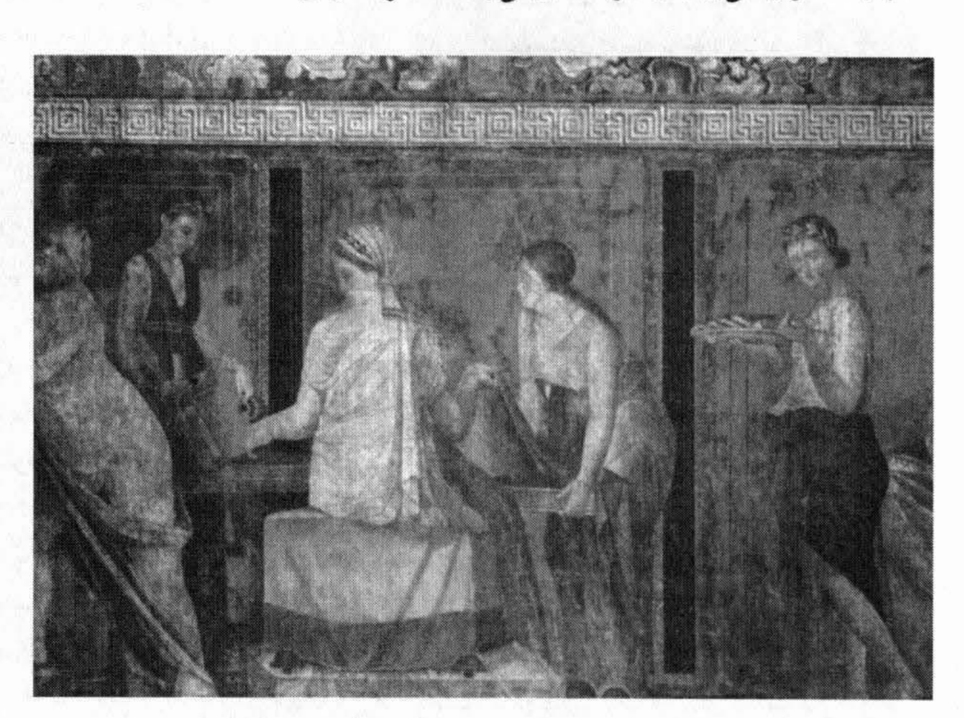
بقایای باستانی رومی در شمال افریقا. این طاق و کاخ عظیم را امپراتور تراژان در اوایل سدهٔ دوم میلادی به یادبود حکومت پیروزمندانهٔ خود بنا کرد. این طاق به‌نام تَمْجَد هنوز هم در الجزیره، در شمال افریقا، برجاست.

الهی شریکند و می‌باید به چشم مخلوقاتِ یاورِ هم نگریسته شوند. اگر بشود **خصلت رومی** را در یک واژه جمع‌بندی کرد باید گفت **عملگرایی** ویژگی خاص کل این قوم بوده است. آنان فاعل کار را به متفکر، سرباز را به فیلسوف و صنعتگر را به هنرمند ترجیح می‌دادند. البته طبقهٔ فرهیختهٔ رومی "چیزهای ظریف" را ارج می‌گذاشت. آنان هنر را به طرق گوناگون و در شکلهای فراوان پاس می‌داشتند و از آن بهره می‌بردند و برای دستیابی به لذات خاصِ آن، مصرفانه خرج می‌کردند، اما به‌طورکلی رومی‌ها آن علاقهٔ وافر و مداوم را به هنر نشان ندادند که منجر به پرورش ذوق برتر و الهام‌بخش آثار هنری اصیل و والایی شود که یونانی‌ها به فراوانی از

۱. در زمان مارکوس آورلیوس مسیحیت هنوز نتوانسته بود به‌صورت مذهب رسمی درآید و حتی آورلیوس ایذای مسیحیان را از سرگرفت. قسطنطین در سال ۳۱۲ نخستین امپراتوری بود که دین مسیح را آزاد گذاشت.

خود نشان دادند. موفقیتهای اوایل دورهٔ امپراتوری در چند زمینهٔ، پایدار و شکوهمند باقی ماند؛ اما این موفقیتها از نگرش اصیل به حیات دنیوی و یا درک تازه‌ای نسبت به وظایف و آرزوها ریشه نگرفت.

بذر عناصر واقعی و جدید فرهنگ رومی به دست فرقهٔ تازه‌ای پاشیده شد و پرورش یافت که در سدهٔ دوم و سوم میلادی مدام پیروان بیشتری را به‌سوی خود جذب می‌کرد و آن‌هم مسیحیت بود. در فصل بعد به اعتقادهای مسیحیان و دستاورد آنان در جامعهٔ رو به تنزل رومی نگاه می‌کنیم.



بانوی رومی در اتاق آرایش. این معرق‌کاری در ویرانه‌های شهر پمپئی محیط پر تجمل بانوی ثروتمند رومی را در سدهٔ دوم میلادی نشان می‌دهد. کنیزکان به آرایش بانوی خود کمک می‌کنند و برخی هم برای او تنقلات آورده‌اند.

تأملاتِ مارکوس آورلیوس

مارکوس آورلیوس (۱۲۱ ـ ۱۸۰ م.) را شاید بتوان در معنای عظمت اخلاقی، برجسته‌ترین زمامدار رومی شمرد. او به‌عنوان آخرین "پنج امپراتور نیکوسرشت" در سدهٔ دوم میلادی امپراتوری‌ای را به میراث برد که هنوز دست‌نخورده باقی بود و در صلح به‌سر می‌برد. اما اولین معارضهٔ طایفه‌های هیبت‌آور ژرمانی در ایام زمامداری او (۱۶۱ ـ ۱۸۰) در مرزهای شرقی شروع شد و امپراتور مجبور گردید بیشترین دورهٔ زمامداری خود را صرف ساماندهی و هدایت نیروهای دفاعی امپراتوری کند.

حتی در طول این مبارزات هم ذهن او از فلسفهٔ رواقی، که طبقات عالی رومی آن را از یونانیان گرفته بودند، منحرف نگردید. او در اثر خود، تأملات، خاطرات شخصی خویش در ماجرای زندگی مبتنی بر حیات آگاهانه را به قلم آورد. آورلیوس کتاب خود را برای انتشار ننوشت لکن به‌علت اصالت فکر و بیان آن تا امروز همچنان در مدار نشر مانده است. از جمله نوشته است:

> اول هر روز به خود یادآوری می‌کنم: امروز با فضولان، وقیحان، بی‌وفایان، بدخواهان و خودپرستان ـ که همگی به‌علت جهل تجاوزکارانهٔ خود نمی‌دانند چه چیزی خوب یا بد است - دیدار خواهم کرد. من مدتهاست به ماهیت خوبی و اصالت آن و ماهیت بدی و حقارت آن پی برده‌ام؛ و نیز ماهیت خطا را که برادر خودم نیز هست؛ درک کرده‌ام ... ازاین‌رو هیچ‌یک از اینها نمی‌تواند به من صدمه‌ای وارد کنند؛ زیرا کسی نمی‌تواند پای مرا به آنچه حقارت‌آمیز است بکشاند ... شما هیچ‌گاه مزایایی که از نقض پیمان، از دست دادن احترام، از نفرت و سوءظن یا تخطی به دیگران، از بی‌صداقتی و یا از چیزهایی به دست می‌آورید که مجبورید آن را پوشیده یا در پرده بدارید، ارزشمند مشمارید. آن‌کس که التفات ذهنی را برای شخص خودش و برای الوهیتِ درونش و برای خدمت به نیکی مهم‌می‌شمارد، در پیشبرد آن درنگ و شکوه نمی‌کند؛ نه مشتاق انزوا از مردم است و نه در پی هیاهوی آنان است ...
>
> ساعت به ساعت مثل رومی و مثل یک مرد، مصمم‌تر می‌شود تا در حل آنچه بکوشد که پیش می‌آید و مشکل را از طریق صحیح و در عین شرافت طبیعی، انسانیت، استقلال و عدالت از میان برمی‌دارد. بگذار ذهنت از ملاحظات دیگر آزاد بماند. اگر شما به هر کار چنان بپردازید که گویی آخرین کار شماست و اگر افکار خودسرانه را از خود برانید، هیجان را از حکم عقل دور بدارید، در آرزوی تأثیرگذاری نباشید، مشتاق تمجید از خود نشوید و از سرنوشت خود راضی بمانید، می‌توانید آن مرد مصمم و مشکل‌گشا باشید. بنگرید انسان برای تسلط بر خود به چه چیزهای کمی نیاز دارد تا روزهایش را در آرامش و تقوا سپری کند. تنها محتاج آن است تا به این معدود خواسته‌ها پاسخ گوید؛ خدایان چیز بیشتری طلب نمی‌کنند.
>
> کسانی‌که در طبیعت وحشی و در کنار دریا و یا در کوهستانها به‌دنبال انزوا هستند ای بسا در پی رؤیای برآمده‌اند که بیش از حد آن را نوازش کرده و عزیز داشته‌اند. اما این هوسها و خیالات برای فیلسوف بکلی بی‌ارزش است. زیرا شما هرلحظه که بخواهید می‌توانید به درون خود پناه ببرید. انسان نمی‌تواند در هیچ‌جا مکانی آرامتر و آسوده‌تر از فرورفتن در روح خود پیدا کند؛ بالاتر ازهمه آن‌کس که مالک سرچشمهٔ درونی خود است تنها برای تضمین آرامش فوری فکر نیاز به تعمق دارد؛ آرامش فکر چیزی جز واژهٔ دیگری برای روح کاملاً منظم نیست. از این فرورفتن در خود سود ببرید و باز هم به خود آیید و خویشتن را مکرر نو کنید...

پیوند مارکوس آورلیوس با فیلسوفان یونانی، در نقل قول مختصر ذیل از گفتار چهارم کتاب تأملات آشکار می‌شود:

> زمان رودخانه‌ای است، سیلاب ویرانگر از چیزهایی است که موجودیت پیدا می‌کند. هرکدام بلافاصله پس از ظهور، به کناری رانده می‌شوند؛ هریک به‌دنبال دیگری می‌آیند آنگاه جاروب می‌شوند. آنچه اتفاق می‌افتد همچون گل سرخی در بهار یا میوه‌ای در تابستان، طبیعی و آشناست. بیماری، مرگ، مصیبت، خیانت و همهٔ چیزهای دیگری که به جاهلان مسرت و اندوه می‌بخشند، در زمرهٔ این اتفاقات هستند.

عیسی ناصری
حدود ۶ ق‌م. تا حدود ۳۰ م.

در سده‌های نهایی عمر جمهوری روم در شرق مدیترانه چند مذهب عرض وجود کرد که در ویژگیهای اساسی و معینی اشتراک نظر داشتند. این مذاهب عمیقاً معتقد بودند که زندگی بهتری بعد از حیات این دنیا در پیش روی انسان است؛ و برخی از افراد توانایی بالقوه‌ای دارند تا به آن زندگی دست یابند. نیز تأکید می‌کردند برای تحقق این توانایی ضرورت دارد تا آدمی از تعلیمات منادیانهٔ یک نبی اسطوره‌ای پیروی کند. اینها را مذاهب رازآمیز می‌گفتند که حقیقت آنها در عمل به ایمان توسط مؤمنان، و نه شرکت ساده در مراسمهای دینی، جلوه‌گر می‌شد.

مسیحیت مهمترین مذهب رازآمیز امپراتوری روم بود که بر همه سبقت گرفت. بنیانگذار آن، مثل اوریزیس مصری یا سی‌بِل یونانی، قهرمانی اسطوره‌ای نبود بلکه عیسی ناصری شخصی واقعی و تاریخی بود که بعداً حواریونش او را **کریستوس** یا مسیح نامیدند. عیسی در استان رومی‌شدهٔ یهودیه یعنی قلمرو پادشاهی پیشین یهود و مسکن دو طایفهٔ عبری و معتقد به قانون موسی(ع) و به قول خود قوم برگزیدهٔ یهوه چشم به جهان گشود.

اطلاعات ما از زندگی اولیهٔ عیسی تا زمان سی‌سالگی یعنی آغاز مبشری او تقریباً هیچ است. زندگی و کار او فقط از طریق گفتارهای پیروانش به دست ما رسیده که حدود پنجاه سال پس از رحلتش تقریر شده است. عیسی در این مورد به اکثریت بنیانگذاران مذهب دنیا شباهت دارد که پیام و سرمشق آنان پیش از آنکه در شکل و محتوا مورد اجماع قرار گیرد، از دستها و زبانهای فراوانی گذر کرد. حواریون مسیح که کتابهای **عهد جدید** را نوشتند شرح زندگانی نوجوانی و جوانی و یا شرح مضامین و زمینهٔ فکری‌ای که او در آن بار آمده بود ضروری ندیدند و آن را با پیامش مرتبط ندانستند.

منطقی است که با اطمینان بگوییم عیسی از زن و مردی - مریم و یوسف - زاده شد که پیش از انتخاب معجزه‌آسای مریم به‌عنوان مادر مسیح، هر دو آدمهای بسیار معمولی بودند و بدون هیچ تمایز خاصی به دین یهود عقیده داشتند. این خانواده سالها بعد از تولد عیسی (احتمالاً عیسی دست‌کم یک برادر ناتنی داشته است که او را حواری یعقوب می‌گفتند) در منطقهٔ جلیل و احتمالاً در شهر ناصره زندگی بی‌نام و نشان راگذراندند. می‌دانیم "متعصبان" یهودی که با توسل به اقدام نظامی با حکومت روم مخالفت می‌کردند در منطقهٔ جلیل نیرومند بودند؛ اما به‌نظر می‌رسد اینان بر عیسی تأثیری نداشته‌اند.

حدود ۲۶ م. عیسی تحت تعلیمات یحیی که تعمیددهنده و یکی از دانایان صحراگرد آن روزگار بود، قرار گرفت که مردم را برضد مقامات رومی موسوم به **پروکوراتور** یا فرماندار "بر می‌انگیختند" و برای فرماندار مشکل می‌آفریدند. در چنین سالی پونتیوس پیلاطس به فرمانداری منصوب شد. او از مقامات متوسط رومی بود که اساساً ازموقعیت خود به‌دنبال دو چیز می‌گشت یکی جمع مال و دیگری آرام نگاه داشتن مردم تا آن حد که برای شخص او مشکلی به‌وجود نیاید و موقع بازگشت به رم شهرتش آسیب نبیند.

در طول چند سالِ بعد گروهی از یهودیانِ طبقهٔ فرودست خود را به مسیح وابسته کردند چون او را واقعاً "پسر خدا" و مسیحایی می‌دانستند که مدتها منتظرش بودند؛ و عیسی خود می‌گفت او مسیح است. عیسی بیشتر اوقات کاملاً در چارچوب ادراکات و قوانین و سنتهای یهودی حرکت می‌کرد و مکرر می‌گفت نیامده تا دین جدیدی تبلیغ کند. با این کار جایی برای خود درکنیسه به دست آورد و بدون مزاحمت مدتی در آنجا موعظه کرد. اما اصرار صریح او به معنویت و نه قوانین مکتوب یهود و بیان روشن او که گرچه مسیح است اما قلمرو ملکوت او در این دنیا نیست، سبب شد تا خاخامهای یهودی به او بدگمان شوند. چندی نگذشت که پیامش در ایمان به خدا و امیدواری به رحمت او و عشق انسان به همنوعان خود، توسط بزرگان دین یهود و خاخامها به انقلاب تفسیر شد. آنان نزد پونتیوس پیلاطس شکایت بردند و او را اغوا کردند تا بگذارد عیسی راکه دشمن بالقوهٔ حکومت روم و نیز دشمن قوانین موسایی است بر صلیب بکشند.

"موعظه بر فراز کوه" منسجم‌ترین و باطنی‌ترین پیام عیسی را به‌نحو کامل بر ما روشن می‌کند. این موعظه حاوی فضیلتهای تحمل، عدالت، مسکینی، برگرداندن رخساره برای دریافت ضربهٔ دیگر و حفظ آرامش و صلح است. او موعظه می‌کند که شهرت و مطاع دنیوی در مقایسه با نعمات جهان ابدی چه‌قدر ناچیز و بی‌اهمیت است. عیسی با این موعظه خود را از تمام آیینها و مذاهب رازآمیز دیگر متمایز کرد؛ چون آیینها و مذاهب دیگر پیروزی نهایی را در چشم‌انداز غلبه بر کسانی می‌دانستند که از مذهب خارجند و بهره‌وری از "چیزهای نیکو" در این دنیا را انگیزهٔ اصلی حفظ ایمان می‌شمردند. سه روز بعد از تصلیبِ عیسی و "رستاخیز" او جمع کوچک مؤمنان به عیسی مسیح، حس کردند آنان از سایر یهودیان متفاوتند و مالک حقیقت قدسی‌اند. اینان به رهبری حواریون خود را آمادهٔ اجرای مسئولیت سنگینِ "هموار کردن طریق هدایت به‌سوی روح‌القدس" روی زمین کردند.



این مدل برگرفته از "موزئو دلاسیویلتا رومانا" ماهیت پیچیده و پیشرفتهٔ گسترش شهری رم باستان را نشان می‌دهد.

♣ خلاصه

امپراتوری اولیه یا متقدم روم (۲۷ ق‌م. تا ۱۸۰ م.) بر شالودهٔ قانونی استوار شد که اکتاویان آگوستوس سزار، نخستین امپراتوری روم آن را در دوران زمامداری خود ریخته بود. نهادهای سیاسی و اقتصادی این نظام با وجود بروز ناآرامیهای گه‌گاهی شهری و یا کودتای درباری در زمان نرون در پایتخت امپراتوری، به مدت دو قرن وظایف خود را با کارایی کامل انجام دادند. قانون و نظم در سرزمین وسیع امپراتوری که از اسکاتلند تا شمال افریقا و از اسپانیا تا مرزهای ایران گسترده بود به‌طور کامل حاکم بود. در این دو قرن مهاجمان خارجی بدون نیاز به خلق دیوانسالاری گسترده و نگاهداری ارتشهای پرهزینه، دور از مرزهای روم مهار شدند. گردنکشیهای داخلی یا منزوی گردید و یا بدون مزاحمت زیاد فرونشانده شد. رومی‌ها گرچه به بسط فلسفه یا هنر اصیل کمک نکردند اما در بقای یک نظام حقوقی و حکومتی و قابل انعطاف در پاسخگویی به اقوام بسیار متفاوت و تابع روم، پیروزیهای بسیار به دست آوردند. در واقع این نظام آن‌قدر برای این اقوام مفید واقع شد که بیش از پانصد سال این زبانزدکه "من رومی هستم" همچنان به‌صورت نماد افتخار و بیان عدالت و احترام در نظرها مجسم ماند. مسئولیتهای حکومتی میان دولت مرکزی و حکومتهای استانی و فرمانداریهای کل (شهرداریها) به‌نحوی توزیع شد که به صاحبان استعداد میدان فراوانی داد و روح عمومی و حس میهن‌پرستی را در آنان دمید.

اقتصاد امپراتوری به‌طورکلی ترقی کرد و طبقهٔ متوسط وسیعی از بازرگانان و ملاکان را به‌وجود آورد.

اما در شهرها ظهور فزایندهٔ پرولتاریا یا طبقهٔ کارگر، شکاف عمیق میان فقیران و ثروتمندان را عیان کرد. تا سدهٔ سوم میلادی، نیمهٔ شرقی امپراتوری روم بر نیمهٔ غربی آن کاملاً سایه انداخت. بردگی عمومی‌تر شد و اتکای زارعان به گرفتن سهمی از محصولِ املاک زمینداران بزرگ در روستاها نیز رواج گرفت. ادبیات و معماری با وجود اتکا به مدلها و عقاید یونانی شکوفا شد؛ و بسیاری از شکلهای هنر تجسمی نیز همین سیر شکوفایی را طی کردند.

فصل چهاردهم

انحطاط و دگرگونی روم

آشوبهای داخلی در سدهٔ سوم میلادی
بربرها بر دروازهٔ روم
تجدید حیات امپراتوری در دورهٔ زمامداری
دیوکلسین و قسطنطین
مسیحیت
جذبهٔ مسیحیت
انتشار مسیحیت و تصدیق رسمی آن
آیین و تشکیلات کلیسای نخستین
تهاجم ژرمن‌ها
امپراتوری روم شرقی

حدود ۶ ق‌م. تا حدود ۲۹ م.	زندگی عیسی ناصری
۲۸۴ - ۳۰۵ م.	دیوکلسین / تقسیم امپراتوری به شرقی و غربی
۳۱۳ - ۳۳۷ م.	قسطنطین / تساهل نسبت به مسیحیت و جابه‌جایی پایتخت به بیزانتیوم
۳۸۱ م.	اعلام مسیحیت به‌عنوان مذهب رسمی توسط تئودوسیوس
اواخر سالهای ۳۰۰ تااواخر سالهای ۴۰۰ م.	ورود مهاجمان ژرمنی به خاک روم غربی
۵۲۷ - ۵۶۵	یوستینین اول/ **مجموعهٔ قوانین**

بعد از سال ۱۸۰ میلادی قدرت و عزم روم بسرعت رو به کاهش نهاد. در اواسط سالهای ۲۰۰ میلادی چندین استان دوردست روم مورد تهاجم قرار گرفت و به‌علت مشکلات داخلی روم، که کل امپراتوری را به فروپاشی کامل سوق داد، از دست رفتند. برای احیای بت‌پرستی قدیم آخرین تلاش هم صورت گرفت اما به‌علت وقوع جنگهای داخلی به جایی نرسید. در سدهٔ چهارم میلادی روم بر مبنای اعتقادهای مذهبی مسیحیت تجدید حیات و تجدید جهت کرد و از جنگهای داخلی به‌صورت نظام سلطنتی استبدادی، سر برکشید. روم غربی به‌رغم این تجدید حیات نتوانست به‌نحو قاطع در برابر بربرهای ژرمنی بایستد و انتقال پایتخت به قسطنطنیه فقط این ضعف را نمایانتر کرد و نشان داد روزگار **ایمپریوم**، یا حکمِ روم در غرب، به سر آمده است.

آرمانهای سلطنت هزارساله مسیح در تجسم امپراتوری بیزانس زنده ماند تا آنکه عاقبت به دست ترکان عثمانی منقرض شد. اما استانهای غربی پیشین روم، تمدن جدیدی آفریدند که در تجسم اروپای اوایل قرون‌وسطا ظاهر شد که در آن فرهنگ بت‌پرستی روم و مسیحیت و حکومت ژرمنی با تأنی، و البته در سهم نابرابر، درهم آمیختند.

♣ آشوبهای داخلی در سدهٔ سوم میلادی[1]

پس از حکومت نافرجام و منحط و بی‌کفایت کومودوس (زمامداری ۱۸۰ - ۱۹۳) فرزند مارکوس آورلیوس، ادارهٔ امپراتوری روم تقریباً به مدت یکصد سال به دست سرداران و غاصبان افتاد. کشاورزی که همواره طریق معیشت بیشتر رومی‌ها بود هر روز بیشتر تحت سلطهٔ زمینداران بزرگ قرار گرفت که از کار زارعانِ مقید استفاده می‌کردند. شهرها به‌دلیل جنگهای داخلی سرداران، وسعت و اهمیت خود را یکی پس از دیگری به‌عنوان مراکز شهری از دست دادند یا به خاکستر تبدیل و یا از نظر بازرگانی دچار خفگی شدند. برخی از استانها و مخصوصاً استانهای شرقی از این جنگ مصون ماندند و این موضوع **تسلط نیمهٔ شرقی امپراتوری بر نیمهٔ غربی را** تقویت

۱. گفتنی است چون از اینجا به بعد تمام حوادث به تاریخ بعد از میلاد مربوط است دیگر از ذکر واژهٔ "میلادی" خودداری می‌شود.

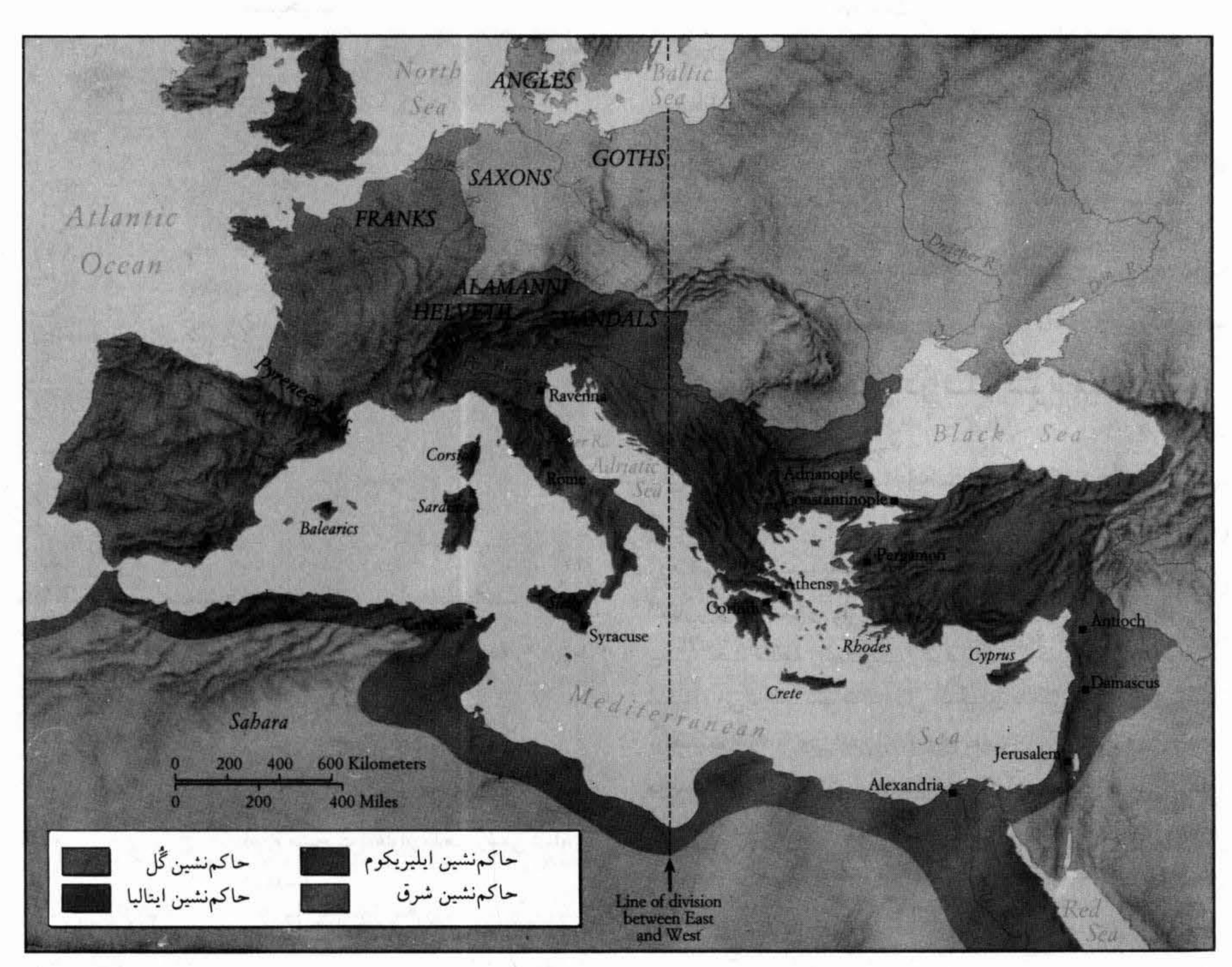
و بیشتر از گذشته عیان کرد.

در طول نیم قرن میان سالهای ۲۳۵ تا ۲۸۴، روم بیست امپراتور به خود دید که هجده تن از آنان به مرگ غیرطبیعی جان دادند؛ این مدت را عصر **امپراتوران سربازخانه‌ای** می‌گویند. هر فرماندهٔ جاه‌طلبی که حمایت موقتی یک یا دو لژیون را به دست می‌آورد، ای بسا وسوسه می‌شد تا قدرت را در رم و یا در این یا آن استان قبضه کند. آن عده که حمایت پادگان ایتالیا، یعنی پاسگان پرایتوری را به دست می‌آوردند مقتدرترین فرماندهان می‌شدند و می‌توانستند با وعدهٔ تاراج و غارت، پاسداران را با خود هم‌داستان کنند.

شهروندان معمولی در این مبارزهٔ عریان بر سر قدرت دخالتی نداشتند اما از جهتهای متعدد، از اثرهای آن صدمه دیدند. حرمت مقامات امپراتوری از میان رفت، دادگاهها در پنجهٔ قدرت گرفتار شدند؛ ارتشا و انحطاط در میان قضات رواج گرفت؛ مبادلات بازرگانی با مناطق دوردست، که به روم رونق و رفاه بخشیده بود، مختل شد. در اواسط سالهای ۲۰۰ از دید بسیاری از دانایان واژگونی تمامی جامعه و حکومت روم چاره‌ناپذیر می‌نمود؛ زیرا ارتش به‌صورت انبوهی ماجراجوی غیرمنضبط و تحت هدایت فرماندهان جاه‌طلب از هم پاشیده شده بود.

♣ بربرها بر دروازهٔ روم

از بد اقبالی روم عصر امپراتوران سربازخانه‌ای با اولین خطر جدی از ناحیهٔ طایفه‌های بربری در ورای مرزهای روم مقارن شد. در اواخر سدهٔ سوم انبوه **اقوام صحراگرد** آسیایی و اروپای شرقی با قوت و هیاهوی فراوان به استانهای بیرونی روم، از کشورهای پست‌تر از دریا گرفته تا بالکان، سیل‌وار سرازیر شدند (بنگرید به نقشهٔ ۱۴ ـ ۱).



نقشهٔ ۱۴ – ۱ امپراتوری روم در اواخر عمر خود: اراضی از دست رفته و به دست آمده تا ۴۷۶ م.

وقتی این طوایف به مرزهای رودخانه‌ای رسیدند در خطوط دفاعی روم شکافهای وسیعی پیداکردند، که به‌دلیل انحلال ارتش و تبدیل آن به سلسله‌ای از قوای خصوصی، ترمیم نشده بود. تازه واردان در گروههای کوچک و بزرگ گاهی از راه مسالمت و گه‌گاه با زور به سرزمین متمدن امپراتوری روم گام نهادند.

رومی‌ها، این مهاجمان اساساً ژرمنی راگاهی با پیشنهاد پیوستن به نیروی نظامی روم به‌عنوان قوای کمکی و احتیاطی [برای مقابله با طوایف دیگر ژرمنی] بی‌طرف می‌کردند. روم به مدت پنج قرن از این روش به‌معنای دادن پاداش به اتباع جدید و وفادار به خود استفاده کرد. اما این تازه‌واردان از قوانین و فرهنگ روم گریزان و غیرقابل اتکا ماندند. ارتش روم با پذیرفتن آنان در چندین استان غربی، به عوض آنکه مثل گذشته از آنان به منزلهٔ نیروی کمکی استفاده کند و ایشان را به رومی‌های وفادار تبدیل نماید، خود "ژرمن زده" شد.

معدودی از آخرین سرداران ـ امپراتوران تقریباً به‌نحو معجزه‌آسایی در سالهای ۲۷۰ موفق شدند حمله‌های بربری را در هم بشکنند و طایفه‌ها و ملتهای ژرمنی را یکی پس از دیگری به جان هم بیندازند و از آن بهره‌برداری کنند. در نتیجه روم فضایی برای تنفس به دست آورد؛ **دیوکلسین** آخرین شخص از ردیف امپراتوران سربازخانه‌ای بود که تشخیص داد تنِ نظام رومی زخم عمیقی برداشته است.

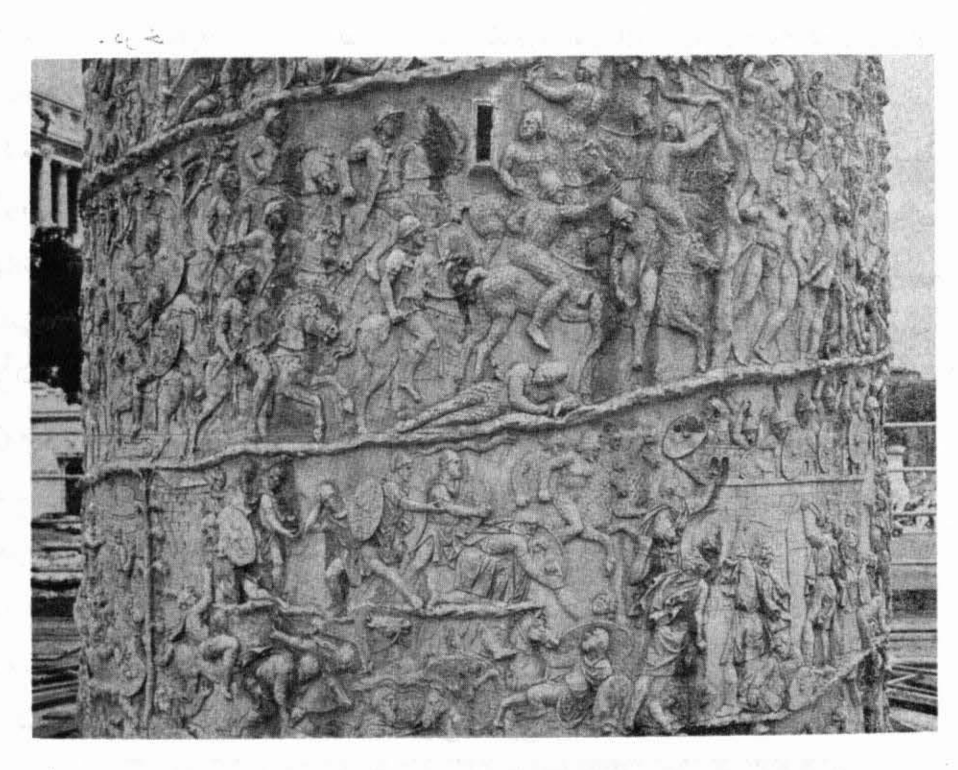
♣ تجدید حیات امپراتوری در دورهٔ زمامداری دیوکلسین و قسطنطین

قصوای که قیصر آوگوستوس ساخته و گفته بود او فقط شخص اول در میان همگنان خود است، به دست دیوکلسین (۲۹۴ ـ ۳۰۵) سردار لایقی که با جنگ راه خود را به‌سوی قدرت فایقه گشود، عاقبت دفن شد. از زمان دیوکلسین، امپراتور دیگر شخص اول نبود بلکه آشکارا حاکم مستبدی بود که **سنا و مردم** را منقاد خود کرد. دولتمردان و دیوانسالاری او به عوض آنکه خدمتگزار مردم روم باشند به ابزار تحقق رأی و ارادهٔ او بدل شدند. دیوکلسین هیچ مخالفتی را تحمل نکرد؛ البته نه آنکه جبار بود بلکه می‌دید برای بقای امپراتوری روم می‌باید بی‌درنگ روش جدیدی در پیش گیرد.

برای آنکه امپراتوری را بیشتر قابل حکومت کند آن را به دو نیمهٔ شرقی و غربی تقسیم کرد و با برداشتن نیمهٔ شرقی امپراتوری برای خود، برتری آن نیمه را بیشتر مسجل نمود. نیمهٔ دیگر را به رفیق مورد اعتماد خویش داد تا از رم بر آن حکم براند. هریک از این دو یک نفر دستیار برای خود معین کرد تا در صورت فوت یاکنار رفتن از مقام خویش، جای او را بگیرد؛ این نظام به **تتراچی** یا حکومت **چهارگانه** موسوم شد. زمامداران کوشیدند با تعیین جانشینان با تجربه، به جنگهای داخلی خاتمه دهند؛ اما بلافاصله بعد از کناره‌گیری دیوکلسین از قدرت (در سال ۳۰۵) معلوم شد دیو جنگ داخلی مدفون نشده است؛ لکن تجدید سازمان سیاسی امپراتوری به دو نیمهٔ شرقی و غربی برجا ماند.

دیوکلسین در مدت زمامداری خود تلاش کرد تورم راکه از زمان حکومت امپراتوران سربازخانه‌ای عنان‌گشوده بود، با احیای اقتصاد کاهش دهد. برای اولین بار در تاریخ مغرب‌زمین برای اقلام مصرفی "سقف قیمت" تعیین کرد (که البته موفق نشد). کوشید تا اعتماد مردم را به سکه‌های رومی و ارزش آنها، که به‌دلیل کاهش تدریجی و پنهانی عیار طلا و نقره صدمه دیده بود، بالا ببرد. دیوکلسین همچنین بر بار مالیاتی افزود و تأکید کرد مأموران مالیاتی شخصاً مسئول ترتیبات مالیاتی مناطق خود هستند. نتیجه آن شد که مالیات، بیشتر از همیشه مورد نفرت واقع شد و مشاغل مأموران دریافت مالیات بیشتر خالی ماند.

قسطنطین کبیر (زمامداری ۳۱۳ ـ ۳۳۷) که بعد از هشت سال جنگ داخلی جانشین دیوکلسین و قدرت فایقه شد، به‌طورکلی سیاستهای او را ادامه داد و محدودیت آزادیهای شخصی راکه دولت مرکزی به‌طور مداوم بر اتباع خود تحمیل می‌نمود، محدودتر کرد. در زمان قسطنطین تغییر محل اقامت و شغل برای مردم تقریباً ناممکن گردید. هدف از این اقدام بیشتر متوجه کشاورزان آزاد بود که زمینداران بزرگ آنان را به بدهکاری سوق می‌دادند و ازاین‌رو زارعان زمینها را ترک و فرار می‌کردند و گله‌وار به درون شهرها می‌ریختند.



ستون تراژان. ارتش روم بدقت و بنا به مقررات دولت مرکزی آموزش دید و تجهیز شد. معمولاً انضباط سربازان، عاملی بود که در میدان رزم سبب شد تا ارتش روم بر بیشتر دشمنان غلبه کند. در این تصویر سلسله جنگهای امپراتور تراژان در سدهٔ دوم میلادی را برای یادبود نقش کرده‌اند.

قسطنطین در کنار این اقدامات تغییر ماهیت مقام امپراتور را که دیوکلسین آغاز کرده بود ادامه داد. قسطنطین همانند فراعنهٔ مصری حکومت کرد و مدعی اقتدار شبه خدایی شد. وقتی کسی به حضور او می‌رسید می‌بایست به خاک بیفتد و سجده کند و فقط حرف او قانون بود. این سبک امپراتوری با آنچه آوگوستوس بنیان گذاشت و بیشتر جانشینان آن را حفظ کردند، تفاوت اساسی داشت.

قسطنطین در سالهای ۳۳۰ گام مورد انتظار را برداشت و رسماً پایتخت را به شرق و به محل شهر قدیمی یونانی به اسم **بیزانتیوم** منتقل ساخت. پایتخت جدید بر فراز سواحل تنگه‌های بین اروپا و آسیا و داشتن موقعیت استراتژیکی فوق‌العاده عالی (بنگرید به نقشهٔ ۱۴ ـ ۱) هم از دریا و هم از زمین قابل دفاع بود. به مرور زمان شهر قسطنطین یا به یونانی **قسطنطنیه**، به بزرگترین شهر اروپای غربی بدل شد.

زبان یونانی در پایتخت جدید، زبان مسلط بود و تقریباً از همان ابتدای کار گرایشهای یونانی هم به‌صورت نیروی فرهنگی برتر جلوه کرد. روم جدید دیگر هویت لاتینی نداشت بلکه هویت آمیخته‌ای بود که مدام خود را از دنیای غربی لاتینی ـ ایتالیایی دور می‌ساخت. گرچه معاون یا دستیار امپراتور به مدت یک قرن و نیم در رم قدیم حکومت او را محفوظ داشت اما این بخش از امپراتوری از زمان انتقال پایتخت به قسطنطنیه از نظر وسعت و اهمیت رو به تنزل نهاد. بربرها دوبار (در سال ۴۱۰ و ۴۵۵) رم را غارت و بخشی از آن را ویران کردند. در سال ۴۷۶ یکی از رهبران قوای ژرمنی، امپراتورِ بچه‌سال[1] راکنار گذاشت و تاج بر سر خود نهاد؛ این واقعه را برطبق مرسوم پایان روزگار **امپریوم** یا حکمرانی روم در اروپای باختری می‌دانند.

♣ مسیحیت

قصهٔ **عیسی اهل ناصره** (حدود ۶ ق‌م. تا ۲۹ م.) و پیام رستگاری او برای یاران یهودی‌اش کاملاً معروف است ازاین‌رو در اینجا فقط به مضمون تاریخی آن اشاره می‌کنیم. عیسی مسیح که تقریباً نیمی از جمعیت جهان معتقدند او پسر خدا و منجی بشریت است، از یک زوج یهودی در خانواده‌ای بسیار معمولی متولد شد. او در زمان حکومت قیصر آوگوستوس و حدود یک نسل پس از آنکه پمپی یهودیه را در تنهٔ امپراتوری رومِ مدام گسترنده ترکیب کرد، چشم به جهان گشود. طبق مندرجات انجیلِ مسیحیان در کتاب **عهد جدید**، خداوند توانا و قادر، مریم ،مادر مسیح، را انتخاب کرد تا حامل پسرش به شکل انسان باشد؛ تا او امت خویش را از برهوت گناهان بیرون بیاورد و طریق رستگاری ابدی را به آنان نشان دهد.

۱. اشاره به "آوگوستوس کوچک" آخرین زمامدار روم غربی است که به دست "اودوآکر" رئیس بربرهای ژرمنی ویزگوتی برافتاد، خود را پادشاه ایتالیا خواند و سروری روم شرقی را پذیرفت؛ اما اودوآکر مدتی بعد به دست آلاریک رهبر طایفه‌های استروگوتی ژرمنی سرنگون شد.

چند سال بعد از ولادت عیسی (روز اصلی کریسمس) رومی‌ها، یهودیه را از کنترل شاهان دست‌نشاندهٔ خود مثل هرود کبیر (۴۰ ـ ۴ ق‌م.) که به‌نام رومی‌ها حکومت می‌کردند، بیرون آوردند و تحت نظارت مستقیم خود قرار دادند. از آن پس سلسله‌ای از فرمانداران رومی برای ادارهٔ آن منصوب شدند. فرمانداران در ادارهٔ مردمانی که آنان را قومی متعصب و از نظر مذهبی نگران‌کننده می‌دانستند، سخت به راهنمایی خاخامهای یهودی متکی بودند. عیسی در چنین محیط پر اضطرابی متولد شد لکن دربارهٔ ایام طفولیت و جوانی او چیزی نمی‌دانیم. قصص عهد جدید از زمانی آغاز می‌شود که عیسی در سن سی‌سالگی، به عرصهٔ حیات عمومی گام نهاد. او اصلاً چیزی ننوشته (که به دست ما رسیده باشد) و مانند سایر پیشوایان بزرگ دین آنچه از او می‌دانیم چیزهایی است که سالها بعد حواریونش به‌خاطر آوردند و تدوین کردند.

در طول آخرین سدهٔ ق‌م. مذاهب رازآمیز هلنیستی (بنگرید به فصل یازدهم) در امپراتوری شرقی فوق‌العاده مورد توجه مردم قرار گرفت. کیشهای مصری، ایرانی، یونانی، و ایتالیایی وعدهٔ قدرت و جاودانگی می‌دادند؛ این وعده برای طبقات پایین که رفته‌رفته از نظر اقتصادی به داراها و ندارها تقسیم می‌شدند، جذابیتی داشت. یهودیان از این جذبه مصون نماندند و به چندین فرقهٔ فرعی منشعب شدند و نسبت به نجات‌دهنده ـ یا مسیح موعود که مدتها انتظار او را می‌کشیدند ـ اختلاف عقیده پیدا کردند. فرقهٔ یهودی صدوقیان، سنت‌گرایان راسخی بودند که به مسیحِ هنوز ناشناخته اعتقاد داشتند که می‌آید و آنان را از قید روم (و سایرین) آزاد می‌کند؛ صدوقیان حیات بعد از مرگ را رد می‌کردند و شاید هم به بخشندگی و رحمت یهوه ایمان نداشتند. فرقهٔ دیگر به اسم فریسیان که از قرار معلوم به شورای مشایخ یهود یا **سنْهِدرین**[1] مسلط بودند در تفاسیر خود آزادانه‌تر عمل می‌کردند و بی‌میل نبودند تا با فرهنگ بت‌پرستی رومی تا حدی سازش کنند. از طرف دیگر عده‌ای هم از "متعصبان" سازش‌ناپذیر آماده بودند تا پشت سر مسیح برضد اشغالگران رومی بجنگند.

هیچ‌یک از این فرقه‌ها و نیز فرقهٔ اسینیان[2] یعنی گروهی که اصرار می‌کردند باید از این جهان فاسد دست کشید و انزوا گزید، پیام صلح‌طلبی و محرک عشق به انسان و بخشندگی و رحمت را که عیسی میان سالهای ۲۶ ـ ۲۹ موعظه کرده بود نپذیرفتند. صدوقیان و فریسیان موعظهٔ عیسی در تفاوت نهادن میان قوانین مکتوب و روح آن را، چیزی جز اغوا نمی‌دانستند؛ می‌گفتند هدف این موعظه چنان است یهودیان را که به‌دلیل تبعیت بی‌چون و چرا از قوانین موسایی بقای خود را به‌صورت یک ملت مشخص محفوظ کرده‌اند، به گمراهی بکشاند. متعصبان در آرزوی جنگ به سر می‌بردند و اصلاً پشت سر پیامبری نمی‌افتادند که می‌گفت: "مال قیصر را به قیصر ادا کنید" یا به سخن دیگر از آنان می‌خواست تا مشروعیت سروران رومی خود را قبول کنند.

در عین حال گمان می‌کنیم دولتمردان رومی هم عیسی را صرفاً آشوبگری می‌دانستند که کار را بر آنان دشوار می‌سازد. رومی‌ها اصول مذهب یهود را موجب نگرانی نمی‌دانستند اما موعظهٔ عیسی و معارضهٔ او برضد خاخامهای سنتی، برای حکومت روم دردسرآفرین شد. در واضح‌ترین مفهوم، عیسی "اوضاع را بر هم می‌زد." درنتیجه وقتی رهبران یهودی در شورای مشایخ یا سنهدرین از پونتیوس پیلاطس فرماندار رومی درخواست کردند به آنان اجازه دهد تا این برهم زنندهٔ آرامش را کیفر دهند او با بی‌میلی قبول کرد و عیسی را در جُلجُتا نزدیک بیت‌المقدس بر صلیب کشید.

حدود دو دهه بعد از این واقعه آیین مسیحیت با تأنی در یهودیه منتشر شد اما خارج از آن تقریباً ناشناخته ماند. دو حادثه این وضع را تغییر داد، یکی آنکه **شائول اهل تارسوس** (۶ ـ ۶۷ م.)، یهودی و شهروند رومی، در حین سفر زمینی به دمشق به‌نحو معجزه‌آسا به مسیحیت گروید و به‌نام حواری پولس شروع به موعظهٔ انجیل (به‌معنای بشارت) برای امتها[3] (غیریهودیان) کرد. شائول تارسوسی یا پولس در زمرهٔ عناصر متعصبی از یهودیان بود که در **جنگ یهودی** (۶۷ ـ ۷۰ م.) برضد اربابان رومی قیام کرده بودند. رومی‌ها پس از قدری تحمل مشکلات نامنتظره، در این جنگ چیره شدند و تصمیم گرفتند یهودیان دردسرآفرین را به مناطق مختلف تبعید کنند و این تبعید به **پراکندگی**[4] موسوم شد (در واقع این دومین پراکندگی بود؛ اولین پراکندگی یهودیان قرنها پیش به دست آشوریان صورت گرفته بود). یکی از نتایج این حادثهٔ مهم یعنی نفی بلد اجباری از یهودیه، تأسیس کوچ‌نشینان تبعیدی یهودیان بود که بستر پرورش مسیحیت در سراسر حوضهٔ مدیترانهٔ شرقی شد و خیلی زود هم ایتالیا را به مسیحیت گرواند. آیین مسیحیت در نتیجهٔ مساعی سرسختانه و مهیج پولس حواری تا اواخر سدهٔ اول، هر چند نه با سرعت زیاد بلکه با تأنی، پیوسته در میان یهودیان پیشین و امتها رواج پیدا کرد.

---

1. Sanhedrin. 2. Essenes. 3. Gentiles.

۴. Diaspora، پراکندگی قاطبهٔ یهودیان در سراسر جهان.



ایـن دیـوار نگـاره، مسـیح را بـا دوازده حـواریـونش نشـان مـی‌دهد کـه روح یکـی از مسیحیان متوفا را برای "داوری نهایی" احضار می‌کنند. تا سدهٔ سوم یعنی زمـان تـرسیم ایـن نقاشی دیواری، مسیحیت در سـراسـر جـامعهٔ رومی پیروانی به دست آورد.

جذبهٔ مسیحیت

می‌پرسیم جذابیت مذهب جدید یعنی مسیحیت در چه بود که قبل از هر چیزی این آیین جدید با **جهان شمولی** خود توانست خویشتن را در میان همهٔ مذاهب رازآمیز ممتاز کند؟ می‌گوییم همهٔ افـراد بشـر صلاحیت عضویت کامل و ورود به راز و رمزهای آن را پیدا کردند: زن و مرد، یهودی و غیریهودی، فقیر و غنی، رومـی و غـیررومی همگی براحتی می‌توانستند مسیحی شـوند. جـذابـیت دوم آیـین جدید آن بود که مسیحیت برای دنیای فرهنگی هلنیستی، که آشکارا و به‌نحو روزافزون از پاسخ به آرزوها و تمایلات مردم عادی بـاز مانده بود، پیام **امید و خوش‌بینی** به همراه آورد. نه تنها بـه مـؤمنان وعدهٔ حیات پر برکت آینده را می‌داد بلکه چشم‌انداز زندگی بهتر این دنیا را نیز به‌نحو نیکو ترسیم می‌کرد. "دومین رستاخیز خدا" که در آن عدالت پاداش بسیار نیکو، و شرارت کیفر سزاوار خود را مـی‌دید، خیلی دور از ذهن نبود. سوم، مسیحیت در زمینهٔ **روحیهٔ یاری متقابل،** که از خصلتهای مؤمنان نخستین بود، از همهٔ مذاهب رقیب پیشی جست. گرویدن به مسیحیت به‌معنای قبول وظیفهٔ مساعدت فعال نسبت به هم‌کیشان از هر طریق ممکن بود؛ و البته به‌معنای آن‌هم بود که گرونده به‌موقع نیاز می‌توانست از کـمک و دعـای دیگـران بهره‌مند شود. چـهارمین عـامل پـیشرفت مسـیحیت در **تـوسل بـه آرمانگرایی** آن نـهفته بـود کـه بسـیار عـمیق‌تر از آن چـیزی بـه‌نظر می‌رسید که رقیبانش عرضه مـی‌کردند. مسـیحیت بـر اخـلاص و دوری از خودخواهی و عمل به خیر به طریقی تأکید می‌ورزید که برای مردم خسـته از دنـیای پـر از انگـیزهٔ حـرص مـال و قـدرت، فوق‌العاده جذاب بود.

چهار انـجیل نـخستین، مرقس، لوقا، متی، و یوحنا (یـا بشـارتها) شالوده‌های اصلی دیانت مسیح را پی‌ریزی می‌کرد. این انجیل‌ها را در اواخر سدهٔ اول میلادی بـه هـمراه رسـاله‌های پـولس حـواری خطاب به جوامع مسیحی که در مدیترانهٔ شرقی پی‌ریزی کرده بود، مکتوب کردند. تا سدهٔ دوم میلادی **عهد جدید** تدوین شد و هـمهٔ مسیحیان آن را پذیرفتند که در چشم آنان جایگزین کتاب **عهد عتیق** یهودیان شد.

انتشار مسیحیت و تصدیق رسمی آن

هسته‌های مؤمنان مسـیحی، بـا تأنـی در تـمام شـهرهای حـوضهٔ مدیترانه سر برآوردند. حکایت آمدن **پطرس حواری** به رم اندکی پس از عروج مسیح احتمالاً از نظر تاریخی واقعیت دارد. یقین است چند تن از حواریون به تشویق و تهییج پولس از محیط متعصب یهودی،

که مسیحیت در آن آغاز به نشو و نما کرد، خارج شدند و به "داخل دنیای" فرهنگ بت‌پرستی روم "سفر" کردند. تصور بر آن است که خود پولس در زمان امپراتوری نرون در رم به شهادت رسیده است. مبلغان مسیحی، تقریباً در همان اوان مسیحیت به ورای مرزهای روم رهسپار شدند. مثلاً بنا به روایت اساطیری، قدیس آندرو نزد اسلاوها رفت و قدیس توما در اوایل سدهٔ اول میلادی به ساحل هند رسید.

به تخمین می‌گویند تا اوایل سدهٔ چهارم قریب ۱۰درصد از جمعیت روم شرقی و ۵ درصد از جمعیت روم غربی به مسیحیت گرویدند. در چنین موقعیتی قسطنطین (که مادرش مسیحیت را پذیرفته بود) تصمیم گرفت به ایذای مسیحیان، که به تفاریق از زمان نرون آغاز شده بود، پایان دهد. او در سال ۳۱۳ با صدور **فرمان میلان** تساهل رسمی نسبت به مسیحیت را اعلام کرد، و با این کار نشان داد که دین جدید مطلوب دربار امپراتوری است. به‌نظر می‌رسد خود قسطنطین در سال ۳۳۷ در بستر مرگ به مسیح ایمان آورده است. از این ایام به بعد تمام امپراتوران در روم شرقی و غربی به‌استثنای ژولیان (۳۶۱ ـ ۳۶۳)، مسیحی بودند. امپراتور **تئودوسیوس** در سال ۳۸۱ گام نهایی را برداشت و مسیحیت را دینِ **رسمی** امپراتوری خواند. از آن پس مقامات حکومتی آیینهای دیگر را سرکوب کردند.

انگیزه‌های قسطنطین

این پرسش برجاست که چگونه قسطنطینِ مظنون و جنگ‌طلب تصمیم گرفت سرنوشت خود و احتمالاً آیندهٔ امپراتوری را در گرو مذهب جدیدی بگذارد که خود را با صلح‌طلبی اجتماعی و دشمنی نسبت به سایر ادیان، خاصه نسبت به آیین کشورپرستی سنتی روم، ممیز کرده بود؟ بنا به روایات، قسطنطین معتقد شده بود که خدای مسیحیان او را در یک جنگ حیاتی پیروز کرده است؛ اما مورخان گمان می‌کنند چیزی بیشتر از یک تصمیم ناگهانی پشت سر اقدام قسطنطین پنهان بوده است. به هر حال، پی بردن به انگیزه‌های واقعی امپراتور آسان نیست. او البته مسیحیت را دین رسمی اعلام نکرد اما یقین داریم نسبت به آن نظر مساعد داشته و انتشار آن را تشویق می‌کرده است. شاید می‌خواسته با این حرکت وحدت عقیده میان خود و اتباعش را تقویت کند و به این طریق مرحمی بر نظام سیاسی زخم‌خوردهٔ روم بگذارد. او از نقش فعال خود در حل مناقشهٔ مسائل عقیدتی خاصه در شورای نیقیه، خشنود بود قطعی است از حمایت فزاینده‌ای که مسیحیت در میان جوامع متکی به روم به دست می‌آورد بی‌اطلاع نبوده است.

باری، برای مدت درازی اخلاص شخصی قسطنطین نسبت به مسیحیت قابل جدل بود؛ او تا زمان مرگ خود همچنان از عنوان **ریاست عالیهٔ مذهب**[1]، که با نظام بت‌پرستی دولتی هویت یکسانی داشت، استفاده می‌کرد. قسطنطین تلاش نکرد تا پرستش آیینهایی را غیرقانونی کند که با مسیحیت رقابت می‌کردند و حتی اجازه داد تا برای خدایان عهد کهن معابدی ساخته شود. در همان حال او برای تربیت و تحصیل پسران خود مربیان مسیحی گماشت؛ بسیاری از مشاوران رسمی و معاشر او هم مسیحی بودند. صرف‌نظر از اعتقاد باطنی‌اش آنچه او تا پایان زمامداری بیست و پنج‌سالهٔ خود برای مطرح کردن مسیحیت و بیرون کشاندن آن از دخمه‌های پنهان و سوق دادن آن در سایهٔ انوار حمایت رسمی انجام داده بود، موجب شد تا دیگران نتوانند به‌آسانی مسیحیت را به موضع پیشین و به عقب برگردانند.

اقدام قسطنطین هم جنبهٔ حمایتی و هم جنبهٔ ممانعتی برای دین جدید داشت. اعطای موقعیت مناسب به مسیحیت و قراردادن منابع حکومت دنیوی در پشت سر آن به رشد دیانت مسیح کمک کرد. دیری نگذشت که مسیحیان در شهرها به اکثریت رسیدند؛ به‌نظر می‌رسد پیشرفت دین مسیح در روستاها با کندی صورت گرفته باشد (بنگرید به نقشهٔ ۱۴ - ۲). در عین حال تصمیم قسطنطین پیوند کلیسای مسیح را با دولت و با تمایلات فرمانداران روم تضمین می‌کرد. شوراهای کلیسا خیلی زود پی بردند که بعضی مواقع مسائل شهری بر تأملات خالص مذهبی غلبه دارد. بقای مذهب و دولت هر دو به مصالحه میان علایق مذهبی و دولتی بستگی پیدا کرد.

آیین و تشکیلات کلیسای نخستین

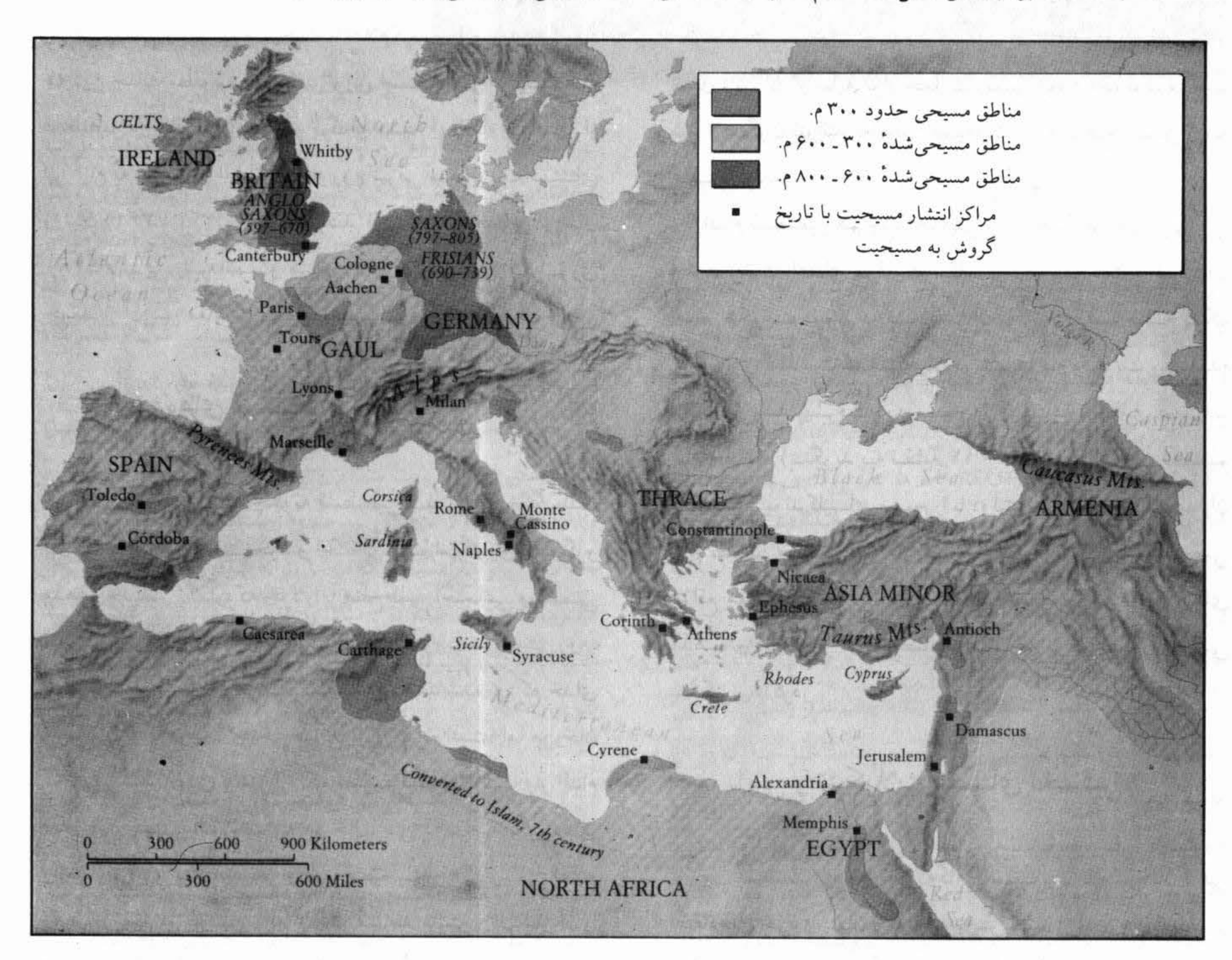
تا زمان قسطنطین ایذا و آزار گه‌گاهی سبب شد تا مسیحیان گاهی اعتقادهای خود را پنهان و در خفا نیایش کنند. از این زمان به بعد از حالت زیرزمینی بیرون آمدند و بر پایهٔ مدلهای مدنی و شهری

1. Pontifex maximus.

رومی، کلیسای خود را سازمان دادند. هر جامعه با هر وسعتی که داشت **اسقفان** خود را انتخاب کردند و اینان نیز به‌نوبهٔ خود بنا به پیشنهاد مؤمنان محلی، کشیش منصوب نمودند. امپراتوران اولیهٔ مسیحی تصمیم سرنوشت‌سازی گرفتند و به اسقفان اجازه دادند برای قضاوت درکار کشیشان و ادارهٔ اموال کلیسا، دادگاههای خاص تشکیل دهند و براساس شرع قضاوت کنند؛ این موضوع بعدها موجب تصادم فراوان میان شاهان و اسقفان شد.

برخی از اسقفان مدعی شدند ذُریهٔ مستقیم روحانی دوازده حواری اولیه‌اند و لذا صاحب اقتدار خاصند. اسقفان رم، انطاکیه، بیت المقدس و اسکندریه، در زمرهٔ این مدعیان بودند. در میان این چهار تن، اسقف رم ادعا کرد به‌دلیل اصل **جانشینی پطرسی**[1] بر همگنان سبقت دارد. برطبق این اصل اسقف رم، خود را جانشین بلافصل پطرس یعنی کسی می‌دانست که مسیح به او اعلام کرد: "تویی پطرس و بر این صخره کلیسای خود را بنا می‌کنم..." ازاین‌رو مدعی برتری بر آبای دیگر کلیسا شد.

درکلیسای نخستین بر سر الهیات‌شناسی مناقشات جدی و فراوانی رخ داد. در طول سده‌های سوم و چهارم میلادی به کرات مباحثه‌های پرحرارتی بر سر ماهیت مسیح، ارتباط میان اعضای اقداس یا تثلیث سه‌گانه و ماهیت روح‌القدس و موارد مشابه، مخصوصاً در شرق امپراتوری که بیشتر مسیحیان در آنجا ساکن بودند درگرفت. بعد از فرمان میلان تلاش برای حل این مناقشه منتهی به دو تحول شد: ۱. در موضوعات ایمانی شورای اسقفان به‌صورت داور نهایی درآمد؛ ۲. مقامات مذهبی و مدنی، مناسبات دائمی و نزدیکی با یکدیگر پیدا کردند.



نقشهٔ ۱۴ - ۲ انتشار مسیحیت در سالهای ۴۰۰ - ۷۵۰ م. پادشاهی فرانک‌ها نخستین دولت ژرمنی بود که در حدود ۵۰۰ م. مسیحیت رومی را پذیرفت.

1. Petrine Succession.

نخستین شورا به‌نام **شورای نیقیه** در سال ۳۲۵ در زمان حکومت قسطنطین در خاک ترکیهٔ امروزی تشکیل شد. بیش از سیصد اسقف در آن شرکت کردند. برخی از تصمیمات شورا می‌باید به دست حکام دنیوی اجرا شود و ازاین‌رو دومین اصل یا تحول جدید که در بالا گفتیم، به ایفای نقش خود پرداخت. از این زمان به بعد امپراتوران روم شرقی و غربی خود را صاحب قدرت اجرایی در چارچوب جامعهٔ مسیحیت یافتند؛ این موضوع بعداً که امپراتوران و اسقفان بر سر مفاهیم ضمنی و مسائل دیانت‌شناسی اختلاف عقیده پیدا کردند، موجب تعارض و خصومت شد.

در این میان فرهنگ بت‌پرستی بعد از فرمان میلان باز هم پشت بر خاک ننهاد و نمرد. بسیاری از فرهیختگان رومی خود را با مذهب جدید وفق ندادند و آن را آمیخته‌ای از خرافات اساسی و نوعی آدمخواری (اشاره به مراسم عشای ربانی) می‌شمردند؛ و البته مسیحیت در سده‌های ظهور خود قبلاً با چنین مخالفتهایی روبه‌رو شده بود.

معارضه‌هایی که بت‌پرستی پیش روی مسیحیت نهاد، زمینهٔ ظهور مکتب شارحان مسیحی و مدافعان اصول مقدس موسوم به **مدافعه‌نویسان**[1] یا رَدیه‌نویسان را در سالهای ۳۰۰ فراهم آورد. آوگوستین و آمبرواز، به ترتیب اسقفان هیپو (در شمال افریقا یا الجزایر کنونی) و میلان از مهمترین این مدافعه‌نویسان بودند که به **پدران کلیسا** یا آبای کلیسا مشهور شدند. این دو تن با کمک یاران دیگر به تفصیل مشخص کردند مسیحیان باید به چه چیزهایی معتقد باشند یا نباشند و دلیل آن را هم شرح دادند. آرای آنها بعد از انجیل‌های عهد جدید، دومین شالودهٔ عقاید مسیحیت را پی‌ریزی کرد. گمان می‌کنیم مخصوصاً قدیس آوگوستین در شکل دادن به عقاید مسیحیت مؤثر بوده است و دو اثر او به‌نام اعترافات[2] و شهرِ خدا[3] احتمالاً بعد از انجیل‌ها مهمترین گنجینهٔ تعلیمات مسیحی هستند.

دیانت مسیح تا اوایل سدهٔ پنجم میلادی به امپراتوری لرزان روم قالب فکری جدید و سیستمی از اصول اخلاقی و معنوی داد که به هزاران طریق عقاید کهن را به معارضه می‌خواند. بعد از زمامداری تئودوسیوس حکومت امپراتوری روم هویتی مسیحی پیدا کرد و لذا مسیحیان فعالانه از ایمان خود محافظت کردند و شاید هم از آن در مقابل دشمنان خارجی‌اش دفاع نمودند. به هر حال، اگر این امپراتوری دنیوی سقوط هم می‌کرد باز برای مسیحیان مصیبت عظیمی شمرده نمی‌شد. تنها ملکوت اعلای خداوند در آن دنیا، چیزی بود که می‌باید انسان به آن چشم امید بدوزد. بدین قرار اصول مسیحیت با انتقال کانون توجه انسان به آن دنیا توانست پایان عمر غم‌انگیز و بیرحمانهٔ امپراتوری روم را آسانتر کند. شاید برخی از مسیحیان از فروپاشی آن‌هم استقبال کرده باشند چون معتقد بودند امپراتوری روم در مقایسه با شکوه و عظمت خداوندی، تجسم همهٔ ضعفهای ذاتی و نهادهای دنیوی است. بعضی نیز بر این باور بودند که ظهور مجدد مسیح قریب‌الوقوع است و با این ظهور حیات پرهرج و مرج دنیوی به پایان می‌رسد و عدالت پاداش خود را می‌ستاند. در این منظر هرچه علامت فروپاشی بیشتر می‌شد بیشتر آن را به فال نیک می‌گرفتند.

مسیحیت خیلی هم فرهنگ بت‌پرستی را کنار نزد چون خود مسیحیت با سنتهای پیشین ممزوج شد و توانست بر آن غالب شود. سرعت این روند از جایی به جای دیگر متفاوت بود. بسیاری از مسیحیان آرام‌آرام به آمیختن مسیحیت و نگرشهای دنیوی بت‌پرستانه تن دادند و دریافتند چیزهایی هست که باید از حکومت دنیاگرای رومی بیاموزند اما در همان حال به انتظار روز داوری نهایی هم بمانند. تا ایامی که مسیحیان این نکته را قبول کردند دیگر چیز زیادی از جهان دنیوی روم باقی نماند و بنای آن در زیر ضربات مهاجمان فروریخته بود.

1. Apologists. 2. *Confessions.* 3. *The city of Cod.*

یوستینین و تئودورا

امپراتور یوستینین اول (زمامداری ۵۲۷ ـ ۵۶۵) نخستین امپراتور روم شرقی بعد از قسطنطین کبیر بود که به سیاست تهاجم‌آمیزی برضد "بربرها" دست زد. مهاجمان بربری تا زمان یوستینین قدرت روم را در همهٔ مناطق غربی امپراتوری برافکندند و همواره هم بخش شرقی را در سایهٔ تهدید خود قرار دادند. آنچه از یوستینین می‌دانیم فقط به یک مأخذ به‌نام تاریخ سرّی اثر پروکوپیوس متکی است که بیشترین خصومت را نسبت به یوستینین نشان داده است (بنگرید به تاریخ سرّی در صفحات این فصل). از قرار معلوم یوستینین از تئودورا همسر و ملکهٔ خود تأثیر فراوان گرفته است؛ چنین نفوذی تا این زمان در امپراتور روم بسیار نامتعارف بود و ازاین‌رو در بررسی اوضاع روم شرقی، ملکه را همسنگ یوستینین می‌دانند.

یوستینین چند سال بعد از ازدواج رسواآمیز خود با تئودورا [که گفته می‌شود روسپی بوده است] برتخت نشست و برای حدود یک دهه با موفقیت بسیار اصلاحات را پیگیری کرد و برنامه‌های بزرگی را به نتیجه رساند. یکی از نخستین اقداماتش تعیین هیئتی برای تجدیدنظر و تدوین قانون‌نامهٔ امپراتوری بود. پیش از او چند تن از امپراتوران سعی کردند تا به اغتشاش موجود در قوانین متضاد خاتمه دهند؛ بخشهایی از این قوانین در فواصل صدها سال تصویب شده بود و هنوز هم اجرا می‌شد. تلاش آنان به جایی نرسید زیرا اصلاحات جزئی بود. اما هیئت منصوب یوستینین در سال ۵۳۴ به‌نحو درخشانی موفق به تدوین مجمع‌القوانین یوستینینی شد و به دنیای غرب مجموعهٔ جامعی از قوانین کاملاً یکپارچه و یک رشته اصول و سنت یکنواخت را برای اجرای این اصول هدیه کرد. از آن پس مجمع‌القوانین شالوده‌ای شد که قوانین غربی براساس آن بالا آمد.

در سال ۵۳۲ مرکز شهر قسطنطنیه پیش از آنکه به‌اصطلاح شورشهای نایک [یا شورش قهرمانان و بیشتر ارابه‌رانان] سرکوب شود صدمهٔ فراوان دید (پروکوپیوس می‌نویسد: یوستینین می‌خواست همانند ترسویان فرار کند اما تئودورای بااراده و خونسرد وی را ترغیب کرد که بماند و بجنگد). درنتیجهٔ این ویرانی، لازم شد تا آثار و یادبودهای شهر بازسازی شود و یوستینین از این فرصت کاملاً بهره‌برداری کرد. معظم‌ترین و جالب‌ترین کلیسای جامع دنیا را به‌نام هاگیا سوفیا (حکمت مقدس) بنا کرد. این ساختمان مزین به مناره‌های اسلامی [و موسوم به مسجد ایاصوفیه] هنوز هم در مرکز شهر استانبول پابرجاست.

در سالهای ۵۳۰ بلیزاریوس، سردار برجستهٔ روم شرقی، بخش اعظم برنامهٔ یوستینین را عملی کرد، امپراتوری روم غربی را از چنگ ژرمن‌ها و سایر مهاجمانی که به مدت دویست سال خاک آن را درنوردیده بودند، خارج ساخت. ارتش امپراتوری ابتدا افریقای شمالی را از دست واندال‌ها بیرون کشید سپس سیسیل و جنوب ایتالیا را از پادشاه استروگوت پس گرفت. بلیزاریوس رم را فتح کرد اما نتوانست آن را نگاه دارد و ازاین‌رو مقر خود را در راونا واقع در درهٔ پو مستقر کرد و در اینجا او و جانشینانش به مبارزهٔ درازمدتی باگوت‌های ژرمنی بر سر تصرف ایتالیا دست زدند. اندکی بعد اسپانیا به مدت کوتاهی از دست ویزگوت‌ها بازپس گرفته شد.

اما بهای این تهورات نظامی فوق‌العاده گزاف بود. دولت روم شرقی یا بیزانس مجبور شد برای نگاهداری ارتش عظیم خود مالیاتها را فوق‌العاده افزایش دهد و این موضوع بر نارضایتی مردم بیزانس افزود. ایرانی‌ها که از زیر شکستهای پیشین قد راست کرده بودند حملات خود را به مرز شرقی امپراتوری از سر گرفتند و در همان حال اسلاوها و آوارهای مهاجر از طریق درهٔ دانوب شمشیرکشان به اراضی روم شرقی ریختند.

تئودورا به همسرش کمک کرد تا این روزگار پر مخاطره را کمابیش با موفقیت از سر بگذراند. ملکه به‌دلیل رفتار و تماسهای مردمی خود جای پای مطمئنی داشت و عامهٔ مردم وی را بیشتر از امپراتور دوست می‌داشتند. وقتی ملکهٔ بیزانس شد گذشتهٔ مشکوک او (بنگرید به تاریخ سرّی در همین فصل) سد راه وی نشد. شواهد بسیاری در دست داریم که نشان می‌دهد یوستینین در مورد سیاست مذهبی و برخی موارد خصوصی، اندرزهایش را پذیرفته است. تئودورا در زمینهٔ رونق آثار هنری دربار در زمان حکومت یوستینین و حتی ایام بعدی نقش برجسته‌ای داشت. گرچه نفوذش در آن سطحی نبود که پروکوپیوس ما را به باور آن سوق می‌دهد با این حال او در ایامی صاحب اقتدار شد که در آن دوران نظیر آن کمتر به چشم خورده بود.

* تهاجم ژرمن‌ها

مارکوس آورلیوس برضد طایفه‌های ژرمنی در آن طرف رودخانهٔ دانوب دست به یک رشته نبرد زد و موفق شد آنان را به عقب براند؛ اما این آخرین موفقیتی بود که نصیب روم شد. کومودوس امپراتور روم نتیجهٔ این پیروزی را از دست داد و ژرمن‌ها که رفته‌رفته تاکتیکهای نظامی رومی را آموخته بودند خود را بهتر سازمان دادند. دیری نگذشت که بر مرزهای راین و دانوب پیوسته فشار وارد کردند.

در طول سالهای ۲۰۰ م. که در امپراتوری روم که مسئلهٔ جانشینی به‌صورت معضلی درآمده بود و امپراتوران با شورش یا ترور به قدرت می‌رسیدند، سربازان رومی ساکن استانها به فرماندهان محلی خود به‌عنوان منبع قدرت نگریستند و مثل گذشته به رم چشم ندوختند. این سربازان و حتی فرماندهانشان بیشتر ژرمنی بودند و مرتب بر تعداد آنان هم افزوده می‌شد؛ زیرا ارتش روم به‌علت کمبود عمومی نیروی انسانی به خطا امید بسته بود که ژرمن‌ها مثل بسیاری از اتباع پیشین روم، بسرعت رومی خواهند شد.

کنفدراسیون طایفه‌های مهم ژرمنی که در سدهٔ سوم مقابل روم قد علم کردند **فرانک‌های** ساکن بخش سفلای رود راین بودند؛ **هلوتی**[1]ها و **آلمانی**[2]های ساکن سرزمین کنونی سویس و جنوب آلمان و **گوت‌های** ساکن سرزمینهای شرق آلمان تا جنوب روسیه و **واندال‌های** اتریشی و **ساکسون‌های** ساکن هلند کنونی همگی از طایفه‌های تشکیل‌دهندهٔ این کنفدراسیون بودند. همهٔ آنها در سالهای گوناگون به مرزهای روم هجوم آوردند. روم برخی از متصرفات خود را برای همیشه از دست داد؛ با این حال دیوکلسین و برخی دیگر از امپراتوران روم توانستند جلو مهاجمان بایستند و یا با اعطای امتیازهای خاص و یا استخدام آنان به‌صورت قوای کمکی و احتیاط، طوایف ژرمنی را با مسالمت به درون امپراتوری جذب کنند.

بعد از انتقال پایتخت به قسطنطنیه ایالتهای غربی، قربانی ژرمن‌ها شد؛ زیرا در چنین ایامی طوایف ژرمنی از پشت سر تحت فشار اقوام گوناگون آسیایی قرار گرفته بودند. تهاجم ویرانگر هون‌ها[3]، از اقوام صحراگرد آسیایی، که در سالهای ۴۴۰ برق‌آسا ظاهر شدند و با غارت و چپاول خاک ایتالیا راه خود را به جلو گشودند، تصمیم دولتمردان رومی در رها کردن نیمهٔ غربی امپراتوری را کمابیش تقویت کرد. هون‌ها بعد از مرگ آتیلا، رهبر جنگاور خود، متفرق شدند اما تا این زمان آسیب‌پذیری روم غربی عیان شده بود؛ وقتی بقای روم به خطر افتاد نیمهٔ شرقی آن چشم‌انداز بهتری را نمایان ساخت که هنوز دست‌نخورده برجا بود؛ زمامداران این کشور بر پایهٔ نیاز روز عمل کردند و نیمه شرقی را چسبیدند. برای مدتی هم با تلاش فراوان تماس با ایالتهای غربی را حفظ نمودند لکن مرکز ثقل امپراتوری را بروشنی در نیمهٔ شرقی مستقر ساختند.

طایفه‌های ژرمنی در طول سده‌های چهارم و پنجم کمابیش به میل خود خاک ایالتهای روم غربی را درنوردیدند. رؤسای جنگجوی ژرمنی با استفاده از دولتمردان رومیِ روحیه‌باخته، شروع به تأسیس قلمروهای پادشاهی اما ناآزمودهٔ خود کردند:

۱. **فرانک‌ها** در سدهٔ پنجم هستهٔ مرکزی پادشاهی فرانسه را پی ریختند.
۲. **ساکسون‌ها** پادشاهی خود را در شمال آلمان یعنی در سرزمین کنونی هلند رو به شرق مستقر ساختند.
۳. **آنگل‌ها و ساکسون‌ها** در سدهٔ پنجم به انگلستان هجوم بردند و آن را فتح کردند.
۴. **واندال‌ها** به متصرفات روم در افریقای شمالی حمله‌ور شدند و پادشاهی خود را در آنجا تأسیس کردند و از همین‌جا (در سال ۴۵۵) به شهر رم تاختند و آنگاه از صفحهٔ تاریخ برافتادند.
۵. **گوت‌های غربی (ویزگوت‌ها)** اسپانیا را به تصرف درآوردند.
۶. **گوت‌های شرقی (استروگوت‌ها)** بخش اعظم خاک ایتالیا را تسخیر کردند.

آداب و رسوم و عقاید رومی در زیر بار مفاهیمِ خاصِ مهاجمان خفه شد. ژرمن‌ها خود اقوام نیمه بیابانگردی بودند که احتمالاً از اسکاندیناوی ریشه گرفتند و در مناطق وسیعی از قارهٔ اروپا از هلند تا روسیه پراکنده شدند. در طول آخرین سدهٔ قبل از میلاد در امتداد این مسیر هرجا ممکن بود حرفهٔ کشاورزی پیشه کردند اما هر زمان که میسر می‌شد روش شکار و گله‌داری را ترجیح می‌دادند.

ژرمن‌ها در آخرین سدهٔ قبل از میلاد به‌علت فشار قوم هون و

---

1. Helvetii. 2. Alemani.

۳. Hun، احتمالاً از نژاد تاتار و ساکن سواحل دریای خزر بودند که به‌وسیلهٔ چینی‌ها به‌سوی غرب رانده شدند. در سراسر تاریخ به سبعیت و وحشیگری موصوف شدند.

اقوام دیگر آسیایی بیشتر به‌سوی غرب رانده شدند و با امپراتوری رومِ در حال گسترش تماس پیدا کردند. تاسیتوس مورخ رومی به ما می‌گوید هموطنان او ژرمن‌ها را قومی بربر اما صاحب کیفیات قابل تحسین فراوان از جمله دلاوری در جنگ و آشنا به شداید و تبعیت سرسختانه نسبت به رؤسای خود می‌شمردند؛ آنچه از ژرمن‌های اولیه می‌دانیم تماماً از منابع رومی است زیرا ژرمن‌ها از خود اطلاعات نوشته‌ای برجا نگذاشتند و تا زمانی‌که لاتین را از رومی‌ها نیاموختند، زبان نگارش نداشتند. آنان بیشتر اوقات را در جنگ با یکدیگر به سر می‌بردند و رومی‌ها نیز به این تمایل دامن می‌زدند تا آنان را ضعیف سازند. اما وقتی ژرمن‌ها آموختند که دستهٔ جنگی تشکیل دهند، آنگاه دیوارهٔ بیرونی مرزهای امپراتوری روم مکرر تحت حملات دشمنی درآمد که سرسخت و مصمم بود تا خاک آن را تصرف کند. ژرمن‌ها نیز مثل بربرهای دیگر که به جوامع متمدن‌تر از خود حمله می‌کردند[1]، سعی داشتند به زندگی آسوده‌تر و ثروت بیشتری که تمدن رومی صاحب آن بود دست پیدا کنند. بسیاری از آنان عاقبت خود را دست‌کم در لفافهٔ نازکی از تمدن موجود پوشاندند و در جامعهٔ روم پذیرفته شدند. بعد از گرویدن امپراتوری روم به مسیحیت بسیاری از ژرمن‌ها نیز مسیحی شدند.

نیمهٔ غربی امپراتوری روم، در سالهای ۵۰۰ م. از نظر اداری و گاهی هم از لحاظ عینی و فیزیکی ویران بود. شاهان و نجبای ژرمنی معمولاً از ایتالیایی‌ها یا سایر دولتمردان رومی برای حکومت استفاده می‌کردند. جنگ داخلی و راهزنی و سایر عوامل، بی‌ثباتی را در نیمهٔ غربی امپراتوری رواج داد. در چنین شرایطی آداب و رسوم و اسلوب زندگی رومی بتدریج از میان رفت؛ و تنها در چند شهر انگشت‌شمار و نسبتاً ایمن، در میان حصارهای خود محفوظ ماند. حتی در این شهرها نیز با افت جمعیت، ساخت کالا و تجارت رو به تنزل گذاشت.

در برخی مناطق وقتی تسخیر سرزمین روم غربی به دست مهاجمان عملاً تکمیل شد، اربابان ژرمنی و اتباع رومی آنها در کنار هم با مسالمت زندگی کردند. گروههای حاکمهٔ ژرمنی مشتاق بودند تا از اتباع فرهیخته‌تر از خود تقلید کنند و از همان ابتدا به ازدواج با آنان پرداختند. مثلاً تا آنجا که می‌دانیم در فرانسهٔ جنوبی انتقال قدرت از این استان رومی به‌صورت پادشاهی ژرمنی بدون صدمه و یا اصطکاک عملی شده است. لندن و باث[2] که در زمان رومی‌ها رونق گرفتند، تحت زمامداری انگِل‌ها و ساکسون‌ها به‌صورت شهرهای شبح‌گونه تنزل کردند. خود شهر رم در تهاجمات واندال‌ها ویران شد و به شکل پاسگاه متروک و مسکینِ قدرت مسیحیت و تکیه‌زده بر تخت اقتدار قسطنطنیه درآمد.

♣ امپراتوری روم شرقی

امپراتوری بیزانس (از **بیزانتیوم** نام یونانی شهری که قسطنطین آن را به اسم خود نامید) به‌عنوان نیمی از دنیای مسیحیت نشان داد که در میان رقبای متمدن و بربری متخاصم، برای دستیابی به شرق مدیترانه، از همه انعطاف پذیرتر است. پس از آنکه یونانی‌های بیزانسی به جنگهای درازمدت با ایرانیان رو کردند و هردو هم تضعیف شدند آنگاه مسلمانان عرب از راه رسیدند (بنگرید به فصل شانزدهم) و به‌صورت خطرناکترین رقیب بیزانس سر برآوردند.



این دیوارنگاره به‌نام "داوری نهایی" اثر میکلانژ از هنر شکوهمند بیزانس حکایت می‌کند که تقریباً به‌گونهٔ انحصاری ماهیت مذهبی داشت.

۱. توین‌بی با شیوایی و مهارت تام نقش بربرهای خارجی یا پرولتاری خارجی را در مناسبات با جوامع متمدن، که ابتدا مجذوب جلوه‌های فرهنگی تمدن همسایه خود می‌شوند و سپس به معارضه با آن بر می‌خیزند، در بررسی تاریخ تمدن، چاپ امیرکبیر، به تفصیل آورده است. مثلاً اقوام کمتر متمدن ساکن دشتهای افغانستان را بربرهای خارجی تمدن ایرانی در ایام زمامداری صفویه شمرده و شرح مبسوطی دربارهٔ آن آورده است.

2.Bath.

تاریخ سرّی اثر پروکوپیوس

کنجکاوی برای پی بردن به "وقایع پشت پرده" و یا شنیدن شایعهٔ چرب و نرم دربارهٔ زندگانی ناموران فقط مخصوص مردم در قرن حاضر نیست. یکی از بارزترین نمونهٔ این موضوع به امپراتوری بیزانس در سدهٔ ششم برمی‌گردد که یوستینین امپراتور قدرقدرت آن تلاش کرد تا قسمت اعظم آنچه را که ژرمن‌ها در غرب تسخیر کرده بودند مجدداً فتح کند. وسیلهٔ انتخابی او برای تحقق این کار سردار بلیزاریوس بود که در سال ۵۲۷ مرد جوانی را به منشیگری خود برگزید. این مرد جوان پروکوپیوس نام داشت که بعداً اثری به‌نام تاریخ جنگهای بلیزاریوس تحریر کرد و موجب شهرت این سردار شد. پروکوپیوس در حکومت بیزانس شغل معتبری داشت و از قرار معلوم شخصیتهای برجستهٔ فراوانی را در قسطنطنیه براساس معاشرت صمیمی می‌شناخت.

پروکوپیوس در محدودهٔ زمانی ۵۵۰ کتاب مجملی به‌نام تاریخ سرّی نوشت که خوانندگان معاصر ما آن را بیشتر از کتاب قبلی‌اش می‌شناسند. تاریخ سرّی که تا مدتها منتشر نشد برگهٔ رسواکننده و یا شرح شایعات و یا همه نوع پنهانکاریهایی است که به گفتهٔ پروکوپیوس در دربار یوستینین اتفاق افتاده است. این نویسنده مخصوصاً دربارهٔ خصوصیت شخصی امپراتور و تئودورا ملکهٔ او، سخنان نیشداری گفته است. اینکه حرفهای او تا چه حد صحت دارد (که بیشتر حکایات فقط در کتاب او یافت می‌شود و نه در جای دیگر) به‌جای خود بماند؛ اما آنچه او نوشته است برای خوانندگان کتاب جالب است. دربارهٔ خلق و خوی یوستینین آورده است:

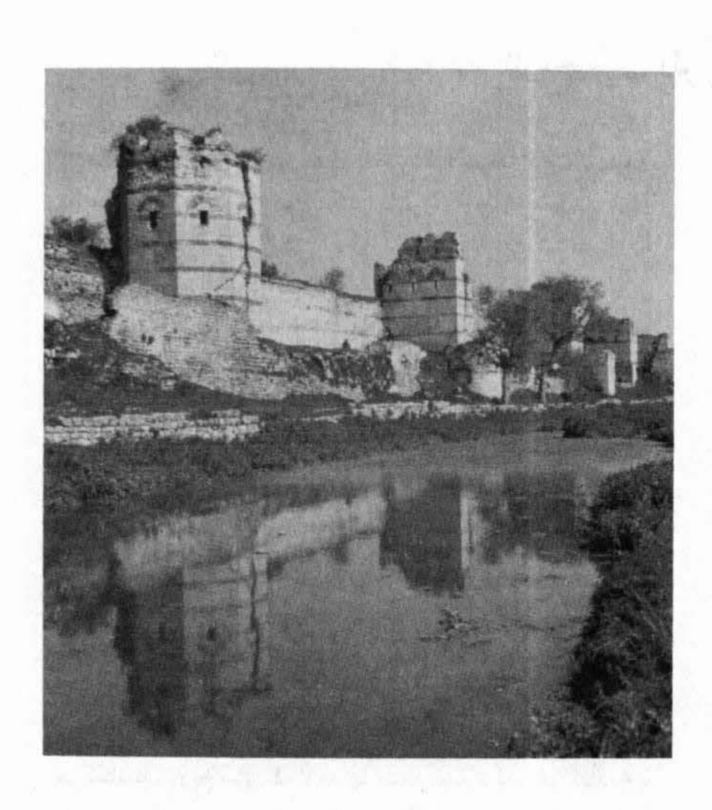
> یوستینین برادرزادهٔ یوستینوس [امپراتور وقت] همهٔ کارهای حکومت را در دست گرفت و مسئول همهٔ شرارتهایی بود که نصیب روم شد؛ انواع شرارتهای عظیمی که تا آن زمان هیچ‌کس نظیر آن را نشنیده بود. یوستینین تا حد کشتار شرورانهٔ آدمها و تصرف اموالی که بر آنها هیچ حقی نداشت پیش می‌رفت؛ و اگر دهها‌هزار انسان را تلف می‌کرد خم به ابرو نمی‌آورد؛ حتی اگر این آدمها هیچ‌کاری سزاوار کیفر هم انجام نداده بودند، برای او اهمیت نداشت. هیچ رومی‌ای موفق نشد از دست این مرد بگریزد او همانند بلایای آسمانی بر سر همهٔ نژاد انسانی نازل شد و هیچ‌کس را بی‌آسیب باقی نگذاشت. برخی را بی‌دلیل کشت؛ بعضی را در چنان فقری باقی گذاشت که مرگ را بر بینوایی ترجیح دادند و به او التماس کردند که بهتر است به شدیدترین وجه جان آنان را بگیرد تا از مشکلات رها شوند...
>
> این امپراتور در پنهانکاری و خیانت و دروغ و خشم پنهان، دو چهره بود: یکی آنکه مردی زیرک بود که وانمود می‌کرد کسی را با خود هم‌داستان کرده است؛ آدمی بود که نه از شدت خنده و نه از شدت اندوه، بلکه در لحظهٔ مناسب عمداً می‌گریست تا نیازی را برآورده کند. همواره فریبکار بود. در دوستی قابل اعتماد نبود؛ دشمنی بود که پیمان خود را نگاه نمی‌داشت؛ عاشق آتشین مزاج آدمکشی و پول بود.

به‌نظر می‌رسد پروکوپیوس نسبت به تئودورا نفرت داشته است؛ اطلاعات ما دربارهٔ تئودورا گذشته از آنچه در تاریخ سرّی آمده نسبتاً اندک است:

> ... مادر تئودورا بلافاصله بعد از بلوغ دخترش او را در صحنهٔ تماشاخانه به کار گماشت و تئودورا هم بی‌درنگ روسپی شد؛ حرفهٔ او را "تن‌فروشی" می‌گفتند. تئودورا نمی‌توانست فلوت یا چنگ بنوازد و حتی رقصیدن هم نیاموخته بود. او صرفاً زیبایی خود را به مشتریان می‌فروخت و جسمش را به‌کار می‌برد... بسیار زیرک و لطیفه‌گو بود و به همین خاطر خیلی زود مشهور شد. این دختر، هرگز کمرو نبود و کسی او را مضطرب ندیده بود. بدون درنگ خدمات بی‌شرمانه را انجام می‌داد و از آن نوع دخترانی بود که حتی هنگام کتک‌خوردن با صدای بلند می‌خندید و شوخی می‌کرد...
>
> هیچ‌گاه منتظر نمی‌ماند تا مردان معاشر به او نزدیک شوند؛ در عوض او خنده‌کنان و رقص در کمر به آنها، خصوصاً اگر جوان بودند، نزدیک می‌شد. هیچ‌کس نمی‌توانست کنیزی را پیدا کند که تا این حد، همه‌گونه مسرت ببخشد...
>
> تئودورا بدین طریق زاده شد و بار آمد و در چشم بسیاری از روسپیان و نیز کسان دیگر انگشت‌نما شد. وقتی برای دومین بار به بیزانتیوم (قسطنطنیه) آمد یوستینین عاشق سینه‌چاک او شد؛ ابتدا او را معشوقهٔ خود کرد و به مقام پاتریسینی (اشرافی) رساند. بدین‌ترتیب تئودورا بی‌درنگ قدرت فراوان و مقادیر هنگفتی پول به دست آورد. همچنان که عاشقان پرحرارت می‌کنند، یوستینین چیزی را شیرین‌تر از دادن همه نوع هدیه و پول به معشوقهٔ خود نمی‌شناخت. کشور در خدمت این عشق بود. یوستینین در کنار تئودورا باز هم بیشتر به هلاکت مردم، نه تنها در بیزانتیوم، بلکه در سراسر امپراتوری روم می‌اندیشید...
>
> چون برای مردی مثل یوستینین در مقام سناتوری امکانُ نداشت با زنی روسپی ازدواج کند ازاین‌رو عموی خود یعنی امپراتور یوستینوس را وادار کرد قوانین را یکی پس از دیگری لغو کند؛ و از آن پس یوستینین با تئودورا به‌عنوان همسر خوْد زندگی کرد و ازدواج زنان روسپی را با مردها امکان‌پذیر ساخت ... چند روز بعد یوستینوس بعد از ۹ سال امپراتوری به‌علت بیماری درگذشت، و یوستینین در کنار تئودورا قدرت امپراتوری را از آن خود کرد.

قبلاً اشاره کردیم انتقال حکومت به قسطنطنیه خیلی زود نشان داد استانهای غربی رها کردنی هستند و روم شرقی قابل دفاع است. به هر حال، در اواسط سالهای ۵۰۰ م. **یوستینین**، امپراتور جاه‌طلب بیزانس، تلاش هماهنگی را برای باز پس گرفتن استانهای غربی آغاز کرد (بنگرید به یوستینین و تئودورا در صفحات همین فصل). بلیزاریوس، سردار او، واندال‌ها را شکست داد و افریقای شمالی را مجدداً به قسطنطنیه برگرداند. چند سال بعد بخشی از ایتالیا را از چنگ استروگوت‌ها خارج کرد. اما عاقبت رؤیای یوستینین در خلق دوبارهٔ امپراتوری یکپارچهٔ روم عملی نشد. باگذشت دو نسل تقریباً تمام مناطق تسخیرشده باز هم به دست مهاجمان جدید افتاد. این تلاش رمق بیزانس را گرفت و از آن پس دیگر کوششی در این راه صورت نداد. امپراتوری بیزانس از اوایل سالهای ۶۰۰ کمابیش به‌طور مداوم برای دو قرن مورد حمله واقع شد. در این مدت نه تنها فتوحات مجدد خود را در نیمهٔ غربی تسلیم کرد بلکه قسمت اعظم سرزمینهای دوردست خود را ابتدا به آوارها[1] و ایرانی‌ها و سپس به اعراب و اسلاوها، واگذار کرد. در نتیجهٔ اولین ظهور انفجارآمیز ارتشهای عرب، بخش اعظم سرزمینهای امپراتوری در خاور نزدیک از دست رفت. چیزی نمانده بود که مسلمانان در سال ۷۱۷ قسطنطنیهٔ به محاصره‌افتاده را تسخیر کنند اما مدافعان نومید با استفاده از "آتش یونانی[2]" یعنی مایع قابل انفجار آنها را در دریا شکست دادند. در ایامی که مدافعان امپراتوری درگیر جنگ با اعراب مسلمان بودند، اتباع اسلاوی خراجگزار بیزانس در بالکان (بلغارها و صرب‌ها) دولتهای مستقلی تشکیل دادند و چندی نگذشت چنان قوی شدند که موجودیت حکومت یونانیان شمال خود یعنی بیزانس را به خطر افکندند.

برجسته‌ترین دستاورد زمامداران بیزانس **مسیحی کردن شرق اروپا** بود. مبلغان مذهبی و اهل امپراتوری غربی روم تا سالهای ۷۰۰ تحت حمایت اسقف رم (موسوم به پاپ) توانستند بسیاری از طایفه‌های ژرمنی و قلمروهای پادشاهی آنها را به مسیحیت جذب کنند؛ لکن خطر نکردند و به درون اروپای شرقی که رومی نشده و هنوز صورت بربری داشت، گام ننهادند. بدین قرار میدان در اروپای شرقی و جنوب‌شرقی اروپا، برای مبلغان مذهبی بیزانسی خالی ماند.



دولت بیزانس پس از انتقال پایتخت از رم پول و انرژی بسیاری صرف کرد تا قسطنطنیه را از دریا و زمین غیرقابل رخنه کند. در جانب خشکی رشته‌ای دیوار جسیم بنا کرد و شهر را در میان گرفت و آن را تا سال ۱۴۵۳ از کلیهٔ حملات محافظت نمود.

مبلغان مذهب بیزانسی که به نزد اسلاوهای اروپای شرقی رفتند با موفقیت فراوان مواجه شدند. در اوایل سالهای ۸۰۰ رهبانان یونانی به سرزمینهای همسایهٔ خود در بالکان رفتند و سپس در ساحل دریای سیاه و روسیه تبلیغ کردند. توفیق نهایی آنان به‌معنای آن بود که روسیه، رومانی، صربستان، بلغارستان و البته خود یونان برای ارزشهای فرهنگی و دینی و حقوقی و ادبیات و اسلوبهای هنری و معماری، خود قرنها به قسطنطنیه و نه به رم نگاه کردند و به برکت کلیساهای متشکل قومی خود، احساس دقیق ملیت را نزد خود پروراندند.

گرایش اسلاوها به شعایر مسیحیت یونانی نقطهٔ عطف مهم و

---

۱. Avars، قبایل صحراگرد و سواره که در سده‌های چهارم و پنجم میلادی بر بیابانهای آسیای مرکزی مسلط شدند تمام جنوب روسیهٔ کنونی و بالکان را چاپیدند در سال ۶۲۶ قسطنطنیه را محاصره کردند ولی موفق نشدند. اما بر دشتهای مجارستان، مسلط شدند و عاقبت به دست شارلمانی شکست خوردند. مسلمانانِ گله‌دار جمهوری داغستان از اخلاف آنان هستند.

۲. Greek Fire، مواد آتشزایی که ترکیب آن نامعلوم مانده و می‌توان گفت چیزی شبیه اژدر بوده که کشتیهای دشمن را آتش می‌زده است.

قاطعی در تاریخ اروپا به شمار می‌رود. انشعابی که در رقابت سیاسی میان رم و قسطنطنیه رخ داد (بنگرید به فصل هجدم) بتدریج عمق بیشتری پیدا کرد و در تفاوتهای مذهبی و فرهنگی میان اولیای دو کلیسا یعنی پاتریارک بیزانسی و پاپ رومی منعکس شد. بعد از چندین سال که با اصطکاک و یا مودت ناپایدار سپری شد عاقبت اختلاف آنان در **انشعاب مسیحیت به شرقی و غربی** نمودار گردید. در سال ۱۰۵۴ پاپ کله‌شقی در رم خود را در برابر پاتریارک لجوجی در قسطنطنیه مواجه دید که از قبول تقاضای پاپ در اطاعت کامل از موضوعات آیینی امتناع می‌کرد. هر دو ولّی کلیسا، متناسب با خودخواهیهای دیانت‌شناسی، یکدیگر را تکفیر کردند. جانشینان این دو تا امروز همچنان بر سر آن با هم اختلاف دارند. مسیحیان پیرو ارتدوکس یونانی یا شرقی در روسیه و اروپای شرقی در برگزاری مراسم عشای ربانی ازکلیساهای ملی خاص خود تبعیت می‌کنند. به پاتریارک در قسطنطنیه (اکنون استانبول) می‌نگرند. پاپ رومی هنوز هم بر تبعیت آیینی مجموعه کاتولیک‌های رومی در جهان حکمروایی می‌کند.

ضروری است تا در این پژوهش حتی به اجمال هم به یکی از نتایج بسیار مهم ابتکار بیزانس، نگاهی بیفکنیم و آن‌هم تهذیب قوانین رومی در سدهٔ ششم است که امپراتور یوستینین مبتکرآن بود و به‌عنوان مجمع‌القوانین به نسلهای بعد منتقل شد. بر پایهٔ همین شالوده است که قسمت اعظم قانون‌نامه‌های اروپای غربی در قرون‌وسطا و قوانین اوایل عصر حاضر، که هنوز هم مفاهیم اصلی آن (بنگرید به فصل سیزدهم) تا امروز همچنان معتبر مانده، بنا شده است.

♣ خلاصه

تهاجم پیاپی ژرمن‌ها در سده‌های سوم و چهارم میلادی با جامعهٔ بت‌پرست رومی‌ای مواجه شد که در زیر فشار بار سنگین مالیاتهای گزاف و کاهش قدرت تولید و بی‌ثباتی در رأس حکومت، فروپاشی خود را آغاز کرده بود. اقدامات اصلاحی دیوکلسین و قسطنطین در اوایل سالهای ۳۰۰ م. نتوانست رومِ روحیه‌باخته را که جملهٔ زمامداری "امپراتوران سربازخانه‌ای" حالت آن را بخوبی بیان می‌کرد، سر پا نگاه دارد. قسطنطین کوشید مسیحیت را تکیه‌گاه وحدت امپراتوری تازه جان‌گرفته کند لکن نتوانست مجمع الکواکب نیروهایی را مهار نماید که ایالتهای غربی امپراتوری را چپاول می‌کردند. زمامداران روم با انتقال پایتخت به قسطنطنیه تلویحاً اعتراف کردند که قسمت اعظم امپراتوری غربی قابل دفاع نیست. تصمیم این زمامداران به ادامهٔ نقش خود در زمانی‌که هنوز رمقی بر تن داشتند و زمان هم بحرانی بود، از داناییهای رومی به شمار می‌رود.

طایفه‌های ژرمنی، متوجه ضعف روم شدند و بر همان اساس نیز اقدام کردند. از زمان هجوم هون‌ها در اواسط سدهٔ پنجم به بعد گروههای وحشی یا نیمه متمدن تقریباً هر زمان که می‌خواستند خاک روم را لگدمال می‌کردند. سپاه روم در استانها به عوض دفاع در مقابل مهاجمان به تاراج سرزمینهای یکدیگر می‌رفتند. فرمانهای حکومت مرکزی از قسطنطنیهٔ دوردست، در استانهای غربی دیگر طنینی نداشت.

مسیحیت پس از جلب نظر مساعد قسطنطین و جانشینانش بسرعت منتشر شد؛ تئودوسیوس، امپراتور روم، در سال ۳۸۱ آن را مذهب رسمی اعلام کرد. اما مسیحیت، کشوری را به میراث برده بود که دیگر نمی‌توانست احکام آن را در بخش اعظم سرزمینهای خود به مورد اجرا بگذارد و ازاین‌رو دلمشغولی مسیحیان تحت زمامداری پادشاهان بیگانهٔ ژرمنی متوجهٔ دنیایی شد که قرار بود مسیح آن را در آینده بیاورد. امپراتوری روم شرقی پس از ناتوانی در فتح مجدد استانهای غربی خود عاقبت از همه جهت مورد حمله قرار گرفت. گرویدن اسلاوها و اقوام دیگر به شعایر مسیحیت یونانی را باید سهم برجستهٔ امپراتوری بیزانس در رشد تمدن غربی به شمار آورد.

فصل پانزدهم

زندگی عامهٔ مردم در عصر کلاسیک

حدود ۶۰۰ ـ ۳۰۰ ق‌م.	تمدن یونان کلاسیک و تمدن جمهوری متقدم روم
حدود ۳۰۰ ق‌م. تا ۲۰۰ م.	تمدن هلنیستی در شرق
حدود ۲۰۰ ـ ۲۷ ق‌م.	جمهوری متأخر روم
۲۷ ق‌م. تا ۱۸۰ م.	دوران شکوفایی امپراتوری روم

در این فصل به فعالیتها و گرایشهای زندگی مردم در تمدنهای یونانی و رومی بین سالهای ۵۰۰ ق‌م. تا ۵۰۰ م. نظر می‌کنیم. همانند فصل پیشین عنوانهای مورد بحث در فصل هشتم عبارت است از: مردم چه‌طور معیشت خود را تأمین می‌کردند؟ زن در جامعه چه جایگاهی داشته است؟ چه اعمالی را اخلاقی و یا غیراخلاقی می‌دانستند؟ مناسبات جنسی به چه نحوی جریان داشت؟ رفتار با کودکان و تحصیل آنان چگونه سامان داده می‌شد؟ باز هم به یاد خوانندگان می‌آوریم که اطلاعاتمان در خصوص این موضوعها اندک است و همیشه هم به طبقات بالا محدود می‌شود. در چنین عصری تاریخ هنوز هم در انحصار زندگانی و اعمال معدودی از انسانها قرار داشته است.

♣ فراهم کردن معیشت زندگی

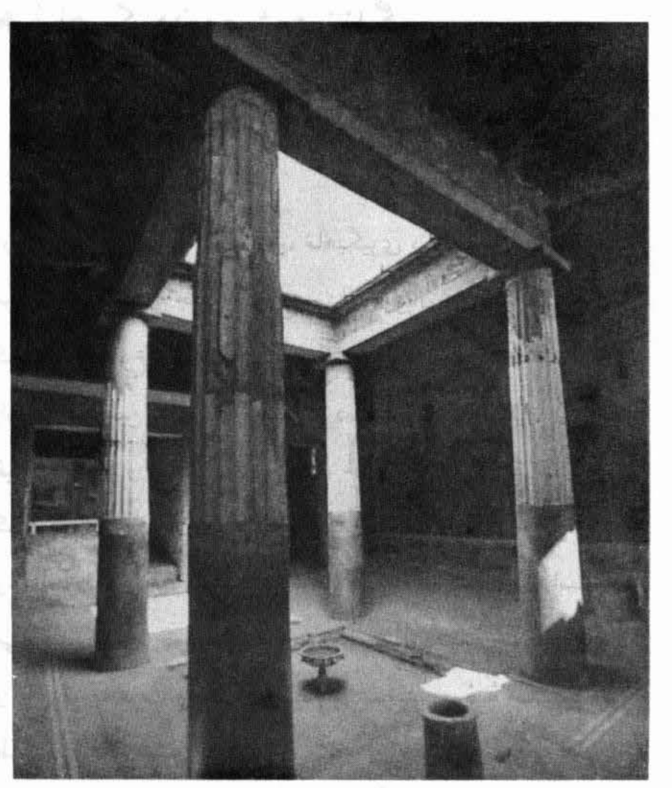
یونان و جمهوری روم

در این ایام هنوز هم کشاورزی، ماهیگیری و گله‌داری برای بیشتر مردم وسیلهٔ حفظ جسم و روح بود. در یونان و ایتالیا فقط بخش کمی از مجموع اراضی آن برای کشاورزی زیر کشت می‌رفت. زارعان کم زمین در یونان مجبور بودند سخت کار کنند تا از خاک غیرحاصلخیز و سنگی آن، معیشت خود را تأمین کنند. کثیری از کشاورزان تعدادی بز و گوسفند نگاه می‌داشتند و نیز از روغن زیتون و شراب انگور به‌عنوان مواد اضافی عمده در کنار غله استفاده می‌بردند. کمبود خواربار از عوامل مهم تنظیم‌کنندهٔ جمعیت یونان و انگیزهٔ مهاجرت وسیع این مردم در سراسر حوضهٔ مدیترانه در طول سده‌های ششم و هفتم ق‌م. شد.

پولیس یا دولت‌شهر یونانی معمولاً شامل منطقهٔ کوچکی می‌شد که ساکنان آن از نظر نژادی و فرهنگی، یکدست بودند. مرکز **پولیس** معمولاً شهر متوسطی بود که جمعیت آن تقریباً به حدود ۱۰۰۰۰ تا ۲۰۰۰۰ تن می‌رسید و تمام مراکز معمول شهری و صنعتگری را پشتیبانی می‌کرد. فرهنگ و سیاست دولت‌شهر وسیعاً

مورد توجه ساکنان آن قرار می‌گرفت و بیشتر اشخاص بالغ دربارهٔ آنها بحث و در اجرایشان مشارکت می‌کردند.

یونانیان دولتمند و فرهیخته که اقلیتی از جمعیت را تشکیل می‌دادند، کار یدی را دون شأن مردمان آزاده می‌دانستند و تا حد ممکن اجرای آنها را به بردگان خود می‌سپردند؛ اما بیشتر مردم نمی‌توانستند هزینهٔ نگاهداری برده را بپردازند و لاجرم کارها را خود انجام می‌دادند. در این میان آتن مرکز دولت‌شهر **آتیک**، استثنا بود زیرا گمان داریم نیمی از کل جمعیت آن را بردگان تشکیل می‌دادند. بسیاری از این مردان و زنان برده مستقیماً برای حکومت کار می‌کردند و اکثریت بقیه هم به صورتهای گوناگون در خانه به خدمتکاری مشغول بودند و کارگران مولد محسوب نمی‌شدند. بیشتر نیروی کار فعال یونانی‌نژاد را مردان و زنان آزاده‌ای تشکیل می‌دادند که یا برای خود کار می‌کردند و یا با کار در کارگاههای کوچک دستمزد می‌گرفتند.



طبقات بالا و متوسط رومی صاحب معماری خانگی فوق‌العاده پیشرفته‌ای بودند. تمام فضاهای داخلی حول مرکز یک فضای باز موسوم به دهلیز سرگشاده، طراحی می‌شد که به اتاقهای مجاور نور و هوا می‌داد. این اسلوب معماری هنوز هم در کشورهای دارای آب و هوای مدیترانه‌ای رایج است.

استفاده از ابزار مکانیکی حتی در طرحهای بسیار ابتدایی هم نادر بود و ازاین‌رو زنان یونانی و رومی بیشتر اوقات خود را از کودکی تا کهنسالی صرف تهیهٔ نان و کاچیِ روز بعد و حمل آب و ریسندگی و بافندگی پارچه و انجام کارهای کلی و وظایف معمولی می‌کردند که مشغلهٔ زنان بین‌النهرین و مصری در روزگار قبل از آنان بود. زنان روستایی در بیشتر مشاغل مثل مردها کار می‌کردند، اما چیزی در خصوص میزان دستمزد و یا سایر جزئیات آن نمی‌دانیم.

توجه مداومی که در ادبیات و هنر کلاسیک به تولید پارچه می‌بینیم نشان می‌دهد قسمت اعظم زندگی زنان، پیر یا جوان، متأهل یا مجرد (یا پیردختران) صرف این کار می‌شد. در سراسر تاریخ و در میان بیشتر اقوام، ریسندگی و بافندگی از وظایف خاص زنان به شمار می‌رفت و سابقه‌ای در دست نداریم که نشان دهد مردها به این‌گونه مشاغل پرداخته باشند چون آن را "کار زنانه" تلقی می‌کردند؛ به همین نسبت هم جنگیدن را "کار مردانه" می‌شمردند. (حکایت زنان جنگجوی آمازون فقط در حد یک افسانه است.) به مرور که یونانیان به بازرگانی دریایی روی آوردند بر تولید پارچه برای فروش، جدای از نیاز بازارهای داخلی، به‌نحو چشمگیر افزودند، چرم و سفالینه و سلاح آهنی از اقلام مهم صادراتی بود که **شماری از صنعتگران در چندین دولت‌شهر آنها را تولید می‌کردند.**



خانهٔ آپارتمانی در اوستیا. مسکن رومی را معمولاً از آجر، مثل این خانهٔ آپارتمانی واقع در اوستیا بندر رم، می‌ساختند. اغلب بلندی آنها به چهار طبقه یا بیشتر می‌رسید و به معیار امروز، بسیار شلوغ بوده است. ساکنانشان از وسایل بهداشتی و آشپزخانه‌ای مشترک استفاده می‌کردند.

غله و الوار و برخی از اقلام تجملی کالاهایی بود که وارد می‌شد. ناوگانِ مدام رو به گسترش آتن و دیگر شهرهای بازرگانی، به کار حمل و نقل صادرات و واردات مشغول بودند. گمان می‌کنیم نسبت بالایی از مردم یونان در عهد کلاسیک در مقایسه با هریک از تمدنهای پیشین، به امر صادرات و واردات پرداخته‌اند و این نسبت در عصر هلنیستی هم افزایش پیدا کرده است.

پادشاهیهای هلنیستی و امپراتوری روم

در قلمرو پادشاهیهای شرقی و تحت حکومت قوم یونانی‌تبار، مردم شهرها بر روستاها غلبه داشتند و آنها را استثمار می‌کردند. در عین حالی که ایدآلهای شهروندی در این سرزمینهای چند قومی به مرور ضعیف‌تر می‌شد، شقاق اقتصادی میان غنی و فقیر هر روز بیشتر و بر شمار بردگان و اهمیت آنان برای تولید افزوده می‌شد؛ رواج بردگی تأثیر شدیدی بر کاهش درامد و ایمنی مردمان آزاد گذاشت و درنتیجه اینان نتوانستند از حقوق شهروندی خود کاملاً استفاده کنند. در واقع آدمهای فقیر بندرت می‌توانستند هزینهٔ مشارکت سیاسی تجمل‌آمیز خود را بپردازند.

بر تعداد کارگاههای بزرگ و تولیدکنندهٔ طیف کالاهای مورد نیاز بازار به فراوانی افزوده شد و این خود از **وابستگی متقابل اقتصادی** در سرزمینهای مدیترانه‌ای حکایت می‌کرد. بار سنگین برخی از این شرکتهای بزرگ در قلمرو سلوکیه و در ایران و پادشاهیهای مصری تماماً بر شانهٔ برده‌های غالباً هم ماهر قرار داشت. افزایش ظرفیت فن‌آوری و بازارهای وسیع‌تر به این شرکتها و کارگاههای بزرگ امکان داد تا فعالیتهای بازرگانی یونانِ عصر کلاسیک را هرچند در مقیاس کوچک، به کارهای خود اضافه کنند.

فتوحات اسکندر راه دستیابی به **ثروت مادی** هنگفتی را به روی یونانیان عصر کلاسیک گشود که تا آن موقع نظیرش را ندیده بودند. عاقبت اربابان یونانی ـ مقدونی از سرزمینهای شرقی رانده شدند و یا در میان اقوام آن مستحیل گشتند؛ اما تماسهای بازرگانی خود را با اقوام شرقی حفظ کردند، مثلاً در این ایام ابریشم شرق، احتمالاً به‌صورت ارزشمندترین کالای منحصر به فرد به دنیای غرب وارد می‌شد. انحصار چینیان بر تولید و صادرات ابریشم تا سدهٔ ششم میلادی از بین نرفت و از آن پس هم توفیق دیگران در تولید این کالا چندان چشمگیر نبود. اروپاییان تا ایام اخیر نتوانستند کیفیت ابریشم تولیدی خود را به پای ابریشم ظریف چین برسانند.

تجارت با شرق از طریق کاروانهای زمینی (جادهٔ ابریشم منتهی به چین) و نیز از مسیرهای دریایی تازه کشف‌شده صورت می‌گرفت. دستاوردهای هلنیستی در علوم، تأثیر خود را در دریانوردی و نقشه‌کشی محسوس کرد که در خلال سدهٔ اول ق‌م. و سدهٔ اول میلادی توجه فراوانی را به خود جلب نمود. اسکندریه در مصر به‌صورت مرکز تلاشهای علمی درآمد و بیشتر این کوششها نیز صرف جغرافیا و نقشه‌کشی آسمانها شد.

به‌نظر می‌رسد محصول کشاورزی در عصر هلنیستی افزایش پیدا کرد. در این عصر بیشتر کشاورزان حوضهٔ مدیترانه به‌استثنای **یونان و ایتالیا، صادرات کشاورزی داشته‌اند.** به برکت حاصلخیزی



دخترِ ریسنده. این دیوارنگاره متعلق به سدهٔ اول میلادی، دختر جوانی را مشغول به کار ریسندگی، احتمالاً رایجترین حرفهٔ خانگی خارج از آشپزخانه، نشان می‌دهد که الیاف ریسندگی را با کمک دوک به نخ تبدیل می‌کند.

درهٔ نیل، مصر چه در زمان حکومت بطالسه و چه بعد از آن که به‌صورت یک استان رومی درآمد همچنان غنی‌ترین منطقهٔ یگانه در دنیای غرب باقی ماند. از کار بردگان در مزارع شبیه کشتزارهای بزرگ وسیعاً استفاده می‌شد اما کشاورزان کم زمین و فقیر در دورهٔ اعتلای روم همچنان مثل گذشته در روستاهای نیاکانی خود به سر می‌بردند.

در طول حکومت پانصدسالهٔ روم بر اروپا (۱۰۰ ق‌م. تا ۴۰۰ م.) روشهای مورد استفادهٔ کشاورزان، در تأمین معاش خود نسبت به روزهای اولیه چندان تغییری نکرد. کشاورزی و رمه‌داری در روستاها مثل گذشته مشغلهٔ اول روستاییان بود. جمعیت شهری خصوصاً در غرب اروپا، که رومی‌ها برای نخستین بار فرهنگ شهری را در آنجا رواج دادند، به‌نحو چشمگیر افزایش پیدا کرد. در شهرها بر شمار مردم ـ چه مرد و چه زن ـ که به مشاغل حرفه‌ای و نیمه حرفه‌ای روی آوردند مدام افزوده شد. اما رشد فزایندهٔ جمعیت شهری از هجوم سیل‌آسای روستاییانی ریشه می‌گرفت که زمین و معیشت خود را از دست می‌دادند؛ اینان به امید زندگی بهتر به شهرها آمدند اما بسیاری از آنان ناگزیر به گدایی افتادند.

فقر، مخصوصاً در ایتالیا بیداد می‌کرد. همان‌طور که در صفحات پیش گفتیم نیروی شبه نظامی شهروندان رومی در زمان اول جمهوری متقدم به‌علت استمرار جنگ عمیقاً تغییر کرد. شهروندان زارع را سالها از این جنگ به آن جنگ کشاندند و از خانهٔ خود دور نگاه داشتند. اینان پس از بازگشت به خانه به عوض دریافت پاداش، مورد استثمار آزمندان ثروتمند قرار گرفتند که یا با دادن رشوه و یا از طریق زور، زمینها را از چنگشان درمی‌آوردند و بر املاک وسیع خود می‌افزودند. کار بهره‌برداری از این املاک جدید بر گردن بردگانی بود که از ممالک فتح‌شده می‌آوردند. سناکه پُر از این آزمندان بود و روز به روز بیشتر به فساد می‌گرایید، تلاشی برای توقف این رویه صورت نداد. تا فرا رسیدن زمان مبارزاتِ برادران گراکی (۱۳۰ ق‌م.) تعداد زارعان کم‌زمین که ستون فقرات جامعهٔ ایتالیا را تشکیل می‌دادند، بسیار کم شد. "مسئلهٔ زمین" به‌صورت مسئله اجتماعی اصلی روم درآمد و البته حل نشده هم باقی ماند.

روستاییان خلع ید شده از زمینهای خود، چون سیل به شهرها و بیشتر از همه به رم ریختند و در اینجا آن عده که از امتیاز شهروندی برخوردار بودند، اگر نمی‌توانستند کاری پیدا کنند رأی خود را می‌فروختند و با پول آن زندگی می‌کردند. تا این زمان مناسبات محترمانهٔ پیشین، یعنی رابطهٔ "حامی" و "حمایت جو" به ناچار جای خود را به اتکای یک مسکین یا گدا به ارباب یا صدقه‌دهنده سپرد. کسانی‌که جز جامهٔ تن خود چیزی نداشتند خویشتن را در اختیار هر مرد جاه‌طلبی می‌گذاشتند که به خدمت آنان احتیاج داشت؛ به سخن دیگر این تهیدستان از نظر سیاسی رأی‌دهنده و از نظر اقتصادی کارگران معمولی می‌شدند. تا اواخر عمر جمهوری "اوباش رومی" روحیه باخته و فقر زده با استفاده از کمک حامیان متعدد، زندگی را در این شهر می‌گذراندند. شهرهای دیگر نیز با مشکلات مشابه رویاروی بودند اما حجم عظیم این به‌اصطلاح **پرولتاریای جدید** ـ یعنی مردم بدون منبع درامد و صرفاً متکی به فروش روزانهٔ نیروی بدنی خود ـ بیشتر به شهر رم جذب شدند.

لزوم راندن این اوباش بی‌ثبات به لنگرگاه حکومتی و اعتبار درک این نیاز، مخصوص قیصر آوگوستوس بود. او و جانشینانش این کار را در ترکیب **نان و سیرک**[1] عملی کردند. این دسته از امپراتوران برای بیکاره‌ها حداقلِ خواربار مجانی و سرگرمی به‌صورت تماشای نبردهای گلادیاتوری و مسابقه‌های ارابه‌رانی و دیگر مناظر تماشایی را مکرر فراهم کردند. و بدین طریق بذر رفاه و موفقیت ظاهری روم را در اذهان بیشتر طبقات پایین کاشتند.

اما آوگوستوس کار دیگری هم انجام داد؛ بدین معنا که نقش حکومت مرکزی را به بانی انجام کارهای عظیم عام‌المنفعه، نه تنها در ایتالیا بلکه در اکناف امپراتوری تغییر داد. با این کار زمامداران نخستین، از بیکاری در شهرها که به‌صورت عامل عمده و لاینحلی در اواخر عمر امپراتوری درآمده بود، کاستند. آوگوستوس ورود برده به ایتالیا را ممنوع کرد و سپاه روم را به پیمانکاری طرحهای عظیم مهندسی در استانهای دور دست مأمور ساخت. این اقدام به ثبات اقتصاد روم کمک کرد و در همان حال وجود نظم و صلح در بیشتر طول دویست‌ساله از زمان حکومت آوگوستوس به بعد هم زمینهٔ توسعهٔ تجارت و بازرگانی را در سراسر امپراتوری فراهم آورد.

1. panem et Circenses.

♣ مناسبات جنسیتها

یونان در عصر کلاسیک

در سالهای اخیر بر سر میزان آزادی واقعی زنان در جامعهٔ عصر کلاسیک یونان مباحثه‌های پر حرارتی صورت گرفته. شاید به‌خاطر همین جدلهاست که در مورد ارجحیت‌ها و تعصبهای یونانیان در مقایسه با سایر جوامع اولیه (به یمن حجم زیادی از ادبیات باقیمانده از مؤلفان یونانی) اطلاعات بسیار بیشتری در اختیار داریم. مورخان متفق‌القول هستند که زنان عموماً از هر نوع إعمال قدرت سیاسی و اقتصادی بر کنار و یونانیان مسبب **زن‌گریزی** یعنی بی‌اعتمادی و بی‌اعتنایی رایج مردها نسبت به زنها بوده‌اند. زمانی طالس [ملطی از حکمای هفتگانه] و فیلسوف یونانی گفته بود او به سه دلیل از الههٔ "اقبال" سپاسگزار است: یکی آنکه در میان یونانیان و نه بربرها متولد شده است، دوم به شکل انسان و نه حیوان ولادت یافته است و سوم به‌صورت مرد و نه زن آفریده شده است. صاحب‌نظری دربارهٔ زنان یونانی گفته است آنان "نه قدرت سیاسی دارند و نه در پی آنند، لکن ارادهٔ خود را از طریق شوهران یا پدران یا پسرانشان عملی می‌کنند.[1] "هر زنی که به اقدام سیاسی دست زده آن را "صرفاً تحت شرایط کاملاً مشخصی به انجام رسانده و یا دست‌کم برحسب ظاهر به‌نام یکی از خویشاوندان مرد صورت داده است؛ و عاقبت نامیمون آن‌هم گریبانگیر این خویشاوندان یا اطرافیان شده است." زنانی که نقش قهرمان غمنامه‌های مشهور مثل الکترا[2]، آنتیگونه[3] و مِده[4] را بازی کردند و زنانی که در اسطوره‌ها نظیر کاساندرا[5] و آرتمیس[6] نقش قهرمانی داشتند، نمونه‌ای از زنانی هستند که به "عاقبت بدفرجام" رسیدند.

رفتار مردان یونانی با جنس مخالف، گوناگونیهای جالبی را نشان می‌دهد. یکی از پژوهشگران معاصر می‌گوید تعصب زن‌گریزی که در ادبیات بعد از هومر یونانی مشاهده می‌کنیم، در دورهٔ هومری دیده نمی‌شود. زنان اسپارت کاملاً آزاد و با مردان خویشاوند برابر بودند. گفته می‌شود زنان اسپارتی، به‌رغم ازدواج، در مناسبات جنسی خود با مردان دیگر شریک می‌شدند. مردها آن‌قدر در میدانهای جنگ یا سربازخانه‌ها به سر می‌بردند که دولت اسپارت چنین شیوه‌ای را برای بقای کشور خود ضروری می‌شمرد. از آنجایی که اطلاعاتمان دربارهٔ اسپارت منحصراً از منابع غیراسپارتی به دست آمده ازاین‌رو نمی‌دانیم این شیوهٔ بسیار نامعمول، واقعیت داشته یا نمونهٔ دیگری از تحسین آتنی‌های مخالف دموکراسی دربارهٔ نخستین همسایهٔ نیرومند خود، یعنی اسپارت است.

برخلاف این موضوع اطلاعات فراوان و روشنی دربارهٔ آتن داریم. بانوان محترم آتنی در خانه می‌ماندند و بندرت به گردش می‌رفتند و در این صورت هم تحت حفاظت خدمتکاران و بردگان به گشت و گذار می‌پرداختند. کار اینان دقیقاً مشخص و شامل ادارهٔ امور خانه و نظارت بر کودکان و خدمات بردگان بود. در چهار دیواری خانه، یک یا دو اتاق به استفادهٔ بانوی خانواده اختصاص می‌دادند؛ در خانه‌های چند طبقه معمولاً این اتاقها در طبقهٔ بالا واقع بود اما عموماً در قسمت عقب و دور از خیابان معین می‌شد. این اتاقهای یونانی معادل حرم در نزد مسلمانان و یا پرده در نزد هندوها بود و برای همان مقصد به کار می‌رفت؛ یعنی زن را به‌عنوان مایملک ارزشمند مرد دور از چشمان نامحرم اعضای غیرخانواده و یا اغوای مردها محفوظ می‌داشتند. بی‌تردید زنان فقیر شهری برای ترک خانه و ورود به کارگاهها بدون داشتن همراه، مانعی پیش رو نمی‌دیدند؛ زنان روستایی که وظایف ضروری فراوان روزمره را بیرون از خانه انجام می‌دادند، از این آزادی برخوردار بودند.

---

۱. این نکته در لفکوویتز "زنان صاحب‌نفوذ" مندرج در کتاب تمثال زنان در عهد باستان ویراستهٔ الف. کامرون والف. کوهورت (دیترویت، ۱۹۸۳) ص ۴۹ آمده است. (پانوشت از مؤلف است.)

۲. Electra، دختر آگاممنون، سردار یونانی که به برادر خود کمک کرد تا از پدر انتقام بستاند. سرگذشت او از جمله در نمایشنامه‌ای به قلم اوریپید آمده است.

۳. Antigone، دختر اودیپ، قهرمان نمایشنامهٔ سوفوکل که در حیات خود رنج فراوان برد و تا آخر در کنار پدر نابینایش باقی ماند.

۴. Medea، در اساطیر یونان شاهزاده‌خانمی که به جادوگری معروف بود؛ برادر و فرزندان خود را از کسی به‌نام یاسون. به قتل رساند.

۵. Casandra، در اساطیر یونان شاهدخت ترواییی است که قدرت پیشگویی دارد. عاقبت به کنیزی آگاممنون سردار یونانی درآمد و به دست زن آگاممنون کشته شد.

۶. Artemis، از الهگان یونانی و دختر زئوس که مخصوصاً در ایام مسیحیت در شهر اِفسُس پرستیده شد و او را رقیب خدای مسیحیان خواندند.

هجویه‌های یووِنال

در میان شارحان تند زبان که شرارت و سفاهت رومی‌ها را بیان کرده‌اند، یووِنال برجستگی خاصی دارد. اطلاعات چندانی از این مؤلف سدهٔ دوم در دست نداریم اما هجونامهٔ وی منبع جالبی از اخبار زندگی روزمرهٔ رومی‌های معاصر خود اوست. از اشعار آزاد او شانزده چکامه باقی است؛ گمان می‌کنیم تعداد بیشتری سروده باشد. در گزیدهٔ ذیل منتخبی از سومین هجویه، شاعر زمام احساسات خود را دربارهٔ آثار و بینواییهای زندگی در "شهر بزرگ" از زبان دوستش اومبریکیوس رها می‌کند و می‌گوید:

در این شهر برای مرد شریف
جایی نیست، برای تلاشش پاداشی نیست،
زیرا امروز از دیروز و فردا از امروز
کمتر از آن دارم. و این کم باز کمتر می‌شود
تا آنکه به تصمیمی رسیدم.
باید جایی رفت که دئادالوس*
می‌گشاید بالهای خود را؛
باید جایی رفت تا هنوز موهای سپیدم تازه است
کهنسالی‌ام در قوت اصلی خود است
تا هنوز تابندهٔ سرنوشتم، نخی در قرقره دارد
تا هنوز رمقی دارم، بی‌عصا بر دو پای خویشم.
بدرود ای رم، بگذار آنانی که خواستارند
در شهرت باقی بمانند...
با رم چه‌کار دارم؟ من که بخوبی دروغ نمی‌گویم.
وقتی کتابی بد است، تحسین آن روا نیست
نسخه‌های زیاد خریدن، سزاوار نیست.
ستاره‌ها را نمی‌شناسم. قاتلان را پنهان نمی‌دارم
جوان، پدر را به قیمتی فرومی‌کوبد؛
من هیچ‌گاه چنین نکنم
معاینهٔ دلِ وزغ** که بسیاری بهتر می‌دانند تا برسانند
هدیه‌های نخستین مردی که قلب عروس را خائنانه

حتی در عصر دموکراسی (سدهٔ پنجم ق‌م.) هم آتن مکان مطلوبی برای زنان جاه‌طلب نبود. زن نه تنها راهی به سیاست نداشت بلکه از نظر حقوقی و عرفی در مواردی مثل برخورداری از مالکیت، سرپرستی کودکان، ازدواج و طلاق و امور تجاری، از مردها پست‌تر شمرده می‌شد. زن آزاده و اهل آتن را شهروند می‌شناختند اما شهروندی او در مقایسه با مزایای شهروندی مرد بسیار متفاوت بود؛ مزیت اصلی زن در برخورداری از شهروندی در آن بود که این عنوان را به کودکان ذکور خود منتقل می‌ساخت. نظر ارسطو در این مورد خود به حد کافی گویاست که در کتاب سیاست می‌گوید مرد طبیعتاً برتر و زن پست‌تر است؛ یکی حاکم و دیگری محکوم است و "سکوت زن، افتخار اوست".

زن آتنی طبعاً می‌باید در "مسائل جنسی و خانوادگی" سرخوردگی بسیار دیده باشد. البته ازدواج نوعی قرارداد بود که دو خانواده ترتیب می‌دادند و همانند تمدنهای پیشین مقصود اصلی از ازدواج تضمین و استمرار شجرهٔ خانوادگی بود. به‌نظر می‌رسد ازدواج را تنها حالت قابل احترام برای دختران بالغ می‌شمرده‌اند. اطلاعی از کثرت پیردختران، بجز مشتی کاهنهٔ باکره نداریم.

در یونان عصر کلاسیک روسپیگری رواج داشت. زنان طبقهٔ بالا که به چنین کاری روی می‌آوردند قابل مقایسه با زنان **گیشا** در ژاپن امروزی هستند؛ این‌گونه زنان طبقهٔ بالا و کاملاً فرهیخته، معاشرانی بودند که به روشهای متفاوت غیر از تماس جنسی و فقط به صرف ضرورتهای حرفهٔ خود به مشتریان خدمت می‌کردند و دستمزد بالا می‌گرفتند.

گفته می‌شود همجنس‌بازی اساساً محصول جامعهٔ نظامیگرای اسپارت است که جوانان را مدتهای دراز در کنار هم، بدون زن، نگاه می‌داشت؛ اما این نظر بسیار قابل جدل است چون یقین داریم همجنس‌بازی مدتها قبل از تحولات جامعهٔ اسپارت در میان یونانیان رواج داشت و نیز در بخشهای دیگر یونان عصر کلاسیک خاصه در آتن مشهور بود. در نوشته‌های چندین فیلسوف می‌خوانیم خود یونانیان بر سر اخلاقی بودن و مصلحت بودن کلی تمایلات همجنس‌بازی شدیداً با هم اختلاف نظر داشتند. افلاطون در اثر خود به‌نام مهمانی از زبان یکی از مباحثه‌گران می‌گوید در

ربوده است، کار من نیست.
به‌دنبال طراران نیستم، پس در انتظار
شغلی هم نزد فرماندار نیستم.
جسدی بی‌فایده یا چلاقی بی‌ثمرم
اینجا در این شهر، آنکس که بیمار است از بی‌خوابی بمیرد.
غذای ناهضم در معدهٔ سوزان از زخم
با خود خمودگی دارد، اما آن کیست که در مهمانخانه
بخوابد؟
کیست جز اغنیا که در خانه‌های پرگل بخوابد
آنکه منبع چرکین است.
چرخها غژغژکنان بر کوچه‌های باریک محله می‌روند
وقتی می‌ایستند ارابه‌ران فریاد بر می‌دارد و می‌غرد
چنان است تا خواب‌آلودترین فرزندِ گاو ـ دریایی رم کند.
وقتی چرخ او بگردد مردم راه بگشایند
چون دولتمندی در ارابه‌اش، عابران را
در حال خواندن یا کتابت تند بر جا گذارد
حتی شاید در سرودن حرکت، دمی بیاساید.
باز هم در همهٔ شتابی که داریم او زودتر به مقصد
می‌رسد.
ازدحامی در پیش و گرداگرد و پشت خود داریم
کسی با آرنج مرا با زور می‌راند
کسی با تیر چوبی بر فرقم می‌نوازد
دیگری چلیک شراب را می‌شکافد
پاهایم گِل اندود است لگدکوب کسی است ...
ناگهان خود را سفیه و بی‌فکر
در عمق مصیبت رعدآسا می‌یابی
اگر پیش از غذای نیمروز اراده‌ای نکنی
خواهی دید به شمار پنجره‌های گشوده، مرگ را در
شب رؤیت کنی
آنجا که می‌گذری اگر خرد داری دعایی کن
و در اخلاص بینوایی‌ات می‌خواه که مردم
جز کوزه‌های غلتان خالی چیزی نخواهند.

*. در اساطیر یونان صنعتگر و مخترع
**. از جگر وزغ غالباً برای پیشگویی و دیدن طالع استفاده می‌شد.

اسپارت و آتن گرایش عمومی نسبت به این موضوع بسیار "غامض" است.

زنان متأهل غالباً خود را در رقابت با "معاشران جوان" و مورد نظر شوهران خود می‌دیدند. در چنین مواردی اگر شوهر او با کنیزی یا روسپی‌ای همبستر می‌شد، زن او بهانه‌ای قانونی برای شکایت در دست نداشت. جامعهٔ عصر کلاسیک به مناسبات همجنس‌بازی مرد سالمند و صاحب تجربه با مرد جوان و بی‌تجربه، به چشم احتمال بالقوه‌ای برای ارتقای تعلیم و تربیت، و احتمالاً بیشتر به نفع جوان، نگاه می‌کرد. البته بدون شک این موضوع همواره چنین حالتی نداشته است، اما گاهی هم مثل ماجرای عشقی پسر و دختر مدتی که می‌گذشت هیجان آن فرومی‌نشست و مردم آشکارا بدون تفسیر خاصی آن را می‌پذیرفتند. به هر حال، برخی این‌گونه مناسبات را، حتی اگر هم به مشکلات منتهی نمی‌شد، مسخره و قابل نکوهش می‌دانستند. لکن شواهد مستقیم چندانی در این باب در دست نداریم. از ذکر این موضوع در نمایشنامه‌های کمدی و سایر انواع آن که در حماقتهای بشری نیرویی پر زور و تأثیرگذار شمرده می‌شد، پرهیز می‌کردند.

عصر هلنیستی

مورخان به‌طورکلی براساس منابع مکتوب عموماً معتقدند موقعیت کلی زن در عصر هلنیستی و روم ارتقا پیدا کرد؛ لکن این حالت بیشتر دربارهٔ زنان طبقات بالا صادق است و نه طبقات پایین. چندین قلمرو پادشاهی هلنیستی تحت زمامداری ملکه‌ها اداره شد و تعداد زنان نویسنده در مقایسه با دوران کلاسیک با تأنی بالاتر رفت (ساپفو از معدود زنانی است که پیش از ۳۰۰ ق‌م. به شهرت رسید).

یکی از پژوهشگران معاصر معتقد است می‌توان بهبود موقعیت زن را به بهترین وجه در تضاد الههٔ آتنه با آفرودیت هلنیستی مشاهده کرد. هر دو چهره‌های برجسته‌ای بودند؛ آتنه، ایزدبانوی خرد و حامی **پولیس** یا دولت‌شهر آتن و آفرودیت، ایزدبانوی عشق بود. آتنه زنی مردگونه بود و حتی او را مرتب به شکل جنگجو تجسم می‌کردند. اسطوره‌های یونانی وی را چنان می‌نمایانند که احساس او مثل احساس مرد است و باور دارد که تمام فضایل عالی از طریق

مرد به دیگران منتقل می‌شود. از طرف دیگر آفرودیت دقیقاً زن است و تردیدی ندارد که در کدام صف قرار دارد؛ او مشعوف است که در مسابقه میان جنسیتها توانسته است مرد را شکست دهد.

زنان طبقه بالا در شهرهای هلنیستی نقش فعالی در امور تجاری بر عهده گرفتند؛ به‌نظر می‌رسد نهی گذشته دربارهٔ زن که خانواده را ترک نکند، تا حدی رنگ باخته بود. تا فرا رسیدن زمان تسلط روم زنان در بخش شرقی گاهی توانستند در سیاست به مقام رفیع دست یابند؛ نمونهٔ آن ملکه کلئوپاترا آخرین زمامدار سلسلهٔ بطلمیوس در مصر است. کاهنه‌هایی نظیر زنان پیشگو در معبد دلفی یونان به دست مردان پیرو و یاران شهروند خود، تا مقام نیمه خدایی رفعت یافتند.

یقین داریم **حقوق زن بعد از ازدواج** افزایش پیدا کرد چون او دیگر مایملک شوهر و پدر محسوب نمی‌شد بلکه شخصیت حقوقی مستقلی به خود گرفت. در این جامعهٔ فوق‌العاده صاحب ضمیر حقوقی. موقعیت زن را به بهترین وجه می‌توان در حقوق مالکیت او جست‌وجو کرد. جهیزیهٔ زن از طمع و یا حماقت مرد او در امان بود؛ دیگر مثل گذشته تشکیل "خانواده در روم" (که مردها معمولاً از طریق مناسبات خود با کنیز یا روسپی ترتیب می‌دادند) مجاز نبود. زن و مرد هر دو می‌توانستند براساس مقررات معین تقاضای طلاق کنند. اگر مرد مقصر شناخته می‌شد ناگزیر بود جهیزیه را برگرداند، اما اموال مشترک یعنی کالایی که از زمان ازدواج به بعد به مالکیت خانواده در می‌آمد به شوهر تعلق می‌گرفت. در این عصر زنان فرصتهای بیشتری برای تحصیل به دست آوردند، مثلاً بنیانگذار مکتب فلسفی اپیکوری، زنان را بر پایهٔ شرایط مساوی با مردها در مدرسهٔ خود می‌پذیرفت. حتی ورزشهای جسمانی، که در یونانِ کلاسیک همواره برای جدایی زن و مرد دستاویزی بود به روی برخی زنان هم گشوده شد. بی‌سوادی برای زنان شهری خارج از طبقات عالی قاعدهٔ همیشگی بود اما تا حدی رو به کاهش نهاد.

آداب و رسوم رومی

در دوران روم برجسته‌ترین مشخصهٔ اختصاصی مربوط به موقعیت زنان را باید در اقتدار وسیع پدر بر دختر و در واقع بر کل **فامیل** یعنی همسر، کودکان، نوه‌ها و بردگان خانوادگی جست‌وجو کنیم. این به‌اصطلاح **قدرت پدری**[1] حتی شامل مرگ و زندگی آنان هم می‌شد اما اجرای کیفر مرگ به فرمان پدر بسیار نادر بود. این قدرت در اوایل جمهوری روم کاملاً روشن شد و در اولین قانون‌نامهٔ روم یعنی "الواح دوازده‌گانه" تدوین سال ۴۵۰ ق‌م. نیز منعکس گردید. این قدرت نظراً و نه عملاً تا دورهٔ امپراتوری دوام آورد.

قیصر آوگوستوس در سال ۱۸ ق‌م. برای تقویت اصول اخلاقی که در میان اشراف روم تضعیف شده بود **قانون یولیانوسی** را به مورد اجرا گذاشت. این قانون مثل گذشته قدرت پدر را در کشتن دختر زناکار خود (و نیز مرد زناکار را اگر در حین عمل منافی عفت دیده می‌شد) تأیید کرد. این امپراتور بیچاره مجبور شد قانون را در مورد دختر خود به‌نام جولیا که ماجراجوییهای او مدام موجب دردسر پدر می‌شد، اجرا کند. به هر صورت او به عوض کیفر مرگ، دختر را تبعید کرد.

همهٔ قوانین روم اساساً متوجه حفاظت اموال بود و قوانین مربوط به زن آشکارا نشان می‌دهد که زن مِلک مرد یعنی رئیس **فامیل** به شمار می‌رفت. گفتنی است که قدرت پدر بر دختر خود بیشتر از قدرت شوهر بر همان دختر، به‌عنوان همسر بوده است. مثلاً اگر زن بدون وصیت می‌مرد اموال او برای پدر به‌عنوان سرپرست **فامیل** و نه برای شوهرش باقی می‌ماند.

اگر پدری کنترل حقوقی دخترش را واگذار می‌کرد اما آن را به دامادش نمی‌داد، چنین زنی به‌اصطلاح صاحب **حقوق خود**[2] می‌شد اما این حالت بندرت رخ می‌داد. زنی که نه همسر داشت و نه صاحب اختیار "حقوق خود بود" ناگزیر تحت قیمومیت واقع می‌شد؛ به سخن دیگر یکی از مردان اقوامش قانوناً مسئولیت او را می‌پذیرفت.

ازدواج و طلاق در روم

دختران رومی در قیاس با معیارهای کنونی در جوانی ازدواج می‌کردند و حتی در سنین کمتر هم روسپی می‌شدند. بیشتر دختران تا سن بیست‌سالگی به خانهٔ شوهر می‌رفتند و البته ازدواج در سنین سیزده‌سالگی نامعمول نبود. رضایت دختر لزوماً شرط ازدواج محسوب نمی‌شد و اختیار زن جوان معمولاً (اما نه همیشه) به شوهر انتقال پیدا می‌کرد. کنترل و اختیار اموال به تفصیل در قرارداد ازدواج می‌آمد. از بیوهٔ رومی برخلاف بسیاری از تمدنهای دیگر

1. Patria potestas.

2. Sui Juris.

انتظار می‌رفت در صورت امکان مجدداً شوهر کند و در چنین حالتی صاحب حقوق خود می‌شد و در زمینهٔ کنترل اموال با شوهر جدید خود برابر بود. ازدواج با خویشاوندان نزدیک، زنا با محارم شمرده می‌شد و ممنوع بود. عجبا به‌رغم این ممنوعیت، رسم مصری ازدواج با خواهر در زمان حکومت روم هم به اجرا در می‌آمد.

در میان طبقات بالا طلاق زن توسط شوهر کاملاً رواج داشت. آوگوستوس مشمئز از عادتهای برخی از رفقایش، فرمانی صادر کرد که به موجب آن اگر مردی همسر خود را زناکار تشخیص می‌داد می‌باید او را طلاق دهد یا قبول کند که دلال محبت اوست و کیفر آن را هم بپذیرد. اگر زن تقاضای طلاق می‌کرد در این کار به‌آسانی موفق نمی‌شد؛ البته ناتوانی جنسی از معدود دلایلی بود که تقاضای طلاق از طرف زن را به نتیجه می‌رساند. از آنجاکه ازدواج بیشتر وحدت دو جانبه تلقی می‌شد تا تعهد قانونی زوجها، ازاین‌رو عدم استمرار رضایت طرفین موجب فسخ آن می‌گردید. در قانون متارکهٔ معاصر این موضوع به "اختلافات لاینحل" تفسیر می‌شود.

سقط جنین در سراسر عمر جمهوری روم عمومیت داشت. میزان موالید در میان نجبای رومی تا زمان آوگوستوس آن‌قدر افت کرده بود که او آنان را به داشتن اولاد بیشتر تشویق کرد. سقط جنین تا سدهٔ اول میلادی قانونی بود و از آن پس رومی‌ها از بین بردن جنین را صدمه زدن به اموال پدر می‌دانستند. بچه‌کشی همچنان ادامه پیدا کرد؛ برای این مقصود نوزادان را در معرض مرگ قرار می‌دادند؛ اما نمی‌دانیم این موضوع تا چه حد عمومیت داشته است و آیا آن‌طور که مکرر گفته می‌شود نوزادان ذکور در مقایسه با اناث، کمتر در معرض مرگ قرار می‌گرفته‌اند یا خیر. نسبت زیادی از برده‌ها و روسپیها از میان همین دختران نوزاد و سرراهی یا به قول رومی‌ها "ازکُپه آشغال" انتخاب می‌شدند.

حقوق و اخلاق

رومی‌ها برای اشاره به طیف وسیعی از جرایم و رفتارهای دیگری که غیرقانونی شمرده نمی‌شد اما مطلوب هم نبود از واژهٔ **استوپروم**[1] استفاده می‌کردند. تجاوز به عنف و زناکاری با زنان، دو تا از شنیع‌ترین جرایم در امپراتوری بود؛ کیفر هر دو تبهکاری مرگ بود اما به‌نظر می‌رسد شاکی چندانی هم نداشته است.

همجنس‌بازی غیرقانونی نبود لکن بسیاری آن را غیراخلاقی و ناباب می‌شمردند. به‌نظر می‌رسد این عمل در روم مثل یونان عمومیت نداشته است؛ با این حال در میان طبقات بالای رومی هم نامعمول نبود. راهی برای پی بردن به تکرر واقعی و یا نحلهٔ کلی فکری مردم دربارهٔ آن در دست نداریم.

روسپیگری هم غیرقانونی نبود اما حامل صفت **اینْفَمیا**[2] به‌معنای رسوایی و بی‌شرمی برای مرتکبان بود. روسپی باید نزد مقامات محلی ثبت نام می‌کرد و مجبور بود از درامد خود مالیات سنگینی بپردازد. به هر حال، عمل آنان را جرم نمی‌دانستند بلکه حرفه‌ای مثل حرفه‌های دیگر می‌شمردند. روسپی‌خانه‌هایی که در دورانِ متقدم و متأخر روم دایر بود برای صاحبان آنها (معمولاً زنانِ رئیسه) منبع مطمئن جمع ثروت بود. بیشتر دختران، برده‌زاده و تعدادی هم آزاده و حتی برخی هم شوهردار بودند. البسه و آرایش مو به طریق خاص، حرفهٔ آنان را عیان می‌کرد: رداهای شال‌مانند و پر زرق و برق و تن‌نما، حرفهٔ آنان را نشان می‌داد. (در دوران روم ردای شال‌مانند را فقط مردها در محافل متشخص بر تن می‌کردند؛ و زنان عبا یا خرقهٔ بلند می‌پوشیدند.)

زن در داد و ستد

زنان به همهٔ مشاغلی که نیازمند کار فوق‌العاده سنگین نبود رو می‌آوردند. داد و ستد پارچه هنوز هم رایجترین مشغلهٔ زنان در همهٔ طبقات، چه برده و چه آزاده بود. ماماها و بسیاری از اطبا و کاتبان و منشیان از زنان بودند. تقاضا برای دایه همیشه زیاد بود. معمولاً زنان روستایی از کودکانِ شهری، یا براساس زندگی در جمع خانوادگی مراقبت می‌کردند و یا طفل را برای یک یا دو سال با خود به روستا می‌بردند. خدمتکاران خصوصی، مشاطه‌ها، بی‌بی‌ها و ماساژدهنده‌ها (یکیَ از لذتهای مردم روم) همگی زن بودند. وجدآفرینان از همه نوع ـ بازیگران آکروبات، دلقکها، زنانِ هنرپیشه و نوازندگان و رقاصان ـ بسیار طالب داشتند. اینان غالباً زن بودند و مکرر هم استعدادهای صحنه‌ای خود را با چاشنی روسپیگری در هم می‌آمیختند. این سنت که زنان هنرپیشه از نظر جنسی هم قابل دستیابی هستند، در فرهنگ مردمی مدیترانه تا امروز همچنان دوام آورده است.

1. Stuproum. 2. infamia.

♣ برده و آزاده

در سدهٔ اول ق‌م. که لژیونهای رومی استانها را یکی پس از دیگری فتح کردند و غنایم انسانی به چنگ آوردند، بر شمار بردگان بشدت افزوده شد. به همین ترتیب نیز تعداد روستاییانِ مقروض ایتالیایی که به بردگی صاحبان املاک وسیع (و یا ملک اربابی) گرفتار می‌شدند، بالا گرفت.

برده‌هایی که در جنگ اسیر می‌شدند غالباً از بومیانِ ایتالیایی باسوادتر بودند و مهارتهای بیشتری داشتند؛ برده‌های یونانی در بازار به قیمت بالاتری خریده می‌شدند. آوگوستوس کوشید با ممنوعیت واردات بردهٔ اضافی به ایتالیا، از شهروندان آزاد حمایت کند اما اقدامات او خیلی به نتیجه نرسید و بعداً هم لغو شد؛ در برخی مناطق امپراتوری وجود برده‌ها ارزش نیروی کار بدنی آزادگان را کاهش داد. از قرار معلوم در امپراتوری شرقی که سابقهٔ درازمدتی در بردگی داشت، چنین افتی پدید نیامد. می‌توان این موضوع را یکی از دلایل بطئی اما مداوم افزایش قدرت اقتصادی به نفع نیمهٔ شرقی امپراتوری روم و به زیان نیمهٔ غربی شمرد که در فصل چهاردهم به تأثیرات آن اشاره کردیم.



این بازسازی ظریف از دختر جوانی که در رؤیای تحصیل به سر می‌بَرد، احساسی را بیان می‌کند که اغلب در نقاشی رومی دیده نمی‌شود.

برده‌داری در روم در مقایسه با موارد پیشینی ، **خشن‌تر** بود. استفاده از کشتیهای بازرگانی بزرگ و ناوگان جنگی به برده‌های پاروزن و غالباً هم تبهکاران محکوم متکی بود. همچنین صنعت معدنکاوی روم از کار برده‌ها استفاده می‌برد زیرا این شغل چنان خطرناک بود که معدودی از آزادگان به انجام آن تمایل نشان می‌دادند.

معمولاً اعضای یک خانواده بردهٔ را از هم جدا می‌کردند و به بالاترین قیمت پیشنهادی می‌فروختند. برده‌ها نمی‌توانستند صاحب ملک شوند؛ نه ملکی به میراث می‌بردند و نه به میراث می‌گذاشتند. کودکانی که از والدین برده به دنیا می‌آمدند، خودبه‌خود اموال برده دار می‌شدند. تجاوز به عنف نسبت به کنیز، صدمه به صاحب آن و نه صدمه به قربانی محسوب می‌شد و غرامت مالی آن را هم برده‌دار دریافت می‌کرد. تجاوز برده‌دار، چه مرد و چه زن به بردهٔ خود، اصلاً جرم تلقی نمی‌شد. به‌رغم چنین رفتاری، عده‌ای از مردم آزاد تا سدهٔ سوم و چهارم میلادی هر روز که می‌گذشت خود را بیشتر به‌صورت **بردهٔ داوطلب** می‌فروختند چون در مقایسه با آزاد ماندن، زندگی بهتری را پیش چشم می‌دیدند. بعضی اوقات نیز بردگی داوطلبانه خدعه‌ای برای فرار از مالیات بود؛ شخص آزاد مالیات می‌داد ولی برده از آن معاف بود. نمی‌دانیم کدام‌یک از این انگیزه‌ها غالبتر بوده است.

♣ کودکان و تعلیم و تربیت

تا حدی از گرایش رومی‌ها نسبت به تعلیم و تربیت فرزندان طبقهٔ **فرهیخته** اطلاع داریم که البته چندان هم زیاد نیست. مقدم بر **همه‌چیز** ابتدا پسران به‌عنوان استمراردهندگان شجرهٔ **فامیل** مدنظر بودند و به تعلیم آنان، گاهی در مدرسه و بیشتر اوقات در خانه تحت تعلیم لله یا مربی، فوق‌العاده توجه می‌شد. از همان اوان زندگی **خواسته‌های** شدیدی بر دوش پسران می‌گذاشتند تا آنان را بپرورانند. از **قدرت پدری** در این مورد استفاده می‌شد تا پسر اطاعت و دانش بیاموزد. علایم برونی عاطفه بین اشخاص بالغ و کودک

بسیار نادر بود. در این مورد رومی‌ها کاملاً با چینیان تفاوت داشتند؛ زیرا مردم چین با نشان دادن احساسات نسبت به کودکان، مخالفتی نمی‌کردند.

تعلیم و تربیت پسران مثل یونان عهدِ کلاسیک که در جهات متعدد مورد تقلید بود، حول خدمات آیندهٔ دولتی می‌چرخید. آموزش با هدف انجام یک مقصود اجتماعی صورت می‌گرفت و به‌خاطر پیشبرد سعادت کشور (در مورد روم) یا دولت‌شهر (در مورد یونان)، ترتیب داده می‌شد. ازاین‌رو تسلط بر قوانین و اصول حکومتی از موضوعات مهم بود. مهارت در فن بلاغت و دانستن فلسفه هم برای دولتمردان ضروری شمرده می‌شد. اطلاع از علوم و هنرهای ظریف اهمیت ثانوی داشت؛ این دو مورد را بیشتر موضوعات شخصی تلقی می‌کردند و احتمالاً آنها را برای فرد مهم می‌دانستند چون برای جامعه اثرات ضمنی در بر داشت.

زنان همچنان در راستای خطوط خانه‌داری تعلیم می‌دیدند اما بتدریج فرصت بیشتری برای دخول به "دنیای عظیم" دلبستگی مردها پیدا کردند. با تحصیلات عالی و قبول مسئولیتهای سیاسی بزرگتر می‌توانستند به این دنیا گام بگذارند و پیشرفت کنند. بدین‌ترتیب تا سدهٔ دوم میلادی اهتمام دختر رومیِ طبقهٔ متوسط برای تحصیل ریاضی یا فلسفه و یا مُدرّسی در یکی از رشته‌های هنری ـ که تمام این حرفه‌ها حتی به روی دختران طبقهٔ عالی یونانی هم بسته بود ـ دیگر امری عجیب و غریب در روم تلقی نمی‌شد. جدایی زن و مرد در اجتماع که از ویژگیهای یونان عصر کلاسیک بود در روم تا حد زیادی نظراً و تا اندازه‌ای عملاً اجرا نمی‌شد.

♣ خلاصه

میان عصر کلاسیک یونان و اضمحلال امپراتوری روم در هشتصد سال بعد، ساختار اجتماعی دچار تغییر بارز و چشمگیری شد. یکی از جنبه‌های این تغییر به‌طورکلی گرایش به‌سوی شهرنشینی همراه با آشفتگی و فشار روانی روی جمعیت بود. جنبهٔ دیگر آن‌هم در افضل شدن بازرگانان و سوداگران و کاسبکاران و صاحبان حرفه جلوه کرد. کشاورزان و کارگران که همچنان بزرگترین بخش جمعیت را تشکیل می‌دادند رفته‌رفته به عقب صحنهٔ اجتماع رانده شدند. بردگی رواج بیشتری گرفت و رفتار با بردگان در قیاس با گذشته، فوق‌العاده بدتر شد. اوضاع اقتصادی آن‌قدر بر افراد آزاد فشار آورد که مقاومت در برابر آن دشوار بود. تا اواخر عمر امپراتوری روم در نیمهٔ غربی، رفته‌رفته سرفداری موروثی وضوح بیشتری پیدا کرد.

موقعیت اجتماعی زنان از سطح پایین اولیهٔ خود در آتن عهد کلاسیک به‌طورکلی بهتر شد. زنان در ترتیبات امور اجتماعی و اقتصادی خاص خود تا حدی آزادی کسب کردند؛ اما هنوز هم کنترل تمام جنبه‌های مهم حیات عمومی در دست مردها بود. همچنین مردها اختیار بستگان مؤنث خود را در مفهوم حقوقی در دست داشتند و مخصوصاً این موضوع در نظامِ پدرسالاری عمیق رومی مصداق پیدا کرد. بیزاری یونانیان نسبت به زنان، تا حدی به‌دلیل حساسیت رومی‌ها نسبت به زن به‌عنوان اموال مرد، اصلاح شد. تغییر گرایشهای اجتماعی ـ اقتصادی در اواخر عمر امپراتوری روم از تغییر واقعیتهای فرهنگی و سیاسی **امپراتوری** در حال نزول روم حکایت می‌کرد.

بخش سوم

تعادل میان تمدنهای چند مرکزی

۵۰۰ـ ۱۵۰۰ م.

قبل از حدود ۵۰۰ م. تماس تمدنهای پیشرفته، محدود و مختصر بود. معمولاً این تماسها از طریق جوامع واسطه و کمتر پیشرفته صورت می‌گرفت. مثلاً روم تماسهای فوق‌العادهٔ جزئی و آن‌هم غیرمستقیم با چین برقرار کرد. تماس روم با هندوستانِ هندومذهب مستقیم‌تر اما باز هم بسیار محدود بود. حتی چین و هند به‌رغم مجاورت جغرافیایی، تماس چندانی با یکدیگر برقرار نکردند. به‌دلیل سدهای کوهستانی و بیابانهای خشک که این دو کشور را از هم جدا می‌کرد، معدودی از چینی‌ها و هندی‌ها مخاطرات سفر را می‌پذیرفتند.

بعد از سال ۵۰۰ م. مراکز کاملاً جدید تمدن به‌وجود آمد که جدای از تمدنهای آسیای غربی و مدیترانه‌ای بود. در حدود ۸۰۰ م. در افریقای "نیمه‌صحرایی[1]" زندگی شهرنشینی و کشورهای ساحلی سازمان‌یافته‌ای ظهور کرد. قبل از این ایام نیز سرخپوستان امریکای مرکزی و مسلمانان ساکن آسیا و شمال افریقا به درجات بالایی از تمدن شهرنشینی نایل آمدند؛ سرخپوستان امریکای مرکزی تمدن خود را مستقل از مدلهای دیگر ساختند و مسلمانان هم از مدل قدیمیِ تمدنهای آسیای غربی پیروی کردند. از میان مثالهای متعدد می‌توان به مناسبات نزدیک و بسیار گسترده میان مسیحیان ساکن مدیترانه و مناطق هند و بودایی‌نشین اشاره کرد. مسلمانان ساکن حاشیهٔ شرقی مدیترانه، چه از راه زمین و چه دریا، واسطه‌های مهم برقراری ارتباط میان مراکز دوردست بودند و از واسطه‌گری خود منفعت می‌بردند.

تمام این دورهٔ هزارساله میان ۵۰۰ تا ۱۵۰۰ م. را در غرب "قرون‌وسطا" نام دادند. اما این اصطلاح به بقیهٔ دنیای متمدن مربوط نمی‌شود و در سخن گفتن از سایر تمدنها، بجز تمدن مسیحیان اروپایی، باید از کاربرد آن پرهیز شود. قرون‌وسطا در اروپا با سقوط تدریجی امپراتور روم غربی تحت ضربات طایفه‌های ژرمنی آغاز شد و با پیروزی دنیاگرایی جدید در دوران "رنسانس" و اخراج نهایی یا استحالهٔ مهاجمان مغول در روسیه خاتمه یافت.

این دورهٔ هزارساله در آسیا ایام پرشور و نشاط حیات و دورهٔ خلاقیت عظیم بود؛ تنها فتوحات مغول در سدهٔ سیزدهم به مدت کوتاهی این عصر کلاسیک آسیای جنوبی و شرقی را مختل ساخت. اما دیری نگذشت مغلوب‌شدگان چینی، ترک و ایرانی، مغولان را در درون خود هضم یا اخراج کردند. در آسیا تجدید حیات اسلام در پایان این دورهٔ هزارساله سبب شد تا مسلمانان تحت رهبری ترکان عثمانی دامنهٔ فتوحات خود را در جنوب اروپا و افریقا بگسترانند.

---

۱. صحرا به ناحیهٔ بیابانی وسیع واقع در شمال افریقا می‌گویند که در شرق از اقیانوس اطلس تا درهٔ نیل و در جنوب از کوههای اطلس تا سودان امتداد دارد و گاهی به آن صحرای لیبی هم گفته‌اند و بیشتر شامل موریتانی، الجزایر، نیجر، لیبی، مصر و بخشهایی از مراکش، تونس، سنگال، مالی، چاد و سودان است. افریقای "نیمه‌صحرایی" به ناحیهٔ جنوب این منطقه می‌گویند و بیشتر شامل کشورهای کنونی اتیوپی، کنیا، تانزانیا، زئیر و کنگو... است.

سلطان عثمانی که در سال ۱۵۰۰ بر تخت قسطنطنیه تکیه زده بود قوای خود را به وین گسیل کرد و برج و باروی مسیحیان را به لرزه درآورد. در چنین ایامی ناظران بسختی می‌توانستند به حدس و گمان دریابند که در سدهٔ بعد کدام‌یک از دو قدرتِ معارض سیاسی و مذهبی یعنی اسلام و مسیحیت سر بر می‌دارد و تاریخ دنیا را رقم می‌زند.

در سراسر این دورهٔ هزارساله در امریکایِ هنوز منزوی، جوامع سرخپوستی پرجمعیت‌تر و صاحب مهارت بیشتر در سرزمینهای واقع در عرض جغرافیایی میان این قاره و در امتداد حواشی غربی آن به سر می‌بردند. این عده به‌نحوی که هنوز کاملاً بر ما روشن نیست، پراکنده یا مغلوب تازه‌واردان شدند و پیشرفته‌ترین و ماهرانه‌ترین جوامع آن در تور فاتحان اسپانیایی افتادند.

در فصلهای شانزدهم و هفدهم بخش حاضر به ظهور اسلام و فرهنگ آن می‌پردازیم. در فصل بعد از آن خطوط کلی استقرار رنج‌آور مسیحیت در اروپای قرون‌وسطا و قلمروهای پادشاهی آن را ترسیم می‌کنیم و خاصه به کلیسا و سه گروه عمده جوامع مسیحی یعنی جنگجویان و کلیساییان و کارگران توجه خواهیم کرد. در فصلهای بیستم تا بیست و چهارم به جوامع باثبات و صاحب مهارتهای فنی در جنوب و شرق آسیا و ظهور آرام‌آرام تمدنهای امریکایی و افریقایی نظر می‌کنیم. در نخستین سلسلهٔ این مباحثات به شکوفایی فرهنگهای هندو و بودیسم می‌پردازیم و آنگاه به چین در عصر رفاه ممتاز و نظم کنفوسیوسی آن می‌نگریم. سپس ژاپن را در ایامی مدنظر خود قرار می‌دهیم که تحت تحولات همسایگانش یعنی چین و کره، فرهنگ و حاکمیت سیاسی خود را تکامل بخشید. آنگاه افق دید خود را به‌سوی تنوع وسیع سرزمینهای نیمه‌صحرایی افریقا می‌چرخانیم و این قسمت از قارهٔ افریقا را که به روشنایی تاریخ دامن کشید، وارسی می‌کنیم. در فصل بیست و چهارم بازیگران اصلی نمایش شکوهمند امریکای ماقبل کریستف کلمب را به صحنه می‌آوریم.

بخش سوم را با فصلهای بیست و پنجم تا بیست و هفتم به پایان می‌بریم؛ در آنها به ترتیب به زندگی روزمرهٔ اقوام غیراروپایی در این عصر هزارساله و سپس به نزول اروپا در بخش پایانی قرون‌وسطا و آنگاه به صعود این قاره در دورهٔ به‌اصطلاح رنسانس یا تجدید حیات نظر می‌کنیم.

۵۰۰-۱۵۰۰ م. تعادل میان تمدنهای چند مرکزی

اقوام: اروپاییان، اقوام آسیای شرقی، هندوها، مسلمانان، افریقاییهای نیمه‌صحرایی، امریکاییها

	قانون و حکومت	اقتصاد
اروپاییان	نهادهای رومی در امتزاج با نهادهای ژرمنی در جوامع اروپایی رایج شد: شکل حکومت با تأنی از طریق نهادهای غیرمتمرکز فئودالی، تا اواخر قرون‌وسطا به‌صورت نظامهای پادشاهی متحول شد. در درون پادشاهیهای جدید بین پادشاهان و نظام پاپی مبارزه بر سر کسب قدرت آغاز گردید. قانون در اوایل این دوره سیر نزولی پیمود، اما در قرون‌وسطا بر اساس مدل رومی اوج گرفت. در اواخر این عصر سپیده‌دم کمرنگ دیوانسالاری رفته‌رفته ظاهر شد.	زارعان همچنان اکثریت عظیم مردم را تشکیل می‌دادند؛ اما در اواخر این دورهٔ هزارساله به کثرت شهرنشینان افزوده شد و در اروپای غربی اهمیت ساکنان شهرها فزونی گرفت. اقتصاد به‌نحو فزاینده با مشاغل کشاورزی و غیرکشاورزی آمیخته شد. سرفداری فئودالی در غرب سیر نزولی گرفت و اقتصاد اروپا عاقبت در سدهٔ چهاردهم به‌علت وقوع "مرگ‌سیاه" یا طاعون با کمبود کارگر مواجه شد؛ اما در شرق اروپا که تا حدی مصون از اثرهای مخرب "مرگ‌سیاه" بود بر عدهٔ کارگران افزوده شد. بازرگانی در مسافتهای دور رونق گرفت و بازرگانان و در اواخر این دوره در جست‌وجوی مسیرهای تازهٔ بازرگانی برآمدند؛ سرمایه‌داری و ابزارهای پیچیدهٔ اعتباری و سرمایه‌گذاری، اوج گرفت.
اقوام آسیای شرقی	عصر زرین دورهٔ هزارساله برای چین بعد از دومین دورهٔ فروپاشی در اواخر سالهای ۵۰۰ میلادی آغاز شد و در طول دوران زمامداری سلسله‌های تانگ و سونگ سالهای بهبود اوضاع و رفاه را طی کرد. قانون و دیوانسالاری تحت هدایت مقامات عالی‌رتبهٔ چینی عموماً در راستای اثرهای مفید برای صلح و ثبات، خاصه در جنوب که دسترسی به قبایل صحراگرد بدشواری صورت می‌گرفت، مؤثر واقع شد. ژاپن دانسته از نظام چینی پیروی کرد اما دربار امپراتوری ژاپن موفق نشد تا به سبک چینیها بر تمام ملت حکومت کند. نجبای فئودال ژاپنی در برابر نظام دیوانسالاری خود مقاومت کردند و در بخش آخری همین ایام هزارساله با تأسیس نظام شوگونی یکسره دیوانسالاری را نفی نمودند. فتوحات ژاپن در سدهٔ سیزدهم در این منطقه اختلال ایجاد کرد. لکن به "قیمومیت آسمانی" شاهان چین صدمهٔ خیلی شدید وارد نساخت و سلسلهٔ مینگ در سالهای ۱۳۰۰ عاقبت این قیمومیت را اعاده کرد.	معیشت اکثریت عظیم مردم همچنان بر کشاورزی استوار بود اما رشد شهرها خاصه در چین و در ایام سلسلهٔ تانگ و سونگ چشمگیر بود؛ و شهرهایی با جمعیت بالای یک میلیون نفر ظاهر شد. تجارت داخلی بسیار فعال بود اما تماس با خارجیها (اروپاییها و هندیها) تا اواخر سالهای ۱۵۰۰ محدود بود. انقطاع ناگهانی سفرهای دریایی چینیها در سدهٔ پانزدهم، برخلاف غرب حکایت از قدرت دولت چین بر اقتصاد می‌کرد.
هندوها	در این تمدنِ شفاهی وجود قوانین مکتوب بسیار ناچیز بود. اقلیت اندکی از جنگجویان کاستِ عالی با تأیید روحانیان برهمن حکومت را در دست گرفتند. روستانشینان، خود را اداره می‌کردند و تماس چندانی با مقامات حکومت، بجز مأموران مالیاتی، نداشتند. دولت مرکزی به‌دلیل برخوردهای مکرر با مهاجمان در شمال کشور، با بیگانگان تماس زیادی پیدا کرد.	مزرعه‌داری در سراسر تاریخ هند هنجار مرسوم زندگی اکثریت مودم بود. تجارت داخلی و خارجی با آسیای جنوب‌شرقی و مسلمانان، برای شهرهای هند اهمیت پیدا کرد. استعمارگران به آسیای جنوب‌شرقی و جزایر اقیانوس آرام دست‌درازی کردند؛ استعمار بر جنوب هند نیز کاملاً مسلط شد. هند پارچهٔ پنبه‌ای، ادویه و سنگهای قیمتی صادر کرد.

مذهب و فلسفه

مسیحیت پاپ رومی تدریجاً و از طریق فعالیت مبلغان مذهبی در سالهای ۵۰۰ ـ ۸۰۰ میلادی بر اروپای غربی و مرکزی مسلط شد. اروپای شرقی و روسیه در سالهای ۸۰۰ ـ ۱۰۰۰ میلادی به مدار ارتدوکس بیزانسی کشیده شدند. انشعاب سیاسی و مذهبی بین شرق و غرب اروپا با انشقاق رسمی میان کلیسای قسطنطنیه و رم در سال ۱۰۵۴ به اوج رسید. کلیسای ارتدوکس شرقی با دولت ملازم شد و خاصه در روسیه تحت تسلط امپراتور یا پادشاه قرار گرفت. از طرف دیگر کشیشان کلیسای غربی بعد از اصلاحات نظام پاپی در سده‌های دهم و یازدهم با پادشاهان ممالک غربی اختلاف پیدا کردند.

فرهنگ و هنر

بعد از سقوط روم مدلهای هنری یونانی ـ رومی در سایهٔ هنرهای اروپای شمالی و مرکزی رنگ باخت. سبک معماری گوتیک پس از قرنها که به‌صورت نسبتاً زمخت و خام دوام آورده بود عاقبت در سده‌های دوازدهم و سیزدهم ریشه گرفت و بسرعت منتشر شد و همزمان انگیزه و الگویی برای هنرهای تجسمی در کلیسا و تزیینات داخلی در بناهای شهری فراهم کرد. در دورهٔ رنسانس سبک گوتیک با سبک نو ـ کلاسیک مبتنی بر کشف مجدد الگوی‌زیبایی‌شناسی یونانی رومی، تقویت شد. بعد از سالهای ۱۳۰۰ ادبیات به زبان مادری، در شکل ادبیات مردمی، جای زبان لاتین را گرفت. نقاشی، مجسمه‌سازی، معماری و فلزکاری از فنون و عقاید ابتکاری و جدید متنفع شد. دنیاگرایی و اهمیت فرد با فردگرایی در هنر و فرهنگ شهری دورهٔ رنسانس ظاهر شد.

علوم و فنون

علوم طبیعی تا اواخر قرون وسطا به خفگی یا وضع بدتری دچار شد. پس از بنیانگذاری دانشگاهها در سالهای سدهٔ دوازدهم، در زمینهٔ علوم انسانی پیشرفتهایی به دست آمد؛ اما علوم دیگر چندان پیشرفتی نکردند. فن‌آوری مخصوصاً بعد از بروز "مرگ‌سیاه" یا طاعون تا اندازه‌ای مورد توجه واقع شد؛ اما بجز کشاورزی در زمینه‌های دیگر چندان پیشرفت مهمی به چشم نخورد؛ در عرصهٔ کشاورزی نظام بخش کردن زمین (دو قسمت برای کاشت و یک قسمت برای آیش) ابداع شد و استفاده از خاموت برای گردن اسب و مصرف کود حیوانی و روش شخم‌زنی بهتر، رواج گرفت.

بودیسم در چین به رقابت برخاست و سپس در میان فرهیختگان این کشور با عقاید کنفوسیوسی درآمیخت. کشاورزان همچنان بر عقاید نیاکان و کیش تائویی باقی ماندند؛ در سدهٔ ششم بودیسم از کره به ژاپن رسید و به چندین فرقهٔ غیررقابت‌جویانه منشعب شد و بر مذهب ملی شینتو عمیقاً اثر گذاشت. هیچ‌یک از این کشورها روحانیت و یا الهیات‌شناسی زیادی به‌وجود نیاوردند. اصول اخلاقی از منابع غیرماوراءالطبیعه اقتباس می‌شد. نظام مالکان جنگجو در ژاپن فئودالی عر روز تسلط بیشتری پیدا کرد. در دو کشور ژاپن و چین، بودیسم اساس فلسفه را تشکیل داد و به‌عوض عقاید انتزاعی بر مسائل روزمرهٔ زندگی توجه کرد. بعد از سالهای ۱۱۰۰ آیین ذن مخصوصاً در ژاپن رواج پیدا کرد.

نقاشی منظره، چینی‌سازی، مفرغ، خاتم‌کاری، ابریشم‌بافی و چندین قالب ادبی (خاصه شعر و اولین رمانها) در هر دو کشور چین و ژاپن فوق‌العاده پیشرفت کرد. ژاپنی‌ها قالبهای هنری فراوانی از چین اقتباس و با ایجاد تغییراتی آنها را مناسب سلیقه خود ارائه کردند. برخی از شکلهای هنری مثل باغهای "ذن" و نمایشنامه‌نویسی "نو" خاص ژاپن، و مجسمه‌سازی از سنگ یشمی و چینی‌سازی، خاص ملت چین شد. نحوهٔ زندگی طبقات بالای ژاپنی به زنان در این کشور و در مقایسه با همگنان چینی، آزادی بیشتری داد.

در طول این دورهٔ هزارساله علوم و فنون در چین فوق‌العاده پیشرفت کرد. اختراعهای زیادی از جمله باروت و چاپ متحرک صورت گرفت. ژاپنی‌ها در این زمینه پیشرفت نکردند و شدیداً به واردات این قبیل کالاها به چین متکی شدند؛ اما ژاپنی‌ها در زمینهٔ فلزکاری توفیق فراوان پیدا کردند.

هندوئیسم ودایی در واکنش به معارضهٔ بودیسم قوت گرفت و بتدریج وفاداری تقریباً تمام هندی‌ها را بازیافت و بودیسم را از صحنه خارج ساخت. هر دوی این آیینهای مذهبی، ماهیت چندگانهٔ حقیقت را، برخلاف مسیحیان و مسلمانان، پذیرفتند. مایه‌های نیرومند اخلاقی برای کیش هندو در اوپانیشادها و برای پیروان آیین جین در ماهاویرا و برای معتقدان به بودا در "طریقت هشتگانه" تجسم پیدا کرد.

شکلهای هنری بر امتزاج خدایان و انسان و اتکای متقابل به همدیگر تأکید می‌کرد. قسمت اعظم هنر هند به‌علت شرایط جوی و تهاجمات مکرر از میان رفت. تا ایام اخیر ادبیات به‌صورت شفاهی بود. در این دوره تقریباً از تاریخ خبری مشاهده نشد. بخش زیادی از تندیسهای سنگی و فلزی کیفیت عالی پیدا کردند. نفوذ هنر هند در سراسر سرزمین اصلی آسیای جنوب‌شرقی و اندونزی مشاهده شد.

علوم در زمینه‌های معین پیشرفت کرد. مخصوصاً در ریاضی (مثل ابداع مفهوم صفر، سیستم ده‌دهی و قسمت زیادی از جبر) جلب توجه کرد. داروسازی و طب نیز کاملاً ترقی کرد. فلزکاری به درجهٔ عالی رسید. در فن‌آوری پیشرفتی حاصل نشد.

۵۰۰ـ۱۵۰۰ میلادی تعادل میان تمدنهای چند مرکزی

اقوام: اروپاییان، اقوامِ آسیای شرقی، هندوها، مسلمانان، افریقاییهای ساکن نیمه صحرا، امریکاییها

مسلمانان

قانون و حکومت

قانون کلاً بر کلمات قرآن و تفسیر آنها توسط علما و قضات یعنی شریعت مبتنی شد. حکومت نیز مستقیماً از اصول رهبری پیامبر (ص) منشأ گرفت. خلیفه، رئیس دولت، مذهب و فرماندهٔ کل قوا بود. جدایی میان دین و دولت از هیچ نوع موجود نبود. تنها گروندگان به اسلام از شهروندی کامل برخوردار بودند. غیرمسلمانان از دستیابی به مقامات عالی دولتی بودند.

اقتصاد

اقتصادِ آمیخته غالباً مبنای شهری داشت. سطوح عالی و پیچیده‌ای از تجارت و امور مالی رواج گرفت. فعالیتهای بازرگانی از همه نوع تشویق شد و بر شالوده‌های پیشین حیات متمدن شرقی استوار گردید. کسب ثروت به روی همگان، مسلمان و کافر، باز بود. تفاوتهای گوناگون در مورد رفاه و ترقی اقوام مسلمان به تاریخ پیشین و اقتصاد منطقه‌ای آنان مرتبط بود.

افریقاییها

تا ورود مسلمانانِ بازرگان یا فاتح، قانون همواره شکل آداب و رسوم خود را حفظ کرد. حکومت بر پایهٔ وابستگی قبیله‌ای متنوع بود و از شکل پادشاهان نیمه‌خدا همراه با عده‌ای از مقامهای درباری تا تیرهٔ خاندانی و عملاً مستقل از هر نوع اقتدار بیرونی، متفاوت بود. مناطق وسیع هیچ‌گاه صاحب دولتهای رسمی نشد و به‌صورت "جوامع بدون دولت" باقی ماند.

اسلوبهای گوناگون زندگی بر پایهٔ عوارض زمین و تغییرات جوّی تفاوت می‌کرد و اکثراً شکل صحراگردی داشت. کشاورزی در صحاری شمالی و دشتهای ساحلی از اهمیت برخوردار بود. تجارت بعیدالمسافت از جنوب به شمال و با گذر از صحرا، به تأسیس حکومتهای بزرگ‌مقیاس کمک کرد که در سدهٔ هشتم در غنا آغاز شد. طلا، برده و نمک اقلام عمدهٔ بازرگانی بود. مبادلهٔ تجاری با گذر از اقیانوس، تا عربستان رونق گرفت و بیشتر در سمت شرق گسترش یافت.

امریکاییها

نبودن خط به‌معنای اتکا به قوانین عرف و عادت بود. نوع حکومت اساساً پادشاهی با قدرت محدود بود. گروه بزرگی از وابستگان درباری در اعتبار و درامد مالیاتی پادشاه سهیم بودند. روحانیت همواره نیرومند و بعضاً هم صاحب سلطه بود. فتح سرزمین همسایگان غالباً وسیلهٔ معمول برای تأسیس امپراتوری و کنترل بر مناطق وسیع بود. دلایل نزول این دولتها بندرت معلوم و یا قابل دانستن بود.

تمدنهای امریکایی تنها تمدنهای عمدهٔ باستانی هستند که رشد آنها در دشتهای رودخانه‌ای یا دره‌ای صورت نگرفت و به کشاورزی دارای سیستم آبیاری متکی نبود. مراکز تمدن مکزیکی و پرویی بر مازاد محصول کشاورزی حاصل از محصولات جدید متکی بود. اکثر اتباع به کشاورزی مشغول بودند؛ اما به مرور زمان مراکز شهری بزرگی (مثل تنوچ ـ تیتلان، تئوتیهواکان و کوزکو) پدید می‌آمد.

مذهب و فلسفه

عقاید دینی اساس و اصل تشکیلات حیات عمومی را معین می‌کرد. تنها علما یعنی دانایان، زمامداران را در تعیین سیاست راهنمایی می‌کردند. مذهب بشدت توحیدی و در مورد حقیقت، بی‌تزلزل بود. عقاید مسلمانان با عقاید مشابه در مسیحیت تصادم داشت. فشار برای قبول اسلام پس از فتح سرزمین اعراب بدوی، کنار گذاشته شد. شکاف میان شیعه و اهل سنت، یکپارچگی اسلام را کاهش داد و به مبارزه‌های سیاسی در خاورمیانه افزود.

فرهنگ و هنر

تمام انواع هنرها شدیداً تحت تأثیر منهیات قرآنی و "نیافریدن" صورت قرارداشته که آن را مخصوص خالق می‌شمردند. معماری و تزیینات داخلی و ترسیم چشم‌انداز، مخصوصاً در هنرهای تجسمی، مورد نظر بود؛ شعر، قصه، تاریخ و ادبیات هم جای محکمی پیدا کرد. دستاوردهای یونانیان در عهد باستان در زمینهٔ هنر و فلسفه، مورد احترام بود. جامعه بشدت پدرسالاری بود.

علوم و فنون

علوم بدواً برای مدت درازی به‌علت تمایل اعراب برای آموختن از یونانیان و ایرانیان، رونق گرفت. اما علوم تا سال ۱۳۰۰ در مقایسه با غرب عقب ماند. فن‌آوریهای معینی برای یک دورهٔ زمانی، خاصه در زمینهٔ دریانوردی و جنگ پیشرفت کرد. مسلمانان نخستین کسانی بردند که از موفقیتهای چینی‌ها و هندوها منتفع شدند.

آنیمیسم یا روان‌پرستی تا ورود مسلمانان در ۷۰۰ میلادی در همه‌جا مشاهده می‌شد. از آن پس گروههای نخبه در مناطق نیمه‌صحرایی به اسلام گرویدند. مسیحیت بعد از سدهٔ چهارم در اتیوپی منزوی ماند. در بخشهایی از افریقا شکلهای جامعهٔ مذهبی در دو سطح متمایز یعنی حاکمیت اقلیت مسلمان و اکثریتِ پیرو آنیمیسم، مشاهده شد.

هنر کاملاً در وقف به مذهب یا مقاصد شبه‌مذهبی توسعه پیدا کرد؛ امروزه درک مقاصد آن برای ما چندان روشن نیست. آثار عالی مفرغی و حکاکی در بخشهایی از غرب و جنوب‌شرقی ناحیهٔ نیمه‌صحرایی رواج گرفت. صورتگری با گِل پخته از قدیمی‌ترین آثار هنری (سدهٔ هفتمی) است که به دست ما رسیده است. فرهنگِ تماماً شفاهی، زمینهٔ خلق ادبیات را در این منطقه فراهم نکرد.

علوم و فنون برخلاف سایر مناطق جهان ابداً پیشرفتی نداشت. فقدان زبانهای نوشتاری مانع ثبت و مبادلهٔ اطلاعات پیچیده شد. رواج الفبای عربی در مناطق مسلمان‌نشینِ قاره افریقا فقط تا حدی به رفع این نقیصه کمک کرد.

جزییات عقاید مذهبی بر ما معلوم نیست. غالباً خدایان ترسناک و خبیث بودند و بر زندگی در آن دنیا هم حکومت می‌کردند. دست‌کم در میان گروههای حاکمه (آزتک و مایا) قربانی انسان به مقیاس وسیع، درست شبیه جنبه‌های بین‌النهرینی، وجود داشته است. رابطهٔ واضحی میان اصول اخلاقی و مذهب دیده نمی‌شد.

بخش مهمی از آثار هنری ماقبل کریستف کلمب باقی است. هنر در خدمت دین‌شناسی و کیهان‌شناسی بود. تندیسهای برجسته و فوق‌العاده عالی در امریکای مرکزی برجا مانده است. معماری (هرم‌سازی) در پرو و مکزیک پیشرفت فراوان داشت. معانیِ نمادها و مظهرگرایی ماقبل کلمب هنوز بر ما معلوم نیست.

فنون در برخی از اسلوبهای معین، خاصه در جابه‌جایی سنگهای بزرگ و حجیم برای ساختن استحکامات به پیشرفتهای مهمی نایل شد. ریاضیِ مایان، غوامضی را حل کرد؛ گذشته از آن گاهشماری دقیق هم حاکی از پیشرفت ریاضی بود. مهارت در زمینهٔ سیالات در تنوچ‌تیتلان وجود داشت و ساختن جاده بر عوارض بسیار دشوار در کوههای آند، الزاماً از وجود علوم اساسی حکایت می‌کند که سابقهٔ مکتوبی از آن در دسترس ما نیست.

فصل شانزدهم

اسلام

زندگی [حضرت] محمد [ص] پیامبر اسلام
شریعت اسلام
عربستان در روزگار [حضرت] محمد [ص]
جهاد
خلافت
اولین دورهٔ خلافت تا سال ۶۶۱ م./ ۴۱ ق.
سلسلهٔ اموی، ۶۶۱ - ۷۵۰ م./ ۴۱ - ۱۳۳ ق.
سلسلهٔ عباسی، ۷۵۰ - ۱۲۶۰ م./ ۱۳۳ - ۶۵۹ ق.
گرایش به اسلام
امور روزمره

حدود ۵۷۰ - ۶۳۲ م./ ۵۷۰ م. - ۱۱ ق.	زندگی [حضرت] محمد
۶۴۱ م./ ۲۱ ق.	تکمیل فتح امپراتوری ایران
۶۶۱ - ۷۵۰ م./ ۴۱ - ۱۳۳ ق.	حکومت اموی در دمشق
۷۱۱ - ۷۳۳ م./ ۹۳ - ۱۱۵ ق.	فتح اسپانیا به دست مسلمانان و شکست آنان در تورِ فرانسه
۷۵۰ - ۱۲۶۰ م./ ۱۳۳ - ۶۵۹ ق.	حکومت سلسلهٔ عباسی در بغداد

در سدهٔ ششم میلادی در مکه از شهرهای عربستان طفلی دیده به جهان گشود که مبشر دیانتی شد که اکنون یک پنجم کل جمعیت جهان پیرو آن است. [حضرت] محمد [ص] پیام‌آور دینی است که با سرعتی باورنکردنی از زادگاه او، در سراسر خاور نزدیک و خاورمیانه منتشر شد. اسلام با شمشیر نیرومند پیروانش در حوضهٔ مدیترانه رقیب عمدهٔ مسیحیت، و نیز در آسیای شرقی و جنوب‌شرقی رقیب اصلی هندوئیسم و بودیسم شد. اسلام همانند این مذاهب چیزی فراتر از یک مذهب ماوراءالطبیعه به شمار می‌رود و به‌علاوه فرهنگ و تمدن خود را نیز آفریده است.

♣ زندگی [حضرت] محمد [ص] پیامبر اسلام

مبشر اسلام در میان قومی زاده شد که چیز زیادی دربارهٔ آن به گوشها نرسیده بود تا آنکه پیامبر قوم خود را کانون روحانی و سیاسی تمدن جدیدی کرد. عربستان شبه‌جزیرهٔ وسیعی است که از هلال حاصلخیز در شمال تا ساحل افریقا در غرب امتداد دارد و به‌طور پراکنده مسکون است. مکه محل ولادت پیامبر، مرکز مبادلهٔ بازرگانی مهمی بود؛ کالاهای افریقا با عبور از دریای سرخِ نه چندان عریض با کاروان زمینی به مکه می‌رسید و آنگاه به مسافتهای دورتر در شرق حمل می‌شد. در طول دریای سرخ هم فعالیت زیادی برای حمل و نقل کالا به شهرهای باستانی خاور نزدیک و دلتای نیل صورت می‌گرفت. به این علت مکه، برخلاف آنچه ممکن بود در بادی امر به‌نظر آید، جنبهٔ بین‌المللی به خود گرفت؛ مصریان و یهودیان و یونانیان و افریقاییان در کنار اعراب بومی در این شهر می‌زیستند. اعراب که مدتها به تجارت و زندگی با خارجیان متمدن عادت کرده بودند، در شهرهای خود از زبان مکتوب بهره می‌بردند و نظام کاملاً پیشرفته‌ای از حکومت عشیره‌ای و نوع مبتنی بر ادارهٔ شهرها را پروراندند. ازاین‌رو اعراب ساکن شهرهای مجاور دریا بسیار پیشرفته‌تر از قبایل صحراگرد ساکن اعماق سرزمین عربستان بودند.

خود مکه در استیلای چندین قبیله یا خاندان قرار داشت. قریش یکی از مهمترین این خاندانها بود که محمد [ص] در حدود سال ۵۷۰ م. در میان آنان پا به جهان گشود (رک. شرح زندگانی محمد [ص] در صفحات همین فصل). چهل سال اول زندگی وی بدون

واقعهٔ مهمی سپری شد؛ با بیوهٔ دولتمندی ازدواج کرد و در کاروان تجاری متوسطی، بازرگان شد. حاصل این وصلت دختری به‌نام فاطمه (س) بود. محمد [ص] حدود ۶۱۰ م. سخن از حالت وحیانی به میان آورد که در شکل رؤیت پیام‌آوری فوق طبیعی به وی ابلاغ می‌شد. به بیابان اطراف مکه می‌رفت و در جذبه‌های طولانی با جبرئیل دربارهٔ ماهیت حیات و ادراک واقعی از خداوند متعال سخن می‌گفت. سالها از این لقای وحیانی تنها در خفا با خویشاوندان نزدیک خود صحبت می‌کرد.

عاقبت دعوت خویش را آشکار کرد اما بلافاصله مورد مخالفت مقامات مکه قرار گرفت که به شکل خاصی از [بت‌پرستی] حول برکات رازآمیز کعبه یا حجرالاسود معتقد بودند. محمد [ص] در سال ۶۲۲ م. ناگزیر از مکه هجرت کرد؛ و همین واقعه اولین سال تقویم مسلمانان شد.

محمد [ص] به مدینه، رقیب شهر مکه آمد و در اینجا از حمایتی برخوردار شد که سالها آن را در مکه ندیده بود. با گذشت چند سال آن‌قدر پیرو پیدا کرد که نوعی جنگ تجاری را برضد کاروانهای مکه آغاز و شیوخ آن شهر را ناگزیر به مذاکره بر سر مسائل مذهبی کرد. در میان اعراب بَدَوی پیروانی یافت و در سال ۶۳۰ م./ ۹ ق. به مکه بازگشت و رهبری آن را به دست گرفت. باگذشت دو سال دیگر و به هنگام رحلتش، بخش بزرگی از شبه‌جزیرهٔ عربستان به کنترل مسلمانان درآمد و شالودهٔ جهاد ریخته شد.

♣ شریعت اسلام

می‌پرسیم در پیام محمد [ص] چه چیزی نهفته بود که این‌همه مورد استقبال واقع شد؟ عقاید اسلام (که خود کلمهٔ آن به‌معنای "تسلیم" است) ساده‌ترین و قابل فهم‌ترین دین در میان همهٔ ادیان مهم الهی است. این عقاید به‌صورت مکتوب در قرآن، سند مقدس دنیای اسلام، بیان شده است که چند سال بعد از رحلت پیامبر جمع‌آوری و تدوین گردید (بنگرید به توصیفی از قرآن در صفحات همین فصل). عقاید اساسی مسلمانان عبارت است از:

۱. هیچ خدایی جز الله نیست؛ او حاکم بر همهٔ مخلوقات است چه او را بپرستند یا نپرستند.

۲. محمد [ص] خاتم انبیا و شریف‌ترین همهٔ آنان است.

۳. خداوند از بندگانش می‌خواهد تا از مشیت او که در قرآن، کتاب مقدس خاتم انبیا، ابلاغ‌شده پیروی کنند.

۴. روز قیامت حتمی است که در آن روح به جهنم یا بهشت می‌رود.

۵. در منظر خداوند همهٔ انسانها باهم برابرند و در مراقبت روحی و جسمی نسبت به یکدیگر مسئولند.

قواعد معینی که نشان می‌دهد انسان خود را تابع مشیت الهی کرده (و درنتیجه مؤمن است) به‌همین نهج ساده و صریح است. گرچه عقاید اسلامی اِشراف مرد بر زن را اصلی بدیهی می‌شمارد لکن مؤمن چه مرد و چه زن از اصول ذیل تبعیت می‌کند:

۱. با پنج‌بار نماز روزانه در اوقات معین، تسلیم ارادی خود را نشان می‌دهد.

۲. در خورد و خوراک خود از احکام قرآن پیروی می‌کند.

۳. هر مسلمان دست‌کم یک‌بار در زندگی به زیارت مکه، مقدسترین مکان در اسلام، می‌رود.

۴. با انفاق یا عمل خیر، تکلیف و فریضهٔ خود را نسبت به مسکینان و بینوایان انجام می‌دهد.

۵. در تمام اوقات و در همه‌جا، عظمت و حقانیت خدای یگانه را تصدیق می‌کند.



در این مینیاتورِ بغدادی سدهٔ سیزدهم میلادی / ششم قمری سفر حج و عظمت آن به نمایش درآمده است.

محمد [ص]
حدود ۵۷۰ ـ ۶۳۲ م./ ۵۷۰ م. ـ ۱۱ ق.

بنیانگذار دومین دین بزرگ جهانی حدود ۵۷۰ م. در خاندانی فقیر در شهر تجاری مکه واقع در مرکز عربستان به جهان مولود شد. از سالهای اولیهٔ زندگانی‌اش چیز زیادی نمی‌دانیم و از قرار معلوم خود وی آن را مهم نشمرده است و اصحاب اولیهٔ او نیز همین موضوع را پذیرفتند. حتی بعد از بعثت هم اطلاعاتمان در خصوص احوال شخصی او عملاً ناچیز است؛ قرآن کتاب آسمانی مسلمانان هم در باب ماهیت انسانی پیامبر، اشارات اندکی دارد. محمد [ص] از خاندان قریش در شش‌سالگی یتیم شد و تحت قیمومیت عمویش درآمد. زمانی در حدود ۵۹۰ م. کارگزار بیوهٔ دولتمندی به‌نام خدیجه، صاحب کاروان بازرگانی پررونقی در داخل این سرزمین شد. بعداً با وی ازدواج کرد و از اعضای مورد احترام جامعهٔ مکه شد. از خدیجه صاحب دختری به اسم فاطمه، تنها اولاد باقیمانده از خود شد که به همسری علی [ع] از برجسته‌ترین شمشیرزنان صدر اسلام درآمد.

محمد [ص] در حدود ۶۱۰ م. در سن چهل‌سالگی با خلوص نیت مدتی برای روزه و نیایش به بیابانهای اطراف مکه رفت. در اینجا به لقای فرشته‌ای نایل آمد که به او فرمان داد به پیام خداگوش فرا دهد و آن را به‌عنوان ختم رسالت به دنیا ابلاغ کند. محمد [ص] که عمیقاً مذهبی بود ابتدا از منظر این مسئولیت حیرت‌آور به غایت ترسید؛ پس از مدتی با دیدن رؤیاهای دیگر درحدود سال ۶۱۷ م. رسالت و دعوت خود را علنی کرد. در آن زمان اعراب مکه به نوعی آنیمیسم، یا پرستش روح بر حول برکات معجزه‌آسای حجرالاسود و محفوظ در زیارتگاه کعبه در مرکز شهر، معتقد بودند. رسالت تازهٔ محمد [ص] اعتقاد آنان را تخطئه کرد؛ چون او تنها به الله معتقد بود و از ایشان ایمان کاملاً متفاوتِ دیگری، جز زیارت صرف کعبه را می‌طلبید.

مادامی‌که محمد [ص] از حمایت رئیس خاندان پرنفوذ خود بهره‌مند بود، از خصومت سران مکه که به‌دلیل دعوت مردم به اسلام متوجه او بود صدمه‌ای ندید. اما در سال ۶۱۹ این وضع [به‌علت فوت ابوطالب] تغییر کرد و رئیس جدید خاندان قریش [ابوسفیان] دین جدید را برای موقعیت اجتماعی و مالی خود خطرناک دید. محمد [ص] ناگزیر به مدینه، رقیب تجاری مکه، هجرت کرد. مسلمانان این هجرت را سرآغاز عصر جدیدی در تاریخ بشریت خواندند و آن را نخستین سال تقویم خود شمردند که معادل سال ۶۲۲ ممیحی است.

محمد [ص] در مدینه گروهی از اصحاب را به دور خود جمع کرد؛ بزرگان مدینه به دلایل بازرگانی از وی حمایت کردند او قوای کوچکی برای حمله به مکه سازمان داد. گرچه اولین غزوهٔ [احد] محمد [ص] دفع شد لکن بر تعداد مسلمانان آن‌قدر افزوده شد که بر مقاومت ساکنان مکه غالب آمدند و پیامبر در سال ۶۳۰ م./ ۹ ق. بدون استفاده از زور به مکه بازگشت. دو سال بعد پیامبر رحلت کرد؛ اما تا این زمان دین اسلام که او به رسالت آورده بود، بخش اعظم عربستان را در نوردید و توان آن را پیدا کرد که نبض جریان اصلی حیات را در خاور نزدیک و افریقا در دست گیرد.

توفیق محمد [ص] دلایل متعددی داشت. او مذهب روشن و صریحی برای رستگاری عرضه کرد؛ این رستگاری را خداوندِ همیشه توانا، که مشیت او بوضوح در احکام و اصول جامع بیان شده بود، به بندگان اعطا می‌کرد. دوم مؤمنان و اصحابی که دعوت محمد [ص] را اجابت کردند (و کلمات وحیانی او را چند سال پس از رحلتش در قران مکتوب کردند)، از ثواب زندگی اخروی مطمئن بودند. همه مؤمنان حتی کسانی‌که به‌رغم اعتقادها و رفتار پیشین خود، در راه انتشار کلام خدا زندگی و جان خود را فدا می‌کردند از این ثواب بهره‌مند می‌شدند.

عاقبت آنکه دعوت محمد [ص] انسان را به کمال انسانیت ارتقا می‌داد؛ به‌علاوه دستیابی به اصول اخلاقی و معنوی آن ساده بود. اسلام عمیقاً به نیازهای عامهٔ مردم پاسخ می‌داد که در پی چیزی فراتر از آداب و مراسم کیش آنیمیسم یا روح‌پرستی بودند؛ دین اسلام برخلاف مسیحیت گرفتار خصومتهای درونی دینی نشد و پیچیدگیهای دین یهود را از خود راند. تأکید محمد [ص] بر این موضوع که دین جدیدی را بدعت ننهاده بلکه پیام انبیای یهود و کتاب انجیل را تکمیل کرده است اسلام را در میان مردم شرق با توفیق عظیم‌تری مواجه ساخت.

شک نیست محمد [ص] که با یهودیان و مسیحیان در مکه می‌زیست از یکتاپرستی مطلق تأثیر پذیرفت و در بسیاری از عقاید ایمانی نیز تحت تأثیر سایر ادیان واقع شد.

مثلاً نهی خوردن گوشت خوک و استفاده از مخدراتی که ماهیت خدادادی انسان را عوض می‌کند از جمله این تأثیرات است؛ اما شریعت اسلامی ابداً مجموعه‌ای از اعتقادهای پیشین به شمار نمی‌رود؛ بلکه شامل عناصر فراوانی است که شرایط خاص اعراب و عربستان را نیز در سدهٔ هفتم میلادی منعکس می‌کند.

♣ عربستان در روزگار [حضرت] محمد [ص]

قسمت اعظم شبه‌جزیرهٔ عربستانِ دور از دریا، جز در واحه‌های متفرق، بندرت مسکون بود. قبیله‌های بادیه‌نشین که با رمه‌هایشان از یک واحه به واحهٔ دیگر نقل‌مکان می‌کردند مدام بر سر آب و چراگاه در خصومت به سر می‌بردند. در این جامعهٔ بدوی فضایلی چون جنگاوری، شجاعت، قبول سختی، وفاداری، افتخار و شرافت بیشتر مورد احترام بود.

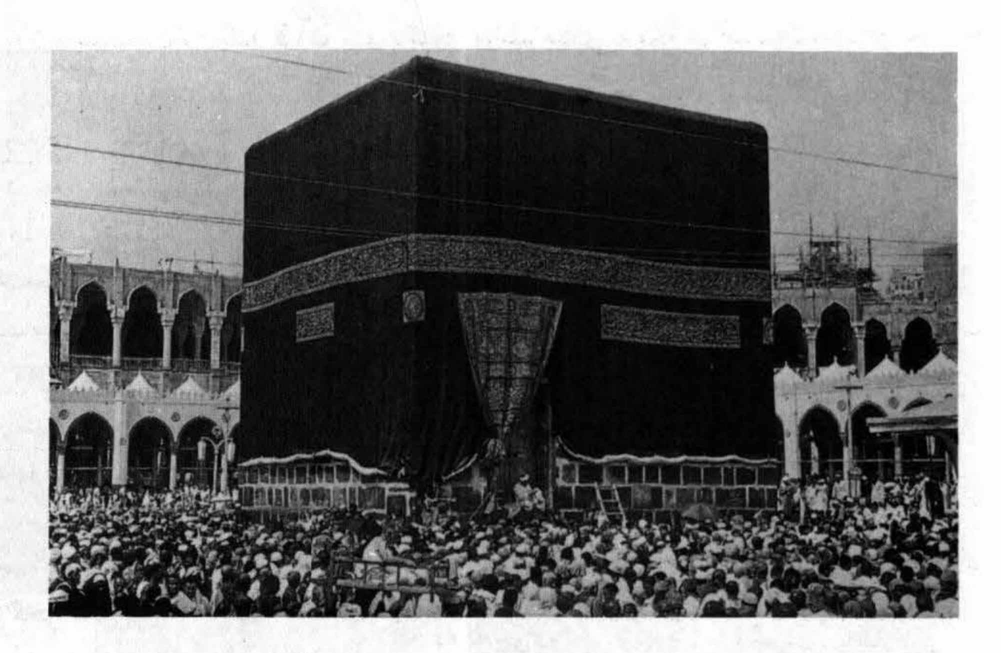
مذهب اعراب قبل از ظهور اسلام شامل رشته‌ای از عقاید آنیمیستی یا اعتقاد به روح‌پرستی بود که حول مرکزیت حجرالاسود در کعبه می‌چرخید. آنیمیسم بر این باور است اشیا مثل رودخانه و درخت و یا سنگ دارای روح یا کیفیات روحی است که تأثیر مستقیم و بالقوه‌ای بر زندگی انسان می‌گذارد. در شهرهای ساحلی این عقاید در کنار مذاهب پیشرفته‌تر یعنی یهودیت، مسیحیت و زرتشتی همزیستی کامل پیدا کرد.

تجارت در شهرهایی مثل مکه به چنان رونقی رسید که بسیاری از ثروتمندان نوکیسه را، دست‌کم از نظر کسانی‌که در این‌گونه امور اقبال چندانی نداشتند، به فساد دچار کرد و آنان سنتها را به نفع ارزشهای مادی کنار گذاشتند. شکاف فرهنگی میان اعراب شهری و بادیه‌نشین چنان عمیق بود که به‌نظر پرنشدنی می‌نمود. شأن پرستش کعبه برای تجار مکه تا حد یک مسئلهٔ شغلی و بازرگانی نزول کرد. اینان از هزاران‌هزار عربی که سالانه از اعماق شبه‌جزیره برای برگزاری مراسم عبادی به مکه می‌آمدند، نفع زیادی حاصل می‌کردند. خرافات از نوع خشک‌ترین آنها رواج داشت و این موضوع سبب می‌شد تا بازرگانان خارجی، اعراب ساکن مکه را به چشم حقارت بنگرند.

رسالت محمد [ص] را در این منظر اجتماعی می‌توان کار مصلحی شمرد که بسیاری از مشکلات قوم خود را، که تحولات اجتماعی و فرهنگی آن زمان به بار آورده بود، تشخیص می‌داد و پیام او علاجی برای آنها شمرده می‌شد. آیات قرآنی به بسیاری از این مشکلات اشاره دارد و راه‌حل آنها را بیان می‌کند. مثلاً شرایط زنان قبل از اسلام بسیار اسفناک بود. عملاً از مزایای حقوقی بهره‌ای نمی‌بردند؛ در ازدواج بر جهیزیهٔ خود اختیار نداشتند و بعد از فوت شوهر، قیمومیت بچه‌های صغیر به آنان سپرده نمی‌شد. محمد [ص] در دعوت خود برای تغییر این وضع و گرایشهای فکری دیگر، رنج فراوان برد. او برابری زن و مرد را مطرح نکرد بلکه روشن ساخت که زن صرفاً خدمتگزار مرد نیست بلکه به‌عنوان شخص مستقل یا همسر یا مادر، صاحب برخی حقوق فطری و ذاتی است؛ و مردهای خویشاوند مسئولند تا شأن آنان را محفوظ دارند و رفاه مادی‌شان را فراهم کنند. در تعالیم اولیهٔ اسلام موقعیت و شأن زن تا حدی بالا رفت. در واقع حرمت زن مسلمان در مقایسه با آنچه فرهنگ معاصر مسیحیت و یا غرب لاتینی و یا شرق یونانی به زن داده است، متعالی‌تر است و با شالودهٔ محکمتری تصدیق شده است. همین موضوع نمونهٔ یکی از اختلافات فراوانی است که اسلام با سایر فرهنگهای عصر خود دارد. اسلام بسی فراتر از نسخه‌برداری از عقایدی است که اعراب در چنان زمانی با آن در تماس بودند.

♣ جهاد

یکی از جنبه‌های منحصر به فرد اسلام در اولین روزهای ظهور خود تأکید بر جهاد، یعنی جنگ برای گرواندن کافران به اسلام بود. شرکت در جهاد بالاترین افتخار برای مسلمان است و در صورت



در این مکان هر سال صدهاهزار تن زایر مسلمان جمع می‌شوند. این بنا به شکل مکعب و از جنس سنگ، در وسط محوطه واقع است. اعراب پیش از گرویدن به اسلام قطعه‌سنگ سیاه یا شهاب آسمانی حجرالاسود را می‌پرستیدند.

شهادت، ثواب آن یکسره بهشت است. به‌نظر می‌رسد تمسک به جهاد به جنبه‌های متعددی از فرهنگ عرب بستگی داشته است. اعراب بادیه‌نشین اساساً قوی، جنگجو و آماده بودند تا در راه عقیدهٔ خود کشته شوند. شواهد فراوان نیز حکایت از آن دارد که اعراب در زمان محمد [ص] با بحران اقتصادی ناشی از اضافهٔ جمعیت مواجه شده‌اند و منابع موجود اصلاً جوابگوی نیازهایشان نبوده است. در چنین شرایطی بسیاری مایل بودند برای دستیابی به زندگی بهتر در آینده، خطر را بپذیرند. مسلمانان به محمد [ص] نه تنها به چشم پیامبرِ دین خدا بلکه به‌مثابهٔ پیشوای خود نیز می‌نگریستند و بعد از بازگشت او به مکه دسته دسته به ارتش اسلام پیوستند.

به هنگام شروع جهادها عامل مساعدی نیز به کمک مسلمانان آمد و به موفقیت آنان کمک رساند؛ بدین معنا که دو قدرت مخالف و مهم آن زمان اسلام یعنی بیزانسی‌های یونانی در قسطنطنیه و ایرانیان، از یک نسل قبل شدیداً در حال جنگ به سر می‌بردند و در این ایام هر دو فرسوده بودند. هیچ‌کدام در وضعی نبودند که بتوانند در مقابل حملات پرشور جدید اعراب مقاومت کنند. درنتیجه تا سال ۶۴۱ م./ ۲۱ ق. تنها ۹ سال بعد از رحلت پیامبر تمام خاک امپراتور عظیم ایران و بخش مهمی از اراضی بیزانس در آسیا (سوریهٔ کنونی، لبنان و ترکیه) به دست ارتشهای عرب افتاد (رک. نقشهٔ ۱۶ ـ ۱). والیانِ بیزانس یکی پس از دیگری یا به مقاومت نیمه‌جان دست زدند یا مثل والی دمشق، اصلاً مقاومت نکردند. اختلافات مذهبی در درون قلمروهای مسیحیت آن‌چنان شدید بود که بسیاری از فرقه‌های متعدد مسیحی ترجیح می‌دادند خود را به‌اصطلاح تسلیم مسلمانان "بت‌پرست" کنند و نه آنکه رقیت امپراتور و اسقفان او را که بر خطا می‌رفتند، برگردن خود بگذارند. این حالت نه تنها در مورد دمشقی‌های سوری صادق بود بلکه در مورد چندین مرکز مسیحی در شمال افریقا و مصر نیز مصداق داشت که برضد کلیساهای خود در قسطنطنیه و رم دست به عصیان مذهبی زده بودند. بدین‌قرار، جهاد نه تنها به‌دلیل تواناییهای اعراب قرین توفیق شد بلکه انشعاب میان مخالفان اعراب نیز بدین مقصود کمک رساند.

قرآن

قرآن برای مسلمانان نه تنها مثل انجیل برای مسیحیان است بلکه حاوی اصول مدبرانه‌ای هم است. سبک آن منظوم است و رفتار و اخلاق روزمره را هم بیان می‌کند. مسلمانان کتاب مقدس خود را کلمه به کلمه سخن خدا می‌دانند و مؤمنان آن را منبع بی‌چون و چرای خِرد و حکمت می‌شمارند؛ و می‌گویند اگر آن را با واقعیتهای متغیر زندگی روزمره منطبق کنیم همانند سدهٔ هفتم و هنگام نزول، عیناً هم در سدهٔ حاضر و بعد از آن‌هم قابل استفاده خواهد بود. قرآن مدتها فقط به زبان عربی، منظوم‌ترین و باریک‌بینانه‌ترین زبان دنیا، در دسترس بود اما اکنون به تمام زبانهای مهم دنیا ترجمه شده است. این شرایط هم به انتشار اسلام کمک کرد و هم گاهی مانعی در مقابل آن به‌وجود آورد. برخی از احکام قرآن به این شرح است:

جهاد

در راه خدا با آنانکه به جنگ و دشمنی شما برخیزند جهاد کنید، لیکن ستمکار نباشید که خدا ستمگر را دوست ندارد. هرجا مشرکان را یافتید به قتل رسانید و از شهرهایشان برانید، چنانکه آنان شما را از وطن آواره کردند و فتنه‌گری که آنها کنند سخت‌تر و فسادش بیشتر از جنگ است... اگر دست از شرک و ستم بردارند از آنها درگذرید که خدا آمرزنده و مهربان است... اگر از فتنه و جنگ دست کشیدند (با آنها عدالت کنید) که ستم جز بر ستمکاران روا نیست.

و آن کسی‌که در راه خدا کشته شد مرده مپندارید بلکه او زندهٔ ابدی است. آن گروهند مخصوص به درود و الطاف الهی و رحمت خاص خداوند و آنها به حقیقت هدایت یافتگانند.

نیکوکاری و انفاق

نیکوکاری بدان نیست که روی به جانب مشرق یا مغرب کنید چه این چیز بی‌اثری است لیکن نیکوکار کسی است که به خدای عالم و روز قیامت و فرشتگان و کتاب آسمانی و پیغمبران ایمان دارد و دارایی خود را در راه دوستی خدا به خویشان، یتیمان، فقیران، رهگذران و گدایان بدهد و هم در راه آزاد کردن بندگان صرف کند... آنانکه مالشان را در راه خدا انفاق کنند و در پی انفاق (به مستحقان) منتی نگذارده و آزاری نکنند، آنها را پاداش نیکو نزد خدا خواهد بود و از هیچ پیشامدی بیمناک نباشند و هرگز اندوهگین نخواهند بود. فقیر سایل را به زبان خوش و طلب آمرزش ردکردن بهتر است تا آنکه صدقه دهند و از پی آن آزار کنند. هرگز به مال یتیم نزدیک نشوید مگر آنکه راه خیر و طریق بهتری (به نفع یتیم) منظور دارید... به عهد خود وفا کنید که البته (در قیامت) از عهد و پیمان سؤال شود.

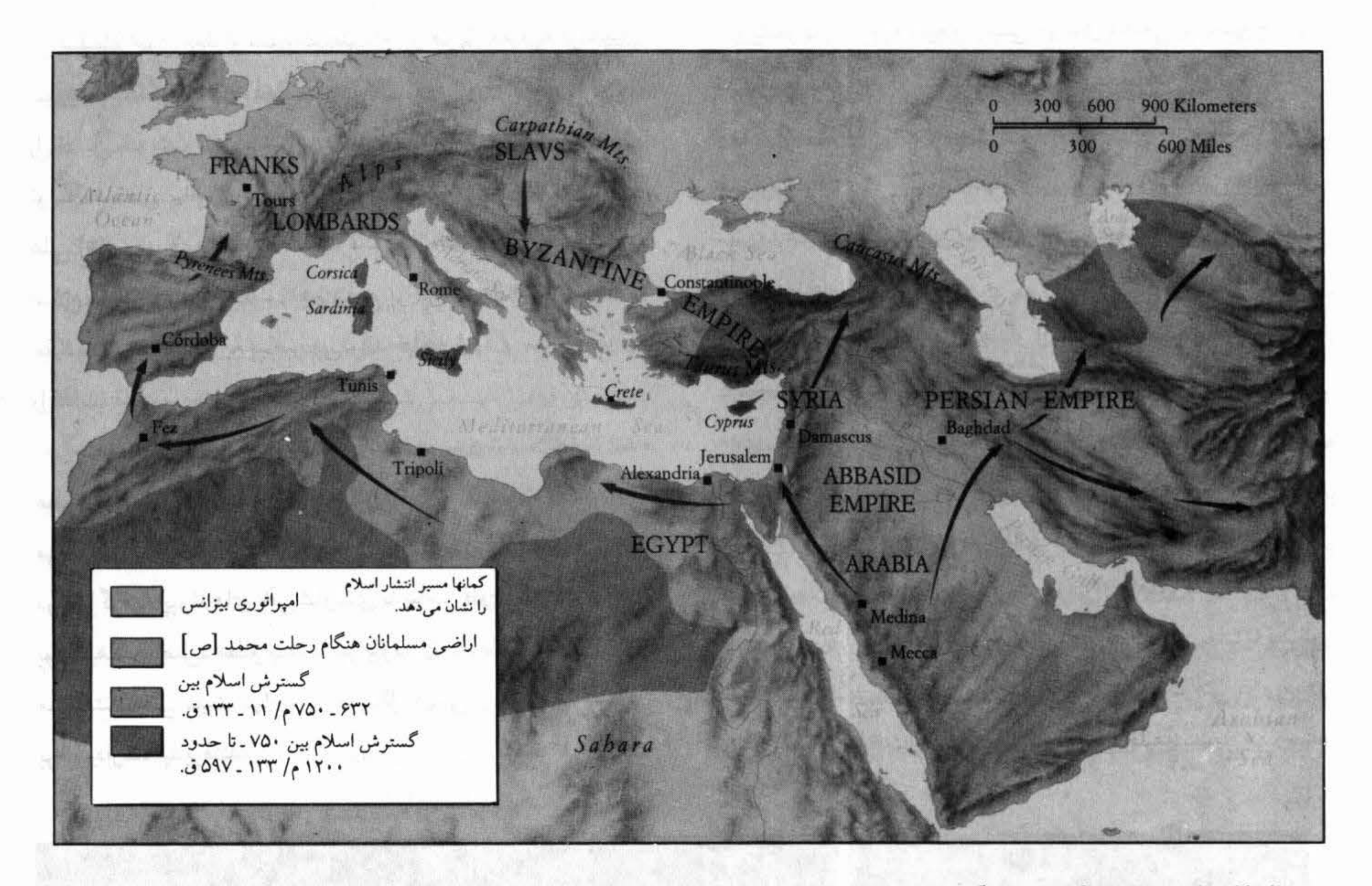
جایگاه زن: ازدواج

طلاقی که شوهر رجوع در آن تواند کرد دو مرتبه است پس آنگاه که طلاق داد یا رجوع و نگهداری زن کند به خوشی، یا سازگاری رها کند به نیکی و خیراندیشی؛ و حلال نیست که چیزی از مهر آنان به جور بگیرد... در چنین صورت زن هرچه از مهر خود به شوهر برای طلاق ببخشد بر آنان روا باشد. مردان را بر زنان تسلط و حق نگهبانی است به‌واسطهٔ آن برتری که خدا بعضی را بر بعضی مقرر داشته و هم به‌واسطهٔ آنکه مردان از مال خود باید به زنان نفقه دهند پس زنان شایسته و مطیع در غیبت مردان حافظ حقوق شوهران باشند و آنچه را که خدا به حفظ آن امر فرموده، نگه دارند، اگر از مخالفت و نافرمانی زنان بیمناکید باید نخست آنها را موعظه کنید، اگر مطیع نشدند از خوابگاه آنها دوری گزینید. اگر باز مطیع نشدند آنها را به زدن تنبیه کنید؛ چنانچه اطاعت کردند دیگر به آنها حق هیچ‌گونه ستم ندارید.

مسیحیان و یهودیان

یهود گفتند هرگز به بهشت نرود جز طایفهٔ یهود و نصاری... آری کسی‌که از هر جهت تسلیم حکم خداست و به روز قیامت ایمان دارد و نیکوکار شد مسلم اجرش نزد خدا بزرگ خواهد بود و او را هیچ خوف و اندیشه و هیچ حزن و اندوهی در دنیا و آخرت نخواهد بود.

ما مسلمانان به خدا ایمان آورده‌ایم و به آن کتابی که بر پیغمبر فرستاد و به آنچه بر پیغمبران گذشته چون ابراهیم و اسماعیل و اسحاق و یعقوب و فرزندان او موسی و عیسی فرستاد و به همهٔ آنچه بر پیغمبران از جانب خدا آوردند ایمان داریم و میان هیچ‌یک از پیغمبران فرق نگذاریم و به هر آنچه از جانب خداست گرویده و تسلیم فرمان او هستیم.



نقشهٔ ۱۶ - ۱ انتشار اسلام. گسترش برق‌آسای دین تازه را در سراسر کمربند دو طرف خط استوا در این نقشه می‌بینید. در طول عمر یک نسل حدود یک سوم از جمعیت دنیایی که مسیحیان می‌شناختند به اسلام گرویدند.

♣ خلافت

اولین دورهٔ خلافت تا ۶۶۱ م. / ۴۱ ق.

محمد [ص] مسلمانان را از نظر دینی و دنیوی رهبری کرد؛ او هرگز این دو قدرت را از هم جدا نمی‌دانست. وی پیشوای دین و رهبر و سردار میدان جنگ بود؛ جانشینانش هم بر این منوال عمل کردند.

ابوبکر از یاران محمد [ص] نخستین خلیفه شد؛ همگنانش او را به خلافت برگزیدند. سه خلیفهٔ بعدی نیز به همین ترتیب منصوب شدند. ابوبکر خیلی زود درگذشت و عمر از سرداران دیگر محمد [ص] مدت ده سال خلافت کرد و امپراتوری اولیهٔ مسلمانان را به‌معنای کلام بنیان گذاشت. در زمان او ارتش عرب به عمق افریقا نفوذ و مصر را در سال ۶۴۲ م. / ۲۲ ق. فتح کرد. عمر همزمان نیز به ایران و سرزمین بیزانس حمله برد. تا زمان رحلتش در سال ۶۴۳ م. / ۲۳ ق. سواران عرب به منتهاالیه بخش باختری هند نفوذ کردند.

انتشار رعدآسای اسلام، مدت کوتاهی به‌علت اختلاف داخلی بر سر زعامت دنیای اسلام متوقف شد تا اینکه علی [ع] داماد پیامبر به خلافت رسید. او آخرین خلیفهٔ "راستین"[1] بود که مدت زیادی خلافت کرد اما در سال ۶۶۱ م. / ۴۱ ق. به دست دشمنان خود "شهید" شد و نخستین مرحلهٔ گسترش اسلام به پایان رسید.

سلسلهٔ اموی، ۶۶۱ - ۷۵۰ م. / ۴۱ - ۱۳۳ ق.

خلفای راشدین انتخابی بودند اما سه تن از آنان کشته شدند. در این هنگام نظام انتخاباتی آشکارا بی‌ثمر شد و نظام جانشینی به‌صورت سلسله حکومتی درآمد اما چهرهٔ انتخابی آن محفوظ ماند. از سال ۶۶۱ م. / ۴۱ ق. دو سلسله بر اسلام حکومت کردند یکی امویان تا سال ۷۵۰ م. / ۱۳۳ ق. و دیگری عباسیان از ۷۵۰ م. / ۱۳۳ ق. تا ۱۲۶۰ م. / ۶۵۹ ق. دوام آوردند.

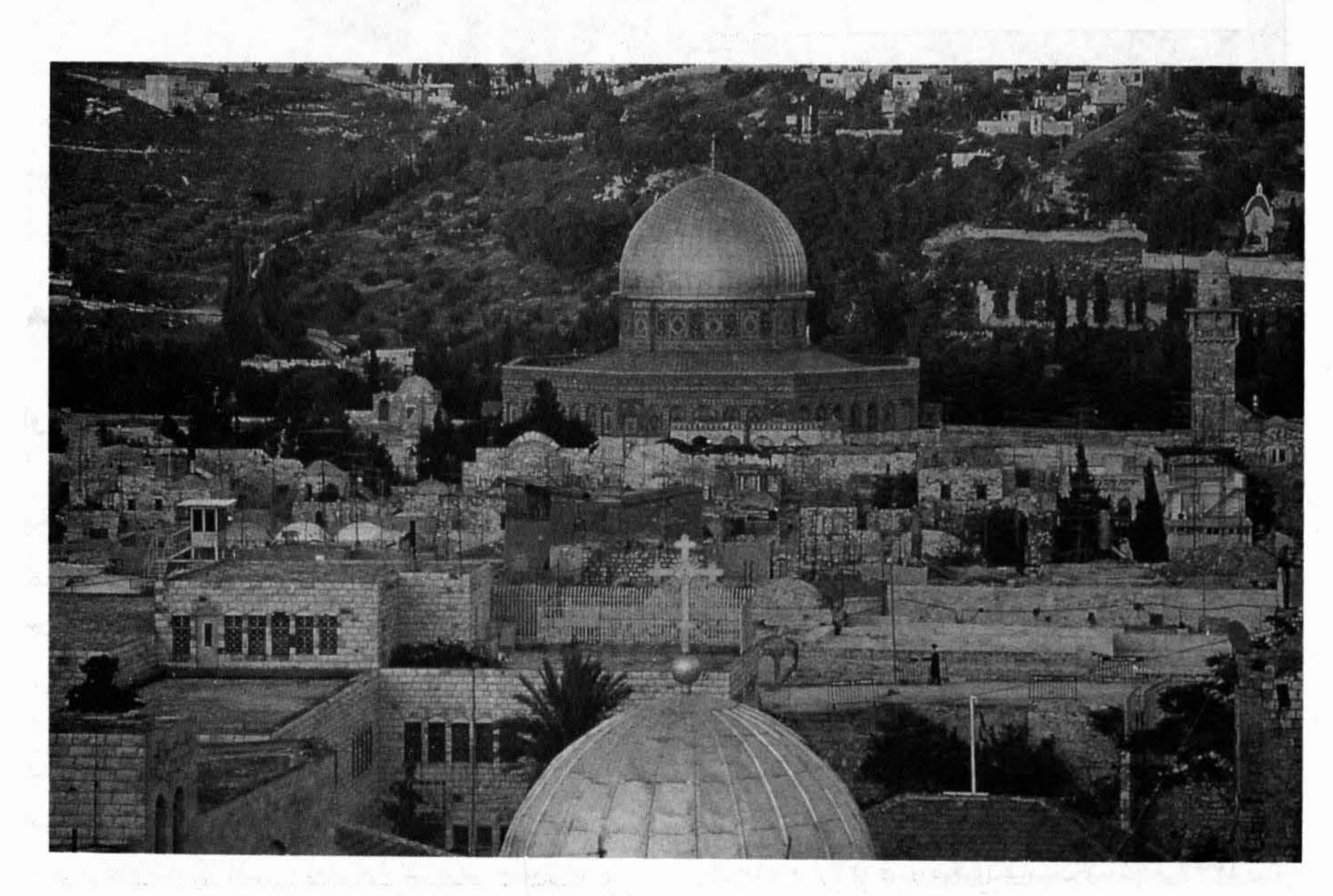
1. orthodox.

سلسلهٔ اموی بعد از شهادت علی [ع] از طریق معاویه فرماندار سوریه، بنیان گرفت و نتایج مهلکی به بار آورد. پیروان علی [ع] وی را به‌دلیل خویشاوندی با پیامبر و انتصاب او به رهبری مسلمانان توسط شخص پیامبر، خلیفهٔ بر حق می‌دانستند. این عده از پیروان علی [ع] موسوم به شیعیان اقلیت قابل ملاحظه‌ای در چارچوب اسلام تشکیل دادند که هنوز هم وضع بر این منوال است. شیعیان عقیده داشتند تنها ذریهٔ پیامبر می‌تواند خلیفه شود و سلسلهٔ اموی راکذابان قاتل می‌شمردند.

حامیان معاویه و جانشینانش به سنی موسوم شدند که اکثریت عظیم مسلمانان (قریب ۹۰ درصد) را از آن زمان تاکنون تشکیل می‌دهند. اینان اصل جانشینی را بر پایهٔ اصلح‌ترین شخص و بدون در نظر گرفتن پیوندهای خویشاوندی با پیامبر قبول داشتند. معتقد بودند همین اصل، مطلوب پیامبر بوده و مدعای شیعی را که می‌گفتند اهل بیت پیامبر در مسائل دینی از برکات خاصی برخوردارند، نپذیرفتند.

انشعاب اسلام به شیعه و سنی اثرهای قاطعی بر یکپارچگی سیاسی مسلمانان گذاشت. بیشتر شیعیان در ایران و خاور نزدیک‌متمرکزند اما در بسیاری از نقاط دیگر نیز حامیانی دارند و همواره به‌صورت متعادل‌کنندهٔ سیاست تمرکزگرایی دولتهای سنی‌مذهب عمل کرده‌اند. بسیاری از فرقه‌های اسلامی از میان شیعیان برخاسته‌اند.

معاویه نشان داد سیاستمدار و سازمان‌دهندهٔ ماهری است. پایتخت را از مدینه (مرکز پیشوایی پیامبر) به زادگاه خود در دمشق منتقل کرد تا بتواند ادارهٔ کامل حکومت را به خود اختصاص دهد و تشکیلات خلافت را نیرومندتر از گذشته کرد و پایهٔ حکومت امپراتوری باشکوهی را ریخت که از ویژگیهای خلفای بعدی شد و تضاد آشکاری با سادگی و ریاضت‌جویی روزهای صدر اسلام پیدا کرد. معاویه با مجبور کردن رؤسای بی‌میل قبایل در بیعت با پسرش به‌عنوان جانشین، خلافت را به‌صورت سلسلهٔ حکومتی درآورد. در زمان امویان خلافت معمولاً به پسر یا برادر خلیفهٔ پیشین می‌رسید.



مسجدالاقصی. این بنای معظم که در اواخر سدهٔ هفتم میلادی / اول قمری به دست مسلمانان احداث شد به‌صورت مکان مقدس سه مذهب درآمده است. بر طبق روایات مسجد در همان‌جایی بنا شده که عیسی در آن مکان رحلت کرده است.

امـویان در جهت شرق و غـرب پیشرفت کردند که البته درخشندگی و سرعت فتوحات قبلی را نداشت. ارتشهای عرب در جهت شرق تا بخش باختری چین رخنه کردند اما در اینجا مجبور به توقف گشتند و سپس به عقب و به درون آسیای مرکزی (به تاشکند در ازبکستان) پس‌رانده شدند. افغانستان بـه‌صورت پـایگاه مـقدم مسلمانان درآمد. در جهت غرب هم دستاورد برجستهٔ مسلمانان در فتح اسپانیای مسیحی بین سالهای ۷۱۱ و ۷۲۱ م./ ۹۳ و ۱۰۳ ق. جلوه‌گر شد؛ دست‌کم قسمتی از اسپانیا تا زمان کریستف کـلمب همچنان در تصرف مسلمانان باقی ماند. در واقع سواران عرب عملاً به ورای کوههای پیرنه رخنه کردند اما در سال ۷۳۳ م. / ۱۱۵ ق. در یکی از جنگهای حیاتی در تاریخ اروپا، در اطراف شهر تور واقع در مرکز فرانسه به دست شارل مارتل رهبر قوم فـرانکـی، شکست خوردند. معلوم شد این لشکرکشی اوج قدرت اعراب مسلمان در رخنه به اروپا بوده است و دیری نگذشت مسلمانان بـه پشت کوههای پیرنه عقب نشستند تا خلافت اسپانیایی خود را بـرپا دارند.

سلسلهٔ اموی در دههٔ ۷۴۰ م. / دهـهٔ ۱۳۰ ق. بـه‌علت عـصیان ولایات [به رهبری ابومسلم خراسانی] منقرض شد و پس از یک دورهٔ بی‌ثباتی و فترت کوتاه، خاندان عباسی بر اوضاع مسلط شدند و سلسلهٔ تازه‌ای تشکیل دادند. یکی از اولین گامهای ایـن سـلسله انتقال پایتخت از شهر خصومتگر دمشق به شهر جدید بـغداد در عراق بود که برای پایتختی ساخته شد.

سلسلهٔ عباسی، ۷۵۰ - ۱۲۶۰ م./ ۱۳۳ - ۶۵۹ ق.

نسبت خاندان عباسی به فرزندان عباس عموی پیامبر می‌رسید و به همین علت نزد شیعیان در مقایسه با بنی‌امیه پذیرفتنی‌تر بودند. این خاندان در عین حـال بـرای خشـنودی اکـثریت سـنی هـم تـلاش می‌کردند.

عباسیان در جنبهٔ مهم دیگری هم با بنی‌امیه تفاوت داشتند. امویان حکومت و زعامت مذهبی را در انحصار نخبگان عرب قرار دادند درحالی‌که عباسیان کار را اساساً بر پایهٔ برابری میان مسلمانان متوجه ساختند. گرچه مقامات عـرب مـی‌کوشیدند تـا انـحصار و امتیاز خود را در مشاغل مهم اداری در مرکز خلافت و در ولایات نگاه دارند، لکن ایرانـیان، یـونانیان، سـوری‌ها، بـربرها، مسیحیان پیشین اسپانیایی و سایر اقوام مسلمان بتدریج راه خود را به محافل درونی اقتدار و اعـتبار دولت اسـلامی گشـودند. در تـمام مـناطق فتح‌شده مقامات محلیِ باتجربه مشاغل خود را، البته تـحت نـظر اعراب، حفظ کردند. دولت عباسی از طریق بلندپایگان غیرعرب، چندین مدل حکومت خارجی را برای ادارهٔ امپراتوری درهم ترکیب کرد. به مرور زمان که ساکنان بیشتری در سرزمینهای امـپراتـوری اسلام آوردند، طبقات عالیهٔ عـرب بـه مـرور ایـام در مـیان سـایر گروههای قومی مستحیل شدند. همین اقوام اسلام را به‌صورت دین **و تمدن فوق‌العاده جهانی و چند قومی** درآوردند. دیری نگـذشت کـه مسـلمانان، هـمانند اعـتقادهای مـذهبی خـود، خـیلی زود عـیار روحانیت خاص و تنوع را در راستای رگه‌های فرهنگی فوق‌العـاده متنوع خود پذیرفتند.

قدرت حکومت مرکزی در طـول خـلافت عـباسیان تـغییرات تدریجی‌ای را طی کرد که مجموعاً به نزول شدید آن منتهی شـد. بسیاری از بـخشهای دنـیای اسـلام سـر از کـنترل سـیاسی بـغداد پیچیدند. اسپانیا به استقلال کامل دست یافت؛ مصریان نیز چنین کردند. امپراتوری عباسی آن‌قدر وسیع و از نظر قومی آن‌قدر متنوع بود که حتی پیوند عمیق مذهبی مشترک نمی‌توانست آن را از نظر سیاسی و اداری یکپارچه نگاه دارد. اما اعتقاد مسلمانان به اسـلام آن‌قدر نیرومند بود که این دنیای وسیع را از نظر مذهبی و فرهنگی برای همیشه در کنار هم وحدت ببخشد. گذشته از مورد اسـتثنای اسپانیا، که مسلمانان همواره در آنجا در اقلیت بودند، بقیهٔ مناطقی که بعد از سال ۶۲۹ م. / ۸ ق. به تصرف قوای اسلام درآمد ـ که نیمی از کرهٔ زمین از مراکش تا اندونزی را در بر می‌گرفت ـ همچنان بر دین اسلام باقی ماندند.

♣ گرایش به اسلام

برخلاف تصور همگانی و امروزی مسیحیان، اسلام به‌طورکلی با زور تحمیل نشد. در واقع بعد از نسل اول مسلمانان، رهـبران عـرب بـه معایب گرویدن تودهٔ مردم سرزمینهای تسخیرشده بـه اسـلام پـی بردند و از آن دوری کردند. تا فرارسیدن دولت بـنی‌امیه مسلمانان، گرویدن به اسلام را به چشم امتیاز خـاصی مـی‌نگریـستند کـه بـه غیرمسلمانان شایسته اعطا می‌شد که آنان در ازای آن می‌توانستند

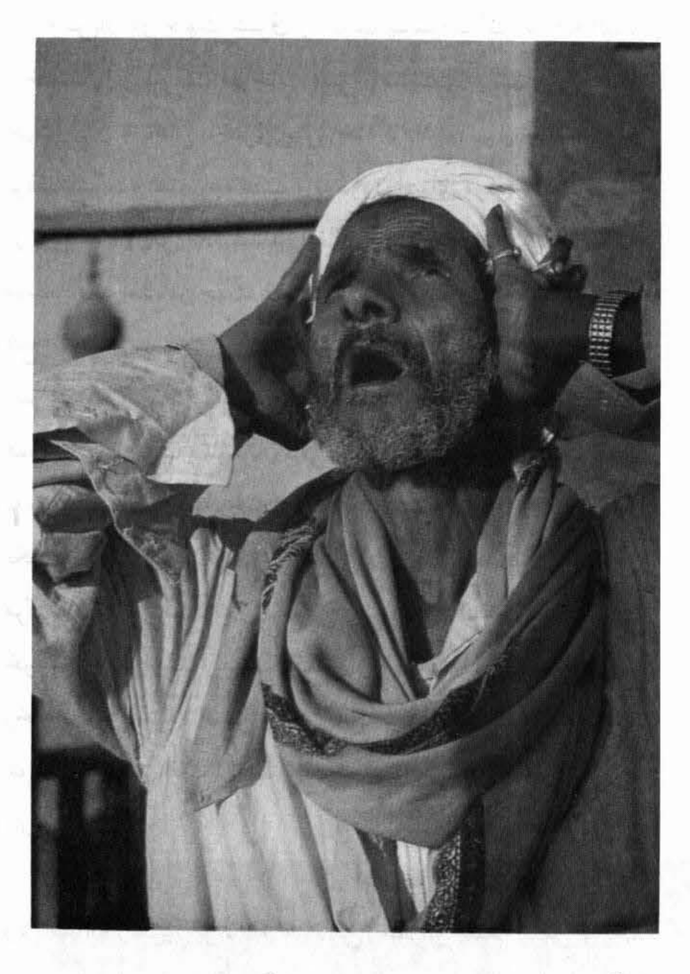
به طریقی مثل نشان دادن استعداد و آوردن ثروت و اعتبار داخلی و بین‌المللی خود به درون جامعهٔ اسلامی، دین خود را به مسلمانان جبران کنند.

برای گرواندن کشاورزان و یا توده‌های شهری تلاش چندانی صورت نمی‌گرفت. زندگی در روستاها بر طریق قدیم جاری بود. زارعان تنها اجاره یا نیروی کار خود را مثل گذشته در اختیار اربابان تازه می‌گذاشتند. هرگاه هم اسلام می‌آوردند عموماً دلیل آن به شرایط خاص محلی و نه فشار از بالا مربوط می‌شد. قرنها گذشت تا کشاورزانِ ایران و ترکیه بتدریج اسلام را پذیرفتند. در طول ده قرن حکومت مسلمانان در سوریه و لبنان، روستاییانی هم بودند که تماماً بر دین و عقاید مسیحی خود باقی ماندند.

ازدواج درون‌گروهی میان مسلمانان و غیرمسلمانان از منهیات روشن اسلامی است؛ از قرار معلوم هدف از این ممنوعیت آن است که طبقهٔ حاکمه برای همیشه از نظر دینی خالص بماند. در واقع مسلمانان به‌رغم همکاری در معاملات بازرگانی و کارهای اداری و حتی گاهی هم مبادلات فرهنگی و فکری (خاصه در اسپانیا) با غیرمسلمانان، معمولاً تماس اجتماعی و معاشرتی چندانی با آنان برقرار نمی‌کردند.

مسلمانان همهٔ غیرمسلمانان را به یک نظر نگاه نمی‌کردند و آنان را بر طبق تعالیم قرآنی و سنت عربی، به‌خاطر نزدیکی یا دوری از حقیقت معنوی اسلام، طبقه‌بندی می‌کردند. **یهودیان و مسیحیان** را مخصوصاً شایستهٔ عنایت می‌دانستند زیرا هر دو مسلکِ دینی آنان را تاحدی به "طریق حقیقت" نزدیک می‌شمردند و می‌گفتند انبیای مرسل (مثل عیسی ناصری) در راه تعالی معنوی انسان کوشیده‌اند. با زرتشتیان نیز بر همین منوال رفتار می‌کردند. پیروان این سه دین را "اهل کتاب" می‌گفتند و قبول داشتند که اینان به معنویتی دست یافته‌اند که ورای خرافات ریشه‌دار بسیاری از اتباع دیگر آنان است.

اهل کتاب مثل کافران مالیات سنگین نمی‌دادند و از مزایای بازرگانی و حقوقی‌ای برخوردار بودند که مشمول کافران نمی‌شد. در برخی مناطق امپراتوری، تعداد پیروان اهل کتاب یا "ذمی‌ها" از عدهٔ مسلمانان بیشتر بود. محدودیت ذمی‌ها معمولاً شدید نبود و حتی شواهد مستندی از ترقی آنان را هم در دست داریم. می‌توانستند آزادانه نیایش و رهبران خود را انتخاب کنند. یقین داریم موقعیت آنان بسیار بهتر از موقعیت یهودیان و مسلمانانِ تحت حاکمیت مسیحیان بوده است.



گرچه مسلمانان روحانیت مقدس ندارند لکن امام جماعت را به رهبری قبول دارند و مؤمنان در نمازهای روزانهٔ خود به ایشان اقتدا می‌کنند. در ایام گذشته اذانگویان بر فراز مناره پنج بار در روز مؤمنان را به مسجد فرامی‌خواندند. امروز اذانِ ضبط‌شده بر نوار، کار آنان را انجام می‌دهد.

♣ امور روزمره

در سده‌های اول حکومت اسلامی، حکام مسلمان خارج از عربستان در اقلیت بودند و ازاین‌رو ناگزیر تا اندازه‌ای خود را با عادتها و شیوه‌های اتباعشان عادت دادند. چون اعراب بادیه‌نشین در امور بازرگانی و مالی تبحر چندانی نداشتند در چنین مواردی به اتباع پیشرفته‌تر از خود کاملاً میدان دادند؛ ازاین‌رو مسیحیان و یهودیان و حتی بازرگانان و صنعتگران بت‌پرست عموماً طبق مرسومات خود و بدون دشواری خاص همچنان به زندگی و کار در میان مسلمانان ادامه دادند. این عده نه تنها برای خود بلکه برای طبقهٔ حاکمهٔ عرب مسائل اقتصادی را سامان می‌دادند، اما این وضع

به مرور تغییر کرد چون اعراب بادیه‌نشین به زندگی شهری متمدن دلبسته شدند؛ استفاده از "کافرانِ" مغلوب برای انجام بسیاری از وظایف روزانه، به‌صورت عادت همیشگی درآمد. در امور مالی و اداری روزمره روشهای یکنواخت رواج پیدا کرد و اتباع مغلوب در سطوح متوسط و پایین نگاه داشته شدند و مشاغل سیاسی و نظامی با اهمیت به مسلمانان اختصاص پیدا کرد. اعراب بادیه‌نشین تا اواخر سدهٔ نهم میلادی / سوم قمری، امتیازهای خود را بر تازه مسلمانان حفظ کردند اما به مرور ایام یونانی‌های بیزانسی و ایرانی‌ها و سایر گروندگان به اسلام راه خود را به‌سوی مشاغل عالی دولت عباسی در بغداد گشودند. حضور بومیان مسلمان در عالیترین مشاغل در ولایات بسیار عمومی بود. تعجبی نداشت که نقش وسیع مردم محل در ادارهٔ امور خود سبب شد که نهادهای اداری و اقتصادی امپراتوری عرب به‌صورت آمیخته‌ای از گرایشهای عربی و یونانی و ایرانی یا اسپانیایی درآید.

جامعهٔ جهان اسلام از هرم اجتماعی معینی پیروی می‌کرد؛ نوادگان خاندانهای قدیمی عرب در رأس و سپس مسلمانان و آنگاه پیروان اهل کتاب و مردم آزادهٔ غیرمسلمان قرار می‌گرفتند و بردگان در ته هرم جای داشتند. این پنج طبقهٔ اجتماعی هریک صاحب حقوق و وظایف خاص خود بودند و حتی بردگان یا اسرا از حمایتهای قانونی فراوان برخوردار می‌شدند. عموماً اصطکاک میان مسلمانان و غیرمسلمانان کم بود. قاضیان با توجه به اینکه طرف دعوا مسلمان یا غیرمسلمان باشد، در مناقشات حقوقی با قوانین متفاوت قضاوت می‌کردند. مالیات یا جزیه بر غیرمسلمان سنگین بود اما همان‌طور که پیشتر گفتیم دشواری آن بر دوش **ذمی‌ها** در مقایسه با سایر غیرمسلمانان سبک‌تر بود. به‌رغم نقشی که غیرمسلمانان در امور اقتصاد بازی می‌کردند بدیهی بود که موقعیت شهروندی دست دوم داشته باشند و شأن آنان بسیار کمتر از مسلمانان باشد.

این موضوع آشکارا نشان می‌دهد که در جامعهٔ اسلامی **دین** به تمام معنا عاملی قاطع بوده است. مؤمنان مسلمان همانند مسیحیان و یهودیان، و حتی با تأکید بیشتری، معتقد بودند دلبستگی شخص به دین راستین یعنی اسلام، بنیادی‌ترین خصلت شخص را معین می‌کند. این واقعیت که پیروان هر سه ادیان عمده یعنی اسلام، مسیحیت و یهودیت اساساً به یک سلسله مراتب دینی یکسان یعنی خدای قهار اما بخشنده معتقدند، موجب نشد تا اختلافشان مرتفع شود؛ کار برعکس شد و بیشتر از هم فاصله گرفتند. گویی نفرت برادر از برادر از دو بیگانه بیشتر است.

♣ خلاصه

شمشیر جهاد ارتشهای عرب در سدهٔ هفتم میلادی در شبه‌جزیرهٔ عربستان اسلام را بسرعت به همه‌جا برد، اما در فرجام‌کار باید گفت جذابیت آخرین دین مهم دنیای غرب یعنی اسلام از سعهٔ نظر آن نسبت به تمام عقاید و نژادهای انسان از همه رنگ، ناشی می‌شد و فهم آسان آن و تضمین رستگاری و بهشت کسانی را مجذوب خود کرد که اصول عقاید سادهٔ آن را پذیرفتند. محمد [ص]، رسول خدا، خویشتن را خاتم انبیا و تکمیل‌کنندهٔ کار ابراهیم و عیسی خواند. تفرقه میان مسیحیان ساکن خاور نزدیک و پاداش مالی برای فاتحان مسلمان و فرسودگی آن زمان بیزانسی‌ها و ایرانیان، انتشار اسلام را آسان کرد. در همان سالهای سدهٔ ششم میلادی / اول هجری قمری دین تازه پا به مصر نهاد و پشت درهای هندوستان دق‌الباب کرد. سقوط اسپانیا در سالهای ۷۰۰ میلادی / دوم هجری قمری جای پای محکمی در اروپا به مسلمانان داد. انتشار اسلام نه تنها سریع‌ترین گسترش دین در تاریخ مذاهب جهان است بلکه در سالهای بعد از آن توانست همچنان به نشر خود ادامه دهد.

خلافت ابتدا توسط سلسلهٔ اموی در دمشق و سپس به دست سلسلهٔ عباسی در بغداد، یا پایتخت جدید عباسیان، رهبری سیاسی را برای امپراتوری اسلام فراهم آورد. به‌علت خصومت میان اکثریت سنی و اقلیت شیعی در زمان نخستین خلیفهٔ سلسلهٔ اموی، دنیای اسلام منشعب شد؛ زیرا شیعیان داشتن پیوند خانوادگی با پیامبر را لازمهٔ خلافت می‌شمردند.

انتشار رعدآسای اسلام بیرون از شبه‌جزیرهٔ عربستان، تمدن جدیدی آفرید که سایه خود را تا سدهٔ دوازدهم میلادی بر قسمت اعظم دنیا گستراند و در سدهٔ چهاردهم نیز به اروپای مسیحی بال گشود. در فصل بعد تا حدی مفصل‌تر به جنبه‌های فرهنگی این تمدن جدید نظر می‌کنیم.

فصل هفدهم

شکوفایی جامعه و نهادهای اسلامی

خلافت در بغداد
ادبیات و علوم طبیعی
هنر در دنیای اسلام
تمدن اسلامی در اوج کمال
آداب اجتماعی: ازدواج و موقعیت زنان
نزول دولت عباسی و آمدن ترکان و مغولان

پایه‌ریزی خلافت عباسی در بغداد	۷۵۰ م./ ۱۳۳ ق.
هارون‌الرشید	۷۸۶ - ۸۰۹ م. / ۱۷۰ - ۱۹۴ ق.
به قدرت رسیدن ترکان سلجوقی	۱۰۵۵ م. / ۴۴۷ ق.
اولین جنگ صلیبی مسیحیان	۱۰۹۶ م. / ۴۹۰ ق.
غارت بغداد به دست مغولان	۱۲۵۸ م. / ۶۵۶ ق.

یکپارچگی تمدن اسلامی در خلال دوره‌ای صورت گرفت که با بنیانگذاری سلسلهٔ عباسی در سال ۷۵۰ م. / ۱۳۳ ق. آغاز شد و تا سدهٔ دهم میلادی به هنگام آغاز فروپاشی حکومت عباسیان ادامه یافت. بعد از متلاشی شدن کامل خلافت در بغداد در سدهٔ یازدهم و دوازدهم رهبری اسلام به دست مغولان و ترکان عثمانی افتاد که در شریان تمدن اسلامی حیات تازه‌ای دمیدند.

حتی بعد از آنکه هیئت ظاهری حاکمیت مرکزی امپراتوری گستردهٔ اسلام از هم پاشیده شد باز هم وحدت فرهنگی روشن و اسلوب زندگی در دنیای اسلام، که در خاورمیانه، هند و اسپانیا کاملاً مشهود بود، پا برجا باقی ماند. تعارض تمدن اسلام با تمدنها و فرهنگهای دیگر (مثل افریقایی، چینی، هندو و مسیحی) سبب شد که احساس مسلمانان نسبت به الزام زندگی در راستای رضایت کامل پروردگار و ابنای بشر، صراحت بیشتری پیدا کند. تمدن اسلامی در کمال خود مورد غبطهٔ همسایگان مسیحی قرار گرفت که با آن به دشمنی برخاستند؛ دستاوردهای این تمدن در زمینهٔ علوم و هنر، حتی با کامیابیهای فرهنگ چین هماوردی می‌کرد.

♣ خلافت در بغداد

گفتیم خاندان عباسی قدرت را از خاندان بنی‌امیه ستاندند و پایتخت را در دههٔ ۷۶۰ م. / ۱۴۰ ق. به شهر جدید بغداد منتقل کردند. این شهر بسرعت به یکی از مراکز عمدهٔ فرهنگی سراسر دنیا بدل شد و خلفای عباسی آن را به تمام اَشکال هنری آراستند و با صرف پول و مشارکت شخصی، نهادهای آموزشی آن را رونقی بسزا دادند و در عین حال نهادهای دولتی حکومت بنی‌امیه را باز هم بیشتر گستراندند.

قدرتهای حاکمه در بغداد با دیوانسالاری پیشرفته و عمدتاً ایرانی، زمام امور را در دست داشتند. در رأس این دیوانسالاری، وزیر خلیفه با داشتن اقتدار فراوان قرار می‌گرفت و بسیاری از مشاغل مهم را به خواجگان می‌داد، و چون اینان علایق خانوادگی خاصی نداشتند لذا احتمال می‌دادند که تمامی همّ و غم خود را مصروف ادارهٔ حکومت کنند. در ولایات هم نقش "امرا" در ادارهٔ

امور حیاتی بود. مسئولیتهای امیر در جمع‌آوری مالیات برای سعادت دولت در بغداد، نقش مهمی بازی می‌کرد. عصیانهایی که در ولایات صورت می‌گرفت معمولاً به دست امرای صاحب استقلالِ رأی هدایت می‌شد.

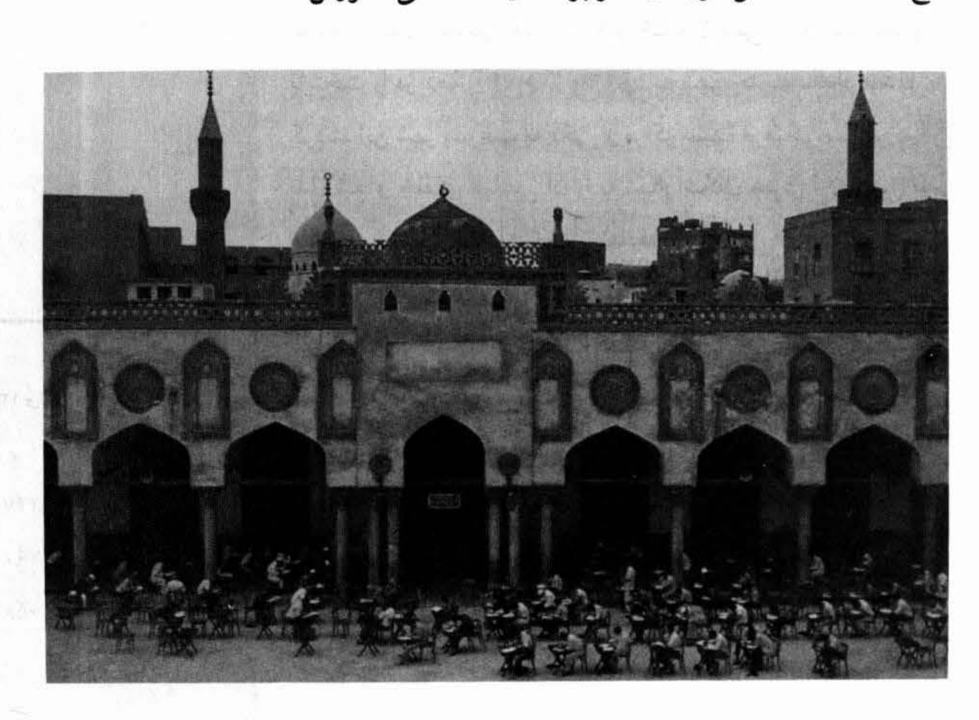
از نهادهای مهم دولت مرکزی باید از **علما** و یا قاضیانِ عالی‌مرتبه در ادارهٔ امور مذهبی و **دیوان** یا هیئت امور مالی نام برد؛ و نیز باید از منصب **قاضی** محل یاد کرد که رسیدگی به تمام دعاوی مسلمانان در حیطهٔ اقتدار و قلمرو حقوقی او بود. علما بتدریج **شریعت** را از کلمات قرآن اقتباس و تدوین کردند. شریعت به مسائل مذهبی یا اعتقادی محدود نمی‌شود. آنچه را مردم غرب زندگی خصوصی و مدنی می‌خوانند در حیات مسلمانان مشمول قوانین شریعت است؛ بنابراین آرای علما و عمل به شریعت تقریباً بر تمام امور خصوصی و عمومی مسلمانان تأثیر می‌گذارد.

قرآن کتاب مُنزل مسلمانان، برخلاف دنیای مغرب‌زمین، تا همین اواخر اساس قوانین و درنتیجه شالودهٔ تمام امور اداری و حکومتی را تشکیل می‌داد. قرآن منبع تمام علم حقوق بود و هنوز هم در زمان معاصر برای برخی از بنیادگرایان اسلامی (مثلاً در ایران بعد از انقلاب اسلامی سال ۱۹۷۹ - ۱۹۸۰ و لیبی و عربستان سعودی) سرچشمهٔ قوانین است.

ترکیب **ارتش اسلام** در زمان دولت عباسی به‌معنای کلام بین‌المللی بود. بسیاری از سربازان از غلامان یا اسیران سرزمینهای فتح‌شده و خاصه اهل افریقا و مصر بودند. اینان همگی آموزش می‌دیدند و تجهیز می‌شدند؛ زمانی‌که خلافت به ضعف می‌گرایید، امرای لشکر قدرت سیاسی فزاینده‌ای به دست می‌آوردند. تخمین بعضی از مورخان معاصر دربارهٔ استعداد این ارتش باورنکردنی است و در یک مورد هم تعداد آن را در میدان نبرد هزاران‌هزار تن گفته‌اند (که پشتیبانی تدارکاتی این عده در چنان ایامی ناممکن به‌نظر می‌رسد). شک نیست قوای عباسیان در آن عصر هیبت‌آورترین سپاه بوده و سربازان اجیر دولتهای فئودالی اروپا و سربازان حرفه‌ای بیزانس را کاملاً در سایهٔ خود فروبرده است. تهاجم عباسیان به درون افغانستان و بخش باختری هند جای پای محکمی به‌وجود آورد که سرداران بعدی اسلام آن را بتدریج گسترش دادند.

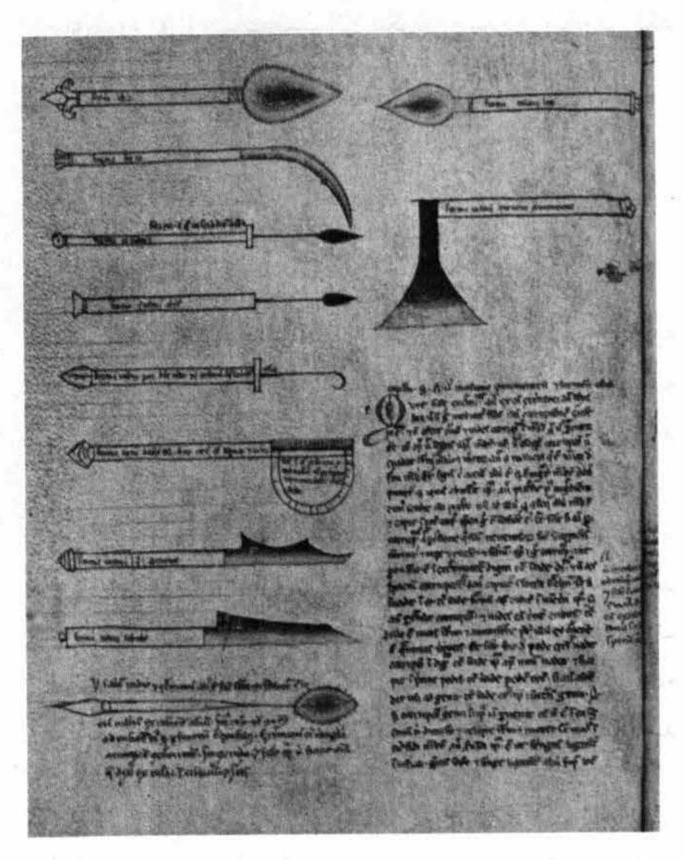
♣ ادبیات و علوم طبیعی

زبان عربی در اکناف دنیای اسلام منتشر شد و به منبع مهم وسیلهٔ وحدت این دنیا بدل گردید. قرآن تنها به زبان عربی بود و لذا برای هر مسلمان تحصیل‌کرده ضرورت داشت تا حدی این زبان را بیاموزد. اعراب مالک وسیلهٔ ارزان‌قیمت و سهل‌الوصولی برای نگارش شدند و آن‌هم کاغذ بود (که از چین می‌خریدند و تولید آن به فن‌آوری مهم قرون‌وسطا بدل شد). تأسیس کارخانهٔ کاغذسازی در بغداد در سال ۷۹۳ م. / ۱۷۷ ق. **محرک عظیمی برای پدید آوردن کتاب و انتشار عقاید شد.**



دانشگاه قاهره قدیمیترین مکان آموزش عالی در دنیاست که هنوز هم در همان مکان اصلی به نشر علم مشغول است. دانشگاه جدید قاهره قریب ۵۰۰۰۰ دانشجو دارد که بسیاری از آنان در سنین بالا هستند و به‌طور پاره‌وقت تحصیل می‌کنند.

دانشگاه نیز مخلوق مسلمانان است. قدیمیترین دانشگاه دنیا که هنوز هم به منزلهٔ نهاد آموزش عالی فعالیت می‌کند دانشگاه قاهره است که روحانیان مسلمان در سدهٔ نهم میلادی / دوم هجری قمری آن را به‌عنوان حوزهٔ مطالعات دینی پی‌ریزی کردند. مدتها پیش از آنکه نام ارسطو و افلاطون به گوش مسیحیان غربی برسد، مسلمانان در خاورمیانه ارزش یافته‌های علمی یونان کلاسیک را تشخیص دادند و در حفظ و گسترش آن کوشیدند. طالبان فلسفه و علومِ متنوع دیگر در آکادمیهای بغداد و سایر مراکز اسلامی گرد می‌آمدند و در تحریرات استادان یونانی مداقه و بحث می‌کردند. مسلمانان مخصوصاً به ارسطو حرمت می‌نهادند و او را بزرگترین معلم همهٔ دوران می‌گفتند. علمای اسلام عظمت فکری ارسطو را به اتباع مسیحی خود در اسپانیا منتقل کردند که به‌نوبهٔ خود آن را در سده‌های دوازدهم و سیزدهم به سایر مسیحیان ساکن اروپا انتقال دادند.



وسایل جراحی. طب اسلامی بسیار پیشرفته‌تر از روشهای طبی در اروپای قرون‌وسطا بود؛ به‌رغم خصومت میان مسیحیت و اسلام، اطبای عرب مکرر برای تدریس به اروپا دعوت می‌شدند. پزشکان مسلمان خاصه در جراحی چشم و قطع اندام مهارت داشتند.

سهم مسلمانان در پیشرفت علم، گزینشی اما مهم بود. دنیای اسلام در زمینهٔ **علوم پزشکی** از تمام جنبه‌های این علم در تمدن مغرب‌زمین بسیار جلوتر بود. مخصوصاً باید از داروسازی و فیزیولوژی و کالبدشناسی و بالاتر از همه در چشم‌پزشکی و علوم بصری به‌عنوان نقاط قوت طب اسلامی یاد کنیم. در زمینهٔ **جغرافیا** نویسندگان عرب و ایرانی و سیاحان اطلاعات فراوانی دربارهٔ دنیای شناخته‌شده و دنیایی که تا آن زمان اطلاعاتی از آن در اختیار نبود، فراهم آوردند و در پیشرفت این علم سهم مهمی بازی کردند. مسلمانان در زمینهٔ **نجوم و احکام نجوم** سنتهای نظاره‌گری دقیق و میراث دانشمندان خاور نزدیک را قوت بخشیدند و گستراندند. در حوزهٔ **ریاضیات**، نظام عددی هند باستان را بسط دادند و منطقی کردند و "ارقام عربی" را ساختند که هنوزهم کاربرد جهانی دارد؛ همچنین مفهوم جبر و نظام ده دهی را به دنیای غرب هدیه کردند. **ابن سینا**، طبیب و دانشمند عالیقدر، از برجسته‌ترین عالمان دنیای **اسلام**، در اروپای قرون‌وسطا صاحب منزلت بود (بنگرید به **شرح‌حال** ابن سینا در صفحات همین فصل)؛ از زمرهٔ علمای دیگر **در زمینه فلسفه** باید از الکندی[۱] و **ابن‌رشد**[۲] و در زمینهٔ ابداعات **جراحی** و طب از زهراوی[۳] یاد کنیم.

♣ هنر در دنیای اسلام

چون در تفسیر قرآن شبیه‌سازی یا آفرینش هیکل انسانی را به‌عنوان **کاری** کفرآمیز نسبت به آفریدگار عالم نهی می‌شد ازاین‌رو مسلمانان

---

۱. الکندی از دانشمندان عرب در قرن سوم ه‍.ق. در فلسفه و منطق و حساب... آثاری پدید آورد. او را فیلسوف التقاطی هم می‌گویند.

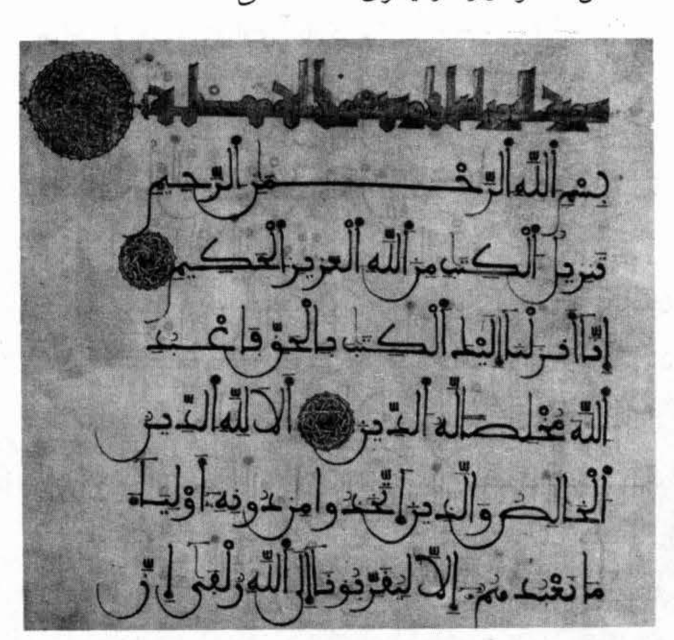
۲. ابن‌رشد (۵۲۰ - ۵۹۷ ه‍.ق.) فیلسوف، شارح و مفسر آثار ارسطو، فقیه و پزشک برجستهٔ اندلسی است. در قرطبهٔ اندلس زاده شد شهرت و نفوذ تفاسیر او بر نوشتهٔ ارسطو فراوان است. شرحهای او هریک نوشته‌ای مستقل و دارای ارزش فلسفی خاص خود است و به کثرت و دقت؟ مشهور است. او را شیفته ارسطو و فلسفه ارسطو گفته‌اند. آثاری که از خود برجا گذاشته است هیچ دست‌کمی از آثار بزرگترین فیلسوف غربی ندارد.

۳. زهراوی (وفات حدود ۴۰۰ تا ۴۳۶ ه‍.ق. اهل قرطبه اندلس بود اثری هم به‌نام المقاله فی عمل الید در جراحی دارد که معروف است.

توجه خود را به مضامین هنری دیگری معطوف کردند و **برای هنرهای بصری قالب‌بندی هندسی** پیچیده و ماهرانه‌ای ابداع کردند. آنان مایه‌های هنری خود را در نقاشی، سفالینه، کاشیکاری و خاتمکاری ـ که دنیای اسلام در همهٔ آنها به کمال رسید ـ از تاج گلها و گیاهان و یا اشکال هندسی مثل مثلث، لوزی و متوازی‌الاضلاع اقتباس کردند. مسلمانان تندیسهایی جز مینیاتور پدید نیاوردند و مدتها در نقاشی هم از صورتگری دوری جستند.

مسلمانان و خاصه ایرانیان در زمینهٔ معماری قالبهای قشنگ و پایدار فراوانی خلق کردند و آنها را با مهارت فوق‌العاده‌ای به کار گرفتند. **تاج‌محل** در هندوستان یا "زیباترین بنای جهان" تماماً آفریدهٔ مسلمانان است.[1] استفاده از گنبد و حوضهای منعکس‌کنندهٔ تصاویر و چشم‌اندازهای زیبا، به‌صورت طرحهای ماهرانه و فوق‌العاده دقیق برای استفاده در بناهای عمومی مثل مسجد، رواج پیدا کرد.

داشتن ثروت و تجمل فراوان برای حاکمان مسلمان در سراسر دنیای اسلام از ویژگیهای اختصاصی آنان بود و مردم صرف هزینه‌های هنگفت برای تزیین بناهای شخصی و دولتی را علامت تشخص، شکوه و رفتار نیکوی حاکمان می‌دانستند.



خوشنویسی عربی. تنها خطهای شرقی می‌توانند در زیبایی با خط عربی رقابت کنند. در مکانها و زمانهای متفاوت چندین اسلوب متنوع برای نگارش تکامل پیدا کرد؛ این اسلوبها مانند الفبای دنیای غرب از یکدیگر متمایز بودند. در این تصویر نمونه‌ای از نگارش اسلوب ایرانی در سدهٔ یازدهم میلادی را مشاهده می‌کنید.

خوشنویسی از قوت هنری خاص مسلمانان است؛ و خط عربی را گذشته از وسیلهٔ فوق‌العاده مطلوب ارتباطی، باید محصول نیازهای زیبایی‌شناختی آنان شمرد. مسلمانان داشتن خط خوش را، همانند چین باستان و مثال لباس زیبا بر تن، نشانهٔ تربیت عالی می‌دانستند. حروف‌بندی عربی را تقریباً در تمام اشکال هنری، و معمولاً به‌صورت نقل آیات قرآنی، به کار گرفتند.

اعراب فن قصه‌گویی را به‌صورت هنر فوق‌العاده‌ای درآوردند؛ معمولاً اعتبار آفرینش **ادبیات داستانی**[2] یا قصه به‌خاطر سرگرمی و تفنن صرف را به مسلمانان نسبت می‌دهند. مشهورترین کتاب قصه در تاریخ جهان هزار و یک شب است (که گاهی هم در غرب آن را شبهای عربی می‌گویند) و از قرار معلوم توسط یکی از درباریان هارون‌الرشید، از برجسته‌ترین خلفای بغداد در اوایل سدهٔ نهم میلادی / اواخر دوم هجری قمری تألیف شده است. سرودن شعر نیز وسیعاً رواج گرفت و در میان ایرانیان مسلمان محبوبترین شکل هنر ادبی شد. رباعیات عمر خیام از شاعران سدهٔ دوازدهم میلادی متوفای سدهٔ ششم هجری قمری ایران در سراسر جهان مشهور است (برای نمونه‌ای از ادبیات مسلمانان بنگرید به سفرنامهٔ اسامه ابن مُنْقِذْ در صفحات همین فصل).

♣ تمدن اسلامی در اوج کمال

تمدن اسلامی حدوداً بین سالهای ۹۰۰ ـ ۱۲۰۰ م. / ۳ ـ ۷ ه.ق. به **درخشانترین** دورهٔ شکوفایی خود رسید. از این زمان به بعد که **مقارن تهاجمات** ویرانگر مغول است، تمدن اسلامی آثار بدیع و **چندانی** پدید نیاورد. تمدن اسلام در اوج خود زایاترین و نوآورترین **تمدن دنیا** بود و تنها چین، که دنیای اسلام با آن تجارت گسترده و تا **حدی هم** تماسهای فکری برقرار کرده بود می‌توانست با تمدن **اسلام** رقابت کند. در این زمان دنیای اسلام از اقیانوس اطلس تا **اقیانوس** آرام گسترده بود و بازرگانان مسلمان در تمام قاره‌ها و تمام **دریاهایی** که تا آن زمان مردم در عالم می‌شناختند رفت و آمد **می‌کردند** (بنگرید به نقشهٔ ۱۷ ـ ۱).

---

۱. شاه جهان سلطان هند بعد از فوت همسر محبوبش به‌نام ممتازمحل در سال ۱۶۲۹ در آگره واقع در ایالت اوتار پرادش مزاری از مرمر سفید برای او بنا کرد که طرح آن را استاد احمد لاهوری ریخته بود. در باغ تاج‌محل که آن را انعکاسی از بهشت برین می‌دانند، چهار کانال آب جاری است که آنها را به یاد چهار رودخانهٔ جاری در بهشت ساخته‌اند.

2. fiction.

ابن سینا
۹۸۰ ـ ۱۰۳۷ م. / ۳۷۰ ـ ۴۲۸ ق.

ابن سینا، ایرانی مسلمان، از برجسته‌ترین نمونهٔ فیلسوفان اسلامی و از عالمان دانشمندی است که برای حفظ دانش کلاسیک در عصری مجدانه اهتمام کرد که مسیحیان غربی از درک و فهم آن عاجز بودند. کتاب الشفای ابن سینا شباهت فراوانی به دایرةالمعارف جامع در هنر طب دارد که تا ایام اخیر مورد استفاده واقع می‌شد. او در این کتاب چندین صد صفحه‌ای، گذشته از علوم طبی [بیشتر روان‌شناسی] به مسائل مهم دیگری چون منطق و فن بلاغت و به کلیهٔ وجوه علوم طبیعی توجه کرده است.

ابن سینا تمامی عمر خود را در ایران و قسمتِ اعظم آن را در دربار حاکمان مسلمان، که کشور را میان خود تقسیم کرده بودند، به سر برد. بیشتر عمر خود را به عنوان طبیب دربار، مقام شامخ آن زمان، به‌سر آورد. کتاب راهنمای او به‌نام القانون فی‌الطب احتمالاً معروفترین اثر یگانه‌ای است که تاکنون در زمینهٔ درمان بیماریها منتشر شده است.

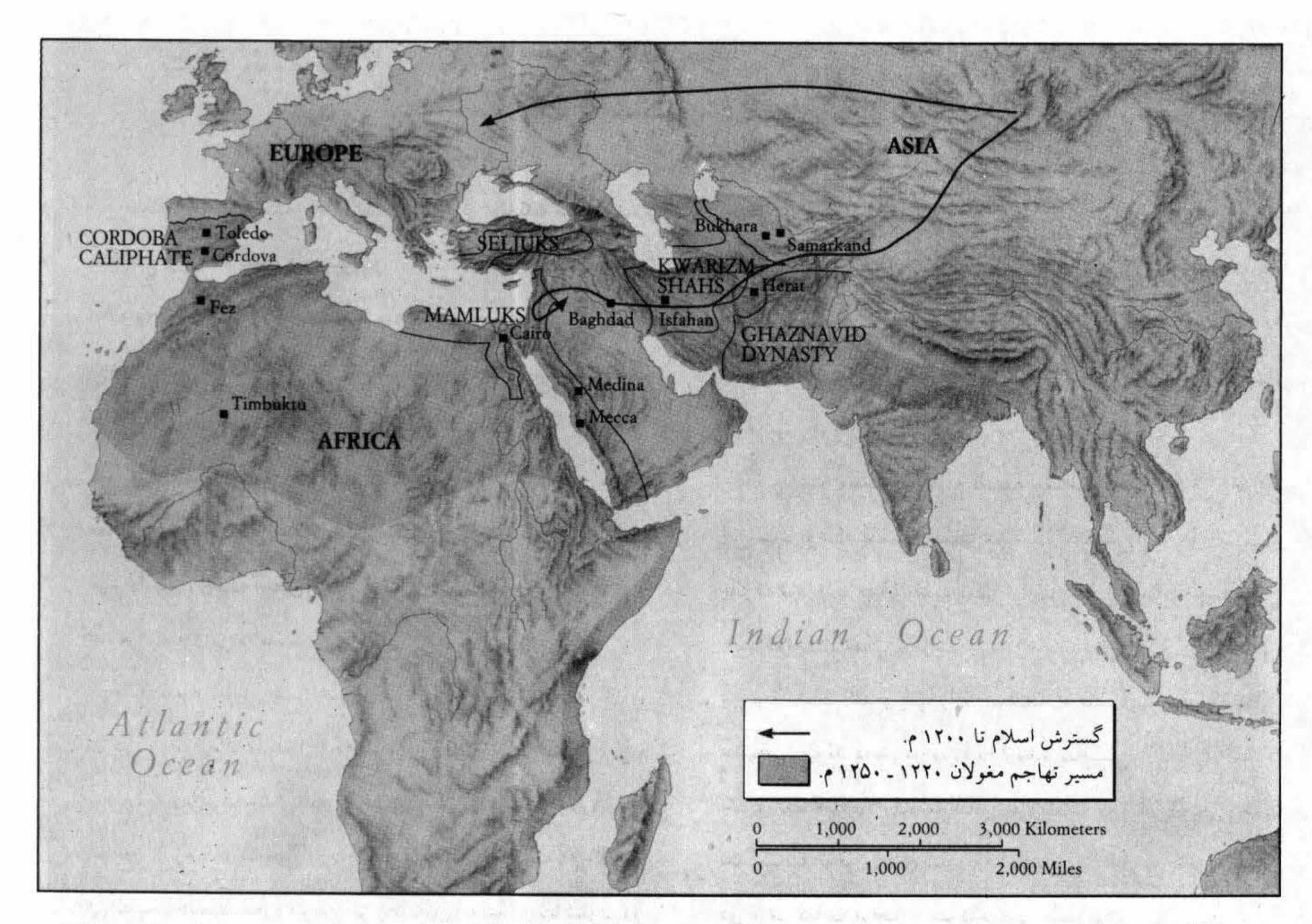
ابن سینا کودکی نابغه بود. در سن ده‌سالگی قرآن را از حفظ می‌خواند و دیری نگذشت که از همهٔ معلمان خود پیشی جست. در سن ۲۱سالگی شهرت دانشمندی او در سراسر ایران پیچید. به‌رغم استعداد درخشانی که داشت، حرفه و زندگی او به‌دلیل تغییرات و دگرگونیهای خشونت‌آمیز در سلسله‌های حکومتی، که ایران در سدهٔ یازدهم گرفتار آن شد، غالباً پرتلاطم و طوفانی بود. او چندبار به کیفر خدمت در دربار حکمرانانی که شکست خورده بودند، مدت کوتاهی به زندان افتاد. اما هر بار به یمن استعدادش در علم و توانایی‌اش در هنر درمان بیماریها، موقعیت خود را باز می‌یافت.

ابن سینا اساساً علاقه به فلسفهٔ ارسطو را احیا کرد و از طریق ابن سینا بود که فلسفهٔ ارسطو در سدهٔ یازدهم (از طریق اسپانیا) پالوده شد و به دنیای مسیحیت تراوش کرد. غرب به‌واسطهٔ ابن سینا توانست تفکر یونانیان را در زمینهٔ دنیای مادی و غیرمادی مجدداً کشف کند و آنها را با تعلیمات علمای قرون‌وسطای مسیحی پیوند دهد. در سدهٔ دوازدهم بخشی از کتاب الشفا و قدری بعد هم تمام کتاب القانون فی الطب به زبان لاتین ترجمه شد. کتاب القانون جای کتاب جالینوس راگرفت و چند صدسال در غرب کتاب مرجع و متون درسی طب بود.

ابن سینا به‌دلیل شغل رسمی در دربار ناگزیر بود شاه را در لشکرکشیهای جنگی همراهی کند. در یکی از این اردوکشیها از خستگی بیمار شد و به‌رغم درمان خود، جان داد. نیروی بدنی فوق‌العاده‌اش به وی امکان زندگی دراز بخشید؛ در همان حال بر طبق برنامه، کارهای خود را در زمینهٔ طب و تدریس و نگارش آثار ادامه داد؛ اگر کس دیگری به‌جای او بود مدتها قبل خود را به کشتن داده بود.

اسلام جای دقیق هر کسی را در جامعه، بدون برقراری محدودیت سخت برای آزادی و تحرک، معین کرده بود. مؤمنان مسلمان بدون ممانعت در تمام کمربند عظیم مسکون در دو طرف خط استوا از اسپانیا گرفته تا فیلیپین رفت و آمد می‌کردند. مسافران به سرزمینهای دور دست می‌رفتند و به یقین می‌دانستند در آن سرزمینهای دور با استقبال همدینان خود روبه‌رو می‌شوند و از قانون، گرایشها، زبان ادبی و مفاهیم یکسانی از عدالت و حقیقت برخوردار می‌شوند که در موطن خود با آن مأنوس بودند.

شهرهای دنیای اسلام باشکوه و متنوع بود. قرطبهٔ اسپانیا در سدهٔ دهم میلادی قریب یک میلیون نفر جمعیت داشت. طبقهٔ حاکمهٔ آن از مسلمانان اهل بربر افریقای شمالی بودند؛ اما بسیاری از یهودیان و مسیحیان نیز در آنجا سکونت می‌کردند. هرچیزی که در شرق یا غرب تولید می‌شد در بازارهای قرطبه موجود بود. این موضوع در مورد بغداد هم صدق می‌کرد که جمعیت آن حتی از قرطبه بیشتر بود و در سدهٔ نهم م. / اواخر دوم ق. در زمان هارون‌الرشید و جانشینانش، صاحب مجلل‌ترین دربار دنیای اسلام بود.



نقشهٔ ۱۷ ـ ۱ قلمرو مسلمانان، حدود ۱۲۰۰ م. / حدود ۶۰۰ ق. **وسعت سرزمینهای تحت حاکمیت خلافت بغداد در چنین ایامی، در ورای عربستان و عراق ناچیز** بود و تقریباً موجودیتی نداشت. ایران، مصر، اسپانیا و افغانستان سرزمینهای مستقلی بودند که تحت ادارهٔ سلاطین یا خلفای خود اداره می‌شدند. مسلمانان افریقا هم هیچ‌گاه تماس مستقیمی با بغداد نداشتند.

در دنیای اسلام مخصوصاً بازرگانی کاملاً تکامل پیدا کرد؛ و تأیید قرآن در حفظ "شرافت و شأن تجارت" عموماً رعایت می‌شد. مسلمانان مؤمن عیبی در کسب ثروت نمی‌دیدند و برخلاف مسیحیان و بوداییان، انسانِ دولتمند را شایستهٔ برکات خداوند و لایق زندگی مرفه می‌شمردند. اما ثروتمندان وظیفه داشتند فقیران را از ثروت خود بهره‌مند کنند. بیشتر مدارس و بیمارستانها و یتیم‌خانه‌ها و نظایر آن در مناطق مسلمان‌نشین حتی امروز هم نشانه‌هایی از خیرات و موقوفات شخصی هستند و بنیادهایی به شمار می‌روند که از طریق هدیه‌های مردم تأسیس شده‌اند؛ اهدای این قبیل مؤسسات از طریق وصیت در بین مسلمانان بسیار رواج دارد.

♣ آداب اجتماعی: ازدواج و موقعیت زنان

قرآن بدون آنکه مرد را تشویق کند به او اجازه می‌دهد در صورت توانایی تا چهار همسر اختیار کند. این نوع ازدواج را می‌توان همزمان یا پیاپی صورت داد. مرد در اختیار کردن زنان صیغه‌ای محدودیتی ندارد. اما در عمل تعداد مردان دارای چهار همسر اندکند؛ عدهٔ کمتری هم می‌توانند از عهدهٔ نگاهداری زنان صیغه‌ای برآیند. فرزندان زن عقدی در ارث بر فرزندان زن صیغه‌ای تقدم دارند اما پدر می‌تواند فرزندان زن صیغه‌ای را هم شرعاً و قانوناً در حد زن عقدی منظور دارد.

خاطرات اُسامه‌ابن مُنقذ

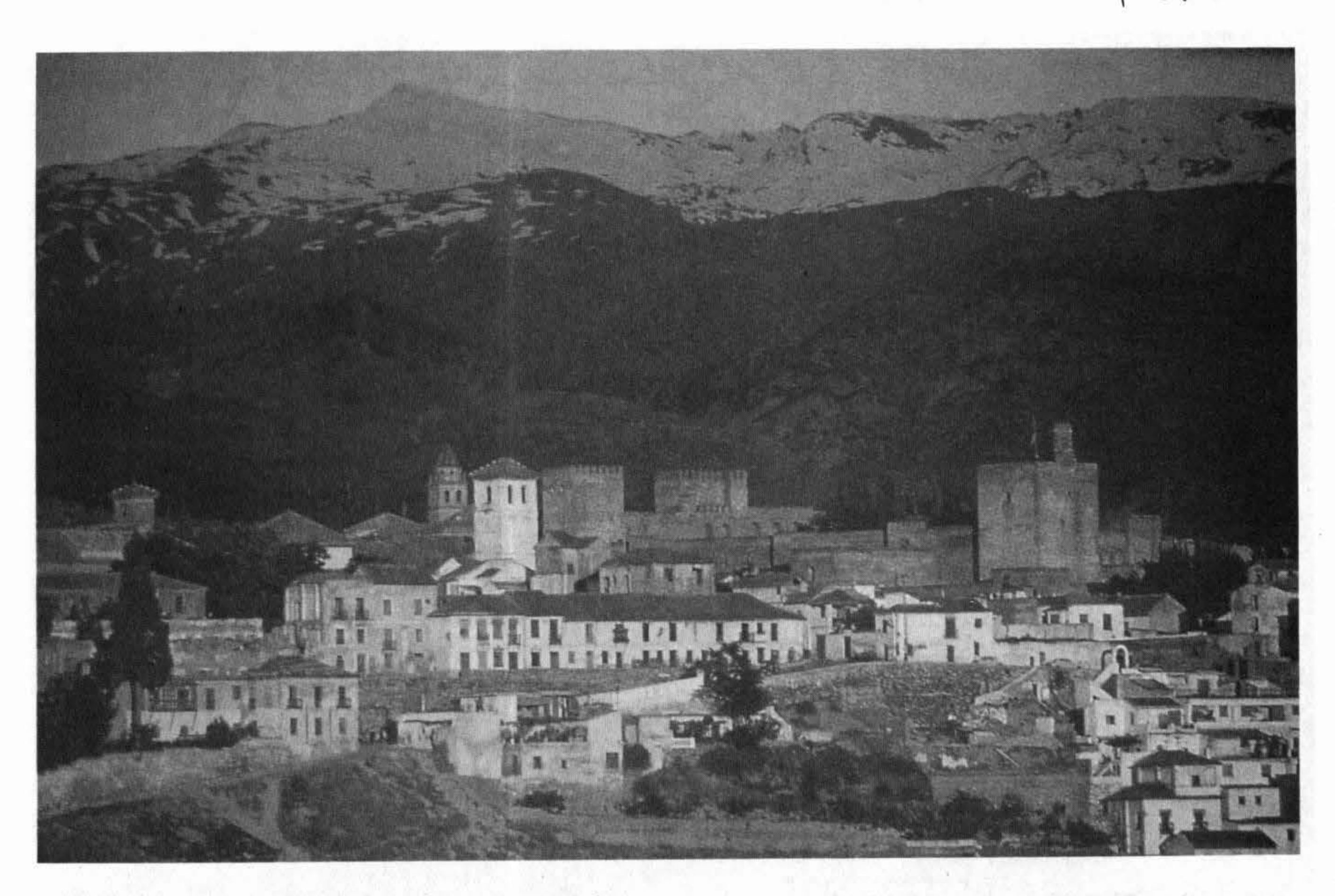
اسامه‌ابن منقذ [الکنانی] از قوم عرب، بیش از ۹۰ سال در فلسطینِ تحت حاکمیت مسیحیان به سر برد. او که از مسلمانان شریف و کاملاً فرهیخته بود در میان فرانک‌ها (اسمی که مسلمانان به همهٔ غربی‌ها می‌دادند) دوستان متعددی پیدا کرد. و در کتاب خاطرات تفسیرهای بصیرت‌آمیزی دربارهٔ مسیحیان نوشته است. قول ذیل از حیرت او نسبت به محدودیت فن طب و نبود حسادت باور نکردنی در میان غربی‌ها حکایت می‌کند:

یکی از شهسواران با دُملی در پا و زنی مبتلا به خبط دماغ را نزد من آوردند. قدری مرهم بر دمل نهادم تا سر گشود و بکلی بهبود یافت؛ برای مزاج زن رژیم غذایی و طعام آبکی تجویز کردم. سپس طبیبی اهل فرانک آمد و به همکیشان خود گفت: "این مرد چیزی دربارهٔ معالجه نمی‌داند." آنگاه رو به شهسوار کرد و گفت: "کدام‌یک را می‌خواهی، زندگی با یک پا یا مردن با دوپا"؛ شهسوار پاسخ داد: "زندگی با یک پا." طبیب فرانکی گفت: "یک شهسوار قوی‌بنیه و یک تبرِ تیز برایم بیاورید." شهسواری با تبر آمد. من به تماشا ایستادم. طبیب پای بیمار را روی کُندهٔ چوب گذاشت و به شهسوار قوی‌پنجه گفت با یک ضربت تبر پای بیمار را قطع کند. او چنین کرد ـ و من نگاه می‌کردم ـ یک ضربت زد اما پای بیمار قطع نشد. ضربت دیگری نواخت و مغز قلم پا بیرون جهید و بیمار در دم جان سپرد. سپس زن را معاینه کرد و گفت: "در سر این زن جن هست که او را به تملّک خود درآورده است، موی سرش را بتراشید." طبق دستور او عمل کردند و زن بار دیگر تغذیهٔ معمولی ـ خوردن خردل و سیر ـ را ادامه داد. خبط دماغ او بدتر شد. طبیب گفت: "جن داخل کله‌اش شده است." پس تیغی برداشت و صلیب عمیقی بر آن کشید و پوستِ را شکافت و پوست سر را در مرکز صلیب کند تا جمجمهٔ زن عیان شد سپس با نمک آن را مالش داد. زن در دم جان سپرد. سپس پرسیدم: آیا به ادامهٔ خدمات من احتیاج دارید؟ وقتی پاسخ منفی دادند به خانه بازگشتم و از دانش آنان چیزی دیدم که قبلاً نمی‌دانستم.

روزی یکی از فرانک‌ها به خانه رفت؛ مردی را با همسر خود در رختخواب دید. از مرد پرسید: "چرا به اتاق همسر من داخل شدی؟" مرد پاسخ داد: "خسته بودم آمدم استراحت کنم." شوهر زن پرسید: "اما چگونه تو داخل رختخواب من شدی؟" مرد پاسخ داد: "رختخواب را دیدم که پهن بود؛ پس من‌هم درون آن خوابیدم." شوهر زن گفت: "اما زن من کنار تو خوابیده بود!" مرد گفت: "خوب، رختخواب مال اوست. چه‌طور می‌توانستم مانع او بشوم که از رختخواب خود استفاده نکند." شوهر زن گفت: "به ایمانم قسم اگر بار دیگر چنین کنی با تو دعوا خواهم کرد."

بسیاری از خانواده‌ها دست‌کم یک برده (و گاهی کنیز) در خانه نگهداری می‌کردند. **بردگی** بسیار عمومی بود اما معمولاً به آنان سخت نمی‌گرفتند. بیشتر برده‌ها در خانه و مغازه، و نه در مزارع یا معادن، کار می‌کردند. آزاد کردن بردگان در هر زمان به‌خاطر رفتار نیکو، و یا صرفاً برای رضایت خداوند رواج داشت. بیشتر بردگان به‌دلایل معمولی مثل بدهکاری یا بداقبالی به این سرنوشت دچار می‌شدند.

حاکمیت مرد در خانواده مطلق بود و مقدم بر همه‌چیز وظیفه داشت شرافت خود و خانواده را حفظ کند. ارزشهای مربوط به شرافت و یا سرشکستگی در جامعهٔ اسلامی بسیار مهم بود؛ خصومت و دشمنی در جامعه و کینه‌جویی برای مقابله با اعمال خلاف شرافت، امری رایج بود. قرآن برای زنان حقوق مشخصی تعیین کرده است که خیلی گسترده‌تر از حقوق زنان در جامعهٔ ماقبل اسلام است؛ اما بدشواری می‌توان گفت دامنهٔ اجرایی این حقوق عملاً تا کجا بوده است. وجود **حرم** از علائم فرودستی زنان بود که مسلمانان بسیار مرفه آن را به‌صورت بخش مجزایی در خانه و مخصوص زنان و فرزندانشان تشکیل می‌دادند؛ زنان در اینجا از چشمان دریدهٔ مردان غریبه در امان بودند. زنان عقدی و صیغه‌ای



چشم‌انداز غرناطه. این منظرهٔ فوق‌العاده جالب یکی از پایگاههای مستحکم مورهای اسپانیا (مسلمانان افریقایی) را همراه با بقایای دیوارها در قرون‌وسطا و با قلعهٔ ساخته‌شده برفراز بلندی درکوهپایه‌های مرتفع جنوب اسپانیا نشان می‌دهد.

محبوس و بیکار در حرم، فکر خود را به کسب التفات آقای خانه و با هدف پیش بردن موقعیت خود و فرزندانشان منحصر می‌کردند. حسادت جنسی یک محور اصلی بود که جامعه به حول آن می‌چرخید و مناسبات زن و مرد ظاهراً بیشتر یک‌جانبه بود و این موضوع در مقایسه با سایر تمدنها، تنشهای بیشتری را هم برانگیخته است. برخی از امرا و خلفا آن‌قدر اوقات خود را صرف **حرم** می‌کردند که این واژه رفته‌رفته به‌معنای نوعی حکومت ناروا به دست زنان تعبیر و گفته می‌شد زنان با حیله‌گریهای جنسی، امیر یا خلیفه را تحت نفوذ خود گرفته‌اند. نگاهداری **حرم** در تاریخ بعدی اسلام تأثیرات مخرب و نامیمونی بر نظام اداری و حکومتی نهاد. با توجه به فقدان قدرت زن در چنین شرایطی، به‌آسانی می‌توان تصور کرد کسب تشخص و اعتبار از طریق روشهای فوق‌العاده خصوصی برای زنان تا چه حد مطلوب طبع آنان بوده است.

ظاهراً رسم بر این بود که زن در خارج از خانه دیده نشود و صدایش به گوش نامحرم نرسد و عملاً هم مدتی وضع بر این منوال بود. انزوای زنان و عدم دسترسی به آنان قبل از ازدواج، تا حدی به رواج همجنس‌بازی، در حدی شایعتر از یونان باستان، کمک کرد.

♣ نزول دولت عباسی و آمدن ترکان و مغولان

خلافت عباسی به‌رغم تمام تلاشهای خود موفق نشد یکپارچگی سیاسی امپراتوری‌ای را حفظ کند که در سال ۷۵۰ م. / ۱۳۳ ق. به دست آورده بود. حتی خلفای بزرگی مثل هارون‌الرشید و معروف در مغرب‌زمین، نتوانستند اسپانیولی‌ها و امرای شمال افریقا را جبراً به اطاعت از حکومت خود درآورند. در طول سالهای ۸۰۰ م. / حدود ۲۰۰ ق. تقریباً تمام مستملکات آن در افریقا و عربستان بتدریج از خلافت بریدند و مستقل شدند و دولت عباسی با

متصرفاتش در خاورمیانه باقی ماند. عباسیان به مرور ایام به طایفه‌های بی‌عنان ترک، به‌خاطر قدرت نظامی‌شان، متکی شدند؛ تنها بعضی از این طایفه‌ها اسلام آورده بودند. ترکان عاقبت به خلفای ضعیف پشت کردند و برقدرت او چنگ انداختند.

در اواسط سالهای ۱۰۰۰ م. / ۴۰۰ ق. گروه تازه‌ای از ترکان موسوم به سلاجقه، تندرآسا از افغانستان راه خود را به ایران و عراق گشودند. آنان در سال ۱۰۵۵ م. / ۴۴۷ ق. فاتحانه وارد بغداد شدند. سلجوقیان زعامت اسمی خلفای عباسی را محفوظ داشتند و حدود یکصد سال ادارهٔ دولت را در دست گرفتند تا آنکه خود آنان هم گرفتار رقابتهای درونی شدند. ماهیت دولت مرکزی از میان رفت و خاورمیانه به‌صورت سلسله‌ای از امیرنشینهای کوچک و بزرگ درآمد که برای کسب امتیازهای ارضی و بازرگانی به جان هم افتادند.

آمدن چنگیزخان و مغولان یعنی نیروی کاملاً تازه‌ای از جانب شرق، در درون این امپراتوری فروپاشیده چون وقوع یک انفجار صداکرد. چنگیز در ابتداکار خود را به شکل رهبر قبیله‌ای از مغولان فوق‌العاده بدَوی آغاز کرد. در سدهٔ دوازدهم با یک سلسلهٔ پیروزی، بر رقبایش فایق آمد و ارباب قوم خود شد. ارتشی از سواران بیرحم را هدایت کرد و با انجام جنگهای بزرگ قسمت اعظم آسیای مرکزی و خاورمیانه را در سالهای اولیهٔ سدهٔ دوازدهم و قبل از مرگ خود به تصرف درآورد.

جانشین بلافصل او با لقب خان بزرگ (به‌معنای پادشاه) بر روس‌ها غلبه کرد و پیش از متوقف شدن وحشت لشکریان مغول در دههٔ ۱۲۳۰ میلادی، نیمی از اروپا را چپاول نمود. باگذشت چند سال مغولان ناگزیر شدند حسابهای خود را با سلجوقیان و دیگر مدعیان تاج و تخت بغداد تسویه کنند. آنان بغداد را در میان دریای خون و تجاوز به زنان فتح کردند. برخی از شاهدان گفته‌اند قریب ۸۰۰۰۰۰ نفر راکشتند؛ طومار خلافت عباسی را در این شهر خونین عاقبت درهم پیچیدند و خانات مغول بر جای آن در آسیای مرکزی نشاندند.

♣ خلاصه

تمدن اسلامی امتزاجی از چند تمدن مقدم برخود و در واقع تمدنی گلچین شده بود؛ آنچه راکه ارزشمند و ثمربخش به‌نظر می‌رسید گزینش کرد. تمدن اسلامی در اوایل کار تحت تسلط اعرابی درآمد که با فتوحات نظامی آن را پایه‌ریزی کردند. اما به مرور زمان آغوش خود را به روی تمام کسانی گشود که از طریق دین راستین و رسالت پیامبر، تنها الله، خدای واحد را می‌پرستیدند.

بخش اعظم سرزمینهایی که اعراب فتح کردند صاحب تمدنهای پیشرفته و دارای مذاهب ریشه‌دار بودند. درنتیجه اعراب به استقرار اقلیت حاکم، انجام امور بازرگانی و ازدواج با مسلمانان محلی قناعت کردند. تمدن اسلام براساس اصول آسان‌یاب خود و دیانتی که تمام جنبه‌های زندگی را در خود جای می‌داد، در واقع شبیه دریایی بود که نهرهای فراوان در درون آن می‌ریخت و بر وسعت آن می‌افزود.

فصل هجدهم

اروپا در اوایل قرون وسطا

تهاجمات ژرمنی و سقوط روم
سپیده‌دم فئودالیسم
کلیسای مسیحیت در عصر تاریکی
آداب و رسوم و جامعهٔ ژرمنی
قوانین ژرمنی
مذهب ژرمنی و گرویدن ژرمن‌ها به مسیحیت
موقعیت زنان
شارلمانی و امپراتوری مقدس روم
رنسانس کارولنژینی
فروپاشی امپراتوری کارولنژینی
تهاجمات و رشد فئودالیسم

حدود ۵۰۰ ـ ۸۰۰ م.	عصر تاریکی / استقرار پادشاهیهای ژرمنی
۷۶۸ ـ ۸۱۴	پادشاهی شارلمانی
۸۱۴ ـ ۸۴۰	پادشاهی لویی پرهیزگار
۸۴۳	پیمان وردن (تقسیم امپراتوری کارولنژینی)
سالهای ۸۰۰ ـ سالهای ۹۰۰	حملات وایکینگ‌ها، مجارها و مسلمانان / ظهور فئودالیسم

فروپاشی اقتدار و نظم رومی در نیمهٔ غربی این امپراتوری در بخش اعظم سده‌های چهارم و پنجم میلادی بتدریج ادامه پیداکرد. بخشی از سرزمینهای غربی هنوز در معرض تهاجم قرار نگرفته بود؛ قسمتهای دیگری هم از غرب بارها تا آنجا غارت شد که چیزی شایستهٔ تصرف یا سوختن در آن باقی نماند. نظم قدیمی حکومتهای استانی، در همه‌جا برافتاد و پادشاهیهای ژرمنی، جدای از یکدیگر و مستقل از قسطنطنیه، برجای آنها نشست. در غالب این مناطق وجود خشونت و تزلزل در مشروعیتِ اقتدار، عصر تاریکی را پدید آورد که از سدهٔ ششم تا تمام طول سدهٔ هشتم دوام آورد.

پادشاهی فرانکی شارلمانی مجدانه برای احیای گذشته کوشید اما دیری نگذشت که "امپراتوری رومِ" دوباره رونق‌گرفته به مرور قطعه‌قطعه شد و گرفتار تهاجمات برونی و رقابتهای درونی گردید. تا سالهای ۱۰۰۰ م. شواهدی از بازگشت جامعهٔ متمدن و دولت باثبات در اروپا پدیدار نشد.

♣ تهاجمات ژرمنی و سقوط روم

استانهای غربی روم در پی تهاجمات طایفه‌های ژرمنی یک‌به‌یک سقوط کردند. تا پایان سالهای ۴۰۰ م. تمام امپراتوری غربی به تصرف ژرمن‌ها درآمد: انگلستان به دست طایفه‌های آنگل و ساکسون، و فرانسه به دست طایفه‌های فرانک و بورگندینی افتاد، اسپانیا به تصرف ویزگوت‌ها و خود ایتالیا به تملک استروگوت‌ها درآمد و افریقای شمالی سهم واندال‌ها شد.

شهرهای بزرگ و کوچک رومی که بر پایهٔ تجارت و بازرگانی رونق گرفته بودند بسرعت و برای همیشه به سراشیب سقوط گرفتار شدند. بسیاری از آنها به‌صورت شهر ارواح درآمد و یا تقریباً متروکه شد. البته شهرهای کوچک و بزرگ رومِ پیشین، از هدفهای مسلم مهاجمان بود. شهرها با داشتن دیوار و برجهای مراقبت، حومهٔ خود را در کنترل می‌گرفتند؛ و مهاجمان در صورت پیروزی در درون شهرها وسایل زندگی متمدن را به دست می‌آوردند. مراکز شهری پررونق و فعال گذشته مثل وین، فرانکفورت، باث (در انگلستان) و لیون برای چند صدسال بعد نیمه متروک شد. بازرگانان و

صنعتگران به مکانهای امن گریختند، شغل خود را رها کردند تا جان به در برند. کارگران و شاگرد صنعتگران به دام این یا آن دسته غارتگر افتادند و یا یکسره به روستاهای ایمن‌تر گریختند.

♣ سپیده‌دم فئودالیسم

در روستاها روندی که در اواخر عمر امپراتوری روم آغاز شده بود به‌طرزی چشمگیری فزونی گرفت. این روند منتهی به استقرار املاک بزرگ یا به‌اصطلاح **املاک اربابی**[1] شد؛ این نوع املاک تقریباً به‌طور کامل خودکفا بود و سر و کار چندانی با شهر نداشت. **ویلا**[2] یا نهانگاه مقامات رسمی و دولتمند رومی برای گذراندن روزهای آرامش، سرآغاز ایجاد املاک اربابی شد. بعد از آنکه نظم رومی از هم پاشید، مقامات استانی مصون از گزند دولت مرکزی، قدرت حکومت را ندیده گرفتند؛ برخی از آنان مشابه اربابان چینی، قوای خصوصی برای خودشان ترتیب دادند تا در مناطق تحت نفوذ خود صلح را محفوظ دارند. اربابان به کرات و به جبر طالب کار و خدمات مجانی روستاییان همسایه شدند و از اقتدار دولت مرکزی و پرداخت مالیات سر پیچیدند. این عده به مرور ثروت و قدرت بیشتری پیدا کردند و رفته‌رفته از طریق رشوه و تهدید، بر املاک زارعان دست گذاشتند و در عوض، حفاظت از آنان را در مقابل دسته‌های جنگجوی غارتگر برعهده گرفتند.

با شروع تهاجمات ژرمنی و فروپاشی کامل نظم در استانهای رومی، این عده از زمینداران آشکارا ارکان اساسی حکومت را یکسره از آن خود کردند. زارعان در ازای حفظ جان و دریافت تضمین نوعی نظم پایدار، بخشی از اراضی و نیروی کار خود را برای مدت معینی و احتمالاً برای تمام عمر، در اختیار "ارباب" گذاشتند. بدین طریق هم **اشرافیت** اروپایی (یا دست‌کم بخش اعظمی از آن) و هم **نظام فئودالی** پدید آمد و کارگران مقید به کار در املاک آنان شدند. سرف‌های ایام بعد در واقع نوادگان همین زنان و مردانی بودند که در دنیای پر از هرج و مرج و خطر، نومیدانه به‌دنبال حفاظت از خود برآمدند.

به مرور زمان با تنزل اوضاع در شهرهای بزرگ و کوچک مردم هر روز بیشتر خود را در آبادیهای اربابی‌ای می‌یافتند که به اربابان رومی و ژرمنی و دسته‌های قلچماق مسلح آنان متکی بودند که تا حدی این آبادیها را در کنترل خود داشتند. در املاک اربابی زندگی بسیار ساده‌تر می‌گذشت اما حیات روزمره بیشتر مبارزه برای بقا بود و نه ادامهٔ حیات متمدن شهری. مهارتها و هنرهای روزگار روم از فایده افتاد؛ زیرا در دنیای بیرحم و خشن آن ایام کسی به آنها نیازی نداشت. تجارت جز برای رفع ضروری‌ترین نیازها و آن‌هم در مسافتهای کوتاه، رونقی نداشت. جاده‌های خاکی و مسیرهای آبی در اروپای باختری از راهزنان و دریازنان ایمن نبود و شبکهٔ حمل و نقل رومی هم فایدهٔ خود را از دست داده بود. باسوادی یعنی شالودهٔ تمام انواع تعلیم و تربیت بسرعت تنزل پیداکرد. تنها کشیشان ضرورتاً محتاج نوشتن بودند؛ در سده‌های هفتم و هشتم بسیاری از کشیشان و نیز رهبانان نمی‌توانستند چیزی جز نام خود را بنویسند یا بخوانند.

♣ کلیسای مسیحیت در عصر تاریکی

قسمت اعظم جامعهٔ اروپا گرفتار چنان تنزلی شد که گاهی اشاره به سالهای بین ۵۰۰ ـ ۸۰۰ م. "عصر تاریکی" را در اذهان مردم زنده می‌کند. این اصطلاح بیشتر به فقدان اسناد مکتوب در آن زمان مربوط می‌شود و نه جهل مردمی که در آن ایام می‌زیستند. نه تنها بسیاری از مکتوبات و مستندات به‌علت وحشیگری از میان رفت بلکه سوابق چندانی هم از خود این ایام به ثبت نرسید. البته آدمی وقتی زندگی روزمرهٔ خود را در مشقت و خطر می‌بیند خیلی به آینده فکر نمی‌کند.

کشیشان در عصر تاریکی غالباً از زبان رسمی لاتین یعنی زبان کلیسا، آگاهی چندانی نداشتند و از تاریخ و اصول اعتقادی مسیحیت تنها از طریق شنیدن اطلاعاتی کسب می‌کردند. بسیاری از اسقفان نمی‌توانستند شخصاً خطابهٔ دینی خود را بنویسند. رفتار غیراخلاقی برخی از کشیشان رسوایی به بار آورد و نهی کلیسا برضد ازدواج و مُتعه‌داری کشیشان، عموماً اجرا نمی‌شد. مشاغل کلیسایی مانند ابتیاع کالا، خرید و فروش می‌شد. رم مقر پاپ بسیار دور بود و مثل امور دیگر غیردینی خیلی به فرامین آن گردن نمی‌نهادند؛ به‌علاوه در چنین ایامی خود پاپ رم که در جرگهٔ اشراف بود بندرت به امور و مسائل روحانی علاقه نشان می‌داد.

---

1. Manor. 2. Villa.

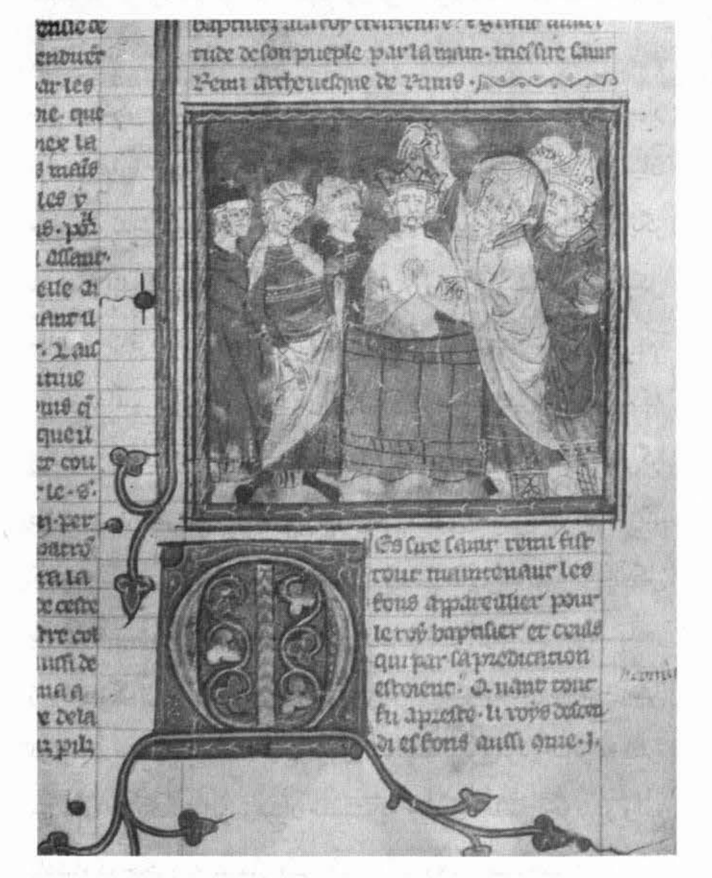
میان وظایف روحانی و معنوی، نقش چندانی بازی نمی‌کرد. در این شرایط باز هم وجود برخی کشیشان خوب و صاحب‌منش، که در طریق صحیح گام می‌زدند، برای کلیسا نعمت بزرگی بود.

با همهٔ این احوال هنوز هم درست است که بگوییم کلیسای مسیح تنها نهاد امپراتوری روم بود که کمابیش از قلع و قمع ژرمنی مصون ماند و به بقای خود ادامه داد. اما اوضاع کلیسا هم تغییر کرد و به‌علت مرسومات و مفاهیم ژرمنی، عموماً بدتر شد. اما به‌صورت همان نهادی که در سدهٔ چهارم بیعت مذهبی بیشتر شهروندان رومی را به دست آورده بود، دوام آورد و بر آن منوال باقی ماند. کلیسا همهٔ انواع آموزش قابل دستیابی در اروپای اوایل قرون‌وسطا را فراهم آورد و نیز تمام مؤسسات خیریه و طبی موجود را اداره کرد. زمانی‌که مفاهیم عالی حقوق رومی باز هم در اروپا رونق گرفت کلیسا نخستین نهادی بود که آن را پذیرفت و در زندگی دنیوی رواج داد.



این تصویر از کتاب **ساعات** ژان، دوکِ بری (واقع در فرانسه) اقتباس شده است که ماه ژوئن یا تابستان را نشان می‌دهد. در اینجا زنان و مردان را می‌بینید که در کنار هم یونجه ملک دوک را درو می‌کنند.

در برخی ممالک و مخصوصاً در سرزمینهای آلمانی واقع در شرق راین، اسقفان کمابیش مجبور می‌شدند وظایف دنیوی و حتی نظامی را به‌عنوان سردار پادشاه بپذیرند. غالباً در یک منطقهٔ معین کشیش تنها شخص باسواد آن منطقه بود که تا حدی از ادارهٔ امور و ثبت سوابق اطلاع داشت. ترکیب وظایف مدنی و مذهبی غالباً به زیان دین تمام می‌شد. اسقف یا رئیس صومعه در بیشتر حالات وقت و انرژی بیشتری را صرف امور دنیوی می‌کرد تا انجام وظایف دینی. این رفتار به اقتدار و اعتبار کلیسا که به‌منزلهٔ نیروی معنوی مسیحیت تلقی می‌شد زیان وارد می‌کرد. کشیشان عالی‌مقام همواره با دادن رشوه مقام خود را به دست می‌آوردند و به‌واسطهٔ آن ثروتی جمع می‌کردند و یا در امور سیاسی صاحب نفوذ می‌شدند. در این



گرویدن کلوویس پادشاه فرانک‌ها به مسیحیت راست آیین از حوادث مهمی بود که حمایت پاپ را نصیب قلمرو پادشاهی فرانکی نمود. این تصویر از کتاب **وقایع‌نامهٔ معظم فرانسه** اقتباس شده و اسقفان و نجبای فرانسه را هنگام غسل تعمید کلوویس نشان می‌دهد.

کلیسا تا اواخر سدهٔ هفتم که بیشتر پادشاهان آلمانی به مسیحیت گرویدند، در اعتقادها و امور مردم، چه دنیوی و چه اخروی، نفوذ فایقه‌ای به دست آورد؛ سپس **عصر ایمان** طلوع کرد و تعالیم و مواعظ کلیسا دربارهٔ ماهیت انسان و مناسباتشان با خدا، بر کلیهٔ وجوه حیات مسیحیان تأثیر عظیم نهاد و تابش آن تا حدود هزار سال دوام آورد.

♣ آداب و رسوم و جامعهٔ ژرمنی

ژرمن‌هایی که استانهای پیشین روم را درنوردیدند و بتدریج بر آنها کنترل پیداکردند، با اتباع جدید خود تفاوت فاحش داشتند (بنگرید به نقشهٔ ۱۸ ـ ۱). بیشتر ژرمن‌ها آن‌طور که خود از مفهوم رومی استنباط می‌کردند، می‌خواستند "رومی" شوند؛ شک نیست آنان از روم نفرت نداشتند و یا مردم روم را تحقیر نمی‌کردند و خود را از نظر فرهنگی برتر نمی‌شمردند. اما آداب و عقاید و ارزشهای بسیار فراوانی را با خود آوردند که هیچ شباهتی با همین عناصر در میان مغلوبان نداشت. صدها سال طول کشید تا این دو قوم به یکدیگر شباهت پیداکردند و در فرهنگ رومی و ژرمنی ترکیب شدند و شکل جدیدی از فرهنگ را آفریدند که ما آن را فرهنگ قرون‌وسطا می‌گوییم.

از تفاسیری که رومی‌ها دربارهٔ ژرمن‌ها نوشته‌اند پی می‌بریم که ژرمن‌ها نسبت به مفهوم حکومت، دیدگاه فوق‌العاده شخصی‌گرا داشته‌اند. از نظر ژرمن‌ها تنها **رهبر منتخب**[1] می‌بایست اعمال قدرت کند؛ جنگجویان ژرمنی که به‌صورت دسته‌های کوچک متشکل بودند، نسبت به رهبر سوگند وفاداری یاد می‌کردند. رهبر تنها در زمان جنگ از قدرت خود استفاده می‌کرد؛ خانواده‌های بزرگ ژرمنی در زمان صلح اساساً تحت رهبری سالمندترین مرد خانواده اداره می‌شد؛ هریک از این رهبران نسبت به حقوق خاص خود در واقع پادشاه کوچکی به شمار می‌رفت. اگر رهبر منتخب در جنگ شکست می‌خورد و یا جنگجویان از رهبری او ناراضی بودند وی را خلع می‌کردند. مردان جنگجو خود را با یکدیگر برابر می‌شمردند. بعد از رئیس یا رهبر، سلسله مراتبی وجود نداشت و به طریق اولیٰ **هیچ نوع مقام دایمی** دیده نمی‌شد.

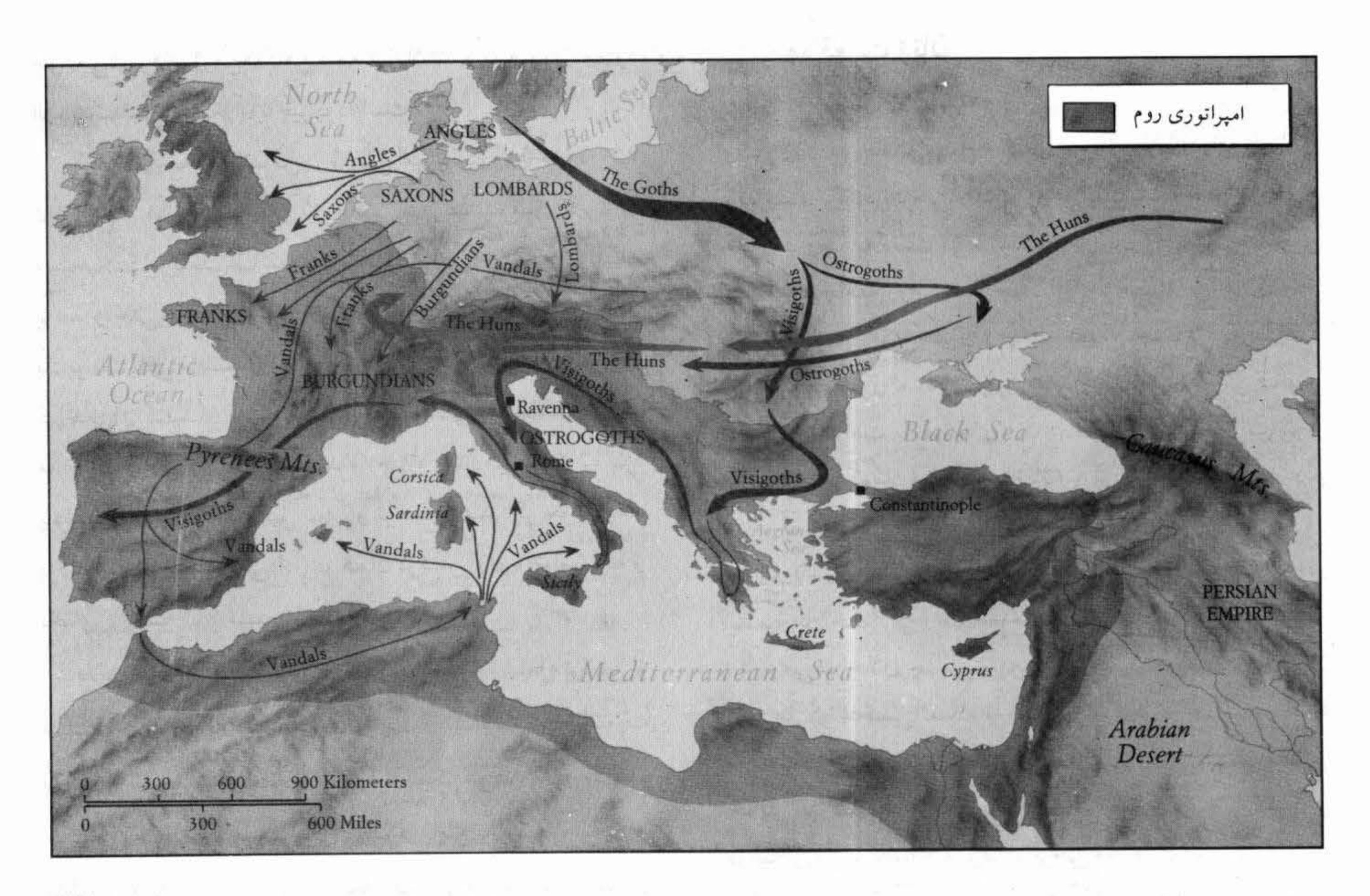
بیشتر طایفه‌های ژرمنی پیش از فتح امپراتوری روم زندگی صحراگردی داشتند و بعد از استقرار در خاک امپراتوری، زندگی شهری را چندان درک نمی‌کردند. پادشاهان جدید آلمانی سالهای متمادی صاحب مسکن و مقر ثابتی نبودند درعوض مدام در قلمرو پادشاهی خود گشت می‌زدند و "بیرقِ اقتدار" خود را نمایش می‌دادند و در مسند عالی قضاوت به دعاوی رسیدگی می‌کردند. این وضع بتدریج تا آنجا عوض شد که پادشاهان برای خود قصری مناسبِ حال خود بناکردند و یا در شهری محصور در دیوار بخشی از سال را به سر بردند.

به مرور ایام نیز این تفکر رواج پیداکرد که اتباع می‌بایست خراج و وفاداری خود را به "**مقام**" پادشاه و نه "**به شخص**" صاحب تاج و تخت تقدیم کنند. این تحول مدیون تأثیر عقاید رومی بود و انتقال مسالمت‌آمیز قدرت و ثبات حکومت در آن چنان روشن بود که رهبران طایفه‌ها دیر یا زود آن را پذیرفتند. اولیای کلیسا در رواج این تحول فکری نقش داشتند و موعظه می‌کردند که تاج پادشاهی شیء مقدسی است و دارندهٔ آن نیز مقام قداست دارد؛ و خداوند حکیم مقرر فرموده است تا او بر دیگران اعمال قدرت کند.

قوانین ژرمنی

قوانین ژرمنی بسیار متفاوت از قوانین رومی و نسبت به آن‌هم خیلی خام و بَدَوی بود. آداب و رسوم ژرمنی سرچشمهٔ قوانین مردم آن به شمار می‌رفت؛ به‌دلیل آنکه سنتهای ژرمنی از سینه‌ای به سینهٔ دیگر منتقل می‌شد جایی برای تفسیر دقیق آن باقی نمی‌ماند. در واقع قوانین ژرمنی مجموعه‌ای از آداب شفاهی و محفوظ در میان طایفه‌ها یا خاندانهایی بود که در شرایط مشابه مانند گذشته عمل می‌کردند. دستکم در کوتاه‌مدت، هیچ قابلیت انعطاف و تغییری در آن به‌وجود نیامد و اگر هم تغییری حاصل می‌شد، بسیار اندک بود. ژرمن‌ها در انگیزهٔ اقدام و یا جرم تفحص نمی‌کردند و تنها به نتیجهٔ عمل می‌نگریستند.

---
1. Comitatus.



نقشهٔ ۱۸ ـ ۱ مهاجرتهای بربری در سده‌های چهارم و پنجم. این نقشه سمت حرکت مهاجمان عمدهٔ ژرمنی و آسیایی را در امپراتوری روم نشان می‌دهد.

در موارد جنایی هرگاه شواهد جرم کاملاً روشن نبود از آزمایش آب و آتش برای تعیین مقصر استفاده می‌کردند.[1] درموارد مالی اگر دو طرف دعوا موقعیت اجتماعی یکسان داشتند گاهی برای گرفتن حکم به آزمایش فوق‌العاده افراطی یعنی جنگیدن روی می‌آوردند. هدف محاکمه مثل بین‌النهرین باستان، تعیین خسارت وارده به فرد بود تا معلوم شود محکوم چه مقدار غرامت باید به زیان‌دیده بپردازد. همانند قانون‌نامهٔ حمورابی، دادگاه مورد نظر عموماً از مجمعی از کهنسالان قوم یا روستا تشکیل می‌شد و اینان با حکمیت بی‌طرفانه میان طرفین دعوا قضاوت می‌کردند.

هدف نهایی قوانین ژرمنی ممانعت یا کاهش خشونت شخصی بود و به صرف جنبهٔ اجرای عدالت فردی توجه نمی‌کرد؛ بلکه گفته می‌شد صدمهٔ ناشی از خشونت، به ضرر کل طایفه تمام می‌شود. وقتی مجمع کهنسالان مقصر را تعیین می‌کرد او را با جریمهٔ مالی موسوم به **وِرگلد**[2] (یا خونبها) کیفر می‌داد و او را مجبور می‌ساخت به قربانی غرامت دهد. بدین طریق از خصومتهای منجر به خونریزی که توانایی طایفه را برای بقا کاهش می‌داد اجتناب می‌شد و در عین حال شرافت قربانی هم محفوظ می‌ماند.

مذهب ژرمنی و گرویدن ژرمن‌ها به مسیحیت

ژرمن‌ها قبل از تصرف خاک امپراتوری روم از عقاید مذهبی ریشه‌داری، پیروی می‌کردند که ما اطلاعات چندانی از آن نداریم، زیرا پس از قبول مسیحیت، مؤمنان به کلیسا ریشهٔ آثار و عقاید مذهبی ژرمنی را برافکندند. ژرمن‌ها اساساً از آنیمیسم پیروی می‌کردند یعنی به قدرتهای روحی در طبیعت و در اشیای معین مثلاً در درخت معتقد بودند. الوهیتهای آسمانی مثل وُتُن[3] و ثور[4] را که با حیات بعد از مرگ و یا رفتارهای اخلاقی کاری نداشتند به‌عنوان خدایان اعظم می‌پرستیدند؛ مردم آنها را مجری ارادهٔ طایفه

---

1. Trail by fire and water. مثلاً متهم را به تخته‌ای می‌بستند و در بشکه‌ای آب می‌انداختند اگر روی آب می‌ماند مقصر شناخته نمی‌شد؛ و یا دیگی پر از آب را روی آتش می‌گذاشتند تا بجوشد و آنگاه چیزی در آن می‌انداختند اگر متهم آن را بیرون می‌آورد و آسیبی نمی‌دید گناه‌کار شمرده نمی‌شد.

2. Wergeld. 3. Woton. 4. thor.

خود می‌شمردند. ژرمن‌ها کاهن و معبد نداشتند و در صورت وجود الهیات‌شناسی، سطح آن ناچیز بوده است.

طایفه‌های مختلف ساکن در اراضی امپراتوری روم حدود ۴۵۰ تا ۷۰۰ م. و آنانی که در ورای این اراضی می‌زیستند، قدری دیرتر به مسیحیت گرویدند. طایفه‌های اسکاندیناوی آخرین گروندگان بودند و حتی بعضی از آنان تا اواخر سالهای ۱۱۰۰ همچنان بت‌پرست باقی ماندند. **روش گرویدن** در همهٔ موارد یکسان بود. گروه کوچکی از کشیشان احتمالاً به ریاست یکی از اسقفان بعد از مذاکرات فراوان دعوت می‌شدند و اجازه پیدا می‌کردند تا نزد پادشاه بروند و دربارهٔ انجیل برای او توضیح دهند. اگر خوش‌اقبال بودند (که بندرت رخ می‌داد!) در همان کوشش اول پادشاه، ملکه و نجبای برجسته آیین مسیح را می‌پذیرفتند.

دلایل ژرمن‌ها برای پذیرش مسیحیت همواره شامل ترکیبی از سیاست و تمایل به تجارت با مسیحیان و تشخیص این واقعیت بود که قوانین مسیحیت به حاکم وقت کمک می‌کند تا به سلسلهٔ حکومتی خود ثبات ببخشد. گاهی هم در باطن به حقیقت انجیل و منظرهٔ رستگاری و جاودانگی، ایمان پیدا می‌کردند. پس از قبول دین و انجام غسل تعمید (مظاهر آشکار پیوستن به دنیای مسیحیت) شخص تازه‌گرویده خانواده و رفقای خود را به قبول دین می‌راند. آنان‌هم به‌نوبهٔ خود وابستگان را به پذیرش مسیحیت ترغیب می‌کردند. بعد از آنکه عدهٔ زیادی از طبقات بالا دست‌کم اسماً مسیحی می‌شدند و تعدادی کشیش محلی در میانشان تبلیغ می‌کردند، آن ملت را مسیحی می‌گفتند و بخشی از امت فزایندهٔ مسیح یا بت‌پرستان پیشین می‌خواندند که به دین تازه درآمده‌اند.

معمولاً دهها سال طول می‌کشید تا عقاید کلیسا از صافی بگذرد و دست‌کم در معنای رسمی به عموم مردم منتقل شود. شاید هم صدها سال زمان لازم بوده تا بتوان گفت روستاییان به‌قدر کافی از اصول کلیسا اطلاع پیدا کرده و عزیزترین عادات بت‌پرستی خود را کنار نهاده‌اند. در واقع باید مسیحیت قرون‌وسطایی را بیشتر آش درهم جوشی از عقاید بت‌پرستی و مسیحیت خواند. اکثر کشیشان چه بومی و چه بیگانه به‌همین هم قانع بودند که مسیحیان تازه‌گرویده، از بهشت و جهنم و آمدن روز قیامت فهم بسیار محدودی کسب کنند. چیز بیشتری از آنان انتظار نداشتند.

موقعیت زنان

اوضاع زنان در جامعهٔ ماقبل مسیحیت موضوع بحثهای طولانی بوده است. براساس برخی از منابع رومی زنان بعد از ازدواج آزادی و حقوق فراوانی به دست می‌آوردند و میزان آن نزد بانوان متشخص بیشتر بود. جامعهٔ روم برمدار جنگ می‌چرخید با این حال به‌نظر می‌رسد چه در زمینهٔ حقوق و چه در مفهوم اجتماعی به مادران و زنان توجه فوق‌العاده‌ای ابراز شده است. مثلاً ارزش قانونی (اصطلاحاً غرامت یا خونبهای) زن در سن باروری بسیار بالاتر از ارزش دختران کم‌سن و سال و یا زنان پیر بوده که در سنین زاد و ولد به سر نمی‌بردند؛ این موضوع انعکاس همان چیزی است که در جوامع باستانی می‌بینیم و گفتیم دارایی اصلی زن را توانایی او در استمرار نام خانوادگی و شرافت مرد می‌دانستند.

رومی‌ها اخلاق جنسی ژرمن‌ها را تحسین می‌کردند؛ در میان ژرمن‌ها اگر شخصی نسبت به یکی از همگنان اجتماعی خود مرتکب تجاوز به عنف می‌شد و یا اگر زنی زنا می‌کرد آن عمل را جنایتی بزرگ و سزاوار مرگ می‌دانستند. نشمه‌داری و روسپیگری در بین ژرمن‌ها ناشناخته بود. در برخی موارد بیوه‌های شامخ به موقعیت برجستهٔ شوهران خود دست پیدا می‌کردند و خود رومی‌ها این پدیده را خیلی جالب می‌شمردند. بعد از مسیحی شدن ژرمن‌ها نمونه‌های فراوانی از اِعمال قدرت حکومتی به دست ملکه‌ها و شاهدختها را در دست داریم و می‌بینیم زنان اشرافی بعد از فوت شوهر و یا غیبت آنان، از قدرت مدیریتی خود بهره برده‌اند (بنگرید به شرح‌حال بلانش دو کاستی در صفحات همین فصل).

* شارلمانی و امپراتوری مقدس روم

برجسته‌ترین شاه ژرمنی شارلمانی (یا شارل بزرگ) پادشاه فرانک‌ها (۷۶۸ ـ ۸۰۰) و نخستین امپراتور مقدس روم (۸۰۰ ـ ۸۱۴) بود؛ البته از واژهٔ مقدس تا سدهٔ دوازدهم استفاده نشد. پادشاهی فرانک‌ها از موقعیت مطلوبی برخوردار بود زیرا **کلوویس** بنیانگذار آن اولین پادشاه مهم ژرمنی بود که در سال ۵۰۰ یا همین حدودها به مسیحیت رومی ایمان آورد. (حتی امروز هم فرانسه به خود می‌بالد که "نخستین دختر کلیسا" بوده است.) در سالهای ۷۰۰ عمر سلسله پادشاهی خاندان کلوویس (موسوم به مروونژین‌ها) به پایان رسید.

بلانش دوکاستی
۱۱۸۷ ـ ۱۲۵۲

قدرت زن در جامعهٔ پدرسالاری طبعاً به خانواده‌ای بستگی داشت که در آن متولد می‌شد؛ زنان اشرافی کارهایی انجام می‌دادند که برای زنان عادی ممنوع بود. اما در جامعهٔ خشن و بشدت پدرسالارانهٔ اروپای قرون‌وسطا همهٔ زنان تا حدی در قید و بند آداب و رسوم و قوانین تحمیلی به سر می‌بردند. استثنائاً مواردی هم بوده که در آن زن از تمام جهات در اِعمال قدرت دولتی با مردهای خویشاوند برابری می‌کرد. بلانش دوکاستی (۱۱۸۷ ـ ۱۲۵۲) ملکهٔ فرانسه نمونهٔ خوبی از این نوع زنان است.

بلانش نوهٔ الئونور دوآکیتن* مشهورترین ملکهٔ تمام دوران قرون‌وسطا و دختر عم جان پادشاه بداقبال انگلستان بود. مادربزرگ بلانش، لویی وارث تاج و تخت فرانسه را شایستهٔ همسری بلانش دانست و او را در سن دوازده‌سالگی همسر لویی کرد. داماد تازه به سن سیزده‌سالگی پا نهاده بود! البته ازدواج در چنین سنی در خاندانهای پادشاهی و اشرافی نامرسوم نبود. سن بلوغ قانونی برای دختر دوازده سال و برای پسر چهارده سال بود و آن را با جریان عقاید و تحولات ذهنی و روحی منطبق می‌دانستند. این‌گونه ازدواجها را تا مدتی بعد یعنی دوران بلوغ کامل یعنی حدود شانزده‌سالگی برای پسران و چهارده سالگی برای دختران، کامل‌العیار نمی‌شمردند.

بلانش اولین بچهٔ خود را ـ از مجموع دوازده فرزند ـ در سن هفده‌سالگی به دنیا آورد. از این دوازده تن پنج نفرشان زنده ماندند و بالغ شدند. که البته باتوجه به میزان مرگ و میر در آن ایام درصد نسبتاً بالایی بود. بعداً ارشدترین پسر او به‌نام لویی نهم، در سال ۱۲۳۴ معروف به قدیس حامی مملکت پادشاهی فرانسه، بر تخت سلطنت نشست. قدیس لویی نهم یا لویی پرهیزگار و مادرش بلانش روابط بسیار حسنه و صمیمانه را در تمام مدت عمر حفظ کردند.

بلانش خلق و خویی پرشور و نیرومند داشت. در سن بیست و هشت‌سالگی وقتی پدرشوهرش، فیلیپ آوگوستوس پادشاه فرانسه، از فرستادن پول برای لویی شوهر او در یکی از جنگهای فئودالی خودداری کرد بلانش سوگند خورد دو تن از فرزندانش را به گرو می‌گذارد تا این پول را قرض کند؛ عاقبت فیلیپ تسلیم شد و قدری پول فرستاد.

فیلیپ در سال ۱۲۲۳ درگذشت و لویی شوهر بلانش با نام لویی هشتم جانشین او شد؛ اما بیش از سه سال پادشاهی نکرد و از دنیا رفت؛ لویی پیش از مرگ خود ملکه یعنی بلانش را قیم پسر دوازده ساله‌اش، لویی نهم کرد. بدین طریق بلانش نه تنها ملکهٔ فرانسه، بلکه زمامدار این کشور هم شد؛ البته این موضوع در اروپای قرون‌وسطا بی‌سابقه نبود. اِعمال قدرت سلطنت برای زن بسیار هم مرسوم بود. لویی هشتم شوهر بلانش از خصوصیات همسر جوان خود آگاه بود و به آن ارج می‌نهاد؛ بلانش هم او را در انتظاراتش نومید نساخت.

چند تن از بارون‌های پرنفوذ که نسبت به پادشاه متوفا سوگند فئودالی [خراجگزاری] یادکرده بودند بعد از مرگ پادشاه و نبودن جانشین بالغ و مذکری به‌جای او، خود را از قید سوگند آزاد دیدند. بلانش تا سه سال بعد که پسرش لویی نهم به سن بلوغ رسید هم شجاعت و هم مهارت خود را در دیپلماسی نشان داد و معارضه‌های مکرر در برابر پادشاه کمسال و نایب‌السلطنهٔ خود را فرونشاند. بعداً هم در برابر لشکرکشی هنری سوم پادشاه انگلستان مقاومت فرانسه را سازمان داد. اشراف شورشی فرانسه در برتانی و نورماندی از ترس گسترش قدرت سلطنتی فرانسه، از انگلستان حمایت می‌کردند. بلانش در رأس قوای خود شورش را خواباند و انگلیسی‌ها نیز از خاک فرانسه رفتند.

لویی نهم که بسیار مذهبی بود حتی بعد از دوران بلوغ هم قسمت زیادی از وظایف حکومتی را به مادرش سپرد. مادر و پسر، حتی بعد از ازدواج لویی نهم در سال ۱۲۳۴ همچنان در تفاهم متقابل به سر بردند تا اینکه بلانش درگذشت. بلانش شخصاً همسر آیندهٔ لویی، مارگریت دو پرونس سیزده‌ساله را برگزید؛ ژون ویل شرح‌حال‌نویس معاصر لویی نهم می‌نویسد مادرشوهر یعنی بلانش به عروس خود حسادت می‌کرد و برای تثبیت موقعیت خود رنج فراوان برد؛ او می‌نویسد لویی "به نصایح مادر خوب خود که وی را در کنار خود داشت، همواره عمل می‌کرد."

می‌باید زندگی بر مارگریت سخت گذشته باشد که تنها راه ماندن در کنار شوهر، بدون مادر او، را در آن دیده که لویی را در هنگام لشکرکشی به سرزمین مقدس در سال ۱۲۴۸ و جنگ صلیبی برضد مسلمانان همراهی کند. در طول غیبت درازمدت پادشاه، بلانش باز هم به‌عنوان نیابت سلطنت بر فرانسه حکومت کرد تا آنکه در سال ۱۲۵۲ در سن شصت و پنج‌سالگی از دنیا رفت. بلانش مانند الئونور، مادربزرگِ بسیار معروفتر از خود، می‌دانست در عصر سیادت مردها چگونه از اهرمهای قدرت استفاده کند.

* الئونور دوآکیتن دختر و وارث ویلیام دهم دوک آکیتن بود. ابتدا با لویی هفتم پادشاه فرانسه ازدواج کرد که منجر به جدایی شد. آنگاه به همسری هنری دوک نورماندی و پادشاه بعدی انگلستان درآمد و صاحب چند فرزند شد که دو تن از آنان باوجود مدعیان فراوان به کمک مادر قوی‌الارادهٔ خود به پادشاهی رسیدند.

شارلمانی از طریق اقدامات تهاجم‌گونهٔ پدرش [پپین خپله] از مقامات عالی‌رتبهٔ آخرین شاه سلسلهٔ مرووتژینی، که قدرت را قبضه کرد و سلسلهٔ کارولنژینی را بنیان گذاشت، به پادشاهی رسید. بیعت شارلمانی با پاپ مشروعیت لرزان او را مستحکم کرد. خود شارلمانی با در هم کوبیدن لمباردها، قوم دیگری از ژرمن‌ها که در شمال ایتالیا سکونت داشتند و به‌سوی جنوب این کشور فشار وارد می‌آوردند و درنتیجه رم را تهدید می‌کردند، نظام پاپی را همیشه مدیون و سپاسگزار خود کرد. در عوض آن پاپ هم با تشریفات کامل شارلمانی را پادشاه برحق نامید.

شارلمانی به مدت سی سال (۷۷۲ ـ ۸۰۴) با این یا آن همسایهٔ ژرمنی بت‌پرست مثل لمباردها، ساکسون‌ها و بورگندینی‌ها در جنگ به سر برد. شارلمانی برضد مورهای اسپانیایی یعنی مسلمانان ساکن اسپانیا نیز لشکر کشید. مساعی بی‌وقفه‌اش به بار نشست و قلمرو او بتدریج به‌صورت سرزمین یکپارچه‌ای درآمد که از زمان روم به بعد بی‌سابقه بود؛ و در همان حال توسط شخص پاپ لئو سوم به **امپراتور مقدس روم** ملقب شد.

امپراتوری جدید شارلمانی را باید کوششی در راه احیای نظم رومی در اروپا دانست که تحت زعامت کلیسا و با استفاده از همکاری آن برای ادارهٔ امور کشور پدیدار شد. طبق نظریه‌های قرون‌وسطا حکومت دنیوی و نهادهای روحانی دو بازوی یک تن بودند که به‌وسیلهٔ یک سر (مسیح) هدایت می‌شدند. از دید نظریه‌پردازان کسانی‌که تاجگذاری شارلمانی در روز کریسمس سال ۸۰۰ به دست لئو پاپ روم را مشاهده کردند در واقع پدیده‌ای را به چشم دیدند که بزرگترین واقعهٔ بعد از ولادت مسیح بوده است. عده‌ای هم این تاجگذاری را دمیدن جان تازه در کالبد بی‌رمق و اعادهٔ هماهنگی از دست رفته میان آثار خداوندی و بشری در روی زمین تلقی کردند.

امپراتور بیزانس در قسطنطنیه این موضوع را به نفع خود نمی‌دید؛ اما نمی‌توانست برای تغییر اوضاع در غرب اقدام کند یا مانع آن شود. او در خانهٔ خود کاملاً گرفتار تهاجم پیاپی مسلمانان بود. در واقع ناتوانی دولت بیزانس در دفاع از رم در مقابل لمباردها سبب شد تا پاپ دست کمک به‌سوی فرانک‌ها دراز کند.

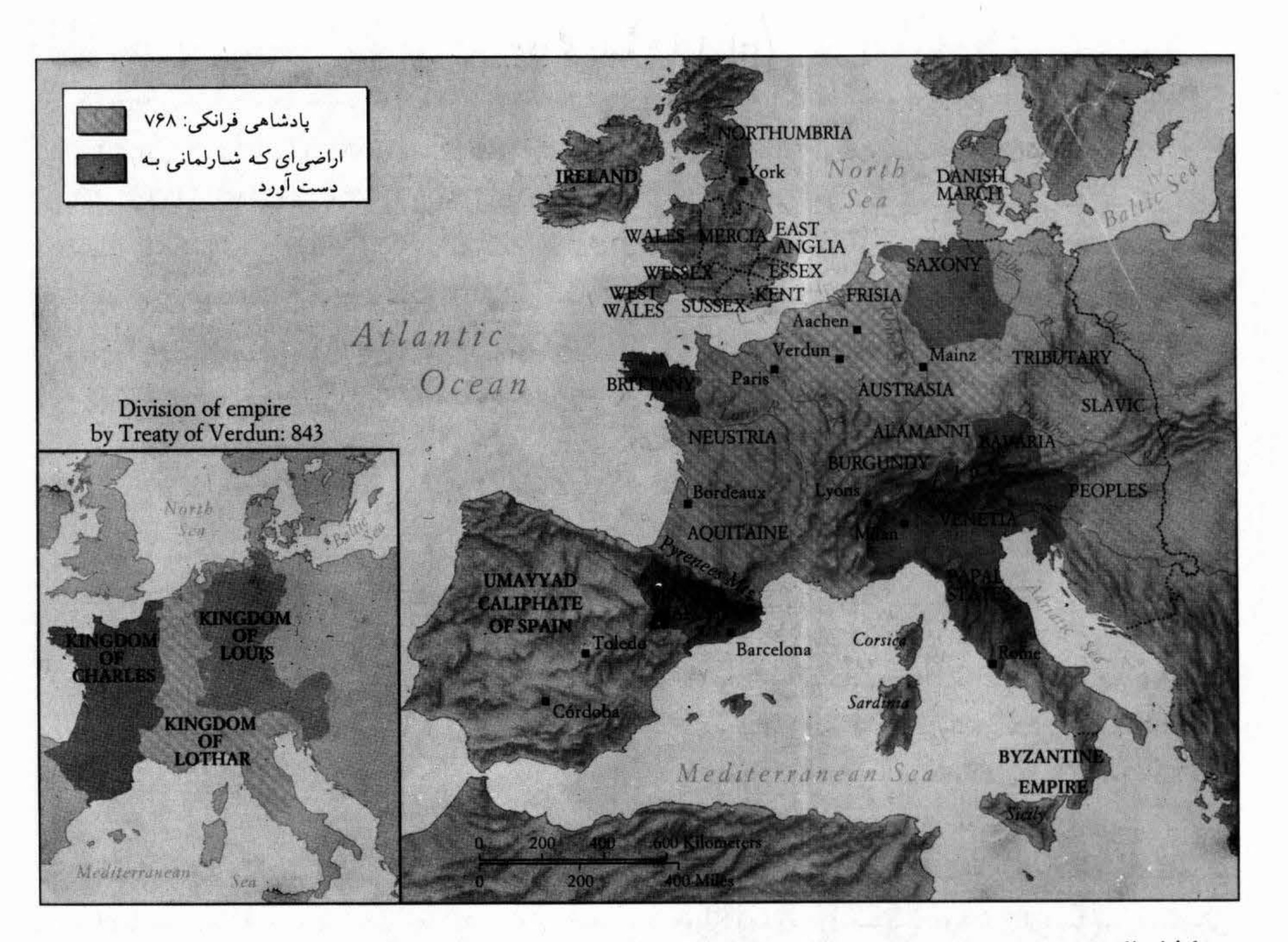
نمی‌دانیم شارلمانی از این افتخار تازهٔ خود چه تصوری داشته است. از قرار معلوم در توهمات آن غرق نشده بود زیرا در تمام مدت زمامداری از عنوان امپراتوری مقدس روم استفاده نکرد. او برطبق رسوم پادشاهان فرانکی قلمرو حکومت خود را میان پسرانش تقسیم کرد که البته برای امپراتوران روم قابل تصور نبود. تاریخ بعدی امپراتوری مقدس روم نشان می‌دهد که بیشتر شاهان آلمانی و صاحب این عنوان، صرفاً آن را لقبی افتخاری درکنار عنوان "پادشاه" و سرچشمهٔ "واقعی" قدرت می‌دانستند و نه چیز دیگری.

رنسانس کارولنژینی

شهرت شارلمانی بیشتر مدیون تلاشهای شجاعانهٔ او در احیای دانش و تأسیس حکومت باثبات در اروپاست نه برخورداری از لقب نخستین امپراتوری مقدس روم. شارلمانی با جنگهای نظامی (که خون فراوانی بر زمین جاری کرد) بخش اعظم اروپای غربی و مرکزی را تا سال ۸۰۰ به کنترل درآورد (بنگرید به نقشهٔ ۱۸ ـ ۱). سپس در پایتخت خود در آخن کوشید تا شوکت امرای محلی را درهم بشکند و اقتدار قلمرو خود را به‌جای آن بنشاند. او نهاد اداری دوران رومی موسوم به **کومس**[1] یا کنت را احیا کرد و کنت‌ها را به‌عنوان نمایندهٔ پادشاه در استانها تعیین نمود. سپس مأموران خاصی به اسم **میسی دومنیکی**[2] را مأمور نظارت بر اعمال کنت‌ها و سایرین کرد تا مستقیماً به پادشاه گزارش کنند. شارلمانی که می‌دانست مذهب در مقایسه با دولت، همنشینی بیشتری با مردم دارد، اهتمام خود را متوجهٔ امور کلیسا کرد و بیشتر مأموران مورد اعتماد را از میان کشیشان انتخاب نمود؛ این رویه در سالهای بعد مشکلاتی به بار آورد.

شارلمانی به دانش دلبسته بود اما خود او از آن بهره‌ای نداشت (از قرار معلوم نمی‌توانسته نام خود را بنویسد!). او از تمام قلمرو خود و از انگلستان مردانی را به دربار آورد تا به دیگران تعلیم دهند. **آلکوین** راهب آنگلو ـ ساکسونی و صاحب شایستگیهای فراوان از برجسته‌ترین آنان بود که برای آموزش کشیشان و مقامات رسمی

1. Comes. 2. Missi domenici.



نقشهٔ ۱۸ ـ ۲ امپراتوری شارلمانی. پادشاه فرانکها طبق رسوم می‌خواست سرزمینهای اولین امپراتوری مقدس روم را میان سه پسر خود تقسیم کند. اما دو تن از آنان در زمان حیات پدر درگذشتند و ازاین‌رو تمام قلمرو شارلمانی برای لویی باقی ماند. مدتی بعد لویی نقشهٔ پدر را پیگیری کرد و امپراتوری را بین سه پسر خود، لویی، لوتار و شارل، تقسیم نمود.

مدیریت مدرسهٔ کاخ سلطنتی را برعهده گرفت که پادشاه تأسیس کرد. بعد از سالهای ۴۰۰ م. برای نخستین‌بار چیزی شبیه آموزش عالی برای معدودی افراد منتخب فراهم شد. شارلمانی هزینهٔ تأسیس دهها صومعهٔ جدید را فراهم نمود که در بسیاری از آنها رهبانان ساعیانه بیشتر اوقات خود را صرف نسخه‌برداری از متون خطی قدیم کردند. **اتاق تحریر**[1] در صومعه‌ها معادل چاپخانه‌هایی بود که بعداً برای تأسیس کتابخانه‌های جدید فراهم آمد.

نظام خطی تازه‌ای هم تدبر شد تا لاتین را بیشتر قابل خواندن کند. چندین نسخهٔ جدید از انجیل و آثار پدران کلیسا تهیه شد و شارلمانی با صدور فرامینی قواعد فرقهٔ بندیکتی را در صومعه‌های سراسر قلمرو خود منتشر کرد. شارلمانی خود (مستند به دو شرح‌حال باقی‌مانده از تذکره‌نویسان معاصرش) سرسپردهٔ مذهب نبود با این حال به تقوای دیگران احترام می‌گذاشت و آن را تشویق می‌کرد (بنگرید به زندگینامهٔ شارلمانی در صفحات همین فصل). به حکم او کشیش‌نشینهای فراوان و جدیدی تأسیس شد و یا موقوفات وسیع و تازه‌ای فراهم آمد.

مساعی فراوان شارلمانی برای برگرداندن موج خشونت و اغتشاش رایج در آن عصر مؤثر واقع نشد. عمر "رنسانس" او کوتاه بود و دیری نگذشت که مدارس و نوآوریهای حکومتی وی متروک و فراموش شد. هنوز زمان این کارها نرسیده بود. کارهای او با بروز نخستین بحران از هم پاشید و باز هم عصر تاریکی بر اروپا سایه افکند.

1. Scriptorium.

زندگینامهٔ شارلمانی

آینهارد راهب آلمانی حدود ۷۷۰ م. در خانواده‌ای از نجبای پایین متولد شد و تا آنجا که ممکن بود در آن روزگار توفانی از تحصیل برخوردار گردید. در سالهای ۷۹۰ به مدرسه‌ای پیوست که شارلمانی تحت ادارهٔ آلکوین در آخن [اکنون در آلمان] پایتخت خود تأسیس کرده بود. آینهارد در اینجا مورد تحسین عمیق پادشاه و امپراتور مقدس روم یعنی شارلمانی قرار گرفت و سالها از مقامات برجسته و مشاوران او گردید. بعد از فوت شارلمانی در سال ۸۱۴ به‌عنوان مشاور نزد پسر او، لویی پرهیزگار به سر برد.

او پس از درگذشت شارلمانی فرصت نوشتن مشهورترین زندگینامهٔ قرون‌وسطا را به دست آورد. کتاب مختصر و روان او به‌نام زندگانی شارلمانی منبع اصلی اطلاعات ما در مورد خصلت و خلق و خوی بزرگترین پادشاه تمام دوران قرون‌وسطاست.

فصل هجدهم و نوزدهم: زندگی خصوصی

به خواست مادرش با دختر دسیدریوس، پادشاه لمبارد، ازدواج کرد اما یک سال بعد به‌دلایل نامعلوم او را طلاق داد. سپس "هیلدگارد" از خانوادهٔ اشرافی سوابین را به همسری برگزید. از هیلدگارد صاحب سه پسر به‌نامهای شارل، پیپن و لویی و سه دختر شد... شارلمانی از زن سوم خود، "فاسترادا" سه دختر دیگر پیدا کرد... بعد از مرگ فاسترادا، "لوتگارد" را به زنی گرفت... بعد از فوت او هم با چهار زن غیرعقدی به سر برد...

شارلمانی برای تحصیل فرزندان خود پیش‌بینیهای لازم را به این شرح انجام داد... به مجردی که پسران به سن کافی می‌رسیدند آنان را ناگزیر به آموختن سواری و شکار و استفاده از سلاحهای سبک فرانکی می‌کرد. دختران می‌بایست پشم‌زدن و کار با چرخک پشم‌ریسی و ریسندگی را بیاموزند. شارلمانی برای جلوگیری از ملال و تنبلی آنان دستور داد همهٔ این حرفه‌ها و پیشه‌های شریف دیگر را فرا گیرند. از فرزندانش، دو پسر و یک دختر در زمان حیاتش فوت کردند. شارل ارشدترین پسر او و نیز پیپن که پادشاه ایتالیا بود درگذشتند و دختری هم از او فوت شد که نامش "روترود" بود و قرار بود با امپراتور کنستانتین در یونان ازدواج کند... در برابر فوت دو پسر و یک دخترش، بسیار کمتر از آنچه از مرد نیرومندی مثل او انتظار می‌رفت شکیبایی نشان داد. به‌علت علاقهٔ شدیدی که به آنان داشت اشک‌ریزی کرد... زیرا شارلمانی ذاتاً در برقراری دوستی استعداد فراوان داشت و به‌آسانی محبت اطرافیان را به دل می‌گرفت و هیچ‌گاه هم وفاداری نسبت به دوستان را از دست نمی‌داد. کسانی را که دوست می‌داشت می‌توانستند به‌طور مطلق به او تکیه کنند.

با دقت تمام به رشد و پرورش پسران و دخترانش نظارت می‌کرد... گرچه دختران او قشنگ بودند و فوق‌العاده آنان را عزیز می‌داشت، عجبا که اجازه نداد هیچ‌کدام از آنان با کسانی از ملت خود یا بیگانه ازدواج کنند. در عوض همهٔ آنان را تا موقع مرگ

♣ فروپاشی امپراتوری کارولنژین

شارلمانی عاقبت امپراتوری خود را برای تنها پسر بازمانده‌اش، لویی پرهیزگار، مردی که برای تقبل این مسئولیت سنگین توانایی نداشت، به میراث نهاد. فرزندان خود لویی که در همان اوایل زمامداری او به حکومت مناطق گمارده شدند مدام برای کسب قدرت برتر می‌کوشیدند؛ به‌نظر می‌رسد لویی قادر به کنترل آنان نبود؛ به‌علت ادامهٔ این اوضاع تا سال ۸۴۰ یعنی زمان مرگ لویی از اعتبار امپراتوری بسیار کاسته شد.

طبق وصیت لویی امپراتوری او میان سه پسرش، شارل، لوتار و لویی تقسیم شد. فرانسه به شارل رسید؛ لوتار سرزمینهای میان فرانسه و آلمان رو به جنوب تا داخل ایتالیا را برداشت و آلمان سهم لویی شد. دیری نگذشت جنگ برادرکشی آغاز گردید. امضای **پیمان وردن** در سال ۸۴۳ که منجر به صلح میان آنان شد از مهمترین

نزد خود نگاه داشت؛ می‌گفت نمی‌تواند بدون حضور آنان زندگی کند. به‌همین علت از حوادث ناخوشایندی در رنج افتاد؛ اما در زمینه‌های دیگر اقبال یار او بود. هیچ‌گاه اجازه نداد کسی از بدگمانی نسبت به دخترانش و تقوایشان و یا شایعاتی دربارهٔ آنان حرفی بزند...

فصل بیست و دوم: وضع ظاهر

شارلمانی اندامی درشت و نیرومند داشت؛ بلندقد و خوش‌هیکل بود و می‌گفتند قدش به هفت برابر طول پایش می‌رسد. کله‌ای گرد و چشمانی در حد نامعمول درخشان داشت؛ بینی‌اش قدری از حد متوسط درازتر بود؛ موهای خاکستری‌اش جذاب و صورتش شاداب و دوستانه بود... صدایش گرچه روشن بود اما در حد مردی به جثهٔ او قوی نبود. در تمام عمر بجز در چهار سال آخر عمرش، که مکرر گرفتار حملات تب می‌شد، در کمال تندرستی به سر برد... برای درمان بیماریهایش به قضاوت خود بیشتر از تجویز اطبا اتکا می‌کرد؛ از طبیبان تقریباً بیزاری می‌جست چون از او می‌خواستند از خوردن گوشت کباب یعنی عادت همیشگی خود دست بر دارد و آن را پخته بخورد... شارلمانی به آبهای گرم معدنی نیز علاقه داشت. در شناکسی رقیب او نمی‌شد.

فصل بیست و چهارم: عادات

شارلمانی در خوردن و نوشیدن و مخصوصاً در می‌نوشی میانه‌روی می‌کرد؛ او مستی را در هر کس، خاصه در خود و معاشرانش ملامت می‌نمود... در تابستان بعد از غذای نیمروز قدری میوه می‌خورد و چیزی هم می‌نوشید آنگاه مثل استراحت شبانه رخت از تن درمی‌آورد و دو تا سه ساعت می‌خوابید. خواب شبانهٔ او معمولاً چهار یا پنج بار قطع می‌شد و به‌مجرد بیداری از رختخواب بیرون می‌آمد...

فصل بیست و پنجم: تحصیل

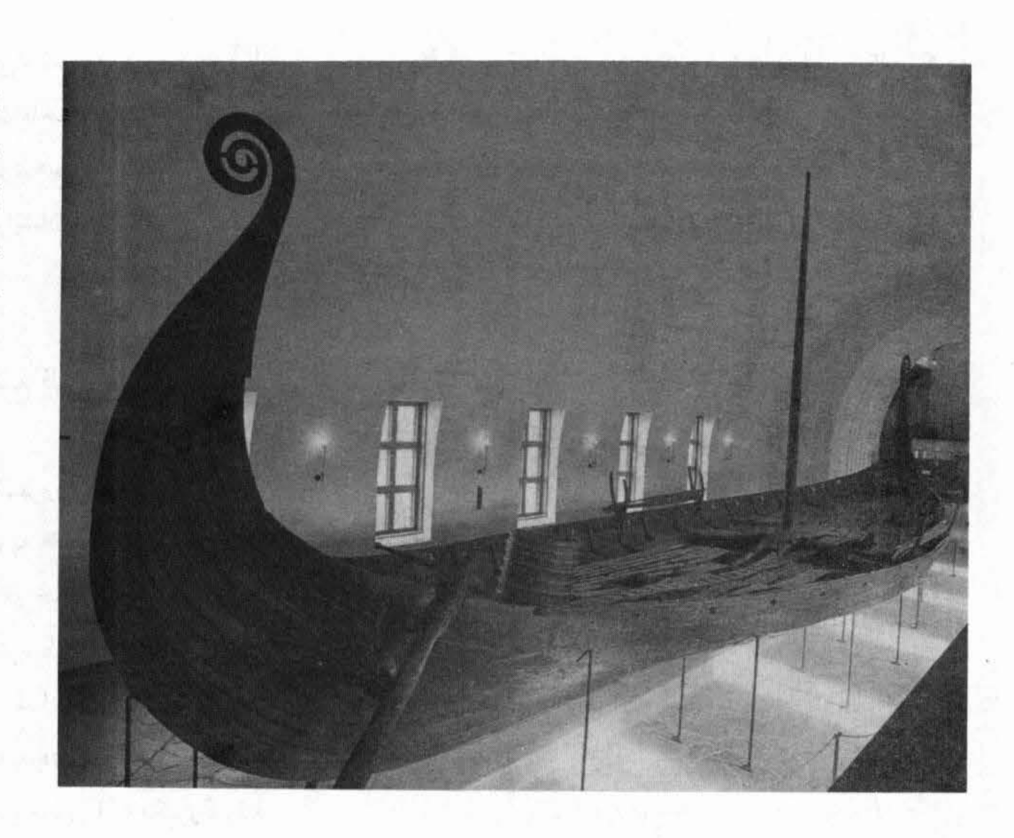
شارلمانی در سخن گفتن استعداد فراوان داشت. به روانی صحبت می‌کرد و آنچه را می‌خواست بگوید در کمال وضوح انتقال می‌داد. نه تنها در زبان مادری (فرانکی) صاحب کمال بود بلکه به خود زحمت آموختن زبانهای خارجی را هم می‌داد. غیر از زبان مادری، به لاتین هم صحبت می‌کرد و یونانی را بیشتر می‌فهمید و در تکلم به آن خیلی ماهر بود... کوشید دست خود را به نوشتن عادت دهد و برای این منظور لوح نوشتن و دفترچهٔ یادداشت را زیر بالش خود نگاه می‌داشت. اما چون نوشتن را خیلی دیر شروع کرده بود هیچ‌گاه در این هنر به کمال نرسید.

پاپ در سال ۸۰۰ میلادی بر سر شارلمانی تاج می‌گذارد.



پیمانهای تاریخ دنیاست؛ زیرا مرزهای کلی‌ای را تعیین کرد که تا امروز یعنی باگذشت حدود دوازده قرن همچنان پابرجاست (بنگرید به نقشهٔ ۱۸ ـ ۱). چند سال بعد لوتار فوت کرد و دو برادر دیگر سرزمین او را میان خود قسمت کردند.

بدین قرار فرزندان لویی پرهیزگار و نوادگان شارلمانی ابتدا برضد یکدیگر کمر جنگ بستند و امپراتوری یکپارچهٔ پدربزرگ را میان خود تقسیم کردند آنگاه خود از سه جهت مورد حمله واقع شدند: یکی در جهت شمال که **وایکینگ‌ها** رو به جنوب سرزمینها را درنوردیدند و دیگری در جهت شرق که **مجیارها** یا مجارها تاخت آوردند و سوم مسلمانان که از مدیترانه حمله‌ور شدند (بنگرید به نقشهٔ ۱۸ ـ ۲) و متعاقب آشفتگی حاصل از این تهاجمات، خاندان شارلمانی منقرض شد و باز هم حکومت به عصر گذشته یعنی عقد قراردادهای نظامی ابتدایی میان افراد برای دفاع و کمک به یکدیگر رجعت کرد.



این تصویر کشتی بازسازی‌شدهٔ (گالی) را از روی نمونهٔ اصلی زمان وایکینگ‌ها نشان می‌دهد که مردان شمالی با استفاده از سرعت آن، جوامع ساحلی اروپا را غارت می‌کردند و پیش از برخورد با هر نوع عکس‌العمل از طرف قربانیان خود، می‌گریختند.

وایکینگ‌ها یا مردان شمالی[1] **مهمترین تهدید برای اروپا بودند و** بیشترین تأثیر را هم برجا گذاشتند. از قرار معلوم این قومِ اسکاندیناوی در جنگیدن استعداد فراوان داشتند و با کشتیهای سریع و کوچک خود[2] جوامع ساحلی را غارت می‌کردند و قبل از هر نوع واکنش متقابل از صحنه می‌گریختند. وایکینگ‌ها بعد از حدود سال ۷۹۰ از قرارگاههایشان در دانمارک و جنوب سوئد رو به جنوب دریانوردی کردند و سرزمینها را چاپیدند؛ بزودی پی بردند فرانک‌ها، آنگل‌ها و ساکسون‌ها حریف آنان نیستند. دستهٔ بزرگی از وایکینگ‌ها در سال ۸۳۴ از رود سن بالا آمدند و پاریس را چپاول کردند. هفتاد سال بعد در مدیترانه پیش رفتند و اموال شهر بزرگ اشبیلیه (سویل) در قلب خلافت اموی در اسپانیا را به یغما بردند.

وایکینگ‌ها پس از سالهای ۸۰۰ م. به تهاجمات سریع برای چپاول قناعت نکردند؛ بلکه به نیت تصرف سرزمینها سرازیر شدند. قسمت اعظم شرق انگلستان، برتانی، نورماندی، هلند و ایسلند را تصرف کردند. در سرزمینهای جدید بسرعت آموختند بهتر است غارت و آتش‌سوزی را کنار بگذارند و از طریق تهدید و ارعاب حکومت کنند. اخذ مالیات جای دسته‌های مسلح غارتگر را گرفت. به امتیاز سواد پی بردند و عاقبت هم به‌جای پرستش خدایان شمالی به مسیحیت گرویدند. وایکینگ‌ها تا سال ۱۰۰۰ م. از ساحل دریای شمال تا شرق مدیترانه جای پای محکمی به دست آوردند و خود را به‌صورت یکی از تواناترین قوم اروپایی در حکومت و ادارهٔ آن و نیز ماهر در هنرهای نظامی مبدل کردند.

قضیهٔ مجارها بکلی فرق می‌کرد. اینان از اقوام آسیایی بودند که از دشتهای روسیه به‌صورت رمه‌داران سواره، اروپای مرکزی را درنوردیدند. در چنین اوضاعی مجارها را باید ماقبل آخرین مهاجمان آسیایی [یعنی مغولان] دانست که مدتها بعد از هون‌ها به اروپای باختری آمدند. شباهت تهاجم آنان با هون‌ها سبب شد تا مردم اروپا مجارها را اخلاف **هون‌ها** بدانند و **هونگری** بخوانند. مجارها در اواخر سدهٔ نهم به اروپا رسیدند و برای تسلط خود پنجاه سال با ژرمن‌های مسیحی‌شده جنگیدند. عاقبت مجارها در نبرد بزرگ سال ۹۵۵ شکست خوردند و لاجرم به دشتهای مجارستان عقب نشستند و بتدریج در آنجا ساکن شدند. در سال ۱۰۰۰ م. پادشاه و قدیس حامی آنان به‌نام استفن، مسیحیت رومی را پذیرفت و مجارها به خانوادهٔ ملتهای متمدن پیوستند.

1. Norsemen.

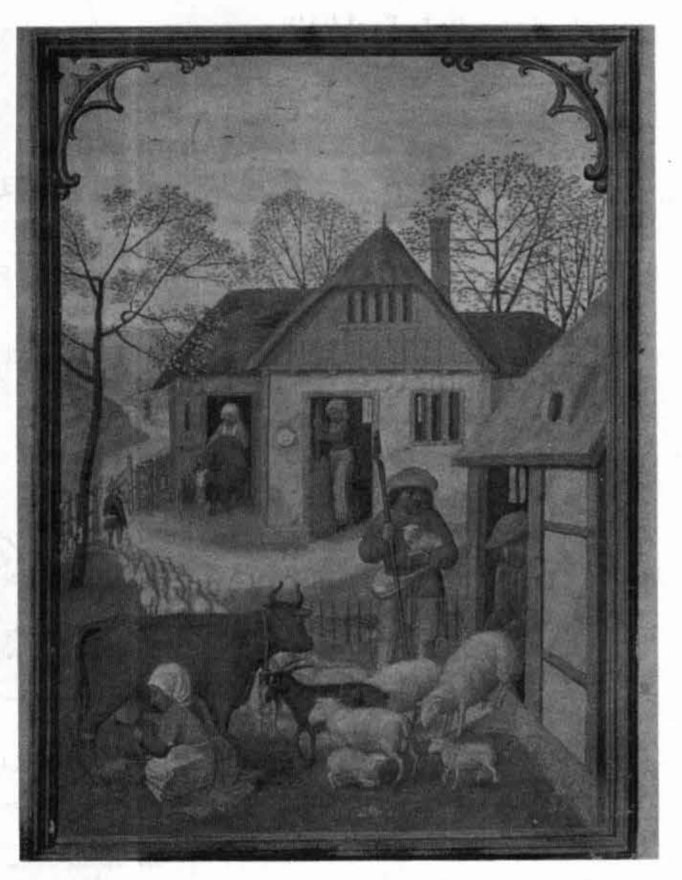
۲. وایکینگ‌ها در قایقهای سریع‌السیر موسوم به گالی با آبخور اندک و قابل هدایت در رودخانه حرکت می‌کردند که نمونهٔ آن را در صفحات همین فصل ملاحظه می‌کنید.

سیسیل و نوک جنوبی شبه‌جزیرهٔ ایتالیا را از مسلمانان گرفتند.

تهاجمات و رشد فئودالیسم

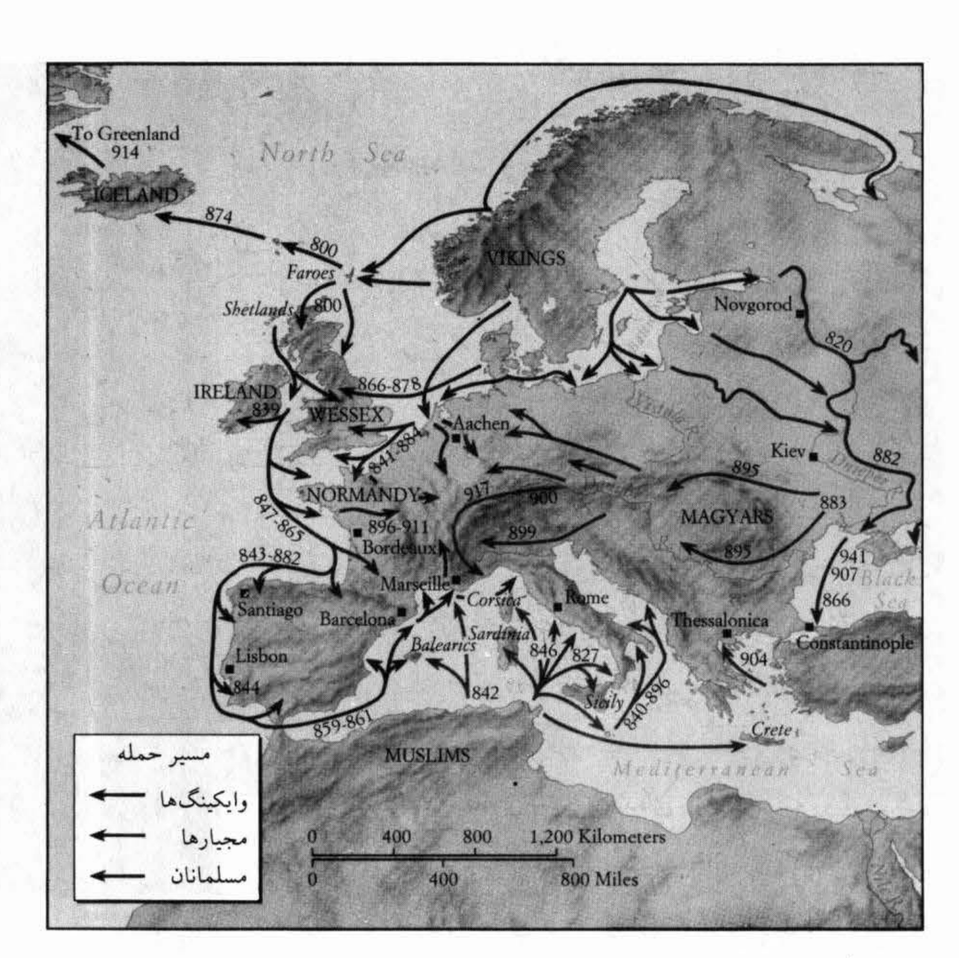
تهاجمات سه‌گانهٔ پیشگفته اقتدار حکومت مرکزی را در اروپا متزلزل کرد زیرا دربارهای سلطنتی در فرانسه و آلمان نتوانستند از سرزمینهای خود به‌نحو موفقیت‌آمیز، مخصوصاً در برابر حملهٔ وایکینگ‌ها، دفاع کنند. درنتیجه دفاع از مناطق مختلف در حد مقدور، بر گردن مردان نیرومند محلی افتاد. مردان مسلح و سوار بر اسب در میدان نبرد مزایای فراوان داشتند، ازاین‌رو تقاضا برای اسب پیوسته فزونی گرفت. **شهسواران** یا شوالیه‌های اولیه، جنگجویان مزدبگیر و سواران حرفه‌ای بودند که مهارت جنگاوری خود را به بالاترین پیشنهاددهنده می‌فروختند. آنچه معمولاً در ازای خدمات خود می‌گرفتند قطعه‌ای زمین و عده‌ای زارع بود که روی آن کار می‌کردند. بدین‌ترتیب قطعات بزرگ زمین قانوناً از پادشاه به مالکان بزرگ در قلمرو پادشاهی او منتقل می‌شد و از طریق آنان به تملّک جنگجویانی درمی‌آمد که سرور یا ارباب رعایایی می‌شدند که در همان املاک می‌زیستند.

بدین قرار تهاجم بیگانگان، استقرار ارتشهای حرفه‌ای و سیستم نظامی فئودالی را در اروپای شمالی که بیشترین بار حملات وایکینگ‌ها را بر دوش می‌کشید بشدت برانگیخت. بزودی هرچه را شارلمانی برای اعادهٔ تفکر اقتدار مرکزی بافته بود، از هم گسیخته شد. عده‌ای از نجبا که املاک وسیعی را در اختیار داشتند و در آنها اربابی و سرفداری می‌کردند در این آشفته‌بازار **حکومت لشکری و کشوری**، بر کل منطقه دست انداختند. پادشاه صرفاً به‌عنوان نهاد و دارای احترام خاص باقی ماند و اتباع او تنها قداست تاج و تخت سلطنت را تصدیق می‌کردند. اما ادارهٔ امور روزمره و دفاع نظامی و اجرای عدالت تماماً به دست اشراف فئودال و مردان مسلح و اجیر او افتاد.



زندگی شبانی در اروپای قرون‌وسطا نیازمند کار مردان و زنان و کودکان بود. این نقاشی که مزرعه‌ای را در ماه آوریل نشان می‌دهد از **کتاب ساعات** اقتباس شده است.

مسلمانان مدیترانه‌ای را باید نوادگان اقوام افریقای شمالی دانست که از سالهای ۷۰۰ م. به بعد به‌صورت دریازنی و یورش، جنوب اروپا را به ستوه آوردند. مسلمانان در سالهای ۸۰۰ سیسیل و بخشهایی از جنوب ایتالیا را از ایتالیایی‌ها ستاندند و بدین طریق رم را مستقیماً به خطر انداختند. اما پیشروی آنان سد شد و دیری نگذشت که آرام گرفتند؛ فاتحان مسلمان کوشیدند گروههای ناهمگون مهاجران را که مدتها پیش در جنوب ایتالیا سکنا کرده بودند به همدیگر جوش دهند. حکومت فوق‌العاده متمدن مسلمانان بر جنوب ایتالیا و سیسیل عاقبت با حملات وایکینگ‌های تازه مسیحی‌شده منقطع گردید؛ وایکینگ‌ها در سدهٔ یازدهم جنگ برای تسلط بر این منطقه را آغاز کردند و عاقبت



نقشهٔ ۱۸ ـ ۳ مهاجمان سدهٔ نهم. از سه قوم مهاجم به اروپای مسیحی، وایکینگ‌های پرشور و شر و از بقیه جسورتر بودند و عمیق‌ترین تأثیر را هم بر جا گذاشتند. گرویدن آنان به مسیحیت و قبول زندگی متمدن شهری برای دورهٔ رونق اروپا در قرون‌وسطا که از سدهٔ دوازدهم آغاز شد موضوعی حیاتی بود.

♣ خلاصه

سقوط نظم رومی در سده‌های چهارم و پنجم میلادی اروپای غربی را شکارگاه رهبران طایفه‌های ژرمنی کرد؛ اینان به استناد حق پیروزی در جنگ برای خود "قلمروهای پادشاهی" تأسیس کردند. عصر تاریکی یا دوران خشونت و جهل در پی آن آمد لکن اسناد چندانی از آن زمان در دست نداریم. به مرور زمان مساعی مبلغان مذهبی رم ثمراتی به بار آورد و جنگجویان ژرمنی را بر آن داشت تا نوعی حکومت خام و ابتدایی تأسیس کنند. این نوع حکومت تا سالهای ۷۰۰ م. دست‌کم در میان طبقات بالا ثبات پیدا کرد و زمامداران رفته‌رفته مسیحی شدند.

مهمترین زمامدار اوایل قرون‌وسطا شارلمانی، نخستین امپراتور مقدس روم و شاه فرانک‌ها بود. تلاش او در اعادهٔ امپراتوری قدیم روم بلافاصله بعد از مرگش نقش بر آب شد و کوشش او برای ارتقای فرهنگ و تفکر هم نپایید. یورشهای جدید وایکینگ‌ها و مجارها و مسلمانان اوضاع اروپا را بلبشو کرد و آشفتگی ایجادشده وسیع‌تر و عمیقتر از آن بود که نظام فوق‌العاده شخصی‌گرا و استقراریافتهٔ شارلمانی از عهدهٔ آن برآید. این نظام از هم پاشیده شد و سیستم اداری فوق‌العاده غیرمتمرکز و مبتنی بر کشاورزی اربابی و قدرت نظامی محلی در دستان اشراف یا نجبای خود ـ منصوب یا فئودال، برجای آن نشست.

فصل نوزدهم

افریقا تا سدهٔ پانزدهم

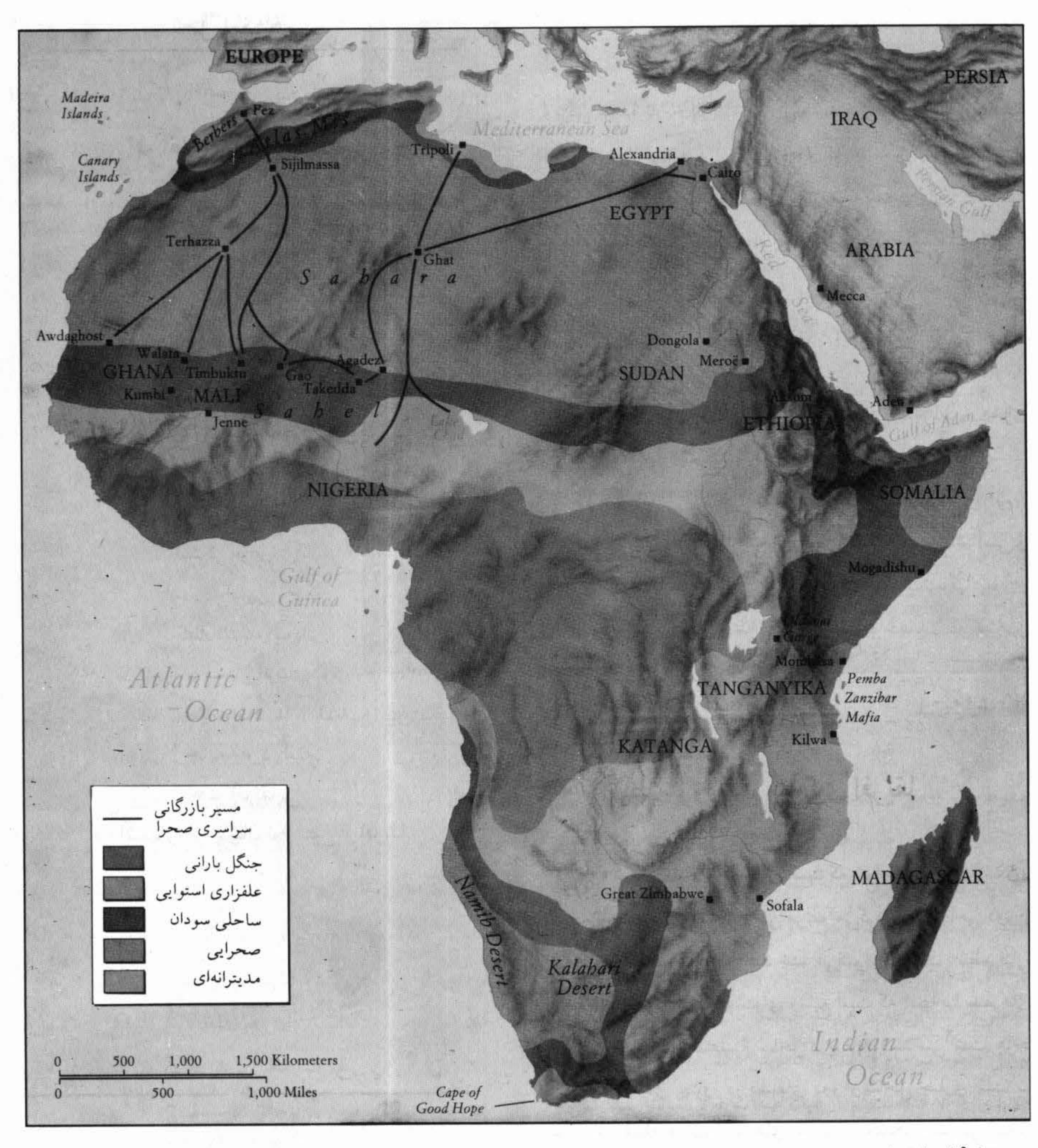
شرایط سرزمینی و جوّی افریقا
اقوام
جوامع اولیه
گسترش اقوام بانتوزبان
اتیوپی
سلطان‌نشینهای سودانی
شهرهای ساحلی افریقای شرقی
جنوب افریقا
جامعه و دولت
هنر افریقایی
برداشتهای اروپاییانِ نخستین از افریقا

سالهای ۳۰۰ ـ ۷۰۰ م.	پادشاهی آکسیوم
سالهای ۶۰۰ ـ ۷۰۰	فتح افریقای شمالی به دست مسلمانان
حدود سالهای ۹۰۰	ظهور پادشاهیهای سودانی / تجارت در طول صحرا
حدود سالهای ۹۰۰ ـ ۱۴۰۰	زیمبابوه بزرگ
۱۲۰۰ ـ ۱۴۵۰	پادشاهی مالی
حدود سالهای ۱۳۰۰	شالوده‌ریزی دولت‌شهرهای افریقای شرقی

ویژگی عمدهٔ تاریخ افریقا، تنوع آن است. افریقا قارهٔ بسیار بزرگی است که عوارض زمین و شرایط جوّی در آن بسیار متفاوت است. هریک از این تنوعات، تمدنها یا پیش‌نمونه تمدنهایی را به‌وجود آوردند که نژاد متفاوتی از اقوام افریقایی را در بر می‌گرفت. پیش از آمدن اروپاییان به افریقا این قاره، بجز مصر واقع در گوشهٔ شمال‌شرقی و درکنار مدیترانه، بکلی از بقیهٔ جهان مسکون منزوی مانده بود. تا ایام اخیر چیزی دربارهٔ تاریخ افریقا بر ما معلوم نبود و هنوز هم بسیاری از زوایای آن در پردهٔ ابهام است. آب و هوای حاره‌ای در بسیاری از مناطق و نیز فقدان زبانهای نوشتاری سبب شد تا برای ادوار طولانی چیزی دربارهٔ فعالیتهای انسانی آن به دست ما نرسد. باری، در اینجا و آنجا به کمک باستان‌شناسی و اشیای هنری و شرح سفر جهانگردان، در این تیرگی نوری درخشیده و شواهدی از مراکز فوق‌العاده متمدن در مناطق مختلف را بر ما نمایان کرده است.

♣ شرایط سرزمینی و جوّی افریقا

افریقا به شکل نعلبکی وارونه‌ای است که سواحل آن پست است و هرچه از ساحل دور شویم زمین مرتفع می‌گردد و در نواحی دور از ساحل به سلسله کوههای بلند ختم می‌شود. قسمت اعظم قارهٔ افریقا شامل رشته‌ای از دشتهای وسیع است که تنها با سفرهای طولانی و سخت و صعب از ساحل دریا قابل دسترسی است. هرجا که رودخانه‌های پهناور در دشتهای دور از ساحل جاری است با عبور از سلسله جبال، آبشارهای عظیم و آبکندهای بزرگی ایجاد می‌کند که حمل و نقل و سفر آدمی را بسیار دشوار می‌سازد. قارهٔ افریقا در بیشتر محیط پیرامون خود، چه در اقیانوس اطلس و چه در اقیانوس هند، فاقد بنادر مناسب است و در همان حال وجود خیزابهای شدید، سواحل باز را هم برای پهلو گرفتن قایقهای کوچک غیرقابل استفاده می‌کند.

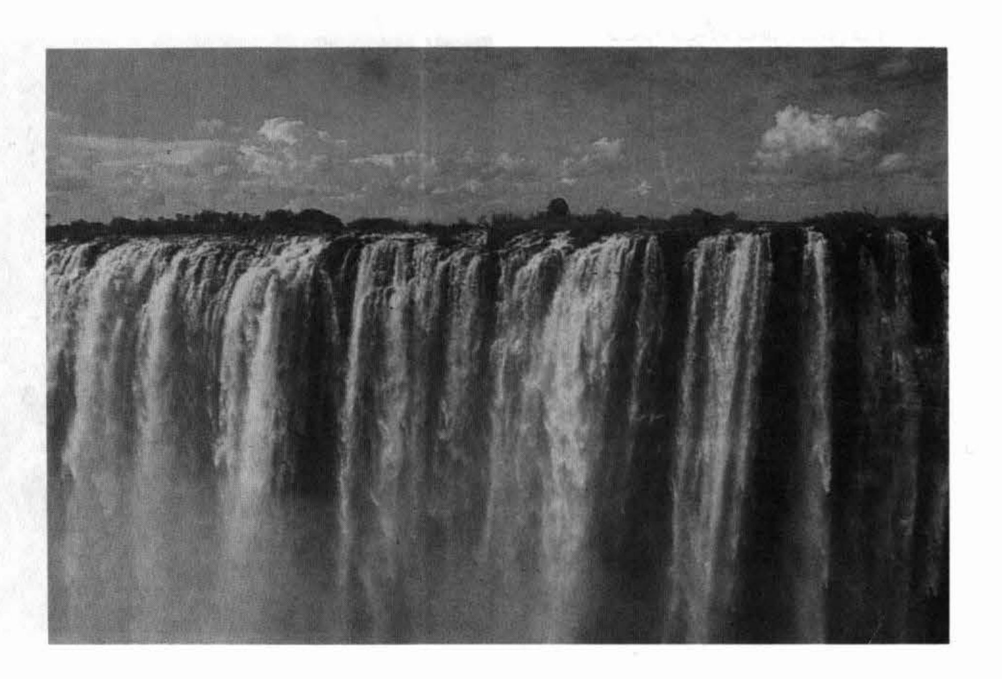


نقشهٔ ۱۹ ـ ۱ قارهٔ افریقا. شرایط جغرافیایی و جوّی در قارهٔ افریقا متنوع است. این نقشه پنج **منطقهٔ عمدهٔ** جوّی آن را نشان می‌دهد.

روی هم رفته شرایط سرزمینی در افریقا برای سکونت انسان یا ایجاد تحول و پیشرفت او روی خوش نشان نداده است. با توجه به قرب جوار این قاره به اروپا، که می‌توان با عبور از باریکهٔ آب [جبل‌الطارق] و دریای معمولاً آرام مدیترانه به آنجا دست پیدا کرد و نیز پیوستگی آن به خاور نزدیک از طریق مصر، می‌بینیم این قسمت از دنیا مدتهای طولانی و بیش از حد متعارف منزوی مانده است.

قسمتی از این انزوا به‌دلیل شرایط آب و هوا بوده است. قارهٔ افریقا را بر حسب شرایط جوّی و رشد نباتات به پنج **منطقه** تقسیم می‌کنند:

۱. **مدیترانه‌ای و منتهای سواحل جنوبی** که دارای آب و هوای معتدل و خاک مناسب است.



در مناطقی که رودهای عظیم در دشتها جاری هستند و از داخل کوهستانهای پیچاپیچ عبور می‌کنند آبشارهای شگفت‌انگیز مثل آبشار ویکتوریا را تشکیل می‌دهند که مانع حمل و نقل و سفر انسان می‌شوند.

۲. **ساحل سودان یا منطقهٔ خشک دارای بیابانهای بی‌درخت که از** برجستگی شمال افریقا می‌گذرد.

۳. **صحاری** که "صحرای" وسیع افریقا در آن واقع است که البته تنها صحرا در آن شمرده نمی‌شود.

۴. **جنگل بارانی** که در دو طرف خط استوا در غرب و مرکز افریقا واقع است.

۵. **علفزار استوایی** یا مناطق دارای چراگاه در دشتهای داخلی و دور از ساحل (بنگرید به نقشهٔ ۱۹ - ۱).

اقوام گوناگون افریقا براساس شرایط جوّی مناطق مسکونی خود، "شیوه‌های زندگی" متفاوتی را پیشه کردند. مناطق مدیترانه‌ای واقعاً بخشی از اروپا به شمار می‌رفت و مصر هم چنانکه در اوایل همین کتاب گفتیم در درهٔ منزوی نیل، سرزمینی خاص خود بود. در بیشتر مناطق مرکزی و غربی قارهٔ افریقا وجود جنگلهای بارانی و نامناسب برای کشاورزی، حتی امروزه هم مانع پیشرفت و توسعهٔ این منطقه شده است. در مناطق صحرا زندگی شبانی و صحراگردی آن‌هم در مقیاس کوچک تنها شیوهٔ ممکن زندگی بوده و مناطق وسیعی در آن بدون سکنه مانده است. مناطق خشک "ساحلِ" سودان تنها اقتصاد رمه‌داری را ممکن ساخته است. فقط علفزارهای استوایی واقع در دشتهای شمال و شرق افریقا برای کشاورزی مساعد است.

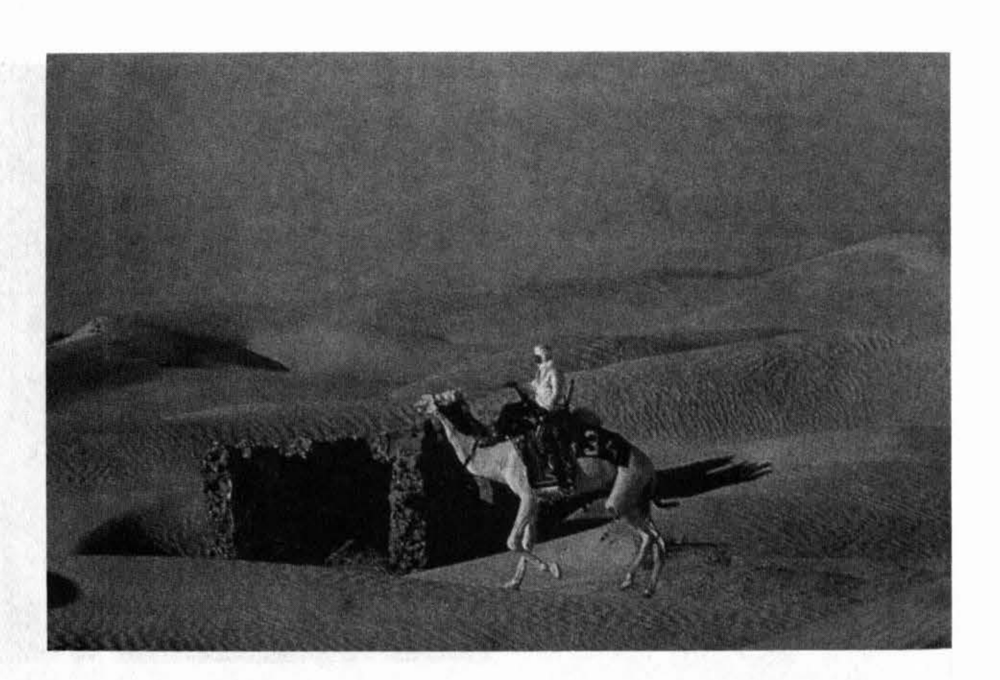
♣ اقوام

اقوام افریقایی نیز مانند شرایط جوّی آن متنوعند. در نوار ساحلی مدیترانه **مصری‌ها و بِربرها** سکونت دارند و اعراب نیز بعد از گسترش دنیای اسلام به آنان پیوستند. تعداد بسیاری از اقوام آبیسینیایی (حبشه‌ای) و نوبینی و طایفه‌های مختلف بانتو زبان، که از قرار معلوم در ایام ماقبل تاریخ از زادگاه اصلی‌شان در غرب قارهٔ افریقا کوچیده‌اند، اکنون در امتداد سواحل شرقی و دشتهای مجاور آن دور از دریا سکونت دارند.

ساکنان اصلی مناطق دوردست جنوب و جنوب‌شرقی را بوشمن‌ها[1] یا خویسان‌ها[2] تشکیل می‌دهند که در تعداد بسیار کم هنوز هم در فرهنگ شکار و جمع‌آوری غذا در صحرای کالاهاری به سر می‌برند؛ اقوام پیگمی[3] در شمال کالاهاری و در مرکز کمربند جنگلی افریقا ساکن هستند. اینان نیز با شکار و جمع‌آوری غذا معیشت می‌کنند و امروزه تعدادشان تنها به حدود ۲۵۰۰۰۰ تن می‌رسد. عاقبت باید از مجموعهٔ متنوعی از قبایل و گروههای زبانی یاد کنیم که در مرتفعات عظیم افریقا در پایین یا جنوب "صحرا" سکونت کرده‌اند و امروز همچنان در آنجا به سر می‌برند.

به‌طورکلی در طول هزاران سال ترکیب جمعیتی آن قسمت از افریقا که در جنوب "صحرا" واقع است اساساً سیاهپوست بوده است. در شمال "صحرا" عمدتاً اقوام آمیخته‌ای شامل گوتیک‌ها، اعراب، رومی‌ها و چندین نژاد دیگر سکونت دارند.

1. Bushmen.   2. Khoisan.   3. Pygmies.



صحرا هیچگاه به‌طور کامل قابل عبور نبوده تا اینکه در اوایل عصر مسیحیت گذر از آن با استفاده از شتر و با دشواری فراوان میسر شد. کاروانهای شتر عبور از شمال و جنوب را به‌خاطر امور بازرگانی امکان‌پذیر ساختند.

♣ جوامع اولیه

معمولاً وجود اراضی کشاورزی و دسترسی به ابزارهای آهنی را از عناصر اصلی گسترش تمدن می‌دانند. در افریقا هم این عناصر رابطهٔ تنگاتنگی باهم داشته‌اند. قسمت اعظم اراضی قابل کشت در افریقا در جنوب علفزارهای استوایی و درهٔ نیل قرار دارد و در اینجا و آنجا نیز قطعات پراکنده و مناسب کشت و کار موجود است. شواهد باستان‌شناسی گویای آن است که در برخی از مناطق افریقا، به قدمت سایر نواحی دنیا و شاید چندین‌هزار سال پیش از میلاد مسیح، روش کشاورزی مرسوم بوده است. اما کشاورزی در قسمت اعظم افریقا گسترش پیدا نکرد و هرجا هم کشاورزی مرسوم شد مدتهای مدید به‌علت کمبود سنگ‌آهن و یا فقدان دانش در ذوب کردن و تهیهٔ ابزار خیلی پیشرفت نکرد.

به‌نظر می‌رسد آهن قرنها به سودان (منطقهٔ وسیع در جنوب سودان که از دریاچهٔ چاد تا کوههای اتیوپی ممتد است) محدود مانده و از قرار معلوم از طریق تماسهای بازرگانی با مصر مبادله شده است. تنها در ایام بسیار دیرتر، حدود سدهٔ اول قبل از میلاد، استفاده از آهن در کمربند جنگلی، پایین‌تر از صحرا، توسط مهاجران بانتو رواج داده شد.

گسترش اقوام بانتوزبان

بانتوزبانان یا قوم غرب افریقا، عوامل اصلی در گسترش و بهره‌وران عمده از صنعت فلزکاری بودند. به‌دلایلی که نمی‌دانیم در سدهٔ اول میلادی مهاجرت به‌سوی جنوب و شرق افریقا را آغاز کردند و با استفاده از سلاح و ابزار آهنی بر اقوام کمترپیشرفته در سر راه خود استیلا یافتند. عاقبت از طریق فتوحات و جذب اقوام دیگر بسرعت بر عدهٔ خود افزودند و در سراسر افریقای مرکزی و شرقی چندین قلمرو پادشاهی قبیله‌ای تأسیس کردند؛ و تا سالهای ۱۵۰۰ م. خود را به ساحل شرقی (تانزانیای امروزی) رساندند. از این روند طولانی‌مدت اطلاع چندانی نداریم زیرا قوم بانتو فاقد زبان نوشتاری بودند و تا ایام اخیر هم یادبودهای چندانی از خود باقی نگذاشتند. تنها زمانی‌که به ساحل شرقی افریقا رسیدند و بنادری ساختند و یا بنادر موجود را تصرف کردند، اطلاعات ما در مورد آنان بسیار بیشتر و دانسته شد که ایشان مهاجر بوده‌اند و پادشاهیهایی متکی به کشاورزی و تجارت در دل افریقا تأسیس کرده‌اند.

اتیوپی

اتیوپی‌ها خیلی زود (در سدهٔ چهارم) به دین مسیح گرویدند که مبلّغان مذهبی از درهٔ نیل به آنان عرضه کردند. **پادشاهی آکسیوم** متعلق به قوم اتیوپی از طریق بنادر دریای سرخ با دنیای روم تماس فراوان برقرار کرد و پادشاهان آن به خود می‌بالیدند که تمدنی در سطح مسیحیان رومی دارند. قدرت پادشاهان اتیوپی گسترده بود؛ و افریقای شمال‌شرقی در سده‌های چهارم تا هشتم میلادی در سایهٔ فرهنگ و نفوذ سیاسی مصری‌ها یا اتیوپی‌ها قرار داشت.

در واقع اتیوپی و مصر کاملاً به‌هم شباهت داشتند زیرا کلیسای اتیوپی شاخه‌ای از کلیسای قبطی مصر بود. شاخهٔ مسیحیت قبطی (که با نوع مسیحیت ارتدوکس یا راست آیین به‌خاطر اعتقاد به ماهیت یگانهٔ مسیح به منزلهٔ خدا و نه همزمان به منزلهٔ خدا و انسان اختلاف نظر داشت) با حکومت مدنی پیوند نزدیکی برقرار کرد. شاه اتیوپی در آکسیوم رئیس کلیسا هم بود و اسقفان، مشاوران اصلی حکومت به شمار می‌آمدند.

اتیوپی در ایام فتوحات مسلمانان در سده‌های هفتم و هشتم م. / اول و دوم ق. به‌دلیل احاطه در میان کوهستانهای غیرقابل عبور به تصرف مسلمانان در نیامد لکن پیشروی قوای اسلام در مناطق دیگر، ارتباط اتیوپی را با دنیای مسیحیت قطع کرد. از تاریخ این کشور در سدهٔ هشتم تا هجدهم میلادی چیز زیادی نمی‌دانیم تنها از تاریخ وقایع شاهان اتیوپی پی می‌بریم که آنان بی‌وقفه برضد دولتهای مسلمان مجاور خود جنگیده‌اند؛ در اتیوپی کلیسا و دولت به انزوای حمایتی متقابل از یکدیگر سوق داده شد که تا امروز همچنان پابرجاست. مسیحیت اتیوپیایی حتی رازوری بیشتری را هم پذیرفت و درنتیجه آداب و شعایر و کشیشانی را به‌وجود آورد که در مناطق دیگر دنیای مسیحیت مشابهی ندارد.

سلطان‌نشینهای سودانی[1]

این سلطان‌نشینها را باید صفی از کشورها دانست که حدود ۹۰۰ م. در مرتفعات افریقا حیات خود را آغاز کردند. در اینجا ابزارهای آهنی گسترش کشاورزی، درنتیجه رشد سریع جمعیت و زمینهٔ بازرگانی فعال را در سراسر صحرا با بربرها و اعراب شمال افریقا فراهم کرد. **غنا** نخستین سلطان‌نشینی بود که پدیدار شد و پیش از فروپاشی حدود دو قرن دوام آورد. قوم سونینک[2] در سدهٔ دهم این پادشاهی را تأسیس کردند و بازرگانان با عبور از صحرای وسیع افریقا با مسلمانان روابط تجاری گسترده‌ای برقرار ساختند. **غنا** عنوانی بود که به سلطان اعطا می‌شد و او را شخص مقدسی می‌دانستند که با شبکه‌ای از رؤسای قبایل بر ناحیهٔ وسیعی حکومت می‌کند. کومبی[3] پایتخت آن به قدری جالب بوده که البکری جغرافیدان و دانشمند مسلمان را در سدهٔ ۱۱ م. / ۴ ه.ق. واداشته است تا در سفرنامهٔ معروف و راهنمای دیدنیهای خود صفحاتی را به شرح آن اختصاص دهد (بنگرید به البکری: غنا در سدهٔ ۱۱ م. / ۴ ه. در صفحات همین فصل).

مسلمانان چه عرب و چه بربر در غنا نفوذ فراوان داشتند و این نفوذ در تمام سلطان‌نشینهای بعدی سودانی ادامه پیدا کرد. اقوام سودانی به پرستش ارواح معتقد بودند اما در گرویدن به اصول مذهب اسلام که بازرگانان، مبلغان عرب و اهل مناطق مدیترانه موعظه می‌کردند، دشواری چندانی احساس ننمودند. موعظه‌گران مسلمان مثل مسیحیان اروپاییِ متقدم، اهتمام خود را به ارشاد طبقات بالا، عمدتاً در شهرهای محل سکنای خود، متوجه ساختند. دیری نگذشت که توده‌های معتقد به پرستش ارواح و گروههای حاکمهٔ مسلمان بدون اصطکاک، با مسالمت درکنار یکدیگر زندگی کردند. مسلمانان مفاهیم حقوقی، اداری و اصول اعتقادی خود را عرضه نمودند. سلاطینِ پیرو آیین ارواح‌پرستی برای کسب راهنمایی سیاسی و اداری به مسلمانان متکی شدند.

بعد از آنکه غنا در سدهٔ یازدهم میلادی به دست بربرها سقوط کرد، مناطق آن با داشتن نظام قبیله‌ای به جان یکدیگر افتادند؛ معمولاً این خصومتها آن‌قدر ادامه پیدا می‌کرد تا قبیلهٔ نیرومندی موفق می‌شد همسایگان خود را مقهور و مطیع سازد. سلطان مالی ریاست یکی از این قبایل را برعهده داشت و سلطان‌نشین او از حدود ۱۲۰۰ ـ ۱۴۵۰ م. دوام آورد. کشور مالی از غنا وسیع‌تر و

۱. با سودان امروزی اشتباه نشود. این سلطان‌نشینها بیشتر در غرب و بخش مرکزی افریقا به مرکزیت کشور کنونی "مالی" توسعه پیدا کردند و بیشتر شامل امپراتوری مالی، غنا، سنگال، نیجریه و چاد می‌شد.

2. Soninke.

3. Kumbi.

البکری: غنا در سدهٔ یازدهم میلادی / چهارم هجری قمری

مسلمانان عرب و بِربِر منابع اصلی اطلاعات ما از کشورهای نیمه‌صحرایی تا اواخر سدهٔ پانزدهم میلادی هستند. یکی از آنان البکری، جغرافیدان بزرگ مسلمان است که در سدهٔ یازدهم میلادی / چهارم هجری قمری می‌زیسته است. روشن نیست که خود او به افریقا سفر کرده است یا نه اما می‌دانیم به این قاره علاقهٔ فراوان نشان داده و دربارهٔ افریقای غربی به فراوانی مطلب نوشته است؛ این بخش از افریقا در زمان او از کیش آنیمیسم یا اعتقاد به ارواح پیروی می‌کرد و مسلمانان افریقایی در شهرهای فراوان با آنان می‌زیستند. گزیدهٔ ذیل از شرح او دربارهٔ جامعهٔ غنا اقتباس شده است؛ غنا هم نام مکان و هم لقب سلطانی بوده که بر امپراتوری بزرگی حکومت می‌کرده که ما امروز آن را مالی و نیجریه می‌خوانیم. البکری می‌نویسد: شهر غنا شامل دو شهر کوچکتر است که در جلگه واقع است. در یکی از این دو شهر کوچکتر مسلمانان ساکن هستند و دوازده مسجد دارند و روزهای جمعه برای نماز ظهر در یکی از آنها جمع می‌شوند. در اینجا به امامان، مؤذنان و همچنین قاضیان و دانشمندان حقوق می‌دهند. در پیرامون شهر چاههای آب شیرین هست که از آنها می‌نوشند و رستنیها می‌رویانند. شهر سلطان قریب یک و نیم فرسنگ (ده کیلومتر) از اینجا فاصله دارد و نامش اَلْقَبه است. بین این دو شهر کوچکتر وادیهای مسکونی پیوسته‌ای هست. منازل مسکونی را از سنگ و چوب اقاقیا می‌سازند. سلطان قصری و تعدادی منزلِ گنبددار ساخته است و همه محصور در دیوار است. در شهرِ سلطان و نه چندان دور از دیوان قضاوت، مسجدی هست که وقتی مسلمانان به دربار او می‌آیند در آنجا نماز می‌خوانند. در اطراف شهرِ سلطان منازل گنبدی، بیشه‌زار و باغهایی موجود است که ساحرانِ این قوم (شَمَن‌ها) یعنی پیشوایان آیینی‌شان در آنها ساکن هستند. در این منازل بتها و مقابر سلاطین هم وجود دارد...

مردان، ریش صورتشان و زنان موی سر خود را می‌تراشند. سلطان مانند زنان خود را می‌آراید، بر گردن خود گردنبند می‌آویزد و در ساعدش النگو دارد و کلاه بلندی مزین به طلا بر سر می‌نهد که عمامه‌ای از جنس پنبهٔ ظریف به دور آن می‌پیچد. بار عام می‌دهد و به شکایت برضد درباریانش گوش می‌کند... پشت سر سلطان ده غلام با سپر و شمشیرهای مزین به طلا می‌ایستند و پسران و رؤسای تابع او که لباسهای فاخر بر تن دارند و موهای خود را با طلا می‌بافند در دست راست می‌ایستند... وقتی همکیشان سلطان به او نزدیک می‌شوند زانو می‌زنند و خاک بر سر خود می‌پاشند و بدین شیوه به او احترام می‌گزارند. اما مسلمانان تنها با کف زدن به وی حرمت می‌نهند.

مذهب اینان بت‌پرستی است و صنمها را ستایش می‌کنند. وقتی پادشاهی می‌میرد در جایی که قرار است قبر او باشد گنبد عظیمی از چوب برپا می‌دارند. سپس او را با بستر می‌آورند که با چند فرش و کوسن پوشیده شده است و بستر را در کنار گنبد می‌گذارند. در کنار او زیورآلات و سلاحها و ظروفی که در آنها خورده و نوشیده است قرار می‌دهند و آنها را پر از غذاها و نوشیدنیهای رنگارنگ می‌کنند.

بهتر از آن‌هم متشکل بود؛ سلطان این سرزمین هم، فردی مقدس محسوب می‌شد که با کمک رؤسای قبایل حکومت می‌کرد. یکی از سلاطین نیرومند مالی اسلام آورد و طبقات عالی از او پیروی کردند؛ این موضوع برقراری حسن روابط با بربرهای ورای صحرا را تضمین کرد زیرا برای رفاه اقتصادی سلطان‌نشین مالی ضروری بود.

حکومتهای غنا و مالی هر دو بشدت به مالیاتهایی متکی بودند که بر اقلام مهم مثل **طلا**، **نمک و برده** می‌بستند که بازرگانان از این‌سو به آن‌سوی صحرا حمل می‌کردند. البته سلطان وسایل دیگری هم برای کسب هزینه‌های هنگفت و گران دربار خود در اختیار داشت اما وجود این مالیات، به‌اصطلاح برای گرداندن چرخ دولت لازم بود.

این سلطان‌نشینهای سودانی را باید مقدم بر هرچیزی ثمرات بازرگانی گسترده‌ای دانست که به آنها اجازه می‌داد تا حرکت کاروانهایی را کنترل کنند که کالاهای بازرگانی را از افریقای نیمه‌صحرایی به شمال افریقا (و از آنجا به اروپا و شرق) می‌بردند.

طلای افریقا برای تجارت روم و اروپای قرون‌وسطا و نیز برای دنیای اسلام ضروری بود. طلا در اروپا کمیاب بود اما در افریقای نیمه‌صحرایی و تحت کنترل مالی مقادیر زیادی از آن وجود داشت.

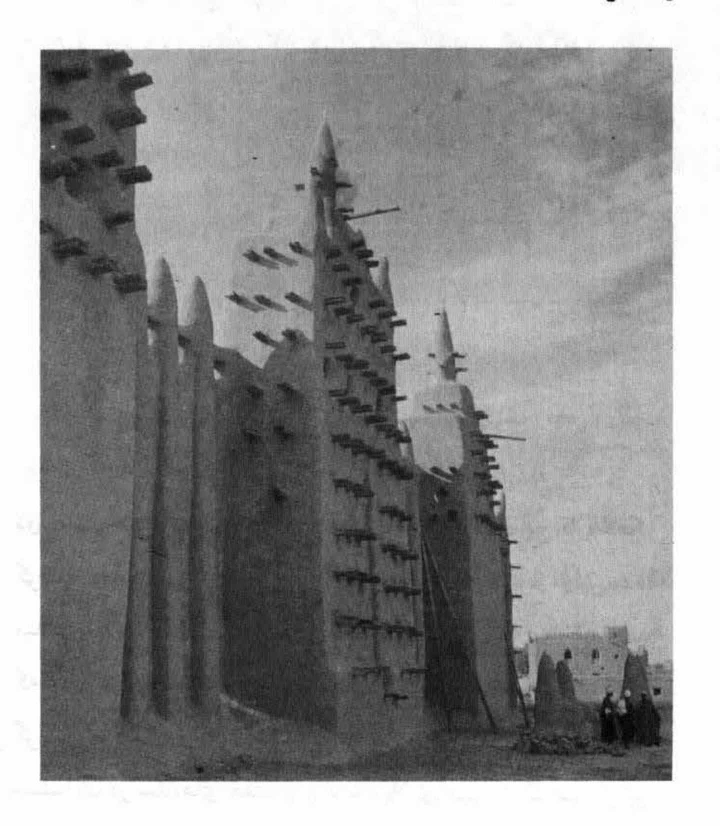
در دنیای قدیم **نمک** به‌قدر طلا قیمتی بود چون وجود نمک ضرورت داشت؛ اما مقدار آن در غالب نقاط بجز درکنار دریا محدود بود و حمل مقادیر زیادی از آن خالی از زیان نبود. این موضوع قیمت نمک را فوق‌العاده بالا برد و معادن نمک افریقا در هر دو سوی صحرا به منبع عمدهٔ درامد بدل شد.

مدتها قبل از آنکه اروپاییان به افریقا بیایند و تجارت برده را در سواحل اقیانوس اطلس شروع کنند خرید و فروش **برده** در بازارهای افریقا رواج داشت. مثل سایر نقاط دنیا بردگی در افریقا هم به‌خاطر بدهکاری و سایر علل، شیوه‌ای مرسوم بود. اسارت به دست دشمنی که یورش می‌آورد، برای برده شدن کافی بود. شمار کثیری از بردگان سیاهپوست را از خاک غنا و مالی به‌سوی شمال افریقا می‌بردند تا به نقاط جمع‌آوری در ساحل مدیترانه برسانند. از آنجا مثل کالا در سراسر نقاط دنیا خرید و فروش می‌کردند. نه فرهنگ افریقایی و نه فرهنگ مسلمانان وسواس اخلاقی زیادی در برابر تجارت و تملک برده نشان ندادند.

سلطان‌نشین مالی در سدهٔ سیزدهم، با فتوحات نظامی گسترده شد تا اینکه بر تمام افریقای غربی استیلا پیدا کرد. برجسته‌ترین حاکم افریقای متقدم با داشتن قلمرو وسیع، **مانساموسی** نام داشت که از ۱۳۱۲ - ۱۳۳۷ م. برتری پیدا کرد؛ قلمرو او در حد شمال از شهرهای بربر در مراکش آغاز می‌شد و در جهت شرق آن‌قدر پیش می‌رفت تا به پایگاه تجاری مهمی در سرزمینهای نیمه‌صحرایی به‌نام **تمبوکتو** منتهی می‌شد (بنگرید به شرح‌حال مانساموسی در صفحات همین فصل). گمان می‌کنیم در دورانی که کل جمعیت انگلستان به حدود چهار میلیون نفر می‌رسیده مانساموسی بر هشت میلیون جمعیت حکومت می‌کرده است.

مانساموسی همانند پیشینیان خود در سال ۱۳۲۴ م. / ۷۲۵ ق. اسلام آورد و برای زیارت اماکن مقدس به‌سوی عربستان حرکت کرد و در معیت ملازمان فراوانش همراه با چوگانها و آلات طلایی، همانند رژهٔ فاتحان به شهر قاهرهٔ مسلمان‌نشین وارد شد و اثری برجا گذاشت که مدتها زبانزد مردم بود. آن‌قدر طلا و هدیه به میزبانش بخشید که در پی آن تورّم وحشتناکی ظاهر شد و اقتصاد مصر را برای یک نسل مختل کرد.

به یمن شوق و ارادهٔ ایمانی او اسلام در مدت عمر مانساموسی در غرب افریقا به پیشرفت فراوانی نایل آمد. از آن پس اسلام بتدریج از طبقات بالا در میان عامهٔ مردم تراوش کرد. حضور مسلمانان در افریقای نیمه‌صحرایی برای چند نسل با تأنی رشد کرد. وجود آنان تقریباً همان اثری را برجا گذاشت که زندگی مسیحیان در قلمروهای ژرمنی برجا نهاد. حقوق و تشکیلات اجتماعی و ادبیات و نهادهای سیاسی تماماً تحت تأثیر حضور مسلمانان قرار گرفت و **رشد کرد.**



این مسجد از جنس خشت خام متعلق به سدهٔ چهاردهم میلادی / هفتم قمری در "جنا" یکی از بارزترین آثار نفوذ مسلمانان در سودان باختری را نشان می‌دهد.

مانسا موسی
زمامداری ۱۳۰۷ ـ ۱۳۳۲ م. / ۶۹۱ ـ ۷۳۳ ق.

به‌دلیل رواج ادبیات و تاریخ شفاهی در افریقا عملاً منابع مکتوبی از این قاره بجز توصیفات گه‌گاهی تجار مسلمان که در سدهٔ دوازدهم میلادی / پنجم هجری قمری تحریر شده است، در دست نداریم. یکی از اولین حاکمان افریقای نیمه‌صحرایی را که به تفصیل می‌شناسیم مانساموسی، سلطان مالی (۱۳۰۷ ـ ۱۳۳۲ م.) و نوهٔ بنیانگذار معروف این سلطان‌نشین به‌نام سوندیتای جنگاور است.

مانساموسی بر قلمرویی حکومت می‌کرد که قریب پنجاه سال قبل از او تاجران / مبلّغان عرب در آنجا سکونت کرده بودند. قبل از او هم طبقهٔ حاکمهٔ مالی اسلام آورده بودند. کاروانهای تجاری از شمال افریقا و درهٔ علیای نیل به شهرهای مهم تمبوکتو و والاته در سرزمین او می‌آمدند و امتعهٔ خود را با برده و طلای مالی مبادله می‌کردند. مانساموسی در سال ۱۳۲۴ م. / ۷۲۵ ق. در اوج قدرت تصمیم گرفت برای ادای تکلیف دینی به سفر حج برود. این مسافرت را به‌نحوی انجام داد که قرنها در دنیای اسلام به‌صورت افسانه درآمد. طبق اسناد مصری او در معیت ملازمان فراوان خود شامل سربازان، درباریان و غلامان به قاهره وارد شد. همراه با او یکصد شتر تقریباً یک تن خاک طلا را در کیسه حمل می‌کردند. پانصد غلام هریک چوگانی از جنس طلا به وزن کمی کمتر از سه کیلو را با خود می‌بردند؛ مانساموسی پیش از ادامهٔ سفر و گذر از دریای سرخ و ورود به عربستان، مدتی در قاهره رحل اقامت افکند و آن‌قدر طلا خرج کرد و بخشید که قیمت آن در مصر به پایین‌ترین حد خود رسید و ارزانی آن یک نسل ادامه پیدا کرد. از آن پس مالی در دنیای مسیحیت و اسلام به‌نام "سرزمین طلا" شهرهٔ عام شد و نام آن را با حیرت، مکرر بر نقشه‌ها ظاهر کردند. اشتهار کشور مالی به‌عنوان منبع بزرگ ثروت در همه‌جا پیچید و معروفیت پادشاهش در هر محفل بازرگانی بر زبانها جاری شد.

مانساموسی عده‌ای صاحب‌نظر و صاحب‌قریحه از مسلمانان شرقی را از مکه به کشور خود بازآورد و آنان را در مالی سکونت داد تا به تحول و توسعه در جامعهٔ مالی کمک کنند. در تمبوکتو **مدرسهٔ** مسلمانان (یا حوضهٔ دینی) بتدریج توسعه پیدا کرد و شبیه مرکز اسلامی بزرگ قاهره شد. او سلطانی مؤمن و مخلص بود و اخلاص او به اسلام به گسترش کلی تعلیم و تربیت منتهی شد. طبق روایت بعدی یکی از سیاحان تعداد مغازه‌های کتابفروشی در تمبوکتو در مقایسه با

شهرهای ساحلی افریقای شرقی

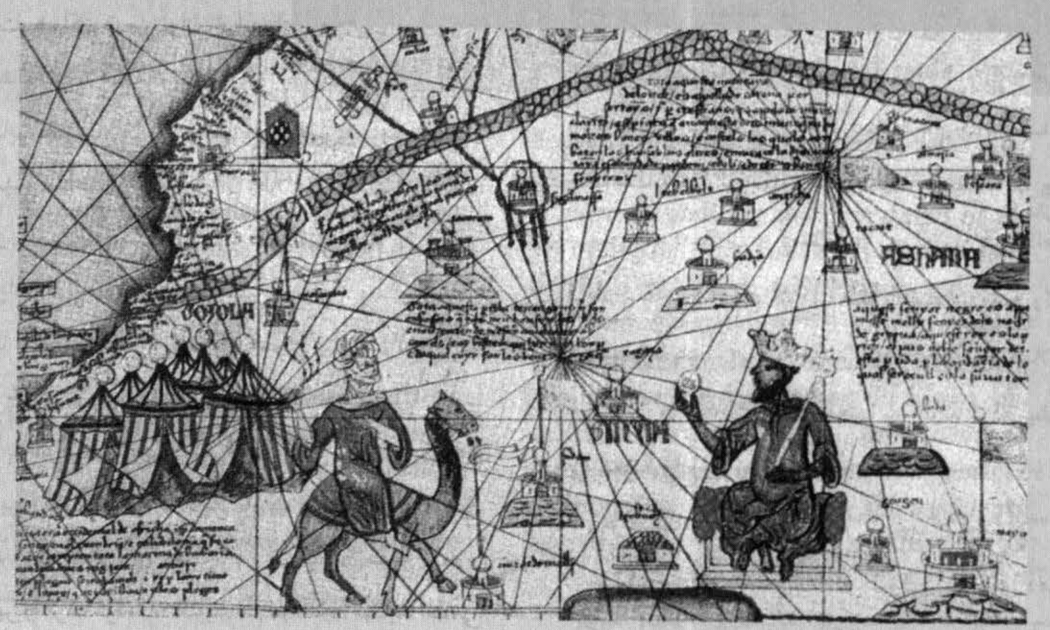
دولت‌شهرهای افریقای شرقی تاحد زیادی به تمدن این قاره کمک کردند. تجارت بین بنادر افریقای جنوب‌شرقی و هند از اولین سدهٔ میلادی، هم با کشتیهای هندی و هم با کشتیهای رومیِ ساخت مصر که میان دریای سرخ و اقیانوس هند رفت و آمد می‌کردند، رواج گرفت. اما ورود واقعی این بنادر به تاریخ بازرگانی بعد از حضور مسلمانان در سده‌های هفتم و هشتم میلادی صورت گرفت. از این زمان به بعد عده‌ای از تجار عرب در مهاجرنشینهای سراسر سواحل شرقی افریقا مسکن کردند و بین اقوام ساکن دور از ساحل و بازرگانان عرب که از شمال با کشتیهای خود رو به پایین کالا می‌آوردند به‌صورت واسطه عمل کردند.

به‌واسطهٔ ازدواج درون گروهی بین اعراب و بومیان افریقایی فرزندانی متولد شدند که برپایهٔ دین اسلام پرورش یافتند و در همان حال بسیاری از افریقاییان هم برای کسب اعتبار و شراکت در کار تجارت ترجیح می‌دادند مسلمان شوند. ایرانی‌ها و حتی مسلمانان اندونزی هم به سواحل افریقای شرقی آمدند و عقاید خود را به کورهٔ گدازندهٔ فرهنگ آمیخته در آنجا افزودند و از اسلام به‌عنوان رشتهٔ اتصال بهره بردند. تا سدهٔ چهاردهم درست قبل از آمدن مکتشفان اروپایی رشته‌ای از سلطان‌نشینهای کوچک یا دولت‌شهر در ساحل افریقای شرقی تأسیس شد. ادارهٔ برخی از این دولتهای بازرگانی پیشرفته در دست اقوام بانتوزبان و کنترل تعدادی هم در

مغازهٔ کالاهای دیگر بیشتر بوده و مآخذ و منابع علمی آن بر هر شهر دیگری در دنیای اسلام برتری داشته است.

مالی در زمان حکومت مانساموسی به گسترده‌ترین حد ارضی خود رسید و سرزمین او از یک‌سو به رود گامبیای سفلا در مرتفعات افریقای غربی می‌رسید و از جنوب و شرق تا نیجریهٔ کنونی امتداد پیدا می‌کرد. این گسترش به دست ارتش آمادهٔ سلطانی حاصل شد که بر قبایل همسایهٔ خود می‌تاخت. تجار بربر و عرب که می‌خواستند از مسیرهای تجاری و دشوار "صحرا" استفاده کنند ناچار بودند حمایت مانساموسی را به دست آورند. بر تمام کالاهایی که در سرزمین او به فروش می‌رفت "مالیات فروش" می‌بستند که به کیسهٔ سلطان می‌ریختند. دیوانسالاری سلطنتی مرکب از مسلمانان سیاهپوست، نظام مالیاتی و قضایی او را، ظاهراً بلامعارض، اداره می‌کردند.

قسمت اعظم طلای مورد نیاز دنیا در سدهٔ چهاردهم میلادی / هفتم هجری قمری از مالی تأمین می‌شد. این ثروت حتی بعد از فوت مانساموسی در سال ۱۳۳۲ م. / ۷۳۳ ق. دو نسل تمام امپراتوری تجاری عربی سیاهپوستی را به‌طرز چشمگیر با توفیق همراه ساخت.



اختیار هیئت حاکمهٔ عرب بود.

تجارت برده در افریقای شرقی حتی از سلطان‌نشینهای سودانی (مناطق نیمه‌صحرایی و شامل نیجریه و مالی و غنا...) وسیع تر بود. فرستادن برده‌های شمال و شرق افریقا به داخل سرزمینهای مسلمان‌نشین، که خیلی طالب برده‌های سیاه بودند، منافع سرشاری نصیب تاجران برده می‌کرد. برخی از این برده‌ها را تا دوردستهای آسیای جنوب‌شرقی هم بردند. در بنادری مثل مومباسا، کیلوا و مگادیشو (به ترتیب در کنیا، موزامبیک و سومالی امروزی) تجارت برده، طلا، عاج، پوست حیوانات، کهربا و سایر امتعهٔ تجملی و فوق‌العاده پرمشتری، بسیار رواج داشت. وقتی پرتغالی‌ها در اواخر سدهٔ چهاردهم به افریقای شرقی آمدند از ثروت و سبک زندگی مجلل مردم، دست‌کم طبقات بالا، در این شهرها به حیرت افتادند.

فرهنگ و زبان این شهرها را **سواحلی**، واژه زبان بانتو به‌معنای "آمیخته" می‌گفتند. از آن زمان به بعد زبان "سواحلی" به نوعی **زبان میانجی** بدل شد و ارتباط میان تمام سیاهپوستان و اعراب ساکن افریقای شرقی را فراهم آورد.

جنوب افریقا

شرایط آب و هوا در جنوب افریقا معتدل و خاک آن برای کشاورزی بسیار مناسب است. این عوامل سبب شد تا این منطقه تحت کنترل اقوام بانتوزبان، که حدود سالهای ۷۰۰ م. به اینجا داخل شدند،

توسعه پیدا کند. گزارش دریانوردانِ پرتغالی کشتی‌شکسته در اوایل سالهای ۱۵۰۰ نشان می‌دهد که بانتوزبانان و بوشمن‌ها در امتداد ساحل نوک جنوب افریقا یا در روستاهای صاحب کشاورزی زندگی می‌کرده‌اند و یا در فرهنگ دوران شکار به سر می‌برده‌اند. شواهد باستان‌شناسی نشان می‌دهد استفاده از آهن از اوایل سدهٔ پنجم آغاز شده است؛ به هر صورت به‌نظر می‌رسد استفاده از آهن بکندی رواج پیدا کرده و کشاورزی تا حدود سالهای ۱۵۰۰، کمی پیش از آمدن نخستین اروپاییان به این قاره، نتوانسته جای شکار را به‌عنوان منبع اصلی تأمین غذا بگیرد.

زیمبابوی بزرگ[1] مرکز اصلی حیات متمدن اولیه در افریقای جنوبی بوده است. هم‌اکنون می‌توان خرابه‌های چیزی را در پهلوی شرقی دماغهٔ امیدنیک ملاحظه کرد که زمانی پایتخت وسیع و قلعهٔ ملت فعلی زیمبابو به شمار می‌رفته است. زیمبابوی بزرگ تا سال ۱۸۷۱ کشف نشد و متأسفانه از تاریخ آن اطلاعی در دست نداریم. اکنون دیوارها و برجهای جسیم، آن را به‌صورت جالبترین بقایای قدیم در افریقا واقع در جنوب اهرام مصر درآورده است. از قرار معلوم این برجها ساختهٔ پادشاهان سدهٔ دهم و یازدهم است که قدرت و ثروت خود را از معادن غنی طلا به دست می‌آوردند. زیمبابوی بزرگ به‌عنوان مرکز فرهنگی و بازرگانی تا سدهٔ پانزدهم شکوفا ماند از این زمان به بعد به‌دلایل نامعلوم تنزل کرد. شاید جمعیت آن از ظرفیت کشاورزی عقب‌ماندهٔ آن منطقه خارج بوده و مردم بتدریج شهر را ترک کرده‌اند؛ شاید هم در سایهٔ تهدید نظامی قرار گرفته و یا دشمنان پادشاه عملاً آن را فتح کرده‌اند که بر ما معلوم نیست.

♣ جامعه و دولت

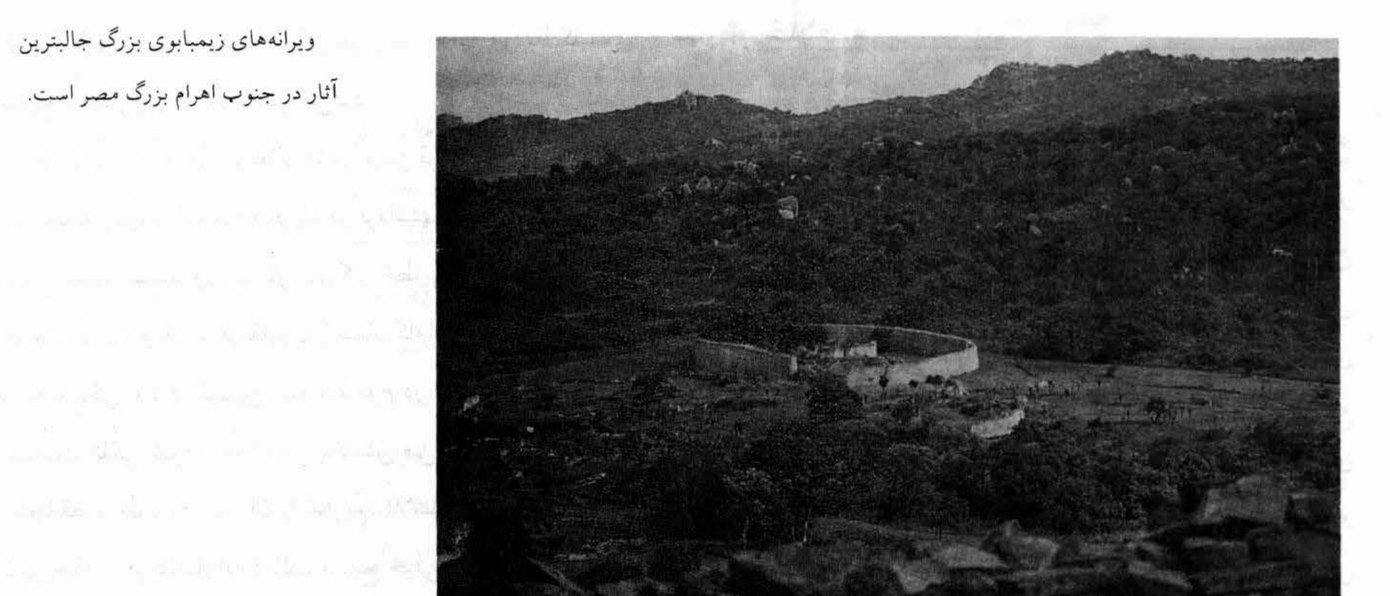
دولتهای اولیهٔ افریقایی مجموعاً حول نظام سلطنت سازمان پیدا کردند؛ دولتها فاقد دیوانسالاری بودند و در عوض، وفاداری شاهان کوچکتر و رؤسای قبایل به اجرای نیات پادشاه اهمیت فراوان داشت. شاه معمولاً یکی از رؤسای جنگجوی قبایل و عضو خاندان یا شجرهٔ خانوادگی‌ای بود که از اعتبار فراوان و حتی تقدس برخوردار می‌شد. او به‌عنوان واسطهٔ ارتباط میان زندگان و ارواح عمل می‌کرد؛ و مردم فکر می‌کردند از طریق سحر و جادو قادر است از نیات پیشینیان اهل قبیله آگاه شود. اراده‌اش بلامعارض بود مگر آنکه بی‌کفایتی خود را در کنترل زیردستانش نشان می‌داد. در این صورت ممکن بود از قدرت واژگون شود و حتی به قتل برسد.

خانواده واحد اساسی اجتماعی نبود بلکه **خاندان یا دودمان**، واحدی بسیار بزرگتر از خانواده و دارای نیای مشترک، هستهٔ اجتماعی را تشکیل می‌داد. دودمان یا تیره به‌صورت یک مجموعه که به اتفاق آبادی را تشکیل می‌دادند، در کنار هم می‌زیستند. در داخل آبادی مرسوم بود که خانواده‌هایی در تجارت یا حرفهٔ مخصوصی خبره شوند.

چندین تیره یا خاندان به اتفاق هم قبیله یا سنگ بنای تمام حکومتها را تشکیل می‌دادند. مثل تمام جوامع بَدَوی، مذهب و حکومت پیوند نزدیک داشتند لکن اطلاعات چندانی دربارهٔ مرسومات دقیق آن در دست نداریم. قبل از هر اقدام مهم لازم بود تا قربانی مذهبی انجام شود؛ معمولاً شاه در مقام رئیس مذهب این مراسم را هدایت می‌کرد. پیش از آنکه حضور اسلام در سدهٔ نهم میلادی / دوم هجری قمری احساس شود، مردم بیشتر از آنیمیسم یا پرستش ارواح پیروی می‌کردند.

توصیف سیاحان عرب از آزادی "حیرت‌آور" زنان افریقایی (دست‌کم از نظر مسلمانان) در طول سده‌های دهم تا سیزدهم حکایت می‌کند. گفته‌اند هیچ کاری برای جداکردن زنان از مردان و یا ایجاد محدودیت برای آنان در داد و ستد صورت نمی‌گرفته است. با این حال، هیچ زنی را نمی‌بینیم که توانسته باشد در دنیای قدرت سیاسی رخنه کند. وقتی بعضی از کشورهای افریقایی تحت استیلای اسلام درآمدند وضع زنان افریقایی دگرگون شد. اما در موارد معدود هم **نسب خاندان مادری**[2] (یعنی استفادهٔ فرزندان از نام تیرهٔ مادر) و حتی بستگی به **خاندان زن**[3] (یعنی نقل‌مکان شوهران به داخل خانوادهٔ زنان) دیده می‌شد که غالباً جنبهٔ استثنایی داشته است.

1. Great Zimbabwe.
2. Matrilineal descent.
3. Matrilocality.



ویرانه‌های زیمبابوی بزرگ جالبترین آثار در جنوب اهرام بزرگ مصر است.

♣ هنر افریقایی

در غیاب زبانهای نوشتاری، هنر لزوماً، تجسمی و بصری می‌شود و ازاین‌رو دنیای غرب از چندی پیش مشتاقانه به‌دنبال مجسمه و نقش‌کوبیهای تمام بخشهای افریقای نیمه‌صحرایی برآمده است. شاید **آثار مفرغی بنین** متعلق به پادشاهی بنین در افریقای غربی و یکی از دولتهای جانشین مالی از همه مشهورتر باشد. نیمتنه‌ها و مجسمه‌های تمام‌قد آن از جنس مفرغ و طلا و با ترکیبی از فلز و چوب آبنوس، هم از نظر طرح و هم اجرا شگفت‌آور است؛ آشکار است این هنر باید محصول سنتهای فوق‌العاده عالی و درازمدت باشد. بسیاری از این آثار در طول جنگهای مداوم که تاریخ افریقا را تیره کرده است، توسط دشمنان بنین به غارت رفت؛ بسیاری نیز همچون اموال به یغمارفته به دست اروپاییان متقدم افتاد و ناپدید شد. اما از این آثار باز هم آن قدرها برجا مانده است که در وارسی آنها بتوانیم به مهارت و تخیل خلاق سازندگانشان پی ببریم.

این موضوع دربارهٔ **مجسمه‌های چوبی** اقوام کانم[1] و بُرنو ساکن سودان مرکزی هم صادق است که بین سده‌های دوازدهم و پانزدهم پادشاهیهای پراکنده‌ای را جمع کردند و آنها را به این یا به آن صورت تا سدهٔ هیجدهم تحت کنترل خود درآوردند.

عاجکاری و طلاکاری دولت‌شهرهای سواحلی نیز جالب و فوق‌العاده ارزشمند است و مخصوصاً در خاورمیانه خریدار دارد. متأسفانه برخی از مسلمانان این نوع مجسمه‌سازی را هنر کفرآمیز و تجسم اشکال انسان در تقلید از کار خدا دانستند و قسمت اعظم آن را یا در خود افریقا و یا بعداً در کشورهایی که این آثار بدانجا حمل شده بود از بین بردند.

♣ برداشتهای اروپاییانِ نخستین از افریقا

از بداقبالی افریقاییان، زمانی مکتشفان و بازرگانان اروپایی به ساحل افریقا رسیدند که بیشتر پادشاهیهای مقتدر و پیشرفتهٔ افریقایی در ممالک نیمه‌صحرایی یا سقوط کرده یا رو به اضمحلال گذاشته بودند. دلایل این نزول را نمی‌توان بسادگی تشخیص داد؛ اما عموماً علت آن را در ترکیب نامیمون منازعات داخلی بین رؤسای قبایل خدمتگزار سلاطین و نیز تهاجمات برونی، معمولاً به دست سایر سیاهپوستان و یاگاهی به دست مسلمانان می‌جویند. درنتیجه مکتشفان و بازرگانان اروپایی، پادشاهیهای افریقایی را فرمانبردار و خوش‌خدمت و عقب‌مانده تلقی کردند؛ جهل نسبی افریقاییان در مسائل نظامی و آمادگی رهبران آن در فروش مردم برای بردگی، این برداشت اروپاییان را تقویت کرد؛ البته هزار سال از ایامی می‌گذشت

---

۱. Kanem، نام پادشاهی پیشینی در حوالی دریاچهٔ چاد که اکنون بخشی از چاد و شمال نیجریه است. پادشاهان آن اسلام آوردند و "برنو" سرزمین همسایهٔ خود را هم بر امپراتوری‌شان افزوده‌اند اما بتدریج برنو قدرت بیشتری گرفت و دولت کانم را تحت‌الحمایهٔ خود کرد.

که برده‌داری مرسوم شده بود لکن در چنین ایامی مواعظ کلیسای مسیح برده‌داری را در اروپا نهی می‌کرد.

اروپاییان (و عمدتاً پرتغالی‌ها در اولین قرن تماس با افریقا) به این نتیجه رسیدند که مردم افریقا در برداشتهای فرهنگی و سطح تمدن عقب هستند و استثمار آنان کار خطایی شمرده نمی‌شود. استعمارگران اروپایی، افریقاییان را انسان کامل نمی‌دانستند و آنچه را که ممکن بود در لیسبن گناه مذموم در پیشگاه خداوند و انسانیت تلقی شود کاملاً قابل بخشش می‌شمردند که البته در اینجا قصد طرد و انکار آن را نداریم. تلاشهای اولیهٔ پرتغالی‌ها برای جذب افریقاییان به دیانت مسیح خیلی زود جای خود را به منافع بازرگانی سپرد و جانشینان پرتغال هم اصلاً این تلاش را ادامه ندادند.

تمایل اروپاییان در نگاه به مردم افریقا، به‌عنوان منبع منفعت مادی و نه انسانهایی از جنس خود، سبب شد تا برای ادامهٔ استثمار افریقا به هر توجیهی متوسل شوند. از آن جمله از مطالب انجیل تا اظهارات اعراب مسلمان و منعکس‌کنندهٔ تعصبات آنان، منطق‌سازی کردند. هلندی‌ها و انگلیسی‌ها و سایر اروپاییان که بعداً با افریقا، و ابتدا بیشتر به‌صورت داد و ستد برده، تماس برقرار کردند درگرایش پرتغالی‌ها سهیم شدند. اساس نژادپرستی در اروپا (و بعداً در امریکا) برضد سیاهپوستان ریشه در همین تماسهای اولیه و شرایط حاکم به آن دارد.

♣ خلاصه

شرایط سرزمینی و جوّی در قارهٔ افریقا بسیار مختلف و متنوع است. در این قاره قسمت اعظم سرزمینهای دور از دریا تا ایام اخیر به روی بقیهٔ جهان بسته باقی ماند و دربارهٔ تاریخ آن چه از منابع داخلی و چه خارجی، اطلاع چندانی در دست نداریم. نواحی ساحلی در کنار مدیترانه و نیز اتیوپی در معرض تأثیرهای دنیای مسیحیت کلاسیک قرار گرفت اما وجود صحرای عظیم افریقا مانع از آن شد تا مسیحیت به قلب افریقا دست پیداکند. ساکنان بانتوزبان در مناطق جنگلی غربی به‌علت مهارت در ساخت ابزارهای آهنی و داشتن کشاورزی پیشرفته، در سده‌های اول میلادی بتدریج بر بخش اعظم این قاره مسلط شدند.

در سدهٔ دهم و سده‌های متعاقب آن مناطق علفزار افریقا موسوم به سودان، صحنهٔ عرض وجود چندین قلمرو پادشاهی پیشرفته شد. این پادشاهیها بازرگانی فعالی را، با عبور از صحرا، با مناطق مسلمان‌نشین شمال افریقا برقرار و حفظ کردند. تجارت برده در هر دو سوی ساحل غربی و شرقی افریقا بین اعراب یا بربرها از یک‌سو و شرکای سیاهپوست افریقایی آنان از سوی دیگر، رواج گرفت. پادشاهیهای عمدتاً قبیله‌ای در سرزمین موسوم به سودان تحت حاکمیت نخبگان مسلمان سیاهپوست و در امتداد ساحل شرقی تحت حاکمیت نژاد آمیخته‌ای از اعراب و افریقاییان اداره می‌شد. در واقع مذهب و فرهنگ اسلام که به دست تاجران و مبلّغان دینی اسلام به اعماق افریقا برده شد، نیروی اصلی سازمان حکومتی قبل از آمدن اروپاییان بود.

فصل بیستم

سرزمینهای امریکایی قبل از ورود کریستف کلمب

اولین تمدنها

تمدن اولمک

قوم مایا

تولتِک‌ها

دولت آزتک در مکزیک

جامعهٔ آزتک

اینکا

دولت و جامعهٔ اینکایی

سقوط امپراتوریهای اینکا و آزتک

حدود ۱۵۰۰ ق‌م. ـ حدود ۳۰۰ م.	تمدن اولمک
حدود ۳۰۰ ـ ۱۳۰۰ م.	تمدن مایایی
حدود ۳۰۰ ـ ۱۱۰۰ م.	رونق کار تولتِک‌ها
حدود ۱۱۰۰ ـ ۱۵۰۰	تمدن اینکایی
حدود ۱۳۰۰ ـ ۱۵۰۰	تمدن آزتک

سرزمینهای امریکایی مانند افریقا طیف وسیعی از شرایط طبیعی و فرهنگی متفاوتی را داراست. ورود نخستین اقوام به سرزمین امریکا در مقایسه با ظهور انسان در سرزمینهای دیگر خیلی دیرتر صورت گرفت و احتمال می‌رود سابقهٔ آن از ۲۰۰۰۰ سال گذشته تجاوز نکند. اینان با عبور از خشکی نوک شمالی اقیانوس آرام که آن موقع از هم نگسسته بود اما بعداً با جدایی خود، جزایر کنونی آلئوشن[1] را تشکیل داد، وارد قارهٔ امریکا شدند؛ این عده آهسته‌آهسته رو به پایین آمدند و در جلگه‌های ساحلی اقیانوس آرام ساکن شدند و از آنجا با عبور از امریکای شمالی و مرکزی به داخل کوههای آند رسیدند.

تا حدود ۷۰۰۰ ق‌م. منابع حاشیهٔ غربی امریکای شمالی و جنوبی معیشت جمعیت بومیان امریکایی[2] را که اساساً از طریق کشاورزی تأمین می‌شد، فراهم کرد. امریکای مرکزی و جنوبی منشأ بسیاری از محصولات اساسی کشاورزی مثل ذرت و لوبیا و انواع کدوهاست که همگی از رستنیهای بومی این سرزمین به دست آمده است. وقتی نخستین اروپاییان در سال ۱۴۹۲ م. به سرزمین امریکا وارد شدند مشاهده کردند روشهای کشاورزی بخوبی پیشرفت کرده و محصولات آن جمعیت بسیار بزرگی را تغذیه می‌کند؛ و این سرزمین به‌صورت چندین کشور با ساختار اجتماعی فوق‌العاده طبقه‌بندی‌شده سازمان یافته است.

♣ اولین تمدنها

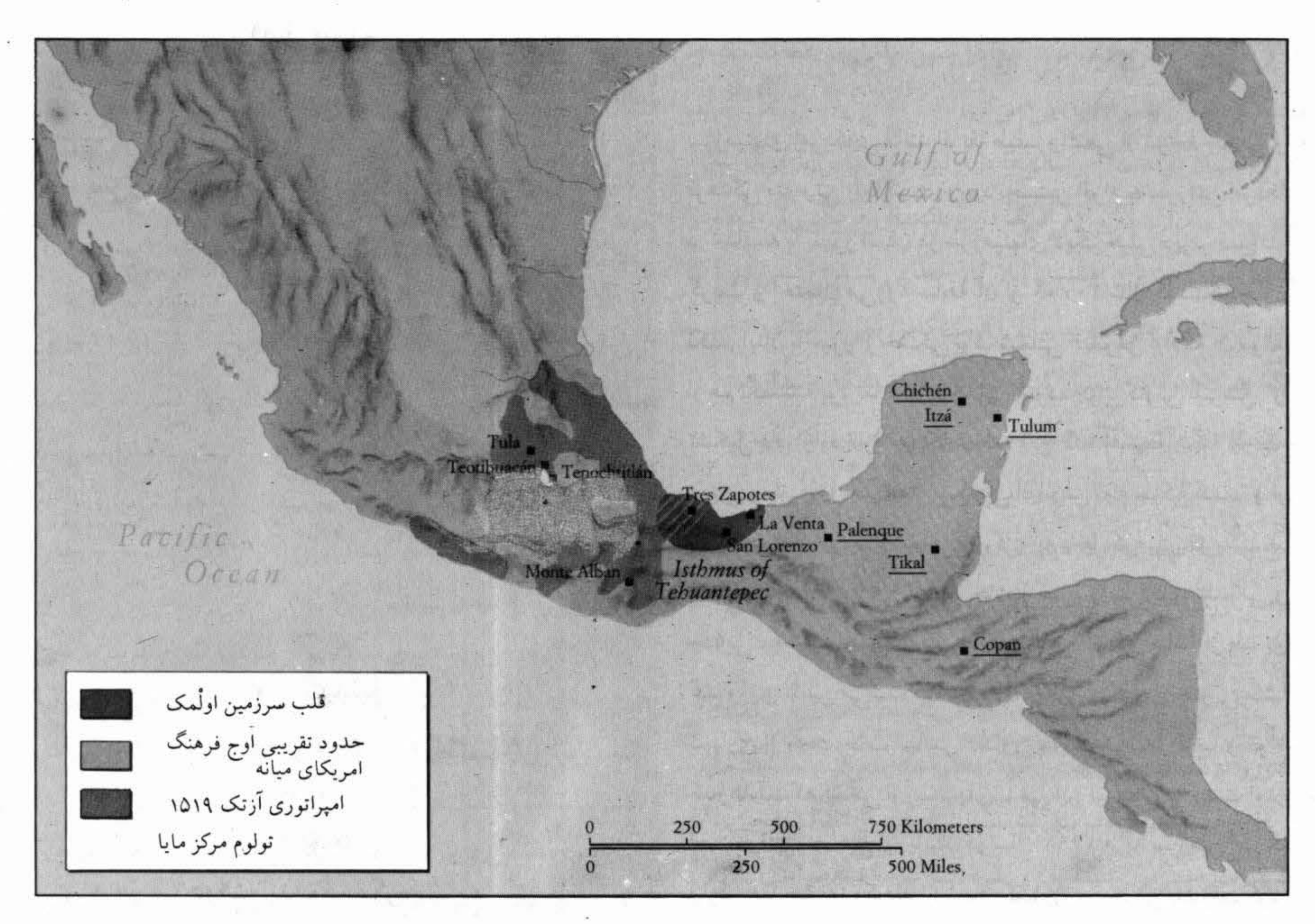
تمدن اولمِک[3]

عجب آنکه قدیمیترین تمدنهای امریکایی از دره‌های رودخانه‌ای ریشه نگرفتند بلکه در جلگه‌های مرتفع یا زمینهای پست حاره و

۱. Aleutian، سلسله جزایر آتشفشانی که در فاصلهٔ حدود ۲۷۰۰ کیلومتری غرب آلاسکا واقع است؛ این مجمع‌الجزایر دریای برینگ را از شمال اقیانوس آرام جدا می‌کند. ایالات متحده این جزایر را با آلاسکا از روسیه خرید و اکنون مرکز ایستگاه راداری و پایگاه ایالات متحده است.

۲. Amerindians، یا سرخپوستان امریکایی.

3. Olmec.

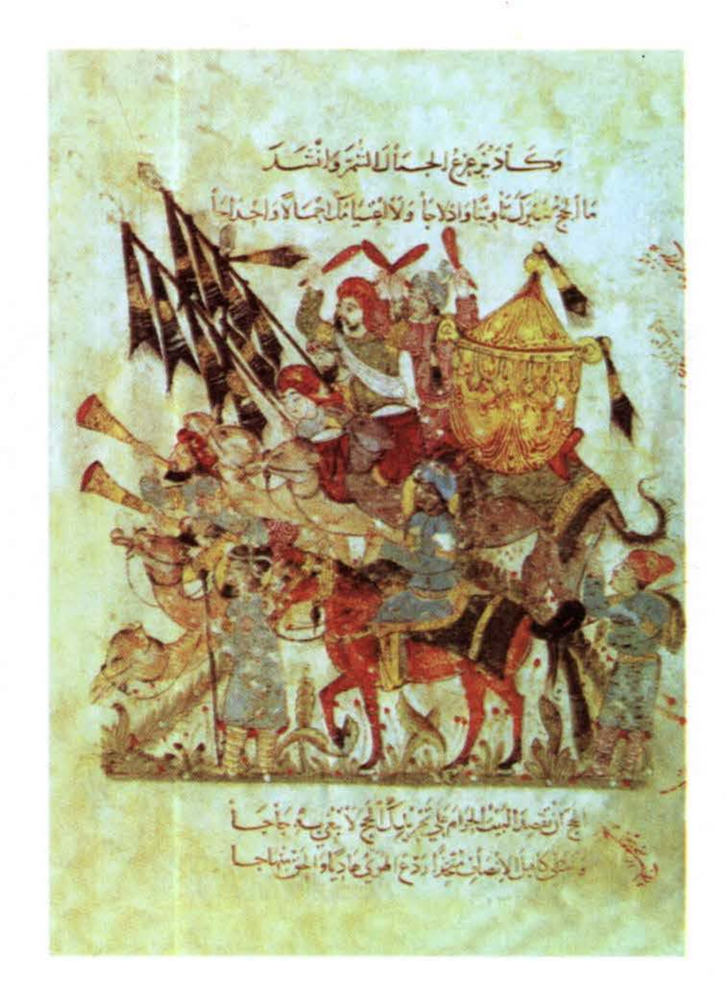


نقشهٔ ۲۰ ـ ۱ تمدنهای امریکای میانه. وقتی اسپانیولی‌ها به امریکای مرکزی رسیدند امپراتوری آزتک در اوج اقتدار خود بود. امپراتور مونتسومای دوم قدرت حکومت آزتک‌ها را به‌سوی جنوب تا گوآتمالا و هندوراس کنونی توسعه داد. شهرهای مایایی پلانکو و تیکال در سدهٔ دهم به‌دلایل نامعلوم و احتمالاً به‌علت کمبود مواد غذایی متروک شد.

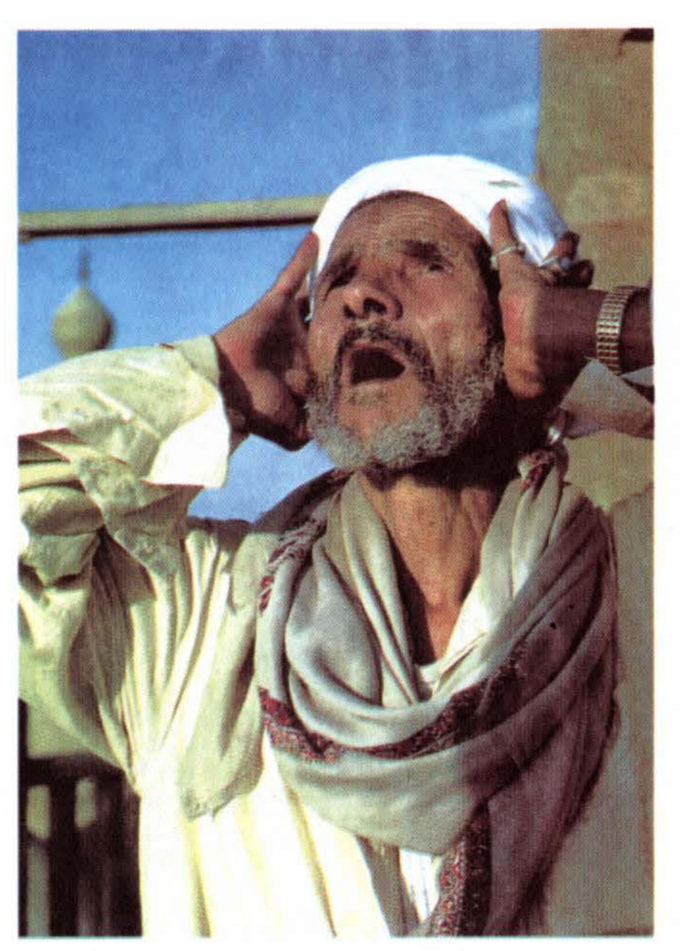
دور از دریای کارائیب بالیدند. قدیمیترین تمدنی که (فقط از طریق باستان‌شناسی) از آن مطلع هستیم تمدن **اولْمِک** نام دارد و از جایی برخاسته که اکنون جنوب مکزیک را تشکیل می‌دهد. این تمدن از ۱۵۰۰ ق‌م. تا حدود ۳۰۰ م. عمر کرد و آنگاه زیر سلطهٔ دشمنانی از شمال افتاد که بسرعت بسیاری از ویژگیهای تمدن متصرفی را پذیرفتند.

تمدن اولمک شالودهٔ انسانی همهٔ تمدنهای بومی دیگر در امریکای مرکزی را پی‌ریزی کرد. سفالها و کاشیهای تزیینی اولمک را از سراسر مکزیک رو به جنوب تاکستاریکا پیداکرده‌اند. تا آنجاکه معلوم است مرکز اصلی این تمدن در شمال شهر مکزیکو قرار داشته و مجموعهٔ ساختمانی مستحکمی شامل تالارهای حکومتی و معابد مذهبی از آن کشف شده است؛ زمامداران از این مجموعه بر تعداد فراوانی آبادیهای کشاورزی در اراضی مجاور خود حکومت می‌کرده‌اند.

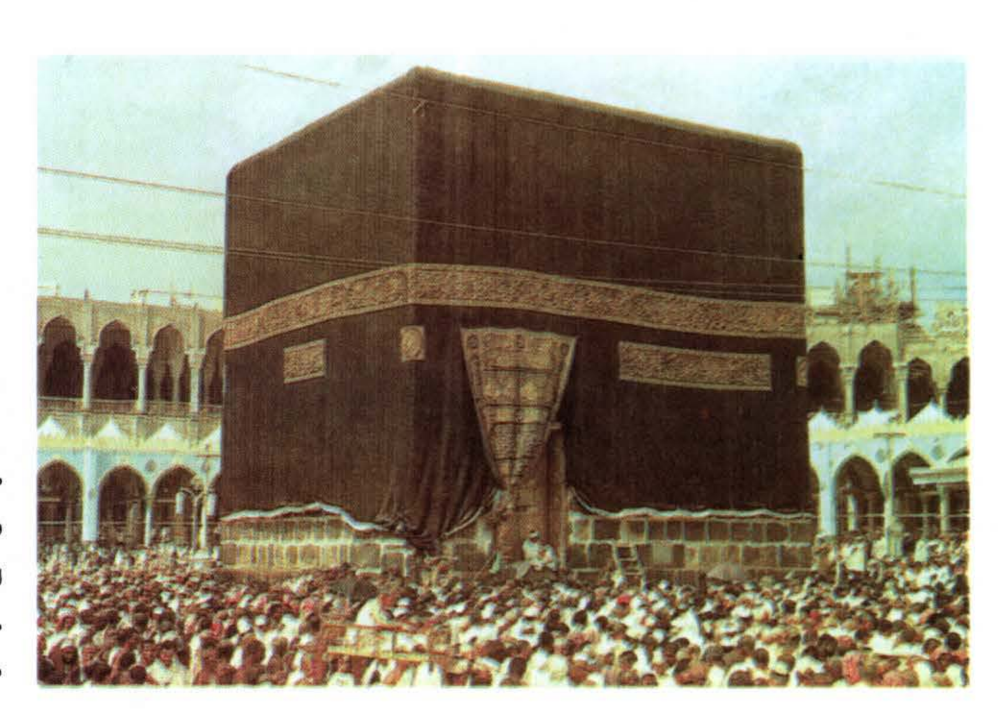
مهارت مردم اولمِک در ساختن بنای سنگی زمینهٔ ایجاد تعدادی هرم سنگی تزیینی را میسر ساخت که ارتفاع یکی از آنها به حدود ۳۰ متر می‌رسید. این هرم عظیم از وجود تشکیلات شهری، سطح تمدن و فراهم بودن نیروی کار آماده حکایت می‌کند و بروشنی گویای این است که کشاورزی اولمک‌ها آن‌قدر پیشرفته بود که جمعیت بزرگی را تغذیه می‌کرد. اولمک‌ها از خطی بَدَوی و نظام عددی بهره می‌بردند که ما اکنون هیچ‌یک را نمی‌فهمیم اما می‌دانیم با استفاده از آنها تعداد فراوانی بنای عظیم را مساحی کرده و ساخته‌اند. گروه کوچکی از نخبگان از جمله کاهنان مذهب رسمی، قدرت فراوانی داشته‌اند و احتمالاً زمامداران این قوم منصب



در این مینیاتورِ بغدادی سدهٔ سیزدهم میلادی / ششم قمری سفر حج و عظمت آن به نمایش درآمده است.

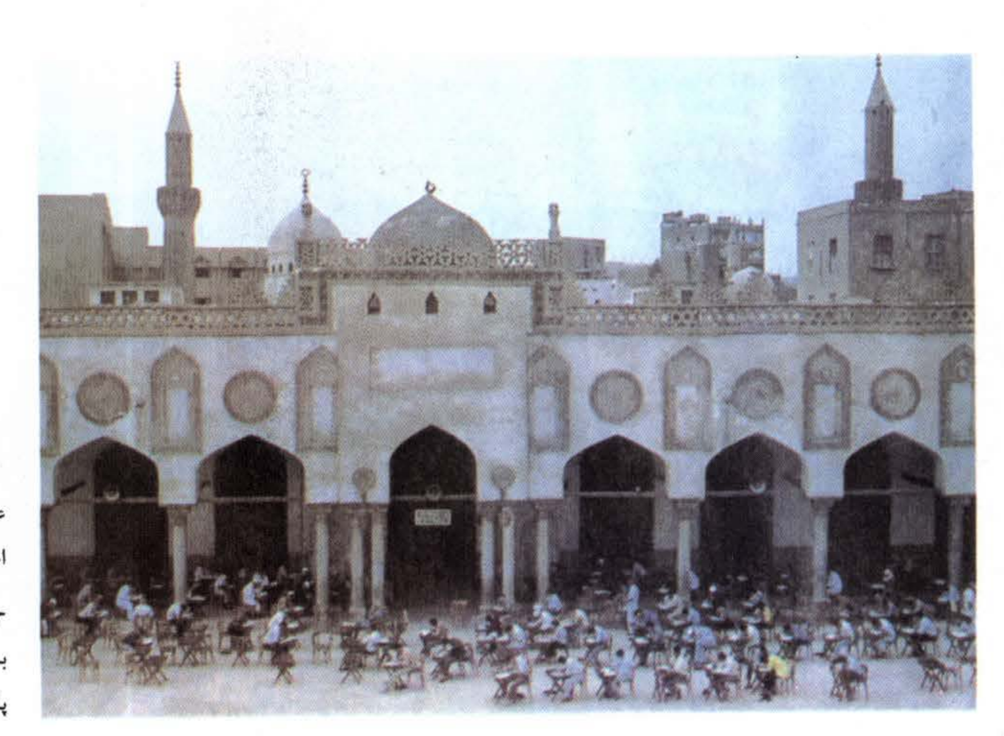


گرچه مسلمانان روحانیت مقدس ندارند لکن امام جماعت را به رهبری قبول دارند و مؤمنان در نمازهای روزانهٔ خود به ایشان اقتدا می‌کنند. در ایام گذشته اذانگویان بر فراز مناره پنج بار در روز مؤمنان را به مسجد فرامی‌خواندند. امروز اذانِ ضبط‌شده بر نوار، کار آنان را انجام می‌دهد.

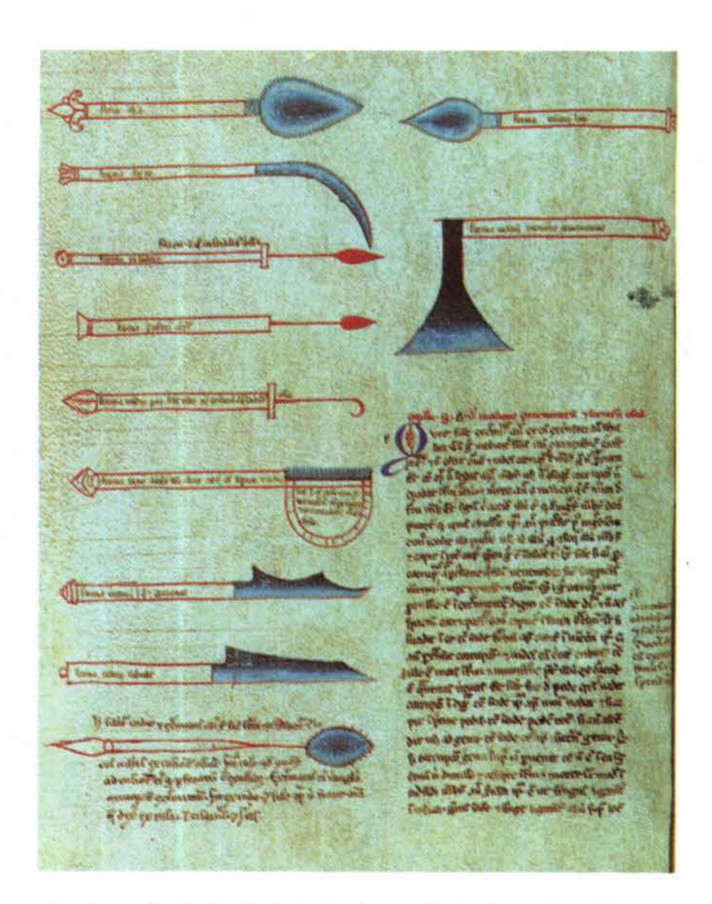


در این مکان هر سال صدهاهزار تن زایر مسلمان جمع می‌شوند. این بنا به شکل مکعب و از جنس سنگ، در وسط محوطه واقع است. اعراب پیش از گرویدن به اسلام قطعه‌سنگ سیاه یا شهاب آسمانی حجرالاسود را می‌پرستیدند.

مسجدالاقصی. این بنای معظم که در اواخر سدهٔ هفتم میلادی / اول قمری به دست مسلمانان احداث شد به‌صورت مکان مقدس سه مذهب درآمده است. برطبق روایات مسجد در همان‌جایی بنا شده که عیسی در آن مکان رحلت کرده است.



دانشگاه قاهره قدیمیترین مکان آموزش عالی در دنیاست که هنوز هم در همان مکان اصلی به نشر علم مشغول است. دانشگاه جدید قاهره قریب ۵۰۰۰۰ دانشجو دارد که بسیاری از آنان در سنین بالا هستند و به‌طور پاره‌وقت تحصیل می‌کنند.



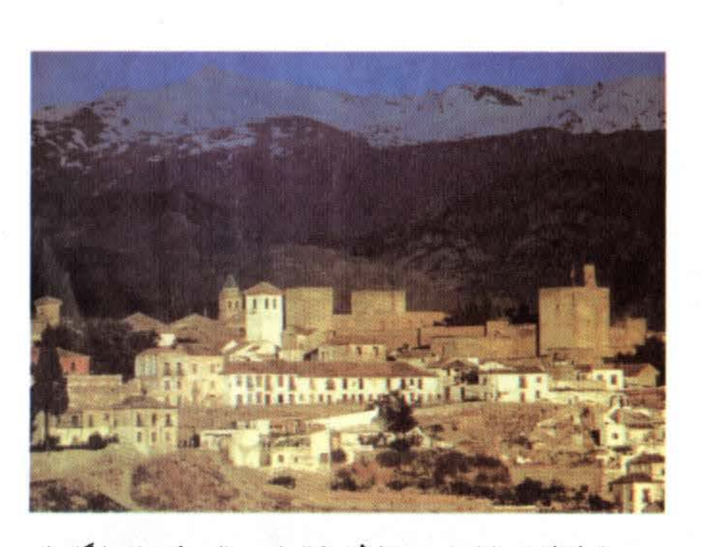
وسایل جراحی. طب اسلامی بسیار پیشرفته‌تر از روشهای طبی در اروپای قرون‌وسطا بود؛ به‌رغم خصومت میان مسیحیت و اسلام، اطبای عرب مکرر برای تدریس به اروپا دعوت می‌شدند. پزشکان مسلمان خاصه در جراحی چشم و قطع اندام مهارت داشتند.



خوشنویسی عربی. تنها خطهای شرقی می‌توانند در زیبایی با خط عربی رقابت کنند. در مکانها و زمانهای متفاوت چندین اسلوب متنوع برای نگارش تکامل پیدا کرد؛ این اسلوبها مانند الفبای دنیای غرب از یکدیگر متمایز بودند. در این تصویر نمونه‌ای از نگارش اسلوب ایرانی در سدهٔ یازدهم میلادی را مشاهده می‌کنید.



این تصویر از کتاب **ساعات** ژان، دوکِ بری (واقع در فرانسه) اقتباس شده است که ماه ژوئن یا تابستان را نشان می‌دهد. در اینجا زنان و مردان را می‌بینید که در کنار هم یونجه ملک دوک را درو می‌کنند.



چشم‌انداز غرناطه. این منظرهٔ فوق‌العاده جالب یکی از پایگاههای مستحکم مورهای اسپانیا (مسلمانان افریقایی) را همراه با بقایای دیوارها در قرون‌وسطا و با قلعهٔ ساخته‌شده برفراز بلندی در کوهپایه‌های مرتفع جنوب اسپانیا نشان می‌دهد.

کمانها مسیر انتشار اسلام را نشان می‌دهد.
امپراتوری بیزانس
اراضی مسلمانان هنگام رحلت محمد [ص]
گسترش اسلام بین ۶۳۲ ـ ۷۵۰ م / ۱۱ ـ ۱۳۳ ق.
گسترش اسلام بین ۷۵۰ ـ تا حدود ۱۲۰۰ م / ۱۳۳ ـ ۵۹۷ ق.

نقشهٔ ۱۶ ـ ۱ انتشار اسلام. گسترش برق‌آسای دین تازه را در سراسر کمربند دو طرف خط استوا در این نقشه می‌بینید. در طول عمر یک نسل حدود یک‌سوم از جمعیت دنیایی که مسیحیان می‌شناختند به اسلام گرویدند.

گسترش اسلام تا ۱۲۰۰ م.
مسیر تهاجم مغولان ۱۲۲۰ ـ ۱۲۵۰ م.

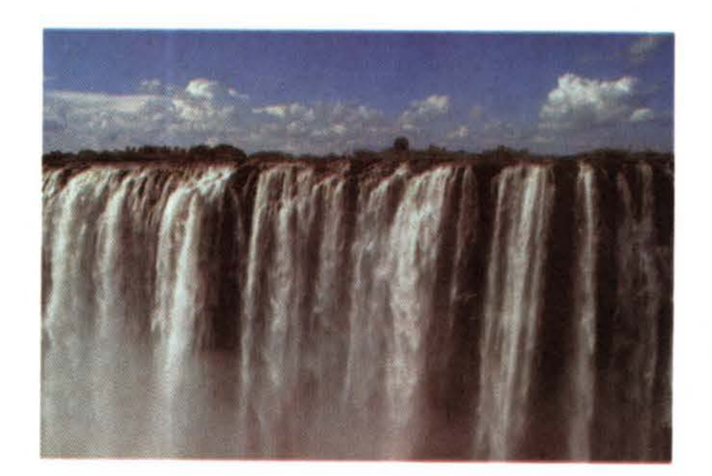
نقشهٔ ۱۷ ـ ۱ قلمرو مسلمانان. حدود ۱۲۰۰ م. / حدود ۶۰۰ ق. وسعت سرزمینهای تحت حاکمیت خلافت بغداد در چنین ایامی، در ورای عربستان و عراق ناچیز بود و تقریباً موجودیتی نداشت. ایران، مصر، اسپانیا و افغانستان سرزمینهای مستقلی بودند که تحت ادارهٔ سلاطین یا خلفای خود اداره می‌شدند. مسلمانان افریقا هم هیچ‌گاه تماس مستقیمی با بغداد نداشتند.



زندگی شبانی در اروپای قرون‌وسطا نیازمند کار مردان و زنان و کودکان بود. این نقاشی که مزرعه‌ای را در ماه آوریل نشان می‌دهد از **کتاب ساعات** اقتباس شده است.

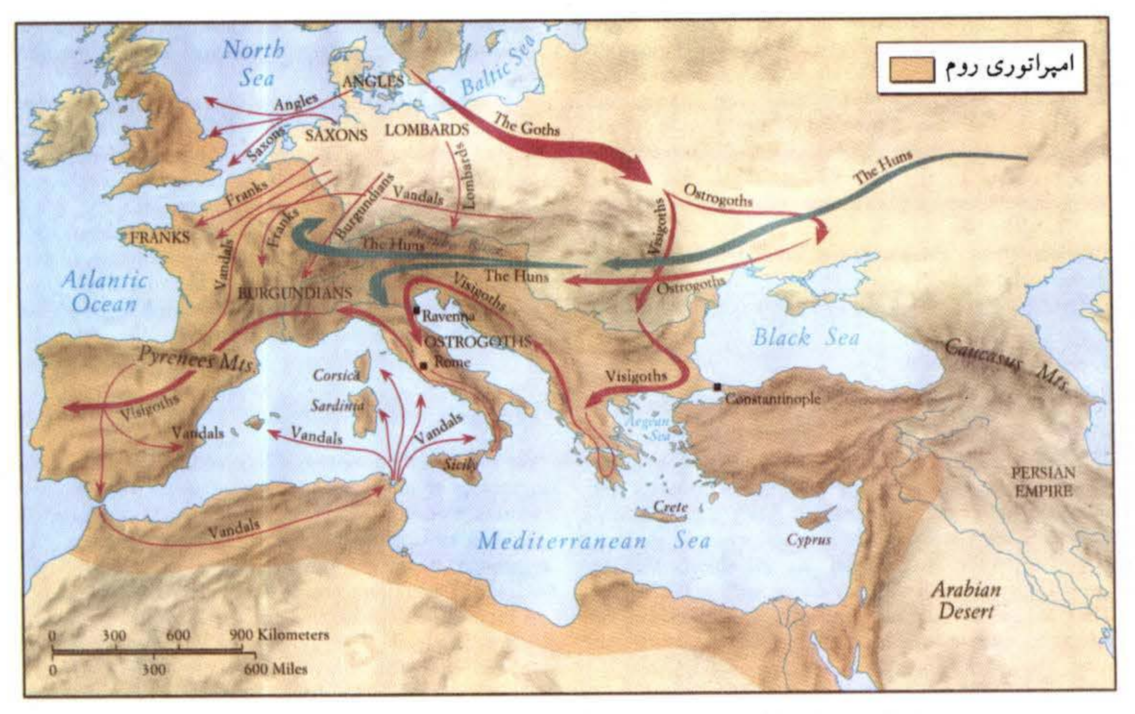


این تصویر کشتی بازسازی‌شدهٔ (گالی) را از روی نمونهٔ اصلی زمان وایکینگ‌ها نشان می‌دهد که مردان شمالی با استفاده از سرعت آن، جوامع ساحلی اروپا را غارت می‌کردند و پیش از برخورد با هر نوع عکس‌العمل از طرف قربانیان خود، می‌گریختند.



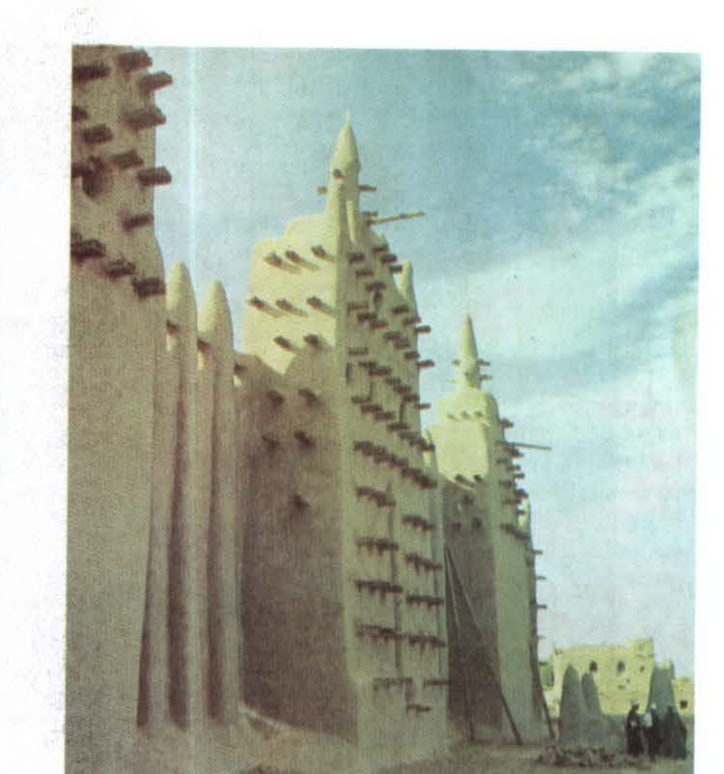
در مناطقی که رودهای عظیم در دشتها جاری هستند و از داخل کوهستانهای پیچاپیچ عبور می‌کنند آبشارهای شگفت‌انگیز مثل آبشار ویکتوریا را تشکیل می‌دهند که مانع حمل و نقل و سفر انسان می‌شوند.

صحرا هیچ‌گاه به‌طور کامل قابل عبور نبوده تا اینکه در اوایل عصر مسیحیت گذر از آن با استفاده از شتر و با دشواری فراوان میسر شد. کاروانهای شتر عبور از شمال و جنوب را به‌خاطر امور بازرگانی امکان‌پذیر ساختند.

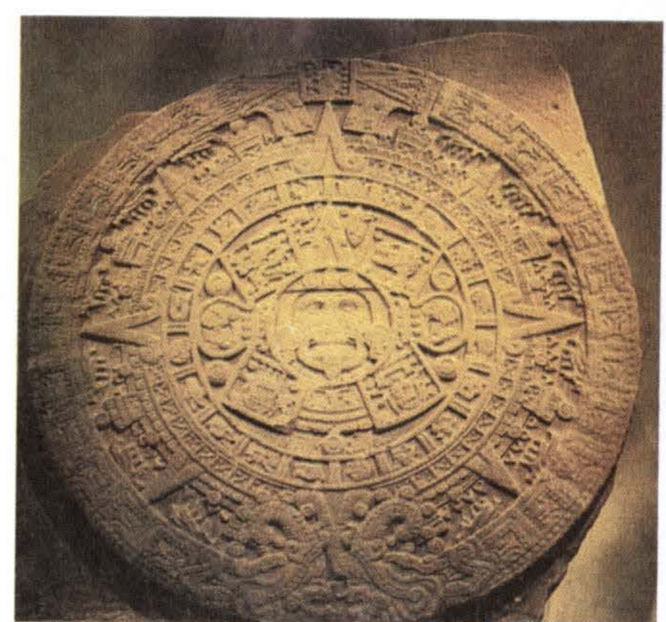


نقشهٔ ۱۸ ـ ۱ مهاجرتهای بربری در سده‌های چهارم و پنجم. این نقشه سمت حرکت مهاجمان عمدهٔ ژرمنی و آسیایی را در امپراتوری روم نشان می‌دهد.

نقشهٔ ۱۸ ـ ۲ امپراتوری شارلمانی. پادشاه فرانک‌ها طبق رسوم می‌خواست سرزمینهای اولین امپراتوری مقدس روم را میان سه پسر خود تقسیم کند. اما دو تن از آنان در زمان حیات پدر درگذشتند و ازاین‌رو تمام قلمرو شارلمانی برای لویی باقی ماند. مدتی بعد لویی نقشهٔ پدر را پیگیری کرد و امپراتوری را بین سه پسر خود، لویی، لوتار و شارل، تقسیم نمود.

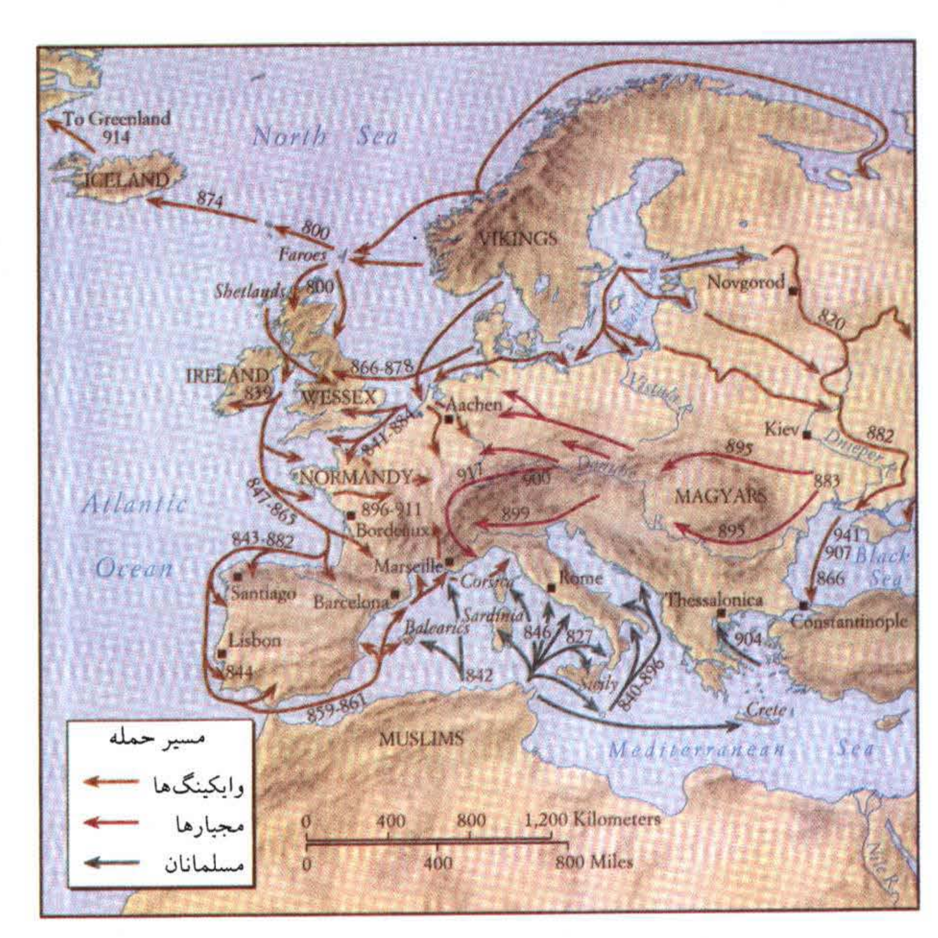


این مسجد از جنس خشت خام متعلق به سدهٔ چهاردهم میلادی / هفتم قمری در "جنا" یکی از بارزترین آثار نفوذ مسلمانان در سودان باختری را نشان می‌دهد.

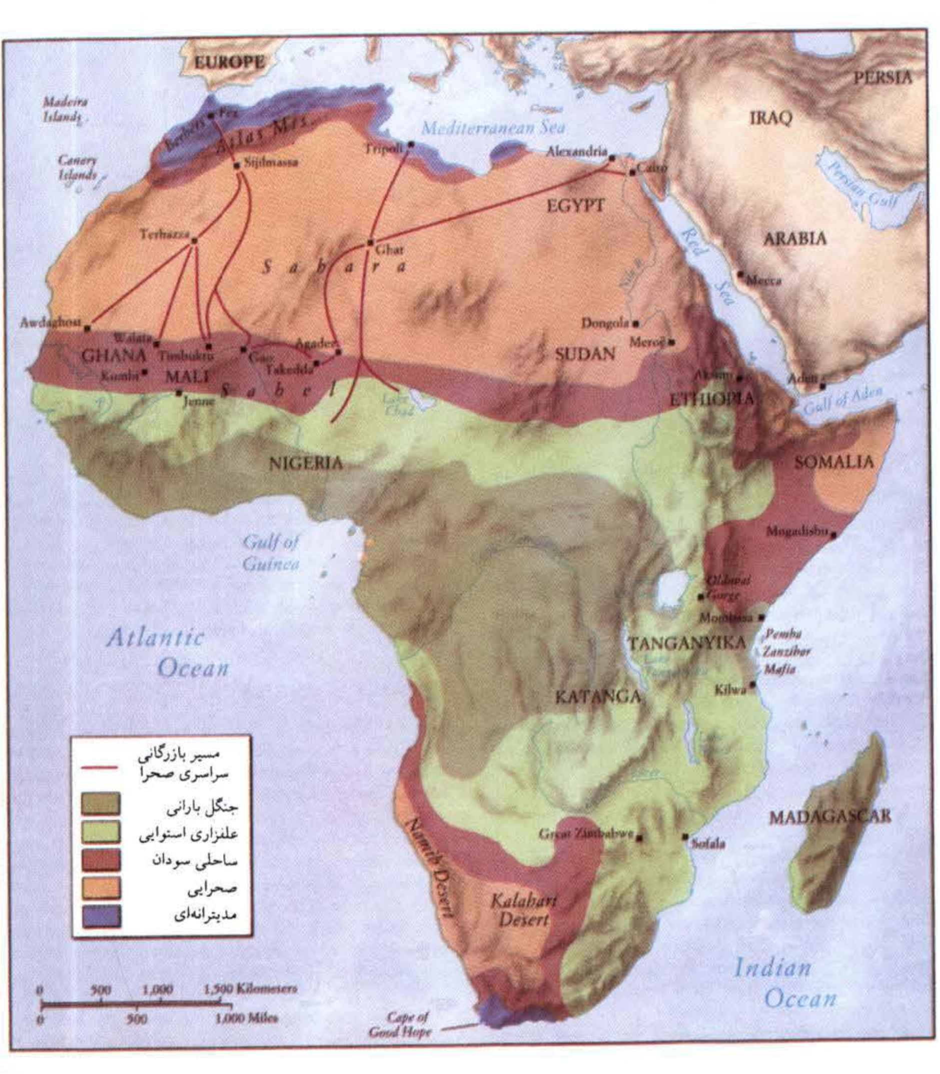


این صفحهٔ حجیم بیست و شش تنی نگرش قوم آزتک نسبت به کاینات را نشان می‌دهد. آزتک‌ها معتقد بودند پیش از آنان چهار دنیا وجود داشته و خودشان در دنیای پنجم و آخرین آنها زندگی می‌کنند. خدای خورشید در مرکز صفحهٔ سنگی دیده می‌شود.

ویرانه‌های زیمبابوی بزرگ جالبترین آثار در جنوب اهرام بزرگ مصر است.



نقشهٔ ۱۸ ـ ۳ مهاجمان سدهٔ نهم. از سه قوم مهاجم به اروپای مسیحی، وایکینگ‌های پرشور و شر و از بقیه جسورتر بودند و عمیق‌ترین تأثیر را هم بر جا گذاشتند. گرویدن آنان به مسیحیت و قبول زندگی منمدن شهری برای دورهٔ رونق اروپا در قرون‌وسطا که از سدهٔ دوازدهم آغاز شد موضوعی حیاتی بود.



نقشهٔ ۱۹ ـ ۱ قارهٔ افریقا. شرایط جغرافیایی و جوّی در قارهٔ افریقا متنوع است. این نقشه پنج منطقهٔ عمدهٔ جوّی آن را نشان می‌دهد.

نقشهٔ ۲۰ ـ ۱ تمدنهای امریکای میانه. وقتی اسپانیولی‌ها به امریکای مرکزی رسیدند امپراتوری آزتک در اوج اقتدار خود بود. امپراتور مونتسومای‌دوم قدرت حکومت آزتک‌ها را به‌سوی جنوب تا گوآتمالا و هندوراس کنونی توسعه داد. شهرهای مایایی پلانکو و تیکال در سدهٔ دهم به‌دلایل نامعلوم و احتمالاً به‌علت کمبود مواد غذایی متروک شد.

Gulf of Mexico
Pacific Ocean
Tula
Teotihuacán
Tenochtitlán
Tres Zapotes
La Venta
San Lorenzo
Palenque
Chichén Itzá
Tulum
Tikal
Copan
Monte Albán
Isthmus of Tehuantepec

قلب سرزمین اولمک
حدود تقریبی اوج فرهنگ امریکای میانه
امپراتوری آزتک ۱۵۱۹
تولوم مرکز مایا

0 250 500 750 Kilometers
0 250 500 Miles

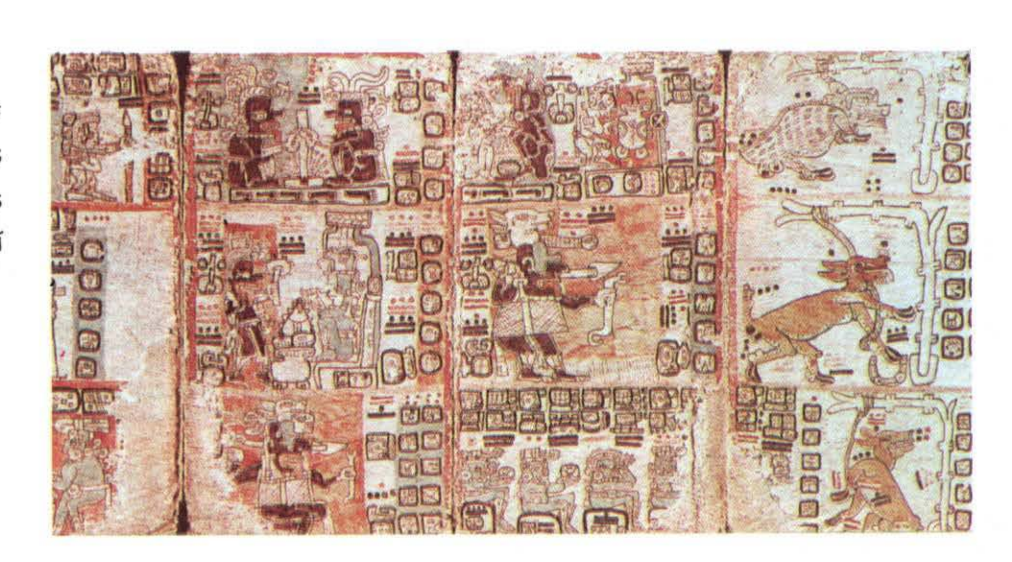


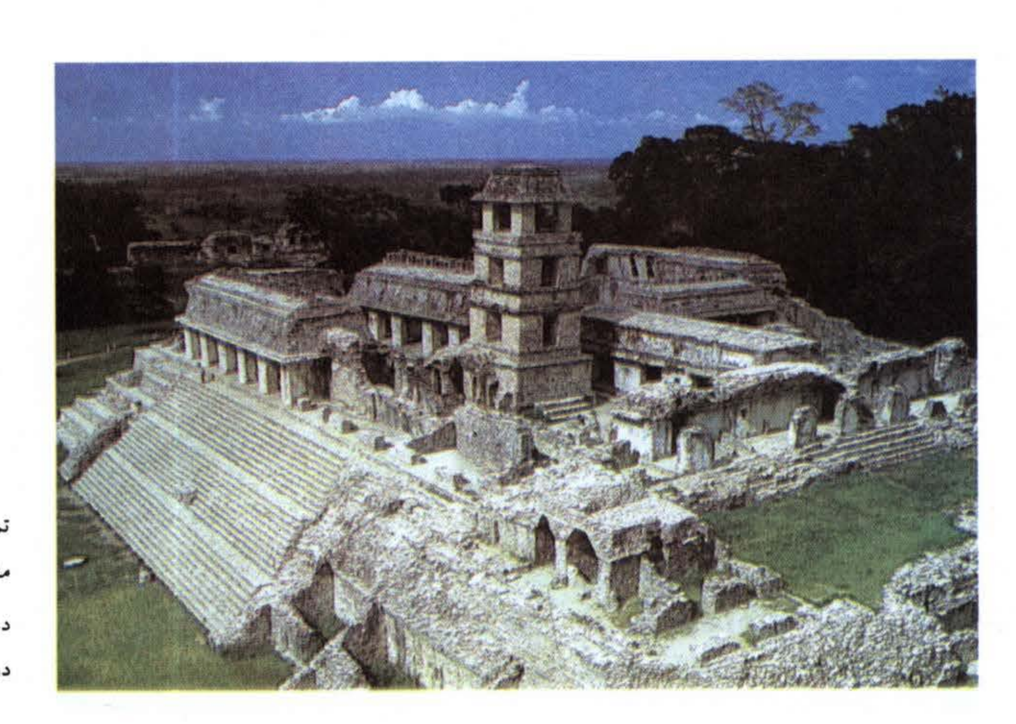
نقشهٔ ۲۰ ـ ۲ امپراتوریهای مایا، اینکا و آزتک. حداکثر وسعت نسبی سه تا از مشهورترین کشورهای شناخته‌شدهٔ ماقبل ورود کریستف کلمب را در این نقشه می‌بینید.

این دیوارنگاره بخشی از شهر عظیم بازسازی‌شدهٔ تئوتیهواکان را با داشتن بیش از ۵۰۰۰ ساختمان نشان می‌دهد. در اینجا هرم خورشید را در مرکز فعالیت مردم مشاهده می‌کنید.



نسخه‌های خطی آزتکی به‌صورت خط تصویری، آداب و مراسم مردم دنیای جدید را نشان می‌دهد. در لوحه‌های خطی پایین نسخه، اسطورهٔ خلقت و مراسم ازدوا آداب قربانی ثبت شده است.





تمدن مایایی در شرق مکزیک کنونی بر تمدن آزتک تقدم دارد؛ اما هر دو ویژگیهای مشابهی هم داشته‌اند. این قصر سدهٔ هفتمی را در پلانکو، از شهرهای مایایی، در سدهٔ نوزدهم در میان جنگل و از زیر خاک بیرون آوردند.



نقشهٔ ۲۱ ـ ۱ امپراتوری گوپتا و شرکای تجاری او. سلاطین گوپتا نیمهٔ شمالی هند را در کنترل داشتند و بیشتر زمامداران نیمهٔ جنوبی را هم خراجگزار خود کردند. بازرگانان هند با ایران و افریقا و نیز با اقوام مالایی و اندونزی داد و ستد می‌کردند.



غارهای آجانتا با نقاشیها، تندیسها و آثار معماری زیبا، متعلق به سدهٔ دوم تا سالهای ۴۷۸ م.، تزیین شده است. نقاشیهای پوشیده بر دیوار جنبه‌های گوناگونی از حلولهای بودا را مجسم می‌کند.



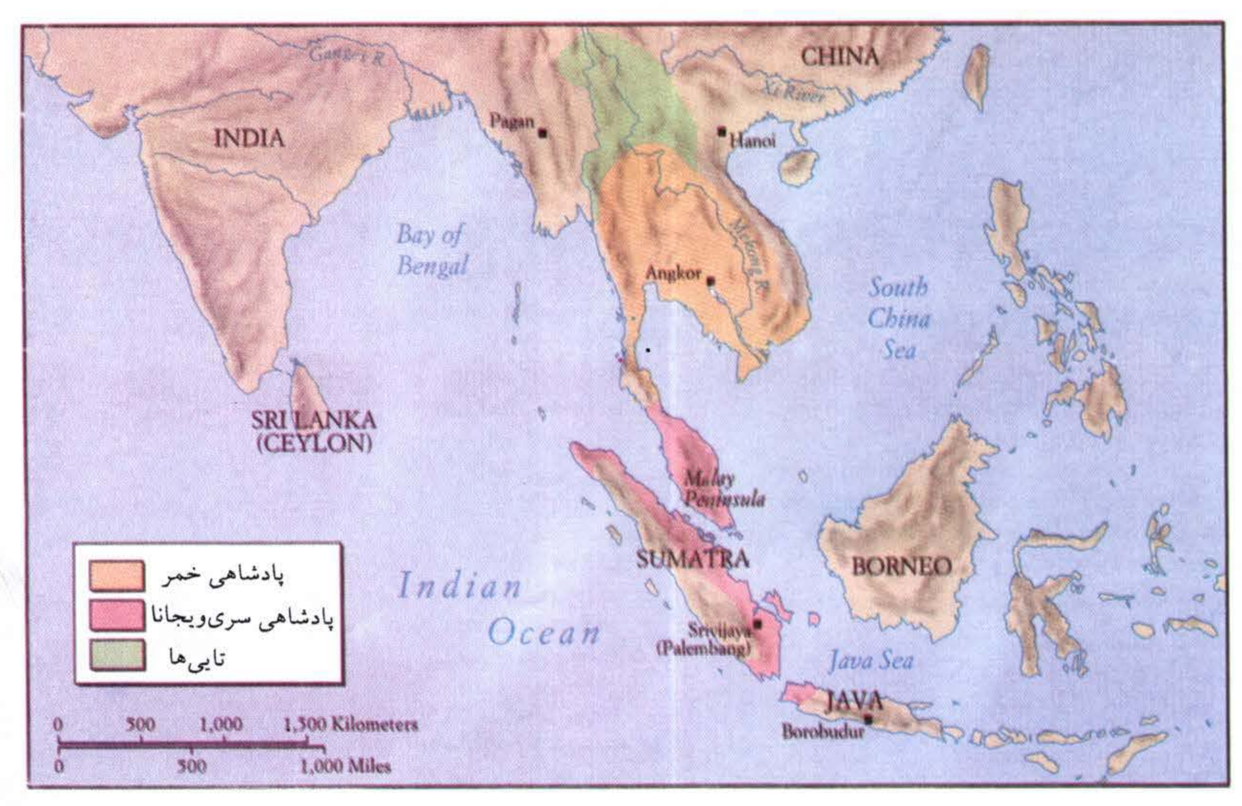
تأکید صریح مجسمه‌سازی هندو بر جنسیت را عده‌ای از مردم به‌عنوان نگرش به منبع لذات انسانی تلقی کرده‌اند.



این معبد عظیم در آنگوروات کامبوج، مرکز دینی و سیاسی امپراتوری قدیم مردم خمر به شمار می‌رفت که شاخ و برگ درختان جنگل قرنها آن را در دل خود مدفون ساخته بود.

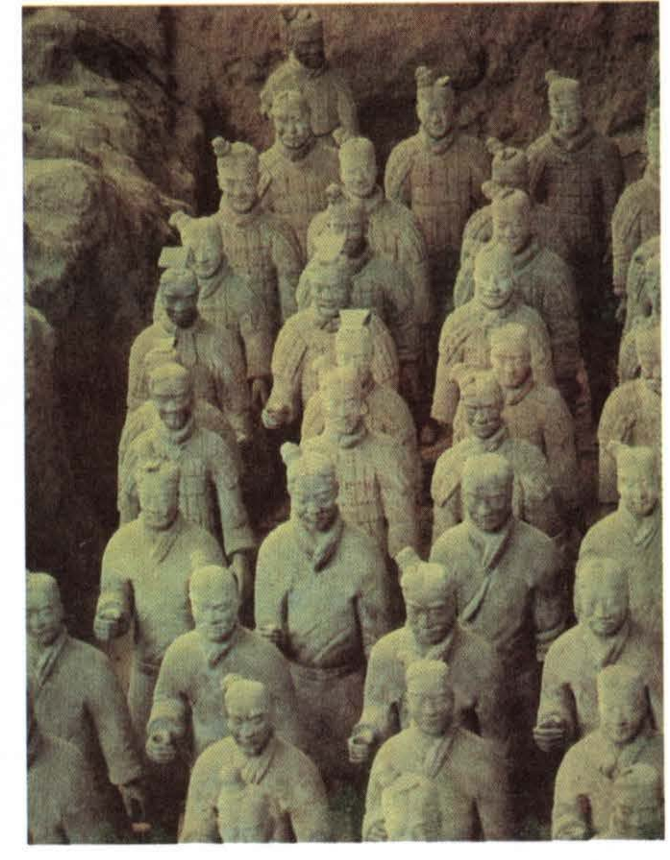


تأثیر هند در این مجموعهٔ عظیم ساختمانی در بور بودور واقع در جاوه مرکزی، که عقاید هند و بودایی در آنجا به‌هم آمیخته شد کاملاً به چشم می‌خورد.



نقشهٔ ۲۱ ـ ۲ پادشاهیهای آسیای جنوب‌شرقی. در میان تمام حکومتهایی که در هزارهٔ اول میلادی در شرق هند تأسیس شد مهم‌ترین آنها به اقوام "خمروتایی"، در سرزمین اصلی پادشاهیهای "سری‌ویجایا" در جزیرهٔ سوماترا تعلق داشته است.

نقشهٔ ۲۲ ـ ۱ امپراتوریهای کین و هان. دولت هان مرزهای پیشین فغفورکین را وسعت بخشید. تا اواسط دورهٔ زمامداری سلسلهٔ هان مرزهای چین از سمت غرب تا داخل آسیای مرکزی گسترده شد.



جنگاوران در مدفن اولین فغفور چین. کشف مقبرهٔ شی هوانگ ـ تی اولین فغفور در سال ۱۹۷۴ در سیان نشان داد هفت‌هزار جنگجو از جنس گِل پخته یا سفال همراه او دفن شده است. جنگاوران سفالی مجهز به سپر، شمشیر و کمان ظاهراً محافظ فغفور در آن دنیا بوده و به اقتباس از آدمهای زنده آنها را چنان ساخته‌اند که چهرهٔ هریک با دیگری تفاوت کند.



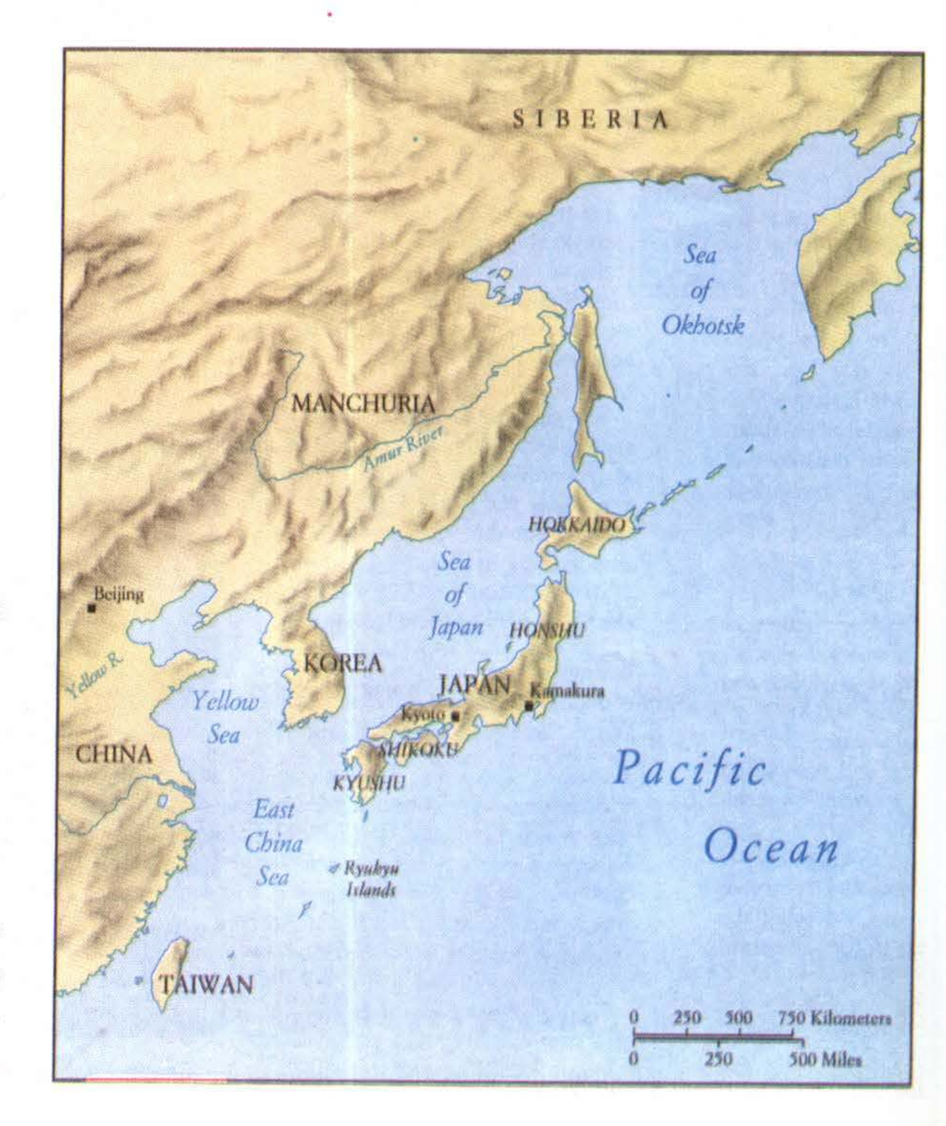
این مجسمه‌های شگفت‌آور و در اندازهٔ طبیعی، به دوران سلسلهٔ هان تعلق دارد و نشانه‌ای از توانایی هنرمندان دورهٔ هان در پرداختن به مسائل عمدهٔ روز و در همین حد نیز بیانگر مهارتی است که آنان در هنرهای ظریف به کار می‌بردند.

دیوار عظیم. این عکس که در حوالی پکن گرفته شد چند پاسدارخانه یا قراولخانه را نشان می‌دهد که در فواصل نزدیک به‌هم ساخته شده‌اند. این بخش از استحکامات دفاعی در زمان معاصر بازسازی شده است

نقشهٔ ۲۲ ـ ۲ سلسلهٔ چینی تـانگ. ایـن سلسله تقریباً به مرزهایی دست یافت که چین امروزی از آن برخوردار است. در این نقشه حد اعلای گسترش قلمروهای سلسلهٔ تانگ دیـده می‌شود.

کوانگ ـ نی به‌معنای داخل گردنه
هو ـ تونگ به‌معنای شرق رود زرد
هو ـ پی به‌معنای شمال رود زرد
هو ـ نان به‌معنای جنوب رود زرد
هوایی ـ نان به‌معنای جنوب هوایی
شان ـ نان به‌معنای جنوب کوههای تسین‌لنگ
چانگ ـ نان به‌معنای جنوب رود یانگ‌تسه
لینگ ـ نان به‌معنای جنوب رشته کوه

LUNG-YU
KUAN-NEI
HO-TUNG
HO-PEI
KOREA
Beijing
Yellow R.
Changan
Luoyang
HO-NAN
Yellow Sea
Yangzhou
SHAN-NAN
HUAI-NAN
CHIEN-NAN
Hangzhou
Mekong R.
CHIANG-NAN
LING-NAN
Guangzhou
South China Sea
0 250 500 750 Kilometers
0 250 500 Miles
اولین ترعهٔ بزرگ
ترعهٔ بزرگ جدید



نقشهٔ ۲۳ ـ ۱ ژاپن و همسایگانش. عبور از فاصلهٔ دریایی دویست کیلومتری بین ژاپن و کره حتی در ایام باستان هم دشوار نبود و ازاین‌رو نفوذ فرهنگی چین از طریق کره به ژاپن منتقل گردید تا اینکه در سدهٔ هـفتم میلادی بین چین و ژاپن تماس مستقیم برقرار شد.



هزینهٔ تجهیزات و البسهٔ مناسب سامورایی را گاهی "دایمو" یعنی ارباب سامورایی می‌پرداخت، اما دو شمشیری که سامورایی جنگجو حمل می‌کرد، همیشه از اموال شخصی خود او بود. تا اواخر دورهٔ حکومت خاندان کاماکورا در سالهای ۱۳۰۰ سامورایی‌ها خود به طبقهٔ مجزایی در جامعهٔ ژاپن بدل شدند و این موقعیت را تا اواخر سدهٔ نوزدهم حفظ کردند.



تابلوی منظرهٔ ژاپنی. نقاشی ژاپنی همنوایی میان کار انسان و طبیعت را نشان می‌دهد؛ این تأثیر در نقاشی سدهٔ شانزدهمی بخوبی نمایان است. نقاش در عین فضاسازی کافی برای اشیای طبیعی توجه خود را به خانه و شخص درون آن‌هم متمرکز ساخته است.



شالیزار برنج. این عکس به زمان معاصر تعلق دارد اما اگر هزاران سال پیش از زمینهای جنوب و شرق آسیا و وابسته به فرهنگ برنج عکسی گرفته می‌شد با تصویر زمان فعلی تفاوتی نمی‌کرد. زمینهای دارای شیب پلکانی برای برداشت حداکثر محصول و کنترل آب اهمیت داشته است.

پادشاهی و کاهنی اعظم را به میراث می‌گذاشتند. از سر تأسف بیش از این چیزی نمی‌دانیم.

قوم مایا

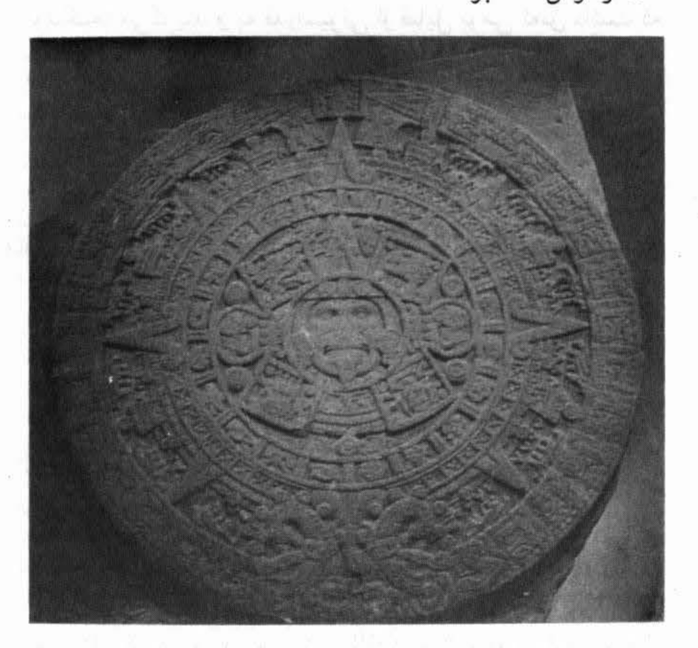
تمدن اولمِک حدود ۳۰۰ م. یا قبل از آن سقوط کرد. چند قرن گذشت آنگاه قوم مایا در مقام رهبران تمدن شهری جای آن را گرفتند؛ مایاها **پیشرفته‌ترین** قوم در میان تمام اقوام بومی امریکا بودند؛ ناپدید شدن رازآمیز آنان به‌عنوان یک جامعهٔ متشکل قبل از ورود اسپانیولی‌ها، هنوز هم برای باستان‌شناسان و مورخان سرّ نامکشوفی است. مایاها صاحب **زبان نوشتاری، تقویم و فهم ریاضی‌ای** بودند که بسیار پیشرفته‌تر از دانش ریاضیدانان اروپایی در سدهٔ دوازدهم میلادی بوده است. رمزگشایی قسمتی از خط مایایی به دانشمندان امکان داده تا برخی حوادث را با دقت بیشتری بازسازی کنند؛ تصویرهای غنی در آثار سنگی مایایی در تجسم این حوادث سهم مهمی داشته است؛ اما هنوز هم ابهام فراوانی پیش رو داریم.

از حدود سالهای ۳۰۰ م. تمامی نوک جنوبی مکزیک کنونی و گوآتمالا تحت ادارهٔ سلسله‌مراتبی از شهرهای مایایی درآمد؛ جمعیت بعضی از این شهرها به چندین ده‌هزار تن بالغ می‌شد (بنگرید به نقشهٔ ۲۰ - ۱) و اما بیشترین جمعیت در آبادیها به کشاورزی مشغول بودند؛ احتمالاً کل جمعیت امپراتوری مایایی به چهارده میلیون نفر می‌رسید که در آن زمان خارج از آسیا بزرگترین کشوری بود که تحت یک حکومت قرار داشته است.

به‌نظر می‌رسد شهرهای مایایی بیشتر مراکز دینی - اداری بوده‌اند تا مراکز بازرگانی - صنعتی. تجارت در حیات تمدن مایا اهمیت چندانی نداشت و قدرت سیاسی و اجتماعی، مثل تمدن اولمِک، در دست نخبگان موروثی و بسیار توانگر بود. به‌نظر می‌رسد عامهٔ مردم، مثل بسیاری از مناطق دنیای باستان، به طبقات آزاد، سرف و برده تقسیم می‌شدند؛ بین طبقهٔ نخبه (از جمله شامل کاهنان و صنعتگران) و عامهٔ مردم تفاوت اجتماعی قاطعی وجود داشت.

اعتقاد مذهبی را در نظم و گردش زندگی روزمره باید از عوامل مهم شمرد. عامه مردم، طبقهٔ حاکمه از جمله روحانیان را صاحب قدرت سحرآمیز می‌دانستند که خدایان به ایشان داده بودند. همچنین مردم اعتقاد داشتند اینان به دنیای اسفل دسترسی دارند؛ و گمان می‌کنیم دنیای درکات مورد نظر آنان همانند مردم بین‌النهرین، هراسناک بوده است. بومیان امریکا مخصوصاً به پلنگ امریکایی - گونه‌ای از تیرهٔ گربه‌سانان عظیم‌الجثه و بومی امریکا - احترام و اکرام می‌گذاشتند. به‌خاطر همراهی با زمامداران در سفر آن دنیا، انسان را قربانی می‌کردند.

شهرها و روستاهای اقماری این مراکز متمدن چند صد سال آباد و پر رونق ماندند، آنگاه به دلایل نامعلوم رفته‌رفته رو به تنزل نهادند و برخی هم متروک شدند. تمدن مایا در ۱۰۰۰ م. رمق تازه‌ای پیدا کرد که تا حدود ۱۳۰۰ سال دوام آورد؛ به‌نظر می‌رسد از آن پس آخرین پایگاه تمدن مایایی هم متروک شده است. زمانی‌که کورتس[1] به درهٔ مکزیک رسید زمامداران مایایی و دستاوردهای **آنان فراموش شده بود.**



این صفحهٔ حجیم بیست و شش تنی نگرش قوم آزتک نسبت به کاینات را نشان می‌دهد. آزتک‌ها معتقد بودند پیش از آنان چهار دنیا وجود داشته و خودشان در دنیای پنجم و آخرین آنها زندگی می‌کنند. خدای خورشید در مرکز صفحهٔ سنگی دیده می‌شود.

۱. Cortez، (۱۴۸۵ - ۱۵۴۷) اهل اسپانیا و فاتح مکزیک.

اخیراً کشف سرها و تندیسهای تمام‌قد عظیم‌الجثه از جنس مرمر سیاه و پراکنده در جنگلهای جنوب مکزیک همراه با کشف اهرام و معابد بزرگ سنگی در شبه‌جزیرهٔ یوکاتان[1]، یاد این تمدن را زنده کرده است. اکنون این مناطق خاصه **چیچن ایتزا**[2] که مجموعهٔ وسیعی از بناهای تمدن مایا را در آنجا از زیر خاک بیرون آورده‌اند به مرکز مهم جذب جهانگرد بدل شده است. شکل اهرام تقریباً مشابه اهرام مصر است و مهارت در بنای سنگی آنها تقریباً درحد کمال است. بقایای ابنیهٔ مایاییِ بومیان امریکایی شبیه تل‌العمارنه یا کرنگ در مصر است و تعجبی ندارد که برخی از انسان‌شناسان معتقد شده‌اند که بین مصر باستان و مکزیک پیوندی برقرار بوده است.

تولتک‌ها[3]

در همان ایامی که تمدن مایا به شکوفایی می‌رسید، فرهنگ پیشرفتهٔ دیگری در درهٔ مکزیک و چند صد کیلومتر دورتر از غرب شبه‌جزیرهٔ یوکاتان، رفته‌رفته ظاهر می‌شد. این نهضت را تمدن تولتک‌ها می‌گویند و به فدراسیونی از قبایل بومی تعلق داشت که در میان همسایگان خود به صنعتگری و جنگجویی معروف بودند. شهر عمدهٔ آن **تئوتیهواکان**[4] در بخش شمالی این دره قرار داشته و مرکز بعدی آنان هم تولا[5] بوده است. مورخان بر این باورند جمعیت این شهرها ممکن است تا ۲۰۰۰۰۰ نفر هم رسیده باشد که بسیار پرجمعیت‌تر از هر شهر اروپایی بوده است. این دو شهر را با آثار مذهبی برجسته‌ای به شکل هرم، که در تمام امریکای مرکزی یافت می‌شود، مزین کرده‌اند.

تولتک‌ها حدود ۷۰۰ م. به دست بربرهای جنوب‌غربی بسختی شکست خوردند و مرکزشان، تئوتیهواکان، ویران شد. بعداً تولا را به‌جای آن ساختند و باز هم قد علم کردند و چند صد سال بعد، یعنی تا سالهای ۱۱۰۰ م. برتری یافتند. سرانجام مغلوب قبایل جدیدی شدند که همگی در سالهای ۱۳۰۰ تحت انقیاد **آزتک‌ها** درآمدند. آزتک‌ها شهر بزرگ **تنوچ تیتلان** را ساختند که بعداً فاتحان اسپانیولی آن را مکزیکو نام نهادند.

♣ دولت آزتک در مکزیک

قوم آزتک در یک فاصلهٔ زمانی دویست‌ساله، خود را از صورت یک قبیلهٔ بربری به نخبگان حاکم بر کشور وسیعی شامل چند میلیون سکنهٔ بومی امریکایی بدل کردند. آنان در شهری حکومت می‌کردند که بزرگترین شهر دنیای جدید و یکی از شهرهای بزرگ در همهٔ دنیا به شمار می‌رفت. این دستاوردها بر شالودهٔ تمدنهای بومی و قبلی امریکایی ساخته شد اما خود آزتک‌ها نیز عناصر جدید و فراوانی به این تمدن افزودند.

آزتک‌ها **قومی بی‌نهایت نظامیگرا** بودند و زندگی‌شان بمرگرد متصرفاتشان می‌چرخید. جنگ را باید دلیل وجودی آنان شمرد؛ در واقع جنگ مذهبشان را شکل می‌داد و ساختار اجتماعی خاصی را بر جامعهٔ آنان تحمیل می‌کرد که در امریکا منحصر به فرد بود. خدای اصلی آزتک‌ها "هویت زیلو پوچتلی[6]" نام داشت که خدای خورشید مظهر آن بود. آزتک‌ها، انسان را برای نگاه داشتن خورشید در مکان مناسب خود در آسمان، و به طریق اولی تضمین گرمای مورد نیاز برای رویاندن محصولاتشان، قربانی می‌کردند. **قربانی انسان** به‌صورت مکرر در قربانگاه مرکزی شهر بزرگ آزتک‌ها را بایداز خصلت مذهبی آنان شمرد. برخی از این مراسمها را در میان جوی خون برگزار می‌کردند: هزاران تن آدم که برای همین نیت از قبایل سرخپوستی دیگر گرفته بودند همه را با هم در یک زمان قربانی می‌کردند. آدمخواری هم بخشی از این مراسم بود. کاهنان با استفاده از چاقوهای شیشه‌ای از مذاب آتشفشان، قلب قربانی را از سینه‌اش بیرون می‌کشیدند و نجبای آزتک آن را می‌بلعیدند.

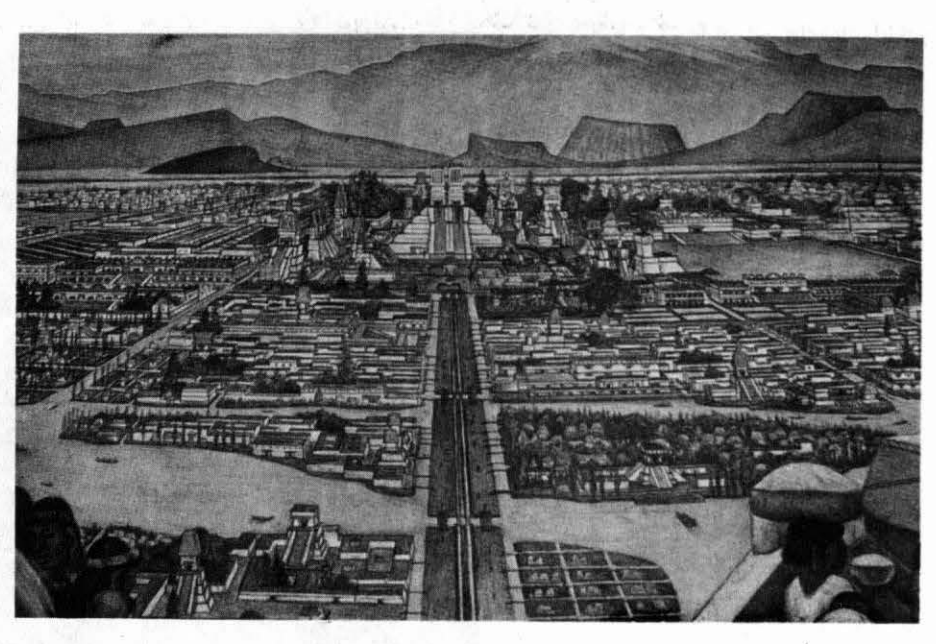
محققان چندین توضیح برای این قربانی دسته‌جمعی عرضه کرده‌اند. نظری که بیشتر از همه پذیرفتنی است می‌گوید قربانی انسان نوعی حکومت براساس ایجاد وحشت بوده است؛ به سخن دیگر نخبگان آزتک به رهبری امپراتور مقدس خود می‌کوشیدند با رواج وحشت در میان مردم و منقاد کردن آنان مانع شورش و عصیان شوند. طبق این نظر آزتک‌ها در واقع نوع برتر آشوریان خونریز بودند که با ایجاد ترس و قربانی کردن گه‌گاه همسایگانشان بر آن شوربختان حکومت می‌کردند.

---

۱. Youcatan، قسمت عمدهٔ این شبه‌جزیره در جنوب‌شرقی مکزیک واقع است و تا هندوراس و گواتمالا نیز ممتد است.

2. Chich'en Itza. 3. Toltecs.

4. Teotihuacan. 5. Tula. 6. Huitzilopochtli.



این دیوارنگاره بخشی از شهر عظیم بازسازی‌شدهٔ تئوتیهواکان را با داشتن بیش از ۵۰۰۰ ساختمان نشان می‌دهد. در اینجا هرم خورشید را در مرکز فعالیت مردم مشاهده می‌کنید.

اگر اسپانیولی‌ها نمی‌رسیدند و به آن خاتمه نمی‌دادند، نمی‌دانیم این قاعدهٔ نفرت‌انگیز چه مدتی ادامه پیدا می‌کرد. از سوابق به جا مانده از آزتک‌ها می‌دانیم پیش از ورود اروپاییان در سال ۱۵۱۹ قریب یکصد سال این رسم جاری بوده است. در طول این ایام امپراتوری آزتک پیوسته وسعت یافت تا اینکه بخش مرکزی مکزیک امروزی از ساحل اقیانوس اطلس تا اقیانوس آرام را در بر گرفت و رو به پایین تا سرزمینهای پیشین قوم مایا در گوآتمالا هم رسید (بنگرید به نقشهٔ ۲۰ ـ ۲). آخرین امپراتور پیش از آمدن اسپانیولی‌ها موفق شد قلمرو تحت حاکمیت خود را وسیعاً بگستراند.

جامعهٔ آزتک

دربارهٔ دولت و جامعهٔ آزتک اطلاعات فراوانی داریم؛ و این کار به‌دلیل وجود سوابق این قوم به‌صورت خط تصویری حاصل شده که اسپانیایی‌ها آنها را حفظ کردند تا اتباع جدید خود را بشناسند و آنان را بهتر اداره کنند. مقامات رسمی امپراتوری آزتک در رأس هرم طبقاتی قرار داشتند و در استانهایی که ارتش آزتک فتح می‌کرد همانند اربابان زمیندار حکومت می‌کردند. این عده مقام خود را به رشادت در میدان نبرد مدیون بودند؛ و امپراتور با گماشتن آنان در مشاغل قضایی و فرماندهی و دولتمردی، در یک نظام حکومتی فوق‌العاده پیشرفته و پیچیدهٔ استانی، به آنان پاداش می‌داد.

بعد از این عده طبقهٔ جنگاوران قرار می‌گرفتند که دولت پیوسته آنان را از بین مردان آزاد استخدام می‌کرد. جنگجویان می‌باید در میدان جنگ دست‌کم چهار تن را برای قربانی اسیر کنند تا دلاوری‌شان ثابت شود. در صورت موفقیت، از اموالی که آزتک‌ها در جنگهای لاینقطع خود به دست می‌آوردند، سهم می‌بردند. بخش اعظم قوم آزتک در طبقهٔ بعد یعنی مردم آزاده قرار می‌گرفتند که مثل هر جامعهٔ دیگری به کارهای معمولی سرگرم بودند. زمین شخم می‌زدند، تکالیف شاق انجام می‌دادند: ساختمان و جاده و نظایر آن را می‌ساختند. در زمان جنگ هم برای وظایف نظامی فراخوانده می‌شدند و بدین‌ترتیب در مقصود وجودی و ضروری کشور خود سهیم می‌شدند.

سرف‌ها در قاعدهٔ هرم اجتماعی قرار داشتند که حقوق و وظایفشان بسیار شبیه سرف‌های اروپای قرون‌وسطا بود و در ته هرم نیز بردگان بودند که از سایر قبایل سرخپوستی به اسارت می‌افتادند و یا به‌دلیل بدهکاری برده می‌شدند. اگر روحانیون برای سیراب کردن خورشید از خون انسان، بردگان را قربانی نمی‌کردند آنان غالباً می‌توانستند آزادی خود را به دست بیاورند؛ و اکثراً هم دیر یا زود آزاد می‌شدند.

کاهنان، طبقهٔ بسیار بزرگ و نیرومندی را در دولت آزتک تشکیل می‌دادند و در سمت مشاور امپراتور در قصر او می‌زیستند.

نقشهٔ ۲۰ ـ ۲ امپراتوریهای مایا، اینکا و آزتک. حداکثر وسعت نسبی سه تا از مشهورترین کشورهای شناخته‌شدهٔ ماقبل ورود کریستف کلمب را در این نقشه می‌بینید.

امپراتور خود موقعیت شبه خدایی داشت و از میان مردان خاندان حاکم انتخاب می‌شد. در زمان تهاجم اسپانیا به مکزیک مونتسومای دوم[1] امپراتور آزتک‌ها بود (بنگرید به شرح زندگی مونتسومای دوم در صفحات همین فصل). او به اتفاق هزاران خدمتکار و مقامات رسمی در کاخ وسیعی زندگی می‌کرد که بر مرکز شهر تنوچ تیتلان (مکزیکوسیتی امروزی) مشرف بود؛ آزتک‌ها این شهر را در بستر دریاچه‌ای ساختند که آن را خشک کرده بودند. هزاران خانه شهر را در امتداد خیابانهای طویل و صدها کانال موجود به‌طور مرتب بنا کردند؛ کانون تمام بناها میدان مرکزی عظیم شهر، میدان **سوکالوی**[2] کنونی مکزیکوسیتی بود (بنگرید به برنال دیاز دکاستیلو، فتح اسپانیای جدید در صفحات همین فصل). به تخمین می‌گویند این شهر نزدیک به نیم میلیون سکنه داشته است. سیستم پیشرفتهٔ آبیاری و فاضلاب، آب مورد نیاز ساکنان شهر را تأمین می‌کرد. کتابخانه و باغ وحش از جمله تزیینات مجموعهٔ کاخ مونتسوما بوده است.

آزتک‌ها ضعف مهلکی داشتند و آن‌هم نفرت اتباع از ایشان بود. وقتی اسپانیایی‌ها رسیدند پی‌بردند سایر سرخپوستان مایلند برای واژگونی دولت آزتک به آنان ملحق شوند. در سال ۱۵۱۹ هرناندوکورتس و پانصد ـ ششصد اسپانیایی ماجراجو از کوبا به راهنمایی متحدان سرخپوستشان به تنوچ تیتلان وارد شدند و از جلال و زیبایی این شهر به حیرت افتادند؛ به هر صورت روزهای آخر عمر امپراتوری آزتک فرا رسیده بود.

---

۱. Moctezuma، در مآخذ مختلف به‌صورتهای موکتسوما، مونتزوما و موکتزوما هم ثبت شده است.

2. Zocalo.

مونتسومای دوم
حدود ۱۴۶۶ - ۱۵۱۹

مونتسومای بزرگ حدود چهل سال سن و اندامی بلند و هیکلی متناسب داشت؛ قدری لاغر بود و چهره‌اش خیلی گندم‌گون نبود بلکه سایهٔ رنگی طبیعی و سرخپوستی داشت... بسیار تمیز و پاکیزه بود و هر روز بعد از ظهر استحمام می‌کرد. زنان بسیاری را معشوقهٔ خود کرد و دو تن "کاکیکواس" همسران قانونی او بودند. لباسی را که مونتسوما هر روز می‌پوشید آن را تا چهار روز دیگر بر تن نمی‌کرد.

این توصیفی است که برنال‌دیاز دکاستیلو به‌عنوان شاهدِ آنچه از امپراتور آزتک دیده در مقدمهٔ کتاب خود آورده است.

منبع اطلاعات ما دربارهٔ این آخرین زمامدار امپراتوری آزتک عمدتاً از شرح وقایعی به دست آمده که دشمنان او نوشته‌اند. وقایعنامه‌های اولیهٔ اسپانیایی گاهی مونتسوما را آدم دانا و شجاعی توصیف می‌کنند اما بیشتر اوقات وی را رهبر بیرحم قومی وحشی خوانده‌اند. از طرف دیگر مورخان معاصر یا او را به‌صورت فردی متزلزل و هراسناک از عوامل ماوراءالطبیعه و یا جنگجویی ترسیم کرده‌اند که قدرت خود را بیش از حد توان گستراند به‌نحوی که وقتی اسپانیایی‌ها آمدند نتوانست از عهدهٔ وظایفش برآید.

مونتسوما حدود سال ۱۴۶۶ متولد شد و در سن سی و شش‌سالگی وقتی آزتک در اوج قدرت خود به سر می‌برد توسط کهنسالان به زمامداری برگزیده شد. در طول هفده سال زمامداری‌اش حکومت جبار و سرکوبگر خود را با استفاده از زور و کاربرد مؤثر ارتش نیرومند و اشغالگر بر اتباع امپراتوری، که شاید به پانزده میلیون نفر بالغ می‌شد، ادامه داد. مونتسوما حتی در مقایسه با معیارهای رهبران دیگر این قوم مهاجم، تلاش نظامی بسیار بیشتری را به توسعهٔ خاک امپراتوری موروثی و سرکوب شورشهای گه‌گاهی متوجه کرد. ارتش را از درهٔ مکزیک خاستگاه آزتک، برای مأموریتهای جنگی تا مسافات بعید در گوآتمالا و هندوراس امروزی گسیل کرده است.

مونتسوما به حکومت خداشاهی و متشکل در کنفدراسیون سست بنیاد دولتهای سرخپوستی و خراجگزار شهر بزرگ تنوچ‌تیتلان ادامه داد. زمامداران آزتک مجذوب آداب و تشریفات، تمام شهروندان و اتباع خود را با طبقه‌بندی دقیق از یکدیگر جدا کردند. مردم عادی مجاز نبودند به دربار بیایند و اگر کسی در آرزوی ملاقات با امپراتور بود می‌بایست از طریق دیوانسالاری پیچیدهٔ اداری اقدام کند. صدها مأمور جمع‌آوری مالیات، فرماندهٔ نظامی، محاسب، قاضی و سایر مقامات دولتی تحت هدایت دستگاه معظم و پرهیبت روحانیت کارهای روزمره حکومتی را اداره می‌کردند. امپراتور آزتک در قصر وسیع و فوق‌العاده مجلل در مرکز تنوچ‌تیتلان زندگی می‌کرد؛ فاتحان اولیهٔ اسپانیایی تحت فرماندهی هرناندوکورتس از توصیفهایی که دربارهٔ آن برجا گذاشته‌اند زبان به تحسین آن گشوده‌اند.

جنگهای مونتسوما برضد اتباع شورشی خود شرایطی به‌وجود آورد که به عدهٔ بسیار قلیل اسپانیایی امکان داد تا در سال ۱۵۱۹ پس از پیاده شدن در ساحل "وراکروز" جای پایی در مکزیک به دست بیاورند. عقاید سنتی و مذهبی مونتسوما سبب شد تا در مقابله با بیگانگان اسپانیایی یا به قول خود جنگجویان سوار بر "گوزن"های قوی‌هیکل (اسب) که به‌سوی دشمنانشان با توپ و تفنگ تیراندازی می‌کردند، به‌طرز مهلکی تعلل کند. مونتسوما ابتدا در دام این عقیده افتاد که بسا کورتس همان "کوئتزال‌کوآتال" خدای افسانه‌ای آزتک‌ها باشد که به این دنیا بازگشته است؛ و لذا از برخورد مستقیم با کورتس هراسید و کوشید با مهمان‌نوازی، لطف او را به دست بیاورد. امپراتور به عوض استفاده از کثرت عددی فوق‌العاده زیاد خود در جنگ با اسپانیایی‌ها به آنان اجازه داد تا برای تضمین رفتار مناسب آزتک‌ها خود او را به گروگان بگیرند.

مونتسوما خیلی دیر متوجه شد که این "خدایان"، دزدان جسور دریایی هستند و فقط به تسلط بر سرزمین و گنج آزتک علاقه دارند. عاقبت وقتی هم میان ساکنان خشمگین تنوچ‌تیتلان و ماجراجویان اسپانیایی جنگ درگرفت آنچنان که وقایع‌نگاران اسپانیایی می‌گویند، مونتسوما احتمالاً به دست قوم خود کشته شد.

فتح اسپانیای جدید، اثر برنال دیاز دکاستیلو

عمر دراز و پرحادثهٔ برنال دیاز (؟ ۱۴۹۲ ـ ۱۵۸۰) مقارن با دورهٔ فتح سرزمینهای امریکایی به دست اسپانیا شد. دیاز در سنین هفتادسالگی مشاهده‌های شخصی خود را دربارهٔ لشکرکشی هرناندوکورتس به مکزیک (۱۵۱۹ ـ ۱۵۲۱) تحریر کرد. دیاز در این ایام از آخرین افراد باقیماندهٔ این قشون‌کشی به شمار می‌رفت. دیاز در کتاب خود، فتح اسپانیای جدید، نه تنها شرح بسیار مهیجی را از کل جنگ برضد مونتسومای دوم و جانشینان او برای ما بازگو می‌کند بلکه توصیف منحصر به فردی را از تمدن پیشرفتهٔ آزتک‌ها و پایتخت آنان، تنوچ‌تیتلان (مکزیکوسیتی کنونی)، در آخرین سالهای شکوه و جلالش بیان می‌دارد. دیاز صمیمیت خاصی با سرخپوستان نداشت؛ اما او عمیقاً به‌نحو غیرمنتظره‌ای تحت تأثیر آنچه قرار گرفته که به‌اصطلاح او "وحشیان" موفق به انجام آن شده‌اند. او و سایر اسپانیایی‌ها از دیدن بازار مرکزی شهر حیرت کرده‌اند:

موقع ورود به بازار... از کثرت مردم و وفور آن‌همه کالا، که با نظم و ترتیب فراوان چیده شده بود و پیش از آن هرگز چنین منظره‌ای ندیده بودیم، به تعجب افتادیم. هر متاعی جداگانه بود و محل ثابتی در بازار داشت.

بگذارید اول قدری از معامله‌گران طلا، نقره، سنگهای قیمتی، رداهای آراسته با پر و کالاهای گلدوزی و بردگان زن و مرد که در آنجا فروخته می‌شود، صحبت کنم... عده‌ای از برده‌ها را با قلاده‌هایی به دور گردن آوردند، آنان را بر تیرهای بلند بسته بودند تا فرار نکنند؛ اما تعدادی هم قید و بند نداشتند.

بعد از آن فروشندگان پارچهٔ زبر و کالاهای پنبه‌ای و پارچه‌های ساخته‌شده از نخ زیگزاگ و فروشندگان با کالاهای خود دیده می‌شدند...

کسانی هم پارچه و طناب از جنس کتانِ درخت صباره و صندلهای ساخته‌شده از همین کنف را می‌فروختند. همهٔ اینها در بخشی از بازار و در محل معینی جای داشتند؛ در قسمت دیگری از بازار، پوست ببر، شیر، سمور دریایی، شغال، گوزن، گورکن و سایر حیوانات وحشی، برخی دباغی‌شده و تعدادی هم دباغی‌نشده، خرید و فروش می‌شد....

در مکان دیگری هم عده‌ای لوبیا، سالبیه یا مریم گُلی و سایر رستنیها و گیاهان را می‌فروختند؛ آن طرف‌تر ماکیان و پرندگان غبغب‌دار (مثل بوقلمون که اسپانیولی‌ها قبلاً ندیده بودند) به فروش می‌رسید؛ و نیز مردم به خرید خرگوش، خرگوش صحرایی، گوزن، جوجه مرغابی، سگهای کوچک و سایر جانداران را می‌پرداختند. آنگاه نوبت به میوه‌فروشان می‌رسید؛ و سپس زنان غذای پخته و آرد و نانهای عسلی و سیرابی عرضه می‌کردند.

... داشتم زنان و مردان ماهیگیر را فراموش می‌کردم که نوعی کیک کوچک از جنس گونه‌ای از علف که آن را از دریاچه بزرگ می‌بریدند و همراه با شیر دلمه‌شده که نوعی نان به طعم پنیر بود درست می‌کردند و می‌فروختند. تبرهای کوچک از جنس مفرغ، مس، قلع و ظروف کدویی‌شکل و کوزه‌های چوبی رنگین بسیار درخشان هم به فروش می‌رسید...

بعضی از سربازان ما که به جاهای دیگر دنیا هم رفته بودند... می‌گفتند هیچ‌وقت بازاری به این نظم و ترتیب و به این وسعت و با این همه کثرت آدم در عمرشان ندیده‌اند.

♣ اینکا

تمدن سرخپوستی مهم دیگری هم بسیار دور از جنوب مکزیک شکوفا شد. در پروی امروزی و در کوههای آند که در سراسر پرو امتداد دارد، قوم فوق‌العاده باهوش و مستعدی، درست مثل آزتک‌ها در مکزیک، با جنگجویی توانستند امپراتوری‌ای را پی‌ریزی کنند.

لقب "اینکا" به زمامدار این امپراتوری اشاره می‌کرد؛ اما در عین حال از واژهٔ اینکا برای اشاره به یک گروه قبیله‌ای هم استفاده می‌شود که بر اقوام مجاور خود استیلا داشتند و این امپراتوری را خلق کردند. صعود آنان به مسند قدرت، حدود سال ۱۲۰۰ م. آغاز شد و پیش از تهاجم اسپانیا به اوج رسید. قوم اینکا نیز مانند آزتک‌ها تحت فشار مداوم اتباع فراوان و خصم خود بودند که امپراتوری اینکا آنان را

بشدت کنترل می‌کرد.

این امپراتوری بر شالودهٔ افزایش چشمگیر مواد غذایی ناشی از موفقیتهای کشاورزی قوام گرفت. سرخپوستان پرویی کشت محصولات جدید و افزایش تولید محصولات قبلی خود را با استفاده از کود و ابزارهای آهنی آموختند. وجود محصول مازاد هم نگاهداری ارتش بزرگ را میسر ساخت و هم به طبقهٔ مرفه امکان داد تا اهتمام خود را به وظایف مذهبی و حکومتی متوجه کنند.

قوم اینکا به مرکزیت شهر **کوزکو** واقع در یکی از دره‌های مرتفع و رخنه کرده در دیوار کوههای آند، در سالهای ۱۲۰۰ قبایل مجاور را رفته‌رفته تحت حکومت خود درآوردند. اینکاها تا اواسط سالهای ۱۴۰۰ دولتی را بر شانهٔ نیروی کار اجباری اقوام مغلوب تأسیس کردند که به تخمین تعدادشان به دوازده میلیون تن می‌رسید. اگر این رقم درست باشد اینکاها مثل آزتک‌ها در مقایسه با هریک از دولتهای وقت اروپایی، بر تعداد بیشتری از مردم حکومت می‌کرده‌اند.

دولت اینکا بعد از آنکه منطقهٔ تازه‌ای را تسخیر می‌کرد غالباً ساکنان آن را از زادگاه خود به جایگاه نامأنوسی نقل‌مکان می‌داد؛ تبعیدشدگان که خود را در میان خصومت ساکنان قبلی می‌دیدند اساساً برای حفاظت خود به دولت متکی می‌شدند؛ این موضوع یادآور رویهٔ حکومت آشور (و روم در دوران اولیه) است که با همین روش عمل می‌کردند. رؤسای محلی در برابر حکومت اینکا به اجبار مسئول اطاعت و رفتار مناسب قوم خود بودند. نظام اداری کارامدی می‌کوشید تا مالیات اتباع را جمع‌آوری کند. دولت اینکا در میان تابعان خود مهاجرنشینهایی تأسیس نمود تا به اقوام مغلوب کمک کند که وفاداری خود را به اربابان جدید منتقل سازند؛ و در همان حال دولت در صورت نیاز برای سرکوب شورش از همین مهاجرنشینان استفاده می‌کرد.

تأثیر اینکاها بر اتباع خود بیشتر از هر وجه دیگر در تغییر زبانی جلوه کرد. زبان **کچوان** اینکایی (در امتداد ساحل غربی) بر انواع زبانهای غیرمکتوب، که قبلاً در میان سرخپوستان امریکای جنوبی رواج داشت، افزوده شد و اکنون هم در کنار زبان اسپانیایی، زبان بیشتر قوم پرویی است.

دولت اینکا برای یکپارچه کردن کشور، جاده‌های فراوانی در امتداد شمال و جنوب، هم در طول ساحل و هم در نواحی کوهستانی ایجاد کرد. برای سیستم آبیاری، سد و کانال احداث کرد و برای کشت محصول، دامنه‌های پرشیب تپه‌ها را به‌صورت اراضی پلکانی درآورد.

یکی از موفقیتهای بزرگ حکومت اینکا بنای شهر **ماچوپیکچو** در ارتفاع ابرآلود کوه آند است که در سال ۱۹۱۱ توسط یک فرد امریکایی کشف شد. اینکاها با حمل هزاران قطعه‌سنگ عظیم برای بالاآوردن دیوار برگرد این "قلعه ـ شهر" آن‌هم در غیاب هر نوع فن‌آوری (و احتمالاً بدون استفاده از چرخ) به کامیابی هیبت‌آوری توفیق یافتند. کسی نمی‌داند این شهر را چرا ساختند و چرا متروکه شد.

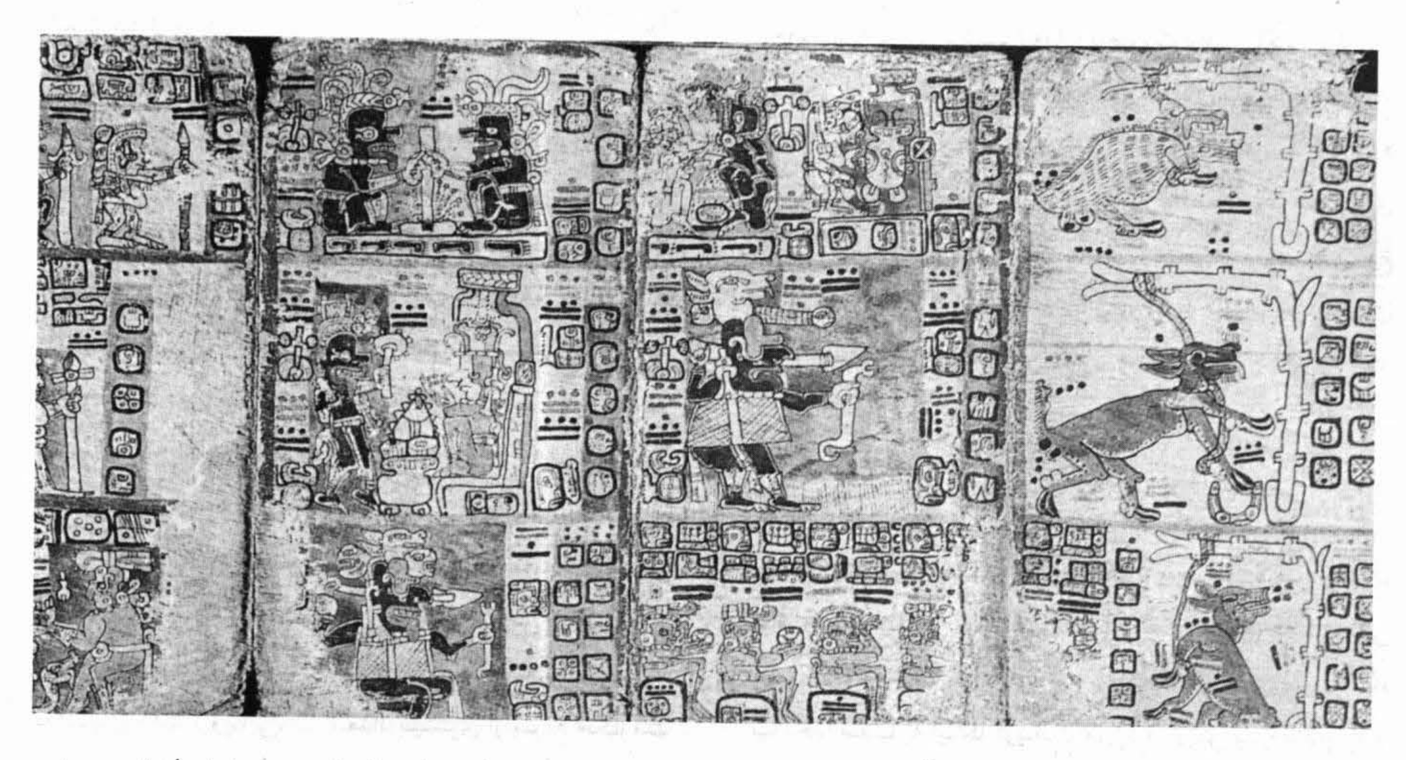
دولت و جامعهٔ اینکایی

جامعهٔ اینکا همانند بیشتر جوامع قدیم و ماقبل عصر جدید، شکاف اجتماعی فاحشی داشته است؛ مجموعهٔ کوچکی به‌اصطلاح از نخبگان در رأس هرم بود که اقتدار خود را از پادشاه نیمه‌خدا ملقب به اینکا دریافت می‌کرد. ارتش نیرومند بود و اطاعت مردم را از اینکا تضمین می‌کرد؛ در واقع بیشتر شورشهایی که دولت با آنها مواجه می‌شد جنگهای برادرکشی بود که در آنها رهبر شورشیان عضوی از خانوادهٔ امپراتوری بودند. اسپانیایی‌ها تحت فرمان "فرانچسکو پیزارو" از یکی از این جنگهای داخلی منتهای استفاده را بردند و وقتی در سال ۱۵۳۳ به کوزکو وارد شدند طلاهای آن را غارت کردند.

واحد اساسی جامعه و دولت، آیولا[1] یا خاندان بود. در هر روستا معمولاً دو تا چهار خاندان، تحت ریاست و تبعیت مطلق ارشدترین عضو خاندان یا تیره به سر می‌بردند؛ رئیس تیره، کلیهٔ امور روستا با خارج را اداره می‌کرد. امپراتور کوزکو در پایتخت خود نظام خاندانی قدیم را در بین سرخپوستان همسایه از بین برد و نظام جدیدی برپایهٔ محل اقامت و نه خویشاوندی را به‌جای آن نشاند. امپراتور با توجه به خدمتگزاری و یا وفاداری اشخاص، آنان را به ریاست تیره یا خاندان می‌گماشت. این عده مثل روش تبعیت بارون‌های فئودال یا خراجگزار نسبت به پادشاه فرانسه، به امپراتور اینکا خدمت می‌کردند؛ مردم عادی در این خاندانهای مصنوعی جدید متشکل و ناچار شدند به میل امپراتور عمل کنند؛ و مادامی‌که وظایف کاری را انجام می‌دادند و مالیات تعیین‌شده را به اینکا در کوزکو می‌پرداختند، در امان بودند.

---

1. Ayllu.



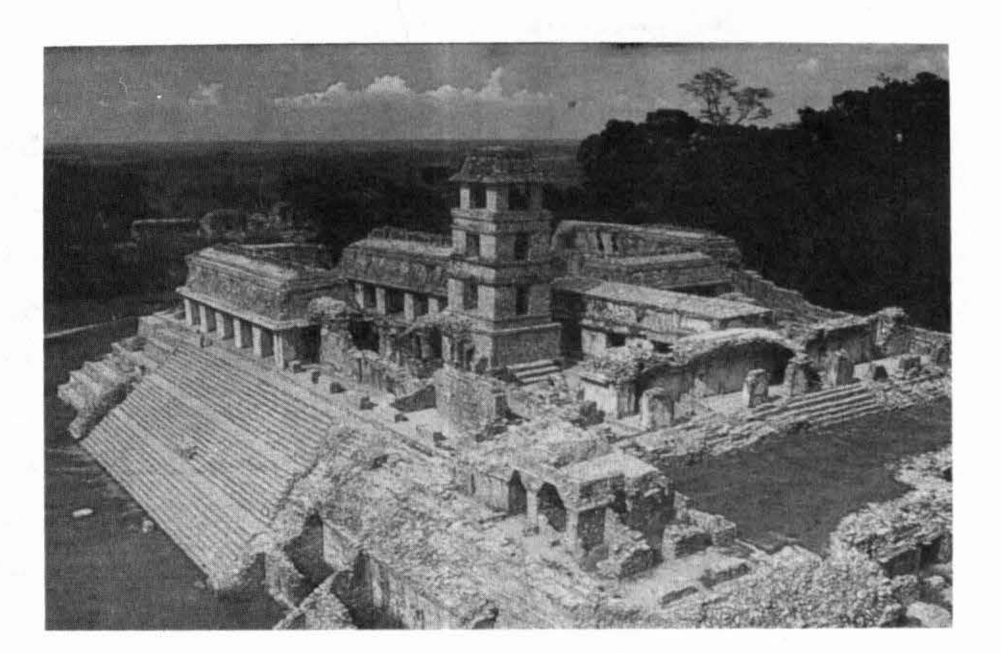
نسخه‌های خطی آزتکی به‌صورت خط تصویری، آداب و مراسم مردم دنیای جدید را نشان می‌دهد. در لوحه‌های خطی پایین نسخه، اسطورهٔ خلقت و مراسم ازدواج و آداب قربانی ثبت شده است.

سختگیری از ویژگیهای چشمگیر دولت اینکایی بود؛ اما وجود همین سختگیری از دلبستگی دولت نسبت به رفاه اجتماعی حکایت می‌کند که در میان نظام حکومتی آن دوران نامعمول است. مثلاً در ایام کم‌محصولی دولت غلهٔ انبار خود را میان مردم تقسیم می‌کرد. بلایای طبیعی مثل وجود سیل در رودخانه‌های کوهستانی به فراوانی رخ می‌داد. ازاین‌رو دولت اینکا برای یاری به مناطق آسیب‌دیده "صندوق کمک" مرکزی را پیش‌بینی کرد. مقامات دولت مرکزی نوعی مستمری سالمندی را نیز عرضه کردند. این ویژگیهای خاص رژیم اینکایی، توجه عمیق بسیاری از مورخان معاصر را جلب کرده و آن را مقدمه‌ای برای برنامهٔ رفاه اجتماعی در سدهٔ بیستم شمرده‌اند.

♣ سقوط امپراتوریهای اینکا و آزتک

برنامه‌های رفاهی دولت اینکا چنان نبود که وفاداری قلبی اتباع را متوجهٔ حکومت کند و به همین دلیل اسپانیایی‌ها به‌همان روش خود در مورد مکزیکِ آزتکی عمل کردند و در دههٔ ۱۵۳۰ در میان سرخپوستان، متحدان فراوانی به دست آوردند و دولت کوزکو یا اینکا را واژگون ساختند. اسپانیایی‌ها درست مانند واقعهٔ مکزیک، از کمک روانی فوق‌العاده‌ای برخوردار شدند؛ زیرا ورود آنان مقارن با زمانی بود که سرخپوستان در انتظار بازگشت یکی از الوهیتهای سفیدپوست خود بودند و مقاومت در برابرِ او را ناممکن می‌دانستند. اینکاهای ساده‌لوح مانند مونتسوما، امپراتور مکزیک، به اسپانیایی‌های تازه‌وارد اعتماد کردند. دستهٔ "پیزارو" که حتی عدهٔ آنان از دستهٔ کورتس در مکزیک هم کمتر بود در مدت بسیار کوتاهی رژیم اینکا را در اراضی پست و دره‌های پرو از میان برداشت؛ تنها عده‌ای از خاندان اینکا و مقامات وابسته به آنان به کوههای مرتفع گریختند و در آنجا برای سی سال دیگر تا حدی حکومت کردند.

کورتس و پیزاروی چپاولگر، ماجراجویانی بودند که برای کسب ثروت و شهرت، بی‌محابا خطر می‌کردند. این دو از هر حیله‌ای برای ایجاد ترس در میان سرخپوستان استفاده بردند. امپراتوران حاکم از چنین خدعه‌هایی بی‌اطلاع بودند و نتوانستند به‌نحو مؤثر با اسپانیایی‌ها مقابله کنند. با گذشت دو سال هم در مکزیک و هم در پرو ثروت هنگفت و سرزمینهای وسیع، همچون میوهٔ رسیده‌ای به دامن چند صد مرد جسور افتاد.



تمدن مایایی در شرق مکزیک کنونی بر تمدن آزتک تقدم دارد؛ اما هر دو ویژگیهای مشابهی هم داشته‌اند. این قصر سدهٔ هفتمی را در پلانکو، از شهرهای مایایی، در سدهٔ نوزدهم در میان جنگل و از زیر خاک بیرون آوردند.

♣ خلاصه

کامیابی تمدنهای بومی سرزمینهای امریکایی از جنبه‌هایی پر صلابت است اما از برخی جهات هم چندان چشمگیر نیست. اگر این تمدنها را با آثار اقوام دیگری مثل مردم بین‌النهرین و مصر و چین مقایسه کنیم می‌بینیم غیبت نسبی دستاوردهای فن‌آوری و نبود تقریبی اسناد مکتوب و قلت یادبودهای دایمی و برجامانده، سبب شده است نتوانیم تصویر روشنی را از تواناییهای اقوام بومی سرزمینهای امریکا ترسیم کنیم. در عین حال، انزوای سرزمینی قاره امریکا از سایر تمدنها ما را مطمئن می‌کند که اقوام بومی آن از انگیزه‌های بیرونی الهام نگرفته‌اند؛ به سخن دیگر می‌توانیم بگوییم آنچه آنان پدید آوردند صرفاً زادهٔ قوت ذهن و منابع مادی خودشان بوده است.

باری، شواهد و بقایای آثار به جا مانده به یقین شگفت‌آور است. این موضوع که قوم اینکا موفق شده‌اند بدون بهره‌وری از خط بر چنین امپراتوری وسیعی حکومت کنند امری معجزه‌آمیز است. ساختن اهرام به دست مردم مایا در بخش جنوبی مکزیک به ارتفاع قریب صد متر، آن‌هم بدون استفاده از ابزارهای آهنی یا در واقع بدون انتفاع از نوآوریهای فنی بین‌النهرینی‌ها، مصری‌ها و هندی‌ها را باید چیزی تقریباً باورنکردنی شمرد لکن می‌بینیم به آن دست یافته‌اند.

تمدنهای اقوام بومی امریکا را شاید بتوان قویترین ادله برضد نظریهٔ انتشار پیشرفت بشر تحت تأثیر دیگران دانست. تا صحت مکتب فکری هیردال[1] ثابت نشود می‌توانیم بگوییم بومیان امریکا دنیای خاص خود را بدون کمک فکری دیگران ساختند. اگر سرخپوستان چنین موفقیهایی را بتنهایی به دست آورده باشند در آن صورت وجود این کامیابی قابل تحسین را در هر شرایطی باید حیرت‌آور شمرد.

۱. Heyerdahl، متولد ۱۹۱۴؛ مکتشف و انسان‌شناس نروژی به پژوهشهای فراوانی پرداخت، از جمله در سالهای ۱۹۳۹ - ۱۹۴۰ در میان بومیان امریکایی ساکن کلمبیای بریتانیا به سر برد و کوشید ثابت کند که نخستین ساکنان جزایر پلونزی منشأ امریکای جنوبی دارند. در سال ۱۹۷۰ با استفاده از قایقی از جنس نی پاپیروس از مراکش تا جزیرهٔ باربارادوس در دریای کارائیب سفر کرد تا نشان دهد امکان دارد که عناصر تمدن باستانی مدیترانه‌ای با استفاده از همین قایقها به امریکای مرکزی رسیده باشد.

فصل بیست و یکم

تمدن هند و عصر زرین آن

سلسلهٔ گوپتا
تجزیهٔ سیاسی: جنوب و شمال
هند و شرق آسیا
اصول اعتقادی آیین هندو در عصر کلاسیک
نظام کاست‌بندی
آداب اجتماعی
جنسیت

♣

۳۲۰ ـ ۴۸۰ م.	سلسلهٔ گوپتا
از ۴۸۰ به بعد	تقسیم هند به شمال و جنوب
حدود ۵۰۰ تا حدود ۸۰۰	دورهٔ شکل‌گیری نظام کاستی
سالهای ۹۰۰ تا سالهای ۱۱۰۰	تأسیس آنگوروات (پادشاهی خمر)
اواخر سالهای ۱۱۰۰ تا اواخر سالهای ۱۴۰۰	تأسیس سلطان‌نشین دهلی در شمال هند

هند در دوران زمامداری شاهان سلسلهٔ گوپتا (۳۲۰ ـ ۴۸۰ م.) شاهد دورهٔ بزرگ شکوفایی فرهنگ خود شد. حدوداً در ایامی که امپراتوری هند در حال نزول بود تمدن هند ریشه دواند. نظام کاست‌بندی جای قطعی هرکس را در جامعه معین کرد و امور سیاسی کشور برای صد و پنجاه سال به دست زمامداران لایق و نیرومند افتاد. مذهب هندویِ ودایی در برابر کیش بودا قد علم کرد و خود را چنان اصلاح نمود که رفته‌رفته متمم مذهب بودایی در این کشور شد. بازرگانان و مهاجران هندی الهیات‌شناسی هند و ادبیات سانسکریت را با خود به آسیای جنوب‌شرقی بردند که در آنجا با مذاهب و فرهنگهای بومی آمیخته شد. هند مدتهای مدید بعد از تکمیل وحدت سیاسی این کشور همچنان به پیشرفتهای علمی و کامیابیهای فن‌آوری ادامه داد که هنوز هم در غرب به‌طور کامل شناخته نشده است. یورشهای مسلمانان ترک و سایر مهاجمان از شمال‌غربی، هند را باز هم به تجزیهٔ سیاسی دچار کرد اما یگانگی اساسی تمدن هند به حیات خود ادامه داد.

♣ سلسلهٔ گوپتا

بعد از سقوط سلسلهٔ ماوری در سالهای ۲۰۰ ق‌م. در هند، این کشور به گروهی امیرنشین یا راجه‌نشینهای کوچک منشعب شد که هریک برای استیلای خود بر دیگری می‌جنگید. اوضاع سیاسی بر این منوال ادامه یافت و به متجاوزان امکان داد یکی پس از دیگری بیایند و مدتی، آن‌هم بیشتر در شمال هند حکومت کنند؛ بقیهٔ خاک آن در کنترل امیران هندی باقی ماند.

در حدود سال ۳۲۰ م. عاقبت سلسلهٔ بومی نیرومندی تحت زمامداری پادشاهان **گوپتا** تأسیس شد؛ اینان در مقر خود در درهٔ رود گنگ در بخش شرقی شبه‌قارهٔ هند بر کشور مستولی شدند. شاهان گوپتایی بر رقبای خود غلبه کردند و عاقبت هم در بخش اعظم هند امپراتوری خود را تأسیس نمودند که تا حدود ۵۰۰ م. دوام آورد؛ اما در این زمان به‌دلیل ترکیبی از اختلافات داخلی و تهدیدهای خارجی از پا درآمد. سلسلهٔ گوپتا آخرین پادشاهی‌ای بود که به وحدت هند، که دیگر تا سدهٔ دوازدهم تکرار نشد، توفیق پیدا کرد.

مدتهای دراز بعد از محو این سلسله، خاطرات درخشان آن باز هم در یادها باقی ماند. با گذشت زمان که هند همچنان به‌صورت تجزیه و تابع مهاجمان خارجی برجا بود، مردم هند زمامداران خود را بر معیار شاهان پیشین گوپتایی و دستاوردهای آنان می‌سنجیدند.

دورهٔ گوپتایی در تاریخ هند نخستین دوره‌ای است که از آن کمابیش توصیفات قابل اتکای دست اولی برجا مانده است. جالبترین آنها مشاهداتِ فا ـ هسیان، راهب بودایی و اهل چین است که در حدود سال ۳۵۰ م. به هند سفر کرد و مدت درازی در این کشور به سر برد و آنچه را دید به‌صورت خاطرات روزانه ثبت کرد. طبق یادداشتهای او هند جامعه‌ای بسیار باثبات بود و تحت زمامداری پادشاهی بخوبی اداره می‌شد که به‌علت استقرار نظم و رواج رفاه در همه‌جا او را محترم می‌شمردند. به‌رغم وجود چنین منابعی، آگاهی ما از هند دوران گوپتا نسبت به سایر تمدنهای معاصر آن در دنیا، نسبتاً اندک است. هندی‌ها بعد از گذشت مدت زمانی طولانی به فکر نگاهداری سوابق تاریخی افتادند ازآن‌رو گذشته از آثاری مثل یادداشتهای فا ـ هسیان، منابع چندانی در دست نداریم. زیرا سنتهای هندوئیسم و بودیسم هر دو **نه مکتوب بلکه شفاهی** بود. آنچه برای نسل بعد از نسل مهم بود حفظ این سنتها بود که لاجرم در طی زمان قدری تغییر کرد. این آداب و رسوم تا ایام اخیر مکتوب نشد و تازه این کار هم نه به زبان اصیل و قدیمی بلکه به‌صورت زبان و تفسیر روزانه صورت گرفت. به این دلیل مورخان برای بررسی اوضاع هند سوابق مشخص چندانی تا قبل ۱۵۰۰ م. در دست ندارند و ناگزیرند عمیقاً به باستان‌شناسی و شرح سفر جهانگردان مثل فا ـ هسیان متکی باشند.

در دورهٔ گوپتا هنرها بالید و چندین اسلوب معماری و مجسمه‌سازی به تکامل رسید و برای مدتهای دراز به‌صورت معیارهای زیبایی باقی ماند. **کالیداسا** برجسته‌ترین نمایشنامه‌نویس هند باستان، یک سلسله آثار از خود بر جا نهاد که امروز همچنان مورد علاقه است. او در اعتلای ادبیات سانسکریتِ زمان خود، سهم عمده‌ای بازی کرده است. سانسکریت زبان آریایی‌ها در چنین ایامی رسماً خط ادبی مقدسی را برای خود پذیرفت.

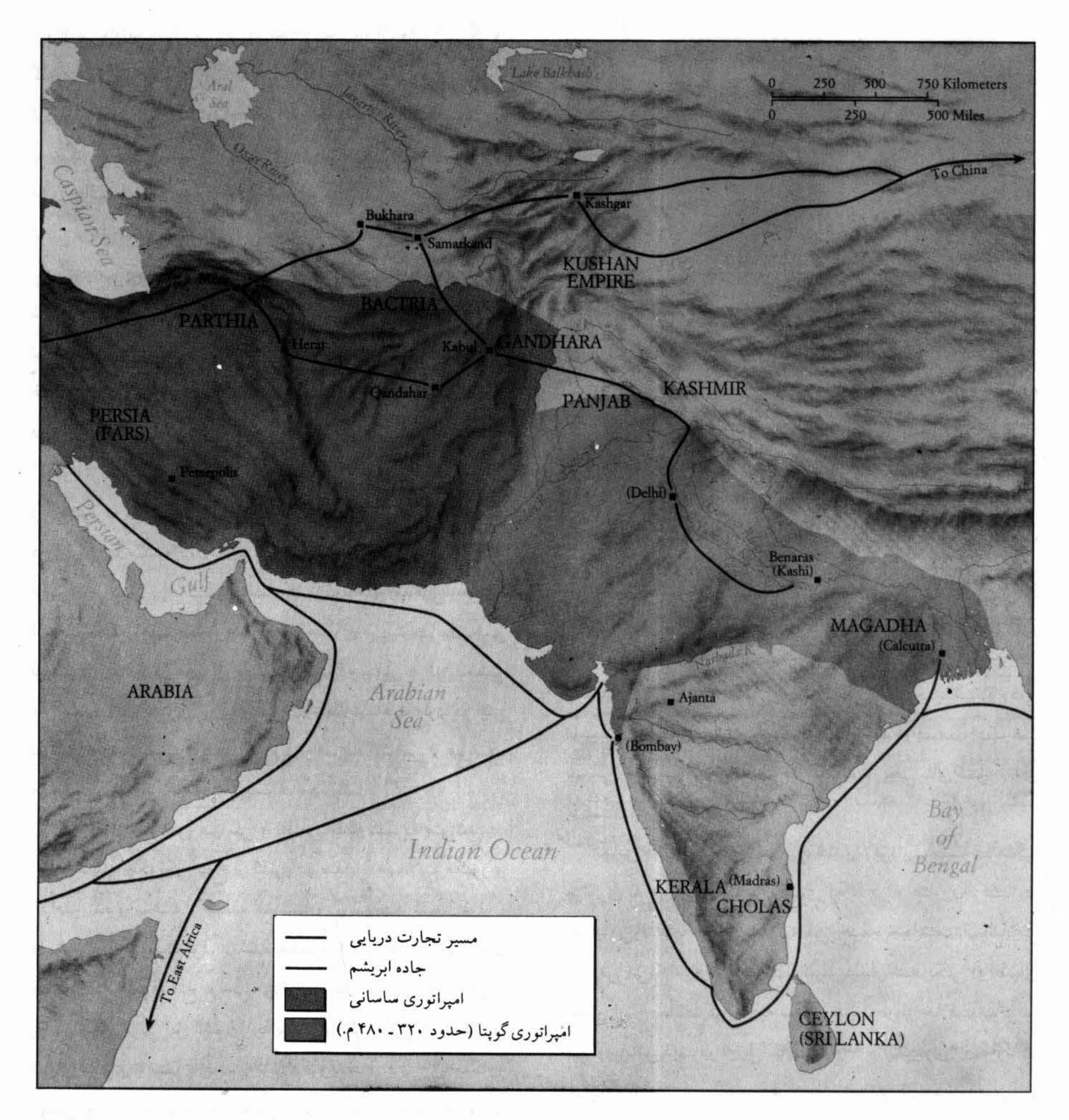
علوم در دوران گوپتا نیز پیشرفتهای چشمگیری کرد. ریاضیدانان هند به مفهوم عدد صفر دست یافتند و بدین‌ترتیب کار با اعداد بزرگ را بسیار آسان کردند. عدد صفر با نظام ده دهی، که احتمالاً از اختراع هندی‌هاست، رابطهٔ نزدیک پیدا کرد. تا آنجا که مورخان می‌توانند پی ببرند "اعداد عربی" که امروز کاربرد عمومی دارد، از هند گوپتایی سرچشمه گرفته است. اخترشناسان هندی در توضیح دلایل ماه‌گرفتگی و در محاسبهٔ مسافت جغرافیایی به چند توفیق مهم دست پیدا کردند.

علوم طبی در خلال دورهٔ گوپتا و بعد از آن، گامهای مهمی برداشت. داروسازی و جراحی و تشخیص بیماریهای داخلی از رشته‌های تخصصی هند بود. سفر مسلمانان توانگر از غرب به سرزمین هند و به قصد درمان نزد اطبای هند نامعمول نبود. بدین‌ترتیب اطبای هند و پزشکان مسلمان مبادلهٔ علمی را آغاز کردند؛ مسلمانان پس از سالهای ۸۵۰ م. از این تبادل علمی به فراوانی منتفع شدند و عاقبت هم پزشکان مسلمان دانش خود را به اروپاییان عقب‌مانده انتقال دادند.

♣ تجزیهٔ سیاسی: جنوب و شمال

بعد از سقوط امپراتوری گوپتا کشور هند به محور دشت دکن به دو منطقهٔ فرهنگی ـ سیاسی جنوب و شمال تقسیم شد (بنگرید به نقشهٔ ۲۱ ـ ۱). هریک از این دو منطقه هم به واحدهای حکومتی فرعی متعددی منقسم گردید؛ اما این واحدها در هر منطقه آن‌قدر ویژگیهای مشترک با هم داشتند که آدمی بتواند هریک را جمعاً به‌صورت یک کلیت واحد بررسی کند.

جنوب منطقهٔ مسکونی اقوام تیره‌پوست بود که گویشهای آنان به خانوادهٔ زبانی "دراویدی" و متفاوت با زبان سانسکریتِ شمال تعلق داشت. جنوب هیچ‌گاه تحت حکومت سلسلهٔ گوپتا درنیامد و تقریباً از تهاجمات شمالی به هند مصون ماند و براساس مجموعهٔ متنوع کیش هندوئیسم، فرهنگی عالی را برای خود پروراند که با گونهٔ شمالی متفاوت بود. هندوئیسم به اینجا دیرتر اما به‌صورت مهذبتری رخنه کرد. بازرگانان جنوب هند در حدود سالهای ۱۰۰۰ م. فعالانه به تجارت دریایی کالاهای تجملی و ادویه با آسیای جنوبی و جنوب‌شرقی روی آوردند. این ماجراجویان مهاجر حتی به جاوه دوردست هم رفتند و فرهنگ هندو را در آنجا گستراندند. اینان بر اقوام گوناگون آسیایی اثرات فرهنگی عمیقی برجا گذاشتند که هنوز هم پایدار است. قرنها تماس مردم بومی با این مستعمره‌نشینان (و گاهی هم تحت حاکمیت زمامداران استعمارگر هندی) بر عقاید و سبک زندگی مردم ویتنام و خمر (کامبوج) و اندونزی و مالایا تأثیر گذاشت.



نقشهٔ ۲۱ ـ ۱ امپراتوری گوپتا و شرکای تجاری او. سلاطین گوپتا نیمهٔ شمالی هند را در کنترل داشتند و بیشتر زمامداران نیمهٔ جنوبی را هم خراجگزار خود کردند. بازرگانان هند با ایران و افریقا و نیز با اقوام مالایی و اندونزی داد و ستد می‌کردند.

گذشته از این، جنوبِ هند بین سالهای ۳۰۰ ـ ۷۰۰ م. شاهد رشد فراوان **مجسمه‌سازی و معماری** شد. فرقه‌های "هندو" و بودایی معابد سنگی[۱] مدور، وسیع و متعددی برپا کردند که در دل مجموعه‌های گسترده برای نیایش و سکونت طرح‌ریزی شده بود. در درون معبد مجسمه خدایان و الهگان و همه‌گونه اشیای مقدس

۱. stopa، اصطلاحاً به "یادبودگاه بودا" موسومند که آنها را به شکل هرم یا گنبدی برای پرستش بودا و یادآور خاطرهٔ حوادث زندگی او برپا می‌دارند.

را قرار می‌دادند. به‌نظر می‌رسد ساختن مجسمه از جنس سنگ و گاهی هم از مفرغ، شکل هنر انتخابی هندوها در طول بیشترین دورهٔ تاریخ این قوم بوده است. برخی از آثار بجا مانده در اندازهٔ طبیعی و یا بزرگتر از حد طبیعی، از مهارتهای هنرمندان هندی حکایت دارد. حتی جالبتر از آن وجود قابهای چوبی و تندیسهایی است که برای تزیین داخل معبد به‌کار رفته است و ماهیت پرنشاط هنر هندو را در تأیید حیات پرشور، برما بازگو می‌کند. قسمت اعظم این هنر شهوانی است و دردسرهای فراوانی هم برای ناظران استعماری سدهٔ نوزدهمی بریتانیا به‌وجود آورد. آنچه راکه ممکن بود در مفهوم غربی صُورِ قبیحه و یا الفیه و شلفیه تلقی کرد، چه در آن زمان و چه در زمان حاضر برای هندی‌ها این معنا را در بر نداشته است.

از هنر هند **نقاشیهایی** نیز خاصه در غارهای **آجانتا** واقع در جنوب این کشور به دست آمده است. اما آب و هوای حاره‌ای هند به این دیوارنگاره‌ها صدمه‌زده و آنچه از نقاشیهای داخلی یا خارج بنا باقیمانده چندان زیاد نیست. افسانه‌ها و قصه‌های مذهبی، همانند آنچه در بخش اعظم معماری و مجسمه‌سازی می‌بینیم، الهامبخش نقاشیهای هندی در عصر زرین بوده است که بسیار به الهامبخشی مذهب در آثار هنری اروپای قرون‌وسطا شباهت دارد. در این نقاشیها خدایان نیک و بد و انواع دیوها، به اقتباس از فرهنگ مذهبی بسیار غنی عامه، به تجسم درآمده است.

در شمال هند امور سیاسی و نظامی مقدم شمرده می‌شد. در اینجا مسئلهٔ چگونگی دفاع از کشور در مقابل حملات مکرر و مدام‌فزاینده و سخت از منطقهٔ افغانستان در سرحد شمال‌غربی، دلمشغولی حکومت بود. از سدهٔ هشتم میلادی به بعد مهاجمان مسلمان که مشتاق فتح نواحی بودایی و هندومذهب بودند امرای بخش شمال‌غربی این کشور را به ستوه آوردند. قبایل ترک ساکن آسیای مرکزی تا سدهٔ یازدهم به اسلام گرویدند و به نیروی جنگاور مهیبی تحت ریاست امامان افغانی خود بدل شدند. هندی‌ها به‌رغم خطر مشترکی که پیش رو داشتند، گه‌گاه و بدون حساب و کتاب در مقابل مهاجمان می‌ایستادند. امرا و شاهزادگان شمال، اگر نگوییم بیشتر از امرای جنوب، دست‌کم در همان حد منشعب و متفرق بودند. درنتیجه مهاجمان مسلمان غالباً کامیاب می‌شدند؛ توفیق مسلمانان ایشان را در اواخر سالهای ۱۰۰۰ م. به تهاجم در مقیاس وسیع برانگیخت و آنان در تمام طول سالهای ۱۱۰۰ بخش اعظم شمال هند را درنوردیدند.



غارهای آجانتا با نقاشیها، تندیسها و آثار معماری زیبا، متعلق به سدهٔ دوم تا سالهای ۴۷۸ م.، تزیین شده است. نقاشیهای پوشیده بر دیوار جنبه‌های گوناگونی از حلولهای بودا را مجسم می‌کند.

در اواخر سدهٔ دوازدهم و همزمان با اوجگیری قدرت چنگیزخان در دوردستهای شمال هند، نیرویی از ترکان و افغانان از پایگاههای مستحکم خود در مرتفعات افغانستان به داخل هند سرازیر شدند. این‌بار مدافعان را درهم شکستند و در خاک هند ماندند و سلطان‌نشین دهلی را به پایتختی شهر جدیدالبنیاد دهلی تأسیس کردند. این دولت برای سیصد سال بعد در قسمت اعظم هند شمالی حکومت کرد و عاقبت هم شالودهٔ تاریخی بنای کشور بعدی پاکستان را پی‌ریخت.

تماس میان تمدنهای اسلامی، هندو / بودایی جنبهٔ فرهنگی پرثمری به بار آورد. مسافران هندی که به دربار هارون‌الرشید در بغداد می‌رفتند به درخواست شخص خلیفه به دانشمندان اسلامی آموزش می‌دادند. وقتی هارون‌الرشید بیمار شد یکی از اطبای هندی او را معالجه کرد که به سمت طبیب دربار خلافت برگزیده شد و پاداش دید. در اوایل سالهای ۸۰۰ م. بسیاری از بازرگانان عرب به ساحل غربی هند سفر کردند. تعدادی از سفرنامه‌های آنان که باقی مانده منبع مهم تاریخ هند به شمار می‌روند. تعداد مسلمانان ساکن در برخی از شهرهای ساحلی آن‌قدر زیاد شد که بنای مسجد را ضروری دیدند. این عده از بازرگانان و جهانگردان مسلمان گذشته از حمل پنبه و ابریشم و شمشیرهای فولادی عالی از هند به سایر نقاط دنیای اسلام، دانشهای علمای هند در مورد جبر و اخترشناسی و سایر دستاوردهای فرهنگی را با خود به سوغات بردند.



تأکید صریح مجسمه‌سازی هندو بر جنسیت را عده‌ای از مردم به‌عنوان نگرش به منبع لذات انسانی تلقی کرده‌اند.

غلبهٔ مسلمانان بر هند، مرحلهٔ نهایی تنزل درازمدت کیش بودایی را در این کشور تکمیل کرد. بودیسم مانند اسلام و بیشتر از هندوئیسم، مردم را به‌سوی خود دعوت می‌کرد و ازاین‌رو اسلام و بودیسم باهم سازگاری پیدا نکردند. مسلمانان تا حدی هندوئیسم را تحمل می‌کردند لکن با بودیسم و نهادهای مذهبی، خاصه صومعه‌های بی‌شمار آن یعنی قلب آیین بودا، مخالفت می‌کردند. کیش بودا که قبلاً به‌علت احیای هندوئیسم ضعیف شده بود، در سدهٔ دوازدهم از خاستگاه خود یعنی هند رانده شد. اما ریشهٔ نیرومند آن در جزیرهٔ سریلانکا و نیز در چین، کره و ژاپن و بخش اعظم آسیای جنوب‌شرقی، ادامهٔ حیات آن را تضمین کرد.

♣ هند و شرق آسیا

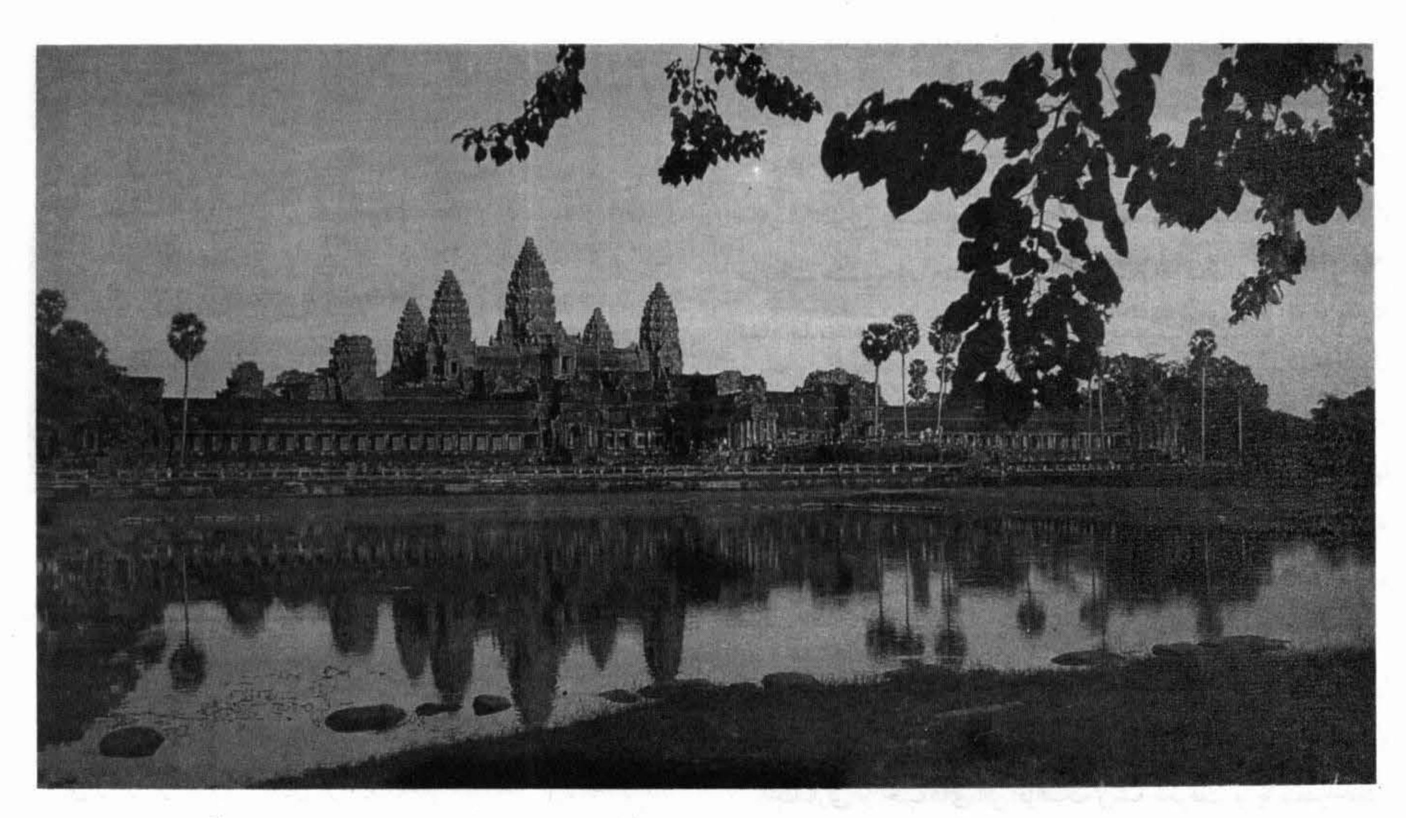
از همان ابتدا ترسیم چهرهٔ تاریخی آسیای جنوب‌شرقی بسیار دشوار بود؛ زیرا عمرِ مکتوباتِ اندکی که از آن باقی است از چند صد سال تجاوز نمی‌کند. در غیبت سوابق مکتوب بومی به ناچار سفرنامه‌های چینی، که قبلاً هم به آن اشاره شد، اهمیت فوق‌العاده‌ای پیدا می‌کند و به همین نسبت هم بقایای باستان‌شناسی و بناها و معابد مذهبی حایز اهمیت می‌شود.

باری، به‌نظر می‌رسد حاکمان جنوب‌شرقی آسیا خودشان مهاجران هندی را به آمدن تشویق می‌کردند زیرا برای مردم محل منافعی به همراه می‌آوردند. اینکه مهاجرنشینان دقیقاً چه فوایدی برای مردم داشته‌اند و آیا این فواید اقتصادی و مذهبی بوده و یا ماهیت هنری داشته است غالباً بر ما معلوم نیست. اما قطعاً می‌دانیم هندی‌ها با هدف تسخیر سرزمینهای بیگانه نیامدند و در تمام مدت هم اقلیت ناچیزی از کل جمعیت را تشکیل دادند. از قرار معلوم هندی‌ها را برای آن دعوت به آمدن می‌کردند چون به چشم معلم به آنان می‌نگریستند. طبقات حاکمهٔ محلی به‌علت توانایی و تمایل هندی‌ها برای یاد دادن چیزهای مفید به مردم محل و یا فروش اقلام دلچسب و یا طرح مباحثات پرجذبه، طالب آمدن ایشان بودند. بدین‌ترتیب باید پذیرفت مردم آسیای جنوب‌شرقی در پذیرفتن فرهنگ "هندوی - هندی" **فوق‌العاده گزینشی** عمل کرده‌اند.

بسیاری از جنبه‌های این فرهنگ ریشه نگرفت و یا بصراحت طرد شد. مثال مهم آن نظام کاست‌بندی است که هیچگاه خارج از هند پایگاهی پیدا نکرد. فرهنگ هندی گرچه در میان طبقات بالا بسیار قوی بود لکن نتوانست به فرهنگهای بومی آسیای جنوب‌شرقی افزوده شود؛ تنها با آنها آمیخته شد. عقاید کیش هندو آن‌قدر انعطاف‌پذیر بود که توانست در درون نظامهای دیگر، خاصه در میان پیروان مذاهب روح‌پرستی و رایج در آسیای جنوب‌شرقی، به‌آسانی جذب شود. وجود هندوئیسم در این بخش از دنیا بارزترین نمونهٔ **فرهنگ و مذهب ترکیبی (یا آمیخته)** به شمار می‌رود.

هندی‌ها با دولتهای دریایی و دور از دریا در شرق هم تماس برقرار کردند. مهمترین مثال اقوام دور از دریا مردم **خمر** یا کامبوج کنونی هستند. خمرها از همان اوایل ۴۰۰ م. دولت مستقلی تشکیل دادند و آن را چنان وسعت دادند که تا سالهای ۸۰۰ م. به‌صورت یک امپراتوری واقعی درآمد که از اقیانوس هند تا شبه‌جزیرهٔ مالایا گسترده بود (بنگرید به نقشهٔ ۲۱ - ۲). تماس هند و خمر وسیع و پرثمر بود. کیشهای بودایی و هندویی هردو به مردم خمر عرضه شد. خمرها در سدهٔ دهم بزرگترین معبد بودایی دنیا، **آنگورووات**[1] را

1. Angorwat.



این معبد عظیم در آنگوروات کامبوج، مرکز دینی و سیاسی امپراتوری قدیم مردم خمر به شمار می‌رفت که شاخ و برگ درختان جنگل قرنها آن را در دل خود **مدفون** ساخته بود.

بنا کردند. این معبد هنوز هم بزرگترین ساختمانی است که وقف مذهب شده است. معبد آنگوروات پس از فتح پادشاهی خمر به دست قوم تایی[1] همسایهٔ خود، مدت هفتصد سال به فراموشی رفت. این معبد را با تلاشی سی‌ساله از دل جنگلی بیرون آوردند که آن را در خود مدفون ساخته بود و اکنون به‌صورت مرکز جلب جهانگرد درآمده است.

فرهنگ هندوی ـ هندی نیز در امپراتوری بازرگانی معظمی که قرنها پیش در سوماترای کنونی، بخشی از اندونزی فعلی، تأسیس شده بود، رواج گرفت. در این مکان، **سری ویجایا** که بدواً دولت‌شهری بیش نبود در سالهای ۶۰۰ م. و بعد از آن به‌صورت امپراتوری چند ملیتی درآمد. در سدهٔ یازدهم مهاجمان از جنوب هند به این شهر هجوم آوردند و آن را تصرف کردند که برای دویست سال بعد به‌صورت پایگاه توسعهٔ تجارت در جزایر هندوچین درآمد. طبقات بالای سری ویجایا به کیش هندو گرویدند و از طریق ناوگان تجاری خود عقاید و ارزشهای آیین هندو را در بسیاری از نقاط آسیای شرقی منتشر کردند.

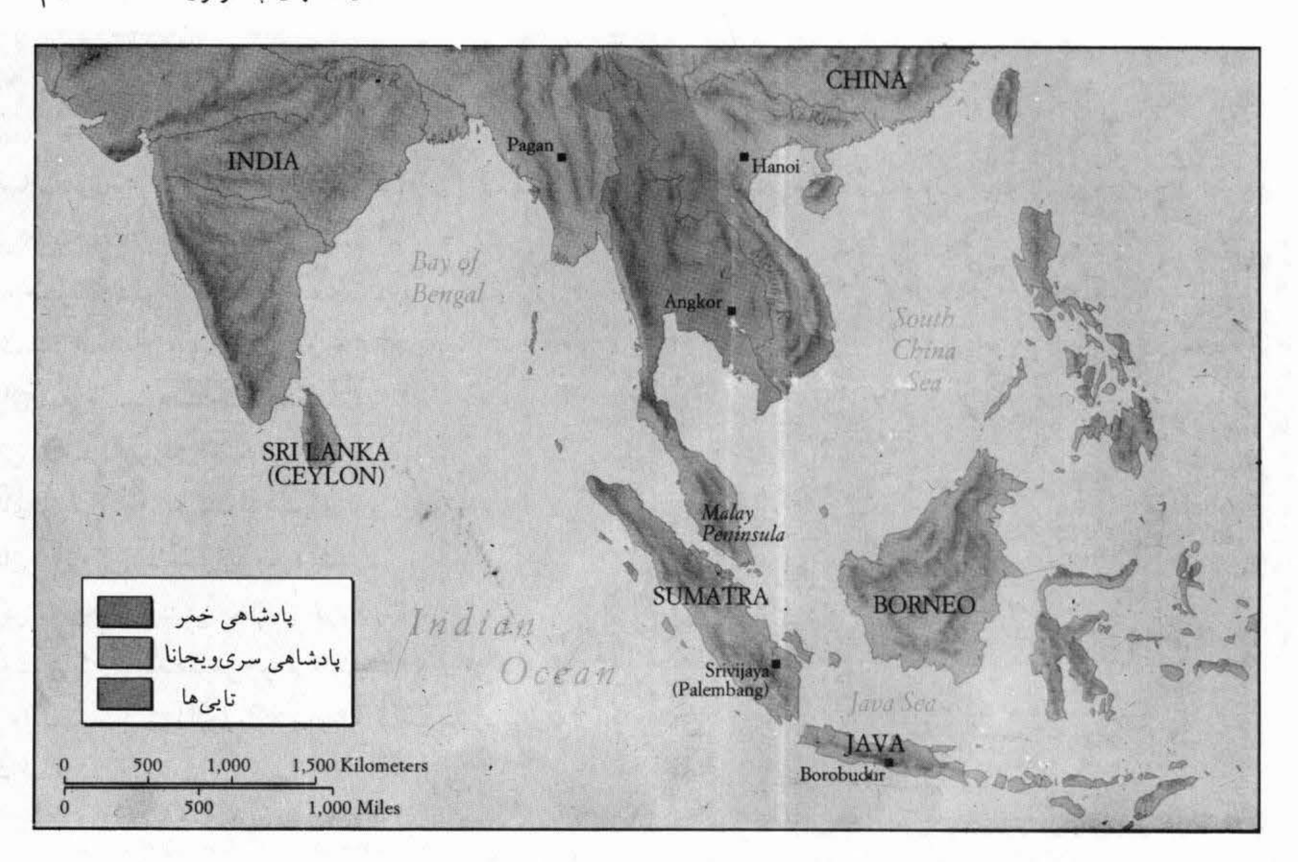
♣ اصول اعتقادی آیین هندو در عصر کلاسیک

اصول کیش هندو از سنتهای فوق‌العاده گستردهٔ شفاهی و نیز از سه مأخذ مکتوب یعنی وداها، اوپانیشادها و مهابهاراتا سرچشمه می‌گیرد. وداها (بنگرید به فصل ششم) سرودهای حماسی مطول و جمعاً چهار قسم است[2] که اساساً به‌وسیلهٔ آریایی‌ها به هند آورده شد و با گذشت چندین قرن جنبهٔ "بومی" به خود گرفت. وداها مناسبات خدایان گوناگون، تابعان بشری آنها و قصه‌های خدایان قهرمان را بازگو می‌کند که زمین و هرچه در آن است آفریده‌اند. مهمترین اینها ریگ‌ودا نام دارد که در ایام نسبتاً جدید نوشته شده است؛ این کتاب اطلاعات فراوانی دربارهٔ خدایان آریایی ـ هندی و مناسباتشان با انسان عرضه می‌کند و خدایان اصلی را **ایندرا** و **وارونا** می‌داند. ایندرا

---

۱. Thai، قوم و زبان تایلندی.

۲. چهار قسم یا چهار کتاب ودا شامل ریگ‌ودا، یاجورودا، سام‌ودا، اتهرو‌داست و هریک به تقسیمات دیگری منقسم است.



نقشهٔ ۲۱ ـ ۲ پادشاهیهای آسیای جنوب‌شرقی. در میان تمام حکومتهایی که در هزارهٔ اول میلادی در شرق هند تأسیس شد مهم‌ترین آنها به اقوام **"خمروتایی"**، در سرزمین اصلی پادشاهیهای "سری‌ویجایا" در جزیرهٔ سوماترا تعلق داشته است.

خدای جنگ و توفان و رعد و برق است.[1] وارونا خدای محافظ نظم دقیق کاینات است و به طریق اولیٰ او را باید اولین اشاره به اصول اخلاقی در مذهب هندو شمرد. مذهب ودایی از مذاهب پر آداب و تشریفات و قربانی و نیاز است که برهمنان در آن نقش رهبری دارند.

اوپانیشادها رشته‌ای از نظریه‌های فلسفی را مطرح می‌کند که از قرار معلوم برای نخستین‌بار در سدهٔ هشتم ق‌م. پدید آمده است و بتدریج به‌صورت حجمی از سرودهای فراوان برهم انباشته شد که به بن‌بست زندگی انسان بر زمین به‌عنوان موجودی ناچیز و ناقص اشاره می‌کند. اوپانیشادها را باید گام بلندی به‌سوی آداب و مراسم نسبتاً ساده‌تر از وداها و چیزی در ورای قصه و تمثیل به شمار آورد که با نوعی تفکر آغاز می‌شود و به تعمق بسیار می‌انجامد؛ همین تعمق باطنی بعداً از ویژگیهای تفکر هندو شد.[2] اوپانیشادها به مسئلهٔ اساسی دستیابی به حقیقت و واقعیت، یعنی پرسشی که از بدو خلقت ذهن انسان را به خود مشغول داشته، البته به روش هندی پاسخ می‌دهد؛ و به ماهیت فریب‌آمیز دنیای مادی و لزوم رهایی به ورای آن می‌اندیشد تا انسان بتواند واقعیت را درک کند.

سومین سرچشمهٔ مکتوب ما از هندوئیسم به مهابهاراتا یعنی مطولترین منظومهٔ دنیا مربوط می‌شود. صدهزار بیت شعر دارد و به انتفاع انسان از خدایان و برخی از قهرمانان مورد نظر خدایان در دنیا می‌پردازد. دلچسب‌ترین بخش آن از نظر تمام هندوها بهاگاواگیتا نام دارد. در این بخش خدایی به‌نام **کریشنا** به یکی از جنگاوران به اسم "ارجونا" تعلیم می‌دهد چگونه انسان باید در کارهای نیک بکوشد و از انجام اعمال شر نسبت به همنوعان خود بپرهیزد (بنگرید به گزیده‌ای از بهاگاواگیتا در صفحات همین فصل).

---

۱. یکی از مؤلفان به‌نام Revelry می‌گوید: ایندرا خدای جنگ، عیش و طرب است. در کتاب ادیان و مکتبهای فلسفی هند، تألیف داریوش شایگان، از ایندرا به‌عنوان خدای توفان، رعد و برق یاد شده است که به‌نظر صحیح‌تر است.

۲. مقصود بسته شدن نطفهٔ قانون "کارما" در این تفکر است. کارما قانون کنش و واکنش متقابل و از ارکان مهم مکاتب فلسفی هند است. فرضیه کارما معتقد به تولد ثانی در گردونهٔ باز پیدایی است؛ به سخن دیگر می‌گوید روح انسان در جسم دیگری متولد می‌شود و این تولد آن‌قدر تکرار می‌گردد تا روح کاملاً مهذب و از گناه پاک شود و از رنج زندگی رها گردد و دیگر به دنیا نیاید.

گزیده‌ای از بهاگاوا گیتا

در میان هزاران‌هزار قصه، افسانه و شعر هندو، بهاگاوا گیتا نزد غربی‌ها محبوب‌ترین و مشهورترین همهٔ قصه‌های هندوست که خود بخشی از منظومهٔ مطول مهابهاراتاست و در آن سرگذشت افسانه‌ای و بسیار دور دو خاندان بازگو می‌شود که برای تفوق بر هند می‌جنگند. درست قبل از مبارزهٔ سرنوشت‌ساز، ارجونای جنگاور رهبر یکی از خاندانها بر سر معنای زندگی تأمل می‌کند. پرسشهای ارجونا را، ارابه‌ران او که خدایی به‌نام کریشناست اما به هیئت انسان درآمده پاسخ می‌گوید. ارجونا از کشتن مخالفان خود که آنان را می‌شناسد و حرمت می‌گزارد، تأسف می‌خورد اما کریشنا به او می‌گوید که غم اوبیهوده است زیرا آنچه راکه ارجونا مرگ می‌پندارد در واقع مرگ نیست:

شخصیت اعلای خداوند فرمود: خردمندانه سخن می‌گویی ولی برای آنچه ارزش غم و اندوه ندارد سوگواری می‌نمایی. فرزانگان نه برای زندگان اندوهی به دل راه می‌دهند و نه برای مردگان. هرگز نبوده است که من، تو یا تمامی این شاهان وجود نداشته باشیم و در آینده نیز هیچ‌یک از ما موجودیت خود را از دست نخواهد داد.
همان‌گونه که روح قالب‌گرفته به‌طور مداوم در این بدن از کودکی به جوانی و سپس به پیری گذر می‌کند به همین ترتیب در زمان مرگ نیز روح به جسم دیگری وارد می‌شود. فردی که به طبیعت روحانی خود واقف است از چنین تغییری حیران و سرگشته نمی‌شود...
روح فناناپذیر، ابدی و غیرقابل سنجش است. فقط بدنهای مادی که این روح را در اختیار می‌گیرند فناپذیر هستند. پس حال که این را دانستی، ای نوادهٔ مهابهاراتا بجنگ!
چه آنکس که گمان می‌کند موجود زنده می‌کشد و چه آنکس که تصور می‌کند موجود زنده کشته می‌شود هر دو بی‌بهره از دانشند زیرا ذات نه می‌کشد و نه کشته می‌شود.
برای روح هیچ‌گاه تولد و مرگی وجود ندارد. روح به‌وجود نیامده است، به‌وجود نمی‌آید و به‌وجود نخواهد آمد. او تولد نیافته و جاودان و همواره موجود و ازلی است. روح با کشته شدن بدن از بین نمی‌رود.
ارجونا، ای پارت‌ها، چگونه شخصی که می‌داند روح نابودنشدنی، جاودان، تولدنیافته و تغییرناپذیر است، می‌تواند کسی را بکشد یا باعث شود دیگری را بکشد؟...
روح را هرگز نمی‌توان با هیچ سلاحی قطعه‌قطعه کرد یا با آتش سوزاند، با آب خیس و یا با باد خشک نمود.
روح فرد تجزیه‌ناپذیر و حل‌نشدنی است. نه سوزانده می‌شود و نه خشک می‌گردد. او همواره موجود، در همه‌جا حاضر، تغییرناپذیر و ثابت است و به‌طور ابدی همان‌گونه که هست باقی می‌ماند...
گفته شده است که روح غیرقابل رؤیت، تصورنشدنی و تغییرناپذیر است. تو نباید با دانستن این حقیقت، برای بدن دچار غم و اندوه شوی ای ارجونا.

(برگرفته از بهاگاوا گیتا، همان‌گونه که هست، ترجمهٔ فرهاد سیاهپوش و همکاران.)

خدایان اعظم همهٔ هندوها عبارتند از **برهمن**، **ویشنو** و **شیوا**. هر فرد هندو می‌تواند هر تعداد خدا راکه مایل باشد بپرستد اما همهٔ آنان به افضلیت و اهمیت این سه خدا باور دارند. هندوها بر طبق یک روش کلی، یا به ویشنو مؤمن هستند یا به شیوا. برهمن روح دنیا و منبع تمام حیات و سرچشمهٔ کل اشیا در کاینات است. برهمن را می‌توان تقریباً معادل خدای پدر در اقنوم مسیحیت، البته کاملاً غیربشری، به شمار آورد.

ویشنو خدای محافظ، نوعی مسیح بدون موعظهٔ اخلاقی است. به عقیدهٔ هندوها ویشنوی مذکر (یا گاهی مؤنث، به‌دلیل آنکه الوهیتهای هندو دوجنسیتی هستند) تاکنون ۹ بار در تاریخ دنیا



تأثیر هند در این مجموعهٔ عظیم ساختمانی در بور بودور واقع در جاوه مرکزی، که عقاید هند و بودایی در آنجا به‌هم آمیخته شد کاملاً به چشم می‌خورد.

حلول کرده و برای بار دهم نیز حلول خواهد کرد. ویشنو محبوب‌ترین خدا در میان خدایان هندوست و مخصوصاً به شکل کریشنا، آموزگار و حافظ نوع بشر، محبوب‌القلوب است.

آخرین خدای سه‌گانهٔ هندو یعنی شیوا، خدای فانی‌کننده و خالق است. شیوا را به بهترین وجه می‌توان خدای سرور حیات و ممات شمرد. گاهی این خدای دوجنسیتی را هم به‌صورت آورنده و اهداکنندهٔ لذت و شادی تجسم می‌کنند و بعضی اوقات هم فانی‌کننده‌ای بیرحم و مقاومت‌ناپذیر می‌شود که مسیر را برای زندگی آتی هموار می‌کند.

بعضی از این باورها، و مخصوصاً موقعیت روحانیان مفسر این عقاید یعنی **برهمن‌ها**، مورد جدال بودایی‌ها و پیروان آیین جین قرار گرفته است (بنگرید به فصل ششم). تا سدهٔ اول میلادی یا بعد از آن، کیشهای بودایی و جین بخش عظیمی از مردم را به‌سوی خود کشاندند؛ زیرا هندوئیسم ودایی قدیم در عمل نتوانست با جذابیتهای این دو آیین مقابله کند و پاسخ مردمی را بدهد که جویای اصول اخلاقی و ارضای هیجان روحی خود بودند (بنگرید: "ماهاویر وارد هامانا"، در صفحات همین فصل)

کیش بودایی بعد از مرگ بنیانگذار خود یعنی بودا بتدریج به انجام آداب و رسوم و شعایر مذهبی گرایش پیداکرد؛ اما آیین هندو به‌سوی رعایت تشریفات بیشتر و روش اخلاقی‌تری نسبت به رازهای حیات ابدی و خدایانی که سرنوشت انسان را معین می‌کنند، روی آورد و در برابر کیش بودایی قدعلم کرد. اوپانیشادها و مهابهاراتا در واقع تجسم‌بخش این واکنش در برابر آیین بودایی است و آیین قدیم هندو را به کیش کاملاً متفاوتی نسبت به گذشتهٔ خود ترقی داد.

هندوئیسم جدید در میان مردم عادی پیروان مؤمنی را به‌سوی خود برانگیخت زیرا به آنان نوعی هدایت معنادار و مرتبط با عقاید اخلاقی و معنوی بخشید.

کیشهای بودایی و هندو هر دو به مرور زمان به انشعابات و فرقه‌های متعدد تقسیم شدند که هریک شیوهٔ پرستش و خدایان و منادیان متفاوتی دارند. خصلت برجستهٔ همهٔ آنها نشان دادن تساهل نسبت به ادیان دیگر است به سخن دیگر برخلاف مذاهب غربی اصراری ندارند که فقط یک طریقهٔ واقعی به‌سوی بهشت موجود است.

♣ نظام کاست‌بندی

اکثریت قریب به اتفاق مردم هند، نان روزانهٔ خود را از طریق کشاورزی به دست می‌آوردند و حتی اتکای آنان به کشت و زرع بیشتر از جاهای دیگر بود. روستاها و نه معدود شهرهای بزرگ و کوچک، مرکز پرجنب و جوش حیات هند به شمار می‌رفت و این روستاها باگذشت صدها سال همچنان بدون تغییر کلی باقی ماندند.

هند در این ایام یعنی در اوج زرین خود از اضافهٔ جمعیت و قحطی ملازم آن مصون ماند. مالک زمین روی مزرعهٔ کوچکی نزدیک روستای خانوادگی خود کار می‌کرد که قبلاً آن را به میراث برده و برای ارشدترین پسرش به میراث می‌گذاشت و او فردی میانه‌حال و آزاد محسوب می‌شد. مثل بیشتر نواحی آسیای

ماهاویر واردهامانا
۵۴۰ ـ ۴۷۰ ق‌م.

همهٔ هندی‌ها "هندو" نیستند. در این شبه‌قارهٔ وسیع اینجا و آنجا مهاجرنشینان کوچک و مؤمن به سایر عقاید، سکونت دارند و سابقهٔ برخی از آنها به صدها سال پیش از سدهٔ ششم میلاد یعنی زمان ورود مسیحیت به هند باز می‌گردد. بارزترین آنان پیروان آیین جین هستند که در استان گجرات متمرکزند و مخصوصاً پیروان آن بیشتر در میان اعضای کاست بازرگان به چشم می‌خورد. شمارشان از چند میلیون تن تجاوز نمی‌کند اما بر حیات معنوی هند چنان تأثیری دارند که بسیار فراتر از نسبت عددی آنان است.

ریشهٔ آیین جین مدیون تلاش حکیمی به‌نام واردهامانا در سدهٔ ششم ق‌م. است که بعداً به او لقب **ماهاویر** یا قهرمان بزرگ دادند. او در حدود ۵۴۰ ـ ۴۷۰ ق‌م. زندگی می‌کرد و با بودا معاصر بوده و به‌نظر می‌رسد با همدیگر تماس داشته‌اند. هر دوی این بنیانگذاران کیشهای جدید عضو کاست **کشاتریا** یعنی سلحشوران و مثل همگنان خود در زمرهٔ گروه جنگجویان ـ حاکمان بودند و مدعای **برهمنان** در انحصاری کردن وظایف روحانیت را نمی‌پذیرفتند. قربانی کردن حیوانات در آیین هندوی **برهمنی** جایگاه خاصی داشت لکن بودا و ماهاویر آن را به‌عنوان عمل ناشایست طرد کردند.

ماهاویر بعداً این طرد و انکار را تا شکل نهایی آن به پیش راند؛ او و پیروانش منتهای کوشش خود را در پرهیز از خشونت نسبت به سایر مخلوقات در هر شکل و به هر صورت ممکن، به کار بردند؛ حتی وقتی هم عدم توسل به خشونت، خطری متوجه خودشان می‌کرد یا جانشان به مخاطره می‌افتاد همچنان از خشونت دوری می‌کردند. این اصل که به **آهیمسا** موسوم است از خصلتهای برجستهٔ آیین جین در روزگار خود ماهاویر بود و تا امروز همچنان پابرجاست.

زندگی گذشتهٔ ماهاویر عمیقا به شیوهٔ حیات "سیدارتا گوتاما" یا بودا شباهت دارد. ماهاویر نیز در خانواده‌ای توانگر به دنیا آمد اما در سنین بیست‌سالگی خلاء روحی حس کرد. او در سن سی‌سالگی خانه را ترک نمود و برای یافتن پاسخ خود سر به بیابان گذاشت. به منتهای ریاضت‌جویی روی آورد (بودا نیز چنین کرد اما عاقبت آن را کنار نهاد) حتی رخت بر تن نپوشید و ترجیح داد عریان باشد و غذایش را دریوزگی کند و در هوای آزاد بخوابد.

دوازده سال گذشت آنگاه حس کرد از جاه‌طلبیهای دنیا منزه و لایق تعلیم دیگران است. او "پنج گوهر بزرگ" را موعظه کرد و گفت کشتن موجودات در هر شرایطی نارواست، راستگویی و امتناع از دروغ گوهر است، پرهیز از حرص و مال دیگران رواست، پرهیز از تمایلات نفسانی و جسمانی خیر است و فراغت از دلبستگیهای دنیوی به هر شخص و بی‌نیازی از مال دنیا هم خیر است. یقیناً فقط معدودی می‌توانستند دستورات او را کاملاً رعایت کنند؛ اما اینها را هدفهایی می‌دانست که انسان می‌بایست در راه وصول بدانها بکوشد و الزاماً هم در طول زندگی یک شخص ممکن بود قابل وصول نباشد.

امروزه پیروان آیین جین غالباً ماسکی از جنس پارچهٔ تنزیب بر دهان و بینی خود می‌بندند تا مبادا موجودات ذره‌بینی را از طریق تنفس هلاک کنند؛ و هنگام راه رفتن نیز مدام به چپ و راست گام برمی‌دارند تا مبادا جانوری کوچک یا گیاهی را زیر پا له کنند. به‌همین علت از استحمام و حرکت به این و یا آن طرف در تاریکی می‌پرهیزند. خانقاههایی برپا می‌دارند و اشخاص و حیوانات پیر و بیمار را به آنجا می‌برند تا در آرامش جان بسپارند. معتقدند وقتی آدمی به حالتی برسد که پیروی از پنج گوهر اصلی برای او مقدور نباشد، قبول مرگ داوطلبانه از طریق گرسنگی، بهترین نوع مردن برای اوست.

آیین جین در تقسیم کاینات به روح و غیرروح و در موضوع غیبت خدای خالق، که انسان می‌تواند از او تعلیم یا حکم اخلاقی بگیرد، خیلی به سایر مذاهب شرقی شباهت دارد. کیش جین مثل آیینهای هندو و بودایی در تجسد یا حلول دوبارهٔ روح در مفهوم **کارما** همراه با **موکشا** یعنی تلاش برای رهایی از زندگی زمینی، همداستان است. جین برخلاف بودیسم هرنوع تغییر مذهبی مردم را رد می‌کند و سایر مذاهب را نیز مشروع اما رقابت‌ناپذیر با یکدیگر می‌داند. تأکید جین بر **آهیمسا** یا پرهیز از خشونت از مشخصات بارز این آیین است و این موضوع از طریق تعلیم مواعظ ماهاویر، تأثیر نافذی بر عقاید هندو و بودایی باقی گذاشت. زندگی موهنداس گاندی پدر هند نوین و معلم جهانی اقدام سیاسی عاری از خشونت، از مثالهای برجستهٔ روزگار ما در پیروی از این آیین است.*

* گاندی زندانی امید. برگردان همین قلم، دفتر نشر فرهنگ اسلامی، ۱۳۷۲.

جنوب‌شرقی، برنج مهمترین محصول بود و نیاز فراوان به نیروی کار برای تولید این محصول، بسیاری از جنبه‌های حیات روستایی هند را در حیطهٔ نفوذ خود درآورد. گردش دوره‌ای کشت برنج و برداشت این محصول، اساس تقویم را تشکیل می‌داد. از آنجا که وجود آب برای کشت برنج حیاتی بوده و هست ازاین‌رو کنترل و توزیع آب منبع گستردهٔ مجادلات گردید و گاهی هم زمینهٔ جنگهایی را فراهم آورد. هند در تأکید بر کشاورزی دارای سیستم آبیاری بود و اثر آن بر سایر جنبه‌های زندگی، شباهت فراوانی به بین‌النهرین باستان نشان می‌داد.

تا فرا رسیدن دورهٔ گوپتا نظام کاست‌بندی در روستاها تفوق پیدا کرد. در قعر هرم اجتماعی، مطرودها یا نجسها قرار داشتند که به‌علت سنتهای هندی محکوم به زندگی در حاشیهٔ اجتماع بودند و کارهای دفن مرده و خرید و فروش چرم و کارهای کشتارگاهی را انجام می‌دادند. در لایهٔ بالایی حرفهٔ آنان چندین طبقه از کار تجارت و داد و ستد متنوع و شریفتر، قرار می‌گرفت و هر شغل کمابیش پیوند نزدیکی با قواعد شفاهی رفتاری، آداب و شعایر مذهبی یعنی **دارما** پیدا می‌کرد. این نظام بعد از سقوط سلسلهٔ گوپتایی و بین سالهای ۵۰۰ تا حدود ۸۰۰ م. تکامل اصلی خود را طی نمود. بسیاری از کاستهایی که امروز می‌شناسیم تا حدود سالهای ۸۰۰ م. موجودیت پیدا کرد.

کاست صرفاً تشکیلات اجتماعی محسوب نمی‌شد بلکه بر **شالوده‌های اقتصادی** نیرومندی هم قوام گرفت. مثلاً طبقهٔ طلاسازان مرتبه‌ای رفیع داشتند و ازدواج با اعضای آن برای افراد دیگر فوق‌العاده مطلوب بود؛ البته این امر خیلی به مزایای "اجتماعی" حاصل ازآن مربوط نمی‌شد بلکه بیشتر به تسهیلات "اعتباری" فراوان آن ارتباط پیدا می‌کرد که اعضای این طبقه در اختیار یکدیگر می‌گذاشتند. این موضوع آن‌قدر جذابیت داشت که بسیاری از اعضای کاست بالاتر با رضایت‌خاطر ترجیح می‌دادند یکی از فرزندانشان با یکی از اعضای طبقهٔ طلاسازان ازدواج کند. در نظام کاست‌بندی، ماهیت **سرزمینی** هم مدنظر بود؛ مثلاً عضو کاستی که در دادن وام در کلکته خبره بود، عضو کاستی به شمار نمی‌رفت که همین شغل را در دهلی انجام می‌داد و ممکن بود در نردبان کاست‌بندی، یکی ازدیگری بالاتر یا پایین‌تر باشد.

کاستها و نظام کاست‌بندی فوق‌العاده پیچیده و عامل استحکام اجتماعی بود که ملت را یکپارچه نگاه می‌داشت. در همان حال نظام کاستی شکاف میان هندی‌ها را عمق بخشید که هنوز هم پایدار است. البته در قانون اساسی هند، نظام کاستی ملغا شده و ظاهراً تمام هندی‌ها در برابر قانون یکسان هستند، اما هنوز هم طبقه‌بندی قدیم، خاصه در روستاها که ۸۰ درصد مردم هند در آنجا ساکن هستند، پابرجاست.

♣ آداب اجتماعی

پیوند خونی برای هندی‌ها مثل بیشتر اقوام قدیم، هستهٔ حیات اجتماعی را تشکیل می‌داد. وجود فامیل گسترده و بزرگ عمومیت داشت؛ بدین معنا که گذشته از والدین و فرزندان، دامادها، عروسها، پسرعموها و دخترعموها، عمه‌ها، خالوها، خاله‌ها، نسل دوم و سوم خانواده همگی با هم در زیر یک سقف یا یک محوطه می‌زیستند. اِعمال اقتدار به کهنسالترین مرد لایق در خانواده تعلق می‌گرفت. چند زنی رواج داشت و آنکس که نمی‌توانست از عهدهٔ هزینهٔ همسر دوم برآید، زن یا زنانی را به مُتعه می‌گرفت. کودکان مخصوصاً ارشدترین پسر، جایگاه برجسته‌ای داشت و غالباً ناز و نوازش می‌دید.

زنان آشکارا و بدون پرده‌پوشی تابع مرد بودند. از زن انتظار می‌رفت تا همسر و مادر خوبی باشد و درکار شوهر برای ادارهٔ امور خارج از خانه دخالت نکند. والدین در همان سنین کم برای پسران و دختران خود ازدواج ترتیب می‌دادند. در هند نیز مانند بیشتر جوامع، ازدواج اساساً یک امر اجتماعی و اقتصادی شمرده می‌شد و احساسات پسر و دختر در امر ازدواج موضوعی ثانوی بود. ایدآل آن بود تا دختر بلافاصله پس از بلوغ، حدود سنین سیزده و چهارده‌سالگی، رسماً نامزد شود و خیلی زود تحت مراقبت شوهر بسیار سالمندتر از خود درآید؛ اما در عمل طور دیگری رفتار می‌شد بدین معنا که بسیاری از خانواده‌ها کودکان خود را در سنین یک دوسالگی نامزد می‌کردند تا خانواده مطمئن شود آنان والدین مناسبی در چارچوب کاست خود خواهند داشت. اما مراسم عروسی دست‌کم پس از بلوغ زوجها صورت می‌گرفت. زن سایهٔ وفاداری و سرسپرده به شوهر خود،بود و از او انتظار زادن کودک خاصه پسر می‌رفت. زن نازا مثل زن چینی مخالفتی نمی‌کرد که شوهر او همسران دیگری اختیار کند تا ادامهٔ نام خانوادگی او تضمین شود. در میان طبقات بالای هندی‌ها طلاق نادر بود؛ از سایر طبقات چیز زیادی نمی‌دانیم.

شواهد فراوانی نشان می‌دهد که در ایام متقدم زنان هندو یا دست‌کم زنان طبقات بالا در مقایسه با سایر جوامع آزادی بیشتری داشته‌اند؛ مثلاً در احکام ریگ ودا اشاره‌ای به محدودیت زن در امور عمومی نمی‌بینیم. تعدادی از متون بی‌شمار و مقدس به دست زنان تدوین گشته، اما از این آزادی در ایام بعد کاسته شده است. در سرودهای حماسی "مهابهاراتا" که حدود ۴۰۰ ق‌م. تصنیف شد منزلت زنان عموماً از مردها کمتر است. استفاده از حجاب برای زنِ هندو در سدهٔ دوازدهم میلادی با فتح هند به دست مسلمانان آغاز شد. از این زمان به بعد مسلک هندو، زنان محترم را جدا نگاه می‌داشت و مثل اموال پدر یا شوهر با آنان رفتار می‌کرد.

وضع بیوه‌زنان فوق‌العاده رقت‌انگیز بود. از آنان انتظار می‌رفت پیوسته سوگوار بمانند و ازدواج نکنند. حتی خویشاوندان زن، او را به چشم تحقیر می‌نگریستند و بد قدم می‌شمردند. تعجب ندارد که برخی از زنان ترجیح می‌دادند بر طبق مراسم **ساتی**، یعنی خودکشی زن پس از مرگ شوهر که برای بسیاری از مردم دنیا تکان‌دهنده بود، داوطلبانه مرگ را اختیار کنند. اما در عالم واقع معدودی از بیوه‌زنان، حتی زنان طبقهٔ روحانی که می‌بایست سرمشق دیگران باشند، تا این حد فداکاری می‌کردند. اما گاهی هم دیده می‌شد بیوه‌زنی خود را به درون شعلهٔ آتش، که برای مراسم سوزاندن جسدی روشن شده بود، می‌افکند.

جنسیت

یکی از خصلتهای فرهنگ هندو که تقریباً همهٔ غیرهندوها به آن توجه کرده‌اند، قبول فرهنگ اشکالِ متفاوت لذات موجود در آن ایام است. کیش هندو آشکارا و برخلاف سوءظن مسیحیت و یهودیت نسبت به احساس التذاذ، موعظه می‌کرد که انسان وظیفه دارد هرجا که ممکن است از لذت بهره‌ور شود؛ به شرط آنکه لذت او تخطی به **دارما**[1] نباشد. این بهره‌وری مخصوصاً در موارد جنسی صادق است که در رسالهٔ "کاما ـ سوترا"[2] به تاریخ قبل از سدهٔ اول میلادی دربارهٔ یکی از چهار قلمرو زندگی هندو توصیف شده است.

روسپیگری در هند مثل هرجای دیگر، عمومیت داشت. بسیاری از روسپیان به لولیانِ معابد وابسته بودند و خدمات خود را در اختیار بخشندگان و نذردهندگان می‌گذاشتند. برخی هم مثل **هتاایرایی‌های** یونانی زنانِ تحصیل‌کرده و هنرمندی بودند که به طبقات بالا خدمت می‌کردند و عموماً مورد احترام واقع می‌شدند. متون مقدس هندو روسپیگری را نهی می‌کرد و بی‌ارزش می‌شمرد؛ لکن رفتار مردان و زنان عادی آشکارا خلاف آن را نشان می‌داد. نگرش مرد هندی نسبت به زن، با ثنویت یا دوگانگی بسیار نیرومندی توصیف می‌شد که در آن آمده بود زن هم مقدس و هم روسپی است، می‌باید هم عزیز شمرده شود و هم آدمی خود را از او محافظت کند. "کالی" الههٔ بزرگ هندو را گاهی به‌صورت مادر محافظ و گاهی نیز به‌صورت دیو مخرب ترسیم می‌کنند و این می‌تواند بهترین مثال دوگانگی زن باشد.

♣ خلاصه

هند در عصر زرین یا کلاسیک خود (که بسیار طولانی‌تر از عصر کلاسیک یونان و اکثر اقوام دیگر بود) شاهد تکامل آرام تمدن خود گردید؛ این تمدن می‌کوشید به مناسبات میان عناصر زمینی و غیرزمینی یا واقعیت مادی و واقعیت روحی پی ببرد. تا ایام اخیر به‌علت غلبهٔ فرهنگ شفاهی، تاریخ مکتوب چندانی از هند در اختیار نداریم. در این ایام سلسلهٔ گوپتا در اوج بود؛ بعد از سقوط این سلسله در سدهٔ پنجم میلادی شبه‌قارهٔ هند از نظر سیاسی تجزیه شد و اغلب تحت استیلای زمامداران غیرهندی قرار گرفت.

شمال و جنوب هند هریک به راه خود رفتند اما کیش هندو باز هم آنها را به‌هم پیوند می‌داد. مهاجران جنوب هند در آسیای جنوب‌شرقی حضور فرهنگ هندو را در میان طبقات بالای آن جوامع نیرومند کردند. امواج حملهٔ اقوام افغان و ترک به شمال هند عاقبت در سدهٔ دوازدهم به نتیجه رسید و سلطان‌نشین مسلمان در دهلی تأسیس شد.

مردان مقدس مدام در تکامل فرقه‌های گوناگون کیش هندو می‌کوشیدند و این تلاش سبب شد تا رهبری توده‌های هندی را در دست بگیرند. به‌طورکلی تلاش اینان برای اصول روحی و دنیای آینده در مقایسه به آنچه در غرب و در چین مرسوم بود، عمق بیشتری پیدا کرد. وقتی غربی‌ها عاقبت آمدند و تماس گسترده‌ای با هندی‌ها برقرار کردند پی بردند همین تفاوتها تماس متقابل میان آنان را دشوار ساخته است.

---

۱. dharma، در سنت هندو به نظام اخلاقی و مفهوم فضیلت و عدالت و شریعت گفته می‌شود و بیشتر قواعد اخلاقی را در بردارد.

۲. kama - sutra، در فلسفهٔ هندو کاما خدای عشق است و سوترا به دوره‌ای می‌گویند که سبک نگارش مبانی فلسفی، بسیار کوتاه و مختصر شد. با تسامح به‌معنای رسالهٔ مختصر دربارهٔ عشق است.

فصل بیست و دوم

امپراتوری میانه: چین تا استیلای مغول

امپراتور کین: شالوده‌ریزی کشور

سلسلهٔ هان. ۲۰۲ ق‌م. - ۲۲۰م.

هنرها و علوم

اقتصاد و دولت و امور خارجی

پایان عمر سلسلهٔ هان

سلسلهٔ تانگ ۶۱۸-۹۰۷م.

سلسلهٔ سونگ ۹۶۰-۱۲۷۹م.

کیش بودایی در چین

۲۲۱-۲۰۶ ق‌م.	سلسلهٔ کین
۲۰۶ ق‌م. ۲۲۰ م.	سلسلهٔ هان
۲۲۰-۵۸۰ م.	تجزیهٔ چین به شمال و جنوب و گوناگونی اوضاع
۵۸۰-۶۱۸ م.	وحدت چین به دست سلسلهٔ سویی
۶۱۸-۹۰۷م.	سلسلهٔ تانگ
۹۶۰-۱۲۷۹ م.	سلسلهٔ سونگ

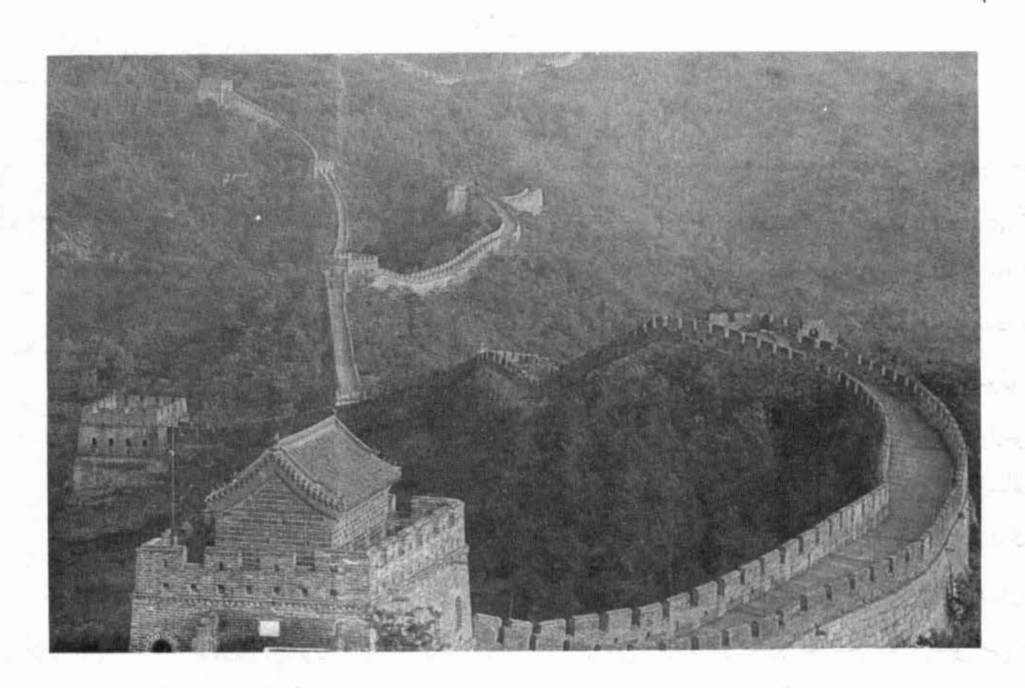
نشاط، سرزندگی و انعطاف‌پذیری شگفت‌انگیز تمدن چین که ما آن را در فصل حاضر در طول ۱۵۰۰ سال بررسی می‌کنیم در هیچ جای جهان همتا ندارد. چین صاحب درازمدت‌ترین نظام سیاسی پیوستهٔ دنیا در طول این مدت، ثبات تمدن مصر و انعطاف‌پذیری فرهنگ ژاپنی را در هم ترکیب کرد. حکومت چین حول محور مشخص امپراتور یا خاقان، البته بدون داشتن مقام خدایی، وفاداری را در میان خدمتگزاران مستعد و جاه‌طلب در دیوانسالاری برانگیخت و هدایت کرد؛ در واقع اولین کشوری در دنیاست که شایستگی و نه ولادت در خانوادهٔ خاص را ملاک امور قرار داد. وقتی نظام حکومتی خاقان در مسیر صحیح خود پیش می‌رفت زندگی عموم مردم بر مدار شایسته و مطمئنی می‌چرخید که در تاریخ دنیای قدیم سابقه نداشت. در چنین ایامی رفاه و رونق گسترده می‌شد؛ شهرها تحت نظام اداری رشد می‌کرد و روستاها ایمن می‌ماند. اما وقتی نظام حکومتی از هم می‌پاشید کشور دچار هرج و مرج می‌گردید و نتایج وحشتناک آن گریبان همه را می‌گرفت. اما در بیشتر طول این ایام ۱۵۰۰ ساله هرج و مرج به کنترل درآمد و هنر و علوم ترقی کرد.

♣ امپراتور کین: شالوده‌ریزی کشور

آخرین سالهای عمر سلسهٔ چو (بنگرید به فصل هفتم) قصهٔ غم‌انگیز سقوط حکومت و استیلای اربابان فئودال جنگجو بر کشور بود. از حدود ۵۰۰ ق‌م. حاکمیت مؤثر دولت مرکزی از بین رفت در پی آن دوره‌ای از مبارزات طولانی موسوم به **عصر دولتهای جنگجو** پدیدار شد که تا ۲۲۰ ق‌م. ادامه پیدا کرد. عجبا که بخش اعظم توفیقهای فلسفی متفکران چینی در طول این دورهٔ تقریباً ۲۸۰ ساله، سیل‌آسا ظاهر شد و تفکرات کنفوسیوسی و تائویی و قانونگرایان رواج یافت. هدف همهٔ آنها اعادهٔ نظم مناسب به دنیای عنان‌گسیختهٔ چین بود.

کشور نسبتاً کوچک کین (چی ین[1]) واقع در شمال‌شرقی چین

1. Chín.



دیوار عظیم. این عکس که در حوالی پکن گرفته شد چند پاسدارخانه یا قراولخانه را نشان می‌دهد که در **فواصل** نزدیک به‌هم ساخته شده‌اند. این بخش از استحکامات دفاعی در زمان معاصر بازسازی شده است.

در اواسط سالهای ۲۰۰ ق‌م. صمیمانه اصول قانونگرایان[1] را پذیرفت (بنگرید به فصل هفتم). زمامدار دولت کین با قبول این اصول کوشید با استفاده از قدرت نظامی و تجدید ساختار اداری، کشور را مجدداً یکپارچه کند. در این تلاش، عصر فئودالیسم برای همیشه از بین رفت؛ حتی امروز هم در قرن بیستم می‌توان آثار اصول کلی و رایج در حکومت کین را در نظام سیاسی چین مشاهده کرد حتی نام این کشور در زبان غربی از واژهٔ کین (یا چی ین) اقتباس شده است.

گرچه شاه کین (۲۴۶ ـ ۲۲۱ ق‌م.) و بعداً اولین فغفور (۲۲۱ ـ ۲۱۰ ق‌م.) فقط یازده‌سال بر همهٔ این کشور حکومت کرد اما اثری برجا گذاشت که بنا به فخر خودش "ده‌هزار نسل" دوام آورد. نام او شی‌هوانگ ـ تی بود و در امور اداری استعدادی شگفت‌انگیز و در خصال شخصی عیوبی عظیم داشت که اتباعش هر دو مورد را احساس کردند. با تدبیر سرداری و جنگجویی خود بر دولتهای رقیب در چین غلبه کرد. فقط در طول نه‌سال (۲۳۰ ـ ۲۲۱ ق‌م.) شش تا از بزرگترین این دولتها تسلیم قوای او شدند. ابتدا نظام حکومت مرکزی را در راستای تفکر انعطاف‌ناپذیر قانونگرایان به پیش راند. شی‌هوانگ ـ تی تحت هدایت وزیر خود به‌نام لی‌سی (لی‌شو) از دستهٔ قانونگرایان کوشید تا حاکمیت خود را مقاومت‌ناپذیر کند و اشرافیت فئودالیِ ریشه‌دار را برافکند. او کشور را به چندین ولایت و استان تقسیم کرد و ادارهٔ آنها را به دیوانسالاری کارامد خود سپرد. فغفور چین اوزان و اندازه‌ها را معین و ثابت کرد و جاده‌ها را به‌صورت یکنواخت درآورد تا برای حرکت چرخ گاریها متناسب شود و اولین واحدهای معیار پولی را رواج داد. نظام الفبایی را با چنان دقتی سامان بخشید که تا زمان حال تقریباً ثابت مانده است.

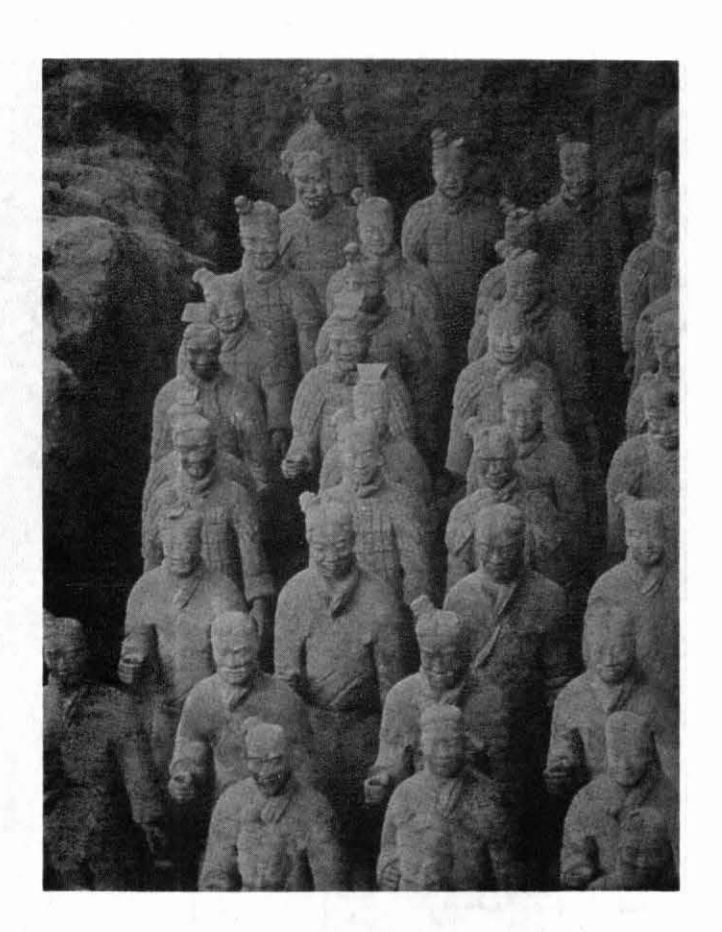
بخشهایی از دیوار چین که امرای شمال و شمال‌غربی اینجا و آنجا ساخته بودند به مرور ایام یکپارچه شد و به‌صورت **دیوار عظیم** در مقابل رشته مهاجمات لاینقطع مغولان سربرآورد. کار ساختمان بناهای عمومی بزرگ و فراوان، از جمله کاخ عظیم خاقانی در سیان و مقبرهٔ خاقان با هفت‌هزار مجسمهٔ سرباز به اندازهٔ طبیعی و از جنس خاک رس برای دفن با او، آغاز شد. (اخیراً این سربازان گلی را کشف کردند و از زیر خاک بیرون آوردند.) چین در زمان حکومت شی هوانگ ـ تی از سمت جنوب و شمال توسعه پیدا کرد. مناطق اطراف گوآنگچو (کانتون) تحت کنترل او درآمد و قرنها بندر عمدهٔ چین شد. در همین ایام اولین تماس با ویتنامی‌ها و چندین اقوام متمدن و نیمه متمدن دیگر برقرار شد.

---

۱. Legelist، قانونگرایان مردم را شایستهٔ حکومت برخود نمی‌شمردند و سلطهٔ اشراف را به سود آنان می‌دانستند؛ می‌گفتند باید حکومت قانون را بر مردم تحمیل کرد تا عادت آنان شود. دولت نباید بر نیک‌نهادی مردم تکیه کند چون کشور به خطر می‌افتد.

سلسلهٔ چینی هان بر سر کار آمد که از موفق‌ترین تمام سلسله‌های این کشور بود و عمر آن تا سال ۲۲۰ م. طول کشید.

دورهٔ حکومت سلسلهٔ هان مقارن اوج روزگار روم بود و این دو امپراتوری بزرگ شرق و غرب گذشته از عظمت خود، در مشابهات دیگری هم سهیم بودند. آنان اساساً گرایش شهری داشتند اما بیشترین جمعیت هر دو کشور روستایی و کشاورز بودند، که برای اجرای اوامر دربار دوردست امپراتوری، به مقامات غیرموروثی اتکا می‌کردند. هر دو از کشاورزان مالیات سنگین می‌ستاندند و لاجرم در زمان ضعف دولت، خویشتن را در معرض نفرت اتباع خود قرار دادند. هر دو کشور نیز به‌دلیل ترکیبی از تهاجم بربرهای بیگانه و شورشهای گستردهٔ داخلی سقوط کردند.



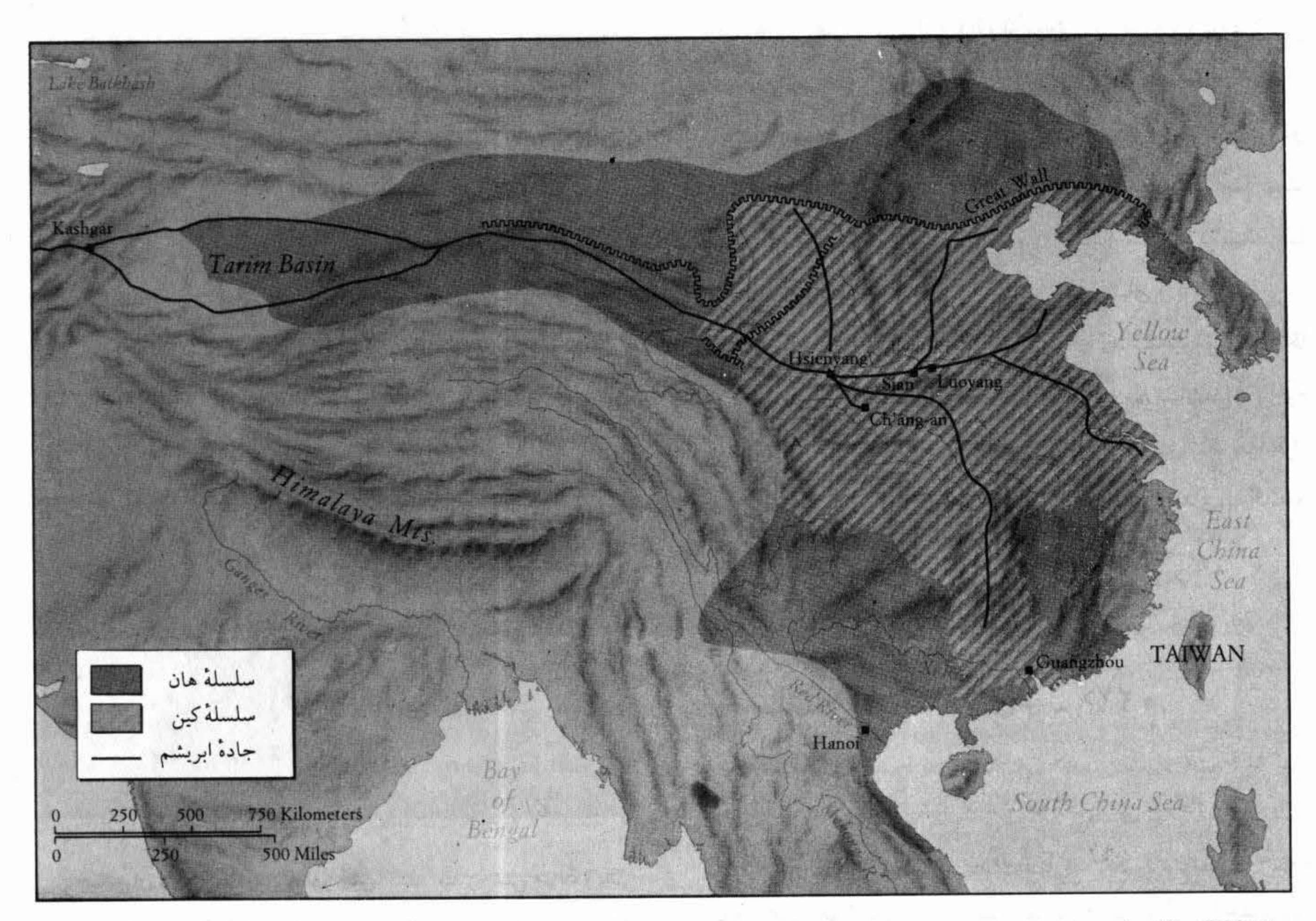
جنگاوران در مدفن اولین فغفور چین. کشف مقبرهٔ شی هوانگ ـ تی اولین فغفور در سال ۱۹۷۴ در سیان نشان داد هفت‌هزار جنگجو از جنس گِل پخته یا سفال همراه او دفن شده است. جنگاوران سفالی مجهز به سپر، شمشیر و کمان ظاهراً محافظ فغفور در آن دنیا بوده و به اقتباس از آدمهای زنده آنها را چنان ساخته‌اند که چهرهٔ هریک با دیگری تفاوت کند.

زمامداری اولین فغفور جنبهٔ منفی خود را نیز به بار آورد. شی هوانگ ـ تی که تحت تأثیر اصول قانونگرایان و به گمان آنان به طبیعت خبیث و ذاتی انسان عقیده پیداکرده بود آشکارا دچار جنون بدگمانی شد و اتباع و مقامات زیردست خود را شکنجه داد و بسختی آزرد. مخصوصاً از اصول کنفوسیوسی متنفر بود و آن را خطری برای شیوهٔ حکومت استبدادی می‌دانست و دستور **کتابسوزی** داد و بیهوده کوشید تا فلسفهٔ کنفوسیوس را از ذهن مردم بزداید؛ نسلهای بعدی این اقدام او را بشدت نکوهیدند. شی هوانگ ـ تی در سال ۲۱۰ ق‌م. به مرگ طبیعی درگذشت اما سبعیتها و تعیین مالیاتهای سنگین، که از خصلتهای دورهٔ زمامداری اولین فغفور چین بود، آشکارا نشان می‌داد که عمر دولت جانشین او چندان دوامی ندارد. بعد از واژگونی نظام حکومتی او در سال ۲۰۶ ق‌م.

♣ سلسلهٔ هان، ۲۰۲ ق‌م. ـ ۲۲۰ م.

زمامداران هان بسیار بیشتر از شی هوانگ ـ تی مرزهای چین را در جهات غرب و شرق و جنوب گستراندند. چین از زمان سلسلهٔ هان به مرزهای جغرافیایی خود دست پیداکرد که تاکنون آن را حفظ کرده است؛ چینیان تنها در ایام اخیر تبت را به تصرف درآوردند و بر خاک چین افزودند. این فتوحات چین را از انزوا بیرون آورد و برای نخستین بار تماس آن را با بقیهٔ دنیا فراهم کرد؛ چینی‌ها در دورهٔ هان به‌طور مستقیم و یا از طریق واسطه‌ها با هند و حتی با روم روابط تجاری برقرار کردند. دیری نگذشت تماسهای بازرگانی مردم چین در شکل قلمرو نفوذ فرهنگی این کشور بر ژاپنی‌ها، کره‌ای‌ها و ویتنامی‌ها گسترش پیدا کرد. در همه‌جای شمال هند و شرق برمه "مردان هان"، نامی‌که چینی‌ها به خود داده بودند، به‌صورت عامل کنترل حیات نظامی، سیاسی و بازرگانی درآمدند.

زمامداران هان به‌هیچ‌وجه تفکر انقلابی نداشتند. آنان هرچه را دولت کین انجام داده بود حفظ و موجودیت کشور را تضمین کردند؛ و در همان حال از سختگیریها و سبعیتهایی که برای اولین فغفور نفرت به بار آورده بود دوری گزیدند. محدودیت برضد تفکرات کنفوسیوسی لغو شد و در واقع دولت هان تفکر **کنفوسیوسی را به‌عنوان فلسفهٔ نیمه‌رسمی** دربار پذیرفت.



نقشهٔ ۲۲ ـ ۱ امپراتوریهای کین و هان. دولت هان مرزهای پیشین فغفورکین را وسعت بخشید. تا اواسط دورهٔ زمامداری سلسلهٔ هان مرزهای چین از سمت غرب تا داخل آسیای مرکزی گسترده شد.

البته کنفوسیوسی مورد نظر دستگاه هان بیشتر بر اطاعت فرزندان از پدر و به‌طریق اولیٰ مردم از حکومت تأکید می‌ورزید. شخص خاقان در هالهٔ تقدس پیچیده شد و بر مقام او به منزلهٔ دارندهٔ "قیمومیت آسمانی" تأکید گردید؛ بنابراین نظریه، خدایان فغفور چین و تمام اقدامات او را تأیید می‌کردند مگر خلاف آن ظاهر می‌شد. در دورهٔ زمامداری بعدی سلسلهٔ هان با مغلوب شدن قوای خاقان‌ها به دست بربرها، در واقع این خلاف ظاهر گردید و متعاقب آن یا شورشیان استیلا یافتند و یا نظام اداری استانها از هم پاشیده شد. به این طریق توجیهی برای آمدن سلسلهٔ جدید فراهم می‌آمد و "قیمومیت آسمانی" به دست زمامداران لایق‌تری سپرده می‌شد. فیلسوفان و سیاستمداران چینی با استفاده از این منطق مشروعیت، پیوستهٔ سلسلهٔ حکومتی را حفظ و در همان حال واژگونی مکرر و انفرادی زمامداران را از مسیر خشونت توجیه می‌کردند.

هنرها و علوم

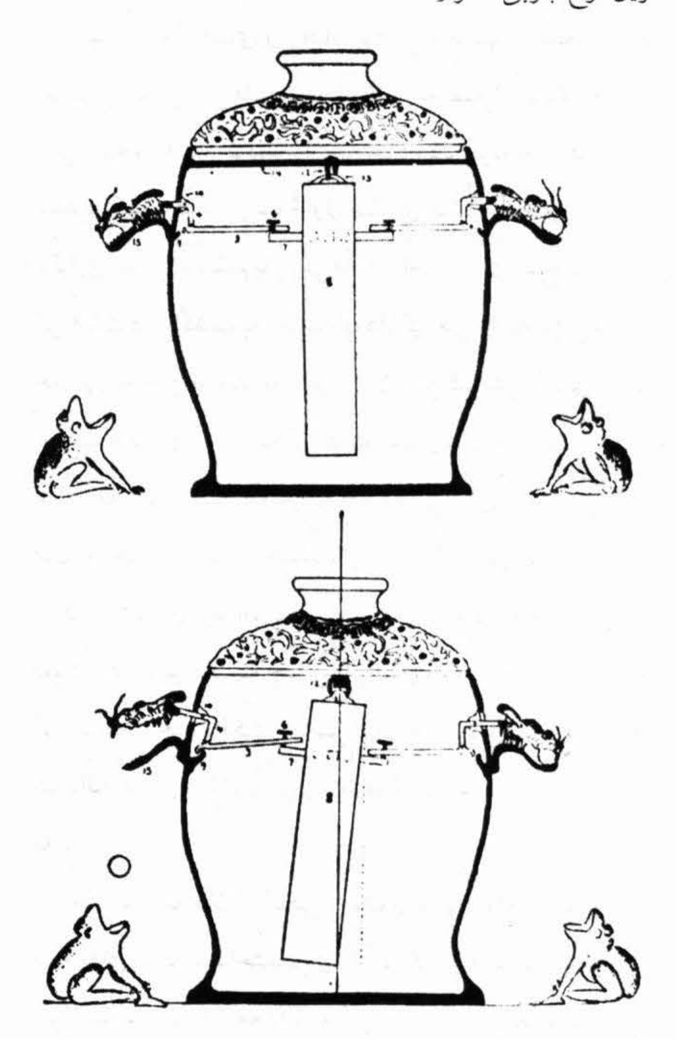
هنر و ادبیات در دورهٔ زمامداری سلسلهٔ هان از نظر کمی و کیفی جهش بزرگی کرد. علم **تاریخ** چهرهٔ خاص خود را در اسلوب دلچسب برای چینیان، که شاید بتوان ایشان را هشیارترین قوم تاریخگرای دنیا نامید، به دست آورد. سوابق تاریخی با وسواس تمام نگاهداری شد؛ هم‌اکنون برخی از این سوابق به خط دانشمندان خانوادهٔ پان و خانوادهٔ سو ـ ما چی ین[1] به تاریخ اولین سدهٔ میلادی، موجود است.

بدین‌ترتیب تا آنجا که به اقدامات رسمی و حالات شخصی مربوط می‌شود اطلاعات ما از چین باستان تقریباً در مقایسه با سایر

1. Ssu-ma-chien.

نقاط متمدن دنیا بیشتر است. البته تاریخ چین را باید ثبت سوابق حداکثر یک درصد از اعمال و تفکر چینی‌ها شمرد؛ زیرا کشاورزان و مردم عادی را لایق نیروی تاریخی نمی‌دانستند.

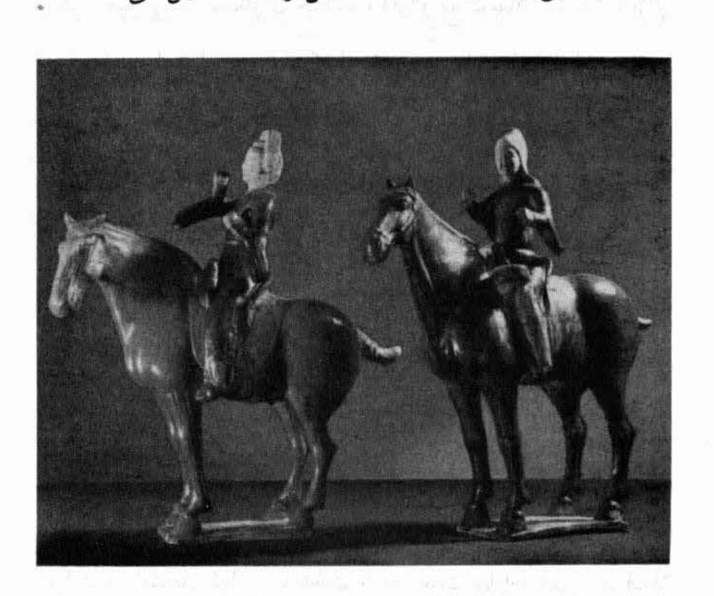
ریاضیات و جغرافیا و اخترشناسی اوج قوت علوم طبیعی در سلسلهٔ هان بود و همهٔ آنها مستقیماً به نوآوریهای فنی منتهی شد که برای جامعهٔ چینی ثمرات فراوان به بار آورد. از زمرهٔ این توفیقها مثلاً اختراع سکان عقب کشتی و قطب‌نمای مغناطیسی را می‌توان نام برد. از اختراعهای واقعاً مهم دنیا، در دورهٔ زمامداری سلسلهٔ هان تولید کاغذ از خمیر چوب بود. تا حدود سدهٔ پنجم میلادی کاغذ، مصرف عمومی پیدا کرد و راه برای اختراع و استفاده از چاپ به طریق لوح چوبی هموار شد.



زلزله‌نگار چینی. براساس توصیف دقیق نسخهٔ اصلی، این شکل یکی از هشت اژدها در امتداد حاشیهٔ برونی گلدان مفرغی است که در حال پرتاب توپ به دهان قورباغه‌ای از جنس چینی و نشسته در پایین است. در داخل گلدان وزنهٔ ظریفی آویزان است که هنگام زلزله تغییر مکان می‌دهد و دهان اژدها را باز می‌کند تا توپ پرتاب شود.

طب مخصوصاً مورد توجه چینیان بود؛ جراحان دورهٔ هان نخستین پیشرفتهای مهم بعد از مصر و بابل باستان را نصیب خود کردند؛ و در همان حال در زمینهٔ داروسازی حتی در مقایسه با کامیابیهای بعدی مسلمانان، گامهای بلندتری برداشتند. طب سوزنی برای اولین بار در عصر این سلسله وارد سوابق تاریخی شد. به‌رغم وجود خرافات ریشه‌دار و طب عامه در همین دوره، برای درمان بیماری، آگاهی وسیع از اندامهای بدن و وظایف اعضا و گردش خون و سنت علمی نیرومندی پدیدار شد و رشد کرد. این سنت همواره چین را به‌صورت یکی از مراکز دایمی شیوهٔ درمان بیماری در جهان درآورد.

چین در زمینهٔ **هنرهای ظریف** همچنان به تولید اقلام تجملی سفالینه و فلزی، که در شرق نزدیک و حتی استانهای شرقی روم بازار مدام پررونق‌تری به دست می‌آورد، ادامه داد. تولید **ابریشم** هم نعمت اقتصادی درجه اول و هم هنر ظریف این کشور بود. چین در ایام حکومت سلسلهٔ هان و جانشینانش تقریباً هزارسال ابریشم را در انحصار خود گرفت تا اینکه بیزانسی‌ها عاقبت از آن تقلید کردند. در زمرهٔ هنرهای تجسمی برجسته، خاصه باید از کارهای مفرغی و مجسمه‌های کوچک یشمی و سفالینه‌های عالی نام ببریم؛ در همان حال سفالگری و نقاشیِ منظره و ساختن آلات موسیقی به‌نحو شایان، **بخشی از فعالیت طبقهٔ تحصیلکرده را تشکیل می‌داد.**



این مجسمه‌های شگفت‌آور و در اندازهٔ طبیعی، به دوران سلسلهٔ هان تعلق دارد و نشانه‌ای از توانایی هنرمندان دورهٔ هان در پرداختن به مسائل عمدهٔ روز و در همین حد نیز بیانگر مهارتی است که آنان در هنرهای ظریف به کار می‌بردند.

اقتصاد، دولت و امور خارجی

در ایام زمامداری سلسلهٔ هان پیشرفتهای عظیمی در **امور اقتصاد** حاصل گردید. آبراهه‌های فراوانی ساخته شد و جاده‌ها به‌سوی جنوب و غرب گسترش یافت و ارتباط و تجارت بهبود پیدا کرد. چینی‌ها بازرگانان را در مقیاس ارزشی، طبقهٔ خیلی مهمی نمی‌شمردند. در واقع آنان راکمابیش طفیلی می‌دانستند که از زندگی زارعان معیشت می‌کنند و اعتبارشان اصلاً به پای مقامات دولتی و ملاکان بزرگ نمی‌رسید. با این حال وجود آنان را برای رفاه همگان ضروری می‌دیدند و در مقایسه با برخی از تمدنهای دیگر کمتر ایذا یا استثمار می‌شدند. بازارهای شهری جالب توجه بود زیرا از نظر تنوع کالا و شمار تاجران، بر تمدنهای معاصر از جمله تمدن رومی نیز برتری داشت.

در این دوره استفاده از آهن عمومی شد و به توسعهٔ **کشاورزی** کمک شایان کرد. دسترسی فزاینده به آهن‌آلات، کشت زمینهای تازه در شمال و شمال‌شرقی را میسر ساخت. بهبود یراق اسب به زارعان چینی امکان داد تا از قوت این حیوان استفادهٔ بسیار بیشتری ببرند. استفاده از یراقِ بهتر ششصد سال بعد به فکر کشاورزان غربی رسید. از کود حیوانی و استخوان خردشده (در واقع فسفات) منضماً برای احیای زمین استفاده می‌شد. کشاورزی چین با استفاده از این روشها بیشترین محصول را در دنیا به دست می‌آورد. زارعان چینی هم برای جمعیت فزایندهٔ شهری و هم برای تغذیهٔ خود غذای کافی تولید می‌کردند. قحطیهای وحشتناک که بعداً مشاهده شد واقعه‌ای مربوط به تاریخ دورهٔ بعدی چین است.

دولت هان در مقایسه با تاریخ گذشتهٔ چین، انعطاف بیشتری داشت و دیوانسالاری وظایف دولتی را انجام می‌داد؛ اعضای آن را با امتحان کتبی و بر پایهٔ اصول عملی و صحیح از تعلیمات کنفوسیوسی گزینش می‌کردند. داوطلب برای آنکه صلاحیت شرکت در امتحان نهایی پایتخت را به دست بیاورد می‌باید قبلاً چند امتحان را بگذراند و معلمانش در تمام سطوح وی را تأیید کنند. منظور از **شایسته‌سالاری** استفاده از بهترین استعدادها در خدمت حکومت مرکزی بدون توجه به ریشهٔ اجتماعی داوطلب بود. جامعهٔ چین به اشرافیت موروثی میدان بروز نداد. **ماندارین‌ها** (مقامات رسمی فرهیخته) تا حدود دوهزار سال بعد، عموماً برای چین ثمرات نیکو به بار آوردند.

چین در زمان سلسلهٔ هان در **امور خارجی** توفیقهای فراوان کسب کرد. بربرها مثل قوم توبا و هان‌های سفید و سایرین که از مخزن اقوام صحراگرد در آسیای شمالی (دشتهای کنونی سیبری) سرریز شدند و قطعاتی از قلمرو هان را جدا کردند، بتدریج در فرهنگ چین هضم و پشتیبان تمدن چینی شدند. چین برخلاف هند و کشورهای خاورمیانه مهاجمان صحراگرد را بسرعت در درون خود مستحیل کرد.

چین با تجار هندی و راهبان بودایی تماسهای متعدد برقرار نمود. بوداییانی مثل فا ـ هسیانِ (بنگرید به فصل بیستم) تاجر، رنج سفر را برخود هموار کردند تا از خواستگاه دین بودا یعنی هند آگاهی بیشتری کسب کنند. در سدهٔ اول میلادی هیئت بازرگانی چین برای برقراری تماس مستقیم با رومی‌ها به نواحی دریای سرخ گسیل شد. این هیئت در بازگشت به زمامداران هان گزارش داد که غربی‌ها علاقهٔ چندانی به چین ندارند. به مرور زمان این گرایش فکری در بین طبقات عالی چینی ریشه گرفت که کشورشان چیزهایی دارد که غرب طالب آن است اما غرب چیز جالبی برای "پادشاهی میانه" آنان در اختیار ندارد. در حقیقت این گرایش فکری دست‌کم تا سال ۱۵۰۰ م. صادق بود. اما بعداً زمانی که این تفکر واقعیت خود را از دست داد، تغییر ذهنیت چینی‌ها بسیار دشوار و حتی نامکن گردید. آنگاه جمود فکری حاصل از آن به دژ دفاعی بدل شد و چین هم مانند دنیای اسلام در برابر معارضهٔ تهاجم‌گونهٔ اروپایی ناتوان ماند.

حتی سلسلهٔ هان نیز گاهی با دشواریهایی مواجه شد. خاقان‌ها برنامه‌های گستردهٔ ساختمانی‌ای را آغاز کردند و یا ابنیهٔ پیشین مثل دیوار عظیم چین را ادامه دادند و این خود بار فوق‌العاده سنگینی بر دوش عامهٔ مردم نهاد. طنین شورشهای دهقانی یا بلای جان تمام حکومتهای چین از سدهٔ یکم میلادی به بعد بیشتر شد. یکی از خاقان‌های اصلاح‌طلب که از بعضی جهات در بصیرت کشورداری به آگوستوس قیصر روم شباهت داشت، قبل از آنکه بتواند به

هدفهای خود برسد کشته شد. در پی آن اغتشاش داخلی درگرفت و مدتی طول کشید تا نظم اعاده شود و "سلسلهٔ متأخر هان" در سال ۲۵ میلادی مستقر گردد.

پایان عمر سلسلهٔ هان

به مرور که سلسلهٔ هان هم مثل دور لاینقطع فروپاشی سلسله‌های پیشین، در هم شکسته شد و کشور گرفتار اوضاع هرج و مرج و شورشهای دهقانی گردید، حکمِ حاکمانِ ضعیف هم از قوت افتاد. مدتی "عصر دولتهای جنگجوی" گذشته تکرار شد؛ اما این‌بار از تمام دولتهای رقیب تنها سه دولت با وسعت محدود باقی ماند و دورهٔ هرج به‌جای ۲۵۰ سال گذشته فقط ۱۳۵ سال طول کشید. دو انشعاب عمدهٔ سیاسی از هرج و مرج و آشوب سربر آوردند: یکی شمال تحت استیلای پادشاهی "ویی" و دیگری جنوب با سلسله‌های مختلف که برای تسلط بر اوضاع با یکدیگر می‌جنگیدند. رود یانگ تسه که تقریباً تمام عرض چین را طی می‌کند، خط تقسیم این دو انشعاب بود.

در طول این فروپاشی کوتاه‌مدتِ حکومتِ مرکزی، **کشت برنج** در برنجزارهای جنوب بتدریج رواج بیشتری گرفت. این تحول در تمام طول تاریخ بعدی چین اهمیت فوق‌العاده‌ای پیدا کرد زیرا وفور این محصول بدون آنکه بر اقتصاد کشور فشاری زیادی وارد کند به رشد جمعیت چین میدان داد. برنج که سوغات ویتنام به جنوب چین بود نیاز وسیعی به نیروی کار داشت اما در مقایسه با محصولات دیگر در هر هکتار، کالری بیشتری انرژی تولید می‌کرد. برنج رشد جمعیت را میسر ساخت و سپس برای نیروی کار جدید شغل فراهم آورد. در این زمان جنوب در مقابل تحولات تمدن‌ساز شمال به رقابت برخاست و درخشش بیشتری پیدا کرد.

♣ سلسلهٔ تانگ، ۶۱۸ ـ ۹۰۷ م.

بعد از زمامداری کوتاه‌مدت سلسلهٔ سویی (۵۸۰ ـ ۶۱۸) شجرهٔ خاقانی سلسلهٔ تانگ (۶۱۸ ـ ۹۰۷) روی کار آمد و بر درخشانترین عصر تاریخ درازمدت چین حکومت کرد. دوتن از زمامداران سلسلهٔ سویی مانند فغفور سلسلهٔ کینِ♣ پیش از خود موفق شدند چین را یکپارچه کنند؛ آنان اصلاحات مستبدانه و خشن اما ضروری‌ای را به اجرا گذاشتند. لشکرکشی زمامداران سویی برضد قبایل صحراگرد شمالی سبب شد که این سلسله با شورش گسترده‌ای سقوط کند، اما جانشینانشان یعنی زمامداران سلسلهٔ تانگ اصلاحات را بدون توسل به ماجراجوییهای ناکام نظامی ادامه دادند و مسیر را برای عصر باشکوه اقتصادی و فرهنگی هموار کردند.

زمامداران تانگ از همان ابتدا اهتمام خود را متوجه بهبود وضع زارعان اجاره‌دار کردند که به‌دلیل طمع اربابان خود در فلاکت می‌زیستند. اربابان از سقوط سلسلهٔ هان حداکثر بهره را بردند و سنگینی بار مالیاتی خود را به اجاره‌داران منتقل کردند در همان حال به میزان اجاره بها نیز افزودند.

حاکمان اولیهٔ تانگ نظام **مزرعهٔ برابر** را پذیرفتند که در آن زمینهای حاصلخیز بعد از فوت و یا کهولت سن زارع، به دولت (یعنی حکومت خاقان) منتقل می‌شد و سپس با اجاره‌ای عادلانه و استفاده از خدمات کاری به زارع جوان دیگری واگذار می‌گردید. بدین طریق نیازها و منابع کشاورز دقیقاً متناسب یکدیگر می‌شد. حدود یک قرن زندگی اقتصادی مردم بهبود پیدا کرد.

سلسلهٔ تانگ برای **نظام حکومتی** خود دیوانسالاری عموماً نافذ پیشین را بشدت بر پایهٔ اصول اخلاقی و شایسته‌سالاری کنفوسیوسی احیا کرد. گرچه ثروتمندان و اشراف هنوز هم راههایی برای اجتناب از امتحان می‌جستند و یا با دادن رشوه راه خود را به‌سوی مشاغل مهم دولتی می‌گشودند با این‌حال، سیستم دیوانسالاری آن‌قدر عرصهٔ فراخی داشت که استخدام را بر اصلی استوار کند که مشابه آن تا عصر جدید مشاهده نشد. تنها غلبهٔ نهادهای دموکراسی در اوایل سدهٔ بیستم توانست به استیلای این دیوانسالاری خاتمه دهد.

مقامات فاضل و پاکدامن

"سو ـ ماچی‌ین" برجسته‌ترین مورخ کلاسیک چینی در اوایل زمامداری سلسلهٔ هان می‌زیست. او در وقایع‌نامه یا (شی‌چی) کلِ تاریخ قوم خود را ثبت کرد و بیشتر اهتمام خود را به حوادث زمان عمرش (حدود ۱۵۰ ـ ۹۰ ق‌م.) متوجه ساخت. سو ـ ما چی‌ین در زمان حکومت "وو" فغفور جاه‌طلب که مرزهای چین را تحت تأثیر سلطهٔ قانونگرایان در زمان حکومت خود با بیرحمی بیشتری گستراند، مورخ دربار بود.

او از نحوهٔ حکومت فغفور ناراحت بود اما در سِمت مورخ دربار نمی‌توانست آشکارا با آن مخالفت کند. در عوض کوشید از فضایل فغفوران و مقامات رسمیِ گذشته‌های دور یاد کند و اصول کنفوسیوسی را در هدایت دولت و توجه شایسته‌ای که آن دسته از زمامداران به رفاه مردم نشان می‌دادند، مجسم سازد. در ذیل چند حکایت از سرگذشتهای او را نقل می‌کنیم؛ اولین سرگذشت به سون شو ـ آئو وزیر لایق و دومین آن به کونگ ـ پی هسیو فرد درستکار و سومین حکایت به لی‌لی شخص نستوه و اهل منطق مربوط می‌شود. هر سه تن در خدمت خاقان‌های سلسلهٔ چو بودند.

مردم در دوران چو برحسب عادت از درشکه‌هایی استفاده می‌کردند که کفشان به زمین نزدیک بود؛ خاقان فکر می‌کرد این نوع درشکه برای اسب مناسب نیست و می‌خواست فرمانی صادر و مردم را مجبور کند تا از درشکه‌های بلندتر استفاده کنند. سون شو ـ آئو گفت: "اگر برای مردم زیاد فرمان صادر کنید نمی‌دانند از کدام یک پیروی کنند. مصلحت نیست که فرمان صادر شود. اگر شهریار مایل است که مردم از درشکه‌های بلندتر استفاده کنند اجازه دهد تا من به مأموران بگویم آستانهٔ درِ مجتمعهای عمومی را بلندتر بسازند. آن عده که درشکه سوار می‌شوند قاعدتاً صاحب موقعیت اجتماعی هستند و نمی‌خواهند هر بار دم در پایین بیایند و پیاده به راه بیفتند."

خاقان این پیشنهاد را پذیرفت و با گذشت شش ماه تمام مردم خود را با وضع جدید تطبیق دادند و درشکه‌های خود را قدری بلندتر ساختند تا براحتی از آستانهٔ در بگذرند. سون شو ـ آئو به این طریق بدون صدور حکم، مردم را به تغییر آنچه می‌خواست وادار نمود.

او سه‌بار به وزیراعظمی منصوب شد اما از این انتصاب مسرور نبود و می‌دانست این امر چیزی جز نتیجهٔ توانایی خودش نیست. سه‌بار هم از مقامش خلع شد اما متأسف نبود چون می‌دانست طرد او به‌معنای خطایی از جانب خودش نمی‌باشد...

دانشگاه دولتی که بدواً در زمان حکومت سلسلهٔ هان تأسیس شده بود در این زمان توسعه پیدا کرد و قریب ۳۰۰۰۰ دانشجو را برای گذراندن امتحانات ضروری آماده ساخت. تنها مستعدترین داوطلبان موفق به طی این دورهٔ پرزحمت می‌شدند و می‌توانستند در امتحان دستیابی به مشاغل در ردهٔ حکومت مرکزی شرکت کنند. گاهی روستاییان با جمع‌آوری منابع خود همت می‌کردند و سالها برای جوان با استعدادی در میان خود حمایت مالی فراهم می‌آوردند تا نزد مربی‌ای تحصیل کند. حامیان او می‌دانستند در صورت موفقیت، وی می‌تواند بیشتر از آنچه خرج تعلیم او شده است به روستا منفعت برساند. چنین کسی وقتی به مقام می‌رسید تحت‌تأثیر آرمانهای خانوادگی کنفوسیوسی و تعهد آقامنشانهٔ خود نسبت به حامیانش، می‌دانست به زادگاهش مدیون است و می‌باید دین خود را در بقیهٔ حیات اداری‌اش ادا کند.

زمامداران تانگ با ادامهٔ روش حاکمان قبلی یعنی سلسلهٔ سویی کوشیدند تا ماندارینهای وفادار و درستکار را نگاه دارند؛ برابر نظام اداری این مقامات دولتی در منطقهٔ زادگاه خود خدمت نمی‌کردند و بیشتر از یک‌بار به یک منطقهٔ خاص منصوب نمی‌شدند. بدین‌ترتیب چینی‌ها را باید هزار سال مقدم بر نخستین دولت اروپایی (لویی چهاردهم پادشاه فرانسه) دانست که می‌کوشید چنین قواعدی را به اجرا بگذارد!

به‌طورکلی زمامداران سلسلهٔ تانگ حدود ۱۵۰ سال موفق بودند. در جهت‌هایی از امور خارجی فعالانه و مهاجمانه عمل کردند. در شمال و شمال‌غرب یا وفاداری بربرها را به دست آوردند یا بر دست‌درازیهای آنان غالب شدند. در جهت شرق هم سپیده‌دم

حکایت دوم به کونگ ـ پی هسیو از دانشمندان دربار "لو" مربوط می‌شود که به‌علت شایستگیهایش به وزیر اعظمی رسید. در حفظ و اجرای قوانین کوشید و به روش منطقی وظایفش را انجام داد و به تغییرات غیرضروری رویه‌ها نپرداخت... جلو کسانی را گرفت که حقوق دولتی می‌گرفتند و برای سود بیشتر با مردم عادی خصمانه رقابت می‌کردند؛ و مانع دریافت هدایای ناچیز و رشوه توسط کسانی شد که حقوق خوب می‌گرفتند. زمانی یکی از ملازمانش برای او ماهی فرستاد اما آن را قبول نکرد. یکی دیگر از همراهانش به او گفت: "همه می‌گویند شما به خوردن ماهی علاقه دارید؛ حال کسی برای شما ماهی فرستاده است چرا قبول نمی‌کنید؟" پاسخ داد: "درست به علت علاقه است که ماهی را قبول نمی‌کنم. من وزیر اعظم هستم و هرچه بخواهم می‌توانم ماهی بخرم، اما اگر با قبول این هدیه مقام خود را از دست بدهم و درنتیجه بی‌پول بمانم چگونه می‌توانم بازهم ماهی بخرم؟"

حکایت سوم به لی‌لی رئیس زندانهای "وِن" امیر چین مربوط است. لی‌لی یک وقت فهمید به‌دلیل اشتباه در تحقیق دختری بی‌گناه اعدام شده است؛ خود او به این قضیه پی برد و اعلام کرد شخص خودش سزاوار مرگ است. امیر وِن به او گفت: "مقام بلندمرتبه و پایین‌مرتبه داریم؛ کیفرهای سبک و سنگین داریم. درست نیست به‌خاطر اشتباه یکی از کارمندان دون پایه دفتر، خود را سرزنش کنید."

لی‌لی پاسخ داد: "اما من شغل ریاست این دفتر را دارم و اقدامی برای تفویض این شغل نکردم... من حقوق زیادی می‌گیرم و زیردستانم از حقوق من ثمری نمی‌برند. حال به‌علت خطای دفتر من، آدم بیگناهی اعدام شده است. هیچگاه نشنیده‌ام مردی در شغل من مسئولیت چنین جنایتی را بردوش زیردستانش بگذارد!" بدین‌ترتیب پیشنهاد امیر را نپذیرفت.

آنگاه امیر گفت: "حال که شما اصرار دارید چون مقام ارشد هستید باید مسئولیت را برعهده بگیرید نتیجه آن می‌شود که من‌هم مسئول هستم؟

لی‌لی پاسخ داد: "رئیس زندانها می‌بایست از قوانین حاکم بر شغل خود تبعیت کند. اگر او به اشتباه کسی را به کیفر محکوم کند تنها خود می‌بایست کیفر ببیند؛ اگر به خطا مردی را اعدام کند فقط خود او می‌بایست مرگ را بچشد. شما عالیجناب مرا بدان علت به این شغل گماشتید که با دقت به پرونده‌های دشوار رسیدگی کنم و غوامض قضیه را بگشایم. اما حالا در رسیدگی اشتباه کرده‌ام و بیگناهی را کشته‌ام طبعاً شایسته مرگ هستم." عاقبت هم استدلالهای امیر را نپذیرفت و با شمشیرش خود را کشت، بر خاک افتاد و جان سپرد.

تماسهای فرهنگی چین و ژاپن آغاز شد و در این ایام ژاپنی‌ها نشان دادند از ستایشگران پرشور و شوق فرهنگ چینی هستند (بنگرید به فصل بعدی). تماس با قلمروهای پادشاهی کره با هماهنگی کمتری صورت گرفت اما اقوام کره‌ای که از نظر عددی کثرتی نداشتند تحت قوهٔ جاذبهٔ تمدن باشکوه چین و محسوس در شهر بزرگ چانگان، پایتخت سلسلهٔ تانگ، قرار گرفتند. همین تأثیر هم برای تبتی‌ها در دوردستهای غرب چین مصداق پیدا کرد که برای اولین بار با هیئتهای اعزای چین تماس حاصل کردند. از طرف دیگر ویتنامی‌ها در جنوب چین با سرسختی در مقابل تلاش مداوم چینی‌ها در مستعمره کردن خود ایستادند.

در اواسط سالهای ۷۰۰ توفیقهای سلسلهٔ تانگ به پایان رسید. یکی از خاقان‌های این سلسله تحت‌تأثیر زیبایی و جاه‌طلبیهای مُتعهٔ خود درآمد و وظایفش را بکلی فراموش کرد. در واقع حکومت را در اختیار خاندان این زن قرار داد. یکی از سرداران چین که نتوانست این وضع را تحمل کند با ارتش بزرگ خود عصیان کرد و کل کشور را در دام جنگ مخربی گرفتار ساخت؛[1] عصیان او سرکوب شد اما اوضاع هیچ‌وقت بهبود نیافت. باز هم مرزهای شمالی دچار مشکل شد؛ به‌رغم حکومت نیرومند سلسلهٔ تانگ در فاصله‌ای کوتاه در اوایل سالهای ۸۰۰ از آن پس زمامداران این

---

۱. اشاره به مینگ هوانگ ملقب به "فغفور مشعشع" است که ابتدا کاری شگفت کرد اما در سن ۶۰سالگی عاشق زنی بیست و هفت‌ساله به‌نام یانگ کوی‌فی شد و عنان اختیار از دست داد. آن سردار چین هم "آن لوشان" دلباختهٔ همین زن بود که در رأس ارتش در شمال کشور شورید. گفته می‌شود در عصیان "آن لوشان" سی و شش میلیون تن به هلاکت رسیدند.

سلسله دیگر نتوانستند نارضایتیهای داخلی را به‌طور کامل حل کنند و عاقبت سلسله تانگ در هرج و مرج خونین و شورش استانی در غلتید.

چین برای پنجاه سال بعد تجزیه شد. آنگاه یکی از امرای جنگجو در یکی از استانهای شمالی برای وحدت کشور تلاش کرد. او در عمل ثابت نمود بیشتر سیاستمدار است تا جنگاور، و بیشتر رقبایش را وادار کرد تا به میل خود به دولت او ملحق شوند. طبقهٔ تحصیل‌کردهٔ چینی همواره به‌وجود دولت مرکزی واحد معتقد بودند. چینی‌های فرهیخته برخلاف هندی‌ها و اقوام خاورمیانه تجزیهٔ سیاسی را به چشم ضلالت می‌نگریستند و آن را رجعت به گذشتهٔ ماقبل تمدن می‌دانستند. می‌کوشیدند به هر قیمتی از آن پرهیز کنند و حتی ترجیح می‌دادند انقیاد حاکم غاصب و نامشروعی را بپذیرند اما وحدت کشور را حفظ کنند.

♣ سلسلهٔ سونگ، ۹۶۰ـ۱۲۷۹

جانشینان سلسلهٔ تانگ مجهز به تفکر تازه‌مکشوفِ نو ـ کنفوسیوسی و برخوردار از "قیمومیت آسمانی" را باید مردان با کفایت و شایسته‌ای شمرد. حاکمان سونگ به روش منظم بسیاری از نوآوریهای فنی دورهٔ تانگ را ترقی دادند و پیشرفت فنون تازه را هم تشویق کردند. بارزترین اینها صنعت چاپ بود. چاپچی‌ها ابتدا از قطعات چوبی حکاکی‌شده و جداگانه برای چاپ مطلب در هر صفحه و یا ستون الفبای اندیشه‌نگاری استفاده می‌کردند؛ اما تا سدهٔ یازدهم آن را به نوع صفحات چوبی متحرک ارتقا دادند. چینی‌ها ابزارهای دیگری هم برای جلوگیری از اتلاف انرژی اختراع کردند که پمپ آب و چرخ دنده برای راندن مایعات از جملهٔ آنها بود. این دو پیشرفت در کنار هم در سیستم آبیاری انقلابی به‌وجود آوردند و معدنکاوی را آسانتر و کاراتر کردند و زمینهٔ ساخت آب‌بند را فراهم آوردند که موجب تسهیلِ ساخت ترعه برای حمل و نقل شد.



نقشهٔ ۲۲ ـ ۲ سلسلهٔ چینی تانگ. این سلسله تقریباً به مرزهایی دست یافت که چین امروزی از آن برخوردار است. در این نقشه حد اعلای گسترش قلمروهای سلسلهٔ تانگ دیده می‌شود.

با اختراع چرخ آبگرد و دَم آهنگری برای ذوب فلز، ساخت کالاهای کارگاهی پیشرفت بسیار کرد. چُتکه و ساعت آبی، اندازه‌گیری دقیق کمیت و زمان را ممکن ساخت؛ اما گمان می‌کنیم معروفترین اختراع دورهٔ تانگ / سونگ باروت باشد که چینی‌ها ابتدا از آن فقط برای سرگرمیهای آتشبازی استفاده می‌کردند اما مدتی بعد در میزان کم برای موارد جنگی از آنهم بهره بردند؛ مثلاً کشتیهای نیرومند اقیانوس‌پیما را به راکتهای کوچک برای دفاع در مقابل حملات مکرر دریازنان مجهز کردند. باروت تا سالهای ۱۲۰۰ نقش مهمی در تاکتیکهای نظامی چینی نداشت تا اینکه برضد مهاجمان مغول به‌کار گرفته شد و مغولان نیز به‌نوبهٔ خود باروت‌سازی را برای مسلمانان آوردند و اینان هم عاقبت آن را به اروپاییان انتقال دادند.

در این عصر اقتصاد چین به چنان حالتی ازکارایی روان و تولید کالاهای جدید رسید که غبطهٔ دیگران را برانگیخت. جمعیت چین که به تخمین در اواخر دورهٔ سونگ به صد میلیون تن بالغ شد از شرایط اقتصادی مناسبی برخوردار بود. رواج نوعی برنج جدید دورگه از آنام (ویتنام) در چین، تغذیهٔ جمعیت عظیم آن را آسان کرد. از آن پس امکان برداشت دو محصول در سال در جنوب چین فراهم آمد و با صرف اندکی منابع اضافی و انرژی، حاصلخیزی زمین به دوبرابر رسید. حجم تجارت داخلی و خارجی به‌نحو چشمگیری افزایش یافت و با استفاده از پول کاغذی و عملیات پیشرفتهٔ بانکی و اعتباری تقویت شد.

از آن پس اقلام و ظروف چینی درکنار ابریشم به کالای تجملی و عمدهٔ صادراتی بدل شد. ظروف چینی را به‌رغم خطر شکستگی، به بسیاری از کشورها صادر کردند و تا مسافتهای دوری مثل مستعمرات اعراب در شرق افریقا نیز رساندند. ازکشتیهای بزرگ و مجهز به قطب‌نمای مغناطیسی و سکان پاشنه‌ای - هر دو از اختراعهای چینی - فعالانه برای تجارت به ژاپن و آسیای جنوب‌شرقی استفاده بردند. تاجرانِ چینی پرسفرِ کنونی و نیز مهاجرنشینان فعلی چینی در سراسر کشورهای آسیایی را باید نوادگان چینی‌های مرفه عصر سونگ دانست.

مسیرهای تجارت داخلی جدیدی در امتداد شبکهٔ وسیع "ترعهٔ بزرگ چین" که جنوب و شمال را به یکدیگر متصل می‌ساخت به روی بازرگانان گشوده شد. از این شبکه همواره برای حمل و نقل حجم عمدهٔ کالا استفاده می‌شد. شهرهای بزرگ و فراوان هریک با داشتن بیش از نیم میلیون سکنه در امتداد بخش مرکزی و جنوبی چین سربرآورد. **هانگچو** از بزرگترین این شهرها و برخوردار از مناظر دل‌انگیز و باشکوه، تعجب مارکوپولو سیاح سدهٔ سیزدهم ونیزی را برانگیخت و شرحی از آن را به قلم آورد. هانگچو و کای فِنگ (پایتخت دولت سونگ) هریک با جمعیت بیش از یک میلیون نفری خود برای اغنیا و فقرا همه نوع سرگرمی و بازار متنوع فراهم می‌آوردند. هانگچو بندری بود که در واکنش به نیروهای بازار و الزامهای تجاری، و نه برطبق نقشهٔ حکومت، ایجاد شد و رشد کرد. بیشتر مردم چین در زمان حکومت سلسلهٔ سونگ مثل اتباع امپراتوری روم، در روستاها به سر می‌بردند اما شهرهای بزرگ فرهنگ را دیکته و جوّ امپراتوری را معین می‌کرد.

روش سلسلهٔ سونگ در بیشتر اوقات ادامهٔ حکومت عصر تانگ بود. دیوانسالاری که دولت سونگ سازمان داد برای دورهٔ طولانی و نامعمول تقریباً سیصدساله بخوبی جنوب چین را هدایت کرد. البته تصمیمات مهم در پایتخت، و بسیاری از آنها هم توسط شخص امپراتور، اتخاذ می‌شد. به تخمین گفته می‌شود برای ادارهٔ این امپراتوری عظیم (به وسعت تمام اروپا) تنها به ۳۰۰۰۰کارمند نیاز بوده است زیرا عادت به اطاعت و خودانضباطی جزو خمیرهٔ مردم چین شده بود.

سرداران ارتش بزرگ چین بدقت تحت کنترل بودند و در استانهای بسیار دوردست، دیگر از آن نوع آزادیهایی بهره نمی‌بردند که درگذشته غالباً کشور را به ملوک‌الطوایفی سوق داده بود. نه تنها حکومت بلکه بقیهٔ جامعه نیز نظامیان را به چشم حقارت می‌نگریستند؛ یکی از ضرب‌المثلهای چینی می‌گفت سرباز پایین‌ترین نوع آدم است و آدم نیکوسرشت نباید، مثل تبدیل آهن خوب به میخ، خود را بدل به سرباز کند. نظامیان حتی از نظر اجتماعی در مرتبه‌ای پایین‌تر از تجار قرار می‌گرفتند؛ و این در حالی بود که طبقهٔ تاجر که در دورهٔ سونگ تا حدی اعتبار کسب کرده بود هنوز هم در نردبان اجتماعی در پله‌های پایین قرار می‌گرفت.

فرهنگ عصر تانگ / سونگ در طبیعت ادبی به منتهای اوج خود رسید. عالی‌مقام شایسته به کسی می‌گفتند که شعر می‌سرود و خوشنویسی می‌کرد و فیلسوفی بود که می‌توانست با نقل‌قول از "کتاب مقدس" کنفوسیوس و سایر نظامهای فکری، نظرهای خویش را در حدکمال توضیح دهد. مهارت در نقاشی و موسیقی نیز جزئی از ساز و برگ معمول مردان نیرومند و فرهیخته به شمار

می‌رفت. این شایستگیها از الزامات ایدآل ماندارین یعنی مردی بود که مسئولیتهای دولتی را برعهده می‌گرفت و با اثبات فضایل، غنای فرهنگی و مالی، شأن و شوکت خود را ظاهر می‌ساخت. این عوامل در دورهٔ تانگ و سلسله‌های بعدی غالباً رواج داشت.

چین در عهد سلسلهٔ سونگ در مقایسه با اوج گسترش سرزمینی دورهٔ تانگ، تا حد زیادی کنترل بر آسیای شرقی را از دست داد. خاقان‌های سونگ هیچ‌گاه قاطعانه بر نیمهٔ شمالی چین حکومت نکردند. تبت و مغولستان و سین کیانگ یا دوردست‌ترین استان غربی چین به دست قبایل صحراگردی افتاد که برای استیلا بر این مناطق از زمان حکومت سلسلهٔ هان و تانگ قدعلم کرده بودند. ویتنام و کره که مناطقی به ظاهر مستقل بودند خراجگزار دولت سونگ شدند. امور منطقهٔ بسیار گستردهٔ منچوری در شمال‌شرقی کشور که همواره میدان نبرد قبایل صحراگرد و چینی‌ها بود، بکلی از هم پاشید.

زمامداران سلسلهٔ سونگ با رها کردن اراضی‌ای که هیچ‌گاه در آنها حکومتشان نافذ نبود، اهتمام خود را به ادارهٔ قلبِ سرزمین چین واقع در میان رودهای زرد و یانگ تسه به پایتختیِ کای فنگ، متوجه ساختند. خاقان‌های سونگ و ارتشهای بزرگشان به مدت دویست سال فشارهای فزایندهٔ قبایل ساکن‌غرب و شمال چین را دفع کردند؛ اما دولت سونگ در سدهٔ دوازدهم رو به ضعف نهاد. چینی‌ها در اواخر سالهای ۱۱۰۰ هر نوع کنترل ظاهری بر مغول‌های ساکن منطقه دوردست غرب را از دست دادند. فرزندان چنگیزخان تا اواسط سالهای ۱۲۰۰ بر دولت سونگ غالب شدند و مناطق سنتی شمال و مرکز چین را در اختیار گرفتند. حاکمان سونگ مدت کوتاهی در جنوب ایستادگی کردند اما این قلمرو نیز در سال ۱۲۷۹ به مغولان تسلیم شد؛ و این نخستین و آخرین باری بود که چین تماماً به تصرف بیگانگان درآمد. بدین‌ترتیب سلسلهٔ یوان مغولی حکومت صدسالهٔ خود را بر خاک چین آغاز کرد (بنگرید به مارکوپولو در صفحات همین فصل).

♣ کیش بودایی در چین

در طول هزارهٔ اول میلادی بارزترین تأثیر فرهنگی منحصر به فرد بر چین را باید همانا رواج کیش بودا دانست که از زادگاهش هند به این کشور انتقال پیداکرد. چینی‌ها به گرمی از آیین جدید استقبال کردند؛ همهٔ گروههای اجتماعی و اقتصادی چین برای رفع نیازهای خود، در اصول این آیین پاسخی می‌دیدند. آیین بودا به برابری اصولی برای همگان و به تعالی روح که اوج اعلای نظر هر مرد و زن عادی بود، در قیاس با تمام فلسفه‌های زمینی، جذابیت بیشتری داشت. جنبهٔ دیگر جذبهٔ بودایی، شاخهٔ ماهایانا بود که با عقاید رایج در چین همخوانی نشان داد؛ مثلاً آیین بودا با سنت پرستش نیاکان توسط چینیان مخالفت نمی‌کرد.

ترجمهٔ متون سانسکریت به چینی کیفیات ادبی زبان چین را برانگیخت؛ زیرا مترجمان چینی ناگزیر شدند برای بیان و توضیح عقاید پیچیده و بسیار دشوار بودایی در زبان خود اسلوبهای جدیدی را بپرورانند. حتی شعر در مقایسه با نثر، از مذهب جدید و اصول عقاید آن در دلبستگی به آرامش و تسلط بر نفس بهرهٔ بیشتری برد و یکی از خصلتهای ویژهٔ چینی یعنی درک و لذت از طبیعت را به آیین بودایی و کلاسیک هنری مزیدکرد. هنر چین برای چندین صدسال بشدت تحت تأثیر کیش بودایی قرار گرفت. نقاشی و پیکرتراشی و معماری همگی از این آیین، که غالباً ردپای آنها در هند بود، تأثیرگرفتند، اما برخی هم در مفاهیم خود از منشاء چینی پیروی کردند. از حدود سدهٔ چهارم به بعد هنرهای فرهنگ متعالی چین بشدت تحت‌تأثیر عقاید بودایی صورت و قالب خود را پیدا کرد. در این هنرها نه تنها مایه‌های زندگی بودا جلوه‌گر شد بلکه در جهتهای متعدد نیز با توسل به مفاهیم مذهبی آن نشان دادکه طریق صحیح زندگی انسان چگونه باید باشد.

جذابیت آیین بودایی چنان قوی بود که لاجرم واکنشی برضد خود برانگیخت؛ بخشی از این واکنش ماهیت سیاسی داشت. سلسلهٔ تانگ در سالهای ۸۰۰ قدمهایی برای ممانعت از قدرت نگران‌کنندهٔ صومعه‌های ثروتمند بودایی برداشت. بخش دیگری از این واکنش به جنبهٔ فلسفی و فکری مربوط بود که به‌صورت نو ـ کنفوسیوسی و به‌طورکلی در احیای اعتقادهای کنفوسیوس عیان شد. نو ـ کنفوسیوس‌ها فیلسوفانی بودند که می‌کوشیدند در تأکید بر جنبه‌هایی از تفکر "استاد"که به دست یکی از مریدان بعدی او به‌نام منشیوس (۳۷۰ ـ ۲۹۰ ق‌م.) به‌طور کامل پرورده شده بود، دنیا را منور کنند. در نو ـ کنفوسیوسی عشق و مسئولیت در برابر همگان، از فضایل عظیم بود. این تفکر برخلاف آیین تائویی و بودایی بر مشارکت آدمی در حیات اجتماعی تأکید می‌ورزید. دست‌کشیدن از زندگی و تأملات درازمدت را اصلاً جایز نمی‌دانست. این دسته از

مارکوپولو
۱۲۵۴ ـ ۱۳۲۴

دولت‌شهر ایتالیایی "ونیز" در سدهٔ سیزدهم نه تنها در مدیترانه بلکه در سراسر اروپا قدرت عظیمی به شمار می‌رفت. حکومتِ اشرافی این سرزمین کوچک به اتکای تجارت کاملاً دریایی با امپراتوری بیزانس و سرزمینهای اسلامی ورای آن به ثروت هنگفتی چنگ انداخت. کشتیهای ونیزی بارهای ابریشم و ادویه و سنگهای قیمتی و چوب و عاج و یشم و مفرغ چین و سایر کالاهای تجملی را به سراسر اروپا می‌رساندند و توزیع می‌کردند. ملاحان با قصه‌هایی آکنده از ثروت و عجایب چین باز می‌گشتند و آن را برای ماجراجویانی بازگو می‌کردند که با سرزمین وسیع آسیا فاصلهٔ فراوان داشتند.

"نیکولو و مافئوپولو" از اعضای خانواده‌ای بازرگان، در زمرهٔ کسانی بودند که به این قصه‌ها گوش می‌دادند. این دو تن در سال ۱۲۶۱ با کشتی به دریای سیاه رفتند و از طریق جادهٔ ابریشم خود را به چین رساندند. این عده چند سالی در دربار قوبیلای قاآن امپراتور مغول ماندند و سپس از راه دریا به ونیز بازگشتند. چند سال گذشت باز هم مصمم شدند این سفر سخت را تکرار کنند؛ این‌بار مارکو (۱۲۵۴ ـ ۱۳۲۴) پسر هفده‌سالهٔ نیکولو را همراه خود بردند. بعد از مواجه شدن با خطرات و سختیها عاقبت در سال ۱۳۷۵ به پایتخت قوبیلای قاآن در پکن رسیدند.

خان مغول به گرمی از پولوها استقبال کرد و اینان گاهی در سمتِ تاجر و گاهی به شکل مقامات رسمی، در دربار مغول اقامت گزیدند. مارکوپولو بسرعت به زبان مغولی و سه زبان دیگر آسیایی مسلط شد و نشان داد مخصوصاً شخصی بااستعداد و ارزشمندی است. او با برخورداری از اعتماد کامل خان در سِمت مقام رسمی دربار نه تنها در تمام خاک اصلی چین سفر کرد بلکه به سایر مناطق آسیای شرقی و **تحت فرمان** گستردهٔ مغولان، که چنگیزخان و جانشینانش تصرف کرده بودند، اعزام شد. این سفرها فرصتی به مارکوپولو داد تا با آداب و رسوم و نحوهٔ کشاورزی و بازرگانی و فرهنگی چندین بخش از آسیا آشنا شود. با قصه‌ها و اطلاعاتی که برای خان در هر سفر بازگو می‌کرد او را مسرور می‌ساخت؛ زیرا مارکوپولو چشم و گوشی کنجکاو و جست‌وجوگر داشت.

مارکوپولو بیشتر از پانزده سال در پکن ماند. در این زمان پولوهای کهنسال مشتاق شدند بازگردند اما خان مایل به جدایی از آنان نبود. به هر صورت در سال ۱۲۹۲ وی را راضی کردند تا به‌عنوان راهنمای موکبی، که شاهزاده‌خانم و عروس چینی را به دربار شاه مغولی ایران [ارغون خان] می‌برد، از چین بروند. در بین راه بسیاری از اعضای کاروان مردند یا کشته شدند اما شاهزاده‌خانم و سه پولوها جان سالم به در بردند. پولوها از ایران با ایمنی و سرعت بیشتری به‌سوی ونیز رفتند و در سال ۱۲۹۵ پس از بیست و سه‌سال غیبت به زادگاه خود بازگشتند.

مارکوپولو مشهور شده بود و به دریاسالاری ناوگان ونیز رسید. در حین جنگ با جنوا، دولت‌شهر رقیب ونیز، اسیر و مدت کوتاهی زندانی شد. زندانبانانش اجازه دادند برای گذراندن وقت خاطرات سالهای سفر به چین را بازگو و شخصی هم آن را ثبت کند که بعد از رهایی مارکو از زندان و بازگشت به ونیز منتشر شد. خاطرات او تحت عنوان توصیف دنیا توسط مارکوپولو به چندین زبان ترجمه گردید و به‌صورت یکی از پرفروشترین کتابها درآمد. این کتاب تا اوایل سدهٔ شانزدهم که مکتشفان پرتغالی به هند رسیدند، همچنان به‌صورت منبع مهم اروپاییان در مورد اوضاع آسیا باقی ماند. مشاهده‌های مفصل مارکوپولو و اخبار جسته و گریخته و گه‌گاهی مبلغان مذهبی و یا بازرگانان رسته از خطرات مهلک سفر به آسیای مرکزی، اطلاعات عموم را فوق‌العاده گسترش داد. البته خوانندگان معاصر مارکوپولو مطالب بسیاری از کتاب او، خاصه آن بخشی که به ثروت و تنوع حیات شهری چین اشاره می‌کرد، دروغ محض و خیالبافی او می‌گفتند و به طنز آن را "میلیونهای مارکوپولو" می‌خواندند. مارکوپولو به خشم می‌آمد اما کاری از او ساخته نبود. به هر حال، تأیید گزارشهای او تا سدهٔ شانزدهم میسر نشد.

دربارهٔ حرفه و زندگی مارکوپولو پس از انتشار این کتاب تقریباً چیزی نمی‌دانیم. او در سال ۱۳۲۴ درگذشت و همسر و سه فرزند از خود باقی گذاشت. کریستف کلمب در اولین سفر دریایی خود نسخه‌ای از کتاب او را به همراه برد.

فیلسوفان، تعلیم و تربیت در اخلاقیات و هنرها و علوم را برای زندگیِ منزه، کاملاً ضروری می‌شمردند و آن را به "روشنگری" فرد جوینده در کشف این موضوع که سعادت همنوعان او محتاج چیست، واگذار نمی‌کردند. تلاشهای پیروان کنفوسیوس در معارضه با رقیبان بودایی خود دلیل عمدهٔ این موضوع است که چرا در دورهٔ حکومت سلسلهٔ سونگ آن‌همه برای رشد حوزه‌های فلسفی و هنری بسترهای مناسبی فراهم آمد.

♣ خلاصه

سبک حکومت چین یک‌بار و برای همهٔ چینیان به دست اولین فغفور طرفدار قانونگرایان، با خشونت در سدهٔ سوم ق‌م. پی‌ریزی شد. سلسله‌ای که او به‌نام کین تأسیس کرد خیلی زود از صحنهٔ سیاست برافتاد؛ اما جانشینانش یعنی زمامداران سلسلهٔ هان بر شالوده‌های نظام حکومتی اولین فغفور یعنی شی هوانگ ـ تی، به مدت چهار قرن بر چین بسیار پهناور حکومت کردند. سلسلهٔ هان سیاستهای بیرحمانهٔ سلسلهٔ کین را تا حد قبولی تعدیل کرد و آیین کنفوسیوسی را به‌عنوان فلسفهٔ شبه‌رسمی حکومت پذیرفت. نیز بنیادهای نظام شایسته‌سالاری را برای گزینش احسن در نظام اداری پی ریخت که قریب دوهزار سال دوام کرد.

در نگرش وسیع‌تر می‌بینیم دورهٔ پانصدسالهٔ حکومت سلسله‌های تانگ و سونگ عصر زرین فرهنگ چینی بوده است؛ البته دوره‌های حیاتی دیگری هم در پس و پیش این دورهٔ پانصدساله به چشم می‌خورد. به‌رغم وجود آشوبهای گه‌گاهی داخلی، حکومت مرکزی امپراتوری اشاعه پیدا کرد و با بینش صحیح رفتاریِ متأثر از جوهرهٔ کنفوسیوسی و مورد پشتیبانی بسیار وسیع طبقات فرهیخته، تقویت شد.

چین در مبارزهٔ پرنوسان با بربرهای صحراگرد شمالی مغلوب شد و عاقبت قوبیلای قاآن مغول بر آخرین زمامداران سلسلهٔ سونگ استیلا یافت و سلسلهٔ یوان را بنیاد نهاد. بدین‌ترتیب تمام خاک چین برای اولین و آخرین‌بار قید حکومت بیگانه را به گردن گرفت. چین در دورهٔ حکومت سونگ کمابیش طرح کلی سرزمین کنونی را به خود گرفت و از ویتنام و کره و مغولستان عقب نشست. تماسهای فرهنگی و تجاری را با ژاپن گشود و سنگ بنای مبادله‌های وسیع بازرگانی را با مسلمانان در غرب کار گذاشت.

چین از نظر داخلی در دورهٔ حکومت سلسله‌های تانگ و سونگ به پیشرفت اقتصادی شگفت‌آوری نایل آمد و به ظرفیتی رسید که توانست جمعیت فزاینده و شهری‌گرای خود را تغذیه کند. چین تا حد زیادی به یمن پیشرفتهای کشاورزی در پانصد سال پیشگفته به موقعیتی رسید که بسیاری از تمدنهای دیگر نتوانستند مثل چین الزامات حیاتی تمام طبقات خود را فراهم و با این کشور رقابت کنند. رشته‌ای از اختراعهای فنی در چین کاربرد عملی و فوری پیدا کرد. این دوره را هم باید عصر تفوق فوق‌العادهٔ هنرهای ظریف و ادبیات نامید که از حمایت گروه وسیعی از حامیان مهذب و مصرف‌کنندگان خردمند در شکل فرهیختگان زمیندار و مقامهای رسمی دولتی یعنی ماندارین‌ها برخوردار شد. اثرهای آیین بودایی هم در فرهنگ عامه و هم در فرهنگ فرهیختگان چین شایع گردید؛ این آیین با تفکر سنتی کنفوسیوسی به رقابت برخاست اما بر آن غالب نشد.

فصل بیست و سوم

ژاپن: قلمرو یک جزیره

سالهای ۴۰۰ - ۵۰۰ م.	تأسیس کشور یاماتو
۷۰۴	قانون اساسی هفده ماده‌ای شاهزاده شوتوکو
۷۱۰ - ۷۸۴	عصر نارا
۷۹۴ - ۱۱۸۵	عصر هیان
۱۱۸۵ - ۱۳۳۳	حکومت شوگونی کاماکورا
۱۳۳۶ - ۱۵۷۳	حکومت شوگونی آشیکاگا

ملت جزیره‌نشین ژاپن در سده‌های اولیهٔ میلادی از میان مهٔ ماقبل تاریخ سربرآورد و این زمانی بود که مسافران چینی از ماجراهای سفر خود به این دیار خبر آوردند. وضع این سرزمین چنان است که به ما می‌گوید ژاپنی‌ها هم ظرفیت پذیرش تأثیر چینی‌ها و هم توانایی طرد آن را داشته‌اند. ژاپن می‌توانست بدون تحمل صدمه‌های ناشی از استیلای نظامی یا سیاسی خارجی، عقاید و ارزشهای بیگانگان را جذب و با نیازهای خود منطبق سازد. در وقایع تاریخی موجودیتِ سیاسی هزارسالهٔ اول ژاپن تا حدود ۱۵۰۰ م. می‌بینیم که این کشور با موفقیت نهادهای حکومتی و فرهنگی را از خارج واردکرد و آنها را با آداب و رسوم و احتیاجات جامعهٔ بومی خود منطبق نمود.

♣ ژاپن در عهد قدیم

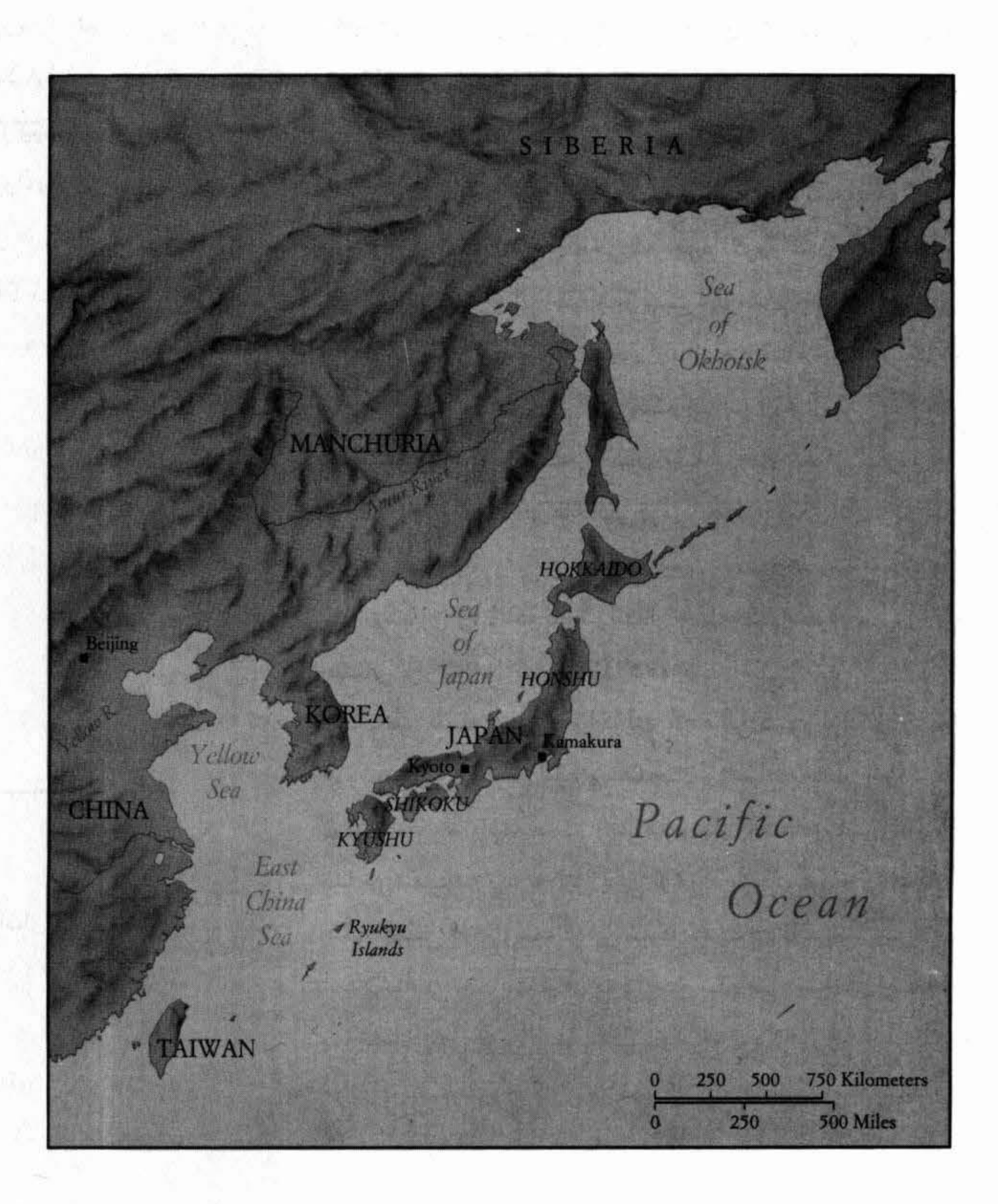
جزایر ژاپن (که چهار جزیرهٔ عمدهٔ آن عبارتند از هوکایدو، هونشو، کیوشو و شیکوگو) دور از ساحل شبه‌جزیرهٔ کره و سیبری واقعند که فاصله آن از خاک اصلی آسیا از دویست کیلومتر تا چندصد کیلومتر تفاوت می‌کند و به‌وسیلهٔ آبهای آزاد از این قاره جدا می‌شود (بنگرید به نقشهٔ ۲۳ - ۱). مساحت جزایر آن قریب ۳۷۲۰۰۰ کیلومتر مربع است. از منشأ ساکنان اولیهٔ آن اطلاع دقیقی نداریم اما می‌دانیم ژاپنی‌ها و کره‌ای‌ها از نظر قومی به هم نزدیکترند تا ژاپنی‌ها و چینی‌ها. زبان گویشی ژاپن از زبان چینی بکلی متفاوت است؛ اما زبان نوشتاری ژاپنی که بدواً وامدار خط چینی بود، امروزه از جهتهای فراوان با آن تفاوت پیداکرده است.

اساطیر باستانی ژاپنی می‌گویند مردم این کشور نوادگان الههٔ خورشیدند که از طریق امپراتور همچنان مناسبات خاص خود را با آن قوم محفوظ داشته است. ژاپنی‌ها قرنهای متمادی امپراتور را خدا می‌شمردند؛ تنها به‌دلیل یکی از مواد پیمان صلح در پایان جنگ جهانی دوم، رسماً از این تفکر دست برداشتند. شواهد باستان‌شناسی حکایت از آن دارد که در سدهٔ سوم میلادی جامعهٔ نیمه‌متمدنی در جزیرهٔ جنوبی کیوشو واقع بود که رؤسای متوفای خود را در پشته‌های خاکی با مراسم مفصل و در معیت مجسمه‌های

رسمی فراوان دفن می‌کردند تا مرده‌ها را در آن دنیا همراهی کنند؛ اما تاریخ قدیمیترین سوابق مکتوب ژاپنی به سدهٔ هشتم میلادی بازمی‌گردد. برای اطلاع از حوادث قبل از این تاریخ به اجبار باید به گزارشهای گه‌گاهی مسافران چینی به این دیار اکتفا کنیم.

قسمت اعظم خاک ژاپن بسیار کوهستانی و به‌صورت زمینهای گُسلی است؛ این موضوع به ما کمک می‌کند تا بدانیم چرا روند تأسیس حکومت مرکزی و اِعمال کنترل مؤثر، این‌همه بطئی بوده است و گاهی هم بسرعت به حالت قبل و رهایی از قید حکومت مرکزی بازگشته است. خاندان حاکم یا اعضای خانواده "یاماتو" با وجود داشتن نیروی کافی برای تهاجم به جنوب شبه‌جزیرهٔ کره، که گاهی هم به آن مبادرت می‌کردند، هیچ‌گاه نتوانستند بر چهار جزیرهٔ اصلی ژاپن قاطعانه حکومت کنند.

در اثنای دوران اولیه مناسبات ژاپن و کره برای هر دو طرف اهمیت پیدا کرد. به‌نظر می‌رسد ژاپن و کره هر دو به خاک یکدیگر تجاوز کرده‌اند؛ تا اواسط هزارهٔ اول میلادی بسیاری از کره‌ای‌ها در میان ژاپنی‌ها زندگی می‌کردند. گمان می‌کنیم تجارت میان این دو کشور رواج فراوان داشته است. ژاپنی‌ها تحت تأثیر کره‌ای‌ها بتدریج از جزیرهٔ کیوشو نزدیک سواحل کره به‌سوی شمال و به جزایر هوکایدو، یعنی شمالی‌ترین و در عین‌حال عقب مانده‌ترین جزایر ژاپن، مهاجرت کردند. کره صادرات فرهنگی مهمی به ژاپن داشته است که مهمترین آنها آیین بودایی است که در سدهٔ ششم میلادی به ژاپن رسید؛ به هر صورت کره مدتی واسطهٔ انتقال تأثیرات نیرومند چین به ژاپن بود که در چنین ایامی از تأثیر توسعه‌طلبیهای احیاشدهٔ چین به دست سلسلهٔ تانگ مصون نماند؛ و زمامداران چینی همسایهٔ شمال‌شرقی خود یعنی کره را به‌صورت یک کشور اقماری درآوردند. کره اسلوب حکومت و قوانین و خط چینی را پذیرفت و آنها را به ژاپنی‌ها انتقال داد.



نقشهٔ ۲۳ ـ ۱ ژاپن و همسایگانش. عبور از فاصلهٔ دریایی دویست کیلومتری بین ژاپن و کره حتی در ایام باستان هم دشوار نبود و ازاین‌رو نفوذ فرهنگی چین از طریق کره به ژاپن منتقل گردید تا اینکه در سدهٔ هفتم میلادی بین چین و ژاپن تماس مستقیم برقرار شد.

آیین بودایی و شینتو

دو اعتقاد مذهبی عمده در ژاپن قدیم و جدید یکی آیین وارداتی بودایی و دیگری آیین بومی شینتوست. آیین بودا در ژاپن مثل هرجای دیگر توانایی خود را برای تحمل دگرگونیها و تطورهای فراوان و سازش با نیازمندیهای محلی به اثبات رساند. صورتهای خاص ژاپن از کیش بودایی عبارتند از آیین **ذن**، **زمین پاک**[1]، **فرقه‌های نیچیرن**[2] که بعد از رواج بودایی و وارداتی از کره بتدریج شکل گرفتند. به مرور زمان تفاوت آنها از یکدیگر روشن‌تر شد (بنگرید به وقایعنامه‌های ژاپن دز صفحات همین فصل و نیز مباحثات آن در فصل چهل و یکم این کتاب). آیین بودایی به مردم ژاپن مذهب جدیدی با مضامین بسیار وسیع‌تر و تفکری نجیبانه‌تر بخشید؛ تأکید کیش بودا بر اصول اخلاقی و شفقت نسبت به ضعیفان و بینوایان، همانند تأثیر قبلی آن در حیات چین و هند، برای زندگی ژاپنی‌ها نیز ثمرات نیکو به بار آورد. در ژاپن بیشتر از هرجای دیگری در آسیا به روشهای **مدیتیشن** یا مراقبه تأکید می‌ورزیدند. عقاید و آرای بودایی برای حوزه‌های فکری می‌تواند بسیار پیچیده باشد لکن برای اکثریت مؤمنان عادی ژاپنی نسبتاً ساده و قابل فهم است و پذیرش مسرتبار اشیا "به‌همان صورت موجود" و خیر و سعادت آن برای زندگی آتی، در ترویج آن مؤثر بود.

آیین **شینتو** محصول خود ژاپن است اما پیوند نزدیکی هم با آیین تائویی چینی دارد. واژهٔ شینتو به‌معنای "راه خدایان" و شامل ترکیب ساده‌ای از آیین آنیمیسم یا روح‌پرستی است و در آن تمام انواع اشیای طبیعی را مالک روح می‌داند؛ و در همان حال به الوهیتهای معظمی چون الههٔ خورشید، که نامیرا و خیر است، اعتقاد دارد اما آن را در ورای حسهای بشری می‌داند؛ اساطیر شینتو که تمام ژاپنی‌ها با آن آشنا هستند از زمانی صحبت می‌کند که در آن دوران تمام اشیا حتی سنگ و درخت سخن می‌گفتند و با انسان گفت‌وگو می‌کردند اما بعداً مجبور به سکوت شدند و حال می‌باید از طریق "**کامی**" یا روح نهفته در آنها به قدرتشان پی برد.

آیین شینتو اساساً خوش‌بینانه است و دنیا را بری از گناه می‌شمارد. برای خدایان، الهیات‌شناسی ندارد یا فاقد کتاب مقدس است؛ به بهشت و جهنم و یهوهٔ خشمالود و هبوط آدم معتقد نیست. به هر صورت آیین شینتو فوق‌العاده انعطاف‌پذیر است و می‌تواند چرخشگاه دایمی بر آن چیزی باشد که از آن پیشرفته‌تر است و درکنار هر مذهب ماوراءالطبیعه می‌نشیند که فرد ژاپنی پیرو آن است. شینتو تا امروز همچنان در این نقش پای فشرده است.

♣ دولت و نظام اداری

آغاز تشکیل حکومت سازمان‌یافته در ژاپن به دورهٔ یاماتو در سدهٔ پنجم و ششم میلادی بازمی‌گردد. در آن زمان مجموعه‌ای از خاندان اشرافی با بهره‌وری ترکیبی از قدرت نظامی و اقتصادی، شبیه آنچه در اروپای **فئودالی** می‌بینیم، بر عامهٔ مردم حکومت می‌کردند. خاندان یاماتو، بزرگترین و مقتدرترین این خاندانها، بر ناحیهٔ حاصلخیز وسیعی در مرکز ژاپن، تقریباً سرزمینی که امروزه اوزاکا می‌گویند، حکومت می‌کرد. یاماتو مدعی بود که از ذریهٔ مستقیم الههٔ خورشید است و چیزی را پی‌ریزی کرد که به‌صورت خانوادهٔ امپراتوری در حکومت ژاپن درآمد. این خانواده یا به عبارت دقیق‌تر این سلسله که با زمامداری خاندان یاموتو آغاز شد تا امروز همچنان بر سر کار است. امپراتور کنونی ژاپن خود را از قدیمیترین نوادگان بلافاصل یاماتو می‌داند و تنها مقام الوهیتی را از دست داده است.

آیین بودا خیلی زود به منظرگاه مطلوب طبقهٔ عالیهٔ دولت یاماتو بدل شد و تا اوایل سدهٔ هفتم به‌صورت نیروی محرکهٔ عمومی دولت و روشنگر نقش حکومت درآمد. **شاهزاده شوتوکو** مؤمن به کیش بودا در سال ۶۰۴ قانون اساسی هفده ماده‌ای را عرضه کرد که سند شالوده‌ریزی کشور ژاپن گردید. البته این سند به‌معنای امروزی قانون اساسی واقعی شمرده نمی‌شود بلکه فهرستی است که با الهام از آیین بودایی و کنفوسیوسی برای تعیین وظایف دولت و تعهد شهروندان وفادار تنظیم شده است. این سند از آن پس تأثیر مهمی بر علم سیاست در ژاپن داشته است.

---

۱. Pure land، این فرقه، ایمان را برای رستگاری کافی می‌داند و قایل به اعمال و مراسم مؤکد نیست و صرف ایمان را برای وصول به بودا و بهشت کافی می‌داند.

۲. Nichiren، نام راهبی بودایی است، فرقهٔ خود را که بیشتر جنبهٔ سیاسی و اجتماعی دارد بنیاد گذاشت؛ او سعی کرد دین بودا را به سادگی اولیهٔ خود بازگرداند. اعضای این فرقه سه سوگند می‌خورند و می‌گویند: "عماد و تکیه‌گاه ژاپن، شوم"، دوم "چشم ژاپن، شوم"، و سوم "کشتی نجات ژاپن، شوم."

وقایعنامه‌های ژاپن

شناساندن آیین بودا به مردم ژاپن در دوران متقدم یکی از مهمترین مبادله‌های فرهنگی در تاریخ اقوام آسیای شرقی است. کیش بودا در سدهٔ ششم و هفتم میلادی از طریق چینی‌ها، در کره رواج پیدا کرد. قول مختصر ذیل از کتاب به‌اصطلاح وقایعنامه‌های ژاپن که در محدودهٔ زمانی سدهٔ هشتم میلادی دربارهٔ حوادث دویست سال قبل از آن نوشته شده است از مقاومت پیروان آیین بومی شینتو و ماهیت معجزه‌آسای مظاهر بودایی حکایت می‌کند.

سویونگ، شاهٔ پاکچه [یکی از قلمروهای پادشاهی کره] ... تمثال بودا[1] از جنس طلا و مس و چندین بیرق و یک چتر و چند اثر مقدس از محاوره‌های بودا را به ژاپن فرستاد... و گفت: "این اصل از تمام اصول اعتقادی، افضلتر است، اما وصف و درک آن دشوار است. حتی امیر "چو" و کنفوسیوس هم نتوانسته‌اند به کنه آن پی ببرند. این اصل می‌تواند پاداش ایمانِ فوق‌العاده زیادی نصیب انسان نماید و او را به درک کامل بالاترین سطح خرد و حکمت راهنمایی کند...." سویونگ، شاه پاکچه، با احترام کامل ملازمی را به دربار امپراتور ژاپن فرستاد تا پیام او را تقدیم کند و آن را خارج از کره منتشر سازد و بدین‌ترتیب، بودا که گفته بود "سخنم در شرق منتشر خواهد شد" زمینهٔ ثبت کلام او فراهم شد.

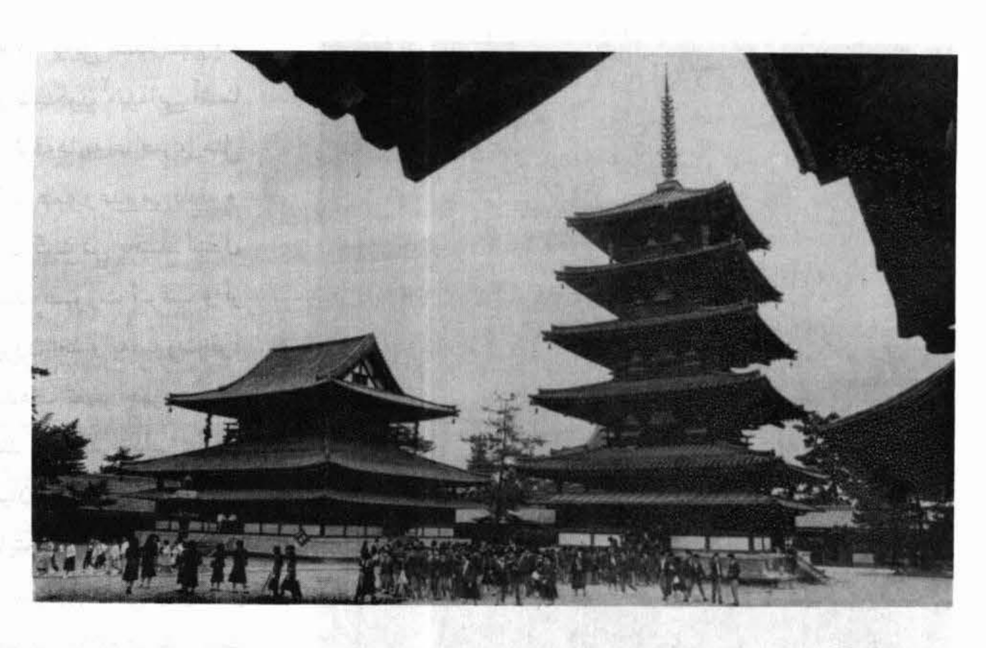
رهبر یکی از خاندانهای ژاپن با مسرت خاطر تمثال بودا را برای پرستش قبول کرد اما بقیه مقاومت کردند:

رؤسای خاندان "مونوئوبه" و "ناکاتومی" به اتفاق هم خطاب به امپراتور گفتند: "کسانی‌که بر سرزمینمان حکومت کردند همیشه مراقب بودند تا در بهار و تابستان و پاییز و زمستان ۱۸۰ خدای [شینتویی] آسمان و زمین و خدایان کشتزار و غله را بپرستیم و حال اگر به‌جای آنها خدایان بیگانه را ستایش کنیم. خدایان ملت خودمان را به خشم می‌آوریم."

خاندانی که کوشیدند بودا را در میان خدایان خود جای دهند قربانی طاعونی شدند که بسیاری را به هلاکت رساند. مخالفان بودا در بارگاه امپراتور شادمان شدند و خود امپراتور هم حکم کرد که مجسمهٔ بودا را به داخل ترعهٔ "نانی‌ها" پرتاب کنند. معبدی را که برای بودا برپا شده بود سوزاندند تا چیزی از آن باقی نماند، اما در همان لحظه در تالار بزرگ قصر امپراتور ناگهان آتش شعله کشید.

"موماکوسوکون" آیین بودا را بعد از سی و شش سال در سال ۵۸۴ م. بار دیگر به‌نحو موفقیت‌آمیزی موعظه کرد؛ او روزی یکی از بقایای به‌جا مانده از بودا را پیدا و به این نحو با آن رفتار کرد:

برحسب عادت خود آن را برداشت، روی سندان گذاشت، پتک را بالا برد و بر آن کوبید. پتک و سندان ریز ریز شد اما شیء خرد نشد. سپس آن را داخل آب گذاشت و دید طبق میل آدم هم غوطه‌ور می‌ماند و هم ته‌نشین می‌شود. درنتیجه موماکو سوکون به کیش بودا گروید و در آن راسخ باقی ماند. او در خانهٔ خود در ایشیکاها معبد دیگری برای بودا برپا کرد. این سرآغاز ظهور آیین بودا شد.



معبد ژاپنی. مجموعه معبد ۱۳۰۰ سالهٔ هوریوجی را باید قدیمیترین بناهای چوبی دنیا دانست. این "پاگودا" یا معبدِ چتری پنج اشکوبه و تالار اصلی مجاور آن را در سدهٔ هفتم از چوب درختهای سیصدساله بنا کردند.

شیوهٔ امور در چین، مدل کلی فهرست هفده مادهای شوتوکو بود؛ او برای اجرای این بهاصطلاح قانون اساسی، جوانانِ منتخبی را به چین گسیل کرد تا مدتی تحت نظر معلمان و هنرمندان و مقامهای رسمی چینی تحصیل کنند و تربیت شوند. بدین‌ترتیب در سدهٔ هفتم دهها‌هزار ژاپنی برای قبول مسئولیتهای حکومتی آماده شدند و در هنرها و روشهای رایج در عصر سلسلهٔ تانگ چینی آموزش دیدند. این حالت را باید مثال بارز انتقال فرهنگ از یک قوم به قوم دیگر در تاریخ شمرد.

انتقال فرهنگ چین تأثیر نیرومندی در بیشتر حوزه‌های دولتی و شخصی ژاپن برجا گذاشت لکن این غلبه همه‌جانبه نبود. دیری نگذشت که ژاپنی‌ها نشان دادند که به تواناییهای خاص خود اعتماد دارند و می‌دانند چه چیزی مفید و یا غیرمفید است؛ مثلاً نظام "مزرعهٔ برابر[1]" و رایج در حکومت تانگ را پذیرفتند تا توزیع مجدد و مکرر اراضی کشاورزی در میان زارعان را با هدف ایجاد مساوات تضمین کنند، اما ژاپنی‌ها بزودی این سیستم را به‌نحوی تغییر دادند که دولت بتواند قطعات زمین مولد را بدون در نظر گرفتن این موضوع که چه کسی آن را کشت کرده است، به هرکس که بخواهد انتقال دهد. نمونهٔ دیگر اعتماد به نفس ژاپنی‌ها به شیوهٔ آنان در مورد نظام اداری مربوط می‌شود. دولت ژاپن دیوانسالاری چین را تحسین می‌کرد اما از آن تقلید ننمود. به سخن دیگر مفهوم **شایسته‌سالاری در تفکر ژاپنی‌ها بیگانه بود و همچنان بیگانه ماند.** برگزاری امتحان رقابتی میان همگان موجب می‌شد تا ارزشهای اجتماعی بسیار ریشه‌دار ژاپن به خطر بیفتد. دولت همچنان قرقگاه اشراف ژاپنی باقی ماند؛ به کشاورزان و طبقات پایین‌تر، هرچه هم شایسته، اجازه نمی‌دادند به مقامهای عالی دست یابند.

♣ عصر "نارا" و "هیان"، ۷۱۰ - ۱۱۸۵

ژاپن بعد از مرگ شاهزاده شوتوکو در سال ۶۲۲ م. هفتاد سال دچار هرج و مرج شد. در پی آن دورهٔ اصلاحات فرا رسید و در طول این دوره اولین پایتخت به اسم نارا در مرکز جزیرهٔ هونشو تأسیس شد. آیین بودا در میان خانداهای نارا قوت فراوان داشت و زمانی "دُکیو[2]" راهب بودایی، کوشید با استفاده از پیروانش در معابد بی‌شمار قدرت سیاسی را غصب کند ازاین‌رو واکنش شدیدی را برضد این معابد برانگیخت. دُکیو از موقعیت خود به‌عنوان نمازخانه‌دار ملکه و زمامدار ژاپن برای پیشبرد جاه‌طلبیهای سیاسی استفاده کرد؛ با فوت ملکه او را تبعید کردند. این تجربه به ما نشان می‌دهد چرا از آن زمان به بعد فقط دو زن بر این کشور حکومت کرده‌اند.

واکنش برضد راهبان بودایی و معابدشان به‌معنای ضدیت با خود کیش بودا نبود زیرا این آیین به‌نحو پیوسته‌ای پیروان تازه‌ای در میان طبقات عالی فرهیخته به دست آورد و از طریق آنان آرام‌آرام به

---

۱. Eqnuql field system، در فصل بیست و دوم گفته شد زمینهای حاصلخیز بعد از فوت زارع یا کهولت سنی او به دولت منتقل و با اجارهٔ عادلانه به کشاورزان جوان واگذار می‌شد.

2. Dokyo.

عامهٔ مردم انتقال یافت. مسافران ژاپنی که در اوایل سدهٔ نهم به سرزمین چین رفتند با فرقه‌های تِندای[1] و شینگون[2] بودایی آشنا شدند و آنها را با خود به ژاپن آوردند. این فرقه‌ها به عناصری مثل سحر و جادو علاقه داشتند و رستگاری را به همه وعده می‌دادند و ازاین‌رو فوق‌العاده محبوب شدند و بسرعت گسترش یافتند. انتقال آیین بودا در این دوره، آهسته اما پیوسته صورت گرفت و از مشغولیتهای ذهنی تنگ اشراف درباری بیرون آمد و به‌صورت قوهٔ محرکهٔ تودهٔ مردم در اخلاص نسبت به مذهب تغییر چهره داد. در سال ۷۹۴ عمدتاً به‌علت تجربهٔ ناخوشایند با معابد بودایی درنارا، دربار امپراتوری به شهر جدیدی به اسم هیان (کیوتوی کنونی) نقل مکان کرد که تا زمان معاصر همچنان پایتخت ژاپن باقی ماند. همزمان نیز اشراف ژاپنی با قطع رابطه با سرزمین اصلی چین جلو نفوذ بیشتر چین را گرفتند و این یکی از چندین حادثهٔ ضمنی است که تاریخ انزوای عمدی ژاپن شاهد آن بوده است. تماس با چین و کره تقریباً حدود یکصدسال بشدت محدود شد و در همان حال اشراف ژاپنی اهتمام خود را متوجه سازماندهی دولت و خلق اسلوب فرهنگی و هنری خاص خودکردند. این روند چند صد سال به طول انجامید و کمابیش تا حدود سال ۱۲۰۰ تکمیل شد.

در عصر هیان تفکر تشکیل **دولت** بسرعت به شکل مبارزه میان مدل چینی و مبتنی بر زمامداری امپراتورِ قدر قدرت و متکی به دیوانسالاری از یک‌سو و نوعی حکومت فئودالی نامتمرکز و ساده و فاقد آسایش یعنی مدلِ حکومت یاماتو از سوی دیگر درآمد (البته این مبارزه غالباً پنهانی بود). دیری نگذشت که اشراف طرفدار حکومت فئودالی پیروز شدند. امپراتوران به مقام تشریفاتی تنزل پیدا کردند؛ حرمت و شأن آنان فراوان بود لکن وسیلهٔ تحمیل ارادهٔ خود را نداشتند. صفی از خاندانهای اشرافی ولایات و بالاتر از همه **خاندان فوجی‌وارا** قدرت واقعی را از آن خود کردند. اعضای خاندان فوجی‌وارا با ترتیب ازدواج میان دختران خود و پسرهای امپراتوران و رسیدن به مقام نایب‌السلطنه، در پشت سر تاج و تخت سنگر گرفتند و بر کشور حکومت کردند. به سلطهٔ غیرمستقیم قانع بودند و برای جابه‌جایی زمامداران تلاش نکردند.

این نظام یعنی حکومت در لباس مبدل توسط خاندانهای نیرومند درباری، به بخش مکرری از حیات ژاپن تحت نام حکومت شوگونی بدل شد. زمامدار واقعی دولت، **شوگون** بود که سِمت فرماندهی کل نیروهای امپراتوری را برعهده می‌گرفت. شوگون‌ها در عقب صحنه بودند اما دربارهٔ هر موضوع مهمی تصمیم می‌گرفتند و امپراتور در مقام خدایی خود همچنان به‌صورت تشریفاتی باقی بود.



هزینهٔ تجهیزات و البسهٔ مناسب سامورایی را گاهی "دایمو" یعنی ارباب سامورایی می‌پرداخت، اما دو شمشیری که سامورایی جنگجو حمل می‌کرد، همیشه از اموال شخصی خود او بود. تا اواخر دورهٔ حکومت خاندان کاماکورا در سالهای ۱۳۰۰ سامورایی‌ها خود به طبقهٔ مجزایی در جامعهٔ ژاپن بدل شدند و این موقعیت را تا اواخر سدهٔ نوزدهم حفظ کردند.

این نظام حدود دو قرن بخوبی کار کرد و از آن پس رفته‌رفته رو به فروپاشی نهاد زیرا خاندانهای رقیب راههایی برای درهم شکستن انحصار قدرتِ خانوادهٔ فوجی‌وا را پیدا کردند. در استانهای دور افتاده خاصه در شرق ژاپن جنگجویانی موسوم به "بوشی" اعتبار و قدرتی به هم زدند. جنگاوران بوشی یا **سامورایی‌ها** مجری فرمان

---

۱. Tendai، در واقع مذهب فرقه عقلانی است که ریشهٔ فکری آن به فرقهٔ تین‌تایی چینی برمی‌گردد و تلفیقی از اعتقادهای دوشاخهٔ اصلی و بزرگ بودایی یعنی ماهایانا و هی‌نایاناست.

۲. Shingon، ریشهٔ آن به فرقه "کلمه حقه" در نزد چینی‌ها بازمی‌گردد. پیروان آن برخلاف مبادی عقلانی به نوعی اثر جادویی مقدس و به عناصر فوق طبیعی اعتقاد دارند. بنیانگذار آن شخصی به اسم کوبودایشی اهل ژاپن بوده است.

فئودال‌های بزرگ بودند و در منطقهٔ معینی وظایف شحنگی را برعهده می‌گرفتند. سامورایی‌ها در چشم‌انداز حرفه‌ای و نحوهٔ معیشت زندگی و پیروی از اصول اخلاقی (بوشیدو) به شهسواران قرون‌وسطایی در اروپای باختری شباهت بسیار داشتند. اما بین آنان دو تفاوت مهم نیز دیده می‌شد: در اصول اخلاقی سامورایی جایی برای شوالیه‌گری نسبت به زنان و سخاوت نسبت به خصم شکست‌خورده، که او را طی مراسم خاصی گردن می‌زدند، وجود نداشت. دوم سامورایی‌ها نزد مردان و زنان عادی بسیار بیرحم و خطرناک جلوه کردند.

خاندانهای رقیب با استفادهٔ مؤثر از سامورایی‌ها، نایب‌السلطنگی را در خاندان فوجی‌وا را برانداختند و سپس برای کسب برتری میان خود جنگیدند؛ عاقبت اعضای خاندان "میناموتو" بر رقیبان غالب شدند و حکومت **شوگونی کاماکورا** را پی ریختند.

♣ دورهٔ کاماکورا، ۱۱۸۵ ـ ۱۳۳۳

در این دوره که تاریخ قرون‌وسطای ژاپن است (در واقع مدل قرون‌وسطای اروپایی برای ژاپن بود) کشور به‌طور کامل تحت استیلای سامورایی‌ها و خاندانهای اربابی و اشرافی آنان درآمد. قدرت حکومت دربار امپراتور درکیوتو پایتخت این کشور، تقریباً محو شد. رهبری سیاسی در تمام سطوح به دو عامل بستگی پیدا کرد یکی برخورداری از مردان جنگاور به تعداد کافی و دیگر داشتن **"شولن"** برای تأمین معیشت جنگجویان.

شولن به مجموعه‌ای از اراضی حاصلخیز می‌گفتند که گاهی چند روستا را هم در بر می‌گرفت. این اراضی در اوایل عصر سلسلهٔ هیان برای حمایت مالی از معابد و یا به‌صورت پاداش توسط امپراتور به کسانی اعطا می‌شد که خدمات برجسته‌ای انجام می‌دادند. ویژگی خاص این‌گونه اراضی **معافیت از مالیات حکومت مرکزی** بود. بیشتر زمینهای کشاورزی ژاپن را ملک امپراتور می‌دانستند که به خدمتگزاران مورد نظر خود اجاره می‌داد اما **شولن** و حق استفاده و درامد حاصل از آن را که به‌اصطلاح **"شیکی"** می‌گفتند که امری خصوصی و خارج از قوانین مرسوم بود.

معبد و یا مقامی که مالک **شولن** بود، غالباً این ملک را به شخص قدرتمندتری می‌داد و تحت حمایت او همچنان به‌صورت اجاره‌دار اصلی باقی می‌ماند. بدین‌ترتیب، مالکیت و کاربرد نظام حمایتی مدام پیچیده‌تر شد و عاقبت به نظام خراجگزاری فئودالی اروپایی شباهت پیدا کرد. وجود سه تا پنج "ارباب" در یک ملک **شولن** با داشتن حقوق مخصوص یا **"شیکی"** بر زمین و محصول آن، امری نامعمول نبود.

بدین قرار **شولن** و **شیکی** سکهٔ رایجی بود که اشراف در ازای خدمت به سامورایی‌ها می‌دادند. با این اوصاف سامورایی‌ها به شهسواران اروپایی شباهت بسیار داشتند؛ اما تفاوتها نیز آن‌قدر زیاد است که بسیاری از صاحب‌نظران، سامورایی‌ها را از شهسواران خیلی متفاوت می‌بینند و عقیده دارند که جامعه در این عصر هیچ شباهت اساسی‌ای با اروپای قرون‌وسطا نداشته است.

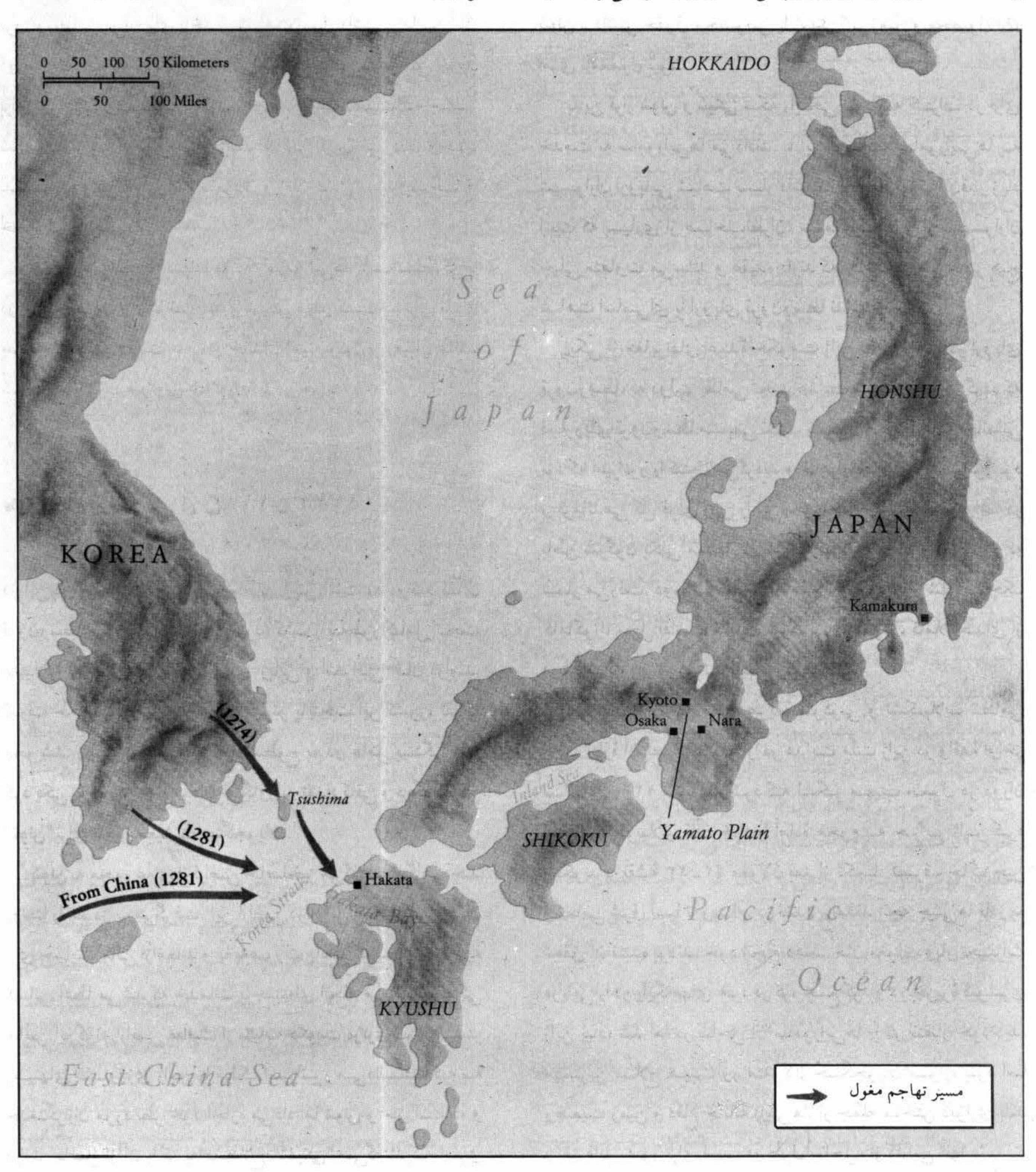
یکی از مغایرتهای عمدهٔ حکومت ژاپن با حکومت در اروپای قرون‌وسطا، به دولت نظامی تحت هدایت شوگون[1] بازمی‌گردد که در اروپای قرون‌وسطا مشابهی ندارد. شوگون همواره عضو خاندانی بود که امپراتور را کنترل می‌کردند و ظاهراً مجری ارادهٔ امپراتور بود و فرماندهی کل قوای ژاپن را نیز مخصوص خود کرده بود. اما در باطن شوگون بکلی مستقل از امپراتور بود و حاکم واقعی ژاپن به شمار می‌رفت. دورهٔ شوگونی کاماکورا نام خود را از شهر کوچک کاماکورا، محل اقامت خاندان شوگونی میناموتو، کاملاً جدای از دربار امپراتوری درکیوتو، اقتباس کرده است.

می‌توان بارزترین مظهر طریقهٔ شوگونی و تشکیلات نظامی تحت ادارهٔ آن یعنی **"باکوفو"** را در هدایت ملت ژاپن در واقعهٔ اواخر سالهای ۱۲۰۰ مشاهده کرد که لشکر مهیب مغول در دوران زمامداری قوبیلای قاآن خود را آمادهٔ هجوم به جزایر ژاپن کرد (بنگرید به نقشهٔ ۲۳ ـ ۲). مغولان بعد از تکمیل تصرف خاک چین و تمامی شرق آسیا تا ویتنام، در صدد برآمدند آنچه چینی‌ها قادر به تحقق آن نشده بودند، خود انجام دهند. خان مغول دوبار تجهیزات دریایی را در پایگاههای خود درکره جمع کرد و در جزیرهٔ کیوشوی ژاپن پیاده شد اما در ساحل آن سامورایی‌ها را در انتظار خود دید. مهمترین سلاح هیبت‌آور مغولان جنگجویان سواره بود اما وضعیت زمین و دفاع جانانهٔ ژاپنی‌ها، از جمله ساختن دیواری بلند و غیرقابل عبور برای اسب در طول ساحل، از کارایی آنها بشدت کاست. آنها از تهاجم اول، که به‌دلیل سرسختی مدافعان ژاپنی به

---

۱. به چنین دولتی Bakufu هم می‌گفتند.

جایی نرسید، دست کشیدند؛ و در تهاجم دوم در سال ۱۲۸۱ به مصیبت بزرگی دچار شدند؛ چون در این هنگام دریای توفندهٔ چین (به دست خدای باد یا به قول ژاپنی‌ها **کامیکازه**) توفانی‌تر شد و بیشترِ کشتیهای مغولان به همراه ۱۴۰۰۰۰ جنگجو را در کام خود بلعید. بدین‌ترتیب سطوت حکومت مغولان هیچگاه به ژاپن نرسید.



نقشهٔ ۲۳ ـ ۲ ژاپن و مسیر تهاجم مغولان در سدهٔ سیزدهم. مغولان از پایگاههای خود در کره و چین شمالی در یک مدت‌زمان هفت‌ساله دوبار به ژاپن هجوم بردند. هر دوبار حملات آنها توسط سامورایی‌های مجتمع در خلیج هاکاتا باکمک بادهای توفان‌زای **کامیکازه** دفع شد.

♣ هنر و فرهنگ در ژاپن قرون‌وسطا

قطع رابطهٔ محدود با چین پس از تأسیس پایتخت در هیان، به ژاپنی‌ها میدان کاملی داد تا فرهنگ خاص خود را بپرورانند. **زبان و ادبیات** ژاپن در آن دوران نشان می‌دهد این قوم قدرت تخیلِ پرنشاطی داشته است. زبانهای چینی و ژاپنی از نظر ساختار و واژگان بکلی با هم متفاوتند. قدیمیترین خط ژاپنی را باید استنساخ تنگاتنگ اما الزاماً نوع خامی از خط چینی دانست. از این خط برای نـــــوشتن وقایعنامه‌های ژاپن (نیهونگی) و ثبت موضوعهای باستانی (کوجیکی)، یعنی نخستین کتابهای ژاپنی در سدهٔ هفتم، استفاده شده است. این خط را در دورهٔ هیان ساده‌تر و در همخوانی با زبان شفاهی ژاپنی، نزدیکتر کردند. دست کشیدن تدریجی از واژگان و شیوه‌های بیان چینی، مؤلفان دربار ژاپن را ناگزیر به ابداع مدلهای ادبی و حالات بیانی خاص خودکرد. بدین‌ترتیب نویسندگان ژاپنی دو فهرست هجایی[1] یا نشانه‌های خطی را براساس **آواشناسیها** تکمیل کردند که با خط آوانگاری و تصویرنگاری چینی تفاوت داشت؛ از این فهرست برای تطبیق هجاها و زبان محاوره استفاده کردند و به سخن دیگر شالودهٔ الفبا را پی ریختند.

اولین **رمان** دنیا مشهور به قصهٔ گنجی[2] تألیف موراساکی شیکیبو از بانوان درباری در اوایل سدهٔ یازدهم نوشته شد که اطلاعات زیادی دربارهٔ آداب و رسوم و شیوهٔ زندگی اشرافی ژاپنی آن روزگار را بر ما روشن می‌کند (بنگرید به بانوموراساکی در صفحات همین فصل). این کتاب فرهنگ پراحساس و مردم تیزهوشی را به ما معرفی می‌کند که منتهای لذت را در طبیعت و در معیت سایر اشخاص مهذب و فرهیخته می‌برده‌اند. قصه‌های دیگر درباری این عصر مثل یادداشتهای بالشی[3] به قلم بانو "سی شوناگون" که مجموعه‌ای از روایتها و مقالات طنزگونه به محور هنر عشق‌ورزی است، تأثیرات قصهٔ گنجی را تقویت کرد. هیچ‌یک از این آثار مدیون مدلهای بیگانه نیستند. وجود همین واقعیت که مؤلفان آنها زن هستند تا حدی به موقعیت ارجمند زنان در میان طبقهٔ فرهیخته اشاره می‌کند.

معمولاً نثر، قلمرو زنان بود اما میدان **شعر** به روی همگان باز بود؛ مقصود از همگان جزء ناچیزی از جمعیت ژاپن بود که در فعالیتهای سرگرم‌کنندهٔ فرهنگی شرکت می‌کردند. در سدهٔ هشتم **مجموعه‌ای از اشعار تحت عنوان ده‌هزار ورَق[4] هم به چاپ رسید.**



تابلوی منظرهٔ ژاپنی. نقاشی ژاپنی همنوایی میان کار انسان و طبیعت را نشان می‌دهد؛ این تأثیر در نقاشی سدهٔ شانزدهمی بخوبی نمایان است. نقاش در عین فضاسازی کافی برای اشیای طبیعی توجه خود را به خانه و شخص درون آن‌هم متمرکز ساخته است.

1. syllaberies. 2. tale of Genji. 3. Pillow books.
4. Ten thousand leaves.

در زمینهٔ هنرهای زیبا نقاشیهای ژاپنی در عصر هیان احساس شگفت‌انگیزی از طراحی و مهارت فنی را در بیننده به‌وجود می‌آورد. هنرمندان ترسیم صحنه‌های طبیعت را ترجیح می‌دادند اما در این میان هم مقدار فراوانی چهره‌نگاری مشاهده می‌کنیم که قسمت اعظم آن حس نشاط را در بیننده ایجاد می‌کند؛ این حس در بسیاری از هنرهای ژاپنی مشهود است. از اشخاص مرفه و صاحب‌نسب انتظار می‌رفت در رقص و موسیقی به کمال مهارت برسند و مثل چینی‌ها خوشنویسی کنند تا حرمت ببینند.

کمال بهره‌برداری از تمام مظاهر زیبایی مثل ادبیات و هنرهای بصری و تجسمی و روانی در کانون توجه هنرمندان قرار داشت. از مردها و همچنین از زنان انتظار می‌رفت تا برای حفظ ظاهر خود ناملایمات را تحمل کنند؛ زن و مرد هر دو از وسایل آرایش استفاده می‌کردند (مثلاً سیاه کردن دندان در بین بانوان درباری باب روز بود). داشتن احساس لطیف در انتخاب رنگ لباس مهم شمرده می‌شد. زن و مرد آزادانه با صدای بلند می‌گریستند و نشان دادن غم، بخش عمده‌ای از زندگی زنان و مردان بود. تأکید آیین بودایی در فانی بودن کیفیت همهٔ چیزهای خوب این موضوع را یادآوری می‌کرد که هیچ‌چیز پایدار نیست؛ این موضوع در زندگی فرهنگی اشراف جایگاه خاصی داشت. می‌گفتند آدمی باید از زندگی لذت ببرد و نگران آن و درصدد اصلاح آن نباشد. خردمندان این موضوع را فطری می‌شمردند و از آن نتایج درستی می‌گرفتند؛ اما ژاپنی‌ها آن‌قدر خام نبودند که بگویند: "بخوریم و بیاشامیم و شادی کنیم چون فردا می‌میریم"، بلکه پیامشان بیشتر آن بود: "از پرواز پروانه لذت ببریم چون فردا نه پروانه و نه شما با ما هستید."

تحول در آیین بودایی

دو فرقهٔ بودایی "زمین پاک" و "تیچیرن" در دورهٔ کاماکورا پیروان فراوانی پیدا کردند. هر دو بر جنبهٔ رستگاری دین و امکان وصول به **نیروانا**[1]، تنها از طریق ایمان قلبی، تأکید می‌کردند. هونن[2] (حدود ۱۱۳۳ - ۱۲۱۲) بنیانگذار فرقهٔ "زمین پاک" به تأکید می‌گفت: اگر کسی مدام نام بودا را تکرار کند و اخلاص خود را به او نشان دهد، بودا روح او را نجات می‌دهد. فرقهٔ نیچیرن که در سدهٔ سیزدهم نام خود را از بنیانگذارش اقتباس کرد، مثل فرقهٔ زمین پاک به قدرت رازآمیز تکرار جملات ایمانی و جاودانگی روح، تأکید می‌ورزید. پیروان نیچیرین (یا نیلوفر آبی) از یک نظر با بقیهٔ بودایی‌ها تفاوت دارند و آن‌هم در پایبندی به احساسات شدید ملی‌گرایی است؛ پیروان آن اصرار دارند که تنها فرقهٔ "نیلوفر آبی" قدرت رهبری مردم ژاپن در طریق صحیح را داراست.

از طرف دیگر پیروان فرقهٔ بودایی "ذِن" تعمق و تأمل توأم با سکوت کامل را تنها طریقهٔ خلوص ذهن و زمینه‌ساز رسیدن به حالت **نیروانا** می‌شمارند. این فرقه که مثل دو فرقهٔ پیشگفته در سدهٔ سیزدهم به اوج اعتلای خود رسید در ژاپن به‌صورت بانفوذترین شکل پرستش بودایی درآمد. "ذن" برای ساموراییها رجحان بیشتری داشت زیرا تأکید فرقهٔ ذن بر اتکای به نفس و پیروی از انضباط سخت و تمایلات ضد منورالفکرانه، با قانون اخلاقی **بوشیدو** و مورد عمل ساموراییها همنوا بود. جالب آنکه آیین ذن بسیاری از تفسیرهای مردم ژاپن در مورد زیبایی و حقیقت را تأیید کرد و در هنرهای بصری تأثیر نیرومندی از خود برجاگذاشت. مثلاً باغهای سنگی مشهور در ژاپن بیان عینی اصول سادگی و مهار نفسانی در آیین ذن است. شمار پیروان این آیین بسیار فراتر از تعداد اعضای فرقهٔ "زمین پاک" و "تیچیرن" بود و در میان طبقات عالی هواخواهان بسیاری به دست آورد و در چشم خارجی‌ها نیز به‌صورت آیین بودایی خاص ژاپن درآمد.

---

۱. نیروانا هدف ممتاز آیین بوداست و به‌معنای فرونشاندن عطش تمایلات و رها شدن از سلسله علل پیدایشها و رنج این جهان است.
2. Honen.

بانو موراساکی
حدود ۹۷۶ ـ ۱۰۲۶

در سدهٔ یازدهم بانویی ژاپنی و نجیب‌زاده که دربارهٔ نام او خیلی مطمئن نیستیم، اولین اثر ادبی‌ای را در دنیا آفرید که می‌توان آن را رمان نامید. او اثر خود را تحت عنوان قصهٔ گنجِی بین سالهای ۱۰۱۵ ـ ۱۰۲۵ پدید آورد که شرح مفصل و جذاب زندگی یکی از درباریان در قصر امپراتوری در کیوتو و مناسبات او با زنان آنجاست.

از زندگی مؤلف تنها اطلاعات پراکنده‌ای در دست داریم. او در خانوادهٔ یکی از مقامات رسمی به دنیا آمد و عضوی از خاندان گسترده و قدرتمند "فوجی وارا" بود که مدت مدیدی جایگاه مهمی در ژاپن داشتند. نام این بانوی مؤلف را "شیکیبو" گفته‌اند و احتمالاً از حداقل تعلیم و تربیت مرسومی برخوردار شده که برای زنان طبقهٔ عالی ژاپنی هم خیلی محدود بوده است. از قرار معلوم با زبان چینی، که در آن روزگار زبان ادبی مردان کاملاً فرهیخته شمرده می‌شد، آشنایی نداشته است. در سن بیست‌سالگی با یکی از صاحبان مقام ازدواج کرد؛ اما دیری نگذشت که شوهرش فوت شد و او را با دختر جوانش تنها گذاشت، "شیکیبو" چند سال در یکی از شهرهای استانی در خلوتِ عفافِ بیوگی انزوا گزید. پدرش در سال ۱۰۰۴ بعد از مدتها انتظار و تلاش به فرمانداری یکی از ولایات منصوب شد و از نفوذ خود استفاده کرد و دختر بیوهٔ خود را به ملازمت ملکهٔ آکیکو در کیوتو درآورد.

او بعد از رسیدن به این مقام (که از آن پس در دربار او را بانوموراساکی می‌خواندند) از سال ۱۰۰۸ تا سال ۱۰۱۰ یعنی مدت دو سال خاطرات روزانهٔ خود را ثبت کرد؛ یادداشتهای او بعد ازگذشت سالهای زیاد ترجمه و منتشر شد، اما تلاش عمدهٔ او در سالهای خدمتگزاری به ملکه در قصر فوق‌العاده مهذب کیوتو، در نوشتن قصهٔ گنجِی ظاهر شد. بانوموراساکی در پنجاه و چهار کتاب یا پنجاه و چهار فصل اثر خود که روی هم رفته دوبرابر جنگ و صلح تولستوی حجیم است، منظره‌ای از زندگی ژاپنی‌های طبقهٔ بالا در دربارِ پر از مراسم و آداب امپراتور و ملازمانش را برای ما ترسیم می‌کند.

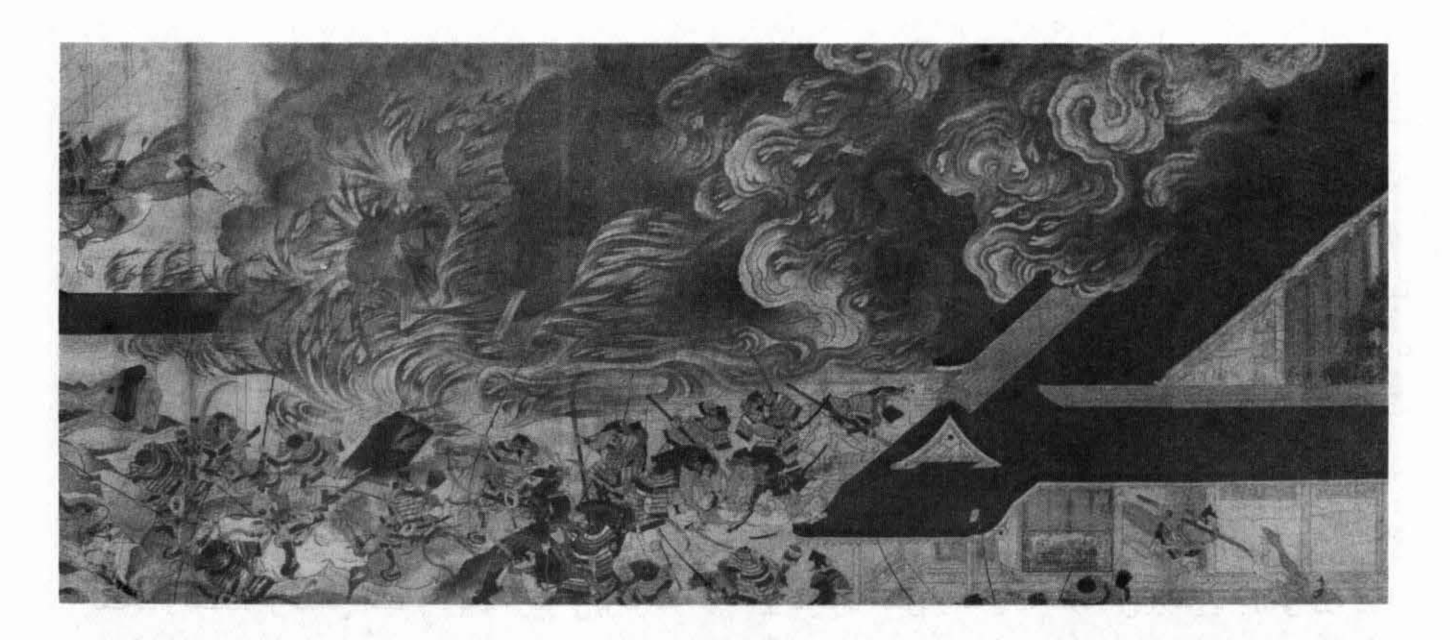
بازیگر داستان، شاهزاده گنجِی (به‌معنای درخشان) زادهٔ تخیل اوست اما چنانکه پیداست واقعیت هم داشته است. این مرد جوان یعنی شاهزاده گنجی در اندوه عمیق مرگ مادر، که به او هم خیلی دلبسته است، به دربار امپراتوری می‌آید تا غم خود را فراموش کند.

به‌دلیل شجاعت و جذابیت، مورد توجه مردان و محبوب زنان می‌شود؛ به عده‌ای از زنان درباری عشق می‌ورزد و در این کار، خصلت عشقبازی و فرهیختگی هنری خود را بروز می‌دهد. در شیوه‌ای از ترتیبات و زمینه‌چینیهای مؤلف، گِنجی در همه‌چیز سرآمد می‌شود. لکن ماجراجوییهای او با بانوان دربار و شوهران حسود و شاکیان، مشکلاتی برایش به بار می‌آورد و گنجِی از حضور در دربار محروم می‌ماند اما دیری نمی‌گذرد بخشیده می‌شود و بازمی‌گردد؛ این‌بار خود را در کمند عشق موراساکی، بانوی بی‌اسم و رسم می‌بیند و وی را به همسری خود برمی‌گزیند؛ اما موراساکی در سنین جوانی و بدون بچه فوت می‌کند و دیری نمی‌پاید گنجِی شکسته‌دل به او ملحق می‌شود.

در اینجا مضمون حکایت به پسر گنجی که از ازدواج پیشین داشته است و فرزند همین پسر، می‌پردازد. این دو یعنی پدر و پسر یا فرزند و نوهٔ گنجی در عشق به یک دختر به‌نام "اوکی فون" رقیب یکدیگر می‌شوند و دختر البته به روش متفاوتی به هر دو احساس دلباختگی می‌کند. اوکی فون افسرده و شرمنده سعی در خودکشی می‌کند اما حاصلی نمی‌بَرد و ازاین‌رو تصمیم می‌گیرد دست از دنیا بشوید و به صومعهٔ راهبه‌های بودایی داخل شود. پدر و پسر یا عشاق رقیب، هر دو محروم از عشق در غم جانکاه و عشق ناکام خود سرگردان و حیران می‌شوند. مؤلف کتاب، رمان خود را در نومیدی عمیق این دو به پایان می‌برد.



غوامض روانی این قصه نهصدسال است که خوانندگان ژاپنی را مجذوب خود کرده است و آنان مدتهای دراز گنجی را معیار سنجش تمام رمانهای ژاپنی کردند. این رمان در دهٔ ۱۹۳۰ توسط آرتوروالی به زبان انگلیسی ترجمه شد. به هر صورت از آخرین سالهای عمر بانو موراساکی هیچ اطلاعی نداریم.



سوختن قصر. در این نقاشیِ طوماری سدهٔ سیزدهمی ساموراییها شبانگاه به کاخ دشمن حمله کرده‌اند. بناهای اساساً چوبی در ژاپن آتش را به‌صورت خطر مداوم درمی‌آورد و محاصره‌کنندگان غالباً با پرتاب تیرهای آتشین به خصم خود حمله می‌کردند.

♣ حکومت شوگونی آشیکاگا، ۱۳۳۶ ـ ۱۵۷۳

احضار ارتش عظیمی از مردم به‌خاطر دفع حملهٔ مغولان در دههٔ ۱۲۸۰ برای خاندان "میناموتو" نتایج گرانی به بار آورد. این خانواده به‌رغم تلاشهای نومیدانه، قدرت را از دست داد. اعضای خاندان آشیکاگا در سال ۱۳۳۶ حکومت شوگونی را در دست گرفتند و آن را تا اواخر سدهٔ شانزدهم حفظ کردند. شوگون‌های این خانواده از کیوتو به‌عنوان رؤسای گروه گستردهٔ **دایمیو**[1] حکومت می‌کردند؛ دایمیوها در سبک زندگی و کنترل قدرت به دوکها و کنت‌های اروپای فئودالی بسیار شبیه بودند. برخی قدرت بسیار بیشتری در میان همگنان خود به دست آوردند و گاهی هم مستقل از شوگون عمل می‌کردند. شوگون معتمدترین خراجگزاران را به حکومت اراضی اطراف کیوتو می‌گماشت؛ در همان حال ولایتهای دوردست به عرصهٔ آماده‌ای برای شورش و جنگ میان دایمیوها بدل شد. دورهٔ حکومت خاندان آشیکاگا را باید قصهٔ دراز و خونین جنگهای داخلی میان خودِ نجبا و گروههای اشرافی و شوگون نامید. تمام مظاهر اقتدار مرکزی برای مدت درازی در ژاپن فرو پاشید. در تمام طول این مدت باز هم دربار امپراتوری بیشتر به عقب صحنه رانده شد و برای او هیچ نقش سیاسی مستقلی باقی نماند. تمام گروههای متخاصم لفظاً احترام و شأن امپراتور حاکم را محفوظ می‌داشتند اما این جمله‌ها با هیچ تفویضِ اختیاری همراه نبود.

نهادهای فرهنگی در این عصر از توجه فزاینده به جنگجویان حکایت می‌کند. شکلهای جدید پرستش بودایی توسط عامهٔ مردم و ادبیات باشکوه عصر "کاماکورا" که فضایل ساده و صریح خصلت سربازی را می‌ستاید، تضاد فاحشی با عناوین فرعی و نمایش‌گونهٔ ادبیات قبلی و محسوس در قصه گنجی و سایر حکایتهای جامعهٔ درباری دارد. در دورهٔ حکومت شوگونی کاماکورا و اشیکاگا یعنی سالهای ۱۲۰۰ ـ ۱۵۰۰ هنر ژاپن به شکل مشخص خود درآمد و تقلید از مدلهای چینی را رها کرد و به‌صورت هنر ملی کامل رشد کرد.

تماس با چین

تماس با چین در دوران حکومت سونگ از سر گرفته شد و در تمام طول زمامداری شوگون‌های کاماکورا و اشیکاگا، خصوصاً در زمینهٔ تجارت، به‌صورت نزدیک ادامه یافت. چینی‌ها مخصوصاً به فولادِ بسیار عالی ژاپن برای ساخت شمشیر، که رقیب "شمشیرهای دمشقی" بود و شهسواران اروپایی برای خرید یکی از آنها پول

1. Daimyo.

هنگفتی می‌دادند، علاقه پیدا کردند. ژاپنی‌ها نیز چیزهای زیادی از چینی‌ها آموختند؛ عادت نوشیدن چای یکی از آنها بود که در فرهنگ مردم ژاپن مراسم چای‌نوشان را آفرید. امدن مغولان این رابطهٔ تجاری را بر هم زد اما دیری نگذشت که باز از سر گرفته شد. ژاپنی‌ها بسیاری از کالاها را از طریق زور یا قاچاقی به دست می‌آوردند. مثلاً دریازنان و قاچاقچیان ژاپنی مدتی زمامداران اولیهٔ سلسلهٔ مینگ (۱۳۷۸ ـ ۱۶۶۴) را چنان به ستوه آوردند که حاکمان چینی عملاً تلاش کردند که ساحل‌نشینان خود را کوچ دهند و آنان را مجبور سازند تا در داخل کشور و دور از دریا زندگی کنند.

♣ خلاصه

تاریخ ادوار متقدم ژاپن مانند تاریخ چندین جامعهٔ دیگر آسیایی در غبار مبهم و رازآمیزی پیچیده است. فقدان منابع مکتوب تا سدهٔ هشتم ما را ناگزیر می‌کند تا به شواهد باستان‌شناسی و نوشته‌های گه‌گاهی مسافران چینی اکتفا کنیم. ژاپنی‌ها برخلاف چینی‌ها و اقوام ساکن سرزمینهای بسیار دیگر، هیچ‌گاه اثرات غلبهٔ خارجیهایی که بتواند آنان را تحت لوای یک دولت مقتدر مرکزی درآورد، تجربه نکردند. در عوض اربابان فئودال در شکل نه چندان محکم خاندانی بر مناطق معین، و نه در سطح ملی، اِعمال قدرت می‌کردند. دربار امپراتوری که به ترتیب در نارا، هیان و کیوتو مستقر شد اساساً مظهری از اهمیت مذهب شینتو و بیشتر یک مرکز فرهنگی بود و نه دربار حکومتی.

مناسبات ژاپن با چین در بیشترین طول تاریخ اولیهٔ خود، نزدیک و عمیق بود اما ادوار کوتاهی نیز در آن پیدا شد که ژاپنی‌ها به میل خود انزوا گزیدند. در بسیط‌ترین معنا می‌توان ردپای بیشتر مدلهای فرهنگی ژاپن را در سرچشمه‌های چینی جست‌وجو کرد؛ غالب این تأثیرات فرهنگی از مسیر کره به ژاپن منتقل شد. در زمره وامهای فرهنگی که ژاپن از چین اقتباس کرد می‌توان از آیین بودا و خط و چندین واسطه و قالبهای هنری یاد کرد؛ اما ژاپنی‌ها در تمام این موارد آنچه را گرفتند به‌نحوی سازش دادند تا به‌صورت محصول بومی خاص خود درآورند.

فصل بیست و چهارم

زندگی متعارف در میان اقوام غیرباختری

حفظ یکپارچگی جسم و روح
مرد و زن
ازدواج و طلاق
تحصیل و فواید آن
عقاید مذهبی و اخلاقی

♣

حدود ۵۰۰ ق‌م. - ۱۵۰۰ م.	کشاورزی در همه‌جا اساس زندگی را تشکیل می‌دهد اما میزان باران در قلب افریقا و برخی نواحی اندک است.
حدود ۵۰۰ - ۱۵۰۰ م.	زندگی شهری در امریکای میانه و شرق افریقا رواج می‌گیرد.

در چندین فصل گذشته به اجمال به تحول و تطور تمدنها در ورای مرزهای اروپا و سراسر مدیترانه، تقریباً تا ۱۵۰۰ م. نظر کردیم. تا اواخر سالهای ۱۴۰۰ هریک از این تمدنها - افریقایی، امریکایی، هندی، چینی و ژاپنی - رفته‌رفته خود را با آرزوها و مطالبات مصرانهٔ اروپاییان رویاروی دیدند؛ اما در اکثر مواقع آمدن مکتشفان و بازرگانان اروپایی الگوهای ریشه‌دار زندگی مردم محل را تغییر نداد. مذاهب و قوانین و عادات این مردم بر منوال خود باقی ماند تنها در مناطقی از امریکا، سرخپوستان بسرعت محو و یا در میان تازه‌واردان مستحیل شدند. حتی در این مناطق هم روشهای متعارف زندگی عموماً پایدار ماند تنها اربابان عوض شدند. در این فصل، همانند فصل هشتم و پانزدهم که به دنیای باستان، یونانی - رومی پرداختیم، مجملاً به زندگی عامهٔ اقوام غیرباختری نظر می‌کنیم.

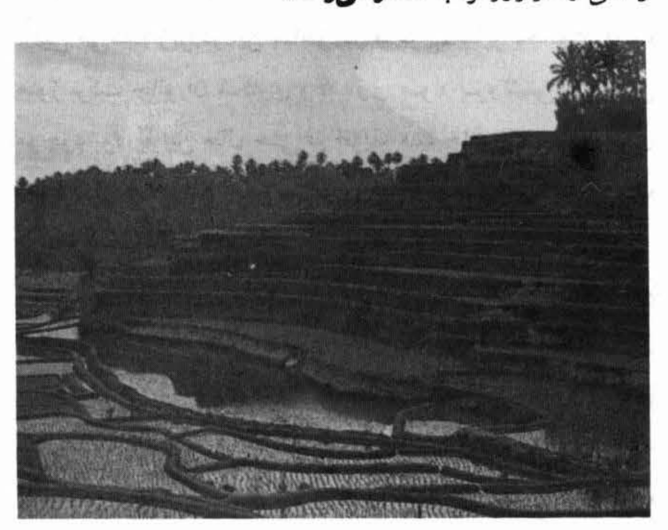
♣ حفظ یکپارچگی جسم و روح

در سراسر دنیای متمدن، مازاد محصول کشاورزی مکملی اجباری برای روش شکار و جمع‌آوری غذا شد. تنها در مناطق افریقا بخش مهمی از معیشت روزانهٔ مردم از طریق شکار و جمع‌آوری غذا تأمین می‌شد؛ زیرا در این مناطق در قیاس با سایر بخشهای دنیا، هنوز برکتِ جانوران شکاری و حاوی مواد پروتئینی بر زمین موجود بود. با این حال حتی در افریقا هم، خاصه در مرغزارهای وسط قاره آنجا که امپراتوریهای غنا و مالی متمرکز بودند، محصولات کشاورزی و باغی در حد شکار اهمیت پیدا کرد.

در آسیای شرقی و جنوب‌شرقی تا فرارسیدن سدهٔ پانزدهم روش کشت غلاتِ اساسی، مخصوصاً برنج، به‌علت سابقهٔ صدها و بلکه هزاران‌سالهٔ خود بهتر شد. معمولاً از تمام مردها و زنهای تندرست انتظار می‌رفت در حد ظرفیت و توانایی، روی زمین خود یا اراضی شخصی دیگری کار کنند. روستاهای آسیا، چه در چین، اندونزی و یا هند، نظامهای اقتصادی اجتماعی فوق‌العاده درهم‌تنیده‌ای را پروراندند و حتی می‌توان گفت فرهنگ بیشتر روستاها از این هم پیچیده‌تر شد. بسته به آداب و رسوم محلی و کاشت و داشت محصول و اوضاع زیست محیطی، استفاده از

اراضی کشاورزی متفاوت بود؛ مثلاً اراضی به‌صورت قطعات کوچک در ملکیت کشاورز بود یا به اجارهٔ زارع می‌رفت و یا به‌صورت شرکت در محصول کشت می‌شد و یا جمعاً توسط کل خانوادهٔ ساکن یک روستا مورد بهره‌برداری قرار می‌گرفت. ترکیبی از موارد فوق نیز میسر بود. املاک بسیار وسیع که انبوه زارعان بی‌زمین روی آن کار می‌کردند، یا موجود نبود و یا استثنایی بود. بیشتر مردم به نوعی در کشت و زرع املاک محل سکونت خود مستقیماً شریک بودند و آن را ملک خود می‌دانستند و یا به‌صورت اجارهٔ درازمدت روی آن کار می‌کردند.

ساکنان روستاهای افریقایی که بر پایهٔ تیره یا خاندان مرزبندی می‌شدند، برای تأمین تغذیهٔ خود هم به کشاورزی و هم به شکار متکی بودند؛ از شکار تنها به‌عنوان منبع اضافی و مطلوب خاصه در علفزارهای دارای شکار فراوان و درشت، استفاده می‌کردند. براساس یک سنت دیرپا، زنان را نیروی اصلی کار کشاورزی می‌دانستند؛ آنان از باغها مراقبت و غذا تهیه می‌کردند. در برخی مناطق مثل کنیا و تانزانیای کنونی روش زندگی شبانی غلبه داشت و عدهٔ کشاورزان بسیار محدود بود. این موضوع در "ساحل[1]" و "صحرا" که بارش باران در آنجا نادر بود نیز مصداق داشت؛ اما مثل سایر اقوام در مناطق شهری و مسکونی افریقا، باز هم این کشاورزی بود که معیشت مردم را تأمین می‌کرد و اتکا به کشاورزی از ضروریات زندگی و کار روزمره به شمار می‌رفت.



شالیزار برنج. این عکس به زمان معاصر تعلق دارد اما اگر هزاران سال پیش از زمینهای جنوب و شرق آسیا و وابسته به فرهنگ برنج عکسی گرفته می‌شد با تصویر زمان فعلی تفاوتی نمی‌کرد. زمینهای دارای شیب پلکانی برای برداشت حداکثر محصول و کنترل آب اهمیت داشته است.

اسپانیایی‌ها در سرزمینهای امریکایی تعداد فراوانی محصول کشاورزی جدید را برای تغذیه کشف و آنها را برای استفاده به مردم اروپا معرفی کردند. ذرت و سیب‌زمینی و منهوت یا مانیوک [برای تهیهٔ آرد از ریشهٔ آن] و چندین نوع لوبیا و باقلا و انواع کدو و نیشکر از جمله این محصولهای نوظهور بود. بومیانِ امریکایی تمام یا بیشتر این محصولها را کشت می‌کردند. در ذکر وقایع توسط فاتحان و مبلغان اولیهٔ مسیحیت می‌خوانیم اکثریت عظیمی از سرخپوستان کشاورزی می‌کردند و شکار و جمع‌آوری غذا تا حدی استثنایی بوده و فقط از محصولات خاصی مثل توتها و برخی از میوه‌های خودرو بهره می‌برده‌اند. اسپانیایی‌های همراه کورتس از مشاهدهٔ وفور نعمت و تنوع محصولهایی که برای جمعیت "تنوچ تیتلان" در مناطق اطراف مکزیک کشت می‌شد به حیرت افتاده‌اند.

بدین‌ترتیب می‌بینیم در مناطق غیرباختری از جمله در سرزمینهای اسلامی کشاورزی به این یا به آن صورت، همانند خود غرب، رایجترین مشغلهٔ مردم بوده است. اوضاع جوّی و سرزمینی برای کشاورزی همواره عامل مهمی به شمار می‌رفت. در برخی مناطق مثل نواحی جنوبی چین و یا جزایر آسیای جنوب‌شرقی با داشتن شرایط مناسب خاک و آب و هوا، کشت زمین تقریباً حرفهٔ همگانی مردم بوده و زن و مرد هر دو به روش معینی بدان مشغول می‌شدند. آنجا که شرایط دشوارتر بود و یا کشاورزی اهمیت کمتری داشت، کار کشت زرع را معمولاً مردها برعهده می‌گرفتند.

شیوهٔ کارهای غیرکشاورزی یا شهرنشینی بر منوال غرب بوده است. معمولاً عده‌ای از شهرنشینان تحصیلکرده به نوعی تجارت می‌کردند و یا مقامات اداری شهری و امتیازهای انحصاری بازرگانی را در اختیار می‌گرفتند و یا مناصب روحانی را از آن خود می‌کردند. شهرنشینی که در بیشتر جوامع آسیایی و امریکایی رایجتر از افریقا بود، غالباً مردم را به یافتن مهارتی در داد و ستد و هنر و کاتبی و یا درجاتی از بازرگانی سوق می‌داد.

البته بیشتر مردم در شهر با کارهای یدی (مثل باربری و انجام خدمات نظافت و راندن گاری و نظایر آن) معیشت معمول خود را برای سکونت در شهر فراهم می‌کردند و همین موضوع برای روستاییان در اشتغال به دامداری و کارهای کشاورزی و باغبانی نیز

---

۱. sahel به منطقهٔ نیمه بیابانی افریقای شمال ـ مرکزی گفته می‌شود. صحرا نیز شامل بیابان وسیعی است که از ساحل اقیانوس اطلس تا دره نیل و جنوب کوههای اطلس تا سودان ممتد است.



گاری هندی باگاو نر. در بیشتر مناطق آسیا و افریقا معمولاً از چهارپایان برای حمل و نقل بارهای سنگین و یا حمل انسان به مسافتهای دور استفاده می‌شود. برای این نوع کارها، اسب حیوانی ظریف و گران است و وسایل موتوری همه‌جا در دسترس نیست. دوهزار سال است که در ساختن این نوع گاری تغییر مهمی ایجاد نشده است.

صادق بود. چین شهری‌ترین جوامع غیرباختری به شمار می‌رفت و افریقا در پایین‌ترین سطح قرار داشته است. شهرهای مسلمان‌نشین در غرب آسیا و شمال افریقا احتمالاً بالاترین میزان باسوادی، و به طریق اولیٰ بیشترین مشاغل غیرکشاورزی را داشته‌اند؛ لکن اطلاعات آماری دقیقی از آن، گذشته از اطلاعات ایام اخیر، در دست نداریم.

♣ مرد و زن

کلی‌گویی دقیق دربارهٔ اعتبار و قدرت و یا موقعیت نسبی زنان و مردان تقریباً ناممکن است. هر قاعده‌ای دارای استثناهای فراوان است. بااین‌همه می‌توانیم بگوییم که زن در زندگی عمومی همواره در سایهٔ مرد به سر برده و غیر از خواسته‌ها و آرزوهای مرد نمی‌توانسته در ملأ عام عمل کند. این نظرِ مجمل دربارهٔ مناسبات زن و مرد، احتمالاً بیشترین تناسب را با چین دارد؛ و در مورد سایر جوامع خاصه با افریقای نیمه‌صحرایی و آسیای بودایی کمتر صادق است. به مرور زمان مسلمانان آسیایی شباهت بیشتری با چین پیدا کردند؛ اما بیان این نکته هم ضروری است که شرایط از منطقه‌ای به منطقهٔ دیگر و از ایامی به ایام دیگر متفاوت بوده است.

در جوامع باثبات و رها از تهدید نظامی خارجی، نقش زنان دست‌کم در طبقات بالا تقویت می‌شد. اما آنجاکه معارضه‌های سیاسی و نظامی به فراوانی رخ می‌داد، معمولاً مردها سلطهٔ کامل خود را حفظ می‌کردند. در این مورد تنها چین را باید استثنای بارزی به شمار آوریم زیرا به‌رغم انزوای چین و توانایی نظامی آن، سنت مقهوریت زنان در این کشور بسیار ریشه‌دار بود. تعلیمات کنفوسیوس این انقیاد را تقویت می‌کرد؛ اما به یقین سرمنشأ آن محسوب نمی‌شد.

اطلاعات ما در مورد امریکا اندک است و جز گزارشهای شکسته و بسته و گه‌گاهی از پدران کلیسایی و یا ناظران دیگر اروپایی چیزی در دست نداریم. به‌نظر می‌رسد زنانِ طبقهٔ عالیه آزتکی تا آن حد از آزادی و حقوق شخصی برخوردار بوده‌اند که می‌توانسته‌اند در اروپای سدهٔ شانزدهم مورد غبطهٔ زنان دیگر قرار گیرند؛ اما از بین رفتن منابع مکتوب آزتکی پی بردن به قطعیت آن را برایمان ناممکن ساخته است.

با این حال به یقین می‌دانیم شاهدان اسپانیایی به حکومت زنان و یا دستیابی آنان به مقامات عالی هیچ اشاره‌ای نکرده‌اند؛ و الوهیتهای عمده آنان مذکرند. غیبت منابع مکتوب دربارهٔ امپراتوریهای مایا و اینکا اطلاعات ما را محدود می‌سازد.

موقعیت زنان در مناطقِ مسلمان‌نشین و غیرمسلمان‌نشین افریقا تا حدی متفاوت بوده است. قبلاً گفتیم جهانگردان عرب به آزادی نسبی زن افریقایی اشاره کرده‌اند؛ این موضوع از نقشهای مهمی حکایت می‌کند که زن افریقایی در تمام مناسبات اجتماعی بازی می‌کرده است. حتی بعد از آنکه طبقات عالی افریقایی به اسلام گرویدند، این مناسبات همچنان رایج ماند. زنان افریقایی در جوامع نیمه‌صحرایی هیچ‌گاه مثل زنان جوامع اسلامی خاورمیانه، منزوی و مقید نشدند. از قرار معلوم زنان حتی در بیشتر جوامع غیراسلامی، مکان برجسته‌تری هم داشته‌اند. درکیش آنیمیسم یا روح‌پرستی در اکثر مناطق افریقایی، محدودیتی برای شأن و جایگاه مهم زن در

تیره یا خانواده دیده نمی‌شد. با این حال رهبری رسمی در این جوامع در دورانِ شکار و جمع‌آوری غذا، مخصوص مرد است و در تمام جوامع دیگر که شیوهٔ معیشت بر این منوال جریان داشته، همین هنجار موجود بوده است.

قبلاً به انقیاد شدید زنان در چین کنفوسیوسی اشاره کردیم؛ اما انتشار گستردهٔ آیین بودا که بر مساوات اساسی بین زن و مرد در پیمودن "طریقت هشتگانه"[1] و تأسیس **سان‌گهیا** (جوامع رهبانی) برای زنان و مردان تأکید می‌ورزید، سبب شد تا حدی نظر فرودستی زنان فروکش کند. بعد از نشر آیین بودا در ژاپن در سدهٔ ششم نیز می‌توانیم طنین این مساوات را در بهبود اوضاع زنان طبقهٔ عالی و در تقویت آزادیهای نامعمول و فرهنگ مهذب درباری و منعکس در کتابِ سدهٔ یازدهمی بانوموراساکی احساس کنیم. اما دشوار است که بدانیم این آزادی در بین توده‌های دهقانی تا چه میزان تراوش کرده است. به هر صورت عناوین فرعی کتاب موراساکی به تجربه‌ها و رؤیاهای روستاییان خیلی اشاره نمی‌کند.

♣ ازدواج و طلاق

پیوند جوانان به‌صورت ازدواج در همه‌جا کاری مربوط به اقوام و از الزامات خانواده بود که تمایلات شخصی در آن خیلی دخالت نداشت. در میان هندی‌های هندومسلک، عروس و داماد تا قبل از زفاف شناخت مستقیمی از یکدیگر نداشتند و حتی ممکن بود سالها از نامزدی آنان و قرار و مدار و تماسهای خانوادگی‌شان بگذرد و همچنان دور از هم بمانند. در همه‌جا شیربها یا جهیزیه و یا هر دو مورد، با دقت تعیین و پرداخت می‌شد تا هم اهمیت و ماهیت خطیر وصلت میان دو خانواده روشن گردد و هم به شریک زندگی (و به‌طورکلی جامعه) نشان داده شود که عروس و داماد به حیطهٔ مناسباتِ مکرمِ همگنانِ اجتماعی خود گام نهاده‌اند.

حال از خود می‌پرسیم آیا این ترتیبات دقیق از اصطکاک زوجها یا طلاق کاسته است؟ بندرت می‌توان پاسخ مثبت داد. در جوامع اولیه نیز به فراوانی شاهد همان مشکلاتی هستیم که ازدواج زنان و مردان امروزی بدان مبتلا هستند؛ حسادت و مسئلهٔ مالی و زناکاری و بدرفتاری و نظایر آن مطرح بوده است. برخی جوامع، و نه همهٔ آنها، رفتار خشونت‌آمیز با زن را تحمل می‌کردند. کتک‌کاری زنان عموماً از نظر طبقاتی و اجتماعی، متفاوت بود؛ مثلاً نوع خشونت کشاورز با همسر خود از نظر نجبا محکوم بود.

زناکاری زن را مثل غرب خطرناک می‌شمردند اما دلایل آن همواره عقیدتی نبود. در واقع به‌نظر می‌رسد مناسبات بیرون از ازدواج، بجز در مناطق اسلامی، قیل و قال چندانی به همراه نداشته است. در افریقا و آسیا شک نسبت به صحت والدینِ بچه، مردم را آشفته می‌کرد. از آنجا که در این جوامع احترام شایسته به والدین اهمیت حیاتی داشت ازاین‌رو اطمینان به شجرهٔ اصیل خانوادگی و تعلق به آن برای کسب شأن و حرمت اجتماعی ضروری بود. به‌علاوه، زناکاری صرفاً به مناسبات جنسی محدود نبود. تخطی از شأنْ خانواده و به خطر انداختن شجرهٔ نسل آن، بدون تماس جسمانی هم از گناهان بود.

چندهمسری در میان تمام جوامع غیرباختری عمومیت داشت. تنها غربِ مسیحی تک همسری را مقدس می‌شمرد و آن را شایستهٔ ارزش اخلاقی و معیارهای تحمیلی اخلاقی می‌دانست. چندهمسری معمولاً بیشتر نقش موقعیت اجتماعی و اقتصادی داشت (و به نیاز جسمیِ صرف محدود نبود) به سخن دیگر داشتن چند همسر از توانگری مرد و موقعیت اجتماعی او حکایت می‌کرد. اگر مرد نمی‌توانست به‌نحو شایسته از زنان خود حمایت مالی کند از وی انتظار نمی‌رفت و مجاز نبود تا چند همسر اختیار نماید. این قانون مخصوصاً در کشورهای اسلامی به‌نحو کامل مدنظر بود و پیامبر اسلام وظایف و تعهدات مرد نسبت به همسر خود را به روشنی تمام بیان کرده است.

از طرف دیگر در افریقای پیرو کیش آنیمسیم، داشتن چندهمسر بدون توجه به توانایی مالی، امری رایج بود. جوان بعد از بلوغ چند همسر جوانتر می‌گرفت و مردم نیز آن را امری طبیعی و برای توسعهٔ تیره یا خانواده و اهمیت خویشاوندی مطلوب می‌شمردند. بار آوردن بچه‌های حاصل از این‌گونه ازدواج از مسئولیتهای زنان بود؛ مجموعه کودکان بدون تمایز بر پایهٔ رسم رایج در افریقا، یعنی نگرش به تیره یا قبیله و نه خانواده به‌عنوان واحد اساسی، حیات اجتماعی را تقویت می‌کرد.

---

۱. Eightfold path عبارتند از: ۱. ایمان درست، ۲. نیت درست، ۳. گفتار درست، ۴. کردار درست، ۵. طریق زیستن درست، ۶. کوشش درست، ۷. پندار یا توجه درست، ۸. مراقبه درست. خود بودا در این باب گفته است: "این است ای راهبان، حقیقت شریف راهی که منجر به فرو نشاندن رنج می‌شود و آن طریق مقدس هشتگانه است."

برداشتهای ابن بطوطه از غرب افریقا در سالهای ۱۳۰۰ م./۷۰۰ ق.

قسمت اعظم اطلاعات ما از شرقِ قرون‌وسطا و فرهنگهای غرب افریقا از شرح جهانگردان خارجی که به این مناطق سفر کرده‌اند به دست آمده است. یکی از مهمترین این مآخذ توصیفهایی است که محمدبن بطوطه (۱۳۰۴؟ - ۱۳۶۹م./ ۷۰۳ - ۷۷۹ ق.) قاضی مراکشی از سفرهای خود به سرزمینهای دوردستی مثل هند و سوماترا و آسیای مرکزی برجا گذاشته است.

شرح مجمل ابن بطوطه از شهرهای سواحلی شرق افریقا تعجب خوانندهٔ خارجی را از اهمیت آنها برمی‌انگیزد. وصف او از امپراتوری مالی در سودان غربی را می‌توان شرحی مفصل از چیزی نامید که وی آن را جنبه‌های مثبت و منفی فرهنگ مالی می‌گوید. او که مسلمان مؤمنی بود از آداب جنسی نسبتاً سست و موقعیت بالای زنان، در مقایسه با روشهای مرسوم در دنیای عرب، با حیرت سخن می‌گوید:

> از مقدشو (مگادیشو) به قصد بلاد سواحل سوار کشتی شدم و می‌خواستم به شهر کلوا (در تانگانیکای کنونی) که از شهرهای زنگیان است بروم. در این راه اول به جزیرهٔ منبسی (مومباسا در کنیای امروزی) رسیدیم... در این جزیره درخت میوه هست اما زراعت وجود ندارد و گندم را از بلاد سواحل به آنجا می‌آورند؛ قوت غالب مردم آن موز و ماهی است. اهالی جزیره پیرو مذهب شافعی و به غایت متدین و عفیف و صالح‌اند. مسجدهای منبسی از چوب و بسیار محکم ساخته شده است...
>
> کلوا شهری نیکو است و ساختمانهای آن خوب و همه از چوب است؛ اهالی شهر چون با کفار زنگی در یک منطقه زیست می‌کنند مردمانی جنگاور و مجاهد می‌باشند. سلطان کلوا به‌واسطهٔ بذل و بخشش به ابوالمواهب اشتهار دارد..... من دیدم یکی از فقرای یمن راه بر او گرفت و بانگ زد: "ای ابوالمواهب این لباس را که بر تن داری به من ببخش." سلطان گفت: "هم‌اکنون می‌خواهی؟" گفت: "آری." سلطان به مسجد بازگشت جامه‌ای دیگر پوشید و لباس خود را به آن فقیر داد....
>
> زنان شهر [ایوالاتن در امپراتوری افریقای غرب مالی] بسیار خوشگل‌اند و اهمیت و احترامشان بیشتر از مردان است. وضع این گروه [مسوفی‌های ساکن شهر ایوالاتن] عجیب و غریب است در مردهایشان غیرت یافت نمی‌شود. در میان آنان انتساب به پدر مورد اعتبار نیست بلکه نسبت آنان به دایی مهم است.... ولی نکته اینجاست که "مسوفی‌ها" مسلمان هستند و نماز می‌گزارند و فقه می‌خوانند و حافظ قرآن می‌باشند. اما زنان مسوفی‌ها از مردان احتراز ندارند و روی خویش نمی‌پوشانند.... هر کس از غربا بخواهد، می‌تواند در آن شهر زن بگیرد ولی این زنان همراه شوهر به مسافرت نمی‌روند و اگر زنی راضی به مسافرت باشد خانواده‌اش مانع خواهد شد. زنان این ناحیه "دوستان و رفقایی" از مردان بیگانه برای خود می‌گیرند که هیچ‌گونه خویشاوندی میانشان نیست. غالباً اتفاق می‌افتد کسی در خانه می‌آید و زن خود را با رفیق وی می‌بیند و اعتراضی نمی‌کند...... روزی در ایوالاتن به خانهٔ قاضی رفتم....چون داخل شدم دیدم زن خیلی جوان و بسیار زیبایی با قاضی است.....حیرت کردم و خواستم برگردم زن خنده‌اش گرفت......قاضی گفت "چرا می‌خواهی برگردی؟ این زن رفیقهٔ من است! من تعجب کردم....."
>
> از نیکوییهای سیاهان یکی این است که ظلم و ستم در میان آنان بس اندک می‌باشد. سیاهان از ظلم و ستمکاری بسیار دورند و در قیاس با سایر مردمان از آن بیشتر نفرت دارند..... دیگر امنیت است که در آن کشور نه در حضر و نه در سفر بیمی از دزدی و تعدی در میان نیست..... روز جمعه اگر انسان زودتر و اول وقت به مسجد نرود از کثرت ازدحام جا برای نماز پیدا نخواهد کرد..... از کارهای زشت سیاهان یکی این است که خدام و کنیزکان و دختران کوچک آنان لخت و عورند...... زنها لخت و بدون پوشش پیش سلطان می‌روند...... دو تن از دختران رسیدهٔ سلطان نیز می‌رفتند که نار پستانشان دمیده بود و با این حال پوششی نداشتند.
>
> دیگر از آداب زشت سیاهان ریختن خاک و خاکستر بر سر خود به علامت ادب و احترام است....

(برگرفته از ترجمهٔ سفرنامهٔ ابن بطوطه ترجمهٔ دکتر موحد)

آداب و رسوم مسلمانان در سدهٔ چهاردهم م./ هشتم ق.: سفرنامهٔ ابن‌بطوطه

عمربن عبدالله‌بن بطوطه جهانگردی استثنایی بود که از زادگاه خود در طنجه به قصد گزاردن حج در مکه حرکت کرد و تقریباً به مدت بیست و پنج سال به سفر خود در دنیای اسلام ادامه داد. بعد از بازگشت، خاطرات حجیم سفرها و ماجراها و دیدنیهای خود را در کتابی معروف به رحله ابن بطوطه در غرب به قلم آورد. در گزیدهٔ ذیل از جزایر مالدیو قرارگاه مقدم مسلمانان در اقیانوس هند، که مدت کوتاهی در آنجا سمت قاضی داشته است، سخن می‌گوید:

اهالی این جزیره مردمی درستکار و متدین و مؤمن و دارای نیت صادق می‌باشند. بدن آنان خیلی ضعیف است و اصلاً اهل جنگ و نبرد نیستند. شمشیرشان دعا است. من یک وقتی در آنجا دستور دادم دست دزدی را ببرّند جمعی از حضار مجلس غش کردند.... در هریک از این جزایر مساجد خوب وجود دارد و اغلبِ عمارات از چوب است؛ این مردم با نظافت و پاکی زندگی می‌کنند و بیشتر آنان روزانه دوبار خود را می‌شویند زیرا حرارت در آنجا زیاد است و مردم زیاد عرق می‌کنند و روغنهای عطری مانند صندل و غیره زیاد به مصرف می‌رسانند.... مردم این جزیره از وضیع و شریف همه پابرهنه راه می‌روند. کوچه‌های آن خیلی تمیز و جارو کرده است؛ درختان بر روی کوچه‌ها سایه افکنده و آدم که در آنجا راه می‌رود مثل این است که در باغی قدم می‌زند. با این وجود هرکس موظف است وقت ورود به خانه پاهای خود را با آب خمره دم در بشوید و بعد آن را روی حصیر کلفتی که از لیف درختان می‌سازند خشک کند و آنگاه وارد شود....زنان این جزیره سر خود را نمی‌پوشند؛ ملکه نیز همین‌طور رفتار می‌کند؛ این زنان گیسوان خود را شانه زده آن را از یک‌سو جمع می‌کنند و اکثراً جز لنگی که از ناف تا پایین تنه آنان را می‌پوشاند جامه‌ای بر تن نمی‌کنند.... چون من متصدی منصب قضاوت گشتم خیلی کوشیدم که این عادت را از میان آنان براندازم و زنان را مجبور به پوشیدن لباس بکنم اماکاری از پیش نبردم. در مواردی که زنی مرافعه‌ای داشت و می‌خواست به حضور من بیاید اگر تن خود را نمی‌پوشانید راهش نمی‌دادم اما دیگر پیش از این قدرتی نداشتم.... ازدواج در این جزایر خیلی آسان است زیرا میزان مهریه بسیار کم و زنان آن خیلی خوش معاشرتند.... هنگامی‌که کشتیها به این جزایر می‌رسند سرنشینان و مسافران با زنان آنجا ازدواج می‌کنند و موقع عزیمت طلاقشان می‌دهند و این نوعی از نکاح متعه (صیغه) است. این زنان هرگز کشور خود را ترک نمی‌گویند.... چون من منصب قضا را برعهده گرفتم سعی وافر به خرج دادم تا رسوم شرع مراعات گردد؛ در آن نواحی مانند کشورهای ما دعوا و مرافعه پیدا نمی‌شود. اول کاری که از عادات نکوهیده آنان تغییر دادم این بود که زنهایی که طلاق می‌گرفتند و تا شوهر دیگر پیدا نمی‌کردند در خانهٔ شوهر سابق خود می‌ماندند، من این کار را غدغن کردم؛ حدود بیست و پنج تن از مردانی که زنهای مطلقه خود را در خانهٔ خویش نگاه داشته بودند شلاق زدم و در بازار بگردانیدم و زنان را از خانه‌های آنان اخراج کردم؛ دیگر آنکه در کار اقامه نماز شدت عمل به خرج دادم و دستور دادم متعاقب شروع نماز جمعه مأمورین در کوچه‌ها و بازارها بروند هرکس که به نماز حاضر نشده سیاست کنند و در شهر بگردانند.

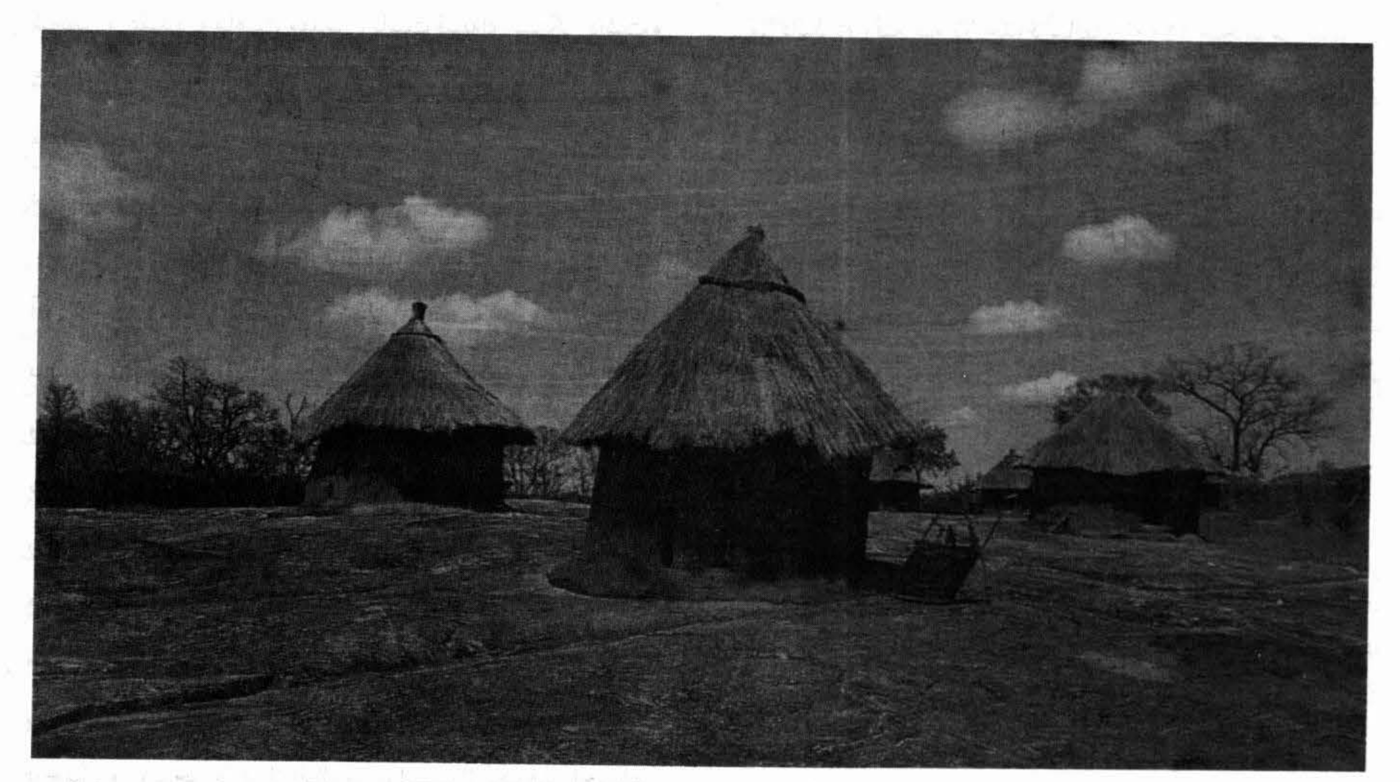
(برگرفته از سفرنامهٔ ابن بطوطه، ترجمهٔ دکتر موحد)

هریک از جوامع قواعد معینی را برای طلاق تنظیم کردند. دلایل طلاق گوناگون بود اما همهٔ اقوام و مذاهب قبول داشتند وقتی یکی از زوجها ادامهٔ زندگی مشترک را تحمل‌ناپذیر تلقی کند دیگر ادامهٔ آن ناممکن می‌شود. طلاق نیز مثل ازدواج صرفاً فسخ یک حالت حقوقی تلقی نمی‌شد بلکه پیدا کردن مصالحهٔ قابل قبولی بین دو موضوع مختلف بود یکی بیزاری فردی و دیگری مطالبات جامعهٔ بزرگتر که زوجها به آن تعلق داشتند. در برخی موارد زن خیلی ساده شوهر خود را ترک می‌کرد و به خانهٔ والدین خود بازمی‌گشت و یا شوهر به زن حکم می‌نمود خود را از بستر و خانهٔ او دور کند، اما بیشتر زوجها ناگزیر می‌شدند اقدامات سنتی خاصی را در حضور مقامات محلی، مثلاً شورای کهنسالان روستا، انجام دهند تا این شورا دربارهٔ تقسیم اموال و تعهدات آینده تصمیم بگیرد.

در برخی موارد زنِ مطلّقه مطرود می‌شد و آینده‌ای برای ازدواج مجدد پیش‌رو نمی‌دید؛ اما به‌نظر این موارد استثنایی بوده است. در غالب حالات اگر زن هنوز در سن جوانی به سر می‌برد و بچه‌های سالم به دنیا می‌آورد، ازدواج قبلی تأثیر منفی در همسری مجدد او نمی‌گذاشت و حتی آن را مطلوب هم می‌کرد. فراهم آوردن امکانات رفاه جسمانی بچه‌های کوچک (تا پانزده‌سالگی یا کمتر) تقریباً **همیشه بر دوش خانوادهٔ زن قرار داشت؛ اما قیمومیت همواره** برعهدهٔ پدر به‌عنوان رئیس خانواده و یا محافظ شجرهٔ خانوادگی بود. در معدود خانواده‌هایی که نظام مادرسالاری رایج بود مسئولیت قیمومیت را مادر برعهده می‌گرفت و پدر نقش کمتری داشت.

♣ تحصیل و فواید آن

تحصیل بستگی به جنسیت داشت. پسران در خانواده‌های مرفه در دنیای اسلام و شرق آسیا از طریق **مدرسه** و یا با کمک معلم سرخانه دست‌کم تا حدی سواد می‌آموختند. دانش‌آموزان مستعد به مؤسسات آموزش عالی مثل دانشگاه قاهره و یا آکادمیهای تحقیقی پزشکی می‌رفتند. در چین پسران خاندان اشرافی و گاهی هم پسران کشاورز و صاحبِ شایستگیهای استثنایی، در فلسفهٔ کنفوسیوسی و هنرها تعلیم می‌دیدند تا به دیوانسالاری ماندارینی یا فرهیختگان چینی دست پیدا کنند. در هند و افریقا نظام مدرسهٔ رسمی بیرون از خانه موجود نبود و از قرار معلوم این موضوع در امریکا هم مصداق داشته است. در این جوامع مردان جوان آن نوع دانشی را که مهم می‌شمردند **با تقلید از نسل پیران به دست می‌آوردند.**



روستایی در سودان. نوع مسکن و مصالح آن در سراسر آبادیهای مسکونی اقوام غیرباختری بسیار متفاوت و گوناگون بود. در این آبادی افریقایی، دیوار کلبه را از گل و ترکهٔ جگن ساخته‌اند و سقف هرمی آن از جنس بوریای بلند است. داخل کلبه خنک و تهویه آن مناسب است.

در همه‌جا حتی در میان طبقات عالیه، باسوادی دختر را مهم نمی‌شمردند؛ البته موارد استثنایی نیز وجود داشته است که بانوان درباری ژاپن نمونهٔ آن هستند و بانو موراساکی در کتاب خود تفصیل آن را بدقت آورده است. تحصیل دختران معمولاً به تعلیمات عملی در زمینهٔ اقتصاد خانواده و در میان طبقات بالا به شأن اجتماعی آنان و مورد نظر مردها محدود می‌شد. در میان مسلمانان این جنبه حتی باریک‌بنیانه‌تر بود و به اطاعت مطلق و انفعال اناث نظر داشت.

خارج از دنیای اسلام پیوند میان تحصیل و قدرت مدنی یا مذهبی در هیچ کجا مثل چین و اقمار کنفوسیوسی آن در کره و "هندوچین" نمایان نبود. هرجا که شاخهٔ ماهایانای کیش بودایی تسلط بیشتری داشت این پیوند سیر نزولی می‌پیمود؛ زیرا ماهایانا بر وصول به روشنگری خودجوش و نقش **بودی‌ساتواها**[1] (یعنی بوداهای آینده) تأکید می‌ورزید. در ژاپن آدم تحصیل‌کرده فواید روشنی به دست می‌آورد اما تحصیل از الزامات مناصب حکومتی نبود.

در افریقای نیمه‌صحرایی قدرت عمدتاً به انتساب نیاکانی شخص و عقیده به ماهیت مقدس ریاست قبیله‌ای بستگی داشت و شمن‌ها[2] و دیگر افراد دارای قدرت شبه‌ماوراءالطبیعه، آن را تقویت می‌کردند؛ تا آنجا که می‌توانیم به حدس و گمان دریابیم این موضوع در میان بومیان امریکایی نیز مصداق داشته است.

برای بیشتر مردم تحصیل، با کسبِ موقعیت اجتماعی یا حفظ آن ـ یا چنانکه امروز گفته می‌شود با "معیشت زندگی" ـ ملازمت داشته است. در واقع این تحصیل به شاگردی در حرفه‌ای و یا تعمق و مشاهده در یک مدل قدیمی محدود می‌شد ـ پدر و یا برادر بزرگتر، پسران را آموزش می‌داد و مادر و یا خواهر بزرگتر همین کار را برای دختران دیگر می‌کرد. در نواحی پیشرفته‌تر مثل خاورمیانه، هند، یا چین که در آنجا مذهب و یا سنتهای چند هزارساله موقعیت ممتاز اقلیت تحصیل‌کرده را تقویت می‌کرد، تحرک حرفه‌ای و ارتقا به مقامهای عالی، اندک بود. شخص تنها به‌دلیل استعداد فوق‌العاده درخشان و یا برخورداری از اقبال می‌توانست از یک قشر اجتماعی به قشر بالاتر ارتقا پیدا کند. در بین هندی‌های هندو مسلک این موضوع به‌دلیل محدودیتهای کاست‌بندی، که مدام بر پیچیدگی و پالودگی آن افزوده می‌شد، دشواری بیشتری به همراه داشت.

روی هم رفته احتمال **سیر تنزل** شخص در قیاس با سیر صعودی او بیشتر بود زیرا یکی دو سال کم محصولی و یا بروز سیل و یا وقوع هزارگونه مصایب بالقوه برای زارع، او را بیشتر در باتلاق بدهکاری فرومی‌برد؛ اما وجود شبکهٔ خویشاوندی و احساس هبستگی جمعی در روستاها، مثل مغرب‌زمین، ضربهٔ این مصایب را برای بسیاری از مردم کاهش می‌داد. همهٔ کشاورزان می‌دانستند آنچه امروز به خویشاوند یا همسایه‌ای می‌دهند ممکن است فردا در موقع احتیاج آن را پس بگیرند. ازاین‌رو چنین کمکی می‌توانست آنان را هنگام خطر محافظت کند.

بی‌ثباتی اقتصادِ جامعهٔ روستایی در قسمت اعظم دنیای غیرباختری بعد از حدود ۱۰۰۰ م. را به فقدان علوم و فنون وابسته به ریاضی در این جوامع نسبت می‌دهند. موضوع علوم و فنون با طبقات حاکمه چندان ارتباطی نداشت و ثمری برایشان به بار نمی‌آورد. البته گه‌گاه موارد استثنایی هم دیده می‌شد اما به‌طورکلی این گرایش را یکی از دلایل مهم انتقال قدرت از شرق به غرب می‌دانند که رفته‌رفته در حدود سالهای ۱۴۰۰ محسوس شد. در شرق آسیا و کشورهای اسلامی تحصیل رسمی همچنان بر آموزشهای حقوقی، ادبی و هنری تأکید می‌ورزید، درحالی‌که در غرب علوم ریاضی و طبیعی هر روز بیشتر در برابر موضوعهای نظری مثل حقوق و ادبیات قد علم می‌کرد. گذشته از این موضوع هیچ‌یک از جوامع غیرباختری مثل فرقه‌های پروتستان بر خواندن انجیل تأکید نورزید؛ و به همین سبب میزان باسوادی مردم مغرب‌زمین ترقی کرد.

---

۱. boddhisattvas، در کیش بودایی موجودات اساطیری هستند که از جسم نورانی بودا بهره‌مندند و اگر کسی خواستار آزادیِ "نیروانا"ست می‌بایست از فضایل ششگانه بودی‌ساتوا یعنی بخشش، نیروی معنوی، تهذیب اخلاق، بردباری، تفکر و مراقبه و بالاخره فرزانگی و خرد پیروی نماید و طریقت دهگانه را بپیماید.

۲. Shamans اشخاصی بودند که در میان قبایل، خود را واسطهٔ بین دنیای مشهود و دنیای نامشهود ارواح می‌دانستند و برای دفاع و ارتباط با الوهیتها و تسلط بر حوادث فوق طبیعی به اَعمال سحر و جادو متوسل می‌شدند.



زنی در حال خرمن‌چینی. این زن بنگلادشی با استفاده از چاقو، خرمن قطعه زمین کوچک خانواده را درو می‌کند؛ این نمونه‌ای از صرف انرژی گزاف یدی است که معمولاً با وظایف روزمرهٔ بیشتر ساکنان دنیای غیرباختری همراه است.

♣ عقاید مذهبی و اخلاقی

تودهٔ مردان و زنان در همهٔ تمدنها، گذشته از زمینهٔ تحصیلی خود، بشدت تحت تأثیر عقاید مذهبی یا فلسفه‌های مهمِ عقاید دینی قرار گرفتند. در دنیای غیرباختری نیز قوت عقاید مذهبی در سطح تواناییهای مسیحیت غربی بوده است.

تنها در غربِ مسیحی - یهودی و تا سطح محدودی در برخی از مناطق اسلامی، **پیوند میان دین‌شناسی و اصول اخلاقی** را امری مسلم و بدیهی می‌شمردند. در شرق آسیا و افریقا و امریکا پرستش خدایان (غالباً به‌صورت نیایش ارواح نیاکان خود) اگر هم پیوندی با معیارهای اخلاق همگانی و یا اعمال شخصی پیدا می‌کرد، بسیار ناچیز بود. حتی در میان مسلمانان غیبت روحانیت رسمی، سیر تحول الهیات‌شناسی به‌سوی تفاسیر راهنمای مؤثر در اخلاق را بسیار بطئی ساخت.[1]

ویژگی متمایز کنندهٔ دیگر مذاهب شرقی [مثلاً ژاپنی] در مقایسه با غرب یا اسلام، بی‌رغبتی عمومی آن مذاهب در برقراری رابطه میان الهامهای فوق طبیعی و رفتار و رستگاری مؤمنان است که خیلی در این راه نمی‌کوشند. این موضوع مخصوصاً در شاخه‌های گوناگون آیین بودایی و هندو و آنیمیسم و نیاکان پرستی افریقاییان ساکن مناطق نیمه‌صحرایی و ماهیت پرستش آیین تائویی چینی صادق است. **کنفوسیوس چینی** اساساً نیروی ماوراءالطبیعه را با اصول اخلاقی بی‌ارتباط می‌داند. تا آنجاکه اکنون بر ما معلوم است در مذاهب بومیان امریکایی نیز هیچ تلاشی برای پیوند میان اصول اخلاقی و آرای دیانت‌شناسی یا الهام فوق طبیعی صورت نگرفته است.

عوامل اقتصادی و اجتماعی و نه دیانت‌شناسی، طریق صحیح زندگی و رفتار قابل پذیرش مردم در جامعه را دیکته می‌کرد. تجارب درازمدت نشان داده است که شیوهٔ عمل خاص و یا رشته‌ای از ارزشها یا اعتقادهای خاص، به هماهنگی میان زندگی خصوصی، عمومی، رفاه و سعادت متقابل کمک فراوان کرده است. تا جایی که نهادها و فعالیت فرهنگی هر قوم معمولاً این روشها را در ذهن مردم نشانده و تقویت کرده است می‌توان گفت آغاز این شناخت فرهنگی معمولاً به تعلیم و تربیت رسمی کودکان در دامان والدین بازمی‌گردد. بندرت تحصیل تشریفاتی تحت هدایت روحانیت رسمی توانسته است مسیری برای شناسایی صدق از کذب به شمار آید؛ اما یهودیت و مسیحیت این شیوهٔ خاص را تحت‌نظر روحانیت رسمی طی کردند و تا اندازه‌ای هم مورد تقلید متعصبان مسلمان نیز قرار گرفتند.

---

۱. احتمالاً نظر مؤلف به برخی از اقوام افریقایی است؛ پیوند میان دیانت‌شناسی و اصول اخلاقی را در عقاید اسلامی، بعد از مسئلهٔ توحید و نبوت، می‌توان سنگ بنای عقاید مسلمانان شمرد.

اصرار به نگرش اخلاقی از دریچهٔ **سعادت جامعه** و نه وصول به رستگاری فردی، عیار دیگر مذاهب و فلسفه‌های غیرباختری است. تعلیمات دین یهود و مسیحیت هر دو گاهی بر لزومِ حفظ تعادل میان سعادت فرد و جامعه تأکید کرده‌اند؛ اما مذاهب شرقی (بودایی، کنفوسیوسی و.....) همواره در برابر اصالت فرد، آن‌طور که غرب آغوش خود را به روی آن گشود، مصراً پایداری کرده است.

مذاهب شرقی به‌دلیل غیبت سرچشمه‌های ماوراءالطبیعه برای اصول خود، در برابر بدعت بیم چندانی نداشته‌اند و در طول زمان و مکان نسبت به **آیینهای گوناگون دیگر هم تساهل بیشتری** نشان داده‌اند. این اغماض و تساهل گاهی در چشم غربی‌ها به‌عنوان عقاید هرج و مرج انشعابگر و نه رقابت‌آمیز، تلقی شده است. تمدنهای غیرباختری در این مورد اشکالی نمی‌بینند و از بدعت چشم می‌پوشند؛ بعکس، برخی اوقات آنچه را تکبر و نخوت و پیش‌داوریهای آیینی یهودیت ـ مسیحیت می‌خوانند سبب شد، تا از تساهل خود بکاهند.

♣ خلاصه

در جوامع غیرباختری مثل خود غرب معیشت مردم با نوعی از فعالیتهای کشاورزی تأمین می‌شد. تنها در اینجا و آنجای افریقا و علفزارهای بی‌درخت آسیا شکار و چراگاه به اندازه‌ای موجود بود که مشوق ادامهٔ سبک زندگی شکار و شبانی برای عدهٔ زیادی از مردم شد. در بخشهایی از جمعیت شهری، بازرگانان و صنعتگران برای خود جایگاهی پیدا کردند. پیش از سالهای ۱۵۰۰ شهرنشینی در بخشهای ساحلی چین و جوامع مسلمان غرب آسیا به اوج رسید؛ اما افریقای نیمه‌صحرایی در این مورد عقب افتاد. عموماً الگوی زندگی زنان و مردان همانی بود که در غرب می‌بینیم؛ به سخن دیگر زنان در حیات عمومی تقریباً مثل هر مکان و عصری، تابع مردان بودند؛ البته در بینِ افریقاییان غیرمسلمان و احتمالاً در میان بالاترین اقشار جوامع شرق آسیا، موارد استثنایی موجود بوده است. تفوق مردها معمولاً رابطهٔ مستقیمی با خشونت و بی‌ثباتی جامعه داشته است که البته خود غالباً با انزوای نسبی جامعه از رقابت رقیبان بی‌ارتباط نبود.

ازدواج به عوض آنکه موضوعی شخصی باشد بیشتر امری خانوادگی و یا طایفه‌ای بود؛ البته، این رویه مانع ایجاد محبت و عطوفت و احترام میان زوجها نمی‌شد. هرجا این محبت موجود نبود طلاق بر پایهٔ قواعد خاص، همانند آنچه در غرب معاصر آن زمان می‌بینیم، صورت می‌گرفت. مسئولیت نگاهداری اطفال برعهدهٔ مادر بود و گاهی هم در مورد افریقا همهٔ زنانِ یک مرد در این مسئولیت سهیم می‌شدند.

تعلیم و تربیت با نقش طبقهٔ اجتماعی یا کاست اشخاص مرتبط بود. پسران در مقایسه با دختران معمولاً از تحصیل وسیع‌تر و رسمی‌تری برخوردار می‌شدند. در بیشتر جوامع میزان باسوادی در میان پسران و دختران اندک بود. کامیابی در تحصیل، به‌استثنای چین، زمینهٔ ارتقای اجتماعی زیادی را فراهم نمی‌کرد.

عقاید مذهبی در دنیای غیرباختری از چندین جهت اساسی با سنتها و ارزشها و عقاید یهودیت ـ مسیحیت تفاوت داشت. نبودن روحانیت رسمی در آیینهای شرقی (بیشتر خاور دور) موجب تنوع گوناگون در آیین اصلی شد. برای رشد بدعت، احتمال بیشتری موجود بود تا نهی و ممانعت از آن؛ رفاه و سعادت جامعه در مذاهب شرقی، در قیاس با جست‌وجوی رستگاری فردی و تلاش شخصی برای وصول بدان در مذاهب غربی، نقش بسیار مهمتری بازی می‌کرد.

فصل بیست و پنجم

اواسط قرون‌وسطا

♣

سالهای ۵۰۰	قدیس بندیکت/ فرقهٔ بندیکتی
۱۰۶۶	فتح انگلستانِ آنگلو ـ ساکسون به دست ویلیامِ نورماندی
حدود ۱۰۷۵ ـ ۱۱۲۲	جدال خلعت‌پوشی
۱۰۹۶	اولین جنگ صلیبی
سالهای ۱۱۰۰	آغاز حیات سبک گوتیک
۱۱۵۲ ـ ۱۱۹۰	زمامداری امپراتور فردریکِ ریش قرمز
۱۱۷۹ ـ ۱۲۲۳	پادشاهی فیلیپ دوم آگوستوس (فرانسه)
۱۲۰۰	پی‌ریزی دانشگاه پاریس
۱۲۱۲ ـ ۱۲۵۰	زمامداری امپراتور فردریک دوم

جامعهٔ اروپا پس از طی دورهٔ مشقات و مشکلاتِ عصر تاریکی براساس جایگاه یا طبقهٔ افراد بنا شد. مردم در نردبان اجتماعی پلهٔ خاصی داشتند؛ اما مشاغل سه‌گانه و موجود در جامعه، یعنی نظامیگری، روحانیت و کارگری جایگاه مخصوص هرکس را تعیین می‌کرد. بدیهی است اکثریت عظیم مردم در سومین طبقه جای داشتند، اما گاهی موفق می‌شدند آن را ترک کنند و در زمرهٔ طبقات دیگر درآیند. ورود به روحانیت کلیسایی از طبقهٔ پایین امکان‌پذیر بود و شخص پیوسته در آن پیشرفت می‌کرد و در قلمرو روحانیت و خدمات کشوری صاحب قدرت بیشتری می‌شد.

دعویهای روحانیت، کلیسا را در معارضهٔ فزاینده با پادشاهان و امپراتوران قرار داد؛ و این خصومت به هر دو زیان رساند. مقاومت کلیسا و نجبا مانع پیشرفت قدرت و اعتبار روزافزون دربارهای سلطنتی نشد. سپیده‌دم کمرنگ جامعه و دولت در عصر جدید، در اواسط قرون‌وسطا (سالهای ۱۰۰۰ تا ۱۳۰۰) دمید.

♣ کارگران

معیشت اکثریت مردم از **کشاورزی** و حرفه‌های وابسته به آن تأمین می‌شد. احتمالاً ۹۰ درصد از مردم اروپای غربی و درصد بیشتری از ساکنان اروپای شرقی، در مزارع و باغها و قطعه زمینهای جنگلی خصوصی کار می‌کردند تا معیشت زندگی سخت خود را فراهم کنند. زندگی‌شان انباشته از کارِ عرق‌ریزان بود؛ اما کارشان مداومت و پیوستگی نداشت. شرایط جوّی و راه و رسم زندگی، شش ماه در سال آنان را در کلبه‌ها و آبادیهایشان نگاه می‌داشت. نیرو و اوقات فراوانی را صرف کارهای شاق مزرعه و خانه می‌کردند و عملاً "عبث" می‌ماندند. حتی در فصل محصول از اوایل بهار تا خرمن‌چینی پاییز، تعطیلات و برگزاری جشنواره‌های روستایی انقطاع زیادی در کار پرزحمتشان به‌وجود می‌آورد.

آنچه در دنیای معاصر به نظم کاری موسوم است و شامل انجام کار در مکان و زمان معین و بر طبق روش خاص می‌باشد، برای مردم آن ایام تقریباً ناشناخته بود. کار تا حد زیادی مسئولیت جمعی

تلقی می‌شد؛ مردم با آهنگ نیازهای تحمیلی جامعه و سنت قدیم در کنار یکدیگر کار می‌کردند. سنتهای قدیم به استراحت و تفریح میدان فراوانی می‌داد.

فئودال‌های سرفدار

کار در املاک اربابی[1] (که در فصل هجدهم به آن اشاره شد) رسم رایج در اروپای غربی بود که میلیونها **سرف** آن را به دوش می‌کشیدند. تا سالهای ۱۰۰۰ در بیشتر مناطق اروپا سرف‌ها جای **برده‌ها** را گرفتند. برده‌داری عملاً از میان رفت زیرا کلیسا با بردگیِ همدینان مسیحی مخالف بود و نظر کلیسا بتدریج پذیرفته شد. تقریباً مردم کل قارهٔ اروپا تا سالهای ۱۱۰۰ به مسیحیت گرویدند و غیرمسیحیان چندانی باقی نماند که برده شوند. البته گاهی از تاجران مور (مسلمانان افریقایی) بردهٔ سیاهپوست خریداری می‌شد؛ اما قیمت برده آن‌قدر گران بود که اشراف تنها برای تشخص خود و انجام کارهای خانگی، نه به‌عنوان نیروی کار، برده می‌خریدند. در بعضی مناطق و بعضی از ایام، سرفداری عملاً با برده‌داری تفاوت چندانی نداشت؛ اما برخلاف برده، سرف قانوناً **خریدنی و فروختنی نبود**؛ کسی هم در این موضوع تردید نمی‌کرد که سرف انسان است و حقوقی دارد که خدا به او داده و از نظر خداوندی روح او با دیگران برابر است.

به هرحال سرف‌ها به رعایت موارد مهمی مقید بودند. قانون و آداب و رسوم آنان را به مکان معین، معمولاً به روستای کشاورزی خاص و شغل معین و عمدتاً رعیتی تحت نظارت نه‌چندان نزدیک ارباب (که در زبانهای مختلف اسامی گوناگون داشت)[2] محدود می‌کرد؛ نظارت واقعی را معمولاً پیشکار یا ناظر که منصوب ارباب بود انجام می‌داد. گذشته از این شمای کلی که گفتیم هر نوع تعمیم خاص دیگری دشوار است؛ زیرا سرفداری بسته به شرایط زمان و مکان بسیار متفاوت بود. مثلاً شرایط در فرانسهٔ سدهٔ دهم با انگلستان و اسپانیای سدهٔ یازدهم فرق می‌کرد. به‌طورکلی سرف‌ها به انجام خدمات کاری برای ارباب خود و پرداخت "دیون" و مالیات معینی به او و براساس شرایط مشخص و مذاکرات گه‌گاهی متعهد بودند. بندرت این شرایط را بر کاغذ می‌آوردند. خدمات کاری سرف، هزاران صورت داشت؛ اما معمولاً شامل کار روی **ملک خاصهٔ ارباب**[3] یعنی آن بخش از املاکی می‌شد که مستقیماً مورد استفادهٔ ارباب قرار می‌گرفت. بقیهٔ املاکِ قابل کشت و زرع (که در بیشتر موارد چنین بود) معمولاً برای بهره‌برداری به سرف‌ها واگذار می‌شد (بنگرید به نقشهٔ ۲۵ ـ ۱). سرف‌ها حق مالکیت بر آن را نداشتند و تنها از حق **بهره‌برداری** استفاده می‌کردند؛ به سخن دیگر از محصول زمین برخوردار می‌شدند و ملکیت آن متعلق به ارباب بود. اگر ارباب بدی نصیب سرف می‌شد امکان داشت که آن سرف قطعه زمین مزروعی را از دست بدهد.

سرفداری عموماً حالت موروثی به خود گرفت. رعایا معمولاً به‌علت بدهکاری، سرف می‌شدند و یا در ایام هرج و مرج زمین خود را به فرد نیرومندی در محل واگذار می‌کردند و در عوض آن از حفاظت و حمایت او برخوردار می‌شدند. در ایام مشکلات و دشواری، زارع ناگزیر بود برای ایمنی خود تحت حمایت شخص نیرومندی قرار بگیرد و نه آنکه تنها به راه خود ادامه دهد.

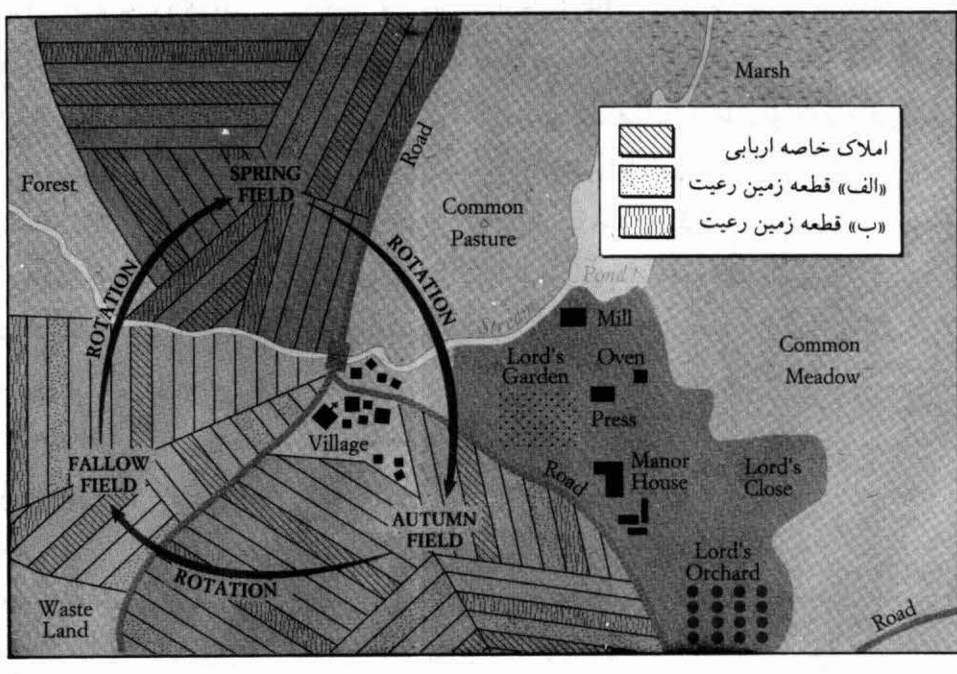
گرچه سرف‌ها در شرایط بردگی متولد می‌شدند اما کسب آزادی برایشان خیلی دشوار نبود. ساده‌ترین و رایجترین طریق کسب آزادی، فرار از ملک اربابی و شروع زندگی آزاد و جدید در جای دیگر، معمولاً در شهر بود. حقوقدانان قرون‌وسطا می‌گفتند: "هوای شهر، آزادی‌ساز است" و این موضوع را بدیهی می‌شمردند؛ اشخاصی که ثابت می‌کردند یک سال و یک روز در شهر مسکن کرده‌اند، بدون توجه به گذشتهٔ خود، معمولاً از نظر قانون آزاد محسوب می‌شدند. بسیاری از سرف‌ها نیز با اجازهٔ ارباب آزادی را به دست می‌آوردند. ارباب به میل خود برخی از تعهدات آنان را می‌بخشید؛ بعضی هم به‌خاطر خدمات شایستهٔ خود پاداش می‌گرفتند؛ تعدادی از سرف‌ها نیز با پرداخت دیون از حالت سرف خارج می‌شدند. بعد از سدهٔ یازدهم، خاصه درکشورهای پست‌تر از دریا (که در آنها با ساختن آب‌بند از ساحل خشک‌شده زمین به دست می‌آوردند) و در اروپای شرقی که اراضی بلااستفاده فراوان بود و اربابان هم مشتاق کسب نیروی کار جدید بودند، سرف‌ها اگر داوطلبانه روی این اراضی تازه کار می‌کردند، بعداً آزاد می‌شدند.

---

1. manors.

۲. suzerian,Herr, Seigneur به ترتیب "سینیور" بیشتر در "اسپانیا"، "هر" در کشورهای آلمانی زبان و "سوزرین"....به‌معنای خراجگزار و تابع در کشورهای فرانسوی زبان است.

3. Demesne.



نقشهٔ ۲۵ ـ ۱ نمونه‌ای از ملک اربابی در قرون‌وسطا. تقسیم زمین و تفاوت میان ارباب و زارعان در این شمای کلی ترسیم شده است. در این نقشه وسعت اراضی آیش یا کشت‌نشده قـابل تـوجه است؛ مـلک خـاصهٔ اربـابی، کـه استفاده از نیروی کار رعیت در آن مقدم بـود، جلب نظر می‌کند.

بعد از تلفات وحشتناک انسانی حاصل از "مرگ‌سیاه" یا طاعون (بنگرید به فصل بـیست و ششـم) سـرف‌های رسـته از ایـن بـلا، موقعیت محکمی برای چانه زدن با اربابان خود به دست آوردنـد؛ سرفداری در اروپای غربی به مفهوم کار سنتی کم‌کم از رواج افتاد. البته زارعان اجاره‌دار هنوز هم دیون و تـعهداتـی در بـرابـر اربـاب داشتند اما دیگر عمر کارهای شاق گذشته در رفتار برده‌گونه با آنان به سر آمده بود.

کشاورزی در قرون‌وسطا

در طول قرون‌وسطا کشاورزی براساس الگوی ملک اربابی پیوسته پیشرفت کرد امـا پـیشرفت آن چـندان مـحسوس نـبود. بـرداشت محصول که قبلاً بسیار پایین بود (مثلاً برداشت غله به حدود سه به یک می‌رسید) با اختراع و رواج **خیش نوک آهنی** در سدهٔ دوازدهم، بهبود پیدا کرد. ابداع **خاموت اسب** با داشتن بالشتک نرم که به اسب اجازه می‌داد بار بسیار سنگین‌تری را بکشد، پیشرفت مهم دیگری در کشاورزی بود. قیمت اسب گران و استفاده و نگاهداری مناسب آن دشوار بود لکن در مقایسه با ورزا سرعت و انعطاف‌پذیری بسیار بیشتری داشت؛ ازاین‌رو استفادهٔ وسیع از اسب به ابداعهای بسیار مهمی در بهبود کشاورزی ـ شبیه استفاده از تراکتور ـ منجر شد. استفادهٔ صحیح از کود حیوانی محصول را افزایش داد؛ اما استفاده از آن همچنان به‌صورت کلی و نه عمومی باقی ماند.

افزایش محصول در کشاورزی قرون‌وسطا محدود بود زیرا یک سوم تا یک دوم زمین سالانه بـه‌صورت **شخم‌خورده** (بـدون تـخم پاشی) باقی می‌ماند. این روش ضرورت داشت چون در غیاب کود، تنها طریقهٔ بازیابی قوّت زمین به شمار می‌رفت. هر رعیت در ملک اربابی قطعه یا نوار کوچکی زمین زیرکشت می‌برد و قطعه‌ای را هم خیش می‌زد و جای آنها سالانه عوض می‌شد.

قحطی به کرات در سالهای کم‌محصولی بروز می‌کرد. آنچه انبار می‌شد در بهترین حالت فقط کـفاف یک نـوبت کـم مـحصولی را می‌داد؛ وضعِ اسفناک جاده و وسایل حمل و نقل، جابه‌جایی مواد غذایی را دشوار می‌کرد. دیده می‌شد در یک منطقه مردم گرسنه‌اند و در منطقهٔ دیگری به فاصلهٔ ۱۵۰ تـا ۲۵۰ کـیلومتری آن مـحصول فراوانی موجود است.

کارگران شهری

در چنین ایامی عدهٔ کارگران شهری زیاد نبود ولی به‌علت موقعیت اجتماعی کاملاً با هم تفاوت می‌کردند. **صـنعتگران و مـغازه‌داران** در رأس قرار داشتند. برخـی از آنـان دارای مـهارت عـالی و مـعیشت اقتصادی مطمئنی بودند. غـالباً بـرای تـحصیل فـرزندانشـان بـه امـید پیشرفت بیشتر، امکان مالی کافی فراهم می‌کردند. این عده از مزایای

نظام صنفی (بنگرید به فصل بیست و ششم) برای محدود کردن رقابت و تضمین موقعیت اجتماعی ـ اقتصادی خود بهره می‌بردند.

در پلهٔ پایین‌تر از این خوش‌اقبالان، کارگران نیمه‌ماهر و عادی قرار می‌گرفتند. این طبقه از زنان و مردان برای اشخاص دیگر کار می‌کردند و چشم‌انداز مفرح چندانی برای استقلال کاری نداشتند. بسیاری از آنان "دست به دهان" زندگی می‌کردند و چه بسا موقعیتی دشوارتر از انبوه زارعان ملک اربابی داشتند که غالباً قربانی تغییر شرایط اقتصادی (مثل گشایش یک مسیر جدید بازرگانی) یا قحطی محلی می‌شدند.

سرانجام باید از انبوه مردم شهری حاشیه‌نشین نام ببریم که هیچ‌گاه به کار ثابتی مشغول نبودند. به گدایی می‌گذراندند و یا به مکانهای مساعدتری نقل‌مکان می‌کردند و به‌اصطلاح "پا در هوا" بودند. مورخان به تخمین می‌گویند در سدهٔ هفدهم، یک چهارم کل جمعیت شهر پاریس در چنین حالتی می‌زیستند. اما شمار آنان را در قرون‌وسطا کمتر می‌دانند زیرا شهرها هنوز کوچک و حق سکونت در آنها محدود بود. با این حال تعدادشان در آن ایام کم نبود.

♣ جنگاوران

اشراف اروپایی در قرون‌وسطا به‌طور متوسط ۲ تا ۳ درصد از کل جمعیت را تشکیل می‌دادند؛ اما شمار آنان از کشوری به کشور دیگر و حتی از منطقه‌ای به منطقهٔ دیگر متفاوت بود. حقوق اشرافیت عموماً از **پروانه** یا احکام سلطنتی ناشی می‌شد که سلاطین به آنان یا به نیاکانشان همراه با امتیازهای خاص و مناسب شأن اشرافی، اعطا کرده بودند.

از خود می‌پرسیم چه امتیازهایی داشته‌اند؟ می‌توان گفت شامل هر امتیاز قابل تصوری، چه اقتصادی و چه سیاسی و یا اجتماعی می‌شد که جنبهٔ اجتماعی آن مهمتر از همه بود. اشراف یا نجبا تصور می‌کردند طبیعتی متفاوت از عامهٔ مردم دارند. بیشتر با همگنان خود سخن می‌گفتند و ازدواج درون‌گروهی می‌کردند؛ تجمعات خاص خود را داشتند و از معاشرت با هم لذت می‌بردند؛ سبک زندگی‌شان با مردم عادی، چه غنی و چه فقیر، متفاوت بود.

نجیب‌زادگی، مثل سرفداری، موروثی بود؛ نجیب‌زادگان عموماً نجیب‌زاده متولد می‌شدند. در واقع اشرافیت را باید نوعی **کاست** خواند که کمابیش به روی اغیار بسته بود. در قرون‌وسطا بندرت کسی می‌توانست از طریق ثروت به دژ اشرافیت راه پیدا کند؛ اما بعداً رخنه به آن آسانتر شد. زن اگر در این طبقه زاده می‌شد مثل مرد امتیاز اشرافی داشت. زن عادی از طریق ازدواج در صف نجیب‌زادگان پذیرفته نمی‌شد؛ اما گاهی مردهای معمولی در ازدواج با زنان اشرافی در این صف جای می‌گرفتند. به هر صورت ازدواج مرد یا زن اشرافی با طبقهٔ پایین‌تر از خود بسیار نامتعارف بود.

اشرافیت همانند حالت سرفداری، به‌قدری متنوع و گوناگون بود که جز در موارد معدود، تعمیم‌سازی آن دشوار است. بسیاری از اشراف توانگر بودند اما همه چنین وضعی نداشتند. در سالهای ۱۳۰۰ بعضی از نجبای فقیر می‌کوشیدند تا برای پسران خود از خانواده‌های معمولی اما ثروتمند دختر بگیرند. بسیاری از خاندانهای اشرافی گذشته به‌دلیل بی‌کفایتی در امور تجاری یا گرو گذاردن اموال و یا پیشه کردن سبک زندگی فوق‌العاده مسرفانه، از تخت اشرافیت افتادند و از میدان خارج شدند. تازه‌واردانی از اقشار پایین‌تر که به این یا آن طریق، و احتمالاً بیشتر به‌خاطر خدمات برجستهٔ نظامی، پروانه‌ای به دست آورده بودند جای اشراف پیشین را پر کردند.

اشراف همواره آزاد می‌ماندند؛ هیچ‌گاه در موقعیت پست طوق کسی را به گردن نمی‌گرفتند. معمولاً رعیت[1] یا خراجگزار شخص والاتری می‌شدند؛ وفاداری فئودالی و وظایف خاصی نسبت به این‌گونه اشخاص عالی‌مقام‌تر از خود را می‌پذیرفتند. این وظایف ماهیت نظامی داشت یا در ابتدا طبیعت آن چنین بود؛ اما بعداً به چیز دیگری تغییر پیدا کرد. به آن شخص والاتر که به‌اصطلاح "رعایا" به او خدمت می‌کردند **ارباب**[2] صاحب‌خراج گفته می‌شد. این ارباب، چه زن و چه مرد، در عوض به رعایا چیز ارزشمندی می‌داد که بیشتر به‌صورت امتیاز سیاسی یا اعطای حمایت و یا مقام اداری و قضایی بود. این نظام یعنی تعهدات متقابل، تفصیل زندگی اشراف قرون‌وسطایی را معین می‌کرد.

نجبا نه تنها آزاد بودند بلکه رکن منحصر به فرد حیات سیاسی قرون‌وسطا را نیز تشکیل می‌دادند. پادشاه برای ادارهٔ امور حکومت و دیوانسالاری خود به اشراف متکی بود. در بعضی از ممالک روحانیون کلیسا، که اشراف‌زاده نبودند، به مقامهای عالی می‌رسیدند؛ اما نجبای غیرروحانی در همه‌جا و در همه سطح از دربار گرفته تا روستا، ستون اصلی حکومت را تشکیل می‌دادند.

1. Vassal. 2. Suzerian.



نقشهٔ ۲۳ ـ ۲ ژاپن و مسیر تهاجم مغولان در سدهٔ سیزدهم. مغولان از پایگاههای خود در کره و چین شمالی در یک مدت‌زمان هفت‌ساله دوبار به ژاپن هجوم بردند. هر دوبار حملات آنها توسط سامورایی‌های مجتمع در خلیج هاکاتا با کمک بادهای توفان‌زای **کامیکازه** دفع شد.



سوختن قصر. در این نقاشیِ طوماری سدهٔ سیزدهمی ساموراییها شبانگاه به کاخ دشمن حمله کرده‌اند. بناهای اساساً چوبی در ژاپن آتش را به‌صورت خطر مداوم درمی‌آورد و محاصره‌کنندگان غالباً با پرتاب تیرهای آتشین به خصم خود حمله می‌کردند.



گاری هندی با گاو نر. در بیشتر مناطق آسیا و افریقا معمولاً از چهارپایان برای حمل و نقل بارهای سنگین و یا حمل انسان به مسافتهای دور استفاده می‌شود. برای این نوع کارها، اسب حیوانی ظریف و گران است و وسایل موتوری همه‌جا در دسترس نیست. دوهزار سال است که در ساختن این نوع گاری تغییر مهمی ایجاد نشده است.



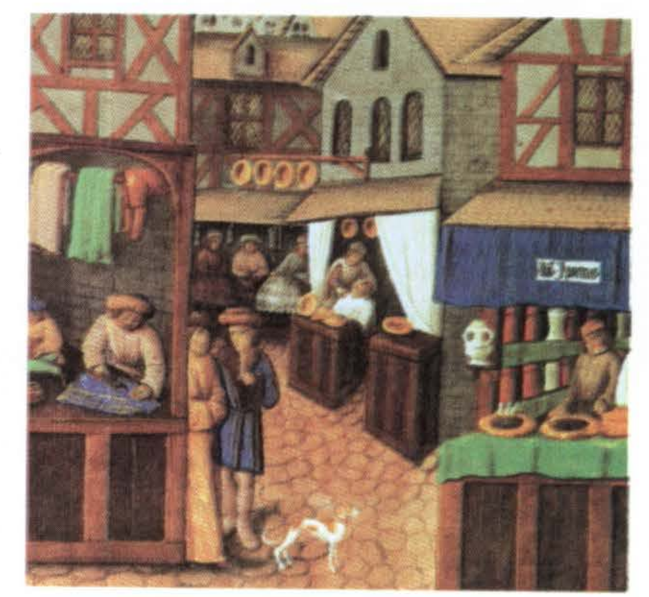
روستایی در سودان. نوع مسکن و مصالح آن در سراسر آبادیهای مسکونی اقوام غیرباختری بسیار متفاوت و گوناگون بود. در این آبادی افریقایی، دیوار کلبه را از گل و ترکهٔ جگن ساخته‌اند و سقف هرمی آن از جنس بوریای بلند است. داخل کلبه خنک و تهویه آن مناسب است.



زنی در حال خرمن‌چینی. این زن بنگلادشی با استفاده از چاقو، خرمن قطعه زمین کوچک خانواده را درو می‌کند؛ این نمونه‌ای از صرف انرژی گزاف یدی است که معمولاً با وظایف روزمرهٔ بیشتر ساکنان دنیای غیرباختری همراه است.



شهسواران جوشن‌پوش با هیئت جنگی. این نقاشی اسپانیایی با مهارت تمام تن‌پوشهای زره‌دار شهسواران سدهٔ سیزدهمی را در نبرد برضد مورها یا مسلمانان افریقایی مجسم می‌کند. وجود شمشیرهای سنگین و تبرهای جنگی، استفاده از این نوع جوشن را برای حفاظت ضروری می‌ساخت.

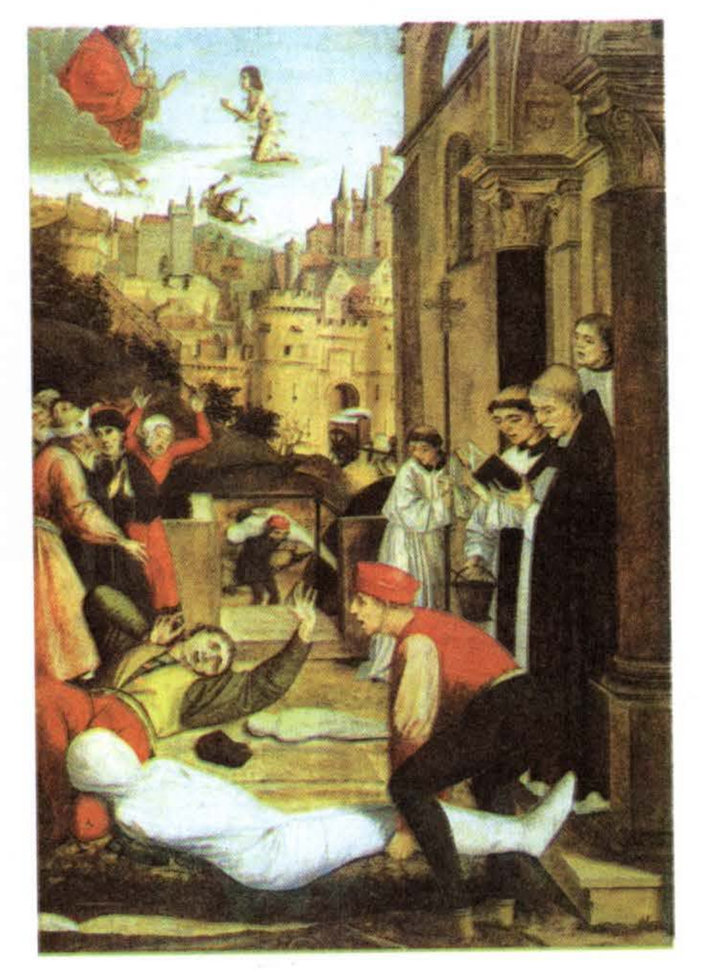


مغازه‌داری در قرون‌وسطا. سرمایه‌داران عموماً کالا داد و ستد می‌کردند. این نقاشی یکی از مناطق خرید و فروش شهری را در سدهٔ سیزدهم نشان می‌دهد. مغازه‌ها از چپ به راست عبارت است از دوزندگی، پوست‌فروشی، سلمانی و بقالی. در تمام شهرهای قرون‌وسطا همه‌جا سگ دیده می‌شد.




صرّافی. این مینیاتور در نسخهٔ خطی سدهٔ پانزدهم، دکهٔ صرافی را در یکی از خیابانهای را در شهر لوکای ایتالیا نشان می‌دهد. صرّاف مشغول تعویض پولهای رایج گوناگونی است که مسافران تاجر آورده‌اند.

منظره‌ای از کارکاسون. شهر قرون‌وسطای کارکاسون در قرون‌وسطا که دیوارهای آن به بهترین وجه محفوظ مانده است نشان می‌دهد حفاظت از مردم در مقابل ارتشهای دشمن و چپاولگران در قرون‌وسطا چه‌قدر مهم بوده است. بیشتر شهرهای اروپای غربی چنین دیوارهایی داشتند اما بعداً برای وسعت دادن به شهر آنها را تخریب کردند.



مرگ‌سیاه. یکی از نقاشان اواخر قرون‌وسطا تحیّر و نومیدی مردم از تلفات طاعون را به تجسم درآورده به گردن متورم مردی که به زمین افتاده توجه کنید؛ این تورم از رایجترین علامت عفونت بود. در بالای نقاشی دیو و فرشته‌ای در آسمان در حال جدال‌اند و سن سباستین (با بدن سوراخ‌سوراخ از تیر بلا) برای رنجدیدگان از مسیح ترحم طلب می‌کند.

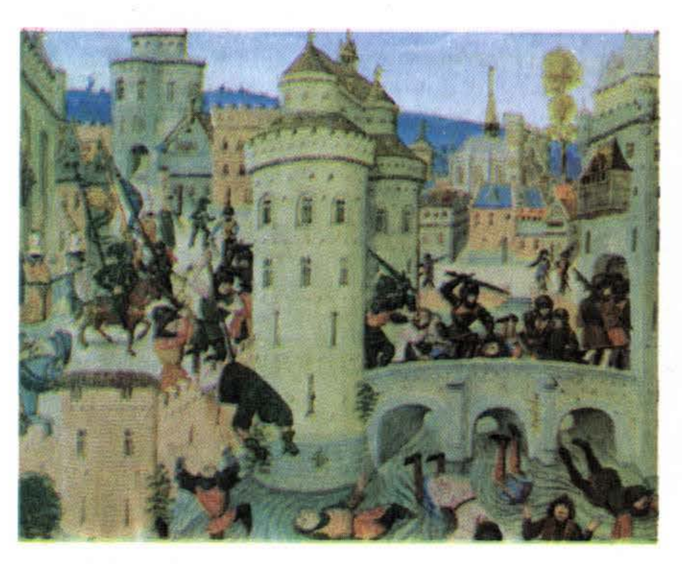


ژاندارک. این مینیاتور از قدیسهٔ حامی فرانسه، یکی از معدود چهره‌هایی است که از او باقی مانده. در عصر مردان جنگجو، ژاندارک در این جوشن و لباس رزم، یکی از زنان شاخص دوران خود بود.

مرگ و مـردِ خسـیس. هیرونیموس بـوش در تـرسیم صُـوَر عـجایب و نفرین‌شده در سدهٔ شانزدهم به تمام معنا مهارت داشت. در اینجا نشان می‌دهد چه بلایی بر سر گنجینهٔ مرد لئیم و خسیس می‌آید.



یکی از نسخه‌نویسان قـرون‌وسطا در حـال کـار. هـزاران راهب بـه‌کار پرمشقت استنساخ کتاب برای کـتابخانه‌های قـرون‌وسطا مشـغول بـودند. ایـن تصویر به یکی از کتابهای سدهٔ سیزدهم اسپانیا تعلق دارد.



ژاکری‌ها. این نـقاشی بسیار جـالب پـایان مـعمولی یکی از شـورشهای دهقانی سدهٔ چهاردهم را مجسم می‌کند. اشراف در حال قتل عام شـورشیان هستند و اجسادشان را به رودخانه پرتاب می‌کنند و بـانوان در سـمت چپ و عقب تصویر شادمانه بر این صحنه می‌نگرند.



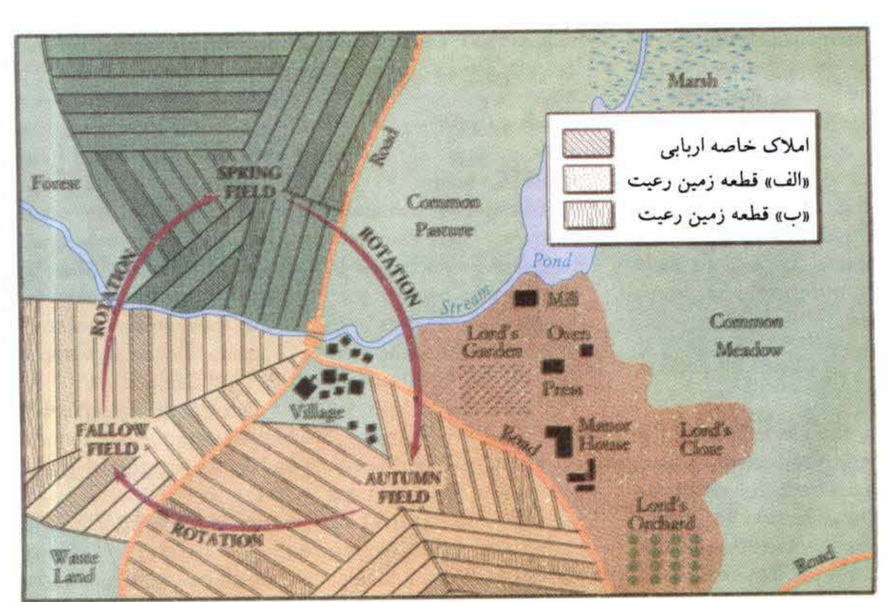
سوار اکوسترینی اثر دوناتلو. این تندیس نخستین تلاش موفقیت‌آمیز در قالب‌ریزی مجسمه یکی از سواران اکوسترینی دوران روم را نشان می‌دهد و برای دستاوردهای هنری رنسانس کامیابی مهمی به شمار می‌آید که در میدان اصلی شهر پادوا برپاست.

تـامس مـور. خـصیصهٔ اخـلاقی نیرومند سِرتامس مـور سـیاستمدار و انسان‌گرای انگلیسی در ایـن چـهره تـرسیم "هـانس هـولباینِ جـوان" بشـدت محسوس است. زنجیر صدارت بر دوش و سینهٔ مور نشان می‌دهد این تـابلو میان سالهای ۱۵۲۹ و ۱۵۳۳ در زمان صدراعظمی او و در دربـار هـنری هـشتم پادشاه انگلستان و پیش از مخالفت او با متارکهٔ هنری از همسر خود و ازدواج مجدد پادشاه با آن بولین، کشیده شده است.





منظر جدیدی از کلیسای سان پیترو در رم.



نقشهٔ ۲۵ ـ ۱ نمونه‌ای از ملک اربابی در قرون‌وسطا. تقسیم زمین و تفاوت میان ارباب و زارعان در این شمای کلی ترسیم شده است. در این نقشه وسعت اراضی آیش یا کشت‌نشده قـابل تـوجه است؛ مـلک خـاصهٔ اربـابی، کـه استفاده از نیروی کار رعیت در آن مقدم بـود، جلب نظر می‌کند.

نقشهٔ ۲۵ ـ ۲ مراکز آموزشی اروپا. فرهنگ و آموزش پس از قرنها پیشرفت ناچیز و حتی تنزل خود، از سال ۱۱۰۰ یک‌دفعه جهش پیدا کرد. در اینجا چندین مرکز عمدهٔ دانشگاهی اواسط قرون‌وسطا را مشاهده می‌کنید.



نقشهٔ ۲۶ ـ ۱ انتشار طاعون.

دسامبر ۱۳۴۷
دسامبر ۱۳۴۸
دسامبر ۱۳۴۹
دسامبر ۱۳۵۰
شهر یا منطقه‌ای که تا حدی یا کلاً مصون ماند
خط مربوط به تاریخ

North Sea
Baltic Sea
Atlantic Ocean
Durham
Lancaster
York
Dublin
Norwich
Leicester
London
Bristol
Calais
Hamburg
Erfurt
Liège
Cologne
Nuremberg
Würzburg
Strasbourg
Paris
Angers
Zürich
Alps
Carpathian Mts.
Venice
Bordeaux
Po R.
Genoa
Florence
Avignon
Marseilles
Montpellier
Pisa
Siena
Danube River
Dubrovnik
December 1347
Black Sea
Pyrenees Mts.
Ebro R.
Barcelona
Corsica
Rome
Naples
Sardinia
Constantinople
Valencia
Minorca
Majorca
Seville
Messina
Sicily
December 1347
Taurus Mts.
Crete
Cyprus
Mediterranean Sea
0 250 500 750 Kilometers
0 250 500 Miles



نقشهٔ ۲۶ ـ ۲ جنگ صدساله.



نقشهٔ ۲۷ ـ ۱ مراکز رنسانس. تجدید حیات پدیده‌ای بین‌المللی بود اما تأثیرات آن در جنوب و شمال‌غربی اروپا در مقایسه با جاهای دیگر قویتر بود. این نوزایی همانند بیشتر ابداعات فرهنگی بعد از ۱۲۰۰، با موقعیتهای سیاسی و اجتماعی طبقهٔ متوسط شهری همنوایی داشت.

نقشهٔ ۲۷ ـ ۲ اروپا، خاور نزدیک و شمال افریقا در عهد رنسانس. تقسیمات سیاسی حوضهٔ مدیترانه و اروپا در سدهٔ پانزدهم.

رتبهٔ اشرافیت کم و بیش شغل آنان را معین می‌کرد؛ اساساً پنج رتبهٔ اشرافی موجود بود که از بالا به پایین شامل دوک، کنت، مارکیز، بارون و شهسوار می‌شد. شهسواران یا شوالیه‌ها، موقعیت نیمه‌اشرافی داشتند که منحصر به عمر خودشان بود و آن را به میراث نمی‌گذاشتند. امکان داشت پادشاه به پسرانشان شأن و رتبهٔ اشرافی بدهد اما نمی‌توانستند مدعی اشراف‌زادگی شوند. شهسواران از نظر عددی فراوان بودند و کمترین اعتبار اشرافیت را داشتند.

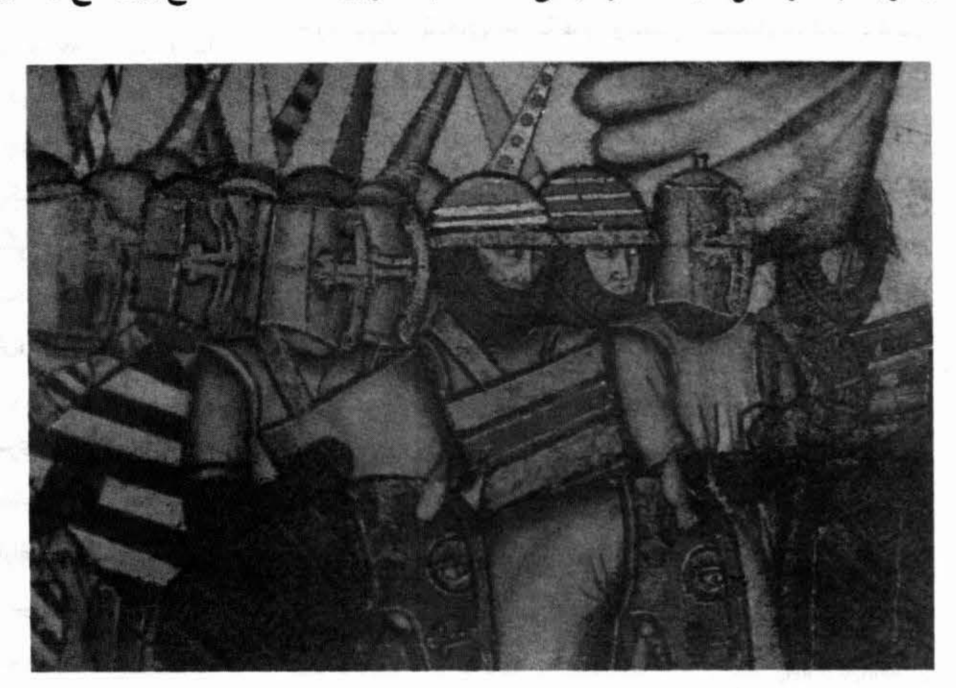
نجبا بدواً با داشتن فضایلی در حرفهٔ سربازی، قضاوت و نگهبانی، مدعی موقعیت برتر برای خود شدند. آنان از امنیت سایر افراد جامعه، اخلاق عمومی، عدالت، و حفظ حقوق ضعفا در مقابل اقویا دفاع می‌کردند.

دستکم مردم حکایت اشراف را چنین می‌پنداشتند، اما در حقیقت آنان بدان دلیل اشراف بودند که در چاپیدن و ددمنشی ماهر بودند و در قیاس با همسایگان خود جنگاوران نیرومندتری در اختیار داشتند و با تهدید و جبر همسایگان را تسلیم خود می‌کردند. گاهی از طریق ثروت، لطف پادشاه را به دست می‌آوردند و گاهی از مسیر ازدواج راه ترقی خود را می‌گشودند.

باری، اشراف به خود و همگنان خود به چشم نظم‌دهندگان و مدافعان جامعه می‌نگریستند و موقعیت خویش را مدیون فرمان خدا و پادشاه و تلاش برای حفظ حیثیت خود می‌دانستند. مخصوصاً حفظ حیثیت و شرافت از جنبه‌های مهم زندگی آنان بود؛ و هریک به‌نحو کامل تعهدات خود را می‌شناختند. به طوری که گاهی نجیب‌زاده‌ای ناگزیر می‌شد درامد یک سال خود را خرج عروسی دختری کند و یا برای رعایت تشریفات کامل درباری آن را مصرف نماید. حیثیت به‌معنای آن بود که در صورت اهانت از طرف نجیب‌زادهٔ دیگری، دوئل کند و از جنگ تن‌به‌تن با مردم عامی بپرهیزد. حفظ حیثیت سبب می‌شد تا شخص در سطح اشراف زندگی کند و در صورت فقر هم چنان ظاهرسازی نماید که گویی درامد هنگفتی دارد.

زنان اشرافی به کرات مشاغلی را برعهده می‌گرفتند که در حیات عمومی نشانه‌ای از قدرت به شمار می‌رفت. معمولاً ملکه شدن نوعی بداقبالی سیاسی تلقی می‌شد اما این موضوع مانع نشد که چند تن از زنان برای رسیدن به این مقام نکوشند. در بیشتر اوقات بیوهٔ پادشاه، مثل بلانش دوکاستی بیوهٔ لویی شاه فرانسه، به نیابت سلطنت می‌رسید (بنگرید به شرح‌حال او در فصل هجدهم همین کتاب). از بیوه‌ها معمولاً انتظار می‌رفت تا شوهر دیگری پیدا و به او تمکین کنند؛ برخی چنین می‌کردند و بعضی هم تن نمی‌دادند!

آن‌طور که از بسیاری سوابق تاریخی پیداست خیلی از زنان اشرافی در زندگی خصوصی نفوذ فراوانی بر شوهران خود داشتند یا شخصاً امور خانه را اداره می‌کردند و مسئولیت ادارهٔ روزانهٔ املاک را برعهده می‌گرفتند. در غیاب شوهر که فراوان از خانه دور بود، در امور تجاری و حتی جنگی دخالت می‌کردند. سوابقی در دست داریم که نشان می‌دهد دوشس‌ها و رئیسه‌های دیر در توسل به سلاح برای دفاع از حقوق خود درنگ نکرده‌اند.



شهسواران جوشن‌پوش با هیئت جنگی. این نقاشی اسپانیایی با مهارت تمام تن‌پوشهای زره‌دار شهسواران سدهٔ سیزدهمی را در نبرد برضد مورها یا مسلمانان افریقایی مجسم می‌کند. وجود شمشیرهای سنگین و تبرهای جنگی، استفاده از این نوع جوشن را برای حفاظت ضروری می‌ساخت.

از زنان اشرافی، مثل همهٔ زنان معمولی در قرون‌وسطا، مقدم بر هرچیز، انتظار می‌رفت که کودکان مشروع به دنیا بیاورند تا استمرار شجره (مذکر) و ثروت خانواده محفوظ بماند. زن اشرافیِ نازا هیچ موقعیت غبطه‌آوری نداشت؛ نازایی را خودبه‌خود متوجه زن می‌کردند. طلاق هم به‌علت مخالفت کلیسا تقریباً ناممکن بود. بنابراین پدرِ بی‌پسر، گاهی به‌خاطر داشتن اولاد، مُتعه می‌گرفت. بچهٔ حرامزاده‌ای که به این طریق به دنیا می‌آمد حتی اگر مشروع هم شناخته می‌شد باز حقوق بسیار محدودی داشت؛ و البته برای پدران نومید بهتر از هیچ بود. پیچ و خمهای حقوقی برای حل مشکلات حرامزادگی، خاصه توانایی در کسب عناوین و املاک موروثی، از مشغله‌های حقوقدانان قرون‌وسطا بود.

* عبادت‌پیشگان یا روحانیان

زنان و مردان عبادت‌پیشه بسیار کمتر از جنگاوران بودند؛ اما مناصب اجتماعی مهم را در اختیار داشتند. در آن عصرِ ایمانی هیچ‌کس در واقعیت بهشت، جهنم، روز قیامت و رهسپار شدن روح به بهشت یا دوزخ تردید نمی‌کرد؛ ازاین‌رو مردم وجود کسانی که برای روح دیگران آمرزش بطلبند، کاملاً ضروری می‌دانستند. به این عده **کشیش قریه و کشیش معمولی یا راهب می‌گفتند**؛ و از آنجا که راهبان در مقایسه با کشیشان قریه، کثرت و اهمیت بیشتری داشتند ازاین‌رو بیشتر مطالب ذیل دربارهٔ آنان صادق است.

تفاوت عمدهٔ این دو آن بود که راهبان در **صومعه** یا دیر، و تا حدی منزوی از دنیا می‌زیستند. صومعه در دنیای مسیحیت، تاریخی طولانی دارد. نخستین دیرها در سدهٔ چهارم در مصر تأسیس شد؛ اما مهمترین نهاد رهبانی را قدیس بندیکت ایتالیایی در سدهٔ ششم بنیاد نهاد. قواعد **بندیکتی** که او برای زندگی رهبانی تدوین کرد وسیعاً در قرون‌وسطا مورد استفاده قرار گرفت؛ و این در حالی بود که در اواسط قرون‌وسطا قواعد رهبانی دیگری هم مثل قواعد تراپیست[1] و سیسترسیان هم رواج گرفت.

راهبان بندیکتی آمیزه‌ای از **کار یدی و فکری** را بهترین طریقهٔ پرهیزگاری و حیات روحی می‌شمردند. بیشتر راهبان این فرقه کشاورزی می‌کردند و گاهی هم بخشی از اراضی صومعه را به زارعان اجاره می‌دادند. اینان در صنعتگری نیز مهارت داشتند. کلیسا[2] یا قلب صومعه، کارگاهی پر از فعالیت هیجان‌انگیز بود، اما راهبان هیچ‌گاه فراموش نمی‌کردند وظیفهٔ اصلی آنان دعا و نیایش است؛ و شفاعت انسان را در نزد خداوند، همواره در کانون حیات خود قرار می‌دادند. راهبان بندیکتی از بام تا شام ساعتهای معینی را به نیایش و غور و تفکر اختصاص می‌دادند. برای جوانان مستعد روستایی مدارسی تأسیس و عده‌ای از آنان را در پیوستن به حیات رهبانی تشویق کردند. راهبان و راهبه‌ها (در صومعه‌هایی می‌زیستند که کاملاً شبیه دیر مردها بود) تا سدهٔ دوازدهم یا سیزدهم معمولاً بیشتر از طبقهٔ اشراف بودند؛ اما از آن پس مردم طبقات متوسط به‌نحو فزاینده‌ای راهب یا راهبه شدند. غالباً هم در زمرهٔ پسران یا دختران جوانِ خاندانهای نجیب‌زاده بودند که امید چندانی نداشتند که ملک و اموالی را به میراث ببرند تا به‌نحو شایسته زندگی کنند. والدین معمولاً فرزندان خود را در سنین حدود ۱۲ سالگی به یک نهاد روحانی می‌سپردند. گاهی زندگی نوجوان در حیات مذهبی اسفناک بود و دیر یا زود بدون اجازه آن را ترک می‌کرد. در بیشتر مواقع مصالحه می‌شد و به راهب یا راهبهٔ ناشاد و ناراضی اجازه می‌دادند بدون ایجاد رسوایی ناشی از عصیان آشکار، آنجا را ترک کند.

صومعه‌ها ثروتهای هنگفت داشتند. مسیحیان اروپایی در وصیتنامه‌های خود کلیسا را فراموش نمی‌کردند؛ حتی اگر هم به برگزاری عشای ربانی قناعت می‌کردند آن را در وصیتنامه می‌آوردند تا اقامت روح خود را در دوزخ، و پیش از ورود به بهشت، کوتاهتر کنند. اشراف گناه‌کار برای رهایی از کیفرهای روز قیامت، در بستر مرگ ارث قابل توجهی برای صومعه یا دیر محلی باقی می‌گذاشتند. چون بیشتر نهادهای خیریهٔ قرون‌وسطا به کشیشان مرتبط یا تحت ادارهٔ آنان بود ازاین‌رو پول یا درامد حاصل از املاک نصیب کلیسا می‌شد. بدین‌ترتیب اموال تحت کنترل کلیسا و بالاتر از همه تحت کنترل صومعه‌های بی‌شمار، به ارقام شگفت‌آور بالغ شد. مورخان می‌گویند تا اواخر سدهٔ پانزدهم املاک تحت کنترل نهادهای کلیسایی از املاک پادشاهان و نجبا بر روی هم فزونتر بوده است.

پرداختن به امور دنیوی و وجود ثروت و پول هنگفت، تأثیرات زیانباری بر حیات دینی راهب و راهبه‌ها باقی گذاشت. معمولاً شیوهٔ حیات صومعه را کسانی معین می‌کردند که بر سرمایه‌گذاری و

---

۱. Trappist، شاخه‌ای از فرقهٔ رهبانی سیسترسیان بود که اعضای آن به اصلاحات دینی و ریاضت و سکوت برای تأمل معتقد بودند؛ و پیروان صومعهٔ لوتراپ فرانسه در سال ۱۶۶۴ عقاید آن را تدوین کردند.

2. Abbey house.

اجاره‌داری نظارت می‌کردند و ازاین‌رو تلاش متقی‌ترین و فداکارترین افراد به مجرای غیرروحانی سوق می‌یافت. صومعه‌ها به کرات گرفتار جوّ فساد و تباهی شدند؛ بی‌تفاوتی برخی از رهبران مذهبی نسبت به امور دینی و توجه فراوان آنان به مسائل مالی این جوّ را تقویت کرد.

به‌رغم این گرایش انحطاط‌آور، راهبان و راهبه‌ها عموماً با اخلاص عمل نسبت به فقیران، تلاش می‌کردند تا با انجام اعمال نیک، پاسخگوی انتظار جامعه از خود باشند. به‌خاطر بیاورید که نظام حکومتی در قرون‌وسطا ابتدایی بود و خدمات اجتماعی که اکنون ما از دولتها انتظار داریم در آن موقع موجود نبود. این قدم را نهادهای کلیسایی ـ صومعه‌ها، دیرها، کلیساهای جامع و کلیسای قریه‌ها و آبادیها ـ بر می‌داشتند و برای سالخوردگان و فقیران و درماندگان بیشترین "کمک" را فراهم می‌کردند. کشیشان با استفاده از خیرات و مبرّاتِ مؤمنان و یا پولهای حاصل از کارهای تجاری کلیسا و درامدهای حاصل از اجاره توانستند بیمارستان و یتیم‌خانه و دارالمساکین تأسیس و اداره کنند. آن موقع مثل زمان حال از پول هم برای غایتهای نیکو و هم مضر استفاده می‌شد.

فرقه‌های جدید روحانی

در سدهٔ سیزدهم و در مقایسه با گذشته، **بدعت** در کلیسا رواج پیدا کرد و گسترش یافت. گاهی برضد بدعتگذاران جنگ صلیبی به راه می‌افتاد. در جنوب فرانسه کلیسا بر ضد کسانی به جنگ مذهبی برخاست که مصرّانه می‌گفتند دو خدا وجود دارد یکی خیر و دیگری شرّ. این رجعت به عقاید زرتشتی عهد قدیم (بنگرید به فصل چهارم) قرنها پیش از طریق شرق به اروپای مسیحی رسیده بود؛ و برای کسانی جذابیت بیشتری پیدا کرد که جسم را قلمرو ابلیس و روح را قلمرو ملکوت خداوند می‌شمردند. هدف این‌گونه جنگهای صلیبی داخلی عملاً محو بدعت از طریق کشتار بدعتگذاران بود. ددمنشی و بیرحمی، عیار این‌گونه قتلها بود. دو تن از قدیسان جوان این سبعیتها را طریقت مسیح ندانستند و در جست‌وجوی راه دیگری برآمدند.

قدیس فرانسیس آسیزی از قدیسان جوان ایتالیایی به عفاف زندگی کاملاً فقیرانه و خدمت تام و تمام به ابنای بشر معتقد بود و بدان عمل کرد (بنگرید به شرح‌حال قدیس فرانسیس آسیزی در صفحات همین فصل). او با شخصیت پرجذبه‌ای که داشت تا پیش از مرگش در سال ۱۲۲۶، بسیاری را شیفتهٔ آرمان خود کرد و فرقهٔ فرانسیسی راهبان سرگردان را پی ریخت؛ راهبانِ این فرقه غذا و مسکن خود را گدایی و انجیل مسیح را برای همهٔ کسانی‌که گوش شنوا داشتند موعظه می‌کردند. این فرقه بدواً بر پایهٔ اخلاص فرانسیس بر فضیلت فقر بنیان گرفت؛ اما بعد از مرگ او گسترش یافت و به مرور تغییراتی در آن به‌وجود آمد و به شاخهٔ اصلی روحانیت کلیسایی بدل شد. محافظه‌کاری آن نسبت به ایدآل فقر کمتر شد اما همچنان روی برخی از آرمانهای فرانسیسی پای فشرد.

دومینیک، قدیس جوان و جویندهٔ راه، اسپانیایی و معاصر آسیزی بود که برای اصلاح کلیسا بر طریقت دیگری می‌رفت. او مخصوصاً می‌کوشید تا از طریق مسالمت‌آمیز و آرام، خطای بدعتگذاران را عیان کند و ایشان را بر طریق صحیح و ایمان واقعی بازگرداند. فرقهٔ دومینیکی او را باید گروهی متفکر دانست که در مباحثات و مواعظ شرعی و دینی تخصص داشتند. پیروان این فرقه در دانشگاههای اولیهٔ اروپایی در زمینهٔ تدریس قوانین و شریعت مسیح، استادان ممتازی شدند. همین عده هم عملاً ادارهٔ دستگاه تفتیش عقاید در اسپانیا برضد مظنونان به بدعت را به دست گرفتند.

فرقه‌های رهبانی فرانسیسی و دومینیکی به دو طریق متفاوت در ارتقای حیات دینی روحانیت کلیسا و به طریق اولیٰ حیات مذهبی مردم کوشیدند. سعی می‌کردند در کلیسا اصلاحاتی انجام دهند که "دادگاه نظام پاپی" از آنها غفلت کرده بود. لکن مساعی آنان با مقاومت سلسله مراتب روحانیونی مواجه شد که نمی‌خواستند ناکامیها و انحطاط خود را قبول و یا دربارهٔ نحوهٔ تغییر و اصلاح فکر کنند.

♣ احیای اقتصادی

در اوایل سدهٔ یازدهم شهرهای اروپا که مدت زیادی دچار رکود یا نیمه‌متروک شده بودند رفته‌رفته قوت گرفتند و احیا شدند. تعدادی شهرِ کاملاً جدید مثل برلین، مسکو و مونیخ تأسیس شد. اما سدهٔ یازدهم و دوازدهم عمدتاً شاهد تجدید حیات یا نوزایی مکانهای قدیمیتر گردید که می‌توان دلایل آن را به موارد زیر نسبت داد: ۱. **افزایش تجارت**، ۲. **وجود محیط صلح‌آمیز**، ۳. **رونق بالاترین میزان مهارت و فعالیتهای کارآفرین.**

آزادیهای شهر لورس

در منشور شهر کوچک لورس در شمال فرانسه می‌توان جوهرهٔ "آزادیها"یی را یافت که سرمایه‌داران قرون‌وسطا بتدریج از دست اشراف بیرون کشیدند و از پادشاه به‌عنوان محافظ خود استفاده بردند. این منشور را لویی هشتم، پادشاه فرانسه، در سال ۱۱۵۵ به ساکنان این شهر اعطا کرد. شهر لورس در چنین ایامی بعد از قرنها انحطاط و بی‌قانونیِ متعاقب سقوط روم، کمر راست کرد. بیشتر حقوقی که در منشور به مردم داده شد عمدتاً به قواعد اقتصادی و مالیاتی ارتباط پیدا می‌کرد؛ زیرا بیشتر نجبای فئودال از همین طریق به مردم فشار وارد می‌کردند. سومین بند منشورِ آزادی، تفاوت میان جنگاوران حرفه‌ای و شهسواران و سرمایه‌دارانِ فراخوانده شده به سربازی را مشخص می‌کند؛ این دستهٔ آخر از جنگ و جنگاوران حرفه‌ای بیمناک بودند؛ شهسواران به‌خاطر تملّک املاک، معمولاً هر زمان که ارباب می‌خواست به جنگ می‌شتافتند و مادامی‌که او مایل بود در رزمگاه باقی می‌ماندند. بند هجدهم بوضوح قاعده‌ای را دربارهٔ سرفِ فراری بیان می‌کند و می‌گوید اگر چنین کسی یک سال و یک روز بدون دردسر در شهری اقامت کرده باشد از قید سرفداری آزاد است.

بخشی از منشور لورس چنین است:

۲. از هیچ‌یک از ساکنان بخش لورس حق ورودیه و یا مالیات غذا گرفته نمی‌شود و برای تعیین وزن غله، که باکار و یا چارپایانش فراهم آورده مبلغی یا سهمی گرفته نمی‌شود؛ و از شراب حاصل از تاکستانش مالیاتی دریافت نمی‌شود.

۳. به مأموریت نظامی، چه پیاده و چه سواره نمی‌روند مگر آنکه در همان روز بتوانند به خانهٔ خود بازگردند [!]

۵. هیچ‌کس در لورس به‌خاطر اعمال خلاف از هر نوعی که باشد، اموال خود را از دست نمی‌دهد مگر آنکه برضد ما و مهمانان ما مرتکب خلاف شود.

۱۵. هیچ مردی در لورس مجبور نیست برای ما کار کند. بجز دوبار در سال که شراب ما را به اورلئان، و نه جای دیگر، حمل می‌کند. تنها کسانی آن را انجام می‌دهند که اسب یا گاری دارند و لازم است قبلاً هم مطلع شوند....

۱۸. هرکس که یک سال و یک روز در بخش لورس ساکن باشد و در این مدت برضد او شکایتی نشود و ما و کلانترمان حق سکنای او را قدغن نکرده باشیم، او در آن شهر با صلح و آرامش باقی خواهد ماند.

۳۳. هیچ مردی در لورس به‌خاطر خرید و فروش کالاهایی برای استفادهٔ شخصی، نیز برای خرید اجناس در روز چهارشنبه در بازار شهر، مالیات نمی‌دهد.

۳۵. حکم می‌کنیم هروقت کلانتر جدید در شهر منصوب شد برای اجرا و وفاداری نسبت به این موارد، سوگند یاد کند و مأمور نظامی هم به وقت انتصاب به همین رویه عمل نماید؛ این منشور در سال ۱۱۵۵ سرورِ ما مسیح، به اورلئان اعطا شد.

علت اصلی رمق گرفتن دوبارهٔ شهر **افزایش حجم داد و ستد** بود. بازرگانان و صرافان اروپایی بعد از صدها سال رکود بار دیگر چشم به فتح عرصه‌های تازه دوختند. توانایی فزایندهٔ حکومتهای سلطنتی در اجرای قانون و نظم در درون قلمروهای پادشاهی خود عامل مهمی در این رونق تجاری محسوب می‌شد. عوامل دیگری نیز از جمله افزایش مداوم جمعیت و توانایی شهرنشینان در خریدن

آزادی خود از نجبای فئودال و ظهور مجدد مشاغل دفتری و حرفه‌های دیگر در رونق تجارت مؤثر بود (بنگرید به آزادیهای شهر لورس در صفحات همین فصل).

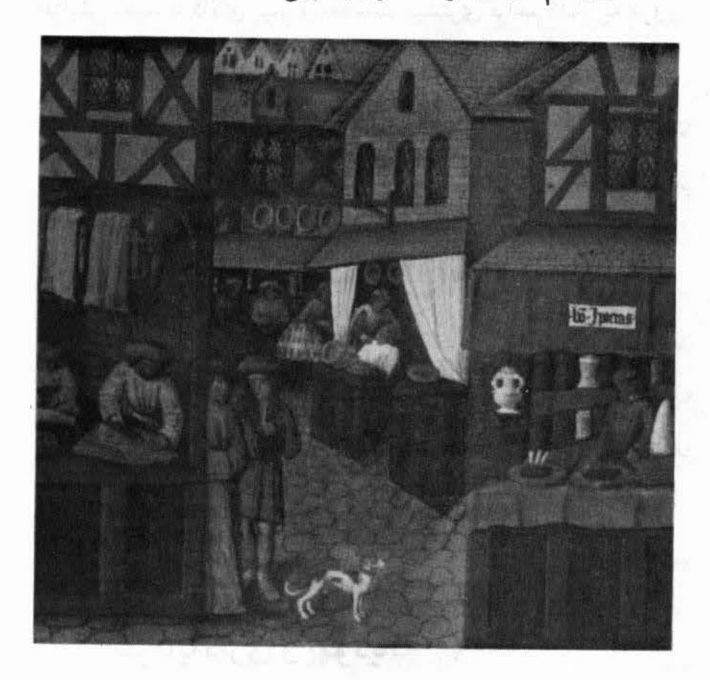
رونق تجارت در اروپای غربی به سطح سدهٔ چهارم رسید (در این مضمون مقصود ما از "اروپای غربی" خطی است که از وسط آلمان می‌گذرد و ایتالیا و اسکاندیناوی را هم در بر می‌گیرد). بازرگانان پی بردند رواج سکه با قیمت ثابت، و استفاده از روشهای جدید تجاری مثل چک و اعتبار، که از مسلمانان آموخته بودند، مجالهای بازرگانی‌شان را افزایش می‌دهد.

بهترین مکان برای بازار همان جایگاههای سوق‌الجیشی و حفاظت‌شدهٔ مراکز بازار پیشینِ امپراتوری روم بود. مراکز شهرداری قدیمی مثل کلن، فرانکفورت، اینسبروک، وین، لیون و پاریس که در سده‌های ششم و هفتم تقریباً متروکه شده بودند رفته‌رفته سر از گور برداشتند. این جوامع شهری در حدود ۱۰۰۰ م. تقریباً به‌طور مداوم احیا شدند و رونق یافتند و بار دیگر نقش گذشتهٔ زمان رومی خود را به‌منزلهٔ مراکز بازرگانی و کارخانه‌ای، با برخورداری از کار صاحبان حرفه و مدیران اداری و غالباً در استخدام کلیسا، به دست آوردند. اما در چنین ایامی شهرها هنوز بزرگ و فراوان نبود، مثلاً جمعیت کلن به ۳۰۰۰۰ تن بالغ می‌شد که به معیار قرون‌وسطا، بزرگ بود. جمعیت بزرگترین شهرها در سدهٔ دوازدهم مثل پاریس، فلورانس و ونیز هریک به کمتر از ۱۰۰۰۰۰ تن می‌رسید.

بعد از سدهٔ دوازدهم وجود یک رشته تحولات، **شرایط مناسب‌تری** برای فعالیتهای بازرگانی پدید آورد. یکی از این موارد افزایش قدرت کلیسا در اجرای حکم تکفیر برضد کسانی بود که با همکیشان دیگر می‌جنگیدند و بی‌حساب و کتاب برضد طبقات پایین‌تر به خشونت دست می‌زدند. از آنجا که کلیسا املاک فراوان داشت و ثروتمند بود از نفوذ خود برضد کسانی استفاده کرد که از طریق جنگ یا غارت املاک دیگران را ویران می‌کردند. **صلح خداوندی** و **متارکهٔ خداوندی** را در بیشتر مناطق اروپا تحمیل کرد. تحت عنوان اولی گفته شد افراد غیرجنگجو مثل زنان و بازرگانان و دهقانان و کشیشان از تعرض مصونند. تحت عنوان "متارکهٔ خداوندی" جنگ در روزهای یکشنبه و تمام اعیاد نهی شد. تخطی‌کننده به تحریمهای مذهبی از جمله تکفیر و نیز در بیشتر مناطق، به کیفرهای مدنی محکوم می‌شد.

جنگهای صلیبی نیز با فراهم آوردن فرصتی برای فرونشاندن عطش جوانان جنگجوی اشرافی به شکل مناسب و صحیح خود، به ایجاد آرامش داخلی کمک کرد. اولین جنگ صلیبی در سال ۱۰۹۶ آغاز شد و دهها‌هزار تن جوان جنگجوی اشراف‌زاده را به فلسطین یا اروپای شرقی برای جنگ برضد به "اصطلاح کفار" و هم به امید کسب غنیمت کشاند.

عاقبت باید گفت استفادهٔ مجدد از قوانین رومی، رویه‌های حقوقی را رواج داد و آن را جایگزین حل مناقشهٔ مسلحانه کرد. علاقه به مجمع‌القوانین رومی با تأسیس دانشگاه حقوق بین‌المللی در سدهٔ یازدهم در بولونا آغاز شد. کلیسا بندرت از حقوق رومی در ادارهٔ امور داخلی خود استفاده کرده بود و از اواسط قرون‌وسطا کاربرد این نوع حقوق در امور غیردینی هم بتدریج رواج گرفت؛ تا **سدهٔ دوازدهم کار در حرفهٔ حقوق بخوبی** جا افتاد.



مغازه‌داری در قرون‌وسطا. سرمایه‌داران عموماً کالا داد و ستد می‌کردند. این نقاشی یکی از مناطق خرید و فروش شهری را در سدهٔ سیزدهم نشان می‌دهد. مغازه‌ها از چپ به راست عبارت است از دوزندگی، پوست‌فروشی، سلمانی و بقالی. در تمام شهرهای قرون‌وسطا همه‌جا سگ دیده می‌شد.



صرّافی. این مینیاتور در نسخهٔ خطی سدهٔ پانزدهم، دکهٔ صرافی را در یکی از خیابانهای را در شهر لوکای ایتالیا نشان می‌دهد. صرّاف مشغول تعویض پولهای رایج گوناگونی است که مسافران تاجر آورده‌اند.

در نتیجهٔ دو عامل پیشگفته، یعنی رهسپاری جنگاوران به جنگ صلیبی و رواج قانون، مردم رفته‌رفته به **فعالیتهای اشتغال‌زا** و مهارت بیشتری روی آوردند. داد و ستد و تجارت رونق گرفت. خطر خشونت کاهش یافت؛ مردم احساس کردند باید مهارتهای خود را افزایش دهند تا کالای بهتر و خدمات بیشتری فراهم کنند. به مرور که اهمیت تسلط بر نوعی مهارت برای استفاده‌کنندگان و خریدارانِ بالقوه روشن شد سرمایه‌گذاران پا به میدان گذاشتند و صاحبان مهارت و مصرف‌کنندگان آن نوع کالا را به هم پیوند دادند. در کنار سرمایه‌گذاران، بورس‌بازان املاک (به‌علت کمبود شدید مکان در شهرهای قرون‌وسطا که بدان مشهور بودند) و بانکداران سرمایه‌گذار (که در ابتدا کار خود را با صرافی آغاز کردند) و لشکری از مشاغل تجاری و مالی و ملازم با "امور بازرگانی" پدیدار شدند. برخی از اینان در کسب ثروت، یعنی علاقهٔ اصلیشان، کاملاً موفق شدند و توفیق خود را با سکونت در خانه‌های مجلل شهری و سطح زندگی بالا به نمایش گذاشتند.

سرمایه‌داری و یهودیان

بسیاری از ساکنان شهرها کسانی بودند که ما اکنون آنان را صاحبان حرفهٔ طبقات متوسط و بالا یعنی پزشکان، حقوقدانان، مقامات درباری و مقدم و مهمتر از همه بازرگان می‌خوانیم. این عده را **بورژوازی**[1] یعنی ساکن **بورژ**[2] یا **بورگ**[3] به‌معنای اشخاص ساکن منطقهٔ محصور در میان دیوار، و به سخن دیگر ایمن از جان و مال خود، می‌نامیدند. در این ایام شهرها و ساکنان آنها، خاصه در اروپای شمال‌غربی و شمال ایتالیا، به‌صورت یکی از ویژگیهای اصلی منظر سیاسی و اجتماعی کشور درآمد. پادشاهان سدهٔ سیزدهم و چهاردهم پی بردند شهرنشینانِ ملاّک مطمئن‌ترین متفق آنان برضد فئودال‌های شورشگر هستند. شهرها منبع درامدهای فزاینده‌ای بود که شاهان به‌صورت مالیات می‌گرفتند؛ و این درحالی بود که شهرنشینان تنها بخش کوچکی از جمعیت اروپا (حدود ۱۰درصد) را تشکیل می‌دادند. بخش اعظم مالیات روستاها به جیب اشرافِ مالیات‌بگیر و پیشکاران آنها سرازیر می‌شد؛ لکن مالیات شهرها مستقیماً به خزانهٔ سلاطین می‌ریخت.

در چنین ایامی شهرنشینان، دیگر به ارباب محلی متکی نبودند؛ آنان منشوری از پادشاه می‌خریدند و امتیاز انتخاب مقامات حکومت محلی و تعیین مالیات برای رفع حوایج داخلی را به دست می‌آوردند. حالت شهروندی، که خارج از کنترل اشراف زمیندار بود، هزینه‌های دفاعی را بر دوش شهروندان می‌گذاشت (ساختن دیوار بر گرد شهر و حفاظت از آن هزینه‌های هنگفتی در بر داشت). مقامات شهری غالباً امتیاز رسیدگی به پرونده در دادگاههای شهری را در اختیار می‌گرفتند و تقاضای تجدید نظر را به دادگاههای رسمی شاه و نه اشراف محلی می‌دادند.

---
1. Bourgeoisie. 2. Bourg. 3. Burg.

قدیس فرانسیس آسیزی
۱۱۸۲ ـ ۱۲۲۶

مدت مدیدی است که مردم جهانِ معاصر، مردی را که فرانسیس آسیزی نامیده می‌شد جذابترین قدیس سده‌های قرون‌وسطا می‌خوانند. پیامش ساده و صریح بود: "آنجا که نفرت است، شما عشق نثار کنید؛ آنجا که اهانت و خطاست، بخشش و امید عطا کنید؛ آنجا که اندوه و غم است، شادی و مسرت بپراکنید و هر آنجا که ظلمت است نور بدمید." هیچ‌کس بهتر از اوی موعظه‌گر در تحقق مواعظ متعالی‌اش نزیست.

فرانچسکو (فرانسیس) دی برنادونه (۱۱۸۲ ـ ۱۲۲۶) در خانوادهٔ تاجر پارچه‌فروش ثروتمندی در شهر مرفه و پررونق آسیزی در شمال ایتالیا زاده شد. از قرار معلوم تحصیل رسمی را طی نکرد اما تیزهوش بود و در همان اوایل زندگی حرفهٔ پدر را پذیرفت. به عضویت "صنف جوانان" شهر درآمد و بشدت باده‌گساری کرد، با زنانِ بی‌عنان، آمیزش کرد. عموماً مثل توانگران از ثروت خود لذت برد و همچون جوانان لاقید زندگی کرد. به‌نظر می‌رسد زندگی‌اش بر منوال ضیافتی دائمی طی می‌شده.

در سال ۱۲۰۲ به میل خود به دستهٔ غارتگران مسلح محلی موسوم به **کوندوتیری** پیوست و در ایام بلوا و خصومت شهر آسیزی با دولت‌شهرِ "پروجا"، اسیر شد. یک‌سال در اسارت گذراند که برای او تجربه‌ای سخت و تلخ بود. دو سال بعد در حال بیماری و تب به لقای شهودی دست پیدا کرد که برای همیشه زندگی‌اش را دگرگون نمود. او که تا دم مرگ رفته بود احساس کرد به‌خاطر مقصودی زندگی‌اش اعاده شده؛ کوشید تا این مقصود را کشف کند. به ثروت خانوادگی پشت نمود و تمام اوقات خود را صرف خدمت به خدا و فقیران کرد.

به دیدار جذامیان و مطرودان شهر رفت؛ زندگی فوق‌العاده ساده‌ای پیشه و غذای خود را گدایی کرد. هرجا که پذیرفته می‌شد و برای هر گوش شنوایی، پیام فضیلتِ فقر و ریاضت و بالاتر از همه عشق به تمام مخلوقات را موعظه نمود. شجاعانه با قبول استهزای مسلّم همگان، به مستمعانش گفت ثروت دنیا را ترک کنند، مایملک خود را بفروشند و عوایدشان را به مردم فقیر پیرامون خود ببخشند. فرانسیس کلام عیسی به حواریون راکه گفته بود: "و برای سفر نه توشه‌دان..... نه عصا، نه نان، و نه پول بردارید" سرمشق خود کرد. فرانسیس با اتکای کامل به خداوندی خدا از مستمعانش می‌خواست فقر مطلق را بپذیرند و به تمام اموال دنیا پشت کنند که البته خود بدان پایبند بود.

قدرت بیان و صمیمیت مواعظ او بر دل برخی نشست و عده‌ای به او ملحق شدند. در مدتی نسبتاً کوتاه، جمعی پیرو موسوم به "برادران کوچک فرانسیسی" پیدا کرد و مورد توجه پاپ اینوکنتیوس سوم قرار گرفت. پاپ ابتدا ظنین بود اما عاقبت خلوص و ریاضیت اخلاقی فرقهٔ فرانسیسی را تصدیق کرد. فرانسیس از برکت پاپ برخوردار شد و به مقام شماسی (کشیش کم قدرت) رسید. پیروانش به "فرایار" (به‌معنای فقیران) موسوم و مجاز شدند در محل انتخابی خود موعظه و مسیحیان مؤمن را حمایت کنند.

فرانسیس در اوج جوانی مرد؛ اما قبل از فوت، تقریباً دست تنها در آداب و رسوم مسیحیت معاصر خود تغییرات عمده‌ای پدید آورد. آرمان او انگیزهٔ هزاران تن در طرد همان مادیگرایی شد که روحانیت کلیسایی سدهٔ سیزدهم خاصه فرقه‌های رهبانی را در خود غلتانده بود. فرانسیس‌ها (که خیلی زود هم راهبه‌هایی طریقت آن را پذیرفتند) همواره عقیده به صومعه‌نشینی را رد می‌کردند و زندگی و کار در میان مردم برای مدد به آنان و یاری به رنجدیدگان را ترجیح می‌دادند.

فرانسیس آسیزی بین خود و سایر مخلوقات پیوند نیرومندی می‌دید. او در مورد پرندگان و حیوانات درنده و خورشید و ماه و ستارگان می‌گفت اینها برادران و خواهرانم هستند. زمانی برای پرندگان خطبه‌ای خواند که بنابر افسانه‌های مذهبی، پرندگان در پاسخ به آن گرد فرانسیس جمع شدند. بسیار می‌کوشید عشق به دنیای طبیعی خداوندی را در ذهن پیروانش بنشاند؛ ازاین‌رو باید او را یکی از اولین و برجسته‌ترین طرفداران طبیعت در دنیای مغرب‌زمین دانست.

ابتدا یهودیان برای شهرهای قرون‌وسطا و حتی حومه‌های آن، چند نوع خدمات مالی فراهم آوردند. اما تا سدهٔ سیزدهم مسیحیان به رقابت با آنان پرداختند و دیگر به نهی مقامات کلیسایی در پرهیز از رباخواری و یا گرفتن پول برای استفادهٔ پول (یعنی سود) چندان اعتنایی نکردند. یهودیانِ ساکن شهرها از مهاجرنشینهای یهودی یا حالت "پراکندگی" در مدیترانه، به اروپای غربی آمدند و در آن ساکن شدند. آنان در محله‌های کاملاً مجزا از مسیحیان و در یکی دو محله موسوم به "گتو" یا گود جهودها می‌زیستند. یهودیان در بیشتر مناطق مجاز به مالکیت ملک نبودند بنابراین چاره‌ای جز پرداختن به پیشه‌های مالی و بازرگانی نداشتند.

تا سدهٔ سیزدهم حمله‌های ضد سامی و ضدیهودی نادر بود، اما در این قرن پادشاهان انگلستان و فرانسه به بهانه‌هایی، یهودیان را طرد و تبعید و اموالشان را ضبط کردند؛ از این پس دورهٔ گه‌گاهی **قوم‌کشی** و یا اقدام تودهٔ مردم برضد سامی‌ها آغاز شد. در این زمان یهودیان اروپای غربی به اروپای شرقی مهاجرت کردند. در این مقطع زمانی کشورهای شرق اروپا مثل لهستان و مجارستان در مقایسه با غرب، بیشتر پذیرای یهودیان شدند. مردم در این‌گونه کشورها به تجارب مالی و بازرگانی یهودیان شدیداً محتاج بودند زیرا خود از چنین مهارتهایی اطلاع نداشتند.

♣ قلمروهای پادشاهی و شکل گرفتن کشورها

احیای شهرها و رشد جمعیت شهری عوامل مهمی برای تقویت مداوم حکومتهای پادشاهی در مقابل دعویهای ملوک‌الطوایفی بود. ردپای شکل‌پذیری کشورهای کنونی انگلستان، فرانسه و آلمان را می‌توان در سده‌های سیزدهم و چهاردهم پیدا کرد.

کشور را به سرزمینی معین و عموماً با مرزهای مشخص و دارای **اقتدار حکومتی** تعریف می‌کنند. کشورها هیچ قدرت فایقه‌ای را در درون مرزهای خود به رسمیت نمی‌شناسند. به‌نام قانون، خشونت در میان اتباع خود را سرکوب و شهروندان را در مقابل مهاجمان بیگانه و تبهکاران بین‌المللی محافظت می‌کنند. کشور از طریق گروهی از مقامات رسمی و درباری و نیروهای پلیس و ارتش اِعمال قدرت می‌کند.

انگلستان و فرانسه

انگلستان در تشکیل کشور، پیشگامی کرد. از سدهٔ پنجم به بعد که این جزیره به دست بربرهای انگلو ـ ساکسون فتح شد، خاک آن بین یک رشته پادشاهیهای قبیله‌ای یا ملوک‌الطوایفی، که میان خود و در مقابل وایکینگ‌های مهاجم می‌جنگیدند، تقسیم گردید. در سدهٔ یازدهم ویلیام (فاتح)، دوک قدرتمند نورماندی که بر تاج و تخت قلمرو پادشاهی تازه‌متحدشدهٔ آنگلو ـ ساکسون مدعای ضعیفی داشت و نجبای انگلستان آن را نمی‌پذیرفتند، به این پادشاهی حمله کرد و آن را مسخر ساخت. ویلیام به استناد حق فتحِ این سرزمین و غصب‌شده توسط عده‌ای که آنان را مشتی خائن می‌نامید، کوشید **نوع جدیدی از قلمرو سلطنتی** راکه در آن تنها پادشاه سرچشمهٔ قدرت نهایی باشد، سامان دهد. تا این ایام پادشاهان اروپای فئودالی همواره ناگزیر می‌شدند در ادارهٔ امور ملی به همکاری داوطلبانهٔ اشراف متکی شوند، ویلیام این دعوی اشراف را ندیده گرفت و گروهی از مقامات رسمی اشرافی را از میان حامیان خود برکشید و بر مشاغل مهم گماشت. دقت و تفصیل حیرت‌آور کتاب روز قیامت[1] (۱۰۸۰) که به دستور پادشاه به‌صورت سرشماری و به‌خاطر مقاصد مالیاتی تهیه شد، علامت ملموسی از قدرت او بود.

جانشینان ویلیام همگی به‌قدر او باهوش و سرسخت نبودند؛ با این حال تا اواسط سدهٔ دوازدهم نشانه‌های تشکیل کشور جدید در انگلستان، هر چند کمرنگ، ظاهر شد. در این کشور، انبوهی از مقامات رسمی و وفادار به سلطنت، نظام دادگاهی و رویهٔ حقوقی کمابیش یکسان در سراسر کشور و یک نوع پول رایجِ ملی و ارتشی سلطنتی موجود بود که تنها پادشاه را فرماندهٔ خود می‌دانست.

---

۱. Domesday book، تلویحاً اشاره به آن دارد که سخن آخر و قطعی را باید در این کتاب جست. در این کتاب تمام املاک در انگلستان و نام صاحب آنها و نظایر آن ثبت شد.

فرانسه قدری بطئی‌تر متحول شد. در اوایل سدهٔ دوازدهم فرانسه هنوز هم مجموعه‌ای از دوشس‌نشینها و ولایتهای تقریباً مستقل بود که اربابان فئودالی و حاکم بر آنها، گه‌گاه و بااکراه، برای مشی سیاسی و رهبری به پادشاه پاریس می‌نگریستند. تعدادی از اربابان فرانسوی مثل کنتِ آنژو و دوکِ نورماندی توان خرید و فروش مقام پادشاه فرانسه را در خود می‌دیدند. وسعت سرزمین سلطنتی حومهٔ پاریس در مقایسه با سرزمین آنان ناچیز بود. به‌علاوه پادشاه فرانسه ارتش سلطنتی قابل ذکری نداشت.

با روی کار آمدن **فیلیپ دوم آگوستوس**، پادشاه جاه‌طلب، وضع فرانسه در اواخر سدهٔ دوازدهم تغییر کرد؛ او روند یکپارچگی و تقویت کشور را آغاز نمود. در طول یکصد سال بعد قوت و اعتبار پادشاه فرانسه در مقایسه با رعایای خراجگزارش یعنی اشراف افزایش یافت. تا اواخر سدهٔ سیزدهم پادشاه نسبت به هریک از نجبای زمیندار خود برای تعیین و اخذ مالیات و آماده کردن قوای نظامی برای منکوب کردن هریک و همهٔ آنها به‌صورت دسته‌جمعی، برتری پیدا کرد و نیرومندتر شد. پادشاهی فرانسه از این زمان به بعد افت و خیزهای بسیاری طی کرد، اما تا سال ۱۳۰۰ تصویر کلی کشور فرانسه پدیدار شد.

در نظام حکومتی قرون‌وسطای انگلستان و فرانسه (و زمانهای متعاقب آن) تفاوت مهمی وجود داشت؛ پادشاه انگلستان به مقامات رسمی‌ای متکی بود که دستمزد نمی‌گرفتند اما در عوضِ خدمات خود، از امتیازهای خاص و قدرت قانونگذاری (در پارلمان پی‌ریزی شده در سدهٔ سیزدهم) بهره می‌بردند. اما فرانسه دیوانسالاری سلطنتی‌ای با کارمندان فوق‌العاده آموزش‌دیده و برخوردار از حقوق کلان خلق کرد که فقط در مقابل پادشاه مسئول بود و از ایجاد پیوند با مقامات محلی پرهیز می‌کرد. نظام **انگلیسی** حداکثر تنوع محلی را در قضاوت و ادارهٔ امور فراهم آورد؛ اما در عین حال مردم سراسر قلمرو پادشاهی از **حقوق عرفی** که پادشاهان بتدریج تحمیل کرده بودند تبعیت می‌کردند.

هر ولایت[1] انگلیس از روش خاص خود برای ارزیابی و تعیین انواع مالیات و حق رأی پیروی می‌کرد؛ در سرزمین اسکاتلند و ویلز هم اوضاع بر همین منوال بود. اعضای دیوانسالاری **فرانسه** در سراسر کشور وظایف خود را شبیه به‌هم و به یک روش انجام می‌دادند، اما نمی‌توانستند بر تفاوتهای وسیع زبانی و آداب و رسوم، که مثلاً برتانی را از نورماندی و یا پرووَنس را از آنژو متمایز می‌کرد، غلبه کنند. فرانسه تا زمان انقلاب بزرگ خود در سال ۱۷۸۹ بیشتر به‌صورت چند کشور نیمه‌مستقل و نه یک ملت واحد به سر برد. بدین‌ترتیب انگلستان با پارلمان و قوانینی که وضع می‌کرد بر پا ماند درحالی‌که فرانسه تحت حکومت پادشاه و مقامات درباری یکپارچگی خود را حفظ می‌کرد.

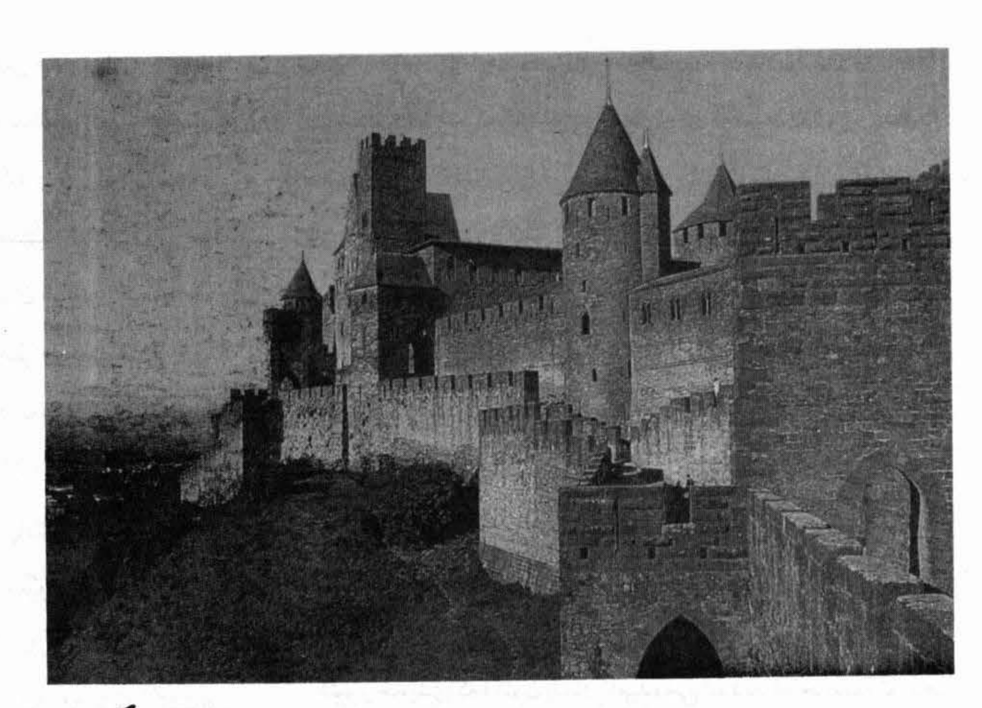
امپراتوری آلمان

کشور جدیدی که اکنون آلمان نامیده می‌شود در اواخر سدهٔ نوزدهم شکل گرفت. صدها سال پیش از آن آلمان ترکیبی از امیرنشینهای ناچیز، قلمروهای پادشاهی و شهرهای آزاد بود. اما اوضاع گذشتهٔ آن همواره چنین نبود. آلمان‌ها در اوایل و اواسط قرون‌وسطا معمولاً تحت فرمان یک حکومت مرکزی و ریاست امپراتوری به سر می‌بردند که خود را نوادهٔ شارلمانی می‌دانست.

اما این حالت دوام نیاورد و به‌دلیل خاصی از میان رفت. در سدهٔ یازدهم امپراتور و پاپ درگیر مبارزه‌ای طولانی و تلخ بر سر این موضوع شدند که کدام‌یک حق دارند اسقفان آلمان را "منصوب" کنند و خلعت بپوشانند؛ به سخن دیگر بر سر انتخاب و انتصاب اسقفان در مقامشان، به جدال برخاستند. این موضوع که به **مجادلهٔ خلعت‌پوشی** موسوم شد، امپراتوری را شقه‌شقه کرد و اشراف یکی پس از دیگری از فرصت سود بردند و خود را از کنترل حکومت مرکزی دور ساختند. عامل ضعف دیگر، انتخابی بودن امپراتوری بود یا به سخن دیگر گروه کوچکی از اشراف و اسقفان موسوم به "برگزیننده"، امپراتور را انتخاب می‌کردند. کاندیداهای احتمالی برای دستیابی به مقام امپراتوری به هر نوع سازش و یا توطئه‌ای متوسل می‌شدند و حتی برای کسب رأی، بیشتر قدرت خود را واگذار می‌کردند. بعد از مرگ هریک از امپراتوران، نجبا در جنگهای داخلی به‌هم می‌آویختند تا قدرت را از آن خود کنند.

---

۱. County، کوچکتر از استان بوده است.



منظره‌ای از کارکاسون. شهر قرون‌وسطای کارکاسون در قرون‌وسطا که دیوارهای آن به بهترین وجه محفوظ مانده است نشان می‌دهد حفاظت از مردم در مقابل ارتشهای دشمن و چپاولگران در قرون‌وسطا چه‌قدر مهم بوده است. بیشتر شهرهای اروپای غربی چنین دیوارهایی داشتند اما بعداً برای وسعت دادن به شهر آنها را تخریب کردند.

در سال ۱۱۵۲ اشرافِ "برگزیننده" عاقبت خسته از این کشاکش، با انتخاب رهبر نیرومندی به اسم فردریک بارباروسا یا ریش قرمز موافقت کردند؛ و او هم بیشترین تلاش خود را برای یکپارچه کردن آلمان به کار گرفت. اما ادعای او در مورد حاکمیت بر شمال ایتالیا، مخالفت و خصومت دولت‌شهرهای ایتالیا و پاپ روم را برضد ریش قرمز برانگیخت؛ او با لشکرکشیهای پر هزینه و بی‌ثمر به ایتالیا، دستاوردهایی که از وحدت آلمان به دست آورده بود، برباد داد.

بعداً نوهٔ او به اسم فردریک دوم در سال ۱۲۱۲ به مقام امپراتور مقدس رومِ ملتِ آلمان (عنوان رسمی شاهان آلمانی) برگزیده شد؛ او اقامت در سیسیل را انتخاب کرد و آن را به‌صورت یکی از کشورهای پیشرو در اروپای معاصر آن زمان درآورد. اما در این روند تقریباً مستملکات ماورای آلپی یعنی سرزمین آلمان را فراموش کرد؛ آلمان‌ها او را تقریباً به چشم یک بیگانه و نه پادشاه بر حق خود نگاه می‌کردند. تا زمان مرگ وی در سال ۱۲۵۰ قدرت امپراتوری در آلمان بکلی ضعیف شد و از آن پس بهبود نیافت. امپراتوری آلمان برخلاف آنچه مردم فکر می‌کردند و می‌گفتند که در اواخر قرون‌وسطا به‌صورت کشور برتر اروپایی درخواهد آمد، بتدریج از هم پاشید و به شکل چندین ده قلمرو فئودالی و رقیب و شهرهای مستقل سر برآورد. آلمان تا اواسط سدهٔ نوزدهم موفق نشد سرزمینهایی را مجدداً به دست آورد که در سدهٔ سیزدهم از کف داده بود.

♣ فرهنگ و هنر در قرون‌وسطا

ظهور دولتهای مرکزی کاراتر در اروپای سدهٔ دوازدهم دوش به دوش افزایش ثروت و رشد جمعیت شهری گام برداشت. وجود ثروت در جامعه به‌معنای منبع پربار مالیاتهایی بود که پادشاه و کلیسا وضع می‌کردند. برای مدیریت صحیح این ثروت و تعیین و جمع‌آوری مالیات، هر دو نهاد پادشاهی و کلیسایی به اشخاص آموزش‌دیده احتیاج داشتند تا برای آن طرح‌ریزی و بر کار دیگران نظارت کنند. عجیب نبود که نخستین **دانشگاههای اروپا** در این ایام پدیدار شد (بنگرید به نقشهٔ ۲۵ ـ ۲)

نخستین دانشگاهها

اولین دانشگاهها در ایتالیا احداث شد. در شهر بولونا آکادمی مخصوص حقوق و در سالرنو مدرسهٔ مخصوص طب گشایش یافت و بتدریج توسعه پیدا کرد و دانشجویان از سراسر اروپا به آنجا آمدند. اندکی بعد در سال ۱۲۰۰ دانشگاه پاریس با منشور پادشاه تأسیس شد. طالبان علم در اینجا حقوق، فلسفه و الهیات‌شناسی مسیحی تحصیل می‌کردند.

قسمت اعظم برنامهٔ تحصیلی به تفسیر کتابهای نیمه مقدسِ عصر کلاسیک یونان اختصاص داشت. قرنها بود که دانشمندان

مشرک مثل ارسطو، در غرب مسیحی فراموش شده بودند؛ اما در این ایام چراغ فکر این عالمان از طریق مسلمانان، خاصه در اسپانیا که اکثریت مسیحی آن صدها سال تحت حکومت مسلمانان به سر برده بودند، بار دیگر روشن شد. بعد از فتح سرزمینهای یونانی در شرق، علمای مسلمان برخلاف غربی‌ها کاملاً به ارزش آثار کلاسیک یونانی ـ رومی پی بردند و آنها را محفوظ داشتند و در آنها تعمق کردند.

قدیس توماس آکوینی بزرگترین عالِم سدهٔ دوازدهم و سیزدهم بود. او در کتاب خود با عنوان اصول الهیات[1] از برهانهای ارسطو برای اثبات خدای مسیحی استفاده کرد. عالمان بزرگ دیگری چون آلبرتوس ماگنوس و پیتر آبلار برای تعلیم حقایق ایمانی در عصری از منطق استفاده کردند که هنوز اصول عقاید مسیحیت بر آن عصر حاکم بود.

دانشجویان به تمام اقشار جامعه و از قرار معلوم بیشتر آنان به طبقات متوسط و فقیر تعلق داشتند که برای شرکت در این کلاسها از خودگذشتگی بسیار نشان می‌دادند. کثیری از اینان در بیشتر اوقات در گرسنگی شدید به سر می‌بردند؛ از آنجا که به دست آوردن تصدیق دانشگاهی را گذرنامه‌ای برای دستیابی به موقعیت اجتماعی بهتر می‌دانستند، تن به این فداکاری می‌دادند. بسیاری از دانشجویان از طریق معلمیِ سرخانه و تعلیم فرزند توانگران و یا قبول معلمی در مدارس سطح پایین، که در شهر متعدد بود، درامدی به دست می‌آوردند و با مبلغ ناچیزی که از والدین می‌رسید امرار معاش می‌کردند.

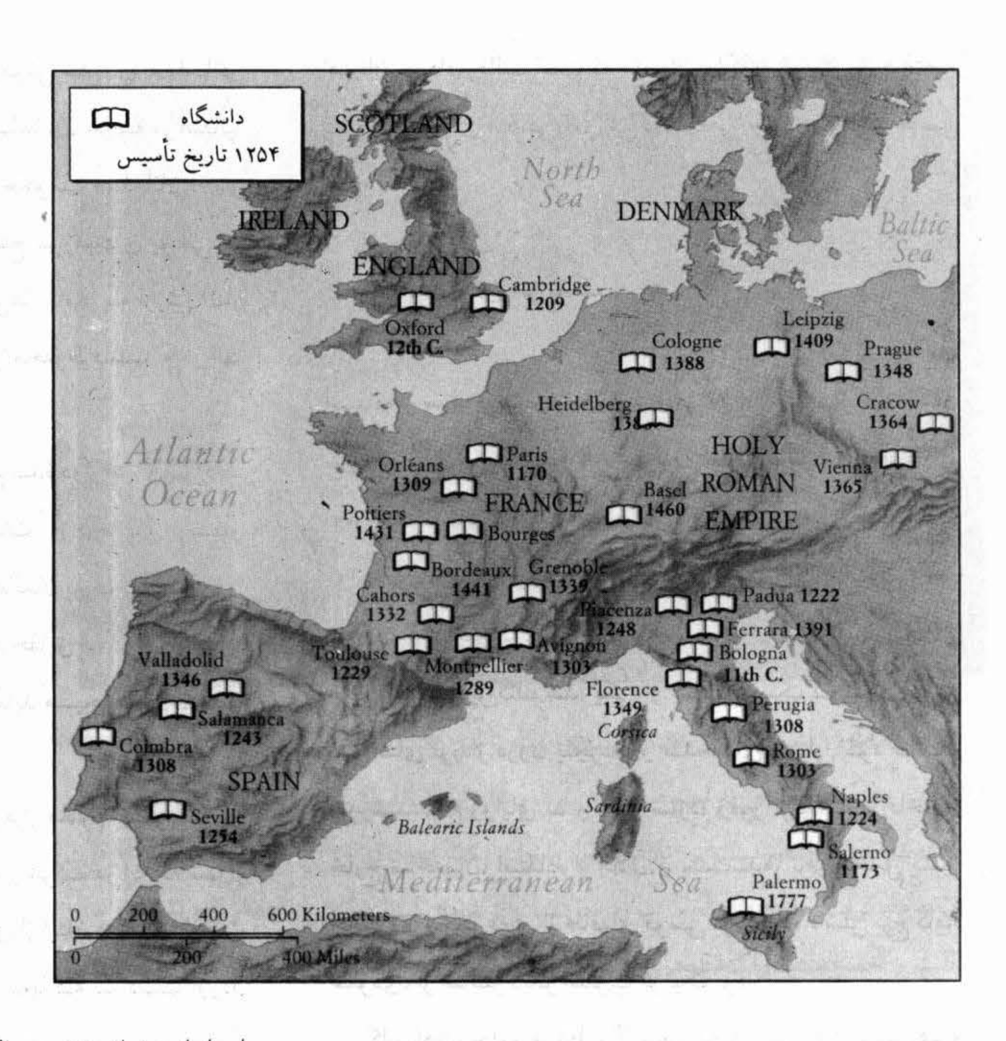
خصومت میان مردم شهر و رداپوشان دانشگاهی فراوان بود. •دانشجویان به دفعات زیاد برضد حرص و طمع اربابان خود و یا محدودیتهای تحمیلی مقامات شهری شوریدند. زنان چه برای تعلیم و چه برای تعلم در دانشگاههای قرون‌وسطا جایی نداشتند. دورهٔ تحصیل برای دریافت مدرک در رشتهٔ الهیات‌شناسی (یکی از مطلوب‌ترین رشته‌های تحصیلی) معمولاً پنج‌سال و در رشتهٔ حقوق همین‌قدر و در طب قدری طولانی‌تر بود. القای درس از طریق سخنرانی، شیوهٔ معیار بود؛ و امتحانات بیشتر شفاهی و خیلی سخت بود و هروقت دانشجو احساس می‌کرد آمادگی دارد، امتحان می‌داد. جالب است که می‌بینیم با گذشت بیش از هفتصد سال در روشهای اساسی آموزش دانشگاهی چندان تغییری حاصل نشده است.

معماری گوتیک

استفاده از **سبک گوتیک** در معماری و طراحی داخلی، در خلال سدهٔ سیزدهم به هنجار عمومی در اروپا بدل شد. تا آنجا که می‌دانیم باید نمازخانهٔ کلیسای سن‌دنی در حومهٔ پاریس را، که در اواسط سدهٔ دوازدهم بنا شد، اولین نمونهٔ مهم معماری گوتیک بدانیم. ساختن این کلیسا توفیقی برای هنر بود و لذا سبک آن در سراسر اروپای غربی بسرعت پراکنده شد. یکی از عناصر سبک گوتیک ریزش سیل‌آسای نور از درون پنجره‌ها و مدخلهای اصلی بود تا نور خورشید تمام زوایای بنا را منور سازد؛ وفور تزیینات در داخل و خارج ساختمان، استفاده از هلال،و پشت‌بندها برای تحمل فشار جانبی، و مجموعه‌ای از طاقهای قوسی برای نگاه داشتن برج کاملاً عمودی، از عناصر دیگر اسلوب گوتیک بود.

کلیساهای جامع و عظیم گوتیک که در سده‌های سیزدهم و چهاردهم از شمال ایتالیا تا غرب انگلستان سر بر آوردند، نه تنها مهارتهای هنری را بازگو می‌نمود بلکه از ایمان عمیق و تزلزل‌ناپذیر کسانی حکایت می‌کرد که آنها را برای استفادهٔ خود می‌ساختند. در عین حال باید کلیساهای جامع را نیز **ابزارهای تعلیمی و تصویری** به شمار آورد که به قصد آگاه کردن عامهٔ عمدتاً بی‌سوادِ مسیحی از راز و رمزهای دین مسیح، بنا می‌شد. به‌دلیل هزینهٔ فوق‌العاده گزاف معمولاً بنای آن سالهای سال طول می‌کشید و تمام طبقات با اهدای کمک مالی و صدها هنرمند با کار خود، در ساخت بنا سهیم می‌شدند. هر شهر می‌کوشید با ساختن کلیسای باشکوهتر، از شهرهای دیگر سبقت بگیرد. بسیاری از کلیساهای جامع این یا آن زمان در آتش سوخت و تجدید بنا شد. ساختن یا تجدید ساختمان آنها پنجاه تا صد سال طول می‌کشید و تکمیل بسیاری از آنها نیز تا ایام معاصر طول کشیده است.

---
1. summa theologica.



نقشهٔ ۲۵ ـ ۲ مراکز آموزشی اروپا. فرهنگ و آموزش پس از قرنها پیشرفت ناچیز و حتی تنزل خود، از سال ۱۱۰۰ یک‌دفعه جهش پیدا کرد. در اینجا چندین مرکز عمدهٔ دانشگاهی اواسط قرون‌وسطا را مشاهده می‌کنید.

ادبیات به زبان مادری

تا پایان سدهٔ سیزدهم اشخاص تحصیل‌کرده تمام مکاتبات مهم خود را به زبان لاتین می‌نوشتند؛ نوشتن به زبان کلیسا رواج پیداکرد چون در همه‌جای اروپای غربی پر واژه‌ترین زبان بود و بهترین قواعد دستوری را داشت. اما در سدهٔ چهاردهم زبانهای گویشی و رایج در میان مردم (یا **زبان مادری**) برای اولین بار رفته‌رفته به‌عنوان واسطهٔ بیان ادبی مثل شعر و نمایشنامه و خواندنیهای ابتدایی برای کودکان مورد استفاده قرار گرفت. کمدی الهی نوشتهٔ دانته آلیگیری به زبان ایتالیایی مهمترین اثر و یکی از بزرگترین منظومه‌های حماسی دنیای ادبی بود که در زبان مادری پدید آمد. کمی بعد هم اولین اثر ادبی به زبان انگلیسی به‌نام قصه‌های کانتربری به دست جفری چاوسر آفریده شد که پدیده‌ای در جامعهٔ انگلیس به شمار آمد. در سالهای متعاقب آن نویسندگان زبانهای مادری آلمانی، فرانسوی و اسپانیایی توانستند در عالم هنر و ادبیات توفیقهای مهمی کسب کنند. تا پایان سدهٔ پانزدهم دیگر زبان لاتین انتخاب ناگزیر فرهیختگان برای مکاتبات مسائل مهم شمرده نمی‌شد.

♣ خلاصه

اواسط قرون‌وسطا دورهٔ پیشرفت عمده‌ای برای اروپاییان بود؛ چون بعد از قرنها از زیر بار سنگین بی‌ثباتی و خشونت و جهل متعاقب فروپاشی امپراتوری روم، کمر راست کردند. در این ایام در جامعهٔ اروپا سه قشر یعنی کارگران و جنگاوران و عبادت‌پیشگان قابل تشخیص بودند. دستهٔ اول خیل جمعیت را تشکیل می‌دادند؛ دو قشر دیگر هم نقشهای مهم امور حکومت و جامعه را بازی می‌کردند. بعد از سال ۱۰۰۰ م. زندگی در شهرها، خاصه در بخشهای غربی قارهٔ اروپا احیا شد و رفته‌رفته تاجران و بانکداران و

هنرمندان از هر دسته و پیشه در شهرهای شبح‌گونه پیشین امپراتوری روم تجمع و آنها را پرنشاط کردند. تا سدهٔ سیزدهم شهرهایی با جمعیت بالای ۸۰۰۰۰ سکنه به‌وجود آمد. شهرهای پاریس، بولونا و آکسفورد صاحب دانشگاه شدند؛ مردم در سراسر بازارهای اروپا به کالاهای عالی شرقی دسترسی پیدا کردند.

در سایهٔ رشد جمعیت و افزایش ثبات حکومتی، بازرگانان رفته‌رفته برای داد و ستد اقلام اساسی در مسافتهای بعید اقدام کردند. البته صلح همگانی اصلاً در منظر جامعه نبود اما تهاجمات متوقف شده بود و توجه اشراف جنگجو و شورشی به جنگهای صلیبی برضد به‌اصطلاح کفار در خاور نزدیک و اروپای شرقی جلب گردید. حرفه‌ها و مشاغل، خاصه حرفه‌های حقوقی زنده شد و کلیسا به‌علت علاقهٔ شدید به ایجاد جوّ پیروی از قانون، احیای آن را تشویق کرد. عاقبت اروپا سر از ویرانه‌های روم برکشید و فرهنگ خاص خود را آفرید. رواج معماری باشکوه و مجلل و هنر سبک گوتیک و آفرینشهای ادبی به زبان مادری را باید از جمله مثالهای ارزشمند این توفیق فرهنگی به شمار آورد.

فصل بیست و ششم

دشواریهای اواخر قرون‌وسطا

مصایب سدهٔ چهاردهم

مرگ‌سیاه

جنگهای صدساله ۱۳۳۷ - ۱۴۵۳

مشکلاتِ کلیسا

اسارت بابلی

شقاق کبیر

جامعه و کار در اروپای اواخر قرون‌وسطا

نقش کلیسا و کشیشان

هنر در اواخر قرون‌وسطا

علوم در قرون‌وسطا

۱۱۹۸ - ۱۲۱۶	پاپ اینوکنتیوس سوم
۱۲۹۴ - ۱۳۰۳	پاپ بونیفاس هشتم
۱۳۰۵ - ۱۳۷۸	اسارت بابلی (نظام پاپی در آوینیون)
۱۳۳۷ - ۱۴۵۳	جنگهای صدساله
۱۳۴۶ - ۱۳۵۰	مرگ‌سیاه یا طاعون
۱۳۷۸ - ۱۴۱۷	شقاق کبیر
۱۳۸۱	شورش کشاورزان انگلیسی/ظهور فرقهٔ دینی لولاردها و فرقهٔ جان وی کلیف

از اوایل ۱۰۰۰ م. به بعد یعنی در طول چند صدسال دورهٔ گسترش اروپا و یکپارچگی آن، تمدن اروپایی رو به احیا و شکوفایی نهاد. اما در سدهٔ چهاردهم وقوع رشته‌ای از مصایب نامنتظره، جمعیت را بشدت کاهش داد و اقتصاد را دچار تنزل کرد؛ این رکود حدود ۱۵۰ سال دوام آورد. نظام حکومت فئودالی یا ملوک‌الطوایفی و اقتصاد مبتنی بر کشاورزی به‌علت ضربات مهلک ناشی از مرگ‌سیاه و جنگهای صدساله، و متعاقب آن کمبود کارگر، دچار تلاطم شد.

رهبران کلیسای مسیحیت رسوایی پس از رسوایی به بار آوردند که به تحقیر شرم‌آور پاپ در واقعهٔ موسوم به اسارت بابلی در فرانسه و سپس به شقاق کبیر یعنی شقه شدن مسیحیت منجر شد. گرچه اقتدار نظام پاپی که در "نهضت شورایی" به مخاطره افتاده بود نجات پیدا کرد اما از آن پس پاپ‌ها هیچ‌گاه نفوذ روحانی پیشین خود را باز نیافتند و لاجرم سرنوشت نهایی مسیحیت به عصیان پروتستانی منتهی شد.

♣ مصایب سدهٔ چهاردهم

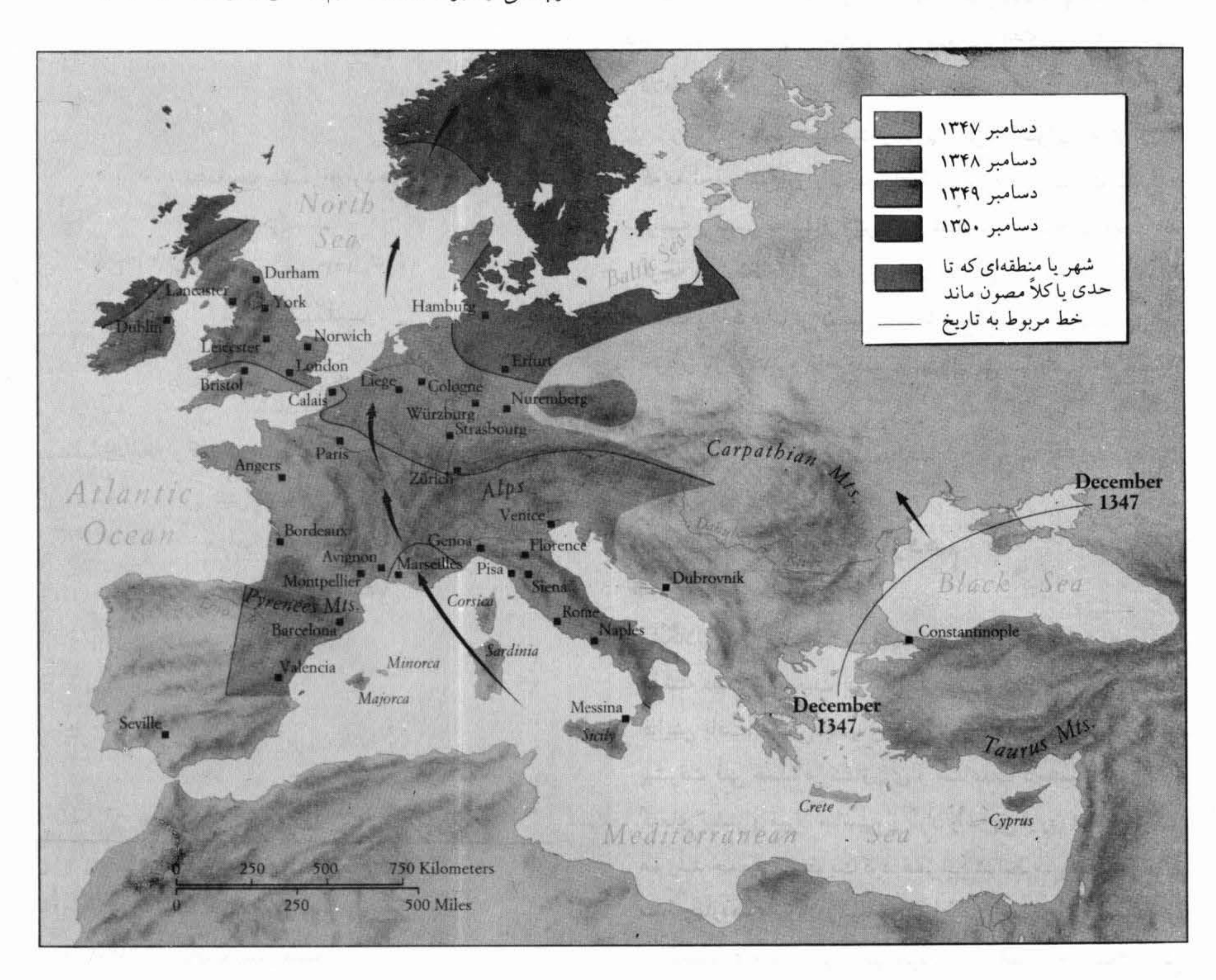
مشکلاتی که اروپا را در سدهٔ چهاردهم مبتلا کرد ریشه در ایام گذشته داشت. جمعیت آن برای دو قرن تا سالهای ۱۳۰۰ پیوسته افزایش یافت؛ اراضی جدیدی که به زیر کشت رفت و نیز چندین پیشرفت فنی عمده در کشاورزی و مساعدت نامعمول جوّی، که گرمای بیشتر و میزان مناسبی از باران را در پی آورد، همگی در کنار هم رشد جمعیت را تقویت کرد. عمر این شرایط مسرت‌بار در اوایل سدهٔ چهاردهم به پایان رسید. بخش اعظم اراضی حاصلخیزِ موجود زیرِ کشت رفته بود و برای بهره‌برداری از اراضی حاشیه‌ای مثل باتلاقها و مردابها و کوهپایه‌ها و نظایر آن، فنون لازم در اختیار نبود. شرایط جوّی به الگوی نامساعد درازمدت گذشته رجعت کرد و ابداعات جدیدی برای برداشت محصول بیشتر صورت نگرفت.

در نتیجهٔ این عوامل قحطیهای محلی در بخشهایی از اروپا رواج گرفت. آنانی‌که از گرسنگی نمردند غالباً به‌علت سالها سوء‌تغذیه جسماً نحیف شدند. اروپا شکمهای فراوانی داشت که باید سیر

می‌کرد؛ بلایای طبیعی ناشی از قحطی و بیماری و جنگِ مصیبت‌بار به دست انسان، توازن موجود را برهم زد و اوضاع را وخیم کرد.

مرگ سیاه

طاعونِ اواسط و اواخر سدهٔ چهاردهم شایع‌ترین بیماری مسری و تلفات آن‌هم در تاریخ اروپا بی‌سابقه بود. کشتیهای بازرگانی ایتالیایی در سال ۱۳۴۶ ـ ۱۳۴۷ نوعی طاعون غده‌ای رایج در آسیا و ناشناخته در اروپا را به بنادر مدیترانه آوردند. عامل انتشارِ باسیل طاعون، کیکهایی بود که موش صحرایی میزبان آنها بود؛ مثل زمان حاضر هرجا که انسان زندگی می‌کرد موش هم بود. در طول دو سال این بیماری مهلک، سراسر اروپای غربی را آلوده کرد؛ با گذشت دو سال دیگر از سوئد تا سوریه و از استانهای غربی روسیه تا اسپانیا را مبتلا نمود (بنگرید به نقشهٔ ۲۶ ـ ۱). در اولین سالهای شیوع طاعون صدهاهزار تن جان دادند. شیوع دوبارهٔ آن در خلال دهه‌های ۱۳۶۰ و ۱۳۷۰ در بخشهایی از اروپا بر وخامت اوضاع افزود و در عرض چند هفته در بعضی از شهرها جان یک سوم و حتی نیمی از جمعیت را گرفت.



نقشهٔ ۲۶ ـ ۱ انتشار طاعون.

هیچ‌کس نمی‌دانست بیماری چگونه شایع می‌شود و چگونه می‌توان با آن مبارزه کرد. علم طب در اروپای سدهٔ چهاردهم در مقایسه با چندین منطقهٔ دیگر دنیا عقب‌تر بود؛ با این حال حتی اگر اروپاییان در این مورد به پای مسلمانان در اسپانیا و چینی‌ها هم می‌رسیدند باز هم نمی‌توانستند از شیوع باسیل جلوگیری کنند یا مانع نیش کیک یعنی ناقل آن، شوند. از آنجاکه بدن انسان در مقابل این بیماری مصون نبود لاجرم تلفات آن سر به آسمان کشید؛ از هر سه بیمار مبتلا به طاعون دو تن، و بیشتر هم سالخورده یا جوان جان دادند. ساکنان شهر در شمار هنگفت می‌مردند زیرا شرایط زندگی در شهر به شیوع بیماری کمک می‌کرد. کسانی‌که می‌توانستند بگریزند غالباً به روستاها می‌رفتند و بیماری را با خود می‌بردند.

مرگ‌سیاه. یکی از نقاشان اواخر قرون‌وسطا تحیّر و نومیدی مردم از تلفات طاعون را به تجسم درآورده. به گردن متورم مردی که به زمین افتاده توجه کنید؛ این تورم از رایجترین علامت عفونت بود. در بالای نقاشی دیو و فرشته‌ای در آسمان در حال جدال‌اند و سن سباستین (با بدن سوراخ‌سوراخ از تیر بلا) برای رنجدیدگان از مسیح ترحم طلب می‌کند.

ایتالیا، انگلستان و کشورهای پست‌تر از دریا یعنی بلژیک و هلند و لوکزامبورگ کنونی که شهرنشین‌ترین مناطق بودند، بیشتر از نقاط دیگر مبتلا شدند. مباحثه بر سر دامنهٔ تلفات طاعون در اروپا همچنان ادامه دارد؛ اما مورخان بر این باورند در طول چند سال یک چهارم جمعیت انگلستان به هلاکت رسید. تلفات در شهرهایی مثل ونیز، فلورانس و آنتورپ حتی بیشتر از این بود؛ بعضی از شهرها عملاً برای یک نسل از جمعیت خالی شد.

نتایج وخیم **اقتصادی** طاعون به‌آسانی قابل ارزیابی نیست و به حکم کلی یا تعمیم‌سازی گردن نمی‌نهد. حتی دولتها نیز تحت تأثیر قرار گرفتند؛ چون تنها معدودی از مالیات‌دهندگان جان به در بردند ازاین‌رو درامد مالیاتی بشدت کاهش یافت. کارهای عام‌المنفعه، مثل ساخت کلیساهای جامع مدتی متوقف شد. برخی نقاط با کمبود کارگر مواجه گردید و دست‌کم تا دو نسل از این کمبود رهایی نیافت. در شهرهای انباشته از سکنه، طاعون اضافه جمعیت را از بین برد و در عوض جان به در بردگان از وسایل بهداشتی بهتر و امنیت شغلی بیشتری برخوردار شدند.

به‌رغم تلاشهای بی‌ثمر برای کنترل جبری دستمزدها و قیمتها، اجرت صنعتگران و کارگران عمومی رسته از طاعون بشدت افزایش یافت. تاجران و خرده‌فروشان برای کالاهای خود مشتریان کمتری پیدا کردند و درنتیجه از حجم داد و ستد کاسته شد.

زارعانِ هنوز مقید به سرفداری و کسانی‌که ناگزیر بودند اجرت بیشتری برای نیروی کار بپردازند و کسانی‌که به هر دلیل از اربابان ناراضی بودند، از موقعیت خاص به‌وجود آمده برای چانه‌زنی سود بردند ـ یا کوشیدند سود ببرند. در فرانسه و انگلستان و آلمان **شورشهای دهقانی** برضد اربابان درگرفت. همهٔ این شورشهای مسلحانهٔ دهقانی به دست قوای آموزش‌دیده‌تر و مسلح‌تر اشراف درهم کوبیده شد؛ اما در درازمدت به توافقهایی بین اربابان و کشاورزان منتهی شد و آزادی و امنیت اقتصادی برای زارعان به بار آورد. بندهای سرفداری که قبلاً در اروپای غربی سست شده بود، در نتیجهٔ طاعون از هم گسست و بر تحرک و جابه‌جایی کارگران افزود. بسیاری از اراضی که قبلاً زیر کشت می‌رفت اجباراً بلااستفاده ماند و متروک شد.

نتایج روانی حاصل از طاعونِ بعد از سال ۱۳۴۷ را می‌توان با وضوح بیشتری در قسمت اعظم این قرن ردیابی کرد. در طول سالهای اواخر سدهٔ چهاردهم و نیز سدهٔ پانزدهم به‌آسانی می‌توان

دید که انواع هنرهای مسیحیت اروپایی، دلمشغولی مردم را نسبت به مرگ عیان می‌کند. شکل "داسِ عبوس مرگ" یادآور فناپذیری انسان و نیز انتظار برای "روز قیامت"، از مضامین اصلی در نقاشی و هنر پیکرسازی شد. "رقصِ مرگ" صحنه‌ای که در آن اسکلتها بازو به بازوی عیاشانِ زنده می‌رقصیدند، مکرر در اسلوبهای هنری ظاهر می‌شد. هنرمندان در عقب صحنه همیشه گور را ترسیم می‌کردند و سلطهٔ مرگ بر محیط زندگی را نمایش می‌دادند.

بیشتر مسیحیان معتقد شدند خدای خشم‌آلود به گناه‌کاران روی زمین اخطار هولناکی داده تا بدانند اگر اخلاق و رفتار خود را اصلاح نکنند چه مصایبی در انتظار دنیا خواهد بود. بسیاری از مردم به جوامع توبه‌کار پیوستند و برخی هم دسته‌های "تازیانه زن" به راه انداختند که بر بدن خود شلاق می‌کوبیدند. در چنین ایامی بود که مسیحیت بیشترین بار سنگین تفکر **گناه و شرم** را در خود پذیرفت؛ و همین موضوع مسیحیت را از مذاهب بزرگ دیگر متمایز کرد.

جنگهای صدساله، ۱۳۳۷ ـ ۱۴۵۳

قبل از شیوع مرگ‌سیاه اروپاییان با مصیبت دیگری یعنی جنگ صدساله دست به گریبان بودند؛ این جنگ بین انگلستان و فرانسه و یا به‌معنای دقیق‌تر بین شاهان و نجبای انگلستان و فرانسه بر سر **کشاکش سلسلهٔ پادشاهی** آغاز شد. از سدهٔ دوازدهم آن زمان که اخلاف ویلیام فاتح در انگلستان به سر می‌بردند در عین حال بزرگترین نجبای فرانسه هم به شمار می‌رفتند و دوک‌نشینهای نورماندی و آکویتن و ولایت آنژوی فرانسه را نیز در کنترل خود داشتند، این دو کشور خیلی به‌هم نزدیک شده بودند. کمی بعد یکی از پادشاهان ضعیف انگلستان به مدعای پادشاه فرانسه گردن نهاد و رعیتی و خراجگزاری او را پذیرفت و خود را به پادشاه فرانسه متکی کرد. روشن کردن این مسئله که کدام کس تحت قوانین قرون‌وسطا حقاً شایسته چه نوع عنوانی بوده است، مدتهای دراز جمعی از حقوقدانان سلطنتی را به خود مشغول کرد. اما موضوع مهم آن بود که چه کسی می‌توانست در وقت معین تعداد بیشتری سرباز به میدان جنگ بیاورد؛ در سال ۱۳۳۷ ادوارد سوم پادشاه انگلستان، که فیلیپ چهارم شاه فرانسه را خیلی ضعیف می‌پنداشت، تصمیم به قدرت‌نمایی گرفت.

مورخان در تفاسیر جدید خود علت این جنگ را در عوامل اقتصادی جست‌وجو کرده‌اند. رونق و رفاه انگلستان تا حد زیادی به تجارت با شهرهای فلاندر (بلژیک کنونی) در آن‌سوی کانال انگلیس بستگی داشت؛ بافندگان فلاندری قسمت اعظم پارچهٔ پشمی خود را با استفاده از پشم گوسفند وارداتی از انگلستان می‌بافتند. کنترل دوک‌نشین فلاندر به دست انگلستان استمرار این رفاه را تضمین می‌کرد؛ فلاندری‌ها و انگلیسی‌ها هردو این کنترل را مطلوب می‌شمردند.

مناقشات مربوط به **اتحاد فئودالی** هم این خصومت را شعله‌ور می‌ساخت. شاهان فرانسه نسل اندر نسل می‌کوشیدند تا از کیسهٔ رعایای فئودالی و خراجگزار خود در ولایات، بر قدرت خود در اخذ مالیات بیفزایند. بسیاری از اشراف فرانسوی دعوی پادشاهی انگلستان را به نفع خود می‌دیدند زیرا می‌پنداشتند تسلط پادشاه انگلستان بر ولایتهای فرانسوی، بالطبع ضعیف‌تر از تسلط پادشاه فرانسه خواهد بود. ازاین‌رو در جنگ جانب انگلیسی‌ها را گرفتند و بر ضد پادشاه خود ایستادند و ادعا کردند دعوی شاه انگلستان در قیاس با مدعیات فیلیپ پادشاه فرانسه، زمینهٔ حقوقی محکمتری دارد. به عوض آنکه جنگ را تجاوز خارجی به فرانسه تلقی کنند آن **را بیشتر به جنگ داخلی بدل کردند.**



نقشهٔ ۲۶ ـ ۲ جنگ صدساله.

مسیر جنگ بسیار مغشوش بود. البته در بیشتر طولِ صد و شانزده‌سالهٔ آن عملاً جنگی درنگرفت. چند بار پس از خستگی و فرسودگی دو طرف، مصالحهٔ موقت به امضا رسید. جنگ تماماً در خاک فرانسه و بیشتر در مناطق روبه‌روی "کانال انگلیس" و یا در حومهٔ مجاور پاریس صورت گرفت. یکی از مصافهای مهم، نبرد سال ۱۳۴۶ **کِرسی** بود که در آن کمانداران انگلیسی با کمانهای بزرگ خود به‌نحو مؤثر بر فرانسوی‌ها تیر باراندند (شاید انگلیسی‌ها از چند قبضه توپ هم استفاده کرده باشند)؛ انگلیسی‌ها در نبرد سال ۱۳۵۶ **پواتیه** پادشاه فرانسه را اسیر کردند و برای آزادی او فدیه خواستند. قوای انگلستان در نبرد "**آژین کور**" به سال ۱۴۱۵ برای سومین بار لشکریان بی‌روحیهٔ فرانسوی را به هزیمت واداشتند.

تا دههٔ ۱۴۲۰ چندین پادشاه به طرفداری از فرانسه یا انگلستان در این جنگ شرکت و آن را از حالت اولیه یعنی خصومت شخصی بین شاهان انگلستان و فرانسه خارج کردند.

در چنین وضعی بود که جنگ برای فرانسویان که به پشت دیوارهای پاریس رانده شده بودند، به‌صورت تلاشی برای بقایای ملی درآمد (بنگرید به نقشهٔ ۲۶ ـ ۲). در این مقطع بحرانی **ژاندارک** فرشتهٔ نجات فرانسه پا به میدان گذاشت. این دختر کشاورز می‌گفت خداوند به او فرمان داده تا خود را در خدمت فیلیپ هفتم و گرفتار در جنگ (و البته تحقیرشده) بگذارد؛ او توانست در سال ۱۴۲۹ در اورلئان قوای انگلیس و متحدان فرانسوی او را به هزیمت وادارد و چرخ جنگ را به نفع فرانسه برگرداند. در طول بیست سال متعاقب ظهور ژاندارک، فرانسویان تمام سرزمینهایی که در یکصد سال پیش از آن به مهاجمان انگلیسی تسلیم کرده بودند، باز پس گرفتند. در سال ۱۴۵۳ با عقب‌نشینی قوای انگلستان، تقریباً از تمام خاک فرانسه، بجز بندر کاله واقع در ساحل کانال انگلیس، جنگ بسیار پرهزینه و گاهی خونین صدساله به پایان رسید.

پیامدهای جنگ صدساله

انگلیسی‌ها ابتدا از این جنگ استقبال کردند اما عاقبت معلوم شد جنگ برای بلعیدن مالیات و نیروی انسانی انگلستان به‌صورت چاه ویل درآمده است. هزینهٔ نگاهداری دهها سال ارتش بزرگی از جنگجویان مزدبگیر در فرانسه سر به فلک کشید؛ حتی غنایم فراوانی که از چپاول شهرهای متصرفی فرانسه به انگلستان آورده



ژاندارک. این مینیاتور از قدیسهٔ حامی فرانسه، یکی از معدود چهره‌هایی است که از او باقی مانده. در عصر مردان جنگجو، ژاندارک در این جوشن و لباس رزم، یکی از زنان شاخص دوران خود بود.

شد باز هم کفاف هزینهٔ جنگ را نکرد. به‌علاوه، این جنگ تجارت انگلستان را در بازارهای قارهٔ اروپا مختل کرد، اما بر قدرت و اعتبار پارلمان افزود. پارلمان انگلستان از اوایل تأسیس خود در سدهٔ سیزدهم فقط گه‌گاهی تشکیل جلسه می‌داد، اما در فاصلهٔ ۴۰ سال بعد از شروع جنگ در سال ۱۳۳۷ و مرگ ادوارد سوم در سال ۱۳۷۷ پارلمان این کشور ۳۷ بار تشکیل جلسه داد. پادشاه همواره برای جنگ پول می‌خواست و لازم بود برای تعیین مالیاتهای ضروری جدید، با پارلمان مشورت کند. درنتیجه تا پایان جنگ پارلمان در تعیین مالیات و سیاست خارجی به عامل اصلی بدل شد.

فرانسه تحولاتِ پارلمانی مشابهی را طی نکرد. شاهان فرانسه مجالس منطقه‌ای را مجاز شمردند لکن از تشکیل مجلس **ملی** که ممکن بود بر سر مسائل و سیاست کشور با پادشاه مذاکره کند، پرهیز کردند. هرچه زمان بیشتر می‌گذشت تفاوت بین دو کشور بارزتر می‌شد. فرانسه مثل بیشتر پادشاهیهای اروپایی از سیاست

انتقال پیوستهٔ قدرت به مقامات درباری و **دورکردن آن از دست** اشراف و مردان آزاد شهری، که امکان داشت نمایندهٔ مجلس شوند، پیروی کرد. انگلستان قدرت پارلمانی را تقویت و در همان حال اقتدار پادشاه را محدود کرد.

جنگ صدساله برای همیشه در اروپا به **ایدآلها و آداب شوالیه‌گری پایان داد.** در طول این جنگ روشها بکلی تغییر کرد؛ سواره‌نظام سنگین‌اسلحه یا شهسواران، دیگر سلاح قاطع جنگ شمرده نمی‌شدند؛ در چنین ایامی پیاده‌نظام با برخورداری از پشتیبانی توپخانه عامل اصلی میدان نبرد شد و بزودی هم سربازان پیاده را با تفنگهای سر پر مجهز کردند. البته سواره‌نظام تا چهارصدسال بعد هنوز هم نقش مهمی در جنگ بازی کرد؛ اما مثل نقش اولیهٔ خود در دوران روم، به‌صورت نیروی کمکی به کار گرفته شد. با رواج باروت، جنگ دیگر از صورت نبرد شخصی میان دو هماورد بیرون آمد. حال با آمدن توپ، سرباز بی‌آنکه دشمن را بوضوح ببیند او را در مسافت دور می‌زد. عملاً هم تاکتیکها یا شیوه‌های جنگی نوین در هموار کردن راه مساوات اجتماعی، تأثیر فراوانی از خود برجا گذاشت. سربازان معمولی و مجهز به کمانهای بلند، شهسواران را از اسب به زیر می‌افکندند. نجیب‌زادهٔ سواره که هم از نظر ظاهر مشخص و متمایز بود (چون از بالا بر سرباز پیاده **مسلط** بود) و هم از نظر اقتصادی هیبتی داشت (چون خرید و نگاهداری اسب هزینهٔ گزافی می‌برد)، در این زمان توسط سرباز پیادهٔ مجهز به تجهیزات اندک، که در قیاس با اسب و یراق و سلاحش قیمت تجهیزات آن ناچیز بود، از بالا به زیر افکنده می‌شد. استفاده از کمان بلند و توپخانه در نبرد کِرِسی در فرانسه سرآغاز **انقلاب نظامی** شد.

♣ مشکلات کلیسا

سدهٔ چهاردهم برای بزرگترین و مهمترین نهادِ همه‌جا حاضر دنیای مسیحیت یعنی کلیسا نیز ایام مصایب بود. کلیسا با زندگی روزمرهٔ همه‌کس، چه مسیحی مؤمن یا معمولی، کمابیش تماس مستقیم داشت. دادگاههای کلیسایی در مورد قانونی بودن یا نبودن ازدواجها رأی می‌دادند؛ حقوق موروثی یتیمان را معین می‌کردند؛ بر مشروعیت و غیرمشروعیت قراردادها صحه می‌گذاشتند و ارتکاب یا عدم جرایم جنسی را معین می‌کردند. پاپ قاضی اعظم کلیسا بود و دادگاه پاپی در رم سالانه به هزاران تقاضای استیناف رسیدگی می‌نمود. از سدهٔ دوازدهم تا چهاردهم کلیسا، بیشترِ قاضیان اروپایی را تربیت و استخدام کرد. درنتیجه کشیشان هر روز دیدگاه حقوقی بیشتری پیدا کردند.

احتمالاً بزرگترین پاپ قرون‌وسطا **اینوکنتیوس سوم** بود که از سال ۱۱۹۸ تا ۱۲۱۶ شبان امت مسیح شد. او چندین پادشاه اروپا از جمله "جان" پادشاه بداقبالِ انگلستان، و فیلیپ دوم آگوستوس سلطان فرانسه و فردریک دوم امپراتور آلمان را ناگزیر کرد در برابر فرامینش کمر خم کنند. اما اینوکنتیوس با این‌گونه رفتار شاهانه و تهدید به جنگ در کنار ارتشهای خود، سبب شد تا بخش اعظم اقتدار مذهبی نشأت گرفته از ریاست فایقه کلیسای روی زمین را برباد دهد.

پاپ‌های اواخر سدهٔ سیزدهم در مساعی خود و در تقلید از اینوکنتیوس توفیقهای مختلفی به دست آوردند؛ اما همگی به تبحرهای حقوقی و یا تهدید به استفاده از زور متکی بودند (در واقع خزانهٔ دستگاه پاپ استخدام جنگجویان حرفه‌ای را میسر می‌ساخت). عاقبت پاپ **بونیفاس هشتم** با مستثنا خواندن کشیشان از پرداخت مالیات به دولت فرانسه و انگلستان و اصرار در این موضوع، موجب شد تا از حیثیت نظام پاپی کاسته شود. در مبارزهٔ مصممانه‌ای که در پی آمد پادشاهان هردو کشور پشت بونیفاس را بر خاک مالیدند و کشیشان را مجبور به پرداخت مالیات به خزانهٔ سلطنت کردند؛ و ضربهٔ مهلکی بر اعتبار دستگاه پاپی نواختند.

چند سال بعد هم پادشاه فرانسه عملاً چند روز بونیفاس سالخورده را بازداشت کرد و به طرز نمایش‌گونه‌ای نشان داد وقتی کار به قدرت‌نمایی بکشد، تازیانه در دست کیست. بونیفاس با خفت و خواری مرد؛ می‌گویند چند روز پس از رهایی از بازداشت جان باخته است. جانشینش در واقع منتخب فیلیپ پادشاه فرانسه بود؛ زیرا هموآرای اسقفان بی‌شمار فرانسه را کنترل می‌کرد.

اسارت بابلی

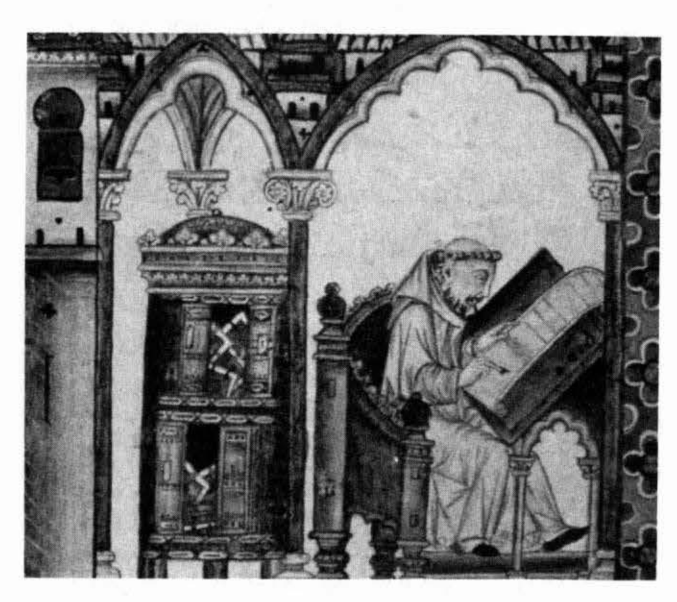
پاپ جدید از اسقفان فرانسوی بود و نام کلمنت چهارم برخود نهاد. به عوض اقامت در رم ترغیب شد تا در شهر **آوینیون**، که اکنون در جنوب فرانسه است، سکنا کند. از زمان پطرسِ حواری این اولین‌بار

بود که ریاست کلیسای مسیح در شهر مقدس قلمرو **مسیحیت** اقامت نمی‌کرد. بدتر آنکه جانشینان کلمنت نیز در آوینیون ماندند. اقامت پاپ‌ها در آوینیون که به **اسارت بابلی** موسوم شد رسوایی عظیمی به بار آورد. چندتن از پاپ‌های بعد از کلمنت، اشخاصی نیکوسرشت و مدیرانی با وجدان بودند. با این حال، همه‌کس بجز فرانسویان، آنان را اسیر پادشاه فرانسه و فاقد ارزش برای رهبری کلیسای جهانی یا شایستهٔ حل مناقشات مربوط به عدالت بین‌المللی می‌دانستند. از خود می‌پرسیدند: پاپی که تحت کنترل فرانسویان باشد چگونه منصفانه حافظ اخلاق و اموال مسیحیان خواهد بود؟

عاقبت جانشین نظامِ پاپی که کلمنت پی ریخته بود در سال ۱۳۷۷ به رم بازگشت اما بزودی درگذشت. در انتخابات متعاقب آن فشار زیادی به اسقفان حاضر در جلسه وارد شد تا یکی از اسقفان ایتالیایی را به این مقام برگزینند؛ آنان با اکراه چنین کردند و پاپ جدید نام **اوربان ششم** را بر خود نهاد. او مصلح دینی خوش‌نیتی بود اما کار خود را با چنان روش مبتکرانه‌ای آغاز کرد که هنوز چند هفته از انتخاب او نگذشته بود که تمام رفقای اسقف را از خود بیزار کرد. ازاین‌رو اعلام کردند انتخاب او باطل است زیرا اجباراً تحت فشار، وی را برگزیده‌اند. یکی از اسقفان فرانسوی را در مسند پاپی نشاندند و او هم نام کلمنت هفتم را برگزید. بی‌درنگ در آوینیون و در زیر چشمان خیرخواه پادشاه فرانسه اقامت کرد. اوربانِ سرسخت تن در نداد و کنار نرفت. بدین‌ترتیب در آن واحد دو پاپ بر سرکار بودند و مردم سرگردان شدند که کدام‌یک مشروعیت دارند.

شقاق کبیر

پیامد نهایی وجود دو پاپ به‌صورت تنزل خفت‌آور اقتدار نظام پاپی آغاز شد. چهل سال تمام مسیحیان عالم شاهد منظرهٔ عجیب شقاق کبیر و دو پاپ شدند که یکدیگر را به‌عنوان شیاد و دجال و ضد مسیح تکفیر می‌کردند. مسیحیان اروپایی در راستای خطوط ملی منشعب شدند؛ بدین معنا که فرانسویان و اسکاتلندی‌ها و ایری‌ها از کلمنت حمایت می‌کردند؛ انگلیسی‌ها و آلمان‌ها اوربان را (بیشتر به‌خاطر احساسات ضد فرانسوی‌اش) ترجیح می‌دادند. هیچ‌یک از این ملتها، حتی بعد از فوت پاپ‌های رقیب، یک وجب عقب ننشستند.



یکی از نسخه‌نویسان قرون‌وسطا در حال کار. هزاران راهب به‌کار پرمشقت استنساخ کتاب برای کتابخانه‌های قرون‌وسطا مشغول بودند. این تصویر به یکی از کتابهای سدهٔ سیزدهم اسپانیا تعلق دارد.

شقاق کبیر تحقق آرمانی که مدتها مسیحیان مؤمن را به خود مشغول کرده بود، شتاب بخشید و آن‌هم فراخوانی شورا یعنی تشکیل مجمع همهٔ اسقفان برای حل مشکلات فزاینده و موجود در چارچوب ساختار و آیین کلیسا بود. البته **نهضت شورایی** معارضهٔ خطرناکی پیش روی قدرت پاپ می‌گذاشت. طرفداران این نهضت خواهان اجرای اصلاحات مهم بودند و فکر می‌کردند حکومت دستگاه پاپ ابداً قادر به حفظ وضع موجود نیست. ازاین‌رو هواخواهان نهضت شورایی چشم به نظریهٔ نوع حکومت کلیسایی داشتند که به آنان اجازه می‌داد کارشکنیهای نظام پاپی را دور بزنند و نادیده بگیرند. آنان اصول این نظریه را در تفکر **مارسیلیو پادوایی** از دانشوران اوایل سدهٔ چهاردهم پیدا کردند؛ او در رساله‌ای با عنوان "مدافع صلح"[1] برهان آورد تمام امت کلیسا و نه فقط پاپ، قدرت فایقهٔ آن را دارند تا اصول دین را تعریف کنند. امت می‌تواند نظر خود را در جلسات شورایی، نه فقط متشکل از روحانیان بلکه شامل اشخاص غیرروحانی، ابراز کند. مارسیلیو به اتهام ایجاد مشکل برای پاپ تکفیر شد؛ اما بذر عقاید او در زمین حاصلخیزی کاشته شد که عاقبت الهیات‌شناسان برجستهٔ دیگری در سدهٔ چهاردهم مثل **جان وی‌کلیف** از آن بهره بردند.

1. Defensor pacis.

"وی کلیف"گام بلندتری از مارسیلیو برداشت و از برخی جهات او را از منادیان عمدهٔ عصیان پروتستانی می‌خوانند. می‌گفت روحانیت کلیسایی فاسد است و هر فرد مسیحی باید قادر به خواندن و تفسیر کلمات خداوند باشد. اصول اعتقادی او در میان طبقهٔ فقیر انگلیسی به دلها نشست و احساسات آنان را در زیر بیرق بزرگترین قیام تاریخ انگلستان در سال ۱۳۸۱ شعله‌ور ساخت و چیزی نمانده بود که سلطنت را سرنگون کنند (بنگرید به‌عنوان بعدی در سطور ذیل). شورشیانِ پیرو "وی کلیف" را **لولاردها** هم می‌گفتند و عقیدهٔ آنان دربارهٔ توانایی مردم عادی برای خواندن "کتاب مقدس" در عرض چند سال در سراسر اروپا منتشر شد.

بدنامی حاصل از "شقاق کبیر" نارضایتی گسترده‌ای در میان تمام ملل مسیحی برانگیخت که برای ختم این مناقشه به هردو دربار نظام پاپی فشار فراوانی وارد کردند؛ اما هیچ‌یک تن ندادند و لاجرم در سال ۱۴۰۹ شورایی در پیزای ایتالیا گشوده شد. این شورا هردو پاپ را خلع و پاپ جدیدی انتخاب کرد. باز هم هیچ‌یک از دو پاپ پیشین، حکم را نپذیرفت و کلیسا صاحب سه پاپ شد!

چند سال بعد شورایی بزرگتر با نمایندگی وسیع‌تر، از سال ۱۴۱۴ تا ۱۴۱۷ در شهر آلمانی کنستانس تشکیل جلسه داد. این شورا سه هدف را دنبال می‌کرد: اول ـ ختم شقاق کبیر و بازگرداندن پاپ به رم، دوم ـ تکفیر پیروان "وی کلیف" و سایر بدعتگذاران، و سوم ـ اصلاح کلیسا از رأس تا قاعده. **شورای کنستانس** در هدف اول خود موفق شد؛ پاپ جدیدی را برگزید. سه پاپ پیشین یا داوطلبانه کنار رفتند و یا با بی‌اعتنایی مواجه شدند. در هدف دوم خود یعنی نابودی بدعت توفیق ناپایداری به دست آورد زیرا بدعتگذاران زیرزمینی شدند و یک قرن بعد مجدداً سر برداشتند. برای هدف سوم یعنی اصلاح کلیسا کاری صورت نگرفت؛ دربارهٔ اصلاحات مباحثاتی مطرح شد اما رهبران کلیسا امور را چنان ترتیب دادند تا عملاً کاری صورت نگیرد.

در طول سی‌سال بعد باز هم شوراهایی تشکیل گردید اما در قلمرو مشکل عمده یعنی فساد کلیسایی کاری انجام نداد و یا توفیق آنها ناچیز بود. مقاومت پاپ‌ها در مقابل احکام شورا، به بار نشست اما این پیروزی پاپی بعداً بهای گزافی هم در پی آورد. نظام پاپی همچنان احتیاج به اصلاحات را ندیده گرفت تا آنکه مارتین لوتر به انبار باروت آن جرقه زد.



ژاکری‌ها. این نقاشی بسیار جالب پایان معمولی یکی از شورشهای دهقانی سدهٔ چهاردهم را مجسم می‌کند. اشراف در حال قتل عام شورشیان هستند و اجسادشان را به رودخانه پرتاب می‌کنند و بانوان در سمت چپ و عقب تصویر شادمانه بر این صحنه می‌نگرند.

♣ جامعه و کار در اروپای قرون‌وسطا

در صفحات پیش به قیامهای ناشی از **شورشهای دهقانیِ** متعاقب مرگ‌سیاه اشاره کردیم و گفتیم همهٔ آنها در هم شکسته شدند، اما دهقانان در درازمدت موفق به کسب امنیت و آزادیهای بیشتری شدند.

در سال ۱۳۵۸ یکی از مشهورترین این قیامها موسوم به **ژاکری** در فرانسه رخ داد؛ دهقانان با تجاوز به زنان، غارت، سوزاندن قلعه‌ها و حتی خراب کردن نمازخانه‌های کلیسایی، ضربهٔ روحی شدیدی بر اشراف وارد کردند. اشراف هم انتقام سنگینی از آنان گرفتند؛ اما اقدام کشاورزان فرانسوی و هلندی به‌هیچ‌وجه پایان نگرفت. در سراسر سالهای ۱۳۰۰ و اوایل سالهای ۱۴۰۰ در بخشهایی از فرانسه بارها شورش رخ داد. در انگلستان نیز قیام لولاردها یا پیروان "جان وی کلیف" در سال ۱۳۸۱ ضربهٔ سختی بر طبقات بالا و پادشاه وارد کرد. کشیش جان‌بال یکی از رهبران این قیام بود. از آن پس دوبیتی مشهور او ورد زبانها شد و آن را فریاد می‌زدند که: "وقتی آدم کِشت می‌کرد و حوا نخ می‌رشت / آن زمان نجیب‌زاده کجا بود؟[1]" علل شورش پیچیده بود و از منطقه‌ای به منطقهٔ دیگر

1. when Adum delved and Eva span / who was Then gentelman?

حرمت دوشیزگی

در میان عامهٔ مردمِ قرون‌وسطا، تعداد کمی باسواد بودند، ازاین‌رو اطلاعات دست اول و کافی از زندگی عموم مردم در اختیار نداریم؛ اما‌گه‌گاه هم در این تیرگی نوری درخشیده است. حرمت دوشیزگی به قلم مؤلف ناشناسی در سدهٔ سیزدهم نمونهٔ خوبی از تابش این نور است. احتمالاً این اثر از قلم کشیشی تراویده که سعی دارد دختران جوان را به قبول پیشهٔ راهبگی ترغیب کند؛ در مذمت ازدواج و پیامدهای آن می‌نویسد:

دوشیزهٔ مسرور به اطراف بنگر؛ اگر گره پیوند زناشویی یک‌بار بسته شود و اگر شوی تو احمق یا علیل باشد، حال هرچه هم هست، تو مجبوری به او بسته شوی. تو می‌گویی زن از شوی خود آسایش و آرامش بسیار می‌بیند و هرگاه هردو با هم موافق و رفیق باشند، هریک از دیگری خشنود خواهد بود؛ آری، اما این حالت در روی زمین نادر است.....

[دربارهٔ حاملگی]: فکر کن وقتی طفل در درون تو می‌جنبد و رشد می‌کند و تو را مسرور می‌سازد در پی آن بی‌درنگ چه بینواییهایی می‌رسد؛ همین محنت برای تو بس است که بر ضد جسم خود می‌جنگی و با اندوه فراوان برضد طبیعت خود می‌ستیزی؛ صورت گلگونت نحیف و چون رنگ علف سبز می‌شود. چشمانت تیره و زیر آن پریده‌رنگ می‌گردد؛ و با منگی مغزت، سر تو بشدت درد می‌گیرد. در درون شکم، رحم تو متورم و چون دلو آبی بیرون می‌زند. روده‌هایت درد می‌گیرد و در تهیگاههایت نیش درد را حس می‌کنی..... تمام زیبایی‌ات در پردهٔ پژمردگی از بین می‌رود.

پس از همهٔ اینها نوبت به کودک می‌رسد که با خود گریه و اشک می‌زاید و نیمه‌شب تو را بیدار می‌کند و جای خود را به کسی می‌دهی که باید از او مراقبت کنی [مثلاً دایهٔ او باشی]. دیگر دربارهٔ آلودن گهواره و مدام دادن سینهٔ خود به او چه بگویم؟ به قنداق‌پیچی و سیر کردن کودک در آن‌همه لحظات ناشاد بیندیش.....دوشیزه‌ها از این‌همه غم و اندوه زنان بچه‌دار چیز زیادی نمی‌دانند.....

گذشته از اینها..... چه بگویم از حالت زنی که در کنار تنور است و صدای جیغ بچهٔ خود را می‌شنود؛ گربه را در کنار گوشت و سگ را در کنار پوست می‌بیند؛ نانش در تنور می‌سوزد. گوساله‌اش همهٔ شیر گاوش را می‌مکد، دیگ بر آتش سرریز می‌کند و می‌بیند مرد خدمتکارش هم پرخاش می‌کند. گرچه حکایت سفیهانه‌ای است، اما ای دوشیزه، وظیفهٔ تو آن است تا بشدت مانع ازدواج شوی؛ چون برای دوشیزه این عمل حماقت نیست که در این راه بکوشد و مانع آن شود.....

طب در قرون‌وسطا

طب در قرون‌وسطا غالباً به‌نظرِ معاصران فعلی قدری مضحک می‌رسد؛ اما پژوهشگران معاصر گاهی پی برده‌اند که درمانهای مردمی در اروپا و سایر نقاط جهان ارزش معالجات مشخصی هم داشته است. بانویی طبیب، "تورتولانام" در سدهٔ یازدهم یا دوازدهم کتابی دربارهٔ مبانی درمانی تصنیف کرد. گزیده‌های جالب ذیل را از آن اقتباس کرده‌ایم:

فصل ۴۳: دفع شپش

برای دفع شپشهای زیر بغل و موی شرمگاه، خاکستر را با روغن مخلوط می‌کنیم و بر این قسمتها می‌مالیم. برای دفع کلی شپش در موی سر و اطراف چشم، ضماد را به طریق ذیل قوی می‌سازیم تا آنها را براند: یک اونس [حدود ۳۰ گرم فعلی] صمغ خوشبو و پنج اونس سرب سفید، کُندر و گوشت خوک یا چربیِ کاملاً ریزریز شده را با هم مخلوط و خوب آسیاب کنید و ضماد چربی‌دار بسازید.....

فصل ۵۵: مقابله با کرّی

برای رفع ناشنوایی روغن تفته مارماهی تازه و عصارهٔ گیاه صریمه‌المجدی و عصارهٔ الیاف میخک باغی و مشتی تخم مورچه را مخلوط، آسیاب، صاف و با روغن قاطی کنید و بپزید. بعد از پختن، به آن سرکه یا شراب اضافه نمایید تا بهتر نفوذ کند و آن را در گوشی که صدا می‌کند بریزید تا نقص گوش متوقف شود؛ بگذارید بیمار تا حدی در همان پهلویی بخوابد که گوش صدا می‌دهد. صبح باید مواظب چرکها باشد.....

تفاوت می‌کرد، اما تقریباً تمام انگلستان را در بر گرفت؛ از تحولات نامعمول آن یکی هم پیوستن تعداد زیادی از صنعتگران و کارگران شهری به این قیام دهقانی بود. نظامِ سخت صنفی که مانع رقابت تازه‌واردان با کارگاههای ریشه‌دار می‌شد و نیز ثابت ماندن دستمزدهای بسیار ناچیز برای کارگران، بجز آنهایی که در رأس قرار داشتند، کارگران شهری را به فقر کشانده بود، لذا آنان با قیام دهقانی همنوا شدند. پیوند نارضایتی کارگران شهری و زارعان روستایی و قیام آنان نه تنها نزدیک بود اشراف را از تخت امتیازهای مرسوم خود به زیر بکشد بلکه بارگاه پادشاه را نیز به لرزه درآورد. این قیام با ددمنشی تمام سرکوب شد. اما در فرانسه اوضاع بر منوال دیگری بود؛ دهقانان در اینجا دیگر بر پای خود قید و بند سرفداری نداشتند و کارگران شهری هم قربانیان بی‌یاور نجبا و اعضای ثروتمند صنفها نبودند.

اتحادیه‌های صنفی بر ساخت و بهای کالا و سازندهٔ آن نظارت می‌کردند. اتحادیه‌ها برای اولین بار در سالهای ۱۲۰۰ در مناطق شهری تشکیل شد و تا سدهٔ چهاردهم و پانزدهم قوت بسیار پیدا کرد؛ برنامهٔ پیشرفت و ترقی در آن از شاگردی به کارگر ماهر، و سپس به استادی، تقریباً در همهٔ فرانسه عمومیت داشت. اما بسیاری از کارگران ماهر هیچگاه نمی‌توانستند قدم نهایی را بردارند زیرا اتحادیهٔ صنفی عدهٔ استادان را در هر حوزهٔ شغلی، معین و محدود کرده بود. هدف اتحادیه‌های صنفی تضمین امنیت اقتصادی بود نه توسعهٔ رقابت. اعضای اتحادیه قیمت کالا، شرایط کار برای استخدام‌شدگان، طول دورهٔ شاگردی، میزان دستمزد، امتحان برای اثبات مهارت و بسیاری چیزهای دیگر را تعیین می‌کرد. کمبود کارگر بعد از شیوع طاعون عملاً بر قوت جنبه‌های انحصاری نظام صنفی افزود و آن را عمیق‌تر کرد. تا سدهٔ نوزدهم، اتحادیه‌های صنفی در بعضی از شهرهای اروپا تعیین‌کنندهٔ اصلی فعالیتهای اقتصادی بودند.

غلغلهٔ جمعیت در شهرها، دست‌کم تا بروز مرگ‌سیاه، فراوان بود. در بسیاری از شهرها فضای تنفسی حاصل از کاهش جمعیت بعد از طاعون برای نخستین بار **برنامه‌ریزی شهری** را مطرح کرد. بسیاری از شهرهای قرون‌وسطا بعد از طی بحران مرگ‌سیاه صاحب فضای باز و بوستان و حومهٔ دلچسب شدند و جذابیت بیشتری پیدا کردند. (**حومه** اساساً به شهرکهای خارج از دیوار شهر گفته می‌شد.) مکرر دیوار شهرهای تنگ و فشردهٔ قدیمی را خراب می‌کردند و دیوارهای تازه‌ای دورتر از آن می‌ساختند؛ هنوز هم در نقشهٔ برخی از شهرهای معاصر اروپا می‌توان این رشته از خاکریزهای دفاعی و دیوارهای بناشده را بوضوح مشاهده کرد.

در داخل دیوار شهر و یا درست بیرون و چسبیده به آن، بسیاری از کارگران ماهر و نیمه‌ماهر بساط خود را پهن می‌کردند؛ و معمولاً هم در کارگاههای خانگی، گذشته از اعضای خانواده یک یا دو تن کارگر را به کار می‌گرفتند. کارخانه یا مکان تولید و استخدام وسیع، هنوز دور از منظر بود. وجود هر نوع ماشین، مستقل از نیروی انسان و حیوان، ناشناخته بود؛ حتی تعداد ماشینهایی چون چرخهای آبگرد و بادگرد که از انرژی آب و باد استفاده می‌کردند، نسبتاً اندک بود.

نقش کلیسا و کشیشان

کلیسا چه در روستا و چه در شهر مکانی بود که اهمیت آن صرفاً به کانون نیایش محدود نماند. محلی برای تجمعات غیررسمی، ترتیب امور، و مرکزی فرهنگی برای جامعه به شمار می‌رفت. سه واقعهٔ مهم زندگی عموم مردم یعنی غسل تعمید و ازدواج و مراسم تشییع در کلیسا برگزار می‌شد. اخبار ابتدا به کلیسا می‌رسید؛ عشاق پای دیوار آن یکدیگر را می‌دیدند و همه‌گونه مراسم چه مذهبی و چه غیرمذهبی در آنجا ترتیب می‌یافت؛ ناقوسهای آن خبری و یا خطری را اعلام می‌کرد. جشنواره‌های عمومی و جلسهٔ سرشناسان شهر پس از مراسم عشای ربانی در آنجا برگزار می‌شد. به‌طورکلی کلیسا در طول قرون‌وسطا و تا زمان ورود به عصر جدید در همهٔ جهات قلب جامعه به شمار می‌رفت.

به همان ترتیبی که کلیسا کانون حیات روزمرهٔ مردم بود کشیش بخش یا قریه، جایی‌که بیشتر روستاییان زندگی می‌کردند، مهمترین شخص محسوب می‌شد. حتی اگر این کشیش بی‌سواد و جاهل هم بود او را به چشم نمایندهٔ قدرت ظاهر و همه‌جا حاضرِ

خداوندی و داور نهایی می‌نگریستند. در واقع کسی چندان نمی‌کوشید تا با او در افتد و حتی در گردش زندگی روزمره او را ندیده بگیرد.

کلیساهای گوتیک (بنگرید به فصل بیست و پنجم) همچنان به‌صورت بارزترین مثال هنر قرون‌وسطا که در بنای آن، هنر معماری و نقاشی و پیکرسازی و خاتمکاری و حکاکی و شیشهٔ رنگی (و در مراسم مذهبی) موسیقی و ادبیات در هم ترکیب می‌شد، باقی ماند. بنای کلیساهای گوتیک در اواخر قرون‌وسطا از نمونه‌های برجسته‌ای است که توانایی انسان را در جلوه‌گری بصیرت زندگی به‌صورت اشکال ماندگار عیان کرده است.

هنر در اواخر قرون‌وسطا

در نقاشیهای دیواری و صحنه‌های محراب که برای تزیین مکانهای باز کلیسا به کار رفته است می‌توان به ظرافتِ ارزشمند نقاشی اروپایی، مخصوصاً از سدهٔ چهاردهم به بعد، پی برد. تجربه‌گری همراه با منظره و واقعیت‌گرایی روانی در چهره‌نگاری انسان مخصوصاً در آثار ایتالیایی و فلاندری بیشتر مشهود است. اروپاییان در فلزکاری از چینی‌ها و مسلمانان عقب بودند اما این فاصله کم بود و در سدهٔ پانزدهم به این عقب‌ماندگی غالب شدند.

بتدریج حامیان کارهای هنری تغییر کردند. بیشتر آثار هنری در قرون‌وسطا مستقیماً به دستور کلیسا، اشخاص نجیب‌زاده و یا پادشاهان ساخته شد. قسمت اعظم هنر رسمی را کلیسا یا نهاد دینی یا کشیشانی سفارش می‌دادند که ثروت و سلیقهٔ هنری داشتند و می‌خواستند در تعالی و عظمت دین خداوند گامی بردارند.

در اواخر قرون‌وسطا بعضی از اعضای طبقهٔ بازرگان شهری گاهی آن‌قدر توانگر شدند که توانستند به نقش انحصاری اشراف و کشیشان بپردازند یعنی **حامی هنر و هنرمندان** شدند. در سدهٔ پانزدهم بانکداران و اطبای ثروتمند، هنرمندانی را مأمور ترسیم چهرهٔ خود کردند؛ البته این نوع چهره‌نگاری روش رایج نبود. بیشتر هنرها در قلمرو دو طبقهٔ صاحب امتیاز یعنی کشیشان و جنگاورانِ اشراف قرار داشت. هرکس در شهرهای قرون‌وسطا می‌توانست کلیسای تازه‌ای بسازد اما مدخل اصلی آن جایگاه نیم‌تنهٔ اسقف بود و ردیف اول صندلیها نیز به بارون‌های محل اختصاص پیدا می‌کرد.

♣ علوم در قرون‌وسطا

در اروپای اواخر قرون‌وسطا، مطالعات علمی سبب ارتقای نظریه‌ها و شیوه‌های علمی دوره‌های قبل شد، با این حال علوم در حد هنر پیشرفت نکرد. با رواج اعداد عربی رشد **ریاضیات** سریعتر و آسانتر گردید. اروپاییان از هندوها و مسلمانان جبر را آموختند و با استفاده از آن شناخت بیشتری نسبت به کمیتهای ناشناخته پیدا کردند. سپیده‌دمان کمرنگ **شیمی** را هم می‌توان در این عصر رؤیت کرد. این علم ابتدا به‌صورت **کیمیا** (و به ابتکار مسلمانان) برای جست‌وجوی جوهر سحرآمیزی آغاز شد تا فلزات اصلی را به طلا و نقره بدل کند. **جغرافیا** پیشرفت کرد که عمیقاً مدیون مسلمانان و نقشه‌برداری از دریاها بود. مثلاً بیشتر فرهیختگان دنیا قبل از اینکه پرتغالی‌ها با سفرهای دریایی خود کرویت زمین را ثابت کنند قبول کرده بودند که زمین شکل گوی دارد. در **طب و جراحی**، بجز در زمینهٔ کالبدشناسی، بیشتر از آنچه مسلمانان و یونانیان گفته بودند پیشرفتی حاصل نشد. مرکز اصلی طب اروپا سالرنو بود که به استادان کشورهای اسلامی بسیار متکی بود. پیشرفت **فیزیک و اخترشناسی** پس از سالهای ۱۴۰۰ و علوم زیست‌شناسی هنوز در دوران طفولیت بود؛ از علوم اجتماعی چیزی به گوش نمی‌رسید و گیاه‌شناسی و جانورشناسی اساساً در همان سطحی ماند که یونانیان در سدهٔ سوم به‌جا گذاشته بودند.

بخشی از مشکلات بی‌رونقی علم از تأکید دانشگاهها، که در این زمان در سراسر اروپا به فراوانی پراکنده بود، بر اهمیت هنرها و علوم انسانی در مقایسه با سایر علوم ناشی می‌شد (برای پراکندگی دانشگاهها بنگرید به نقشهٔ ۲۵ـ ۲ در فصل بیست و پنجم). در مراکز آموزشی مثل آکسفورد، پاریس، سالامانکا و هایدلبرگ اغلب معلمان به عوض زیست‌شناسی و فیزیک یا ریاضی، بیشتر در الهیات‌شناسی، زبانهای کلاسیک، و فن بلاغت تبحر داشتند. نوعی از علم که دنیای معاصر کنونی آن را منبع اصلی و مسلم حقیقت میداند، هنوز به وجود نیامده بود.

مارگریتا داتینی
۱۳۶۰ - ۱۴۲۳

کشف صدها نامه که تصادفاً به مدت پانصد سال در اقامتگاهی در پراتوی ایتالیا محفوظ مانده بود به ما امکان می‌دهد تا به حوادث زندگی یکی از زنان قرون‌وسطا در ایتالیا به‌نام مارگریتا داتینی نظر کنیم. مارگریتا بیش از سی و پنج سال همسر فرانچسکو داتینی تاجر ایتالیایی بود؛ از آنجا که شوهرش اغلب برای تجارت به سفر می‌رفت مکاتبهٔ نامه میان این دو ضرورت پیدا کرده بود.

در سال ۱۳۷۶ وقتی داتینی چهل‌ساله و مارگریتا شانزده‌ساله بود، یکدیگر را دیدند و پسندیدند. این تفاوت سنی در ازدواجهای افراد طبقهٔ بالا در آن ایام نامرسوم نبود؛ اینکه داتینی هم از خانوادهٔ عروس تقاضای جهیزیه نکرده، موضوع جالبی است. مارگریتا یتیم و دختر یکی از خرده نجیب‌زادگان بود که در جنگهای داخلیِ بی‌وقفه، که دولت‌شهرهای شمال ایتالیا ویران کرد، اعدام شده بود؛ فاتحان اموالش را ضبط کردند. فرانچسکو داتینی هم والدین خود را در دورهٔ شیوع طاعون از دست داده و یتیم بود. اما در آوینیون و در زمان خدمت به نظام پاپی در دورهٔ "اسارت بابلی" در تجارت توفیق فراوانی به دست آورد. خانوادهٔ داتینی در سال ۱۳۸۲ به زادگاه نیاکانی خود در پراتو، شهری در فلورانس که دارای صنعت پارچه‌بافی بود نقل‌مکان کردند.

فرانچسکو داتینی، تاجرِ همواره موفق در قطعه‌زمینی که در مرکز شهر داشت ساختمان قشنگی بنا کرد و با مارگریتا زندگی دراز و سعادتمند خود را گذراند. خانهٔ داتینی هنوز برجاست و اکنون موزه‌ای است که حاوی سوابق به جا مانده از آنان است. داتینی‌ها غم بزرگی داشتند: مارگریتا باردار نمی‌شد و ازاین‌رو بچه‌ای نداشتند. اما داتینی صاحب دو بچهٔ نامشروع و شاید هم بیشتر بود). هر نوع چاره‌ای برای درمان نازایی را به کار بردند که ثمری به بار نیاورد؛ حتی ضمادهای وحشتناک و کمربندهای مزین به دعاهای "سان کاترین" هم بی‌نتیجه ماند.

وظیفهٔ اصلی مارگریتا ادارهٔ خانهٔ بزرگ و ساکنان متعدد آن بود. حدود یازده نفر با این زن و شوهر زندگی می‌کردند؛ از جمله چهار کنیز که داتینی در اوقات مختلف از بازرگانان ونیزی که آنان را از قسطنطنیه یا بنادر بازرگانی ونیزی در دریای سیاه آورده بودند، خریداری کرده بود. بقیه خدمتکاران آزاد بودند تا در صورت تمایل از خانهٔ داتینی بروند. با همهٔ کنیزان و خدمتکاران بخوبی و به منزلهٔ **اعضای خانواده** رفتار می‌شد. گذشته از خدمهٔ ساکن خانه، خدمتکاران دیگری هم بودند که در طول روز به آنجا رفت و آمد می‌کردند؛ بنابراین بانوی خانه مدام در حال نظارت و یا صدور تعلیمات به سر می‌برد.

چند سال بعد از بازگشت این خانواده به پراتو، کار داتینی در تجارت پارچه چنان رونق و اهمیتی پیدا کرد که او شعبه‌ای در پیزا و مغازهٔ خرده‌فروشی‌ای در فلورانس گشود. تحمل این جداییها مشوقی برای مارگریتا شد تا خواندن و نوشتن بیاموزد که در آن ایام در میان همسران طبقاتِ عالی نه نامنتظره بود و نه ضرورت مطلق داشت. او در مکاتبات مکرر خود با شوهرش در حین سفر نگرانیهایی را ابراز می‌کند که برای ما معمول و آشناست؛ مثلاً به شوهرش می‌نویسد که او زیاده از حد سفر می‌کند و از خانه دور می‌ماند، به وفاداری او شک می‌کند و می‌نویسد به شغلش بیشتر از خانه توجه دارد. در این مکاتبات، احساسات نیکو هم بیان می‌شود؛ مثلاً داتینی بوضوح به کامیابیهای فزایندهٔ همسرش در تحصیل احترام می‌گذارد؛ به همسر خود مفتخر است؛ زن نسبت به شوهر خود محبت فراوان ابراز می‌کند و آرزو دارد او را بیشتر ببیند. حتی از دختر نامشروع شوهرش به‌نام "جینورا" چون دختر خودش مراقبت می‌کند.

با شیوع دور جدیدی از طاعون در سال ۱۳۹۹ داتینی‌ها نذر می‌کنند مالی را به خیریهٔ پراتو وقف کنند. وقتی داتینی در سال ۱۴۱۰ در سن هفتاد و پنج‌سالگی فوت می‌کند همسرش به‌عنوان وصی او و برای اجرای آرزوی شوهرش، بخش اعظم املاک وسیع او را به فقیران و یتیمان می‌بخشد. کنیزان آزاد می‌شوند و به خدمتکاران پاداش کافی داده می‌شود و به بچه‌های نامشروع و زندهٔ شوهرش کاملاً توجه می‌کند. مارگریتا سیزده سال دیگر عمر می‌کند و در سن شصت و سه‌سالگی از دنیا می‌رود؛ اکنون بازدیدکنندگان خانه‌اش می‌توانند آخرین مکان آرامش او در محوطهٔ کلیسای "سان ماریانولا" در پراتو را مشاهده کنند.

شاید مهمترین پیشرفتهای علمی در اواخر قرون‌وسطا، نه در پاسخها بلکه در پرسشهای عالمانی نظیر **آلبرتوس ماگنوس و راجربیکن** در دانشگاه پاریس و آکسفورد بود. هر دو برای جمع‌آوری اطلاعات دربارهٔ دنیای طبیعی تلاش کردند "روش تجربی" که برای ارزیابی حقیقت است پیشگام شدند.

در فصل بیست و پنجم گفتیم که تعلیمات **ارسطو** در علوم انسانی و طبیعی جایگاه برتری داشت. در این زمان مسیحیان از طریق مسلمانان اسپانیا و سیسیل که ارسطو را تحسین می‌کردند با این یگانهٔ یونانی آشنا شدند؛ و دیری نگذشت که تفکر ارسطو همپایه معروفیتش در میان مسلمانان، در اروپا نیز مشهور شد. نظریه‌های ارسطو دربارهٔ شکل عالم، گردش اجرام سماوی، و ماهیت ماده را حتی اگر گاهی با مشاهدات عینی مغایر بود، باز هم کلام آخر می‌گفتند. این حرمت اقتدارگونه را باید از ویژگیهای قرون‌وسطا شمرد که گاهی هم مانع پیشرفت دانشهای جدید می‌شد.

این تضاد میان علوم جدید و قدیم مخصوصاً در شاخهٔ فلسفی موسوم به ماوراءالطبیعه بیشتر آشکار بود. توماس آکوینی دانشمندِ مسیحی سدهٔ سیزدهم در کتاب خود به‌نام اصول الهیات (یا عالیترین الهیات‌شناسی) بر شکاف بین آیین کلاسیک و مسیحیت پل زد. این کتاب تا زمان معاصر معیار الهیات‌شناسی کاتولیکی بود. اما اسکولاستیک‌ها یا پیروان مشی "مَدرسی" و نیز عده‌ای از کشیشان و استادان دانشگاه در کوشش خود برای چشم‌پوشی یا متزلزل کردن آرای مخالف عقاید سنتی خاصه عقاید تصدیق شدهٔ کلیسا، برهان‌سازی پیچیده و ظریف آکوینی را تحریف کردند. اساساً پیشگامان منطق‌گرایی نوین، که تفکر غربی شدیداً بدان محتاج بود، بتدریج مشی "مدرسی" را متحجر کردند. مکتب مدرسی تا سالهای ۱۴۰۰ در آموزش و پرورش به نیروی بازدارنده بدل شد و بیشتر خود را به شگردهای لفاظی و موشکافیهای بی‌معنا دلخوش کرد؛ آنان با این کار فلسفهٔ آکوینی بزرگ را از زیرکانه‌ترین و ظریف‌ترین توضیح دربارهٔ کاینات خداوندی به تمرین و مشق برای دانشجویان الهیات‌شناسی بدل کردند.

♣ خلاصه

اواخر قرون‌وسطا (سدهٔ چهاردهم و پانزدهم) را باید صحنهٔ آمیخته‌ای از پیشرفتهای فرهنگی، خشونت اجتماعی، مصایب اقتصادی، نظامی و خصومت مذهبی به شمار آورد. مخصوصاً سدهٔ چهاردهم عصر فلاکت و مصیبت بود. طاعون یا مرگ‌سیاه شاید یک چهارم جمعیت را در سنین اولیه هلاک کرد و کمبود نیروی کار حاصل از آن بهبود اقتصاد اروپا را نسلها به عقب انداخت. کشاورزان با استفاده از این فرصت از سرفداری رستند و گاهی هم دامنهٔ آن را به شورش آشکار بر ضد اربابان خود کشاندند. این شورشها با ددمنشی سرکوب شد؛ اما روزگار سرفداری به‌معنای قدیم، در آلمان و در غرب آن، به سر آمده بود.

سرمایه‌داران جدید در شهرها به زیان اشراف، همچنان در پی کسب اعتبار و ثروت بودند؛ و در همان حال اشراف مجبور شدند از موضع خود در برابر نارضایتی فزایندهٔ کارگران شهری هم دفاع کنند. اتحادیه‌های صنفی که بدواً با هدف حفظ معیشت استادکاران صنعتگر تشکیل شده بود روز به روز بیشتر به‌صورت کاست‌های بسته و انحصاری درآمد.

جنگهای صدساله ضربهٔ سنگینی به پادشاهی فرانسه که از لبهٔ فروپاشی و سقوط به دست ژاندارک نجات پیدا کرد، وارد آورد. در عرصهٔ جنگ نیز تسلط سواره‌نظام اشرافی در میدان نبرد از بین رفت و استفاده از باروت در جنگهای معاصر جرقه زد. اسارت بابلی و "شقاق کبیر" سرآغاز تنزل اعتبار دستگاه پاپ شد اما تا بعد از معارضهٔ لوتر چرخ حوادث به نفع نظام پاپی معکوس نشد. سلاح اصلی در زرّادخانهٔ دستگاه پاپ یعنی اقتدار معنوی "نایب منابِ مسیح" بسرعت زنگ زد و رنگ باخت؛ پاپ‌ها هریک بعد از دیگری توجه بیشتر خود را به سیاست و قدرت معطوف کردند نه به امور دینی.

فصل بیست و هفتم

رنسانس اروپایی

دولت‌شهرهای ایتالیایی
گرایش رنسانس
رنسانس شمالی
زندگی در خانواده و تعلیم و تربیت کودکان
علوم سیاسی در اروپای عهد رنسانس
مفهوم کشور
حکومتهای پادشاهی
هنر و حامیان آن
کلیسا در عهد رنسانس

♣

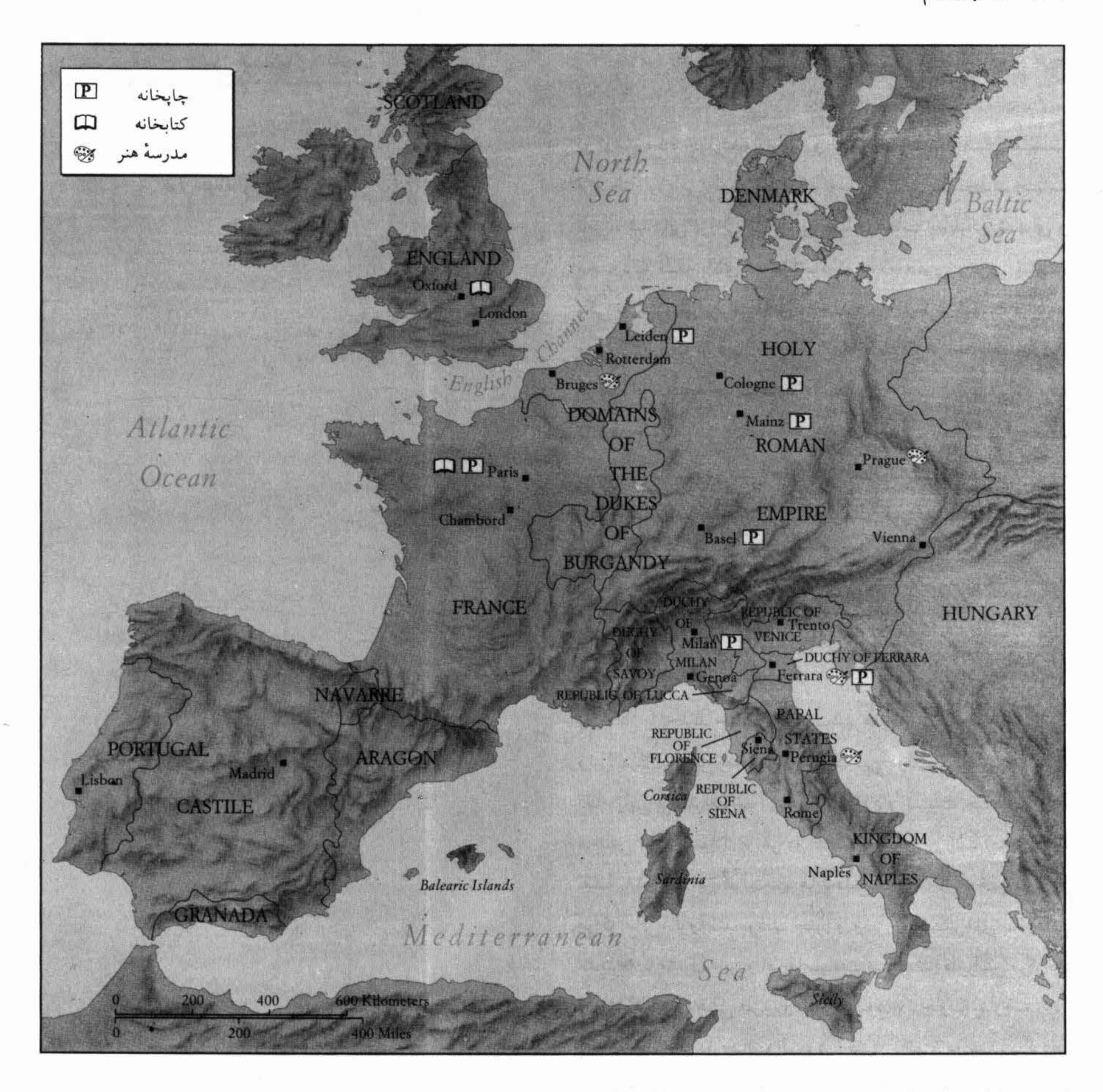
سالهای ۱۳۰۰	شروع رنسانس در ایتالیا
سالهای ۱۴۰۰	انتشار رنسانس در شمال آلپ
۱۴۸۳ - ۱۴۶۱	زمامداری لویی یازدهم بر فرانسه
۱۵۰۹ - ۱۴۷۱	زمامداری هنری هفتم از سلسلهٔ تودور در انگلستان
۱۴۸۰	اخراج مغولان به دست روس‌ها به رهبری مسکو
سالهای ۱۵۰۰	پادشاهیهای جدید؛ مفهومِ جدیدِ کشور
۱۵۱۱	مطرح شدن تفکر سومین روم در روسیه

در اوایل سدهٔ چهاردهم روحیه و تفکر جدیدی در میان طبقات فرهیختهٔ اروپایی ظهور یافت که بعداً رنسانس یا تجدید حیات نامیده شد. این نوزایی یا تجدید حیات اساساً پدیده‌ای شهری و محدود به طبقهٔ بالای اجتماع بود که به دو صورت تجلی یافت؛ یکی تغییر در شرایط اقتصادی و اجتماعی و دیگری نهضت هنری و فرهنگی بود که از همان تغییر شرایط اقتصادی و اجتماعی نشئت گرفت. این تجدید حیات اصولاً در شمال و جنوب آلپ با هم متفاوت بود. در جنوب یعنی ایتالیا روحیهٔ زمان، حالت دنیاگرایی و ضد کشیشی داشت؛ در شمال، یعنی آلمان دلبستگی عمیق‌تری به اصلاحات مذهبی و تأکید کمتری بر تعالی فردی مشهود گردید.

♣ دولت‌شهرهای ایتالیایی

رنسانس یا تجدید حیات در دولت‌شهرهای ایتالیایی مثل فلورانس، ونیز، میلان و پیزا زمانی آغاز شد که این دولت‌شهرها در مدعای نظام پاپی برضد امپراتوری مقدس روم و تشتت حاصل از آن، فرصتی برای استقلال از هر دو طرف به دست آوردند (بنگرید به نقشهٔ ۲۷ ـ ۱). این دولت‌شهرها به‌دلیل تجارت و برخورداری از مراکز مالی، ثروتمند بودند. جنوا و ونیز بر مسیرهای بازرگانی مدیترانه با مشرق‌زمین و افریقا سیادت می‌کردند؛ فلورانس مرکز داد و ستد کالاهای عالی فلزی و چرمی بود و تجارت پارچه را در بخش اعظم هر دو جانب آلپ، در اختیار داشت. در سدهٔ پانزدهم ثروت هنگفت دربار پاپ بار دیگر رم را مرکز عمدهٔ فرهنگ و هنر کرد.

ایتالیایی‌ها در سدهٔ پانزدهم در زمینهٔ ابداع و اختراع علمی و رشد هنر و اقتصاد همواره اروپا را رهبری می‌کردند. آنان در زمینه‌های بانکداری، تجارت دریایی، علوم و مهندسی در اروپا سرامد بودند؛ به‌علت این نوآوریها توجه بقیهٔ اروپا هر روز بیشتر به ایتالیا جلب می‌شد؛ اروپاییان پسران خود را برای تحصیل به آنجا می‌فرستادند. حتی انهدام وسیع حاصل از مرگ‌سیاه که شهرهای ایتالیا را درهم ریخت، این توجه را از بین نبرد. این شهرها در مدت بسیار کوتاهی یعنی در اوایل سدهٔ پانزدهم، موقعیت پیشگامانهٔ قبلی خود را بازیافتند.



نقشهٔ ۲۷ ـ ۱ مراکز رنسانس. تجدید حیات پدیده‌ای بین‌المللی بود اما تأثیرات آن در جنوب و شمال‌غربی اروپا در مقایسه با جاهای دیگر قویتر بود. این نوزایی همانند بیشتر ابداعات فرهنگی بعد از ۱۲۰۰، با موقعیتهای سیاسی و اجتماعی طبقهٔ متوسط شهری همنوایی داشت.

حکومتِ دولت‌شهرهای سدهٔ چهاردهم و پانزدهم در دست **امرای متنفذ**[1] بود؛ به سخن دیگر گروه کوچکی از اشراف ثروتمند به ریاست یکی از امرای مستبد، دولت را اداره می‌کردند. عامهٔ مردم چه کارگران شهری و چه کشاورزانِ خارج از دروازهٔ شهرها، ذره‌ای قدرت نداشتند. در واقع شکاف وسیعی بین طبقهٔ حاکم یعنی بازرگانان، بانکداران، تجار و بقیهٔ جمعیت وجود داشت؛ طبقهٔ حاکم با احساس حقارت به مردم نگاه می‌کرد؛ صعود به محفل حاکمه میسر اما دشوار بود و پول درهای ورود را می‌گشود.

1. Princely oligarchies.

♣ گرایشِ رنسانس

توانگران در شهرهای ایتالیا که فوق‌العاده تحصیل‌کرده بودند از موقعیت خود کاملاً اطلاع داشتند و به سلیقهٔ عالی خود در هنر افتخار می‌کردند. اعضای حاکمهٔ متنفد به رهبری امرای حاکم از هیچ تلاش و صرف هزینه‌ای برای کسب افتخار و ارضای سلیقه‌های ظریف هنرِ زندگی خوب دریغ نمی‌کردند. معنای "زندگی خوب" نزد این افراد چگونه بود؟

۱. **فردگرایی.** مردان و زنان مؤثر در رنسانس ایتالیایی معتقد بودند تأکید چند صدسالهٔ مسیحیت به غوطه‌ور بودن یا اشتراک سرنوشت انسان در سرنوشت عمومی پسران و دختران آدم و حوا، اشتباه است. این عده می‌کوشیدند تا خود را از تودهٔ مردم مجزا بدانند و یقین قطعی داشتند که در آن موفق خواهند شد. آنان حقارت انسان را در مسیحیت نکوهش و اعتماد به نفس را القا می‌کردند. عطش و اشتیاق شدید برای یافتن شهرت و باقی گذاشتن ردپای تواناییهای خود در دنیای معاصر، کانون شعلهٔ روحی این شخصیتهای رنسانس بود.

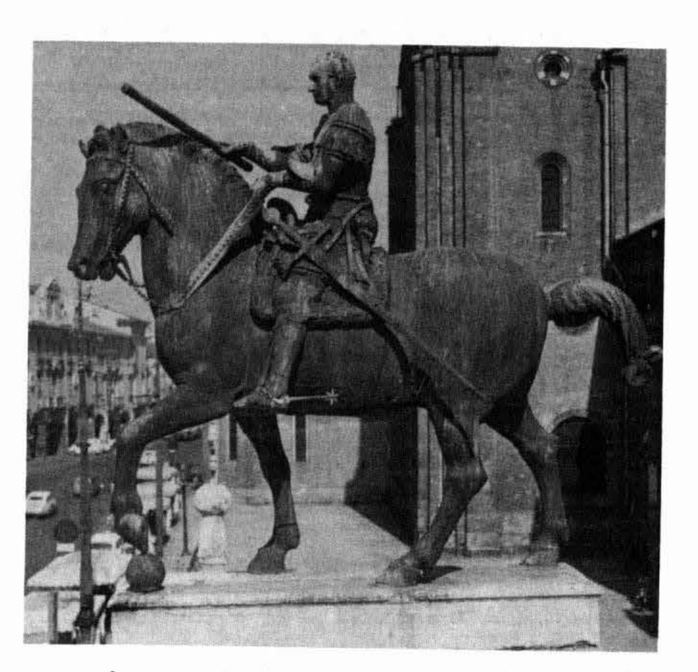
۲. **دنیاگرایی.** توجه اصلی طبقات عالیهٔ ایتالیایی به‌طرز پیوسته‌ای از امور جهان اخروی به جهان مادی تغییر حالت داد. زندگی اخروی به گوشه‌ای رانده شد و گاهی هم بکلی از صحنهٔ حیات کنار رفت. "حالا و همین‌جا" در تفکر و عمل، رکن اصلی و قاطع شد. غریزهٔ زیاده‌طلبی و مال‌اندوزی فوران کرد و مردم در تفکرِ کسب ثروت چندان خطایی نمی‌دیدند. هر روز افراد بیشتری زندگی را فرصت کسب افتخار و لذت می‌دانستند، و آن را واسطه‌ای در مسیر برکات بهشتی و یا لعن ابدی تلقی نمی‌کردند. انسان، معیار تمام چیزهایی قرار گرفت که زندگی عرضه می‌کرد.

۳. **احیای ارزشهای کلاسیک.** تمدنهای یونان و خاصه رومِ دورهٔ بت‌پرستی، کانون علایق هنری و فرهنگی شد. متفکران و نویسندگان سدهٔ چهاردهم و پانزدهم به رهبری دانشورانی چون **پترارک و لورنتسووالا** برای پیداکردن ارزشها و معیارهای خود به عقب و به مدیترانهٔ ماقبلِ مسیحیت نگریستند.

آنان با مسیحیت چندان عنادی نداشتند بلکه بیشتر به‌خاطر دستاوردهای افلاطون، ارسطو، ویرژیل، تِرنس و شمار کثیر دیگری که دنیای فکری ماقبل مسیحیت را ساخته بودند، دوران بت‌پرستی را تحسین می‌کردند. جمع‌آوری و تصحیح دقیق متون باستان که (بسیاری از آنها به‌علت مراقبت مسلمانان) از دستبرد زمانه مصون مانده بود، عالمانِ عهد رنسانس را مفتون کرد. آنچه دنیای امروز از گذشتهٔ یونانی - رومی در اختیار دارد عمدتاً کار دورهٔ رنسانس است.

البته در این گرایش، گوناگونیهایی نیز وجود داشت. حتی در خود ایتالیا نیز بسیاری با توسل به دیدگاههای قرون‌وسطا عمیقاً تأکید می‌کردند انسان فقط برای خدمت به خداوند خلق شده است و میل به لذتجویی و اقناع نفسانی، انسان را به مصیبت سوق می‌دهد. عدهٔ زیادی از دانشوران به این امید نسخه‌های خطی را می‌کاویدند تا در مقابل استدلال مخالفان خود مستمسکی به دست بیاورند و یا ثابت کنند که بت‌پرستان هم به طریقی در جست‌وجوی خدا بوده‌اند.

اما به‌طورکلی رنسانس ایتالیایی یکسره وقف **خودسازی انسان** شد و او را موجودی شمرد که تنها زندگی دنیوی او ارجمند و مهم است. قرون‌وسطا را به‌عنوان یک میان‌پردهٔ تیره می‌دانستند که بین انوار عصر کلاسیک و حیاتی که در حال تولد بود، بیش از حد به **درازا کشیده شده بود.**



سوار اکوسترینی اثر دوناتلو. این تندیس نخستین تلاش موفقیت‌آمیز در قالب‌ریزی مجسمه یکی از سواران اکوسترینی دوران روم را نشان می‌دهد و برای دستاوردهای هنری رنسانس کامیابی مهمی به شمار می‌آید که در میدان اصلی شهر پادوا برپاست.

♣ رنسانس شمالی

رنسانس در شمال کوههای آلپ نیز نیرویی پرقوّت بود اما خصلت آن با ایتالیا تفاوت داشت. دانشجویانی که در مکتب هنری بزرگ ایتالیا و در دامن نویسندگان آن بار آمده بودند تفکر رنسانسی ایتالیا را به آلمان و کشورهای پست‌تر از دریا (هلند و بلژیک و لوگزامبورگ کنونی) انتقال دادند؛ اما این روحیهٔ جدید در هنگام انتشار در شمال آلپ بکلی تغییر کرد و به **روحانیت بیشتر، بت‌پرستی کمتر، اصلاحات بیشتر و خودمحوری کمتر** متمایل شد.

غالباً از اصطلاح **انسانگرایی** برای رنسانس شمالی و رهبران برجستهٔ آن استفاده می‌شود. انسانگرایان از فساد جامعه مطلع بودند و می‌کوشیدند تا از مسیر غیرانقلابی و با توسل به تعلیمات اولیهٔ مسیحیت، آن را اصلاح کنند. تجدید حیات یا رنسانس در این مفهوم را باید مساعی متقیانه وجدی‌ای با هدف تغییر کلیسا، و به‌طورکلی جامعهٔ غیرکشیشی به حالت مهذبتر شمرد. در واقع وظایف و مسئولیتهای تمام مسیحیان را نسبت به خود و ابنای بشر تصدیق و تشویق می‌کرد. با این حال انسانگرایان قبول می‌کردند که انسان می‌تواند از عصر کلاسیک و از فیلسوفان و معلمان برجستهٔ بت‌پرست مثل اپیکور و سیسرو چیزهایی بیاموزد زیرا برای زندگی دنیای معاصر واجد پیامهای فوق‌العاده ارزشمندی است.

در شمال آلپ و همچنین در خود ایتالیا به قدرت عظیم خردمندی انسان در پی بردن به واقعیت و انجام اصلاحات لازم، اطمینان قاطعی وجود داشت. نزد انسانگرایان در همه‌جا استفاده از **منطق و نه جزمیت** به اصل اعتقادی مهمی بدل شد. می‌گفتند اگر انسان نیکی را مشاهده کند از آن پیروی خواهد کرد و مشکل این است که نیکی و خوبی در همه‌جا تیره و تار شده است.

آرمانشهر اثر تامس‌مور را برجسته‌ترین مثال نحلهٔ فکری انسانگرایان شمالی می‌دانند. این اثر کتاب طنزگونه و پندآموزی برای جامعه بود. با خواندن آن می‌بینیم بازیگران آرمانشهر (یا ناکجاآباد) علاقه‌مند به سرنوشت یکدیگر هستند. در پی ثروت نیستند چون پاداشی در آن نمی‌بینند. تحصیلاتشان در تمام عمر ادامه دارد و تنها به سالهای کودکی محدود نمی‌شود. تمام اعضای این آرمانشهر کاملاً با هم برابرند و براساس عقل و منطق زندگی می‌کنند و نه بر اساس هیجان و جهل. کتاب تامس‌مور پیام بسیار متفاوتی با گذشته را اعلام می‌کرد و می‌گفت "**جامعه** و نه دیو خویی



مرگ و مردِ خسیس. هیرونیموس بوش در ترسیم صُوَر عجایب و نفرین‌شده در سدهٔ شانزدهم به تمام معنا مهارت داشت. در اینجا نشان می‌دهد چه بلایی بر سر گنجینهٔ مرد لئیم و خسیس می‌آید.

فرد" مسئول مصایب این جهان است؛ می‌گفت گناه حضرت "آدم" مسبب اصلی مشقات بشری نیست. اصلاح مناسبات انسان و به سخن دیگر تحول خود انسان را ضروری می‌شمرد.

معروفترین و خوش‌فکرترین همهٔ انسان‌گرایان شمالی **دیسیدریوس اراسموس** اهل هلند بود که در اواخر سدهٔ پانزدهم و اوایل سدهٔ شانزدهم می‌زیست. آثار او را بعد از مرگش در سراسر اروپا می‌خواندند. اثر او تحت عنوان در ستایش دیوانگی ادعانامهٔ گزنده‌ای از به‌اصطلاح خردمندی دنیا و تقاضایی برای بازگشت به فضایل ساده است. کار مؤثرتر در او تصحیح پژوهش‌گونه و دقیق کتاب مقدسِ عهد جدید، حاوی تفسیرات و مقدمه جلوه‌گر شد.

اراسموس دو مضمون اساسی را مدنظر قرار داد یکی باطنِ مسیحیت و دیگری اهمیت تعلیم و تربیت بود. مقصود او از باطن مسیحیت آن است که می‌گوید پیرو حقیقی کسی است که از زندگی مسیح تقلید کند، نه آنکه پیرو چیزی باشد که دیانت‌شناسان از اناجیل استنتاج می‌کنند. اراسموس انجام شعایر و آداب توخالی رایج در کلیسا را محکوم می‌کرد. با این کار در واقع برجسته‌ترین طلایه‌دار اصلاح دینی پروتستان شد؛ اما او خود شخصاً آیین پروتستان را مطلقاً رد و نخوت لوتر را محکوم می‌کرد.

نقاشی و مجسمه‌سازی شمالی نیز با دستاوردهای هنری جنوب متفاوت بود. هنر شمالی بوضوح مذهبی‌تر بود و از شهوت‌انگیزی پرآب و تابی که ویژگی هنر ایتالیایی بود پرهیز می‌کرد. وان آیک، "مملینگ" و "بوش" از **چهره‌نگاران** برجستهٔ **فلاندری** در سدهٔ پانزدهم و از مبلّغان پیشرو هنر رنسانس شمالی بودند. آلمانی‌های ساکن درهٔ راین و باواریا نیز در نقاشی و پیکرسازی خیلی فعالیت می‌کردند. در چنین ایامی بود که برخی از شاهکارهای حکاکی روی چوب در جنوب آلمان و اتریش آفریده شد که در آن علاقهٔ چندانی به تجسم لذات جسمانی و یا تجربه‌گری هنر ایتالیایی نشان داده نشد. در **معماری** نیز عموماً از همین گرایش پیروی کردند. در شمال استفاده از تنوعاتِ اسلوب معماری گوتیک ادامه پیدا کرد و برای تقلید از معماری احیاشدهٔ سبک کلاسیک، که در ایتالیا محبوبیت پیدا کرد، تلاشی صورت نگرفت.

♣ زندگی در خانواده و تعلیم و تربیت کودکان

اطلاعات ما از زندگی خانوادگی در عهد رنسانس عمدتاً مربوط به طبقات بالای اجتماع است؛ این حالت در تاریخ ماقبل عصر جدید عمومیت دارد. مردها کاملاً در سنین بالا یعنی سی‌سالگی یا چهل‌سالگی، پس از برخورداری از میراث خانوادگی، ازدواج می‌کردند. بسیاری از دختران معمولاً در سنین پایین به خانهٔ شوهر می‌رفتند و طبعاً بسیاری از آنان بیوه می‌شدند. ازدواج با بیوهٔ ثروتمند و یا نسبتاً مرفه که بتواند بچه بزاید، مطلوبِ مردها بود. به هر صورت مسئلهٔ جهیزیه برای همهٔ طبقات، چه متوسط و چه بالا و حتی در خانواده‌های فقیر روستایی موضوع مهمی بود. دختری که جهیزیهٔ مناسبی نداشت عملاً بی‌خواستگار می‌ماند.

تعداد افراد، بخصوص در خانواده‌های مرفه، زیاد بود. کودکانِ حاصل از ازدواج قبلی، خواهرانِ پیر، دختران و یا بیوه‌زنان مسن، خدمتکاران و شاید هم بچه‌های حرامزادهٔ شوهر، از جمله اعضای خانواده بودند. در آثار به‌جا مانده از خانواده‌ای بازرگان در ایتالیا می‌خوانیم که تعداد اعضای خانواده از جمله خدمتکاران تا بیست نفر هم رسیده است. عدهٔ افراد خانواده‌های توانگر در بیشتر مناطق اروپا به همین صورت بوده است.

زن خانه می‌بایست این عده را فعالانه و با رعایت صرفه‌جویی اداره کند. اگر شوهر از خانه دور می‌ماند (که سفرهای تجاری معمولاً شش ماه یا بیشتر طول می‌کشید) غالباً به زن خود اختیارات کامل می‌داد. زن برای انجام این وظایف می‌بایست باسواد باشد و ازاین‌رو خانواده‌های ثروتمند برای دختران خود معلم سرخانه می‌گرفتند.

به‌طورکلی زنان به‌عنوان یک گروه اجتماعی از عهد رنسانس بهرهٔ چندانی نبردند. در واقع به‌نظر می‌رسد موقعیت زنان طبقهٔ بالا تا حدی هم تنزل کرده است؛ دیگر از آزادیهای زنان هم شأن خود در قرون‌وسطا استفاده نمی‌کردند. گمان می‌کنیم زنان طبقهٔ متوسط در ادارهٔ امور خانواده و کارهای تجاری مسئولیتهای بیشتری را پذیرفته‌اند و تقریباً نقشی برابر با شوهران خود داشته‌اند. از آنجا که عدهٔ خدمتکارانِ مزدبگیر در خانواده‌های طبقهٔ متوسط زیاد نبود زنان در چنین خانواده‌هایی ناگزیر می‌شدند برای رفاه خانوادهٔ خود سهم مستقیم و بیشتری بر دوش بکشند. زنان در خانواده‌های صنعتگر و بازرگان، همانند قرون‌وسطا، غالباً شریک ضروری شوهران خود بودند؛ در واقع امور این اشخاص بدون کمک زنان پیش نمی‌رفت. در مورد زنان طبقهٔ پایین یعنی کارگران، طبق معمول اطلاعاتمان نسبتاً کم است؛ اما می‌توان تصور کرد که در جامعهٔ پدرسالاری و تحت سلطهٔ مردها، اوضاع بر منوال سابق بوده

و تغییر مهمی در آن حاصل نشده. زنان شهری و روستایی ناگزیر بودند طبق معمول کار جسمانی انجام دهند. ریسندگی و بافندگی و نیز مراقبت از مواشی در روستاها از وظایف خاص زنان بود. از مکتوبات پیداست که زنان در شهرها دقیقاً تمام وظایف مردها را مثل قصابی و نانوایی و فلزکاری و رنگرزی پارچه و تمام حرفه‌های دستی، که در سراسر قرون‌وسطا بدان اشتغال داشتند، انجام می‌دادند. تقسیم کار براساس جنسیت هنوز آغاز نشده بود.

تعلیم و تربیت طبق معمول به جنسیت بستگی داشت. پسرهای شهری به‌خاطر پیشه کردن حرفهٔ فعال در تجارت و صنعت، سواد می‌آموختند. در هفت‌سالگی به مدرسهٔ شبانه‌روزی سپرده می‌شدند، چند سال در آنجا می‌ماندند و سپس در تجارت یا صنعتِ مناسبی کارآموز می‌شدند. در چنین ایامی بیشتر جمعیت شهری باسواد بودند اما در روستاها که بیشتر مردم در آنجا می‌زیستند هیچ رواجی نداشت. بندرت ممکن بود پسر رعیتی موفق به تحصیل شود یا زن کشاورزی بتواند نام خود را هجی کند.

تعلیم و تربیت دختران طبقات بالا معمولاً در خانه و تحت‌نظر معلم سرخانه و معلمانی بود که از بیرون دعوت می‌شدند. در بیشتر مواقع طلبهٔ علوم دینی که می‌کوشید تا زمان انتصاب به روحانیت، جسم و روح خود را در کنار هم نگاه دارد، معلم سرخانه می‌شد. تحصیل دختران معمولاً به باسوادی در زبان مادری و احتمالاً قدری آشنایی با لاتین و آموختن موسیقی و هنرهای خانه‌داری معطوف بود. ازدواج برای بیشتر دختران جوان امری مسلّم شمرده می‌شد. شق دیگر، سپردن دختر به صومعه بود که هواخواه چندانی نداشت. در این ایام زنان فهیم برای بیان افکار خود به‌صورت مکتوب و از جمله نوشتن تاریخ و سرودن شعر و تحریر رساله‌های دینی و سایر اشکال نوشتاری، فرصت بیشتری در اختیار داشتند.

رفتار با نوجوانان در میان طبقات بالا و نه پایین، آهسته‌آهسته تغییر می‌کرد. خانواده صاحب مکنت نوزاد خود را به دایهٔ روستایی می‌سپرد. دایه بچه را تا پایان شیرخوارگی یعنی تا دوسالگی نگاهداری می‌کرد (گاهی این زمان طولانی‌تر بود و والدین هیچ تماسی باکودک خود نمی‌گرفتند!) وقتی کودک به خانهٔ والدین خود بازمی‌گشت تحت مراقبت و شاید هم حاکمیت انحصاری مادر قرار می‌گرفت. در خانواده‌های توانگر، پدر بندرت با کودکان خود سر و کار پیدا می‌کرد تا آنکه "به سن عقل" یعنی هفت‌سالگی می‌رسیدند و آنگاه پدر مسئولیت آنان را عهده‌دار می‌شد.

دلیل گرایش طبقات بالا به پسران در دورهٔ نوجوانی تا بلوغ، علاقه به استمرار شجرهٔ خانوادگی و بقای آن بود. کودک وقتی به سن هفت‌سالگی می‌رسید برای توجه و مراقبت، ارزش بیشتری پیدا می‌کرد؛ این ارزش تنها به آن مربوط نمی‌شد که از خطرناکترین سنِ هلاکت رسته است بلکه بچه تا این سن خصلت و شخصیت خاص خود را نیز ظاهر می‌کرد. والدین در مقایسه با سده‌های پیشین بچه‌ها را کمتر کتک می‌زدند و یا تنبیه می‌کردند؛ اما در بسیاری از خاطرات به‌جا مانده می‌خوانیم که هنوز هم کتک زدن تا حدی رواج داشته است.

به‌دلیل فقدان مآخذ، از رفتار با کودکانِ طبقات پایین اطلاع موثقی نداریم. احتمال می‌دهیم به نوزادان محبت و علاقهٔ چندانی نثار نمی‌شده است زیرا والدین به دلایل آشکار بیم آن داشتند که نیمی بیش از کودکانشان به سن هفت‌سالگی نرسند. کودکان بعد از این سن هم به‌خاطر نیروی بالقوهٔ کار تاحدی توجه بیشتری می‌دیدند.

♣ علوم سیاسی در اروپای عهد رنسانس

نظریهٔ سیاسی قرون‌وسطا بر شالودهٔ نظام نیرومند پادشاهی متکی و از تقدیس و حمایت روحانیت مورد احترام مردم برخوردار بود. تصویر و تجسم دلچسب حکومت در آن بود که مردی تاج بر سر بگذارد و صلیبی در دست چپ و شمشیری در دست راست بگیرد. اما این تصویر در جنگ صدساله و مخاصمه‌های بعدی بشدت آسیب دید. اشراف زمیندار در کشورهای اروپایی یکی پس از دیگری از وضع موجود برای تثبیت مجدد خود و تمرکززدایی قدرت سیاسی سود جستند.

در سده‌های پانزدهم و شانزدهم این حالت معکوس شد. پادشاهان در این زمان با نظریهٔ جدید قدرت مجهز شدند و ادعای خودمختاری اشراف را انکار و به دفعات زیاد شورشهای آنان را

منکوب کردند. در نظریه‌های تازه، کلیسا و پادشاه شریک نبودند و کلیسا در شالودهٔ جدید سلطنت جایی نداشت؛ بلکه پادشاه به قدرت فایقهٔ اجرایی کشور بدل شد. آنچه در اینجا اهمیت پیدا کرد مفهوم "کشور" بود.

مفهوم کشور

تفکر عهد رنسانس دربارهٔ کشور، به ماهیت چیزی مستقل از حاکم و اتباع او متوجه بود و برای کشور **سه خصلت را ضروری می‌شمرد: مشروعیت، حاکمیت، سرزمین.**

- **مشروعیت** یعنی کشور در چشم اتباع خود اقتدار اخلاقی و حق موجودیت پیدا می‌کرد.
- **حاکمیت** یعنی کشور در برابری با سایر کشورها ادعای نافذی در دست داشت و هیچ قدرت زمینی را برتر از خود نمی‌دانست.
- **سرزمین** خودگویای خود است و به‌معنای آن بود که کشور مالک اراضی واقعی و یا مرزهای مشخصی است که در آن منابع مادی و انسانی موجود است.

شخص پادشاه عامل اجرای ارادهٔ کشور بود و حق داشت از هر وسیله‌ای که برای سعادت و توسعهٔ کشور ضروری و مناسب تشخیص می‌دهد استفاده کند. در سدهٔ پانزدهم دیدگاه نظام سلطنتی برای تضمین سعادتْ کشور، همانی بود که به‌طورکلی سعادت جامعه را تضمین می‌کرد. این به‌اصطلاح نظام سلطنتی جدید یک هدف بزرگ و اساسی داشت و آن‌هم کسب **قدرت** بود. شاهان احساس می‌کردند برای خدمتگزاری صحیح در راه کشور لازم است بر تمام منابع خطرآفرین مسلط شوند. این به‌معنای آن بود که پادشاه می‌بایست در توطئه‌چینی و فریب و مرعوب کردن شهروندان ماهر باشد.

تمام نظریه‌پردازان سیاسی اوقات فراوانی را صرف توضیح مناسبات قدرت و اخلاق کرده‌اند؛ اما هیچ‌یک از آنان به‌قدر نیکولو **ماکیاولی** جوانِ جاه‌طلب ایتالیایی تأثیر عمیقی از خود برجا نگذاشتند. او در رسالهٔ فوق‌العاده نافذی دربارهٔ سیاست با عنوان "شهریار" (۱۵۱۶) مناسبات قدرت حکومتی را آن‌طور که خود تجربه کرده بود ـ نه آن‌طورکه **باید** باشد بلکه آن‌طور که **واقعا** بود، توضیح داده است. او می‌گفت انسان ذاتاً خودخواه است و شهریار موظف است آنان را از انجام کارهای زیانبار برضد یکدیگر باز دارد. شهریار برای انجام این مقصود می‌تواند و می‌باید از تمام وسایلی که در اختیار دارد استفاده کند. می‌باید هم شیر باشد و هم روباه؛ هم از او بترسند و هم او را دوست بدارند. اگر بین ترس و عشق مجبور به انتخاب شود، شهریار عاقل آن است که ترساندن را انتخاب کند تا هیجانی را که مایل به ایجاد آن است در میان اتباع خود برانگیزد (بنگرید به "شهریار" اثر ماکیاولی در صفحات همین فصل).

حکومتهای پادشاهی

فرانسه

فرانسه سریعتر از آنچه انتظار می‌رفت از ویرانیهای جنگ صدساله (که تماماً در خاک این کشور به‌وقوع پیوست) کمر راست کرد. شارل هفتم پادشاهی که هیچ امیدی به او نمی‌رفت و تاج و تخت خود را مدیون کمک ژاندارک بود به یکی از زیرک‌ترین و لایق‌ترین پادشاهان فرانسه (۱۴۲۲ ـ ۱۴۶۱) بدل شد. اولین ارتش واقعی سلطنتی را تأسیس کرد و از آن بر ضد هر آن کس که برای استقلال رأی خود می‌کوشید استفاده برد. او کنترل بسیار بیشتری بر روحانیت فرانسه، خاصه در انتصاب اسقفان به دست آورد.

پسرِ شارل که لویی یازدهم نامیده می‌شد و دشمنانش او را "عنکبوتْ‌پادشاه" می‌خواندند حتی با زیرکی بیشتری از سیاستهای پدرش پیروی کرد. لویی مخصوصاً در کسب حمایت طبقهٔ متوسط و البته درامدهای مالیاتی شایستگی نشان داد و از این دو عامل بر ضد اشراف فئودال بهره‌برداری کرد. بر وسعت قلمرو پادشاهی افزود و به سخن دیگر بخشهایی از کشور فرانسه را تحت کنترل مستقیم خود درآورد. اعتبار پی‌ریزی ابعاد کشور فرانسه را، که بعداً پادشاهان بوربن در سده‌های هفدهم و هجدهم تثبیت کردند، به لویی یازدهم نسبت می‌دهند.

شهریار اثر ماکیاولی

نیکولو ماکیاولی (۱۴۶۹ - ۱۵۲۷) از مقامات رسمی فلورانس در سال ۱۵۱۳ به اتهام خیانت زندانی و شکنجه شد. گرچه بزودی آزاد گردید لکن جاه‌طلبیهایش برای کسب قدرت و ثروت برباد رفت. بااکراه در ملک خود گوشه گزید و بخش اعظم عمر خود را صرف نوشتن یک رشته آثار دربارهٔ نظریه‌های سیاسی و تاریخ پرحادثهٔ زادگاهش، فلورانس، کرد. اما بیشتر از هرچیز دیگری به‌خاطر نوشتن کتاب راهنمای هنر حکومت کردن تحت عنوان شهریار در یادها مانده است؛ این کتاب از شاهکارهای ادبیات سیاسی دوران رنسانس است که چند سال بعد از مرگ او به چاپ رسید.

ماکیاولی این تفکر را که اصول عمومی اخلاقی می‌باید راهنمای سیاست حاکم باشد، در تمام وجود خود مردود شمرد و استفاده از خشونت و فریب را برای حاکمیت خوب مجاز دانست و توجیه کرد؛ همین اندیشه شهرتی اهریمنی نصیب او ساخت. امروزه هم مردم صفت ماکیاولی را برای تجسم سوءاستفادهٔ غیرعادلانه و کاربرد فریب برای دستیابی به غایت و هدف به کار می‌برند. با این حال آنچه مؤلف به قلم آورده همانی بوده که فرصت دقیق نظاره کردن آن را داشته و بدرستی شیوه‌هایی را توصیف کرده که زمامداران وقت ایتالیا ـ و بعد از آنهم بسیاری از قدرت‌طلبان ـ عملاً از آنها استفاده برده‌اند. در کتاب او می‌خوانیم:

من می‌گویم هر شهریاری موظف است آرزو کند مردم او را بیشتر مهربان و نه بیرحم بدانند، اما باید مواظب باشد از مهربانی او سوءاستفاده نشود. سزار بورژیا* را بیرحم می‌شمارند لکن بیرحمی او "راونا" را [از دست پاپ] باز ستاند؛ تبعیت و آرامش را در آن یکپارچه کرد.... اگر شهریار با استفاده از بیرحمی بتواند اتباعش را وفادار و متحد نگاه دارد لازم است در برابر نتایج بیرحمی خود بی‌تفاوت باشد.... هرج و مرج به تمام اتباع صدمه می‌زند درحالی‌که اجرای فراهین شهریار، به معدودی صدمه می‌رساند. در واقع تمام شهریاران مخصوصاً کسانی‌که تازه به این منصب می‌رسند، در کمترین حد ممکن می‌توانند از اتهام بیرحمی خود را خلاص کنند؛ زیرا حکومتهای جدید گرانبار از خطر هستند.

در اینجا پرسشی مطرح می‌شود: آیا بهتر است شهریار را بیشتر دوست بدارند یا از او بترسند، و یا بالعکس؟ البته پاسخ آن است که داشتن هر دو صفت بهترین است. اما چون بندرت هر دو صفت در کسی جمع می‌شود پس اگر کسی مجبور به انتخاب شود، خواهد دید که در ترس مردم، امنیت بسیار بیشتری هست تا در دوستی آنان..... مردم در تخطی به کسی‌که او را دوست دارند کمتر می‌ترسند اما در تخطی به کسی‌که به هر دلیل از او می‌ترسند بیشتر نگران می‌شوند. دوستی با پیوندی ادامه پیدا می‌کند که انسانِ خبیث هروقت به نفع خود بداند آن را قطع می‌کند؛ اما کیفر شدید، ترس را تقویت می‌کند و این کیفر همواره در ذهن انسان موجود است و او را باز می‌دارد.....

نتیجه آنکه انسان آنچه را خود معین کند دوست می‌دارد، اما آنچه را زمامدار معین می‌کند از آن می‌ترسد. شهریار دانا می‌باید به چیزی اتکا کند که خود او کنترل آن را در دست دارد و نه آنکه، در اختیار دیگران باشد. او فقط باید بکوشد مورد نفرت قرار نگیرد. بهتر است شهریار، کشور خود را فتح و سپس آن را حفظ کند. روشهایی که او به کار می‌برد همواره با افتخار قضاوت می‌شود و همگان او را تحسین خواهند کرد. زیرا عوام همیشه تحت تأثیر ظاهر و نتیجهٔ کار قرار می‌گیرند؛ و دنیا ترکیبی از عوام است....

همه می‌دانند چه‌قدر خوب است تا شهریاری قول خود را محفوظ دارد و با صراحت و صداقت حکومت کند و نه آنکه حیله بورزد.....با این حال، آن عده از شهریاران که به وعدهٔ خود کمتر وفا کرده و حیله ورزیده‌اند، تا ذهن مردم را بگردانند، کارهای بزرگی انجام داده‌اند؛ و در پایان کار همین عده بر کسانی غلبه کرده‌اند که مطابق قول خود عمل کرده‌اند.

* سزار بورژیا، پسر حرامزادهٔ پاپ الکساندر ششم، یکی از بیرحم‌ترین اشراف ایتالیایی روزگار خود بود.



نقشهٔ ۲۷ ـ ۲ اروپا، خاور نزدیک و شمال افریقا در عهد رنسانس. تقسیمات سیاسی حوضهٔ مدیترانه و اروپا در سده پانزدهم.

انگلستان

انگلستان در مقایسه با فرانسه در زمان طولانی‌تری موفق به استقرار پادشاهی متمرکز شد. عمر حکومت قوی‌پنجهٔ شاهان اولیهٔ نورمن با روی کار آمدن پادشاهان ضعیف‌النفس یا بداقبالی چون جان اول (و البته آخر!) به پایان رسید. در ۱۲۱۵ جان (دورهٔ زمامداری ۱۱۹۹ ـ ۱۲۱۶) مجبور به امضای **منشور کبیر**[1] شد که نجبای عصیانگر بر او تحمیل کردند. با گذشت صدها سال منشور کبیر بتدریج از حالت بیانیهٔ واگذاری امتیاز از طرف شاه به نجبا، خارج شد و به‌صورت اصل یا آیینی درآمد که در آن شاه را مثل بقیهٔ مردم، تابع قانون کرد.

قبلاً هم گفتیم جنگهای صدساله اقتدار سلطنت را بیشتر تضعیف کرد و بر قدرت پارلمان افزود. پارلمان تا اواسط سدهٔ پانزدهم قرقگاه بارون‌ها و اِرل‌های نیمه‌مستقلی شد که بر هزینه‌های دولت نظارت می‌کردند و به‌دلیل شکست انگلستان در جنگ صدساله، پادشاه را به دادن امتیاز ناگزیر ساختند. نجبا بر سر جانشینی تاج و تخت انگلستان جنگی داخلی موسوم به **جنگهای گلها**[2] را آغاز کردند که پانزده سال (۱۴۵۵ ـ ۱۴۷۱) به طول انجامید و درنتیجه بر هرج و مرج اوضاع افزوده شد.

سه پادشاه اواخر سدهٔ پانزدهم در انگلستان (ادوارد چهارم، ریچارد سوم و هنری هفتم) بتدریج کفهٔ ترازوی قدرت داخلی را به نفع تاج و تخت سنگین کردند. البته مهمترین آنان هنری هفتم بنیانگذار سلسلهٔ تودور و چیره‌دست در مرعوب‌سازی و توطئه‌چینی بود. او حمایت طبقات متوسط و کشیشان، هر دو خسته از جدال اشراف را از آن خود کرد و به هیچ‌یک از دردسرآفرینان مجال احیای اغتشاشهای داخلی را نداد. هنری نه تنها قدرت سلطنت را بازسازی کرد، بلکه از جنگ خارجی هم پرهیز

1. Magna Carta.
2. wars of the Roses.

نمود؛ چون می‌دانست مجبور خواهد شد برای گدایی پول به پارلمانِ تحت سلطهٔ اشراف متوسل شود. تا زمان مرگ او در سال ۱۵۰۹ دولت پادشاهی انگلستان کنترل کامل کشور را در دست گرفت.

امپراتوری مقدس روم (آلمان)

پادشاهی آلمان که باز هم اسم امپراتوری مقدس رومِ ملتِ آلمان را یدک می‌کشید، برعکس کشورهای فرانسه و انگلستان، در سدهٔ پانزدهم نتوانست در تحکیم قدرت سلطنت موفق شود. البته در اینجا قدرت مرکزی وجود نداشت تا بگوییم که در این مورد پیشرفت کرده یا نکرده است. این کشور در کشاکشهای قرون‌وسطا از یک طرف میان امپراتور و پاپ و از طرف دیگر میان امپراتور و اشراف، به دو صدپاره تقسیم شد.

مقام امپراتوری، **انتخابی** بود و کسی با حق وراثت به سلطنت نمی‌رسید. هفت تن "برگزینندهٔ" امپراتور، که همگی از امرا و اسقفان آلمانی بودند موقع انتخاب با کاندیداهای مختلف بر سر حفظ خودمختاری اشراف چانه می‌زدند. درنتیجه آلمان در سدهٔ پانزدهم فاقدِ حکومت مرکزی بود. امپراتور تنها در میان همگنان خود شخص اول به شمار می‌رفت؛ و حتی گاهی هم چنین شمرده نمی‌شد. دیوانسالاری حکومتی و ارتش سلطنتی و مجلس ملی، قدرت وضع مالیات بر اتباع خود را نداشت. در حقیقت امپراتوری مقدس روم **کنفدراسیون سست بنیادی** از امیرنشینها و دوک‌نشینها و حتی شهرهای آزاد بود که مدام در میان خود کشاکش می‌کردند. قدرت واقعی کاملاً در دست اشراف‌زادگان و کلیساییان بود.

در میان کاندیداهای امپراتوری بیشتر از همه اعضای خاندان **هابسبورگ** به این مقام دست پیداکردند. وین، مرکز اتریش، خانهٔ این شاهزادگان بود. وقوع یک رشته حوادث در اواخر سدهٔ پانزدهم و اوایل سدهٔ شانزدهم اعضای این خانواده را برای اولین بار به موقعیت نیرومند بین‌المللی بزرگی سوق داد. به برکت چندین بخت مساعد در ازدواج و مرگ نامنتظرهٔ رقیبان، سرزمینهای هابسبورگی تا سال ۱۵۲۷ در اروپا به سه برابر رسید؛ همچنین شامل امپراتوریهای وسیع در ماورای‌بحار شد که اسپانیا بسرعت در حال فتح آنها بود؛ در چنین ایامی سلطنت اسپانیا در دست پادشاهی از خاندان هابسبورگ قرار داشت. پس از زمامداری فردریک ریش قرمز برای اولین‌بار به‌نظر می‌رسید که امپراتوری مقدس روم می‌تواند به اقتدار واقعی دست پیدا کند. اما چشم‌انداز تأسیس حکومت پادشاهی در آلمان محقق نشد زیرا شکاف میان کلیسای کاتولیک و پروتستان تا اواخر سدهٔ نوزدهم تمام کوشش زمامداران را برای وحدت ملی بی‌اثر ساخت.

روسیه

روسیهٔ اواخر سدهٔ پانزدهم را باید تازه‌وارد جدیدی در صحنهٔ اروپا نامید یا رقیب جدیدی شمرد که مجدداً کشف شده بود. سرزمین فوق‌العاده پهناور واقع در شرق لهستان و مجارستانِ مسیحی بعد از تصرف به دست مغولان در اواسط سدهٔ دوازدهم عملاً در نزد مردم اروپای غربی به فراموشی رفت (بنگرید به فصلهای شانزدهم و بیست و یکم). قبایل بَدَوی آسیایی تقریباً همهٔ تماسهای فرهنگی میان روسیه و دنیای مسیحیت لاتین و بیزانس را قطع کردند. گرویدن این قبایل به دین اسلام در سدهٔ چهاردهم این شکاف را عمیقتر کرد و حاکمان مسلمان را از اتباع روسی خود دورتر ساخت.

"یوغ مغول" تقریباً حدود دو قرن و نیم (۱۲۴۰ ـ ۱۴۸۰) بر گردن روسیه افتاد و فرهنگ این کشور را به قهقرا برد. پیش از آمدن مغولان، امیرنشین روسیه در کیف مناسبات صمیمانه‌ای با مسیحیت اروپایی خاصه با امپراتوری مسیحیِ ارتدوکس در قسطنطنیه برقرار کرد؛ مذهب و ادبیات و حقوق بیزانس را پذیرفت. روسیه که در منتهاالیه قلمرو شرقی دنیای مسیحیت قرار داشت هویت خاص خود را احساس کرد و عضو کامل خانوادهٔ اروپا شناخته شد.

بعد از ورود مغولان این وضع بکلی تغییر کرد. روحانیت کلیسایی و مردم روسیه در تلاش برای رهایی از مالیاتها و ددمنشیهای مغولان ترجیح دادند خود را منزوی کنند؛ این حالت آنان را در مقابل تمام مضرات ناشی از انزوا آسیب‌پذیر کرد. جهل و خرافات، حتی در میان اعضای طبقهٔ تحصیل‌کرده و رو به تحلیل، رواج گرفت؛ سطح مهارتهای فنی و نظری تنزل کرد؛ باسوادی تقریباً در میان عموم مردم ناپدید شد.

کلیسای روسیه مخصوصاً در غیاب حکومت مستقل بومی در حفظ و زنده نگاه داشتن عقاید مربوط به جامعهٔ ملی نقش حیاتی بازی کرد. بعد از جدایی کلیسای روسیه از کلیسای رم در سال

۱۰۵۴، مردم روسیه کلیسای کاتولیک رومی را به‌عنوان بدعتگذار طرد کردند. بعد از تصرف قسطنطنیه به دست ترکان در سال ۱۴۵۳ این عقیده در مسکو رفته‌رفته رواج گرفت که خداوند یونانیان را به علت سستی در دفاع از مسیحیت ارتدوکسی به کیفر رسانده است.

حال روسیه را دژ اعتقاد راستین شمردند و آن را **سومین روم** نامیدند. یکی از راهبان روسی در سال ۱۵۱۱ به پادشاه روسیه نوشت: هر دو روم [منظور روم مسیحی در سدهٔ چهارم و قسطنطنیه یعنی دومین روم] سقوط کردند؛ اما سومین روم [مسکو] استوار ایستاده است و روم چهارمی نخواهیم داشت." دولت و کلیسای روسیه خود را مجری ارادهٔ الهی برای بازگرداندن مردم اروپا به ایمان حقیقی و مغلوب کردن کافران می‌دانستند.

مغولان تا اواخر سدهٔ چهاردهم به‌علت خصومتهای درونی ضعیف شدند؛ درنتیجه امیر مسکو در سال ۱۴۸۰ با موفقیت با آنان ستیزید و استقلال خود را تثبیت کرد. مسکو قبلاً هم تحت حکومت مغولان به نیرومندترین امیرنشین روسیه بدل شده بود؛ ترکیبی از جاه‌طلبی امرای کله‌شق همراه با خوش‌اقبالی، مسکو را قوی کرد. دیری نگذشت که امیر مسکو حکومت خود را به سایر بخشهای این کشور گستراند و از اتباع خود خواست تا او را تزار روسیه (یا به زبان اسلاوی قیصر روسیه) بنامند.

قدرت تزار بسیار فراتر از اقتدار هریک از سلاطین آن روز اروپا بود. در واقع قدرتهای تزار آن‌قدر جلب‌نظر می‌کرد که این پرسش را مطرح نمود آیا روسیه هنوز هم کشوری اروپایی است یا تحت اقتدارِ مغولان به حکومت استبدادی آسیایی بدل شده که در آن ارادهٔ زمامدار خودبه‌خود قانون مملکت است؟ سفرا و بازرگانان اروپای غربی که در سدهٔ شانزدهم به مسکو آمدند احساس می‌کردند به خاکی غیر از اروپا قدم گذاشته‌اند. آنان خود را در جامعه‌ای می‌دیدند که فاقد طبقهٔ متوسط است و به‌نظر نسیم پیشرفتهای فنی و روحی رنسانس در آن وزیدن نگرفته بود. خرافات و انفعال در آن حیرت‌آور و انقیاد مردم نزد امرای روسی در چشم غربی‌ها تعجب‌آور بود.

♣ هنر و حامیان آن

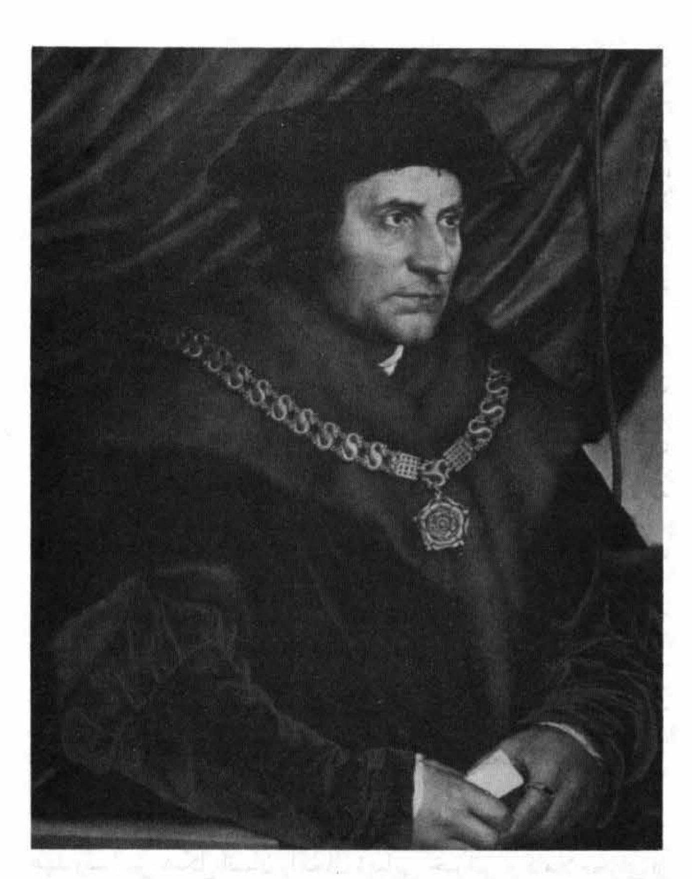
ملموسترین شکل فرهنگ رنسانس در هنر متجلی شد که تاریخ هم آن را تحسین کرد؛ ایتالیایی‌ها را در همهٔ زمینه‌ها پیشگام آن دانسته‌اند. در خلال سده‌های پانزدهم و شانزدهم انفجار خلاقیت شگفت‌آوری در فلورانس، رم، ونیز، میلان و دهها شهر دیگر به‌وقوع پیوست.

در **نقاشی** نابغه‌های بزرگی چون **تیتان**، **داوینچی**، **میکل آنجلو**، **بوتیچلی** و **جوتو** جاده را برای وفور نامنتظرهٔ ترکیبات ابداعی هموار کردند؛ همهٔ آنان برای تعلیم دیگران کارگاههایی تأسیس نمودند؛ و ازاین‌رو موجی از تجربه‌گری در شکلهای هنر بصری در سراسر ایتالیا وزیدن گرفت و نسیم خود را به‌سوی شمال در ورای آلپ گستراند. یکی از دستاوردهای بزرگ نقاشی، مهارت در خلقِ چشم‌انداز بود که نخستین‌بار جوتو آن را در اوایل سدهٔ چهاردهم به اوج رساند. همو بود که مسیر جدید واقعگرایی را در چهره‌نگاری گشود. در زمینهٔ **مجسمه‌سازی** باید از قریحهٔ سرشار و بی‌نظیر میکل‌آنجلو نام برد و **دوناتلو**، **چلینی**، **برنینی** را در کنار او نشاند تا در اینجا فقط به مشهورترین پیکرسازان اشاره کرده باشیم (بنگرید به بنونوتو چلینی در صفحات همین فصل). مجسمه‌سازی و نقاشی هر دو با سبکِ قرون‌وسطایی، بکلی قطع رابطه کردند. هنرمندان در عهد رنسانس هیکل انسان راکمال زیبایی حیوانی و کاملاً مجزای از مسائل روحی یا مقدرات او می‌دانستند. ایدآلهای کلاسیک را به منتهای درجه احیاکردند و آن را با درک بهتری از کالبدشناسی انسان و احساس عالیتری از چگونگی بیانِ آن، ترکیب نمودند.

میکل آنجلو در **معماری** نیز منادی و پیشگام بود. او کلیسای جامع جدید و وسیع سان پیتر یا پطرس حواری را برای یکی از پاپ‌ها طراحی کرد. از معماران نامور دیگر باید از **برامانته**، **داوینچی**، و **برونلسکی** یاد کرد. سبک اصلی معماری رنسانس در انطباق و ترکیب عناصری از معبد دوران کلاسیک همراه با ستون و گنبدهای حجیم و نماهای مجلل و باشکوه متجلی شد. معماران در این زمان از سبک معماری گوتیک چشم پوشیدند.

روح هنر معماری در تمام اشکال خود با هنر قرون‌وسطا بکلی متفاوت بود. هدف هنر رنسانس نشان دادن اوج مهارت هنرمند بود. هنر به تجربه‌گری روی آورد یعنی عقاید جدید را در تمام جهات آزمود و عقاید کهنه را در جامهٔ قالبها یا واسطه‌های کاملاً نو پوشاند. درهای مفرغی حجیم و عظیمِ کلیسای جامع فلورانس قالب‌ریزی‌شده به دست جیبرتی[1]، چیزی کاملاً جدید بود و قبلاً مشابه آن در جایی ساخته نشده بود.

1. Ghiberti.



تامَس مور. خصیصهٔ اخلاقی نیرومند سِرتامس مور سیاستمدار و انسانگرای انگلیسی در این چهره ترسیم "هانس هولباینِ جوان" بشدت محسوس است. زنجیر صدارت بر دوش و سینهٔ مور نشان می‌دهد این تابلو میان سالهای ۱۵۲۹ و ۱۵۳۳ در زمان صدراعظمی او در دربار هنری هشتم پادشاه انگلستان و پیش از مخالفت او با متارکهٔ هنری از همسر خود و ازدواج مجدد پادشاه با آن بولین، کشیده شده است.

افراد یا گروههایی نیز بی‌دریغ از هنر برای جلوه دادن ثروت و نه تقوای خود (مثل قرون‌وسطا) استفاده کردند. هنرمندان معمولاً این‌گونه اشخاص حامی هنر را در نقاشیهای خود در میان جمعیت ترسیم می‌کردند؛ گاهی هم خانوادهٔ او و یا چهرهٔ خود را در آنها می‌گنجاندند.

اکرام به هنرمند به‌عنوان عضو محترم جامعه از نوآوریهای عهد رنسانس بود (احترامی که به‌طورکلی از آن پس نصیب هنرمندان نشد!) چند تن از شخصیتهای برجستهٔ دنیای هنر نیز پاداش آفرینندگی خود را با کسب ثروت و اعتبار گرفتند؛ آنان از بین حامیان هنر، دست به انتخاب می‌زدند و در چانه زدن برای عرضهٔ استعداد خود درنگ نمی‌کردند. لئوناردو داوینچی از ثروتمندترین مردان روزگار خود بود و در جلال و شکوه زندگی می‌کرد. میکل آنجلو و **رافائل** نیز هر دو از منزلت دستگاه پاپی برخوردار شدند و سفارشهایی برای کاخها و کتابخانه‌های واتیکان دریافت کردند.

حمایت از هنر محدود به گروه کوچکی بود؛ و تعداد آنان از آنچه قبلاً تصور می‌شد، کمتر بوده است. امرا و منتقدان حامی هنر، جزء ناچیزی از جامعهٔ ایتالیا بودند و همین عده هم بیشترین سفارشهای هنری را می‌دادند. هنرمند بندرت بدون سفارش، اثری را خلق می‌کرد و چیزی نمی‌آفرید تا بعداً خریداری برای آن پیدا کند. هنرمندانی که کارشان چندان خوب نبود یا شهرت کافی نداشتند تا سفارش دریافت کنند، در کارگاههای دیگران در سمت دستیار گمنام کار می‌کردند. کثیری از نقاشیهای برجستهٔ ایتالیاییِ عهد رنسانس صرفاً طرح مقدماتی یا نمای کلی هنرمندان مشهور است که دستیاران گمنام با قلم‌مو پردهٔ نقاشی را تمام می‌کردند.

هنرمندان معمولاً خود را با حامیانشان برابر می‌شمردند. خیلی هم نامرسوم نبود که هنرمند مطمئن به خود از قبول سفارش پرسود، به‌خاطر اختلاف عقیده با حامی‌اش امتناع کند. اغلب اوقات سفارش‌دهندگان قریحهٔ هنرمند را محترم می‌شمردند و به او اجازه می‌دادند تا به میل خود کار کند. اعتقاد به **نبوغ هنری** در این زمان رواج گرفت. حامیان هنر به این نتیجه رسیدند که هنرمند مالک "جرقه‌ای خدایی" است و یا صاحب صفتی است که ارواح معمولی فاقد آنند و لذا بهتر است به او میدان داده شود تا بدون محدودیت زیاد، استعداد و نبوغ خود را بپروراند.

♣ کلیسا در عهد رنسانس

قست اعظم ادبیات دورهٔ رنسانس به هجو روحانیت کلیسایی متوجه بود که در آن فساد و بی‌تفاوتی حاکم بر اولیای کلیسا را زیر ذره‌بین گذاشتند. این حملات مستقیماً متوجه کلیساییان و نه اصول اساسی دیانت مسیح بود. عصر افزایش فرصتهای تعلیم و تربیت خارج از حوزهٔ کلیسا، گروهی از شهرنشینان را به خواندن ادبیات غیردینی سوق داد؛ و در همان حال تخطی آشکار اخلاقی برخی از کشیشان و جهل و خودخواهی عدهٔ دیگری از آنان، رسوایی فزاینده و مداومی را در پی آورد. بسیاری از کشیشان بی‌سواد بودند؛ مدتها بود که کثیری از راهبان، سوگند به عفاف فقر و پرهیزگاری را فراموش کرده بودند. نامعمول نبود که اسقف هیچ‌گاه پای به اسقف‌نشینی خود نگذارد و ترجیح دهد در جای دیگری زندگی کند. به همین نسبت هم عجیب نبود که رئیس صومعه‌ای از "خانه‌دار" خود صاحب چند بچهٔ حرامزاده شود.

بنِونوتو چلینی
۱۵۰۰ ـ ۱۵۷۱

"مرد رنسانسی" در اصطلاح جدید به شخصی گفته می‌شد که هر کاری از او برآید و یا با استعداد ذاتی و شایستگی خود خیلی کارها را انجام دهد. یکی از بهترین نمونه‌های آن بنونوتو چلینی هنرمند و شخصیت سیاسی و جنگاور و نویسندهٔ فلورانسی است که در زمینه‌های گوناگون به اوج کمال رسید؛ خاطرات او که اساساً از طریق صفحات "خود زندگینامه‌اش" به دست ما رسیده از معدود زندگینامه‌های قدیمی است که جزئیات فراوان و غنی‌ای دارد.

در این اثر احوال خود را از اوایل جوانی تا سال ۱۵۵۸، که از قرار معلوم می‌خواست از دنیا دست بکشد و راهب شود و البته آن را عملی نکرد، شرح داده است. خاطرات او مردی را به ما نشان می‌دهد که مظهر شخصیتی دولتی در عهد رنسانس است که در آن خشونت و شور و اشتیاق و خودخواهی و افتخار به استعداد و شأن خود، موج می‌زند. همزمان نیز چلینی را شخصی می‌بینیم که گاهی غرق در هیجان و اخلاص مذهبی است و در این اندیشه که باید جوابگوی گناهان فراوانش هم باشد، به خود می‌لرزد. فراوان لاف می‌زند اما بخوبی هم می‌داند برخی از گزافه‌هایش پوچ است و می‌داند دستاوردهای دیگران از کامیابیهای او برتر است.

چلینی برجسته‌ترین زرگر روزگار خود بود اما از آثار او چیز زیادی نمانده است. ابتدا در فلورانس زرگری او قُرب و ارجی پیدا کرد؛ اما در سال ۱۵۱۶ ناگزیر شد مخفیانه شهر را به‌علت شرکت در جنگ خیابانی ترک کند؛ و این یکی از نمونه‌های بسیار است که چلینی در آن به‌خاطر احساس افتخار به خود گزافه‌گویی می‌کند؛ این خصلت در تمام عمر در او باقی ماند. به دربار پاپ رم گریخت و به مدت بیست سال در این شهر اقامت گزید و در سالهای ۱۵۲۰ با برخورداری از الطاف پاپ سفارشهای هنری دریافت کرد. چلینی هنگام غارت رم به دست سپاهیان کنستابل دو بوربن، یکی از چندین تاراجگر و مهاجمان فرانسوی به اراضی پاپ در سدهٔ شانزدهم، در این شهر مسکن داشت. طبق متن خود زندگینامه‌اش، او در دفاع از قلعهٔ پاپی سان آنجلو در مقابل مهاجمان نقش مهمی بازی کرده و برحسب تصادف با تفنگ ابتدایی خود کنستابل را کشته است. (می‌دانیم کنستابل موقع هجوم به دیوارهای رم جان داده است اینکه چلینی او را کشته تا نکشته نامعلوم است.)

چند سال بعد چلینی از دلاوری خود و جانبداری از پاپ متأسف شد. پسر حرامزادهٔ پاپ پل سوم، چلینیِ هنرمند را به اتهام واهی دزدی از جواهرات دستگاه پاپ به زندان انداخت. چلینی چند ماه بعد از اسارت در سیاهچال، از آنجا گریخت؛ اما در حین فرار پایش شکست و مجدداً اسیر شد. عاقبت به شفاعت فرانسوای اول پادشاه فرانسه، که نبوغ برجستهٔ چلینی را تحسین می‌کرد و می‌خواست تا او در پاریس کار کند، از زندان آزاد شد.

چلینی از سال ۱۵۴۰ تا ۱۵۴۵ در پاریس اقامت گزید و نظارت بر کارگاهی را قبول کرد که سفارشهای دربار را انجام می‌داد. گفته است این ایام مسرتبارترین سالهای عمرش بوده است؛ در سال ۱۵۴۵ تصمیم گرفت به زادگاهش، فلورانس بازگردد؛ در اینجا خانوادهٔ مدیچی خواهان استفاده از خدمات زرگری او شد. در فلورانس مشهورترین اثر هنری خود به‌نام **مدوسای** باشکوه را تمام کرد و نیز چهرهٔ دوک کازیمو، رئیس خاندان مدیچی و حاکم فلورانس را بر پرده آورد.

در خود زندگینامهٔ او شرح بسیاری از جدالهای وی با حامیان مدیچی‌اش و با سایر هنرمندان آن روزگار درج شده است. برخی از این کشاکشها، مهلک بوده و چلینی پنهان نمی‌کند که عده‌ای را به‌خاطر اهانت به شرافت خود شایستهٔ مرگ دانسته است. او خطرها و معارضه‌های عصر خشونت‌آمیز خود را برای ما بازگو می‌کند و ایامی را باز می‌نماید که توطئه‌چینی و دغلبازی در حیات عمومی امری بدیهی شمرده می‌شد. اثر چلینی از تحسین فراوان او نسبت به میکل آنجلو و روم باستان حکایت دارد و آنها را افضل می‌داند و میکل آنجلو را قهرمان خود می‌شمارد. خودخواهیها و خودستاییها و صراحت چلینی بهتر از هر منبع دیگری رنجها و کامیابیهای هنرمندان و شخصیتهای سیاسی عصر رنسانس را بر ما روشن می‌کند.



منظر جدیدی از کلیسای سان پیترو در رم.

در تمام شهرهای ایتالیا علایق مالی و سیاسی روحانیان محل، غالباً رهبری اخلاقی آنان را بی‌اثر می‌ساخت. همین انحرافات بسیاری از شخصیتهای برجستهٔ ایتالیای عهد رنسانس را تلخکام کرد و آنان را به مخالفان خشمگین روحانیان بدل نمود؛ در همان حال کشیشان مناطق آن طرف آلپ در شمال معمولاً می‌کوشیدند دامن خود را از چنین اتهاماتی مبرا نگاه دارند.

کشیشان الگوی خود را از بالا می‌گرفتند. عده‌ای از پاپ‌های سده‌های پانزدهم و شانزدهم به‌نحو غم‌انگیزی از وظایف دینی غافل شدند و بیشتر به فکر ثروت و امتیازهای خود بودند. خاندانهای اشرافی ایتالیا که دستگاه و دادگاه پاپی را کنترل می‌کردند در مبارزهٔ بی‌وقفه بر سر تسلط سیاسی خود بر شبه‌جزیرهٔ ایتالیا به سر می‌بردند و ازاین‌رو نظام پاپی را وارد توطئه‌های دنیوی خود کردند. این عده ندای فزاینده برای اصلاح امور کلیسا را صرفاً غُرلُند گردنکشان تلقی می‌کردند و آن را بی‌ضرر و قابل چشم‌پوشی می‌دانستند. تنها بعد از ظهور جدال لوتر در سال ۱۵۱۷ بود که آهسته‌آهسته پی به خطای خود بردند.

♣ خلاصه

تجدید تولد دانشهای دنیوی و اقتباس آن از مؤلفان عصر کلاسیک در سدهٔ چهاردهم در ایتالیا آغاز و در سالهای بعد در شمال آلپ گسترده شد. رنسانس نه تنها موجد پرثمرترین سنت هنری غرب بعد از دوران یونان شد بلکه شالودهٔ کشورهای عصر جدید را نیز پی‌ریخت. معلوم شد پی‌ریزی سنگ بنای کشورها در راستای خطوط تفکرات ماکیاولی مندرج در شهریار و نه خطوط فکری انسانگرایان و اخلاقگرایان مسیحی چون تامس‌مور و اراسموس، عاملی سرنوشت‌ساز بوده است. در سدهٔ پانزدهم در غالب مناطق اروپا بر قدرت و اعتبار دستگاه سلطنت افزوده شد. پادشاهان فرانسه و انگلستان بر نجبای عصیانگر کشورهای خود عنان زدند. تزارهای روسی نیز به‌صورت زمامداران نیرومند سربرآوردند. تنها در آلمان و ایتالیا هیچ پیشرفتی در جهت ایجاد حکومت مرکزی حاصل نشد. فردگرایی و دنیاگرایی در میان فرهیختگان قوت بسیار گرفت؛ در همان حال اعتبار اخلاقی روحانیت همچنان در میان مظاهر منحط دادگاه پاپی و سایر اولیای کلیسا غرق شد و بر باد رفت. هنرها به‌دلیل انگیزه‌های حاصل از ثروتِ جدید در شهرها و عشق طبقات حاکم به شهرت و حمایت از هنر، شکوفا شد. در نقاشی و معماری تجارب ذی‌قیمتی به دست آمد و نوابغ جدید و کامیابی را پروراند.

بخش چهارم

بر هم خوردن موازنه: توسعه‌طلبی غرب

۱۵۰۰ - ۱۸۰۰ م.

در یک دورهٔ پنجاه‌سالهٔ قبل و بعد از ۱۵۰۰ م. رشته‌ای حوادث و جریانات به ظهور رسید که به اعتلای جوّ اعتماد نسبت به قدرت حکومتهای اروپایی و نهادهای پشتیبانی‌کنندهٔ آنها کمک رساند. در قلمرو نظامی و سیاسی، یوغ مغولان از گردن روسیه فروافتاد؛ ترکان، این فاتحان پیشین قسطنطنیه در تصرف وین و اروپای مرکزی ناکام شدند؛ جنگهای صدساله میان انگلستان و فرانسه به سر آمد و بهبود اوضاعِ فرانسه آغاز شد. اقتصاد از زیر بار سنگین ویرانیهای ناشی از طاعون قامت راست کرد؛ تجارت دریایی به‌نحو چشمگیر رونق گرفت و نهادهای پیشرفتهٔ بازرگانی و مالی گسترش یافت. خفت و شرم دستگاه با عظمت پاپ که حاصل "اسارت بابلی" و انشقاق کبیر بود، ختم به خیر شد. شورش دهقانان **ژاکری** منکوب گردید و تحول مسالمت‌آمیزِ کشاورزی فئودالی به نفع دهقانان و نجبای کم‌زمین، دست‌کم در غرب اروپا، محتمل به‌نظر می‌رسید.

گذشته از این تحولات کلی، سالهای محدودهٔ ۱۵۰۰ م. را معمولاً منادی و سرآغاز عصر دو حادثهٔ مشخص و پیچیده می‌شمارند؛ یکی طرد اقتدار سنتی نظام پاپی به دست پیروان مذهبی پروتستان و دیگری سفرهای دریایی به قصد اکتشاف مناطق دیگر که امکانات کرهٔ زمین را در معرض تخیل - و حرص و آز - اروپاییان نهاد. هردوی این حوادث پیچیده برای سیصد سال بعد به‌صورتهای کاملاً متفاوتی به توسعهٔ کامیابی و اقتدار اروپا کمک رساند و زمینه را برای مدعای آنان در برخورداری از امتیازهای خاص فراهم کرد و آن را به‌جایی رساند که تعیین سرنوشت دیگران را تقریباً حقوق خدادادهٔ خود تلقی کردند. این تفکر مخصوصاً در مورد مستعمراتی که دولتهای اروپایی در امریکا تصرف کرده بودند صادق بود؛ در آنجا نسل سرخپوستان بومی را به انقراض کشاندند و یا آنان را عملاً بردهٔ خود کردند. همین موضوع، البته در مقیاس محدودتری برای شرق، جنوب آسیا، ساحل افریقا، کناره‌های اقیانوس منجمد شمالی که دنیای بسیار بزرگتری از تخیل پیشین انسان بود، مصداق پیدا کرد.

تفاوت میان سالهای ۱۵۰۰ و ۱۷۵۰ م. را می‌توان در مقایسهٔ تنوچ تیتلان پایتخت باشکوه دولت آزتک با دهکده‌های خواب‌آلود و خاک‌آلودی مقایسه کرد که سرخپوستان مکزیک در سال ۱۷۵۰ در آنها محبوس بودند؛ پیش از این ایام کورتس فاتح اسپانیایی در سال ۱۵۰۰ از دیدن چنین شهر باشکوهی در مکزیک یکه خورده بود. مشابه همین احوال را می‌توان در قدرت ارتش صفوی در ایران مشاهده کرد که در اوایل سدهٔ شانزدهم مغولان پرهیبتِ هند را به دریوزگی صلح کشاند؛ درحالی‌که همین ارتش سیصد سال بعد به‌صورت انبوهی سرباز ژنده‌پوش درآمد و بیهوده تلاش کرد تا مانع عبور مشتی سرباز بریتانیایی از گردنهٔ خیبر شود و نتوانست از استقرار پیشقراولان انگلیسی در این گردنه ممانعت کند. گویی مقدر بود تا غرب چه در تجسم سربازان بیسواد و غارتگر اسپانیایی و چه در چهرهٔ دولتمردان انگلیسی و تحصیل‌کردهٔ آکسفورد در مقابل اقوام دیگر شکست‌ناپذیر و چنان برتر جلوه کنند تا یکی از

استثمارگران بدون ندامت وجدان، غیرباختری‌ها را "نژادهای پست‌تر" بنامد.

بخش چهارم به بررسی دگرگونیهایی نظر دارد که آرام‌آرام در عرصهٔ حیات اروپاییان ظاهر شد: اصلاح دینی و اثرات آن، کشاکش میان شاهان طالب خودکامگی و طرفداران اصول قانون اساسی، فراخ شدن شکاف اروپای شرقی و غربی و پیشرفتهای علمی در سده‌های هفدهم و هجدهم از جمله این دگرگونیهاست؛ این بخش را با نهضت روشنگری و انقلابهای حادث در کشورهای ساحلی اقیانوس اطلس به پایان می‌بریم.

سفرهای دریایی سدهٔ پانزدهم و شانزدهم به‌خاطر اکتشاف و بالاتر از همه کشف امریکا توسط کریستف کلمب، موضوع فصل بیست و هشتم است. معارضه‌های موفق پیروان آیینهای لوتری و کالونی در برابر دستگاه و کلیسای پاپ و تأثیر پایدار آنها بر دلمشغولیهای مغربیان در فصل بیست و نهم آمده است. در فصلهای سی‌ام، و سی و یکم به عقایدِ جزم‌اندیشان و انگیزه‌های آنان در جنگهای مذهبی و آنگاه اشتیاق برای ثبات اوضاع نظر می‌کنیم؛ در همین‌جا نیز به تفاوت ساختار اجتماعی و اقتصادی میان اروپای غربی و شرقی نظری می‌افکنیم. فصل سی و دوم را به بحث دربارهٔ انقلاب فکری در خصوص جهان طبیعی یا انقلاب علمی که در سدهٔ شانزدهم آغاز شد و نیز آثار سرریز شدهٔ آن در جوّ منورالفکری کلی سدهٔ هجدهم، که در اروپا به عصر روشنگری موصوف شد، اختصاص داده‌ایم. فصلهای سی و سوم تا سی و پنجم با وارسی پدیدهٔ اقتصادی و سیاسی لیبرالیسم و سهم آن در انقلابهای سدهٔ هجدهم، بخش چهارم را به پایان می‌برد. انقلاب فرانسویان را برضد **رژیم قدیم** به تفصیل آورده‌ایم؛ می‌خوانیم بر آمدن ناپلئون از علایم خاتمهٔ دورهٔ انقلاب بوده است. به خطوط اساسی امپراتوری بناپارت نظری خواهیم افکند؛ آنگاه توجه خود را به تلاش موفقیت‌آمیز اما پررنج و کوتاه‌مدت زمامداران برای بازگرداندن نظم قدیم به اروپا معطوف می‌کنیم.

۱۵۰۰ - ۱۸۰۰ میلادی برهم خوردن موازنه: توسعه‌طلبی غرب

اقوام: اروپایی‌ها، آسیایی‌های غربی، آسیایی‌های ساکن جنوب و شرق آسیا، افریقایی‌ها، امریکایی‌ها

	قانون و حکومت	اقتصاد
اروپایی‌ها	قانون و حکومت منشأ طبقاتی داشت اما روش آن در نتیجهٔ جنگهای مذهبی به‌نحو فزاینده‌ای دنیاگرا شد. نوع حکومت پادشاهی مطلقه به‌استثنای چند مورد (انگلستان، هلند)، قاعدهٔ روز بود. اشراف و زمینداران در غرب بر رعایا و در شرق بر سرف‌ها آزادانه حکومت می‌کردند. در این زمان هنوز هم کلیسا و دولت درهم آمیخته بودند: اکثر حکومتها تساهل مذهبی را برای نظم عمومی خطرناک می‌شمردند.	تنوع اقتصاد، همراه با خصلت سرمایه‌داری مخصوصاً در کشورهای پروتستان‌مذهب، استمرار پیدا کرد. طبقات متوسط شهری در مشاغل و بازرگانی مهم شدند. بر شمار مردم فقیر افزوده شد و سرفداری رقت‌انگیز در سرزمینهای شرق رود الب رواج گرفت. صنعت ماشینی در اواخر سدهٔ هجدهم در اروپای غربی آغاز شد.
آسیایی‌های غربی	حکومت در راستای خطوط دین اسلام استمرار پیدا کرد، قوانین تابع شریعت بود. عثمانی‌ها در سدهٔ شانزدهم قدرت امپراتوری اسلام را به اوج می‌رساندند اما بعد از ۱۷۰۰ میلادی نتوانستند قوّت آن را حفظ کنند. سلسلهٔ صفویه در ایران دویست سال با شوکت و افتخار حکومت کرد لکن نیروی آن در جدال با رقبای عثمانی و مغولِ حاکم بر عثمانی و هند به هدر رفت.	تکامل روشهای فوق‌العاده تجاری، بیشتر شد و بازرگانی میان کشورهای مسلمان و بین آنها در کشورهای غیرمسلمان پیشرفته‌تر گردید. برده‌داری، عموماً از منابع افریقایی، همچنان رواج خود را حفظ کرد. ثروت در غرب افریقا از معادن طلا، و در شرق آسیا از ادویه و حمل و نقل بازرگانی بین هند / چین و غرب از طریق مدیترانه به دست آمد.
آسیایی‌های ساکن جنوب و شرق آسیا	حضور غرب در این منطقه چندان قاطع نبود لکن به مرور محسوس‌تر شد. بخش اعظم جزایر جنوب اقیانوس آرام از سالهای ۱۵۰۰ به بعد تحت ادارهٔ استعماری غرب درآمد. ژاپنی‌ها ابتدا از غربی‌ها استقبال کردند و مدتی بعد کاملاً مشی انزوا پیشه نمودند. بعد از آنکه سلسلهٔ منچو در سالهای ۱۶۰۰ بر جای سلسلهٔ مینگ نشست چین همچنان به حکومت پادشاهی، از طریق ماندارین‌ها، ادامه داد. شمال و مرکز هند تحت حکومت سلسله‌های مغول یکپارچه شد و اروپاییان بعد از سالهای ۱۷۰۰ رفته‌رفته سواحل هند را مستعمره و آن را اشغال کردند.	ژاپن به رفاه رسید و در انزوای ساکوکو پیشرفت کرد. چین قبل از آنکه به دست اروپاییان تحقیر شود در دوران سلطنت پادشاهان اولیه سلسلهٔ کین آخرین دوران بزرگ خود را گذراند. شمال و جنوب به‌دلیل تجارت گسترده عمیقاً به‌هم پیوند خوردند. هند مغولی هنوز هم کشوری کاملاً متشکل و مرفه بود و تجارت وسیعی با آسیای جنوب‌شرقی و جزایر آن داشت. عدهٔ بازرگانان و صنعتگران چند برابر شد اما هنوز هم کشاورزی روستایی اساس اقتصاد را تشکیل می‌داد.
افریقایی‌ها	آمدن اروپاییان به سواحل افریقا برای خرید برده عموماً تأثیر فوری چندانی بر قوانین و حکومت قبیله‌ای افریقا ننهاد. در ساحل شرقی، شهرهای بازرگانی افریقایی - عربی (زنگبار و نظایر آن) رونق پیدا کردند اما سرزمین "زیمبابوی بزرگ" رو به تنزل گذاشت. بعد از رواج سلاحهای آتشین و خرید برده توسط غربی‌ها در مقیاس گسترده، جنگهای قبیله‌ای فزونی گرفت. قبایل دور از دریا یا سرزمینهای قلب افریقا در سراسر این ایام بندرت تحت تأثیر اروپاییان قرار گرفتند.	برده‌داری برخی از الگوهای بازرگانی استقراریافته را دچار اختلال کرد؛ برخی از کشورهای ساحلی (داهومی) نیرومندتر و تعداد دیگری (هوسا، سونگهی) ضعیف‌تر شد. کشاورزی گسترش پیدا کرد و محصولات جدیدی از امریکا و جنوب آسیا را کشت کردند. مناطق بانتوزبان در شرق و جنوب افریقا تجارت گسترده‌ای با اعراب و شهرهای ساحلی پرتغال برقرار کردند.
امریکایی‌ها	اجرای قوانین ایبری و تأسیس نظام نایب‌السلطنگی اسپانیایی و پرتغالی از اواسط سالهای ۱۵۰۰ رواج گرفت. بومیان تحت سلطهٔ اقلیتهای کوچک سفیدپوست قرار گرفتند. حکومتهای مستعمراتی فوق‌العاده متمرکز خود را به نظام تجارت سوداگرانه پایبند و خودمختاری را نفی کردند. در سیاستهای اواخر سدهٔ ۱۷۰۰ این سیاست موقتاً معکوس شد.	نظام تجارت مرکانتیلیسم یا سوداگرانه تا سالهای ۱۷۰۰ به زور اجرا شد و مادرید بر سر راه صنعتگران و سازندگان ساکن مستعمرات مانع ایجاد کرد. معدنکاوی و کشاورزی در مزارع وسیع بر فعالیتهای اقتصادی بزرگ‌مقیاس مسلط شد. اکثریت عظیم مردم بر مبنای اقتصاد کشاورزی معیشت خود را به دست می‌آوردند.

مذهب و فلسفه

یکپارچگی مسیحیت به‌واسطهٔ اصلاح دینی پروتستان درهم شکسته شد. کلیسای پاپی عمیقاً مورد معارضه قرار گرفت اما در سدهٔ هفدهم قدری نیروی ازدست‌رفته را باز یافت. کلیساها به سمت ملی‌گرایی سوق یافتند و دیانت‌شناسی تعریف باریک‌بینانه‌تری پیدا کرد. رشد شک‌گرایی و سکولاریزم یا دنیاگرایی بعد از ۱۷۰۰ میلادی تا اواخر سدهٔ هجدهم منجر به افزایش تساهل مذهبی شد. بعد از حدود سالهای ۱۷۵۰ "روشنگری" بر مسائل فکری سیطره پیدا کرد.

هنر و فرهنگ

احیای هنرهای تجسمی استمرار پیدا کرد. عصر بزرگ یا اوج هنر معماری و پیکرتراشی و نقاشی باروک در اروپای کاتولیک مشاهده شد. مکتب هنری نوکلاسیک به پیشگامی فرانسه در سدهٔ هجدهم پایه‌ریزی شد. در تمام کشورها ادبیات به زبان مادری شکوفا گردید. موسیقی ارکستری غربی پدیدار شد. نخستین مؤلفان حرفه‌ای پدید آمدند. اولین علایم مردمی شدن هنر به چشم خورد.

علم و فن‌آوری

در "انقلاب علمی" سدهٔ هفدهم علوم مبتنی بر ریاضیات و طبیعیات شکوفا شد. برای بسیاری از مردم تحصیل‌کرده، علوم جای متون مذهبی و آیینی را به‌عنوان منبع حقیقت‌یابی گرفت. فن‌آوری بسیار اهمیت پیدا کرد. توسعهٔ سلاح زمینهٔ سلطهٔ غرب را به تمام مخالفانش فراهم کرد؛ رشد کشاورزی موجب انفجار جمعیت در سدهٔ هجدهم شد. سپیده‌دم انقلاب صنعتی در انگلستان ظاهر گردید.

علما و شریعت اسلام در مقابل انبوه مصادیق برتری غرب مقاومت کردند و کوشیدند آن را ندیده بگیرند و یا در زمینه‌های آیینی آن را طرد کنند. تعصب با راست‌آیینی مذهبی در بخشهای متفاوت امپراتوری (تصوف، شیعه و سایرین) عمیقاً مورد جدال قرار گرفت و به‌نحو فزاینده‌ای به موضع دفاعی رانده شد. آخرین خیزش عمدهٔ توسعهٔ اسلام در قلب آسیا (هند مغولی) صورت گرفت.

اوج هنر اسلامی تحت رهبری و حمایت سلسله‌های عثمانی و صفوی و مغولِ هند تحقق پیدا کرد. معماری، کاشیکاری، نقاشی مینیاتوری و هنر خطاطی قوتهای خاصی پیدا کردند.

علوم و فنون مورد غفلت واقع شد. سرمایه‌های فکری اصیل و مقتبس از منابع یونانی و ایرانی به پایان رسید و انگیزه‌های تازه‌ای کشف شد. عقاید جدیدی که از غرب رسید به‌عنوان عقاید بست طرد شد. در اواخر این ایام غربی‌ها در زمینهٔ بازرگانی در امپراتوریهای عثمانی و مغول ظاهر شدند (کاپیتولاسیون درکمپانی هند شرقی برقرار گردید).

عقاید مذهبی مربوط به کیش رایج بودایی (در چین، ژاپن، آسیای جنوب شرقی) دچار تغییر عمده‌ای نشد؛ کیش هندو (در قسمت اعظم هند و بخشهایی از آسیای جنوب شرقی)، اسلام (در شمال هند، افغانستان، جزایر هند شرقی) و شینتو (در ژاپن) رواج داشت. مسیحیت در ژاپن مدت کوتاهی شکوفا شد تا آنکه شوگونهای خاندان توکوگاوا آن را در سالهای ۱۶۰۰ سرکوب کردند؛ اما مسیحیت در چین و هند قدری پیشرفت کرد.

نقاشیهای عالی، ترسیم شکل روی چینی و چوب خیزران و ابریشم در چین و ژاپن پدید آمد و رشد کرد خطاطی از صورتهای هنر خاص شد. نمایشهای "نابوکی" و "نه" در ژاپن و نوشتن داستان در چین رونق گرفت. شعر در وصف طبیعت رواج گرفت. در هند، تاج‌محل، نقاشیهای دیواری، میناکاری و معماری مغولی به اوج شکوه خود رسید.

تا پایان این عصر سراسر آسیا در زمینهٔ علوم به‌استثنای طب و داروسازی بسرعت از اروپا عقب افتاد. چین تحت رهبری مقامات رسمی ماندارین در برابر عقاید جدید موضع دفاعی انزواگزینی پیشه کرد. در پایان این عصر که افزایش جمعیت اثرهای خود را رفته‌رفته ظاهر نمود، فن‌آوری عقب ماند و احتیاج به نیروی کارِ کمتر هم، بیشتر احساس شد.

آنیمیسم یا روح‌پرستی بومی افریقا همچنان در برابر به‌اصطلاح "کارخانه‌های" اروپایی، که علاقه‌ای به تبلیغات مذهبی نداشتند، بدون معارض باقی ماند، اما مسلمانان در گرواندن ساکنان مناطق نیمه‌صحرایی پیشرفت پیوسته‌ای داشتند و تا اواخر سالهای ۱۸۰۰ به حوضهٔ کنگو رسیدند.

هنر مفرغی و ماسکهای بنین به اوج جلال دست یافت. عقاید شفاهی مردمی به جای ادبیات نشست. حکاکی روی چوب و طلاکاری واسطه‌های عمدهٔ هنری بودند.

در غیاب نظام تحصیل رسمی و خط، علوم و فنون راکد ماند. کشورهای ساحل غربی افریقا در زمینهٔ سلاح و فلزکاری برخی از فنون اروپایی را با نیازهای خود منطبق کردند.

دین کاتولیک تا حدی بر سرخپوستان تأثیر عمیق‌تری برجا گذاشت، اما مذهب همچنان به‌صورت آمیخته‌ای از عقاید ماقبل مسیحیت و اصول مسیحیت باقی ماند و روحانیت کریوله (با دورگه‌های صاحب امتیاز) و روحانیت اسپانیایی بر آن نظارت کردند.

کلیسا همچنان حامی اصلی هنرها در مفهوم رسمی باقی ماند اما هنرهای مردمی مشتق از تخیلات ماقبل کریستف‌کلمب مثل گذشته همگانی ماند. کلیساهای باروک مرکز حیات اجتماعی شد. ادبیات بومی رونق نداشت؛ اما تا اواسط سدهٔ هجدهم نفکر روشنگری غیردینی در میان طبقهٔ کوچک فرهیختگان احساس گردید.

علوم و فنون که تماماً به مادر کشورِ گرفتار رکود متکی بود برای توده‌های بی‌سواد اهمیتی نداشت. پادشاهان روشنفکرِ اواخر سدهٔ هفدهم برخی اصلاحات را انجام دادند؛ اما این موضوع موقتی و جزئی بود.

فصل بیست و هشتم

وسیع‌تر شدن دنیا

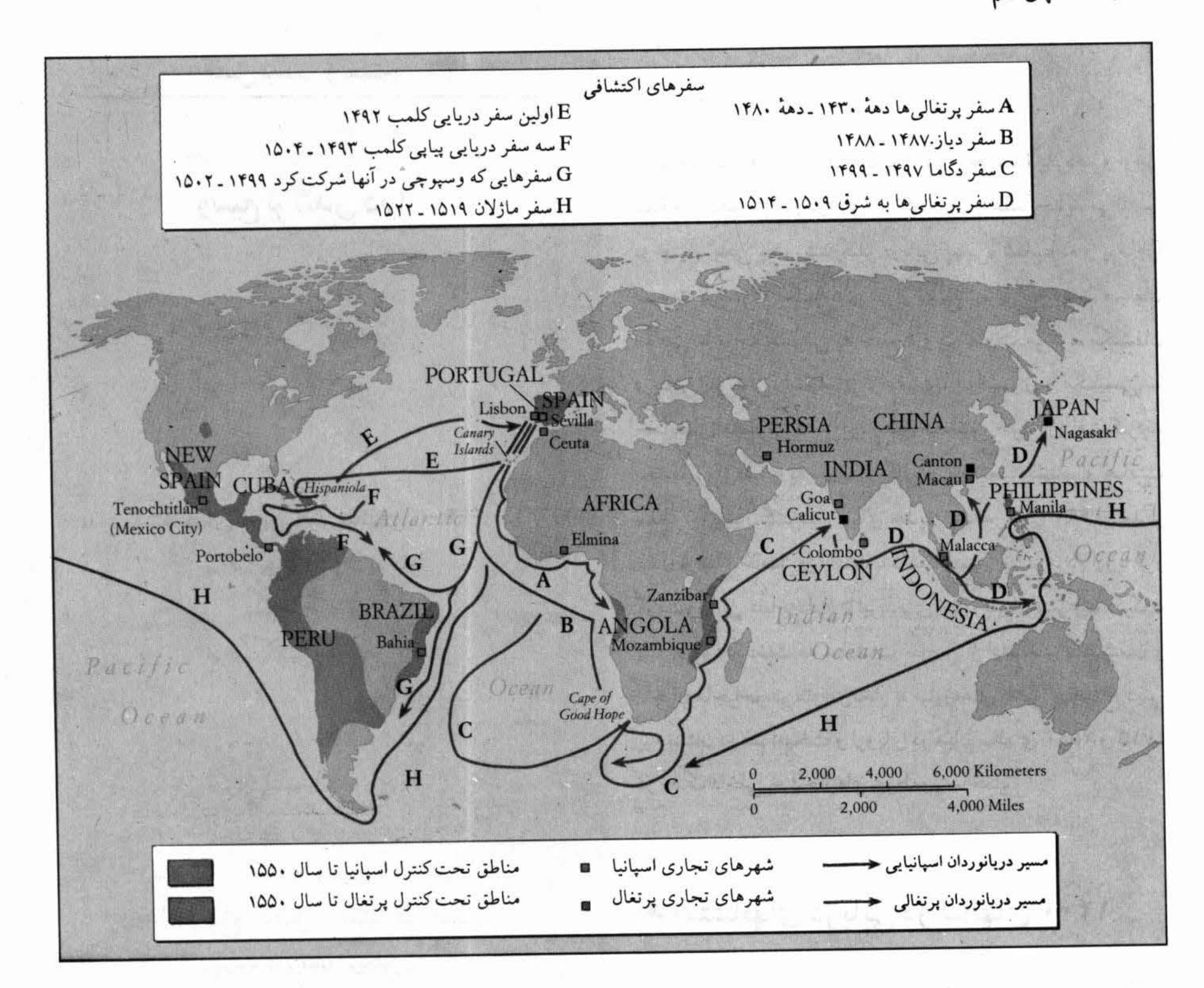
اکتشافهای دریایی در سالهای ۱۴۰۰
امپراتوریهای ماورای‌بحار
پیشگامان پرتغالی
امپراتوری اسپانیایی در امریکا
سرآغاز تجارت بردهٔ افریقایی
تاجران ـ ماجراجویان هلندی و انگلیسی
مرکانتیلیسم یا سوداگری
اروپاییان و غیراروپاییان
آغاز نژادپرستی
تبدل اوضاع حاصل از اکتشاف کُلمبی
سرنوشت بومیان امریکایی

اواسط سالهای دههٔ ۱۴۰۰	آغاز اکتشاف دریایی توسط پرتغالی‌ها
۱۴۹۲	رسیدن کریستف کلمب به امریکا
۱۴۹۸	ورود واسکودگاما به هند
اوایل سالهای ۱۵۰۰	آغاز تجارت برده در دو سر اقیانوس اطلس
۱۵۱۹ ـ ۱۵۴۰	فتح دولتهای آزتک و اینکا به دست اسپانیایی‌ها
۱۵۲۲	دور زدن کرهٔ زمین برای اولین‌بار
۱۶۰۲	تأسیس شرکت هند شرقی هلند

توسعهٔ بی‌سابقهٔ اروپا در ماورای‌بحار در اواخر سدهٔ پانزدهم و اوایل سدهٔ شانزدهم سرآغاز دوره‌ای شد که ما آن را عصر جدید می‌نامیم. در چنین ایامی یک رشته سفر دریایی پیاپی، شتاب‌زده و پرماجرا صورت گرفت که انگیزه‌های آن از تبلیغ دینی به دست مبلغان مذهبی تا توجه عمومی به جمع ثروت تفاوت می‌کرد. مکتشفان دریایی پرتغالی، اسپانیایی، هلندی، فرانسوی و انگلیسی با حمایتهای متفاوتی که از دربارهای سلطنتی خود دریافت کردند بخشهایی از دنیا را به روی بازرگانی و مستعمره‌نشینی و عاقبت سلطهٔ اروپاییان گشودند. دنیای جدید ابتدا در سال ۱۴۹۲ بعد از تبدل اوضاع حاصل از اکتشاف کلمب، پیش چشم مردم اروپا قرار گرفت؛ و این دنیا به‌دلیل تأثیرپذیری از اروپاییان بسرعت دگرگون شد. دیری نگذشت که مناقشات حاصل از ادعاهای مکتشفان و تاجرانِ ماجراجو در ماورای‌بحار با مبارزه‌های ناشی از اصلاح دینی پروتستان در هم آمیخت و اروپا را در میان سالهای ۱۵۸۰ و ۱۷۱۵ در جنگ داخلی چندجانبه‌ای غوطه‌ور ساخت.

♣ اکتشافهای دریایی در سالهای ۱۴۰۰

وایکینگ‌ها از همان اوایل سالهای ۱۰۰۰م. با زورقهای دراز و باشکوه خود از اسکاندیناوی تا گرینلند یعنی شمال اقیانوس اطلس را درنوردیدند. اما سفر دریایی به این منطقه یعنی شمال اقیانوس اطلس با هدف گسترش ارضی اروپا، هم بیش از اندازه پرخطر بود و هم جمعیت اسکاندیناوی برای بهره‌برداری مادی از اکتشاف خود ظرفیت لازم را نداشت و درنتیجه مستعمرات وایکینگ‌ها چندان دوام نکرد. باگذشت چهارصد سال پیشرفتهای مهم فن‌آوری سبب شد تا بازرگانی دریایی تغییر چهره دهد. تحول و پیشرفت در ساخت دکلها، بادبانها، قطب‌نمای مغناطیسی، استفادهٔ بهتر از اخترشناسی، طراحی جدید بدنهٔ کشتی و استفاده از جداول نظامدار دریانوردی زمینهٔ آن را فراهم آورد تا دریانوردان غربی به پیشگامی پرتغالی‌ها اقیانوسِ اطلسِ توفانی را فتح کنند. مکتشفان از انواع سلاحهای آتشین در کالیبرهای متفاوت برای سلطه بر قلمروهای تازه‌مکشوف استفاده کردند. بیشتر این اختراعها اساساً به دست



نقشۀ ۲۸ ـ ۱ سفرهای دریایی پرتغالی‌ها و اسپانیایی‌ها در سده‌های پانزدهم و شانزدهم.

چینی‌ها و مسلمانان صورت گرفته بود. اروپاییان در مکانهای سنتی و مخصوص مبادله‌های تجاری در مدیترانۀ شرقی، با این ابداعها آشنا شدند و سپس خود در آنها تغییراتی به‌وجود آوردند.

اروپاییان تا اواخر سدۀ پانزدهم، رفته‌رفته با نقشۀ نیمکرۀ شرقی آشنا شدند و اطلاع آنان از فرهنگِ فوق‌العاده عالی چین تا اوایل سالهای ۱۴۰۰ گسترش یافت. بازرگانان مسلمان با استفاده از کاروانهای زمینی، عبور از جادۀ مشهور ابریشم و گذر از آسیای مرکزی، تجارت پررونقی با چین ترتیب دادند. حوادث پرماجرای سفر مارکوپولو حتی مدتها قبل از چاپ کتاب او و شرح سالها خدمت در دربار قوبیلای‌خان، برای مردم اروپا کاملاً روشن شده بود.

اروپا قسمت اعظم کالاهای تجملی را از چین و هند وارد می‌کرد؛ و در همان حال (به‌اصطلاح و به قول اروپاییان) جزایر ادویه واقع در جنوب‌شرقی آسیا منبع باارزشترین مبادلۀ کالاهای بازرگانی بین‌المللی گردید (بنگرید به نقشۀ ۲۸ ـ ۱). اما در سدۀ چهاردهم این تجارت مختل شد؛ علت اول این اختلال، فتح مدیترانۀ شرقی به دست ترکان عثمانی بود و علت دوم از فروپاشی امپراتوری مغول ناشی می‌شد؛ قبل از این فروپاشی مغولان توانسته بودند ارتباط میان چین و باختر روسیه را به‌صورت مسیر یکپارچه‌ای محفوظ دارند. اما با کنار رفتن مغولان امنیت عبور و مرور در سراسر آسیا به خطر افتاد و اروپاییان در مبادلۀ پر سود کالاهای خود با امتعۀ عربی و ایرانی دچار مشکل شدند. در سال

۱۴۵۳ در نتیجهٔ جنگهای شرقی، قسطنطنیه به دست ترکان مسلمان سقوط کرد. در این زمان اروپاییان بیشتر از هرزمان دیگری به یافتن راه مستقیم دریایی که بتوانند ترکان خصم را "دور بزند" و به شرق برسد علاقه‌مند شدند.

♣ امپراتوریهای ماورای‌بحار

پیشگامان پرتغالی

در اواسط سالهای ۱۴۰۰ کشور بی‌اهمیت و فقیر پرتغال، از موقعیت جغرافیایی خود سود برد و به نخستین مرحلهٔ پرشتاب گسترش اروپا دست یازید. پرتغالی‌ها با راهنمایی و حمایت **شاهزاده هنری دریانورد** (۱۳۹۴ ـ ۱۴۶۰) به رشته‌ای از سفرهای اکتشافی دریایی در ساحل غربی افریقا و در پهنهٔ اقیانوس اطلس تا جزایر دوردست آزور (در حدود یک سوم مسافت تا جزایر کارائیب) روی آوردند. کاپیتان **بارتولوموديناز** پرتغالی در سال ۱۴۸۸ با موفقیت دماغهٔ امیدنیک را دور زد؛ چند سال بعد واسکو دوگاما اقیانوس هند را طی کرد و به ساحل غربی هند رسید. کاپیتان آلوارز گابرال وقتی سراسر اقیانوس اطلس را طی کرد و در برزیل پیاده شد بی‌درنگ این سرزمین را متعلق به پرتغال عنوان کرد؛ تا سال ۱۵۱۰ پرچم پرتغال بر فراز گوآ (در هند) و **ماکائو** (در چین) به اهتزاز درآمد(بنگرید به شرح‌حال آلبوکرک در صفحه‌های بعدی همین فصل).

در واقع امپراتوری پرتغال فقط رشته‌ای از پایگاههای مستحکم به اسم "کارخانه[1]" بود و پرتغالی‌ها با داد و ستد از شرکای خود در افریقای شرقی و قلب سرزمین جنوب‌شرقی آسیا و جزایر آن کشتی ادویه، طلا، چینی و ابریشم که طالبان فراوان داشت، بار می‌کردند و می‌آوردند. پرتغالی‌ها در عوض این امتعه ابتدا فلزات، پارچه، زیورآلات بدلی، بعداً اسلحهٔ آتشین و مشروب می‌دادند. دولت لیسبن مبتکر و بهره‌مند اصلی این تجارت بود زیرا گروه کوچک طبقات بالا و متوسط پرتغالی پول کافی در اختیار نداشتند تا بتوانند به چنین اقدامی دست بزنند.

دورهٔ پیشگامی پرتغال کوتاه بود؛ این کشور بیش از آن کوچک و کم‌جمعیت بود که بتواند این شبکهٔ خوب و پرسود را حفظ کند. هلندی‌ها تا اواخر سالهای ۱۵۰۰ پرتغالی‌ها را ناگزیر کردند تعدادی از پایگاههای ماورای‌بحار خود را تسلیم کنند. سپس پرتغال در سال ۱۵۸۰ خود بخشی از اسپانیای کاتولیک‌مذهب شد و بهانه‌ای به پروتستان‌های هلندی و انگلیسی داد تا آنان در همه‌جا به منافع این کشور حمله‌ور شوند. عاقبت پرتغال به معدودی پایگاه تجاری متفرق در امتداد سواحل افریقا و هند و خاور دور قناعت کرد.

امپراتوری اسپانیایی در امریکا

پادشاهی تازه یکپارچه‌شدهٔ اسپانیا در مسابقهٔ بنای امپراتوری خود، یا درست پشت سر پرتغال حرکت کرد و یا در برخی موارد دوش‌به‌دوش آن گام برداشت. منابع داخلیِ غنی‌تر اسپانیا و نیز دسترسی به اکتشاف فوق‌العاده ارزشمند فلزهای قیمتی، به این کشور فرصت داد تا در قیاس با همسایهٔ ایبری خود یعنی پرتغال، موفقیتهای پایدارتری تحصیل کند. **کریستف کلمب** ایتالیایی دوراندیش و خیالپرداز، فردیناند پادشاه اسپانیا و ملکه ایزابل را تشویق کرد تا از نقشهٔ رؤیایی او در کوتاه کردن مسیر "هند شرقی" با عبور از اقیانوس اطلس و دریانوردی در جهت غرب، که تصور می‌کرد با طی چند صد مایل به آنجا می‌رسد، پشتیبانی کنند. اولین سفر دریایی کلمب با حمایت مالی اسپانیا منجر به کشف قارهٔ امریکا شد. کریستف کلمب قبل از مرگ سه بار دیگر این سفر را تکرار کرد و هنوز هم معتقد بود به هند رسیده و کشور چین در افق آن طرف دریای کارائیب واقع است. تا این زمان پادشاه اسپانیا از یک رشته سفر دریایی دیگر از جمله سفر **آمریگو وسپوتچی**[2] که عاقبت نام خود را به دنیای جدیدی داد، که کلمب در سالهای ۱۵۱۹ ـ ۱۵۲۱ کشف کرده بود، پشتیبانی نمود؛ هرنان کورتس جنگجوی پر هیبت هم امپراتوری آزتک را در مکزیک کشف و ضبط کرد. دیری نگذشت که اسپانیا در جهت شمال مکزیک در منطقه‌ای نفوذ کرد که اکنون کالیفرنیا و آریزونا گفته می‌شود و تا دههٔ ۱۵۴۰ قسمت اعظم شمال امریکای جنوبی و نیز امریکای مرکزی و جزایر کارائیب به کنترل خود درآورد.

---

1. Factory.
2. Amerigo Vespucci.

آلفونسود آلبوکرک
۱۵۱۵ - ۱۴۵۳

کشورکوچک پرتغال به مدت یک قرن در خط مقدم اکتشافهای دریایی و فتوحات اروپاییان در سرزمینهای شرقی گام برداشت. پرتغالی‌ها با شروع دورهٔ فعالیت "هِنری دریانورد" به خود جرئت دادند و چندین "دریچه" به‌سوی ثروت شرق آسیا گشودند. تا پایان دههٔ ۱۵۴۰ پرچم دربار سلطنتی لیسبن برفراز یک رشته بندر از موزامبیک گرفته تا دریای چین وزیدن گرفت.

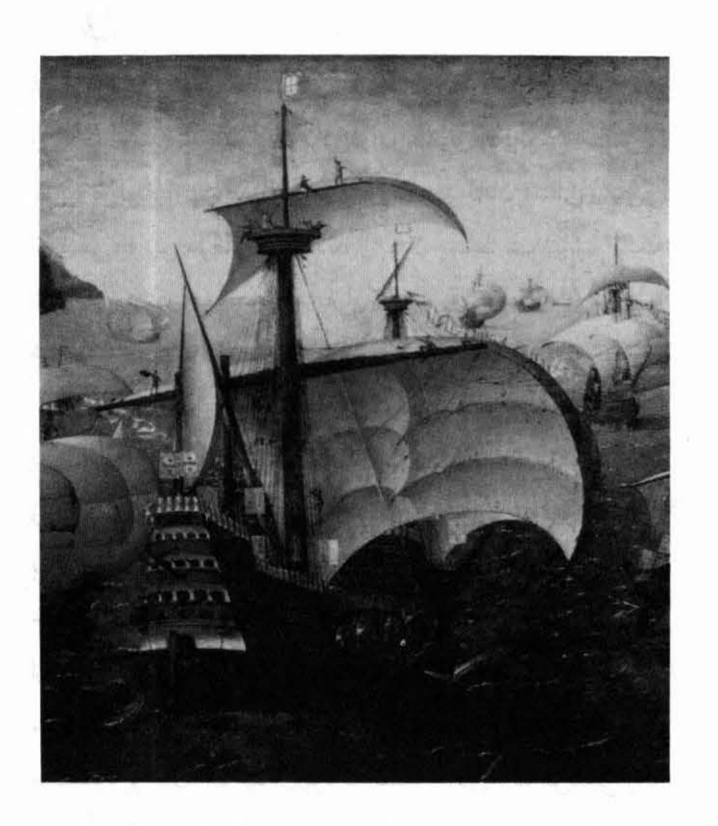
معمار اصلی بنای این امپراتوری کم‌دوام اما حیرت‌آور، آلفونسود آلبوکرک (۱۴۵۳ - ۱۵۱۵) مکتشف، دولتمرد و جنگاور پرتغالی بود. او که از نظر ولادت پیوند نامشروعی با سلسلهٔ سلطنتی لیسبن داشت سالهای جوانی را در بارگاه آلفونسوی پنجم به سر برد و به خدمت شاهزادهٔ خوان دوم و جانشین تاج و تخت این کشور درآمد. آلبوکرک برای اولین بار در سال ۱۵۰۳ رو به شرق شراع کشید و سال بعد پاداش گرفت و به فرماندهی بخشی از ناوگان دریایی پرتغال رسید که در سال ۱۵۰۶ تحت هدایت دریانورد بزرگ "تریستائودوکونیا" عازم هند شد. آلبوکرک از ناوگان اصلی جدا شد و به اسکان‌نشینهای عرب در ساحل شرقی افریقا حمله برد و سپس بخش اعظم اقیانوس هند را طی کرد و به خلیج فارس رسید. در اینجا مدت کوتاهی بندر هرمز، در نیمهٔ راه خلیج فارس و یکی از فعالترین مراکز بازرگانی دنیای اسلام، را تصرف کرد. سپس در ساحل غربی هند پیش راند و کوشید با سرکوب آلمیئا فرماندار پرتغالی (که در سیلان و کوچین پایگاههایی تصرف کرده بود) اقتدار خود را قوت بخشد. اما این فرصت‌طلبی شرورانهٔ او راه به جایی نبرد و آلبوکرک سر از زندان درآورد و تنها چند ماه بعد با ورود دریاسالار اعظم پرتغال توانست آزادی خود را باز یابد.

با فراخوانی آلمیئا به پرتغال، آلبوکرک دست به یک سلسله هجوم دریایی زد و فتوحاتی به دست آورد که در زمرهٔ مهمترین دستاوردهای "عصر اکتشافهای دریایی" باقی ماند. شهر مهم گوآ در ساحل غربی هند را تصرف کرد و سپس در تنگه‌های مالاکا در جنوب‌شرقی آسیا مستقر شد و کنترل تمام عبور و مرور دریایی از غرب به چین و "جزایر ادویه" را در اختیار گرفت. او پس از مبارزهٔ سخت با ناوگان قویتری از مسلمانان، عاقبت کنترل پرتغال بر مالاکا را قطعی کرد. در سفر بازگشت به گوآ کشتی آلبوکرک درهم شکست و چیزی نماند که دریاسالار جان خود و تمام ثروتی که به چنگ آورده بود از دست بدهد؛ در گوآ چنان حکومت پرتغال را مستحکم کرد که این مستعمره تا سال ۱۹۶۰ همچنان در کنترل لیسبن باقی ماند.

در زمرهٔ آخرین تلاشهای اکتشافی بزرگ این دریاسالار باید از کوشش او در فتح عدن، دروازهٔ دریای سرخ در سال ۱۵۱۳ - ۱۵۱۴ یاد کنیم که به‌علت دفاع جانانه مردم این شهر، در نقشهٔ خود ناکام شد؛ اما او را باید اولین اروپایی نامید که در دریای سرخ کشتی رانده است. مخالفت مصر مانع از آن شد تا آلبوکرک بتواند در این دریا پایگاهی به دست بیاورد. مطابق برخی گزارشها، او نقشه‌ای در سر پروراند که به‌وسیلهٔ آن می‌خواست با انحراف مسیر رود نیل، مصریان را وادار به تسلیم کند.

در سال ۱۵۱۵ آلبوکرک بار دیگر به خلیج فارس آمد و بندر هرمز را به‌طور دایم برای پرتغال تصرف نمود اما پاداش تلخی دریافت کرد: بدین معنا که در اثنای سفر به مقر خود در گوآ به کشتی تازه‌رسیده‌ای از پرتغال مواجه شد که فرمان پادشاه را با خود آورده بود؛ به موجب آن آلبوکرک از مقام فرمانداری کل استعفا کرد و شغل خویش را به "سوارز" رقیب و دشمن خود تحویل داد. شاید این تحقیرِ بکلی ناعادلانه، سبب مرگ ناگهانی آلبوکرک در دریا شده باشد. او را در گوآ، که برای دویست سال بعد همچنان مرکز امپراتوری دریایی پرتغال ماند، به خاک سپردند.

روایتی می‌گوید امانوئل پادشاه پرتغال اندکی دیر به خطای خود در اخراج فرماندار شجاع و باوفا پی‌برد و ازاین‌رو افتخارات بسیاری نصیب آلفونسو تنها پسر باقیماندهٔ آلبوکرک نمود؛ اما بهترین نشانهٔ خرد و عدالت حکومت آلبوکرک همانا رفتن هندوها و مسلمانان به سر مقبرهٔ او در گوآ به‌عنوان مکان بَسْت و گردهمایی برای اعتراض برضد رفتار ناعادلانه و تجاوزکارانهٔ مقامات پرتغال در روزگار بعد است. آلبوکرک دریانوردی شجاع، دولتمردی ماهر و مآل‌اندیش بود که با ناوگان ناچیز و غالباً شامل پنج یا شش کشتی کوچک با داشتن دو یا سه دکل بادبانی، با ناوگانهای عظیم‌تر از خود که گاهی نسبت آن یک به ده می‌رسید، جنگید. هدف او درهم شکستن بومیان نبود، بلکه می‌کوشید تا آنان را ترغیب کند که پرتغالی‌ها را به‌عنوان مشفق و حامی خود بپذیرند [!] پایتخت ایالت نیومکزیکو (در ایالات متحده به‌نام آلبوکرک) یادآور نام او در دنیای جدید است.



کشتی بادبانی پرتغالی. کشتیهایی از این نوع در سده‌های شانزدهم و هفدهم مسیرهای دریایی جدیدی را به‌سوی شرق، برزیل و کارائیب برای حکومت لیسبن گشودند. در سالهای بعد نصب دو یا سه ردیف توپ در این کشتیها آنها را بدل به کشتی جنگی کرد که فضایی هم به حمل بار اختصاص می‌دادند.

شاید پر مخاطره‌ترین این ماجراجوییها، سفر دریایی مهیج **فردیناند ماژلان** باشد. او در سال ۱۵۱۹ سفر خود را از اسپانیا آغاز کرد و برای نخستین بار کرهٔ زمین را دور زد. معدودی از جان به در بردگان (ماژلان در سفر مرده بود[1]) در سال ۱۵۲۲ با وضع رقت‌بار به بندر سویل بازگشتند و گفتند آری زمین واقعاً گرد است. بیشتر مردم تحصیل‌کرده می‌دانستند زمین کروی است و سفر ماژلان به مردم نشان داد که زمین انتهای واقعی ندارد و انسان می‌تواند با دور زدن نوک جنوبی دنیای جدید به آبهای کم و بیش آشنای شرق آسیا داخل شود.

اسپانیا در اکتشافهای دریایی خود مانند پرتغال، انگیزه‌های آمیخته‌ای داشت؛ از یک‌طرف مشتاق بود که کافران را به کلیسای پاپ مؤمن کند و مزیت قابل توجهی در مقابل مذهب بالندهٔ پروتستان به دست آورد و از طرفی آزمندی دولت خود را فرونشاند. دشوار است بگوییم کدام‌یک از این دو انگیزه مقدم بود؛ اما در بعضی موارد مثل قضیهٔ فرانثیسکو پیزارو[2] در پرو و کورتس در مکزیک یافتن انگیزهٔ اسپانیایی‌ها آسان است. به هر صورت گذشته از هر انگیزه‌ای که ماجراجویان اسپانیایی در سالهای ۱۵۰۰ داشتند، آنان توانستند امپراتوری‌ای خلق کنند که تقریباً بر گرد دنیا واقع بود. مطابق شرایط منشوری که پادشاه به کریستف کلمب و جانشینان او داده بود مکتشفان می‌باید از تمام غنایمی که به دست می‌آوردند سهم عمده‌ای به دربار اسپانیا بدهند. بدین‌ترتیب طلا و نقرهٔ بومیان سرخپوست به خزانهٔ سلطنتی مادرید سرازیر شد. این فلزات گرانبها به‌نوبهٔ خود اسپانیا را در سده‌های شانزدهم و هفدهم به‌صورت نیرومندترین کشور اروپایی در آورد.

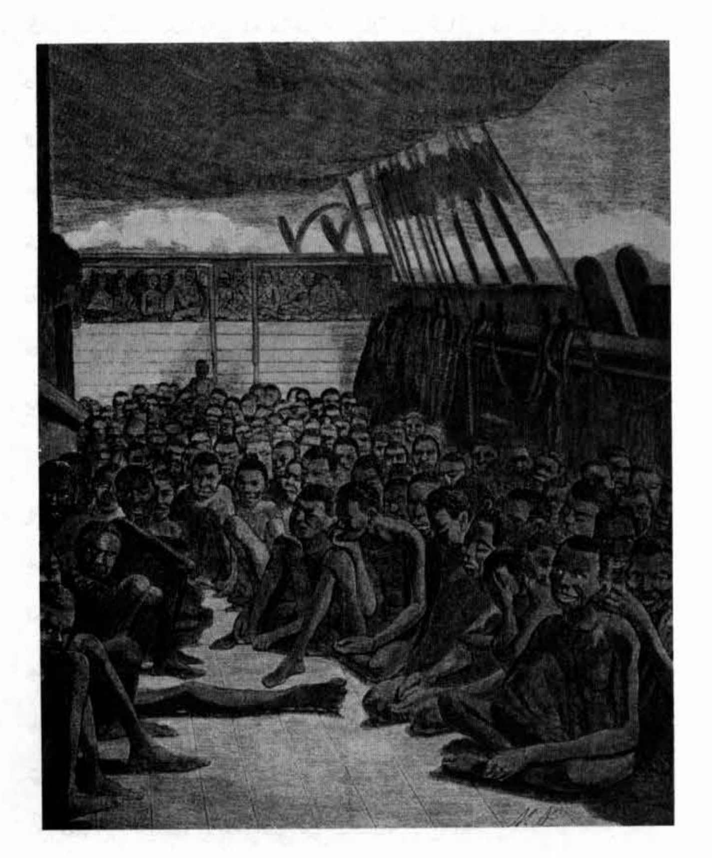
اسپانیایی‌ها بر خلاف پرتغالی‌ها مکرر می‌رسیدند و در پایگاههای ماورای‌بحار ساکن می‌شدند. پرتغالی‌ها اساساً به کسب منافع سریع و حاصل از تجارت امتعهٔ تجملی شرقی چشم دوختند اما مکتشفان اشرافی اسپانیایی معمولاً عده‌ای کشیش با خود می‌بردند تا هیئتهای مُبلّغ مذهبی را در آنجا مستقر کنند؛ و نیز عده‌ای مرد (و بعداً هم زن) از طبقات پایین که می‌خواستند با تصرف اراضی تازه‌مکشوف و استفاده از کارگران بومی ثروتی گرد آورند، این هیئتها را همراهی می‌کردند.

مهاجران اسپانیایی بعد از آنکه دریافتند معروفیت شهرهای **الدورادو** یا به‌اصطلاح شهرهای طلا و نقره بجز در مکزیک و پرو سرابی بیش نبوده است، بتدریج در قسمت اعظم اراضی امریکای مرکزی و جنوبی، اسکان‌نشینهای کشاورزی ایجاد کردند و ابتدا از بومیان و سپس از سیاهان برای کشت آنها بهره بردند. برخی از این کارگران کم و بیش آزادانه، رفت و آمد می‌کردند اما شمار فزاینده‌ای از آنان بردگانی بودند که از افریقا به اینجا آورده می‌شدند. بدین‌ترتیب مستعمرات اسپانیا جامعه‌ای چند نژادی ـ متشکل از سیاهان و سرخپوستان ـ بود که از همان آغاز تحت سلطهٔ سفیدپوستان درآمد.

---

۱. ماژلان در اصل پرتغالی بود. با حمایت اسپانیا برای رسیدن به جزایر ادویه در جهت "غرب" با پنج کشتی بادی به راه افتاد از تنگه‌ای که بعداً به‌نام او موسوم شد، گذشت و در فیلیپین به دست بومیان کشته شد؛ از کشتیهای او فقط یکی بازگشت. برهم خوردن نسبت میان خشکی و دریا و تمایز دنیای جدید از آسیا ماحصل این سفر بود.

۲. Francisco Pizarro، (۱۴۷۶ ـ ۱۵۴۱) از فاتحان اسپانیایی و فرزند نامشروع یکی از نجبای این کشور بود. آوازهٔ ثروت قوم اینکا به مرکزیت پرو وی را به فتح این سرزمین کشاند؛ با مشتی اسپانیایی و با استفاده از جهل بومیان و جلب دوستی آنان، بر پرو مسلط شد و آن را چپاول کرد. کورتس فاتح مکزیک همین بلا را بر سر قوم آزتک در مکزیک آورد.



کشتی حمل برده. بعضی از کشتیهای حمل برده در یک سفر تا ۸۰۰ نفر را در خود جا می‌دادند که از این عده به‌طورکلی ۱۵ تا ۲۰ درصد یا در راه می‌مردند یا اندکی پس از پیاده شدن در کارائیب و برزیل جان می‌دادند. محل سکنای آنان در کشتی بسیار تنگ و بهداشت در آن فوق‌العاده اسفناک بود؛ کاپیتان کشتی از ترس شورش، بردگان را در بیشترین قسمت سفر در عرشهٔ زیرین نگاه می‌داشت.

در طول دورهٔ سیصدسالهٔ استعمار اسپانیا و بعد از استقلال مستعمره‌ها، سلطهٔ سفیدپوستان چه در حوزهٔ اقتصاد و چه در زندگی جوامع بومی هر روز اهمیت بیشتری پیدا کرد.

سرآغاز تجارت بردهٔ افریقایی

تجارت بردهٔ افریقایی در سدهٔ پانزدهم آغاز شد. زمانی‌که پرتغالی‌ها متهورانه از ساحل غربی افریقا رو به جنوب دریانوردی کردند، بی‌درنگ دریافتند فروش برده‌های سیاه به اشراف اروپایی برای انجام کارهای خانگی، سود سرشاری نصیب آنان می‌سازد. اما خرید و فروش برده در طول دههٔ ۱۴۹۰ در مقیاس بسیار جزئی باقی ماند تا اینکه حمل برده از آن سر اقیانوس اطلس به این سر اقیانوس رفته‌رفته رشد کرد و فزاینده شد. پرتغال تا اواسط سالهای ۱۵۳۰ شمار فراوانی برده به کارائیب و مستعمرهٔ خود در برزیل حمل کرد و تا آمدن سدهٔ بعد تجارت برده در دو سوی اقیانوس اطلس را تقریباً به انحصار خود درآورد. در این زمان بازرگانان هلندی و سپس انگلیسی به این عرصه گام نهادند و بر آن مسلط شدند تا اینکه تجارت برده در سدهٔ هجدهم به اوج رسید و سپس رفته‌رفته ملغا شد.

در سالهای اولیهٔ دوران استعمار، زنان اسپانیایی چندان رغبتی به مهاجرت به امریکا نشان ندادند و ازاین‌رو اسپانیایی‌ها غالباً با زنان بومی و سیاهپوست ازدواج کردند و یا از آنان به‌صورت متعه بهره بردند. درنتیجه دیری نگذشت که عدهٔ **مستیزوها**[1] (بچه‌های حاصل از ازدواج سرخپوستان و سفیدپوستان) و **مولاتوها**[2] (حاصل ازدواج افریقایی‌ها و سفیدپوستان) در بسیاری از مستعمره‌ها از سفیدپوستانِ نژاد قفقازی بسیار بیشتر شد. این موضوع در برزیل، مستعمرهٔ پرتغال، هم صادق بود که تعداد زیادی بردهٔ افریقایی را به اینجا آوردند تا مزارع وسیع نیشکر یا مهمترین منبع درامد این مستعمره را زیر کشت ببرند. جمعیت برزیل برخلاف نژاد آمیختهٔ اسپانیایی - سرخپوستی موجود در سرزمینهای واقع در شمال آن، حاصل زاد و ولد پرتغالی‌ها و افریقایی‌ها بود.

تاجران - ماجراجویان هلندی و انگلیسی

زمانی‌که تجارت شرقی پرتغالی‌ها رو به نزول نهاد بازرگانان پروتستان‌مذهب هلندی با انگیزه‌ای آمیخته از چشمداشت مادی و تعصب مذهبی، کوشیدند تا خلأ موجود را پر کنند - چون آنان مقدم بر هرچیز پرتغالی‌ها را غلام حلقه به گوش پاپ و پادشاه اسپانیا می‌شمردند. پس از شکست ناوگان اسپانیا در جنگ سال ۱۵۸۸ از نیروی دریایی انگلستان، هلندی‌ها (که در سدهٔ شانزدهم تحت‌کنترل اسپانیا به سر می‌بردند) به استقلال رسیدند؛ بازرگانان و سرمایه‌داران و مالکان کشتی در هلند و شهرهای فلمیش[3] بی‌درنگ به عرصهٔ مقدم رقابت تجاری پیوستند. در اوایل سدهٔ هفدهم آمستردام و بندر آنتورپ (در بلژیک کنونی) عزیمتگاه اصلی

1. Mestizos. 2. Mulattos.

۳. Flemish، بخشهایی از شمال‌غربی اروپا که امروز شامل قسمتهایی از شمال فرانسه، غرب بلژیک و جنوب‌غربی هلند و بیشتر واقع در امتداد دریای شمال می‌شود.

کشتیهایی بود که به شرق دور می‌رفتند؛ لیسبن به موقعیت درجهٔ دوم تنزل کرد.

هلندی‌ها به گرایش بومیان به کیش خود و یا اقامت در مکانهای بیگانه علاقه‌ای نداشتند و صرفاً می‌خواستند از طریق پر کردن کشتیهای خود از کالاهای شرقی به قیمتهای نازل و فروش آنها در اروپا به بهای گزاف، ثروتی بیندوزند. بسیاری از فروشندگان این کالاها مسلمانان بودند که مناسبات حسنه‌ای با پرتغالی‌های کاتولیک‌مذهب نداشتند. تاجران مسلمان بیشتر راغب بودند با هلندی‌های پروتستان‌مذهب معامله کنند چون آنان تمایلی به تبلیغ دین مسیح نشان نمی‌دادند. اگر تجار بومی نمی‌خواستند امتعهٔ خود را بفروشند هلندی‌ها از راههای مختلف و معمولاً با استفاده از برتری توپخانهٔ دریایی خود، به‌اصطلاح آنان را "ترغیب" به فروش می‌کردند. تمام اروپاییان در معامله با میزبانان یا شرکای تجاری شرقی خود گه‌گاه از نشان دادن بیرحمی دریغ نمی‌کردند؛ در این میان هلندی‌ها از همهٔ آنان سبعانه‌تر عمل می‌کردند زیرا نه وسواس مذهبی داشتند و نه از حکومت هلند می‌ترسیدند.

هلندی‌ها غالباً به ادویه و امتعهٔ تجملی هند شرقی (بیشتر جاوه) علاقه‌مند بودند، اما در آن‌سوی اقیانوس اطلس در آمستردام جدید (نیویورک کنونی) مستعمره‌نشینی تأسیس کردند و در چندین جزیرهٔ دریای کارائیب مستقر شدند. این نوع مستعمرات ذایقهٔ هلندی‌های جاه‌طلب را چندان ارضا نکرد و عاقبت هم ناچار شدند آنها را به قدرتهای دیگری مثل انگلستان تسلیم کنند. آمستردام جدید بعداً در سدهٔ هفدهم و تقریباً در پایان اولین جنگ دریایی از دو جنگ دریایی (بین هلند و انگلستان)، نیویورک نامیده شد؛ انگلیسی‌ها در طول ساحل شرقی، آنجا که بعداً ایالات متحده نام گرفت، قدرت برتر شدند.

جالب آن است هلند با جمعیت اندک (که در چنان ایام خطیری بیشتر از دو و نیم میلیون نفر جمعیت نداشت) توانست امپراتوری وسیع بازرگانی ماورای‌بحار را برای خود سامان دهد و در همان حال برای خلاص کردن خود از اربابان اسپانیایی در هلند هم مبارزه کند. یکی از علتهای عمدهٔ موفقیت هلندی‌ها وجود **شرکت هند شرقی** بود؛ این شرکت که انحصار تجارت هلند در اقیانوس آرام را در اختیار داشت در سال ۱۶۰۲ توسط دولت هلند تأسیس شد که برای سهامداران آن گنج بادآورده‌ای بود و عاقبت هم تجارت ادویه و امتعهٔ تجملی شرق را از چنگ "پرتغالی‌ها" بیرون آورد.[۱] تاجران معمولاً به‌صورت شرکای موقت با هم کار می‌کردند. مثلاً عده‌ای برای یک یا چند سفر دریایی، سرمایه می‌گذاشتند و پس از کسر مخارج، باقیماندهٔ سود را میان سهامداران تقسیم می‌کردند. سرمایه‌گذاران می‌کوشیدند کاپیتانها و خدمه‌های کشتی را با حداقل مزد ممکن اجیر کنند و نتیجهٔ سود و زیان آن را هرچه بود، بپذیرند. مدتی بعد حمل ادویه و کالاهای تجملی جای خود را به وسوسهٔ سود بیشتر در تجارت برده در دو سوی اقیانوس اطلس سپرد.

حکایت استعمار بریتانیا ابتدا با کندی آغاز شد. وقتی پرتغالی‌ها و اسپانیایی‌ها سرگرم تقسیم گنج بادآورده در قارهٔ تازه‌مکشوف امریکا و تخم طلای تجارت خاور دور بودند انگلستان رفته‌رفته از زیر بار معارضهٔ درازمدت موسوم به "جنگ گلها[۲]" بر سر تاج و تخت این کشور کمر راست کرد. با فرارسیدن سالهای ۱۵۳۰ یک نسل می‌گذشت که انگلستان با دلمشغولیها و نتایج ناشی از اقدام هنری هشتم در بریدن از پاپ رم در جدال بود (بنگرید به فصل بیست و نهم). سپس در سالهای ۱۵۸۰ ناکامی و از دست دادن منطقهٔ رالی[۳] واقع در ساحل کارولینا، انگلستان را تلخکام نمود. انگلیسی‌ها تنها در اوایل سالهای ۱۶۰۰ رفته‌رفته به عرصهٔ اکتشاف گام نهادند و با روشی منظم شروع به بهره‌برداری از تجارت استعماری کردند. تلاش آنها مثل هلندی‌ها توسط دسته‌ها و گروههای خصوصی و خارج از هدایت دولت صورت گرفت. شرکت هند شرقی لندن نمونهٔ خوبی از این تلاشها بود. این شرکت برخلاف عنوان خود خیلی زود دست از رقابت با حوزهٔ انحصارات هلند در تجارت اقلام تجملی برداشت و اهتمام خود را متوجهٔ تجارت پنبه و چای در هند کرد.

در این برههٔ زمانی تجارت مستعمره‌های آسیای شرقی برای انگلیسی‌ها اهمیت چندانی نداشت زیرا بیشترین تلاش خود را متوجهٔ هند در آسیا نمودند. (در آسیای جنوب‌شرقی تنها سنگاپور در نوک شبه‌جزیرهٔ مالایا در سدهٔ نوزدهم به تصرف انگلیسی‌ها درآمد که بندر و قلعهٔ مستحکمی در اختیار انگلستان گذاشت.) انگلستان بعد از دو جنگ پیروزمند دریایی با هلند در سالهای ۱۶۵۰ و ۱۶۶۰

---

۱. یکی از دلایل مهم توفیق این شرکت استفاده از کشتیهای بهتر و سریعتر با خدمهٔ کمتر و درنتیجه ارزان بودن کرایهٔ حمل و نقل دریایی و نیز استفاده از تسهیلات اعتباری و بانکی پیشرفتهٔ هلندی بود.

۲. war of the Roses، جنگهای متفاوتی که بین دو خاندان لنکستر با نشان گل سرخ و خاندان یورک با نشان گل سفید درگرفت.

3. Raleigh.

به‌صورت بزرگترین قدرت دریایی درآمد؛ اما هلند همچنان تفوق خود را در تجارت بین‌المللی مخصوصاً در رابطه با اروپا حفظ کرد.

در سدهٔ هفدهم تلاش مستعمراتی انگلستان در امریکای شمالی متمرکز شد؛ البته این تلاش آمیخته و نامتجانس بود. مستعمرات شمالی پر از ناراضیان پروتستان‌مذهب بود که به نظام کلیسای انجیلی انگلستان شامل پیوریتن‌ها و "هواخواهان استقلال کلیسا در امور قضایی و انتظامی[1]" و کویکرها گردن نمی‌گذاشتند. ایالت مریلند پناهگاه کاتولیک‌های آزاردیده بود. ویرجینیا و کارولینا تحت کنترل بورس‌بازان املاک درآمد؛ بورس‌بازان بسرعت در پی کسب ثروت بودند که نقشهٔ آن را نجبا یا مردم ثروتمندی طراحی می‌کردند که امید داشتند اراضی متصرفی خود را در امریکا به مهاجران با سودهای فوق‌العاده کلان بفروشند. گروهی از فیلسوفان در جورجیا دست به تجربهٔ شریفی در لغو برده‌داری زدند.

انگلیسی‌ها غیر از مستعمراتی که در بالا نام بردیم چندان تمایلی به تأسیس اسکان‌نشینهای جدید نداشتند و بیشتر کشتیهای بادبانی یا "گالئون‌های" اسپانیایی را غارت می‌کردند و یا به رقابت با هلندی‌ها در خاور دور برخاستند؛ و در این اواخر هم به تجارت برده روی آوردند. آنچه هلندی‌ها از پرتغالی‌ها دزدیده بودند انگلیسی‌ها هم به‌نوبهٔ خود از هلندی‌ها ربودند. این موضوع در دنیای جدید یعنی قاره امریکا هم صادق بود زیرا در آنجا هلند در برابر پیشگامی پرتغال و اسپانیا در کارائیب قد علم کرد و سپس انگلیسی‌ها و فرانسوی‌ها رسیدند و همه را در سدهٔ هجدهم جاروب کردند.

امپراتوری مستعمراتی **فرانسه** دوش به دوش انگلستان پیش می‌رفت اما ورود فرانسه به صحنهٔ رقابت، کمی دیرتر صورت گرفت؛ هدف فرانسه در مستملکات ماورای‌بحار و یا به‌اصطلاح "کارخانه‌های" تجاری در سراسر دنیا، تقویت اقتصاد داخلی رو به رونق خود بود. خدمتگزاران شاهان بوربن از کانادا (از سال ۱۶۰۸ یک سال بعد از بنای جیمزتاون در ویرجینیا) گرفته تا ساحل غربی افریقا (از سال ۱۶۳۹) و هند (در اوایل سدهٔ هجدهم) همه‌جا با همدینان کاتولیک‌مذهب خود (پرتغال و اسپانیا) و رقبای پروتستان خویش (هلند و بریتانیا) برای بهره‌برداری از تجارت سوداگرانه و بسط قدرت دربار سلطنتی کشور فرانسه به تلاش برخاستند. بدین‌ترتیب می‌بینیم فرانسه هم در سدهٔ هفدهم در پی تمایلی بود که در آن ملاحظات دنیوی را دیکته می‌کرد و همدینی دیگر سیاست کشور نبود؛ این گرایش را به تفصیل در فصل سی‌ام بررسی می‌کنیم.

مرکانتیلیسم یا سوداگری

در طول این دوره کشورهای استعمارگر کوشیدند اقتصاد خود را از طریق شیوه‌ای رونق دهند که بعداً روش مرکانتیلیسم یا سوداگری نام گرفت. هدف اصلی این مشی اقتصادی **توازن تجاری مطلوب** بود؛ به سخن دیگر هدف آن بود که ارزش صادرات کشور بر واردات بچربد. دولتهای سلطنتی برای رسیدن به این هدف همواره در بازار دخالت می‌کردند و می‌کوشیدند امتیازها را به نفع خود، و به طریق اولیٰ به منفعت مردم خویش، تضمین کنند و این کار را از طریق نظارت دقیق بر تمام جنبه‌های تجارت و سرمایه‌گذاری انجام می‌دادند. این سیاست در فرانسهٔ سدهٔ هفدهم و هجدهم به اوج گسترش خود رسید؛ اما تقریباً در همه‌جا هم مورد استفاده قرار گرفت.

در مشی سوداگری (قانوناً) مستعمره ناچار بود فقط کالا و خدمات "مادرْکشور" را وارد کند و محصول خود را فقط به مادر کشور بفروشد تا در آنجا استفاده شود یا مجدداً به‌صورت کالای جدید درآید و به مستعمره بازگردد. بدین‌ترتیب، ضروری‌ترین وظیفهٔ مستعمره‌ها به‌عنوان بازارهای اسیر آن بود که خریدارِ محصولات مادرکشور باشند و مواد خام مورد نیاز آن را به قیمتهای پایین به مادر کشور بفروشند. پرتغال و اسپانیا و فرانسه این نظریهٔ اقتصادی را در مستعمره‌های خود بشدت اجرا کردند؛ هلندی‌ها و انگلیسی‌ها از این روش تا حد سبکتری استفاده بردند.

اروپاییان و غیراروپاییان

مورخان بر سر این نکته اتفاق نظر دارند که تأثیر اروپاییان بر فرهنگهای بومی برخی از مناطق نیمکرهٔ غربی و بر اقوام شرق دور و افریقای نیمه صحرا و حاشیهٔ اقیانوس آرام بسیار عمیق بوده است. اما در سایر مناطق شدت چندانی نداشته است. بومیان بسرعت دریافتند مواجههٔ مسلحانه با اروپاییان نفعی برای ایشان ندارد؛ زیرا معمولاً مغلوب اروپاییان می‌شدند. اروپاییان توپهای پیشرفته‌ای می‌ساختند و تجهیزات و وسایل کشتی بادبانی و طراحی بهتری در ساخت بدنه در اختیار داشتند و سربازانشان منضبط و جنگ‌دیده بودند و معمولاً سطح بالاتر آموزش نظامی

1. Congregationalists.



معدنکاوی در سرو ریکو. این طرح قلمی و معاصر آن زمان بومیان رنجدیده‌ای را به تصویر درآورده که در معادن مستعمره‌های اسپانیا واقع در دنیای جدید برای استخراج سنگ نقره با مشقت مشغول کارند. ناظر اسپانیایی در پای نردبان برکار حدود پنجاه تن بردهٔ سرخپوست نظارت می‌کند.

آنان موفقیت اروپاییان را در نبردهای دریایی و زمینی تضمین می‌کرد؛ (مخصوصاً در جنگهای دریایی توپهای مستقر در کشتیهای اروپایی چنان مؤثر بودند که قبل از آنکه کشتیهای مسلمانان، هندوها و چینی‌ها به آنها نزدیک شوند و برایشان خطری بیافرینند، تعداد زیادی از آنها را غرق می‌کردند.) پرتغالی‌ها، هلندی‌ها و انگلیسی‌ها در مستعمره‌های تجاری خود معمولاً سعی می‌کردند امور را از طریق رهبران بومی سامان دهند. اروپاییان به‌اصطلاح "کارخانه‌ها" یا پایگاهها را در ساحل دریا کار می‌گذاشتند و در قوانین، امور مذهبی، آداب و رسوم محلی دخالت نمی‌کردند، مگر آنکه چنین دخالتی را اجباراً برای کسب غایتهای بازرگانی خود ضروری می‌دیدند. لزوم این‌گونه دخالتها هم نادر بود. مثلاً رقابت هلند، انگلستان و فرانسه و علایق آنها در خرید برده سبب شد تا چند تن از شاهان بومی افریقا، قدرت حکومتی و سازمان نظامی خود را گسترش دهند.

اسپانیایی‌های ساکن مستعمرات امریکا و برزیل با سایر اروپاییان تفاوت اساسی داشتند. اسپانیایی‌ها در اینجا املاک وسیع موسوم به **انکومینداس** ایجاد کردند و ابتدا سرخپوستان و بعد سیاهپوستان را مجبور به اقامت و کار در آنها نمودند. گرچه ادامهٔ فعالیت **انکومینداس‌ها** بزودی لغو شد اما استثمار بردگان بینوا به دست ناظران ایبریایی در مزارع برنج و نیشکر، که جای معادن طلا و نقره را گرفته بود، به‌همان شدت ادامه یافت. شاید دقیق‌تر آن باشد که بگوییم ورود سفیدپوستان به مستعمرات نیمکرهٔ غربی، بومیان را به‌نحو گسترده و بعضاً هم به‌طرز اسفناک، تحت تأثیر قرار داد؛ اما در بقیهٔ نقاط دنیا از جمله افریقای نیمه‌صحرایی و سرزمین اصلی آسیا و جزایر جنوب اقیانوس آرام، اروپاییان در امور موجود اختلال چندانی به‌وجود نیاوردند. حتی بعضی از حکومتهای محلی مثل افریقای غربی و هندِ مغولی از اروپاییان به نفع خود بهره‌برداری کردند. این موضوع تا سدهٔ نوزدهم صادق بود اما از آن پس تأثیر اروپاییان چند جانبه و عمیقتر شد و ماهیت آن تغییر کرد و بومیان را به‌معنای کلام به انقیاد کشاندند.

آغاز نژادپرستی

برای نخستین بار، در سدهٔ پانزدهم شمار فراوانی از سیاهپوستان به درون جامعهٔ اروپا آورده شدند و از همان زمان علایم کمرنگ نژادپرستی هم ظاهر شد. بردگان سیاهپوست افریقا که ابتدا توسط مسلمانان به اروپا آورده شدند، در بیشتر حالات به منزلهٔ پدیدهٔ نوظهوری بودند که ثروت و سلیقهٔ هنری اغنیا را نمایش می‌دادند. تعدادی از سیاهپوستان آزاد در اروپای مدیترانه‌ای به حرفه‌هایی مثل دریانوردی، نواختن آلات موسیقی و بازیگری اشتغال داشتند

اما تعدادشان آن‌قدر زیاد نبود که قشر متوسط اروپایی با آنان تماس بی‌واسطه‌ای پیدا کنند.

بسیاری از سفیدپوستان یا براساس حکم انجیل و یا برپایهٔ تعصب مسلمانان، که به مرور زمان و با ضمیر ناخودآگاه به آن پی برده بودند، به سیاهپوستان می‌نگریستند. به‌طورکلی اشارات انجیل به سیاهپوستان منفی بود؛ رنگ سیاه، رنگ گناه و ضد نور جهان بود. "سیاه‌دل"، "سیاه‌طینت" و "سیاه‌نیت" تنها چند مورد است که پیوند ذهنی میان رنگ سیاه و شرّ و تحقیر را بیان می‌کرد. تاجران برده‌دار و عرب اهل عمان در شرق افریقا که به برخی از بازارهای اروپا و نیز آسیا برده صادر می‌کردند، نمونه‌ای از تعصب مسلمانان را نشان می‌دادند؛ چون آنان سیاهانِ غیرمسلمان و تحت حاکمیت خود را در ساحل زنگبار تحقیر می‌کردند و می‌فروختند. چندی نگذشت که رفتار مسلمانان در شرکای ایتالیایی و پرتغالی خود در داد و ستد برده تأثیر گذاشت.

♣ تبدل اوضاع حاصل از اکتشاف کلمبی[1]

آمدن اروپاییان به دنیای جدید تغییرات فوق‌العاده مهمی در منابع مادی و عادتها و ارزشهای سرخپوستان و سفیدپوستان به‌وجود آورد. در زمرهٔ معروفترین چیزهایی که اروپاییان به نیمکرهٔ غربی یا مستعمرات خود آوردند باید از اسب، گاو، گوسفند، بز، آهن، سلاح آتشین، کشتیهای بادبانی و نیز تمامی نظام اقتصادی غیرملموسی یاد کنیم که آن را سرمایه‌داری می‌گوییم.

اما **تبدل اوضاع حاصل از اکتشاف کلمبی** وجه دیگری هم داشت و آن‌هم جریان معکوسی از ورود محصولات و تأثیرهای امریکا به اروپا بود. تحصیل‌کردگان اروپا بعد از حدود سالهای ۱۵۲۰ پی بردند که کرهٔ زمین تا چه اندازه عظیم و نسبتاً ناشناخته است و چه اقوام گوناگون و متنوعی در آن ساکنند. این موضوع بسیاری از اروپاییان را حیرت‌زده و مشتاق آگاهی بیشتر نمود. نوشته‌های مربوط به اکتشاف و بهره‌برداری از مستعمره‌ها در طول سده‌های شانزدهم و هفدهم فوق‌العاده مورد توجه قرار گرفت.

اروپاییان از طریق همین مکتوبات پی بردند که اخلاقیات مسیحی چیزی جز یک اصل در میان اصول دیگر نیست؛ و باز اینکه فهمیدند علوم طبیعی برای اکثریت بشر، حوزه‌ای فراگیر و یا مهم محسوب نمی‌شود؛ و تعلیم و تربیت مؤثر و نافذ می‌تواند به‌صورت هزاران شکل و با هزاران هدف درآید؛ و باز اینکه پی بردند نظرگاههای حاصل از سنت، خُلق و خو و ویژگیهای آنان لزوماً نه صحیح و سودمند است و نه آنکه تنها نگرش متصور و ممکن می‌باشد.

ابتدا اروپاییان فرهیخته صرفاً تحت تأثیر کنجکاوی و کسب معلومات دربارهٔ سایر ساکنان زمین، بتدریج نوعی تساهل را در ذهن خود پروراندند. در طول سدهٔ هفدهم و مخصوصاً سدهٔ هجدهم که اروپاییان از زیر بار ثقیل جنگهای مذهبی قد علم کردند، این تسامح عمیقتر شد.

تماس با امریکا، **تغییرات اقتصادی در اروپا** را هم در پی آورد؛ اروپاییان برخی از محصولات کشاورزی مثل نیشکر و برنج را می‌شناختند اما کشت آنها سود چندانی به بار نمی‌آورد اما بالعکس در دنیای جدید فوق‌العاده پرسود بود. کشت این‌گونه محصولات اساس اولین مزارع وسیع را در حوضهٔ کارائیب به‌وجود آورد.

گذشته از آن **محصولات جدیدی** هم به فهرست غذایی اروپاییان افزوده شد. توتون و چندین نوع لوبیا، باقلا، نخود،کدو، برنج، ذرت و نظایر آن محصولات تازه‌ای بود که اروپاییان برای نخستین بار آنها را در اراضی کشاورزی امریکا یا خاور دور دیدند. این اقلام ابتدا ـ همانند رؤیت گه‌گاهی سرخپوستان و سیاهپوستان توسط اروپاییان ـ برای تغذیهٔ انسان و دام، چیزهای نوظهوری محسوب می‌شد. در میان آنها **سیب‌زمینی** مهمترین محصول بود که ابتدا آن را فقط مناسب خوراک دام و خوک می‌دانستند؛ اما در سدهٔ هجدهم ساکنان شمال اروپا رفته‌رفته آن را به فهرست غذایی خود افزودند. تا اواخر همین قرن در چندین کشور دیگر به‌صورت مهمترین بخش مواد خوراکی کشاورزان درآمد. کشت سیب‌زمینی در مزارع اروپا به‌صورت یکی از مهمترین محصولاتی درآمد که امکان تغذیهٔ

1. Columbian Exchange.

جمعیت فزاینده و چشمگیر این قاره را در اواخر سالهای ۱۷۰۰ فراهم آورد.

آن‌قدر پول اضافی، حاصل از معادن نقرهٔ مکزیک و پرو، در بازار به جریان افتاد که تورم وسیعی ایجاد کرد. دربار سلطنتی اسپانیا برحسب عادت به تدارک‌کنندگان ارتش، کشتی‌سازان و سربازان پول نقره می‌داد و این پول از طریق اینان وارد جریان اقتصاد کلی می‌شد. خود اسپانیا در درازمدت به‌علت ورود شمش فلزات قیمتی، بیشترین صدمه را از تورم دید. طلا و نقرهٔ اسپانیا به عوض سرمایه‌گذاری یا استفاده در امور بازرگانی بیشتر به جیب تدارک‌کنندگان اجناس، صنعتگران و صاحبان کشتیهای خارجی ریخته می‌شد. این موضوع در سدهٔ بعد برای اسپانیا عواقب ناگواری به‌بار آورد.

در دورهٔ تورم، وقتی ارزش پول پایین می‌آید و کالا یا خدمات گران می‌شود، کسانی‌که بتوانند ثروت خود را بسرعت از پول به کالا تبدیل کنند، سود کلان می‌برند؛ اما آن عده‌که ثروتشان نقدینه است و نمی‌توانند آن را تبدیل کنند متحمل زیان می‌شوند؛ نتیجهٔ تورم در بخشی از اروپا آن شد که در سدهٔ شانزدهم زمینداران ـ که بسیاری از آنان در زمرهٔ اشرافی بودند که به مسائل پولی چندان اعتنایی نداشتند ـ قدرت اقتصادی خود را از دست دادند؛ اما طبقات متوسط که خدمات و مهارت خود را همپای صعود قیمتها بالا می‌بردند، در موقعیت مناسبی قرار گرفتند. بازرگانان بهره‌مندترین افراد بودند که امتعه را به قیمت ارزان می‌خریدند و مدتی نگاه می‌داشتند آنگاه به قیمت بالا می‌فروختند. حتی کارگران ماهر و نیمه‌ماهر شهری در قیاس با زمینداران موقعیت نسبتاً بهتری داشتند. در سدهٔ شانزدهم دستمزدها پا به پای قیمتها افزایش می‌یافت.

به املاک وسیع کشاورزی که در آن سرف‌ها اجاره‌های تعیین‌شده را می‌پرداختند و به پاداش آن قطعات کوچک زمین قابل کشت دریافت می‌کردند، ضربهٔ سنگینی وارد شد. قیمت هر چیزی که اشراف نیاز داشتند و می‌خواستند بخرند بالا می‌رفت، درحالی‌که اجاره بهای دریافتی آنان به‌علت آداب و رسومی که صدها سال ریشه گرفته بود، همچنان در یک سطح باقی مانده بود. بسیاری از این عده به‌علت بی‌اطلاعی از تغییرات اقتصادی و ناتوانی در پیش‌بینی نتایج آن، در اواخر سدهٔ شانزدهم زیان فراوان دیدند و به هنگام بیرون آوردن املاک خود از رهن ورشکست شدند. قرنها بود که معیشت کثیری از اشراف به مضیقه افتاده بود و لذا از هرجای ممکن وام می‌گرفتند و زمینهای خود را گرو می‌گذاشتند. بسیاری از اراضی کشاورزی در این ایام دست‌به‌دست شد و از اشراف به کشاورزان و یا شهرنشینان تازه ثروتمندشده منتقل گردید. سرفداری یا غیرعملی و یا از نظر مالی زیان‌آور گردید. مدتها بود که سرفداری در جوامع اروپایی به‌دلیل تغییر شرایط تضعیف شده بود و در بیشتر مناطق اروپای غربی از میان رفته بود.

سرنوشت بومیان امریکایی

بدین‌ترتیب نتایج تأسف‌بار توسعهٔ سرزمینی اروپا، سرنوشت غم‌انگیزی بود که در اولین سدهٔ فتوحات اسپانیا به سرخپوستان بومی ساکن کارائیب و امریکای مرکزی تحمیل شد. (بنگرید به گزارش بارتولومه‌دِلاس‌کاساس دربارهٔ هند شرقی در صفحات همین فصل) گرچه پادشاه اسپانیا بعد از سال ۱۵۴۰ برای حفاظت از سرخپوستان گامهایی برداشت لکن برای جلوگیری از انتشار بیماریهای همه‌گیر (مثل سرخک و آنفلوآنزا و آبله یا عامل اصلی کشتار) در آبادیهای سرخپوستان عملاً کار چندانی صورت نگرفت. به‌عنوان یک قاعدهٔ کلی سیستم دفاعی بدن سرخپوستان در مقابل امراضی که تازه‌واردان اسپانیایی با خود آورده بودند مصونیت نداشت؛ درحالی‌که اسپانیایی‌ها بسیار کمتر تحت تأثیر بیماریهای بومی سرخپوستان واقع شدند (دربارهٔ این موضوع که کدام‌یک از طرفین عامل بروز بیماری سفلیس بوده‌اند بحثهای فراوانی صورت گرفته است).

گزارش بارتولومه‌دِلاس‌کاساس دربارهٔ هند شرقی

بارتولومه‌دِلاس‌کاساس (۱۴۷۴ ـ ۱۵۶۷) کشیش فرقهٔ دومینیک که در جوانی از فاتحان و برده‌داران بود، مدتی بعد به زندگی پیشین خود پشت کرد و حیات خود را وقف حمایت از سرخپوستان تحت حکومت اسپانیا نمود. او در اثر خود به‌نام روایت مختصر انهدام هند شرقی (۱۵۲۲) مبارزهٔ سرسختانه‌ای برای افشای رفتار هولناک هموطنان اسپانیایی خود بر ضد اقوام بومی ساکن دنیای جدید را آغاز کرد. شرح او از این ماجرا چنان مستدل و تکان‌دهنده بود که قدرتهای خارجی و خصم اسپانیا (خاصه انگلستان) قرنها از آن برای جلوه‌دادن تبهکاری اسپانیایی‌ها در مورد قضیهٔ به‌اصطلاح "افسانهٔ سیاهان" و شرارت و دیوخویی استعمارگران اسپانیا بهره‌برداری کردند.

دربارهٔ جزیرهٔ هیسپانیولا

مسیحیان با اسبها، شمشیرها و نیزه‌ها رفتار عجیب و بیرحمیهای هولناکی با مردم داشتند. پیروان مسیح در داخل این سرزمین رخنه نمودند و از جان هیچ کودک و پیری نگذشتند؛ به زنان حامله و به زنان در حال زایمان هم رحم نکردند؛ گویی می‌خواستند گله‌ای بره را در آغلهای خود قصابی کنند؛ هرجا سرخپوستی می‌یافتند او را می‌دریدند و سر می‌بریدند.

با همدیگر شرط می‌بستند کدام‌یک می‌توانند مردی را شقه کنند و یا با یک ضربه سر از تن او جدا نمایند... نوزادان را از سینهٔ مادرانشان می‌گرفتند و آنان را با پاهایشان دور سر می‌چرخاندند و بر صخره‌های سنگی پرتاب می‌کردند. برخی را هم از شانه می‌گرفتند و در حال خندیدن و شادمانی آنان را به درون رودخانه پرت می‌کردند و وقتی به داخل آب می‌افتادند جیغ‌کشان می‌گفتند: "غل‌غل کن ای بدن فلان فلان شده!"

ارتفاع چوبه‌های دار به اندازه‌ای بود که پای قربانی کمی با زمین فاصله داشت؛ در یک ردیف سیزده چوبهٔ دار به یاد نجات‌دهندهٔ ما و دوازده حواری او برپا نمودند و در پای آنها آتش روشن کردند و سرخپوستان را سوزاندند.

بدن بعضی را نیز کاملاً در درون پوشال خشک می‌پیچیدند، به هم می‌بستند و آتش می‌زدند تا کباب شوند. دست آن عده را که می‌خواستند زنده بمانند، می‌بریدند و مجبورشان می‌کردند دست بریده را با خود حمل کنند و می‌گفتند: "بروید و این نامه‌ها را ببرید"؛ یعنی دست بریدهٔ خود را به کسانی نشان دهید که به کوهها گریخته‌اند....

یک‌بار خودم دیدم چهار یا پنج تن از رؤسای سرخپوستان را روی شبکهٔ آهنی کباب‌پز خواباندند تا کباب کنند؛ فکر می‌کنم دو یا سه جفت از این نوع کباب‌پز مهیا بود که مشغول کباب کردن آنان شدند. چون ضجه و نالهٔ بلند آن بیچارگان مانع خواب کاپیتان شد، فرمان داد آنان را خفه کنند. مأموری که آنها را

♣ خلاصه

در اوایل سدهٔ شانزدهم گسترش انفجارگونهٔ افقِ دید اروپاییان به‌معنای دقیق کلمه، هم از نظر جغرافیایی و هم به لحاظ معنای ضمنی روانی، فقط یک وجه از وجوه تبدل اوضاع حاصل از اکتشاف کلمبی بود. ابتدا پرتغال و سپس اسپانیا و آنگاه هلند، انگلستان و فرانسه یک رشته امپراتوری مستعمراتی تأسیس کردند. هدف اولیهٔ این اکتشافات دریایی با کمک مالی دولتها آن بود که مسیرهای مطمئن‌تری برای رفتن به شرق کشف کنند؛ اما دیری نگذشت که انگیزه‌ها تغییر کرد و به آمیخته‌ای از کسب ثروت و اعتبار بین‌المللی و تبلیغ دین بدل شد.

تأسیس و حفظ امپراتوریهای مستعمراتی سبب مناقشاتِ سخت داخلی در میان کشورهای اروپایی و تشدید جنگ مذهبی موجود میان کاتولیک‌ها و پروتستان‌ها شد. به مرور ایام جنبهٔ مذهبی این جدال کاهش یافت و بعد هم از بین رفت و مسائل سیاسی و دنیوی تفوق پیدا کرد. واردات مقادیر هنگفتی فلزات گران‌قیمت، تورمی بی‌سابقه ایجاد کرد و موجب صعود طبقات تجار و بازرگان شد. درک آداب و رسوم و ارزشهای مورد نظر بومیان، که کاملاً متفاوت با آداب و ارزشهای اروپایی بود، رفته‌رفته سبب شد تا فکر تساهل

می‌سوزاند بدتر از جلاد بود و نمی‌خواست آنان را خفه کند تا راحت شوند بلکه دهان آنها را با دستشان می‌بست تا صدایشان درنیاید و برای کیف خود آتش را برهم می‌زد تا آهسته‌آهسته کباب شوند. من اسم این مرد را می‌دانم و اقوام او را در سویل می‌شناسم. کثیری از این‌گونه موارد و چیزهای عجیب دیگری هم دیده‌ام.

تمام سرخپوستانی که توانستند فرار کنند، به کوهها پناه بردند و خود را در شکافها پنهان کردند تا از دست انسانهای محروم از انسانیت جان به در ببرند... اسپانیایی‌ها هم درنده‌ترین سگها را تعلیم می‌دادند تا به مجرد دیدن سرخپوستی او را پاره‌پاره کنند... و چون سرخپوستان، آن‌هم گه‌گاه، چند مسیحی را می‌کشتند اسپانیایی‌ها در میان خود قانونی گذراندند که به ازای کشته شدن هر مسیحی صد سرخپوست را مقتول کنند....

آبله بیشتر از همهٔ امراض مهلک، کشتار کرد؛ جمعیت مکزیک موقع ورود کورتس تقریباً به ۲۵ میلیون تن می‌رسید اما با گذشت شش سال تنها ۲ میلیون نفر باقی ماند؛ بقیه عمدتاً به‌دلیل اپیدمی آبله هلاک شدند. بعد از گذشت یک نسل از اشغال اسپانیا، هیچ سرخپوستی در جزایر کارائیب باقی نماند. همین حکایت بر سر نایب‌السلطنه‌نشین پرو رفت و در سدهٔ شانزدهم ۸۰ درصد از جمعیت آن به هلاکت رسید. تنها بعد از گذشت قرنها در زمان معاصر است که می‌بینیم سرخپوستان تاحدی از این مصیبت بی‌سابقه رسته‌اند.

ورود فاتحان. این نقاشی آزتکی زد و خورد اسپانیایی‌های سواره و متحدان سرخپوستشان با مدافعان آزتکی را نشان می‌دهد. سرخپوستان مجهز به شمشیرهایی بودند که لبهٔ آن از جنس شیشهٔ آتشفشان بود و با یک ضربت گردن اسب را قطع می‌کرد.

رونق بگیرد. گسترش ارضی در ماورای‌بحار چند مادهٔ خوراکی تازه به رژیم غذایی اروپاییان افزود.

مستعمره‌های اروپا و دسترسی آنان به بازارهای جدید تجاری برای میزبانان غیراروپایی یعنی بومیان نتایج منفی به بار آورد؛ اما میزان آن از یک منطقه به منطقهٔ دیگر تفاوت می‌کرد. مخربترین و مهلک‌ترین اثرهای حضور استعمارگران نصیب مستعمره‌های اسپانیا در امریکا شد و بومیان این سرزمین تقریباً به‌علت انتشار امراض و سرکوب به دست استعمارگران تقریباً ناپدید شدند. تجارت برده، غرب افریقا را گاهی نابود کرد و گاهی نیز دامنهٔ اتحادهای افریقایی را قوت بخشید؛ اما به‌طورکلی در چنین ایامی حضور تجاری اروپاییان در شرق افریقا و قلب آسیا تأثیر چندانی برجا نگذاشت.

فصل بیست و نهم

اصلاح دینی پروتستان

۱۵۲۱	تکفیر لوتر
۱۵۳۴	تصویب قانون افضلیت دینی (انگلستان)
دهۀ ۱۵۴۰	انتشار آیین کالونی در بخش اعظم اروپا
۱۵۵۵	تقسیم آلمان به‌واسطهٔ صلح آوگسبورگ
۱۵۷۲	قتل‌عام در روز سن بار تولومه
۱۵۸۸	شکست نیروی دریایی اسپانیا به دست انگلستان
۱۵۹۳	اعادهٔ صلح در فرانسه به دست هانری چهارم

انشعاب مذهب مسیح که به اصلاح دینی موسوم شد نتایج وسیعی در پی داشت. آغاز اصلاح دینی با اوج عصر اکتشافات دریایی قرین گردید. این دو حادثهٔ پیچیده به‌اتفاق هم مبنای انشعاب تمدن اروپا را در حدود سالهای ۱۵۰۰، به عصر ماقبل جدید و عصر جدید فراهم آورد.

آنچه دنیای وسیع ماورای اقیانوس اطلس و اقیانوس آرام در مورد حوزهٔ طبیعی در معرض تفکر اروپاییان نهاد نهضت اصلاح دینی هم در مورد حوزهٔ روحی پیش روی آنان قرار داد. از این سفر روحانی و نهضت اولیهٔ پروتستان، قاره‌های جدید عقیدتی و هویت تازه‌ای کشف شد. لوتر و کالْوِن نه تنها در جهت اصلاح دینی کوشیدند بلکه کلیسا و پیروان آن را هم متحول کردند.

♣ لوتر و کلیسای ملی آلمان

ناآرامیهایی که به **اصلاح دینی اوایل سدهٔ شانزدهم** موسوم شد همان‌قدر که مناقشه‌ای مذهبی بود به‌همان شدت هم از تحولات سیاسی و اجتماعی ریشه می‌گرفت. جدال درازمدت در درون جامعهٔ مسیحی بر سر اختلاف عقیده دربارهٔ اصول و شعایر دینی قبلاً هم در چند مورد عصیانهایی برضد رهبری پاپ رم برانگیخته بود. اشاره به شورشهای مذهبی در سدهٔ سیزدهم در فرانسه، سدهٔ چهاردهم در انگلستان و سدهٔ پانزدهم در بوهم (که پاپ آنها را رسماً **بدعت** یا افکار انحرافی نامید) برای نشان دادن قیامهای عمده برضد نظام پاپ کفایت می‌کند. عاقبت هم این‌گونه شورشها سرکوب و یا زیرزمینی شدند.

اما حال در آلمان سدهٔ شانزدهم **مارتین لوتر** (۱۴۸۳ - ۱۵۴۶) در معارضه برضد پاپ رم برای مدعای خود هواخواهان پرحرارتی در میان بیشتر هموطنان آلمانی پیدا کرد.

در پی فروپاشی قلمرو پادشاهی قرون‌وسطا در آلمان دهها امیرنشین و دولت‌شهرِ کوچک و مجزای آلمانی مثل هامبورگ و فرانکفورت پدید آمد که نمی‌توانستند در مقابل دست‌درازی دستگاه

قدرتمند پاپ در امور داخلی خود ایستادگی کنند. برخلاف مردم متحد و دارای حکومت مرکزی در فرانسه، انگلستان و اسپانیا، دستگاه پاپ جمعیت پراکندهٔ امیرنشینهای آلمانی را به روش نظامدار مورد بهره‌برداری قرار می‌داد و مالیات و کمکهای مالی به اجبار از آنها گرفته می‌شد. بسیاری از امرای آلمانی به خشم می‌آمدند وقتی می‌دیدند مالیاتی که خود بدان محتاجند به کیسهٔ یک قدرت خارجی می‌ریزد و گاهی هم برای اهدافی خلاف منافع آنها هزینه می‌شود. این عده از امرا مشتاقانه در پی یافتن بهانه‌ای بودند تا برضد پاپ رم بایستند؛ و این بهانه را در تعلیمات لوتر پیدا کردند.

لوتر، راهب و شاهدِ دست اولی بود که به چشم خود فساد و سوداگری بی‌پردهٔ دستگاه مرکزی و دادگاه اداری پاپ[1] را دیده بود. زمانی‌که به دانشگاه ویتنبرگ در ساکسونی، که در آنجا به سمت نمازخانه‌دار منصوب شده بود، بازگردید از قدرت سخنوری خود در برانگیختن احساسات برضد سوءاستفاده در کلیسا خاصه **آمرزش‌فروشی** آن انتقاد کرد و گفت: مؤمنان تنها با دعا و نماز و انجام کار خیر و نه با پرداخت پول به کلیسا از گناهان خود آمرزیده می‌شوند.

در سال ۱۵۱۷ فعالیت عمده‌ای برای آمرزش‌فروشی در آلمان به راه افتاد که حتی بهانهٔ آن‌هم برخلاف گذشته، رسوایی بیشتری به بار آورد. قرار بود قسمت اعظم پولی که از این راه به دست می‌آید به عوض مصرف در راه مقاصد روحانی به یکی از اشراف جاه‌طلب کلیسایی داده شود تا وام او تسویه شود. لوتر یا نمازخانه‌دار ویتنبرگ با مشاهدهٔ این وقایع تصمیم گرفت موضع‌گیری کند. او در سی و یکم اکتبر ۱۵۱۷ رسالهٔ نود و پنج مسئله خود را بر در کلیسای کوچک ویتنبرگ آویخت و نارضایتی‌خویش را از اوضاع کلیسا از جمله آمرزش‌فروشی ابراز کرد. لوتر در این پرسشها نه تنها مخالفت خود را با بسیاری از روشهای نظام پاپی از جمله آمرزش‌فروشی بیان کرد بلکه اصل برتری دستگاه پاپ را هم زیر سؤال برد. در آن از طریق مجادله نوشت اگر دستگاه پاپ به این نیت منصوب شده تا از جانب خدا مربی اخلاق جامعهٔ مسیحیت باشد اینک این مدعا را به‌دلیل فساد کنونی از کف داده است.

عقاید لوتر

لوتر دربارهٔ صحت کار کلیسای پاپ تردیدهای عمیقتری ابراز داشت اما همهٔ آنها را در ادعاهای خود برضد رهبری جهانی پاپ درج نکرد. در ایام جوانی مدت مدیدی دست به گریبان این تصور بود که او محکوم به آتش جهنم است. مطالعه و تعمق فراوان در انجیل سرانجام او را متقاعد کرد که تنها از طریق رحمتِ خداوندِ رحمان ممکن است او یا هرکس دیگری به رستگاری دست یابد. بنابه تعالیم کلیسای کاتولیک زنان و مردان از مسیر "ابراز" ایمان مسیحی به‌واسطهٔ انجام کار خیر و زندگی نیکو به رستگاری می‌رسیدند. اگر چنین می‌کردند ممکن بود آینده‌ای بهشتی نصیب خود کنند.

لوتر این عقیده را رد کرد. او معتقد بود که مسیحیان فقط از طریق "ایمان" ممکن است به برکت حیات بعد از مرگ برسند و این ایمان را فقط خداوند اعطا می‌کند؛ و انسان چون طبعاً گناه‌کار است بدون ارادهٔ خدا نمی‌تواند به آن دست یابد. این را اصل "حقانیت ایمان" می‌گفت که واضحترین خط تمایز میان آیین لوتری و تعالیم کاتولیکی بود.

به مرور که معنای نظریه‌های لوتر در میان سلسله‌مراتب کلیسای کاتولیک رخنه کرد و به گوش اولیای آن رسید ابتدا او را نکوهش و سپس محکوم کردند و گفتند که از عقاید خود دست بکشد. برعکس، اعتماد لوتر به خود بیشتر شد؛ و با انتشار سلسله جزوه‌های فوق‌العاده درخشان و نافذ، نظریه‌های خود را برای مستمعانِ بسرعت فزاینده‌اش در آلمان توضیح داد. تا سال ۱۵۲۰ صحبت او در میان خانواده‌های تحصیل‌کرده و حتی دهقانان نقل مجلس شد. در سال ۱۵۲۱ پاپ او را مرتد نامید و **تکفیر** کرد و در همان سال نیز **شارل پنجم**، امپراتور مقدس روم، وی را یاغی خواند.

شارل امپراتور کاتولیک‌مذهب، متحد پاپ بود لکن گرفتار هزاران مسئله و مخصوصاً دردسر با ترکان عثمانی بود؛ شارل نمی‌خواست جنگ داخلی غیرلازمی را بر فهرست وظایف و گرفتاریهای بالابلند خود بیفزاید؛ به امید آنکه ممکن است لوتر به نوعی مصالحه تن دهد قدری هم با تأخیر و تردید فقط برضد شخص لوتر دست به اقدام زد.

1. *Curia*.

مارتین لوتر. این تک‌چهره را که لوکاس وی. کرانج در حیات لوتر ترسیم کرده است که معمولاً آن را کپیهٔ دقیقی از صورت مصلح دینی بزرگ آلمانی در میانسالی او می‌دانند.

لوتر که خود را در خطر تهدید مقامات دربار امپراتور و پاپ می‌دید خواستار حمایت حاکم ساکسونی شد و آن را بی‌درنگ به دست آورد و از پشتیبانی تعداد فراوانی از امرای آلمانی هم برخوردار گردید. این دسته از حامیان لوتر در مخالفتهای مذهبی او با پاپ بهانه‌ای دیدند که برای پیشبرد آرزوهای سیاسی خود بدان احتیاج داشتند. آنان لوتر را به ساماندهی کلیسای ملی و آزاد از سروری و نظارت پاپ، تشویق کردند.

لوتر با برخورداری از حمایت و تشویق امیران و با استفاده از دستگاه چاپ تازه اختراع‌شده و به اتکای قدرت و نفوذ خطبه‌ها و نوشته‌های خود که آنها را به زبان آلمانی (و نه طبق مرسوم به زبان لاتین) می‌نوشت، عقاید خویش را بسرعت گستراند.

تا اواسط سالهای ۱۵۲۰ جمع پیروان لوتر با طرد و انکار اقتدار دستگاه پاپ و محکوم کردن نظام او به‌عنوان منبع شر، در سراسر آلمان و نیز در اسکاندیناوی جوشیدند و سر بر آوردند.

♣ کالون و کیش بین‌المللی پروتستان

کارِ پیش راندن نهضت پروتستان به‌صورت یک جنبش دین‌شناسی بین‌المللی برضد پاپ رم به دست لوتر این فرزند کشاورز آلمانی صورت نگرفت، بلکه این مهم برای **ژان کالون** (۱۵۰۹ ـ ۱۵۶۴) حقوقدان فرانسوی باقی ماند. لوتر همواره خود را میهن‌پرستِ سرسپردهٔ آلمان و نیز مسیحی‌ای پرهیزگار می‌شمرد و تعالیم و ترجمه‌های خود را از کتاب مقدس به زبان آلمانی، که اصطلاحات زیادی داشت، تحریر می‌کرد. (نقش لوتر در تحول و تطور زبان جدید آلمانی تقریباً تا حدی قابل مقایسه با نقش شکسپیر در تحول زبان انگلیسی است.) کالون برخلاف لوتر خود را از قید احساسات ملی‌گرایانه خلاص کرد و خویشتن را مبشر و خدمتگزار نشر تعالیم خداوندِ حاکم بر همهٔ ملتها دانست. لوتر از جماعت مسیحی آلمانی می‌خواست تا عرصهٔ دینی خود را از فساد پاپ و نظام آن پاکیزه کنند. کالون از تمام جوامع مسیحی می‌خواست تا در قلمروی سیر کنند که او فکر می‌کرد طریقت واقعی خداوندی است. وقتی کار خود را به پایان برد بخش اعظمی از تلاش او به ثمر رسیده بود.

کالون در خانواده‌ای از طبقهٔ متوسط و دارای مشاغل کلیسایی متولد شد و در حرفهٔ حقوق تحصیل کرد و بارآمد. در سن بیست و پنج‌سالگی با الهام از راهنمایی یکی از هواخواهان سویسی لوتر به آیین پروتستان گروید. کالون در بخش اعظم باقیماندهٔ عمر خود عملاً نقش "پاپ ژنو" را بازی کرد و قوانین حاکم بر ساکنان این شهر را پایه‌ریزی نمود و بر تحولات مذهبی بقیهٔ نقاط اروپا تأثیر وافری نهاد.

کالون معتقد بود کلیسای کاتولیک به‌طرز نومیدکننده‌ای از حقیقت منحرف شده است. می‌گفت باید این کلیسا محو شود و برجای آن صورتها و شعایر تازه‌ای بنشیند (و آن را بازگشت به شیوه‌های اولیهٔ مسیحیت می‌شمرد). کالون در اثر خود به‌نام مبادی دین مسیحی[1] (۱۵۳۶) عقاید و اصول مورد نظر خود را با دقت و وضوح حقوقی بیان نمود. همین اثر بخش عمدهٔ محتویات فکری آیین پروتستان را برای دویست سال بعد پایه‌ریزی کرد.

1. Institutes of the Christian Religion.



ژان کالون. این تک‌چهره از **"پاپ ژنو"** ترسیم یکی از نقاشان فلاندری، کالون را در ایام جوانی و با پوست خز به دور گردن، نشان می‌دهد. او در سالهای بعد از این مظهر خرده سرمایه‌داری فاصله گرفت.

شاخص‌ترین تفاوت عقیدتی کالون با پاپ رم و لوتر، اصرار او بر **تقدیر ازلی خداوندی** بود؛ می‌گفت خداوند از ازل معلوم کرده کدام روح به جهنم و کدام به بهشت برود. در همان حال انسان مختار است تا میان خیر و شر یکی را انتخاب کند. می‌گفت آن روحی که مقدر است به جهنم برود به مسیر شر می‌افتد اما مجبور نیست که شر را انتخاب کند؛ الهیات‌شناسی کالون سختگیرانه بود. باور داشت انسان از ازل به گناه حضرت آدم آلوده شده است و بیشتر ارواح انسانی به آتش جهنم رهسپارند. به‌رغم سختی و شدت آیین او، پیامش در سراسر اروپا گوشهای شنوایی پیدا کرد و تا دههٔ ۱۵۴۰ در آلمان، هلند، اسکاتلند، انگلستان، فرانسه و نیز خود سویس پیروان فراوان یافت. ژنو بدل به **رم پروتستان** شد و کالون تا هنگام مرگ خود در سال ۱۵۶۴، دقیقاً زمامدار این شهر بود.

مقایسهٔ آیین کالونی و لوتری

مشابهتها و تفاوتهای عقاید لوتر و کالون (که هیچگاه با هم دیدار نکردند و علاقهٔ چندانی هم به یکدیگر نداشتند) چه بود؟ اول لوتر اعتقاد داشت "ایمان" که انسان شخصاً نمی‌توانست آن را به دست بیاورد، تنها شرط رستگاری است؛ البته کار نیک را تشویق می‌کرد اما به‌نظر او در روز قیامت تأثیر چندانی در سرنوشت آدمی باقی نمی‌گذاشت و اگر هم باقی می‌گذاشت اثر آن اندک است. کالون خواستار اعمال خیر و ایمان بود و آن را نشانهٔ پیروی شخص در روی زمین از حکم خدا می‌دانست.

کالونیست‌های ایام بعدی انجام اعمال نیک را چنین تعبیر کردند که آنان در زمرهٔ "منتخبان" هستند و از ازل مقدر شده تا روحشان در بهشت برین آرام گیرد. در برخی مناطق و در بعضی اوقات این تأکید یعنی انجام کار نیک به نشانهٔ خدمتگزاری به خدا را با مهارت و زیرکی به این باور تغییر دادند که خداوند به‌طور منطقی رحمت خود را نصیب "منتخبان" یعنی پیروان کالون خواهد کرد. پس نتیجه گرفتند آن عده که در معنای زمینی "کار خوب" می‌کنند قاعدتاً می‌باید در زمرهٔ "منتخبان" باشند. بعداً برخی از طلبه‌های دینی، عقاید کالونی را مبنایی برای پیروزی روحیهٔ سرمایه‌داری در اروپا تلقی کردند. در واقع می‌گفتند به‌طور منطقی انسان می‌باید از خداوند انتظار داشته باشد تا او به کسانی تبسم کند که برای زندگی در این دنیا و آن دنیا تلاش می‌کنند.

دوم، لوتر می‌گفت: مردم غیرروحانی همانند کشیشان می‌توانند رهبر مذهبی باشند. او در چارچوب کلیسای پروتستان به سلسله‌مراتب معینی از روحانیت معتقد بود و می‌گفت اسقفان حق دارند کشیشان را منصوب کنند. به مرور زمان اسقفان و شبانان یعنی کشیشان به‌طور کامل به دستگاه حکومتی‌ای متکی شدند که در خدمت آن بودند و اگر هم بندرت اعتراضی برضد حکومت می‌کردند صرفاً جنبهٔ اخلاقی داشت. نه تنها در آلمان بلکه در اسکاندیناوی هم، که آیین لوتر در اواسط سالهای ۱۵۰۰ در آنجا سیادت پیدا کرد، **کیش لوتری در واقع کلیسای دولتی شد.** اما **کالون برخلاف آن بر استقلال مذهبی کلیسا از دولت** اصرار ورزید. می‌گفت: کشیش وظیفه دارد تا با اعمال غیراخلاقی دولت مخالفت کند و از پرداخت بهای آن نیز نترسد. در تعارض میان ارادهٔ خداوند و ارادهٔ پادشاه، کشیش می‌بایست جانب خدا را بگیرد.

کالونیست‌ها بیشتر از لوتری‌ها کل جامعه را، چه روحانی و چه غیرروحانی، عضو مساوی کلیسا در روی زمین می‌شمردند. پیروان کالون همچنین بر قدرت جماعت مسیحی در انتخاب یا اخراج کشیشان بنا به ارادهٔ خود، که آن را ملهم از کلمهٔ خدا می‌دانستند، بیشتر از لوتری‌ها تأکید ورزیدند و هیچگاه هم سلسله‌مراتب روحانی تعیین نکردند. چیزی به‌نام **اسقف کالونی** مطرح نبود به‌جای آن از پرسبیترها

یا مشایخ کلیسا، برای همکیشان ساکن بخش خود صحبت می‌کردند. کلیسا به دست روحانیان و رهبران غیرروحانی اداره می‌شد؛ ترکیب این دو قشر نیروی اخلاقی مهم و معتبری به کالون‌ها بخشید.

تا حدود سال ۱۵۷۰ پیروان کالون کنترل جوامع مسیحی را در چندین کشور از جمله در سرزمینهای هلندی زبان، اسکاتلند، غرب فرانسه و بخشهایی از شمال آلمان و لهستان به دست آوردند. در بقیهٔ مناطق اروپا مثل فرانسه، اتریش، مجارستان و انگلستان باز هم اقلیتی از کالون‌ها زندگی می‌کردند که بر شمار آنان افزوده می‌شد. آیین لوتری منحصر به کشورهای آلمانی زبان و اسکاندیناوی باقی ماند و بعد از سال ۱۵۵۰ یا در این حدودها خیلی گسترش پیدا نکرد؛ درحالی‌که آیین کالونی جنبهٔ بین‌المللی به خود گرفت و به همهٔ ملتها خطاب می‌کرد و خود را با ملت مشخصی هم‌هویت ننمود. عقاید کالونی به همراه مکتشفان دریایی هلندی و انگلیسی و سوار بر کشتیهای مهاجران سدهٔ هفدهم همچنان به انتشار خود در سراسر دنیای جدید ادامه داد.

♣ صورتهای دیگری از عقاید پروتستان اولیه

پیروان فرقهٔ افراطی موسوم به آناباپتیست‌ها بدعت کوتاه‌مدتی پیش روی کاتولیک‌ها و پروتستان‌ها گذاشتند و پیروان هر دو آیین هم به‌طرز فوق‌العاده بیرحمانه‌ای آنان را منکوب کردند. آناباپتیست‌ها به غسل تعمید در ایام بلوغ و روحانیت تمام اعضای فرقهٔ خود ـ و مصیبت‌بارتر از همه ـ به نوعی کمونیسم ابتدایی و اشتراک اموال دنیوی معتقد بودند. تقریباً تمام همسایگان و مجاوران این فرقه به‌علت تمایل اعضای آن به تندروی در مسائل مذهبی و انقلاب اجتماعی، در سرکوب آن شرکت کردند. آناباپتیست‌ها با تلاش خود در شهر مونستر واقع در راینلند آلمان، جمهوری تأسیس کردند اما بعداً به روش خونینی سرکوب و لذا زیرزمینی شدند و باگذشت زمان درازی در دنیای جدید یعنی قارهٔ امریکا به‌صورت فرقه‌های منونیت و آمیش[1] و گروههای مشابه ظاهر شدند.

در اوایل نهضت پروتستان باز هم در سویس (بستر اعتراض مذهبی)، کیش پروتستانی دیگری سر بر داشت. این حرکت را **اولریش تسوینگلی** (۱۴۸۴ ـ ۱۵۳۱) بنیاد نهاد که اساساً بسیار شبیه به عقاید لوتر عمل می‌کرد؛ تسوینگلی مدعی بود که مستقل از لوتر و نه تحت تأثیر عقاید او، به نتایج مشابهی رسیده است. ناتوانی پیروان تسوینگلی و لوتر در همکاری و هماهنگی با یکدیگر پایگاه محکم تسوینگلی در زوریخ را در معرض حملات کاتولیک‌های سویسی باقی گذاشت. پروتستان‌ها در میدان نبرد شکست خوردند و تسوینگلی به قتل رسید. استفاده از خونریزی برای حل مناقشات مذهبی، خبر از آینده‌ای مشئوم می‌داد؛ با رواج فزایندهٔ آیین پروتستان و متزلزل شدن ساختارهای مذهبی سنتی، بر دامنهٔ خصومتهای خونبار دینی هم افزوده شد.

کلیسای انجیلی انگلستان

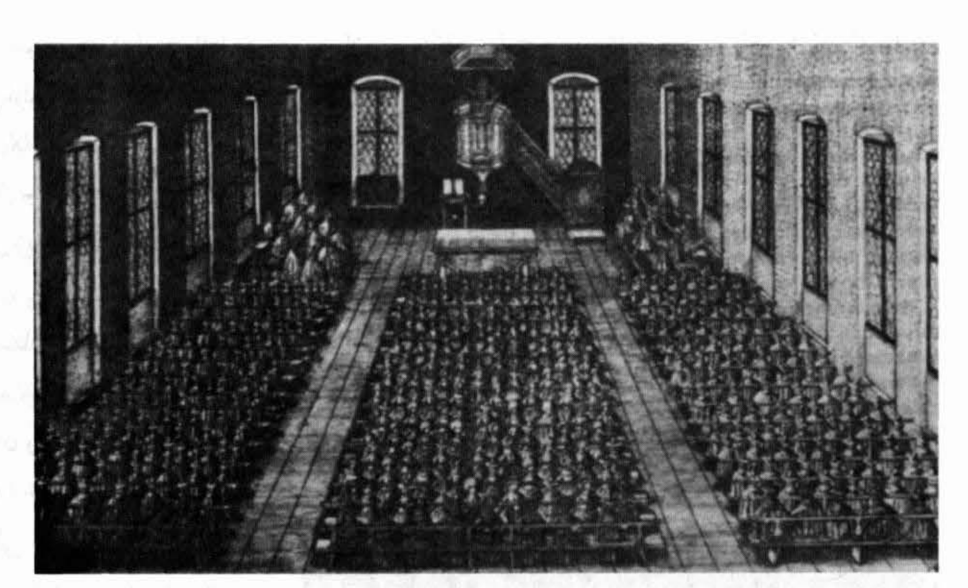
انگلستان طبق معمول راه خود را در پیش گرفت؛ اصلاح دینی در انگلستان با همین نهضت در برّ اروپا تفاوت پیدا کرد اما به‌طورکلی از روند اروپا تبعیت نمود. مصلحان دینی انگلیسی بدواً از عقاید لوتر الهام گرفتند اما به مرور ایام خود را بیشتر با آرای کالونی منطبق ساختند. باری، کلیسای انگلستان یا کیشِ انجیلی نه لوتری، نه کالونی و نه کاتولیکی بود بلکه مخلوطی از هر سهٔ اینها به شمار می‌رفت.

نهضت اصلاح دینی در انگلستان از نارضایتی عمومی و گسترده برضد دستگاه پاپ رم و روحانیان مرتبه بالای انگلستان سرچشمه می‌گرفت؛ مردم، این دسته از روحانیان را بیشتر به چشم ابزار پاپ و نه میهن‌پرستان خوبِ خود، نگاه می‌کردند. در فصلهای پیشین آوردیم که در سالهای ۱۴۰۰ گروهی از انگلیسی‌ها موسوم به "لولاردها" برضد دعوی روحانیان به‌عنوان تنها مفسران کلام خدا و مدعی افضلیت دستگاه پاپ، قدعلم کردند. این نهضت سرکوب شد اما در بسیاری از مناطق انگلستان خاطرهٔ آن برجا ماند.

مشکلات نامتعارف ازدواج **هنری هشتم** (۱۴۹۰ ـ ۱۵۴۷) سبب شد تا کلیسای انگلستان شاخ در شاخ پاپ رم بیفکند. هنری محتاج وارثی مذکر بود اما همسر سالمند او ملکه کاترین اسپانیایی تا دههٔ ۱۵۲۰، به این نیاز پاسخی نداد. درنتیجه هنری هشتم از پاپ درخواست کرد ازدواج او را فسخ کند (چون تنها پاپ قدرت انجام آن را دارا بود) تا بتواند با دختری انگلیسی‌تبار ازدواج کند شاید صاحب اولاد مذکری شود.

---

۱. Mennonites و Amish، این شاخه‌های آناباپتیستی که پیروان آن اکنون بیشتر در ایالت پنسیلوانیای امریکا زندگی می‌کنند، و در استفاده از مظاهر جدید مثل تراکتور و ماشین و تلویزیون... می‌پرهیزند؛ مزارعی بسیار آباد و پرمحصول و زندگی‌ای سرشار از آرامش دارند (مشاهدات مترجم).



کلیسای کالونی. "چهاردیواری خشک و خالی و یک خطبه" برای الزامات مراسم روز یکشنبهٔ پیروان کالون کافی بود. کالونی‌ها معتقد بودند تزیینات غنی داخل کلیساهای کاتولیک رم انحراف بی‌جهتی از مراسم نیایش و عبادت است.

پاپ تا حدی به دلایل سیاسی و تا حدی هم به بهانهٔ اخلاقی، موافقت نکرد. هنری لاجرم بین سالهای ۱۵۳۲ و ۱۵۳۴ خود به حل این موضوع اقدام کرد. وی که هنوز بر این عقیده بود که خود او کاتولیک مؤمنی است پارلمان را مجبور کرد تا شخص وی را "تنها ریاست فایقهٔ کلیسای انگلستان" اعلام کند و بدین‌ترتیب **قانون افضلیت**[1] سال ۱۵۳۴ در پارلمان تصویب شد. از آن پس هنری در مقام ریاست کلیسای انگلستان می‌توانست به اسقفان انگلیسی حکم کند. او همسر ناخواستهٔ خود یعنی کاترین را کنار گذاشت و با "آن بولینِ" بداقبال که از او حامله بود، ازدواج کرد.

پارلمان با تصویب قوانین دیگر تأکید کرد که تنها پادشاه و نه پاپ رم می‌تواند تصمیم بگیرد کلیسا چه کند و چه نکند. مخالفانی مثل **تامس مور**، صدراعظم پادشاه، با سر خود بهای آن را دادند و افراد دیگری هم به زندان افتادند. هنری تا قبل از مرگ خود در سال ۱۵۴۷ چند بار دیگر ازدواج کرد و یا همسران خود را طلاق داد اما دست‌کم در یکی از این ازدواجهای ناشاد صاحب پسری شد که به‌نام ادوارد ششم بر تخت سلطنت انگلستان نشست. دو دختر دیگر به اسم ماری و الیزابت که ناتنی بودند از او برجا ماند.

جانشینانِ هنری

اقدامات هنری در عقاید مذهبی مردم انگلستان تغییر چندانی ایجاد نکرد؛ با این حال اصلاح دینی کالونی در انگلستان و اسکاتلند زمینه‌هایی برای رشد به دست آورد. اما در زمان سلطنت ادوارد ششم (۱۵۴۷ - ۱۵۵۳) که بچه‌سال و بیمار و ناتوان بود، عقاید کالونی در انگلستان و در میان گروههای حاکم رایج شد؛ سخنرانیهای پرطنین و پرقدرت جان‌ناکس هم به رواج آیین کالونی (یا کلیسای **پرسبیتری**) در اسکاتلند کمک رساند. **موقع مرگ** ادوارد تقریباً به‌نظر می‌رسید که آیین، کالونی کلیسای رسمی انگلستان خواهد شد.

اما پشتیبانی عامهٔ مردم از ماری دختر کاتولیک‌مذهب هنری هشتم، از همسر اولش یعنی کاترین اسپانیایی، بیشتر از آن نیرومند بود که گروه طرفدار مذهب پروتستان در دربار بتواند بر آن غلبه کند. این گروه از تقویت کلیسای کاتولیک می‌ترسیدند و ماری هم ثابت کرد در طرفداری از کلیسای پاپ رم لجوج و یکدنده است؛ او در طول زمامداری کوتاه‌مدت خود (۱۵۵۳ - ۱۵۵۸) مذهب کاتولیک را به موقعیت رسمی آن بازگرداند و توطئه‌گران پروتستان‌مذهب را بی‌درنگ به جلاد سپرد (و ازاین‌رو در اسطوره‌شناسی پروتستان‌های انگلیسی به **ماری خون آشام** موسوم شد.)

مهارتهای سیاسی **الیزابت اول** خواهر ناتنی ماری، که مدت نیم قرن با کامیابی بر انگلستان سلطنت کرد و با انکار تمام سنتهای انگلیسی به ملکهٔ باکره ملقب شد و بدون بچه هم از دنیا رفت، عاقبت و بتدریج به اوضاع مغشوش مذهب رسمی انگلستان خاتمه داد (بنگرید به الیزابت اول ملکهٔ انگلستان در صفحات بعدی همین فصل). ملکه الیزابت میان آیینهای کاتولیک و پروتستان سازشی به‌وجود آورد که به‌نحو فزاینده و پیوسته‌ای در میان بیشتر مردم انگلستان پذیرفته شد و به "کلیسای انگلستان" موسوم گردید. الیزابت در بیشتر موارد الهیات‌شناسی و اصول کلیسای کاتولیک مثل مقام اسقفی و مراسم و شعیره‌های دینی را حفظ کرد، اما ریاست کلیسا بر عهدهٔ پاپ نبود بلکه در اختیار ملکه بود که اسقفان و رئیس آنان یعنی اسقف اعظم کانتربری را منصوب می‌کرد. پیروان مؤمن به آیین کالونی از این ترتیبات راضی نبودند و **خواستار** "پیرایش" کلیسا از زدودن

1. Act of Supremacy.

بقیهٔ آثار نظام پاپی شدند. این عده از **پیرایشگران** در تمام طول سدهٔ هفدهم دردسرهایی برای زمامداران انگلستان ایجاد کردند.

♣ مقابله با اصلاح دینی

دستگاه پاپ دیرهنگام متوجه شد که آیین پروتستان چه معارضهٔ خطیری پیش روی او نهاده و هر دم نیز بر مخاطرات آن می‌افزاید؛ لاجرم در دههٔ ۱۵۴۰ نظام پاپی با درک مشکلات حاصل از نهضت پروتستان به شیوهٔ مثبتی برای حل آن قیام کرد. پاپ پل سوم (۱۵۳۴ ـ ۱۵۴۹) برای مقابله با برخی از افراط‌کاریها، که مقامهای کلیسای رم را بدنام کرده بود، کمیسیون سطح بالایی را مأمور نمود تا اقداماتی برای "پاکسازی" روحانیت کاتولیک انجام دهد. عاقبت کلیسا مصمم شد تا در دو جبههٔ مهم برضد پروتستان دست به حملهٔ متقابل بزند: یکی وارسی دقیق اصول و شعایر مذهبی کاتولیک که از هزار سال پیش برای بهبود آن تلاشی صورت نگرفته بود و دیگری تأکید کاملاً تازه‌ای در تعلیم جوانان و فراهم آوردن زمینهٔ تربیت تمام مسیحیان در مفاهیم دینی خودشان.

تشکیل شورای ترنت (۱۵۴۵ ـ ۱۵۶۳) اولین گام مهمی بود که دستگاه پاپ برای بازبینی اصول اساسی کلیسا و تعیین اهداف آن برداشت که از زمان امپراتوری روم تغییر نکرده بود. این شورا سه جلسهٔ مطول، هریک به فاصلهٔ چند سال برای آماده کردن زمینهٔ کار را تشکیل داد؛ اسقفان و دیانت‌شناسان شورای ترنت به این نتیجه رسیدند که بهترین روش مقابله با آیین پروتستان همانا تعریف قاطع و روشن عقاید کاتولیک است. (از زعمای پروتستان دعوت کردند تا به‌عنوان ناظر در شورا شرکت کنند اما هیچ‌کس شرکت نکرد.) تشکیل شورا از نظر آداب و رسوم دینی نقطهٔ قوتی به شمار می‌رفت زیرا مشروعیت بسیاری از اصول عقاید کلیسا از سالهای ۱۳۰۰ به بعد به‌نحو فزاینده‌ای مورد تردید قرارگرفته بود. اما کار شورا تأثیر منفی ناخواسته‌ای هم برجا گذاشت و به هدف خود یعنی وحدت مسیحیان توفیق نیافت؛ چون رسماً میان اصول آیینی کاتولیک و پروتستان خط تمایز قاطعی کشید؛ بسیاری از مؤمنانِ این دو اردو، که می‌کوشیدند مصالحه‌ای ترتیب دهند، نتوانستند این تمایز را از میان بردارند و یا از آن چشم‌پوشی کنند چون لازم بود این یا آن طرف دست از مسائل خاصی بکشد که البته هیچ‌یک راضی به این کار نشدند.

تأسیس فرقهٔ یسوعی برجسته‌ترین مثال حملهٔ متقابل کلیسای کاتولیک به شمار آمد. پاپ پل سوم در سال ۱۵۴۰ به "ایگناتیوس لویولا" حق تأسیس گروه مذهبی کاملاً تازه‌ای موسوم به جامعهٔ یسوعی یا یسوعیان را اعطا کرد. مأموریت یسوعیان فتح قلوب یا فتح دوبارهٔ اذهان جامعه به نفع کلیسای کاتولیک از طریق پشتکار و حوصله و تعلیم و تربیت دقیق برای انتشار کلام خدا و نایب مناب آن یعنی پاپ در روی زمین بود. در عین آنکه یسوعیان می‌کوشیدند تا همگان اصول صحیح دیانت کاتولیک را بیاموزند **فهرستی** از کتب ضاله تهیه و **تفتیش عقاید** را احیا کردند تا مطمئن شوند هیچ کاتولیکی از اصول آن منحرف نمی‌شود. این نهادها، قدرت کلیسا در سانسور مکتوبات و نظارت بر عقاید پیروان را بشدت گستراند و تقویت کرد. در سده‌های بعد در کشورهای کاتولیک‌مذهب بر اهمیت نهاد تعیین کتب ضاله و دفتر تفتیش عقاید پیوسته افزوده شد؛ هر دوی این نهادها خود را مبشر و مبارز نشر حقیقت و طرد خطاهایی می‌شمردند که مدام دامنهٔ آن شدت می‌گرفت.



پاپ از دید یکی از پیروان پروتستان. در این کارتون سدهٔ شانزدهمی، پاپ رم در لباس باشکوه جهنمی و با مظاهر دهشتناک ابلیسی، عصازنان این سو و آن سو می‌رود.

الیزابت اول ملکهٔ انگلستان
۱۶۰۳ - ۱۵۳۳

انگلستان در اواخر سدهٔ شانزدهم برای اولین بار در تاریخ خود، قدرتی شد که در مسائل جهانی به حساب آمد. آنچه قبلاً یک پادشاهی جزیره‌نشین به شمار می‌رفت که تأثیر مستقیم و چندانی در سایر کشورها بجز همسایهٔ بدون واسطه خود در آن طرف آبهای کانال انگلیس یعنی فرانسه نداشت، رفته‌رفته با سایر قدرتهای معظم نظامی و دریایی یعنی فرانسه و اسپانیا همدوش گردید. اما کامیابی انگلستان صرفاً به امور نظامی محدود نماند. این کشور همزمان نیز شاهد شکوفایی پر جلال هنرها و پیشرفت اقتصادی مطمئنی شد که این ملت را از مصایب سدهٔ چهاردهم و ناشی از طاعون و جنگ درازمدت با فرانسه بیرون کشید و اعتلا داد.

الیزابت اول ملکهٔ انگلستان که از سال ۱۵۵۸ تا زمان مرگش در سال ۱۶۰۳ بر این کشور زمامداری کرد، روح هدایتگر این پیشرفت و تعالی شمرده می‌شد. الیزابت اول دختر هنری هشتم و "آن بولینِ" بداقبال بود که دورهٔ نوجوانی را در زیر بار سایهٔ سنگین والدین خود گذراند و به‌صورت زنی برجسته درآمد. الیزابت در سال ۱۵۳۳ به دنیا آمد و سه‌ساله بود که مادرش آن بولین را (به اتهام خیانت در زناشویی) اعدام کردند. به حکم هنری که از مادرِ عاشق‌پیشه این دختر سه‌ساله سرخورده بود، الیزابت را فرزند نامشروع خواندند؛ تصور بر این بود که برای الیزابت در آینده هیچ امیدی وجود ندارد تا به تاج و تخت سلطنت دست یابد، اما بعد از مرگ هنری، پارلمان انگلستان الیزابت را بعد از ادوارد برادر ناتنی و ماری خواهر ناتنی‌اش، سومین وارث تاج و تخت این کشور نامید. در ایام زمامداری ماری (۱۵۵۳ - ۱۵۵۸) الیزابت مدت کوتاهی زندانی شد اما مراقب بود تا از مناقشه‌های پرآشوب پروتستان‌ها و کاتولیک‌های روزگار خود برکنار بماند. بدین‌ترتیب جان سالم به در برد و بعد از ماری به حق خود رسید و بر تاج و تخت انگلستان تکیه زد.

الیزابت زنی باهوش و کاملاً تحصیل‌کرده و در چندین جنبه صاحب استعداد بود. او مفهوم اقتدار سلطنت نیرومند را نصیب سلسلهٔ "تودور" کرد و به‌رغم محدودیتهایی که معمولاً زمامداران مؤنث در آن روزگار با آن مواجه بودند، الیزابت در تمام اوقات سرچشمهٔ قدرت واقعی کشور به شمار آمد. از جالبترین کامیابیهایش یکی هم آن بود که توانست بدون داشتن شوهر و پسر و یا پدر که زمامداران مؤنث عرفاً به آنان تکیه می‌کردند، قدرت فایقهٔ خود را حفظ کند.

زمامداری الیزابت زمانی آغاز شد که انگلستان در میان مخاطرات خارجی و داخلی بسیاری دست و پا می‌زد. حزب کاتولیک با سلطنت او مخالفت می‌کرد چون او را متمایل به مذهب پروتستان می‌دانست. پیروان کالون هم با او مخالف بودند چون وی را بیش از حد به پدر خود هنری، که هیچ‌گاه اصول پروتستان را قبول نکرد، شبیه می‌دانستند. اسکاتلندی‌ها که با تعصب شدید هواخواه آیین کالونی بودند، انگلیسی‌ها را سرزنش می‌کردند که در امور مذهبی راسخ نیستند. بالاتر از همه بدهکاری شدید دولت بود و کسی چندان امیدوار نبود که ملکه بتواند مسائل مالی را حل کند.

برخلاف انتظار همگان الیزابت در ادارهٔ امور بصیرت تام و تمامی نشان داد و روابط حسنه‌ای با پارلمان برقرار کرد. وی امور خارجی کشور را با چنان احتیاط و مآل‌اندیشی‌ای هدایت کرد که انگلستان سالها نظیر آن را به خود ندیده بود؛ در همان حال الیزابت از موقعیت تجرد خود مزایای مشخصی به دست آورد. فیلیپ پادشاه اسپانیا، شوهر قبلی ماری خواهر ناتنی او،

♣ جنگهای مذهبی و نتایج آن تا سال ۱۶۰۰

اقدام کاتولیک‌ها برای مقابله با اصلاح دینی، عزم کلیسای کاتولیک را در دفع حملات آیین لوتری و کالونی راسختر نمود؛ البته اصلاح دینی پروتستانی از همان ابتدا مقامات کلیسای کاتولیکِ سازش‌ناپذیر و ناآماده را تقریباً دلمشغول خود کرده بود. **صلح آوگسبورگ** در سال ۱۵۵۵ به جنگ داخلی ده‌ساله پایان داد و آلمان را به سرزمینهای کاتولیک و پروتستان‌نشین تقسیم کرد؛ اما جایی برای شمار فزایندهٔ پیروان آیین کالونی و سایر فرقه‌های پروتستان در نظر نگرفت.

چند بار پیشنهاد ازدواج و اتحاد دو کشور را مطرح کرد و الیزابت بدون آنکه پاسخ روشنی بدهد او را همچنان نیمه‌امیدوار باقی گذاشت. الیزابت در بیشتر طول سلطنت چهل و پنج‌سالهٔ خود انگلستان را از جنگ مذهبی، که در نقاط مختلف اروپا شعله‌ور بود، دور نگاه داشت. اما در اثنای یکی از همین جنگهای مذهبی بود که الیزابت به‌نحو درخشانی مردم کشور خود را برضد فیلیپ پادشاه اسپانیا هدایت کرد و فیلیپ را نومید ساخت.

در سال ۱۵۸۸ بعد از شکست مذاکرات درازمدت اسپانیا و انگلستان، فیلیپ ناوگان اسپانیا را گسیل کرد تا انگلیسی‌ها را به‌خاطر یاری رساندن به کالون‌های هلندی تنبیه کند (آن زمان هلند جزو مایملک اسپانیا بود). ملکه قبل از آغاز نبرد، دریانوردان انگلیسی را متحد و تهیج کرد؛ درنتیجه اسپانیا شکست خورد و انگلستان نه تنها تا سطح نیروی دریایی اسپانیا بالا آمد بلکه الیزابت هم محبوبترین پادشاه تاریخ انگلستان شد.

از این زمان به بعد تلاشهای استعماری بریتانیا پس از سه ربع قرن سکوت و رکود به مسیر بسیار فعالی سوق داده شد. مناسبات حسنهٔ پارلمان و ملکه زمینهٔ رونق بازرگانی و تأسیس مستعمرات در ماورای‌بحار و پایگاههای تجاری را فراهم آورد. در اواخر دورهٔ زمامداری الیزابت بود که بانکداری تجاری رونق گرفت و نخستین شرکتهای سهامی مشترک تأسیس شد.

تاحدی به یمن حمایتهای فعال ملکه از تمام انواع هنرها، دورهٔ ادبیات زرین انگلستان با ایام زمامداری الیزابت قرین شد. الیزابت به‌دلیل غرور و تکبرِ مشهور خود و به‌رغم لئامتش که در همین حد هم معروف بود، مبالغ کلانی صرف شکوه و جلال دربار کرد. عصر الیزابت نامدارانی چون شکسپیر، مارلو، اسپنسر و بیکن را پروراند. تا پایان سدهٔ شانزدهم ادبیات انگلستان برای نخستین بار در میان تمام مجموعهٔ هنرهای ملی تاج افتخار بر سر گذاشت.

پیروانش تفسیر الیزابتی از عقاید پروتستانی - موسوم به کلیسای انجیلی انگلستان - را پذیرفتند و عاقبت هم امواج توفانی و پرخروش مناقشهٔ مذهبی در کلیسای انگلستان را فروخواباندند. نمی‌توان گفت الیزابت در پایان زمامداری‌اش محبوب همهٔ مردم انگلستان واقع شد با این حال ورد زبان همهٔ مردم، از نجبا تا کشاورز، این بود که او را "ملکهٔ بِس عزیز" می‌گفتند؛ و این نشان می‌داد بیشتر مردم به او علاقه دارند.

"ملکهٔ باکره" جانشین بلافصلی از خود برجا نگذاشت اما پیش از مرگ با مشورت پارلمان پسر عم خود به‌نام جیمز چهارم پادشاه اسکاتلند را به جانشینی برگزید. با فوت او عمر سلسلهٔ پادشاهی تودور در انگلستان به پایان رسید. با آمدن جیمز در سال ۱۶۰۳، زمامداری سلسلهٔ استوارت بر انگلستان و اسکاتلند آغاز شد.



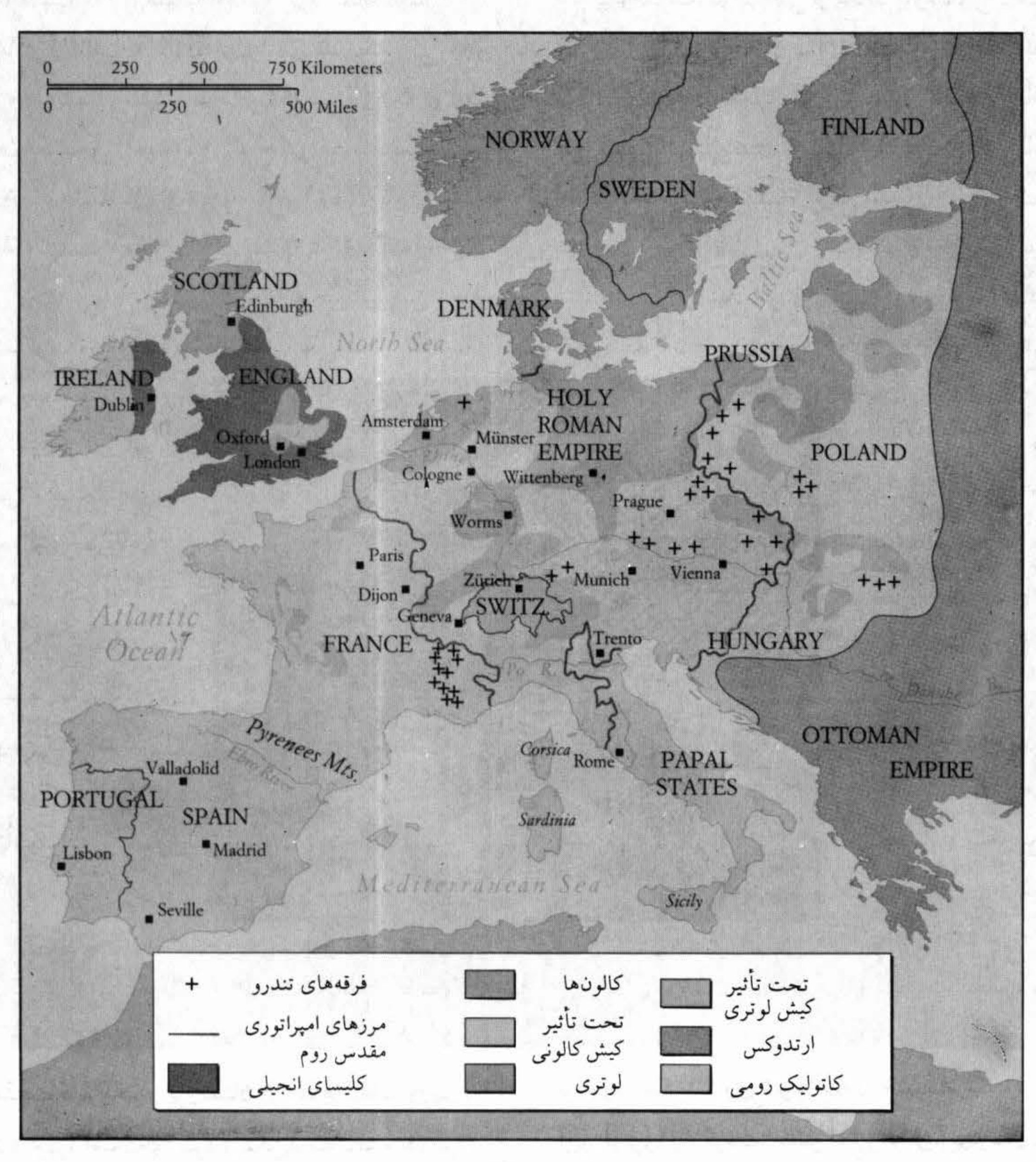
الیزابت اول ملکهٔ انگلستان. این تک‌چهرهٔ پر زر و زیور را نقاش ناشناسی در اواخر سدهٔ شانزدهم از الیزابت ترسیم کرده است.

تصویر مذهب کاتولیک و پروتستان در سایر نقاط اروپا در سالهای ۱۵۰۰ چهرهٔ آمیخته‌ای بود (بنگرید به نقشهٔ ۲۹ - ۱). چنانکه دیدیم **انگلستان** چندین رهبری دینی متفاوت به خود دید اما عاقبت با نوع خاصی از عقاید پروتستان به‌عنوان مذهب رسمی سر بر آورد. اسکاندیناوی تقریباً بدون خشونت یکسره تحت سیطرهٔ آیین لوتری قرار گرفت. بیشتر مردم **اتریش، مجارستان و لهستان** اکثراً بر دین کاتولیک ماندند اما اقلیتهای بزرگی از پیروان کالون و لوتر در میان آنان می‌زیستند که تا حدی از تسامح مقامات رسمی برخوردار

شدند. **اسپانیا** و **ایتالیا** با موفقیت معارضهٔ پروتستان‌ها را دفع کردند و مقابله با اصلاح دینی در آنجا در اوج رواج بود. **روسیه** و کشورهای **اروپای جنوب‌شرقی** تحت تأثیر نهضت پروتستان واقع نشدند و با هر دو نوع مسیحیت غربی ستیزه کردند و یا تحت کنترل سیاسی مسلمانان افتادند. اما دلبستگیهای دینی در دو کشور اروپایی یعنی فرانسه و هلندِ اسپانیا زمینهٔ خصومت شدیدی را فراهم آورد که در اواخر سالهای ۱۵۰۰ به خونریزیهای بسیار منتهی شد.

فرانسه

فرانسه در سطح هیئت حاکمهٔ خود همچنان بر مذهب کاتولیک باقی بود اما در میان طبقهٔ نجبا و متوسط، اقلیت مهم و بزرگی از پیروان کالون را پروراند. پادشاهان کاتولیک‌مذهب و پیروان کالون مدت کوتاهی سعی کردند در کنار هم با مسالمت زندگی کنند اما در دههٔ ۱۵۷۰ با آغاز جنگهای مذهبی، کشور به خطر افتاد (بنگرید به **قتل‌عام روز سن بار تولومه در صفحه بعدی همین فصل**).



نقشهٔ ۲۹ ـ ۱ کاتولیک‌ها، پروتستان‌ها و مسیحیان ارتدوکس در اروپا تا سال ۱۵۵۰. فرقه‌های تندرو از جمله عبارت بودند از یونیتارین‌ها (موحدان) در اروپای شرقی، آناباپتیست‌ها در بوهم و آلمان و والدوسیان‌ها در فرانسه. همهٔ اینها امتیازهای کشیشی و مرتبه‌بندیهای روحانیت کلیسایی را رد می‌کردند.

پیروان کالون در فرانسه بعد از گذشت چند سال، سیاستمدار شایسته‌ای به‌نام **هانری ناواری** را در میان خود دیدند که از ترور رقیب کاتولیک‌مذهبش (هانری سوم که به دست راهبی کشته شد) سود جست و به‌نام هانری چهارم بر تخت پادشاهی فرانسه نشست. او در سال ۱۵۹۳ با هدف برخورداری از حمایت بیشتر فرانسویان پذیرفت که به آیین کاتولیک درآید. (می‌گویند او گفته است "حکومت بر پاریس به یک عشای ربانی می‌ارزد.") هانری چهارم بعداً محبوبترین پادشاه تاریخ فرانسه شد. بار آمدن به آیین پروتستان در زندگی گذشته، موجب شد تا اقلیت کالونی به او اعتماد کنند. هانری هم آنان را نومید نکرد.

هانری در سال ۱۵۹۸ با قبول فرمان نانت کوشید اولین قدم مهم را در راه تساهل مذهبی بردارد. این فرمان به حدود یک میلیون تن از کالون‌های فرانسوی ـ موسوم به هوگنوها ـ آزادی برگزاری آیین مذهبی بدون ایذا در مناطق خاص، دستیابی به مشاغل مهم دولتی و نیز ساختن استحکامات در شهرهای خود را اعطا می‌کرد. این مادهٔ آخری نشان می‌داد که فرمان هانری در واقع بیشتر ماهیت آتش‌بس داشته است تا برقراری صلح میان کالون‌ها و کاتولیک‌ها. اما این متارکه دست‌کم در قسمت اعظم قرن هفدهم دوام آورد. در طول این ایام فرانسه به‌صورت قدرت اصلی اروپا شد.

هلندِ اسپانیا

هلندِ اسپانیا (شامل هلند و بلژیک کنونی) تحت حکومت فیلیپ دوم پادشاه مادرید، قدرتمندترین پادشاه نیمهٔ دوم سدهٔ شانزدهم، قرار داشت. فیلیپ دوم امپراتوری‌ای شامل اسپانیا، بخش اعظم سرزمین ایتالیا و کشورهای پست‌تر از دریا (بلژیک، هلند و لوکزامبورک کنونی) در قارهٔ اروپا، و نیز بعد از اکتشافهای دریایی کریستف کلمب، امپراتوری وسیعی در ماورای‌بحار را به میراث برد.

اما فیلیپ می‌اندیشید دو مأموریت خاص پیش رو دارد: یکی استقرار مجدد آیین کاتولیک در میان "رافضانِ" پروتستان و دیگری مغلوب ساختن ترکان مسلمان در مدیترانه و خاور نزدیک است. این مأموریتها چنان بار سنگینی بر دوش اسپانیا می‌گذاشت که حتی جریان ورود طلا و نقره از مستعمرات امریکایی، تکافوی هزینهٔ مالی آن را نمی‌کرد. فیلیپ گرچه در جنگ با ترکان به‌طورکلی موفق شد لکن نتوانست بر شورش سیاسی ـ مذهبی هلندی‌ها برضد مقامات اسپانیایی، که در اواخر دهۀ ۱۵۶۰ بروز کرد، غلبه نماید. هلند بستر آماده‌ای برای رویاندن بذر اصول دینی لوتری و کالونی بود و اعضای طبقهٔ متوسط بی‌شمار و مطمئن به خود در هلند، از تلاش اسپانیا در مقابله با اصلاح دینی و کوشش برای استقرار سیادت نظام پاپی، سخت به خشم آمدند.

از خوش‌اقبالی هلندی‌های پروتستان‌مذهب، وسعت بیش از اندازهٔ امپراتوری اسپانیا سبب شد تا ارتش حرفه‌ای و مهیب فیلیپ به‌علت درگیری در مناطق دیگر نتواند شورش موفقیت‌آمیز هلندی‌ها را سرکوب کند. هر دو طرف با سرسختی و شدت و لجاجت جنگیدند و هر دو طرف هم خدا را یاور خود شمردند. فیلیپ خویشتن را خدمتگزار حقیقی دیانت کاتولیک و رهبر مقابله با اصلاح دینی می‌دانست؛ و در همان حال شورشگران هلندی از کمکهای نظامی و مالی پروتستان‌ها در آن طرف کانال یعنی انگلستان برخوردار بودند. حمایت انگلیسی‌ها تا اندازه‌ای به‌دلیل دلبستگی مذهبی بود، اما بیزاری انگلیسی‌ها از قدرت بزرگی در اروپا یعنی اسپانیا که بر نزدیکترین شریک تجاری انگلستان یعنی هلند سیادت می‌کرد، عامل مهمتری برای انگلستان در پشتیبانی از هلندی‌ها بود.

در اواسط دهۀ ۱۵۸۰ اصطکاک انگلستان و اسپانیا اوج گرفت. فیلیپ دوم که قبلاً کوشیده بود الیزابت اول ملکهٔ انگلستان را به ازدواج با خود متقاعد کند، از اعدام ملکهٔ کاتولیک‌مذهب اسکاتلند[1] به دستور الیزابت، که قبلاً وی را زندانی کرده بود تا مبادا رقیب او برای تاج و تخت انگلستان شود، به خشم آمد.

فیلیپ که از پاپ حمایت چندانی ندید خود در سال ۱۵۸۸ **ناوگان**[2] نیرومندی فراهم کرد تا به انگلستان حمله کند و آن کشور را به زیر چتر "کلیسای حقیقی" بکشاند.

---

۱. منظور ماری ملکهٔ اسکاتلند از سلسلهٔ استوارت است و این غیر از ماری از سلسلهٔ تودور است که قبل از الیزابت ملکهٔ اسکاتلند بود و بعداً بر تاج و تخت انگلستان و اسکاتلند تکیه زد و در این زمان فوت شده بود.

2. *Armada.*

قتل عامِ روز سن‌بارتولومه

در طول سدهٔ شانزدهم عرصهٔ جنگ مذهبی در هیچ‌کجا مثل مواجههٔ پیروان دو کیش مسیحی یعنی کاتولیک‌ها و پروتستان‌ها در فرانسه شدید و خونین نبود. فرانسه نه تنها پرجمعیت‌ترین کشور اروپا بود بلکه میان سرزمینهای پروتستان‌مذهب شمال و کاتولیک‌مذهب جنوب هم قرار داشت. تعداد زیادی از دهقانان و خانوادهٔ سلطنتی همچنان بر آیین کاتولیک ماندند اما اقلیت پرنفوذ و مصممی هم شامل نجبا و سرمایه‌داران به آیین کالونی گرویدند و به "هوگنو" موسوم شدند.

تا سال ۱۵۷۲ به‌علت زیرکی و موقع‌شناسی "گاسپارد دوکولینی" سیاستمدار هوگنویی، چیزی نماند تا هوگنوهای فرانسه بر تاج و تخت این کشور دست پیدا کنند. اما کاترین دومدیچی ملکهٔ مادر و هانری دوک کاتولیک‌مذهب و جنگجوی منطقهٔ گیز، شارل نهم پادشاه ضعیف‌الفکر فرانسه را برضد کولینی تحریک کردند. درنتیجه توطئه‌ای چیده شد که با ترور کولینی در بیست و چهارم اوت ۱۵۷۲ (روز سن‌بارتولومه) آغاز گردید و بسرعت به شکل کشتار وسیع تمامی جمعیت پروتستان‌مذهب ساکن پاریس درآمد که در آن مردان و زنان و کودکان قتل‌عام شدند. به تخمین می‌گویند ۱۰۰۰۰ تن را از دم تیغ گذراندند؛ خیابانها و کوچه‌ها تا چند هفته بعد هم از بوی زنندهٔ اجسادِ متعفن آکنده بود.

طبق گفتهٔ یکی از پروتستان‌های ناشناس که در زمرهٔ معدودی بود که از این کشتار جان به در بردند، کاتولیک‌ها گذشته از قتل‌عام هوگنوها، سبعیتهای گوناگونی هم مرتکب شدند و فرانسه را به تناوب مدت بیست سال صحنهٔ جنگهای داخلی کردند؛ او نوشته است:

> در یک چشم به‌هم زدن تمام سطح شهر آکنده از اجساد زن و مرد و کودک شد؛ در واقع چنان هرج و مرج و اغتشاشی به‌وجود آمد که هرکس به میل خود هرکس را که دشمن خود می‌شمرد یا مالی داشت که می‌توانست از او بگیرد، بدون توجه به تعلق خاطر او به یک مذهب خاص، وی را به قتل می‌رساند. به این دلیل بسیاری از طرفداران پاپ و حتی کشیشان کاتولیک هم به قتل رسیدند... اما به هر صورت خشم اصلی متوجهٔ قوم ما بود؛ برای اینکه طعمهٔ بهتری برای قاتلان فراهم شود کاتولیک‌ها اجازه یافتند منازل هوگنوها را غارت کنند؛ بنابراین دزدان و جیب‌بران و سایر غارتگران و تن‌آسایان که همواره هم تعدادشان بی‌شمار بود به امید چاپیدن، بیشتر از دیگران فعالیت می‌کردند....
>
> کسی نمی‌تواند بیرحمیهای این قاتلان را به شمارش درآورد... بیشتر آنها مسلح به دشنه و قمه بودند؛ بدن مردگان را خنجر می‌زدند؛ اعضای بدنشان را می‌بریدند. قوم ما را چنان ریشخند و تحقیر می‌کردند که استهزای آنان از تیزی شمشیر بزّاتر بود... با مشت و لگد چندین شخص سالمند را بیهوش کردند و به زمین انداختند؛ سر آنها را بر سنگهای اسکله کوبیدند و نیمه‌جان به داخل آب (رودخانهٔ سن) پرتاب نمودند. بچه‌های ۹ یا ۱۰ سالهٔ کاتولیک‌مذهب، کودکِ ژنده‌پوشی را گرفتند و کمربندی به دور گردنش بستند و او را کشان کشان بر زمین کشیدند. یکی از قصابان، کودک کم‌سال دیگری را گرفته بود کودک با ریش این قصاب بازی می‌کرد و می‌خندید اما این وحشی شیطان‌صفت به‌عوض نشان دادن شفقت به این طفل بینوا، دشنهٔ خود را در تن او فرو برد و وی را به داخل آب انداخت؛ آب چنان خون‌آلود شد که مدت درازی طول کشید تا به رنگ معمول خود درآید....
>
> ... تیراندازی بی‌وقفه با تفنگهای شمخال یا سر پُر و تپانچه و ناله‌های ترسناک و اندوه‌زای کسانی‌که کشتار می‌شدند و نعرهٔ قاتلان و بدنهایی که از پنجره‌ها به بیرون پرتاب می‌گردید... و صدای شکستن درها و پنجره‌ها و پرتاب سنگ بر قوم ما و چاپیدن بیش از ۶۰۰ خانه در مدتی طولانی، فقط می‌تواند بخشی از این منظرهٔ فراموش‌ناشدنی و مصیبت هولناک را پیش چشم خوانندگان مجسم سازد.

شکستِ مهلکِ ناوگان اسپانیا ـ هم به‌دلیل توفان و هم تفوق کشتیهای انگلیسی ـ به آرمان پروتستان در همه‌جا روح دمید. در همان حال از فشار بر هوگنوهای فرانسه که نمی‌خواستند اربابی کاتولیک‌ها را در فرانسه بپذیرند، کاسته شد؛ پیروان کالون در هلند را نجات داد و زمینهٔ آن را فراهم کرد تا با گذشت چند دهه این کشور مستقل شود. شکست ناوگان مهیب اسپانیا، شیپوری بود که ظهور انگلستان به‌عنوان قدرت بزرگ اروپا و ماورای‌بحار را به صدا درآورد.

البته اسپانیا مدت درازی پس از این شکست فاجعه‌بار همچنان قدرت اصلی نظامی در اروپا باقی ماند لکن به یک معنا هم هیچ‌گاه از این حادثه کمر راست نکرد. اسپانیا ناوگانهای دیگری ساخت و از معادن مکزیک و پرو، شمشهای فراوان به خزانهٔ خود سرازیر کرد و نیروی پیاده‌نظام اسپانیایی را که هنوز هم آموزش‌دیده‌ترین و مجهزترین ارتش در میان ارتشهای اروپایی بود، حفظ کرد؛ لکن از آن پس قدرتهای دیگر هم توانستند در برابر اسپانیا قد علم کنند؛ تا اینکه ضعف ذاتی اقتصاد اسپانیا این کشور را در سدهٔ هفدهم به موضع یک کشور درجهٔ دوم سوق داد.

♣ میراث اصلاح دینی

نهضت پروتستان صدها سال تأثیر ژرفی بر مسیر کلی تاریخ اروپا باقی گذاشت. این نهضت یکی از مقاطع عرفی تقسیم تاریخ به عصر "نوین" در مقابل دوران "قرون‌وسطا" به محور سال ۱۵۰۰، شمرده می‌شود. در چنین عصری یکپارچگی مذهبی اروپای غربی برای همیشه درهم شکسته شد و با پایان گرفتن این یکپارچگی، تعارضهای سیاسی و فرهنگی سر برداشت. حدود صد و پنجاه سال بعد از سرپیچی لوتر از فرمان پاپ و ساکت نشدن او، قسمت اعظم قارهٔ اروپا در باتلاق جنگ داخلی بیرحمانه‌ای گرفتار آمد که از هلند تا مجارستان را به ویرانی کشاند. مردم برخی از ممالک مثل ایتالیا و اسپانیا و سوئد که از این یا آن کیش پیروی می‌کردند، کسانی را آزار دادند و تبعید نمودند که به تصورشان گمراه بودند. **قبلاً جدایی کلیسا و دولت هیچ‌گاه در تصور کسی نمی‌گنجید؛ و البته این جدایی به‌معنای آزادی وجدان تلقی نمی‌شد.** اما این دو مقوله صرفاً عقاید عصر نوین هستند و تا سدهٔ هجدهم نیز طول کشید تا اشخاص تحصیل‌کرده آن را جدی بگیرند.

در جوامع پروتستان‌مذهب برچیده شدن صومعه‌ها و دیرها و تأکید بر موعظه به زبان مادری، زمینه‌ساز ترکیب اقشار روحانی و غیرروحانی شد و بدین‌ترتیب انشعابهای طبقاتی که از آغاز قرون‌وسطا پذیرفته شده بود در کشورهای پروتستان‌مذهب کمرنگ شد. این موضوع درکنار نقش مهم طبقهٔ متوسط پروتستان در انتشار و استقرار اصلاح دینی فرصتهای جدیدی پیش روی ترقیخواهان و سختکوشان نهاد تا خود را از نردبان اجتماعی بالا بکشند.

برخی از دگرگونیهای فرهنگی درازمدت و ناشی از اصلاح دینی را می‌توان به قرار ذیل فهرست‌بندی کرد:

۱. **بالا رفتن میزان باسوادی و فراهم آمدن زمینهٔ تحصیل عامهٔ مردم.** در قسمت اعظم اروپای پروتستان‌مذهب مخصوصاً ترغیب و تشویق مردم برای خواندن کتاب مقدس و اطاعت از دستورات آن، انگیزه‌ای برای باسوادی در میان توده‌های مردم فراهم کرد که تا آن زمان بی‌سابقه بود. سرعتِ پخشِ دستگاه چاپ بعد از سال ۱۵۲۰ به‌طور عمده موجب چاپ و پخش رساله‌های پروتستانی شد و تأثیر فراوانی بر خوانندگان خود گذاشت.

۲. **تأکید بر مسئولیت اخلاقی فردی.** پروتستان‌ها اصرار کاتولیک‌ها بر اینکه کشیشان بهتر از هرکس دیگری می‌دانند برای هدایت زندگی چه چیزی لازم و مناسب است، نپذیرفتند و بر مسئولیت شخصی مؤمنان برای تعیین مشی صحیح زندگی از طریق هدایت الهی و قرائت کتاب مقدس تأکید می‌کردند و آن را برای رستگاری کافی می‌شمردند.

۳. **تقرب کشیشان به مردمی که در خدمت آنان بودند.** کلیسای پروتستان و کاتولیک هر دو پی‌بردند کلیسا همان‌طور که به کشیشان تعلق دارد به تودهٔ مؤمنان نیز متعلق است البته این موضوع غالباً در گذشته مطرح نبود؛ و باز هردو کلیسا تصدیق کردند که عقیدهٔ شخص مؤمن به کیش خود، جوهر کلیسا در روی زمین است.

۴. **افزایش تخاصم و بی‌اغماضی.** قسمت اعظم اروپا درگیر جنگهای داخلی که ریشه در مناقشات مذهبی داشت گرفتار آمد. این جنگها غالباً خونین بود و به‌نام اثبات حقیقت دین، ویرانیهایی برای هر دو طرف به بار آورد که ابداً ضرورت نداشت. وابستگیهای مذهبی بشدت بر وخامت اوضاع سلسله‌های سلطنتی افزود و تخاصمها و تعارضهای ملی را ظاهر کرد. زد و خوردهای پیروان مذهب کاتولیک و پروتستان نه تنها در مذهب بلکه به‌طورکلی در میان

صاحبان قدرت به تکبر فکری و اعتماد ناروا به صحت طریقت خود منجر شد. برای یک قرن یا بیشتر از آن، مباحثه و مناظرهٔ آزاد میان دو بخش مسیحیت غربی ناممکن گردید.

♣ خلاصه

نهضت پروتستان در همان حد اکتشاف دنیای جدید موجب تولد عصر نوین در غرب شد. "پروتست" یا اعتراضِ لوتر و کالون و بسیاری دیگر برضد آنچه آنان تعلیمات انحرافی و ناروا و منسوب به دستگاه پاپی رم می‌دانستند، طنین وسیع و درازمدتی در فرهنگ مغرب‌زمین افکند. مصلحان دینی بر اخلاقیات فردی تأکید تازه‌ای کردند و توانایی و وظیفهٔ مسیحیان در قرائت انجیل و قبول مسئولیت رستگاری در دستان خود را تصریح نمودند.

در میان پیروان آیین کالون، رفاه و سعادت مادیِ "منتخبان" زمین، یعنی خودشان، با کیفیات نجات و رستگاری پیوند خورد؛ نسلهای بعدی بتدریج این پیوند را "اصل اخلاقی پروتستان" نامیدند. واکنش کاتولیک‌ها به‌صورت مقابله با اصلاح دینی جلوه‌گر شد که عاقبت هم قسمت زیادی از سرزمینهای پروتستان‌مذهب را مجدداً به دامن کلیسای رم بازگرداند اما بهای آن نیز سنگین بود و در شکل جنگهای ملهم از مناقشات فزایندهٔ مذهبی، آثار خود را ظاهر کرد. اروپا در حالی به عصر نوین گام نهاد که در میان مسیحیان خصومتهای شدید و پرتب و تابی جریان داشت؛ این مناقشه نسلها ادامه یافت و برای همیشه جوامعی را شقه‌شقه کرد که قبلاً از نظر دینی یکپارچه بودند.

فصل سی‌ام

شالوده‌ریزی کشورهای اروپایی

جنگ سی ساله

پیمان صلح وستفالی، ۱۶۴۸

نزول اسپانیا

استبدادگرایی سلاطین

فرانسه در دورهٔ زمامداری لویی چهاردهم

انگلستان تحت حاکمیت سلسلهٔ استوارت: انقلاب برضد سلطنت استبدادی

نظریهٔ سیاسی: هابز و لاک

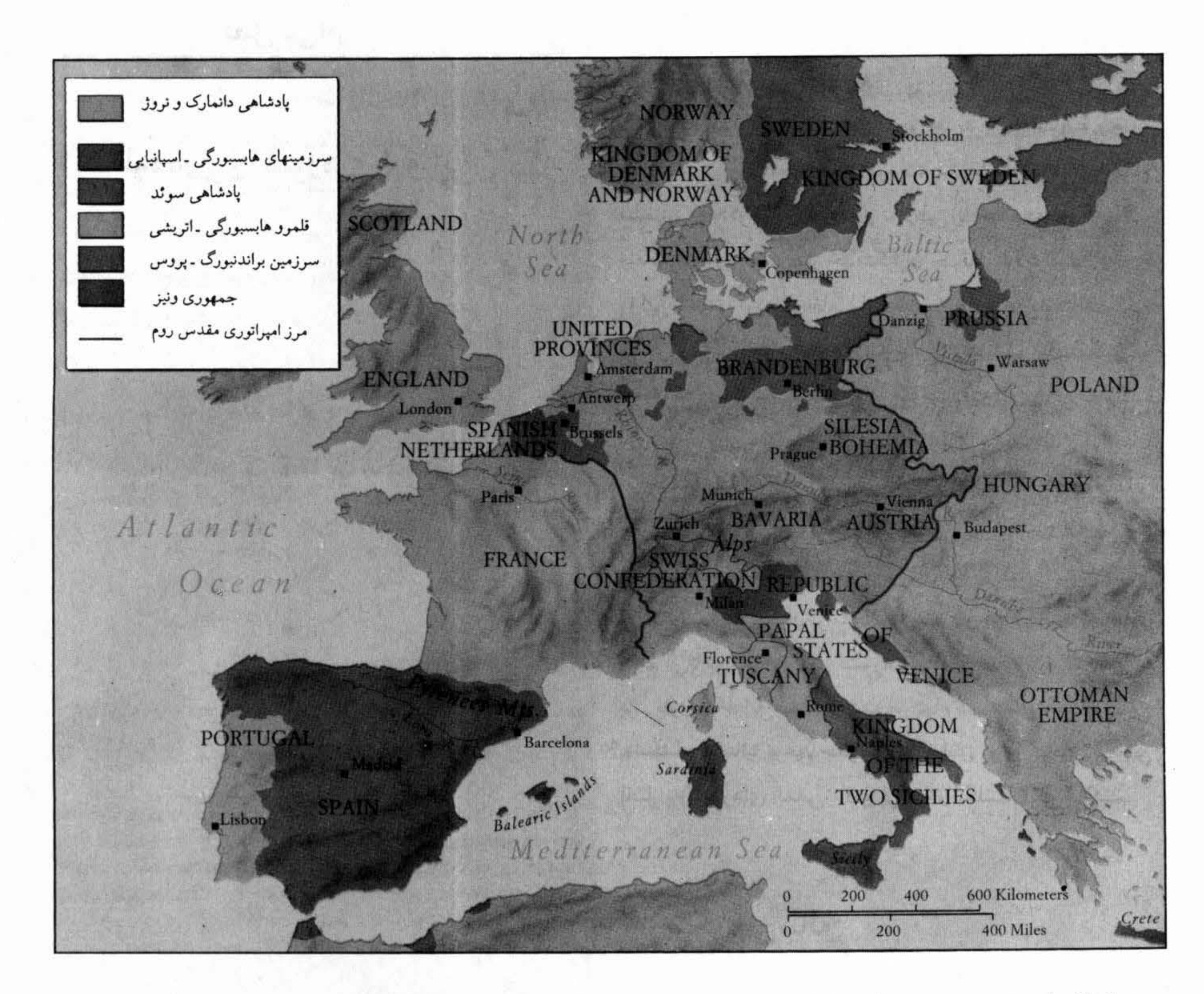
۱۶۰۳ - ۱۶۲۵	جیمز اول پادشاه انگلستان / تفسیر او از انجیل
۱۶۱۰ - ۱۶۴۳	لویی سیزده شاه فرانسه
۱۶۱۸ - ۱۶۴۸	جنگ سی ساله / پیمان وستفالی
۱۶۵۳ - ۱۶۵۸	چهرهٔ انگلستان در دورهٔ زمامداری الیور کرامول به‌صورت کشور مشترک‌المنافع
۱۶۶۰	اعادهٔ سلطنت در انگلستان با تخت‌نشینی چارلز دوم
۱۶۶۱ - ۱۷۱۵	لویی چهاردهم (فرانسه)
۱۶۸۸ - ۱۶۸۹	انقلاب باشکوه / ویلیام و ماری

در اروپای سدهٔ هفدهم دولتهای عصر جدید پا به عرصهٔ وجود گذاشتند. در طول همین سده بود که قدرت منسوب به مقام سلطنتی و حکومتی رفته‌رفته از سلاطین یا خانواده‌های حاکم منفک شد و با استفاده از خدمتگزاران حرفه‌ای، دیوانسالاریهای دولتی تأسیس گردید. مخاصمات مذهبی همچنان ادامه یافت لکن به مرور زمان جای خود را به مسائل سیاسی ـ اقتصادی در مناسبات دولتها سپرد. کشورهای صاحب قدرت دریایی به برکت بازرگانی ماورای‌بحار پیوسته اهمیت بیشتری پیدا کردند و در همان حال کشورهای اروپای شرقی و مرکزی از جنگ و تهدید ترک‌ها و رکود بازرگانی و فن‌آوری صدمه‌های فراوان دیدند.

دربارهای سلطنتی مدام در جست‌وجوی راههایی برای بسط قدرت خود بر اتباعشان برآمدند. این جست‌وجو هم در شکل ظاهر و هم در تأثیرِ مفید خود در کشورهای غرب و شرق اروپا، متفاوت بود. باری، تا اوایل سدهٔ هجدهم در تمام کشورهای مهم اروپایی به‌استثنای بریتانیا نوعی حکومت استبدادی رواج گرفت. در این فصل به کشورهای آلمانی‌زبان و فرانسه و انگلستان نظر می‌کنیم.

♣ جنگ سی ساله

جنگ سی‌ساله که دولتهای آلمانی را به ویرانی کشاند و مخربترین جنگی بود که این قاره از صدها سال پیش به خود دیده بود، ابتدا از مناقشات مذهبی برخاست اما بسرعت و با ورود رقیبان متعدد به عرصهٔ جنگ، بیشتر به رقابت بر سر کسب اراضی و اقتدار دنیوی بدل شد. جنگ در سال ۱۶۱۸ زمانی آغاز گردید که امپراتور مقدس رم از خاندان هابسبورگ کوشید تا مانع انتشار موج مذهبی پروتستان در بخشی از امپراتوری خود، در بوهمِ آن زمان یا چکواسلواکی کنونی شود. این ممانعت شورشی را برانگیخت که در سال ۱۶۲۱ نیروهای هابسبورگی در نبرد "کوه‌سفید" در حوالی پراگ آن را با قاطعیت درهم شکستند. سپس مذهب کاتولیک اجباراً اعاده شد. پروتستانهای شکست‌خورده تسلیم نشدند و در میان همکیشان خود در بخش جنوبی و شرقی آلمان، متحدانی به دست آوردند. از این زمان به بعد تخاصمات به **جنگ داخلی همهٔ آلمان** میان پیروان



نقشهٔ ۳۰ ـ ۱ جنگ سی‌ساله. این جنگ ویرانگر در سه مرحلهٔ مشخص صورت گرفت؛ مرحلهٔ اول معارضهٔ داخلی بود که در آن پروتستان‌های بوهمی در مقابل هابسبورگ‌های کاتولیک‌مذهب قد علم کردند؛ مرحلهٔ دوم آن جنگ داخلی سراسر آلمان بود که در سال ۱۶۲۲ میان پیروان لوتری و کالونی از یک طرف و نیروهای امپراتوری کاتولیک مذهب از طرف دیگر آغاز شد؛ در مرحلهٔ سوم که حدود سال ۱۶۳۵ شروع گردید و صورت جنگ بین‌المللی به خود گرفت. دلبستگیهای مذهبی دیگر در آن نقش چندانی بازی نکرد.

لوتر و کالون از یک طرف و ارتشهای امپراتوری تحت فرمان امپراتور کاتولیک‌مذهب از طرف دیگر بدل شد. این جنگ تا سال ۱۶۳۵ وجههٔ مذهبی خود را از دست داد و جنبهٔ معارضهٔ بین‌المللی به خود گرفت؛ پادشاهان پروتستان‌مذهب اسکاندیناوی و شاه کاتولیک‌مذهب فرانسه جانب پروتستان‌ها را گرفتند و شاهان اسپانیایی هابسبورگی در اسپانیا و اتریش که پسر عم یکدیگر بودند به فرانسه آویختند.

پیمان صلح وستفالی، ۱۶۴۸

فرانسه، هلند، سوئد و دولتهای پروتستان‌مذهب آلمانی به مدت سیزده سال با امپراتور مقدس روم، یعنی بخش کاتولیک‌مذهب آلمان به رهبری اتریش و اسپانیا، جنگیدند. بیشتر جنگها در سرزمین آلمان صورت گرفت و هردو طرف، این کشور را ویران کردند؛ آنها سربازان خود را با دستور تهیهٔ "علیق" یعنی چپاول غذا و علیق مردمِ محل و کشتن مقاومت‌کنندگان به عرصهٔ نبرد می‌فرستادند.

پس از پنج سال مذاکره عاقبت در سال ۱۶۴۸ پیمان **صلح وستفالی** ترتیب داده شد. برندگان اصلی این پیمان، فرانسه و سوئد بودند؛ سوئد در چنین ایامی ناگهان به‌صورت یک قدرت مهم در اروپای شمالی سر بر آورده بود (بنگرید به نقشهٔ ۳۰ ـ ۱). بازندهٔ اصلی اسپانیا و در درجهٔ بعد هابسبورگ‌های مستقر در اتریش بودند که فهمیدند برای وحدت مجدد آلمان تحت کنترل مذهب کاتولیک شانس چندانی وجود ندارد. از سال ۱۶۴۸ به بعد آلمان به مفهوم سیاسی، دیگر موجودیتی نداشت بلکه به‌صورت دهها و سپس به‌صورت صدها قلمرو پادشاهی و امیرنشین کوچک درآمد؛ بعضی پیرو کاتولیک و برخی تابع مذهب پروتستان بودند.

صلح وستفالی را باید **نخستین پیمان در میان کشورهای عصر نوین** خواند. از اولین تا آخرین بند آن بروشنی بر حاکمیت کشور، و نه بر سلسلهٔ حاکم و نه بر مذهب رسمی کشورهای امضاکنندگان، تأکید می‌ورزید. مسائل مربوط به **حاکمیت دنیویِ سرزمینی و جمعیت** به‌عنوان هدف برتر قدرتهای رقیب جای یکپارچگی مذهبی و دین‌شناسی را گرفت.

علایق مذهبی عمدتاً به‌همان صورت سال ۱۶۱۸ یعنی زمان آغاز جنگ سی‌ساله محدود ماند. اصل ملازم صلح آوگسبورگ در یکصد سال پیش که می‌گفت "حاکم کشور وابستگی مذهبی را تعیین می‌کند[1]" حال در سال ۱۶۴۸ شامل پیروان کالون و لوتر و مذهب کاتولیک گردید. ساکنان شمال و شرق آلمان عمیقاً به پروتستان گرویدند و مردم جنوب و قسمت اعظم درهٔ راین بر مذهب کاتولیک باقی ماندند. این انشعاب دینی وحدت آلمان را در مدت دویست سال بعد ناممکن ساخت.

جنگ سی‌ساله از نظر اقتصادی برای آلمان مصیبت‌آفرین بود. طاعون، آبله، قحطی و تلفات جنگ، مرگ زودهنگام را نصیب یک سوم جمعیت آن کرد؛ انشعاب آلمان به قلمروهای کوچک، اتحاد آن را به‌صورت یک ملت واحد بسیار سخت نمود و برای آینده‌ای طولانی خلأ قدرت اقتصادی و سیاسی را در مرکز اروپا به‌وجود آورد.

نزول اسپانیا

گرچه در خاک اسپانیا جنگ صورت نگرفت، اما به اندازهٔ آلمان از جنگ سی‌ساله صدمه دید. هلند استقلال کامل خود را از مادرید گرفت و پرتغال بعد از ۶۰ سال که در انقیاد اسپانیا به سر برده بود در سال ۱۶۴۰ با موفقیت برضد اسپانیا قد علم کرد. اسپانیا نابخردانه مجدداً با فرانسه جنگید و در سال ۱۶۵۹ به اجبار تن به صلح داد. تا این ایام اسپانیا تمام مزایای نظامی و نیروی دریایی گذشتهٔ خود را از کف داده و ورشکست شده بود؛ و ورود کشتیهای حامل شمش فلزات گرانبها از ماورای‌بحار کاهش یافت و اقتصاد داخلی آن در حدود صد و پنجاه سال گذشته، بهبود و پیشرفتی به خود ندیده بود.

نقرهٔ مکزیک و پرو به این یا به آن صورت بخش مهمی از اروپا را ثروتمند ساخته بود. اما عامهٔ مردم اسپانیا مثل همیشه فقیر و شاید هم نسبت به گذشته فقیرتر شده بودند؛ زیرا نجبا و زعمای کلیسا با اسراف و بیهودگی تمام ثروت اسپانیا را در سده‌های شانزدهم و هفدهم تلف کردند. اسپانیا در سدهٔ هجدهم به‌رغم تلاش فراوان برای بازیابی موقعیت پیشین خود، به موضع درجهٔ دوم در اروپا و امور جهان تنزل کرد و به آن محکوم شد.

♣ استبدادگرایی سلاطین

نظریهٔ استبداد سلطنتی از قرون‌وسطا مطرح بود اما ناآرامیهای ناشی از جنگ صدساله بین فرانسه و انگلستان و مرگ‌سیاه یا طاعون در سدهٔ چهاردهم (بنگرید به فصل بیست و ششم) و بروز جنگهای مذهبیِ متعاقب عصیان لوتر، توجه سلاطین را از این موضوع منحرف کرد و قدرت آنان را تضعیف ساخت. حال پادشاهان در سدهٔ هفدهم دلبستهٔ تثبیت حقوق الهی خود شدند. ژان بودَن[2] حقوقدان فرانسوی و نظریه‌پرداز برجسته و طرفدار استبداد در کتاب پرخوانندهٔ خود نوشت: "حاکمیت شامل اعطای قانون به مردم است و این کار به رضایت آنان منوط نیست". می‌گفت: حاکمیت و زعامت قابل تقسیم نیست و می‌باید در دستان یک نفر یا یک نهاد متمرکز شود. "بودَن" معتقد بود برای فرانسه لازم است تا این حاکمیت در دستان پادشاه قرار گیرد و شاه صاحب "قدرت مطلقه" شود و برای مردم قانون وضع کند. بوسوئه اسقف فرانسوی به عقاید "بودَن" رنگ و لعاب مذهبی داد و مدعی شد که پادشاهان قدرت عظیم خود را از خداوند می‌گیرند و انکار قدرت آنان به منزلهٔ ارتکاب گناه مهلک محسوب می‌شود.

1. Cuius regio, eius religio.

2. Jean Bodin.



جنگ سی‌ساله. یان بروگل نقاش فلاندری در این چشم‌انداز وحشت جنگ در سدهٔ هفدهم را پیش چشم مجسم کرده است. سربازان مزدور که معمولاً ارتشهای حرفه‌ای را تشکیل می‌دادند به میل خود و با عنان‌گسیختگی بر سر کشاورزان و شهرنشینان می‌ریختند و آنان را می‌کشتند و اموالشان را به غنیمت می‌بردند.

آیا این توجیه قدرت به‌معنای آن بود که پادشاه اجباری ندارد تا به کسی پاسخ بگوید و یا به‌معنای آن بود که او می‌توانست با اطمینان خاطر آنچه را مردم می‌گفتند و یا حس می‌کردند نادیده بگیرد؟ پاسخ منفی است؛ زیرا پادشاه در برابر وجدان مسیحی خود و عاقبت هم مثل همه‌کس در برابر خالق خود مسئول بود. هر پادشاهی که می‌کوشید خلاف عقیدهٔ عمومی و یا خلاف نصایح بی‌غرض مشاورانش قدمی بردارد، کاری نابخردانه صورت می‌داد. اما به هر حال **پادشاه منبع نهایی قدرت مشروع در تعیین سیاست و قوانین بود و می‌بایست باشد.** "بودَن" تا حدی به سبب اوضاع زمانهٔ خود به چنین نظریه‌ای رسید؛ کتاب او در دههٔ ۱۵۷۰ در ایامی منتشر شد که فرانسه در اوج جنگهای مذهبی به سر می‌برد و بیم آن می‌رفت بدون وجود یک پادشاه نیرومند، کشور او سقوط کند.

افکار "بودَن" بیش از هرکس دیگری در کاردینال ریشیلیو (۱۵۸۵ - ۱۶۴۲)، سیاستمدار لایق و هواخواه سرسخت "بودَن" تأثیر گذاشت که در دهه‌های ۱۶۲۰ و ۱۶۳۰ صدراعظمی لویی سیزدهم، پادشاه جوان فرانسه را برعهده گرفت. ریشیلیو بنیانگذار واقعی سلطنت استبدادی در فرانسه بود و دیری هم نگذشت که بیشتر کشورهای اروپایی از همین ابتکار پاریس پیروی کردند.

بعد از مرگ هانری چهارم، مبتکر صلح فرانسه در سال ۱۶۱۰، ضدیت پروتستانها و کاتولیکها در فرانسه رو به فزونی گذاشت. ماری دومدیچی بیوهٔ هانری نایب‌السلطنهٔ رسمی پسر جوان خود یعنی لویی سیزدهم شد اما بیشتر نجبای هوگنویی یا پروتستانی، او را به‌خاطر سبکسری و به همین نسبت به‌دلیل طرفداری از آیین کاتولیک تحقیر می‌کردند. ماری ناتوان از خنثی کردن توطئه‌های مداوم در اطراف خود، ناگزیر به ریشیلیوی توانا و قوی‌الاراده روی آورد. ریشیلیو به‌رغم آنکه از امرای کلیسا بود به برتری دولت بر سایر نهادهای خاکی اعتقاد داشت. از نظر او **منطقِ دولت**[1] برای توجیه تقریباً هر عمل حکومتی کفایت می‌کرد. دولت را نمایندهٔ نظم و حکومتِ قانون و امنیت شهروندان می‌دانست و می‌گفت اگر تضعیف شود یا سقوط کند همگان صدمه می‌بینند.

کاردینال ریشیلیو گروهی از مقامات رسمی (ناظران) را به کار گرفت تا بدقت مراقب حوادث استانها باشند و اوضاع را به وزرای پادشاه گزارش کنند. بدین‌ترتیب خطوط کمرنگ **دیوانسالاری تمرکزگرا**[2] رفته‌رفته هویدا شد؛ به سخن دیگر این گروه از ناظران دست‌کم تا حدی به‌خاطر شایستگیهایشان دستچین شدند و برای معیشت و کسب اعتبار اجتماعی خود به حکومت مرکزی متکی گردیدند و وفاداریهای محلی و ارجحیتهای شخصی خود را تابع خواسته‌ها و سیاستهای حکومت مرکزی نمودند. ریشیلیوی کاردینال و صدراعظم، از آنان برای ممانعت از استقلال‌طلبی نجبای استانی، خاصه هوگنوها یا پروتستانها استفاده کرد. در چند مورد از نیروهای مسلح بر ضد آنان بهره‌برد و نجبای عصیانگر را بسرعت اعدام کرد.

---

1. Raison detat. 2. Intendants.



جانور درندهٔ جنگ. سدهٔ هفدهم دورانِ جنگهای بیرحمانه در اروپا بود؛ نجبای تازه‌کار که بر ارتشهای مزدور کنترل چندانی نداشتند سربازان خود را برای غارت روستاها و چپاول کشاورزان بینوا گسیل می‌کردند. این کارتون نشان می‌دهد کسانی‌که در مسیر جانور درندهٔ جنگ بوده‌اند چه ذهنیتی از آن داشته‌اند.

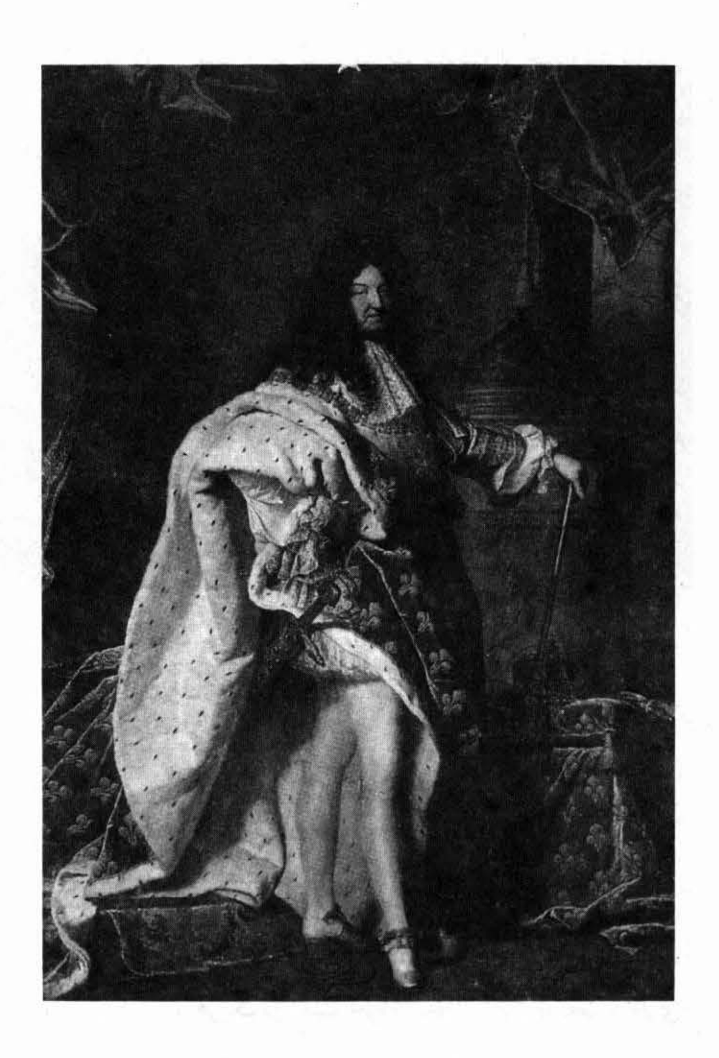
ریشیلیو تا زمان مرگ در سال ۱۶۴۲ زمامدار واقعی فرانسه بود و پادشاه اندکی بعد از او توانست عنان قدرت را در دست بگیرد. ریشیلیو یکی از وزرای اصلی خود به‌نام کاردینال مازارن، کاردینالِ کلیسای کاتولیک را که در حد خودش شایسته بود، به جانشینی برگزید. پادشاه جدید، **لویی** چهاردهم (۱۶۴۳ ـ ۱۷۱۵)، موقعی‌که به سلطنت رسید پنج‌ساله بود و ازاین‌رو ادارهٔ حکومت فرانسه سالها در دست مازارن باقی ماند. لویی جوان چنان بار آمد که معتقد شد مقام پادشاه حد اعلای قدرت روی زمین است و محدودیتی جز در برابر خدا ندارد و شاید هم در برابر خدا مسئول نباشد!

فرانسه در دورهٔ زمامداری لویی چهاردهم

لویی چهاردهم **طولانیترین دورهٔ سلطنت تاریخ اروپا** را به خود اختصاص داد؛ او در پنجاه و چهارسالهٔ آخر دورهٔ زمامداری‌اش هم پادشاه و هم صدراعظم خود بود و به‌طور کامل حکومت فرانسه را در کنترل گرفت. او تجسم نظام پادشاهی مطلقه بود و به **حقوق الهی** سلطنت باور داشت و می‌گفت قدرت پادشاه از خداوند ناشی می‌شود و اتباع می‌باید وی را در امور مدنی، نمایندهٔ خداوند در روی زمین بدانند.

اواخر سدهٔ هفدهم و سدهٔ هجدهم عصر فرانسه، و یا اگر دقیق‌تر بگوییم، عصر لویی چهاردهم بود. فرانسه نه تنها در زمینهٔ حکومتی بلکه در هنر، سبک زندگی اغنیا و نجبا، مسائل نظامی، زبان و ادبیات، سرمشق دیگران شد. نقشی که فلورانس در عهد رنسانس بازی کرده بود این بار پاریس در دنیای فرهنگی و سیاسی اروپای سدهٔ هجدهم بر عهده گرفت. می‌گویند زمانی لویی چهاردهم گفته بود: "کشور، من هستم"؛ و او از عمق دل به این اعتقاد عمل می‌کرد. او نه تنها خود را انسانی صاحب اقتدار و اعتبار فوق‌العاده عظیم می‌دانست بلکه خویشتن را دقیقاً گوشت و خون فرانسه می‌شمرد. اعتبار ارتقای شأن و شوکت پادشاهی را به او نسبت می‌دهند؛ او روزانه به‌طور یکنواخت دوازده ساعت با جدیت کار می‌کرد و می‌کوشید وظایف پیچیده‌ای را انجام دهد و بر کشوری حکومت کند که هنوز هم به طرق گوناگون دچار تفرقه بود و دشواری حکومت بر آن معروف بود. صفی از وزرای شایسته و باکفایت مثل مارکیز لوا، ژان باپتیست کولبر، سباستین، دوبان و سایرین، پادشاه را یاری کردند و هریک در زمینهٔ حوزهٔ انتخابی پادشاه، به‌طور نظری و عملی سهم مهمی برعهده گرفتند. در سطوح پایین‌تر از وزرا باید از **ناظران** یاد کنیم که ریشیلیو مبتکر آن بود و در ولایتهای فرانسه همچنان چشم و گوش پادشاه به شمار می‌رفتند. دیوانسالاری لویی چهاردهم آموزش‌دیده‌ترین و مطمئن‌ترین خدمتگزارانی را در اختیار داشت که یک پادشاه می‌توانست صاحب آن باشد. لویی مشاغل متوسط و پایین را به طبقات متوسط و نجیب‌زاده سپرد. بسیاری از نجبای سدهٔ هجدهمی فرانسه، وارثان خانواده‌های معمولی بودند که به‌خاطر خدمات برجسته به لویی چهاردهم، به این عنوان رسیده بودند؛ عده‌ای هم مقام نجیب‌زادگی را از طریق خرید مشاغلی به دست می‌آوردند که با خود عنوان نجیب‌زادگی را حمل می‌کرد و بسیاری هم طالب و مشتاق آن بودند.

لویی از زمان کودکی فریفتهٔ مفاهیم و نظرهای ریشیلیو بود و مصمم شد تا دربار سلطنت را جایگاه منحصر به فرد حاکمیت کشور کند. برای اجرای این امر ناگزیر بود تمایل استقلال‌طلبی اشراف ولایتها را خنثی کند؛ برای این کار ترتیبی داد تا اشراف به **ورسای**، کاخ باعظمت او در خارج از پاریس بیایند و در آنجا در



لویی چهاردهم. این نقاشی فوق‌العاده ماهرانه را "ریگوا" نقاش دربار از لویی به‌نحوی ترسیم کرده که پادشاه مایل بود در چنان شکل و شمایلی به‌نظر اتباع خود برسد. داشتن "پاهای خوش‌ترکیب" از ضروریات مطلق شوکت پادشاهی شمرده می‌شد. کلاه‌گیس و ردای پوستِ قاقم نیز از لوازم پادشاهی محسوب می‌شد.

طلب لطف او با همدیگر همچشمی کنند تا بدین‌وسیله خود او از نزدیک مراقب آنان باشد. لویی به‌طورکلی در این نقشه موفق شد. تا موقع مرگ او اشرافِ قبلاً مقتدر به گروهی حاشیه‌نشین و عبث و صرفاً زینتی بدل شدند که در حکومت ملی نه قدرت چندان و نه مسئولیتی داشتند مگر آنکه پادشاه به آنان منصب و مسئولیتی داده بود.

اقدام لویی در **الغای فرمان نانت**[1] در سال ۱۶۸۵ خطایی بود که سبب شد تا دارایی ارزشمندی را از دست بدهد؛ بدین معنا که هوگنوها یا پروتستان‌های فرانسوی در سالهای بعد از لغو فرمان نانت، منزجر از فرمان پادشاه، به‌صورت **انبوه** از فرانسه مهاجرت کردند. لویی به این امید مانع مهاجرت نشد که فکر می‌کرد خروج آنان فرانسهٔ کاتولیک‌مذهب را بیشتر متحد نگاه می‌دارد. لویی به اشتباه تصور می‌کرد چون اکثریت پیروان کالون به این یا به آن صورت به آیین کاتولیک بازگشته‌اند لذا فرانسه دیگر نیازی به ادامهٔ فرمان نانت ندارد. کشورهای پروتستان‌مذهب اروپا با آغوش باز ۲۰۰۰۰۰ هوگنوی فرانسوی را پذیرفتند و اینان پایگاهی برضد پادشاه فرانسه و تبلیغات آن فراهم کردند و در سلسلهٔ جنگهایی که از آن پس لویی آغاز کرد برضد او اقدام کردند.

جنگهای لویی چهاردهم

گرچه لویی در سی و پنج سال اول سلطنت خود صلح را حفظ کرد لکن در بیست سال آخر دوران زمامداری‌اش به‌علت عطش سیری‌ناپذیر برای کسب افتخارِ بیشتر، چهار جنگ برضد انگلستان، هلند و بیشتر دولتهای آلمانی به رهبری خاندان هابسبورگهای اتریشی را، ساز کرد. مهمترین آنها جنگ آخری یا **جنگ جانشینی اسپانیا** (۱۷۰۰ ـ ۱۷۱۳) بود که در آن فرانسه کوشید تا کنترل اسپانیای بسیار ضعیف‌شده را به دست آورد؛ اما اتحادیه‌ای به رهبری انگلستان مانع این نقشه شد. این جنگ فرانسه را از نظر مالی ورشکست کرد و در آخر کار هم نزد مردم فرانسه فوق‌العاده نامطلوب گردید. فرانسه تنها موفق شد یکی از اعضای خانوادهٔ بوربن (خاندان سلطنتی فرانسه) را به تخت سلطنت اسپانیا بنشاند مشروط بر آنکه کشور اسپانیا و فرانسه هیچ‌گاه باهم یکپارچه نشوند. انگلستان برندهٔ اصلی این جنگ، کنترل بخشی از کانادای فرانسه و جزایر اسپانیا در کارائیب و جبل‌الطارق، کلید مدیترانه را به دست آورد. این جنگ سرآغاز مبارزهٔ جهانی میان انگلستان و فرانسه بر سر تسلط بر امپراتوری مستعمراتی گردید.

---

۱. در فصل پیش خواندیم فرمان نانت کوششی در مسیر تساهل مذهبی بود که مخصوصاً در آن به پروتستان‌های فرانسوی یا هوگنوها آزادی برگزاری آیین مذهبی داده شد.



کاخ ورسا. این تابلوی سدهٔ هجدهمی بخش مرکزی کاخ عظیم ورسای و گوشهٔ کوچکی از باغهای مجلل را در پشت آن نشان می‌دهد. از کاخ و باغ نظم و قدرت می‌بارد.

نقاط قوت و ضعف سلطنت استبدادی فرانسه

لویی چهاردهم سرمشقی پیش روی اروپا نهاد که پادشاه نیرومندی مثل او و کشور ثروتمندی مثل فرانسه می‌توانست عرضه کند. مقامات دولتی فرآنسه منضبط‌ترین و شایسته‌ترین کسانی بودند که هیچ کشوری در اروپای غربی نظیر آن را به خود ندیده بود و با دیوانسالاری چینی همزمان خود قابل مقایسه بود. پادشاه از طریق مشاوران شخصی همواره بر کار این عده و ادارهٔ امور کلی کشور نظارت می‌کرد؛ خبر حوادث ولایتها خیلی زود به کاخ ورسای می‌رسید و پادشاه در برابر آن واکنش لازم نشان می‌داد. خود کاخِ ورسای منظری هیبت‌آور داشت و اعتبار قدرت لویی چهاردهم را تقویت می‌کرد و به‌نحو ملموسی آن را در معرض رؤیت سفرای بیگانه قرار می‌داد. ورسای که بدواً چیزی جز پاتق شکار لویی سیزدهم نبود بدل به وسیع‌ترین و جالبترین بنای غیرمذهبی اروپا شد. این کاخ در میان صدها جریب باغهای قشنگ و مزین قرار داشت و عمارت آن به‌حدی وسیع بود که دربار عظیم فرانسه و خدمتگزاران آن را در خود جای می‌داد. تالارهای کاخ ورسای موزهٔ سلسلهٔ بوربن بود و تا زمان انقلاب فرانسه به همین حالت باقی ماند.

البته مشکلاتی نیز به چشم می‌خورد. مسائل مالی همواره موضوع دردناک پادشاهان بلندپرواز بود و لویی چهاردهم نیز برای اعتلای عظمت کشور و ارتش خود همواره به مبالغ هنگفتی پول نقد نیاز داشت. نظام مالیاتی "مزارع" که امتیازی برای جمع‌آوری مالیات در ولایتها بود خیلی مؤثر واقع نشد. این نظام مالیاتی را در اوایل سدهٔ هفدهم تدبر کردند اما به مرور ایام به‌علت تفاوت فزاینده میان آنچه جمع‌آوری و آنچه عملاً به خزاین دربار واریز می‌شد سودمندی خود را از دست داد. پادشاه تحت فشار وزرای خود امکان دریافت مالیاتِ اراضی کلیسا و اشراف را مد نظر قرار داد اما عده‌ای هم پادشاه را از این اقدام مخاطره‌آمیز برحذر کردند. در عوض آن بر مالیات کشاورزان که اکثریت ملت را تشکیل می‌دادند، خاصه پس از جنگ، افزودند.

در واقع مشکل مالی دربار هیچگاه حل نشد. در میان تمام کشورهای اروپایی، فرانسه از نظر طبیعی مساعدترین حالت را دارا بود و اقتصاد و کشاورزی آن بیشتر از همه متنوع بود. اما دهقانان فرانسوی رفته‌رفته از سنگینی بار مالیات بر دوش خود و معافیتهای گوناگون مالیاتی که طبقات صاحب امتیاز مثل کشیشان و اشراف از آن برخوردار بودند، به ستوه آمدند. وقتی بعداً در طول سدهٔ هجدهم این نارضایتی با سرخوردگی طبقهٔ متوسط شهریِ مدام درحالِ گسترش، ترکیب شد زمینهٔ مساعدی برای رشد انقلاب به‌وجود آورد.

انگلستان تحت حاکمیت سلسلهٔ استوارت: انقلاب برضد سلطنت استبدادی

بعد از مرگ الیزابت ملکهٔ انگلستان در سال ۱۶۰۳ تاج و تخت این کشور بنابر ترتیبات قبلی به نزدیکترین خویشاوند مذکر و

کریستینا ملکهٔ سوئد
۱۶۸۹ ـ ۱۶۲۶

"تا حدی زشت‌رو، قدْکوتاه و آثار آبله در صورت و قدری پشت خمیده..." چنین بود توصیف نه چندان دلچسب زنی که اثر خود را به طریقی بر ملت و بر معاصران خود باقی نهاد که گذر زمان هنوز آن را به دست فراموشی نسپرده و سوئدی‌ها او را نبخشیده‌اند. کریستینا (۱۶۲۶ ـ ۱۶۸۹) ملکهٔ سوئد، تنها فرزند باقیماندهٔ گوستاو آدولف پادشاه جنگاور سوئد بود که در رأس سپاهیان لوتری در جنگهای سی‌ساله در آلمان فوت کرد. کریستینا هنگام مرگ پدر شش‌ساله بود و شورای نایب‌السلطنه به رهبری "آکسل آوکِسنشرنا" صدراعظم راسخ، دوازده سال کشور را اداره کرد. آوکسنشرنا مربی ملکهٔ آینده در امور سیاسی نیز بود و دیری نگذشت که این وظیفهٔ سیاسی را خیلی دشوار دید. کریستینای جوان که طبیعتی لاابالی و مسرف داشت نصایح مشفقانهٔ پیرمرد خردمند را در زندگی عمومی و خصوصی خود نپذیرفت. ملکهٔ روشنفکر ذهنیتی درخشان و مزاجی هیجانی داشت و گوش دادن به اندرز کسانی که از نظر فکری و اجتماعی مادون خود می‌شمرد را آزار دهنده می‌دید.

در سال ۱۶۴۴ به‌عنوان ملکهٔ سوئد بر تخت نشست؛ کشور او در این ایام شامل بخش اعظم خاک اسکاندیناوی می‌شد و بهترین ارتش اروپا را در اختیار داشت. او که می‌خواست سایهٔ آوکسنشرنا را از سر خود دور کند و از طرفی هم می‌دانست مادامی‌که جنگ در آلمان ادامه داشته باشد به راندن صدراعظم خود موفق نخواهد شد، مشاوران خود را ترغیب کرد هرچه زودتر به جنگ خاتمه دهند. ملکه با مداخله در کار دیپلماسی دقیقِ آوکسنشرنا آنچه را که احتمال داشت سوئد در مذاکرهٔ صلح وستفالی به دست بیاورد از کف داد. با این حال هنوز هم سوئد به‌عنوان یک قدرت بزرگ از این جنگ سر بر آورد و ملکهٔ بیست ودو سالهٔ آن در بازیهای فوق‌العاده پیچیدهٔ دیپلماسی از بازیگران عمده به شمار آمد. همان‌طور که انگلیسی‌ها یک نسل پیش تصور می‌کردند سپردن سرنوشت ملت به دست ملکه الیزابتِ مجرد عملی خلاف طبیعت و شاید هم دور از عقل باشد، سوئدی‌ها نیز دربارهٔ ملکه کریستینا چنین فکر می‌کردند.

اقشار سوئدی (کشیشان و اشراف و عوام) بشدت به ملکه فشار آوردند تا هرچه زودتر ازدواج کند. اما او با سرسختی مقاومت می‌کرد. کریستینا چنان بار آمده بود که تنها خود را رکن اصلی سرنوشت کشور می‌دانست. بنابراین تصور اینکه مردی بخواهد از طریق او سکان هدایت کشور را در دست بگیرد برایش دشوار بود. پس استعفا کرد اما عاقبت تحت فشار اطرافیان در سال ۱۶۵۱ با بی‌میلی استعفا را پس گرفت و کارل پسر عم خود را به‌عنوان جانشین احتمالی منصوب



پروتستان مذهب او، جیمز ششم پادشاه اسکاتلند از خاندان استوارت رسید که به‌نام **جیمز اول** (۱۶۰۳ ـ ۱۶۲۵) پادشاه انگلستان تاج بر سر نهاد. جیمز اول عمیقاً به سلطنت استبدادی و حق الهی پادشاه معتقد بود و ازاین‌رو به‌علت اصرار بر سر حق انحصاری پادشاه برای کنترل مالیات و بودجه، پارلمان انگلستان را بی‌درنگ از خود بیزار کرد. بی‌اعتنایی به آداب و رسوم مردم انگلستان، همجنس‌بازی آشکار، تکبر و نخوت او سبب شد تا در اواخر دورهٔ زمامداری‌اش در نظر مردم فوق‌العاده نامحبوب شود. انتخاب کمیته‌ای متشکل از اعضای برجستهٔ کلیسا که بسرعت برجسته‌ترین کتاب زبان انگلیسی تمام دوران این کشور یعنی تفسیر پادشاه جیمز از

کرد. کریستینا در سال ۱۶۵۱ یکسره از کیش لوتری یعنی آیین تقریباً تمام هموطنانش، دست کشید و رفته‌رفته به عوض ادارهٔ امور کشور، اهتمام خود را متوجه مسائل شخصی از جمله توجه به عشاق گوناگون از میان خارجیان مقیم استکهلم کرد.

با اعطای مقام اشرافی به بیش از چهار صد تن و با هدف کسب محبوبیت بیشتر، مناسبات خود را با خاندانهای اشرافی قدیم و مغرور سوئدی برهم زد و این عده او را نه به‌عنوان ملکهٔ کشور بلکه بیشتر به چشم دشمن نگاه کردند. رفته‌رفته بر تخاصم این دو افزوده شد و در ژوئن ۱۶۵۴ از دومین استعفای او به نفع کارل با آغوش باز استقبال کردند. کریستینا با نام مستعار کنت دونا، با پوشیدن البسهٔ مردانه که مورد علاقه‌اش بود، بی‌درنگ استکهلم را به‌سوی رم ترک گفت و قسمت اعظم باقیماندهٔ عمر خود را در آنجا به سر برد. در مسیر سفر به همراهان سوئدی و مربی خود توهین روا داشت و با قبول آیین کاتولیک و اعلام بیعت با پاپ، یاران سوئدی را آزرد. رئیس مذهب کاتولیک رومی هم در عوض از آمدن او به رم استقبال کرد و ترتیبی داد تا به وضع مناسبی در یکی از کاخهای نزدیک واتیکان مستقر شود و در سیاستهای دستگاه پاپ ذی‌مدخل شود و به عشاق خود، چه از میان کشیشان و چه غیرکشیشان که تلاش می‌کردند برای رسیدن به غایت آمالشان از این زن ناآرام و هیجانی بهره‌برداری کنند، پاسخ داد. از آن پس سراسر زندگی او با رسوایی عجین شد و به فقر و فراموشی نسبی گرفتار آمد تا آنکه در سن شصت و سه‌سالگی درگذشت. دشمنانش از پخش هیچ قصه‌ای دربارهٔ او خودداری نمی‌کردند؛ مثلاً می‌گفتند یک‌بار دستور داده تا مشاور ایتالیایی‌اش را فوراً اعدام کنند زیرا پی‌برده بوده که او به اعتمادش خیانت کرده؛ کریستینا هم شخصاً از اجرای اعدام او مطمئن شده است.

اما شخصیت او جنبه‌های دیگری هم داشته است. کریستینا در ایام زمامداری کوتاه‌مدت خود دستور تأسیس اولین مدرسهٔ عمومی حقوق سوئد و شاید هم نخستین نوع از این مدارس در تاریخ اروپا را صادر کرد؛ این اقدام او به قانون سال ۱۶۴۹ موسوم است. دخالتهایش در "دیت" یا مجلس سوئد به صدور سلسله‌ای فرامین و احکام منجر شد که به ارتقای رفاه شهرنشینان و صنعت معدنکاوی، که برای کشور اهمیت فراوان داشت، کمک رساند. کریستینا ساعت پنج صبح برای دستیابی به "اوقات آرام" و به‌خاطر پیگیری مطالعات علمی و هنری از خواب برمی‌خاست.

گذشته از هر موضوع دیگری شهرت وثیق ملکه مدیون ذایقهٔ هنری فوق‌العاده عالی او و سخاوت فراوانش برای تقویت امور هنری بوده است. "ملکه در تبعید" اصطلاحی که خود او آن را دوست می‌داشت، حامی موسیقیدانان بزرگی چون "آلساندرو اسکارلاتی" و "آرکانجلو کورلی" در رم شد که برخی از قشنگترین آثار خود را به افتخار او ساختند؛ و نیز کریستینا پشتیبان جیوانی برنینی معمار و مجسمه‌ساز صاحب قریحه بود که با طراحی نقشه‌های میدان "سن پیترو" تاجی بر حیات هنری خود نهاد؛ و نیز "ملکه در تبعید" حامی نخستین شرکت اپرا در رم گردید. خانهٔ او گنجینهٔ پرباری از آثار هنری سدهٔ هفدهم ایتالیایی و فلاندری شد و بعد از مرگ هم کتابخانه‌اش بر غنای کتابخانهٔ واتیکان، بزرگترین کتابخانه در اروپا افزود. جامعهٔ کوچک یهودیان ساکن رم نیز بسیار مدیون کریستینا بودند که مکرر برای شفاعت و حفاظت آنان از احساسات ضد سامیِ عامهٔ مردم، دخالت کرد.

کریستینای تنهامانده و خیریه‌بگیر پاپ و این نورسیدهٔ معظم‌ترین قدرت پروتستان‌مذهب سدهٔ هفدهمی اسکاندیناوی، به آخرین آرزوی خود نیز رسید و بعد از مرگ در کلیسای جامع سن‌پیترو دفن شد. اتباع اسکاندیناوی او برای زنده نگاه داشتن خاطره‌اش بنای یادبودی برپا نکردند.

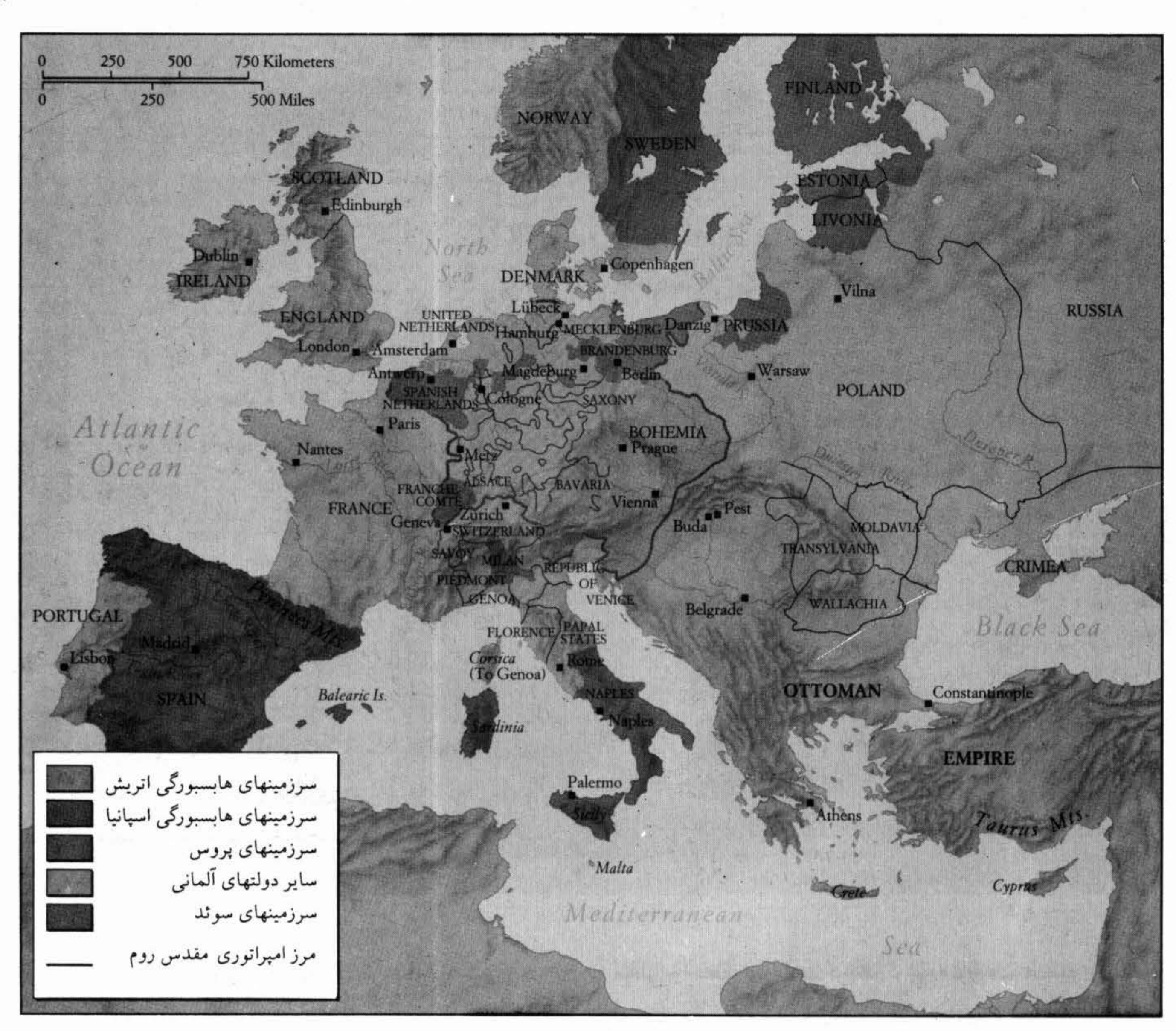
انجیل را پدید آورد، مهمترین دستاورد این پادشاه محسوب می‌شود.

انگلستان در دوران سلطنت جیمز اول بسرعت متحول شد به طوری که در آن طبقاتِ بازرگان و صاحبان حرفه از "آگاهی و زیرکی" عمیق سیاسی برخوردار شدند و رفته‌رفته به استفاده از قدرت محلی و منطقه‌ای عادت کردند. گرچه هنوز هم عالیترین سطح حکومتی در لندن پایتخت این کشور متجلی و مثل هرجای دیگر اروپا تحت تسلط اشراف بود با این حال بازرگانان مرفه و مقامات شهرداریها، که به‌وسیلهٔ **مجلس عوام** نمایندگی می‌شدند، بر حقوق خود به‌عنوان عامل نهایی تعیین مالیات و بیشتر از آن بر تعیین

خط‌مشی سیاست ملی اصرار می‌کردند. اینان با سنت حکومت پارلمانی‌ای مجهز بودند که در زمان جیمز چهار صد سال از عمر آن می‌گذشت و ازاین‌رو منقاد کردن اعضای پارلمان به‌آسانی میسر نبود و به میل پادشاه نیز به زادگاه خود باز نمی‌گشتند.

اختلاف تلخ و شدید دیگری که در میان پادشاه و اتباع او وجود داشت به تفسیر صحیح امور دینی مربوط می‌شد. جیمز با آیین کالونی بار آمده بود اما به‌عنوان پادشاه انگلستان کلیسای آنگلیکن یا انجیلی را قبول کرد. در عالم واقع به‌نظر بسیاری از مردم جیمز با پاپ رم همدردی می‌کرد و این موضوع پیروان کلیسای انجیلی انگلستان و شمار فزایندهٔ پیوریتن‌ها را به هراس افکند.

نمی‌توان گفت عدهٔ پیوریتن‌ها چقدر بوده است زیرا این آیین بیشتر حالت ذهنی داشت و دلبستگی رسمی محسوب نمی‌شد. پیوریتن‌ها به قبول ارزشهای اجتماعی کیش کالونی مثل سخت‌کوشی، صرفه‌جویی و پیشه کردن سبک زندگی دقیق با هدف دستیابی به پاداشهای واقعی اخروی، متمایل بودند. پیوریتن‌ها فقر را ملازم گناه، ثروت و موقعیت اجتماعی را پاداش عادلانهٔ مسیحی مؤمن یا به سخن دیگر پاداش عضو "منتخب" جامعهٔ مسیح می‌شمردند. "اصول اخلاقی سرمایه‌داری" نزد



نقشهٔ ۳۰ ـ ۲ اروپا در سدهٔ هفدهم. بعد از جنگ سی‌ساله، امپراتوری مقدس روم دیگر عبارت بی‌معنایی شد و امپراتور آن در سرزمینهای پروتستان‌مذهب، دیگر هیچ قدرتی نداشت. اقتدار امپراتوران هابسبورگی و همواره کاتولیک‌مذهب به دست پادشاهان بوربن فرانسوی و کاتولیک‌مذهب که می‌دیدند ممکن است کشورشان در سرزمینهای هابسبورگی به محاصره بیفتد، با بن‌بست مواجه شد.

پیوریتن‌ها کاملاً ریشه‌دار بود و به‌نوبهٔ خود در میان طبقات بازرگان انگلستان که در چنین ایامی در مجلس عوام اکثریت داشتند وسیعاً نمایندگی می‌شد.

در دههٔ ۱۶۲۰ پادشاه مستبد و پارلمان کشور بارها بر سر مالیات و مذهب به جدال برخاستند و پارلمان در زمان مرگ جیمز اول در سال ۱۶۲۵ تا مرز شورش پیش رفت. **چارلز اول** (۱۶۲۵ ـ ۱۶۴۹) پسر و جانشین جیمز بزودی نشان داد به‌قدر پدر خود سختگیر و سازش‌ناپذیر است. وقتی اعضای مجلس عوام کوشیدند قدرت تعیین مالیات او را محدود کنند چارلز واکنش نشان داد و سنت قدیمی فراخوانی پارلمان برای تشکیل جلسه که حداقل هر سه سال یک‌بار برپا می‌شد، ندیده گرفت. پادشاه تلاش کرد برخلاف رأی عموم مردم که نفعی برای ورود انگلستان به جنگهای سی‌ساله نمی‌دیدند، این کشور را درگیر جنگ کند؛ او ویلیام لود را که به‌نظر بسیاری هواخواه دستگاه پاپ رم بود؛ به اسقفی اعظم کانتربری منصوب کرد. مردم دست‌کم پادشاه را در همان حد پدرش کله‌شق دیدند. شاه که پی برد پارلمان با او همکاری نمی‌کند در سال ۱۶۲۹ آن را منحل کرد و بدون مشورت و رضایت مجلس به یکه‌تازی پرداخت.

ازدواج چارلز با شاهدخت کاتولیک‌مذهب فرانسوی، نارضایتی عمیقی را ایجاد کرد و بسیاری از مردم را به این فکر انداخت که شاید خود پادشاه نیز بشدت از مذهب کاتولیک هواخواهی می‌کند.

رفتار خودخواهانه و استبدادی او نسبت به کلیسا و کشیشان کالونی عاقبت خشم اتباع اسکاتلندی او را چنان برانگیخت که در سال ۱۶۴۰ برضد پادشاه قیام کردند. چارلز به مقدار هنگفتی پول نیاز داشت تا ارتشی برضد قیام‌کنندگان سازمان دهد؛ و این کار به‌معنای تعیین مالیاتهای تازه بود و البته به‌نوبهٔ خود به فراخوانی مجلس احتیاج داشت.

وقتی اعضای مجلس پس از یک فترت یازده‌ساله گرد هم آمدند هیچ مایل نبودند از خواسته‌های پادشاه نامحبوب و متکبری مثل چارلز اول حمایت کنند. درعوض سلسله‌ای از قوانین را تصویب کردند که قدرت پادشاه را محدود می‌کرد؛ چارلز هم کوشید با نقض قوانین، اقدامات آنان را خنثی کند. وقتی اعضای تندرو مجلس بر اقدامات سخت خود افزودند و امور نظامی را تحت کنترل مستقیم خود درآوردند چارلز هم از هواخواهان سلطنت ارتشی تشکیل داد و این عمل منجر به آغاز جنگ داخلی سال ۱۶۴۲ شد.

جنگ داخلی: مشترک‌المنافعِ کرامول

بریتانیا تقریباً به‌طور مساوی میان طرفداران پادشاه (شاملِ کشیشان کلیسای انجیلی، بیشتر اشراف و کشاورزان از یک‌سو و حامیان پارلمان (شامل اکثریت شهرنشینان، طبقات تاجر، بازرگان، پیروان آیین پیرایشگری و اسکاتلندی‌ها) از سوی دیگر منشعب شد. غالباً منافع محلی و اقتصادی، اتحاد سیاسی با این یا آن دسته را دیکته می‌کرد. بعد از چند سال جدالِ متناوب و ناپیوسته، عاقبت چارلز در جنگ مغلوب شد. سپس پارلمان، شاه را به اتهام خیانت محاکمه کرد و بعد از مباحثات فراوان وی را گناه‌کار دانست و در سال ۱۶۴۹ گردن او را زدند.

این نخستین بار بود که بریتانیایی‌ها پادشاه خود را اعدام می‌کردند؛ و نخستین‌باری هم بود که از زمان تأسیس نظام جدید کشورداری مردمی در اروپا با این قاطعیت به زمامدار مشروع خود پشت کردند. این تجربه حتی برای دشمنان قسم‌خوردهٔ پادشاه یعنی پیرایشگران نیز تلخ بود و مباحثات زیادی را هم برانگیخت که مرز حاکمیت کجاست و چگونه می‌توان با روند مشروع و قانونی دولت را تعریف و حفاظت کرد. به مرور ایام از همین مباحثات بود که آرمانهای انگلیسی ـ امریکایی دربارهٔ **حکومت مشروطه** شکل گرفت و راه تکامل پیمود.

پارلمان بعد از اعدام شاه، انگلستان را کشور **مشترک‌المنافع** یعنی جمهوری و فاقد پادشاه اعلام کرد. فرماندهٔ پیروزمند ارتش پیرایشگران به‌نام **اولیور کرامول** که شایستهٔ شهرتِ مرد آهنین‌اراده و صدیق سرسخت بود، حاکم اصلی کشور شد. در دورهٔ زمامداری‌اش که به‌نام **لردحامی** (۱۶۵۳ ـ ۱۶۵۸) معروف شد پیرایشگران برای محو امور مضری چون شُرب‌خمر و رقاصی و ضیافت‌بازی روزهای "شنبه" و اجرای نمایشهای تئاتری تلاشی همگانی صورت دادند. این تلاش نتایج قابل پیش‌بینی خود را پدید آورد: با مرگ کرامول دیگر کسی چندان رغبت نمی‌کرد تا از حکومت پیرایشگران چیزی بشنود. دولت کرامول به‌علت تعیین مالیاتهای سنگین (با همکاری پارلمان منقادشده و مطیع) محبوبیت خود را از دست داد چون کرامول ناگزیر شد برای لشکرکشیهای مکرر خود پول تهیه کند. او در ایرلندِ کاتولیک‌مذهب و اسکاتلند کالونی‌مذهب عصیان، برضد حاکمیت انگلستان را با اقدامات خونبار فرونشاند و بدین‌طریق شالودهٔ تأسیس بریتانیای کبیر، یعنی پیوستن ایرلند و

اسکاتلند را با انگلستان پی‌ریزی نمود. جنگ دریایی با هلند در دههٔ ۱۶۵۰ کنترل هفت دریا ـ یعنی تمام اقیانوسهای دنیا ـ را در دست انگلستان نهاد؛ در دور دوم جنگ ده‌ساله با هلند، مستعمرهٔ پیشین این کشور در امریکا به‌نام "نیو آمستردام" نصیب انگلستان شد (و نیویورک نام گرفت).

کرامول ـ لردحامی سه سال پیش از مرگ، از جر و بحثهای پارلمانی خسته شد و یکسره دیکتاتوری نظامی را تأسیس کرد. بعد از مرگ کرامول وقتی پسر ضعیف او بیهوده کوشید پا در کفش پدر کند، پارلمان واکنش نشان داد و مذاکره با پسر چارلز اول را که به تبعید رفته بود، آغاز کرد. بعد از هجده ماه مذاکره و بازگشت **چارلز دوم** به‌کشور به‌عنوان پادشاه (زمامداری از ۱۶۶۰ ـ ۱۶۸۵) کار اعادهٔ سلطنت تکمیل شد.

اعادهٔ سلطنت و انقلاب باشکوه سال ۱۶۸۸

چارلز دوم درسهایی را آموخت که پدرش بهای آن را با گردن خود پرداخته بود. او هم به إعمال قدرت سلطنت استبدادی تمایل داشت لکن می‌دانست کجا باید مصالحه کند. زمانی هم گفته بود: "نمی‌خواهم باز هم به تبعید بروم."

از دو مجلس پارلمان یعنی مجلس عوام و مجلس اعیان، این مجلس عوام بود که آشکارا قدرت بیشتری را نصیب خود کرد و ازاین‌رو چارلز دوم رفته‌رفته با تأسیس **نظام وزارتی**، با مجلس عوام از در سازش درآمد. پادشاه چند تن از دوستان معتمد خود را برای اجرای سیاستهایش منصوب کرد اما اینان در مقابل مجلس جوابگو بودند. به مرور ایام این ترتیبات غیررسمی جزء اساسی حکومت انگلیس گردید و در سدهٔ هجدهم زمانی‌که نظام حزبی رو به رونق نهاد این صورت حکومتی فرمول‌بندی شد و رسمیت یافت. از همین نظام بود که سیستم کابینه‌ای بریتانیا که در تدوین سیاست، مسئولیت جمعی داشت سر برآورد و استمرار مشروعیت قدرت حکومتی را به رأی اعتماد مجلس متکی کرد.

چارلز توجه چندانی به مذهب نداشت (لکن در زندگی خصوصی مدام رسواییهای جنسی به بار آورد) اما بسیاری از اعضای پارلمان به مذهب توجه می‌کردند. ازاین‌رو پارلمان ترتیبی داد که جز پیروان کلیسای انجیلی کسی قانوناً نتواند به مشاغل عالی برسد یا رأی دهد و یا در کلاسهای دانشگاه شرکت کند. این اقدام واکنشی در برابر پیرایشگران، کویکرها و کاتولیک‌ها بود که در طول بیست و پنج‌سال گذشته آن‌همه آشوب و بلوا در انگلستان به راه انداخته بودند. اما اجرای قانون موسوم به **قانون آزمون**[1] بیش از آن غلاظ و شدّاد بود که بیشتر مردم در درازمدت از آن حمایت کنند. قید و بندهای آن بتدریج سست شد تا اینکه عاقبت در سدهٔ نوزدهم ملغا گردید.

اما یکی از جنبه‌های سیاست مذهبی چارلز دوم برای جانشینش مشکلاتی به بار آورد. او در یک ترتیب سرّی با لویی چهاردهم پادشاه فرانسه، موافقت کرد سالانه در ازای دریافت مبلغ کلانی انگلستان را به آیین کاتولیک بازگرداند. گرچه این پیمان اجرا نشد لکن عاقبت خبر آن به بیرون درز کرد و موجی از احساسات ضدکاتولیکی در انگلستان برانگیخت که دولت را به هراس افکند. بدین‌ترتیب وقتی معلوم شد چارلز صاحب فرزند نمی‌شود و لاجرم تاج و تخت او به برادر جوانترش به‌نام جیمز خواهد رسید، مردم خصومت شدیدی نسبت به جیمز نشان دادند؛ زیرا او در ایام تبعید در فرانسه با آداب و رسوم کاتولیک بار آمده بود.

جیمز دوم (زمامداری ۱۶۸۵ ـ ۱۶۸۸) با اهانتهای مکرر و گستاخانه نسبت به پروتستان‌ها چه در داخل و چه در خارج پارلمان، و نادیده گرفتن عمدی مواد "قانون آزمون" اوضاع را وخیمتر کرد. مادامی‌که پادشاه صاحب فرزند کاتولیک‌مذهبی نشد تا جانشین او شود، مردم دندان روی جگر گذاشتند و منتظر مرگ شاه پیر ماندند. اما در سال ۱۶۸۸ زن جوان دوم او پسر تندرستی به دنیا آورد که طبعاً بر آیین کاتولیک بار می‌آمد و سالهای دراز بر انگلستان حکومت می‌کرد. این موضوع از نظر بسیاری از مردم تحمل‌ناپذیر بود.

همهٔ مردم انگلستان عملاً در **انقلاب باشکوه سال ۱۶۸۸** برضد جیمز قیام کردند و به شجرهٔ سلطنت افراد مذکر در خاندان استوارت خاتمه دادند. جیمز بار دیگر همراه خانواده‌اش به تبعید رفت؛ کمیته‌ای از پارلمان خلأ موجود در لندن را پر کرد. این کمیته پس از مذاکرهٔ مختصری از **ویلیام اورانژی** از امرای کالونی‌مذهب هلند و شوهر ماری، دختر جیمز به تبعیدرفته، دعوت کرد به انگلستان بیاید و با مشارکت همسر خود بر این کشور

---

۱. Testact، هدف آن بود تا جلو نفوذ کاتولیک‌ها در دربار جیمز دوم گرفته شود. به موجب آن هر صاحب‌مقامی مجبور می‌شد برای اجرای مراسم بر طریقت کلیسای انجیلی رسماً سوگند یاد کند.

حکومت کند. بدین‌ترتیب دورهٔ زمامداری **ویلیام و ماری** (۱۶۸۹ ـ ۱۷۰۲) آغاز شد.

اهمیت انقلاب باشکوه

انقلاب برضد جیمز استوارت تقریباً بدون خونریزی صورت گرفت. اهمیت آن نه نظامی و نه اقتصادی بلکه سیاسی بود. **حاکمیت** از پادشاه به اتباع او **منتقل** شد که در نمایندگان منتخب پارلمان تجسم پیدا کرد. از آن پس انگلستان کشوری مشروطه شد. پادشاه و یا ملکه در موضوع سیاستهای کلی، چه داخلی و چه خارجی، شریک پارلمان شدند. ویلیام و ماری پیشنهاد سلطنت را از هیئت پارلمانی پذیرفتند و کمیتهٔ پارلمانی آنچه را به آنان داده بود مشروعاً می‌توانست پس بگیرد. این نکته همواره به زوج زمامدار گوشزد می‌شد تا مبادا پا از گلیم خود درازتر کنند.

بارزترین نتیجهٔ انقلاب باشکوه همانا تدوین **لایحهٔ حقوق** بود که پارلمان آن را در سال ۱۶۸۹ تصویب کرد. در این لایحه مهمترین مواد اعطای حقوق و تفویض قدرت به پارلمان درج شد که مواد ذیل از جملهٔ آن است:

۱. تنها پارلمان منشأ وضع قوانین است و پادشاه نمی‌تواند آنها را لغو کند.

۲. اعضای پارلمان از تعقیب و ایذا مصونند.

۳. پادشاه حق ندارد بدون تصویب قبلی پارلمان مالیات تعیین کند و یا ارتش تشکیل دهد. به‌علاوه در این لایحه استقلال قوهٔ قضائیه از فشارهای دربار تضمین شد و نگاهداری ارتش دایمی در زمان صلح ممنوع گردید؛ آزادی پرستش به پروتستان‌های غیرتابع کلیسای انجیلی تسرّی پیدا کرد و در یکی از مواد آن پیش‌بینی شد که تاج و تخت انگلستان همواره می‌باید به زمامدار پروتستان‌مذهب برسد.

انقلاب باشکوه را باید نخستین گام مهم در دنیا به‌سوی حکومت کاملاً پارلمانی دانست که البته به‌هیچ‌وجه معنای انقلاب دموکراتیک را در بر نداشت. اکثریت عظیمی از انگلیسی‌ها و بریتون‌ها در هیچ سطحی بالاتر از شورای روستا حق رأی نداشتند. مشارکت عموم مردها در انتخابات تا اواخر سدهٔ نوزدهم به تعویق افتاد؛ و برابری سیاسی زنان با مردان، صرف‌نظر از تعلق طبقاتی آنان، تا سدهٔ بیستم محقق نشد.

برطبق "قانون جانشینی" سال ۱۷۰۱ که با همکاری پارلمان و پادشاه تدوین شد، ملکه "آن" خواهر جوانتر ماری به جانشینی ویلیام و ماری انتخاب شد و برتخت نشست. او هم مثل آن دو نفر بدون بچه از دنیا رفت. در این زمان پارلمان از قدرتهای قانونی تازه به دست‌آوردهٔ خود استفاده کرد و دوک هانور از خویشاوندان دور آلمانی پادشاه جیمز اول و نزدیکترین فرد مذکر پروتستان‌مذهب به ملکه "آنِ" متوفا را برای پادشاهی دعوت کرد و او هم به‌نام جرج اول (زمامداری ۱۷۱۴ ـ ۱۷۲۷) برتخت سلطنت انگلستان نشست. بدین‌ترتیب جرج **سلسلهٔ هانوری** را به بریتانیا آورد.

جرج اول و جرج دوم بیشتر اوقات خود را در هانور گذراندند و با دشواری به زبان انگلیسی صحبت می‌کردند و علاقهٔ چندانی هم به غوامض حیات سیاسی انگلستان نشان نمی‌دادند. هر دو به‌همین قانع بودند تا ادارهٔ امور سیاسی را به معتمدان خود در میان اشراف و زمینداران بزرگ بسپارند که بر هر دو مجلس اعیان و عوام مسلط بودند. رابرت والپول نخست‌وزیری که بیش از بیست سال (۱۷۲۱ ـ ۱۷۴۲) بر این مسند تکیه زد شخصیت اصلی حکومت بریتانیا محسوب می‌شد. او را باید بنیانگذار واقعی سیستم وزارتخانه‌ای شمرد که از زمان چارلز دوم پی‌ریزی شده بود. برتری پارلمان در زمان صدارت والپول، پادشاهان را هرچه بیشتر زیر نفوذ پارلمان درآورد که در جهات متعدد به‌صورت نیرومندترین عامل سیاست داخلی درآمد. مسائل خارجی و نظامی هنوزهم اساساً در حوزهٔ قلمرو نفوذ پادشاه باقی ماند و پارلمان در امور قانونگذاری و مالی برتری کامل را از آن خود کرد.

♣ نظریهٔ سیاسی هابز و لاک

در طول دورهٔ پرآشوب سدهٔ هفدهم دو تن از فلاسفهٔ سیاسی بریتانیایی شالودهٔ مباحثات عمومی را بر سر ماهیت حکومت پی‌ریزی کردند. **تامس هابز** (۱۵۸۸ ـ ۱۶۷۹) بر این اعتقاد بود که انسان در دوران ماقبلِ تشکیل حکومت، "حالت طبیعی" داشته و به سخن دیگر دورهٔ هرج و مرج و آشوبگری یا "جنگ همه برضد همه" رواج داشته است. ازاین‌رو می‌گفت وجود حکومت نیرومند برای آن

لویاتان اثر هابز

تامس هابز با انتشار کتاب لویاتان سعی کرد شالودهٔ فلسفی پادشاهی مطلقه را بریزد؛ نظر فلسفی او را باید چیزی ورای "حق الهی سلطنت" شمرد. هابز در آن زمان بشدت تحت تأثیر حوادث موجود بود ـ در جنگ داخلی انگلستان خونها ریخته می‌شد ـ و او آرزو داشت تا نشان دهد وجود یک پادشاه نیرومند که بتواند کنترل مجموعهٔ سیاسی را در اختیار خود بگیرد، برای انگلستان ضرورت حیاتی دارد. گزیدهٔ ذیل بخشی از قسمت دوم کتاب لویاتان است که در آن مؤلف مجملی از نظرهای خود را بیان کرده است:

مقصود و غایت نهایی و یا نقشهٔ انسان (که طبیعتاً آزادی را دوست دارد و می‌خواهد بر دیگران سلطه پیدا کند) در مورد قید و بندی که برخود می‌بیند... آینده‌نگری برای صیانت نفس خود است تا بدان وسیله از زندگی خود بیشتر خشنود شود و بهره ببرد. به سخن دیگر انسان وقتی می‌بیند قدرت ملموسی در میان نیست تا دیگران از آن بترسند و میثاقی برای کیفر دادن به اعمالشان مشهود نیست و هراسی از آن ندارند، آنگاه خود می‌کوشند، تا خویشتن را از عواقب بینوایی جنگ برهانند.

از نظر قوانین طبیعی... فقدان قدرت وحشت‌آوری که بر انسان نظارت نکند، خلاف هیجانات طبیعی انسان است... و میثاقها بدون پشتیبانی شمشیر چیزی جز حرف نیست و برای حفظ آدمی هیچ قوتی ندارد... در همهٔ مکانها، آنجاکه انسان در خانواده‌های کوچک زندگی کرده است، غارت کردن و خراب کردن، رسم رایج بوده است و این موضوع با قانون طبیعت فاصله دارد و خلاف آن است؛ در گذشته دسته‌هایی که بیشتر ویرانی به بار می‌آوردند بیشتر احترام می‌دیدند... آن زمان خانواده‌های کوچک مطرح بود و حالا شهرها و قلمروهای پادشاهی یعنی خانواده‌های بزرگتر مطرح است...

برخی از مخلوقات خاص مثل زنبور عسل و مورچه مجتمعاً در کنار هم زندگی می‌کنند... شاید هم بسیاری از مردم مشتاق باشند که بدانند و یا از خود بپرسند چرا انسان نباید مانند آنها در کنار هم زندگی کند. من پاسخ آن را می‌دهم.

اول، انسان همواره برای کسب افتخار و شأن و شوکت خود در حال رقابت است اما مورچه و زنبور چنین نمی‌کند...

دوم در میان این مخلوقات کوچک، بین منفعت عمومی و خصوصی تفاوتی موجود نیست. اگر هم طبیعتاً متمایل به منافع خصوصی خود باشند، لاجرم منفعت عمومی تولید می‌کنند.

سوم، این مخلوقات [خلاف انسان] منطق به کار نمی‌برند، نمی‌بینند، و تصور نمی‌کنند که در ادارهٔ امور خصوصی خود خطایی مرتکب می‌شوند؛ درحالی‌که در میان انسان عدهٔ زیادی فکر می‌کنند که از دیگران داناترند، قادرند بهتر از بقیه بر سایر مردم حکومت کنند؛ این موضوع آنان را به تلاش برای اصلاحات و نوآوری می‌کشاند؛ یکی به این طریق و دیگری به آن طریق می‌رود؛ و این تلاش لاجرم در پی خود، انحراف و جنگ داخلی می‌آورد.

و سرانجام باید گفت: موافقت میان این مخلوقات کوچک امری طبیعی است؛ اما میثاق میان انسان امری مصنوعی و خودساخته است؛ ازاین‌رو تعجبی ندارد اگر کسی بخواهد تا این میثاق، همیشگی و پایدار بماند. به سخن دیگر خواستار قدرتی عمومی باشد تا مردم از او بترسند و این قدرت بتواند اعمال آنان را به‌سوی منفعت عمومی هدایت کند.

تنها طریقهٔ درست برای ساختن چنین قدرت عمومی آن است که همگان قدرت و قوت خود را به یک مرد یا به جمعی از مردان تفویض کنند و ارادهٔ خود را، یعنی ندای جمعی خویش را، به ارادهٔ یک تن واگذار نمایند... مثل اینکه یک نفر به دیگری بگوید: **من حق حکومت خودم را به این مرد یا به این مجمع مردان تسلیم می‌کنم به این شرط که تو هم حق خود را به او تسلیم کنی و همگان اقدامات او را به یک شیوه مجاز بشماریم.**

آن‌کس که حامل این قدرت است او را **زمامدار** می‌گویند و **قدرتِ زمامداری** دارد و هرکسی غیر از او را باید **اتباع** وی نامید.

کسب این قدرتِ حاکمیت به دو طریق صورت می‌گیرد، یکی با نیروی طبیعی... و دیگری موافقت جمعی که داوطلبانه اختیار خود را به یک مرد و یا مجموعه‌ای از مردها واگذار و به او اعتماد می‌کنند تا اتباع را در مقابل دیگران حفاظت کند. این صورت دوم را می‌توان مشترک‌المنافع سیاسی خواند....

ضرورت دارد تا جلو انگیزه‌های افسارگسیختهٔ انسان را بگیرد و نگذارد تا انسان با کوبیدن همسایه‌اش وضع خود را بهتر کند. هابز می‌گفت جوامع اولیه خیلی زود پی بردند چیزی برای ممانعت از خشونت لازم دارند و ازاین‌رو فکر تشکیل دولت و ضرورت وجود پادشاه را در ذهن خود پروراندند تا این شخص بتواند تجسم حیات کشور به شمار آید. هابز در کتاب معروف خود به‌نام لویاتان منتشره به سال ۱۶۵۱ آورده است که دولت هم مخلوق است و هم ارباب انسان. دولت حق دارد از همهٔ اتباع خود اطاعت مطلق طلب کند؛ کسانی‌که به این امر تن نمی‌دهند می‌باید به‌خاطر حفظ بقیهٔ مردم، بدون ترحم در هم خرد شوند (بنگرید به لویاتان اثر هابز در صفحات همین فصل).

بدبینی مصالحه‌ناپذیر هابز دربارهٔ ماهیت انسان در اواخر سدهٔ هفدهم با نظریه‌های جان لاک (۱۶۳۲ ـ ۱۷۰۴) تقویت شد. لاک در معروفترین اثر خود به‌نام دو رساله دربارهٔ حکومت نوشت هر انسانی حقوق طبیعی معینی دارد؛ و حقوق او از این واقعیت ناشی می‌شود که او مخلوقی معقول است. هر فرد بخشی از این حقوق خود را داوطلبانه تسلیم می‌کند تا حکومت تشکیل شود. دولت، همهٔ مردم از جمله خود آن فرد را محافظت و از بقیهٔ حقوق او یعنی حق حیات و آزادی و مالکیت دفاع می‌نماید. هیچ امیری و پادشاهی نمی‌تواند در چنین حقوقی مداخله کند و یا مدعی شود که قدرت یک‌جانبه‌ای دارد و می‌خواهد به میل خود سعادت شهروندان را معین کند. مادامی‌که دولت وظایف خود را انجام می‌دهد می‌باید از پشتیبانی و خدمات وفادارانهٔ مردم برخوردار باشد؛ در غیر این صورت نمی‌تواند از حمایت آنان استفاده کند و مردم حق دارند چنین دولتی را برانند و حکومت تازه‌ای تشکیل دهند.

کلمات هابز برای بیشتر مردم انگلستان خشن و تکان‌دهنده بود اما پیام لاک در میان مردم، بستر حاصلخیزی پیدا کرد. خوانندگان آثار لاک مانند خود او به طبقهٔ متوسط و بالا تعلق داشتند و مالک املاک و آزادی خود بودند و مصمم ماندند تا آن را در مقابل دعویهای سلطنت استبدادی حفظ کنند. حوادث دههٔ ۱۶۴۰ و انقلاب انگلستان در دههٔ ۱۶۸۰ به آنان اطمینان داد که نظرهایشان درست و قابل عمل بوده است. براهین لاک به ذایقهٔ آنان خوش آمد؛ در همان حال جان لاک برای مستعمره‌نشینان انگلستان در امریکای شمالی به‌صورت مهمترین فیلسوف سیاسی درآمد.

♣ خلاصه

جنگ سی‌ساله، آلمان را ویران کرد اما برای مسئلهٔ جنگهای مذهبی در اروپا راه‌حلی اجباری عرضه نمود. پیمان صلح وستفالی که به این جنگ خاتمه داد، اول به منافع کشور توجه کرد و برخلاف گذشته مسئلهٔ مذهب و مدعیات سلسله‌های سلطنتی را کنار گذاشت؛ از اوایل سدهٔ هفدهم به بعد دیگر اصول مذهبی در شکل دادن به سیاستهای کشور نقش چندانی بازی نکرد. فرانسویان کاتولیک‌مذهب، اما ضدخاندان هابسبورگیِ کاتولیک‌مذهب، به‌عنوان بهره‌وران اصلی جنگ آلمان سر برآوردند. فرانسه به‌عنوان قدرت اصلی نظامی و سیاسی جای اسپانیا را گرفت. ایام زمامداری طولانی لوبی چهاردهم برای پادشاهیهای استبدادی برّ اروپا به‌صورت الگو درآمد.

انقلاب انگلستان که شعلهٔ آن را جاه‌طلبیهای پادشاهان خاندان استوارت در تقلید از لویی چهاردهم برافروخت، عاقبت به پیروزی روشن طرفداران ضداستبداد منتهی شد. بخش ثروتمندتر و تحصیل‌کردهٔ مردم انگلستان به رهبری پیرایشگران برضد چارلز اول قیام کردند و موفق شدند که برابری خود را در تعیین سیاستهای ملی و حقوق شهروندی با پادشاه، بر کرسی بنشانند. در مدت دویست سال بعد از انقلاب باشکوه بذر برابری مردم و پادشاه مدام در دنیای غربی پراکنده شد و مخصوصاً خیلی زود در میان مستعمرات بریتانیا در امریکای شمالی به ثمر نشست. این عقیده که جامعه در اساس سیاسی خود نوعی قرارداد است. با زیربنای نظریهٔ فلاسفه‌ای چون جان لاک و چهرهٔ عملی‌ای که رهبران انقلاب باشکوه به آن دادند تقویت شد و رواج گرفت؛ در کنار آن تضمین آزادی و برابری حقوقی برای تمام اتباع نیز به‌صورت یک آرمان درآمد.

فصل سی و یکم

امپراتوریهای اروپای شرقی

۱۵۳۳ - ۱۵۸۴	ایوان چهارم یا ایوان مخوف (روسیه)
اوایل سالهای ۱۶۰۰ - ۱۶۱۳	دورهٔ مشکلات (روسیه) و خاتمهٔ آن به دست اولین تزار رومانف
۱۶۴۰ - ۱۶۸۸	زمامداری فردریک ویلیام برگزینندهٔ بزرگ (پروس)
۱۶۸۲ - ۱۷۲۴	زمامداری پطر اول یا پطر کبیر (روسیه)
اواخر سالهای ۱۶۰۰ - ۱۷۰۰	شکست ترکان عثمانی به دست هابسبورگ‌های اتریشی
۱۷۱۳ - ۱۷۴۰	زمامداری فردریک ویلیام اول (پروس)
۱۷۴۰ - ۱۷۸۶	زمامداری فردریک دوم یا کبیر (پروس)
۱۷۴۰ - ۱۷۴۸	جنگ جانشینی اتریش
۱۷۴۰ - ۱۷۸۰	زمامداری ماری ترز (اتریش)
۱۷۶۲ - ۱۷۹۶	زمامداری کاترین دوم (روسیه)
۱۷۷۲ - ۱۷۹۵	محو شدن لهستان از نقشهٔ جغرافیا

اروپای شرقی جامعه‌ای متفاوت با اروپای غربی بود. در سده‌های هفدهم و هجدهم سه کشور - روسیه، اتریش و پروس - بر این "اروپای دیگر" مسلط شدند. شیوهٔ استعمارگری غرب در ماورای‌بحار به‌صورت دیگری توسط شرق آن‌هم به‌صورت جنگ داخلی و تأسیس مهاجرنشینهای سازمان‌یافته مورد تقلید واقع شد. شرق برخلاف غرب مناطق وسیعی داشت که هنوز خالی از جمعیت و از نظر اقتصادی فاقد اهمیت بود.

اوضاع در کشورهای مرکز اروپای شرقی تا اندازه‌ای به‌دلیل جنگ و قسمتی هم به‌علت عقب‌ماندگی سیاسی و قرنها مهاجرت، فوق‌العاده بی‌ثبات بود. این بی‌ثباتی به اعتلای دولتهای پادشاهی خودکامه کمک رساند و همین امر به توانائیهای اروپای شرقی صدمه زد. حاکمان اروپای شرقی تا اواخر سدهٔ هجدهم طبقات بالا و حاکمهٔ خود را غربی کردند؛ اما میان اروپای واقع در شرق رود الب و غرب این رود، که خط تقسیم سنتی دو اروپا بود، تفاوت عمیقی به چشم می‌خورد.

♣ خودکامگی در شرق رود الب

گسترش استبداد در اروپای شرقی حدوداً با استبدادگرایی در اروپای غربی مقارن شد؛ اما خودکامگی در اروپای شرقی عمق بیشتری یافت و بدون برخورد با مانع یا وجود اختلالی در آن، مدت زیادتری هم دوام آورد. بخشی از آن به‌دلیل تفاوت اقتصادی بود، اما عوامل سیاسی و اجتماعی هم در آن مؤثر بود. شکاف اقتصادی و سیاسی میان شرق و غرب در زمان حاضر همچنان یکی از ویژگیهای بارز تاریخ اروپای معاصر است.

پادشاهی استبدادی با قوت بیشتری در اروپای شرقی ریشه گرفت زیرا اقتصاد آن ماهیت کشاورزی داشت. **زمینداری فئودالی و سیستم املاک وسیع** در روسیه، لهستان و مجارستان در مقایسه با فرانسه، انگلستان و سوئد **بیشتر دوام کرد**. شکاف اجتماعی میان نجبای زمیندار و زارعان سرف به‌علت سودهای فزاینده‌ای که اربابان از املاک وسیع خود جبراً جمع می‌کردند، حالت همیشگی به خود گرفت. در این املاک وسیع غلهٔ لازم برای تدارک مواد غذایی

نقشهٔ ۳۱ ـ ۱ گسترش پروس، ۱۶۴۰ ـ ۱۷۷۲.



در شهرهای مدام‌گسترنده در اروپای غربی و مرکزی تولید می‌شد ـ و این حرفه برای آن دسته از اربابان که می‌توانستند با استفاده از کارگران مقید محصول ارزانتری تولید کنند همواره سودهای بیشتری به همراه می‌آورد.

جدال معمول میان نجبای زمیندار و دربار حاکم در شرق اروپا با مصالحه‌ای بی‌سر و صدا حل شد: پادشاهان ضعیف کنترل کامل زارعان را به اربابان سپردند و در عوض وفاداری سیاسی و خدمات آنان را به دست آوردند. به مرور ایام که پادشاهان ضعیف رفته‌رفته قدرتی کسب کردند، نجبا بدل به خدمتگزاران پادشاه و سرف‌ها نیز خدمتگزاران نجبا شدند. در اروپای شرقی ندای مؤثری از طبقهٔ متوسط به گوش نمی‌رسید. تعداد شهرها اندک بود و جمعیتهای شهری قرون‌وسطا هیچ‌گاه مثل غرب خودمختاری و آزادی اقتصادی را به دست نیاوردند. در روسیه، پروس و اتریش سلسله‌های سلطنتی بتدریج طبقات اجتماعی و منافع را تابع خود کردند و تا سدهٔ هجدهم استمرار قدرت سلطنت را به‌صورت نقطه اتکایی در آوردند که جامعه به دور آن می‌چرخید.

باری، نهادهای سیاسی در این سه کشور، مشابه و یکسان نبود. مستبدترین حکومتها به روسیه تعلق داشت. تزارهای **رومانف** بنابه فرضیهٔ حقوقی روسی، در مقابل هیچ قدرت زمینی جوابگو نبودند؛ ارادهٔ تزار قانون بود. قدرت امپراتور اتریش ـ که همواره عضوی از خاندان هابسبورگ بود ـ تا اواخر سدهٔ هجدهم توسط اشرافیت بلندمرتبه بشدت محدود شد. پادشاه پروس از خاندان **هوهنزولرن** بدواً در مقایسه با رومانف‌ها قدرت فایقهٔ کمتری داشت لکن در قیاس با هابسبورگ‌ها، مقتدرتر بود. عاقبت پادشاه پروس نیرومندترین پادشاه در میان پادشاهان این سه کشور شد و پروس هم به‌صورت آلمان کنونی درآمد. ابتدا به پروس نظر می‌کنیم و سپس به دو سلسلهٔ دیگر اروپای شرقی می‌پردازیم.

♣ طلوع پروس

بخش اعظم سرزمین آلمان بعد از جنگ سی‌ساله، در زوال اقتصادی و اغتشاش سیاسی فرورفت. سیصد امیرنشین رنگارنگ آلمانی در راستای خطوط مذهبی منشعب شدند؛ نیمی پروتستان و نیمی کاتولیک بودند. هیچ‌یک به دیگری اعتماد نداشتند و خصومت میان آنها همواره حاضر بود. قحطیها و بیماریهای مسریِ ملازم جنگ سی‌ساله، حدود یک سوم جمعیت را هلاک کرد و تقریباً تمام سرزمین آلمان را متروک و ویران برجا گذاشت. اما یکی از سه قدرت عمدهٔ اروپای معاصر به‌نام پروس ـ آلمان از این موقعیت نومیدکننده سر برکشید (بنگرید به نقشهٔ ۳۱ ـ ۱).

حجت فردریک دوم برای تصرف سیلزی در سال ۱۷۴۰

فردریک دوم "ملقب به کبیر" پادشاه پروس، را باید از برجسته‌ترین سلاطین طرفدار **اجرای سیاست بر پایهٔ واقعیات** نامید. به‌رغم ادراک هنری و تیزهوشی انکارناپذیرش هیچ‌گاه اجازه نداد الزامات اخلاقی و حقوقی مانع دستیابی او به منافع خود یا کشورش شود. اندکی بعد از آنکه در سال ۱۷۴۰ بر تخت سلطنت تکیه زد شارل چهارم امپراتور اتریش ناگهان درگذشت و تاج و تخت این کشور برای ماری ترز تنها دختر و وارث او باقی ماند؛ فردریک هم آن را فرصت منحصر به فردی برای خود شمرد و برخلاف سوگندی که سلف خود او برای حفظ یکپارچگی قلمرو اتریش خورده بود (و به آن "فرمان مقدس" گفته می‌شد) از ارتش فوق‌العاده مجهز و منضبط خود استفاده برد و به سیلزی ایالت اتریش، همسایهٔ خود، لشکر کشید. این تهاجم مسئلهٔ جنگ جانشینی (۱۷۴۰ ـ ۱۷۴۲ ـ ۱۷۴۵ ـ ۱۷۴۷) را برافروخت و مسبب جنگ خونین جهانی هفت‌ساله‌ای شد که بعداً درگرفت.

دو سند که فردریک به قلم خود در سال ۱۷۴۰ نوشته است، جنبه‌های متفاوت توجیه منطقی او را برای تصرف سیلزی بیان می‌کند. در نامهٔ اول خطاب به جرج دوم پادشاه انگلستان، فردریک خود را طرفدار منصف مدعیات پروس در حفظ نظم بین‌الملل و حافظ "منافع واقعی" ماری ترزِ بی‌یاور، می‌نمایاند؛ در نامهٔ دوم که یادداشتی برای کابینهٔ خود است نیات واقعی خود را باز می‌گوید.

۱. خاندان اتریش از زمانی‌که ریاست خانواده را از دست داده در معرض خصومت تمام دشمنان خود و در لبهٔ فروپاشی کامل امور خویش واقع شده و چیزی نمانده است تا در مقابل دعوی کسانی تسلیم شود که آشکارا مدعی جانشینی و در خفا در حال طراحی برای تصرف بخشی از این سرزمین هستند... به‌دلیل موقعیتی که اراضی پروس دارد من برای ممانعت از چنین نتایجی و بالاتر از همه برای جلوگیری از اجرای نقشهٔ کسانی‌که می‌خواهند سیلزی، حجم عمدهٔ مستملکات مرا تصرف کنند، علاقهٔ خاصی به این موضوع دارم و ناچار شدم سربازان خود را به این دوک‌نشین (سیلزی) گسیل دارم تا مانع تصرف آن به دست دیگران شود؛ این موضوع بسیار به زیان من است و به دعوی عادلانهٔ خانوادهٔ من که همواره بر قسمت اعظم سیلزی ابراز کرده‌اند لطمه می‌زند و آن را با تعصب می‌آلاید. من هیچ قصدی جز محافظت از خاندان اتریش و منافع واقعی آن ندارم.

۲. سیلزی بخشی از میراث امپراتوری ماست که مدعیات قوی نسبت به آن داشته‌ایم و برای خاندان براندنبورگ (یعنی پروس) مناسبترین سرزمین به شمار می‌رود. این موضوع عادلانه است که انسان بخواهد حق خود را حفظ کند و از فرصت مرگ امپراتور اتریش برای تصرف آن استفاده نماید. برتری بی‌چون و چرای سربازان ما و فوریت اعزام آنان و در یک کلام مزیت آشکاری که ما بر سایر قدرتهای اروپایی داریم... همهٔ اینها حکم می‌کند که ما سیلزی را قبل از زمستان تصرف کنیم آنگاه مذاکره کنیم. وقتی آن را تصرف کردیم بهتر می‌توانیم گفت‌وگو کنیم. با مذاکرات طاقت‌فرسا چیز بااهمیتی به دست نمی‌آوریم...

برآمدن سرزمین کوچک پروس در اواخر سدهٔ هفدهم و سدهٔ هجدهم که از نظر اقتصادی هم اهمیت چندانی نداشت عمدتاً مدیون تلاش امرای هوهنزولرن بود که از سال ۱۶۴۰ تا ۱۷۸۸ بر پروس سلطنت کردند. فردریک ویلیام، برگزینندهٔ کبیر (زمامداری ۱۶۴۰ ـ ۱۶۸۸) مردی آهنین‌اراده و صاحب شایستگیهای فراوانی بود. او تصمیم گرفت اراضی پراکندهٔ خانوادگی را که در مناطق مختلف پروس و براندنبورگ و برخی مناطق کوچک در غرب آلمان کنترل می‌کرد، در یک دولت واحد یکپارچه کند و از آن پس پروس بنامد. در طول زمامداری او برلین از حالت یک بازار ـ شهر ساده به‌صورت پایتخت ترقی کرد. یکی از علایم قوت فردریک پیروزی وی بر فئودالهای زمیندار قدرتمند بود که عاقبت به آنان نشان داد چه کسی در مورد مشی سیاسی و خاصه تعیین مالیات، سخن آخر را بر زبان می‌آورد.

برگزینندهٔ کبیر یعنی فردریک از طریق همین اقدامها درامد دولت را سه برابر کرد و سپس مبالغ کلانی در راه آنچه عزیز می‌داشت، یعنی تشکیل ارتش حرفه‌ای نوین، هزینه کرد. تمام اتباع ذکور در سن چهارده‌سالگی عضو ارتش می‌شدند و فعالانه در آن خدمت می‌کردند. هیچ کشوری در اروپا به این نسبت سنی نزدیک

نشد. فردریک ویلیام فقط یک بار مستقیماً از این ارتش برضد دشمن خارجی استفاده برد؛ در سایر موارد تنها هیبت وجودی ارتش او کافی بود تا بسیاری از مخالفان را چه در داخل و چه در خارج از مرزهای پروس، سر جای خود بنشاند.

فردریک ویلیام تفاهم با اشراف را گسترش داد و اعضای همین طبقه تا سدهٔ بیستم بتدریج بر سیاستهای پروس مسلط شدند. پادشاه پروس زارعان را به دست نجبای زمیندار سپرد که هم مسند قضاوت و هم هیئت منصفه را در دست داشتند و ازاین‌رو کشاورزان به موضع بینوایی و سرفی رانده شدند. نجبا هم در عوض تقریباً کنترل کامل سیاست ملی را به فردریک سپردند؛ در همان حال از پسران اشراف زمیندار انتظار می‌رفت تا در دیوانسالاری نظامی و کشوری، که فردریک تأسیس کرده بود و مدام آن را می‌گستراند، خدمت کنند.

در دورهٔ امیریِ برگزینندهٔ کبیر یعنی فردریک و حتی مدتها بعد از مرگ او هم بسیاری از نجبای پروسی از اینکه در تعیین سیاست دخالتی ندارند قدری ناراضی بودند؛ اما دور از شأن خود می‌دانستند که از کسانی مثل خود کمک بخواهند. آنان در مبارزه بر سر حقوق خود در قانون اساسی و کسب حاکمیت نخواستند از یاری گروه سوم یعنی شهرنشینان، که می‌توانستند در جدال با پادشاه به نفع آنان کفهٔ ترازو را پایین بیاورند، بهره‌برداری کنند. ازاین‌رو **طبقات متوسط شهری** پروسی مثل بقیهٔ اروپای شرقی فرصتی به دست نیاوردند تا **همان نقش مهم و قاطعی را بازی کنند که همگنان آنان در اروپای غربی بازی کرده بودند** و برای تضمین حقوق خود نتوانستند با نجبا یا پادشاه "معامله"ای ترتیب دهند. بدین‌ترتیب طبقات شهری پروسی را همراه با سرف‌ها باید از بازندگان بزرگ امور سیاسی پروس برای دویست سال بعد خواند. این عده مجبور شدند مالیاتهایی را بپردازند که نجبا از پرداخت آنها معاف بودند؛ موقعیت اجتماعی و سیاسی طبقات شهری بسیار پایین‌تر از مالکان بزرگ موسوم به یونکر بود.

بعد از مرگ فردریک ویلیام، پسرش فردریک اول و سپس نوه‌اش به‌نام فردریک ویلیام اول تا سال ۱۷۴۰ بر پروس حکومت کردند. فردریک اول با دیپلماسی ماهرانه در جنگ جانشینی اسپانیا خود را از مقام امیری بر پروس به مقام اولین پادشاه این کشور ارتقا داد؛ فردریک ویلیام حتی بیشتر از جد خود کوشید تا بهترین ارتش اروپا را تشکیل دهد. او را باید بنیانگذار واقعی سنت نظامی پروسی - آلمانی دانست و شایستهٔ اشتهار لایقترین حاکم بر اروپا شمرد.

در طول حکومت فردریک ویلیام اول (زمامداری ۱۷۱۳ - ۱۷۴۰) پروس واقعاً در خور نام "ارتشی با یک کشور" گردید. اولویتها و نظم نظامی در همهٔ ارکان حکومت جاری شد. شایسته‌ترین جوانان به عوض روی آوردن به قلمرو تجارت و علوم و هنر، خودبه‌خود جذب خدمات کشوری و لشکری شدند. دیوانسالاری اشرافی پروس عمیقاً به فداکاری و شرافتمندی و خدمتگزاری صادقانه و سخت‌کوشی نسبت به پادشاه، چه در لباس نظامی (که معمولاً ارجح بود) و چه در لباس غیرنظامی، معروف بود؛ قوانین حاکم بر نظامیان و غیرنظامیان متفاوت بود و رستهٔ افسری عالیترین مقام اجتماعی ملی شمرده می‌شد.

اشتهار پادشاهان قوی‌الارادهٔ خاندان هوهنزولرن، در سدهٔ هجدهم با روی کار آمدن فردریک دوم ملقب به کبیر (زمامداری ۱۷۴۰ - ۱۷۸۶) به اوج رسید؛ او را معمولاً در تاریخ معاصر اروپا یکی از تواناترین و شایسته‌ترین پادشاهان می‌خوانند. فردریک که نسبت به مردم و اوضاع، قضاوتی زیرکانه داشت، شخصی فرهیخته، بدبین، جسور و حسابگر بود. در زمان جوانی تمایلات هنری در او چنان قوی بود که وی را به مخالفت با پدرش کشاند و حتی به فکر افتاد از حق خود برای رسیدن به سلطنت دست بردارد. اما حس وظیفه‌شناسی در کنار جاه‌طلبی بی‌حد و مرز سبب شد تا در راه عملی کردن رؤیای خود برآید و در آن عصر که دوران پادشاهان برجسته بود، ثابت کند که از همه شایسته‌تر است. پیروزیهایش در سیلزی (بنگرید به حجت فردریک دوم برای تصرف سیلزی در صفحات همین فصل) و بعداً در جنگهای هفت‌ساله، پروس را به صف مقدم قدرتهای اروپایی کشاند. اقتصاد پروس در دوران حکومت فردریک رونق گرفت و پس از خاتمهٔ جنگ هفت‌ساله، برلین پایتخت بااهمیتی شد. متصرفات پروس در آلمان غربی در دیوانسالاری شایسته‌ای ترکیب گردید که فردریک همچنان در تکامل آن تلاش می‌کرد. رواج جهانی کشت سیب‌زمینی به‌عنوان خوراک، به مردم این کشور امکان داد تا آن را بر محصولات ناچیز کشاورزی اراضی شمال‌شرقی آلمان بیفزایند. فردریک دوم با خردمندی پادشاهی پروس را با احساسات احیاشدهٔ وحدت ملی، پیوند زد. او بود که آغازگر "ثنویت آلمان" شد یعنی میان کاتولیک‌های اتریشی و پروتستان‌های پروسی به رهبری قوم آلمانی‌زبان، پیوند رضایتبخشی برقرار کرد.

♣ قلمروهای هابسبورگی

اتریش هابسبورگی رقیب نیرومند پروس در مسیر برتری‌جویی سیاسی پروس بر خاک آلمان بود که میان امیران فراوان تقسیم شده بود. سلسلهٔ سلطنتی هابسبورگ‌های اتریشی مستقر در پایتخت خود در وین بر سه ناحیهٔ کاملاً متفاوت یعنی خود اتریش و بوهم (جمهوری کنونی چک) و مجارستان حکومت می‌کرد (بنگرید به نقشهٔ ۳۱ ـ ۲). به‌علاوه، هابسبورگی‌ها در میان کاتولیک‌های جنوب آلمان متحدانی برای خود پیدا کردند؛ زیرا این دسته از کاتولیک‌ها با پسر عمه‌های اتریشی خود بیشتر همنوا بودند و نسبت به پروسی‌های پروتستان مذهب احساسات خصمانهٔ شدیدی داشتند.

سلسلهٔ هابسبورگ‌ها از طریق ازدواجهای مساعد در سدهٔ شانزدهم توانستند مجارستان و بوهم را به دست بیاورند. در آن زمان بخش اعظم مجارستان در اشغال عثمانی بود (بنگرید به‌همین عنوان در سطور بعدی همین فصل)؛ مجارستان در اواخر سدهٔ هفدهم توسط ارتشهای هابسبورگی از اشغال عثمانیان آزاد شد. کشور مجارستان سرزمینی بالقوه حاصلخیز و از نظر کشاورزی غنی بود لکن در مدت اشغال درازمدت به دست عثمانی، ویران شده بود. این کشور پس از رها شدن از دست عثمانی و آمدن مهاجران آلمانی کاتولیک‌مذهب و سایرین، مجدداً جمعیت گرفت و تحت کنترل دقیق حکومت وین درآمد.

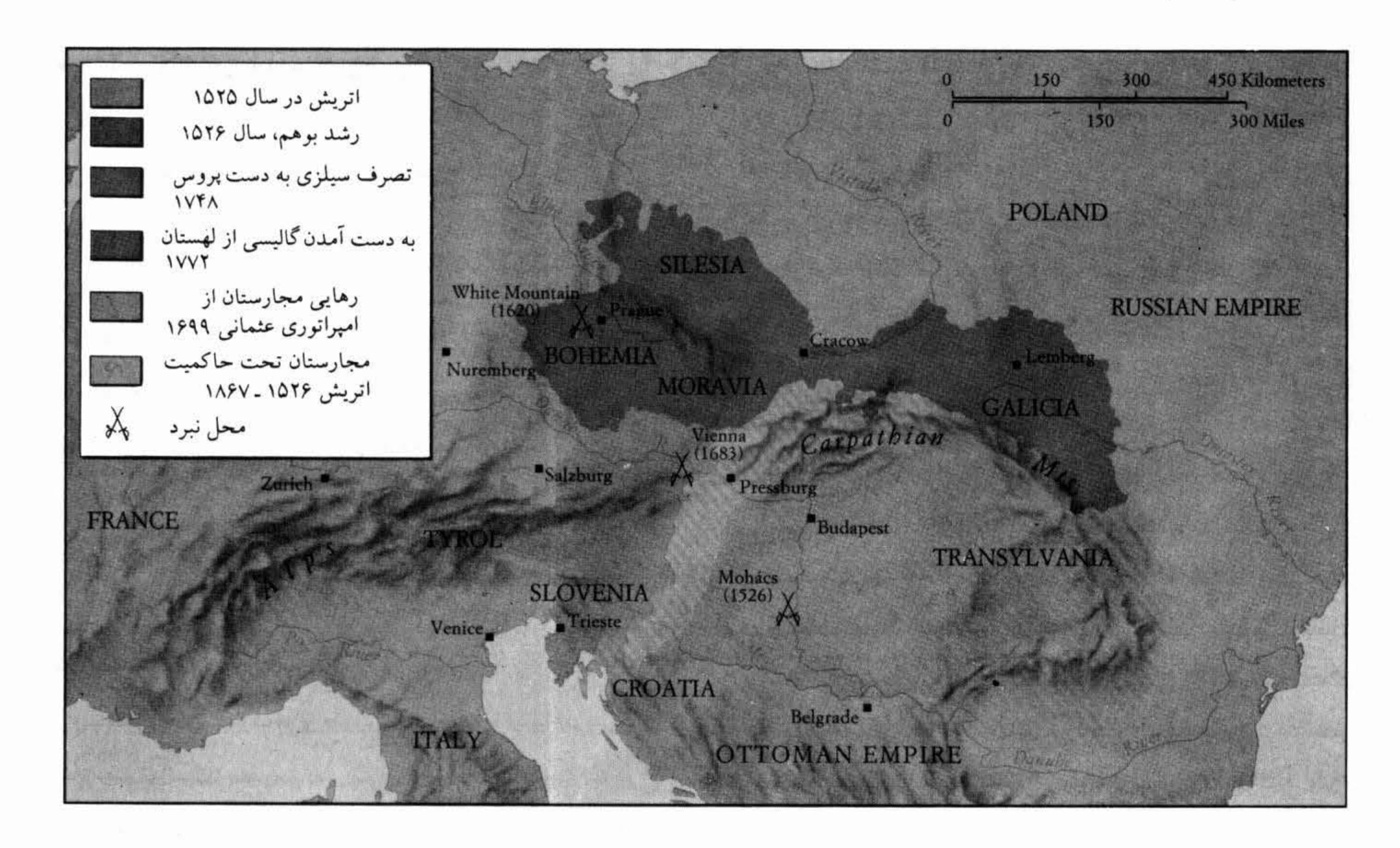
بوهم حتی از مجارستان هم ارزشمندتر بود. این سرزمین هم در جنگ سی‌ساله لطمه‌های فراوان دید اما اوضاع آن بسرعت بهبود پیدا کرد. تجارت و ساخت کالاهای کارخانه‌ای در اینجا و در مقایسه با سایر قلمروهای هابسبورگی، تحول بیشتری طی نمود. در این مقطع زمانی پراگ به‌عنوان مرکز هنر و تجارت، اهمیتی همسنگ وین داشت. همهٔ جمعیت آن تقریباً آلمانی و یهودی بود. چک‌ها هنوز هم بیشتر کشاورزی می‌کردند و تحت حکومت اشراف خارجی که امپراتور اتریش و کاتولیک‌مذهب آنان را در اینجا اسکان داده بود قرار داشتند. زیرا اشراف بوهمی در جنگ سی‌ساله برخلاف منافع اتریش از پروتستان‌ها حمایت کرده بودند.

جدال با عثمانی

اتریش در اواخر سدهٔ هفدهم از چند جانب در معرض تهدید واقع شد. ترکان عثمانی در پهلوهای جنوبی و شرقی آن مصمم بودند تا یک‌بار دیگر برای تصرف وین تلاش کنند. لویی چهاردهم پادشاه فرانسه در جهت غرب در حال تدارک جنگ جانشینی اسپانیا (۱۷۰۰ ـ ۱۷۱۵) بود. هدف لویی تسخیر اسپانیا و از جمله دستیابی به مستملکات ماورای‌بحار این کشور و انضمام آنها به فرانسه بود تا بدین‌طریق فرانسه را به عامل قاطع در امور اروپا بدل کند.

حملات عثمانیان به وین در سال ۱۶۸۳ درهم شکسته شد و برای اولین‌بار چرخ جنگ برضد عثمانی و به نفع خاندان هابسبورگ به چرخش درآمد. اما مدتی بعد جنگ به بن‌بست رسید و عثمانیان فرصتی برای تجدید قوا پیدا کردند. در سال ۱۶۹۹ انعقاد پیمان کارلویتس مجارستان را مجدداً به هابسبورگ‌ها بازگرداند اما خطر تهاجم به عثمانی بر ضد اتریش را به‌نحو قاطع از میان نبرد. طراح اصلی عظمت اتریش در سدهٔ هجدهم و در این جنگ، شاهزاده "اوژن ساوویی" بود که نام او برای نخستین‌بار بر سر زبانها افتاد. او ابتدا ارتش امپراتوری اتریش را متوجهٔ قوای لویی چهاردهم در امتداد رود راین کرد و سپس به جبههٔ عثمانی پرداخت و در سال ۱۷۱۶ در بلگراد بر ترکان پیروزی قاطعی یافت. عثمانی از آن پس در برابر قدرتهای مسیحی مخالف خود تقریباً همواره در موضع دفاعی قرار گرفت. بدین‌ترتیب تهدید ترکان مسلمان در تهاجم به اروپای مرکزی از میان برداشته شد و اتریش تحت رهبری هابسبورگ‌ها برای اولین‌بار به قدرت مهمی تبدیل گردید.

اما این قدرت جدید در ذات خود عیبی داشت که با گذشت زمان عیان‌تر شد. امپراتوری اتریش از نظر قومیت **از همهٔ کشورهای اروپایی بنیان سست‌تری داشت**؛ و دست‌کم شامل ده قوم گوناگون مثل آلمانی، مجاری، ایتالیایی، کرواسی، صربی، اسلونی، لهستانی، چک‌اسلواک و اوکراینی می‌شد. در چنین ایامی بیشتر این اقوام فاقد آگاهی ملی بودند و از اینکه غیربومیان بر آنان حکومت می‌کردند و یا در دادگاهها و مدارس از زبان مادری خود نمی‌توانستند استفاده کنند، ابراز نارضایتی نمی‌کردند. با این حال در اواسط سدهٔ هجدهم سرزمینهای هابسبورگی همچون آش درهم‌جوشی از ملل و مناطق متنوعی به‌نظر می‌رسید که با هم عامل مشترکی جز پیوند با سلسلهٔ هابسبورگی نداشتند.



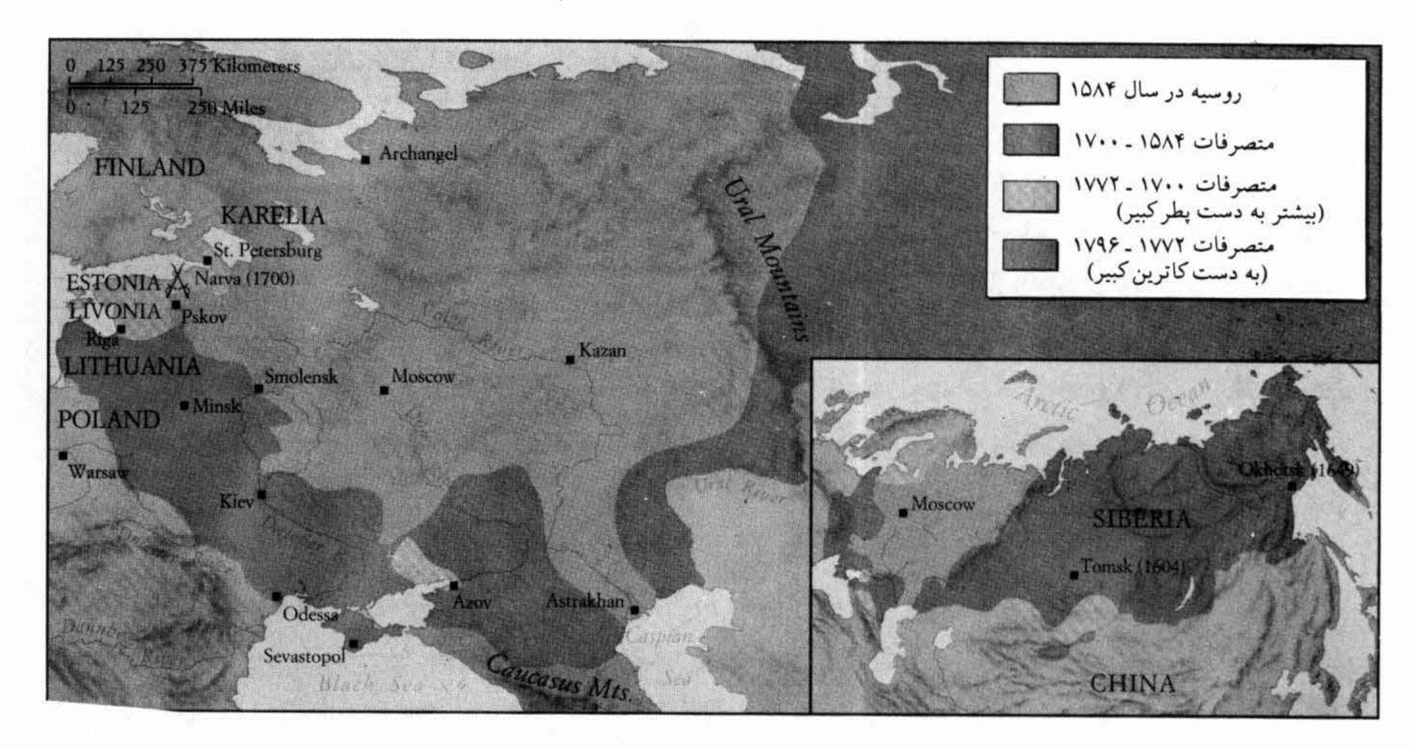
نقشهٔ ۳۱ ـ ۲ رشد امپراتوری اتریش ۱۵۲٦ ـ ۱۷۷۲.

ماری ترز تنها فرزند باقیماندهٔ امپراتور پیشین (شارل ششم) و اولین و آخرین فرمانروای مؤنث اتریش (۱۷۴۰ ـ ۱۷۸۰) از خاندان هابسبورگ بود (بنگرید به شرح‌حال ماری ترز در صفحات بعدی همین فصل). ملکه برای نخستین‌بار توانست تا حدی یکپارچگی را در حکومت هابسبورگ‌ها بدمد. ماری ترز به‌رغم از دست دادن سیلزی از همان ابتدای حکومت خود، آرام‌آرام ولایتهای مختلف و قلمروهای پادشاهی را به یک هویت واحد تحت حکومت مرکزی مستقر در پایتختِ جالب خود، وین مبدل ساخت. او و پسرش یوزف دوم (زمامداری ۱۷۸۰ ـ ۱۷۹۰) برضد ترکان عثمانی و پروسی‌ها جنگیدند اما توفیق چندانی به دست نیاوردند؛ لکن در این مسیر نیروهای مسلح اتریش و دیوانسالاری کشوری را نوسازی کردند. این دو، اتریش را در زمینهٔ فرهنگی به نیروی مهمی بدل ساختند. اتریشی‌ها به برکت ابتکارهای روسیه (بنگرید به بخش بعدی همین فصل) قسمتی از خاک لهستانِ همسایه را نیز به دست آوردند.

در سدهٔ نوزدهم هنگامی‌که معلوم شد اتریش رهبری جنگ بر سر وحدت آیندهٔ اقوام آلمانی‌زبان را رفته‌رفته (به نفع پروس) از دست داده است، برای تحقق رؤیای توسعه‌طلبی خود متوجه شرق و جنوب اروپا شد. اتریشی‌ها در جنوب با ترکان عثمانی مواجه بودند که بسرعت به قدرت درجهٔ دوم تنزل می‌کردند و دیگر مثل گذشته بتنهایی نمی‌توانستند مانع مهمی ایجاد کنند. اما قدرتهای اروپایی در سدهٔ نوزدهم موافقت کردند ترکان عثمانی همچنان کنترل جنوب‌شرقی اروپا (بالکان) را در اختیار داشته باشند تا از تخاصم چاره‌ناپذیر میان خود اجتناب کنند و قدرت دیگری جای ترکان را در بالکان نگیرد. لکن روسیهٔ تازه به قدرت رسیده در میان مدعیانی قرار داشت که چشم به بالکان دوخته بود.

♣ روسیه تحت حاکمیت تزارها

روسیه پس از قرنها از هالهٔ فراموشی و نزدیک به فروپاشی، بیرون آمد و در سدهٔ هجدهم به قدرت بزرگی بدل شد (بنگرید به نقشهٔ ۳۱ ـ ۳). این کشور تا سالهای ۱۲۰۰ امیرنشین مسیحی مستقلی به مرکزیت شهر کیف بود که تماسهای تجاری و فرهنگی وسیعی از طریق دریای بالتیک و دریای سیاه هم با غرب و هم با کشورهای



نقشهٔ ۳۱ - ۳ از امیرنشین مسکوی تا کشور روسیه ۱۵۸۴ - ۱۷۹۶.

مدیترانه‌ای برقرار کرد. مبلغان مسیحی یونانی تابع بیزانس در اواخر سالهای ۹۰۰ م. روس‌ها را به مسیحیت ارتدوکس گرواندند و این امیرنشین برای سیصد سال بعد از نظر فرهنگی و مذهبی به قسطنطنیه وابسته ماند.

در سال ۱۲۴۱ مغولانِ سخت‌جنگجو و بت‌پرست، امیرنشین کیف را فتح کردند و به مدت ۲۴۰ سال بر روس‌ها حکومت نمودند (بنگرید به فصل بیست و هفتم). در طول ایام حکومت مغولان تماسهای متعدد قبلی روس‌ها با اروپا تقریباً قطع شد و یا به فراموشی رفت و مردم روسیه دچار قهقرای فرهنگی شدند. حتی صنعت دستی و مهارتهای فنی آنان نزول کرد. بعد از آنکه مغولان در سدهٔ شانزدهم برافتادند، روس‌ها کاخ کرملین در مسکو را به عوض چوب، از سنگ ساختند اما ناگزیر شدند معمارهای ایتالیایی را به مسکو بیاورند زیرا خودشان به‌رغم آنکه در سدهٔ یازدهم و دوازدهم کلیسای معظمی در کیف ساخته بودند دیگر نمی‌توانستند مانند گذشته ابنیه‌ای با مقیاس وسیع بسازند.

به یک معنا نهاد حکومتی روسیه هم تنزل پیدا کرده بود زیرا امرای پیشین روسی و مستقل به‌عنوان عامل و خدمتگزاران خان مغول، حدود دو قرن برای خوشایند خان مغول برضد یکدیگر توطئه و تبانی و پنهانکاری کرده بودند و خان هم آنان را برضد یکدیگر برانگیخته بود. مغولان روسیه را به ده دوازده امیرنشین تقسیم کردند و **مسکو** که یکی از آنها بود حتی در ایام حکومت مغولان بر بقیه هم، سایه می‌افکند.

از مشخصه‌های سدهٔ چهاردهم ایجاد دگرگونی در اتحاد میان روس‌ها و مغولان و حتی اتحاد کوتاه‌مدت روس‌ها با دولت نیرومند لیتوانی در مرزهای غربی بود. یکی از امیران مسکوی با اغتنام فرصت، از شکاف موقت میان طبقهٔ حاکمهٔ اشغالگر مغول یا **اردوی** مغول در سال ۱۳۸۰ بهره‌برداری کرد و سواره‌نظام مغولی را شکست داد، لکن نتوانست این پیروزی را ادامه دهد. امرای مسکوی در طول سدهٔ چهاردهم آرام‌آرام بر رقبای خارجی و روسی خود غالب آمدند. به مرور ایام که کنترل مغولان سست‌تر شد امیران مسکوی با استفاده از هر وسیلهٔ ممکن چه از طریق ازدواج و چه دادن رشوه، امیرنشینهای مجاور خود را در کنترل گرفتند.

عاقبت در سال ۱۴۸۰ روس‌ها به‌اصطلاح "یوغ مغولان" را از گردن روسیه برداشتند. بقایای هیبت‌آور و پیشین اردوی زرین[1] مغولان به‌سوی شرق و به استپهای سیبری عقب نشستند و روسیه بار دیگر در منظر اروپا ظاهر شد. در چنین ایامی بود که تاجران انگلیسی، دیپلماتهای آلمانی و کشیشان یونانی به مسکو آمدند و روس‌ها را به قول خود مردمی "خشن و صاحب قلمروی دور از تمدن" توصیف کردند.

---

۱. Golden Horde، اصطلاحاً به حکومت فئودالی نوع مغولی گفته می‌شد که بر روسیه حکومت می‌کرد.

ماری ترز
۱۷۸۰ ـ ۱۷۱۷

ماری ترز تنها فرزند باقیماندهٔ شارل ششم امپراتور هابسبورگی اتریش، جالبترین و شایسته‌ترین مثال حکومت زن در تاریخ اروپای مرکزی است. ماری وقتی به سلطنت رسید امپراتوری او آشکارا از پایه متزلزل بود و زمانی‌که اتریش را به وارث خود سپرد به‌صورت یکی از معتبرترین کشورهای اروپایی درآمده بود. ماری ترز بدون هیچ نوع فلسفهٔ حکومتی خاص و یا داشتن رؤیای مخصوصی که در راه دستیابی به آن تلاش کند، مجموعه‌ای از سرزمینهای درهم شکسته را تحویل گرفت و بتدریج آنها را در یک امپراتوری حول حکومت مرکزی قالب داد. ابزار اصلی ماری ترز برای وصول به این مقصود حساسیت سرزندهٔ او در تشخیص این موضوع بود که انجام چه چیزی امکان‌پذیر می‌باشد یا نمی‌باشد؛ و باز اینکه او برای بهبود وضع روحی و مادی اتباعش ارادهٔ روشن و قاطعی داشت.

ماری ترز در سال ۱۷۱۷ به دنیا آمد و در سن بیست و سه‌سالگی که بانوی جوانی بود بر تخت وین تکیه زد اما بلافاصله آنچه را به میراث برده بود در مخاطره دید. به‌رغم پیمان و قولی که پدرش برای حفظ حقوق ماری ترز با سایر زمامداران وقت ترتیب داده بود، فردریک دوم، پادشاه جسور پروس و همسایهٔ اتریش، به بهانه‌ای روشن سیلزی غنی‌ترین استان اتریش را تصرف کرد. فردریک (که بعداً به کبیر ملقب شد) همانند بسیاری از سیاستمداران سدهٔ هجدهم مسائل بین‌المللی را چیزی جز قیل و قال و نزاع کلی نمی‌دانست. معتقد بود آن کس که نخستین ضربه را وارد کند و بهتر از همه آماده باشد، بازی را می‌برد. در این اوضاع خطیر، ملکهٔ جوان و کم‌تجربه متوسل به سلاحی شد که سالها بعد مکرر از آن استفاده کرد و آن‌هم تقاضای کمک آشکار از دیگران بود؛ و این کار را با چشم تیزبین برای یافتن مردی آغاز کرد که بتواند به او اعتماد کند و در کنارش بایستد. در تمام زندگانی‌اش وفاداری را بر هر فضیلت دیگری برتر نهاد و همین موضوع هم سالها او را با دشواری و خطر مواجه ساخت.

مشکل عمدهٔ اتریش در اواسط سدهٔ هجدهم آن بود که امپراتوری صرفاً بر روی کاغذ به چشم می‌خورد. در عالم واقع امپراتوری اتریش مجموعهٔ نامتجانسی از قلمروهای پادشاهی و دوک‌نشین و اسقف‌نشین و شهرهای آزاد و سایر انشعابات سیاسی فرعی بود که عملاً پیوند مشترکی جز تابعیت قانونی نسبت به خانوادهٔ هابسبورگ‌های مقیم وین نداشتند. پیش از ماری ترز سایر حکام هابسبورگی کوشیده بودند تا نوعی ترتیبات یکنواخت برای مشارکت قدرت میان دربار و مقامات محلی را سامان دهند؛ اما در برابر اشرافیت ریشه‌دار ولایتها که با سرسختی از حقوق قدیمی خود مراقبت می‌کردند، پیشرفت چندانی به دست نیاوردند.

ماری ترز بعد از جنگ جانشینی (۱۷۴۰ ـ ۱۷۴۸) سیلزی را از دست داد اما به‌جای آن تاج و تخت خود را تضمین کرد. بیشترین انرژی خود را متوجه استقرار نظم بهتر و کنترل مؤثرتر حکومت مرکزی بر مناطق دیگر نمود. با استفاده از نصایح شوهر زیرک خود به‌عنوان مشاور اصلی، اوقات خویش را صرف جلسات خسته‌کنندهٔ روزانه با مشاوران کرد تا بتواند نقشهٔ کم و بیش منطقی‌ای برای ادارهٔ امور کشور سامان دهد.

در واقع در طول سالهای ۱۵۰۰ و ۱۶۰۰ می‌بینیم معدودی از مردم اروپای غربی به روسیه یا روس‌ها توجه کرده‌اند و روس‌ها هم عاقبت روابط تجاری با بریتانیا را از طریق اقیانوس منجمد شمالی و بعداً با مردم اسکاندیناوی و آلمان از مسیر دریای بالتیک برقرار کردند. با این حال گذشته از چند قلم کالای خام که در جاهای دیگر هم موجود بود و وجود برخی کالاهای کمیاب مثل پوستهای قاقم، بازرگانان اروپایی دلیل چندانی نمی‌دیدند تا به مخاطرات داد و ستد با یک جامعهٔ بیگانه تن دهند. روسیه از نظر نظامی و سیاسی چیزی نداشت که به غرب عرضه کند و آنچه را روسیه از نظر فنی و فرهنگی در طول قرنها به دست آورد معمولاً از غرب ـ و مخصوصاً از منابع آلمانی و سوئدی ـ کسب کرده بود.

ملکه دقت می‌کرد تا در ادارهٔ امور اتباع خود بیش از حد به آنان فشار نیاورد و شتاب نکند زیرا اشراف همچنان مثل گذشته به جاه‌طلبهای حکومت مرکزی ظنین بودند. ماری ترز در طول سی سال با ترتیب مصالحه و چانه‌زدنهای زیرکانه کوشید اتریش را به سطح یک قدرت معظم ارتقا دهد.

زمانی‌که با همهٔ تلاشهای خود توفیقی به دست نیاورد این واقعیت را پذیرفت که او زنی در دنیای مردانه است. وقتی ضروری می‌دید به "احساسات" زنانگی هم متوسل می‌شد تا به مقصود خود برسد و آن را به طریقی صورت می‌داد که رقیب معاصر او یعنی کاترین دوم، ملکهٔ روسیه، هرگز خود را به انجام آن راضی نمی‌کرد. این دو تن در شیوه‌های دیگر نیز باهم تفاوت داشتند. ماری ترز بعد از امور کشورداری به میان خانوادهٔ بزرگی که داشت پناه می‌برد و عشق عمیق خود را نثار فرانتس (پسر شانزده‌سالهٔ خود) می‌کرد. زندگی خصوصی ماری ترز برای دیگران کاملاً شایستهٔ تقلید بود، او کاتولیک رومی مؤمنی بود و به‌خاطر اصرار در تأسیس انجمنی که "مانع شرارت" شود و آشکارا بر اخلاق مردم وین نظارت نماید، در بخش اعظم اروپا مشهور شد. به‌رغم توفیقی که بعضاً این انجمن به دست می‌آورد، دیری نگذشت که به فراموشی رفت و برچیده شد.

ماری ترز در پُرتلاش‌ترین سالهای دههٔ آخر عمرش اجازه داد تا یوزف ارشدترین پسرش در زمامداری با او شریک شود. میان مادر و پسر بر سر موضوعات عمومی و خصوصی همواره اختلاف نظر بود. یوزف بعد از مرگ زن جوان و دوست‌داشتنی‌اش کم‌وبیش به اجبار مادر تن به ازدواج دوم سپرد که در آن عشقی به چشم نمی‌خورد. از یوزف به‌عنوان وارث تاج و تخت انتظار می‌رفت تا هابسبورگ‌های آینده‌ای را بپروراند، اما یوزف هیچ‌گاه مادر خود را به‌طور کامل نبخشید که وی را به ازدواج بی‌فرجامی سوق داده بود.

از نظر اتریشی‌ها جدال وقفه‌ناپذیر مادر و پسر بر سر مسائل حکومتی خاصه مناسبات کلیسا و دولت، از همه مهمتر بود. یوزف دوم (زمامداری ۱۷۸۰ ـ ۱۷۹۰) اعتقاد عمیقی به تساهل مذهبی داشت ـ در این مورد یکی از پیشروترین پادشاهان اروپا بود ـ درحالی‌که مادرش به برتری بی‌چون و چرای آیین کاتولیک برای تمام اتباعش معتقد بود. ماری ترز اهمیت چندانی نمی‌داد که میلیونها تن از اتباع امپراتوری او به آیینهای مذهبی دیگری غیر از کاتولیک دارند. هنگام مرگ می‌دانست که پسر و جانشینش، عزیزترین سیاستهای او را تغییر خواهد داد. عاقبت هم بسیاری از این تغییرات به جایی نرسید و یوزف دوم زودهنگام و شکست‌خورده از دنیا رفت.



ماری ترز. این تصویرِ تا حدی ایدآل از ملکهٔ اتریش، او را در جوانی و در ایامی نشان می‌دهد که در دههٔ ۱۷۴۰ با اشتیاق فراوان به ادارهٔ امور روزمرهٔ حکومتی می‌پرداخت.

روسیهٔ تزاری

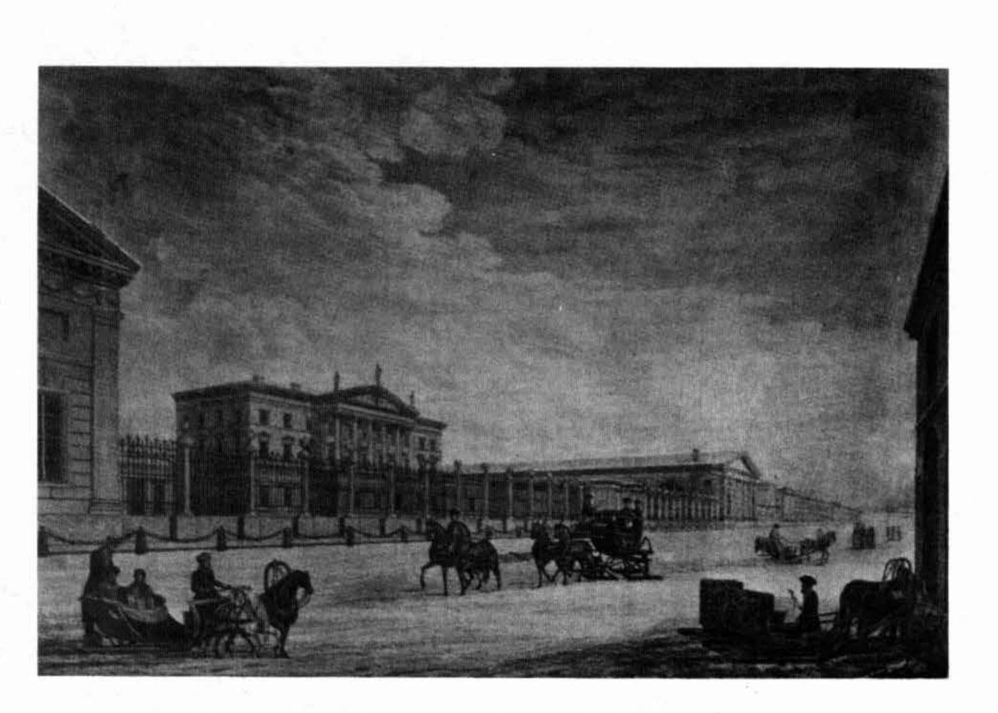
روس‌ها چندان رغبتی به قبول عقاید و پذیرفتن مسافران غربی بجز برمبنای فوق‌العاده گزینشی، نشان ندادند. چون کلیسای ارتدوکس در ایام به‌اصطلاح یوغ مغولان به حفظ هویت ملی کمک حیاتی کرده بود لذا بیشتر مردم روسیه واکنش خود را به‌صورت تعصبات مذهب ارتدوکسی بروز می‌دادند. بیزاری آنان از مسیحیان غربی بسیار قوی بود؛ ناکامی پاپ در ممانعت از سقوط قسطنطنیهٔ مسیحی به دست ترکان عثمانی، این بیزاری را تشدید کرد. تلاشهای گه‌گاهی مبلغان مذهبی اعزامی از طرف پاپ و یا پروتستان‌ها برای گرواندن روسیهٔ "بدعتگذار" به آیین کاتولیک یا پروتستان، بیشتر بر

بی‌اعتمادی و بیزاری روس‌ها افزود؛ و در همان حال تحقیر نه چندان پوشیدهٔ اروپاییان نسبت به میزبانان عقب‌ماندهٔ خود در مسکو و نووگورود و سایر بازارهای تجاری روسیه، بیگانه‌ستیزی را در نزد روس‌ها بسیار ریشه‌دار کرد.

توسعهٔ امیرنشین مسکو و تبدیل آن به کشور روسیه در طول سدهٔ شانزدهم شتاب بیشتری گرفت. بیرحمی نافذ تزار ایوان چهارم ملقب به مخوف (زمامداری ۱۵۳۳ - ۱۵۸۴)، اکتشاف سرزمین وسیع و نامسکون سیبری را میسر ساخت و او اسکان مهاجرنشینان را در آن تشویق کرد؛ ایوان با برنامهٔ فتوحات خود بقایای حکومت مغول را در آن سرزمین برچید و تا اوایل سال ۱۶۳۹ به سواحل اقیانوس آرام، تقریباً ده‌هزار کیلومتر دور از خود مسکو رسید. اندکی بعد روسیه برای اولین‌بار تماس رسمی با چین برقرار نمود که هم تماسی سرنوشت‌ساز بود و هم از ابتدای کار در امتداد طولانیترین مرز زمینی دنیا دشواریهایی به بار آورد.

روسیه از نظر فرهنگی تقریباً هیچگاه در معرض تجربهٔ انقلاب پروتستان برضد پاپ رم و یا نهضت رنسانس قرار نگرفت و همین موضوع تفاوت بسیار مهمی بین روسیه و اروپا به‌وجود آورد. اختلاف مذهبی بین شرق و غرب اروپا بیشتر تشدید و کمتر رخنه‌پذیر شد. همهٔ روس‌ها به مسیحیت ارتدوکس مؤمن بودند و مسکو را **سومین روم** (یا روم نهایی) می‌دانستند. مردم روسیه یا از تغییرات مسیحیت غربی اطلاع نداشتند یا آن را طرد کردند و لذا از دگرگونیهایی که نقش غیرروحانیان را در کلیسا تقویت می‌کرد و در همان حال بر تقوای شخصی، قرائت انجیل و محدود شدن قدرت روحانیان تأکید می‌کرد، تأثیری نگرفتند. ارتدوکس‌های روسی به اصول پروتستان همچون تحریف بی‌اهمیت در مسیر اساساً خطاآمیز کیش کاتولیک رومی و یا بدتر از آن تسلیم غرب به منطق‌گرایی کذب و وسوسه‌انگیز، نگاه می‌کردند.

بالاتر از همه کشیشان روسی از الهامهای اولیه‌ای که از بیزانس گرفته بودند، نقش حکومت کشوری در حفظ نظم در روی زمین و شریکی آن را با کلیسای ارتدوکس پذیرفتند. مسیحیان روسی برخلاف نظام پاپ و یا پروتستان‌های غربی، حکومت را قدرت فایقه و نافذ در امور دنیویِ مؤمنان می‌شمردند. پشتیبانی کلیسا از تلاش امیران مسکوی برای رهایی روسیه از یوغ مغولان، سنت پیوستگی کلیسا و دولت را بیشتر تقویت کرد. اولیای کلیسای ارتدوکس خود را در نقش یاور و شریک اخلاقی حکومت در وظایف متقابل دین و دولت، یعنی رستگاری مردم و حفظ روسیه، می‌دیدند.



چشم‌انداز سن‌پطرزبورگ. نماهای زیبای سبک نوکلاسیک در بناهای دولتی سن‌پطرزبورگ را به دستور زمامداران سدهٔ هجدهم روسیه و مخصوصاً به فرمان کاترین کبیر ساختند؛ یا کاخ زمستانی او در این شهر اکنون موزهٔ آرمیتاژ است.

خودکامگی در نوع روسی

روسیه در سدهٔ هفدهم مثل ممالک اروپای غربی، نظام پادشاهی دارای حق الهی را پی‌ریزی کرد. اما سنت حکومتِ تزاری و عاری از مشورت با مردم، در تاریخ روسیه سابقهٔ دیرینه‌ای داشت و بخشی از منظر سیاسی مورد قبول مردم بود. ایوان مخوف هم مجازات هرکسی که جرئت می‌کرد دربارهٔ حق حکومت او تردید کند، مدلی پیش روی زمامداران بعدی نهاد. کیفرهای او نسبت به نجبا یا بویارهای روسی چنان شدید بود که بسیاری از آنان اراضی و مقام خود را رها کردند و گریختند. آن عده که ترجیح دادند بمانند غالباً به اتهام "خیانت و توطئهٔ" موهوم جان خود را از دست دادند. ایوان به کیفر بویارها قناعت نکرد، کشیشانی که جرئت می‌کردند تا توجه او را به مسائل اخلاقی جلب کنند و یا از مجالس شرابخواری او انتقاد می‌کردند بهای آن را نیز پرداختند. ایوان حتی با خشم کور خود پسر و جانشینش را به قتل رساند. اینکه ایوان دیوانه یا دچار جنون سوءظن بوده، محل بحث است. او به هر حال طبقات عالی روسیه را چنان وحشت‌زده و تحقیر کرد که یقیناً این رفتار در کشور دیگری در همان عصر می‌توانست شورشی را به‌وجود بیاورد ـ اما در روسیه اتفاقی نیفتاد.

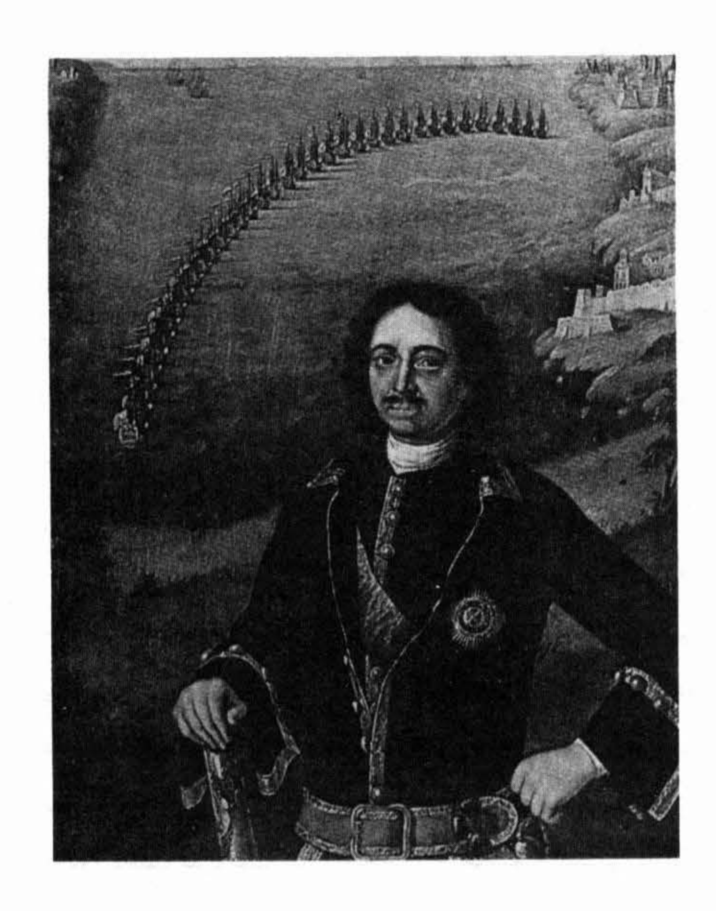
در اوایل سدهٔ هفدهم وقوع **دورهٔ مشکلات**، موجودیت روسیه را به خطر انداخت. سلسلهٔ قدیمی کِیف از میان رفت و نجبای گوناگون بر سر تاج و تخت خالی به رقابت پرداختند. عصیان سرف‌های روسی بر آشوب موجود افزود و لهستانی‌ها و سوئدی‌ها هم با اغتنام فرصت از بلبشوی روسیه، به خاک این کشور تجاوز کردند. اما با روی کار آمدن سلسلهٔ رومانف (۱۶۱۳ ـ ۱۹۱۷) اوضاع روسیه، با سرعت نسبتاً خوبی بهبود پیدا کرد. مسکو تا اواسط سالهای ۱۶۰۰ لهستانی‌ها و سوئدی‌ها را با فشار به سواحل بالتیک عقب نشاند و قسمتی از اراضی وسیعی که لهستانی‌ها و سوئدی‌ها اشغال کرده بودند و نیز سرزمینهایی که عثمانی‌ها در طول پنجاه سال پیش از آن در دوردستهای جنوب روسیه تصرف کرده بودند باز پس گرفت.

پطرکبیر (زمامداری ۱۶۸۲ ـ ۱۷۲۴) را باید نمونهٔ برجسته‌ای از حکومت خودکامهٔ روسی دانست. مورخان در سلامت عقل پطرکبیر تردید ندارند. در واقع سیاست خارجی او یکی از درخشانترین سیاستهای عصر خود بود، اما او هم مثل ایوان مخوف به‌هیچ‌وجه نمی‌خواست گروهی یا نهادی در قدرت او شریک شود؛ و باور داشت سرنوشت کشور منحصراً به تصمیم او بستگی دارد. شورشهایی بر ضد پطر صورت گرفت اما با سبعیت سرکوب شد. بویارها و زارعان هر دو از او صدمه دیدند.

پطرکبیر نیرویی بود که با جهد و جاه‌طلبی فراوان خود کوشید روسیه را به یک جامعهٔ کاملاً سبک اروپایی بدل کند و تاحدی هم در آن موفق شد. او بسیاری از نهادهای دولتی و حتی زندگی خصوصی طبقات عالی را که از دو یا سه درصد جمعیت تجاوز



یکی از بلوارهای وین. این کاخ را برای شاهزاده اوژن ساوویی، برجسته‌ترین سردار خاندان هابسبورگی، در جنگهای اواخر سدهٔ هفدهم و اوایل سدهٔ هجدهم ساختند. بنای کاخ نمونه‌ای از معماری باروک سبک اتریشی است.



پطر کبیر. چهرهٔ تزار اصلاحگر و نوگرای بزرگ روسیهٔ عقب‌مانده که در اواسط سالهای زمامداری‌اش (۱۶۸۲ - ۱۷۲۴) بر پردهٔ نقاشی آمده است؛ در عقب تصویر، نیرودریایی روسیه که تزار آن را تأسیس کرد و نیز منظره‌ای از سن‌پطرزبورگ پایتخت جدید کشور در ساحل بالتیک به چشم می‌خورد.

نمی‌کرد، به‌صورت غربی درآورد. این اقلیت ناچیز اشرافی یا نجبای زمیندار و یا صاحب مشاغل بالا، تزار را در ادارهٔ امور کشور وسیع روسیه یاری می‌کردند. اینان حتی برخلاف میل خود خدمات مادام‌العمری به کشور خود کردند. در برنامهٔ پطرکبیر، کشاورزان روسی (پنج ششم کل جمعیت) مجبور بودند در املاک وسیعِ زمینداران، به نجبا خدمت کنند و خوراک شهرنشینان را فراهم آورند. اشراف هم می‌باید در خدمات نظامی و در دیوانسالاری کشوری در خدمت دولت و گوش به فرمان تزار باشند؛ تزار هم به‌نوبه، خود را خدمتگزار اصلی کشور می‌شمرد.

فهرست کردن تأثیرات توفانزای تزار پطر کبیر بر روسیهٔ محافظه‌کار و قشری، کاری نامیسر است. او نخستین زمامدار روسی بود که پا از خاک این کشور بیرون گذاشت و تشخیص داد کشور او در مقایسه با کشورهای پیشرفتهٔ اروپایی تا کجا عقب مانده است. هزاران تن متخصص خارجی و صنعتگر و هنرمند و مهندس را با عقد قرارداد به روسیه آورد تا هم از تخصص خود در آنجا بهره‌برداری کنند و هم روس‌ها را آموزش دهند. این افراد که بسیاری از آنان در روسیه اقامت کردند همچون خمیر مایه‌ای در تغار روسی عمل کردند و تأثیر زیادی در پیشرفت کشور در سدهٔ بعد نهادند.

پطر کبیر پایتخت تازه‌ای در سن‌پطرزبورگ بنا کرد تا به آرزوی دیرینهٔ خود برای داشتن "پنجره‌ای به‌سوی غرب" پاسخ دهد و عقاید و ارزشهای غربی را از آنجا به داخل کشور سرازیر کند. آرام‌آرام به نوسازی آنچه اقتصاد دولتی و بسیار عقب‌مانده بود آغاز کرد؛ به ایجاد نیروی دریایی پرداخت و روسیه را برای اولین‌بار به یک قدرت دریایی ارتقا داد؛ و نیز در دژ فرهنگ روسی رخنه‌ای به‌وجود آورد و اولین روزنامه، اولین مجلهٔ علمی، آکادمی علوم و نخستین مدارس فنی را تأسیس نمود.



بسیاری از مخالفان داخلی پطر او را به چشم زندیقِ نورسیده و غارتگر همهٔ ارزشهای مقدس روسیهٔ محافظه‌کار نگاه می‌کردند. در اینجا پطر در حال قیچی کردن ریش یکی از اشراف عالی‌مقام است که مالیات بر ریش، که پطر به انگیزهٔ مدرنیزه کردن کشور و زندگی مردم تحمیل کرده بود، نپرداخته است.

اما پطر **نظام سرفداری روسیه را سخت‌تر کرد** و به آن جامعیت و کلیت بیشتری بخشید؛ از ارتش حرفه‌ای و نوسازی‌شدهٔ خود نه تنها در جنگهای بی‌وقفه برضد دشمنان خارجی بلکه در سرکوب زارعان نیز استفاده برد. بر هر نوع فعالیت سیاسی مستقل، عنان زد و کشیشان ارتدوکس را صرفاً به عوامل حکومت کشوری و تحت هدایت رهبران غیرروحانی بدل ساخت. بیرحمیهای او از بیماری سادیسم دست‌کمی نداشت و زندگی خصوصی او آکنده از افراط‌کاری بود. میراث او را برای روسیه باید انبانی آکنده از روشها و مفاهیم خوب و بد شمرد. شاید همان‌طور که خود او می‌گفت: در زمامداری بر کشورِ دشواری مثل روسیه، اجتناب از همهٔ شرّها و دیوخوییها ناممکن است. باری از پطرکبیر **در تاریخ درازمدت روسیه شخصیتی محوری** باقی ماند.

♣ سیر نزولی دو قدرت شرقی

لهستان

قلمرو پادشاهی لهستان در سالهای ۹۰۰ به رهبری امرای بومی اسلاوی که به مسیحیت غربی گرویده بودند، موجودیت پیدا کرد. لهستانی‌ها بین سده‌های دوازدهم و شانزدهم تحت فشار آلمان‌ها که در جهت شرق گسترده می‌شدند، به‌سوی اراضی لیتوانی و روسیه / اوکراین رو آوردند و بخشی از آن را به خاک لهستان ضمیمه کردند. لهستان در سالهای ۱۵۰۰ از بالتیک تا دریای سیاه‌گسترش یافت و در این زمان به‌صورت بزرگترین دولت در غرب روسیه درآمد. لهستان از همهٔ جهات در فرهنگ مسیحیت غربی سهیم شد و در همان حال از فرهنگ ارتدوکس روسیه روی گرداند. اشراف لهستان فراوان و قدرتمند بودند و سیستمی از سرفداری را بر لهستانی‌ها و غیرلهستانی‌های تابع خود تحمیل کردند که مثل هر کشور دیگری در دنیا سرکوبگر بود.

در سالهای ۱۵۰۰ سلسلهٔ پادشاهی بومی لهستان از میان رفت و اشراف این کشور **نظام پادشاهی انتخابی** را با فشار بر مردم تحمیل کردند؛ انتخاب پادشاه به دست اشراف، قدرت قاطعی به آنان بخشید. از آن پس دستیابی به سلطنت لهستان به‌صورت نوعی حراج بین‌المللی درآمد. هرکس وعدهٔ بیشتری به نجبای لهستان می‌داد، همو پادشاه می‌شد. درنتیجه در سطح ملی حکومت متمرکز و کارا موجودیت خود را از دست داد و لهستان به‌صورت رشته‌ای از قلمروهای تیولداری درآمد که صاحبان املاک وسیع یعنی خاندانهای ملاک بزرگ آن را اداره می‌کردند.

به‌دلیل وجود سیستم مشهور **حق وتوی آزاد** - شاید مضحک‌ترین روش حکومتی که تاکنون ابداع شده باشد - یک عضو طبقهٔ اشراف می‌توانست هر نوع پیشنهاد برای قانونگذاری در مجلس اشراف[1] را وتو کند. لهستان واقعاً همان چیزی بود که شعار مغرورانه‌اش می‌گفت یعنی "جمهوری اشراف" بود. هیچ قشری غیر از اشراف اهمیتی نداشت. طبقات متوسط شهری تمام نفوذ خود را در قلمرو سیاست ملی از دست داد؛ طبقهٔ کشاورز هم از قدیم و ندیم با چیزی به‌نام نفوذ آشنا نبود. پادشاه که غالباً خارجی بود و در میان لهستانی‌ها هیچ‌گونه پایگاه مردمی نداشت، صرفاً مجبور بود به‌صورت ظاهر به ریاست کشور قناعت کند در غیر این صورت نمی‌توانست مقام خود را حفظ نماید. روحانیت فقط مخصوص نجبا بود. لهستان در سالهای ۱۶۰۰ و ۱۷۰۰ به پادشاهی فئودالی پنج قرن پیش در اروپای غربی شباهت داشت. حتی ارتش ملی هم به چشم نمی‌خورد و دفاع از ملت به دستان متزلزل "کنفدراسیون" نجبا یعنی ملاکان بزرگ و زارعان آنان سپرده شده بود.

این موقعیت بیش از آن برای همسایگان لهستان وسوسه‌انگیز بود که از آن چشم بپوشند. در سدهٔ هفدهم پادشاهی لهستان به‌علت وقوع چندین شورش در بین کشاورزان اوکراینی و تهاجمات سوئدی بشدت تضعیف شد. جنگ درازمدت لهستان با امیرنشین مسکو بر سرکنترل شاخهٔ سفلای آبراههٔ مهم دنیپر به دریای سیاه، به **شکست قطعی** لهستان منتهی شد. ترکان عثمانی هم منطقه‌ای در امتداد ساحل دریای سیاه راکه تحت حاکمیت لهستان قرار داشت به کنترل خود در آوردند.

در سال ۱۷۷۲ کاترین دوم، ملکهٔ روسیه، به این نتیجه رسید که زمان مساعد برای "حل" مشکل کشور ضعیف لهستان در مرزهای غربی روسیه فرارسیده است. او نقشه‌های خود را با فردریک دوم، پادشاه پروس و ماری ترز، زمامدار اتریش، هماهنگ کرد و سپس کوشید تا بهانهٔ روشنی برای تسلیم لهستان به دست آورد. اشراف لهستان کوشیدند در برابر خواسته‌های روسیه مقاومت کنند اما سه دولت توطئه‌گر در **اولین تقسیم** خاک لهستان حدود یک سوم از

---

1. sejm.



اولین تقسیم خاک لهستان

اراضی این کشور را به خود ضمیمه کردند. این ضربهٔ شدید و هولناک عاقبت یکی از احزاب اصلاح‌طلب را در میان اشراف ورشو تکان داد. این حزب در سالهای دههٔ ۱۷۸۰ با الهام از قانون اساسی انقلاب امریکا گامهایی برای اصلاحات برداشت. در سال ۱۷۹۱ اشراف لهستان همزمان با اولین قانون اساسی انقلاب فرانسه، اما کاملاً جدای از منشأ فرانسوی، سند کاملاً آزادیخواهانه و پیشرفته‌ای برای حکومت آیندهٔ لهستان فراهم کردند. سرفداری لغو شد و اصلاحات مهم دیگری نیز به اجرا درآمد.

کاترین این قانون اساسی را "غیرمجاز" دانست و آن را بهانه کرد و مداخلهٔ مسلحانه را تجدید نمود. این بار روسیه با پروس که بدواً بی‌علاقه بود، معامله‌ای (بدون حضور اتریشی‌ها) ترتیب داد و تزار روسیه در سال ۱۷۹۳ **دومین تقسیم** خاک لهستان را به اجرا درآورد و درنتیجه بخش وسیعی از خاک آن را روسیه و پروس بلعیدند. لهستانی‌ها نومیدانه به رهبری سردار خود به‌نام "تادئوش کوشچوشکو" که چند سال قبل از آن ژنرال جرج واشنگتن را در انقلاب امریکا یاری کرده بود، قیام کردند. قیام‌کنندگان بعد از جنگ شجاعانه شکست خوردند و لهستان در سومین تقسیم سال ۱۷۹۵ (میان روسیه، پروس و اتریش) **از نقشهٔ جغرافیا محو شد.**

بدین‌ترتیب روسیهٔ تزاری ده میلیون یا در همین حدودها سکنهٔ **اضافی** و اراضی وسیعی به دست آورد و بیشتر در جهت غرب **گسترده شد**. اما گذشت زمان نشان داد بلعیدن لهستان قیمت گزافی **داشته است**. ناپلئون با بهره‌برداری از نفرت عمیق لهستانی‌ها، **دوک‌نشین** اقماری‌ای را در این کشور تأسیس کرد و پنج سال بعد **یعنی** در سال ۱۸۱۲ از آن به‌عنوان پایگاهی برای هجوم به خاک **روسیه** استفاده برد. پروسی‌ها و اتریشی‌ها روابط مساعدتری با **لهستانی‌ها** برقرار کردند لکن هیچ‌گاه نتوانستند آنان را به‌طور کامل به خود جذب کنند.

در طول سدهٔ نوزدهم لهستانی‌های میهن‌پرست در داخل و خارج کشور مدام به یاد دنیا می‌آوردند که واقعهٔ تصورناپذیری قبلاً اتفاق افتاده و آن اینکه ملت مستقلی به کام همسایگان آزمند و حریص خود فرورفته است.

لهستانی‌ها دو قیام عمومی را (در سال ۱۸۳۱ و ۱۸۶۳ ـ ۱۸۶۴) برضد حاکمیت بیگانگان سازمان دادند. عاقبت در روزهای پایانی جنگ جهانی اول و وقوع انقلاب روسیه و شکست آلمان و اتریش، کشور لهستان بار دیگر موجودیت پیدا کرد.

عثمانی

امپراتوری ناموفق دیگرِ شرق اروپا عثمانی بود. ترکان در اواخر سالهای ۱۳۰۰ به بالکان هجوم آوردند و بتدریج تا سالهای ۱۵۰۰ اراضی متصرفی خود را در جهت شمال و غرب و شرق گستراندند. پس از دوره‌ای توازن قدرت، رفته‌رفته از اقتدار ترکان کاسته شد. آغاز نزول برای عثمانی سال ۱۶۸۳ بود که در دومین محاصرهٔ وین شکست خورد و تلفات سنگینی داد. سپس در دههٔ ۱۶۹۰ مجارستان و ترانسیلوانیا را از کف عثمانی ربودند. در این برههٔ زمانی روسیه به اتریش ملحق شد و این دو در تمام طول سدهٔ هجدهم به مقابلهٔ ترکان آمدند؛ از آن پس سرنوشت عثمانی به همکاری این دو امپراتوری مسیحی بستگی پیدا کرد که چگونه بتوانند سیاستها و ارتشهای خود را هماهنگ کنند. وقتی روسیه و اتریش به اتفاق عمل می‌کردند عثمانی مدام به عقب رانده می‌شد؛ اما غالب اوقات هرکدام بتنهایی در پی اهداف خود بودند، و ازاین‌رو ترکان عثمانی می‌توانستند پایداری کنند.

اتریشی‌ها در سال ۱۷۹۰ از جاه‌طلبیهای ارضی روسیه در مقایسه با حملات عثمانی، بیشتر به هراس افتادند و ازاین‌رو با

عثمانیان قطع مخاصمت کردند. اما عثمانی تا سدهٔ نوزدهم آن‌قدر ضعیف شده بود که روس‌ها بتنهایی می‌توانستند آن را شکست دهند. عاقبت سایر قدرتهای بزرگ اروپایی گام پیش گذاشتند و سد راه روسیه شدند و از حکومت ضعیف سلطان عثمانی حمایت کردند تا فرصتی برای نوسازی و بقا به دست بیاورد.

پرسش اینجاست چرا حکومت عثمانی نتوانست به‌نحو مؤثر به مطالبات یک کشور نوین و یک جامعهٔ جدید پاسخ دهد؟ یقین است مشکل اصلی در ناتوانی هیئت حاکمهٔ عثمانی و "فلسفهٔ" سیاسی آن نهفته بود که نتوانست به عوض فتوحات نظامی گذشته، که دلیل وجودی حکومت شمرده می‌شد، چیز مؤثری را جایگزین آن کند. بدین‌ترتیب وقتی حکومت عثمانی برخلاف گذشته دیگر نتوانست فتوحات نظامی را در اروپا (و از حدود سالهای ۱۶۰۰ به بعد) تجدید کند، احترام و اقتدار اخلاقی گذشتهٔ خود را از دست داد.

به‌علاوه، تمامی سنت کشورداری عثمانی و حاکمان آن بر اهمیت قاطع مذهب به‌عنوان سنگ بنای نهادهای عمومی و زندگی خصوصی تأکید می‌کردند. نگرش حاکمان ـ که به مرور زمان نسبت به وجدان مذهبی نیرومندتر و نه ضعیفتر می‌شد ـ سبب گردید تا بخش عمده‌ای از جمعیت کشور همواره از مسائل سازندگی و خلاقیت برکنار بمانند[1]. در جنوب‌شرقی اروپا ۸۰ تا ۹۰ درصد جمعیت بومی به‌استثنای مردم بوسنی همچنان بر مسیحیت باقی‌ماندند.

به‌علاوه به مرور ایام دیوانسالاری کشور عثمانی و نهادهای نظامی که بدواً با وفاداری به سلاطین در سرزمینهای فتح‌شده خدمت کرده بودند، به فساد گراییدند و به‌دنبال منافع خود افتادند. مقدمترین نهاد نظامی، تشکیلات **ینی‌چری** بود که شامل سربازان حرفه‌ای می‌شد که رفته‌رفته در اروپای شرقی، خود نوعاً به موازات مقامات حکومتی حرکت می‌کرد و غالباً با مقامات منصوب استانبول برای ادارهٔ امور روزانه به رقابت می‌پرداخت و حتی آنان را ناچیز می‌شمرد. ینی‌چری‌ها بعد از سال ۱۷۰۰ مانع هرگونه نوسازی در نیروهای مسلح سلطان شدند زیرا وجود چنین تغییراتی را مغایر با امتیازات خاص خود می‌دیدند. مثلاً با رواج توپخانهٔ صحرایی که با اسب کشیده می‌شد مخالفت کردند، چون به لحاظ سنتی، خود همواره از توپخانهٔ بسیار سنگین که با تأنی بسیار جابه‌جا می‌شد و برضد هدفهای ثابت به‌کار می‌رفت استفاده می‌بردند. بدین‌ترتیب ترکان عثمانی تقریباً بعد از سال ۱۷۰۰ در میدان نبردِ باز، همواره از نظر توپخانه عقب ماندند و پیش از اینکه بتوانند از نزدیک با دشمن درگیر شوند، تلفات سنگینی می‌دادند. در سده‌های هجدهم و نوزدهم وجود فساد و طمع و آز در میان ینی‌چری‌ها در ادارهٔ امور اتباع مسیحی و سرف در بالکان، چند بار آتش عصیان را برافروخت. افراد ینی‌چری که بیش از آن صاحب‌نفوذ شده بودند که حکومت مرکزی بتواند آنان را منضبط کند و برجای خود بنشاند، عاقبت در دههٔ ۱۸۳۰ در استانبول قتل عام شدند و از میان رفتند.

سرانجام هم باید از ضعف ماهیت اقتصادی عثمانی یاد کنیم که فساد حکام محلی در نگاهداری وجوه مالیات برای خود و محروم کردن خزانهٔ حکومت مرکزی از آن، بر وخامت اوضاع افزود و اتباع غیرمسلمانِ خود را چنان در فشار قرار دادند که عصیان کردند و یا از تولید خودداری نمودند. مقامات محلی به بهانهٔ جنگ با شورشیان و یا نظارت بر اتباع متمرد، از فرستادن وجوه مالیاتی به استانبول خودداری می‌کردند و مدعی بودند که اتباع آنان مدام به گردنکشی خود می‌افزایند. در برخی از مناطق بالکان، کشاورزان مسیحی عادتاً "به کوه می‌زدند" تا از دست مالکان مسلمان فرار کنند و این کار البته به‌معنای نزول در تحصیل مالیات بود. راهزنی هم در همه‌جا رواج داشت؛ در برخی مناطق عقب‌مانده‌تر مثل مونتنگرو راهزنی به‌صورت حرفهٔ رایج درآمد. مادامی‌که بیشتر قربانیان از مسلمانان بودند، راهزنان آشکارا هیچ بدنامی اجتماعی در آن نمی‌دیدند.

به این دلیل بود که عثمانی از دشمنان اروپایی خود عقب افتاد و به‌رغم تلاشهای اصلاحی گه‌گاهی به دست این یا آن سلطان و وزیر اعظم، نتوانست با زمانه هماهنگ شود. مشکل حکومت در بی‌اطلاعی از اوضاع قلمرو نبود بلکه ناتوانی در سامان دادن به این اوضاع بود؛ سرانجام این ناتوانی، حکومت استانبول را به مرگ تدریجی دچار کرد.

---

۱. مؤلف غیرمنصفانه می‌کوشد گناه نزول دولت آل عثمان را متوجه دین اسلام کند؛ سیر وقایع تاریخی در خود همین اثر گویای آن است که اروپاییان اعم از شرقی و غربی همواره در صدد محو دولت عثمانی بودند تا مسلمانان را، همانند گوشهٔ غربی اروپا در اسپانیا، در شرق این قاره هم بیرون برانند؛ و غربیها در این مهم پیوسته همداستان بودند. وقوع جنگ جهانی اول آنان را در این مقصود یاری کرد و البته فساد دربار عثمانی هم در این وضع مؤثر بود؛ اما بلعیده شدن لهستان که عامل مذهب در آن جایی نداشت، چه توجیهی جز آزمندی داشته است.

♣ خلاصه

سلسله‌های پادشاهی در اروپای شرقی توانستند هم رشد کنند و هم بر تلاشهایی غلبه نمایند که گه‌گاه برای محدود کردن قدرتشان جلوه‌گر می‌شد. اروپای شرقی دو مانع مهم توسعهٔ قدرت استبدادی را در پیش روی خود نمی‌دیدند: یکی کشاورزان که اکثریت جمعیت را تشکیل می‌دادند و دیگری اقلیت اشراف بود که نه پیچیدگی و پیشرفت سیاسی اشراف غربی را داشتند و نه می‌خواستند جای پادشاه را بگیرند. گذشته از پروس، عدهٔ شهرنشینان در سایر کشورهای اروپای شرقی هم اندک و هم نسبت به هم بیگانه بودند (و عمدتاً شامل یهودیان و ترکان و آلمانی‌ها می‌شد) که نمی‌توانستند متحد شوند؛ و در همان حال کشیشان نیز بخشی از ماشین حکومتی محسوب می‌شدند و با یک نیروی اخلاقی مستقل، فاصله بسیار داشتند. این عوامل گرچه در جاهای دیگر هم تا حدی موجود بود اما در کشورهای ارتدوکسی اهمیت بیشتری پیدا کرد.

اعتلا و ظهور پادشاهی پروس در اواسط سالهای ۱۶۰۰ هنگامی با شور و شوق آغاز شد که "برگزینندهٔ بزرگ" یعنی ویلیام فردریک، سرزمین کوچک خود را در جنگ سی‌ساله به وزنهٔ مهمی بدل ساخت و در همان حال اشراف را تابع حکومت مرکزی کرد. سیاستهای برگزینندهٔ بزرگ در ایام زمامداری نوه‌اش فردریک دوم (زمامداری ۱۷۴۰ - ۱۷۸۶) به اوج رسید و به بار نشست. در این زمان پروس به‌صورت یک قدرت معظم اروپایی درآمد.

هابسبورگ‌های اتریش طریق دیگری رفتند. ایشان از طریق ازدواجهای مناسب بتدریج امپراتوری بزرگی را حول سرزمین بوهم و مجارستان و خود اتریش به دست آوردند. تلاشهای ماری ترز (زمامداری ۱۷۴۰ - ۱۷۸۰) با تزریق درجاتی از تمرکزگرایی و یکنواختی در کار حکومت، تا حدی ضعف این امپراتوری را مرتفع کرد، اما تنوع قومی و جمعیتی آن‌قدر زیاد و مهلک بود که عاقبت فرصت را از خاندان هابسبورگ گرفت و آنان نتوانستند حاکم یک دولت متحد آلمانی شوند.

نقطهٔ عطف در تاریخ روسیهٔ تزاری و اعتلای اعتبار آن به سطح بین‌المللی مدیون زمامداری پطر اول یا پطر کبیر بود. بعد از طلوع روسیه، امیرنشین مسکو در سالهای ۱۵۰۰ از میان انواع موانع و تاریکی حاصل از حکومت مغولان، "سرزمینهای روسیه را جمع‌آوری کرد" و پیشروی به‌سوی شرق را آغاز نهاد. روسیه در طول دویست سال بعد خاصه در زمان حکومت پطر کبیر و کاترین کبیر بر رقبای خود یعنی لهستان و عثمانی و سوئد غلبه کرد. نجبای روسی یا بویارهای نیرومند قدیمی تا اواخر سالهای ۱۷۰۰ به خدمتگزاران صرف دربار امپراتوری تنزل کردند. در روسیه هم مثل پروس همدستی دربار و اشراف، قوی بود زیرا به نجبای زمیندار قدرت کامل بر سرف‌های بینوا و شهرنشینان بی‌اهمیت اعطا شد.

دو قدرت احتمالی دیگر در شرق اروپا، یعنی لهستان توسط همسایگان بلعیده شد و یا در مورد عثمانی، تا اواخر سدهٔ هجدهم به افول قدرت دچار گشت. لهستان به‌دلیل تقسیم خاک خود به‌عنوان یک کشور از نقشهٔ جغرافیا محو شد و عثمانی نیز با موانع بسیار حاصل از عوامل برونی و درونی چنان تضعیف گردید که در امور اروپا به عامل بی‌اهمیتی بدل شد.

فصل سی و دوم

انقلاب علمی و روشنگری حاصل از آن

انقلاب علمی سدهٔ هفدهم
پیشرفت دانش علمی: از کوپرنیک تا نیوتن
دین و علم در سدهٔ هفدهم
نهضت روشنگری
فلسفه‌ها و مناسبتشان با یکدیگر
آرمانهای روشنگری: منطق، آزادی و سعادت
مستمعان فلسفه

۱۵۴۳	کوپرنیک: انقلاب در گردش اجرام سماوی
حدود ۱۵۷۵ ـ حدود ۱۶۵۰	بیکن، گالیله و دکارت
۱۶۸۷	آیزاک نیوتن، اصول ریاضی قانون جاذبه
۱۶۹۰	جان لاک، تحقیقی دربارهٔ قوهٔ ادراک انسان
دههٔ ۱۷۳۰ ـ ۱۷۸۹	ولتر، دیوید هیوم، چزاره بکاریا
۱۷۷۶	آدام اسمیت: ثروت ملل
۱۷۷۶	توماس جفرسن، اعلامیهٔ استقلال امریکا

بعد از انقلاب کشاورزی در عصر نوسنگی، مؤثرترین همهٔ "انقلابها" همانا انقلاب فکری فرهیختگان دربارهٔ طبیعت و اجزای آن در اوایل عصر جدید است. این انقلاب علمی در آثار **فیلسوفها** کاملاً مشهود گردید؛ اما خطوط اصلی آن قبلاً در زمانی ترسیم شده بود که متفکران اروپایی بتدریج قلمرو فعالیت فکری خود را از الهیات‌شناسی به علوم ریاضی تغییر دادند. این قلمرو تا اواخر سدهٔ هجدهم در میان طبقات تحصیل‌کرده به چنان پیشرفتی نایل شد که نگرش جدید به دنیا امری بدیهی گردید. در همان ایامی که پایه‌های قدرت سلطنت استبدادی در بیشتر کشورهای اروپایی در طول سده‌های هفدهم و هجدهم استوار می‌شد، دیانت‌شناسی که قلهٔ فعالیت فکری گذشته بود رفته‌رفته در معرض معارضهٔ موفقیت‌آمیز علوم قرار گرفت.

♣ انقلاب علمی سدهٔ هفدهم

کامیابیهای علمی در چنین سده‌ای آن‌قدر عظیم است که یکی از فلاسفهٔ برجستهٔ عصر جدید دربارهٔ آن گفته است: "... دو قرنی که بعداً در پی هم آمد از سرمایه‌های فکری‌ای تغذیه کرد که نابغه‌های سدهٔ هفدهم برهم انباشته بودند." در طول سدهٔ هفدهم علوم طبیعی، یعنی علومی که اساساً بر مشاهدهٔ طبیعت استوار بود، در قلمرو اهمیت و دقت، خیز خارق‌العاده‌ای برداشت. برای آزمایش پدیده‌ها موسوم به روش علمی، اسلوب تازه وسیعاً مورد استفاده قرار گرفت. این اسلوب از دو عنصر ترکیب می‌شد یکی **نظاره‌گری دقیق** و دیگری **تجربهٔ نظامدار** براساس نظاره‌گری. تفسیر نتایج تجربه‌های به دست آمده که عمدتاً به اندازه‌گیری ریاضی متکی بود، مجموعاً گام نهایی در کسب دانش جدید به شمار آمد.

مهمترین پیشرفت علوم مدیون اطلاعات تازه نبود بلکه وقتی حاصل شد که پرسشهای جدید خود را نمایاندند. پرسشهای گوناگون مستقیماً منتهی به مسیرهای جدید تحقیق شد و این به‌نوبهٔ خود اطلاعات تازه‌ای از طریق نظارت و تجربه به دست آدمیان داد.

مثلاً رنه دکارت (۱۵۹۶ ـ ۱۶۵۰) از بنیانگذاران سبک تحقیق ریاضی بر آن شد تا انسان را در عالیترین سطح کمال بنشاند. او برای این کار ابتدا کاینات مادی و غیرمادی را بکلی از هم مجزا کرد و مصرّانه گفت که دنیای مادی را می‌توان به‌طور جامع به‌وسیلهٔ فرمولهای ریاضی موجودِ در ذهن انسان، درک نمود. صحت نظر او وقتی معلوم می‌شد که انسان بتواند از قوانین وسیع کمیت برای توضیح پدیده‌ها استفاده کند و دیگر نیازی به مشاهدهٔ پدیده‌ها نداشته باشد. از نظر او طریق صحیح فهم دنیای مادی از راه فرمول‌بندی کلیاتِ گسترده یک ماهیت ریاضی و استفاده از فرمول‌بندیهای آن برای توضیح حوادث یا روندهای خاص، امکان‌پذیر بود. شیوه‌ای که انسان از یک قانون کلی به نمونهٔ خاصی از آن قانون، آن‌هم از مسیر ذهن خود می‌رسید، به روش استقرای منطقی موسوم شد.

فرانسیس بیکن (۱۵۶۱ ـ ۱۶۲۶) دانشمند انگلیسی، روش دیگری برای جمع‌آوری معلومات دربارهٔ دنیای طبیعی را نشان داد. او بر این عقیده پافشاری می‌کرد که برخلاف باورهای سنتی بخش اعظم عقاید و اصولی که طبیعت را توضیح می‌دهد هنوز کشف نشده و یا بسط نیافته بلکه مانند گوهرهای فراوان و مدفون در زیر زمین هنوز در انتظار اکتشاف مانده است. او هم مانند دکارت به دنیای بهتری در آینده می‌نگریست، اما دنیای او با مراقبت و نظاره‌گری دقیق پدیده‌ها **بدون** هیچ قانون از پیش تعیین شده و یا وجود توضیحات کلی دربارهٔ آنها، پدیدار می‌شد و به منطق استقرایی موسوم گردید.

بیکن در علوم و منطقِ خود، روش‌گرا نبود. او چیزی بود که ما اکنون آن را آماتور صاحب قریحه می‌گوییم. واقعاً نمی‌توان او را کسی شمرد که با مفهوم منطق استقرایی پیوند نزدیک داشته است اما نوشته‌های او بعداً مشوق دانشمندان شد تا براساس روش تجربی او اطلاعات را جمع‌آوری و قوانین کلی را فرمول‌بندی کنند. **روش تجربی** عبارت است از جمع‌آوری شواهد از طریق مشاهده با استفاده از حواس پنجگانه و سپس رسیدن به فرضیاتی که ممکن است خودِ آن فرضیات در معرض تجربه قرار گیرند. این اسلوب بیکنی در جمع‌آوری اطلاعات در سدهٔ هفدهم شکوفا شد و بعداً به‌صورت روش معمول برای کاربرد همهٔ علوم درآمد.

زمینهٔ انقلاب علمی: کسب دانش در قرون‌وسطا و عهد رنسانس

بسادگی نمی‌توان گفت چرا پیشرفتهای شگفت‌انگیز دانش طبیعی در سدهٔ هفدهم و نه در ایامی زودتر یا دیرتر، رخ داده است. علوم طبیعی همانند بیشتر دگرگونیهای مهم به‌دلیل وجود چندین عامل مادی و غیرمادی با سرعت بیشتری دگرگون شد؛ اما این بدان معنا نیست که قبلاً پیشرفتی حاصل نشده بود. صاحب‌نظران اکنون می‌پذیرند که نظر قدما دربارهٔ علوم قرون‌وسطا که آن را مجموعهٔ مضحکی از خرافه و تجربه‌های چرت و پرت می‌نامیدند، کاملاً صحیح نیست. دانشگاههای قرون‌وسطا پناهگاه اشخاص بسیاری بود که جداً می‌کوشیدند افق دانش انسان را وسیع‌تر کنند و در این کار تا حدی هم موفق شدند. مثلاً جست‌وجوی درازمدت دانشمندان برای عناصر سحرآمیزی که بتواند فلز معمولی را به طلا تبدیل کند، علم شیمی را پی‌ریزی کرد. اعتقاد به‌وجود "محک تجربه"ای که امکاناً بتواند ماهیتهای پنهان ماده را کشف کند مثال دیگری از تلاش علمای قرون‌وسطاست.

به‌نظر می‌رسد مشکل حقیقی دانش در قرون‌وسطا و عهد رنسانس تکیهٔ اغراق‌آمیز به صحت خود بود و چندان به شواهد حاصل از تجربه توجهی نمی‌کرد. نظر فیلسوفان برجستهٔ یونانی در زمینهٔ علوم ـ چون ارسطو و بطلمیوس و جالینوس و اراتُستنس و ارشمیدس ـ مورد حرمت عظیم بود و آنان را گویندهٔ حقیقت نهایی علوم می‌دانستند. رخنه کردن در سد این حرمت یا مقهور شدن عهد قدیم، امکان پیشرفت علوم در سدهٔ شانزدهم و هفدهم را فراهم آورد.

دانشمندان با استفاده از انبوه شواهدی که مکتشفان و دریانوردان از دنیای جدید دربارهٔ طبیعت و جغرافیا با خود آوردند پی بردند اگر از این اطلاعات استفاده نکنند کل جامعهٔ خود را از قدرت و ثروت محروم خواهند کرد؛ و این چشم‌پوشی به‌معنای قبول مخاطرات بزرگی خواهد بود. انبوه شواهد دیگری که بر خطای نسبی حکمای پیشین یونان گواهی می‌داد تولید ابزارهای جدید بود. شاید مهمتر از همه پیشرفت سریع اروپاییان در زمینهٔ ریاضی توانست به توسعهٔ علم کمک کند. در اوایل سدهٔ شانزدهم سطح ریاضی در اروپا در همان حد سدهٔ هفتم باقی بود. در این قرن تنها با بهبود آثار ریاضی

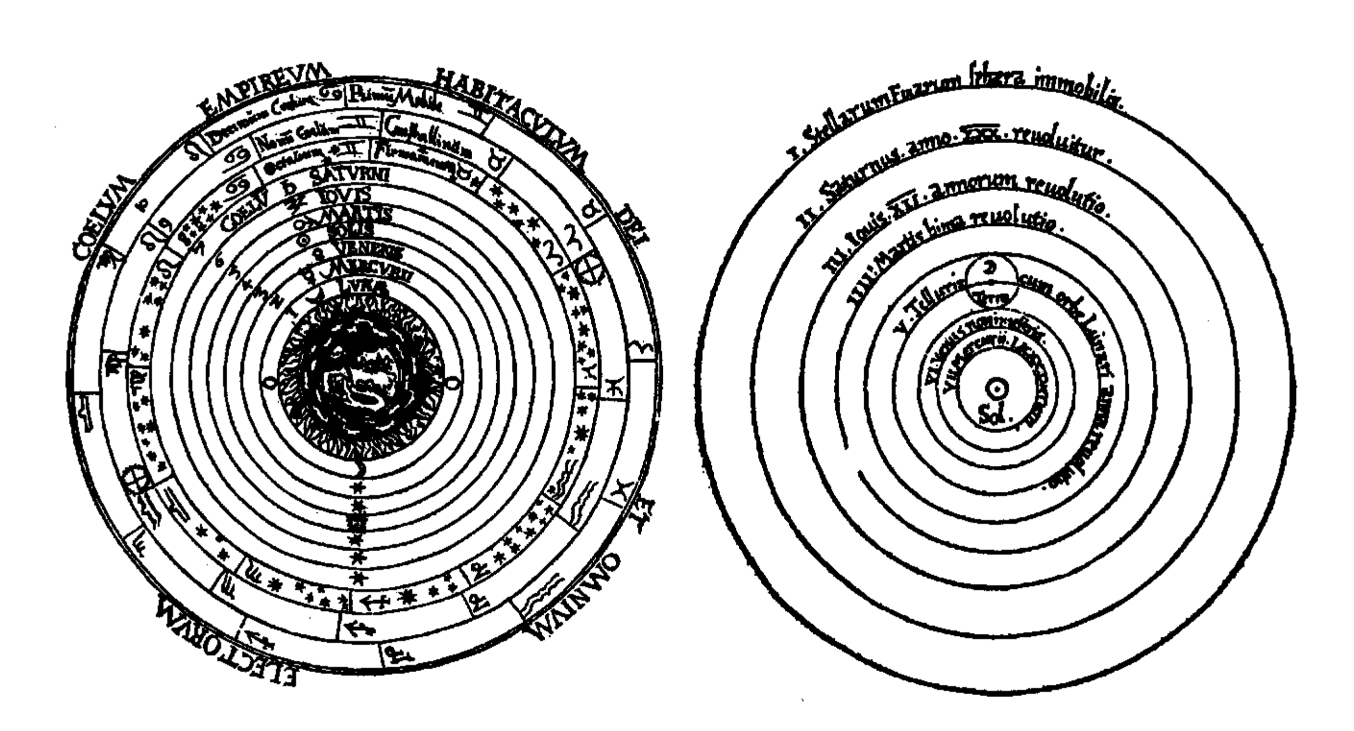
دنیای یونانی و یونانی‌مآب پیشرفتهای تازه‌ای در **لگاریتم** و **حساب و کسرِ اعشاری** حاصل شد. تا اواسط سدهٔ هفدهم اهمیت ریاضی نه تنها در زمینهٔ حساب و کتاب بلکه به‌عنوان ابزار کشف نظریه هم نمایان گردید.

ریاضی جدید تحلیل دنیای طبیعی را به‌نحوی میسر کرد که قبلاً هیچ‌گاه تصور آن نمی‌رفت. از آن پس اندازه‌گیری و وزن کردن و تقسیم و ترکیب دنیای مادی که قبلاً درک‌ناپذیر می‌نمود، بروشنی میسر شد. ابزارهای جدید از هر نوع (مثل اندازه‌گیریهای حساس، فشارسنجها، میکروسکپها، تلسکوپها، حرارت‌سنجها، زمان‌سنجهای دقیق) یکی پس از دیگری به عرصهٔ علم گام نهادند و به تحلیل جهان کمک کردند.

فلسفهٔ علم

تا عصر جدید علوم طبیعی را شاخه‌ای از فلسفه و نه یک رشتهٔ فکری جداگانه می‌شمردند. قبلاً هم در عهد رنسانس علوم ریاضی و فیزیک رفته‌رفته جای خود را در برنامهٔ تحصیلی سالانهٔ دانشگاه باز کرده بود. اما هنوز هم اعتبار ریاضی و فیزیک پایین بود و در جذب دانشجو رقیب طب و حقوق و الهیات‌شناسی نمی‌شد، با این حال علوم ریاضی و فیزیک آرام‌آرام قواعد خاص خود را در مورد جمع‌آوری اطلاعات و شواهد آشکار کردند.

دستیابی مجدد علمای عصر رنسانس به علوم عصر کلاسیک (غالباً از طریق ترجمه‌های عربی که از اصل این آثار به زبان یونانی و لاتین صورت گرفته بود) کنجکاوی اروپاییان را برانگیخت و در همان حال رشته‌ای از نگرشهای جدید در مورد ساختار جهان طبیعی را پیش روی دانشمندان نهاد؛ البته این بصیرتها مغایر با دانش فلاسفهٔ دوران قرون‌وسطا بود. باری، جنگهای مذهبی سدهٔ شانزدهم در پیشرفت علوم طبیعی انقطاعی به‌وجود آورد زیرا توجه علما را از علوم دور ساخت و به تصادمهای مذهبی معطوف نمود. تنها بعد از جنگ سی‌ساله و فرسوده شدن دولتها، بار دیگر طرفداری از مذهب جای خود را به حوزهٔ اصلی کنجکاویهای فکری سپرد.



دو عالم. در اینجا دو عالم متضاد با یکدیگر را می‌بینید. تصویر سمت چپ متعلق به سدهٔ شانزدهم و پیش از مرگ کوپرنیک است که زمین را مرکز کیهان دانسته است. تصویر سمت راست نخستین چاپ اثر بزرگ کوپرنیک است که خورشید را در مرکز کیهان نشان داده است.

♣ پیشرفت دانش علمی: از کوپرنیک تا نیوتن

تأکید بر سدهٔ هفدهم بدان معنا نیست که این قرن مبدأ علوم جدید بوده است. نخستین پیشرفت واقعی در نظریهٔ مربوط به علوم طبیعی در رسالهٔ پیشگامانهٔ **نیکولاس کوپرنیک** (۱۴۷۳ - ۱۵۴۳) با عنوان "گردش اجرام سماوی" پیش از سدهٔ هفدهم منتشر شد. کوپرنیک بر فرضیهٔ مورد قبول عموم که زمین را مرکز کاینات (زمین مرکزی) می‌شمردند تردید جدی افکند و از آن به‌عنوان فرضیه‌ای فوق‌العاده پیچیده و بسیار دیرفهم انتقاد کرد. مشاهده‌های کوپرنیک وی را به این نتیجه رساند که زمین به دور خورشید می‌گردد و خورشید ثابت است نه زمین؛ البته این عقیده را اخترشناسان یونانی عصر هلنیستی یا یونانی‌مآبی هم مطرح کرده بودند. کوپرنیک که مردی محتاط و مذهبی بود نتایج حاصله را فقط در سال آخر عمر خود منتشر ساخت. کلیسا ابتدا به فرضیهٔ او توجهی ننمود و تنها لوتر و کالون آن را به مسخره گرفتند. اما بعد از آنکه فکر خورشید مرکزی طرفداران بسیار بیشتری پیدا کرد، کلیسای کاتولیک و پروتستان هر دو آن را بر پایهٔ ضدیت با کتاب مقدس و عقل سلیم محکوم کردند.

دو تن اخترشناس و ریاضیدان، که یک نسل بعد از کوپرنیک ظاهر شدند، بیشتر از همه شایستهٔ توجه‌اند. یکی **تیکوبراهه** (۱۵۴۶ - ۱۶۰۱) دانشمند نامتعارف دانمارکی است که بیشتر عمر خود را صرف اندازه‌گیریهای دقیق و بی‌پایان از گردش سیاره‌های قابل رؤیت نمود و دیگری **یوهان کپلر** (۱۵۷۱ - ۱۶۳۰) شاگرد آلمانی تیکو براهه است که با استفاده از همین اندازه‌گیریها **سه قانون مکانیک سماوی** خود را تدوین کرد و در آنها گفت که اجرام سماوی در مدار بیضوی و نه مدار کامل دایره‌ای‌شکل برگرد خورشید می‌چرخند؛ پیش از او علما حرکت اجرام را در مدار دایره، از لوازم و آثار خالق متعال می‌شمردند. این نظریهٔ علمی کوپرنیکی چیزی را توضیح می‌داد که قبلاً توجیه‌ناپذیر می‌نمود و ازاین‌رو برای اثبات فرضیهٔ کوپرنیکی به تلاش بیشتری نیاز افتاد.

در اوایل سالهای ۱۶۰۰ **گالیلئو گالیلی** (۱۵۶۴ - ۱۶۴۲) اهل ایتالیا و استاد دانشگاه پیزا با استفاده از تلسکوپ اختراعی جدید خود قوانین کیهان‌شناسی راکه از عهد باستان به بعد دست به دست به انسان رسیده بود مجدداً تدوین کرد. اکتشافات او فرضیه‌های کوپرنیک را بشدت تأیید کرد و نشان داد که کیهان واقعاً خورشید مرکزی است و به‌علاوه **زمین در منظومهٔ عظیم شمسی یک سیارهٔ کوچک و بی‌اهمیت بیش نیست**. کار اخترشناسی گالیله نه تنها اولیای کلیسا را مجبور به تأمل دوباره در تکفیر نظریهٔ کوپرنیک ساخت بلکه عاقبت هم فرضیهٔ مدید مدت ارسطو و حاکم بر تفکرات طبیعی را از تخت اقبال به زیر کشید. گالیله از طریق سقوط اجسام و قوانین حرکت، به کشف قوانین اساسی تمام طبیعت یعنی قانون جاذبه نزدیک شد. هنگام مرگ گالیله در سال ۱۶۴۲ تمامی نگرش سنتی نسبت به کاینات فیزیکی، که آن را پدیده‌ای غیرقابل رخنه می‌دانستند و می‌گفتند خداوند به دلایل خاص خود آن را آفریده است و به تفحص بشری پاسخ نخواهد داد، آرام‌آرام شروع به فروپاشی کرد. متفکران و تجربه‌جویان اروپایی با استفاده از ابزارهای جدید مثل تلسکوپ گالیله و کشف پیاپی قوانین سیر طبیعی اشیا، احساس کردند در میانهٔ دگرگونیهای انقلابی ایستاده‌اند. به مرور که سدهٔ هفدهم پیش می‌رفت، افقی که قرنها برجای خود ثابت مانده بود رفته‌رفته عقب نشست. آنچه انسان در این برههٔ زمانی نیاز داشت دستیابی به توضیح قانع‌کننده‌ای برای نظم جهان فیزیکی بود که گویی در پشت پرده‌ای نیمه تاریک و نیمه روشن می‌خواست خود را عیان کند.

این کار برای نابغه‌ای به اسم **آیزاک نیوتن** (۱۶۴۲ - ۱۷۲۷) باقی ماند که تاج علوم جدید را بر جایگاه خود نشاند (بنگرید به شرح‌حال آیزاک نیوتن در صفحات بعدی همین فصل). نیوتن در ایام دانشجویی در دانشگاه کمبریج نزد خود به فرضیه‌ای رسید و به خود گفت می‌باید برای بنای باعظمت این عالم "شاه کلیدی" موجود باشد. در طول صد و بیست و پنج سال بعد از کوپرنیک، اکتشافات فراوانی صورت گرفته بود و یا با قوانینِ طبیعت، ربط وثیق پیدا کردند. اما هنوز انسان توضیح قانع‌کننده‌ای دربارهٔ اساسی‌ترین خاصیت ماده در کیهان یعنی "حرکت" در اختیار نداشت. نیوتن در دههٔ ۱۶۶۰ خود را سخت مشغول مطالعهٔ فیزیک کرد. در چنین زمانی نظریهٔ ظاهراً ساده اما باطناً بسیار پیچیدهٔ خود و مشهورترین نظر در تاریخ دنیا یعنی $E = M^2 / D^2$ را متکامل کرد. این فرمول به قانون جاذبه مربوط می‌شد اما از نظر ریاضی قابل اثبات نبود. نیوتن باز هم چند سال دیگر تعمق و مطالعه کرد و عاقبت در سال ۱۶۸۷ نتایج کشف خود را در کتابی به‌نام اصول ریاضی که اختصاراً به اصول معروف شد تحریر کرد. اصول را باید مهمترین کتاب علمی سدهٔ هفدهم شمرد و دیری نگذشت که از این سر تا آن سر اروپا معروف گردید. در واقع **نیوتن کاینات جدیدی خلق**

کرد. او دنیای فیزیکی یا طبیعی را نوعی ساعت دقیق و عظیم دانست و می‌گفت هر جزء آن نقش خاصی دارد و همان را بازی می‌کند و هرلحظه و هرتغییر در آن عاقبت به‌وسیلهٔ "قانون عملکرد" قابل توضیح خواهد بود. این وظیفهٔ افتخارآمیز و منحصر به فرد برعهدهٔ انسان بود تا این قوانین را بشناسد و از طریق این شناخت به قلب کایناتی پی ببرد که خداوند خلق کرده بود.

♣ دین و علم در سدهٔ هفدهم

قبلاً گفتیم کلیسا تعلیمات کوپرنیک و گالیله را تکفیر کرد. کشیشان کاتولیک و پروتستان هر دو حس می‌کردند تنزل زمین به موقعیت دست دوم و متکی به خورشید در کاینات، دست‌کم به‌طور ضمنی به‌معنایِ رد نظر کتاب مقدس است (مثلاً خلاف قصهٔ بی‌حرکت ماندن خورشید در نبرد اریحا مندرج در عهد عتیق است). و نیز کیفیتِ جواهرِ خلقت خداوندی، یعنی انسان را که روی زمین زندگی می‌کرد و نقط به کرهٔ خاکی محدود بود، پایین می‌آورد. گالیله را تهدید کردند اگر بخشی از آنچه را که در یکی از کتابهای علمی خود منتشر کرده بود انکار نکند او را به زندان می‌اندازند و به همین دلیل به دستور پاپ سالهای پایانی عمر خود را به‌صورت زندانی در خانه به سر برد.

کلیسای کاتولیک رومی سانسور شدیدی را از طریق دستگاه تفتیش عقاید اِعمال کرد و پروتستان‌ها در مخالفت با این افکار جدید در مناطق تحت حاکمیت خود دست‌کمی از کاتولیک‌ها نداشتند. همهٔ کلیساهای موجود معتقد بودند انسان حق ندارد قواعد الهی در خلقت کاینات را برای خود کشف کند. انجام چنین کاری را گستاخی و خودسری می‌دانستند و ازاین‌رو کشیشان با استفاده از تمام قدرتهای حکومتی مانع آن شدند.

باری، بیشتر علمای علمی سدهٔ هفدهم خود را مسیحیان مؤمنی می‌دانستند و نمی‌خواستند خدا را از کاینات کنار بگذارند. خود نیوتن بخش اعظم اواخر عمر خود را به تأملات دینی و تفحص در غوامض مذهبی به سر آورد. تا زمان مرگ همچنان بر کیش کلیسای انجیلی باقی ماند. دکارت کاتولیک مؤمنی بود و میان آنچه ماهیت دنیای مادی و آنچه مفاد و مضمون دنیای روحی می‌شمرد، تضادی نمی‌دید. درست بالعکس، او هم مانند بسیاری از دانشمندان دیگر بر این باور بود که نظریه‌هایش آشکارا به‌وجود بصیرت الهی در کاینات اشاره می‌کند.

اکتشافهای علمی تأثیر چندانی بر زندگی بیشتر تودهٔ مردم ننهاد. زارعان هیچ‌گاه چیزی از آنها نشنیدند و حتی شهرنشینان، بجز معدودی که چیزی فراتر از خواندن و نوشتن و حساب[1] می‌دانستند، از آن آگاه نشدند. مذهب[2] همچنان مثل گذشته بر زندگی روزانهٔ عامهٔ مردم با قوت تمام چنگ انداخته بود.

اما در این ایام کلیساهای نهادینه و اصول گوناگون مورد قبول کلیسا، خواهی نخواهی در تفحص کاینات با رقیب نیرومندی روبه‌رو شده بود که مجدانه برای یافتن توضیحی دربارهٔ ضرورت پیشبرد اطلاعات بشر تلاش می‌کرد. واقعیت مورد نظر کلیسا استوار بر دوش الهامات کتاب مقدس، و نه اطلاعات تجربی، مورد جدال و تردید علمی قرار گرفت ـ البته این جدال ابتدا پراکنده بود اما به مرور زمان جبهه‌گیری آن روشن و روشن‌تر شد. واقعیتهای علمی برای انسان، که از مجادله‌های الهیات‌شناسان و مدعیات کشیشان و با به‌اصطلاح شبانان دینی به تنگ آمده بودند، جذابیت بیشتری داشت. دلیل خاصی در دست نبود تا حقایق علمی به‌خاطر این گروه یا آن گروه گفته نشود. این‌گونه حقایق با مشی سیاسی و یا با نفع و ضرر هیچ گروه اجتماعی خاصی پیوند نداشت. حقیقت علمی خود آشکارکننده و گاهی هم به نفع تودهٔ مردم بود؛ مثلاً عموم مردم از فن‌آوری بهره می‌بردند (اما پیوند میان علم و فن‌آوری تقریباً به‌طورکلی پنهان بود و دانشمندان آن را بسط نداده بودند).

اشخاص تحصیل‌کرده به‌نحو فزاینده‌ای از خود می‌پرسیدند آیا واقعاً مهم است که بدانیم مثلاً عشای ربانی باید به دو صورت برگزار شود و یا مهم است که بدانیم غذا چگونه در معده هضم می‌شود؛ و یا بهتر نیست تا از جنبهٔ دیگری از علوم جدید طبیعی آگاه شویم. رفته‌رفته تلاش برای دستیابی به **علم مفید** و استفاده از آن برای حل مشکلات فراوان جامعه، **جای الهیات‌شناسی** را گرفت.

در این جایگزینی دو تن از برجسته‌ترین متفکران سدهٔ هفدهم، باروخ اسپینوزا، یهودی هلندی و ویلز پاسکال، کاتولیکِ مؤمن و اهل فرانسه، پیشگامی کردند. اسپینوزا پرسشگر بزرگی بود که بعد از ترک دیانت یهود با قبول خدا به‌عنوان همهٔ خلقت ـ به سخن دیگر با قبول **وحدت وجود** یا همه خدایی ـ به آرامش درونی رسید. انکار او از خدای شخصی دردسرهای فراوانی برایش به بار آورد؛ اما

1. There Rs = reading, writting and rithmetic (Arithmetic).
2. Forth R (Religion).

تفکراتش بر چند نسل بعد از خود تأثیر گذاشت. پاسکال کتاب اندیشه‌ها[1] را نوشت تا ذهن پر آشوب خود را آرام کند و در همان حال اثری پدید آورد که از آن پس یکی از بزرگترین مایه‌های تسلی مسیحیان شد. این واقعیت که پاسکال فوق‌العاده به نهاد کلیسایی فرانسوی بدگمان بود، به شهرت بعدی او افزود. صراحت فکر و آمادگی پاسکال در برابر هر معارضه‌ای که بتواند وی را به واقعیت رهنمون کند، در آن عصر و ایام بعد تحسین فراوانی نصیب او کرد.

علوم انسانی

تغییر توجه از الهیات‌شناسی به علوم طبیعی، بعداً مرحلهٔ دیگری هم در پی داشت. به مرور زمان که علوم پایهٔ ریاضی به‌عنوان منبع و سرچشمهٔ حقایق ناشناخته مورد قبول واقع شد، پیوند پیشین میان علوم طبیعی و فلسفه هم بتدریج با چرخش صد و هشتاد درجه‌ای مواجه گردید. فلسفه که قبلاً بیشتر یک اصطلاح جامع به شمار می‌رفت و شامل همهٔ علوم می‌شد، اینک برای بسیاری از علما صرفاً به یک شاخهٔ علمی خاص محدود گردید. تا آن حد که فلسفه به‌عنوان یک مسئلهٔ فکری، قابل سنجش و اندازه‌گیری بود، به آن توجه می‌شد از آن حد به بعد ارزش توجه دقیق را از دست می‌داد. این دسته از علما می‌گفتند موجودیت آنچه را که **تنها** بتوان با ابزار علمی تعیین کرد و از راه تفکر قابل دستیابی باشد، برای انسان مفید است. البته منکر این نبودند که پدیده‌هایی هم وجود دارد که موجودیت آنها از طریق فکر قابل دستیابی نیست اما تصریح می‌کردند که جایگاه این پدیده‌ها را در طبقه‌بندی ارزشها، باید در درجهٔ دوم اهمیت به شمار آورد.

عقاید مذهبی، فعالیتهای هنری، معجزه‌ها، تخیل، علمِ اخلاق و نظریه‌های سیاسی را در زمرهٔ معدودی از این پدیده‌های درجهٔ دوم می‌دانستند. هیچ‌یک از اینها قابل اندازه‌گیری نبود و تحت قوانین یکنواخت و قابل پیش‌بینی قرار نمی‌گرفت. اما برخی هم می‌پرسیدند چرا نمی‌توان آنها را اندازه‌گیری کرد و تحت قوانین یکنواخت درآورد؟ در طول سدهٔ هفدهم مجموعه‌ای از تفکرات خاص بتدریج ظاهر گردید و مدعی شد که می‌توان چنین پدیده‌هایی را هم تحت قوانین یکسان درآورد و از طریق محاسبات ریاضی تحلیل کرد؛ و به‌همان طریقی که می‌توان فیزیک را فهمید اینها را نیز می‌توان قابل درک نمود. صاحب‌نظران در **علمِ انسانی** نه به‌عنوان یک متخصص ساختار تحلیلی و نه مثلاً به‌عنوان شارح یک نظام زیست‌شناختی، بلکه به‌عنوان متفکر و یا بازیگر سیاسی و یا هنرمند، رفته‌رفته در صحنه ظاهر شد. تا اوایل سدهٔ هجدهم این رشته از علم ـ که اکنون آن را علوم اجتماعی می‌نامیم ـ برای جلب توجه طبقات تحصیل‌کرده به رقابت با علوم طبیعی برخاست.

♣ نهضت روشنگری

متعاقب انقلاب علمی، تفکرِ اشخاص تحصیل‌کرده دربارهٔ امکانات حیات انسان بشدت تغییر کرد. رهبران فکری سدهٔ هجدهم می‌گفتند دلیلی ندارد آنچه در علوم طبیعی رخ داده نتوان در علوم اجتماعی و فکری هم پدید آورد. کوشیدند تا سیاست، تاریخ، علم حقوق و اقتصاد را در زیر همان ذره‌بین منطق، که در علوم ریاضی و فیزیک به کار برده بودند، قرار دهند. همان‌طور که در بالا گفتیم برخلاف دوران گذشته که همهٔ علوم را شاخه‌هایی از فلسفه می‌دانستند، این بار فلسفه را از تختِ بخت به زیر کشیدند و آن را فقط یک شاخه از علوم شمردند. مجموعهٔ این اصول مسلم و گرایشها، اساس تفکری را پایه‌ریزی کرد که آن را اصطلاحاً **روشنگری سدهٔ هجدهم** می‌گویند.

بالاتر از همه اروپای غربی در سدهٔ هجدهم به‌علت گرایش اشخاص تحصیل‌کرده به قلمرو زندگی، یعنی خروج از جو حیات ذهنی، از گذشته متمایز و جدا شد؛ به سخن دیگر روشنگری دو خصلت مهم بر چهرهٔ خود پیدا کرد یکی **خوش‌بینی** و دیگری **منطق‌گرایی**. مقصود از خوش‌بینی اشاره به این عقیده است که روشنفکران، انجام تغییر را ممکن و به‌طورکلی آن را در جامعه قابل کنترل می‌دانستند؛ و منطق‌گرایی به این مضمون اشاره می‌کرد که کاینات و تمام مخلوقات، خاصه انسان، قابل درک و قابل پیش‌بینی و قانونمند است.

پایبندی به نگرش منطقی در کاینات معمولاً با پایبندی به **سکولاریسم** یا دنیاگرایی شبیه بود؛ یعنی اهمیت ماوراءالطبیعه را پایین می‌آورد و یا یکسره رد می‌کرد. موعظه‌گران روشنگری می‌گفتند انسان موجودی است که در خلق اصول اخلاقی خاص خود در راستای مفاهیم ذهن منطقی به نفع خویش، توانایی کافی دارد.

---

1. Pensees.



تأسیس آکادمی علوم فرانسه و رصدخانه. در این تصویر لویی چهاردهم در وسط نشسته است و دانشمندان که برای ادامهٔ کار خود به حمایت او محتاجند، دور او را گرفته‌اند و سعی دارند کامیابیهای علمی را به رخ او بکشند.

شاید آدمی بتواند به بهترین وجه ذهنیت تحصیلکردگان سدهٔ هجدهم اروپا (یا امریکای شمالی) را شبیه محصول کامیابیهای انسان در زمینهٔ علوم فیزیکی بداند که به قلمرو اجتماعی انتقال پیدا کرده بود. به سخن دیگر انسان به‌همان شیوه‌ای که از دریچهٔ ریاضی و فیزیک به دنیا می‌نگریست اکنون آن را در مورد جنبه‌های اجتماعی، سیاسی و اخلاقی دنیا هم به‌کار گرفته بود. اگر فیزیک می‌توانست وزن اتمسفر دنیا را به دست بیاورد (که در واقع به دست هم آورده بود) آیا مورخان نمی‌توانستند دلایل دقیق عقب‌ماندگی فرهنگی و چگونگی پرهیز از آن را برای آینده معلوم کنند؟ آیا جرم‌شناسان نمی‌توانستند یک زندان نمونه بسازند و سیستمی را در آن رواج دهند که زندانیان را بکلی متحول کند و به زندگی سالم گذشته برگرداند؟ آیا سیاستمداران نمی‌توانستند روشهای گوناگون و مناسبی را برای سنجش و انتخاب مقامات دولتی بپرورانند تا تنها انتخاب بهترینها را تضمین کنند؟

ارقام شکل‌دهنده و عقاید اساسی

آیزاک نیوتن و جان‌لاک، هر دو اهل انگلستان را باید پدران برجستهٔ آرمانهای روشنگری دانست. همان‌طور که قبلاً خواندیم نیوتن بزرگترین متفکر علمی عصر خود بود و لاک هم طراح برجستهٔ طریقت سیاسی‌ای بود که انگلستان با طی کردن آن به انقلاب باشکوه سال ۱۶۸۸ (استقرار نظام پارلمانی) دست پیدا کرد. (بنگرید به فصل ۳۰)

بزرگترین کمک نیوتن به پیشرفت علم -که حتی مهمتر از کشف قانون جاذبه به شمار می‌رفت - همانا اصرار او بر وجود اصول منطقی و قانونمند در طبیعت مادی بود. او علتهای ماوراءالطبیعه را برای توضیح دنیای طبیعی رد کرد؛ می‌گفت طبیعت منطق دارد و جامعهٔ انسانی به‌عنوان بخشی از طبیعت می‌باید در تشکیلات و وظیفهٔ خود منطق داشته باشد.

لاک به‌همان میزانی که در سیاست خبره بود، در روان‌شناسی هم بصیرت کافی داشت. او نگرش ذهنی خود را در کتاب فوق‌العاده مؤثرش تحت عنوان تحقیقی دربارهٔ قوهٔ ادراک انسان (۱۶۹۰) منتشر کرد. در آن نوشت ذهن انسان صفحهٔ سفیدی است که تجربهٔ آدمی در آن ثبت می‌شود و ذهن را قالب می‌دهد. بدین‌ترتیب ذهن آدمی را دارای ماهیت پویا و متغیر شمرد، که به‌وسیلهٔ تجربهٔ برونی کنترل می‌شود و شکل می‌گیرد. نوشت انسان محکوم **نیست** تا به‌طور مکرر خطاهای گذشته را تکرار کند؛ او می‌باید سرنوشت خود را در دست بگیرد و قادر باشد خویشتن را به کمال برساند.

بالاتر از همه، این اعتقاد به **کمال** انسانی را باید از ابداعات ممیزهٔ روشنگری شمرد. در طول هفده قرن پیش از ظهور نهضت روشنگری، عقیدهٔ مسیحیت به گناه ذاتی آدم به‌عنوان یک سدِ رخنه‌ناپذیر، شالودهٔ فلسفی اخلاقیات غرب را ریخته بود. اکنون در سدهٔ هجدهم روشنگران پیشنهاد می‌کردند، این خانه از بنیاد ویران شود و خانهٔ تازه‌ای در جای دیگر بنا گردد. می‌گفتند **پیشرفت** اخلاقی و مادی قابل دستیابی است و واقعیت دارد. مطالعهٔ تاریخ نشان می‌دهد انسان در گذشته تا کجا آمده و باز هم در آینده می‌تواند تا کجا پیش برود. گذشته آکنده از خطا و نابینایی است، اما انسان می‌تواند و مجبور است از تاریخ عبرت بیاموزد تا چراغ راه آیندهٔ وی برای رسیدن به آیندهٔ بهتر باشد. بدین‌ترتیب مقصود از مطالعهٔ تاریخ، اجتناب از خطا در آینده است. نگاه به گذشته به‌خاطر علاقهٔ ذاتی، چیز بی‌معنایی شمرده می‌شد؛ زیرا گذشته را حکایتی انباشته از خطاکاری و وحشت می‌دیدند که نمی‌باید هرگز تکرار شود.

آیزاک نیوتن
۱۷۲۷ ـ ۱۶۴۲

سر آیزاک نیوتن، مردی که بیشتر صاحب‌نظران او را برجسته‌ترین دانشمند تمام تاریخ می‌نامند، در روز کریسمس سال ۱۶۴۲ در لانکاشایر انگلستان دیده به جهان گشود. او را بیشتر از هرچیز دیگری کاشف قانون جاذبه می‌شمارند؛ اما در روزگار خود به‌همین نسبت هم برای فعالیتهای علوم بصری و ریاضیات عالی و فیزیک معروف بود؛ این بار نیوتن استثنائاً و برخلاف پیشگامان علمی دیگر که در کشورهای خود قدر ندیدند، در وطن خود ارجمند گردید؛ حرفهٔ او چه در استادی دانشگاه کمبریج و چه به‌عنوان یک مقام دولتی در زمان حکومت ویلیام اورانژی و ماری، هم درخشان بود و هم پاداش کافی گرفت.

پدرش کشاورزی می‌کرد و ملک زیادی نداشت اما نیوتن از تحصیلات کافی برخوردار شده بود. تحصیلات دبیرستانی خود را در مدرسهٔ محل در گرانت‌هام نزدیک روستای زادگاهش با کمک و تشویق کشیش کلیسای انجیلی بخش و فارغ‌التحصیل کمبریج، به پایان برد. نیوتن به پیشنهاد این کشیش در سال ۱۶۶۱ بورس تحصیلی در دانشگاه را به دست آورد و در سال ۱۶۶۵ با درجه‌ای که اکنون می‌توان لیسانس در علوم طبیعی خواند فارغ‌التحصیل شد. نیوتن می‌خواست بلافاصله برای کسب درجهٔ فوق‌لیسانس به تحصیل ادامه دهد لکن بروز طاعون در سال ۱۶۶۶ و ۱۶۶۷ سبب شد تا دانشگاه بسته شود و نیوتن به خانه بازگردد.

در طول همین سالهای خانه‌نشینی بود که در ذهن او جرقهٔ بزرگی زده شد و طرح کلی تفکر او را قالب داد. جرقهٔ این فکر، که تمام طبیعت می‌باید به‌وسیله یک اصل واحد و یکپارچه و به هم گره خورده که به‌اصطلاح می‌بایست نام آن جاذبه باشد، در سن بیست و پنج‌سالگی بعد از تعمق بسیار در خانهٔ والدینش در ولزتروپ در ذهن او زده شد. وقتی به کمبریج بازگشت ابتدا داوطلب تحصیل در فوق‌لیسانس گردید و سپس در سال ۱۶۶۹ به مقام استادی رسید؛ در خلال این ایام فرضیهٔ خود را بتدریج پالود و گسترش داد. نیوتن کرسی استادی را تا دوران بازنشستگی پرافتخار خود در سال ۱۷۰۱ محفوظ داشت. گرچه او در اوایل دههٔ ۱۶۶۰ آشکارا به واقعیت قانون جاذبه پی برده بود لکن انتشار اثر خود را تا سال ۱۶۸۷ به تأخیر انداخت. در این سال اثر او به‌نام اصول ریاضی یا به عبارت بهتر اصول ریاضی فلسفهٔ طبیعی[1] ابتدا در لندن و اندکی بعد در بیشتر پایتختهای اروپایی منتشر شد. بندرت می‌توان کتابی را پیدا کرد که در حد اثر نیوتن به‌عنوان یک کار اصیل، این‌همه مورد تحسین همگانی قرار گرفته باشد. نیوتن همزمان اصل مهم و اساسی طیف نور را در ذهن خود پروراند و ثابت کرد نور از ذرات رنگین ترکیب شده

اصلاح‌طلبان سدهٔ هجدهم بر این باور بودند که **مذهب** معمولاً تحت کنترل کسانی قرار داشته که از استمرار جهل مردم منفعت برده‌اند و در همه‌جا هم به‌عنوان حجاب حقیقت مورد استفاده واقع شده است. مصلحان مخصوصاً از کشیشان کاتولیک رومی بیزاری می‌جستند و می‌گفتند کلیسا در کشورهای کاتولیک‌مذهب، موقعیت انحصاری پیدا کرده و به‌صورت کلیسای رسمی درآمده و فساد چاره‌ناپذیر، این دستگاه را به‌صورت انگل درآورده و می‌باید هرچه زودتر کنار گذاشته شود و آزادی وجدان جای آن را بگیرد.

از دید این دسته از اصلاح‌طلبان، **تحصیل**، راه رستگاری ابنای بشر بود. لازم می‌دیدند تا آن را در هر فرصتی و در هرجایی ترقی دهند. می‌گفتند مردم تا آن درجه نیکو هستند، که تحصیل می‌کنند. باز معتقد بودند تحصیل‌کردگان، جویندگان راسخِ بهترین روش زندگی و یاورِ نومیدان و آموزگار گمراهان و تسلابخش درماندگان هستند.

♣ فلسفه‌ها و مناسباتشان با یکدیگر

روشنگری دیدگاه تازه‌ای از زندگی بود؛ به سخن دیگر فلسفه‌ای بود

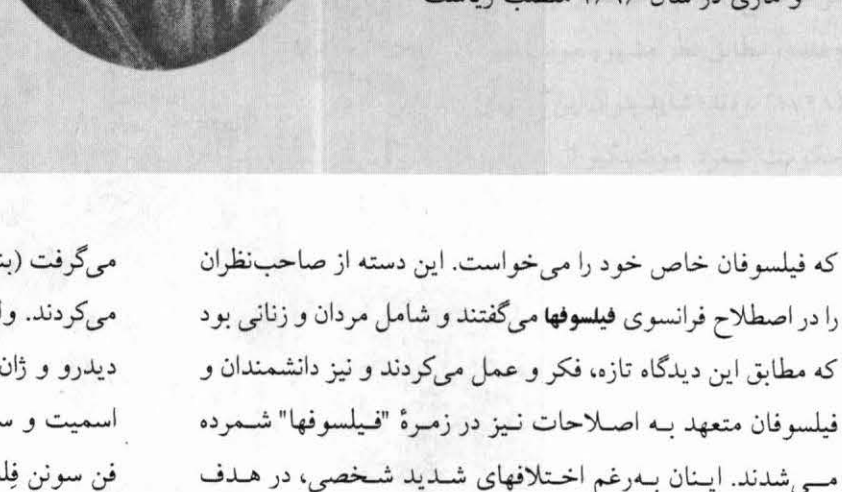
1. *Mathematical principles of natural philosophy.*

است. این نظریهٔ او تا زمان تکامل فرضیهٔ انتقال نور در سدهٔ نوزدهم همچنان بلامعارض باقی ماند. عموماً می‌گویند نیوتن همزمان با گوتفرید لایب‌نیتس، رقیب خود، حسابِ جامعه و فاصله را کشف کرده است. هر دو نفر کاملاً مستقل از یکدیگر کار می‌کردند و مناقشه بر سر اینکه کدام یک ابتدا آن را کشف کرده است، به یکی از لطایف نه‌چندان مهیج دوران انقلاب علمی بدل شد.

نیوتن دست‌کم به اندازهٔ علوم فیزیک و بصری، به کیمیاگری نیز علاقه‌مند بود. تصور می‌کرد که حقایق اساسی در مورد ماهیت کاینات را می‌توان از طریق کیمیاگری به دست آورد؛ این تصور در آن زمان در میان محافل علمی رواج داشت و یک قرن بعد هم علم شیمی از همین تجارب سر برآورد.

علاقهٔ نیوتن در سالهای آخر عمر به مطالعهٔ کتاب عهد عتیق یا تورات و دیانت‌شناسی، بر علایق علمی او پیشی گرفت. نیوتن به زبانهای یونانی و عبری مسلط بود و نیروی فراوانی صرف تحقیق در پیشگوییهای کتاب عهد عتیق کرد.

دوستان عالی‌مقام او در دربارِ ویلیام و ماری در سال ۱۶۹۶ منصب ریاست ضرابخانهٔ سلطنتی را برایش فراهم کردند و نیوتن از داشتن چنین شغل پردرامدی همواره مشعوف ماند. در سال ۱۷۰۳ به ریاست انجمن سلطنتی، بالاترین مقام علمی در انگلستان، انتخاب و تا زمان مرگ هر ساله به این مقام برگزیده شد. در سال ۱۷۰۵ ملکهٔ انگلستان او را به‌خاطر خدمت به کشور خود و به قلمرو علم، به مقام شهسواری و لقب "سِر" مفتخر ساخت. نیوتن در ۸۵سالگی در میان انبوه افتخارات و ثروت فراوان از دنیا رفت. بعد از تشییع‌جنازهٔ رسمی، در دیوارهای کلیسای اعظم وست مینسترابی دفن شد. گرچه اکتشافهای بعدی دانشمندان قسمت اعظم آنچه را که نیوتن حقیقت اساسی و لایتغیر کاینات می‌دانست، درهم ریخت با این حال بیشتر آرای او همچنان بدون معارض باقی ماند. فروتنی نیوتن خارق‌العاده بود؛ می‌گویند در بستر مرگ گفته است: "اگر من مسافتی دورتر از دیگران را دیدم بدان علت بود که بر شانهٔ غولهای دیگر سوار شدم." ای بسا حکایت مشهور سقوط سیب از درخت، که نیوتن را به اندیشهٔ جاذبهٔ زمین فرو برده است، واقعیت داشته باشد. هیچ‌کس هرگز به این راز پی نخواهد برد.



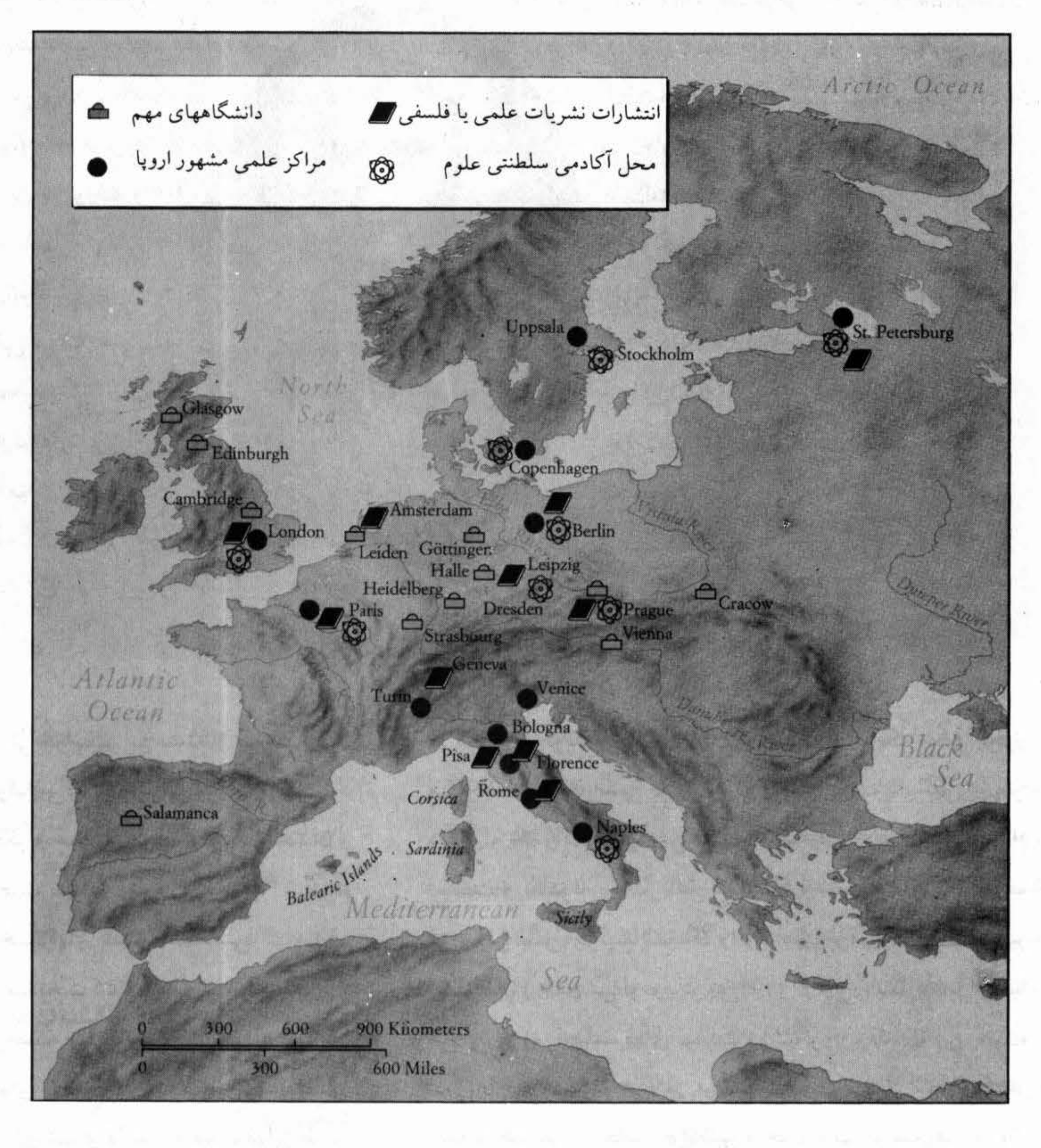
که فیلسوفان خاص خود را می‌خواست. این دسته از صاحب‌نظران را در اصطلاح فرانسوی **فیلسوفها** می‌گفتند و شامل مردان و زنانی بود که مطابق این دیدگاه تازه، فکر و عمل می‌کردند و نیز دانشمندان و فیلسوفان متعهد به اصلاحات نیز در زمرهٔ "فیلسوفها" شمرده می‌شدند. اینان به‌رغم اختلافهای شدید شخصی، در هدف "پیشرفت" یعنی ایجاد تغییراتِ تحت کنترل، همداستان بودند.

بسیاری از فیلسوفهای برجسته از فرانسه برخاستند. پاریس و در درجهٔ دوم لندن مرکز فعالیتهای روشنگری شمرده می‌شد. (نهضت روشنگری را باید **قطعاً** پدیده‌ای شهری دانست)؛ فیلسوفها از طریق شبکه‌ای از باشگاهها و مکاتبه با یکدیگر که تمام اروپا را در بر می‌گرفت (بنگرید به نقشهٔ ۳۲ ـ ۱) همواره با یکدیگر تماس برقرار می‌کردند. ولتر (فرانسوا ماری آروئه)، بارون مونتسکیو، دنیس دیدرو و ژان ژاک‌روسو، اهل فرانسه و همچنین دیوید هیوم، آدام اسمیت و ساموئل جانس اهل انگلستان و اسکاتلند و نیز، یوزف فن سونن فِلس، گوتهلد لسینگ و اوگوست لودویگ فن شولتسر اهل آلمان و همچنین لودویکو موراتوری و چزاره بِکاریا اهل ایتالیا همگی در زمرهٔ فیلسوفهای نهضت روشنگری بودند؛ با این حال، آدمی باز هم به میل خود می‌تواند این فهرست را مطول کند. توماس جفرسن، بنجامین فرانکلین و جان آدامز هر سه اهل امریکا نیز به این فهرست تعلق دارند. روشنگری مرز زمینی خاصی نداشت

اما در اروپای شرقی نسبت به اروپای غربی دامنهٔ آن بسیار تنگتر و عمق آن بسیار کمتر بود. اروپای شرقی طبقهٔ متوسط شهری مهذب یعنی آن بستری را نداشت که بسیاری از فیلسوفهای بزرگ در اروپای غربی از آن برخاستند.

از نظرِ گاهشماری حوادث می‌توان سرآغاز این نهضت را از دههٔ ۱۷۳۰ دانست که مصلحان برای اولین بار به دستاوردهای مهمی نایل شدند و انقلاب فرانسه را که مدتی بعد به وقوع پیوست می‌باید خاتمهٔ این نهضت شمرد. اوج فعالیتهای اصلاح‌طلبانه در دهه‌های ۱۷۷۰ و ۱۷۸۰ رخ داد که در آن دولتهای متعدد یکی پس از دیگری عقاید مورد نظر فیلسوفها را یا تجربه کردند و یا به‌طور کامل به اجرا درآوردند.

گذشته از تمایل به اصلاحات، پیدا کردن نقاط مشترک میان این عقاید دشوار است زیرا طبقه‌بندی خود فیلسوفها هم کار آسانی نیست. برخی را باید نخستین کسانی شمرد که علناً ملحد شدند اما بیشتر آنان دست‌کم از نظر ظاهر مسیحی ماندند و عده‌ای هم در زمرهٔ کشیشان کاملاً متقی بودند. مثلاً لودویکو موراتوری ایتالیایی، کشیش بود. بیشتر فیلسوفها پادشاهی مشروطه را بهترین نوع حکومت می‌دانستند و عده‌ای هم با سرسختی از نظام جمهوری حمایت می‌کردند.



نقشهٔ ۳۲ ـ ۱ مراکز روشنگری.

در حوزهٔ علوم طبیعی برخی از فیلسوفها بی‌پروا طرفدار شیوهٔ بیکن بودند و می‌خواستند تا آخر خط از اطلاعات قابل لمس (یا علم تجربی) پیروی شود؛ عده‌ای هر نوع دانشی که به ریاضی ختم نمی‌شد طرد می‌کردند؛ برخی نیز آن نوع دانشهایی که در طبقه‌بندی قابل کمیت قرار می‌گرفتند، ذاتاً دانش پست‌تر می‌شمردند. عده‌ای از فیلسوفها به بهبود تدریجی در امور انسانی (اصلاح منطقی و تدریجی) معتقد بودند؛ برخی هم می‌گفتند بدون وجود تغییرات ریشه‌ای و حتی انقلابی در جامعه، چیزی حاصل نمی‌شود.

فیلسوفها در بحث با یکدیگر و نیز جدال با مخالفانِ محافظه‌کار خود، درنگ نمی‌کردند. قسمت اعظم ادبیات اواخر سدهٔ هجدهم شامل جزوه‌ها و روزنامه‌هایی است که در آنها مباحثات عقیدتی را می‌خوانیم. در جوامعی که سطح باسوادی، نشر مطالب چاپی را برای اولین بار در آنها مطلوب ساخته بود فیلسوفها برای رساندن پیامهای گوناگون خود به عموم مردم از تمام مسیرهای ممکن استفاده می‌کردند.

اهداف مشترک فیلسوفها

فیلسوفها بر سر جزئیات خاصی با یکدیگر اختلاف نظر داشتند اما بر سر موضوعهای مشترک فراوانی نیز متفق‌القول بودند. مقدم بر هر موضوع، همگی خواستار **توازن قدرتهای حکومتی میان قوهٔ اجرائیه و مقننه**، مطابق نظر مشهور مونتسکیو مندرج در کتاب روح‌القوانین (۱۷۴۸) بودند؛ شاید بتوان این کتاب را نافذترین کتاب قرن در مورد حکومت شمرد. مونتسکیو از اشراف فرانسوی، در کتاب خود بدقت دربارهٔ تقسیم قدرت استدلال آورد تا مبادا یکی از شاخه‌های حکومتی بیش از حد قوی و دیکتاتور شود. او فکر می‌کرد در میان حکومتهای موجود، انگلستان بیش از همه به کمال حکومتی نزدیک شده است (اما او به هر حال نظام حکومت بریتانیا را کاملاً نمی‌شناخت)؛ عقاید مونتسکیو تأثیر عظیمی بر رهبران انقلاب امریکا و انقلاب فرانسه نهاد.

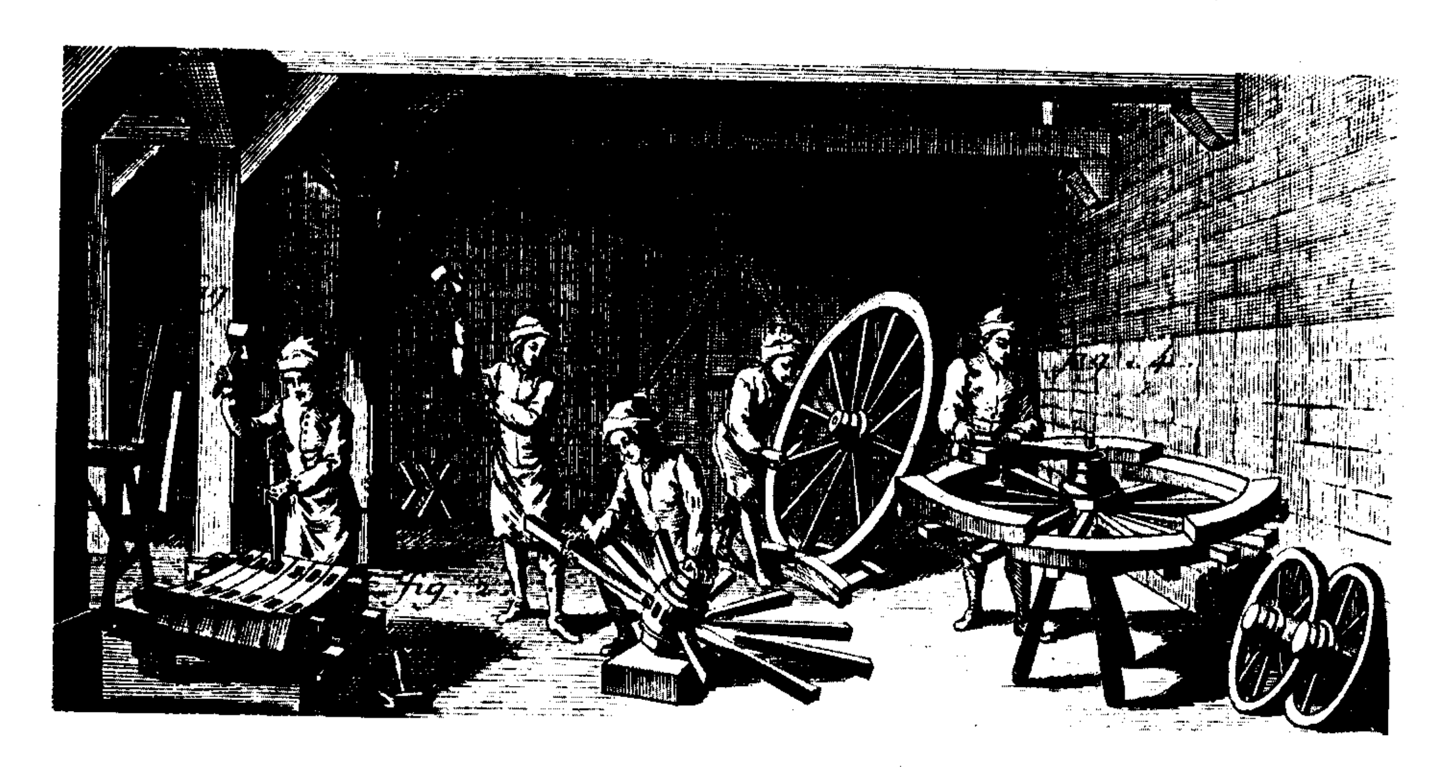
رهبران روشنگری **تعیین محدودیت قانونی برای قدرت پادشاهی** را از الزامات مطلق حکومت شایسته می‌شمردند. مخصوصاً ولتر (۱۶۹۴ ـ ۱۷۷۸) از روشنفکران برجستهٔ فرانسوی در اینجا بار سنگین را بر دوش کشید؛ چون او در وطن خود، فرانسه، قبل از آنکه به چنان آوازه‌ای برسد که پادشاهان مشتاقِ معاشرت با وی یعنی شخصیت شوخ‌طبعی چون او شوند، از دربار سلطنتی کشور خود تجربه‌های شخصی و تلخی از ایذا را چشیده بود. ولتر هم نظام حکومتی بریتانیا را به‌خاطر تضمین حقوق مدنی مردم تحسین می‌کرد و فرانسه را به‌خاطر فقدان چنین تضمینهایی محکوم می‌نمود.

فیلسوفها بر سر این نکته هم موافق بودند دست‌کم **تضمین آزادی وجدان** یعنی پیروی از دین برای همهٔ فرقه‌های مسیحی؛ اما به این تضمین برای یهودیان و ملحدان چندان اهمیت نمی‌دادند. می‌گفتند کلیساهای "رسمی" یا برخوردار از حمایتهای مالیاتی، می‌باید برچیده شود و هیچ دین یا فرقه‌ای نباید از قدرتهای حکومتی برای رسمیت خود استفاده کند (که البته در آن زمان همهٔ کشورهای اروپایی برخلاف این نظر عمل می‌کردند). اولین متمم قانون اساسی ایالات متحده را باید نخستین مثال جدایی دین و دولت در تاریخ غرب نامید که فیلسوفها از آن به فراوانی تجلیل کردند.

دومین اشتراک نظر فیلسوفها آن بود که می‌گفتند تمام مردم می‌باید در **برابر قانون از مساوات اصولی** برخوردار شوند؛ این برابری را حق اساسی هر فرد می‌شمردند و معتقد بودند هیچ حکومتی نمی‌تواند آن را بستاند و یا کاهش دهد. در راستای همین خطوط بود که می‌خواستند قانون در کیفر دادن مجرم بدون تمایز طبقاتی عمل کند؛ می‌گفتند ضروری است مثلاً بارون‌هایی که محکوم می‌شوند مثل زارعان تازیانه بخورند. در عین حال لازم می‌دیدند کسانی‌که استعداد دارند از **امکانات فزاینده برای ترقی** برخوردار باشند. البته این بدان معنا نبود که فیلسوفها، دموکرات بوده‌اند؛ تقریباً تمام آنان با اکثریتِ فرهیختگان هم‌عقیده بودند که همهٔ مردم نمی‌توانند صاحب حقوق اجتماعی و سیاسی برابر باشند.

بیشتر فیلسوفها **الغای اکثر صورتهای سانسور** را گام مثبتی به‌سوی خلق آن نوع جامعهٔ آزاد می‌دیدند که آرزومند استقرار آن بودند. اما اینکه خط سانسور باید کجا باشد، بحث و جدل فراوانی برانگیخت؛ مثلاً برخی حملهٔ مستقیم به مسیحیت را مجاز می‌شمردند و عده‌ای هم آن را نمی‌پذیرفتند.

بیشتر فیلسوفها بر این نکته موافق بودند که بیشترین علت بینوایی بشر همانا جهل است؛ شرّ و یا گناه را دلیل اصلی آن نمی‌دانستند. بدین‌ترتیب آنان در پی رگه‌ای افتادند که از عهد رنسانس همواره در بنیاد فکری مباحثات غربی‌ها خود را عیان کرده بود: و آن اینکه علل اصلی رفتار غیرانسانی نسبت به بشر را باید در جهل انسان جست و جوامع خوشبخت این‌گونه جهل را تحمل



صنعت چرخسازی. یکی از فواید پایدار **دایرة‌المعارف** ترسیم دقیق حرفه‌ها و صنعتگریهای سدهٔ هجدهم بود که با گراورهای مسی، تهیه و چاپ می‌شد. در اینجا پنج مرحلهٔ ساختن چرخ‌گاری به نمایش درآمده است.

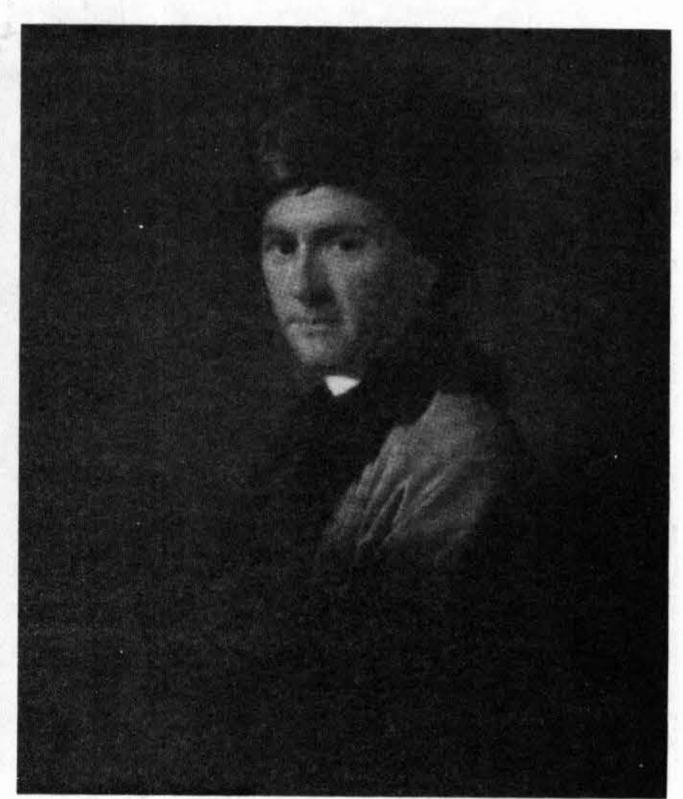
نمی‌کنند. این نگرش، فیلسوفها را به‌سوی طرفداری از **تحصیل عمومی با حمایت و نظارت دولت** سوق داد و تحصیلات دبستانی را به‌عنوان مهمترین شکل عملی اصلاحات احتمالی برای انتفاع عمومی خواندند.

گذشته از مخالفت با سانسور، فیلسوفها بر سر محدودیتِ چندین قلمرو وسیع امور عمومی همداستان نبودند. عده‌ای موافق حذف موانع در برابری اجتماعی بودند تا کلیهٔ مشاغل حکومتی به روی عموم گشوده باشد؛ برخی هم می‌ترسیدند مبادا این موضوع، حکومت عوام را تضمین کند. معدودی از فیلسوفها مثل مارکیز دولافایت، جمهوریخواه بودند. اکثراً حکومت پادشاهی را ترتیب طبیعی و ضروری برای سعادت همگانی می‌دانستند. بدین‌ترتیب می‌بینیم فیلسوفها هیچ‌گاه برای بیان امیدهای خود به‌دنبال ندای یکسانی نیفتادند و یا آن را پیدا نکردند.

تفکر اقتصادی: آدام‌اسمیت

بی‌تردید آدام اسمیت (۱۷۲۳ - ۱۷۹۰) اهل اسکاتلند را باید از برجستگان تفکر اقتصادی در سدهٔ هجدهم شمرد. او در کتاب خود به‌نام ثروت ملل که در سال ۱۷۷۶ منتشر کرد و خیلی زود پرفروشترین کتاب اروپا به چندین زبان شد، **تجارت آزاد و بازار آزاد** را بشارت داد. غالباً این گفتهٔ اسمیت را تکرار می‌کنند که "بهتر است نقش دولت در اقتصاد ملی هرچه کمتر باشد"؛ زیرا به گمان اسمیت هیچ مشکل اقتصادی‌ای وجود ندارد که بازار آزاد نتواند آن را به نفع عموم حل کند. شعار او **لسه ـ فر** بود (بگذار هرچه می‌خواهند انجام دهند.) اما این موضوع، ساده‌کردن بیش از حد عقاید اسمیت است؛ در عالم واقع اسمیت قبول داشت که مداخلهٔ دولت در موارد متعدد به این یا به آن شکل، به نفع سعادت عموم است.

اسمیت را باید حقاً شایسته عنوان پدر تجارت آزاد، اصطلاح جدید و مورد استفاده در غرب، به شمار آورد. او در ثروت ملل با تفصیلات قانع‌کننده نوشت که "دست ناپیدایی" از طریق بازار آزاد در کار است تا کالا و خدمات را به مشتری نهایی برساند که مایل است قیمت آن را بپردازد. اسمیت از اصل مرکانتیلیسم یا سوداگری، که در زمان او خِرد اقتصادی حاکم به شمار می‌رفت، انتقاد کرد و آن را خلاف منافع بیشتر مشتریان شمرد. مثل موارد بسیار دیگر، اصول او به تقویت اعتقاد نهضت روشنگری کمک رساند؛ چون می‌گفت **حاصل جمع آزادیهای فردی می‌بایست به سعادت جمعی منتهی شود.** اینکه از دید ما مردم در سدهٔ حاضر، این شعار درست است یا نه قابل جدل است اما در سدهٔ هجدهم توجیه عقیدتی داشت.





چهرهٔ روسو و ولتر. دو تن از رهبران نهضت روشنگری. چهرهٔ نیمه متبسم ولتر مناسب همان شخصی است که طنزهای گزنده خود را در **کاندید** یا "ساده‌دل" نوشت؛ خصوصیات جدی روسو در این تصویر دورهٔ جوانی‌اش نمایان است.

نظریهٔ تعلیم و تربیت و همگانی شدن دانش

ژان‌ژاک روسو (۱۷۱۲ - ۱۷۷۸) از فیلسوفانی بود که تعصب کمتری نشان می‌داد؛ او در زمینهٔ مهم فلسفهٔ تعلیم و تربیت و تحصیل، عملاً از همهٔ فیلسوفهای دیگر تأثیر بیشتری برجا گذاشت. در کتاب خود به‌نام امیل (۱۷۶۲) به تفصیل چیزی را ترسیم کرده تا خطای تعلیم و تربیت یکی از جوانان را نشان دهد و چگونگی تصحیح را نیز بیان کرده است. روسو در این اعتقاد که کودک می‌تواند و **می‌باید** از علایق ذاتی خود در تحصیل صحیح پیروی نماید و آموزگار او می‌باید از این علایق استفاده کند و کودک را در جهت مورد تمایل او هدایت کند، فیلسوفی تکرو بود. همچنین روسو در انتقاد شدید از عقاید رایج که پیشرفت را به‌معنای مصرف بیشتر و زندگی مادی بهتر را از طریق تسلط بر علم و کشف طبیعت میسر می‌دانست، باز هم تکرو بود. روسو بالعکس، می‌گفت پیشرفت می‌باید شامل بهبود زندگی روحی و اخلاقی مردم باشد و با سعادت مادی چندان ارتباطی ندارد.

روسو در زمان حیات خود پیروان چندانی پیدا نکرد اما باگذشت چند سال عقاید او تأثیر عمیقی بر عده‌ای از رهبران انقلابی نهاد و در سدهٔ نوزدهم هواخواهان بیشتری به دست آورد. اکنون او را بنیانگذار فرضیهٔ آموزش و پرورش جدید می‌شمارند؛ در سدهٔ بیستم هم احتمالاً او را مهمترین شخص از فیلسوفهای پیشین شمرده‌اند.

در اواسط سدهٔ هجدهم اروپاییان برای اولین بار از همگانی شدن علوم و انتشار مباحثه‌های فکری، که از دورهٔ انقلاب صنعتی به آنان رسیده بود، منتفع شدند. طبقات بالا علاقهٔ فراوانی به جمع‌آوری و تنظیم و فهرست کردن دانش مربوط به دنیای طبیعی و مناسبات انسان با آن و با یکدیگر ابراز کردند. در همین سدهٔ هجدهم شاهد اولین تلاشهایی هستیم تا علم برای توده‌های مردم قابل فهم و قابل دسترسی شود.

زندان در روسیهٔ سدهٔ هجدهم

آرمانهای اصلاح‌طلبی تا اواخر سدهٔ هجدهم، که عصر روشنگری بود، تقریباً در تمام وجوه حیات تأثیر نهاد. تمام نهادهای اجتماعی حتی نظام عدالت و کیفر تبهکاران، تحت بازبینی دقیق و خستگی‌ناپذیر فیلسوفها قرار گرفت. **چزاره بکاریا** (۱۷۳۸ ـ ۱۷۹۴) از اشراف و "فیلسوفهای" ایتالیایی در این عصر کتابی تحت عنوان دربارهٔ جرائم و کیفر منتشر کرد و جرم‌شناسی را به‌عنوان یک حوزهٔ مطالعاتی رسمیت بخشید و پرسشی در باب مبانی منطقی یک نظام حقوقی را مطرح کرد که هدف آن جزای مجرم و نه بازپروری او بود.

گذشته از چزاره بکاریا شخص دیگری هم به اسم جان هوارد (۱۷۲۷ ـ ۱۷۹۰) از اصلاح‌طلبان انگلیسی با داشتن رقت قلبِ یک مؤمن انجیلی و نظاره‌گری دقیقِ یک روزنامه‌نویس به موضوع جرم و کیفر پرداخته است. هوارد به‌خاطر بازدید از زندانها و بازداشتگاههای سراسر اروپا، معروف گردید. هرجا رفت توصیفهای دست اولی دربارهٔ کثیفی و وضع خفت‌بار و شرایط بیرحمانهٔ زندان به قلم آورد. از جمله برای بازدید زندانهای سن‌پطرزبورگ در دورهٔ حکومت کاترین دوم به این شهر سفر کرد؛ ملکهٔ روسیه در اوایل زمامداری خود کیفر مرگ را ملغا ساخت و اکثر شکلهای بازجویی تحت شکنجه را ممنوع کرد. اما این بدان معنا نبود که جانِ تبهکاران را در زندانهای روسیه نمی‌گرفتند.

هوارد در سال ۱۷۸۱ در سن‌پطرزبورگ دربارهٔ شلاق زدنِ وحشتناک زندانیان به‌عنوان شکلی از تصحیح رفتار آنان، با رئیس پلیس مصاحبه‌ای ترتیب داد:

> تسمه‌های چرمی شلاق را به دسته‌ای چوبی به بلندی یک‌پا ثابت می‌کنند؛ هر تسمه حدود دوپا طول دارد؛ تسمه‌ها را به یکدیگر می‌بافند و نوکِ آن را با یک تسمه به طول حدود یک و نیم‌پا می‌بندند؛ شلاق در بالا نوک تیز می‌شود و وقتی مأمور زدنِ شلاق می‌بیند یک طرف آن به خون تبهکار آغشته و صاف شده، از طرف دیگرش استفاده می‌کند [گفت و گو با مأمور شلاق زدن:] "می‌توانید به روشی شلاق را بکوبید تا مجرم گاهی در مدت کوتاهی بمیرد؟" "بلی، می‌توانم" "مثلاً مدت آن چه‌قدر است؟" "یک روز یا در این حدودها." "آیا شده که آن را انجام دهید؟" "بلی، پیش آمده." "آیا اخیراً بوده؟" "بلی آخرین نفری را که با شلاق تنبیه کردم در حین تنبیه جان داد." "این ضربات مهلک را چگونه می‌زنید؟" "با یک یا دو ضربه به پهلو که مقدار زیادی از گوشت بدن را می‌کند." [هوارد چنین ادامه می‌دهد.] تاریخ دهم اوت ۱۷۸۱. من دو زندانی، یک مرد و یک زن را دیدم که می‌خواستند شلاق بزنند. پانزده سرباز سواره و ده سرباز پیاده آنان را آوردند. وقتی به جایگاه تازیانه خوردن رسیدند سربازان سواره برگرد آن دایره‌ای تشکیل دادند. طبال یکی دو دقیقه طبل زد و سپس دعایی خوانده شد و در حین آن جمعیت حاضر کلاه از سر برداشتند. ابتدا زن را پیش آوردند بعد از آنکه تقریباً او را تا کمر لخت کردند دست و پایش را با چند ریسمان به تیری که برای همین مقصود تعبیه شده بود، بستند. مردی جلو تیر ایستاد و سر ریسمانها را در دست گرفت تا محکم بماند. مِأمور اجرای شلاق، دستیاری داشت و هر دو مردانی تنومند بودند. ابتدا دستیار جا گرفت و پنج‌بار بر پشت زن شلاق زد. گویا هر ضربه در عمق گوشت زن فرومی‌رفت. اما اربابش که فکر می‌کرد او خیلی آرام می‌زند دستیار را به کناری هول داد و جایش را گرفت و بقیه ضربات را خود نواخت... زن بیست و پنج ضربه و مرد شصت ضربه خوردند... هر دو به‌نظر زنده می‌رسیدند؛ مخصوصاً مرد پرقوت بود بیشتر جان داشت به‌نحوی که توانست صدقهٔ اندکی هم بگیرد و علامتی از سپاسگزاری نشان دهد. آن دو را در گاری کوچکی به زندان بازگرداندند. چند روز بعد زن را در وضع بسیار نحیفی دیدم اما از مرد خبری نبود.

هوارد خستگی‌ناپذیر در بیست و یکم ژانویه ۱۷۹۰ هنگام سفر مجددش به روسیه و در اثنای کمک به بیماران، خود به وبا مبتلا شد و جان داد. او و چزاره بکاریا به‌خاطر کمک مهمی که به نهضت رفتار انسانی‌تر با زندانیان و متهمان انجام دادند، همواره در خاطره‌ها خواهند ماند.

بارزترین این تلاشها در موفقیت عظیم انتشار دایرةالمعارف فرانسوی شامل سی و پنج جلد و حاوی مقالات هزاران نفر دربارهٔ تقریباً تمام موضوعات موجود در کرهٔ خاکی متجلی شد. ویراستار اصلی مقاله‌ها دنیس دیدرو (۱۷۱۳ ـ ۱۷۸۴) بود که به دستیاری ژان دالامبر در مدت پانزده سال (۱۷۵۱ ـ ۱۷۶۵) و با وجود مشکلات فراوان، آن را تدوین کرد. متفکران برجستهٔ اروپا از جمله ولتر در نوشتن مقاله برای این دایرةالمعارف (که اولین کتاب در نوع خود بود) سهیم بودند. مقاله‌ها غالباً بحث‌انگیز بود و همواره به نفع فیلسوفهای آزادیخواه‌تر "گرایش" نشان می‌داد. ارزشمندی این کار جسارت‌آمیز یکی هم ثبت تصاویر در جلدهای متعدد آن است که بزرگترین و منحصر به فردترین منبع اطلاعات، از فن‌آوری اولیه را در اختیار ما می‌گذارد. از این دایرةالمعارف ۱۵۰۰۰ نسخه که در آن روزگار رقم عظیمی بود به فروش رفت و در قفسه‌های کتابخانه‌های شخصی در سراسر اروپا و نیز امریکا و روسیه در دسترس بود.

♣ آرمانهای روشنگری: منطق، آزادی و سعادت

منطق کلمهٔ اصلی هر رسالهٔ فلسفی و هر رسالهٔ سیاسی بود که در عصر روشنگری منتشر می‌شد. آنچه منطقی بود، خوب بود؛ آنچه خوب بود، منطقی بود. منطق از طبیعت و نظاره‌گری آنچه طبیعی بود مشتق می‌شد. طبیعت و طبیعی دو واژهٔ مطلوب در تمام بیانات فلسفی بود و تخطی از طبیعت بدترین گناه شمرده می‌شد. فیلسوفان این موضوع را بدیهی می‌شمردند که استعداد منطق‌گرایی در انسان بالاترین استعداد اوست و استفاده از منطق، بقای جامعهٔ منزه و عادلانه را در روی زمین تضمین می‌کند.

آزادی را از حقوق ولادتِ عامه مردم می‌دانستند و می‌گفتند این آزادی غالباً به دست شاهان و عوامل آنان دزدیده می‌شود. آزادی به‌معنای آن بود که هرشخص آزاد است، هرچه می‌خواهد انجام دهد و هرچه می‌خواهد بگوید مشروط برآنکه به حقوق شخص یا نهاد دیگری صدمه نزند و سعادت جامعه را تهدید نکند. مارکیز دوکوندورسه فرانسوی و دیوید هیوم اسکاتلندی این مفهوم را تا آنجا پیش بردند که گفتند اگر دولتی یا جامعه‌ای آزادی را منکر شود، شخص مجبور نیست از آن تبعیت کند.

برخورداری از **سعادت** را نیز از حقوق تولد هر شخص می‌شمردند. آنان می‌گفتند: سعادت می‌باید فوراً قابل دستیابی باشد و کسی حق ندارد تا ابد مانع سعادت کسی شود و معتقد بودند مردان و زنان عادی در یک دنیای منطقی و طبیعی می‌باید به‌دنبال چیزی باشند که یکی از فیلسوفهای برجسته آن را "جست‌وجوی سعادت" نامیده است (اعلامیهٔ استقلال امریکا تدوین توماس جفرسن).

تمام آرمانهای فیلسوفها و پیروان بی‌شمار آنان را اگر روی هم می‌گذاشتیم مجموعاً در مفهوم **ترقی** شکفته می‌شد. برای اولین بار در تاریخ اروپا این اعتقاد رواج گرفت که انسان عاقبت در جست‌وجوی موفقیت‌آمیزِ حالت جدیدی از حیات بر کره خاکی برآمده است. اعتماد و انرژی‌ای که در گذشته وقف دسترسی به بهشت می‌شد اینک متوجه بهبود حیات زمینی می‌گردید. فیلسوفها نه تنها فرد را قابل تعالی و تکامل می‌دانستند بلکه کمال جمعی را نیز منتج به انتقال صورت حیات تمام بشر می‌شمردند. ترقی و پیشرفت گزیرناپذیر بود و وظیفهٔ افتخاری هر فرد آن بود تا به آمدنش کمک کند.

بدین‌ترتیب روشنگری زمینهٔ آموزش فکری خودبه‌خودی را برای رخ دادن یک انفجار در اواخر سدهٔ هجدهم فراهم کرد. اصرار روشنگری بر کمال‌پذیری انسان و ضرورت آزادیهای مذهبی و فکری و نیاز به حذف موانع در برابر استعداد انسان، که در همه‌جا صاحبان امتیاز را از محرومان جدا نگاه می‌داشت، در کنار روحیهٔ خردمندی و روشنگری دست به دست هم دادند و در پیشاپیش حوادثی گام بر داشتند که ذاتاً دگرگونیهای فراوان به بار آورد، و این همانا انقلاب بود.

♣ مستمعان فلسفه

روشنگری را به‌هیچ‌وجه نباید نهضتی توده‌ای شمرد. هواداران آن چه مرد و چه زن غالباً در میان نخبگان شهری و دارای فرهنگ عالی، احساس راحتی می‌کردند. احتمالاً هواخواهانِ طنز گزندهٔ ولتر در پاریس از مجموع طرفداران آن در کل فرانسه بیشتر بودند؛ و یا خوانندگان آثار دیوید هیوم در لندن، از مجموع خوانندگان آثار او در کل جزایر بریتانیا، بیشتر بوده است. آن عصر دورهٔ مباحثات

درخشان بود و میزبانانی که می‌توانستند صاحبان افکار مشهور آن روز را در سالنهای خود گرد هم آورند، جزء لاینفک این نهضت به شمار می‌رفتند. در "سالنهای" این یا آن مادام فرانسوی، تبادل عقاید و افکاری به گوش می‌رسید که ضربان روشنگری را زنده نگاه می‌داشت.

نهضت روشنگری بندرت می‌کوشید تا با بیشتر مردم مستقیماً ارتباط برقرار کند؛ زیرا تودهٔ مردم چه در فرانسه و چه در جاهای دیگر به محافل فیلسوفها دسترسی نداشتند. بیشتر مردم بیسواد بودند و نمی‌توانستند به پیام کسانی‌که فوق‌العاده به زبان فرهیختگان متکی بود، پی ببرند. عده‌ای هم، مخصوصاً کشاورزان، آن را یکسره به‌عنوان الحاد و یا ضدیت با سنتها طرد می‌کردند. تنها اقشار بالای جامعه، مثل فرهیختگانِ حرفه‌ای و بازرگانان و گاهی کشیشان آزادیخواه و اشراف، مستمع فیلسوفها بودند و دایرةالمعارف را می‌خریدند و به عقایدی مثل پیشرفت و تساهل و آزادی سرسپردگی نشان می‌دادند. تردیدی نیست بیشتر آنانکه از منظرهٔ انقلاب وحشت می‌کردند، اگر می‌دانستند به چنین راهی می‌روند آنگاه به ندای گه‌گاهی آن که خشونت برضد حکومت شر بود و مردم آن را تا حدی قابل قبول می‌دانستند، همدردی نشان نمی‌دادند.

♣ خلاصه

در سدهٔ شانزدهم کشف مجدد دانش کلاسیک دورهٔ رنسانس و روشهای آن زمینهٔ پذیرش نظاره‌گری تجربی را به‌عنوان روشی برای استنباط حقیقت دربارهٔ دنیای طبیعی فراهم کرد. همین روش جدید منجر به انقلاب علمی‌ای شد که ابتدا به علوم طبیعی محدود بود اما بعداً ناگزیر به سایر حوزه‌ها نیز تسرّی پیدا کرد. منطق استقرایی یا استنباطی برپایهٔ نظاره‌گری و آزمودن آن به‌وسیلهٔ تجربه، در میان طبقات تحصیلکرده عمومیت پیدا کرد. مخصوصاً در این زمینه، ریاضیات نقش حیاتی بازی کرد و شکلهای جدیدی از ریاضیات با تکامل خود، به آن قوت بخشید.

در سدهٔ بعد از آن یعنی سدهٔ هفدهم این اعتماد که روش علمی می‌تواند قفل اسراری را باز کند که قبلاً غیرقابل گشودن به‌نظر می‌رسید، در میان طرفداران علم انسانی یا علوم اجتماعی بعدی، جای خود را باز کرد. گفته می‌شد همان قانون دور از دسترس که بر گردش سیارات عمل می‌کند ـ یا باید عمل کند ـ در سیاست و حکومت نیز می‌تواند به کار آید. وقتی عاقبت قفل این قانون گشوده شود، همه‌چیز سرجای خود قرار می‌گیرد و زمین در جای درست خود مستقر می‌شود و از آن پس اصطکاکی در بین نخواهد بود.

اعتقاد به اینکه پیشرفت گریزناپذیر است و اینکه انسان ذاتاً خوب است و برای دیگران خواستار خوبی است، محصول فکر گروه نسبتاً کوچک اما پرنفوذی از **فیلسوفها** در فرانسه و سایر کشورها بود. این عده به‌صورت رهبران انتقال شکل مهمی در تفکرهای غربی درآمدند که بتدریج در خلال سدهٔ هجدهم مورد قبول بیشتر اعضای طبقهٔ تحصیلکرده قرار گرفت. این انتقال را به‌اصطلاح، نهضت روشنگری می‌گویند. فلسفه‌ها مجذوب منطق شد و در این زمینه طبیعت تازه مکشوف و منطقی، مرجع نهایی گردید. روشنگری که پدیده‌ای شهری و مخصوص طبقات تحصیلکرده بود بر تودهٔ مردم تأثیر چندانی نداشت اما در پایان سدهٔ هجدهم زمینه را برای رهبری طبقهٔ متوسط در انقلابها فراهم آورد.

فصل سی و سوم

لیبرالیسم و معارضه در برابر سلطنت استبدادی

۱۷۵۶ - ۱۷۶۳	جنگ هفت‌ساله (فرانسه و جنگ سرخپوستان)
۱۷۶۵	قانون تمبر
۱۷۷۳	ضیافت چای در بُستن
۱۷۷۵	آغاز جنگ در لکسینگتن و کنکورد
۱۷۷۶	انتشار **عقل سلیم** اثر توماس پین، اعلامیهٔ استقلال
۱۷۸۱	مواد کنفدراسیون
۱۷۸۹	قانون اساسی امریکا

در زمرهٔ نتایج درازمدت انقلاب علمی و نهضت روشنگری متعاقب آن باید از گرایش فکری موسوم به لیبرالیسم یا آزادیخواهی یاد کنیم. این تفکر درکشورهای آنگلو ـ ساکسون ریشه‌گرفت و حوادث سال ۱۶۸۸ یا انقلاب باشکوه و تصویب "لایحهٔ حقوق" در پارلمان انگلستان به تقویت آن کمک کرد.

انقلابهای سیاسی در امریکا و فرانسه در اواخر سدهٔ هجدهم در مسیری که طی کردند و در نتایجی که به دست آوردند کاملاً با هم متفاوت بودند؛ اما در اعتقاد به آزادی فطری و تساوی اخلاقی انسان، منشأ مشترکی داشتند. این اعتقاد درکانون سیاست و اقتصاد لیبرالی قرار داشت و با امور دولتی موجود چه در مستعمرات امریکایی و چه در رژیم پادشاهی فرانسه آشتی نشان نمی‌داد.

در امریکا نارضایتی مستعمره‌نشینان تندرو نسبت به وضع موجود در دههٔ ۱۷۷۰ تا لبهٔ انقلاب پیش رفت. معمولاً از اصطلاح **شورش** اغلب برای عصیان کارگران گرسنه و کشاورزانی استفاده می‌کنند که بیرحمانه مورد استثمار قرار می‌گیرند. لکن انقلاب امریکا برعکس این حالت، توسط طبقهٔ متوسط مرفه رهبری شد که شکایتی برضد حکومت خود، جز آنکه در لندن مستقر بود، ابراز نمی‌کرد.

♣ مسلک آزادیخواهی

لیبرالیسم به‌صورتی متولد شد که دنیای جدید آن را در اواخر سدهٔ هجدهم می‌شناخت. ریشه‌های آن به زمانهای بسیار دورتری و به‌اصلاح دینی و تفکر فیلسوفهای سیاسی در سدهٔ هفدهم باز می‌گشت. اصول اساسی این مسلک عبارت بود از: ۱) آزادی فرد در مذهب و احوال شخصی؛ ۲) برابری افراد در پیشگاه خدا و قانون.

آزادیخواهان مخصوصاً در فرانسه و انگلستان، و به درجات بسیار کمتری در اروپای مرکزی و جنوبی و شرقی، به چشم می‌خوردند. این عده به لزوم **تساوی در مقابل قانون، و نیز آزادی فعالیت، پیروی از وجدان مذهبی و آزادی تجمع و مطبوعات** اعتقاد داشتند. آنان سانسور را هم غیرمفید و هم سرکوبگر می‌دانستند و امتیازات حاصل از تولد در خاندانهای اشرافی را خوار می‌شمردند. فکر می‌کردند مذهب رسمی و دولتی تقریباً به‌نحو چاره‌ناپذیر

فسادآور است و افراد می‌بایست قدرت انتخاب را به‌نحوی داشته باشند تا مطابق میل خود به خدا خدمت کنند.

آزادیخواهان کلاً به تساوی همگان در امور سیاسی و اجتماعی اعتقادی نداشتند تنها این مساوات را برای قلمرو حقوقی و اقتصادی می‌خواستند. آنان هواخواه چیزی بودند که اکنون آن را "این گوی و این میدان" می‌خوانیم. به سخن دیگر می‌گفتند تمام افراد می‌باید فرصت برابر داشته باشند تا برای کسب ثروت و اعتبار ملازم آن با یکدیگر رقابت نمایند و توانایی خود را ثابت کنند. آنانی که ضعیف‌ترند یا استعداد کمتری دارند می‌باید شکست بخورند، زیرا براساس مشی طبیعت لازم است به بهترینها اجازه داده شود تا نشان دهند چه چیزی دارند که عرضه کنند و بهترینها هم می‌باید در رأس قرار گیرند.

آزادیخواهان سدهٔ هجدهم خوشبینی عمومی حاصل از نهضت روشنگری دربارهٔ طبیعت انسان را بازگو می‌کردند. این دسته از آزادیخواهان مثل بیشتر فیلسوفها، که در واقع با آنان یکی بودند، می‌گفتند خوبی عاقبت پیروز می‌شود و انسان خیلی زود شر را در هر لباسی که باشد خواهد شناخت. معتقد بودند که پیشرفت منطقی - در درازمدت - میسر و قطعی است؛ و تحصیل و باسوادی بهترین درمان بیشتر مشکلات جامعه است.

آنان در مسائل حکومتی هوادار جان‌لاک و بارون منتسکیو بودند و عقیده داشتند قدرتهای حکومت می‌بایست در میان نهادهای گوناگون پخش شود و با نظام **موانع و متوازن‌کننده**، کنترل گردد؛ و لازم است قوای سه‌گانهٔ قانونگذاری و قضایی و اجرایی از یکدیگر جدا باشند. آزادیخواهان معتقد بودند که نهادهای حکومتی منتخب، که از طریق آرای مالکان به انجام وظیفه بپردازند، کاراترین و عادلانه‌ترین نظام حکومتی خواهد بود. آنان **به دموکراسی کامل، اعتماد نداشتند** چون به تصورشان این نوع نظام به حاکمیت "عوام" بیسواد منجر می‌شد که می‌توانست به‌آسانی از مسیر درست منحرف شود. آزادیخواهان در عین حال اشرافیت را رد می‌کردند. (هر چند بسیاری از آزادیخواهان خود در زمرهٔ اشراف بودند) و آن را منسوخ و قدیمی و نوعی حکومت اقلیت بر اقلیت می‌دانستند. آنان حکومت پادشاهی را ترجیح می‌دادند مشروط بر آنکه قدرتهای آن به دست قانون و قضات آزاد کنترل شود.

آزادیخواهان **قوهٔ قانونگذاری را نیرومندترین شاخهٔ حکومتی تلقی می‌کردند.** می‌گفتند لازم است اعضای آن از میان "شهروندان قابل اعتماد" و طرفداران آزادیخواهی یعنی مردم عادی تحصیلکرده و مرفه و نیز صاحبان حرفه‌ها و بازرگانان و صفوف پایین اشرافیت، انتخاب شوند. همگی معتقد بودند حکومت سدهٔ هجدهم انگلستان الگوی مناسبی برای دنیا خواهد بود. آنان آمیختگی قدرتهای پارلمان و پادشاه و آمریت پارلمان در مسائل سیاست داخلی را تحسین می‌کردند. به گمان ایشان انگلستان بعد از "انقلاب باشکوه" به ترکیب مناسبی از آزادیهای فردی با محدودیتهای مناسب و مطلوب و عناصر حکومتی مسئول و آینده‌نگر رسیده بود که قلمروهای اجتماعی و سیاسی را در کنترل داشتند.

♣ انقلاب امریکا، ۱۷۷۵ - ۱۷۸۳

تفکر آزادیخواهی و هواداری از آن در آن سر اقیانوس اطلس یعنی مستعمرات بریتانیا در امریکا پایگاه نیرومندی را به‌وجود آورد. مردانی مثل جرج واشنگتن، توماس جفرسن، جیمزمدیسن، بنجامین فرانکلین و عدهٔ دیگری با حرارت تمام از دیدگاه آزادیخواهی طرفداری می‌کردند. آنان آثار لاک و مونتسکیو را خوانده و عقایدشان را پذیرفته بودند. این رهبران در مقایسه با مادرْکشور خود یعنی انگلستان، هراس چندانی از دموکراسی مردمی نداشتند؛ زیرا در امریکا تودهٔ نومید فقیران که ممکن بود رهبری طبقهٔ متوسط و بالا را به مخاطره بیندازد، دیده نمی‌شد. گمان می‌کنیم سه میلیون تن مستعمره‌نشین امریکایی در آن زمان فرداً فرد بزرگترین گروه مرفه دنیا را تشکیل می‌داده‌اند.

جنگ انقلاب امریکا با مناقشهٔ همیشگی بین دولت بریتانیا و اتباع آن بر سر موضوع مالیات آغاز شد. بریتانیا برای پیروزی در جنگ هفت‌ساله (موسوم به جنگ فرانسه و سرخپوستان) که از سال ۱۷۵۶ تا ۱۷۶۳ در امریکای شمالی به طول انجامید، مبالغ هنگفتی خرج کرده بود اما سهم مستعمرات بریتانیا در امریکا در این جنگ اندک بود. لزوم نگاهداری ارتش بزرگ و آماده در پادگانهای امریکا به‌معنای آن بود که لندن برای آینده‌ای طولانی ناچار خواهد بود تا بار سنگین هزینهٔ آن را بر دوش بکشد. ازاین‌رو پارلمان بریتانیا یک رشته مالیات جدید بر مستعمرات امریکایی خود تحمیل کرد که **معروفترین آنها قانون تمبر سال ۱۷۶۵** بود و این قانون چنان خشمی برانگیخت که لندن بسرعت آن را لغو کرد. به‌جای آن **قانون دریانوردی** که تا این زمان با ملایمت اجرا می‌شد، توسط بریتانیا سخت‌تر گردید و بر تجارت مستعمرات فشار آورد.

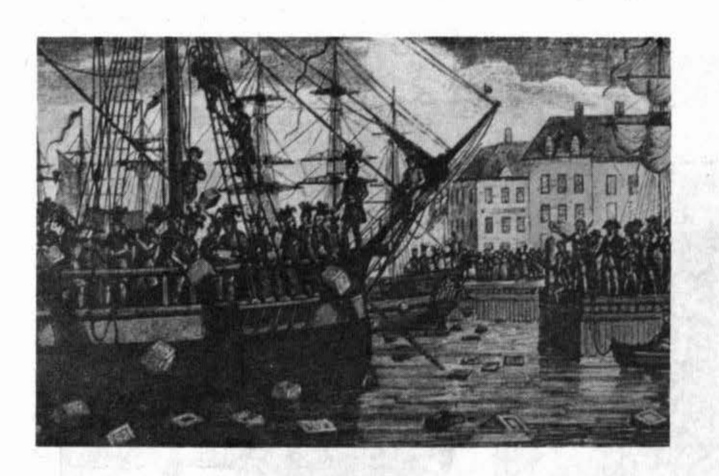


چهارم جولای ۱۷۷٦. این تابلوی معروف که جان ترومبول نقاش امریکایی آن را کشیده است جفرسن را در حال ارائهٔ پیش‌نویس نهایی قانون اساسی به کنگرهٔ سراسری در فیلادلفیا نشان می‌دهد.

این نوع مطالبات بریتانیا متوجه مستعمره‌نشینانی بود که در بیشتر مسائل سیاسی و اقتصادی دقیقاً به اجرای شیوهٔ خاص خود عادت کرده بودند. مستعمرات امریکایی در سال ۱۷۷۵ بالاترین درامد سالانه را در دنیا داشتند و کمترین مالیات را هم می‌پرداختند. اینان تجسم "حکایت موفقیت‌آمیز" مستعمره‌نشینانی بودند که توفیق خود را بدون راهنمایی و یا مداخلهٔ حکومت لندن به دست آورده بودند. امریکاییان در امور محلی و ایالتی به درجات بالایی از دموکراسی عادت کرده بودند. بسیاری از اینان احساس می‌کردند بی‌جهت تحت فشار وزرای جرج سوم پادشاه انگلستان، قرار گرفته‌اند و ازاین‌رو مصمم شدند تا احساسات خود را عیان کنند.

به‌اصطلاح **ضیافت چای بُستن** در سال ۱۷۷۳ را باید انکار آشکار حقوق سلطنت بریتانیا دانست که می‌خواست شرایط تجارت در مستعمرهٔ امریکا را به نفع بازرگانان بریتانیا تغییر دهد. زمانی‌که دولت بریتانیا با گسیل سرباز و تعطیل بندرگاه بُستن و اعطای اختیارات وسیع به فرماندار کوشید به اقدامات خلاف قانون اهالی بستن پاسخ دهد، تصادم میان مستعمره‌نشینان و بریتانیا اوج گرفت. هر عملی به عمل متقابل منجر شد و مخاطرات را برای هر دو طرف افزایش داد؛ عاقبت در آوریل ۱۷۷۵ صدای "تیرهایی"که در لکسینگتن "شلیک شد در اکناف جهان به گوش رسید" و جنگ استقلال آغاز گردید.

در ابتدای کار دستهٔ میانه‌روها در "کنگرهٔ قاره‌ای"که شورشیان در آن کوشیدند تا رهبری سیاسی را به دست بیاورند، اوضاع را در کنترل گرفتند؛ اینان می‌گفتند "مالیات بدون دلیل، نه"؛ برخی هم شعار ملایمتری می‌دادند و از حقوق مورد ادعای انگلستان حمایت می‌کردند. اما تا سال ۱۷۷۶ گروه سرسخت‌تری به رهبری پاتریک هنری و جفرسن نقش رهبری را به دست آورد. این گروه به چیزی کمتر از کسب استقلال از بریتانیا راضی نبودند؛ جفرسن در **اعلامیهٔ استقلال**، برنامه و فریاد نبرد این گروه را تدوین کرد (بنگرید به اعلامیهٔ استقلال... در صفحات همین فصل). انتشار رسالهٔ تند **توماس پینِ** تازه‌وارد که با عنوان "عقل سلیم" منتشر شد نشان داد که خُلقیات بعضی از رهبران تا کجا آتشین شده است (بنگرید به شرح‌حال توماس پین در صفحات بعدی همین فصل).



ضیافت چای در بُستن، ۱۷۷۳. این گراور سدهٔ هجدهمی مستعمره‌نشینان را در حالی نشان می‌دهد که با خالی کردن جعبه‌های چای در بندر بستن، مخالفت خود را با قوانین مالیاتی سنگین و تحمیلی پارلمان انگلستان نشان می‌دهند. تبدل هیئت شورشیان به‌صورت سرخپوستان، نه کسی را گول زد و نه می‌خواستند کسی را فریب دهند.

البته همهٔ مستعمرات موافق استقلال نبودند. بسیاری همچنان وفاداری صادقانهٔ خود را به سلطنت بریتانیا حفظ کردند، و این "وفاداران" بعداً از دست هموطنان امریکایی خود آزار دیدند و یا مهاجرت کردند. این اختلاف به‌همان شدتی که به جنگ داخلی شبیه بود، به عصیان نیز شباهت داشت؛ حتی موضوع استقلال میان اعضای یک خانواده هم تفرقه انداخت. در ایامی که سربازان جرج واشنگتن در زمستان زمهریر در دره "فورج" یخ می‌زدند، بیشتر جمعیت فیلادلفیا در حوالی همان منطقه تحت حمایت بریتانیا در آسایش به سر می‌بردند.

عاقبت سه **عامل به یاری عصیانگران** یا استقلال‌طلبان آمد و نتیجهٔ عملیات نظامی را رقم زد:

(۱) تدارک ارتش گستردهٔ بریتانیا در ماورای‌بحار یعنی امریکا و حمل اقلام فراوان و مورد نیاز این ارتش که بسیار دشوار بود.

(۲) کمک ناوگان دریایی و مالی فرانسه به انقلابیون.

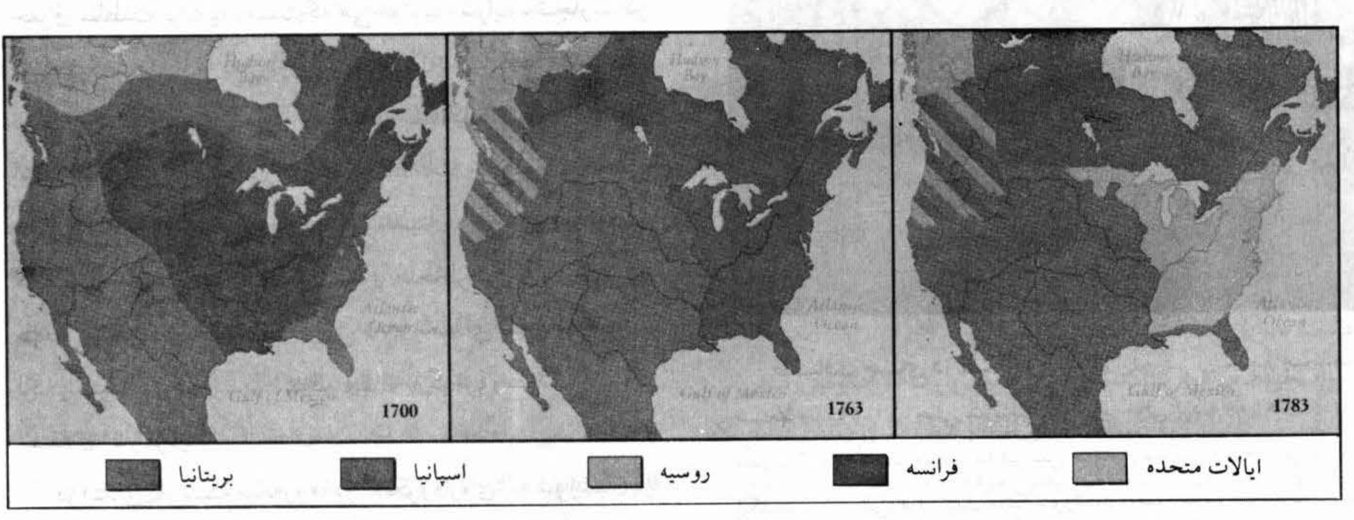
(۳) دودلی پارلمان لندن در پشتیبانی از جنگ.

تا سال ۱۷۷۹ معلوم شد فرماندهانِ نه چندان برجستهٔ بریتانیا نقشهٔ قابل توجهی برای جنگ ندارند و نمی‌توانند حسادتهای متقابل را کنار بگذارند و نیروهای خود را یکپارچه برضد واشنگتن به‌کار ببرند. حتی اگر هم آنان موفق به این اتحاد می‌شدند طرفداران بسیارکثیر امریکاییان در لندن، چه در داخل و چه در خارج پارلمان، مساعی یک جنگ تمام عیار را خنثی می‌کردند. فرانسه براساس **پیمان وحدت ۱۷۷۸**، به امریکاییان کمک نظامی و قدری نیروی انسانی داد و بالاتر از همه نگذاشت ناوگان بریتانیا سواحل امریکا را به کنترل خود درآورد. شکست ژنرال **لرد کورنوالیس** بریتانیایی در سال ۱۷۸۱ در یورک تاون، بر خصومتهای مسلحانه نقطهٔ پایان گذاشت و جنگ بنابر پیمان صلح پاریس در سال ۱۷۸۳ رسماً خاتمه یافت.

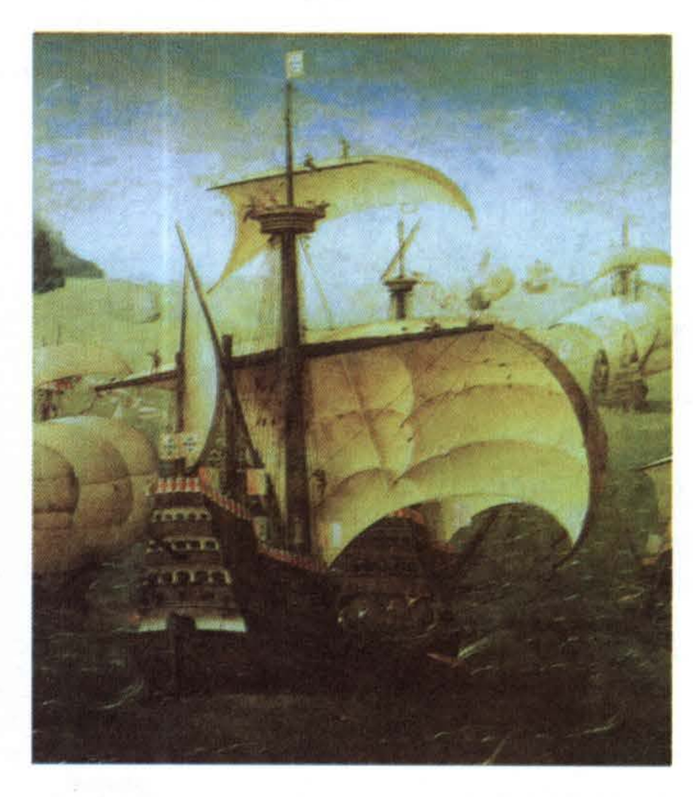
♣ نتایج انقلاب امریکا در افکار عمومی اروپاییان

ما معمولاً انتظار داریم انقلاب، ملازم با تغییر ناگهانی در نظام اقتصادی و اجتماعی باشد. اما این موضوع دربارهٔ امریکای سال ۱۷۸۳ صادق نبود. شرایط سیاسی، اقتصادی و اجتماعی شهروندان امریکایی، چه سیاه و چه سفید، در نتیجهٔ استقلال تغییر محسوسی پیدا نکرد. امریکاییان در جنگ استقلال پیروز شدند، اما حاصل کار آنان به انقلاب شبیه نبود. انقلاب امریکا در ظهور چهرهٔ خود بطئی عمل کرد و آثار آن فقط تا حدی بعد از سال ۱۷۸۳ آشکار شد.

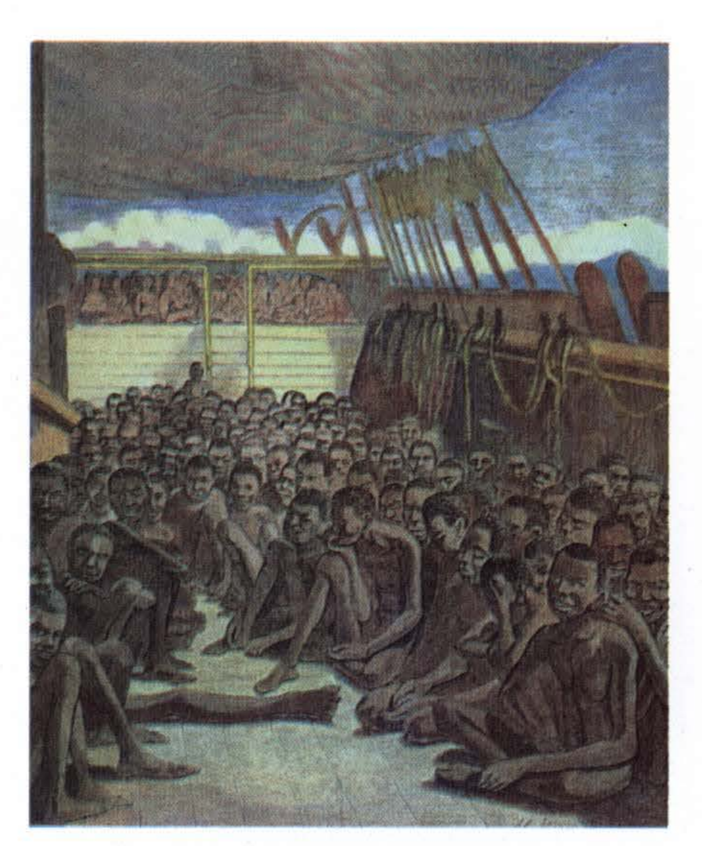
در ابتدای کار سیزده مستعمرهٔ پیشین به‌عنوان یک ملت مستقل و مساوی با هر ملت دیگری، به رسمیت شناخته شد. تمام سرزمینهای واقع در غرب کوههای آپالاچی تا رود میسی‌سیپی به **روی این ملت جدید گشوده ماند (بنگرید به نقشهٔ ۳۳ ـ ۱).**



نقشهٔ ۳۳ ـ ۱ مستملکات اروپاییان در شمال امریکا ۱۷۰۰ ـ ۱۷۸۳. تغییر توازن در قدرت اروپا با اوضاع امریکای شمالی پیوند نزدیک پیدا کرد.



کشتی بادبانی پرتغالی. کشتیهایی از این نوع در سده‌های شانزدهم و هفدهم مسیرهای دریایی جدیدی را به‌سوی شرق، برزیل و کارائیب برای حکومت لیسبن گشودند. در سالهای بعد نصب دو یا سه ردیف توپ در این کشتیها آنها را بدل به کشتی جنگی کرد که فضایی هم به حمل بار اختصاص می‌دادند.



کشتی حمل برده. بعضی از کشتیهای حمل برده در یک سفر تا ۸۰۰ نفر را در خود جا می‌دادند که از این عده به‌طورکلی ۱۵ تا ۲۰ درصد یا در راه می‌مردند یا اندکی پس از پیاده شدن در کارائیب و برزیل جان می‌دادند. محل سکنای آنان در کشتی بسیار تنگ و بهداشت در آن فوق‌العاده اسفناک بود؛ کاپیتان کشتی از ترس شورش، بردگان را در بیشترین قسمت سفر در عرشهٔ زیرین نگاه می‌داشت.



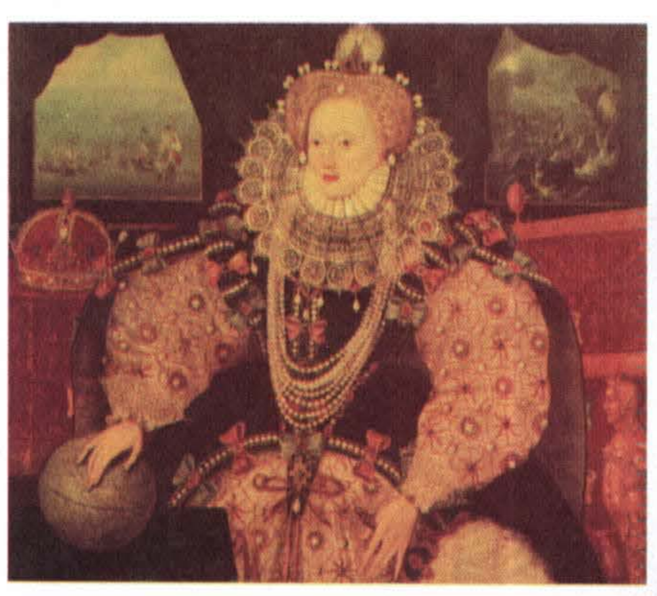
معدنکاوی در سرو ریکو. این طرح قلمی و معاصر آن زمان بومیان رنجدیده‌ای را به تصویر درآورده که در معادن مستعمره‌های اسپانیا واقع در دنیای جدید برای استخراج سنگ نقره با مشقت مشغول کارند. ناظر اسپانیایی در پای نردبان برکار حدود پنجاه تن بردهٔ سرخپوست نظارت می‌کند.



مارتین لوتر. این تک‌چهره را که لوکاس وی. کرانج در حیات لوتر ترسیم کرده است که معمولاً آن را کپیهٔ دقیقی از صورت مصلح دینی بزرگ آلمانی در میانسالی او می‌دانند.



ژان کالْوِن. این تک‌چهره از "پاپ ژنو" ترسیم یکی از نقاشان فلاندری، کالون را در ایام جوانی و با پوست خز به دور گردن، نشان می‌دهد. او در سالهای بعد از این مظهر خرده سرمایه‌داری فاصله گرفت.



الیزابت اول ملکهٔ انگلستان. این تک‌چهرهٔ پر زر و زیور را نقاش ناشناسی در اواخر سدهٔ شانزدهم از الیزابت ترسیم کرده است.



لویی چهاردهم. این نقاشی فوق‌العاده ماهرانه را "ریگوا" نقاش دربار از لویی به‌نحوی ترسیم کرده که پادشاه مایل بود در چنان شکل و شمایلی به‌نظر اتباع خود برسد. داشتن "پاهای خوش‌ترکیب" از ضروریات مطلق شوکت پادشاهی شمرده می‌شد. کلاه‌گیس و ردای پوستِ قاقم نیز از لوازم پادشاهی محسوب می‌شد.

نقشهٔ ۲۸ ـ ۱ سفرهای دریایی پرتغالی‌ها و اسپانیایی‌ها در سده‌های پانزدهم و شانزدهم.

سفرهای اکتشافی

A سفر پرتغالی‌ها دههٔ ۱۴۳۰ ـ دههٔ ۱۴۸۰
B سفر دیاز ۱۴۸۷ ـ ۱۴۸۸
C سفر دگاما ۱۴۹۷ ـ ۱۴۹۹
D سفر پرتغالی‌ها به شرق ۱۵۰۹ ـ ۱۵۱۴
E اولین سفر دریایی کلمب ۱۴۹۲
F سه سفر دریایی پیاپی کلمب ۱۴۹۳ ـ ۱۵۰۴
G سفرهایی که وسپوچی در آنها شرکت کرد ۱۴۹۹ ـ ۱۵۰۲
H سفر ماژلان ۱۵۱۹ ـ ۱۵۲۲

PORTUGAL
SPAIN
Lisbon
Seville
Canary Islands
Ceuta
NEW SPAIN
CUBA
Hispaniola
Tenochtitlán (Mexico City)
Portobelo
Atlantic
Ocean
AFRICA
Elmina
BRAZIL
Bahia
PERU
Pacific Ocean
ANGOLA
Zanzibar
Mozambique
Cape of Good Hope
PERSIA
Hormuz
CHINA
INDIA
Goa
Calicut
Colombo
CEYLON
Canton
Macau
JAPAN
Nagasaki
PHILIPPINES
Manila
Malacca
INDONESIA
Indian Ocean
Pacific
Ocean
0 2,000 4,000 6,000 Kilometers
0 2,000 4,000 Miles

مناطق تحت کنترل اسپانیا تا سال ۱۵۵۰
مناطق تحت کنترل پرتغال تا سال ۱۵۵۰
شهرهای تجاری اسپانیا
شهرهای تجاری پرتغال
مسیر دریانوردان اسپانیایی
مسیر دریانوردان پرتغالی



نقشهٔ ۲۹ ـ ۱ کاتولیک‌ها، پروتستان‌ها و مسیحیان ارتدوکس در اروپا تا سال ۱۵۵۰. فرقه‌های تندرو از جمله عبارت بودند از یونیتارین‌ها (موحدان) در اروپای شرقی، آناباپتیست‌ها در بوهم و آلمان و والدوسیان‌ها در فرانسه. همهٔ اینها امتیازهای کشیشی و مرتبه‌بندیهای روحانیت کلیسایی را رد می‌کردند.



جنگ سی‌ساله. یان بروگل نقاش فلاندری در این چشم‌انداز وحشت جنگ در سدهٔ هفدهم را پیش چشم مجسم کرده است. سربازان مزدور که معمولاً ارتشهای حرفه‌ای را تشکیل می‌دادند به میل خود و با عنان‌گسیختگی بر سر کشاورزان و شهرنشینان می‌ریختند و آنان را می‌کشتند و اموالشان را به غنیمت می‌بردند.



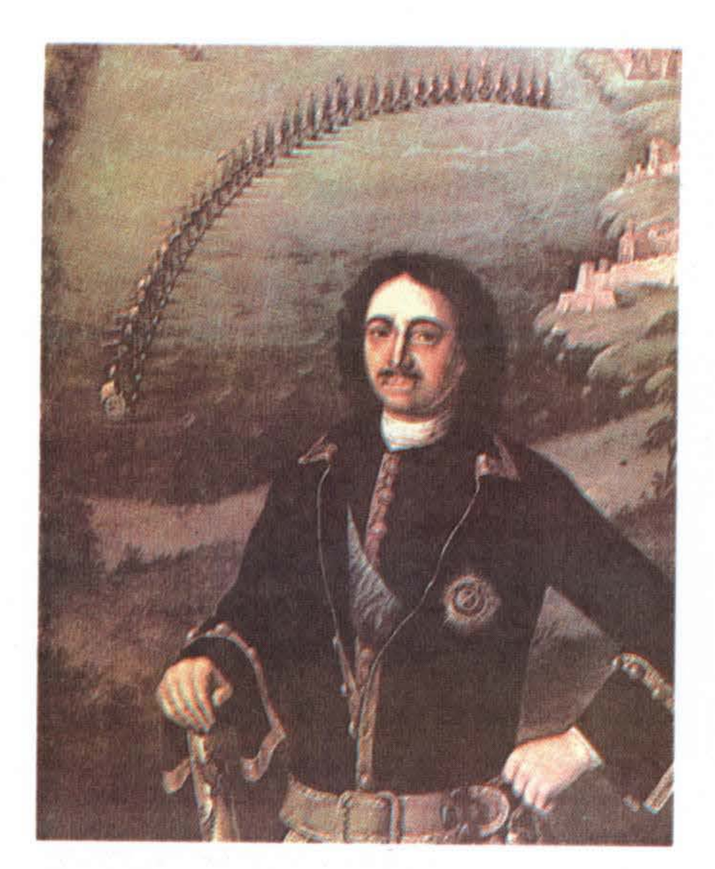
کاخ ورسا. این تابلوی سدهٔ هجدهمی بخش مرکزی کاخ عظیم ورسای و گوشهٔ کوچکی از باغهای مجلل را در پشت آن نشان می‌دهد. از کاخ و باغ نظم و قدرت می‌بارد.



چشم‌انداز سن‌پطرزبورگ. نماهای زیبای سبک نوکلاسیک در بناهای دولتی سن‌پطرزبورگ را به دستور زمامداران سدهٔ هجدهم روسیه و مخصوصاً به فرمان کاترین کبیر ساختند؛ یا کاخ زمستانی او در این شهر اکنون موزهٔ آرمیتاژ است.



بسیاری از مخالفان داخلی پطر او را به چشم زندیقِ نورسیده و غارتگر همهٔ ارزشهای مقدس روسیهٔ محافظه‌کار نگاه می‌کردند. در اینجا پطر در حال قیچی کردن ریش یکی از اشراف عالی‌مقام است که مالیات بر ریش، که پطر به انگیزهٔ مدرنیزه کردن کشور و زندگی مردم تحمیل کرده بود، نپرداخته است.



پطر کبیر. چهرهٔ تزار اصلاحگر و نوگرای بزرگ روسیهٔ عقب‌مانده که در اواسط سالهای زمامداری‌اش (۱۶۸۲ - ۱۷۲۴) بر پردهٔ نقاشی آمده است؛ در عقب تصویر، نیرودریایی روسیه که تزار آن را تأسیس کرد و نیز منظره‌ای از سن‌پطرزبورگ پایتخت جدید کشور در ساحل بالتیک به چشم می‌خورد.



یکی از بلوارهای وین. این کاخ را برای شاهزاده اوژن ساوویی، برجسته‌ترین سردار خاندان هابسبورگی، در جنگهای اواخر سدهٔ هفدهم و اوایل سدهٔ هجدهم ساختند. بنای کاخ نمونه‌ای از معماری باروک سبک اتریشی است.



نقشهٔ ۳۰ ـ ۱ جنگ سی‌ساله. این جنگ ویرانگر در سه مرحلهٔ مشخص صورت گرفت؛ مرحلهٔ اول معارضهٔ داخلی بود که در آن پروتستان‌های بوهمی در مقابل هابسبورگ‌های کاتولیک‌مذهب قد علم کردند؛ مرحلهٔ دوم آن جنگ داخلی سراسر آلمان بود که در سال ۱۶۲۲ میان پیروان لوتری و کالونی از یک طرف و نیروهای امپراتوری کاتولیک مذهب از طرف دیگر آغاز شد؛ در مرحلهٔ سوم که حدود سال ۱۶۳۵ شروع گردید و صورت جنگ بین‌المللی به خود گرفت، دلبستگیهای مذهبی دیگر در آن نقش چندانی بازی نکرد.

سرزمینهای هابسبورگی اتریش
سرزمینهای هابسبورگی اسپانیا
سرزمینهای پروس
سایر دولتهای آلمانی
سرزمینهای سوئد
مرز امپراتوری مقدس روم

نقشهٔ ۳۰ ـ ۲ اروپا در سدهٔ هفدهم. بعد از جنگ سی‌ساله، امپراتوری مقدس روم دیگر عبارت بی‌معنایی شد و امپراتور آن در سرزمینهای پروتستان‌مذهب، دیگر هیچ قدرتی نداشت. اقتدار امپراتوران هابسبورگی و همواره کاتولیک‌مذهب به دست پادشاهان بوربن فرانسوی و کاتولیک‌مذهب که می‌دیدند ممکن است کشورشان در سرزمینهای هابسبورگی به محاصره بیفتد، با بن‌بست مواجه شد.



نقشهٔ ۳۱ ـ ۱ گسترش پروس، ۱۶۴۰ ـ ۱۷۷۲.

اتریش در سال ۱۵۲۵
رشد بوهم، سال ۱۵۲۶
تصرف سیلزی به دست پروس ۱۷۴۸
به دست آمدن گالیسی از لهستان ۱۷۷۲
رهایی مجارستان از امپراتوری عثمانی ۱۶۹۹
مجارستان تحت حاکمیت اتریش ۱۵۲۶ ـ ۱۸۶۷
محل نبرد

نقشهٔ ۳۱ ـ ۲ رشد امپراتوری اتریش ۱۵۲٦ ـ ۱۷۷۲.

نقشهٔ ۳۱ ـ ۳ از امیرنشین مسکوی تا کشور روسیه ۱۵۸۴ ـ ۱۷۹٦.

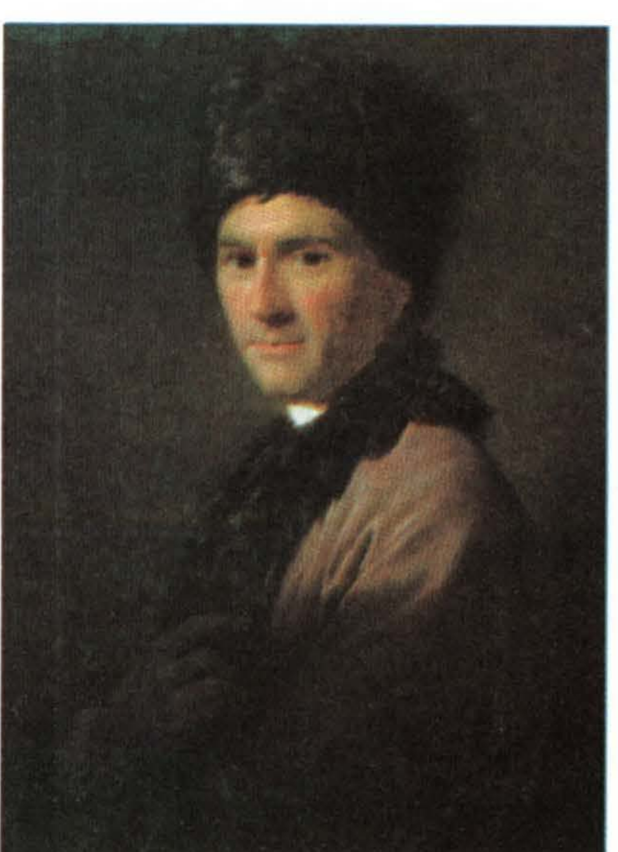
روسیه در سال ۱۵۸۴
متصرفات ۱۵۸۴ ـ ۱۷۰۰
متصرفات ۱۷۰۰ ـ ۱۷۷۲ (بیشتر به دست پطر کبیر)
متصرفات ۱۷۷۲ ـ ۱۷۹۶ (به دست کاترین کبیر)

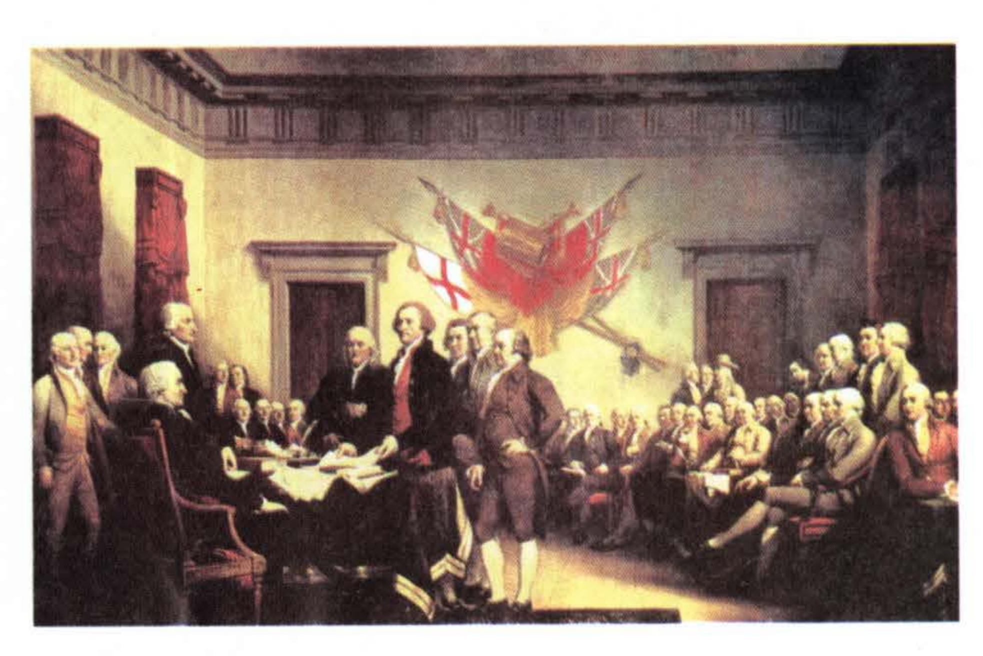


تأسیس آکادمی علوم فرانسه و رصدخانه. در این تصویر لویی چهاردهم در وسط نشسته است و دانشمندان که برای ادامهٔ کار خود به حمایت او محتاجند، دور او را گرفته‌اند و سعی دارند کامیابیهای علمی را به رخ او بکشند.

چهرهٔ روسو و ولتر. دو تن از رهبران نهضت روشنگری. چهرهٔ نیمه متبسم ولتر مناسب همان شخصی است که طنزهای گزنده خود را در **کاندید** یا "ساده‌دل" نوشت؛ خصوصیات جدی روسو در این تصویر دورهٔ جوانی‌اش نمایان است.







چهارم جولای ۱۷۷۶. این تابلوی معروف که جان ترومبول نقاش امریکایی آن را کشیده است جفرسن را در حال ارائهٔ پیش‌نویس نهایی قانون اساسی به کنگرهٔ سراسری در فیلادلفیا نشان می‌دهد.



ضیافت چای در بُستن، ۱۷۷۳. این گراور سدهٔ هجدهمی مستعمره‌نشینان را در حالی نشان می‌دهد که با خالی کردن جعبه‌های چای در بندر بستن، مخالفت خود را با قوانین مالیاتی سنگین و تحمیلی پارلمان انگلستان نشان می‌دهند. تبدل هیئت شورشیان به‌صورت سرخپوستان، نه کسی را گول زد و نه می‌خواستند کسی را فریب دهند.



مارکیز دولافایت. این چهرهٔ تا حدی ایدآل از لافایت، او را بعد از بازگشت از امریکا در لباس سپهبدی فرانسه نشان می‌دهد.



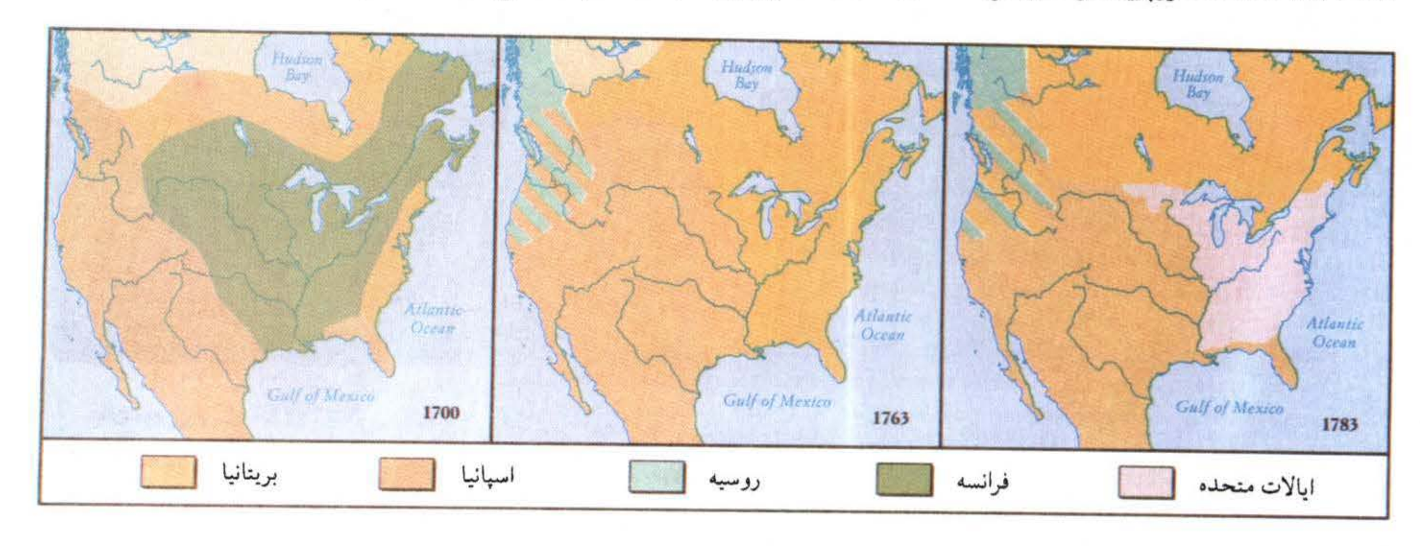
کارتون فرانسوی متعلق به سال ۱۷۹۲. در این حکاکی می‌بینیم یکی از زارعان خشمناک خود را از قید زنجیر خلاص می‌کند و به سلاح دست می‌برد و در همان حال روحانی و نجیب‌زادهٔ به حیرت افتاده، با ترس و وحشت خود را عقب می‌کشند.

دانشگاههای مهم
انتشارات نشریات علمی یا فلسفی
مراکز علمی مشهور اروپا
محل آکادمی سلطنتی علوم

Arctic Ocean
North Sea
Atlantic Ocean
Black Sea
Mediterranean Sea
Uppsala
Stockholm
St. Petersburg
Glasgow
Edinburgh
Copenhagen
Cambridge
London
Amsterdam
Leiden
Göttingen
Berlin
Halle
Leipzig
Heidelberg
Paris
Dresden
Prague
Cracow
Strasbourg
Vienna
Geneva
Turin
Venice
Bologna
Pisa
Florence
Rome
Naples
Salamanca
Corsica
Sardinia
Balearic Islands
Sicily
Elbe River
Vistula River
Dnieper River
Danube River
Loire R.
Ebro R.
0 300 600 900 Kilometers
0 300 600 Miles

نقشهٔ ۳۲ ـ ۱ مراکز روشنگری.

نقشهٔ ۳۳ ـ ۱ مستملکات اروپاییان در شمال امریکا ۱۷۰۰ ـ ۱۷۸۳. تغییر توازن در قدرت اروپا با اوضاع امریکای شمالی پیوند نزدیک پیدا کرد.



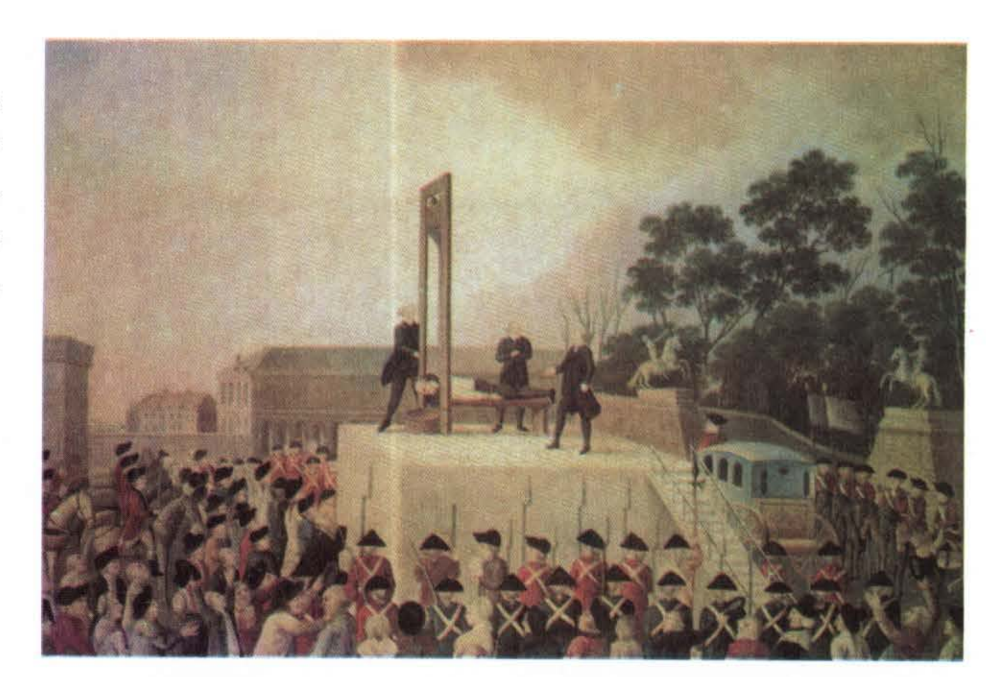
سقوط باستیل. این تابلو ترسیم یکی از نقاشان ناشناس، حوادث چهاردهم جولای ۱۷۸۹ را نشان می‌دهد که در آن انبوه پاریسیان به داخل زندان سلطنتی باستیل ریختند و چند تن زندانی آنجا را آزاد کردند.



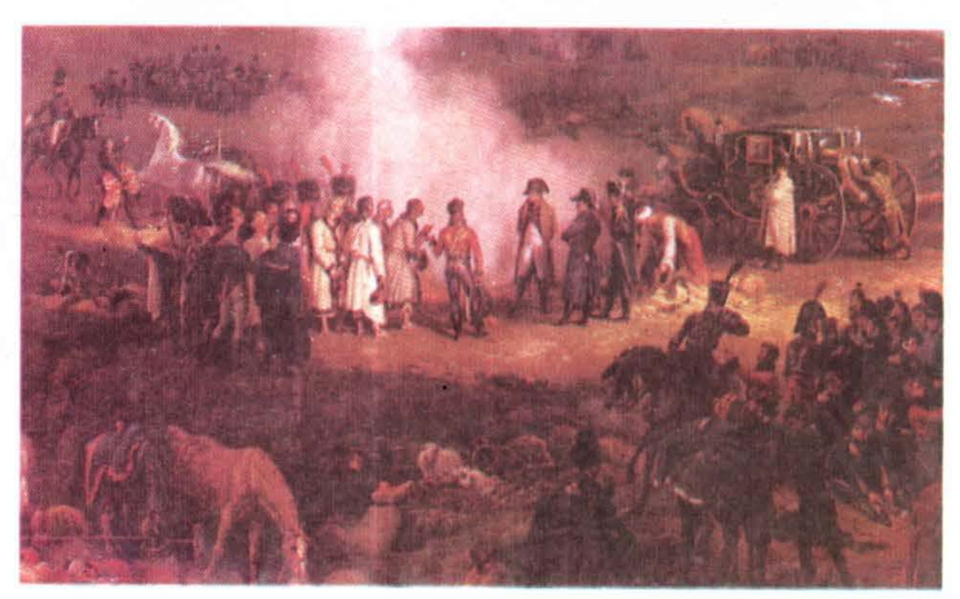
زنان میهن‌پرست، ۱۷۹۰. زنان در باشگاه خود دربارهٔ آخرین فرامین حکومت انقلابی بحث می‌کنند؛ در وسط سینی‌ای برای جمع‌آوری اعانهٔ مالی گذاشته‌اند تا به خانواده‌هایی که به‌خاطر آرمان انقلاب صدمه دیده‌اند کمک شود.



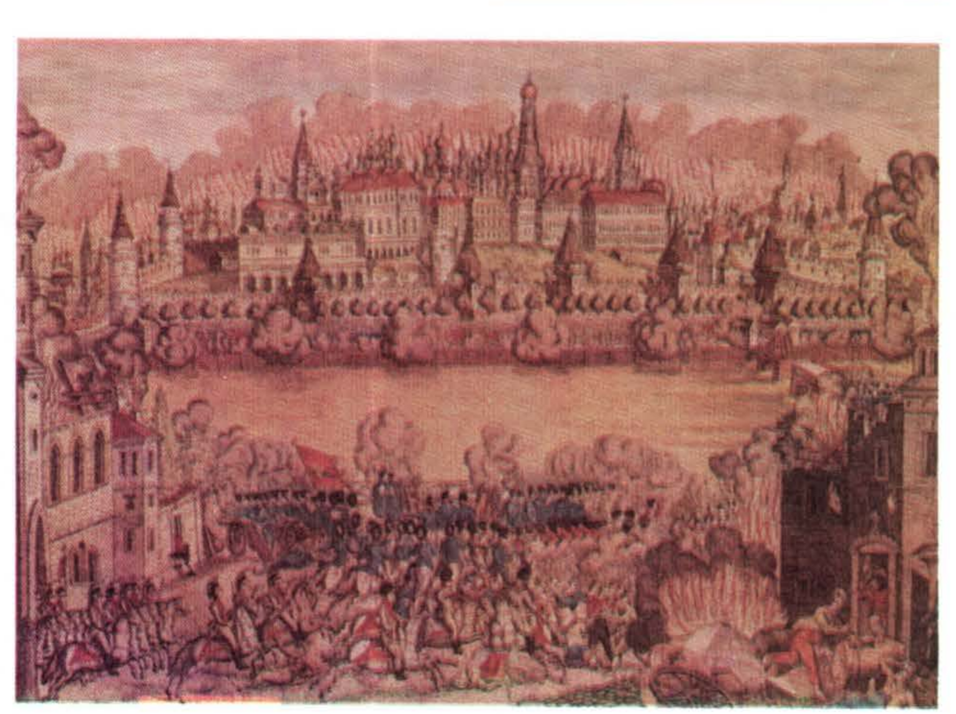
احضار همگانی. کنوانسیون ملی در سال ۱۷۹۲ ارتش توده‌ای جدیدی مرکب از داوطلبان تمام طبقات و بعداً با استفاده از نظام وظیفهٔ عمومی، تأسیس کرد. در اینجا شهروندان با اشتیاق ثبت‌نام می‌کنند و برای این کار حقوق می‌گیرند.



اعدام لویی شانزدهم. در ژانویهٔ ۱۷۹۳ پادشاه را در پاریس با گیوتین به دیار عدم فرستادند. او به‌علت تلاش برای فرار، متهم به خیانت نسبت به حکومت انقلابی شد. این تابلو را نقاش ناشناسی که خود شاهد ماجرا بوده ترسیم کرده است.



در آستانهٔ اوسترلیتس. احتمالاً پیروزی فوق‌العاده درخشان ناپلئون در اوسترلیتس کلید تسلط فرانسه بر اروپای ۱۸۰۵ ـ ۱۸۰۶ بود. این نقاشی ترسیم فرانسوا لژیونه، امپراتور را (با شلوار سفید در وسط تابلو) نشان می‌دهد که حملهٔ روز بعد را طرح‌ریزی می‌کند.



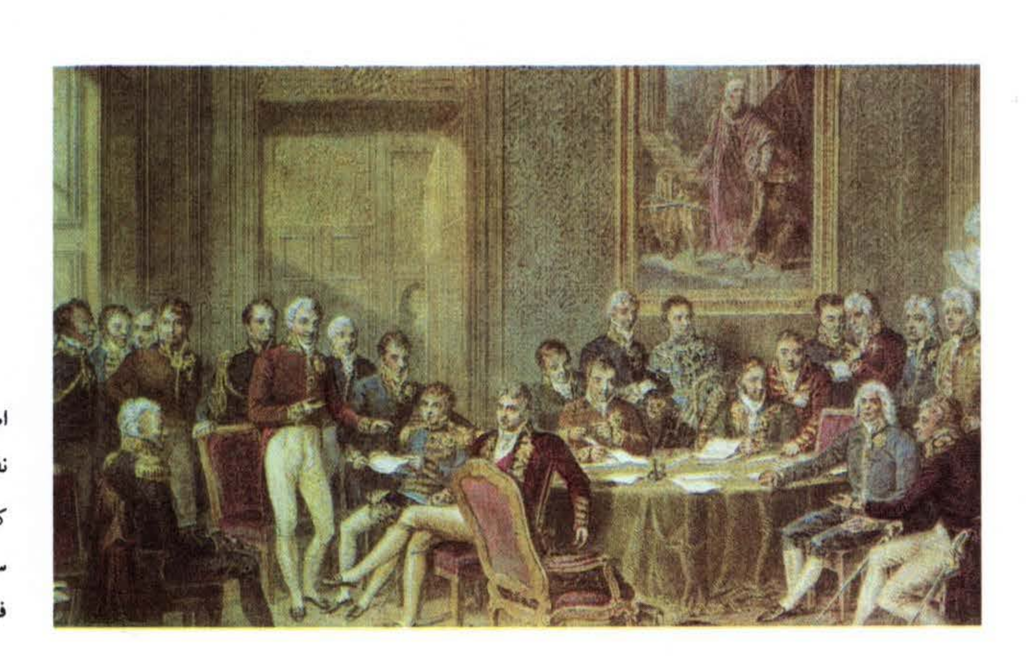
سوختن مسکو در سال ۱۸۱۲.



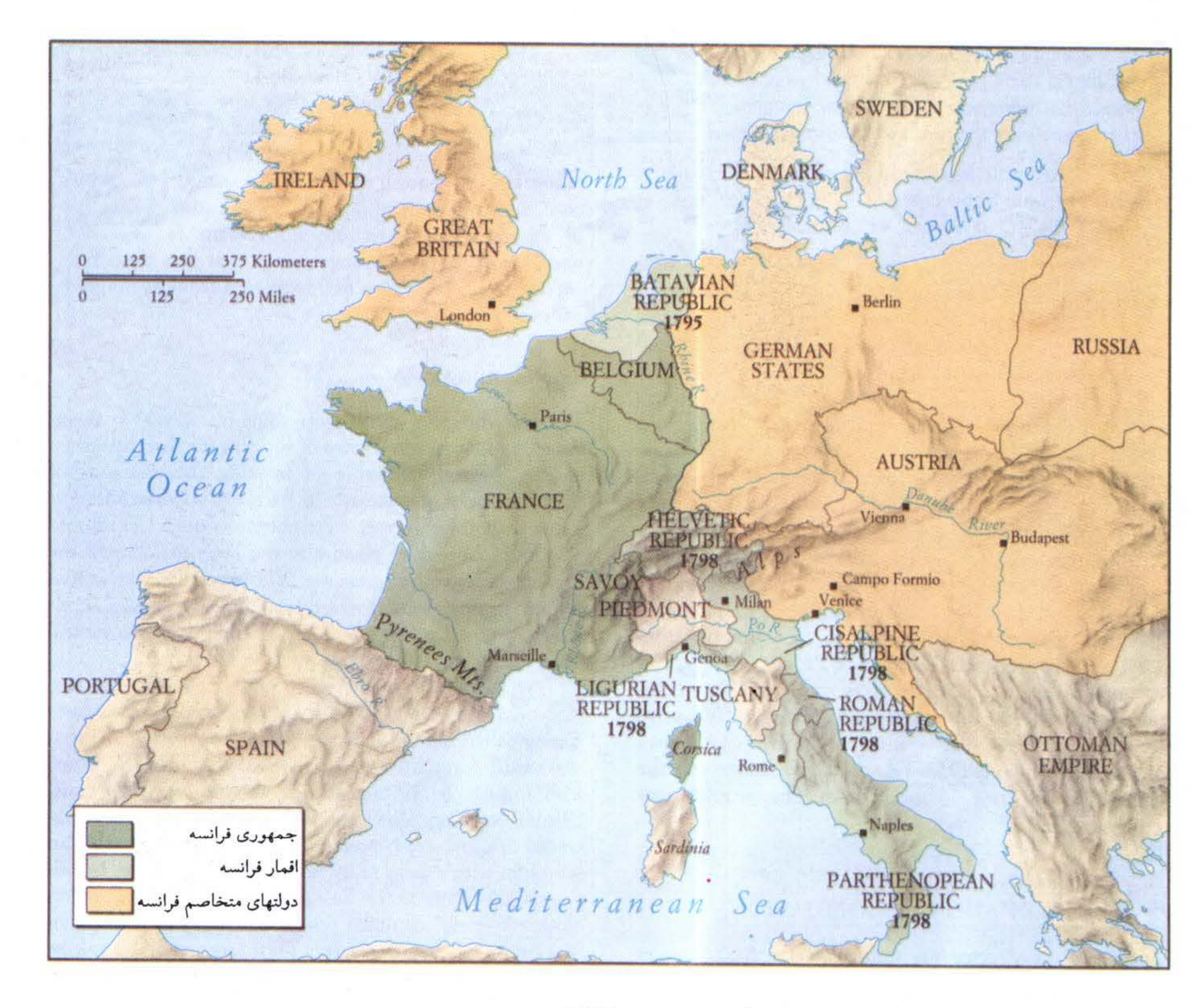


ناپلئون سربازان خود را رهبری می‌کند. این صحنهٔ باشکوه اما تخیلی ترسیم ژی.ال.دیوید، ناپلئون را در حال عبور از آلپ نشان می‌دهد؛ نقاش در این تابلو کوشیده است تا به فرانسویان منظره‌ای فراموش‌نشدنی عرضه کند.

طرح صورت ژنرال ناپلئون. ژی.ال.دیوید نقاش بزرگ فرانسوی (۱۷۴۸ - ۱۸۲۵) در این طرح ناتمام چهرهٔ "مرد سرنوشت" را قبل از آنکه قدرت را قبضه کند، بر تابلو مجسم کرده است.



کنگرهٔ وین، ۱۸۱۵. مشارکت‌کنندگان اصلی کنگرهٔ وین در این تابلو دیده می‌شوند. نفر ششم از سمت چپ و ایستاده مترنیخ است که شلوار سفید به پا دارد؛ تالیران نفر چهارم از سمت راست و نشسته، با زیرکی در انتظار فرصت خود است.



نقشهٔ ۳۴ ـ ۱ جمهوری فرانسه، اقمار آن و دولتهای متخاصم فرانسه در سال ۱۷۹۹.



نقشهٔ ۳۵ - ۱ امپراتوری ناپلئون در سال ۱۸۱۰ - ۱۸۱۳. ناپلئون تا سال ۱۸۱۰ بجز بریتانیا و روسیه تقریباً تمام اروپا را چه مستقیم و چه از طریق انضمام به امپراتوری خود و یا از مسیر ائتلاف اجباری به کنترل درآورد.

توماس پین
۱۸۰۹ ـ ۱۷۳۷

در میان تمام کسانی‌که می‌توان آنان را آزادیخواهانِ مشوق انقلاب امریکا نامید تاج افتخار به توماس پین می‌رسد. وقتی او در سال ۱۷۷۴ به مستعمرهٔ بریتانیا در امریکا آمد، از آشنایان انگلیسی و گمنام بنجامین فرانکلین به شمار می‌رفت. باگذشت دو سال در زمرهٔ مشهورترین شخصیتهای امریکا درآمد. اما در این مقطع نیز حیات فوق‌العاده مشهور خود را تازه آغاز کرده بود.

پین در سال ۱۷۳۷ در یک خانوادهٔ فقیر روستایی به دنیا آمد و در سن سیزده‌سالگی ناگزیر مدرسه را ترک گفت تا باکار خود به درامد ناچیز خانواده کمک کند. برای بیست و پنج سال بعد به هر کاری از جاشویی گرفته تا آموزگاری روی آورد اما در همه ناکام شد. همسر اولش بعد از یک سال زناشویی در سال ۱۷۶۰ درگذشت؛ در سال ۱۷۷۱ مجدداً ازدواج کرد اما سه سال بعد با تلخکامی از او جدا شد. در سال ۱۷۶۲ در انگلستان از شغل خود به‌عنوان تحصیلدار مالیات غیرمستقیم (شغل منفور در میان مردم) به‌دلیل ثبت یک سابقهٔ بد در پرونده‌اش، برکنار گردید. ۱۷۶۶ توانست به سرکار خود بازگردد اما همچنان در سایهٔ گذشتهٔ مبهم خود ماند و ازاین‌رو در سال ۱۷۷۴ بار دیگر به‌دلیلی که بر ما معلوم نیست از خدمت اخراج شد. در چنین ایامی بود که دوستانش او را به فرانکلین، که به نمایندگی مستعمرات امریکای شمالی در پارلمان، به لندن آمده بود، معرفی کردند.

پین در اواخر سال ۱۷۷۴ به فیلادلفیا رفت و در "مجلهٔ پنسیلوانیا" متعلق به فرانکلین نوشته‌های خود را منتشر کرد. باگذشت چند ماه سردبیر مجله شد. استعدادش در فن بلاغت که محصول ذهن رادیکالی او و دربارهٔ مسائل عمومی بود در ترقی این مجله نمایان شد.

در اوایل سال ۱۷۷۶ جزوه‌ای با عنوان عقل سلیم منتشر کرد؛ اثرش در مستعمرات پرفروش‌ترین کتاب شد و در چندین کشور هم تجدید چاپ گردید. پین در سبک نوشتاری خود از شیوه‌ای با جملات به‌یادماندنی استفاده می‌کرد؛ عقل سلیم نه تنها برضد حکومت استعماری استدلالهای قوی عرضه نمود بلکه شخص جرج سوم پادشاه بریتانیا را آدمی "سنگدل و فرعونِ بد عنق" معرفی کرد. پین در رسالهٔ هفتاد و نه صفحه‌ای خود، برای امریکاییانِ ناراضی از اوضاع، براهین مطلقی برضد بریتانیا آورد و دلایل بسیار قوی در مخالفت با تبعیت از پادشاهی دوردست و مدعی استبداد و بی‌توجه به مستعمرات عنوان کرد.

ژنرال واشنگتن و سایر رهبران امریکایی بی‌درنگ شایستگیهای پین و استعداد بالقوهٔ او در یاری به هدف انقلاب را تشخیص دادند. پین میان سالهای ۱۷۷۶ و ۱۷۸۳ مقاله‌هایی منتشر کرد که مجموعاً با عنوان "بحران" معروف شد؛ او نوشت "این اوقاتی است که روح مردان در آن سنجیده می‌شود..." و گفته‌هایی چون "سربازانِ تابستان و میهن‌پرستانِ خورشید رخشان..." را بر سر زبان مردم انداخت.

پین در سال ۱۷۸۷ برای دیدار کوتاهی به انگلستان آمد. بازگشت او به تأخیر افتاد و تا ۱۷۸۹ در انگلستان ماندگار شد. در اینجا مجذوب شعف آزادیخواهی و مقدمات انقلاب فرانسه گردید. رسالهٔ "حقوق بشر" (۱۷۹۱) را در برابر شمار فزایندهٔ منتقدان انگلیسی در دفاع از انقلاب منتشر کرد. ناگزیر شد از انگلستان فرار کند؛ پس به فرانسه رفت و به‌رغم تابعیت خارجی خود در سال ۱۷۹۳ به عضویت کنوانسیون فرانسه انتخاب شد. اما در اینجا هم گرایش استقلال‌طلبی‌اش وی را به‌صورت متحد دردسرآفرینی بدل کرد و در دورهٔ حکومت وحشت قریب یک سال به زندان افتاد. پین به شفاعت جیمز مونروئه، وزیرمختار امریکا در فرانسه، از زندان خلاص شد و سپس اثر دیگری به‌نام عصر خرد (۱۷۹۴) منتشر کرد؛ در این رساله مذاهب وحیانی و خاصه مسیحیت را تخطئه نمود و از مردم مجدانه خواست تا از ظرفیت ذهنی خود استفاده کنند و در پی یافتن اصول اخلاقی‌ای جدای از مذهب باشند.

سرانجام وقتی پین در سال ۱۸۰۲ به امریکا بازگشت هم به حیرت افتاد و هم عمیقاً افسرده شد؛ چون پی برد خشم مردم، که از حملات او به مذهب ناشی می‌شد، تمام تحسین پیشین آنان نسبت به خدمات وی در انقلاب را برباد داده است. دوستان قبلی او مثل خانوادهٔ آدامز از پین رویگردان شدند و کودکان در محله‌ای که پین برای سکونت در شهرک نیوراشل واقع در نیویورک اختیار کرده بود او را مسخره می‌کردند. بعد از چند سال زندگی در انزوای اجتماعی، در سال ۱۸۰۹ در مزرعهٔ خود درگذشت؛ اما از اجرای وصیت او برای دفن در گورستان کویکرها جلوگیری کردند. آخرین یادداشت عجیب دیگری به بغرنجی موضوع افزود و تلاش برای بازگرداندن جسدش به انگلستان هم به جایی نرسید زیرا ورشکستگی یکی از مسئولان این برنامه موجب شد که تابوت پین به‌عنوان "دارایی" او ضبط و برای همیشه محو شود.

اعلامیهٔ "استقلال" ۱۷۷۶ در امریکا و اعلامیهٔ "حقوق بشر و شهروندی" سال ۱۷۸۹ در فرانسه

آتش طرفداری از اصول سیاسی و آرمانهای روشنگری و آزادیخواهی در هر دو سر اقیانوس اطلس فروزان بود. اعلامیهٔ استقلال امریکا و اعلامیهٔ حقوق بشر و شهروندی فرانسه هر دو محصول کار افرادی بود که آثار نویسندگان یکسانی را مطالعه کرده بودند و برای ایفای نقش صحیح دولت به بینش مشابهی اعتقاد داشتند. سند فرانسوی با هدف عامِ اصلاح نظام پادشاهی‌ای تدوین گردید که آن نظام وظایف خود را نسبت به مردم فراموش کرده بود. هدف اعلامیهٔ امریکا گسستن پیوندهای سیاسی‌ای بود که مستعمره‌نشینان، آن را حکومتی ناعادلانه و بیگانه می‌خواندند. به این دلیل و به‌علت یک فاصلهٔ زمانی پانزده‌ساله و رواج افکار تندروتر در فرانسه، اعلامیهٔ حقوق بشر در فرانسه وضوح بیشتری داشت؛ اما هر دو اعلامیهٔ لیبرالیسم را به نافذترین شکل و هیئت جذاب خود به نمایش درآوردند. مشابهتهای موجود میان قانون اساسی سال ۱۷۸۹ امریکا و همزمانی آن با اعلامیهٔ حقوق بشر در فرانسه فوراً جلب توجه می‌کند.

اعلامیهٔ "استقلال"، سال ۱۷۷۶ [امریکا]

... ما این حقایق را مسلم می‌دانیم که انسان مساوی خلق شده و خداوند خالق، حقوق لاینفک معینی به آنان اعطا کرده است که حق حیات و آزادی و برخورداری از سعادت در زمرهٔ آن است. برای تضمین این حقوق است که در میان بشر حکومت تأسیس شده است تا قدرت خود را تنها از رضایت کسانی بگیرد که بر آنان حکومت می‌کند. هرگاه شکلی از حکومت، برضد این غایتها باشد مردم حق دارند تا آن را تغییر دهند یا حذف کنند و حکومت دیگری برقرار نمایند و شالودهٔ آن را بر بنیاد چنین اصولی بگذارند و اقتدار آن را به‌صورتی سازمان دهند که به‌نظر خودشان و با بیشترین احتمال، امنیت و سعادت آنان را به اجرا بگذارد...

اعلامیهٔ "حقوق بشر و شهروندی"، ۱۷۸۹ [فرانسه]

نمایندگان مردم فرانسه متشکل در مجلس ملی... در حضور و تحت توجه قادر متعال به شرح ذیل به حقوق بشر و شهروندی اذعان دارند و اعلام می‌کنند:

۱. همهٔ افراد بشر مساوی به دنیا می‌آیند و آزاد می‌مانند و حقوق برابر دارند...

۲. هدف هر پیوند سیاسی حفظ حقوق طبیعی و لاینفک انسان

برای اولین بار در تاریخ دنیای غرب کشوری با **شکل حکومت جمهوری** در امریکا بدون داشتن پادشاه تأسیس شد که در آن اکثریت اتباع (مردهای سفیدپوست) حق رأی و دسترسی مساوی به مشاغل را داشتند. مردم آن از مسرت آزادی مذهب و مساوات کامل در برابر قانون و فارغ از محدودیتهای اقتصادی ناشی از تولد و محل اقامت و یا شرایط دیگر، برخوردار شدند. استقرار **این شکل** خاص حکومتی و کسب **این** آزادیها، و نه حادثهٔ قطع پیوند با لندن، ماحصل انقلاب امریکا بود.

مستعمره‌نشینان قبلی بعد از گذشت چند سال از کسب استقلال به نقایص شدید مواد کنفدراسیون تدوینی سال ۱۷۸۱، که نخستین تلاش آنها برای یکپارچه کردن ایالتهای امریکا بود، پی بردند و مصمم شدند تا یک نظام حکومتی کارا و دایمی خلق کنند. نتیجهٔ این مساعی به تدوین **قانون اساسی سال ۱۷۸۹ ایالات متحده** منجر شد که یکی از قدیمیترین قانونهای اساسی دنیا محسوب می‌شود. کسانی این قانون را نوشتند که در سنتهای آزادیخواهی سدهٔ هجدهم بار آمده بودند. آنان مایل بودند تا نظامی را خلق کنند که در آن به استعداد و جاه‌طلبی فردی میدان داده شود و در همان حال حقوق فرد محفوظ بماند اما افضلیت دولت در آن تثبیت گردد. این عده به **آزادیِ فرصت** معتقد بودند اما **مساوات اجتماعی و سیاسی را رد می‌کردند**. برابری افراد در مقابل قانون و وجدان را می‌پذیرفتند اما مثل جان‌لاک، به حقوق مقدس مالکیت ایمان داشتند. چارچوبهای اساسی که امریکاییان در قالب آن زندگی می‌کردند در شیوهٔ تقرب به حیات اجتماعی، هنوز هم محافظه‌کارانه بود اما در شیوهٔ اجرای حیات فردی، از مشی آزادیخواهی پیروی می‌کردند.

تدوین قانون اساسی ایالات متحده در مقایسه با پیروزی در جنگ استقلال، تأثیر عظیمتری بر افکار عمومی تحصیل‌کردگان

است؛ این حقوق عبارت است از برخورداری از آزادی و دارایی و امنیت و مقاومت در برابر سرکوب.

۳. اساساً ملت سرچشمهٔ تمام حاکمیت است؛ هیچ گروه و هیچ فردی نمی‌تواند اِعمال قدرت کند مگر اینکه بروشنی از ملت ناشی شده باشد.

۴. آزادی شامل قدرت انجام هر کاری است که به دیگران زیان نرساند؛ بدین‌ترتیب محدودیت برخورداری از حقوق طبیعی فقط تا آنجاست که استفادهٔ سایر اعضای جامعه در بهره‌وری از همان حقوق را تضمین کند؛ این محدودیت توسط قانون معین می‌شود.

۵. قانون حق دارد فقط اعمالی را منع کند که به جامعه زیان وارد می‌سازد. کسی نباید مانع انجام آنچه شود که قانون منع نکرده و نباید کسی را مجبور به انجام کاری کرد که مجاز نشده است.

۶. قانون بیان ارادهٔ عمومی است... تمام شهروندان در برابر آن مساوی هستند و به‌طور برابر حق دسترسی به مشاغل، موقعیتها و فرصتهای عمومی را برابر با توانائیهای خود بدون تمایز، به‌استثنای فضایل و استعداد، دارند.

۷. هیچ‌کس را نمی‌توان متهم، دستگیر و زندانی کرد مگر در مواردی که قانون معین کرده و نحوهٔ آن را نیز تجویز نموده باشد.

۱۰. هیچ‌کس را نمی‌توان به‌خاطر عقیده و حتی مذهب وادار به سکوت کرد مشروط بر آنکه تظاهر به آن موجب اختلال در نظم عمومی و قانونی نشود.

۱۱. تبادل آزاد عقاید و افکار یکی از گرانبهاترین حقوق انسان است. درنتیجه هر شهروند آزادانه حق گفتن و نوشتن و چاپ کردن دارد منوط به قبول مسئولیت در برابر سوءاستفاده از آزادیهایی که قانون تصریح کرده است.

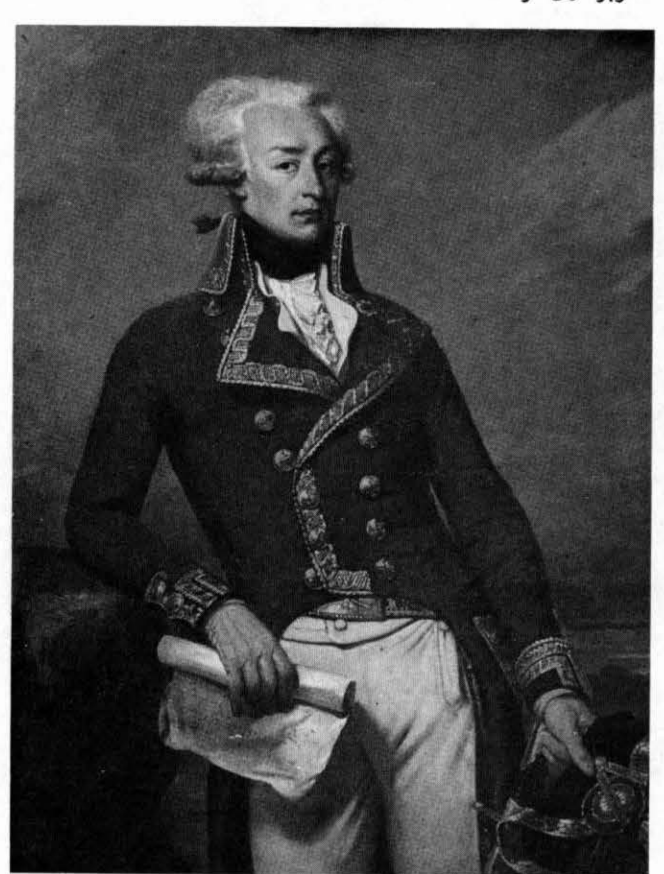
۱۳. برای نگاهداری قوای عمومی و اجابت هزینه‌های دولت، تعیین مالیات عمومی لازم است؛ تعیین میزانِ مساوی آن برای تمام شهروندان به نسبت امکاناتشان ضرورت دارد.

۱۷. چون مالکیت مقدس و حق لاینفک انسان است، هیچ‌کس را نمی‌توان از این حق محروم کرد مگر آنکه الزام عمومی و قانونی بصراحت آن را مشروط به رعایت عدالت و پرداخت غرامت کند.

اروپایی نهاد. به آنان نشان داد شمار کثیری از مردها می‌توانند یک نظام میانه‌روی حکومتی را از طریق انتخاب نمایندگان، بدون وجود اشرافیت یا پادشاهی در رأس آن، خلق کنند. بسیاری از آزادیخواهان اروپایی همواره از جزئیات مربوط به حوادث ایالات متحده مطلع می‌ماندند؛ حتی برخی از آنان (مثل مارکیز دولافایت فرانسوی و کازیمیر پولاسکی و "تادائوش کوشچوشکو" هر دو اهل لهستان و بارون فن اشتئوبنِ آلمانی) در انقلاب امریکا و در کنار شورشیان جنگیدند. اینان از نظر تبلیغات عامل مؤثری بودند. فعالیت امریکایی‌هایی مثل فرانکلین، جفرسن و آدامز که به‌عنوان نمایندگان کشور جدیدالتأسیس امریکا در اروپا ساکن شدند، به این تبلیغات کمک رساند.

طبعاً در اثر این تبلیغات بود که ابتکار امریکاییان در فرانسه بیشترین توجه را به خود جلب کرد. شورشیان امریکایی در میان جامعهٔ منورالفکر فرانسه از جمله در محافل حکومتی پاریس دوستان فراوان داشتند که از تضعیف دولت بریتانیا، که در جنگ هفت‌ساله بر فرانسه پیروز شده بود، استقبال می‌کردند. بسیاری از افسران فرانسوی در امریکا زندگی کرده بودند و با شخصیتهای برجستهٔ آن کشور و با برنامه‌هایشان آشنایی داشتند. اتاقهای نشیمن نخبگان پاریسی آکنده از گفت‌وگو دربارهٔ امریکا بود. برخی از این سخنها اثرات منفی داشت زیرا عده‌ای از امریکاییان فاقد تجربه را به این فکر انداخت که حکومت تنها می‌بایست تحت اقتدار پادشاه و مقامات مسئول او قرار داشته باشد و در غیر این صورت عوام بر آن مسلط می‌شوند. این عده تصور می‌کردند با توجه به طبیعت انسان، راه سومی وجود ندارد. اما بخش اعظم این گفت‌وگوها با حرارت زیاد به نفع نظام امریکا ادا می‌شد. هر روز عدهٔ بیشتری از مقامات عالی‌رتبهٔ فرانسوی متقاعد می‌شدند که نظام موجود پادشاهی

فرانسه به‌طرز وحشتناکی نیازمند اصلاح است و از جنبه‌هایی از تجربهٔ امریکا، که مایل بودند آن را در وطن خود عملی کنند، الگوبرداری کردند.



مارکیز دولافایت. این چهرهٔ تا حدی ایدآل از لافایت، او را بعد از بازگشت از امریکا در لباس سپهبدی فرانسه نشان می‌دهد.

♣ خلاصه

سیاستهای آزادیخواهی را باید محصول عقاید دوران اصلاح دینی و انقلاب سدهٔ هفدهم انگلستان برضد سلطنت استبدادی شمرد. اصول اساسی آن بر مساوات و آزادی افراد، هم بر مفهوم اخلاقی و هم بروجوه حقوقی، تأکید می‌کرد. آزادیخواهان یا لیبرالها به فرصت مساوی برای همگان معتقد بودند تا شایستگی خود را در رقابت اقتصادی ثابت کنند اما عموماً برابری اجتماعی و سیاسی را رد می‌کردند و آن را برای آینده‌ای که قابل پیش‌بینی باشد، عملی نمی‌دانستند.

مستعمرات بریتانیا در امریکا پایگاه نیرومند آزادیخواهی بود و همین اعتقادها در سال ۱۷۷۵ مستقیماً به شورش امریکاییان برضد حاکمیت بریتانیا منتهی شد. این شورش تاحدی به‌علت پشتیبانی نظامی و مالی فرانسه از شورشیان و نیز تردید پارلمان انگلستان از مساعی جنگ، برای امریکاییان قرین توفیق شد؛ جمهوری امریکا یا نخستین تجربهٔ سیاستهای آزادیخواهی در مقیاس بزرگ پا به عرصهٔ وجود نهاد؛ گرچه امریکا در جنگ استقلال پیروز شد اما اثرات واقعی انقلاب امریکا مدتی بعد آشکار گردید و در اروپا تحولی ایجاد کرد. اوج بیان این تحول در تدوین قانون اساسی سال ۱۷۸۷ - ۱۷۸۹ ظاهر شد که تأثیر عمیقی بر فرهیختگان اروپایی خاصه بر هواداران اصلاحات در فرانسه باقی نهاد.

فصل سی و چهارم

انقلاب فرانسه

زمینهٔ انقلاب

پادشاهی مشروطه

فراخوانی طبقات

مجلس ملی و قانون اساسی آن

وحشت انقلابی

ژاکوبن‌ها و اهدافشان

زمامداری روبسپیر

واکنش و یکپارچگی

هیئت‌مدیره

برآمدن ناپلئون

♣

۱۷۱۵ - ۱۷۷۴	سلطنت لویی پانزدهم
۱۷۷۴ - ۱۷۹۲	سلطنت لویی شانزدهم
۱۷۸۹ - ۱۷۹۱	مرحلهٔ اول انقلاب: پادشاهی مشروطه / ریختن به باستیل
۱۷۹۲ - ۱۷۹۴	مرحلهٔ دوم انقلاب: وحشت ژاکوبنی / اعدام پادشاه
۱۷۹۵ - ۱۷۹۹	مرحلهٔ سوم انقلاب: واکنش ترمیدوری / جنگهای انقلابی

نقطهٔ عطف تاریخ سیاسی جدید، وقوع ناآرامیهایی بود که انقلاب فرانسه نام گرفت و صاعقهٔ آن ابتدا به فرانسه زد و سپس در سالهای واپسین سدهٔ هجدهم همهٔ اروپا را در بر گرفت. ناآرامی در فرانسه، بیشتر از حوادث مستعمرات امریکا در چند سال قبل از آن، توانست هر سنتی را به خطر بیندازد و ارکان همهٔ نهادها را بلرزاند. در مسیر خشونت‌آمیز و پیش‌بینی‌ناپذیر انقلاب فرانسه، آرمانهای دموکراسی و برابری و آزادی فردی اوج گرفت؛ انقلاب بدواً به‌خاطر همین آرمانها به‌وقوع پیوست اما بعداً از مسیر این آرمانها خارج شد. آنچه عصیان اشراف فرانسه بر ضد مالیات بود بعداً به‌صورت مقیاسی درآمد که تمام تحولات سیاسی و اجتماعی عصر جدید در دنیای غرب را با آن می‌سنجیدند.

♣ زمینهٔ انقلاب

جرقهٔ انقلاب سال ۱۷۸۹ فرانسه درست مانند انقلاب امریکا در مناقشه بر سر مسائل مالی و مالیاتی بین پادشاه و اتباعش زده شد. اما مسئلهٔ مالیات، ظاهر قضیه بود؛ اگر مشکلاتِ عمیق دربار سلطنتی در پاریس آن‌همه شدید و پیچیده نبود، مسئلهٔ مالیات قابل حل بود.

از زمان مرگ لویی چهاردهم "پادشاه خورشید مثالِ" فرانسه در سال ۱۷۱۵، کیفیت کار مقامات حکومتی فرانسه رو به تنزل نهاده بود. جانشین بلافاصل لویی، نوهٔ پسری او **لویی پانزدهم** بود که در چنین ایامی در سنین نوجوانی به سر می‌برد (لویی چهاردهم قبلاً پسر و نوه‌های پسری خود را به‌عنوان جانشین تعیین کرده بود). در ایام نوجوانیِ لویی پانزدهم، قدرت واقعی به دست گروهی از نجبا افتاد که از فرصت استفاده کردند و بند کنترلهای تحمیلی رژیم پیشین را سست نمودند. این گروه عمدتاً به قصد تجمل‌پرستی، از آزادیهای تازه‌به‌دست‌آمده سوءاستفاده کردند. نمادهای فساد و رشوه در دادگاهها و ادارات حکومتی ظاهر شد؛ درحالی‌که قبل از آن چنین مواردی را تحمل‌ناپذیر می‌دانستند. مقامات صاحب‌حرفه در طبقهٔ متوسط یعنی قلب و روح دیوانسالاری لویی چهاردهم، به نفع اشراف کنار زده شدند و مورد غفلت قرار گرفتند؛ و اشراف به صرف حق ولادت، عالیترین مشاغل را به خود اختصاص دادند.

خلق و خوی لویی پانزدهم برای انجام اصلاحاتِ مورد نیاز حکومت مناسب نبود. وی باهوش و زیرک بود، اما کاهلی و بازی را به کار ترجیح می‌داد. در بیشتر اوقات قدرت خود را به دوستان و

حرفه‌ای‌های اطراف خود می‌سپرد و تا جایی که امکان داشت خود را درگیر امور نمی‌ساخت. فرانسه طبیعتاً چنان غنی بود و مردم آن در مقایسه با بیشتر کشورهای دیگر از چنان رفاهی برخوردار بودند که تقریباً هیچ به‌نظر نمی‌رسید که محافل حکومتی آن بی‌کفایت باشند. با این وجود مشکل مالیات چیزی نبود که یک‌بار برای همیشه حل شود. فرانسه از اواسط سدهٔ هجدهم در یک سلسله جنگهای پر هزینه برضد بریتانیا در ماورای‌بحار و سپس با اتریش و پروس در خاک اروپا (جنگ جانشینی اتریش ۱۷۴۰ ـ ۱۷۴۷ و جنگ هفت‌ساله ۱۷۵۶ ـ ۱۷۶۳) درگیر شد. فرانسه از ثمرات پیروزی، چیزی نچید. اکنون افزایش مالیات ضروری می‌نمود؛ اما سؤال این بود از جیب چه کسی باید جمع‌آوری شود؟ طبقات متوسط و کشاورزان بار بیش از حد سنگین مالیات را بر دوش می‌کشیدند درحالی‌که کلیسا و نجبا با تمسک به مدعای قدیمی "بخشودگیهای" اعطای پادشاهان قرون‌وسطا، تقریباً چیزی نمی‌دادند.

لویی با نوآوری جسورانه‌ای به وزیر مالیهٔ خود، از خانواده‌ای غیراشرافی، دستور داد برای جمع‌آوری پول از نجبا مالیات سبکی بر اراضی ببندد. این موضوع توفانی از اعتراض برانگیخت و شاه در برابر مخالفت نجبا و روحانیان عقب نشست. او در طول جنگ هفت‌ساله بار دیگر این موضوع را آزمود و باز هم چند سال بعد عقب‌نشینی کرد. اشراف با سماجت از پرداخت مالیات خودداری می‌کردند و کلیساییان نیز گه‌گاهی آن‌هم به صلاحدید خود به دولت "اعانهٔ مالی" می‌دادند. تا زمان مرگ لویی پانزدهم در سال ۱۷۷۴ فرانسه به لبهٔ ورشکستگی نزدیک شد و این‌کشور نتوانست بموقع به نظامیان خود حقوق بپردازد و ازاین‌رو دولت از چند تن وام‌دهنده (مخصوصاً خانوادهٔ روتشیلد) قرض گرفت تا هزینه‌های جاری را بپردازد.

لویی شانزدهم (زمامداری ۱۷۷۴ ـ ۱۷۹۲) که شخصی ضعیف‌الفکر و مردد و نوهٔ پسری لویی پانزدهم بود به تخت سلطنت نشست. او بارقت قلب و مهربانی خود به‌هیچ‌وجه مناسب رهبری کشور بی‌ثباتی مثل فرانسه نبود که بسرعت به‌سوی بحران مالی می‌شتافت. مخصوصاً از او انتظار نمی‌رفت که بتواند مانع هزینه‌های هنگفتی شود که بیهوده صرف نگاهداری و سبکسریهای دربار سلطنتی (چون سرگرم کردن ماری آنتوانت) می‌شد؛ و نیز موضع قاطعی برضد خودنماییهای فزایندهٔ نجبا نگرفت. این عده که از طریق مجامع محلی ـ **پارلمان** ـ عمل می‌کردند مدعی بودند مدافعان واقعی آزادیهای فرانسه هستند.

اوضاع فرانسه بدین منوال بود که این کشور تصمیم گرفت تا جانب شورشیان را در مستعمرهٔ امریکا بگیرد و پشت بریتانیا را در امریکای شمالی به خاک بمالد؛ و شاید هم بتواند آنچه را در سالهای قبل در جنگهای هفت‌ساله از دست داده بود (یعنی کانادا و درهٔ میسی‌سیپی) دوباره بستاند. هزینهٔ این تلاش برای فرانسه بسیار سنگین بود. تا این زمان فرانسه دیگر چاره‌ای جز دریافت قرض آن‌هم با بهرهٔ بسیار بالاتر نداشت؛ زیرا وام دهندگان از اعلام ورشکستگی دولت و ناتوانی در پرداخت بدهیهای سنگین خود بیم داشتند. نیمی از درامد کشور صرف پرداخت سررسید بهرهٔ وامها می‌شد. هیچ‌کس نمی‌دانست چه موقع و چگونه اصل وامها باز پرداخت خواهد شد.

شاه بار دیگر در جمع‌آوری مالیات با امتناع نجبا و روحانیان مواجه شد که سهم خود را نمی‌پرداختند و او لاجرم با بی‌میلی با انتخابات مجمع قانونگذاری موسوم **اتاژنرو**[1] یا پارلمان سراسر فرانسه موافقت کرد. از سال ۱۶۱۴ تا آن زمان ابتدا ریشیلیو صدراعظم فرانسه و سپس لویی چهاردهم، با استبداد حکومت کرده بودند؛ هیچ‌یک از طبقات فرانسه برای مشورت فرا خوانده نشده بودند. حال با آمدن اعضای مجلس، اصول حکومت استبدادی به مخاطره افتاد؛ قیام برضد اقتدار پادشاه به دست کشاورزان و شهرنشینان صورت نگرفت بلکه اشراف و روحانیان سردمدار آن شدند. این بار پادشاه نبود که مالیات تعیین می‌کرد بلکه نمایندگان طبقات سه‌گانه بودند که می‌گفتند هریک در آینده چه مقدار مالیات بپردازند. اشراف و کلیساییان تصمیم گرفتند در این میان چیزی نبازند.

♣ پادشاهی مشروطه

بر طبق عرف و عادت، اعضای هیئتهای نمایندگی اتاژنرو از میان طبقات خاص خود انتخاب شدند. در فرانسه **سه طبقه یا سه قشر اجتماعی موجود بود؛ روحانیان طبقهٔ اول را تشکیل می‌دادند؛ اشراف طبقهٔ دوم و سایر مردم طبقهٔ سوم بودند.** فقیر و غنی، روستایی و شهری، تحصیلکرده و بیسواد و بقیهٔ مردم، که جزو کلیسا یا اشراف نبودند و روی هم رفته ۹۷ درصد از کل جمعیت را تشکیل می‌دادند، در زمرهٔ طبقهٔ سوم محسوب می‌شدند. برطبق رویهٔ گذشته هر طبقه می‌توانست آرای دو طبقهٔ دیگر را وتو کند؛ بنابراین برای حل هر مسئله آرای موافق هر سه طبقه لازم بود. از آنجا که دو طبقه "صاحب امتیاز" یعنی اشراف و روحانیان همواره با هم متحد می‌شدند و آرایشان بر نمایندگان عوام می‌چربید، ازاین‌رو همیشه می‌دانستند در صورت اتحاد، منافعشان محفوظ خواهد ماند.

---

۱. Estate General، یا مجلس طبقاتی.

فراخوانی طبقات

دو طبقهٔ نخست یعنی صاحبان امتیاز مجموعاً حدود ۳ درصد کل جمعیت فرانسه را تشکیل می‌دادند. اشراف و طبقات بالای روحانیت، زندگی‌ای جدای از اکثریت مردم داشتند. آنان از آداب و رسوم و دلبستگیهای خاص خود پیروی می‌کردند. عوام را به دیدهٔ تحقیر و گاهی هم با ترس می‌نگریستند. بیشتر مشاغل عالی و سهم بسیار بزرگی از املاک فرانسه ـ قریب ۴۰ درصد املاک و حتی سهم بیشتری از انواع شرکتهای مولدِ درامد ـ را در کنترل داشتند.



کارتون فرانسوی متعلق به سال ۱۷۹۲. در این حکاکی می‌بینیم یکی از زارعان خشمناک خود را از قید زنجیر خلاص می‌کند و به سلاح دست می‌برد و در همان حال روحانی و نجیب‌زادهٔ به حیرت افتاده، با ترس و وحشت خود را عقب می‌کشند.

سقوط باستیل. این تابلو ترسیم یکی از نقاشان ناشناس، حوادث چهاردهم جولای ۱۷۸۹ را نشان می‌دهد که در آن انبوه پاریسیان به داخل زندان سلطنتی باستیل ریختند و چند تن زندانی آنجا را آزاد کردند.

طبقهٔ سوم چیست؟

آرمانهای اصلی انقلاب فرانسه ابتدا متعادل و اساساً متوجه حذف امتیازات خاص کلیساییان و اشراف بود. اکثریت عظیمی از جمعیت فرانسه تا دههٔ ۱۷۸۰ کم و بیش پی بردند امتیازها و معافیتهای گوناگونِ سه درصد از جمعیت، که طبقات صاحب امتیاز بودند، بقیهٔ مردم را شدیداً به موضع محرومیت رانده است.

هیچ‌کس بهتر از کشیش امانوئل "سی‌یِس" (۱۷۴۸ - ۱۸۳۶) احساسات طبقهٔ سوم (یعنی بورژواها) را در آن زمان بیان نکرده است. او با انتشار جزوه‌ای با عنوان **طبقهٔ سوم چیست؟** به روش خود، وضع عموم مردم و خواسته‌هایشان را توضیح داد؛ این عمل وی را در سطح ملی معروف نمود. آبه سی‌یس مدعیات سنتی و اعطای امتیاز به اشراف، که مبنای توانایی تصوری و ذاتی آنان در حکومت کردن بر دیگران بود، باطل اعلام کرد و لذا به نقطهٔ حساسی دست گذاشت.

طرح رسالهٔ او بسیار ساده بود که می‌گفت لازم است سه سؤال را مطرح کنیم:

۱. طبقهٔ سوم چیست؟ همه‌چیز

۲. در نظام سیاسی تاکنون چه بوده است؟ هیچ چیز

۳. می‌خواهد چه بشود؟ یک چیزی...

... مشاغلِ واجد افتخار، حقوق و مزایای بسیار بالا را قشر صاحب امتیاز پر کرده‌اند. آیا باید به همین خاطر آنان را معتبر و مهم بدانیم؟ در صورتی می‌توانند مدعی اعتبار باشند که طبقهٔ سوم نتواند یا نخواهد در این مشاغل خدمت کند. البته ما پاسخ آن را می‌دانیم.

با این حال، صاحبان امتیاز به خود جرئت داده‌اند تا طبقهٔ سوم را کنار بگذارند. می‌گویند: "مهم نیست که شما چه‌قدر مفید هستید تنها می‌توانید تا فلان جا و نه بیشتر، پیش بروید. افتخار مال کسانی چون شما نیست..."

... آیا کسی مشاهده نکرده به‌محض آنکه حکومت به ملکیت یک طبقهٔ خاص درمی‌آید آن‌وقت نظام در همه جهت شروع به رشد می‌کند و مشاغلی را به‌وجود می‌آورد که برای پاسخ به نیاز اتباع خلق نمی‌شوند بلکه فقط به‌خاطر منافع هیئت حاکمه‌ای است که سروری می‌کند؟...

چه کسی جرئت دارد که بگوید طبقهٔ سوم چیزهای مفیدی ندارد تا یک ملت کامل را تشکیل دهد؟ طبقهٔ سوم چون مرد نیرومند و قوی‌پنجه‌ای است که هنوز هم یک بازویش در زنجیر است. اگر قشر برخوردار از امتیاز کنار برود، چیزی از ملت کم نمی‌شود بلکه بر آن می‌افزاید!

در آن صورت طبقهٔ سوم چه خواهد بود؟ همه‌چیز؛ اما "همه" ای که در غل و زنجیر و سرکوب‌شده است. بدون قشر صاحب امتیاز چه خواهد بود؟ همه‌چیز خواهد بود؛ آزاد و شکوفنده خواهد بود. هیچ کاری بدون طبقهٔ سوم بخوبی پیش نمی‌رود؛ بدون دو طبقهٔ دیگر، همهٔ کارها درحد اعلا بخوبی پیش خواهد رفت.

اشراف و کلیساییان بر تمام وجوه حیات فرانسه به‌استثنای بازرگانی و کارخانه‌داری مسلط بودند. آنان انحصاراً قدرت سیاسی بالای سطح محلی را کنترل می‌کردند. این دو طبقه خدمتگزاران نیرومند پادشاه و دارندگان امتیاز محسوب می‌شدند و هر نوع مزیت اجتماعی قابل تصور را از آن خودکرده بودند. تعدادی از نمایندگان طبقهٔ اول و دوم، جوان و صاحب ذهنیتِ آزادیخواهانه‌ای بودند که با خواسته‌های مردم برای اصلاحات همدردی می‌کردند. باری، آنها در توفیق انقلاب نقشی حیاتی بازی کرد.

در بهار سال ۱۷۸۹ اتاژنرو یا مجلس طبقاتی در ورسای، محل کاخ سلطنتی و مقر حکومت در خارج از پاریس تشکیل جلسه داد. طبقهٔ اول و دوم هریک حدود ۳۰۰ نماینده داشتند. طبقهٔ سوم مجاز شده بود تعداد نمایندگان را دو برابر کند تا تقریباً به پای مجموع نمایندگان طبقهٔ اول و دوم برسد. بعد از افتتاح جلسه بلافاصله بر سر نحوهٔ رأی‌گیری مناقشه درگرفت: اعضای طبقهٔ سوم خواستار "یک نفر، یک رأی" شدند؛ وقتی طرفداران شناخته‌شده در دو طبقهٔ دیگر درکنار آنان قرار می‌گرفتند، به اکثریت می‌رسیدند. دو طبقهٔ دیگر نپذیرفتند و از شاه خواستند تا در این باره تصمیم بگیرد. لویی شانزدهم بعد از نمایش قدرت بیهوده، به مطالبات طبقهٔ سوم تن درداد. عده‌ای از نمایندگان صاحب امتیاز به همگنان خود پشت

کردند و به طبقهٔ سوم پیوستند و **مجلس مؤسسان**[1] تشکیل دادند و در بیستم ژوئن ۱۷۸۹ تصمیم گرفتند تا وقتی برای کشور قانون اساسی ننویسند، متفرق نشوند. در واقع همین حادثه طلوع انقلاب فرانسه **بود**؛ چون ادامهٔ کار مجلس به‌معنای آن بود که نظم قدیم یعنی چراغ عمر سلطنت مشروطهٔ استبدادی رو به خاموشی می‌رود.

حقوقدانان و مقامات دولتی جزء، عمدتاً **طبقهٔ سوم** را نمایندگی می‌کردند. چند نفری هم از کشاورزان، نمایندهٔ مجلس شدند اما انبوه وسیع کارگران بیسواد نماینده‌ای نداشتند. شکوه‌های عمدهٔ طبقهٔ سوم به نابرابریهای قانونی و اجتماعی در قلمرو پادشاهی و فقدان نمایندگی سیاسی مربوط می‌شد (بنگرید به طبقهٔ سوم چیست؟ در صفحات همین فصل). اصول راهنمای این طبقه و فلسفهٔ سیاسی آن بصراحت از سرچشمهٔ روشنگری آزادیخواهانه بارور بود.

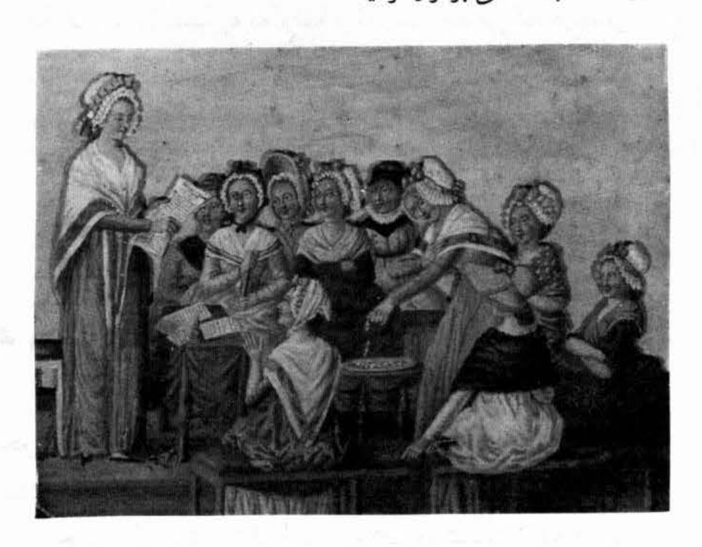
مجلس ملی و قانون اساسی آن

آنچه مجلس ملی طلب می‌کرد تشکیل حکومت مشروطه‌ای مثل انگلستان بود؛ اما امید پادشاه به تثبیت مجدد قدرت خود و امتناع بیشتر اشراف و کشیشان برجسته از قبول برنامهٔ مجلس، اجباراً به رویارویی منتهی شد. برخورد و تصادم در تابستان ۱۷۸۹ زمانی آغاز شد که مردم به **باستیل** (زندان سلطنتی پاریس) ریختند و تا چند ماه بعد انبوه عوام پاریسی نقش مهمی در مسیر حوادث سیاسی بازی کردند؛ و این اولین بار در تاریخ معاصر بود که "طبقهٔ فرودست" تأثیر مستقیم خود را بر دولت عیان می‌کرد. نمایندگان میانه‌رو و محافظه‌کار که بر مجلس مسلط بودند، ناگزیر شدند به خواسته‌های فقیران گوش بدهند و به آنها توجه کنند؛ زیرا مردم فقیر در اطراف مجلس به‌خاطر نان، چند بار شورش کردند و تظاهرات خشن ترتیب دادند.

در چهارم اوت ۱۷۸۹ نجبایی که به طرفداری از طبقهٔ سوم به مجلس پیوستند در یک اقدام تاریخی داوطلبانه حقوق فئودالی خود را لغو و انکار کردند؛ این موضوع برای همیشه به‌نحو مؤثر به سرفداری و امتیازهای حقوقی اشرافیت در فرانسه خاتمه داد. اندکی بعد مجلس ملی "اعلامیهٔ حقوق بشر و شهروند" را تدوین کرد که در مقایسه با نخستین ده متممِ لایحهٔ حقوق یا قانون اساسی امریکا که تقریباً همزمان با یکدیگر مطرح شده بود، گام بلندتری به نفع مردم به حساب آمد.

پادشاه و ملکهٔ فرانسه در اواخر سال ۱۷۸۹ عملاً زندانی عوام پاریسی شدند و مجلس ملی بشدت سرگرم تدوین قانون اساسی گردید. انقلاب در حک و اصلاح نظام پیشین، روش تندتری پیشه کرد.

مجلس در سال ۱۷۹۰ اساسنامهٔ مدنی روحانیونِ کلیسای کاتولیک در فرانسه را به تصویب رساند. به موجب آن دولت اموال کلیسا را ضبط کرد و کشیشان را کارگزاران حکومت جدید و در حال ظهور خواند که دولت به آنان حقوق می‌داد و درنتیجه کنترلشان می‌کرد. این اقدامِ بسیار تند، خلاف خُلق و خوی مردم فرانسه بود؛ زیرا بیشتر آنان هنوز هم به کلیسای کاتولیک پایبندی نشان می‌دادند و به حمایت خود از ادامهٔ استقلال کلیسا وفادار بودند. پاپ در رم اساسنامهٔ مدنی روحانیون را محکوم کرد. مقاومت در برابر این اساسنامه، ضدانقلاب را به همراه آورد. قانون اساسی جدید تا سال ۱۷۹۱ تکمیل شد. در این قانون که از نظام حکومتی انگلستان تأثیر گرفته بود، پادشاه و پارلمان در قدرت سهیم شدند، اما اقتدار پارلمان نیرومندتر بود. برای انتخاب اعضای مجمع قانونگذاری **جدید انتخابات ملی برگزار گردید.**



زنان میهن‌پرست، ۱۷۹۰. زنان در باشگاه خود دربارهٔ آخرین فرامین حکومت انقلابی بحث می‌کنند؛ در وسط سینی‌ای برای جمع‌آوری اعانهٔ مالی گذاشته‌اند تا به خانواده‌هایی که به‌خاطر آرمان انقلاب صدمه دیده‌اند کمک شود.

1. National Constituent Assembly.

ماکسیمیلیان روبسپیر
۱۷۹۴ - ۱۷۵۸

هول‌انگیزترین نام در سراسر فرانسه و در طول حکومت وحشت از ۱۷۹۳ - ۱۷۹۴ اسم ماکسیمیلیان روبسپیر رهبر کمیتهٔ امنیت عمومی بود. او که جثه‌ای کوچک و صدایی رسا داشت، در خلال جلسات مجمع ملی در ۱۷۹۰ - ۱۷۹۱ به‌عنوان طرفدار مصالحه‌ناپذیر دموکراسی، خود را به صف مقدم انقلابیون کشاند. انجمن ژاکوبنی در پاریس که وی را از زمان تلاش نافرجام فرار پادشاه در ۱۷۹۱، به ریاست خود برگزیده بود، پایگاه قدرت روبسپیر محسوب می‌شد.

روبسپیر بارها خواستار تأسیس جمهوری و زدودن پادشاه از صحنه شده بود. ماکسیمیلیان روبسپیر را باید نیروی پرشتاب در پشت سر گرایش مداوم مجمع قانونگذاری ۱۷۹۲، و جانشین آن کنوانسیون ملی، به‌سوی افراط‌گرایی شمرد. او طراح اعلام جمهوری در اوت ۱۷۹۲ بود و قتل‌عام وحشتناک نجبا و روحانیان زندانی را در ماه سپتامبر، به‌عنوان یک گام ضروری برای آماده کردن فرانسه در دفاع از انقلاب در برابر قدرتهای محافظه‌گر و خطرناک در مرزهای کشور، توجیه کرد. دشمنانش درکنوانسیون ملی وی را دیکتاتور آینده خواندند و برضد او قیام کردند؛ روبسپیر به معارضه برخاست و مدعی شد هیچ‌کس نمی‌تواند لکه‌ای در زندگی وطن‌پرستانه و از خودگذشتگی انقلابی او پیدا کند.

انتخاب وی به عضویتِ کمیتهٔ امنیت ملی در جولای ۱۷۹۳ به‌معنای توسل فرانسه به اقدامهای تکان‌دهنده و خصمانه‌تر بود. او در پاییز همان سال کنوانسیون را به‌سوی به‌اصطلاح "جمهوری فضیلت" سوق داد؛ البته در این کار تلاش کرد تا جمهوری را در فرانسه جانشین مسیحیت و تمام مذاهب دیگر کند. از آن پس سرسپردگی به خِرد و مردم، نه به خدا و شاه، معیار میهن‌پرستی شد. نام روزها و ماهها در تقویم تغییر کرد تا از تمام اشاره‌ها مربوط به خدایان و قدیسان خلاص شود. تقویم جدید را بکلی دگرگون کردند و مبدأ آن را سال ۱۷۹۲ یعنی زمان اعلام جمهوری اعلام کردند و اولین سال تقویمی خواندند. کلیساها را به‌نام "معبد خِرد"، تعویض نام کردند؛ و کشیشانِ کاتولیک در معرض تمسخر و سرکوب خونین قرار گرفتند. دامنهٔ بسیاری از کارها به ورای نظر و تمایل روبسپیر کشیده شد لکن او نمی‌توانست شور و هیجانی را مهار کند که خود عنان آن را در میان "سانز - کلوت‌ها" و ژاکوبن‌های ساکن ولایات رها کرده بود. به کارگران و صنعتگران طبقهٔ فرودست **سانز - کلوت** می‌گفتند. این نام عملاً به کسانی گفته می‌شد که "شلوار سه‌ربعی" نمی‌پوشیدند و به‌علاوه نشان می‌داد که آنان برخلاف طبقات متوسط و عالی، که شلوار کوتاه تا زیر زانو همراه با جوراب می‌پوشیدند، از شلوارهای بلند استفاده می‌کنند.

♣ وحشت انقلابی

حکومتهای محافظه‌کار اروپا حوادث فرانسه را بدقت زیر نظر داشتند و مصمم شدند با قوهٔ قهریهٔ لویی شانزدهم را به اقتدار قانونی خود بازگردانند. جنگ ضد انقلاب در تابستان ۱۷۹۲ در زمانی آغاز شد که فرانسه بدون آمادگی لازم برضد پروس و اتریش اعلان جنگ داد. این موضوع در کنار تلاش قبلی ماری آنتوانت و لویی برای فرار از کشور، چون وارد شدن یک ضربه، جوّ داخلی را دگرگون کرد. میانه‌روهای طرفدار حفظ نظام سلطنتی که در برابر اقدامهای خلاف قانون مالکیت، ایستادگی می‌کردند تا سال ۱۷۹۲ بر اوضاع مسلط ماندند. اما از آن پس عناصر افراطی طبقهٔ متوسط موسوم به **ژاکوبن‌ها** (که صومعهٔ فرقهٔ رهبانی ژاکوبن در پاریس مقر آنان بود) کنترل مجلس قانونگذاری را در دست گرفتند و دیری نگذشت که میانه‌روها را ساکت یا تبعید کردند.

ژاکوبن‌ها و اهدافشان

ژاکوبن‌ها مصمم بودند بر دامنهٔ انقلاب بیفزایند و "مردم عادی" را بر کرسی هدایت کشور بنشانند و امتیازات اشراف و سلطنت استبدادی را برای همیشه محو کنند. ژاکوبن‌ها مجمع قانونگذاری را کنار زدند و به‌جای آن کنوانسیون ملی را با آرای عمومی مردان نشاندند.

روبسپیر در سال ۱۷۹۴ ضروری دید که همکاران خود را در کمیته و کنوانسیون به‌خاطر حمایت نیم‌بندشان از انقلاب، از صحنه براند. او حس می‌کرد مقدر است تا تمام کسانی‌که در جادهٔ منتهی به کمالِ انقلاب مردد و افتان و خیزان گام بر می‌دارند، از صف انقلابیون پاکسازی کند. روبسپیر در ماه ژوئن قانون مفتضح ۲۲ ماه پریاریال (نام ماه در تقویم انقلاب) را به زور از تصویب کنوانسیونِ مرعوب‌شده گذراند. این قانون به دادگاههای سیار کانگورومانند در سراسر فرانسه اجازه می‌داد تا اشد مجازات را با بودن یا نبودن شواهد، برضد کسانی صادر کنند که نسبت به حکومت دشمنی می‌ورزیدند. در تابستان ۱۷۹۴ هزاران تن بی‌گناه صرفاً به‌دلیل انتقاد ناخواسته و یا به‌علت عضویت در طبقهٔ "دشمنِ" انقلاب مثل اشراف، به تیغ گیوتین سپرده شدند؛ و همین، اوج وحشت انقلاب بود. روبسپیر در توجیه آن می‌گفت چون وحشت چیزی جز کاربرد انعطاف‌ناپذیر عدالت نیست پس در واقع نوعی فضیلت است که باید تحسین شود.

روبسپیر که هر روز بیشتر منزوی می‌شد در جولای ۱۷۹۴ در جلسهٔ کنوانسیون به‌پا خاست و عقب‌ماندگان و مرددان از جادهٔ انقلاب را محکوم کرد؛ گفتن چنین سخنانی برطبقِ سیاق سابق حکایت از آن می‌کرد که باز هم دستگیریها و تشکیل دادگاههای خلقی در پیش است. این بار اعضای کنوانسیون پیش‌دستی کردند و با قرار قبلی با فریاد خود او را به زیر کشیدند و دستگیر نمودند. روز بعد یعنی بیست و هشتم جولای در میان نفسهای راحت و لعن و نفرین مردم، وی را در زیر گیوتین خواباندند و سرش را بریدند.

از آن پس خُلق و خوی این دیکتاتور مباحثه‌های فراوانی را برانگیخت. در نظر برخی او خدمتگزار خالص و ایثارگر مردم تهیدستی بود که انقلاب کرده بودند و می‌خواستند تا خلقِ مجدد فرانسه آن را به پیش برانند. از دید بعضی هم او تجسم شیطان و افراط‌کاری در زمانی بود که انسان می‌خواست در تعریف اصول اخلاقی و شفقت و مهربانی، خود را به‌جای خدا بنشاند.

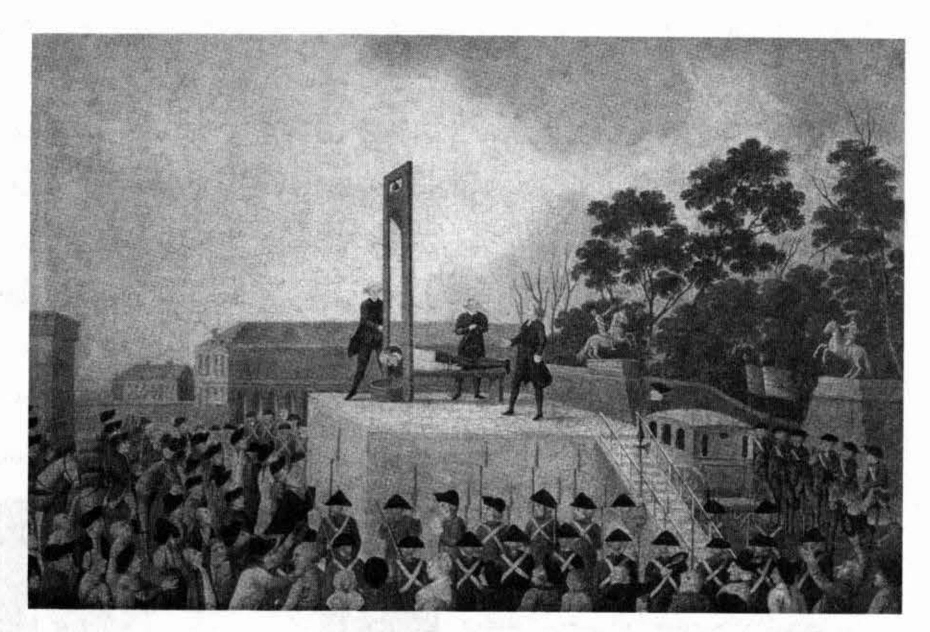


روبسپیر. چهره‌ای که نقاش ناشناسی در سدهٔ هجدهم از او کشیده است.

در پاریس کمیته‌ای خود ـ منتصب، موسوم به "کمون" اقتدار قانونی را از آن خود کرد. در اوایل سال ۱۷۹۳ وجود شرایط اضطراری ژاکوبن‌ها را برانگیخت تا برضد تمام دشمنان در داخل کشور، به **حکومت وحشت** روی بیاورند. این حالت را باید نخستین پاکسازی توده‌ای شناخته‌شده در تاریخ نامید که مردم براساس اعتقادهای خود یا ظن به آن، کیفر دیده‌اند. در طول حدود یک سال بعد از آن قریب ۲۵۰۰۰ تا ۴۰۰۰۰ تن قربانی را زیر گیوتین خواباندند؛ دادگاههای فوق‌العادهٔ خلقی که در همه‌جا تشکیل شد دهها‌هزار تن را زندانی یا تبعید کرد.



احضار همگانی. کنوانسیون ملی در سال ۱۷۹۲ ارتش توده‌ای جدیدی مرکب از داوطلبان تمام طبقات و بعداً با استفاده از نظام وظیفهٔ عمومی، تأسیس کرد. در اینجا شهروندان با اشتیاق ثبت‌نام می‌کنند و برای این کار حقوق می‌گیرند.



اعدام لویی شانزدهم. در ژانویهٔ ۱۷۹۳ پادشاه را در پاریس با گیوتین به دیار عدم فرستادند. او به‌علت تلاش برای فرار، متهم به خیانت نسبت به حکومت انقلابی شد. این تابلو را نقاش ناشناسی که خود شاهد ماجرا بوده ترسیم کرده است.

پادشاه فرانسه در زمرهٔ نخستین قربانیان حکومت وحشت ژاکوبنی بود. او که از زمان خنثی شدن نقشهٔ فرارش در زندان به سر می‌برد، پس از یک محاکمهٔ ساختگی در ژانویهٔ ۱۷۹۳ گردنش را زدند. سپس در ماه اکتبر همان سال ماری آنتوانت را زیر گیوتین خواباندند. اعدام پادشاه و ملکه بسیاری از اروپاییان را حیرت‌زده کرد زیرا در اولین مرحلهٔ انقلاب آرمانهای آزادیخواهانه را دیده بودند. از سال ۱۷۹۳ به بعد طبقات فرهیختهٔ اروپایی بر سر انقلاب فرانسه به دو دستهٔ کاملاً مشخص منشعب شدند؛ یک دسته همچنان دوستان انقلاب ماندند و دستهٔ دیگر با آن به دشمنی برخاستند؛ که البته با اوج گرفتن سبعیتهای حکومت وحشت، بر تعداد این عده افزوده شد. آنچه بدواً به‌نام مبارزه بر سر اصول عالی عدالت و آزادی و پیشرفت آغاز شده بود اینک به‌صورت حمام خون نزول حیثیت داده بود.

زمامداری روبسپیر

نظام پادشاهی فرانسه بعد از سپتامبر ۱۷۹۲ از میان رفت و جمهوری به‌جای آن نشست. قدرت اجرایی به دست **کمیتهٔ امنیت عمومی** افتاد که سیاست دیکتاتوری پیشه کرد. فرانسه تحت ادارهٔ آن به جامعه‌ای تساوی‌طلب بدل شد اما گروه کوچکی با صدور فرمان بر آن حکومت می‌کردند. مردمِ ولایات که مشی محافظه‌کاری داشتند برضد افراط‌کاریهای پاریس قیام کردند، اما بیرحمانه سرکوب شدند. عاقبت ضربهٔ شدید حکومت وحشت بر تن بسیاری کوبیده شد و آن‌قدر هم قوه تمیز خود را از دست داد که دیگر قابل تحمل نبود. در این میان دو تن از رهبران کمیته، یکی ماکسیمیلیان **روبسپیر** و دیگری **ژرژ ـ ژاک دانتون** برضد یکدیگر قد علم کردند؛ دانتون مبارزه و سر خود را باخت. تا جولای ۱۷۹۴ ترس از اقدامهای انتقامجویانه و پیش‌بینی نشده از جانب روبسپیر، آن‌چنان بالا گرفت که اعضای کنوانسیون ملی برضد او شوریدند. با گذشت یکی دو روز روبسپیر را از تخت ریاست انقلاب پایین کشیدند و بر نیمکت گیوتین خواباندند تا جسدش بی‌سر شود. اقدامهای او و رفقایش برای بیشتر فرانسویان، بخصوص کسانی‌که بر پایهٔ سنت در ولایتهای کاتولیک‌مذهب و خارج از پاریس می‌زیستند، بسیار گران آمد (بنگرید به شرح‌حال روبسپیر در صفحات همین فصل).

سالهای ۱۷۹۳ ـ ۱۷۹۴ اوج انقلاب بود. ژاکوبن‌ها در مورد قدرت، عقاید و روشهای جدیدی عرضه کردند که در طول دویست سال بعد در انقلابهای دیگر مورد تقلید واقع شد. آنان بر این نکات تأکید می‌کردند:

۱. تمام افراد بشر از نظر حقوقی و سیاسی با هم برابرند ـ **اصل مساوات.**

۲. تمام افراد بشر آزادند ـ **اصل آزادی.**

۳. تمام افراد بشر برادرند یا باید باشند ـ **اصل اخوت.**

ژاکوبن‌ها خِرد و میهن‌پرستی را به اوج کاملاً جدیدی ارتقا دادند و این قابلیتها را به فضایل تازه‌ای بدل کردند و کوشیدند آنها را به‌جای فضایل قدیمی، مثل مذهب و خوش‌خدمتی بنشانند. ژاکوبن‌ها بی‌طرفی را به رسمیت نمی‌شناختند و بی‌طرفها را تحمل نمی‌کردند؛ هرکس از انقلاب مردم پشتیبانی نمی‌کرد، الزاماً دشمن انقلاب بود و بر همین اساس با او رفتار می‌شد. این نوع تفکر برای نیروهای محافظه‌کار در درون و بیرون فرانسه، تکان‌دهنده و نوظهور بود. در سالهای اول انقلاب ژاکوبنی، عقاید فلسفی و مقدمات تفکر سوسیالیستی و ملی‌گرایی و دنیاگرایی شروع به عرض اندام کرد. همین اعتقادها در سدهٔ نوزدهم تحول وسیعی را به خود دید.

همچنین ژاکوبن‌ها شالودهٔ ارتش مبتنی بر نظام‌وظیفه[1] برای دفاع از انقلاب را پی ریختند. آنان از این ارتش چنان بخوبی استفاده کردند که فرانسویان از ۱۷۹۴ به بعد توانستند برضد ائتلاف پروس و اتریش و سرانجام در مقابل بریتانیا و هلند حالت تهاجمی به خود بگیرند. ژاکوبن‌ها **ضبط تمام اراضی و تقسیم آن** را میان کشاورزان تکمیل کردند و بدین‌ترتیب یکی از ریشه‌های نارضایتی اصلی در فرانسهٔ ماقبل ۱۷۸۹ را از میان برداشتند. اشراف و کلیسا پایگاههای اقتصادی خود را از کف دادند و هیچ‌گاه هم نتوانستند آن را باز پس بگیرند.

♣ واکنش و یکپارچگی

بعد از اعدام روبسپیر، تشکیلات وحشت‌آفرین او را از هم پاشاندند؛ زیرا ترسی که او برانگیخته بود بیش از آن سنگین بود که بیشتر فرانسویان و حتی تندروها بتوانند آن را تحمل کنند. ژاکوبن‌ها تهیدستان را که در مشی سیاسی انقلاب نفوذ فراوانی داشتند، رهبری کردند؛ اما بعد از برافتادن دولت ژاکوبنی، طبقات متوسطِ ساکن ولایتها و ثروتمندان بار دیگر به میدان آمدند. این عده از میان خود چند تن موسوم به **هیئت‌مدیره** یا دیرکتوار را برگزیدند و حکومت تازه‌ای تشکیل دادند که در آن پنج تن عضو هیئت‌مدیره در رأس قرار می‌گرفت. اینان مجلس قانونگذاری‌ای تشکیل دادند که گرایش بسیار محافظه‌کارانه‌تری داشت و اعضای آن عمدتاً از طبقات ملاک بود.

هیئت‌مدیره

این حکومت پنج سال عمر کرد و در اثنای آن فرانسه موفق شد تاحدی اختلافات داخلی خود را حل کند و به جنگ برضد نیروهای ائتلاف و دشمن فرانسه ادامه دهد. این دوره به **واکنش ترمیدوری** (ترمیدور نام یکی از ماههای تقویم انقلابی فرانسه بود) موسوم شد که با افراط‌کاری دوران وحشت، مقابله می‌کرد. واکنش ترمیدوری را باید در عین حال دورهٔ رواج انحطاط فراوان در نزد مقامهای حکومتی شمرد زیرا اقلیت تندرویی را در مقابل خود نمی‌دیدند؛ و نیز صلح کلی با کلیسای کاتولیک و دهقانان حامی کلیسا هم از مشخصه‌های دیگر این دوره بود. بهترین تعریف این ایام همانا ایجاد "فضای تنفس" بود که نیاز فوری و ضروری جامعه‌ای به شمار می‌رفت که حوادث سالهای ۱۷۸۹ ـ ۱۷۹۴ چارچوب آن را از جای خود کنده بود.

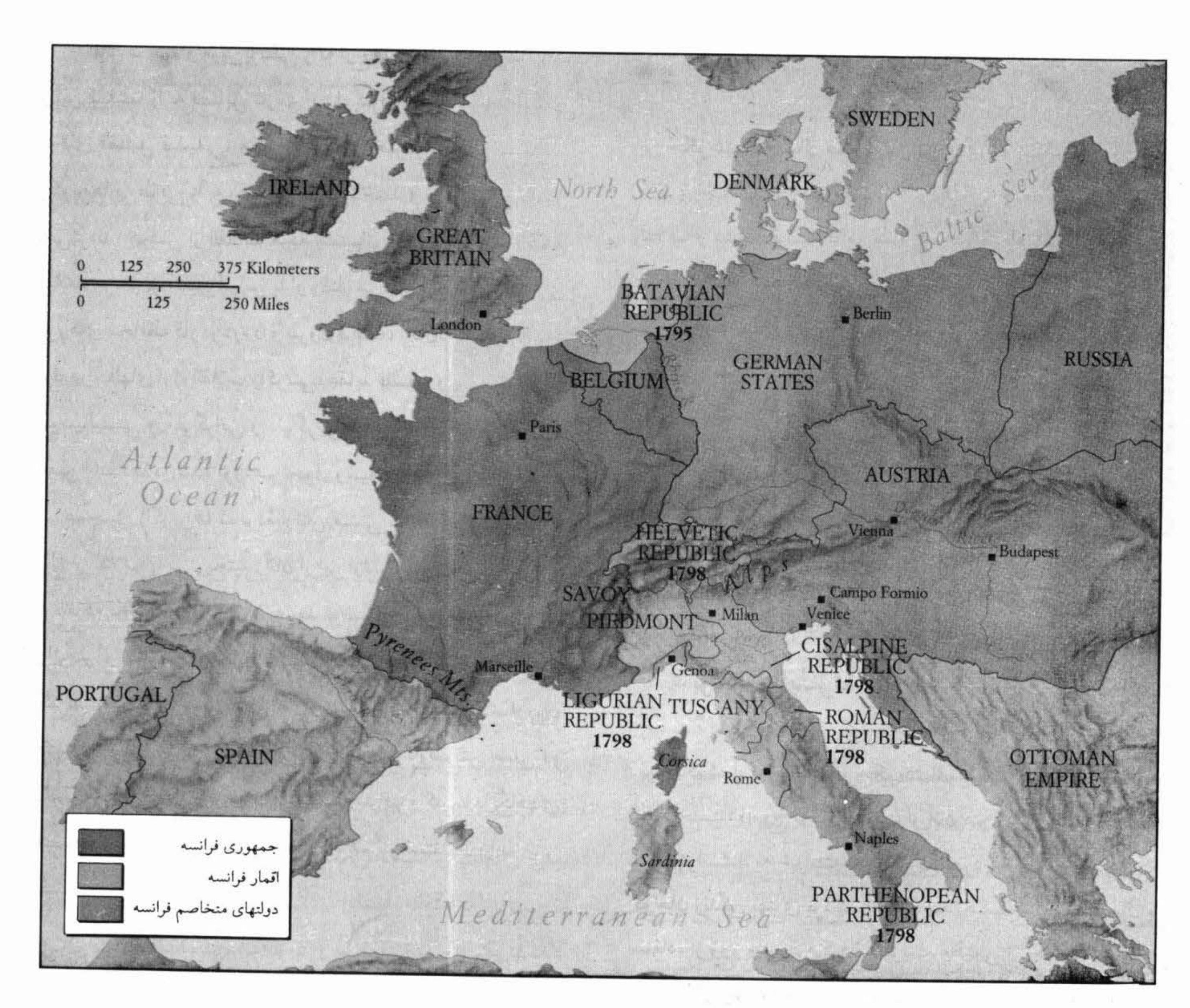
برآمدن ناپلئون

دیری نگذشت که پنج عضو حکومت هیئت‌مدیره در میان خود به نزاع برخاستند؛ موج اولیهٔ حمایت از آنان هم از بین رفت، چون در عمل نتوانستند به خواسته‌های فقیران شهری خاصه در پاریس که خواهان زندگی بهتری بودند، پاسخ دهند. هیئت‌مدیره چند سال با استفاده از زور و سرگرم کردن اکثریت عظیمی از جمعیت فرانسه یعنی کشاورزان، مانع بروز نارضایتیها شد. خواستهٔ کشاورزان بیش از هرچیز به دست آوردن اراضی کلیسا و اشراف بود و حوادث افراطی بیشتری را هم نمی‌خواستند.

جنگ برون‌مرزی فرانسه تا سال ۱۷۹۸ بخوبی پیشرفت کرد (بنگرید به نقشهٔ ۳۴ ـ ۱). سردار جوانی به‌نام **ناپلئون بناپارت** در طول جنگ با اتریش، مشهور و نمایان شد و اتریشی‌ها را به صلح نه چندان بادوامی با فرانسه مجبور کرد. روسیه در سال ۱۷۹۸ به ائتلاف ضد فرانسه پیوست و بریتانیا همچنان به‌صورت دشمن تسلیم‌ناپذیر فرانسه باقی ماند. ناپلئون هیئت‌مدیره را متقاعد کرد که او را با ارتش عظیمی به مصر گسیل کنند تا مسیر بازرگانی بریتانیا به شرق را قطع نماید و بدین‌ترتیب این "ملت شکسپیر" را به امضای پیمان صلح براند. جنگ مصر در سال ۱۷۹۸ ـ ۱۷۹۹ برای فرانسه

---

1. Levee en masse.



نقشهٔ ۳۴ ـ ۱ جمهوری فرانسه، اقمار آن و دولتهای متخاصم فرانسه در سال ۱۷۹۹.

مصیبت آفرید اما ناپلئون مخفیانه به فرانسه بازگشت و سرانجام بار شکست را بر دوش فرماندهان زیردست نهاد؛ بدین‌ترتیب شهرت خود را نجات داد. ژوزفین همسر جاه‌طلب و دوستانش به ناپلئون اندرز دادند که فرصت مناسب فرا رسیده تا او حکومت نامحبوب غیرنظامیان را کنار بگذارد و خود رأساً فرماندهی فرانسه را برعهده بگیرد. ناپلئون در نوامبر ۱۷۹۹ به نصیحت آنان عمل کرد.

عصر جدیدی آغاز شد که رهبری آن را ژنرال سی‌ساله‌ای برعهده داشت که چهار سال پیش از آن از جایی سر برآورده و حرفهٔ افسانه‌ای درخشان نظامی خود را آغاز کرده بود. او اهلِ جزیرهٔ کُرس و نیمه‌ایتالیایی و بدواً از حامیان پروپا قرص انقلاب بود اما سکان کشتی خود را بموقع در دست گرفت و اعتماد هیئت‌مدیره را همچنان برای خود محفوظ داشت و شخصیت برجستهٔ نظامی حکومت آن شد. ستارهٔ اقبالش مرتب اوج گرفت و روح او آکنده از این احساس شد که مقدرشده سرنوشت کشور را در دست بگیرد و در این راه از استعداد وسیع خود نیز کاملاً بهره‌برداری کرد.

♣ خلاصه

مشکلات نظام پادشاهی فرانسه در اواخر سدهٔ هجدهم به چند برابر افزایش یافت؛ مردم فرانسه به‌رغم طبیعت مساعد و برخورداری از شرایط جوی و سرزمینی مطلوب، از اوضاع کشور بسیار ناراضی

شدند و حکومت هم در آستانهٔ ورشکستگی قرار گرفت. بسیاری از فرانسویان در طبقات متوسط و بالا با الهام از عقاید روشنگری و سرمشق گرفتن از امریکای شمالی، به اصرار خواهان آن شدند تا حکومتِ ضعیف و فاقدِ هدف لویی شانزدهم، تعویض شود. در سال ۱۷۸۹ پافشاری آنان عاقبت بر خودخواهی لجوجانهٔ اشراف و بی‌میلی پادشاه غلبه کرد و انقلابِ بدون خونریزی متعاقب آن، پادشاهی مشروطه را بر سر کار آورد. اما با گذشت دو سال این حرکت تغییر جهت داد و به شورشهای اجتماعی افراط‌گرایانه بدل شد که رهبری آن را ژاکوبن‌ها و حامیان آنان، یعنی انبوه پاریسی‌ها و بخش مهمی از بورژواها[1] یا عوام‌الناس، برعهده داشتند.

حکومت وحشت‌آفرین ژاکوبنی چهره و ساختار جامعهٔ فرانسه را بکلی دگرگون کرد و به‌نام عوام‌الناس، دیکتاتوریِ مساوات‌طلب را خلق نمود. جنگ برضد اروپای محافظه‌کار که در سال ۱۷۹۲ آغاز شد سرمنشأ بخش مهمی از اقدامهای ژاکوبنی بود. زمانی‌که افراط‌کاری این رژیم از حد گذشت و حتی حامیان اولیهٔ خود را به ستوه آورد، عاقبت دیکتاتوری ژاکوبنی در سال ۱۷۹۴ برافتاد و وحدت مردم فرانسه تحت نظام حکومت هیئت‌مدیره آغاز شد که افراط‌کاری و اقدامهای ضدمالکیت حکومت وحشت را از میان برداشت. اما نارضایتی مردم نسبت به فساد و فزون‌خواهیهای شخصی اعضای هیئت‌مدیره، مسیر قدرت را برای موفقترین سردار نظامی، ناپلئون بناپارت، هموار کرد تا حاکمیت غیرنظامیان را به کنار براند و خود در اواخر سال ۱۷۹۹ بتنهایی قدرقدرت فرانسه شود.

---

۱. Bourgeoisie. این واژه بدواً به‌معنای شهرنشین به کار می‌رفت و رفته‌رفته مفهوم عوام‌الناس به خود گرفت و عاقبت به شهرنشینانی اطلاق شد که از نظر مادی مرفه بودند و سرمایه‌ای در اختیار داشتند.

فصل سی و پنجم

امپراتوری بناپارتی و صلح وین

راه‌حل ناپلئونی
سلطهٔ فرانسه بر اروپا
مخالفان و موافقان ناپلئون
پیمان صلح وین
ارزیابی کلی از صلح وین

۱۷۹۶ - ۱۸۰۹	فتح اسپانیا، پرتغال، ایتالیا، اتریش، پروس و هلند به دست فرانسه
۱۷۹۹	رسیدن ناپلئون به مقام کنسول اول
۱۸۰۴	انتخاب عنوان امپراتور توسط ناپلئون
۱۸۱۲	تجاوز ناپلئون به خاک روسیه
۱۸۱۴	کناره‌گیری ناپلئون از قدرت / تبعید به الب
۱۸۱۵	بازگشت ناپلئون: حکومت صد روزه، نبرد واترلو و تبعید به جزیرهٔ سنت هلن
۱۸۱۵	پیمان صلح وین، ائتلاف چهارگانه (اتریش، پروس، روسیه و بریتانیا)

سایهٔ ناپلئون بناپارت برای یک دهه و نیم بر تمام صحنه‌های اروپا سنگینی کرد. بناپارت به‌اصطلاح با **ارتش معظم** فرانسه که با شایستگی فراوان بر آن فرمان می‌راند، پیام انقلاب را قهراً به تمام مناطق اروپا بجز روسیه رساند. باگذشت زمان، این پیام نه چندان با زور اسلحه بلکه با بصیرتی که انقلاب ایجاد کرده بود، در سراسر دنیا منتشر شد. البته پیام انقلاب فرانسه در زمان ناپلئون با آنچه مدنظر ژاکوبن‌ها و رؤیای آنان در مساوات سازش‌ناپذیر بود، بسیار متفاوت بود. دیگر تغییرات ریشه‌ای اجتماعی و سیاسی نه مطلوب بود و نه آنکه میدانی برای ظهور داشت؛ همان‌طور که امپراتور فرانسه اعلام کرده بود "انقلاب تکمیل شده" بود. سیاست بناپارتی به مردم اطمینان می‌داد که جامعه محدودیتهای معینی را محفوظ خواهد داشت و در همان حال به استعداد و جاه‌طلبی برای پیشرفت بها می‌داد. بعد از شکست ناپلئون در سال ۱۸۱۴ این رؤیای بورژوایی در جامعهٔ خاص خود یعنی اروپای غربی، زنده ماند. تلاش برای محدودیت یا حذف این رؤیا از طریق پیمانهای صلح وین با لجاجت دنبال شد اما در نهایت بی‌ثمر ماند.

♣ راه‌حل ناپلئونی

با افزایش انحطاط، فساد و ادامهٔ زیانبار جنگ، مردم از هیئت‌مدیره بسیار ناراضی شدند. ناپلئون و ارتش همدست او وقتی مقاومت چندانی رو در روی خود ندیدند در کودتای هجدهم برومر (نوامبر ۱۷۹۹) براحتی غالب شدند و ناپلئون در مقام کنسول اول فرانسه، قدرت کشوری و لشکری را با ارادهٔ جاه‌طلب خود قبضه کرد.

ناپلئون از سال ۱۷۹۹ - ۱۸۰۴ تظاهر به پیروی از قانون اساسی جدیدی می‌کرد که عوامل او در مجلس قانونگذاریِ "مرعوب‌شده" سرهم بندی کرده بودند؛ ناپلئون به چنین مجلسی اجازهٔ فعالیت داد تا تمام مخالفان سیاسی را سرجای خود بنشاند؛ و با اجرای یک

رشته اقدامها که مجموعاً به **راه‌حل ناپلئونی** موسوم شد موقعیت فوق‌العاده مستحکم پیشین خود را باز هم مطمئن‌تر کرد. راه‌حلهای او شامل موارد زیر بود:

۱. امضای **عهدنامه** با نظام پاپی در سال ۱۸۰۱ که توانست کلیسای فرانسه و کشاورزان را تسکین دهد؛ چون آیین کاتولیک مذهب نیمه‌رسمی کشور شد؛ اما در عین حال گروه نیرومند ضدروحانیت را هم مسرور ساخت؛ زیرا کلیسای کاتولیک و کشیشان را بخشی از دستگاه دولت نمود و آنها را تحت کنترل شدید قرار داد.

۲. نظامهای قضایی و اداری‌ای را در فرانسه خلق کرد که تا امروز همچنان پابرجاست. ناپلئون شبکهٔ فوق‌العاده متمرکزی ایجاد نمود که ولایتها و مناطق قبلاً گوناگون را با پایتخت یکپارچه کرد.

۳. به دهقانانی که قبلاً اراضی را ضبط کرده بودند رسماً حق مالکیت داد.

۴. قانون‌نامهٔ جدید مدنی و جزایی (قانون مدنی سال ۱۸۰۴) برای کشور تدوین شد.

۵. امور مالی و پول ملی را به حالت منظمی درآورد.

۶. با مجاز شناختن بازگشت تبعیدیان به فرانسه، به شرط حمایت از فرانسهٔ جدید، آرامش اجتماعی را برقرار کرد؛ توطئهٔ سلطنت‌طلبان برای بازگرداندن خاندان بوربن به قدرت و نیز بقایای ژاکوبن‌های تندرو را در هم شکست.

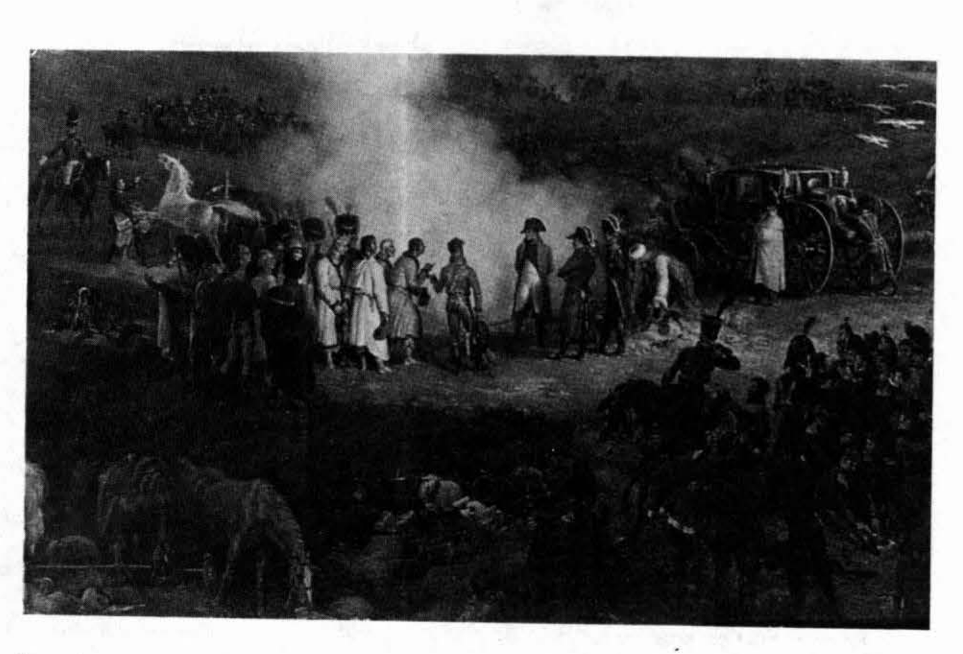
❖ سلطهٔ فرانسه بر اروپا

ناپلئون در سال ۱۸۰۴ گامی برداشت که همه انتظار آن را می‌کشیدند، یعنی تاج پادشاهی فرانسه را بر سر خود نهاد. او عنوان رسمی امپراتور را برگزید چونکه فرانسه تا این زمان اراضی چندین کشور غیرفرانسوی را به کنترل درآورده بود. امپراتور درصدد برآمد تا سلسلهٔ بناپارت را به‌جای بوربن‌ها بنشاند. مادامی‌که جنگ به نفع فرانسه پیش می‌رفت او در کشور خود همچنان محبوب‌القلوب ماند و توانست ارتش معظمی را سازمان دهد و مالیاتهای سنگین را به کمک مجلس قانونگذاری و دیوانسالاری، که تماماً مخلوق خود او بود، جمع‌آوری کند. جنگ چندین سال با پیروزی فرانسه ادامه یافت.

شاید بتوان ناپلئون را صاحب بزرگترین نبوغ نظامی‌ای خواند که عصر جدید در خود پرورانده است. او در سالهای ۱۷۹۶ ـ ۱۸۰۹ نبردها را یکی پس از دیگری طراحی کرد و با پیروزی به پایان برد. ارتش فرانسه بر **اسپانیا، پرتغال، شبه‌جزیرهٔ ایتالیا، اتریش (سه‌بار)، پروس و هلند** فایق آمد و خاک آنها را یا مستقیماً ضمیمهٔ فرانسه کرد یا به‌صورت کشور اقماری درآورد و برخی را هم به قبول بی‌طرفی سوق داد. ناپلئون یک بار هم ارتش گسیل‌شدهٔ روسیه را مغلوب کرد و می‌خواست به انگلستان لشکرکشی کند لکن شکست فرانسه در نبرد مهم دریایی **ترافالگار**، قدری دور از ساحل اسپانیا در ۱۸۰۵، نقشهٔ او را برای همیشه خنثی کرد.

ائتلافهایی بر ضدفرانسه تشکیل یا منحل شد اما بریتانیا همچنان به‌صورت دشمن شکست‌ناپذیر فرانسه برجا ماند. بریتانیا بجز چند ماه در سال ۱۸۰۲ در بقیهٔ ایام تمام پیشنهادهای صلح را رد کرد و تقریباً لاینقطع به مدت بیست سال (۱۷۹۳ ـ ۱۸۱۴) چه در اروپا و چه در ماورای‌بحار و در خشکی و دریا با فرانسه جنگید. بریتانیا از جنگ چریکی اسپانیا که در سال ۱۸۰۸ بر ضدفرانسه آغاز شد و با پیروزی به پایان رسید، فعالانه حمایت کرد؛ و نیز در نبردهای نهایی برضد دیکتاتور در خاک اروپا هم شرکت جست. اما در بیشتر اوقات به سایر دشمنان فرانسه کمک مالی و دیپلماسی و حفاظت دریایی می‌داد. بریتانیا در عین آنکه جنگ بر ضد فرانسه را به‌صورت یک جنگ صلیبی بین‌المللی با هدف حفظ مشروعیت حکومت پیشین (به‌معنای طرد حکومت غاصب انقلاب) درآورد در همان حال ادامهٔ آن را هم وسیله‌ای برای نگاهداری **توازن قدرت** در قارهٔ اروپا می‌شمرد.

روابط ناپلئون با روسیه همواره حالت نامطلوب و آزاردهنده‌ای داشت؛ حتی بعد از سال ۱۸۰۷ که قوای بریتانیا به دست ارتش فرانسه مغلوب شد و روسیه موافقت کرد به طرفداری از فرانسه موضع ضدبریتانیایی اتخاذ کند، باز هم این روابط همچنان همراه با تنش باقی ماند. ناپلئون تا سال ۱۸۱۰ به این نتیجه رسید که تزار الکساندر اول سرگرم زمینه‌سازی بر ضد فرانسه و عقد اتحاد با بریتانیاست و ازاین‌رو در لهستان یعنی یکی از پایگاههای اقماری



در آستانهٔ اوسترلیتس. احتمالاً پیروزی فوق‌العاده درخشان ناپلئون در اوسترلیتس کلید تسلط فرانسه بر اروپای ۱۸۰۵ - ۱۸۰۶ بود. این نقاشی ترسیم فرانسوا لژیونه، امپراتور را (با شلوار سفید در وسط تابلو) نشان می‌دهد که حملهٔ روز بعد را طرح‌ریزی می‌کند.

فرانسه، نقشهٔ هجوم به روسیه را طرح‌ریزی کرد تا تهدید روسیه را از میان بردارد. این تهاجم در تابستان سال ۱۸۱۲ با ارتش عظیمی مرکب از ۶۰۰٬۰۰۰ سرباز فرانسوی و متحدان بالاجبار وعده‌ای داوطلب، آغاز شد.

نبرد ناپلئون در زمستان ۱۸۱۲ در روسیه را باید یکی از حکایتهای جانفرسای جنگهای عصر جدید خواند. ناپلئون به‌رغم پیروزی در نبردِ بسیار خونین "بورودینو" موفق نشد بر قوای عمدهٔ روسیه قاطعانه پیروز شود و ازاین‌رو ارتش خود را در بیابانهای این کشور به پیش راند، مسکو را اشغال کرد و در انتظار پیشنهاد صلح دشمنِ به ظاهر شکست‌خورده باقی ماند، اما هیچ اشاره‌ای از تزار الکساندر که در دوردستهای شمال کشور در سن پطرزبورگ مسکن کرده بود دیده نشد. الکساندر با اطمینان از اینکه می‌تواند از مزیت "زمستان روسیه" استفاده کند و برخصم غالب آید، خود را آمادهٔ حملهٔ متقابل کرد.

فرانسوی‌ها دیرهنگام متوجه شدند که به دام افتاده‌اند؛ زیرا روس‌ها مسکو را سوزانده، و ویران کرده و فرانسویان را با کمبود غذا و علیق مواجه کرده بودند؛ ریزش نخستین برف زمستان زودهنگام روسیه وقتی چشم فرانسویان را به حقیقت گشود که برای رسیدن به وطن خود ۱۳۰۰ کیلومتر راه در پیش رو، و دشمنی در پس خود داشتند. **ارتش معظم** فرانسه عقب‌نشینی خود را در ماه اکتبر (بسیار دیر!) آغاز کرد و پیش از آنکه به خاک لهستان، از کشورهای اقمار و دوست فرانسه برسد، دوسوم استعداد خود را به سبب گرسنگی و یخزدگی و جنگ و گریز از دست داد. (بنگرید به عقب‌نشینی از مسکو در صفحات همین فصل). امپراتور با پیش‌بینی نتایج وخیم این مصیبت، بهتر دید تا قبل از رسیدن خبر فاجعه به فرانسه خود در صحنه حاضر باشد و ازاین‌رو در نیمهٔ راه سربازان را رها کرد و شتابان خود را به پاریس رساند.

سلاح اصلی فرانسه به‌نحو جبران‌ناپذیری درهم شکسته شد زیرا به‌رغم مساعی پرحرارت خود در بهار سال ۱۸۱۳ نتوانست ارتش دیگری را متشکل کند. **در اوج نبرد ملتها در سال ۱۸۱۳ در لایپزیک،** امپراتور فرانسه مغلوب قوای روسیه، پروس و اتریش شد. اروپای اشغالی بتدریج از دست سربازان و حاکمان فرانسوی آزاد گردید و ناپلئون بناپارت در اواسط ماه مارس ۱۸۱۴ مجبور به کناره‌گیری شد. شعلهٔ جنگهایی که انقلاب فرانسه به مدت بیست و سه سال برافروخته بود عاقبت رو به خاموشی نهاد.

♣ مخالفان و موافقان ناپلئون

حدود دویست سال است که مباحثه بر سر عظمت ناپلئون به‌عنوان رهبر و سیاستمدار، ذهن فرانسویان و سایرین را به خود مشغول کرده است. هم‌اکنون نیز مانند ایام حیاتش عقاید بسیار متفاوتی دربارهٔ وی ابراز می‌شود. عده‌ای او را صاحب نبوغ و بنیانگذار نظم اجتماعی، باعث پیشرفت و ثبات فرانسه می‌شمرند و برخی هم او را دیکتاتوری می‌دانند که رؤیاهایش برای جامعه همواره تابع دلبستگی به توفیق و افتخار شخصی بوده است.

عقب‌نشینی از مسکو

لشکرکشی ناپلئون به روسیه ناقوس مرگِ شکست‌ناپذیری امپراتور فرانسه را به صدا درآورد و الهامبخش تشکیل آخرین ائتلاف اروپا شد که وی را از پا درآورد. گرچه شرح بسیاری از ائتلافها و کنفرانسها و نبردهای گذشته به ما رسیده اما در این میان تنها معدودی از آنها حاوی تجارب مردم عادی است که خود از این حوادث بزرگ جان سالم به در برده‌اند.

یکی از صریحترین و ساده‌ترین (و به همین علت جالبترین) خاطرات را بنّای سنگ‌کاری، به‌نام یاکوب والتر سربازوظیفه، نوزده‌ساله اهل وستفالی و عضو **ارتش معظم** ناپلئون از خود به یادگار گذاشته است. او یکی از خوش‌اقبالانی بود که از مصیبت عقب‌نشینی قوای فرانسه از مسکو در سال ۱۸۱۲ جان سالم به در برد. گزیدهٔ ذیل مشقات عقب‌نشینی فرانسویان از داخل سرزمین دشمن در هوای یخ‌آلود و بدون تدارکات کافی را بیان می‌کند:

... در اسمولنسک اسبها را با تیر زدیم و خوردیم. من قبلاً نتوانسته بودم حتی قطعه‌ای گوشت اسب به دست بیاورم و گرسنگی هم بیش از اندازه به من فشار آورده بود لذا با ظرفی که در دست داشتم در کنار اسبی نشستم که او را با گلوله زده بودند و خونی که از سینه‌اش بیرون می‌ریخت در ظرف جمع کردم. آن را روی آتش گذاشتم تا دلمه بست و بدون نمک خوردم. ما دو روز در اسمولنسک توقف کردیم، روس‌ها از ما جلو زدند و در مینسک به انتظار ماندند. توپها را به رودخانه انداختیم؛ هرکس سعی می‌کرد به شتاب بگریزد؛ بیمارستانهای صحرایی را تقریباً به تمام و کمال برای دشمن باقی گذاشتیم و بعد شنیدیم روس‌ها آنها را با تمام بیماران آتش زده و سوزانده‌اند. با توجه به رفتاری که ما با اسرای روسی داشتیم، این خبر می‌تواند صحیح باشد. ما تمام ستون اسیران را با خود می‌بردیم، هر اسیری که به‌دلیل ضعف از ستون جا می‌ماند، نگهبانان نیروی عقبدار تیری را در گردن او به‌نحوی خالی می‌کردند که مغز سرش در پهلوی او بیفتد...

وقتی به نزدیک رودخانه برسینا رسیدیم ناپلئون دستور داد زین و یراق اسبها را بردارند تا سربازان گوشت آنها را بخورند. ارتش با اسفناکترین حالت از جلوی ناپلئون گذشت. نمی‌توان با حدس و گمان گفت که در قلب خود چه احساسی داشته است. در ظاهر بی‌تفاوت به‌نظر می‌رسید و از فلاکت سربازانش متأثر نبود؛ شاید تنها جاه‌طلبی و افتخار ازدست‌رفته قلب او را جریحه‌دار کرده باشد؛ گرچه ناسزا و لعنت فرانسویان و سربازان متفق به گوش ناپلئون می‌رسید و مصیبت را به گردن او می‌انداختند با این حال تحت تأثیر قرار نگرفت.

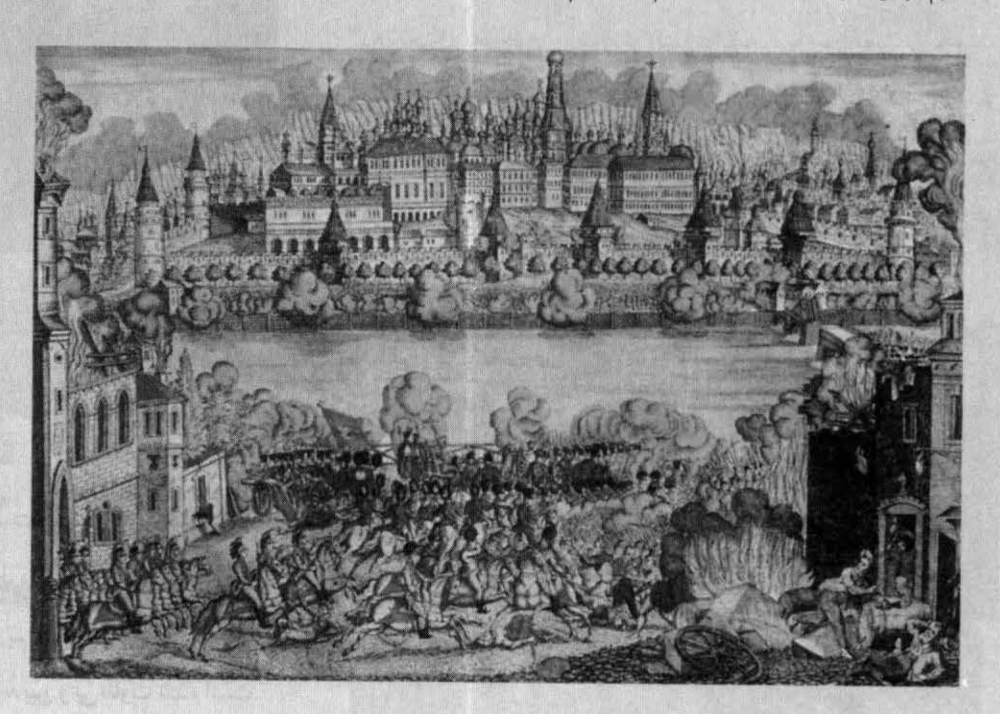
... ما دور از جاده به دهکده‌ای نیمه‌سوخته رسیدیم، در آنجا یک انبار در زیرزمین یکی از کوشک‌های اربابی پیدا کردیم. به

ک نیست ناپلئون دولتمردی لایق بود؛ او صاحبان استعداد را انتخاب کرد و به کار گرفت. در این قابلیتهای حیاتی بیش از هر رهبر دیگری، چه معاصر و چه قبل از خود، شایستهٔ لقب "مستبد منورالفکر" است. برخلاف حکومتهای پیشین فرانسه، دولت ناپلئون سالها با شایستگی، توانایی، محبوبیت و شرافت نسبی به کار ادامه داد. میدان ترقی به روی مردان لایق، بدون توجه به زمینهٔ خانوادگی‌شان، باز بود. بناپارت خود انقلابی نبود لکن **وعده‌هایی را که انقلاب** به دهقانان و طبقات متوسط داده بود **محفوظ نگاه داشت**. بسیاری از اقدامات مورد نظر آزادیخواهان مثل تزلزل در ارکان کلیسای کاتولیک، برابری مردم در مقابل قانون، و حذف امتیازهای ناشی از وراثت را تأیید کرد؛ با این حال امکان دارد تحت تأثیر القائات دیگران این مشی سیاسی را پذیرفته باشد. قانون‌نامهٔ ناپلئونی، برای تمام اقدامات قضائی فرانسه چه مدنی و چه کیفری، رویه‌ای یکنواخت و جدید عرضه کرد (اما مقهوریت زنان کاملاً دست نخورده باقی ماند). اصلاحات اداری او مجموعهٔ وسیع و ناهمگون موسوم به دیوانسالاری فرانسه را با دقت تمام به‌صورت یک نظام اداری منطقی و متمرکز درآورد؛ از آن پس قدرت در دست دولتِ مستقر در پاریس، متمرکز شد که مقامات محلی و ولایتی را منصوب و برکار آنها نظارت می‌کرد.

اما رژیم امپراتوری نقایص فراوانی را هم پروراند. بعد از حدود

جست‌وجوی سیب‌زمینی برآمدیم؛ من سعی کردم با فشار از پلهٔ پهن زیرزمین پایین بروم؛ دیگران نیمی از انبار را پر کرده و در جست‌وجوی غذا بودند. وقتی به پله‌های پایین‌تر رسیدم در طرف راست و زیر پایم صدای جیغی شنیدم. همه به داخل انبار ریختند؛ کسی نمی‌توانست بیرون بیاید، در اینجا آدم زیر دست و پا له و خفه می‌شد؛ اگر کسی سعی می‌کرد خم شود و چیزی بردارد به زمینش می‌زدند و زیر دست و پای بقیه له و لورده می‌شد. وقتی صدای آن جیغ کشنده را شنیدم فکر کردم بهتر است داخل انبار نشوم؛ از خود پرسیدم چه‌طوری می‌توانم خارج شوم؛ پس خود را به دیوار کشاندم تا بتوانم با تکیه به آن جایی برای فشار دادن پیدا کنم و سپس خود را به زور بالا کشیدم....

در روستای سمبین... خانهٔ سوخته‌ای دیدیم؛ در زیر آن انباری‌ای با سقف کوتاه از تیر چوبی واقع بود که مدخل کوچکی به بیرون داشت. در اینجا باز هم عده‌ای سراغ سیب‌زمینی رفتند؛ اما سقف چوبی ناگهان فروریخت و کسانی‌که در داخل بودند که سوخته و یا خفه نشده بودند، درحالی‌که لباسشان آتش گرفته بود جیغ می‌زدند و زوزه می‌کشیدند و خود را به بیرون می‌انداختند و عده‌ای هم در آنجا اثر سرما گرفتار رنج مرگ شدند.



سوختن مسکو در سال ۱۸۱۲.

سال ۱۸۰۸ **حکومت فرانسه دیکتاتوری‌ای شد** که در آن حفظ آزادیهای فردی به ارادهٔ ناپلئون بستگی داشت. به هیچ حزب سیاسی اجازهٔ فعالیت داده نشد؛ مجامع قانونگذاری همواره چیزی جز یک تجمع ظاهری نبود؛ مطبوعات به چنان شدتی کنترل می‌شد که معنای واقعی خود را از دست داد؛ حیات سیاسی زیرزمینی گردید؛ نظام جاسوسی داخلی در هرجا خبرچین پخش کرد.

سیاستهای فرانسه در سرزمینهای اشغالی و یا اقماری که مجموعاً امپراتوری ناپلئونی را تشکیل می‌دادند (بنگرید به نقشهٔ ۳۵ - ۱) حتی در حالت روشنفکرانه، غالباً زننده بود؛ و میهن‌پرستانی که مخالف اجرای فرمان فرانسویان بودند بدون ترحم اعدام می‌شدند. جمعیتهای غیرفرانسوی رفته‌رفته مورد استثمار قرار گرفتند؛ از آنان می‌خواستند تا مالیات بدهند و برای ارتش فرانسه سرباز فراهم آورند و براساس شرایطی که به نفع فرانسه بود با این کشور تجارت کنند. ناپلئون شدیداً روحیهٔ ملی‌گرایی را که آن‌همه در سالهای اول انقلاب اهمیت داشت، ارتقا داد و مادامی‌که اقوام تابعه رهبری مطلق پاریس را می‌پذیرفتند، در تقویت حس ملی‌گرایی مانع ایجاد نمی‌کرد؛ در غیر این صورت نسبت به حکومت ناپلئون خائن شمرده می‌شدند و برطبق آن کیفر می‌دیدند؛

ناپلئون سربازان خود را رهبری می‌کند. این صحنهٔ باشکوه اما تخیلی ترسیم ژی.ال.دیوید، ناپلئون را در حال عبور از آلپ نشان می‌دهد؛ نقاش در این تابلو کوشیده است تا به فرانسویان منظره‌ای فراموش‌نشدنی عرضه کند.

وقتی آزادیخواهان پروسی بعد از شکست نظامی کشورشان در سال ۱۸۰۶ کوشیدند تا اربابان فرانسوی را طرد کنند، از کیفر شدیدی که دیدند عبرت گرفتند. و باز هم تردید نداریم بناپارت به مرور ایام نسبت به رفاه توده‌های مردم به‌نحو فزاینده‌ای بدبین و بی‌تفاوت شده است.

شاید بتوان بعد از آن‌همه سخنان پسندیده در عظمت ناپلئون که به ما رسیده بگوییم قضاوت ما به این موضوع بستگی دارد که آدمی تا چه حد به افتخار ارج بگذارد؛ برای بسیاری از فرانسویان چه در آن موقع و چه در زمان حاضر، **افتخار**[1] همواره مکنتی ذی‌قیمت بوده است؛ فرانسه در ایام حکومت ناپلئون به قلهٔ عظمت و اقتدار نظامی و احترامی دست یافت که می‌بایست با چنین قدرتی ملازم باشد. برای غیرفرانسویان جنبه‌های سرکوب رژیم او، بر افتخاراتش می‌چربد؛ و خاطره‌اش در خارج از فرانسه با توجه به این حقیقت که تفسیر خود را از انقلاب فرانسه به بقیهٔ اروپا کشاند در پردهٔ ابهام افتاد؛ زیرا کوشید چیزی را از طریق زور عملی کند که مردم تنها داوطلبانه می‌توانستند به انجام آن موفق شوند.

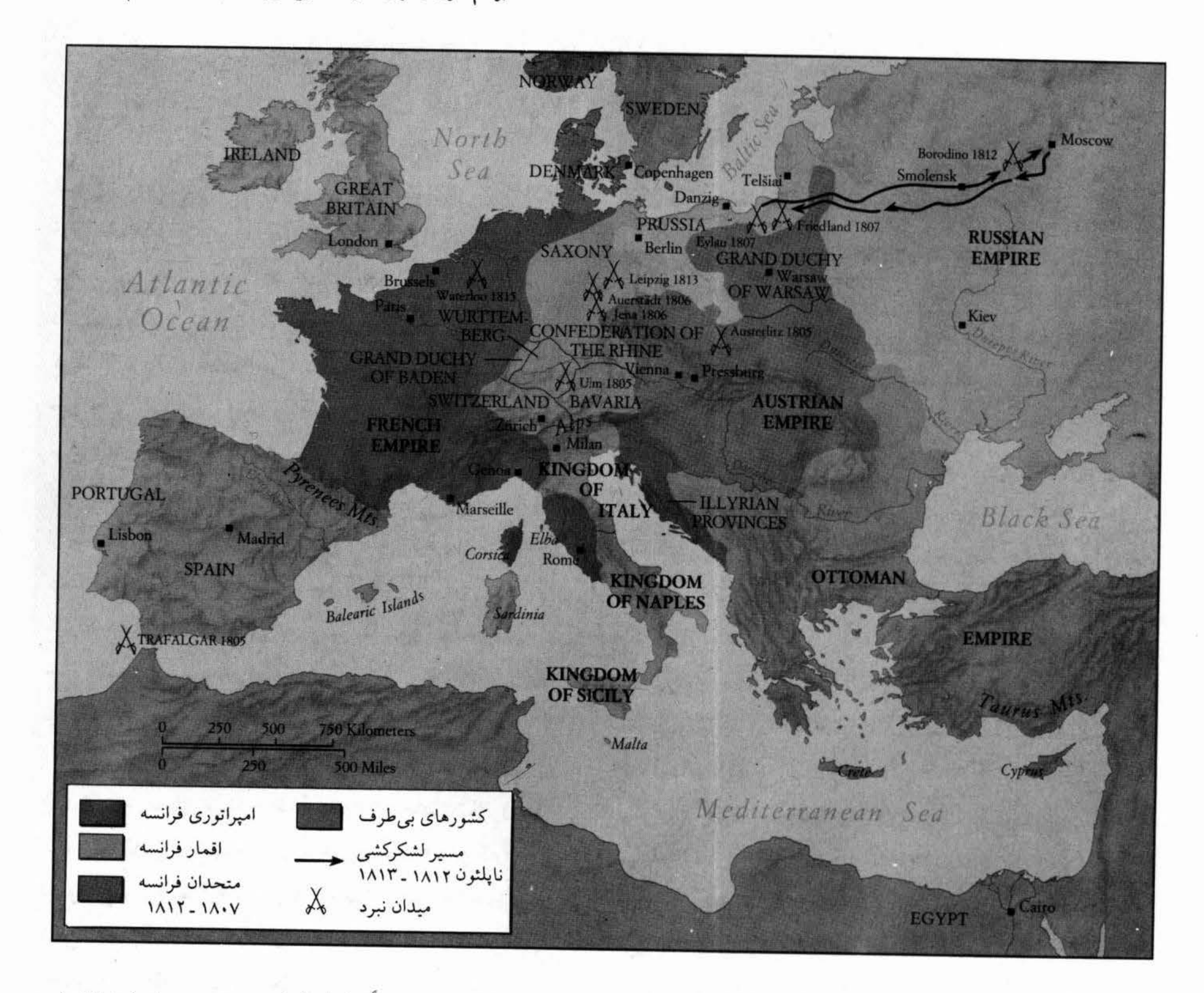
♣ پیمان صلح وین

با تبعید ناپلئون (در شرایط بسیار تجملی) به جزیرهٔ الب در مدیترانه، کشورهای پیروز **لویی هجدهم** راکه شخصی سالخورده و نحیف و برادر آخرین پادشاه فرانسه بود، برتخت نشاندند و سلسلهٔ بوربن را در این کشور احیا کردند. لویی، منشور قانون اساسی‌ای را صادر کرد که حد واسطی میان افراط‌گریهای حکومت لیبرالی و ارتجاع محافظه‌کار بود. در همان حال متفقین پیروزمند به وین رفتند تا برای حل کلی مسائل فوق‌العاده پیچیده‌ای تلاش کنند که دو دههٔ جنگ به‌وجود آورده بود. ابتدا فرانسه را به این کنفرانس دعوت نکردند اما **تالیران** وزیرخارجهٔ زیرک و برجستهٔ لویی هجدهم با استفاده از ذکاوت و استعداد خودکارها را چنان ترتیب داد تا فرانسه در مذاکره کرسی‌ای برابر با سایرین به دست بیاورد (بنگرید به **شرح‌حال تالیران در سطور همین فصل**).



طرح صورت ژنرال ناپلئون. ژی.ال.دیوید نقاش بزرگ فرانسوی (۱۷۴۸ - ۱۸۲۵) در این طرح ناتمام چهرهٔ "مرد سرنوشت" را قبل از آنکه قدرت را قبضه کند، بر تابلو مجسم کرده است.

1. La gloire.



نقشهٔ ۳۵ - ۱ امپراتوری ناپلئون در سال ۱۸۱۰ - ۱۸۱۳. ناپلئون تا سال ۱۸۱۰ بجز بریتانیا و روسیه تقریباً تمام اروپا را چه مستقیم و چه از طریق انضمام به امپراتوری خود و یا از مسیر ائتلاف اجباری به کنترل درآورد.

درگرماگرم مذاکره در فوریهٔ ۱۸۱۵ خبر رسید ناپلئون از جزیرهٔ الب گریخته و در جنوب فرانسه پیاده شده و پیروان خود را فرا خوانده است تا جنگ را تجدید کنند. دهها‌هزار تن مشتاقانه به ندای او پاسخ دادند. چیزی نماند که ناپلئون در **مبارزهٔ صد روزهٔ** خود موفق شود اما عمر حکومت او با شکست کامل طرفداران بناپارت در **واترلو** به پایان رسید. این بار ناپلئون را به‌صورت اسیر جنگی سوار بر کشتی کردند و به جزیرهٔ سنگی سنت‌هلن واقع در جنوب اقیانوس اطلس بردند؛ او در آنجا شش سال باقیماندهٔ عمر خود را به سر آورد. سالها بعد جسدش را به پاریس بازگرداندند و به‌نحو باشکوهی مجدداً در بنایی موسوم انوالید دفن کردند که اکنون یکی از مراکز مهم سیاحتی فرانسه است.

"چهار قدرت" پیروز - اتریش، پروس، روسیه و انگلستان - در این ایام در وین سرگرم طرح‌ریزی نقشهٔ سرزمینی و سیاسی اروپای جدید بودند. در واقع قدرتهای محافظه‌کار به رهبری **شاهزاده کلمنس فن مترنیخ** امید بسته بودند تا اروپای پیشین را بازسازی کنند؛ اما در عمل آن را ناممکن دیدند، چون بعد از سال ۱۷۸۹ یعنی شروع انقلاب فرانسه، وقایع زیادی رخ داده بود: در این مدت امیدهای زیادی سر برداشته، مرزها تغییر کرده، پادشاهانی واژگون شده و قوانین اساسی تازه‌ای به تصویب رسیده بود. سالهای متعاقب آن‌هم اروپا از نظر تاریخ سیاسی و اجتماعی، تحولات عظیمی از سر

تالیران
۱۷۵۴ - ۱۸۳۶

مـوریس دوتـالیران - پـریگور شـاهزادهٔ بنونتو و دیـپلمات فوق‌العاده ماهر و وزیرخارجهٔ فرانسه در پنج دولت مـختلف، دومین فرزند خانواده‌ای از اشراف عالیمقام در سال ۱۷۵۴ بـه دنیا آمد. طبق مرسومات آن زمان و برحسب شرایط طبقاتی، کودک را به دایه و معلمی سپردند تا او را بار بیاورد؛ پدر و مادر طفل طبق معمول آن زمان مدام در مـجامع سـلطنتی شـرکت می‌کردند. زمانی‌که تالیران پنج‌ساله بود افتادن یکی از کشوهای چوبی به او صدمه رساند و پای او را برای تمام عمر لنگ کرد و از خدمت در ارتش، که شانس زندگی و مسیر ترقی وی در آنجا نهفته بود، محروم ماند؛ در سیزده‌سالگی برخلاف میل خود به مدرسهٔ کشیشی سپرده شد و به همین سـبب هـیچ‌گاه والدیـن خود را نبخشید و کلیسایی هم که قرار بود به آن خدمت کند قلباً نپذیرفت.

تالیران در پاییز سال ۱۷۸۹ به مقام اسقفی مـتبرک شـد و بی‌درنگ به اعضای میانه‌رو طبقهٔ سوم در مـجلس اتـاژنرو یـا مجلس طبقاتی پیوست و در ورسـای بـا آنـان هـمنوا گـردید. به‌طورکلی او از ضبط املاک کـلیسا تـوسط انـقلابیون و "اسـاسنامهٔ مدنی" روحانیان و تابعیت نهادهای مذهبی از حکومت، پشتیبانی کرد. به‌خاطر همین عقاید پاپ او را تکفیر نمود و وی را برای بقیهٔ عمر از کسوت روحانیت خارج ساخت. تالیران از خود شایستگیهای اداری و دیپلماسی نشان داد و مجمع ملی را وادار کرد تا او را در سال ۱۷۹۲ به‌عنوان سفیر مخصوص به بریتانیا اعزام کند؛ اما چرخش افراطی انقلابیون در اواخر سال ۱۷۹۲، خاصه اعـدام شاه و ملکه، او را به هراس افکند و ازاین‌رو در بقیهٔ عمر خود به مشروطه‌خواهی و تساهل‌پذیری پایبند ماند. با شروع جـنگ بین فرانسه و بریتانیا، تالیران از بریتانیا اخراج شـد و بـرای دو سال به ایالات متحده رفت (اما به جامعهٔ آن توجهی نشان نداد) و سپس در سال ۱۷۹۶ در زمان حکومت هیئت‌مدیره به فرانسه بازگشت. در سال ۱۷۹۹ در سمت وزیرخارجـهٔ ایـن هـیئت و سپس به‌عنوان وزیر خارجهٔ ناپلئون خدمت کرد و زمینه را برای دستیابی او به قدرت هموار ساخت.

تالیران به مدت هشت سال مهمترین مقام فرانسه، بـعد از شـخص امـپراتـور را در اخـتیار داشت. هـمواره کـوشید تـا از جاه‌طلبیهای ناپلئون بکاهد و میان فرانسه و بقیهٔ اروپـا صـلح دایمی برقرار کند. او معتقد بود نگاه بدبینانهٔ ناپلئون به مـنافع سایر قدرتها در درازمدت، راه به جایی نمی‌برد؛ و اگر هم بتواند به‌طور موقت و با برتری نظامی به آن دست پیدا کند بـاز هـم ثمری به بار نمی‌آورد؛ تالیران نتوانست ارباب خود را وادار کند تا از این زاویه به امور بنگرد و لذا بعد از صلح سال ۱۸۰۷ تیلسیت از وزارت خارجه استعفا کرد. امـا هـمچنان عـضو شـورای دولت

گذرانده بود. اکنون "نظام قدیمی" حکومت و جامعهٔ اروپایی (یـا رژیم‌کهن) بعد از سقوط خود شبیه آدم قوزداری بود که بازسازی آن دیگر میسر نمی‌نمود.

کنفرانس بعد از توجه به مسئلهٔ دردناکی مثل حوادث لهستان - کشوری که همسایگانش آن را تکه تکه بلعیده بودند و تا حدی به دست ناپلئون بازسازی شده بود - و بروز اختلاف نظر میان خود، چیزی نماند تا از هم بپاشد؛ اما عاقبت چهار قدرت بزرگ بر سر یک رشته مسائل بـه تـوافـق رسیدند و مـجموعاً بـه اروپـا مـرزهای سیاسی‌ای دادند که برای چند صد سال بـعد دوام آورد. قـدرتهای پیروز در تجدید بنای اروپا به چند اصل راهنما توجه کردند:

۱. **مشروعیت حکومت.** پادشاهان مخلوع بر تخت سلطنت خود بازگشتند و قانونهای اساسی متمایل به طرفداری از انقلاب فرانسه دور ریـخته شـد و یـا از نـو چـنان تـدوین گـردید کـه مـضامین محافظه‌کاری بیشتری را منعکس کند. قرار شد انقلابهای بعدی بـا همکاری بین‌المللی سرکوب شود.

۲. **هماهنگی بین‌المللی برای حفظ صلح.** کشورهای پیروز (و اندکی بعد فرانسه هم) ائتلافهایی تشکـیل دادنـد کـه وزرای خـارجـه در جلسات منظم آن حاضر می‌شدند. "ائتلاف چهارگانه" فقط یک دهه دوام آورد؛ اما اصول مسئولیتهای بین‌المللی ناشی از آن به مـدت یک قرن از ۱۸۱۵ تا ۱۹۱۴ راهنمای تجمعات دیپلماسی شد.

امپراتوری باقی ماند و نفوذ خود را تا حدی بر ناپلئون حفظ نمود تا اینکه امپراتور در سال ۱۸۱۲ تصمیم مصیبت‌بار تجاوز به روسیه را اتخاذ کرد. از قرار معلوم گفته می‌شود که تالیران به ناپلئون اظهار داشته که اقدام او "آغازی برای پایان کار است"؛ اما امپراتور نظر تالیران را به خیانت تفسیر کرد. این دو تن آن قدر عمر کردند تا در اوایل سال ۱۸۱۴ به هنگام کناره‌گیری ناپلئون از قدرت باز هم یکدیگر را ببینند و فرانسهٔ شکست‌خورده مجبور به مذاکره با متفقین شود.

مهارت تالیران در دیپلماسی بین‌المللی، در این زمان جلوه‌گر شد زیرا موفق گردید الکساندر اول تزار روسیه را ترغیب کند تا از بازگشت خاندان بوربن به تخت سلطنت فرانسه، به‌نام اصل مقدس "مشروعیت" حمایت نماید. همچنین در مجاز شدن فرانسه برای شرکت در کنگرهٔ وین تقریباً به‌عنوان یک عضو، و نه دشمن شکست‌خورده، نقش قاطعی بازی کرد. مهارت تالیران در حفظ منافع ملی فرانسه در کنگرهٔ وین شگفت‌انگیز بود. بار دیگر با انتصاب به شغل وزارت خارجه در سال ۱۸۱۵ توسط لویی هجدهم که به سلطنت بازگشته بود، از خدماتش قدردانی شد. اما کمی بعد استعفا کرد و ترجیح داد دست از فعالیت بردارد و در کوشک اربابی خود در روستا به فعالیت اجتماعی و زندگی آسوده‌تری بپردازد. تا این زمان او با بهره‌برداری کامل از فرصتهای بسیار در عصر ناپلئون بر دارایی خود افزوده و فوق‌العاده ثروتمند شده بود. دشمنان فراوانش در پاریس مدعی بودند که تالیران ثروت هنگفت خود را از راههای خلاف قانون به دست آورده است؛ این اتهام دست‌کم تا حدی درست بود، پیداست مردی مثل تالیران که وظایف میهن‌پرستانهٔ خود را نسبت به ملت فوق‌العاده جدی می‌گرفته و در اجرای وظایف خود به‌نحو خستگی‌ناپذیر می‌کوشید، سعی می‌کرد، در ثروت‌اندوزی طریقی پیشه کند که خیلی هم آشکارا خلاف قانون نباشد؛ او در این روش مشکل اخلاقی چندانی هم مشاهده نمی‌کرد.

تالیرانِ سالخورده بار دیگر در سال ۱۸۳۰ مدت کوتاهی به صحنهٔ سیاست بازگشت و از لویی فیلیپ، "شاه متمدن" که بعد از انقلاب جولای در همین سال برتخت سلطنت نشست، حمایت کرد. لویی میل داشت تا وزارت خارجه را به تالیران بسپارد اما او مقام سفیری فرانسه در لندن را ترجیح داد؛ تالیران بر سر پیمانی مذاکره کرد که برای نخستین‌بار و بعد از گذشت صدها سال فرانسه و انگلستان را متفق یکدیگر ساخت. در سال ۱۸۳۴ از مقام خود استعفا کرد و به فرانسه بازگشت و در انتظار مرگ ماند. در هفته‌های آخر عمر خود با کلیسای کاتولیک آشتی کرد و در میان بارانی از افتخار به‌عنوان برجسته‌ترین سیاستمدار عصر خود از دنیا رخت بربست. او که در سال ۱۸۱۵ به ازدواج بی‌عشق خود پایان داده بود ارثی از خود برجا نگذاشت.

۳. **ممانعت در برابر ملی‌گرایی و آزادیخواهی در عرصهٔ سیاسی.** نیروهای محافظه‌کار، ملی‌گرایی و لیبرالیسم را دو شرّ خبیث می‌دانستند که افراطیون فرانسوی در اروپا ترویج کرده بودند؛ این دو آرمان را خواستهٔ مشروع شهروندان نمی‌شمردند.

۴. **توازن قدرت.** بدان معنا بود که هیچ کشوری نتواند مثل فرانسه در زمان ناپلئون، بر قارهٔ اروپا مسلط شود.

در چارچوب این اصول کلی، هریک از چهار قدرت پیروزمند از دستورکار خاص خود پیروی می‌کرد:

● **روسیه** تحت زمامداری الکساندر اول (۱۸۰۱ ـ ۱۸۲۵) تزار آینده‌نگر، نیروی اصلی و مغلوب‌کنندهٔ نهایی فرانسه از نظر نظامی بود و در این ایام برای نخستین‌بار نقش پیشگامانه‌ای در امور اروپا برعهده گرفت. الکساندر در ابتدا با لیبرالیسم و مشروطه‌خواهی همنوایی می‌کرد اما بعد از شروع مبارزه با ناپلئون، درک بهتری از این آرمانها به دست آورد. روسیه بعد از سال ۱۸۱۷ طرفدار وضع موجود شد. در زمان نیکلای اول (۱۸۲۵ ـ ۱۸۵۵) جانشین الکساندر، روسیه دژ نیروهای ارتجاعی و ضدآزادیخواهی گردید.

● **اتریش** تحت هدایت شاهزاده مترنیخ دیپلمات زیرک و بصیر که از سال ۱۸۰۹ تا ۱۸۴۸ بر مقام وزارت خارجه تکیه زد، در بازسازی اروپا نقش رهبری را برعهده گرفت. مترنیخ اعتقاد داشت ملی‌گرایی و مشارکت مردم در حکومت، کشور چند ملیتی اتریش و

سپس تمام اروپا را درهم می‌ریزد. با استفاده از مهارت فوق‌العاده و انرژی فراوان خود در برابر ملی‌گرایی و دموکراسی ایستاد و چون توانسته بود به مدت چهل سال سکان رهبری سیاست خارجی وین را در دست خود بگیرد، همچنان تا سال ۱۸۴۸ به‌صورت الگوی برجسته و ندای اصلی محافظه‌کاران اروپا ایفای نقش کرد؛ اما اتریش از نظر فکری و علمی متحجر ماند و محافظه‌کاری آن ابتدا به ارتجاع و سپس به عامل فلج‌کننده بدل شد. خود مترنیخ در دهۀ ۱۸۳۰ گفته بود "بر اتریش حکومت نمی‌شود، بلکه اداره می‌شود." این سخن بدان معنا بود که در رأس کشور سیاستی وجود ندارد آنچه هست صرفاً آویختن به زمان است.

● **پروس** بدواً به لیبرالیسم گرایشی داشت و تحت هدایت گروهی از سیاستمداران (کارل فُن اشتاین و کارل آوگوست فُن هاردنبرگ) که مرحلۀ سلطنت مشروطۀ انقلاب فرانسه را تحسین می‌کردند اما از دیکتاتوری ناپلئون نفرت داشتند، دست به اصلاحات داخلی زد. بعد از شکست فرانسه، فردریک ویلیام سوم پادشاه پروس در بیزاری خود از حکومت مشروطه پافشاری کرد و مسیر سیاسی کشور را یک نسل به عقب انداخت. پروس در جنگ با فرانسه نیرومندتر و با خاک وسیع‌تر بیرون آمد؛ فن‌آوری آن پیشرفت کرد و صاحب طبقه‌ای از مردان متهور و خطرپذیر شد. پروس تا دهۀ ۱۸۳۰ صاحب بهترین نظام آموزشی اروپا گردید و به موقعیتی دست پیدا کرد که رقیب اتریش در رهبری امور پان ـ ژرمن شد و به مرور ایام بر دامنۀ این رقابت افزود.

● **بریتانیای کبیر** تا سال ۱۸۱۵ به‌نحو آشکار قدرت دریایی برتر اروپا و از نیرومندترین قدرتهای نظامی این قاره شد. بریتانیا اساساً به منافع بازرگانی خود توجه می‌کرد و می‌کوشید تا از خیز پیشگامانۀ خود در صنعتی شدن، که از سال ۱۷۸۰ برداشته بود، بهره‌برداری کند (بنگرید به فصل بعد). بریتانیایی‌ها همواره از اینکه در سر میز مذاکره در کنار تزارالکساندر و مترنیخ بنشینند احساس خوشایندی نداشتند و ازاین‌رو تا سال ۱۸۲۵ از ائتلاف چهار قدرت بزرگ خارج شدند. بریتانیا بعد از آنکه به اعادۀ توازن قدرت در اروپا کمک رساند سعی کرد در بقیۀ سدۀ نوزدهم به **انزوای باشکوه** بازگردد و تنها وقتی منافع بازرگانی خود را در خطر می‌دید در امور اروپا مداخله می‌کرد.

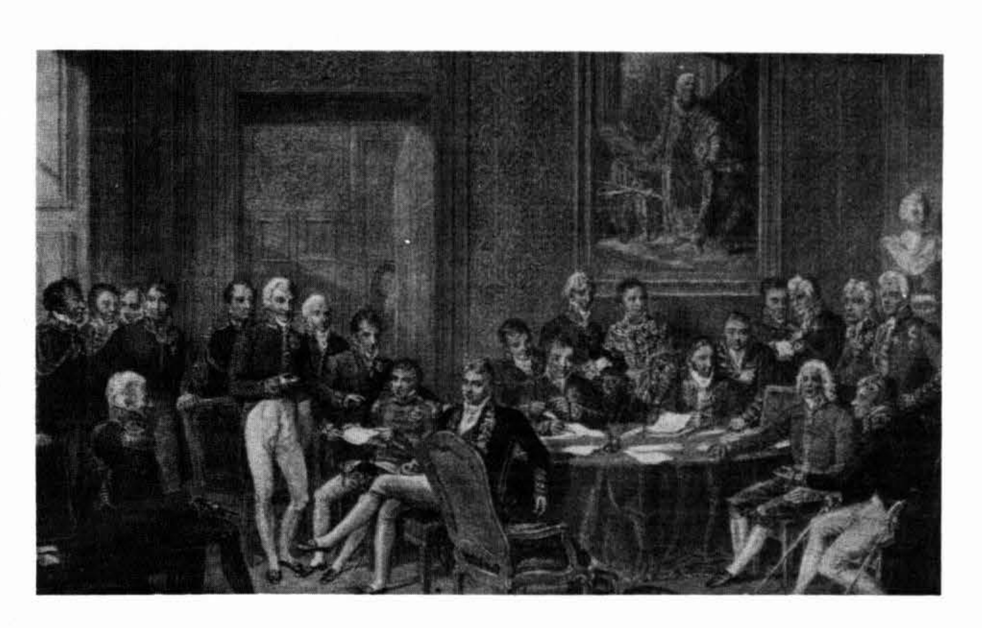
حکومت بریتانیا تقریباً بعد از سال ۱۸۲۵ هر روز بیشتر به عقاید لیبرالی، خاصه در زمینۀ اقتصاد، گرایش پیدا کرد و کارخانه‌داران انگلیسی در فلسفۀ اقتصاد آزاد طلایه‌دار اروپا شدند (بنگرید به فصل بعد).

چهار قدرت بزرگ، روسیه، پروس، اتریش و بریتانیا، به اضافۀ فرانسه، در بقیۀ سالهای سدۀ نوزدهم سرنوشت اروپا را رقم زدند. ایتالیا هنوز به شکل یک قدرت واحد درنیامده بود و به هر صورت در امور بین‌المللی نقش دست دومی داشت. اسپانیا بعد از آنکه در اوایل سدۀ نوزدهم امپراتوری خود را در نیمکرۀ غربی از دست داد به قدرت درجه سوم نزول کرد. عثمانی "مرد بیمار اروپا" بود و در حفظ مستملکات اروپایی خود هر روز ناتوانتر می‌شد. کشورهای اسکاندیناوی هم در اوایل سدۀ نوزدهم مشی بی‌طرفی اختیار کردند و در حفظ آن‌هم کوشیدند.

♣ ارزیابی کلی از صلح وین

در طول سدۀ نوزدهم پیمان صلح وین از جنبه‌های بسیار مورد انتقاد قرار گرفت. مذاکره‌کنندگان که همگی از اشراف بودند و در اتاقهای نشیمن دربسته تشکیل جلسه می‌دادند نتوانستند **قوّت نیروی رو به رشد دموکراسی مردمی، احساسات ملی‌گرایی، آزادیخواهی و اصلاحات اجتماعی را درست ارزیابی کنند.** آنان مرزهای زمینی را بدون درنظر گرفتن احساسات ملتها تعیین کردند و پادشاهانی را به تخت سلطنت نشاندند که مردم هواخواه آنان نبودند. امضاکنندگانِ پیمان، جمع کوچکی از مردان طبقۀ بالا بودند که با نظر تحقیر به مردم عادی و حقوق آنان برای مشارکت در سیاست و حکومت می‌نگریستند.

می‌گوییم این انتقادها کم و بیش درست است. با این حال اگر معیار عملی سنجش ما مداومت و حفظ صلح باشد، بدشواری می‌توانیم پیمان صلح بین‌المللی معظم دیگری را پیدا کنیم که در حد صلح وین، در سال ۱۸۱۵، توانسته باشد تا این حد موفق شود. مرزهایی که در صلح وین تعیین شد برای پنجاه سال بدون مواجهه با خطر عمده‌ای محفوظ ماند تا اینکه خرده پادشاهیهای ایتالیا و آلمان هریک در درون خود یکپارچه شدند و به‌صورت دو قدرت بزرگ درآمدند. به‌استثنای جنگ منفرد فرانسه ـ پروس در سال ۱۸۷۰ اروپا دیگر تا سال ۱۹۱۴ یعنی وقوع جنگ جهانی اول، شاهد جنگ پرهزینه و مهم دیگری نشد. بعد از صلح وین، اروپا از جنگهای چند جانبه و عظیمی که از ویژگیهای سدۀ هفدهم و هجدهم بود پرهیز کرد و سه نسل فرصت یافت تا در صلح و آرامش به توسعۀ اقتصاد توجه کند.



کنگرهٔ وین، ۱۸۱۵. مشارکت‌کنندگان اصلی کنگرهٔ وین در این تابلو دیده می‌شوند. نفر ششم از سمت چپ و ایستاده مترنیخ است که شلوار سفید به پا دارد؛ تالیران نفر چهارم از سمت راست و نشسته، با زیرکی در انتظار فرصت خود است.

متعاقب پیمان وین زمینهٔ یک قرن پیشرفت عمومی برای طبقات متوسط فراهم آمد و در اواخر این دوره دست‌کم مردم عادی هم از آن بهره بردند. البته فراهم کردن چنین زمینه‌ای را نباید نیت اصلی سازندگان صلح شمرد. هر نوع قضاوتی دربارهٔ صلح می‌باید تغییرات اجتماعی و اقتصادی عظیمی را هم مدنظر قرار دهد که در سدهٔ نوزدهم با موفقیت در چارچوب مناسبات بین‌المللی حاصل شد؛ و این کار ثمرهٔ چیزی بود که در سال ۱۸۱۵ در وین به دست آمد.

♣ خلاصه

نبوغ ناپلئون در مسائل نظامی، جدل‌ناپذیر است و این موضوع در جنگهای فراوان او در سراسر اروپا مکرر به اثبات رسید. این مسئله که آیا بناپارت از این نبوغ به‌طورکلی به نفع جامعهٔ خود استفاده کرد یا نه هنوز هم موضوع **مباحثه‌های** پر حرارت است. ارتشهای فاتح ناپلئونی شعار و اصول انقلاب فرانسه را به قسمت اعظم خاک اروپا بردند؛ اما حضور ناخواستهٔ فرانسویان در آن بخش از اروپا غالباً سبب شد تا ملی‌گرایی، عمیق‌ترین تأثیر را بر آن جوامع باقی بگذارد. ناپلئون در داخل فرانسه هم به راه‌حلی دست یافت که تقریباً مورد قبول اکثریت مردم بود؛ همو بود که کشور و حکومت جدید فرانسه را خلق کرد.

بعد از شکست فرانسه، چهار قدرت پیروز به رهبری اتریش کوشیدند تا با توسل به شعار "مشروعیت" و تقدس حقوق تاریخی، اروپا را به حالت قبلی بازگردانند. این هدف از جنبه‌های گوناگون دست‌نیافتنی بود زیرا اوضاع بیش از آن دگرگون شده بود که کسی بتواند آن را به عقب بازگرداند. اما به‌طورکلی اصول مشروعیت و محافظه‌کاری در طول یک نسل اجرا شد و چهرهٔ سیاسی عمومی پیمان صلح وین برای یکصد سال قوت خود را محفوظ داشت.

کتابشناسی

فصل اول

Childe, V. G. *What Happened in History,* 1985. An anthropologist looks at humans' early presence.

Cole, S. *The Neolithic Revolution,* 1970. Covers the Near East and parts of Europe.

Fiedel, S. *Prehistory of the Americas,* 1988. Reflects the most recent material.

Hallo, W., and W. K. Simpson. *The Ancient Near East,* 1971. A readable survey that examines both Mesopotamia and Egypt. Discusses mainly political affairs.

Jones, W. D. *Venus and Sothis: How the Ancient Near East Was Rediscovered,* 1982. Very interesting account of early archaeology.

Leakey, R. E., and R. Lewin. *Origins: What New Discoveries Reveal,* 1977. Well illustrated and controversial.

———. *The Making of Mankind,* 1981. Perhaps the best account of early hominids, heavily illustrated and clearly written. The author takes sharp issue with the conclusions of his father Louis Leakey on this topic.

Quennell, M. C., and H. B. Quennell. *Everyday Life in the New Stone, Bronze, and Early Iron Ages,* 1955. One of the very best of the *Everyday Life* series.

Starr, C. G. *Early Man,* 1968. A brief, well-illustrated survey that discusses early Near Eastern civilizations as well as prehistory.

فصل دوم

Crawford, H. *Sumer and the Sumerians,* 1991. More recent than Kramer, but not as witty.

Frankfort, H. *The Birth of Civilization in the Near East,* 1951. A classic work; demands some thought, but well woirth it. Compares Mesopotamia and Egypt in several ways. See also the next entry.

Frankfort, H., et al. *Before Philosophy: The Intellectual Adventure of Ancient Man,* 1946.

Kramer, S. *History Begins at Sumer,* 1981. A classic rendition of why the Sumerians are important.

Mallowan, M. E. *Early Mesopotamia and Iran,* 1966. Strong on the technical achievements.

Saggs, H. F. *Civilization before Greece and Rome,* 1989. Very up-to-date on the findings of the last twenty years.

فصل سوم

Edwards, I. E. S. *The Pyramids of Egypt,* 1976. Covers the whole topic of pyramid building.

Frankfort, H. *Ancient Egyptian Religion,* 1948. By the grand master of Egyptology in this century.

Gardner, A. *Egypt of the Pharaohs,* 1966. Very readable; covers the political and military events primarily.

Hawkes, J. *King of the Two Lands,* 1966. A historical novel of Egypt by a distinguished archaeologist.

———. *Life in Mesopotamia, the Indus Valley, and Egypt,* 1973. The work of a much admired writer. Good on comparisons among the three places and their societies.

James, T. G. H. *Pharaoh's People: Scenes from Life in Imperial Egypt,* 1984. Interesting and worthwhile.

Michalowski, K. *Art of Ancient Egypt,* 1969.

Montet, P. *Everyday Life in Egypt in the Days of Ramses II,* 1958. An interesting contrast to the James book which looks at the same epoch.

Redford, D. *Akhnaten, the Heretic King,* 1984.

White, J. *Everyday Life in Ancient Egypt,* 1963. A worthwhile study.

فصل چهارم

Boyce, M. *Zoroastrians: Their Religious Belief and Practices,* 1979.

Countenau, G. *Everyday Life in Assyria and Babylon,* 1954. An identical title was issued by H. W. F. Saggs in a revised edition in 1987.

Frye, G. *The Heritage of Persia,* 1963. More concise and easier to read than Olmstead's large work, as is the next entry.

Ghirshman, R. *Persia: From the Origins to Alexander the Great,* 1964.

Olmstead, A. T. *History of the Persian Empire,* 1948. The place to find all the answers, including those to questions you never thought to ask.

Saggs, H. W. *The Might That Was Assyria,* 1984. Probably the best single work in English on this topic; perhaps more detail than students may wish.

Sandars, N. *The Sea Peoples,* 1978. A standard work on the Phoenicians.

Starr, C. *Early Man,* 1968. Also treats the Assyrian empire.

فصل پنجم

Bright, J. *A History of Israel,* 1981. As near as one can come to a standard American treatment.

Davies, W. D., and L. Finkelstine, eds. *The Cambridge History of Judaism,* 1984–87. The first volumes to appear of what will be a standard history.

de Vaux, M. R. *Ancient Israel,* 1965. A good survey, strong on social history.

Gray, J. *The Canaanites,* 1964. A history of the major people inhabiting Palastine before the Hebrews.

Harden, D.B. *The Phoenicians,* 1962. This text deals with the interrelations between Jews and their northern neighbors.

Schwartz, L. W., ed. *Great Ages and Ideas of the Jewish People,* 1956. A good introduction to the biblical Jews.

Shanks, H. *Ancient Israel: A Short History from Abraham to the Destruction of the Temple* (1988). Can be recommended.

Wumbrand, W., et al. *The Jewish People: 4000 Years of Survival* (1967). Less detailed than *The Cambridge History* but brilliantly illustrated.

فصل ششم

Basham, A. L. *The Wonder That Was India,* 1959. With its many photos and maps, this is the best possible introduction to the Indus valley civilization. More up-to-date but not necessarily more readable are D. P. Agrawal, *The Archaeology of India,* 1982 and S. F. Mahmud, *A Concise History of Indo-Pakistan,* 1988.

Burtt, E. A. *The Teachings of the Compassionate Buddha,* 1955. Recommended for those interested in what this religion has to say to modern men and women.

Chandhuri, N. C. *Hinduism: A Religion to Live By,* 1979.

Eliot, C. *Hinduism and Buddhism,* 1954. A three-volume work intended for the serious student.

Humphreys, C. *Buddhism,* 1962 and *The Wisdom of Buddhism,* 1979. Two studies by a leading Western interpreter of Buddhism. Both are meant for beginners.

Radhakrishnan, S. *The Hindu View of Life,* 1926; many reprints. Focuses on Hindu religion and philosophy.

Thapar, R. *History of India,* 1966. A fine work by one of the best Indian historians. There is a good chapter on the Aryan society at the time of the conquest/penetration.

Wheeler, R. E. *Civilization of the Indus Valley and Beyond,* 1966. Looks at the excavations of Harappa in the twentieth century.

فصل هفتم

Creel, H. G. *The Birth of China,* 1967. A good introduction to Chinese history.

———. *What Is Taoism,* 1959 and *Confucius and the Chinese Way,* 1960. Outstanding explanations of these religions/philosophies by one of the best interpreters of early China to English speakers.

Fairbank, J. K., et al. *East Asia: Tradition and Transformation,* 1973. Deals with both Japan and China.

Goldschmidt, D. L., and J. C. Moreau-Gobard. *Chinese Art* (1962). Includes many first-rate photos of early Chinese paintings and bronzework.

Karlgren, B. *The Chinese Language,* 1949. Makes this obscure topic come alive and demonstrates how important a single written language was for Chinese history.

Liu, Z. *Ancient India and Ancient China,* 1988. Sheds light on both nations in early times.

Loewe, M. *Imperial China,* 1965. Its early sections are a good place to begin with Chinese history.

Schirokauer, C. *A Brief History of the Chinese and Japanese Civilizations,* 1989. Shorter than Fairbank et al., *East Asia,* but not better.

Smith, B. *China: A History of Art.* Many photos of early Chinese paintings and bronzework.

Sullivan, M. *The Arts of China,* 1984. Has good illustrations and a wide range.

Waley, A., trans. *Analects,* 1938. A very readable translation of the Confucian *Analects.*

———. *Three Ways of Thought in Ancient China,* 1956. An easy introduction to the meaning and differences among Confucianism, Daoism, and Legalism.

فصل هشتم

Beyond the items listed at the end of Chapters 2–7 for specific civilizations, the *Everyday Life* series is a superior source of information on how people ate, worked, dressed, and so on in a given epoch or locale. Some are much more easily digested than others: browse through them to discover what is useful.

Loewe, M. *Everyday Life in Early Imperial China* 1968.

Potter, K. H., *Guide to Indian Philosophy,* 1988. Casts light on many other topics besides formal philosophy.

Romer, J. *Ancient Lives: Daily Life in the Egypt of the Pharaohs,* 1984. A fine account of village life.

Saggs, H. W. F. *The Greatness That Was Babylon,* 1962 and *Everyday Life in Babylonia and Assyria,* 1987. Both look at society and its structures in the ancient Near East down to about the first century C.E.

Zhongshu, W. *Han Civilization,* 1982. Adds some detail on agriculture and architecture to Loewe's picture of early China.

فصل نهم

Bury, J. B., and R. Meiggs. *A History of Greece to the Death of Alexander,* 1975. One of the best general works on Greek history.

Cartledge, P. *Sparta and Lakonia,* 1979. An introduction to Spartan politics and government.

Fine, J. *The Ancient Greeks,* 1984. Another good general history.

Hornblower, S. *The Greek World 479–323 B.C.,* 1983. A good introduction to politics and government.

Iliad and *Odyssey.* Both are available in several readable translations, notably those in the Penguin Book edition.

Jones, A. H. *Athenian Democracy,* 1957. Deals with classical politics and government. An expert's book for students.

Just, R. *Women in Athenian Law and Life,* 1988. One of many recent books on the Greek female and family relations.

Lazenby, J. F. *The Spartan Army,* 1985. Looks at the institution that was so admired by the Greeks.

Meiggs, R. *The Athenian Empire,* 1972. A modern look at the Peloponnesian War.

Mueller, M. *The Iliad,* 1984. Good background on the Trojan War.

Pomeroy, S. B. *Goddesses, Whores, Wives and Slaves,* 1975. Another well-known book on Greek women and family relations.

Thucydides, *History of the Peloponnesian War.* A major work of ancient history that has come down to us intact. Written by a participant in the war.

فصل دهم

Bulfinch, T. *Mythology.* A classic work that tells the stories of mythology in a most entertaining way.

Burkert, W. *Greek Religion,* 1987. Deals with Classical Age religion and philosophy.

Dodds, E. R. *The Greeks and the Irrational,* 1951. A controversial study that sees the Greeks as a supremely passionate people.

Finley, M. I., ed. *Slavery in Classical Antiquity,* 1960. A good source for Greek slavery.

Kitto, H. D. F. *The Greeks,* many editions. A brief study that is very lucid and easily digested.

Lawrence, A. W. *Greek Architecture,* 1983. A standard treatment of the subject with many illustrations.

Osborne, R. *Demos,* 1985. See for slavery and Athenian society in general.

Pinsent, J. *Greek Mythology,* 1969. A clear overview of the Greeks' beliefs about the gods and the way different classes of society perceived them.

Richter, G. M. *Sculpture and Sculptors of the Greeks,* 1971. A richly illustrated treatment of painting and sculpture.

Sansone, D. *Greek Sport,* 1988. An illustrated work dealing with sport and its place in Greek life.

فصل یازدهم

Bowman, A. K. *Egypt after the Pharaohs,* 1986. Deals with the mixing of Greek and eastern cultures in Egypt.

Green, P. *Alexander the Great,* 1970. One of many biographies of Alexander. Well illustrated and readable.

Hadas, M. *Hellenistic Culture: Fusion and Diffusion,* 1959. A difficult but informative study of the mixing of Greek and eastern cultures.

Hamilton, J. R. *Alexander the Great,* 1973. Another readable and well-illustrated biography.

Lloyd, G. E. *Greek Science after Aristotle,* 1973. Deals with the development of the natural sciences in the Hellenistic Age.

Long, A. *Hellenistic Philosophy,* 1986. Examines the three major philosophies in detail.

Pollitt, J. *Art in the Hellenistic Age,* 1986. Shows how art forms reflect the mixing of Greek and eastern traditions.

Rose, H. J. *Religion in Greece and Rome,* 1959. An examination of Hellenistic religions.

Tarn, W. W., and G. T. Griffith. *Hellenistic Civilization,* 1966. A good introduction.

Walbank, F. W. *The Hellenistic World,* 1981. Perhaps the best general history for students.

فصل دوازدهم

Adcock, F. E. *Roman Political Ideas and Practice,* 1959. Clear and always to the point.

Gelzer, M. *Caesar, Politician and Statesman,* 1968. An informative biography.

Harris, W. V. *War and Imperialism in Republican Rome,* 1979. A broad treatment of Rome's expansion.

Heurgon, J. *The Rise of Rome to 264 B.C.,* 1973. Examines the Roman military establishment in clear detail.

Huzar, E. G. *Marc Antony,* 1987. A biography of an important late republican figure.

Lazenby, J. F. *Hannibal's War,* 1978. See for Hannibal and the Punic Wars.

Ogilvie, R. M. *The Romans and Their Gods,* 1970. An introduction to Roman religion.

Richardson, E. *The Etruscans: Their Art and Civilization,* 1964. An illustrated handbook to the influences of this rather mysterious people upon early Rome.

Scullard, H. H. *Festivals and Ceremonies of the Roman Republic,* 1981. Explains how the Romans viewed their supernatural overseers and assistants.

Sherwin-White, A. N. *The Roman Citizenship,* 1973. A standard study of politics in the late republic.

Syme, R. *The Roman Revolution,* 1984. Another major study of late republican politics.

Note:

Social and economic affairs are covered in the bibliography for Chapter 15.

فصل سیزدهم

Benko, S. *Pagan Rome and Early Christianity,* 1985. A comprehensive study of Roman philosophy and pagan religion.

Campbell, J. *The Emperor and the Roman Army, 31 B.C. to A.D. 235,* 1984. Useful study of the military.

Duff, J. W. *Literary History of Rome from the Origins to the Close of the Golden Age,* 1953. A survey of Roman literature.

Gernsey, P., and R. Saller. *The Roman Empire,* 1987. A good general account of politics and administration.

Grant, M. *The Army of the Caesars,* 1974. This and Watson below are the most accessible studies for students interested in the imperial army, its personnel, weaponry, and organization.

Liebeschutz, J. *Continuity and Change in Roman Religion,* 1979.

Macmullen, R. *Paganism in the Roman Empire,* 1981.

Rostovtzeff, N. *The Economic and Social History of the Roman Empire,* 1957. The standard treatment of Roman economic and commercial life. A great book on a huge topic.

Schulz, F. *Classical Roman Law,* 1951. A good introduction to the principles guiding the Roman jurists.

Toynbee, J. M. *Art of the Romans,* 1965. A short study of how Roman art strove to fulfill certain civic ideals.

Watson, G. R. *The Roman Soldier,* 1969.

Wells, G. *The Roman Empire,* 1984. A good general study of politics and administration.

فصل چهاردهم

Balsdon, J. P. V. *Life and Leisure in Ancient Rome,* 1969. An enlightening book on ordinary affairs in Rome.

Barnes, T. D. *The New Empire of Diocletian and Constantine,* 1978. Analyzes the attempt to salvage the faltering empire in the late third and early fourth centuries, as does MacMullen below.

Benko, S. *Pagan Rome and Early Christianity,* 1985.

Bridge, A. *Theodora: A Portrait in a Byzantine Landscape,* 1984. A highly entertaining look at a controversial figure.

Frend, W. H. *The Rise of Christianity,* 1984. A good study of Christianity's rise.

Grant, M. *The Fall of the Roman Empire: A Reappraisal,* 1976. See this and Jones below for different explanations for the collapse of the Roman Empire.

Jones, A. M. *The Decline of the Ancient World,* 1966.

MacMullen, R. *Constantine,* 1988.

Mango, C. *Byzantium: The Empire of New Rome,* 1980. A good survey of Byzantine affairs. See also Runciman below.

Mattingly, H. *The Man in the Roman Street,* 1972. Deals with ordinary people in ancient Rome.

Musset, L. *The Germanic Invasions: The Making of Europe A.D. 400–600,* 1975. Looks at the Germanic barbarian invaders in some detail, as does Wallace-Hadrill below.

Runciman, S. *Byzantine Civilization,* 1956.

Stenton, F. *Anglo-Saxon England,* 1971. Deals with the Germanic invaders in a particular country.

Wallace-Hadrill, J. M. *The Barbarian West,* 1967.

Wilken, R. L. *Christians as Romans Saw Them,* 1984. An interesting variation on the theme of the persecutions.

فصل پانزدهم

Note: Because much more written history survives, we have considerably more choices in trying to reconstruct the daily lives of ordinary Greeks and Romans than was true of the earlier civilizations.

Balsdon, J. P. V. *Roman Women,* 1975. See also his book in the Chapter 14 Bibliography.

Bradley, K. R. *Slaves and Masters in the Roman Empire,* 1988. A good overview of this topic.

Carcopino, J. *Daily Life in Ancient Rome,* 1956. A deservedly famous classic, written for students at the undergraduate level.
Dover, K. *Greek Homosexuality,* 1978. A standard work.
Garlan, Y. *Slavery in Ancient Greece,* 1988.
Golden, M. *Children and Childhood in Classical Greece,* 1990. The latest work on this subject.
Humphrey, J. *Roman Circuses and Chariot Racing,* 1985. Will give the student some understanding of how important these mass entertainments were to the Roman way of life.
Keuls, E. *The Reign of the Phallus,* 1987. An interesting, if much-attacked work on the politics of sexuality in Greece.
Lacey, W. K. *The Family in Classical Greece,* 1984.
MacMullen, R. *Roman Social Relations AD 50 to AD 284,* 1981. More detailed and broader than Bradley above.
Pomeroy, S. *Women in Hellenistic Egypt,* 1984. Discusses the lives of women from all social classes.
Sherwin-White, A. *Racial Prejudice in Imperial Rome,* 1967. Covers a special topic.

فصل شانزدهم

Andrae, T. *Mohammed: The Man and His Faith,* 1970. A reliable biography. See also Rodinson below.
Denny F. *An Introduction to Islam,* 1985. Fulfills what the title promises.
Donner, F. M. *The Early Islamic Conquests,* 1986. Looks at the reasons for the rapid expansion of the religion and the concept of the *jihad,* so often misunderstood in the West.
Kennedy, H. *The Prophet and the Age of the Caliphates,* 1986. A good survey of the spread of Islam to the Seljuk era.
Lewis, B., ed. *Islam and the Arab World,* 1976. As good an introduction to the topics covered in this chapter as exists. Excellent illustrations. The same author's *The Arabs in History,* 1961, is focused more sharply on the Arabian peninsula.
Nutting, A. *The Arabs: A Narrative History from Mohammed to the Present,* 1964. Written especially for beginners.
Qur'an. Many translations are available. Perhaps the best for students is that of N. J. Dawood, 1990.
Rodinson, N. *Mohammed,* 1971.

فصل هفدهم

Ashtor, E. *A Social and Economic History of the Near East in the Middle Ages,* 1976. Just what its title indicates.
Cambridge History of Islam, vols. 1 and 2, 1970. Perhaps the handiest collection of work on every aspect of Islamic culture, but is sometimes too specialized for student use.
Dunlop, D. M. *Arab Civilization to AD 1500,* 1971. An excellent collection dealing with many facets of this world, including the achievements of women.
Haddawy, H., trans. *Arabian Nights,* 1990. A recent translation that stands out.
Lapidus, I. *Muslim Cities in the Later Middle Ages,* 1967. A standard introduction to the wealth and variety of those urban societies. See also the same author's *A History of Islamic Societies,* 1988.
Lewis, B. *The Arabs in History,* 1968.
Morgan, D. *The Mongols,* 1986. An interesting presentation of Mongol history.
Musallam, B. F. *Sex and Society in Islam,* 1983. Discusses women in Islamic society.
Nasr, S. H. *Science and Civilization in Islam,* 1968.
Rice, D. T. *Islamic Art,* 1975. See for explanations of how the Islamic peoples adapted art to their supernatural ends and pioneered new forms and methods to do so.
Yarshater, E. *Persian Literature,* 1988. An illuminating discussion.
Watt, W. *History Islamic Spain,* 1965.

فصل هجدهم

Note: Some of the bibliography in Chapter 14 will serve here as well, as we look at the introduction of Germanic institutions and Christianity into the former provinces of the western half of the Roman *imperium.*
Barraclough, G. *The Crucible of Europe: The Ninth and Tenth Centuries in European History,* 1976. Discusses the invasions of the ninth century.
Bronsted, J. *The Vikings,* 1970. See for the Vikings' role in the invasions of the ninth century.
Bullough, D. *The Age of Charlemagne,* 1965. See for Charlemagne and his empire.
Burns, C. D. *The First Europe,* 1948. Takes a positive view of these early centuries as a time of creative force.
Dawson, C. *The Making of Europe,* 1953. Emphasizes the role of the Christian church and clergy.
Duby, G. *The Early Growth of the European Economy,* 1974. Covers economic and commercial topics.
Einhard. *Life of Charlemagne* (many editions). A classic thumbnail sketch.
Fichtenau, H. *The Carolingian Empire,* 1972. Takes a critical view of the emperor and his ambitions.
Painter, S. *The Rise of the Feudal Monarchies,* 1957. Looks at the period after 1000 C.E.
Riché, P. *Daily Life in the World of Charlemagne,* 1978. A lively survey of the life of the people in the earlier Middle Age.
Strayer, J. *Western Europe in the Middle Ages,* 1982. A fine

survey of the whole period, with a very good bibliography.
Veyne, P., ed. *A History of Private Life,* vol. 1, 1987. A survey of daily life. See especially the article by M. Rouche (p. 411ff).

فصل نوزدهم

Ade Ajaji, J. F., and I. Espie, eds. *A Thousand Years of West African History,* 1972. A good treatment of West Africa.
Bohannon, P., and P. Curtin. *Africa and Africans,* 1971. A very useful review of social institutions in precolonial days.
Davenport, T. R. H. *South Africa: A Modern History,* 3d ed., 1987. A well-recommended treatment of South Africa.
Fage, J. F. *A History of Africa,* 1978. Considered by many the best textbook treatment of the continent in its entirety.
Gemery, H. A., and J. S. Hogendorn, eds. *The Uncommon Market,* 1979. A collection of essays on the slave trade and its effects.
Hiskett, M. *The Development of Islam in West Africa,* 1984. Deals with Islam in the western and Saharan regions.
The Horizon History of Africa, 1971. Treats individual segments of the continent.
July, R. W. *Precolonial Africa: An Economic and Social History,* 1975. A very straightforward, readable account. Somewhat broader is the same author's *A History of the African People* 3d ed., 1980.
Manning, P. *Slavery and African Life,* 1988. Very detailed but provides a complete picture as it is now perceived.
Oliver, R., and G. Mathew, eds. *History of East Africa,* 1963. A well-recommended treatment of East Africa.
Trimingham, J. *Islam in East Africa,* 1974.

فصل بیستم

Katz, F. *The Ancient American Civilizations,* 1972. Smoothly written, this is an excellent introduction to a world that seems very far from our own. Deals with all the major civilizations in the Americas prior to the Europeans.
Von Hagen, C. W. *Realm of the Inca,* 1961 and *The Aztec: Man and Tribe,* 1961. Two of the most readable popular accounts.

On the ancient inhabitants of the Valley of Mexico:
Davies, N. *The Aztecs,* 1973.
Leon-Portilla, M., ed. *The Broken Spears: The Aztec Account of the Conquest of Mexico,* 1961. A special look at the Aztecs.
Weaver, M. P. *The Aztecs, Mayas, and Their Predecessors: Archaeology of Mesoamerica,* 1981. A very good study.

On the Inca in Peru:
Baudin, L. *A Socialist Empire: The Incas of Peru,* 1961. Another excellent scholarly survey.
Cobo, B. *History of the Inca Empire,* 1979.
Lanning, C. *Peru before Pizarro,* 1967.

On the Maya civilization:
Coe, M. D. *The Maya,* 1986.
Sabloff, J. *The New Archaeology and the Ancient Maya,* 1990.
Schele, L., and D. Freidel. *A Forest of Kings: The Untold Story of the Ancient Maya,* 1990.
Stuart, G.E. and G.F. Stuart. *The Mysterious Maya,* 1977. Well illustrated popular account.

فصل بیست و یکم

Akira H. *A History of Indian Buddhism from Sakyayuni to Early Mahayana,* 1990. A survey of the fortunes of the religion in its first millennium.
Auboyer, J. *Daily Life in Ancient India,* 1965. Covers ordinary life. See also some chapters in Basham below.
Basham, A. L. *The Wonder That Was India,* 1954. Remains very informative for this period, as well as earlier.
Bussagli, M. *5000 Years of the Art of India.* n.d. Perhaps the best illustrated of the histories of Indian art.
Oxford History of India, 4th ed., 1981. A source of general information on India's long history.
Rowland, B. *The Art and Architecture of India: Buddhist/Hindu/Jain,* 1970. The massive impact of Buddhism on Indian art and culture is outlined in Chapters 6–8.
Spear, P., and R. Thapar. *A History of India,* 1966. Covers the period from about the first century B.C.E.
Wales, H. G. *The Making of Greater India,* 1974. Goes into the colonizing and cultural diffusion activities of Indians in Southeast and East Asia.

فصل بیست و دوم

The general histories cited in the bibliography for Chapter 7 are still useful in this period: the works by C. Schirokauer and J. Fairbank can be recommended. See also the multivolume Oxford and Cambridge histories of the Chinese state.
Cahill, J. *Chinese Painting,* 1960.. A good survey.
Ch'en, K. *Buddhism in China,* 1964.
Fitzgerald, C. P. *Son of Heaven: A Biography of Li Shih-min, Founder of the T'ang Dynasty,* 1933. A fine biography. See also his biograpby of one of the very few Chinese empresses, *The Empress Wu,* 1968.

Gernet, J. *Daily Life in China on the Eve of the Mongol Invasion,* 1948. A look at an unchanging society in the thirteenth century from a worm's eye view.
Grousset, R. *In the Footsteps of the Buddha,* 1931. A modern version of the journal of a Chinese Buddhist pilgrim visiting India.
Waley, A., trans. Several volumes of poetry translated from the original.
Wright, A. F. *Buddhism in Chinese History,* 1959. A straightforward explanation.
Wu-chi, L. *An Introduction to Chinese Literature,* 1966. A readable introduction to Chinese classical literature with a good bibliography.

فصل بیست و سوم

Bowring, R., trans. *Tale of Genji,* 1988. A good recent translation.
Coulborn, R., ed. *Feudalism in History,* 1956. See E. O. Reischauer's chapter on Japan.
Craig, A., and E. O. Reischauer. *Japan: Tradition and Transformation,* 1989. A widely used textbook covering the entire sweep of Japan's history.
Duus, P. *Feudalism in Japan,* 1976. Examines decentralized politics in its Japanese variant.
Kidder, J. E. *Japan before Buddhism,* 1959 and *Early Buddhist Japan,* 1972. Two good introductions for the student.
Kitagawa, J. M. *Religion in Japanese History,* 1966. Deals with the differences between Shinto and Buddhism and how they have been accommodated.
Morris, I. *The World of the Shining Prince: Court Life in Ancient Japan,* 1964. Deals with Genji and his environment by examining artistic life at Kyoto.
Reischauer, E. O., and J. Fairbank. *East Asia: The Great Tradition,* 1960. A detailed survey.
Schirokauer, C. *A Brief History of Chinese and Japanese Civilizations,* 2d ed., 1989. A good introduction.
Suzuki, D. T. *Zen and Japanese Culture,* 1959. A standard treatment.

فصل بیست و چهارم

Many of the works cited in previous bibliographies dealing with the non-Western peoples will be useful here. Authors of works which are particularly relevant include R. Thapar and A.L. Basham for India; J. Gernet and J.K. Fairbank for China; E.O. Reischauer for Japan; J. Fage, and R. Oliver, and P. Bohannon for Africa; and H.W. Von Hagen for the Americas.
The *Everyday Life in....*series, most translated from the original French are often very informative, though the quality and coverage are uneven.
Chang, K.C. *Food in Chinese Culture,* 1977 is an entertaining look at eating habits among people with the widest culinary experience in the world.
Dunn, C.J. *Everyday Life in Traditional Japan,* 1969 is a good example of the series.
Shinnie, M. *Ancient African Kingdoms,* 1966 gives some of the flavor of daily affairs.
Smith, H. *The World's Religions,* 1991 is an excellent introduction to all of the major religions of East and West in their conceptual essences.
Sovstelle, J. *Daily Life of the Aztecs on the Eve of the Spanish Conquest,* 1961 is probably the best single book on the topic. He has also written on the Olmec.
Spence, J. *The Death of a Woman Wang,* 1986 gives a unique account of the daily affairs of an ordinary woman of 17th century China.
Waley, A. has brought a most extraordinary man to life in his *The Poetry and Career of Li-po,* 1958 a biography of one of the greatest and most quoted of Chinese poets.

فصل بیست و پنجم

Barraclough, G. *The Origins of Modern Germany,* 1963. A good survey.
Duby, G. *Rural Economy and Country Life in the Medieval West,* 1968 and *The Chivalrous Society,* 1977. See the former for the manor and peasant life and the latter for essays on aristocratic life.
Dunbabin, J. *France in the Making, 843–1100,* 1957. An introduction to early French history.
Ennen, E. *The Medieval Town,* 1979. One of the best summaries of medieval town life. Discusses who lived in the towns and how they lived between 1000 and 1300.
Ferruolo, S. C. *The Origins of the University,* 1985. Deals with an important part of medieval culture.
Ganshof, F. *Feudalism,* 1961. The standard explanation of European feudalism.
Gimpel, J. *The Cathedral Builders,* 1961. See for Gothic art and cathedrals.
Gold, P. S. *The Lady and the Virgin,* 1985. Deals with images and reality of upper-class women in twelfth-century France.

Hallam, E. M. *The Domesday Book through Nine Centuries,* 1986. Explains how this survey was made and its importance to later English history.

Haskins, C. *The Renaissance of the Twelfth Century,* 1927. A fine study.

Landes, D. *Revolution in Time: Clocks and the Making of the Modern World,* 1985. Examines the concept of time and how it was spread through a largely illiterate population.

Macaulay, D. *Cathedral: The Story of Its Construction,* 1973. Fascinatingly written.

McNeill, W. H. *Plagues and People,* 1976. Discusses how disease affected medieval society.

Stuard, S., ed. *Women in Medieval Society,* 1976. A collection of essays on women from different backgrounds.

Taylor, H. O. *The Medieval Mind,* 1987. Examines medieval intellectual history.

فصل بیست و ششم

Aston, M. *The Fifteenth Century: The Prospect of Europe,* 1968. Reviews the social consequences of the plague in lively style; illustrated.

Cipolla, C. *Before the Industrial Revolution: European Society and Economy, 1000–1700,* 1976. An outstanding survey that discusses, among other topics, the difficulties of producing sufficient food and other products.

Ferguson, W. K. *Europe in Transition, 1300–1520,* 1968. Focuses on the interrelations between the plague and the new spirit of the Renaissance.

Hay, D. *Europe in the Fourteenth and Fifteen Centuries,* 1966. See for the broad picture of political and social developments.

Mollat, M., and P. Wolff. *The Popular Revolutions of the Late Middle Age,* 1973. Deals with peasant revolts and their suppression.

Oakley, F. P. *The Western Church in the Late Middle Ages,* 1980. Surveys the problems of the church.

Perroy, E. *The Hundred Years' War,* 1965. A comprehensive survey.

Renovard, Y. *The Avignon Papacy, 1305–1403,* 1970. Looks at the Babylonian Captivity.

Runciman, S. *The Fall of Constantinople, 1453,* 1965. A marvelous account of the Ottomans' long-sought victory over their Christian opponents.

Tuchman, B. *A Distant Mirror,* 1982. A vivid, exciting story of the calamities besetting Western Europe in the fourteenth century; uses a French nobleman as the protagonist.

Ziegler, P. *The Black Death,* 1969. A very readable account of the plague.

فصل بیست و هفتم

Benesch, O. *The Art of the Renaissance in Northern Europe,* 1965. A well-illustrated introduction.

Ferguson, W. K. *The Renaissance,* 1940. A brief, lively account of what the term *Renaissance* meant.

Hale, J. R. *Renaissance Europe: The Individual and Society, 1480–1520,* 1971. Surveys the social aspects of the Renaissance in all of Europe; broader than the title might suggest.

Hay, D. *The Italian Renaissance,* 1977. A gem for students' use; concise and very readable.

Herlihy, D. *The Family in Renaissance Italy,* 1974. A good introduction.

Huizinga, J. *Erasmus of Rotterdam,* 1952. The standard biography.

King, M. L. *Women of the Renaissance,* 1991. An introduction to women in the Renaissance.

Maclean, I. *The Renaissance Notion of Women,* 1980.

Marius, R. *Thomas More,* 1984.

Martindale, A. *The Rise of the Artist in the Middle Ages and the Early Renaissance,* 1972. Well illustrated with an extensive bibliography.

Martines, L. *Power and Imagination: City States in Renaissance Italy.*

Phillips, M. M. *Erasmus and the Northern Renaissance,* 1956. The leading figure of the northern Renaissance.

Woelfflin, H. *Classic Art: An Introduction to the Italian Renaissance,* 1968.

فصل بیست و هشتم

Boxer, C. R. *The Portuguese Seaborne Empire, 1415–1825,* 1969. The best account of the achievement of tiny Portugal.

Cipolla, C. M. *Guns, Sails, and Empires,* 1965. A fascinating account of technical progress and its effects on human relationships in an age of exploration.

Crosby, A. W. *The Columbian Exchange: Biological and Cultural Consequences of 1492,* 1972. The most important book on this subject in the last generation.

Curtin, P. *The African Slave Trade,* 1969, and J. L. Watson, ed., *Asian and African Systems of Slavery,* 1980, are among the most interesting and authoritative treatments.

Díaz de Castillo, B. *The Conquest of New Spain,* translated and edited by J. Cohen, 1988. The best of the conquistador accounts.

Elliot, J.H. *The Old World and the New,* 1970 considers the mutual impacts of the discoveries.

Fernandez-Armesto, F. *Columbus,* 1991. The most recent biography, reflecting new information.

Innes, Hammond. *The Conquistadors,* 1969. A lively rendition, which is also sympathetic.

Kirkpatrick, F. *The Spanish Conquistadores,* 1968 is a standard work on the opening of the Caribbean and Central America.

Parry, J. H. *The Age of Reconaissance,* 1981. The classic account

of the early voyages. Wonderfully clear prose.

———. *The Discovery of South America,* 1979. Tells how new discoveries affected the Europeans. Excellent illustrations.

———. *The Establishment of European Hegemony 1415–1715,* 1961 is a short treatment.

Sale, K. *Conquest of Paradise,* 1990. Highly critical of the Spanish policies.

Tracy, J.D. *The Rise of Merchant Empires; Long Distance Trade in the Early Modern World 1350–1750,* 1990 is an anthology treating various empires and locales.

Wolf, E. *Europe and the People Without History,* 1982 is critical of the Westeners' arrogance in dealing with others.

Wright, S. *Stolen Continents,* 1995. The discovery of America, from the points of view of the Aztecs, Inca, and North American Indians.

فصل بیست و نهم

Bainton, R. *Here I Stand,* 1950. Remains perhaps the best biography of Martin Luther.

Bouwsma, W. *John Calvin,* 1988. A good recent biography of the most influential of the Protestant leaders.

Jensen, D. L. *Reformation Europe,* 1990. An excellent survey of the Reformation period.

Kelly, H. A. *The Matrimonial Trials of Henry VIII,* 1975. Another good work on English affairs of state and religion.

McNeill, J. *The History and Character of Calvinism,* 1954. The best survey of what Calvinism meant theologically and as a way of living.

Neale, J. *Queen Elizabeth I,* 1934. Still the best biography of this significant ruler. See also J. Ridley, *Elizabeth I,* 1988.

O'Connell, M. *The Counter-Reformation, 1559–1610,* 1974. A fair-minded balancing of Protestant and Catholic claims as well as a history of the Catholic responses.

Ozment, S. *Protestants: The Birth of a Revolution,* 1992. Also useful for students. The same author's *The Age of Reform, 1250–1550,* 1980, is a very good survey of the conditions in Europe that led to agitation against the papal church.

Youings, J. *Sixteenth Century England,* 1984. Places the English Reformation in the context of English society and culture.

فصل سی‌ام

Aylmer, G. E. *Rebellion or Revolution? England, 1640–1660,* 1986. Interestingly written.

Cipolla, C. *Miasma and Disease,* 1992. A very engaging account of how diseases were perceived and reacted against by seventeenth-century Europeans.

Dunn, R. *The Age of Religious Wars, 1559–1689,* 1979. Probably the best short account.

Goubert, P. *Louix XIV and Twenty Million Frenchmen,* 1966. A survey of French society during the seventeenth century.

Hill, C. *God's Englishman: Oliver Cromwell and the English Revolution,* 1970, and A. Fraser, *Cromwell: The Lord Protector,* 1974, are both reliable aids to understanding what England went through in the seventeenth century and what sort of people the Puritans were.

Jessop, T. F. *Thomas Hobbes,* 1960. Good, short biography.

Kamen, H. *The War of the Succession in Spain,* 1969. Very good on Europe's foreign affairs in the late seventeenth century. The same author's *Spain 1469–1716,* 1983, is insightful on the causes for the decline of Spanish power.

Laslett, P. *Locke's Two Treatises of Government,* 1970. Both texts in full, with incisive introductions to them.

Lee, S. J. *The Thirty Years War,* 1991.

Lewis, W. H. *The Splendid Century,* 1953. An entertaining and very readable account of French life in the seventeenth century.

Rabb, T. K. ed. *The Thirty Years War,* 1972. Sometimes heavy going, but has generally interesting essays on the meaning of this conflict. Also good is S. H. Steinberg, *The Thirty Years War and the Conflict for European Hegemony 1600–1660,* 1966.

Wolf, J. *Louis XIV,* 1968. The standard, highly readable biography of this king who set the mold for so many of his contemporaries.

فصل سی و یکم

Artz, F. *From the Renaissance to Romanticism,* 1962. An excellent brief survey of the formal culture of the Europeans in the sixteenth and seventeenth centuries, East and West.

Blum, J. *Lord and Peasant in Russia from the Ninth to the Nineteenth Century,* 1961. The best available survey of Russian serfdom down to its abolition.

Carsten, F. W. *Origins of Prussia,* 1954. Discusses how the Great Elector created a state from a collection of territories.

Coles, P. *The Ottoman Impact on Europe, 1350–1699,* 1968. Tells how the Turks terrified much of Europe for centuries until they lost their military edge.

Evans, R. J. W. *The Making of the Habsburg Monarchy, 1550–1700,* 1982. A detailed summary of how this dynasty flourished and expanded its power.

Kann, R. A., and Z. David. *The Peoples of the Eastern Habsburg Lands, 1526–1918,* 1984. A unique overview of the history of the nationalities and regions comprising the Austrian empire's eastern half.

Massie, R. *Peter the Great,* 1980. A first-rate popular biography that later served as the basis for a TV series seen around the world. Long, but constantly interesting.

McKay, D., and H. Scott. *The Rise of the Great Powers,*

1648–1815, 1983. A general account with much attention to the three great eastern empires.

P. Avrich: *Russian Rebels 1600–1800*, 1972. Just what it sounds like, focusing on the Razin and Pugachev revolts.

Stoye, J. *The Siege of Vienna*, 1964. Gives much insight into why the Turks never recovered from the failed siege of 1683.

Sumner, B. H. *Peter the Great and the Emergence of Russia*, 1962. Good though somewhat outdated in his estimate of the great ruler's impact on his people.

Wandruszka, A. *The House of Habsburg*, 1964. A sympathetic but still reliable survey of this dynasty in its long history.

فصل سی و دوم

Anderson, M. S. *Europe in the Eighteenth Century*, 1987. A general survey of political and cultural trends and a good place to start research on almost any eighteenth-century topic.

Andrade, E. *Sir Isaac Newton*, 1974. A short biography of the most famous of the early scientists.

Butterfield, H. *The Origins of Modern Science*, 1951. A classic readable account of how science came to be what we now understand it to be.

Chisick, H. *The Limits of Reform in the Enlightenment: Attitudes toward the Education of the Lower Classes in France*, 1981. A very interesting examination of its topic.

Darnton, R. *The Business of Enlightenment: A Publishing History of the Encyclopedie, 1775–1800*, 1979. Fun to read and tells a great deal about the philosophes. The same author's *The Great Cat Massacre and Other Episodes in French Cultural History*, 1984 is equally good.

Gay, P. has written several books on the Enlightenment and is one of the most readable of authors who deal with cultural history.

Hampson, N. *A Cultural History of the Enlightenment*, 1968. A brief, fact-filled survey of how society was affected. On the same lines is F. Artz, *The Enlightenment in France*, 1968.

Hill, B. *Eighteenth Century Women, An Anthology*, 1984. A good survey of women's lives in various social classes.

Jacobs, M. *The Cultural Meaning of the Scientific Revolution*, 1988. Helpful to the student.

Koestler, A. *The Sleepwalkers*, 1959. An enthralling study of how the great breakthroughs in early science were made.

Rosen E. *Copernicus and the Scientific Revolution*, 1984. Shows how astronomy and physics were transformed and what the effects of that transformation were.

Spencer, S. ed. *French Women and the Age of Enlightenment*, 1984. A good insight into the salons and other contributions made by women.

فصل سی و سوم

Bailyn, B. *The Ideological Origins of the American Revolution*, 1967. A standard work.

Calhoon, R.M.: *Loyalists in Revolutionary America*, 1973.

——————: *Revolutionary America*, 1976 is a short introduction to the events of 1763–1787.

Higgonet, P. *Sister Republics: Origins of the American and French Revolutions*, 1988. A comparative study of much value.

Maier, P.: *From Resistance to Revolution*, 1972 looks at the influence of the radical thinkers among the rebels against Britain. The same author's *The Old Revolutionaries*, 1980 portrays five of the leading American patriots.

Mill, J. S. *On Liberty*. A mid-nineteenth-century tract, which though somewhat difficult has never been superseded as the platform of the classic liberal in the political arena.

Morgan, E. S. *The Birth of the Republic, 1763–1789*, rev. ed. 1977. A good short overview. The same author has written *Inventing the People: The Rise of Popular Sovereignty in England and America*, 1988.

Palmer, R.R.: *Age of the Democratic Revolution*, 1981 is a deservedly classic interpretation of the political and constitutional importance of the events in the former colonies.

Warren, C.: *The Making of the Constitution*, 1947 is especially adapted to student needs.

Wood, G. *The Creation of the American Republic, 1776–1787*, 1972. Speaks to our point in this chapter that the war in America was not revolutionary in any but the international sense.

فصل سی و چهارم

Cobb, R. *The People's Armies*, 1987. The tale of the first *levees en masse* creating the modern conscript army.

Connelly, O. *The French Revolution and the Napoleonic Era*, 1991. A constantly interesting account.

Dickens, C. *A Tale of Two Cities*. An exciting and more or less historical account of how British liberals reacted to the Terror of 1793.

Doyle, W. *Origins of the French Revolution*, 1981, and its earlier and differently angled companion piece by J. Lefebvre, *The Coming of the French Revolution*, 1947, are both invaluable.

Hampson, N. *Terror in the French Revolution*, 1981. A thorough and highly readable account of Robespierre and his associates.

Hufton, O. *The Poor in Eighteenth Century France*, 1974. The best exposé of the problem of poverty amid plenty; it explains how the French situation differed radically from that of the Americans.

Jones, P. *The Peasantry in the French Revolution*, 1988. Tells how far the peasants supported the Jacobin ideas and ideals.

Jordan, D. *The King's Trial: Louis XVI vs. the French Revolution*, 1979. A compelling and very readable story of the unfortunate

king who could not quite comprehend what was happening to him and to his country.

Levy, D. G. et al., eds. *Women in Revolutionary Paris, 1789–1795,* 1979. A collection of documents that show how active the poor women of Paris were in the years of rebellion.

Palmer, R. *Twelve Who Ruled,* 1941. Has not been surpassed as a study of the Jacobin leadership.

Robiquet, J. *Daily Life in France under Napoleon,* 1963. One of the *Daily Life* series.

Schama, S. *Citizens,* 1989. Challenging in length and ideas, but well worth the effort.

فصل سی و پنجم

Bergeron, L. *France under Napoleon,* 1981. Covers all aspects of French society under the emperor with a light but learned touch.

Doyle, W. *The Oxford History of the French Revolution,* 1989. Very strong on both the revolutionary and the imperial periods. It is divided into convenient segments.

Geyl, P. *Napoleon: For and Against,* 1949. A famous collection of views never surpassed for readability and stimulus.

Herold, J. C. *The Age of Napoleon,* 1968. A lively account.

Markham, F. *Napoleon and the Awakening of Europe,* 1954. Focuses on the impact of the revolution on national feeling, both in and outside France.

———. *Napoleon,* 1963. One of the best biographies of the great leader. Another good one is V. Cronin, *Napoleon Bonaparte,* 1972. His military campaigns are well treated in D. Chandler, *The Campaigns of Napoleon,* 1966.

Nicholson, H. *The Congress of Vienna,* 1946. A witty and thoughtful history of the nineteenth century's most famous political conclave.